سیف المؤمنین در رد الکفار

بسم الله الرحمن الرحیم

بهترین نغمه که عندلیب زبان در بوستان زندگانی بآن ترنم تواند نمود و نیکوترین نوائی که بلبل بیان در شاخسار سخن طرازی زبان
تکلم بآن تواند گشود حمد و ثنای یگانه‌ایست جل شانه که شرایع انبیای ما تقدم و احکام ادیان رسل ذی شان از گلزار مصلحتهای
او گلدسته و مجموعه ملتهای سابق و اثبات شریعتهای لاحق بر کمال علم و صالحش براهین بهم پیوسته ایست بی مثل و مانندی که ساحت عظمت
و صمدیتش از کثرت کدورت غبار تکاپوی افکار قسیسین و رهبانان نصاری و احبار یهود معراست بی نیازی که ذات قایم بذاتش از اسناد
اتحاد نصاری ربی پروای بهدوم العقبی منزه و مبراست تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا بعد از حمد و ثنای پروردگار زینت
زینت دیباچه تالیفات صلوات زاکیات بر پیغمبری که اگر غرض وجود فایض الجودش نبودی امکان ذاتی ممکنات هرگز از جریان قوة لباس فعل
در نپوشیدی یعنی خلاصه موجودات و اشرف مخلوقات محمد مصطفی و آله که بکلک بیان معجزات آیات آنحضرت رقم کفر از صفحه روزگار محو
گشته و از نور شریعت فرایش مصابیح مذاهب سالفه در ظلمه آباد نسخ مختفی گشته بهره از ضیای ظهور ندارند بعد ذلک حبل المتین
امت او و ولایت و متابعت امام عالی مقام لوای است که از برق تیغ آبدارش شراره به رونق اسباب بازار کفار و یهود و نصاری را بکاسد و
کسادی و ناروائی از دیده اعتبار و اعتماد انداخته است اعنی اسد الله الغالب امیرالمومنین علی بن ابی طالب علیه السلام و بعد از آن
آنحضرت گوهر مقصودی که در بازار یوم لا ینفع مال و لا بنون ذخیره و سرمایه میشود محبت اطاعت اولاد امجاد اوست که نجوم فلک
امامت و شمع شبستان هدایت اند صلوات الله علیهم اجمعین اما بعد چنین گوید این مقر بخطیات لا کلام علیقلی جدید الاسلام
که کمترین در ایامی که در دین نصاری بودم بر تبه پادری کری امتیاز داشتم بر تبه که مرا مقتدا و پیشوای خود میدانستند و مردان
ایشان چون اعتقاد داشتند که روح القدس در من حلول کرده است اکثر اوقات از برای بخشش گناهان خود التجا بمن میآوردند
تا آنکه بتایید الهی پرتو ایمان کلبه قلب این بی بضاعت را نورانی گردانید و مدت چند سال بامداد محبت ائمه هدی علیهم التحیة
و الثنا چراغ اخلاص در ضیابان چراغان اسلام سعی نموده دریچهای شبهات را بر روی خود مسدود و تاریکی طریقه نصاری را
از روی خاطر بالکلیه نیست و نابود گردانید و اکثر اوقات به تتبع کتب نصاری مشغول و در رد دلایل باطله ایشان اهتمام تمام داشت
و از تطبیق عبارات کتب ایشان بر حقیقت دین اسلام و بعثت پیغمبر آخر الزمان و امامت ائمه هدی علیهم السلام خود را مستخرج و مستبشر
میدید در آن بین کتاب توریة و کتب انبیا بنظر رسید که یکی از پادریان نصاری از لغت لتین بلغت عرب ترجمه کرده و بمدعای
مدعای خود تغییرات و تحریفات و زیاده و نقصان فراوان در آن ترجمه عرب قرار داده بر قالب زده بود و منظورش آنکه
از روی آن ترجمه عرب بر مضامین فقرات توریة آگاه گردیده ایشان را در رسوخ بطریقه باطله ملامت نکرده و بلکه باعث
آن شود که گمان صدق بمقالات ایشان بهم رسانند و چون علمای ما وفقهم الله هر وقت اراده رد بر دین نصاری
داشتند عبارات از کتب ایشان استدلال کرده حقیت دین اسلام را ثابت کنند و چون عارف بلغت لتینی نبودند
نبودند بالضروره از روی آن ترجمه عربی اقامه حجت میکردند و بنابر آنکه آن ترجمه عربی موافق خواهش نصاری بقالب

زده

زده شده بود بعد از آنکه نصاری بر اجوبه و دلایل علمای اسلام مطلع میگردیدند از روی استخفاف رد اقوال علما کرده اظهار بطلان
ایشان مینمودند و کمترین که بلغت نصاری عارف بودم بعد دانستم که چه حیلها بکار برده اند آتش غیرت و حمیت دین مبین شعله‌ور
گشته و تعصب علمای ابرار دامن گیر شده اراده نمودم که آن ترجمه عربی را با اصل توریة که بلتین نوشته شده مقابله و بفارسی ترجمه
کرده بعد از آن متوجه تفسیر و تاویل عبارات آن شود تا آنکه دامهای مکر و فریب علمای نصاری بان گسسته من بعد احدی را
بان صید نتوانند نمود و چون نیل این مقصود از راه کثرت مشاغل و بی بضاعتی و فقدان مونت کاتب در پرده خفا مستور بود
و بنابر اشتغال ابنای روزگار بامور دنیای ناپایدار دولتمندی پای بند نمیکرد که بمعاضدت او این امر خطیر از مکنون
خاطر بظهور آید مدتی این آرزو در دل و درد نکو جهت اسباب این مطلب پای وصول بدامان در گل بود تا آنکه در این اوقات
که گلزار همیشه بهار ملت احمد مختار صلی الله علیه و آله از آبیاری عدل و انصاف نواب نامدار گردون اقتدار اعلی حضرت جمشید
حشمت سکندر شوکت دارا عظمت معاذ الرعیه و ملاذ البریه السلطان الاعظم و الخاقان الاکرم رافع مراتب العلم الی الغایة
القصوی و مروج کلمة الله العلیا سلیمان مسند عظمت و رفعت و ذو القرنین سریر ابهت و مکنت محیی طریقه شریعت و هدایت
اعنی السلطان ابن السلطان و الخاقان بن الخاقان ابو المظفر ابو النصر شاه سلطان حسین الصفوی الموسوی الحسینی البهادر
خان خلد الله ملکه و سلطانه رونق و زیب تمام و نور و سرسبزی بود و عالیجناب معلی انتساب الناطق بالحق و القایل بالصواب
مکمل فضایل المتقدمین و محصل علوم الاولین و الاخرین افضل العلما المتبحرین عمدة الاقران و الاماثل مولانا بهاء الدین محمد
مشهور بفاضل ادام الله فضله و فیضه بوارد این فقیر در باب مقابله توریة عربی و کتب انبیای سابق با اصل
لتینی و ترجمه نمودن آن عربی بفارسی آگاه گشته بنابر شوقی که ایشان را در ترویج دین مبین هست چونکه استحسان این اراده
فقیر را بسمع ساکنان پایه سریر خلافت مصیر رسانیده بود که جمعی قدر از بواعث اتفاق کرده باعتبار ترغیب و تصدیق را
بفضایل مآب سابق الالقاب عزم جزم این فقیر بر نیت لهذا بعون الله و توفیقه که اتمام مطالب داد و میان بسته موانع چندی را
که از راه ضعف حال و کثرت اختلال روی داده بود باعانت و توکل بر قادر ذو الجلال از خود دفع کرده شروع مینماید که توریة را
که عمده استدلال نصاری بر آنست و عبارات آنرا دلیل نبوت مذهب خود کرده اند اولا عربی آنرا با لتینی مقابله و بعد از آن
تفسیر و تاویل آنرا بوجهی که الزام و اتمام حجت بر نصاری تواند شد بقلم تحریر در آورده و هر عبارتی از آنرا که دلیل حقیت
دین اسلام و مشعر بر بعثت حضرت خیر الانام و امامت ائمه هدی علیهم السلام بوده باشد ازهم و آکرد
هر فقره که رد دین نصاری تواند شد و معلوم شد علمای نصاری بر ترجمه کرده‌اند بعضی غلط بغالب
زنند اما چون غرض توریة عربی که ترجمه لتینی است مقابله شد بعد از آن ترجمه و تفسیر شود
بوضع توان گرفت و اگر چه بحسب ظاهر ترجمه و تاویل آن با عبارات عربی آن مخالفتی داشته باشد
برادران دینی معذور خواهند داشت چرا که اصل توریة لتینی که ترجمه عربی توریة است بنا بر تصرفات جرائم ناپاک
تحریف بسیاری دارد و این ترجمه عربی با آن توریة لتینی نیز تفاوت زیادی دارد و کسی که عارف بلغة لتینی نیست از
آن ترجمه عربی خبر ندارد که پادریان نصاری چه ناپاکیها کرده اند پس کمترین که توریة عربی را ترجمه مینمایم هر لفظی که
غلط نیست و قابل ترجمه است توجه کرده و الا بنا را بر آن توریة لتینی میگذارم تا آنکه بعد از این هر کس که از روی آن
توریة عربی خواهد که نصاری را الزام دهد باعتبار مقابله که او را با توریة لتینی کرده ام نصاری نتوانند از مضمون
او تجاوز کنند و الله المستعان اما چون پنج کتاب توریة و کتب انبیائی که نصاری بآنها مستند میشوند تا مل بعون الله

تعالی اراده هست که ترجمه و تفسیر نماید و ترجمه هر کتابی از کتب توریة و انبیا علیحده قرار میدهد که جلود متعدده از ترجمه و تفسیر
فقیر حاصل خواهد گردید و بنا بر سرعت انقضای ایام عمر و از دست رفتن فرصت که خدا نخواسته مبادا اجل در رسد و این
اراده فقیر تمام بفعل نیاید پنج کتاب توریة را که عمده دلایل خود را نصاری در این زمان از آنها استخراج مینمایند اهم و اولی
دانسته مقدم میدارد و چون این کتاب بعنایت الهی باعث آن میشود که هر فردی از مسلمانان بقوت آن نصاری را ملزم
و منکوب توانند نمود لهذا آنرا سیف المؤمنین فی قتال المشرکین مسمی ساخت والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم
این جلد اول تفسیر و ترجمه کتاب اول توریة است اولا از برای زیادتی بصیرت برادران دینی مقدمه ذکر میکنم که در هنگام
مطالعه این کتاب معلوم ایشان شود که کتاب توریتی که نصاری ادعا میکنند چگونه کتابیست و چه قدر تصرفات در آن
یافته است که نصاری در این زمان انکار متغیر و محرف بودن او را نمیتوانند کرد چرا که مقتدایان و پیشوایان مثل جرانیم
و غیره اعتراف باین نموده اند بر ضمیر انور برادران ایمانی و دوستان روحانی مخفی نماند که بعد از انتقال حضرت موسی علی
نبینا و علیه السلام کتاب توریة در میان امت آن حضرت حجت بود و جمعی که در دلهای ایشان مرضی نبود مدار بتوریة
مینمودند تا انکه بوسواس شیطانی علمای آنزمان دست از متابعت اقوال انبیا و اوصیا برداشته برای خود آنرا تفسیر
میکردند و کار بجائی رسید که در زمان پادشاهی بطلمیوس نامی که بلاد مصر و حبشه و قدری از عربستان در زیر فرمان
او بود هفتاد نفر جمع شدند که هر ملتی در آن هفتاد نفر داخل بود چه یهود و چه غیر ذلک و هر کدام از ایشان توریة و کتب
انبیا را از عبری بزبان یونانی ترجمه نمودند پس هر یک از هفتاد نفر موافق رای فاسد خود هر زیادتی و نقصانی که خواستند
در ترجمهای خود قرار دادند و مدتی مدید مردم بخصوص جماعت یونانیان بر ترجمهای ایشان بود و اصل توریة عبری را
از میان بدر رفت مگر انکه در نزد بعضی از یهود که از طریق حق تجاوز نکرده بودند بهم میرسید و بعد از آن تیادازیوس
نامی از زبان یونانی بلغة لتینی در آورده باز هر نحو تغییری که خواسته در آنها کرد و بعد از آن اوریجنس نامی نیز نسخه
از ان توریة یونانی انتخابی کرده چون صاحب رای بود خلاصه بدست مردم زمان خود داد و بعد از آن بیلوس بسبب
ترجمه و تحریف و تغییر باعث خرابی دین گردید تا انکه نوبت بجرانیم رسید پس کتابی که اینقدر در دستهای جاهلان بان
بازی کرده باشند کی میتوان بنای دین را بان گذاشت و این ترجمهای متعدد و تحریفات که مذکور شد از زبان جرانیم
که نصاری او را محل حلول روح القدس و مؤید میدانند بثبوت میرسد زیرا که در دیباچه که این ملعون بر ترجمه توریة
نوشته است مذکور نموده است که توریة چگونه برهم خورده کی بهم رسانیده بود نهایت آن پادری که توریة را بعربی ترجمه کرده
بود منظورش آن بود که از عربی نمودن توریة راه صدق برای مذهب خود بهم برساند آن دیباچه جرانیم را عربی نکرده داخل
توریة عربی ننموده است باعتبار انکه اگر او را نیز عربی میکرد و بر قالب میزد هر کس که از آن دیباچه علم ببازیچه بودن
کتب و طریقه نصاری بهم میرسانید روح اعتقاد را از قالب کتب ایشان بیرون میکرد اما کمترین آن دیباچه را بفارسی
در آورده و این کتاب مرقوم میسازد و بنظر برادران دینی میرساند و آن اینست که چون شخصی دیزی دریون نام از جرانیم
ترجمه نمودن توریة را درخواست کرده بود جرانیم دیباچه را باسم او انشا کرده میگوید که ای دیزی دریون عزیز کتابهای تو
که پیوسته در آرزوی درود آنها بودیم بمن رسید و در آن کتابها اظهار نموده و خواهش داری که مانند کسی که از دانیال
نبی تحصیل علوم آینده ها کند تو نیز از من بعلوم وافره بهره مند شوی زیرا که مکرر التماس مینمائی که توریة حضرت موسی را
از زبان عبری بلتینی در آورده از ترجمهای دیگر که بلغات عبری و یونانی وغیره شده خلاصه برای تو بنویسم و بکوشم

هم دیبان خود بر سازم پس بدان ای دوست که این کار پر خطر میباشد زیرا که نمیشود که هرگاه این کار را بکنم بنظر لعن کنندگان من نرسد
و مرادش از اینها یهود و نصاری بود که بر حق استقرار داشته بودند علی الاتصال رو بمن کرده زبان ملامت بر آورده
فریاد میزنند و میگویند که من ترجمه که از ترجمهای هفتاد نفر مترجم که بفرموده بطلمیوس نوشته اند میکنم چون آن ترجمهای شاید بغض
مانند بدن کسی که برص داشته باشد بسبب چیزهای بسیار که داخل شده و بیرون کرده اند لکن بهیچ بهم رسانیده اند من حالا که ترجمه
میکنم مرض بر بالای مرض کتب مرا فراهم باید دانست که این جماعت شعور مرا از قبیل شراب می چشند و تجربه میکنند که شاید نقص
در آن ببینند و بازار مرا کاسد کنند هر چند من با ایشان گفتم و اقرار کرده ام که من در خور قابلیت و ادراک خود انچه مقدورم
میشود درست کرده در راه خدا هدیه میکنم و هرگاه شما با اعتبار دانش و درستی طریق خود را غنی شمرده مرا بگمان بی دانشی
و فساد مذهب فرض میدانید چنان نیست که بی چیزی کسی دولت کسی را بر هم بزند پس این کار من ضرری بشما نداده و شما آنچه کتب
حقه دارید برای شما باشد اگر ملامت من بسبب این کار است که پیش گرفته ام چنان نیست که همین من تنها این کار کرده باشم
بلکه اوریجنیس مترجم که هم مذهب من بود مرا در این کار دلیر کرده است زیرا که اوریجنس ترجمه از روی ترجمه هفتاد
نفر مترجم و ترجمه تیادازیوس کرده بهم مخلوط ساخت و فرق این دو را بعلامتهای خاصه که یکی بشکل ستاره و دیگری
بشکل پنج جهات از هم یکو جدا ساخت و آن علامتها را در میان عبارتهای هر کدام قرار داد از برای انکه فرق شود
میان آنچه در اصل توریة نبود و زیاد کردند و میان آنچه بود و کم کردند و چیزها که حواریین
و علمای انجیل ام افراد باها آورده بودند باز از میان انداختند و از آن قبیل چیزها که در توریة میخوانیم که
در ترجمه ایشان ها نیست مثل انکه در توریة هست که از مصر خود را و در جائی دیگر هست که خواهند دید
انکس را که اسیر کرده بودند و دیگر هست که از شکم او آب زندگانی روان خواهد بود که چشمی ندیده است و گوشی نشنیده است
و در دل کسی خطور نکرده است آنچه مهیا کرده است خدای تعالی از برای آنان که او را دوست میدارند و جای دیگر هست زیرا که نصاری
گفته میشود و من حالا میتوانم با ایشان بنمایم که این عبارتها اگر در ترجمه ایشان نیست و در توریة هست در کجاست آیه اول
در کتاب او زیای نبی دوم در کتاب ذکریا نبی سیم در کتاب حضرت سلیمان که او را پیرو زربیا دوم یعنی کتاب امثال موسوم
کرده است موجود است و چهارم و پنجم در کتاب شعیای نبی و بسیاری از خلایق ما چون دیده اند که این عبارتها در کتب ما نیستند
آنها را دروغ و لغو پنداشته اند که این کار قبیح است زیرا که ترجمهای بچه بازیرا بکتب معتبر و مقدم داشته ترجیح داده اند و اگر
از ایشان بپرسیم که این افراط و تفریط چرا شده است انچه از ایشان که یهود ماند جواب میدهند که بنا بر مصلحت وقت آن هفتاد نفر
مترجم این کار کرده اند زیرا که چون بطلمیوس در رکن افلاطون افتاده خدا را به یکتائی بر میستید ظاهر اگر افلاطون وحدت وجود
بود که بطلمیوس بآن اعتقاد داشته است هم چنین از برای انکه در کتب عبری عبارتی که دلیل در بودن خدا توانند شد موجود نباشد
لهذا هر عبارتی که در باب پدر و پسر و روح القدس بودن خدا مذکور بود یا بچیزی دیگر ترجمه کرده اند یا بر طرف نموده هیچ در آن
بآن نگفته اند چنین کرده اند که هم بطلمیوس را خوش آمد گفته باشند و هم سر این دین فاش نشود و میگوید جرانیم که نمیدانم که این
هفتاد اطاق پر از دروغ یعنی هفتاد ترجمه را در اسکندریه کی بنا کرده است این عجب است که آن هفتاد نفر که ترجمه کرده اند با وجود
انکه میگویند که هر کدام از دیگری خبر نداشته از هم جدا بودند در کم و زیاد همه اتفاق نموده اند و اریستایس که واقعه نویس
و تاریخ نویس بطلمیوس بود و جوزفوس که مدتی بعد از او بوده غرایب که سبب آن اتفاق را ننوشته اند و در این باب نقلی نکرده اند
بغیر از انکه نقل کرده اند که در دولتخانه پادشاه این ترجمه را کرده اند نه آنکه کاهنان از غیب خبر داده باشند زیرا که تفاوت

بیان هر نیم و کاهن اینست که کاهن بتوسط روح خبر از آینده میدهد و مترجم بنا بر فصاحت و زیادتی دبطی که بالفاظ دارد آنچه میبیند ترجمه مینماید که اگر چنین نباشد باید پنداشت که طولیوس و سایر شعرای یونان آنچه نوشته اند به تعلیم روح فصاحت که برایشان حلول بوده انشا کرده اند لازم میآید که روح واحد از دهان حواریین بوضعی و از دهان هفتاد نفر مترجم بنحوی دیگر سخن گفته زیرا که آنچه مترجمان ما ننوشته اند و آنها آنرا نقل نموده اند دروغ خواهد بود پس چون چنین نمیتواند بود چه علاج داریم اگر بگوییم که قدمای مترجمین دروغ گفته اند این هم مناسب نیست اما بعد از تحسین ایشان بهر وضع که مقدور شود در خانه صاحب خود کار میباید کرد زیرا که مترجمین قدیم قبل از آمدن او یعنی حضرت عیسی بدنیا و کشته شدن و رجعت نمودن او چون در آنچه نقل انستند شک داشتند و همانک سخن نوشته اند اما ما هانه چنین ایم زیرا که از چیزی که شده است نقل میکنیم و حال آنکه نباشد شنیده مانند دیدن ما آنچه هتر میدانیم بهتر تفسیر میکنیم پس الحال بشنوید ای مدعیان من و مذمت کنندگان من و بدانید که من هفتاد نفر مترجم را منع نمیکنم و تنبیه نمینمایم اما حواریین خود را بر ایشان مقدم میدارم مخفی نماند که جماعت نصاری بیلوس را یکی از حواریین میدانند و قول او را بر همه مقدم میدارند و چون این ملعون گمراه کننده امت حضرت عیسی بود و جرانیم اینجا او را در لباس تعریف میکند و یاد میکوید که سبب اعتقاد من بر حواریین آنست که بدهان ایشان حضرت عیسی با من سخن میگوید پس آنچه بشر روحانی در کتب مینوا مقدم داشتند سایر مترجمین را امواج میدانم پس چرا ابر زخم لعن سیاست میکنید و جوانهای عوام و بی سلیقه چند را ایجاب من میانداز بد خوبست در این ترجمه من هر کجا غلطی به بینید از مردم عبرانی بپرسید و بعالمان شهرهای مختلف مصلحت کنید زیرا که آنچه آنها در باب مسیح دارند کتابهای شما ندارد و هر گاه آن چیزهای که حواریین اسناد خود نموده اند و شهادت ایشان آنها را ثابت میکند در برابر من بر چیدا رند آن چیز دیگر است من آنرا نیدانم اما این را میدانم که ترجمهای کتبی که بلیتینی کرده اند از ترجمه که بزبان یونانی شده بهتر اند و ترجمه یونانی از اصل عبری صحیح تر میباشد این کلام آخر در دروغ گفته شده اما ای دیزیده در یون عزیز التماس دارم چون کا تحمل بکردن من گذاشتی دعا کنی که همان روح که این کتب نوشته شده من آنها را بزبان لتینی ترجمه نمایم و بدانکه از پنج کتب توریة ابتدای من بکتاب جنزیس است تا اینجاست دیباچه که جرانیم ملعون از برای ترجمه پنج کتب توریة نوشته پس از مضمون عبارات این دیباچه ظاهر و هویدا شد که کتبی که نصاری مستند بآنها میشوند قابل آن نیستند که کسی مضامین آنها را اعتقاد کند و در میان نصاری فرقی میان عبارات کتب ایشان و اقوال مقتدایان و پیشوایان ایشان مانند بیلوس و جرانیم و غیر ذالک نمیباشد و همچنانکه مضامین عبارات کتب را اعتقاد دارند اقوال امثال اقوال جرانیم را نیز اعتقاد دارند که بتایید روح القدس گفته شده اند و اعتبار میکنند و در محاورات بآنها مستند میشوند بنا برین چون منظور نظر ازین کار وخبر از آنست که نصاری الزام حجت کرده عبارات کتب ایشان را دلیل فساد مذهب ایشان ساخته برایشان تمام کنم که بعثت راه باطلی پیش گرفته اند اولا در همین دیباچه فضایحی را که جرانیم خود اقرار بآنها دارد به تحریر در میاورم تا آنکه اگر انصاف داشته باشند از استماع همین فضایح بر قبایح اعتقاد و مذهب خود اطلاع بهم رسانند چرا که این همان جرانیم است که امروز دین و مذهب و اعتبار کتب نصاری منتهی باو میشود و این دیباچه ثبوتش از آن گذشته که نصاری انکار آنرا نتوانند کرد پس هر گاه بودن این دیباچه در کتب نصاری ثابت و قایل آنکه جرانیم است در نزد ایشان معتبر و معتمد بوده باشد فضیحت که از این دیباچه ظاهر میشود نصاری را در پرده پوشی فضایح مذهب خود ساکت و ملزم خواهد کرد از آنچه جرانیم در اواخر این دیباچه نقل میکند معلوم میشود که توریة و کتب انبیا پیش از جرانیم بزبان یونانی و لیتینی ترجمه شده بود پس اگر دیزیده در یون مرضی نداشت و حق پیدا کردن منظورش بود چرا از اصل کتب که همه

فضیحت اول آنکه

بعبری بودند یا از آن ترجمه هفتاد نفر مترجم که بزبان یونانی شده بود یا از ترجمه اودی جنیس و تیا ذریوس که بزبان لتین کرده بودند حق را استخراج نمیکرد که باعث جرانیم را تحریص در زبان خراب کردن کتب بکند و اگر گویند که اصل کتب که همه بعبری و از جانب حق تعالی بر پیغمبران بنی اسرائیل نازل شده بودند دین حق فهمیده نمیتوانست شد و ضرور بود که جرانیم متوجه شود میگوییم که از بعثت حضرت عیسی سیصد و هشتاد سال گذشته بود که در زمان دمس پاپا بفرموده او این ضال المضل جرانیم ترجمه را دل بامداد شیطان ابتدا کرده کتب سماوی را ضایع و محرف نمود چنانچه از دیباچه که بجهت ترجمه نمودن اناجیل چهارگانه که الآن در میان نصاری متداول اند بجهت همان دمس پاپا نوشته است معلوم میشود و فقیر آن دیباچه را در مقدمه کتاب هدایة المضلین که بر رد اصول دین نصاری نوشته ام ترجمه نموده بطلان اناجیل ایشان را از آن استخراج نموده ام پس اگر از اصل کتب عبری حق را پیدا کردن متعذر بود و ترجمه جرانیم دخلی در پیدا نمودن دین حق داشت لازم میآید که دین حضرت موسی در مدت مدید و دین حضرت عیسی در مدت سیصد و هشتاد سال که در انوقتها ترجمه جرانیم در میان نبوده ناتمام و بلکه باطل بوده باشند و هر کس که بدین آنحضرت بوده اند گمراه و حیران بوده اند و چون کسی که ناتمام و باطل بودن دین آن دو بزرگوار را در آن از منه بسیار توهم کرده بخاطر برساند که اصل کتب عیسوی که آن دینها از آنها مستنبط میشدند قابل آن نبوده اند که حق را از آنها توان فهمید البته بحضرت عیسی و حواریین آنحضرت ایمان نداشته خواهد بود و بعلاوه این بخداوند عالمیان و بعدالت او اقرار نکرده خواهد بود زیرا که حق تعالی بنا بر عدالت محالست که جمعی را بدین محل کما از کتاب او از آن نتوان فهمید تکلیف نماید پس جرانیم ترجمه کننده و دمس پاپا و دیزیده ریون که باعث این ترجمه شده اند نیت خالص و پاک نداشته اند و چون نیت درست میتوانست داشت کسی که در چنین فرجه کردن این کتب خدا یتعالی بد بجهت خود آنقدر تازیانه باو زده است که تا زنده بود اثر ضرب آن تازیانها از بدن پلید او محو نشده بود و این تازیانه خوردن او را همه نصاری قایلند چرا که در کتابی که بفلاس سنکتاروم موسوم است و در آن کتاب حیات و ممات جرانیم را نوشته اند حکایت تازیانه خوردن آن مردود مطبوطست پس فاسد بودن غرض او در ترجمه کردن کتب سماوی از آنچه خودش در این دیباچه و در دیباچهای دیگر که از برای ترجمه کتب سماوی کرده است ثابت و معلوم میگردد زیرا که خودش در ترجمها میگوید که مردم بعلت ترجمه کردن او را لعن میکردند و کافر و دروغگو میگفتند پس معلوم است که این مردود موافق آنچه در کتب آسمانی که یهود و نصاری داشتند ترجمه نمیکرده است بلکه آنها را برهم زده هر چه با مذهب فاسد او موافقت داشت برهم میبافت و اگر نه ترجمه لفظ بلفظ کتب کار دینست که احدی از اهل کتاب از آن اکراه داشته باشد و این کس را کافر و دروغگو پنداشته عداوت باو بورزد   آنست که جرانیم درین دیباچه اقرار دارد که آن هفتاد نفر که در زمان بطلمیوس ترجمه کتب آسمانی نموده اند در باب پدر و مادر که پسر و روح القدس بودن خدا تعالی چیزی در آن کتب ثبت نفرموده بودند و منظورش از این اقرار اینست که در کتب عبری بوده است و آن مترجمین انداخته اند میگوییم که آن هفتاد نفر که در زمان بطلمیوس ترجمه کردند قریب به چهارصد سال قبل از حضرت عیسی و بهفتصد پیش از جرانیم بر آن ترجمه اقدام نموده اند پس جرانیم از کجا دانسته است و بچه چیز ثابت میکند که عبارت مشعر بر تثلیث در کتب عبری بوده و مترجمین آنرا پنهان نموده اند و چون میتوانستند پنهان کرد و چگونه در پنهان کردن چنان عبارت همه اتفاق کردند و حال آنکه در تواریخ فرنگان که همه ایشان معترف اند مسطور است و جرانیم نیز در این دیباچه اشاره بآن میکند که بطلمیوس پادشاه در دولتخانه خود این هفتاد نفر را جمع کرد و از برای هر کدام از ایشان مکانی علیحده قرار

فضیحت دوم

راد از برای آنکه هریک از ایشان ندانند که دیگری بچه وضع ترجمه میکند و بعد از آنکه باین وضع ترجمه کرده بودند و بعد از اتمام
خدمت آورده بودند ترجمه هریک را با دیگری بایست مقابله کند و همچنین ترجمه همه را با اصل کتب عبری پس با وجود این
چون میتوانند بود که یک کدام از ایشان چه جای همه در برطرف نمودن چیزی که در اصل کتب بوده است جرئت نمایند و چون
این محال مینماید پس معلوم است که این تثلیث که نصاری بسبب اعتقاد بان از قبیل مثلثه گمنوست لازم ایشان شده است
در آن کتب اشعاری بان نبوده است بلکه از مخترعات و مفتریات متاخرین ایشان چون بیلوس و جرانیم ملعون است
و این عجب که آن جوابی که جرانیم از زبان جماعت یهود بر این مدعا درین دیباچه ذکر کرده است بیشتر او را رسوا سازد
زیرا که آن ملعون میگوید که یهود در باب ترجمه کنندگان میگویند که این پنهان کردن عباراتی که دلالت بر تثلیث میکرد
بنابر مصلحت وقت بود از جهت آنکه چون بطلمیوس پادشاه خدا را یگانگی میپرستید و میل بکفر افلاطون که باید که
وحدت موجود باشد هم رسانیده بود لهذا مترجمین نخواستند که عباراتی که دلالت بر دو خدا و زیاده بکند در ترجمه ایشان
مذکور باشد که مبادا مخالف رای پادشاه باشد بدین سبب آنچه در باب پدر و پسر و روح القدس بودن خدا تعالی
بود از آن کتب برطرف نمودند و بان زیادتی رسوائی جرانیم ازین جواب اینست که میگوئیم اولا آنکه یهود معلوم است
که ایمان بتوحید داشتند و هنوز دارند و نصاری را بسبب پدر و پسر و روح القدس دانستن خدا تعالی کافر میدانند
پس با وجود این چگونه میتوانستند که بگویند که در کتب دین حضرت موسی که او را پیغمبر خدا میدانند و شریعت خود را
از آن کتب اخذ کرده اند چیزی بود که خبر از پدر و پسر و روح القدس بودن خدا میداد و مترجمان بنابر مصلحت او را
مذکور نکردند و پنهان نمودند دوم آنکه آن هفتاد نفر مترجم خالی از آن نیست که با بطلمیوس پادشاه هم مذهب
بودند یا مخالف اگر هم مذهب او بودند و مثل او در کفر افلاطون که عبارت از وحدت موجود و انکار رسل
و سایر زندقه های اوست افتاده بودند مناسب تر این بود که بنابر خوش آمد پادشاه هر چیزی که دلالت
بوجود انبیا و اوصیا و احکام شرایع بکند برطرف سازند چرا که وحدت موجود با وجود انبیا و اوصیا نمیسازد
و هر آن چیزی که به پدر و پسر و روح القدس بودن یک ذات خدا تعالی دلالت میکرد در کتب ترجمه خود اظهار
نمایند زیرا که چنانچه در رساله فقیر بر رد طریقه صوفیه نوشته ام اعتقاد بتثلیث بودن یک ذات خدا که طریقه
نصاریست با اعتقاد بوحدت موجود تفاوتی ندارد و اگر آن هفتاد نفر مترجم مخالف مذهب بطلمیوس بودند
مشخص است که یا بت پرست و صورت پرست و آتش پرست بودند و یا بالوهیت عزیر پیغمبر اعتراف داشتند
و درین صورت نیز صرفه حال ایشان بیشتر داشت که هر چه دلالت بتعدد ذات خدا کند اظهار نمایند نه آنکه
این قسم چیزها را پنهان کرده هر چه دلیل توحید باشد ثابت نمایند و اگر قایل بتوحید خالص غیر وحدت
موجود بودند البته از یهود که مذهب خود داشتند بودند و سابق بر این مذکور شد که یهود قایل بتوحید چون قایل به
۱ تعدد ذات خدا را کافر میدانند نمیتوانستند که بگویند که در کتب ایشان چنین چیزی بود و مترجمین بیرون کردند پس معلوم
است که جرانیم ملعون در این ترجمه خود مرض بیماری مرض مترجمین قبل از خود را فرض نموده مقصودش تحریف و تغییر بوده است
نصیحت سیم آنست که آنکه جرانیم در این دیباچه نیز در جواب میگوید که بر این کار که تو مرا وا میداری آنجرا و بحیثیت هم مذهب
کرده است را دلاور بیاد در وجون آو چنین موافق اعتبار جرانیم انجیرا از ترجمهای مختلف که موافق مذهب خود یافته هم مخلوط کرده
علاوه نیز قرار داد برای آنکه فهمند که چه چیز بوده او بنا و اعتقادی که بود داشت داخل کرد یا آنچه بود و از این [illegible] که با مذهب او

درست نمایند او را محو کرده برطرف نمود پس از اینجا معلوم است که جرانیم بترجمه کتب اراده اش همین بوده که بدستور او چنین
هر چیزی که در مذهب دینی در بودن و خوش میکرد که در هنگامی که ترجمه نمودن او ری چنین برآنها مطلع نشده بود بیرون نمود
در کتب داخل بود اخراج کند و آنچه بکار مذهب باطل او می آمد داخل نماید چنانچه همان جرانیم در دیباچه که برای ترجمه زبور
حضرت داود ساخته است باین اراده خود را از ترجمه نمودن کتب صریحا اقرار میکند و ترجمه آن دیباچه اینست که بآن
دو نفری که ترجمه نمودن زبور را از من خواسته بودند نوشته است که ای پاوله و استاوفیوس من در وقتی که در شهر روم
بودم زبور حضرت داود را یکبار بطریقه آن هفتاد نفر مترجم راست کرده ام هر چند که به تعجیل بود اما اکثر جاهای او تغییر
نموده ام و شما خود میبینید که در نزد کاتب آن غلطهای قدیم بیشتر از تغییر تازه اعتبار دارد با وجود این مراجعه میکنند
که غلف صحرای را که یک مرتبه درو کرده ام باز دیگر درو کنم و از تکلیف شما چنین مفهوم میشود که چون چیزی که بریده شد
بعد از آن که تازه میروید دو را آورد است و قوت دارد بدین جهت باید که من او را ریشه برکنم زیرا که هر چه مکرر میروید
مناسب است که مکرر بریده شود من این معنی را از شما قبول میکنم بشرط آنکه بدستوری که همیشه داده ام بشما نصیحت میدهم که تنها ۹
شما خود که سبب این زحمت من هستید بلکه دیگران را با خبر کنید که مسوده این ترجمه تازه مرا هر کس که بنویسد البته
هر چه من ساخته ام بنویسید و هر کس که او را بنویسد در علامت ستاره ریزه و شکل سیخ چه که در هر جا نقش کرده ام تامل
نماید و داند که در پیش هر عبارت که دو خط بشکل سیخ چه نقش کرده ببیند تا جای که دو نقطه گذاشته ام آنچیزیست که
در ترجمه هفتاد مترجم نبوده من در آنجا زیاده کرده ام و در هر جا که شکل ستاره ریزه ببیند تا جای که دو نقطه نقش شده است
بداند که آن چیزیست که از ترجمه هفتاد مترجم کم بوده من از نسخهای عبری و دیوان تیاذیوس در راستی الفاظ از
هفتاد مترجم کمتر باشد اینست اقرار جرانیم ملعون و این ترجمه دیباچه اوست تامل کنند حالا هر صاحب فکری که این مردود
بموجب اقرار خود در کتب سماوی چه کار کرده است و جاهلی که به ترجمه چنین کسی چسپیده اند چگونه کفار مستوجب نارند
که اصل همه کتب سماوی را از صفحه روزگار محو کرده بنای دین خود را بکفرهای ناپاک گذاشته اند و بجدی اعتنا به ترجمه او
دارند که سوای ترجمه آن ملعون امروز کتابی دیگر ندارند و این غریب تر است که بر ترجمه و گفته این ملعون را اکثر جاها
از راه متابعت هوای نفس مطلقا عمل نمینمایند زیرا که بمضمون کریمه یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم ویابی الله
الا ان یتم نوره ولو کره المشرکون یعنی میخواهند که فرو نشانند نور خدا را بدهنهای خود شان و خدا ابا دارد
از این مگر اینکه تمام کند نور خود را و اگر چه اکراه داشته باشند کافران چشم جرانیم را خدا تعالی چنان پوشانید
که هر چند بموجب اقرار خود هر چه در کتب سماوی دلالت بر حق میکرد اخراج نمود اما فقرات بسیار و دلایل
بیشمار موجود است که بر آنها بر نخورده از برای اتمام حجت بر او و پیروان او در آن کتب باقی مانده است و خدا چنانچه
کرده که آنچه داخل کرده است بغیر از رسوا کردن او و مذهب او بکار دیگر نمی آید چنانچه بتوفیق رب العالمین
نصیحت چهارم بتدریج درین تفسیر معلوم میشود نصیحت چهارم آنست که جرانیم در این دیباچه مذمت آن هفتاد مترجم میکند
که ایشان را به هفتاد اوطاق بیراز دروغ نسبت کرده است و در جای که میگوید که نسخه لیتنی از یونانی و نسخهای یونانی از
عبرانی راست کرده اند و در دیباچه دیگری گوید که درین زمان از کتب سماوی نسخه صحیح نیست زیرا که همه نسخهای باهم اختلاف
دارند و هر نسخه یک اصلی است معلوم میشود که نفی صحت و اعتبار از نسخهای لیتنی و یونانی و عبرانی کرده است پس
جواب بدهند اهل نصاری که ترجمه جرانیم را معتبر میدانند و بگویند که از روی کدام نسخه جرانیم این ترجمه را کرده است

زیرا که چون خودش از اصول کتب سابقه را چه عبری و چه ترجمهای یونانی و لیتنی که پیش از آن بوده اند همه را دروغ و محرف میدانسته باید
پس میباید که نصاری اصلی غیر از اینها نشان بدهند یا اقرار کنند که این ترجمه جرانیم هیچ اعتبار ندارد زیرا که چون از کتب
مشتبه و محرف اخذ کرده شده است خودش نیز مشتبه و محرف خواهد بود اما میدانیم که این جوابی که جرانیم در چنین وقت میداد
و اقرار میکرد که در زمان من هر کتابی که هست از راه اختلاف هر کدام یک اصلی اند و در بیان سوبست چاره نیست بغیر از اینکه راستی را
از دین یونانیان که دین من نیز همان دینست استخراج کرده ترجمه موافق دین خود کرده بم هم بدهم نصاری نیز در چنین هنگام همان
جوابرا خواهند داد یعنی که چون اصول همه کتب در آن وقت محرف بودند جرانیم از روی دین یونانیان ترجمه کتب را تمام کرده است
و این همان جوابیست که یهودان و فرقه لیتنی بجهت اثبات دین خود به نصاری میدادند زیرا که یهود و طایفه از نصاری که بلیتنی
موسومند چون هر دو با نصاری اختلاف داشتند عذر اختلاف خود را در برابر سؤال نصاری از ایشان چنین میگفتند که چون
کتب سابقه همه محرف و بسبب ترجمهای متعدده مناط اعتبار نبودند ما از برای دین لیتنی یا یهود ترجمهای معتبر میسازیم و دین
پیدا میکنیم و نصاری این هر دو طایفه را هم یهود و هم لیتنی ها را از فرقه نصاری بودند کافر میدانند پس هم چنانچه نصاری الجواب
ایشان را پوچ دانسته اند ایشان را کافر میدانند ما اهل اسلام نیز جواب جرانیم و نصاری را لغو پنداشته جرانیم و پیروان
او را کافر و این کتب که با نسخهای خود ساخته است همه را محرف و از درجه اعتبار ساقط میدانیم نهایت چون که بکتاب ما کافر شده اند
و انجناب خدا بودن او را انکار میکنند و حدیث رسول خدا و ائمه هدی را نیز انکار نمایند از برای تمام بودن حجت بر ایشان
چون کتب خود را حق میدانند ضرورست که ما اطلاع بر کتب ایشان هم برسانیم و از روی همان کتب ایشان را ملزم ساخته
حق را با ایشان بنمائیم و چنان نیست که هر گاه مقصود ما از تتبع کتب ایشان رد مذاهب و طریقه باطل ایشان بوده باشد
و خواسته باشیم که از کتب نصاری حقیقت دین اسلام را ثابت کرده بایشان بنمائیم از طریقه و از پیروی اهل بیت رسول
خدا بیرون رفته باشیم زیرا که از احادیث ظاهر میشود که آنحضرت با اهل کتاب سلوک شان این بوده که از کتب
ایشان اتمام حجت بر ایشان میفرموده اند و از آنجمله در عیون اخبار الرضا علیه السلام روایت شده است که شاه خراسان
علیه صلوات الرحمن در وقتی که برس الجالوت یهودی و بجاسلیق نصارا حجت گرفت آنرا از توریة و این یکی را از انجیل
الجیل ملزم و ساکت گردانید و از ظلمات کفر بیرون آورده بنور اسلام راه نمائی نمود بنا برین کمترین چون خواهش
داشتم که داخل پیروان اهل بیت رسول خدا شمرده شوم بهمان طریقه مرضیه ایشان عمل نموده دست بکتب ایشان
میزنم از برای آنکه از آنها حجت بر ایشان کرده شاید بلطف الهی و نور اهل بیت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه
و آله ایشان را در سرگشتگی ظلمات کفر بشاهراه ایمان در آورم و چون امروز احکام دین نصاری از روی توریة
است و انا جیل نزد ایشان از قبیل تواریخ اند ما نیز از توریة راه نجات را پیدا کرده بر ایشان حجت تمام میکنیم
و اگر چنانچه جماعتی که از نصاری که درین ملک یعنی دار السلطنه اصفهان و سایر شهرهای ایران که سکنی دارند
بسبب قساوت قلب و خیالات شیطانی و مشتهیات لذات نفسانی و جیفه دنیای فانی بسبب این فقیر هدایت نیابند
چنان نیست که نوشتن این کتاب فایده نداشته باشد زیرا که از فواید او یکی اینست که چون این کتاب بدست علمای
امامیه در هر مکان و در هر زمان که باشند بیفتد ممکن است که از قوه این کتاب اطلاع بر رد دلایل کتاب نصاری
بهم رسانیده آن کار خیر که هدایت این اشرارست بتوسط ایشان بعمل بیاید و بعلاوه این اطلاع بر کتب چنینی
که نفع و قوت بدین اسلام ندارد بلکه باعث آن میشود که بعد از آنکه کسی از شیعیان بر کیفیت کتب و ماخذ انقلابات

فاسد نصاری اطلاع بهم رسانیده قدر دین و کتاب خدا را که نصیب ایشان شده است دانسته شکر الهی بجا خواهند آورد
و وسوسهای که از جانب شیطان گاه باشد که در دل او بیفتد از خود دفع خواهند نمود و هر گاه که نصاری بر اخیرت دین باطل
خود برین داشته باشد که کتب خود را عربی کنند و منظور شان الزام حجت بر ما بوده باشد مناسبت که غیرت ما در دین خود
کمتر از ایشان که باعث الزام حجت بر ایشان میشود ما هم دانسته سهل نپنداریم پس بنا برین حالا شروع میکنیم به ترجمه کردن کتاب
اول از پنج کتاب و بالله العصمة والاعانة دین حضرت موسی که موسوم بتوریة است و توریة در عبری یعنی پنج کتابست
کتاب اول از کتب خمسه توریة که در ترجمه عربی آن پادری مترجم آنرا بسفر تکوین الخلایق موسوم کرده است یعنی جزو اول از آن
توریة در بیان آفرینش مخلوقات الاصحاح الاول آنچه در توریة لیتنی است لفظیست که بایست در جای اصحاح فصل بنویسد زیرا
چون نصاری اعتقاد دارند که جرانیم پریشان بسبب ترجمه که کتب را از زبان عبری بلتینی کرده است از الهامی آن کتب
نموده است لهذا از برای اشعار باین معنی ظاهر الفظ اصحاح را اختیار کرده است والافضل الاول مناسب بود که بنویسد فی البدء
خلق الله السموات والارض یعنی در ابتدا آفرید خدا تعالی آسمان و زمین را اگر کرا اینجا چیزی نیفتاده باشد ابتدا ابتدا
اضافی خواهد بود که نسبت بمخلوقات بعد خلق آسمان و زمین را ابتدا میتوان گفت واللاول مخلوقی که حق تعالی آفرید
چنانچه از کتب سابقه و احادیث اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله معلوم میشود و نور پیغمبر آخر الزمان بوده است
که در احادیث گاهی از و بعقل و گاهی بنور تعبیر شده است وکانت الارض خاویة خالیة وکانت الظلمة علی وجه الغمر
و بودن زمین خالی و اندرون تهی و بود تاریکی بر روی آب بسیار اما آنچه در توریة لیتنی است آن لفظی که غمر ترجمه کرده
بمعنی مجمع آبهای بسیار است و روح الله یرف علی المیاه و روح خدا در آن آبها مانند بوف لعان میداد و در توریة
لیتنی بجای روح خدا روح صاحب مسطور است که پادری مترجم تغییر داده روح خدا نوشته است و بجای یرف
لفظیست که معنیش خود را کشیدن و راه رفتن است پس بنا بر آنچه در لیتنی است ترجمه اش چنین میشود که روح
صاحب کشیده میشد و راه میرفت بر بالای آبها وقال الله لیکن النور فکان النور و گفت خدا تعالی
که باید بشود نور پس شد نور یعنی بمجرد لفظ کن نور بهم رسید و رای الله النور حسنا و فرق بین النور
والظلمة و دید خدا تعالی آن نور را نیکو و خوب و جدا گردانید و تفرقه کرد میان روشنی و تاریکی و سمی
النور نهارا والظلمة لیلا و نام نهاد خدا تعالی آن روشنی را روز و آن تاریکی را شب وکان مساء
وکان صباحا یوما واحدا و شد آفرینش مخلوقاتی که ذکر شد از شام تا صبح یعنی در صبح و شام روز اول
بعمل آمدند با آنکه آن صبح و شامی که خلق اینها واقع شد آن صبح و شام روز اول گردید وقال الله لیکن جلدا متوسطا بین المیاه
و گفت خدا تعالی که باید بشود پوستی واسطه میان آبهای مخفی نماند که جلد ترجمه عربی آن لفظی که در لیتنی است نبشوا
زیرا که در لیتنی فیرمنتوم است و فیرمنتوم در لغت لیتنی آنچیز را میگویند که در میان طبقات اینها باشد که اینها را از هم جدا
کند حقیقت آن هر چه خواهد باشد اما بقرینه فقره بعد معلوم میگردد که آنچیزی که خدا فرموده که فاصله شود میان
آبهای آسمان اول است که فاصله است ابی که در آسمانهاست و آبهای که در زمینند و لیفصل بین الماء والماء و از برای
آنکه فاصله شود میان این آب و آن آب چنانچه تاویل شده است میان این آب که در زمین است و میان آن آب که در آسمانست
وفعل الله الجلد وفصل بین المیاه التی تحت الجلد وبین المیاه التی فوق الجلد و ساخت خدا تعالی جلد را و فصل
کرد میان آبهای که در زیر جلد بودند و در میان آبهای که در بالای آن پوست بودند یعنی میان آبهای زمین و آسمان وسمی الله

الجلد سماءً و نام نهاد خدا تعالی آن پوست را که از روی نسخه لیتن باید آسمان اول باشد آسمان وکان کذالک وسمی الله الجلد
سماءً و شد آنچنانچه مذکور کردید یعنی آسمان اول مخلوق شد و میان آبهائی که در زمین اند و آبهائی که در آسمان اند فاصله
کردید و نام کرد خدا تعالی آن پوست را آسمان وکان مساءً وکان صباحٌ یوماً ثانیاً این دو احتمال دارد یکی انکه خلق آسمان
اول و فاصله شدن او در میان آبها در شبانه روزی بعمل آمد و آن روز دوم شد یکی انکه موافق آنچه در توریه لیتن است
که مساء که یعنی عصر است ترجمه اوست یعنی خلق آسمان اول که عبارت از آن جلد در عصر و صبح روز دوم شد بنا بر این ترجمه قدری
از روز دوم مانده بود که تمام پذیرفت وقال الله لتجتمع المیاه التی تحت السماء ولتظهر الیبس وگفت خدا تعالی که باید
جمع شوند همه آبهائی که در زیر آسمان اند بواسطه آنکه که ظاهر شود خشکی وکان کذالک و شد آنچنانکه مذکور کردید یعنی
جمع شدند آبها و ظاهر کردید خشکی وسمی الله الیبس ارضاً و نام نهاد خدا تعالی آن خشکی را زمین ومجامع المیاه سماها
بحوراً و همه آبها که جمع شده بود نام کرد خدا آنها را دریا و در لیتن چنین است که ترجمه اش بعربی چنین میشود وجمع المیاه
سماها بحاراً ورای الله ذالک حسناً و دید خدا تعالی این قسم را یعنی که آبها جمع شوند و خشکی را ظاهر کنند نیکو وقال
لتنبت الارض عشباً و زرعةً منه وبعد از آن فرمود خدا تعالی که باید برویاند زمین گیاه سبز زراعتی از آن گیاه
باشد و در توریه لیتنی چنین است که باید برویاند زمین گیاه سبز که تخمش از خود باشد یعنی از آن گیاه اما آن پادری ترجمه کننده
مجان بذر مضر ذره مضر نوشته است وشجراً مثمراً لعطفات بر عشباً یعنی فرمود خدا که برویاند زمین درخت میوه دار بعمل
ثمراً لجنسه که بعمل آورد آن درخت میوه از جنس آن درخت زرعه فیه علی الارض این فقره هرچند نامانوس است
بجهت ربطی آن پادری عرب کننده اما آنچه در توریه لیتنی چنین است که باید برویاند زمین درخت میوه داری که بعمل
آورد آن درخت میوه که از جنس آن درخت تخم دهنده باشد در زمین پس میبایست که ترجمه عربی را چنین بنویسد که بعمل
ثمراً لجنس بزره علی الارض واخرجت الارض عشباً یعطی زرعاً لجنسه وشجراً مثمراً وکل ثمرة زرعها لجنسها و بیرون
آورد زمین بر وفق فرمود خدا تعالی گیاهی میداد زرعی از جنس آن گیاه بیرون آورد درخت میوه داری که زراعت آن
میوه از جنس آن میوه بود اما آنچه در توریه لیتنی است چنین است که بجای زرعها بذرا و بجای زرعها بذرها میبایست بنویسد
پس بنابر آنچه در لیتن است معنی چنین میشود که بیرون آورد زمین گیاهی که میداد آن گیاه تخم از جنس آن گیاه و بیرون آورد
آورد زمین درخت میوه داری که تخم میوه آن درخت از جنس آن درخت بود ورای الله ذالک حسناً و دید خدا تعالی آنچه را
که ذکر کردید نیکو یعنی بیرون آوردن زمین این قسم گیاهی سبز و درخت میوه دار را خوب و موفق مصلحت دانست وکان
مساءً وکان صباحٌ یوماً ثالثاً و بود در عصر و صبح روز سوم این شکافته شدن زمین و بیرون دادن نباتات از گیاه و درخت
انکه آن عصر و صباحی که اینها بعمل آمدند روز سیم شد وقال الله لتکن انوار فی جلد السماء ولتفصل بین
النهار واللیل ولتکن لآیات والازمان والایام والسنین و فرمود خدا تعالی که باید شوند نورها در پوست آسمان
یعنی در جوف از برای اینکه فاصله کنند میان روز و شب و از برای انکه بوده باشند از برای نشانها و زمانها و روزها
و سالها یعنی نجوم را آفرید از برای انکه سبب معرفت این مذکورات بشود و این فقره توریه مفهوم میگردد که غرض
از وجود نجوم سوای اینها که مذکور کردید نبوده است پس بنابر این انکه منجمین فایده و تاثیری غیر آنچه مذکور شده
بر نجوم مترتب دانند خلاف فرمودهٔ الهی گفته خواهند بود لتنیر فی جلد السماء ولتضیء علی الارض و بشوند
نجوم از برای انکه نور بدهند در جوف آسمان و از برای انکه روشنی دهند زمین را وکان کذالک و شد آنچه

مذکور کردید

مذکور کردید وصنع الله نیرین عظیمین وآفرید خدا تعالی دو چیز نورانی بزرگ و در توریه لیتنی دو روشنی بزرگ است
النیر الاکبر لسلطان النهار والنیر الاصغر لسلطان اللیل که آن روشنی بزرگ از برای پادشاهی روز باشد و آن روشنی
کوچک از برای پادشاهی شب باشد یعنی یکی بر روز موکل باشد و یکی بر شب آن دو روشنی یکی آفتاب است و دیگری ماه والنجوم
وجعلها فی جلد السماء لتنیر علی الارض وآفرید ستارها را و قرار داد آنها را در جوف آسمان از برای انکه روشنی بدهند بر زمین
ولتسلط علی النهار واللیل از برای انکه مسلط باشند بر روز و شب ولتفصل بین النور والظلمة و از برای انکه فاصله
گیرند و فرق کنند میان روشنی و تاریکی ورای الله ذالک حسناً و دید خدا تعالی آنها را نیکو یعنی خوب و بر وفق مصلحت
دانست وکان مساءً وکان صباحٌ یوماً رابعاً یعنی آفرینش ماه و آفتاب و ستارها در صبح و شام چهارم واقع شد
یا انکه خلقت اینها در آن صبح تا عصری که واقع شد آن صبح تا عصر روز چهارم شد وقال الله لتخرج المیاه دبیباً ذا
نفسٍ حیة وگفت خدا تعالی که باید بیرون آورند آبها چیزها که رونده باشند بدست و پا که صاحب نفس زنده باشند
وطیراً علی الارض تحت جلد السماء و بیرون آورد زمین مرغی که در زیر جوف آسمان بر زمین و در اصل توریه لیتنی طیرا
جمع آمده است پس میبایست در اینجا طیورا باشد مراد اینست که آبها دو جنس از ذی حیوة بیرون آورند یکی انکه بدست
و پا راه میروند دیگر انکه بشکم و سینه در آب راه میروند که تعبیر از آنها بطیور شده است وخلق الله حیتاناً عظاماً
وآفرید خدا تعالی ماهیهای بسیار بزرگ وکل نفس حیة متحرکة مما اخرجتها المیاه کاجناسها وخلق کل طیر
کجنسه ورای الله ذالک حسناً وآفرید خدا تعالی هر نفس زنده حرکت کننده از آن چیزی که بیرون آورده بودند آنها را کان
آبها وآفرید خدا تعالی هر مرغی را مثل جنس خودش مراد اینست که آفرید از آن چیزهائی را که آبها بیرون آورده بودند
از جنس هر کدام افراد متعدده و دید خدا تعالی آنهائی را که ذکر شد نیکو وبارکها قائلاً انمی واکثری واملئی میاه
البحر ولیکثر الطیر علی الارض و برکت داد خدا آنها را در حالتی که گوینده بود نمو کنید و بسیار شوید آبهای دریا و باید که
بسیار شود جنس مرغ در زمین و در توریه لیتنی بجای طیر طیور است وکان مساءً وکان صباحٌ یوماً خامساً و شد آنچه
ذکر کردید در صبح و شام روز پنجم وقال الله لتخرجن نفساً حیة کجنسها وبهائم ودبابات ووحوش الارض کاجناسها
وکان کذالک گفت خدا تعالی یعنی اراده و تقدیر کرد که باید بیرون آورد زمین نفوس زنده مثل جنس آن نفوس که از حیوانات
و سایر جنبندهها و حشرات الارض باشد مثل جنس آنها و چنان شد که ذکر کردید یعنی مقدر شد وصنع الله وحوش
الارض کاجناسها والبهائم وکل دبیب الارض کجنسه ورای الله ذالک حسناً وآفرید خدا تعالی وحوش زمین را
مثل آن اجناسی که مقدر شده بود و حیوانات و هم جنبندهای زمین را مثل آن جنس هر یک که مقدر شده بود و دید
خدا تعالی آفرینش این مذکورات را نیکو وقال فلنعمل انساناً علی صورتنا ومثالنا ولیتسلط علی سمک البحر وعلی
طیر السماء وعلی البهائم وجمیع الارض وما یتحرک علی الارض وگفت خدا تعالی پس باید بسازیم آدمی بصورت خود ما
و مسلط شود بر ماهیان دریا و مرغان هوا و بر همه حیوانات و بر همه زمین و بر همه آنچه حرکت میکند بر روی زمین و این
و این گفتن در این جا با ذیعنی تقدیر است ولام تعلیل که در ولیتسلط است در توریه لیتنی لفظی که مفاد لام باشد نیست
خلق الانسان کصورة الله خلقه ذکراً وانثی خلقهم این کاف ظاهرا در لیتنی ماخوذ نداد و چنین معلوم
معلوم میشود که در توریه اصل عبارت بوده که حرف آن نخلق الانسان علی صورته بوده است و جرانیم را مرفه میکرد
بیان کرده است کصورة الله خلقه یعنی بصورت خدا خلق کرد انسان را و نر و ماده خلق کرد ایشان را وقال

اینها و اکثروا و اشحنوا الارض واخضعوها و تسلطوا علی سمک البحر و طیر السماء و کل البهایم التی تتحرک علی الارض و گفت
نمو کنید و بسیار شوید و پر سازید زمین را و زمین را مطیع و فرمان بردار خود کنید و مسلط شوید بر ماهیان دریا و مرغان
هوا و بر همه حیوانات که حرکت میکنند بر روی زمین و قال الله هوذا اعطیتکما کل عشب یبزر بزرا علی وجه الارض وکل
شجرة لها ذرع لجنسها لیکون لکما طعاما و گفت خداتعالی اینک دادم بشما هر گیاه سبزی که تخم دهنده است بر روی
زمین و هر درختی که از برای او تخمی از جنس او هست در زمین از برای اینکه بوده باشد از برای شما خوردنی و لجمیع حیوان
الارض و لکل طیر السماء و لکل ما یدب علی الارض وما له نفس حیة لیکون لها ماکل وکان ذلک و همچنین
خوردنی باشد از برای همه حیوانات زمین و هر مرغ هوائی و هر چیزی که راه میرود روی زمین و برای آنچه از برای او هست
نفس زنده و شد چنانکه فرمود و رای الله کلما فعله واذا هو حسن جدا و دید خداتعالی هر چیزیرا که آفریده بود
پس آنها خوب بودند و کان مساء و کان صباح یوما سادسا و شد این مذکورات در صبح و شام روز ششم چون
درین فصل اعتراضات چند هست که متوجه آنها شدن ضرورت است بنابراین تحریر مینمایم اعتراض اول اولا باید دانست اعتراض اول
که نصاری باین اعتقاد اند که درین کتاب حضرت موسی علیه السلام بخوبی که از جانب خداتعالی باو رسیده بود کیفیت
خلق آسمانها و هرچه در آنهاست نقل مینماید لهذا این کتاب را تکوین الخلایق نام کرده اند و هر کس که درین کتاب
بنظر تامل نگاه کند هویدا خواهد شد که چرا تحریف نموده است زیرا که بسیار بعیدست که پیغمبری
اولو العزم و کلیم الله بوده باشد در مقام بیان باین مجملی که مربوط سخن بگوید و همین متوجه بیان آفرینش زمین و آسمانها
و خالی بودن زمین در آنوقت و روح صاحب در بالای آب راه رفتن و خلقت نور آفتاب و ماه و نجوم و آدم و حوا
پس بود و آفرینش بسیاری از مخلوقات را که دانستن آنها اهم و اولی بود بیان نفرماید پس اگر از نصاری بپرسیم که بیان
چگونگی احوال آن روح صاحب و خلقت او که درین کتاب مذکورست که در بالای آب راه میرفت و خلق ملائکه
و عرش و لوح و قلم و کرسی که در باب خلقت ایشان درینجا و در تمام این کتاب اشعاری بآن نشده است و معلوم نمیگردد
که در چه وقت و بچه وضع آفریده شده اند از کجا بتوان فهمید بغیر از آنکه بگویند که نمیدانیم چاره از برای ایشان نخواهد
بود زیرا که نه در اناجیل حضرت عیسی اظهاری درین باب شده است و نه یکی از حواریین درین مطلب سخنی گفته اند
پس این کتاب را باین حال که در فصل اول او این غلط بهم رسانیده چه معنی دانسته از زبان حضرت موسی بتکوین الخلایق
موسوم ساخته اند و با وجود ناتمامی کتاب خود اعتقاد دارند و میگویند که آنچه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و دوازده
امام علیهم السلام بامت خود گفته اند که در قرآن محمد و آله مسطورست چیزهائی که سر جیوش نامی از علمای ما از روی
تورات و کتب ما یاد داده است که در قرآن خود نوشته است پس بگویند نصاری که بیان خلقت آنچه در کتاب ایشان
نشده است و در کتاب دین اسلام مفصل و مبین موجودست هرگاه علم پیغمبر ما از روی کتاب ایشان بتعلیم سر جیوش بوده است
علم آنچه در کتب ایشان مذکور نیست آن حضرت از کجا آورده است واگر نصاری انکار کنند که علم آفرینش آنچه در کتب ما
مذکور نیست نزد پیغمبر شما موجود نبوده باشد و بیان آفرینش آنها را نکرده خواهد بود درین نزدیکی حدیثی از کلام
ناطق رب العالمین یعنی امیر المؤمنین علیه السلام نقل میکنیم و قطره از دریای بی منتهای علم آن حضرت با ایشان
میچشانیم تا آنکه اگر علم آفرینش آن چیزهائی را که در کتب ایشان بسبب تحریف مرا نیست هدایت خواهند تحصیل کنند
بدائره اسلام درآیند و از احادیث آن حضرت و اولاد او حاصل نمایند و اگر گویند که ما و فتی علوم امیر المؤمنین را

معتقد میباشیم که منبع علم و معدن فضل او که پیغمبر شماست استفاده نکنیم عرض میکنیم در جواب آنکه هرچند در کتب شما چندان علامتها او و امامان او
هست که شرح نتوان داد اما اگر هیچ نداشته باشد از همان یک فصل شانزدهم انجیل یوحنا اثبات مینمائیم که حضرت عیسی در فصل مذکور
در بیان او میفرماید که مصلحت شما در آنست که من بروم چه اگر نروم فارقلیطا نخواهد آمد و در رفتنم او را بشما میفرستم و چون بیاید الزام خواهد داد دنیا را از
جهت گناه و از جهت نیکی و از جهت حکم خواهد کرد در قیامت اما از گناه از برای که بمن ایمان نیاورده اند و از جهت نیکی از برای آنکه از پیش شما
نزد پدر میروم و بعد ازین شما مرا نخواهید دید پس علامتی برای شناختن او بهتر ازین عبارت انجیل نمیباشد که حضرت عیسی فارقلیطا تعبیر کرده
است هرگاه بنا بر جواب حضرت عیسی فارقلیطا را از آن دانند که پیغمبر ماست باید آنحضرت در باب [illegible] که حضرت عیسی فرموده
است که من میروم نزد پدر خود برفع الهی بوده است نه قتل که شما اعتقاد کرده اید و میباید که آنچه جواب در فصل شانزدهم داخل کرده
است و نقل نموده است که بعضی حضرت عیسی بعد از قتل خود نزد حواریین آمد در حالتیکه بعضی از ایشان او را دیدند و بعضی او را حضرت عیسی
دانستند و با ایشان گفت که اختیار زمین و آسمان بمن داده شد بروید بتمام دنیا و غسل بدهید مردم را باسم پدر و پسر و روح القدس
دروغ است و حضرت عیسی نبود است بلکه شیطان بوده که بمجرد آنکه آنحضرت گفت که من از نزد شما میروم [illegible] زیرا که حضرت عیسی بود که دروغ او لازم
می آید باعتبار آنکه خود فرموده که من میروم نزد پدر و بعد ازین شما مرا نخواهید دید و اگر بگویند که حضرت عیسی نبود بلکه حواریین
انبیا داخل کرده [illegible] چرا که اناجیل شما همه [illegible] بلکه نقل حواریین اند نزد شما اعتبار دارند و هرگاه حواریین را تجویز کنند
که دروغ در اناجیل داخل میکردند اناجیل از درجه اعتبار ساقط خواهد گردید پس چون ثابت شد که دست از اینها ناچیل بردارید و کتاب
آن فارقلیطا را اختیار کنید که در همان فصل شانزدهم بعد از آن فقرات حضرت عیسی در باب آن پیغمبر میفرماید که من الحال از پیش شما میروم
و چیزهای بسیار داشتم که بشما بگویم اما شما حالا نمیتوانید آنها را حفظ کنید در آنوقت که آن روح راست که آن فارقلیطاست که من او را در اینجا
بشما میفرستم بیاید بشما تعلیم خواهد کرد همه حق و راستی را زیرا که آنچه خواهد گفت از جانب خود نخواهد گفت بلکه همه را از جانب دیگر
خود بشنود همان را خواهد گفت و آنچه که همه را آینده است تا قیامت بشما خبر خواهد داد و آن روح راست مرا جلیل خواهد ساخت پس
اگر جناب مجید این عبارات انجیل یوحنا آن فارقلیطا را که عبارت از پیغمبر ماست شناخته اید حالا بشنوید احادیثی را که از باب اقدس شهر
علم یعنی علی بن ابی طالب صلوات الله علیه وصی او بشما وعده داده بودیم که در کتب شما بیان آفرینش او نشده آن حضرت که بعلی که از آن
شهر علوم قرآن [illegible] است درین حدیث بیان میفرماید حدیث مزبور را شیخ حسن بکری در کتاب انوار روایت کرده
از امیرالمؤمنین صلوات الله علیه که حق تعالی بود و هیچ خلقی با او نبود پس اول چیزی که خلق کرد نور حبیب خود محمد بود
صلی الله علیه و آله او را آفرید پیش از آنکه آب و عرش و کرسی و آسمانها و زمین و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و ملائکه
و آدم و حوا را بیافریند بچهار صد و بیست و چهار هزار سال پس چون نور پیغمبر ما صلی الله علیه و آله را خلق کرد هزار سال
نزد پروردگار خود ایستاد و او را بپاکی یاد میکرد و حمد و ثنا میگفت و حق تعالی نظر رحمت بسوی او داشت
و میفرمود تو مراد و مقصود من از خلق عالم و تو برگزیده من از خلق من بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم
که اگر تو نمی بودی افلاک را نمی آفریدم و هر که ترا دوست دارد من او را دوست دارم و هر که ترا دشمن میدارد من
او را دشمن میدارم پس نور آنحضرت درخشان شد و شعاع او بلند شد پس حق تعالی از آن نور دوازده حجاب
آفرید حجاب قدرت و حجاب عظمت و حجاب عزت و حجاب هیبت و حجاب جبروت و حجاب رحمت و حجاب نبوت
و حجاب کبریا و حجاب منزلت و حجاب رفعت و حجاب سعادت و حجاب شفاعت پس حق تعالی امر نمود نور محمد
صلی الله علیه و آله را که داخل شود در حجاب عظمت و حجاب عزت و حجاب هیبت و حجاب جبروت و حجاب رحمت

وحجاب نبوت وحجاب کبریا وحجاب منزلت وحجاب رفعت وحجاب سعادت وحجاب شفاعت پس حق تعالی امر نمود نور محمد صلعم
واله را که داخل شود در حجاب قدرت پس داخل شد و دوازده هزار سال این تسبیح میگفت سُبْحَانَ الْأَعْلَى ودر حجاب عظمت یازده العلی
هزار سال میگفت سُبْحَانَ عَالِمِ السِّرِّ وَأَخْفَى ودر حجاب عزت ده هزار سال میگفت سُبْحَانَ الْمَلِكِ الْمَنَّانِ ودر حجاب هیبت
نه هزار سال میگفت سُبْحَانَ مَنْ هُوَ غَنِيٌّ لَا يَفْتَقِرُ وهشت هزار سال در حجاب جبروت میگفت سُبْحَانَ الْكَرِيمِ الْأَكْرَمِ وهفت
هزار سال در حجاب رحمت میگفت سُبْحَانَ رَبِّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ وشش هزار سال در حجاب نبوت میگفت سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ
الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ ودر حجاب کبریا پنج هزار سال میگفت سُبْحَانَ الْعَلِيِّ الْأَعْظَمِ ودر حجاب منزلت چهار هزار سال میگفت
سُبْحَانَ الْعَلِيِّ الْكَرِيمِ ودر حجاب رفعت سه هزار سال میگفت سُبْحَانَ ذِي الْمُلْكِ وَالْمَلَكُوتِ ودر حجاب سعادت دو هزار سال
میگفت سُبْحَانَ اللهِ وَبِحَمْدِهِ سُبْحَانَ اللهِ الْعَظِيمِ پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که پس حق تعالی از نور پاک محمد صلی الله
علیه وآله هفت دریا از نور آفرید ودر هر دریا علمی چند بود که بغیر از خدا کسی نمیدانست پس امر فرمود نور آنحضرت را که
فرو رود در دریای عزت ودر دریای صبر ودر دریای خشوع ودر دریای تواضع ودر دریای رضا ودر دریای وفا ودر دریای حلم
ودر دریای پرهیزکاری ودر دریای خشیت ودر دریای انابت ودر دریای عمل ودر دریای مزید ودر دریای هدایت ودر دریای صیانت
ودر دریای حیا تا آنکه در جمیع آن هفت دریا غوطه خورد پس چون از آخر دریاها بیرون آمد حق تعالی وحی نمود بسوی
او که ای حبیب من وای آخر رسولان من توئی شفیع روز جزا پس آن نور بسجده افتاد چون سر برداشت صد وهفتاد
هزار قطره از وی ریخت پس خدا از هر قطره از نور آنحضرت پیغمبری از پیغمبران آفرید پس آن نورها بر دور نور محمد صلی الله
طواف میکردند ومیگفتند سُبْحَانَ مَنْ هُوَ عَالِمٌ لَا يَجْهَلُ سُبْحَانَ مَنْ هُوَ حَلِيمٌ لَا يَعْجَلُ سُبْحَانَ مَنْ هُوَ غَنِيٌّ لَا يَفْتَقِرُ
پس حق تعالی ندا کرد که آیا میشناسید مرا پس نور محمد صلی الله علیه وآله پیش از سایر انوار ندا کرد که أَنْتَ اللهُ الَّذِي لَا إِلٰهَ
إِلَّا أَنْتَ وَحْدَكَ لَا شَرِيكَ لَكَ رَبُّ الْأَرْبَابِ وَمَلِكُ الْمُلُوكِ پس خدای تعالی او را ندا کرد که توئی برگزیده من ودوست من
وبهترین خلق من امت تو بهترین امتهاست پس از نور آنحضرت جوهری آفرید وآنرا بدو نیم کرد ودر یک نیم بنظر هیبت نظر
کرد پس آن آب شیرین شد ودر نیم دیگر بنظر شفقت نظر کرد وعرش را از آن آفرید وعرش را بر روی آب گذاشت
پس کرسی را از نور عرش آفرید وبسوی قلم وحی نمود که بنویس توحید مرا پس قلم هزار سال مدهوش شد از شنیدن کلام
الهی چون بهوش باز آمد گفت پروردگارا چه چیز بنویسم فرمود که بنویس لَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ چون قلم نام
محمد را شنید بسجده افتاد وگفت سُبْحَانَ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ سُبْحَانَ الْعَظِيمِ الْأَعْظَمِ پس سر برداشت وشهادتین را
نوشت وگفت پروردگارا کیست محمد که نام او را با نام خود ویاد او را بیاد خود مقرون گردانیدی حق تعالی وحی نمود که
ای قلم اگر او نمی بود ترا خلق نمیکردم ونیافریدم خلق خود را مگر از برای او پس اوست بشارت دهنده وچراغ نور بخشنده
وشفاعت کننده ودوست من پس قلم از حلاوت نام آن حضرت گفت السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللهِ آنحضرت جواب
فرمود که وَعَلَيْكَ السَّلَامُ مِنِّي وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَكَاتُهُ پس از آن روز سلام کردن سنت وجواب دادن واجب شد پس قلم را
حق تعالی امر نمود که بنویس قضا وقدر مرا وآنچه خواهم آفرید تا روز قیامت پس ملکی چند آفرید که صلوات فرستند
بر محمد صلی الله علیه وآله وآل محمد واستغفار نمایند برای شیعیان تا روز قیامت پس خدا از نور محمد صلعم وآله بهشت را
آفرید وبچهار صفت او را زینت بخشید تعظیم وجلالت وسخاوت وامامت وبهشت را برای دوستان واهل طاعت
خود مقرر نمود پس آسمانها را از دودی که از آب برخواست خلق کرد واز کف آن زمینها را خلق کرد وچون زمین را

خلق

خلق کرد مانند کشتی در حرکت بود پس کوهها خلق کرد تا زمین قرار گرفت پس ملکی خلق کرد که زمین را برداشت وسنگ عظیم
آفرید که پای ملک بر روی آن قرار گرفت وگاو عظیم آفرید که سنگ بر پشت او ایستاد وپای گاو بر پشت ماهی وماهی بر روی
آب وآب بر روی هواست وهوا بر روی ظلمت است وآنچه بر زیر ظلمت است کسی بغیر از خدا نمیداند پس عرش را بدو نور
منور گردانید نور فضل ونور عدل واز نور فضل عقل وعلم وحلم وسخاوت را آفرید واز عقل خوف واز علم رضا واز حلم شوق
واز حلم مودت واز سخاوت محبت را آفرید پس جمیع این صفات را در طینت محمد صلعم وآله واهل بیت آنحضرت خمیر کرد
پس بعد از آن ارواح مؤمنان از امت محمد صلی الله علیه وآله را آفرید پس آفتاب وماه وستارهها را وشب وروز وروشنائی
وتاریکی وسایر ملائکه را از نور محمد صلی الله علیه وآله آفرید پس نور مقدس آنحضرت را در زیر عرش هفتاد وسه هزار
سال ساکن گردانید پس هفتاد هزار سال دیگر او را در سدرة المنتهی ساکن گردانید پس نور آنحضرت را از آسمان
بآسمان منتقل گردانید تا بآسمان اول رسانید تا حق تعالی اراده نمود که حضرت آدم علیه السلام را بیافریند پس
فرمود جبرئیل را که نازل شو بسوی زمین وقبضه از خاک برای بدن آدم فراگیر پس ابلیس لعین سبقت گرفت بسوی
زمین وبا زمین گفت که خدا میخواهد از تو خلقی بیافریند واو را بآتش عذاب کند پس چون ملائکه بیایند بگو بخدا پناه میبرم
بخدا از آنکه از من چیزی بگیرید که آتش را در آن بهره ونصیبی باشد پس چون جبرئیل نازل شد زمین استغاثه
کرد جبرئیل برگشت وگفت پروردگارا زمین پناه گرفت بعزت من پس او را رحم کردم وهمچنین میکائیل واسرافیل هر یک
که آمدند برگشتند پس حق تعالی عزرائیل را فرستاد وچون زمین پناه بخدا برد عزرائیل گفت من نیز پناه میبرم بعزت
خدا از آنکه فرمان او نبرم پس قبضه از بالا وپائین وتمام روی زمین از سفید وسیاه وسرخ ونرم ودرشت
زمین گرفت بدین سبب اخلاق ورنگهای فرزند آدم مختلف شد پس حق تعالی وحی نمود که چرا تو آنرا رحم نکردی
چنانچه آنها رحم کردند گفت فرمان برداری تو بهتر بود از رحم کردن برا و پس وحی نمود که میخواهم از این خاک
خلقی بیافرینم که پیغمبران وشایستگان واشقیا وبدکاران در میان ایشان باشند وترا قبض کننده ارواح
همه گردانیدم پس امر کرد خدا جبرئیل را که بیار آن قبضه سفید نورانی که طینت مقدس پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه وآله
بود واصل همه مخلوقات بود پس جبرئیل با ملائکه کروبیان وملائکه صافات ومسبحان بیامدند بنزد موضع ضریح
مقدس آنحضرت وآن قبضه را گرفتند وبآب تسنیم وآب تعظیم وآب تکلیم وآب تکوین وآب رحمت وآب خوشنودی
وآب عفو خمیر کردند پس سر آنحضرت را از هدایت وسینه اش را از شفقت ودستهایش را از سخاوت ودلش را
از صبر ویقین وفرجش را از عفت وپاهایش را از شرف ونفسهایش را از بوی خوش آفرید پس مخلوط گردانید
آن طینت را با طینت آدم علیه السلام چون جسد او تمام شد بملائکه وحی نمود که من بشری می آفرینم از گل پس چون
او را درست کنم وروح در او بدمم پس همه بسجده در آئید نزد او پس ملائکه جسد آدم علیه السلام را برگرفتند ودر بهشت
گذاشتند وملائکه منتظر فرمان حق تعالی بودند که هرگاه امر کردند بسجود سجده نمایند پس حق تعالی امر نمود
روح او را که داخل بدن او شود روح مکان تنگی دید واز داخل شدن استعفا نمود پس حق تعالی فرمود که
بکراهت داخل شو وبکراهت بیرون بیا پس چون بدیدههای آدم رسید آدم جسد خود را دید وصدای
تسبیح ملائکه را شنید پس چون بدماغش رسید عطسه کرد پس خدا او را بسخن آورد وگفت الحمد لله وآن
اول کلمه بود که آدم بآن تکلم نمود پس حق تعالی وحی نمود که رحمك الله ای آدم برای رحمت ترا خلق کرده ام ورحمت

خود را برای تو و فرزندان تو مقرر کرده ام هرگاه بگویند مثل آنچه تو گفتی پس باین سبب دعا کردن برای عطسه کردن سنت شد
چیزی بر شیطان گرانتر نیست از دعا کردن برای عطسه کننده پس آدم علیه السلام نظر کرد بسوی بالا دید که بر عرش نوشته است که
لا اله الا الله محمد رسول الله و اسماء اهل بیت آنحضرت را دید که بر عرش نوشته است پس چون روح بساق رسید خواست
از انکه بقدمها رسید خواست که برخیزد نتوانست و باین سبب خدا فرموده است خلق الانسان من عجل یعنی آفریده شده است
انسان از تعجیل کردن الحال انصاف بدهند نصاری که بیان مخلوقات الهی بنحو آنچه ما از زبان حضرت موسی بقالب زده است
با وجود انکه چنانچه گفتیم آنچه آنحضرت در باب آفرینش مخلوقات درین حدیث شریف فرموده اند یکقطره ایست در دریای علوم او
که از بعض آن زمان فرا گرفته است پس هرگاه چنین است چرا نصاری میگویند که آن رسولی که صاحب این حدیث است آنچه از ذات
اوست هرچه فرموده است بتعلیم سرجیوس و سایر نصاری که در زمان آن حضرت بوده اند در کتاب خود داخل کرده است
حالا بگویند که این مراتب از علوم ربانی را که آنحضرت خبر داده است در چه جای کتب ایشان هست که ما قبول کنیم که سرجیوس یاد داده
از روی آن کتب که خوانده اند با آنحضرت یاد داده اند اما چون میدانم که نصاری نشان نمی توانند داد زیرا که نیست پس لابد باید
که گفتار حضرت عیسی را قبول نموده اقرار کنند که آن فارقلیطائی که روح راست است که حضرت عیسی میفرمود که هرچه بشما خبر نداده
باشم او از جانب خدا بشما تعلیم خواهد نمود حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله است که نصاری بنابر بی توفیقی و عناد چون با آنجناب
ایمان نیاورده اند در ظلمت کفر مانده از علوم چنینی محروم گشته اند و اگر نه از علوم آینده ها و گذشتها هرچه در حوصله قابلیت
مخلوقی گنجد آنحضرت از علم الهی فرا گرفت و چون بعد از آن ضرور بود که علوم او بشخصی برسد که حافظ شرع و دین او باشد
بفرمان الهی بوصی خود علی بن ابی طالب علیه السلام سپرد و آنجناب تا در حیات بود هرچه از آن علوم تعلق بامور امت داشت
فراخور فهم و دانش ایشان بود بایشان تعلیم نمود و بعد از خود بفرزند بزرگ خود حسن علیه السلام سپرد و آنجناب تا در حیات
بود تعلیم امت میفرمود و بعد از خود ببرادر خود حسین علیه السلام تسلیم نمود و آنجناب تا زنده بود تعلیم امت جد خود کرده
بعد از خود بدستور پدر بزرگوار بفرزند خود امام زین العابدین علیه السلام سپرد و همچنین از پدر به پسر منتقل میشد تا
بفرزند یازدهم از امام اول که حالا دنیا بوجود او برپاست رسید و اگرچه بنابر مصلحت الهی غایب است اما به برکت وجود او
علوم او بما بعنوان احادیث اجداد او میرسد و از آنجناب بدیگری منتقل نخواهد گردید تا روز قیامت چنانچه خدای تعالی از برای اتمام حجت
بر نصاری در فصل چهارم کتاب شعیای پیغمبر خاتم الانبیا خطاب نموده میفرماید که روح من که با تو است از تو و اولاد تو و اولاد اولاد
تو بر طرف نخواهد شد تا روز قیامت و در فصل چهل و دوم هم کتاب شعیای پیغمبر میفرماید که اینست بنده من که من او را نگاه
داشته ام و اینست حبیب من که من روح خود را در بالای آن قرار داده ام اینست آنکه حکم نجات را بعجم خواهد داد و در فصل چهل و یکم هم
روح آن خاتم الانبیا در باره خود میفرماید که روح صاحب بر بالای منست مخفی نماند که نصاری از برای جواب این عبارات را و آن عبارات انجیل
که نقل کرده ایم بتعلیم رهبان شیطان روح القدس جعلی اختراع کرده اند انبیای انگریزی که در این عبارات مذکور است با آن روح القدس
تاویل کنند و میگویند که آن روحی که درین عبارات مذکور است آن روح القدس است که ایشان میگویند نمیتواند بود زیرا که ایشان اقنوم ثالث
ذات آن روح القدس با ذات حضرت عیسی یکی دانسته و بجمیع وجه من الوجوه از ذات حضرت عیسی جدا نیست پس آنکه چون او را با ذات حضرت
عیسی یکی میدانند اگر جدا باشد دو خدا نزد ایشان لازم میآید و خود اقرار دارند که خدا را دو دانستن کفر است پس هرگاه چنین اعتقاد
باشد اگر چنانچه آن روحی که در آن عبارات مذکور است این روح القدس باشد که ایشان میگویند چون میتوان حضرت عیسی در بارهٔ روحی
که با او متحد باشد بگوید که آن روح بعد از من بدنیا آید و آنچه من بشما نگفته ام در وقتیکه او بیاید بشما خواهد گفت و هرچه بگوید از پیش خود نخواهد

فرمو

نمود بلکه هرچه از پروردگار بشنود همان را خواهد گفت و او مرا جلیل خواهد ساخت پس بنابراین باید آن روحی که حضرت عیسی میفرماید
از آنحضرت جدا در ذات و صفات از آن حضرت افضل و اکمل بوده باشد چنانچه حضرت عیسی خود اقرار باین داشته است زیرا که در
فصل یازدهم انجیل متی در مقام تعریف حضرت یحیی بحواریین فرموده است که از انانی که متولد شده اند از زن از یحیی بزرگتر
بدنیا نیامده است اما آنکسی که در پادشاهی بهشت کوچکتر است از یحیی بزرگتر میباشد و این اشاره است بقایم آل محمد علیهم السلام
پس ظاهر است که در وقتی که حضرت عیسی این را فرمود خودش از زن متولد شده بود و حضرت یحیی نیز چنانچه در فصل سیم
انجیل متی مذکور است که در وقتی که خبر آمدن حضرت رسول عربی را بامت خود میداد میفرمود که من شما را غسل توبه با آب
میدهم و آنکسی که بعد از من خواهد آمد از من پر زورتر است زیرا که من آن قدر نیستم که کفشهای او را بردارم او آنکه شما را
بروح القدس غسل خواهد داد پس از این عبارات لازم است که حضرت رسول رب العالمین نه تنها از حضرت یحیی افضل بلکه
مرتبه آنحضرت از مرتبه حضرت عیسی عالی تر است و اگر کسی گوید که چون میشود که حضرت یحیی از حضرت عیسی که پیغمبر اولوالعزم بوده القدر است
افضل بوده باشد میگوییم که آنچه سند از برای این معنی آورده ایم عبارتیست که در کتب نصاری موجود است اگرچه افضلیت حضرت
یحیی بر حضرت عیسی نزد ما صورت نداشته باشد اما چون سند از کتب نصاری است اگر بر ایشان از روی آن اسناد لازم بیاید
که حضرت یحیی افضل است از حضرت عیسی ضرری ندارد بلکه از برای الزام ایشان نفع دارد و اگر نصاری چشم خود را از غبار کفر
پاک کنند خواهند دانست که این روح همان روح صاحب است که در فصل اول کتاب تکوین الخلایق حضرت موسی علیه السلام
در باره او میفرماید که قبل از خلق آدم و سایر زینتهای دنیا در بالای آب راه میرفت و چون آن روح حضرت خاتم الانبیا
والمتأخرین محمد صلی الله علیه و آله بوده است و اینکه مغفور مرحوم افضل المتقدمین مولانا محمد باقر مجلسی در باب اول کتاب ابطال الباطل خود که
بتذکرة الائمه موسوم است ذکر کرده که اسم رسول صلی الله علیه و آله بعنوان روح صاحب ذکر نموده است که نصاری اسناد کرده بگویند که این روح
روح راست که حضرت آنرا وعده او بپیغمبر میدهد روح پر فتوح حضرت محمد صلی الله علیه و آله است که همان روح القدس است
که در وقت با حضرت عیسی متحد است پس چرا در فصل سیم انجیل متی نقل میکند که در اول بعثت حضرت یحیی علیه السلام
در آب مجهود غسل توبه میداد و بعد تعمید [illegible] در باره [illegible] خود ثابت [illegible] ایام میگوید
متی که همین که حضرت عیسی از آب بیرون آمد حضرت یحیی دید که آسمان شکافته شد روح القدس که نصاری اعتقاد دارند که بشکل
کبوتری پایین آمد و در بالای سر حضرت عیسی قرار گرفت و مرقس در فصل اول انجیل خود باندک تغییری نقل میکند که در وقت
غسل دادن ملوکه حضرت یحیی دید که آسمان شکافته شد و روح القدس پایین آمد و در حضرت عیسی ساکن گشت و لوقا
و یوحنا نیز همان نقل میکنند پس بنابر قول این چهار اناجیل در آن وقتی که حضرت عیسی که وعده فارقلیطائی که
روح که روح راست است کرده است این روح القدس که نصاری باو اعتقاد دارند آمده در آن حضرت ساکن کرده بود پس این روحی
که حضرت عیسی در باره او میفرماید که تا از میان شما نروم آن نخواهد آمد و در وقتی که او بیاید مرا جلیل خواهد ساخت آن روحی
که قبل از آن در حضرت عیسی بقول اناجیل ساکن کرده بود نمی تواند که مراد بوده باشد و همچنین آن روحی که بعد از غسل توبه کردن
حضرت عیسی از آسمان بشکل کبوتر آمد و در بالای آن سر قرار گرفت باز مراد نمی تواند بود پس کدام یک از کفرهای این جماعت را
ثابت باید کرد حالا از برای دانستن اینکه فارقلیط آن روح راست که حضرت عیسی در انجیل وعده کرده که بعد از او
بیاید و این روح صاحب که حضرت موسی علیه السلام فرموده که قبل از خلق آدم و زینتهای آسمان و زمین در بالای آبها راه میرفت
روح پر فتوح حضرت رسول عربیست صلی الله علیه و آله آنچه مذکور نمودیم کافیست و جهت آنکه بدانند که این دو روح آن

روح القدسی که ایشان میگویند نیستند این تقریب وافیست و بعد از خط العدد حدیثی که از امیر المؤمنین علیه السلام نقل نمودیم که خلقت
حضرت رسول صلی الله علیه وآله چهار صد و بیست و چهار هزار سال پیش از همه مخلوقات بوده است شبهه در این نمی ماند که آن
روحی که حضرت عیسی و یحیی در اناجیل و شعیا در کتاب خود فرموده اند و حضرت موسی در تورات تعبیر داده است آن حضرت صلی الله
علیه وآله و روح آن حضرت همان روحیست که حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام از درگاه الهی فرستادن او را بدنیا در فصل
هفدهم کتابی که بکتاب حکمت موسوم ساخته است با ابن عباد التماس میفرموده است که از ایشان کی هست خداوندا که مصلحتهای
ترا تواند دانست یا آنچه خواهش تو هست تواند فهمید زیرا که خیالهای آنانی که مرتبط بایشان مسلط شده و همانا که جهت آنکه
بدن جسمانی بر روح انسان مسلط شده او را سنگین میسازد و این سکنای گلی که بدنست خفیف و ذلیل میسازد و عقل را
هر گاه در چیزی پر فکر بکند و بدین جهت آنچه در زمین هست با آنکه در نظرهای ما حاضر اند بزحمت آنها را می یابیم پس آنچه
در آسمانهاست کی میتواند آنها را یافت مگر در وقتی که تو ای خداوند علم بدهی و بفرستی از روح مقدس خود را از بلندیها
یعنی از عرش که الحال در اینجا ساکن است و بواسطه او نیز یابند راههای آنانکه در زمین ساکنند و در آنوقت تعلیم خواهند
گرفت ایشان هر چه در نزد تو خوش آینده است زیرا که بواسطه این روح حکمت شفا یافته اند آنانکه در ابتدا لطف ترا تحصیل
کرده اند الی درب من فکر کند هر کس که تتبع احادیث اهل بیت علیهم السلام کرده باشد و اگر چنانچه هم نباشد در این حدیث
امیر المؤمنین علیه السلام تامل نماید که البته خواهد یافت که این روح همان روحیست که بانبیا و اوصیا از روی امداد او را
از درگاه کبریا میفرموده اند چنانچه همان انجیل یوحنا در فصل چهاردهم در باره حضرت عیسی علیه السلام گواهی میدهد که آن
حضرت بحواریین منت گذاشته فرمود که من التماس خواهم کرد از پدر که فارقلیط روح راست دیگر را بشما بفرستد پس تا
که آن روح راست روح حضرت رسول عربیست صلی الله علیه وآله و از لفظ دیگر که درین عبارتست نفی آن روح القدس که
ایشان میگویند که خداست و یکی از اقانیم ثلثه است بعمل می آید زیرا که از لفظ دیگری دو ثلاثه لازم می آید و اگر آن روح
راست دیگر بروح القدس تعبیر شود دو روح القدس لازم می آید و تثلیث ایشان برهم میخورد پس بنا بر آنکه معنی اسم
فارقلیطا که عربیست بزبان لیتنی واسطه است معنی گفتار حضرت عیسی درینجا اینست که بحواریین میگوید که شما امید ها
مشوید از راه آنکه من واسطه میان شما و خدا بودم از میان شما میروم زیرا که من التماس خواهم کرد از خداوند
که نسبت بمن و شما از پدر مهربان تر است که واسطه دیگر که روح راست است و همه پیغمبران از آمدن او خبر داده اند در زمان
نزدیکی بعد از من بسوی شما بفرستد که آن همان روحی است که من بشما گفته ام که بعد از من خواهد بود و هر چه من بشما
نگفته ام او خواهد گفت و تعلیم همه چیز را بشما خواهد نمود و بشما از هر چه من در باره خود خبر داده ام هر گاه کافر
شوید بعد از من حجت خواهد گرفت و اینست که او مرا جلیل خواهد ساخت یعنی در باب هر تهمتی که بعد از من بمن ببندند
در نزد پروردگار شهادت داده مرا معذور خواهد داشت پس اگر نصاری مرض ندارند آنچه تا حال بیان نمودیم از برای
ایمان آوردن بآن روح که ما او را بیان کردیم و از کفر اجتناب ورزیدن کافیست و اگر هنوز صیقل این تقریرات آینه
دل ایشان را جلا نداده باشد از نقل فصل هشتم کتاب حضرت سلیمان که بکتاب امثال موسوم است زنگ شبهه
و شک در باب آنکه آن روح روح پیغمبر ماست صلی الله علیه وآله از صفحه خاطر ایشان زدوده راه حق را بایشان
مینمائیم تا آنکه از عبارات کتب خود شان بر ایشان معلوم میشود که خلقت نور پاک حضرت محمد صلی الله علیه وآله
بر خلقت همه مخلوقات مقدم است و در وقتی که بدنیا آمد و به پیغمبری مبعوث گردید علم همه چیز از جانب خدای تعالی

باو نازل

باو نازل شد و آنکه نصاری میگویند که علوم را بجز عیسی از روی کتب ما باو تعلیم داده است دروغ واقعی است بلکه از راه حسد
و عناد و لجاج مردی علم باحوال آنحضرت تحصیل نکرده الله در وادی گمراهی سرگردان مانده اند ابا می اسید که در فصل هشتم
کتاب امثال حضرت سلیمان از زبان حضرت علم در اول پیغمبر آخر الزمان تعبیر از او بحکمت و فطنت شده است چنانکه از قرآن مجید ظاهر
میشود که حضرت عیسی علیه السلام نیز تعبیر از حضرت رسول عربی بحکمت میکرده زیرا که حق تعالی از زبان حضرت عیسی خبر داده است که و لما
جاء عیسی بالبینات قال قد جئتکم بالحکمة و لأبین لکم بعض الذی تختلفون فیه فاتقوا الله و اطیعون ترجمه اش اینست که
چون آمد عیسی با معجزات بینات گفت بتحقیق که من آمده ام بسوی شما بحکمت یعنی آمده ام که حکمت را بشما بشناسانم و آمده ام که برای آنکه
بیان کنم برای شما بعضی از چیزهایی که اختلاف میکنید در آن پس بپرهیزکاری کنید خدا را و اطاعت کنید مرا الحال اعتراض نماییم آنکه
این فصل هشتم کتاب امثال حضرت سلیمان را مطالعه نمودند اگر انصاف دهند که حضرت عیسی در اناجیل و حضرت موسی در فصل اول کتاب
تکوین الخلایق از آن خبر داده اند شناختند باید که ایمان باو بیاورند و اگر بگویند که هنوز نشناخته ایم البته از راه عناد و تعصب
خواهد بود زیرا که درین فصل بیان احوال پیغمبر آخر الزمان از عالم نور تا زمان پیغمبری او بنحوی شده است که بر کسی چیزی از
او مشتبه نماند پس اینست عبارات فصل هشتم کتاب امثال مزبور که نصاری خود از زبان لیتنی بعربی ترجمه کرده اند و ما
آن عربی را بفارسی ترجمه کرده و با ایشان میفهمانیم که حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام از زبان حضرت پروردگار در باره پیغمبر
آخر الزمان بمردم میگوید که ألعل الحکمة لا تصرخ یعنی آیا شما امید ندارید که حکمت فریاد بزند استفهام انکاریست یعنی
امید داشته باشید زیرا که البته فریاد میزند مراد از حکمت درینجا راستی گفتار و درستی کردارست و چون نسبت فریاد زدن
بعین حکمت صورت ندارد پس مراد شخص خواهد بود که بصفات حکمت آراسته باشد که آن ذات صاحب العز او را نفس حکمت
گفته و بنا برین معنی چنین میشود که شما گمان مکنید که این حکمت فریاد نمیزند بلکه فریاد خواهد کرد یعنی اظهار نبوت خود
کرده تبلیغ اوامر و احکام الهی خواهد نمود و فریاد زدن او کنایه از این است که امر نبوت و اتمام حجت او روشن و هویدا
خواهد بود بحدی که هیچ کس انکار رسالت او را نتواند بکند و الفطنة تعطی صوتها فی الشواهق العالیة المرتفعة
علی الطریق فطنت درینجا باز بدستور حکمت بنحوی که مذکور شد مراد از آن شخص حاذق و دانا میباشد آواز خود را
یعنی میرساند صدای خود را در کوههای بلند بر افراشته شده بر راه و مراد از کوهها درینجا اوصیای آنجناب که از جهت
ثبات قدم در دین آنحضرت و بنا بر رسوخ ایشان در ایمان بجبال بکوه تشبیه کرده شده اند و مراد از راه درین عبارت
طریقه ملت و شریعت آن حضرت است پس خلاصه معنی این فقره چنین میشود که آن شخص حکیم حاذق صدای خود را
بگوش اوصیای خود میرساند و حکم رسیدن صدای آنحضرت بگوش اوصیای او خود حکم رسیدن صدا دارد بکوه
پس همچنانکه صدا وقتی که بکوه رسید کوه نیز در برابر آن صدا صدائی مثل آن میکند آنچنان صدای پیغمبر آخر الزمان
وقتی که بگوش اوصیای او رسید ایشان نیز همان صدای او را بمردم میرسانند یعنی آنچه را آنحضرت صلی الله
همان را میگویند نه اینکه از پیش خود هر چه خواهند بگویند و مراد از آن کوههایی که بر افراشته شده اند بر راه این است
که یعنی اوصیای پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه وآله بر راه دین مرتفع ایستاده اند خدا ایشان را از برای امامت و خلافت
از میان مردم انتخاب کرده برداشته است وقد وقفت فی وسط الطرقات یعنی بتحقیق که آن حکمت
ایستاده است در وسط طرقات باین معنی که راه ملت او وسط راه ملتهای دیگرانست و همچنانکه وسط سالک را
بسلامت بمنزل میرساند و از خطرهای که در اطراف راههست محفوظ میدارد آنچنان ملت آنحضرت راهیست که هر که

درو بالا زد و صنایع آخرت او از دزدان شیطان محفوظ مانده بنا داع غیره و دعِندَ أبوابِ المَدینةِ فی الشَّوارِعِ یعنی ایستاده است
آن حکمت بنزد درهای شهر در راه گذرها این عبارت دو احتمال دارد یکی آنکه علم و حکمت آنشخص که نامش از راه صالف
حکمت و فطنت است ایستاده است در نزد درهای شهر علم او که اوصیای اویند پس هرکه او را خواهد بعد از او در پیش اوصیای
او یعنی امیرالمؤمنین صلوات الله علیه و یازده نفر از اولاد او علیهم السلام بجوید زیرا که علم دین آن حضرت در نزد ایشان گویا
که ایستاده است و بجای دیگر نبوده و یا آنکه معنی آن این فقره اینست که نه پندارید که آن حکمت فریاد نمیزند بلکه در وسط راهها
در نزد درهای شهر در راه گذرها ایستاده است و فریاد میزند و مردم را بدین حق میخواند این کنایه است از اینکه هرگاه کسی
در وسط راه بایستد و در نزد درهای شهر که بگوید یا از میشنوند سخن بگوید هرکس که تردد میکند خواه داخل شود
خواه بیرون رود که صدای او را میشنوند یتکلم و یالَه الیکم حراتحرف میزند آن حکمت در حالتی که گوینده است یا ایها
الناس اُنادی و الی بنی الناس صوتی این فقره چنان مینماید که چیزی از آن افتاده باشد هر تقدیر مراد اینست که این حکمت
چنین میگوید که ای گروه مردمان من صدا میزنم و بسوی آدم میرسانم صدای یا ایها الصغار تفهموا الفطنة و یا
ایها الجهال اذروا یعنی ای کودکان قبول فهمیدن را از فطنت و ای گروه جاهلان بدانید و مخفی نماند که این فقره را
دو معنی میتوان گفت یکی آنکه ای کودکان و ای جاهلان فهمیدن را از آن شخصی که از راه صالح عن فطنت است تحصیل
کنید و بدانید یعنی آنحضرت میفرماید هرچیز را که میخواهید بفهمید اگر از من و اوصیای من مانده است فهمیدن او واجب
دانید و قبول کنید و اگر علت که از من و اوصیای من ماثور نیست فهمیدن او واجب ندانید و قبول هم آن را مکنید
از اینجا ظاهر میشود که فهمیدن چیزهائی که از پیغمبر و ائمه صلوات الله علیهم امر بفهمیدن آنها نشده است خوب نباشد و
هم آنها را نباید کرد مثل حکمت فلاسفه و غیر ذلک و معنی دیگر این فقره آنست که آنحضرت میفرماید که ای کودکان و ای
جاهلان بفهمید و بدانید آن شخص حسنی فطنت را که منم یعنی از روی فهم و تامل مراجعت کرده پیدا کنید و چنان نباشد
که بی تاملی نه قدم در راه گذاشته شخصی را پیدا کنید که قبول فهم از او کردن مذموم باشد اِسمعوا فانّی ساقول لکم
الفاظا شریفة و تفتح شفتای تکرهان لینادیان بالمستقیما میگوید آن حکمت یعنی نور پیغمبر آخر الزمان گویا
میگوید بمردم که بشنوید پس بدرستی که زود باشد که بگویم من برای شما الفاظ شریفی که عبارت از قرآن مجید
و سایر علوم ربانیه است که از جانب خدا فرا گرفته با اوصیای خود و امت خود تعلیم نمود و زود باشد که باز شوند
لبهای من از برای آنکه صدا زنند و ندا کنند و بخوانند مردم را بچیزها که مستقیم و راست اند و دروغی در آنها
نیست خلقی یهدی صدقا و شفتای تکرهان النافق یعنی حلق من مینماید راستی را و لبهای من ناخوش
میدارند منافق را مراد اینست که نور آنحضرت میفرماید که در وقتی که من فرستاده شوم آنچه از گلوی من بر زبان
آید و بآن تکلم کنم راستی و درستی را با این کس مینماید و این عبارت موید این معنی است که گفتیم یعنی آنروح که حضرت
عیسی پیغمبر بود که آن فارقلیط که روح راست است بعد از من بشما فرستاده میشود روح پیغمبر آخر الزمان است و لبهای
من باز میشوند بغیر آنچه پیرو و در گفتار من فرموده است بلکه هرچه بر من القا شده از حلق من بیرون میاید زبان
من همان باز میشود زیرا اگر کسی که دل او و زبان او یکی نیست او منافق است و لبهای من منافق را ناخوش میدارند
یعنی در آنوقتی که بدنیا بیایم خواهم گفت که منافق بد است و این قید اشاره است بعمر و متابعان او و کل اقوالی
بعدل و لیس بصعب و لا معوج یعنی همه گفتهای من متلبس بعدل اند و دشوار نیستند و کجی و ناموزونی

درآنها

در آنها نباشد مراد اینست که اقوال من در آنوقت که بمردم بگویم آنقدر دشوار نخواهند بود که فهم کسی از ادراک آنها
قاصر باشد بلکه هرکس خواهد فهمید اما شرطی که فهم خود را درست کار بفرماید هی مستقیمة عند الله الذین یفهمونها
و مستویة عند الذین وجدوا علما آن اقوال موجود اند و کامل اند نزد آنکسانی که میفهمند آنها را و راست و درست اند
نزد آنکسانی که بتحقیق یافتند علم را مراد اینست که باآنحضرت میفرماید اگر شما دشواری و ناموزونی و ناراستی در گفتهای
من به بینید یعنی وقتی که بگفتهای من عمل بکنید و در برابر آن عمل جزاهای دشوار ناموزون و ناراست بشما داده شود
بدانید که سببش آن است که آن گفتهای مرا بعد از من از اهلش که اوصیای منند اخذ نکرده اید زیرا که اقوال من در نزد
اوصیای من که آنها را میفهمند موجود اند و در نزد ما اهل کاملی که یافته اند علم را گفته های من درست اند پس اگر اقوال
مرا از اوصیای من فرا بگیرید و بآنها عمل بکنید در جزای آن عمل دشواری و ناموزونی و ناراستی نخواهند دید
خذوا ادبی و لا فضة اختاروا معرفة افضل من الذهب بگیرید ادب مرا نه نقره را و اختیار کنید معرفت را
زیرا که معرفت بهتر است از طلا مراد اینست که آنحضرت میفرماید که در نزد هرکسی که آداب دین من باشد آداب دین را
از او بگیرید نه نقره را یعنی چنان نباشد که در نزد هرکسی که درهم و دینار باشد نظر بآن انداخته رطب و یابس او را
قبول کنید زیرا که اختیار کردن معرفت بهتر از طلاست فان الحکمة افضل من جمیع الکمیات و کل مشتهی لا
یساویها پس بدرستی که حکمت یعنی علوم حقه بهتر است از همه چیزهای که قیمت دارند و هر چیزی که آرزو کرده
میشود مساوی حکمت نیست یعنی آرزوی حکمت و معرفت بهترین آرزوهاست و احتمال دارد که مراد از حکمت در این
عبارت همان حکمت باشد که بیان شد که نور پیغمبر آخر الزمان است بقرینه این فقره که میآید و این مناسب تر است زیرا که
نور آنحضرت میفرماید که انا الحکمة ساکن فی الرّای و انا حاضر فی افکار المعرفة یعنی منم آن حکمتی که او ذو کرده شد
او بهترین آرزوهاست که ساکنم در مشورتها و منم که حاضرم در فکرهای اهل معرفت پس هر مشورتی که من در آن
ساکن باشم یعنی بنای آن مشورت موافق گفته من باشد آن مشورت بی مضرت خواهد بود و اهل معرفت هر فکری
که در معرفت بکنند اگر من در آن فکر ایشان حاضرم یعنی از روی فرموده من آن فکر را میکنند سبوی فکر ایشان
درست از آب بیرون خواهد آمد و اگر نه در دریای گمراهی غرق خواهند شد خشیة الرب تمقت الشر و التعظم
و طریق الشریر و فم ذا لسانین انا قد ابغضت یعنی ترس پروردگار مغضوب میدارد و خوب نمیداند بدی
و عظمت برخود بستن را و راه مردم شریر را و دهان صاحب دو زبان را بتحقیق که من او را غضب کرده ام مراد
اینست که نور آنحضرت میفرماید که هرکه از پروردگار میترسد از بدی غضبناک میشود و عظمت برخود بستن را و راه
مردم شریر را بد میداند این اشاره است بمذمت خلفای ثلثه که بعد از رسول خدا چون ترس از پروردگار نداشتند
شرارت و عظمت برخود بستن را دوست داشتند و هریک از ایشان بطریق آن شریر سابق برخود راه رفته و غصب
خلافت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه کردند و اینکه نور حضرت رسول صلی الله علیه و آله میفرماید که دهان صاحب
دو زبان را من غضب کرده ام اشاره است بعمر بن الخطاب علیه اللعنة و العذاب و آن جماعتی که در روز غدیر خم
حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه را مبارکباد گفتند و بعد از فوت رسول خدا زبان را برگردانیده
امر خلافت را باجماع قرار دادند لی المشورة و العدل لی الفطنة و القوة از برای منست مشورت و عدالت
و از برای منست حذاقت و دانائی و از برای منست قوت و توانائی این فقره الله یعلم چنین معلوم میشود

که نور حضرت خاتم الانبیا محمد مصطفی صلی الله علیه وآله میفرماید که از برای من است مشورت و عدالت یعنی اراده الهی که با فرینش موجودات
تعلق گرفت غرض وجود من بود باختلافی که حق تعالی با ملائکه در باب خلق آدم علیه السلام کرد که انی جاعل فی الارض خلیفة
از برای آن بود که من از ذریه او بهم برسم و اینکه حق تعالی خود بندگان را اختیار داد که هر کس فراخور آنچه اختیار کند از درگاه
او ثواب یا عقاب ببرد غرض من بوده خلاصه اش اینست که وجود بندگان باین نحو که در افعال خود فاعل مختار باشند
طفیل وجود من اند و اینکه میفرماید که از برای منست حذاقت و از برای منست قوت باز بهمان معنی بر میگردد یعنی که هر چه
موجود بر او اطلاق میتوان شد خواه اصالة و خواه بتبعیت غیر که همه بطفیل من موجود شده اند و خدا تعالی همه را
از برای آنکه اسباب وجود من باشند خلق کرده است بی تملک الملوك ویرتسم القتد دون المستقیما یعنی بسبب من
ملوك پادشاهی میکنند و بسبب من نشان میکنند ارباب قدرت چیزهای مستقیم را یعنی در میانه چیزهائی که راست
و ناراست هست چیزهائی راست را بسبب من نشان میکنند و جدا میکنند اما در توریه لیتنی لفظی که این مترجم بعربی
او را مقتدون ترجمه کرده است معنی دیگر دارد که بنا بر آنچه در لیتنی معنی چنین میشود که آنهائی که ابتدای میکنند دین را
فرق میکنند میان راست و بنا برین فقره اشاره است بآنکه آنحضرت میفرماید که من در ابتدای بعث دین خود را ابتدا
میکنم و بعد از من که خلفای ثلثه که بنیان دین را خراب میکنند احتیاج بابتدای دیگر دارد که آن زمان خلافت امیرالمؤمنین
است پس آنحضرت چون دین را ابتدا میکند فرق میاندازد میان راست ها که قول خدا و رسول است و میان ناراستها که اقوال
و افعال خلفای ثلثه است زیرا که خلفای ثلثه قول خدا و رسول را با قوال خود ممزوج نموده بودند و همچنین بعد از
امیرالمؤمنین علیه السلام که بسبب استیلای جبابره قواعد دین مبین خلل پذیر گردید هر یك از ائمه طاهرین دین را
ابتدای تازه خواهند کرد و راست را جدا خواهند ساخت بی الرؤسا یامرون والاقویا ینصفون العدل
بسبب من سرکردگان امر میکنند و نهی مینمایند و قوت داران انصاف میدهند عدالت را این فقره از کلام نور حضرت
خیر الانام اشاره باین است که آن سرکردگانی که امر و نهی میکنند در دین من و از روی عدالت بداد مظلومان میرسند
مانند امیرالمؤمنین علیه السلام و اولاد او بسبب من است یعنی من باعث بوده که ایشان را خلیفه و سرکرده ساخته ام
و در امر دین قوت داده ام بخلاف خلفای ثلثه و دیگر که بسبب من خلیفه نشده اند بلکه بسبب جبر جاه و ریاست مسند
خلافت را غصب نمودند انا احب الذین یحبوننی والذین یجدوننی من دوست میدارم کسانی را که مرا دوست
میدارند و کسانی که سحرخیزی میکنند بسوی من می یابند مرا عندی الغناء والمجد واقتناء العظمة و
العدل یعنی نزد منست توانگری و بزرگی و اکتساب عظمت و نزد منست عدالت یعنی هر که را در دنیا خدا
توانگری و بزرگی و قوت تحصیل عظمت کرامت کند و هر که را توفیق دهد که موافق عدالت در میان خلق الله
سلوك کند علم آنها همه در نزد منست و میدانم که در عالم وجود یعنی هر کس بچه کار مشغول میگردد و دانستن
اینها از راه منزلتی است که مرا در درگاه الهی هست که این علوم از جانب او بمن میرسد افضل ثمرة من الذهب
والجوهر الکریم در توریه لیتنی لفظی که معنی آن بعربی ثمره میشود معنی بهات و آن پادری که بعربی ترجمه نموده است
مقدم و موخر کرده است بهر حال نور حضرت خاتم الانبیا میفرماید که میوه من بهتر است از طلا و از جواهر گران
بها پس بدین جهت او را گرامی باید داشت و میوه آنحضرت حسین علیه السلام و فاطمه صلوات الله علیها است که ایشان
ثمرة الفؤاد رسول خدا اند پس وای بر حال کسانی که چشم از آن درخت که رسول خداست پوشیده اند و میوه او را

دارند

دارند و طلا و جواهر گرفتند بنات افضل من الحجارة یعنی دختران من بهتر اند از نقره انتخاب شده و آنچه در توریه
لیتنی است لفظیست که معنی آن بعربی عترتی یا عشیرتی میشود و آن پادری مترجم دانسته یا از نادانی به بنات ترجمه کرده است
پس معنی این است که عترت و ذریه من بهتر اند از نقره که انتخاب شده باشد انا فی طریق العدل اسلك بین مناهج الحکم
من در راه عدالتم و راه میروم در راههای حکمتها اما در توریه عربی لفظیست که ترجمه عربی آن حجت میشود و پادری
مترجم از خوف الزام حجت بحکم ترجمه کرده است لکیما اغنی الذین یحبوننی واملأ کنوزهم یعنی از برای اینکه توانگر
سازم آنانرا که مرا دوست میدارند و پر گردانم خزینهای ایشانرا مراد اینست که آنحضرت میفرماید که من در راه عدالت
ایستاده ام از برای آنکه آن کسانی که مرا دوست داشته اند و تخم محبت اوصیای مرا در زمین دل کاشته اند در روز
قیامت که از کمی حسنه و زیادتی سیئه فقیرانه سر در پیش انداخته باشند ایشانرا بشفاعت خود توانگر گردانم و نامه
ایشانرا که از حسنات خالی باشد از درگاه الهی بشفاعت خود از حسنه پر سازم الرب اقتنانی فی بدو طرقه قبل
ان یصنع شیئا من البدا میفرماید نور محمد صلی الله علیه وآله که پروردگار کسب کرد مرا یعنی در تصرف خود در آورد
و از مخلوقات خود انتخاب کرد مرا و در ابتدای راههای خود پیش از آنکه آفریده شود چیزی در ابتدای مراد از راههای خدا پیغمبران
و اوصیا اند که هر یك از ایشان در زمانه خود راهی اند از برای امت که باید از آن راه خدا را بشناسند و در آن راه مراتب
معرفت الهی را طی نمایند پس نور خاتم الانبیا میگوید که پیش از آنکه آفریده شود چیزی خدا تعالی در ابتدای خلقت
پیغمبران مرا انتخاب کرد و در تصرف خود در آورد یعنی نور مرا گرفت و از نور من پیغمبران و اوصیا را خلق کرد پیش از آفرینش
همه مخلوقات من الازل استقت ومن القدیم قبل ان تصنع الارض و از ازل اساس گذاشته شدم من و از پیش
پیش از آنکه آفریده شود زمین و بعد لم یکن الغمر وانا حبلت ولم تنبع عیون المیاه و هنوز نشده بود مجمع
آبها و من بخود آبستن بودم در حالتی که هنوز نه جوشیده بودند آبها یعنی یافته شده بودم پیش از جوشیدن آبها
ولم ترسخ الجبال قبل التلول وانا ولدت و هنوز کوهها بسنگینی خود قایم نشده بودند پیش از تلها که من
متکون شدم ولم تصنع بعد الارض والانهار واقطار المسکونة و آفریده نشده بودند هنوز زمین و نهرها
و اقطار زمین که سکنی کرده میشوند حین سوی السموات کنت حاضرا و در وقتی که مسوی میشوند آسمانها
یعنی علامت گذاشته میشدند آسمانها من حاضر بودم اذا فرض زشریعة واحاط الغمر و در وقتی که بیرون
آورده میشد راه گذر و احاطه میکرد آبها بر روی زمین حین ثبت السموات فی العلا ووزن عیون المیاه
در وقتی که بر پا کنده میکرد آسمانها را در بالا و کشیده میشوند چشمهای آبها اما در توریه لیتنی لفظیست که ترجمه او بعربی
کرات است که پادری مترجم بجای کرات سموات نوشته است و ثبت را بازینبایت که تسحکم بنویسد پس بنابر اصل عبارت
چنین است که در وقتی که درست محکم میکرد کرات را یعنی کره عناصر را غیر از کره خاک در بالا حین احاط البحر بحدوده
و در وقتی که احاطه کرد دریا بحدود حاضر خود وجعل رسما للمیاه لیلا تجوز تخوم مواضعها ووزن اساسات الارض و در وقتی
که بهر رودی کار قرار میداد از برای آبها نشانه و علامتی از برای آنکه تجاوز نکنند از حدود خود و علامتهای خود و در وقتی
که اساسهای زمین کشیده میشود یعنی قرار داده میشد کنت ناظما عنده ناظمة للکل وکنت اسر کل یوم وکنت
اضحك بوجهه کل وقت میفرماید نور پیغمبر صلی الله علیه وآله که در وقت قرار دادن همه آنهائی که در فقرات قبل
مذکور شد من نگاه کننده بودم در نزد پروردگار خود و نظام دهنده بودم از برای همه و بودم که خوشحالی میکردم هر روز

بعنوی کرامتها از جانب رب خود بودم من که خنده میکردم در برابر او هر وقت اما آنچه که در توریه لیتیهت لفظی است که ترجمه آن
معنی او بعربی میان این جا ملاعبة بوده باشد اگرچه آن لفظ بمعنای بسیار آمده است که یکی از معانی ریشخند و بازی کردن است و یکی
از معانی او تسبیح کردن است لیکن جرانیم ناپاک که قصدش از ترجمه کردن کتب ریشخند کردن و بازی با نصاری بود این معنی را که
ریشخند و بازی کردن است در ترجمه خود نوشته است و این پادری که بعربی ترجمه کرده است همان معنی جرانیم را نوشته است
اما هردو غلط کرده الله چرا که این معنی که کرده است در اینجا مناسب حال پیغمبر نیست بنابراین حضرت خاتم الانبیا میفرماید که من
تسبیح کننده بودم در آن وقتها در برابر ذات پروردگار خود در همه وقت ضاحکة فی المسکونة ارضه وتنعمی بابناء الناس ای ضاحکة
یعنی مسبحة در اینجا منظور است یعنی تسبیح کردم پروردگار خود را در ربع مسکون زمین و تنعم من در آن بود که اولاد آدم با من
یعنی هر گاه تصور میکردم که از ذریه آدم خواهم رسید و معرفت پروردگار خود را تعلیم مردم انبیا خواهم نمود بانیمعنی تنعم میکردم
و فراغت مینمودم فالان یا ابنائی استمعوا فطوبی للذین یحفظون طرقی پس حالا ای اولاد من یعنی ای امت من زیرا که پیغمبر امتی
پدر آن امت بشنوید پس خوشا حال کسی یا درخت طوبی برای کسی که محافظت نماید راه مرا یعنی احکام شریعت مرا استمعوا الأدب
وکونوا حکماء ولا ترفضوا بشنوید ادب را یعنی اجابت کنید دعوت مرا و قبول کنید ادب دین مرا و باشید عالمان و دانایان و ضایع و ترک
نکنید اداب دین مرا تا سعادتمند شوید مبارک مغبوط الانسان یستمع لی والذی یسهر کل یوم علی ابوابی یحفظ قوائم مداخلی
پس هر قدر بزرگ شده است ایشان که بشنود مرا و آنکه بیدار میکشد هر روز بر درهای من و نگاه میدارد و قدر داخل شدن مرا
مراد اینست که آن حضرت میفرماید که من خود شهر علم و امیر المؤمنین و اولاد او علیهم السلام درهای منند و شیعیان ایشان جماعت اند
که از آن درها داخل من میشوند پس هر که بیداری کشد هر روز بر درهای من یعنی از غلبه محبت آن درها و شوق محبت ایشان خواب
نبرد و قدر شیعیان ایشان بداند پس خوش بزرگ است و اگر از معامله زندگی نقصان خواهد کشید اما در توریه لیتیهت لفظی
که این پادری او را باو زان ملاخل ترجمه کرده است بفارسی این معنی دارد که هر که بشناسد قدر آن دریچه های را که در درهای
من هستند بنابراین معنی این فقره توریه چنین میشود که حضرت محمد صلی الله علیه واله میفرماید که پس مرد میبرد آن انسان که میشنود
مرا و بیدار میشود بر درهای من که امیر المؤمنین و ائمه معصومین صلوات الله علیهم میباشند و نگاه میدارد قدر و منزلت آن دریچه
های مرا که در آن درها میباشند که مراد از آن دریچه ها منزلت و قدر دختر آنحضرت است زیرا که آنحضرت خودش شهر علم است
و امیر المؤمنین و ائمه صلوات الله علیهم درهای آن شهر یند و دختر آنحضرت دریچه های آن درها اند پس میفرماید که هر که قدر
دختر و عترت مرا بداند که دریچه های آن درها الله الله آن درها داخل علم من میشود و از شفاعت من بهره ور خواهد بود و من یجدنی یجد الحیوة ویستخرج الخلاص من الرب و کسیکه بیابد مرا در میباید زندگی را و میابد
خلاص را از پروردگار یعنی شفاعت من خلاصی از عذاب خدا خواهد یافت والذی یخطی الی یضر نفسه و آنکسیکه
که خطا میکند در آمدن بسوی من یا یعنی که غیبیان حمله بدانند میان من و وصی من علی بن ابی طالب علیه السلام ضرر و ستم
بخود رسانیده و دیگران مسکین خود را و جمیع الذین یبغضوننی یحبون الموت یعنی همه آنهای که مرا دشمن میدارند و از
کفتن من مخالفت کنند دوست میدارند مرده را از برای آنکه میخواهند که زود تر برسند با آن نعمتها که خدای تعالی
در برابر اطاعت من و اوصیای من برای ایشان قرار داده است اما در توریه فقره چنین است که عربی آن این است
وجمیع الذین یبغضوننی یحبون الموت بنابراین فقره چنین معنی شود که همه آنانی که دشمن من میدارند و کینه مرا
داشتند دوست میدارند مرده را یعنی در وقتی که قائم از اوصیای من ظهور کنند چون آنجماعتی که کینه مرا دارند

با انواع عذاب بقتل میرساند ایشان آرزو میکنند در آنوقت مردن را یعنی میکویند که کاشکی ما مرده بودیم و این سیاست را نمیدیدیم
پس از مضمون این فصل هشتم کتاب امثال بظهور میپیوندد که این حکمتی که درینجا حضرت سلیمان بیان احوال حکمت و اکرده مقدم بودن
خلقت او و وفور علم او و اخبار آن نموده است حضرت محمد المصطفی صلی الله علیه واله است و این حکمت همان فارقلیط است که یوحنا
در فصل انجیل خود از زبان حضرت یحیی از آمدن او خبر به بنی اسرائیل داده است باین عبارت که حضرت یحیی کفته است که اینست آن
کسی که بعد از من خواهد آمد پیش از من آفریده شده است زیرا که پیش از من بود و ما همه از برای او فراگرفته شده ایم و نصاری
درینجا میتوانند بکویند که آن کسی که حضرت یحیی از آمدن او خبر داده است حضرت عیسی بود زیرا که در فصل اول انجیل لوقا
نوشته اند که در وقتی که حضرت مریم خود را بحضرت عیسی حامله دانست بدیدن زبیده دختر خاله خود و مادر حضرت یحیی
علیه السلام آمد در هنگامی که زبیده نیز بحضرت یحیی حامله بود و همین که بهم دیگر رسیدند یحیی در شکم مادر خود از خوشحالی
بحرکت در آمد بمرتبه که زبیده خاتون بحضرت مریم کفت که از کجا باشد اینکه مادر صاحب من بدیدن من بیاید زیرا که همین
که صدای سلام تو بکوش من رسید این طفل که در شکم من است از خوشحالی بحرکت در آمد پس از اینجا ثابت است که در وقتی که یحیی
بآن سنی رسیده بود که این خبر فارقلیط به بنی اسرائیل بدهد حضرت عیسی بعلاوه اینکه بدنیا آمده بود در میان بنی اسرائیل
به پیغمبری مبعوث شده بود و او امر الهی را بمردم میرسانید پس کسی که حضرت یحیی بعد از اظهار کردن نبوت خود درباره او
میفرماید که بعد از من خواهد آمد نمیتواند که حضرت عیسی علیه السلام بوده باشد و چون میتواند بود آنکسی که نصاری
او را خدا میدانند و در نمازی که هر روز که در کلیساها به تعلیم اثناز یوس که یکی از سرکرده های دین ایشانست بجای آورند
واو را باین عبارت ستایش میکنند و میکویند که حضرت عیسی آفریده و ساخته نشده است بلکه متولد کردیده است آنکسی باشد
که یحیی درباره او میفرماید که پیش از من آفریده شده است و چون میتواند بود که حضرت عیسی آن شخص باشد که در فصل هشتم
کتاب حضرت سلیمان میکوید که من پیش از همه چیز آفریده شده ام و در وقت آفریدن مخلوقات نظر کننده بودم با آنها و پیش
از آفریدن همه چیز نزد پروردگار تسبیح کننده بودم زیرا که آنچه آن شخص میکوید با خلاف حضرت عیسی که نصاری اعتقاد
دارند منافات دارد پس نصاری خوبست که چشم کور و دل بی نور خود را باز کنند و این روح دانسته که فارقلیط و حکمت
رب العالمین و آن شخصی است که درین فصل هشتم کتاب امثال حضرت سلیمان از احوال خود خبر میدهد شناخته باشند
و هر کس که آنجناب فرموده است ایمان بیاورند زیرا که اگر چنین کنند چاره نیست که از فرمان خدا و همه انبیا خصوص
حضرت عیسی و یحیی و کتب اناجیل بیرون رفته باشند بعد ایمان آوردن ایشان بآن فارقلیط یعنی طاعت خدا و قبول
نجات از عذاب آنجا نه خواهد بود و اگر چنین نکنند بدانند که البته ابد الاباد در جهنم ساکن خواهند کردید من آنچه شرط بلاغ است
با تو میکویم تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال اعتراض دوم که بر نصاری درین فصل اول کتاب تکوین الخلایق وارد می آید
اینست که جرانیم از زبان حق تعالی درین فصل نوشته است که چون حق تعالی اراده نمود که آدم را خلق کند فرموده است که
بعمل بیاوریم انسان را بصورت و شبیه خود برای آنکه مسلط شود یعنی خلیفه باشد بر مخلوقات از حیوانات پرنده و چرنده
و بر همه زمین و هر چه در بالای زمین دونده است و بعد از این بار دیگر تکرار نموده میکوید که آفرید خدا او را بصورت
خود و بصورت خود و بصورت خدا آفرید او را و این معنی از کتب توریه و کتب انبیای بنی اسرائیل که در نزد نصاری
متداولند ثابت میشود که این افترایست که جرانیم ناپاک بحضرت موسی بسته است و کفریست که از زبان آنحضرت بخدا تعالی
میکوید زیرا که هر عقلی نفی صورت از خدا تعالی لازم میداند و اگرچه این عبارت در میان اهل اسلام نیز شیوع داشته

اعتراض دوم

که حق تعالی آدم را بصورت خود آفرید اما معنی آن عبارت آن نیست که جرانیم برای رواج مذهب خود خیال کرده است بلکه
این معنی دارد که حق تعالی او را بصورت خود آفرید یعنی بان صورتی که میبایست حضرت آدم بر آن صورت خلق شود بآن صورت
او را آفرید نهایت جرانیم چون میخواست که چیزی از برای ثبوت تثلیث که مذهب اوست بهم برساند آن عبارت را چنین تاویل کرده
که خدا آدم را بصورت خود آفرید و بیان کرده است بعد از آنکه صورت خود یعنی صورت خدا پس دروغ گفتن و افترا بستن
جرانیم را عقل و نقل هر دو ثابت میکند زیرا که در فصل هفتم کتاب دوم پادشاهان نقل شده است که حضرت داود در هنگام
مناجات با جناب الهی میگفته است که خداوندا تو عظیمی و شناخته میشوی از آنکه خدائی نیست بغیر از تو و مثل تو موجود نیست
و خدا تعالی خود در فصل چهل و ششم کتاب حضرت شعیای نبی میفرماید که مرا با که برابر میدانید و بکه تشبیه میکنید و با که مقایسه میکنید که مانند باشیم و در فصل چهل و پنجم میفرماید که منم خدا
و تنهائی منم و بغیر از من خدائی نیست و کسی نیست که مثل من باشد و در فصل چهل و چهارم همان کتاب باز میفرماید که منم
که اولم و منم که آخرم و بغیر از من خدائی نیست آیا کسی هست که مثل من باشد و همین حضرت موسی که جرانیم دین که عزرا از زبان او
نقل کرده است در فصل چهارم کتاب توریة که آن کتاب را بدو ترنامی موسوم ساخته اند بنی اسرائیل خطاب نموده میفرماید
که خدا تعالی با شما در میان آتش سخن گفت پس در آن وقت که صدای او را شنیده اید هیچ شکلی و صورتی ندیده اید و نور بشما
میثاق خود را آن میثاقی که شما امر بود که آن را بجا آورید نماید و بعلاوه آن میثاق دو حکم در دو تخته سنگ نقش شده بمن
داد و امر نمود که من حکم کنم شما را که آنها را بعمل آورید و نگاه دارید آنها را در آن زمینی که در تصرف خود خواهید در آورد
یعنی زمین شام بهمین جهت بایستادگی تمام محفوظ بدارید نفسهای خود را بدرستی که از روزی که در کوه اوریب خدا تعالی
با شما سخن نمود هیچ شبیه و صورتی در آنجا ندیدید پس مبادا که فریفته بسازید صورتی از چوب تراشیده یا مصور شده
بشکل مرد یا زن یا از هر حیوانی که رونده است در روی زمین و نه بصورت پرندهای هوا و نه بصورت موذیان زمین
و نه بصورت ماهیانی که در زیر زمین در میان آب راه میروند پس معلوم است که خدا تعالی منزه است از اینکه مثل
و مانندی داشته باشد و محالست که آن سبحانه مثل خودی تواند آفرید چنانچه محالست که خدا وندی خود را که بذاته دارد
از خود سلب نماید و اگر محال نباشد که خدا مثل و مانندی داشته باشد آنچه جرانیم از زبان حضرت موسی نوشته است
که خدا آدم را بصورت خود یعنی بصورت خدا آفرید حق خواهد بود پس آنچه آن سبحانه و تعالی در کتب نصاری بتاکید
چنین میفرماید که من مثل و مانند ندارم بی اصل و دروغ بیرون میآید زیرا که در صورت صدق قول جرانیم خدا صورت
داشته خواهد بود نه تنها حضرت آدم بصورت خدا خواهد بود بلکه چون مثل مثل مثل است همه افراد انسان که در صورت
مثل حضرت آدم اند صورت ایشان را صورت خدا می توان گفت و این منافی فرموده خداست که گفته است که مثل و مانند
ندارم اما اقبح آن که جرانیم ملعون این عبارت را افترا ساخته است و بیان کرده است که بصورت خدا انسان را آفرید از برای
آن ساخته است که این عبارت اثبات اقانیم ثلثه بکند زیرا که اگر کسی از نصاری بپرسد که چرا در خدا سه تشخص قرار میدهید
و حضرت عیسی را که انسان بود خدا میدانید جواب میگویند که ما در کتاب خود دلیل داریم از برای آنکه این معنی را قبول
کنیم که خدا سه تشخص دارد زیرا که در کتب ما هست که در وقتی که خدا اول انسان را آفرید فرمود که بیافرینیم انسان را بصورت
و شبیه خود پس از لفظ جمع که بیافرینیم مفهوم میشود که در خدا سه تشخص میباید باشد و اینکه فرموده بصورت و شبیه خود
بیافرینیم اشاره است باینکه زمانی خواهد آمد که ذات الهی با ذات انسان یکی شده انسان مثل انسان شود بر تقدیر که خدا و مثل مثل
اگر کسی گوید خدا انسان و انسان خدا است گفته باشد و این در ماده حضرت عیسی بعمل آمد پس باید دانست که این

کفتا

کفتار از اعتقادات لازمه نصاریست اما چون جزء دوم این عبارت این فصل را باطل کرده ایم حرورست که جزو اول که لفظ
بیافرینیم را دارد نیز باطل کنیم با آنکه مذهب تثلیث نصاری که از این لفظ بیافرینیم بدانست سرازیر شده نیست و نابود کردد زیرا که
این عبارت را دلیل شده از برای ثبوت ثلاثه خود میدانند پس میگوئیم که بوجوه چند ظاهر میشود که این عبارت تثلیث را نمیرساند
و دلیل این مطلب نمیتواند شد اول آنکه میتواند بود که در وقتی که خدا تعالی این لفظ را فرمود بیافرینیم فرموده باشد
و حضرت موسی چون بیان آفرینش مخلوقات میکرد و حکایت قول پروردگار مینمود و اراده آنکه عظمت و اجلال رب العالمین
منظورش بوده است تعبیر از فرموده او بلفظ جمع کرده باشد چنانچه هرگاه کسی از زبان شخص عظیم القدری چیزی برای
مردم نقل میکند متعارفست که از راه تعظیم و اظهار بزرگی او میگوید فلان شخص چنین فرمودند یا آنکه در واقع حق تعالی
از برای اظهار عظمت و بزرگی خود بلفظ جمع فرموده باشد که بیافرینیم پس از آنکه بلفظ جمع فرموده باشد که بیافرینیم
پس از اینکه بلفظ جمع فرموده باشد ولی لازم نمیاید که در آفریدن شریکی و یاری دهنده داشته باشد که ایشان در
باب ارادۀ خود مشورت میکرده باشند تا آنکه نصاری بگویند که با تشخصات خود حرف میزده است که فرموده است که
بیافرینیم چنانچه حالا دستور و متعارفست که پادشاهان هرگاه اراده دارند که هرگاه امری از امور را بگویند یا بنویسند
بلفظ مفرد نمیفرمایند بلکه مینویسند یا میگویند که فرمودیم پس هم چنانکه از این که پادشاه امر خود را بلفظ جمع اظهار کرده باشد لازم
نمآید که در پادشاهی شریکی داشته باشد آن چنانکه بلا تشبیه از عبارت بیافرینیم لازم نمی تواند آمد که خدای وحده لا شریک
له در خدائی خود باید که تشخص داشته باشد که با او تکلم کند وجه دوم آنکه بر فرض تسلیم که لفظ بیافرینیم دلالت بر تعدد خالق بکند
و با اعتقاد نصاری مراد از آن تشخصات باید منحصر در سه باشد چنانچه اعتقاد ایشان است زیرا که اگر دلیل این جمع است لفظ جمع شامل
ما فوق واحد است و سه و چهار و ده و هزار و هر از لفظ جمع مراد میتواند بود پس آنچه نصاری ادعا میکنند که از این لفظ سه تشخص
مفهوم میشود لغو خواهد بود زیرا که انحصار دلیل ندارد وجه سیم آنکه از کجا ظاهر میشود که خدا تعالی با این لفظ با تشخصات
خود تکلم کرده باشد پس میشود که با این لفظ با ملائکه خطاب نموده باشد یعنی که بیائید ای ملائکه شما که مقربان حضرت منید میخواهم
که شما را در جمع آوردن اجزاء بدن آدم مامور کنم چنانچه در جای خود مذکور است که اول جبرئیل با آوردن خاک از برای
بدن آدم مقرر شد و بعد از آن میکائیل و بعد از آن اسرافیل و بعد از آن عزرائیل پس معلوم شد که این عبارت بکار
ثبوت تثلیث نصاری نمی آید و قطع نظر از این که عبارت دلیل مذهب ایشان نمیشود معلوم میکردد که در اصل کتب این
عبارت نبوده است بلکه جرانیم زیاد کرده است زیرا که این عبارت در جائی نوشته شده است که شکل سیخ پهره در پیش آن هست
و این شکل سیخ پهره را جرانیم چنانچه خودش گفته است علامت قرار داده است از برای آنکه در پیش هر عبارتی که شکل سیخ پهره باشد
مردم بدانند که آن عبارت در اصل کتب نبوده است بلکه جرانیم در ترجمه خود اضافه کرده است زیرا که جرانیم در دیباچه
که بر ترجمه زبور داود علیه السلام نوشته است میگوید که هر که در پیش عبارتی از عبارات ترجمهای من دو خط بشکل سیخ پهره نقش
کرده ببیند بداند که آن چیزیست در ترجمه هفتاد مترجم نبوده است و من در اینجا زیاد کرده ام پس موافق قول جرانیم هرگاه
این عبارت از آن جمله باشد که شکل سیخ پهره در پیش او بوده باشد معلوم میشود که زیاد کرده جرانیم است و نصاری که عبارت
چنینی را دلیل مذهب خود میکنند خوبست که نظر بآن سیخ پهره بکنند تا آنند و از آن شکل سیخ پهره زیاده بودن آن عبارت را
بفهمند و بدانند که هر که باین عبارت که جرانیم زیاد کرده است عمل کند سیخهای غضب الهی عذاب او را زیاده خواهند
کرد   کرد در این فصل خاک رسوائی بر سر اعتقادات نصاری میکند اینست که جرانیم در جائی که ابتدائ

اعتماد سیم

خلقت آدم را نقل میکند بعد از آن میگوید که خدا تعالی چون آدم را آفرید فرمود که زیاد شوید و توالد و تناسل کنید و پر
سازید زمین را و بدرستی که من جمیع گیاهها و درختهای زمین که در آنها تخم قرار داده ام برای آنکه مثل آنکه بهم برسد و همه حیوانات
که در زمین است بشما داده ام که بخورید از آنها و از سیاق عبارتش نقل میشاید پس در اینجا عزو را ت که از نصاری بپرسیم که هر گاه
حق تعالی پیش از آنکه آدم را داخل بهشت کند باو فرموده باشد که زیاد شوید و توالد و تناسل کنید و پر سازید زمین را پس
معلوم است که ایشان را از برای آن آفریده بود که در زمین باشند تا فرموده آن سبحانه بعمل بیاید زیرا که از آنچه پیش از این عبارت
فرموده است که بیان این است از ما مسلط شود بر ماهیان دریا و مرغان هوا و بر همه حیوانات و بر همه زمین تا آخر نیز این معنی ثابت
میشود که خدا تعالی میخواسته است که آدم خلیفه باشد بر زمین و در فصل دوم که بعد از این ترجمه و تفسیر میشود نیز این مدعا بظهور
میرسد باعتبار آنکه در فصل دوم مذکور است که بعد از آنکه خدا حوا را از یک پهلوی حضرت آدم آفرید بایشان فرمود که زیاد
شوید توالد و تناسل کنید و پر سازید زمین را پس با وجود این هرگاه اراده الهی تعلق باین گرفته بود که آدم در زمین باشد
چون میتوانست که ابد الاباد در بهشت بماند که نصاری میگویند که خوردن حضرت آدم از آن درخت که او را از خوردن
از آن منع کرده بودند معصیت عظیمی بود بمرتبه که میگویند بسبب آن معصیت حضرت آدم خودش و اولادش حتی انبیا و اوصیا تمام
شیطان گرفتار گردیدند و هر که از اولاد ایشان که بدنیا آمده میمردند بجهنم میرفتند و در آنجا در حبس شیطان بودند و میگویند
نصاری که چون چنین بود بر خدا واجب شد که ذات انسانی بگیرد داخل رحم مریم شود و نه ماه در آنجا بماند و بعد از آن بدنیا بیاید
و مدت سی و سه سال در دنیا بماند و زحمتها بکشد و بسیاست بسیار کشته شود از برای آنکه بواسطه آن استقلالات تواند که بجهنم برود
و ارواح حضرت آدم و سایر انبیا و اوصیا و مؤمنان از اولاد او را که در آنجا در حبس شیطان گرفتار بودند خلاص کند و همراه خود به بهشت
ببرد و اما چون همه کفرهای ایشان را که بخدا نسبت میدهند در باب اول کتابی که بهدایة الضالین موسوم ساخته ایم رد
و باطل نموده ام در اینجا این معنی را خاطرنشان نصاری میکنم که بحث حضرت آدم را گناهکار میدانند و بسبب اسناد معصیت بآن
حضرت گناه از برای خود بر که خود نیفزایند پس بدانند که هر گاه حضرت آدم در دنیا آفریده شده بود و همین که حق تعالی او را
آفرید منصب خلافت زمین را بوی ارزانی داشت و فرمود که من جمیع گیاهها و درختها که در زمین میباشند برای خوراک
تو و روح تو قرار داده ام چون میتوانست بود که حضرت آدم از آن درخت نخورد زیرا که چنانچه در همان کتاب مرقوم است
اگر نمی خورد بدنیا نمی آمد و اگر بدنیا نمی آمد جزم است که در زمین خلیفه نمی شد و توالد و تناسل نمی کرد و زیادتی نمی شد
و زمین را از آنها پر نمیکرد و بنابرین اراده الهی که خلیفه بودن آدم و سایر مراتب مذکور باشد که خدا تعالی از آن خبر داده بود
بر هم میخورد و چون بر هم خوردن اراده الهی محالات است پس می باید که خوردن حضرت آدم از آن درخت معصیت باشد خصوصا
چنان معصیتی که این همه فضایح و محالات که نصاری اعتقاد دارند بر آن معصیت مترتب شود بلکه چنانچه اهل اسلام اعتقاد
دارند همین ترک اولی بود که کرد و ظلم بر نفس خود هم روا داشت زیرا که اگر نمیخورد با آن زودی از بهشت بیرون نمی آمد و در دنیا مبتلا
باین زحمت زندگانی نمیگردید و در هنگام رفتن از دنیا زحمت سکرات موت و سایر محنتها را نمی کشید چنانچه از فصل
دوم همان کتاب ثابت میشود زیرا که در اینجا مذکور است که خدا تعالی در وقتی که آدم و حوا را از خوردن از آن درخت ممنوع ساخت
بحضرت آدم فرمود که اگر از این درخت بخوری در همان روز که از آن خوردی بمرگ گرفتار میشوی و نفرمود که از بهشت بیرون
میروی و نفرمود که بجهنم رفته باسیری شیطان گرفتار خواهی گردید و بعد از آنکه از آن درخت خوردند بایشان فرمود که از راه اینکه
از آن درخت که من گفته بودم نخوری خوردی برکت داده نمی شود زمین در کار تو بلکه بعرق جبین خود از زمین نان خواهی خورد یعنی خوردنت

حاصل عبور که خدا تعالی پیش از آنکه
آدم و حوا را داخل بهشت کند بایشان
فرموده است زیرا که از این داخل بهشت گردند
خدا آدم را بعد از زمین خلق ساخت ع

تا در آن زحمت نکشی و عرق نریزی برای تو بیرون نخواهد آورد چنانچه حبیب است که بیرون بیاورد و دیگر ترک اولی نمیکردی و در
باید نماز گردد سبب این ترک اولی شده بود حق تعالی فرمود که من زیاده خواهم کرد رنجها و حملهای ترا و فرزندان خود را بدرد خواهی زایید و در بر ترک
مرد گرفتار خواهی بود و او بر تو حکم خواهد کرد پس چیزی که در آن ترک اولی از آنکه و هیچ لازم آمد اینها بود مرا حضرت نصاری میگویند زیرا که
گفته و استفاده ایشان کفر بوجدان بر آدم وحوا گناه لازم میآید و اگر اینها اعتراضات است که بر یک فصل وارد آمده اند و ارکان نامه نصاری
نیز لازم در آورده اند هنوز نصاری را از خواب غفلت بیدار و از ضربه ما پروای هو بیاد نکرده اند شروع میکنیم بترجمه و تفسیر فصل دوم
بتوفیق الهی تا بر ایشان ثابت و خاطر نشان نماییم که کتب ایشان همه محرف و مورد اعتماد نیست اند بوده که احتجاج الثانی یعنی فصل دوم انسفر تکوین
الخلایق که کتاب اول توریت است در ابتدای فصل اول و لیکن مذکور نمودیم که دار لفظ اصحاح آن با و ریت که توریة را بعربی ترجمه کرده است چه
اراده داشته است در اینجا احتیاج بتکرار نبود فکملت السموات والارض وجمیع زینتها یعنی کامل شد و تمام کرده شد آسمانها و زمین و همه زینتها
زمین و آسمان نکته در اینکه اسمها را بلفظ جمع آورده و زمین را بلفظ مفرد ایراد کرده اند ظاهر آنکه همان است که مفسرین قرآن مجید ذکر کرده اند
واکمل الله فی الیوم السابع عمله الذی عمله و تمام کرد خدا تعالی در روز هفتم عمل خود را که بجا آورده بود اما از مراد این است که خدا تعالی
در روز هفتم موجود کرده در روز آن عملها را که تقدیر کرده بود که بکند واستراح فی الیوم السابع من کل عمله الذی عمله و آسوده شد و راحت
یافت یعنی فارغ شد روز هفتم از همه کارها که تقدیر کرده بود که بکند وبارک الله علی الیوم السابع وقدسه لانه فیه استراح من جمیع
عمله الذی خلق الله لیعمل و برکت در رحمت فرستاد خدا تعالی بر روز هفتم و مقدس کرد آنرا از برای اینکه در آن روز فارغ شد
و استراحت یافت از همه کارهای خود که بوجود علی خلق کرده بود یعنی تقدیر کرده بود که بعمل بیاورد یعنی وجود خارجی بدهد
اما در توریة لبتنی در این فقره آن لفظ که معنی استراحت ترجمه کرده اند معنی از دست کشیدن است یعنی خدا در روز هفتم دست کشید
از همه کارهای که تقدیر کرده بود بیافریند فهذه توالید السماء والارض حین خلقا فی الیوم الذی فیه الرب الاله السماء والارض
پس اینست بیان متولد شدن یعنی کیفیت بهم رسیدن آسمان و زمین در آن وقتی که خلق شدند در آن روزی که خداوند پروردگار
تقدیر کرده بود که آسمان و زمین در آن روز شود وکل شجر الحقل قبل ما ینبت فی الارض وجمیع عشب الحقل قبل ان ینبت
و همه درختی با آن میوه یا با آن تخمی که میباشد بدهد با دو زن بود یعنی شکوفه آن هنوز ظاهر نشده بود پیش از آنکه بدست انسان
در زمین بروید و عقل این معنی دارد که مذکور شد و از این جهت که بیع زراعت را پیش از ظهور و صلاحش بیع محاقله
میگویند که جا بربیت و جمیع گیاههای سبز پیش از آنکه در زمین بروید یعنی بدست انسانی مثل درختها به تخمهای خود
بار آور بودند لان الرب الاله لم یمطر علی الارض ولم یکن انسان یعمل فی الارض از راه اینکه خداوند پروردگار
هنوز باران نفرستاده بود بر زمین و نبود انسانی که کاری بکند در زمین لکن کانت تطلع من الارض تسقی جمیع وجه
الارض اما بود چشمه که بیرون می آمد از زمین و آب میداد همه روی زمین را و آن آب باعث بارداری درختان و گیاهها
بود فجبل الرب الاله الانسان ترابا من الارض ونفخ فی وجهه نسمة الحیوة فصار الانسان ذا نفس حیة
پس خلق کرد خداوند پروردگار انسان را از خاکی که از زمین گرفته شده بود و دمید در قالب او نسیم زندگی
یعنی روح را پس گردید انسان صاحب نفس زنده اما در توریة لبتنی آن لفظ که این پادری ترجمه عربی او را خاک
کرده است معنی فارسی آن پره خاک بسیار نازکی را میگویند که بعد از آنکه آب در جایی جمع شد و خشک گردید در روی آن
زمین که آب داشت بسته میشود و از توریة لبتنی مفهوم میگردد که از همه روی زمین خاک بدن آدم را گرفتند چرا که
پیش از آن آب همه روی زمین را داشت و بعد از آن خشکی ظاهر گردید آن پره نازکی که روی همه زمین خشک شده بود جمع

نمودند وجسد آدم را آفریدند وغرس الربّ فردوس النعيم من ابتداء وجعل هناك الانسان الذى جبل ونشاند
پروردگار اشجار باغ بهشت را یعنی آفرید بهشت را از ابتدا وقرار داد در آنجا انسان را که خلق کرده بود واین فقره توریة مذهب
الجماعة را که میگویند که بهشت ودوزخ هنوز مخلوق نشده اند باطل میسازد. وانبت الربّ الاله من الارض كل شجرة جميلة
المنظر وطيبة الماكل وشجرة الحيوة ايضا فى وسط الفردوس وشجرة علم الخير والشر وبیرون آورد خداوند پروردگار
از زمین هر درختی که نیکو منظر بود یعنی در نظر خوش آینده بود وخوش خوراک بود خوردن آن یعنی ثمرش لذیذ وگوارا
بود وبیرون آورد درخت زندگی را نیز در میان بهشت وبیرون آورد درخت دانستن نیکی وبدی ودرخت زندگی
در بعضی اخبار واحادیث طوبی است که جهت مخصوص امیر المؤمنین واولاد او علیهم السلام وشیعیان ایشانند او را درخت زندگی گفته اند
یعنی جاودانی که آن درخت مخصوص ایشان در بهشت زندگی ابدی را خواهند داشت. وكان نهر يخرج من النعيم ليسقى
الفردوس الذى هناك ينقسم على اربعة رؤس بود نهری که بیرون آمد از بهشت از برای آنکه آب دهد باغ فردوس را
که در بهشت بود ومنقسم میشد بچهار سر که هر سر از آن سرچشمه نهریست از انهار زمین. اسم الواحد فيشون وهو
المحيط بجميع ارض حويلاط حيث يخرج الذهب وذهب تلك الارض فايق وهناك يوجد اللؤلؤ والحجر
البلور. اسم یکی از آن نهرها که سرچشمه او از نهر بهشت است بزبان یونانی فیشون است که عبارت از رود نیل است واو است
که احاطه دارد بهمه زمین حویلاط وآنجا نیست که طلا بیرون می آید وطلای آن زمین بالاتر است از طلاهای دیگر وحویلاط
عبارت از دیار مصر وبعضی از عربستان است ودر آن زمین هم مروارید میرسد وسنگ بلور اما آنچه در توریة لیتنی است
جنبرات که میبایست که بجای مروارید درخت [illegible] وبجای سنگ بلور [illegible] در ترجمه عرب نوشته بلکه شاید آن بادر
مترجم یا از راه نادانی چنین ترجمه کرده است یا آنکه چون عادت پیروان نصاری همیشه تغییر وتبدیل کتب است او نیز بنا بر شعور
خود تغییر داده است. واسم النهر الثانى جيحون وهو المحيط بجميع ارض الحبشة ونام نهر دوم جیحون است واو است
که احاطه کرده است بهمه زمین دیار حبشه. واسم النهر الثالث الدجلة وهو يمضى قبال الاثور [illegible] واسم نهر سیم
دجله است واو است که میگذرد برابر اثور [illegible] که مراد از آن عراقین است این لفظ اثور [illegible] بصورت عربیات اما آنچه
از توریة لیتنی ظاهر میشود سیریا باید بخوانند باعتبار آنکه چون عراقین محل سکنای سریانیان بوده است آن دیار را بزبان
سریانی سیریای گفته اند. واما النهر الرابع هو الفرات واما نهر چهارم پس آن فرات است که از راه شهرت احتیاج به بیان نبود
فاخذ الرب الاله الانسان وجعله فى فردوس النعيم ليفلحه ويحفظه پس گرفت خداوند پروردگار انسان را
وقرار داد او را در باغ بهشت از برای اینکه کار بفرماید او را ونگاه دارد او را. وامره قايلا من جميع شجر الفردوس
كل اكلا. این لفظ قایلا واکلا که در این ترجمه عربی است زیاده اند زیرا که چنین کلمه که عربی قایلا واکلا بوده باشد
در توریة لیتنی نیست یعنی امر فرمود خداوند تعالی انسان را که از هر درختی که در فردوس است بخور. واما من شجرة معرفة
الخير والشر لا تاكل منها لانك فى اى يوم تاكل منها موتا تموت واما از درخت علم شناختن خیر وشر مخور
از آن درخت از برای آنکه بدرستی که در هر روزی که بخوری از آن در آن روز خواهی مرد. وقال الرب الاله لا يحسن
ان يكون الانسان وحده فلنصنع له معينا شبيها له وگفت خداوند پروردگار که خوب نیست اینکه آدم تنها بوده
باشد پس باید بسازیم از برای او یاری ورفیقی که شبیه باشد مر او را واین همان لفظ بیافرینیم است که نصاری [illegible]
گمراه گردیده اند. فصور الرب الاله من الارض كل حيوانات البر والبحر وكل طيور السماء واحضرها الى

آدم

[illegible]

آدم وبنا کرد یعنی ساخت خداوند پروردگار آن استخوان پهلوئی را که گرفته شده بود از آدم زنی وحاضر گردانید آن زن را نزد
آدم. وقال آدم هذا عظم من عظامى ولحم من لحمى وگفت آدم علیه السلام در حق حوا این استخوانیست از استخوانهای من وگوشت
از گوشتهای من. وهذه تدعى امراة لانها اخذت من المرء واین گفته میشود مرء یعنی انسان از برای آنکه گرفته شده است از انسان
ولهذا يترك الانسان اباه وامه ويلتصق بامراته ويكونان كلاهما جسدا واحدا واز این جهت است که میگذارد مرد پدر ومادر
خود را وبچسبد بزن خود ومیشوند دو نفر یکبدن. وكان كلاهما عريانين آدم وزوجته وليس يخجلان وبودند هر دو تای
ایشان یعنی آدم وحوا برهنه ومحل خجالت نبودند. دو [illegible] که درین فصل است اینست فصل دوم این کتاب توریة — [margin: واو [illegible] که درین فصل [illegible] است]
که بعینه از لفظ او کلام نیست که دیگری چیزی از آن وآن کتابی که حضرت موسی نازل شده بوده شاهد داشته باشد زیرا که از
نامربوطی عبارات وناملایمی فقرات بوجهی کسی میتواند یافت که تمام او ساخته وپرداخته نامؤلفی چون جرانیم است نهایت
چون این توریة نزد نصاری معتبر است وبسبب آنکه ترجمه جرانیم است از برای استدلال از سایر کتب نزد ایشان بهتر است
بالضرورة از برای ساکت کردن خصم بنابر صحت آن گذاشتیم واین فصل دوم توریة ایشان بطریق تفصیل وبیان بطلان
مذهب نصاری [illegible] ساخته و[illegible] لازم میآید بذکر آنها انصار را از فساد اعتقادات خود با خبر
کرده وبراه صلاح وسداد راه نمایی میکنیم والله يهدى من يشاء ويضل من يشاء. خدشه اول اینست که در اینجا جرانیم — [margin: خدشه اولی]
در [illegible] هفتم که خدای تعالی از آفریدن همه چیز فارغ شد استراحت نمود از این عبارت لازم میآید که حق تعالی بسبب آفریدن
آسمان وزمین وسایر خلق آنقدر محنتکی [illegible] داده باشد که در روز هفتم آسوده گی از آن تعب بهم رسانید زیرا که تا کسی
در کاری زحمت نکشیده باشد وقتی که از آن کار فارغ شد نمیتوان گفت که از آن کار استراحت یافت وحصول ذات الهی
تعب ومحنتکی که از عوارض جسمانی اند منزه ومبرا است پس آنچه جرانیم در اینجا نوشته است یا چیزیست که یهود که
قبل از او [illegible] کافر شده بودند داخل کرده اند یا آنکه جرانیم خود داخل ترجمه خود نموده است اما معلوم میگردد که این از یهود
داخل کرده [illegible] زیرا که این عبارت در ترجمه که جرانیم کرده است شکل شخص [illegible] در پیش [illegible] این شکل [illegible]
[illegible] است که جرانیم [illegible] است که هر عبارتی که در پیش آن این شکل شخص باشد شناخته میشود که در اصل کتب نبوده
باشد وجرانیم داخل کرده است وعلاوه این مفسده که ذکر شد این که جرانیم گفته است که خدای تعالی در روز هفتم از خلق آسمان
وزمین وسایر مخلوقات فارغ شد واستراحت یافت مفهوم میگردد که مذهب یهود را داشته است چرا که یهود [illegible]
خدای تعالی [illegible] بعد از خلق کرده [illegible] از آن دست بر بالا دست گذاشت وفارغ نشست چنانکه [illegible] يد الله مغلولة
دلالت میکند پس هرگاه جرانیم اعتقاد مثل عقیده یهود داشته باشد نصاری چه [illegible] شخص که جمیع مذهب [illegible]
واز اختلاف عبارات او اختلاف اعتقادات او ظاهر بوده باشد چرا پیشوای خود [illegible]
او بنا میکرده اند. خدشه دوم آنست که آنچه در این فصل از قول خدای تعالی نوشته شده است مفهوم میگردد که — [margin: خدشه دوم]
نعیم از ابتدا آفریده شده بود وخدای تعالی بعد از آفریدن بهشت آدم را داخل آن نموده است [illegible] در این فصل بانچه مذکور است
که خدای پروردگار اشجار باغ بهشت را از ابتدا وقرار داد در آنجا انسانی که خلق کرده بود پس [illegible] گفته است از ابتدا معلوم
که پیش از آفریدن زمین بوده است زیرا که [illegible] نقل آفریدن زمین وآنچه در زمین است میکند مطلق از آفریدن بهشت سخنی
نمیگوید پس بنابر این ثابت میشود که بهشت در دنیا نبوده است وآن اعتقادی که نصاری دارند ومیگویند که بهشتی که
در آن داخل شد باطنی بود در دنیا باطل [illegible] بیرون آمد واین هم ثابت شد که بهشت جسمانی هست ومیباشد وهرگاه ثابت

که بهشت جسمانی را خداوند عالم آفریده است امثال نصاری که بهشت جسمانی را انکار میکنند و میگویند بعد از موت تا قیامت و بعد از قیامت
ابدالآبدین بغیر از بدن خدا تعالی نمیباشد بگویند که این بهشت جسمانی که از این فقره تورات و جز آن ثابت میشود چه
بهشت است و حکما که در انکار بهشت جسمانی با نصاری متفق شده و خود را نصرانی کرده اند و میگویند که نفس ناطقه بعد از
مفارقت بدن هرگاه تحصیل کمالات کرده است از تخیل و تصور کمالات خود ملتذ میشود و آن لذت بهشت اوست بگویند که این بهشت جسمانی
که از احادیث اهل بیت و آیات قرآنی ثابت میشود و این فقره تورات نیز بر وجود آن گواهی میدهد چه چیز است نصاری که انکار بهشت جسمانی
میکنند بگویند که این بهشت جسمانی که خدا تعالی آفریده هرگاه انسان با آنجا نمیرفت برای چه آفرید و انصاف آنکه او را بوجود میل آرد و اگر گویند که
برای ملائکه است آنهم بنا بر قواعد ایشان غلط میشود زیرا که هرگاه انسانی که همین بدن جسمانی میگویند که در قیامت رجعت خواهد کرد به بهشت جسمانی
نشاید ملائکه را بطریق اولی بهشت جسمانی در کار نمیباشد خصوصا که نصاری آنها را مجرد از علایق جسمانی معرا میدانند پس هرگاه بگویند که
بهشت جسمانی برای ملائکه خلق شده است باید اعتراف کنند که اعتقاد بمجرد بودن ملائکه فاسد است و اگر بگویند که اعتقاد بمجرد بودن
ملائکه فاسد نیست باید اعتراف کنند که از حکیم علی الاطلاق فعل عبث که آفریدن بهشت جسمانی باشد صادر شده است پس اگر
هرگاه از کتب ایشان وجود بهشت جسمانی معلوم باشد و نصاری بگویند که آن برای ایشان خلق نشده است بلکه از برای ملائکه خلق
شده است چون ملائکه باعتبار مجرد بودن از بهشت جسمانی بهره نخواهند برد پس خلق بهشت جسمانی عبث خواهد بود و هرکه
قایل شود که خدا فعل عبث میکند کافر خواهد بود و اگر بگویند که این ذکر بهشت جسمانی در کتاب ما هست افتراست در بعضی کتب
ایشان از درجه اعتبار میافتد پس چاره ندارند بغیر از آنکه اقرار کنند که این اعتقاد بر نبودن بهشت جسمانی که از [illegible]
که بلوس در مذهبی که برای نصاری اختراع کرده است بنیاد کاری از برای ایشان گذاشته و چرا نیم چون پیرو او هست میبایست که [illegible]
این کفر را نیز برای نصاری تجدید کند اما بمضمون ختم الله علی قلوبهم از برای اتمام حجت خدا تعالی چشم او را پوشانیده که این
عبارت دیگر در تورات دلالت بر وجود بهشت جسمانی میکند نتوانست بیرون ببرد زیرا که عبارت از این فصل تورات که دلالت
بر بهشت جسمانی میکند بر این کفر ایشان شهادت میدهد و قطع نظر از این موافق هر عقلی نیز ظاهر و هویداست که آنچه در
نفی بهشت جسمانی میگویند نامربوط است زیرا که ایشان اقرار دارند که در روز قیامت هر یک از افراد انسان همین بدن
که دارند رجعت خواهند کرد و این اعتقاد با اعتقاد بروحانی بودن بهشت منافات دارد زیرا که اگر بهشت روحانی باشد لازم
می آید که رجعت نمودن فرمودن خدا تعالی آن ابدان جسمانی را عبث و لغو بوده باشد بجهة آنکه در بهشت روحانی هیچ [illegible]
از برای بدنهای جسمانی در عوض نیکیها که کرده اند یافت نمیشود زیرا که ادراک نمودن جسم لذت روحانی را عقلا هر کس محال
میدانند اما میدانم که در اینجا نصاری از برای عبث نبودن رجعت ابدان جسمانی خواهند گفت که ما هر چند اعتقاد به بهشت جسمانی
نداریم اما بجهنم جسمانی قایل هستیم پس چه میشود که رجعت ابدان برای آن باشد که در ایذای بدیهای خود بجهنم جسمانی بروند
پس بنا بر این رجعت ابدان عبث نخواهد بود جواب آنکه این عذر بدتر از گناه است زیرا که از این جواب ایشان دو مفسده
لازم می آید یکی عادل نبودن خدا تعالی است زیرا که لازم می آید که هر بدن بد کردار که در این عالم بشراکت روح معصیت
کرده است خدا او را در جهنم معذب بدارد و بدنهای نیکوکاران بشراکت روح در دنیا اطاعت او را بجا آورده اند ایشان را
بتلافی گذاشته و تلافیها را هم بر روح بدهد زیرا که اگر بهشت روحانی باشد بدنها را از لذات روحانی نصیبی نخواهد بود
مفسده دیگر آنکه اگرچه از این جواب ایشان این معنی میرسد که از رجعت نمودن ابدان جسمانی بدکاران بر خدا عبث لازم
نمی آید اما لازم می آید که رجعت فرمودن خدا ابدانهای نیکوکاران را عبث بوده باشد و بنا بر این آن فضیحتی که قبل از این

برگردن

برگردن ایشان ثابت که دیم رفع نکرده بلکه نصاری چنین میپندارند که آن بهشتی که حضرت موسی در این فصل تورات خبر میدهد جسمانی
بوده آن ثابت نیست زیرا که حضرت موسی در اینجا میگوید و نقل میکند جسمانی بودن آن بهشت را نیز ثابت میکند بجهة آنکه
نقل میکند که از آن بهشت نهری بیرون میآمد برای آنکه آب یاری کند فردوس را و از آنجا بچهار شعبه منقسم میشود شعبه اول
فیشون است که نیل باشد دوم جیحون سیم دجله چهارم فرات و چون در هیچ جا نیست که آب این چهار نهر جسمانی نیست [illegible]
مقدمه اول — فردوس که از آن آب یاری میکند یا جسمانی خواهد بود و آن نهری که این چهار نهر از او جدا میشود نیز جسمانیست مقدمه اول
که در فصل [illegible] نصاری از اصلاح آن عاجزند آنست که در اینجا مذکور است که خدا تعالی در وقتیکه آدم را آفرید و او را داخل بهشت
فرمود که خوب نیست که آدم تنها باشد بیافرینم برای او رفیقی از جنس خودش و آنست که خواب را بر آدم مسلط کرد
دنده ای از او بیرون آورد و از آن دنده حوا را آفرید و چون جای آن دنده خالی بود آنجا را از گوشت پر کرد [illegible] حضرت
آدم که [illegible] اما میگوید که در خواب یا بیداری همین تو شنیده است که چون حوا را دید گفت این استخوانی است از استخوانهای
من و گوشتی است از گوشتهای من این انسان ماده میگویند از جهة آنکه از انسان برگرفته شده است و هر دو برهنه بودند [illegible]
نمیشدند [illegible] از این عبارات [illegible] از یکدیگر [illegible] و آنچه بر تحقیق است از این عبارت لازم می آید [illegible]
نصاری ظاهر شود که چنین عبارتها را [illegible] عظیم [illegible] حضرت موسی [illegible] داخل کرده [illegible] است پس [illegible] از نصاری
[illegible] که هرگاه خدا تعالی فرموده باشد که خوب نیست که آدم تنها باشد معلوم شد که تنها بودن موافق خواهش الهی نیست [illegible]
کرام [illegible] پیشوایان دین باطل ایشان مردم را از زن خواستن منع میکردند و تنها بودن را [illegible] چنانچه در فصل هفتم کتاب
اول [illegible] نوشته است و میگوید [illegible] که [illegible] الله [illegible]
[illegible] که [illegible] و [illegible] شوهر نکنند و بعضی کلمات دیگر [illegible] میگوید که در باب بکر [illegible]
[illegible] مصلحت [illegible] است که چنین بمانند یعنی مرد زن نکند و زن شوهر اختیار نکند پس هرگاه بلوس خلاف
خواهش الهی را تعلیم نصاری نموده است حالا بگویند نصاری که پس چرا [illegible] خود را از چنین ملعونی فرا میگیرند و بقول او
عمل کرده ترک زنان [illegible] داشته [illegible] تابعت میشوند و آنانکه در میان ایشان از رهبانیت [illegible] سالها [illegible]
دختران خود را فرموده بلوس پادری یعنی موقت [illegible] و در کلیساها که در هر شهر دارند میخشانند [illegible]
آنکه مرد نبینند مگر پادریها [illegible] امور ضروری دنیوی و اخروی [illegible] پس هرگاه خدا تعالی در کتاب [illegible] فرموده باشد
که خوب نیست که آدم تنها باشد و بلوس ملعون بگوید خوب است که مرد زن نکند و زن اختیار شوهر ننماید نصاری که [illegible]
پیروی بلوس میکنند معلوم است که بحکم کتاب [illegible] کافر شده اند و دینی که بلوس برای ایشان احداث کرده است دینی
که خلاف فرموده خدا و انبیا است و اگر نصاری بگویند که خدا فرموده است که خوب نیست که آدم تنها باشد یا در بیابان [illegible]
آدم نبیند اگر تنها باشد خلاف خواهش الهی کرده خواهد بود میگوییم هرگاه چنین است پس دعوای ادعیت کرده [illegible]
بیجاست زیرا که بحث ما در بیابان است که چرا دعوای [illegible] میکنند [illegible] از [illegible] این عبارت که از هم [illegible]
[illegible] نصاری میکنند [illegible] که چرا [illegible] در اینجا از زبان حضرت موسی میگوید که خدا تعالی [illegible] حضرت آدم
حوا را آفرید میگوییم که [illegible] بسیار [illegible] قبیح است که چرا [illegible] خدا [illegible] لازم آمده است زیرا که از این قول لازم
می آید که حضرت آدم هر وقت با زوجه خود مقاربت کرده است با فرزند خود مقاربت کرده باشد و [illegible]
این فعل قبیح [illegible] باشد و اگر گویند نصاری که قبیح بودن فعل چنینی که آدم نسبت بجزو بدن خود میکرده با معلوم نیست

میگوییم که از ملاحظهٔ احوال شرایع الهی که در هر زمان بندگان را با نها امر کرده است ظاهر میگردد که عادت الله چنین جاری شده است
و حکمت آن سبحانه چنین اقتضا کرده است که هر کس از افراد انسان که با اقارب که محارم او باشند مقاربت کند قبیح بوده باشد
و بلکه سبب غضب الهی را بفعل آورده باشد چنانکه در فصل بیست و هفتم کتاب چهارم توریة که او را ووترانامی میگویند
خدای تعالی بزبان حضرت موسی به بنی اسرائیل میفرماید که لعنتی میشود هر کس که بزن پدر خود یا بخواهر خود یا بزن پسر خود
جماع کند بسبب آنکه اینها در اصل و نسب با هم نزدیکند پس هرگاه چنین باشد چون میشود که حوا را که خدای تعالی بلا
واسطه از آدم آفریده باشد در همان ساعت بحضرت آدم بگوید که با او مقاربت کند و توالد و تناسل بهم برساند از برای
آنکه از آنها پر شود زمین چون این نمی تواند شد پس علتش اینست که چون جرانیم ملعون خودش ولد الزنا و دشمن خدا
و انبیا بود در اینجا منظورش آن بوده که این کفر را بخدا و مقربان درگاه او بگوید تا آنکه راه صحیح از برای نسب خود هم
برساند زیرا که آنچه در اینجا از زبان حضرت آدم نوشته است که یعنی آدم چون حوا را دید بوی نگاه کرد و گفت این است
از استخوانهای من و گوشتی است از گوشت من معلوم است که جرانیم از زیاد کردن این فقره به مطلب داشته است مطلبش این
این بوده است که یعنی حضرت آدم گفت که این استخوان و گوشت مرا خدا از من بمن داده است و فرموده است که با او نزدیکی کنم
و از آن اولاد بهم برسانم تا که این گفتار آدم بکار نسب خراب شده جرانیم خلط فکری کرده است زیرا که از دروغی که خود داخل
کتب کرده باشد صحت از برای نسب او بهم نمیرسد بلکه از همه جای این عبارت که افترا بودن این قول نسبت بخدا و حضرت
و حضرت آدم ظاهر میشود جرانیم بیشتر رسوا و ولد الزنا بودن او بهتر ظاهر میگردد اول از آن دو جا که افترا بستن جرانیم را هویدا میکند
اینست که میگوید در وقتی که خدا اراده آفریدن حوا را کرد خواب را بر آدم مسلط کرد و در حالت خواب دنده از دندهای او را بیرون
آورد و حوا را از آن آفرید پس هرگاه خدای تعالی از برای آنکه آدم نداند که حوا از چه آفریده میشود خواب را بر وی مسلط گرداند
و در خواب دنده او را بیرون آورد پس حضرت آدم از کجا دانست که حوا از چه آفریده شده است تا وقتی که او را دید فی الفور بگوید
این استخوانیست از استخوانهای من و گوشتیست از گوشت من پس مفسدی بغیر از آنکه اقرار کنند که جرانیم از برای آنکه پرده بر روی
ولد الزنا خود بپوشد این عبارات را زیاد کرده است چاره ندارند و هرگاه اعتراف ببی اصلی جرانیم کردند انگشتی را که جرانیم
برای ایشان ساخته است نیز بی اصل بدانند چرا که ساخته او هم بد اصل بد اصلان است اما دویم آنکه مفسدی در دینوقت خواهند
گفت که این عبارت که دلالت بر این میکند که حوا از دنده آدم خلق شده است چنان نیست که همین در کتاب ما باشد بلکه در کتب
همه اهل سنت که امت پیغمبر شما اند چنین عبارتی هست و در بعضی احادیث شما نیز این معنی مذکور است جواب میگوییم که آنچه
در کتب اهل سنت در این باب نقل شده است باعتبار آنست که چون ایشان با امامان و مقتدایان بر حق دین پیغمبر ما کار نداشته اند
و از نور هدایت خاندان علوم ربانی دور افتاده اند هر چه در این باب نوشته اند از کتب شما که مایهٔ هر فسادها اند بهره
آورده اند و گرد بنیاد ری از احادیث ائمه ما ایشاره باین معنی شده باشد نه از آن راه است که پیشوایان دین محمد صلی الله
علیه و آله یعنی ائمه معصومین علیهم السلام و صحابهٔ ایشان بر این اعتقاد بوده اند بلکه بنا بر تقیه این فرموده باشند
با علمای اهل سنت که دشمن ما شیعیان اند از برای قوت غلط مذهب خود از زبان ایشان این را نقل کرده اند و اگر نه در مذهب
شیعه بنا بر اسنادی که از پیشوایان دین خود که همه حامل علوم ربانی اند در دست دارند اتفاقیست که این معنی افترا بست
که بخدا و انبیای آنها نه بسته اند زیرا که خلقت حوا نه از استخوان و گوشت آدم است بلکه از تتمهٔ گل دنده حضرت آدم آفریده شده
و میشود که این عبارت باین معنی در توریة بوده باشد و جرانیم که بموجب اقرار خود زبان عبری میدانست در عوض این

مزخرفات

مزخرفات را که اینجا نوشته و اهل سنت از آنجا گرفته در میان اهل اسلام شایع کرده باشند و بر تقدیر حکم در طریق شیعه حدیث چنین هم باشد
که حوا از دنده آدم خلق شده است منافاتی با مذهب شیعه ندارد زیرا که الحدیث محمول بر آن میشود که از تتمهٔ آن گلی که از دنده آدم آن گل
آفریده شده بود حوا مخلوق گردید و دوم از آن دو جای این عبارت که قبل از این گفته بودیم که افترا بستن جرانیم را ظاهر میسازد آنست (حاشیه: که جرانیم نوشته)
است که خدای تعالی در جای آن دنده که از آدم بیرون آورد گوشت قرار داد پس میگوییم که اگر چنین بود میبایست که در بدن آدم و بدن
هر مردی از اولاد او جای آن یک دنده خالی و گوشت متفاوت در مابین دو دنده بغیر از آن دنده که بیرون آورده بود بوده باشد
و حال آنکه می بینیم که چنین نیست بلکه میان هر دنده و دنده دیگر گوشت مساوی بی تفاوت میباشد پس بنا بر آنچه مذکور شد هم
میباید هر چه در این فصل توریة خوانده میشود از حضرت موسی نباشد بلکه جرانیم یا دیگری بنا بر اشتهای خود از داخل نموده اند
و حق همانست که از اعتقاد شیعه نقل نمودیم زیرا که آن خدائی که قادر بود بر اینکه دنده از پشت آدم بیرون آورده در جای آن
استخوان گوشت از خارج بیافریند و جای او را پر سازد و از آن دنده حوا را خلق کند بطریق اولی قادر بود بر آنکه از تتمهٔ
آن گل که دنده آدم را آفریده بود حوا را از آن گل نیز بیافریند زیرا که اگر خلق حوا بر نحوی که نصاری و سنیان اعتقاد دارند
بوده باشد این مفاسدی که مذکور شد لازم می آید پس ضرور میآید است که آفریده شدن حوا را از آدم باین معنی که شیعیان
اعتقاد دارند حمل کنیم زیرا که در آن نحوی که جرانیم در این توریة نوشته است هیچ مصلحتی پیدا نیست پس بنا بر حکمت کامله
الهی بسیار دور است که این نحو خلق را مفسده از آن لازم میآید و مصلحتی بکار در آن نباشد اختیار کند و آن قسم را که
شیعه اعتقاد دارند که هیچ مفسده از آن لازم نمی آید ترک نماید مفسدهٔ چهارم آنکه در اواخر این فصل نوشته است که (حاشیه: مفسدهٔ چهارم)
حق تعالی حضرت آدم را برهنه داخل بهشت کرد و تا در آنجا بود او و زوجه او هر دو برهنه بودند و با وصف این شرمنده
نمیشدند و این عبارت را نیز معلوم است میباید که جرانیم بیحیا یا دیگری مثل او داخل کرده باشند زیرا که از لطف و کرم
الهی بسیار دور است که شخصی از برای خلافت ملائکه و جن و انس و همه حیوانات آفریده باشد او را و زوجه او را با هم
برهنه در برابر آنها بدارد و این خود معلوم است که کشف عورت و ملاحظهٔ عورت کسی بنا بر حکمت کامله الهی مذموم بوده است
و مذموم میباشد چنانچه در فصل نهم همین کتاب این معنی ثابت میشود که از ترجمه آن که بعد از این میکنیم معلوم خواهد شد
که دعای حضرت نوح علیه السلام را در باره حام فرزند خود بسبب آنکه چون عورت آنحضرت را مکشوف دیده نگاه کرده بود
خدای تعالی مستجاب گرداند و اعتقاد نصاری اینست که سیاه بودن اولاد حام که مردم حبشه و زنگبار و هندوستان اند
و غلام بودن ایشان از برای اولاد سام و یافث باعتبار دعای حضرت نوح است پس بنا بر این میباید که خدای تعالی حضرت آدم
و حوا را برهنه داخل بهشت نکرده باشد بلکه چنانچه پیشوایان دین شیعه فرموده اند حلهای بهشت بر ایشان پوشانیده داخل
جنت نعیم نموده است اما چون ایشان چنانچه گفتیم ترک اولی نمودند اینست که آن حلها از بدن ایشان فرو ریخته ستر عورت
خود از برای درخت انجیر کرده بدنیا آمدند پس در آنوقت که بدنیا آمدند باین نحو که اعتقاد شیعه است از بهشت بیرون
آمدند شاهد آن نحوی که جرانیم در فصل سیم این کتاب نوشته است که خدای تعالی در آنوقت پیراهنی از پوست در ایشان پوشانید
زیرا که پر ظاهر است که در آن بهشت حیوان صاحب پوستی کشته نشده بود که از پوست آن ستر عورت بکنند بلکه از کتب نصاری
معلوم میشود که حیوان هم در آنجا نبوده است چنانچه از همین فصل ظاهر میشود که خدای تعالی در وقتی که آدم و حوا را داخل
بهشت نمود بایشان همین فرمود که از میوهٔ هر درختی که در بهشت هست بخورید و امر نکرد که از گوشت هر حیوانی که در آن است
را هم ببرید و بخورید پس این پوستها از کجا در آنجا بهم رسید اگر گویند که خدای تعالی این پوستها را بنا بر شفقتی که بعد از ترک اولی

کوردن درباره ایشان هم رسانید آفرید یا حیوان چند آفرید و کشت و پوست انها را در آدم و حوا پوشانید میگوییم این هم نامربوط است
بچند جهت اول آنکه هرگاه خدا تعالی پیش از آن دریای ایشان را برهنه واگذاشته باشد و در وقتی که باعتقاد ایشان نافرمانی کرده بودند
و مستوجب غضب الهی شده بودند چون میتواند بود که این شفقت را درباره ایشان بعمل آورده باشد و بر فرضی که چنین باشد
اگر شفقت میکرد شفقت آن بود که حلهای بهشت در ایشان پوشانیده با خلعت حریر سندس و استبرق ایشان را بدنیا روانه
نماید نه با خلعت پوست ایشان را از انجا اخراج نماید و اگر گویند این شفقت را بجهة آن نمود که ستر عورت ایشان شده برهنه بدنیا
نیایند جواب آنست که هرگاه کسی در بهشت در برابر ملائکه و حور و غلمان برهنه حاضر باشد که راه رود در دنیای بیابانی
که در آنوقت که هیچ کس نبود که عورت کسی را به بیند نیز برهنه میتوانست راه رود پس معلوم میشود که جراثیم چون دو(?)
با صوفیان یونان متفق بود از برای سنت نامی مذهب خود خواسته است که آدم و حوا را در لباس صوفی از بهشت بیرون آورد
چنانچه شیطان که استاد جراثیم است در همین لباس بعضی از بنی آدم را از بهشت محروم کرده و بجهنم میبرد و بر فرض صدق این دروغ می
توان گفت اگر چنین بود علت بیرون رفتن آدم و حوا از بهشت همان پوست پوشی بوده است زیرا که هرکه پوست پوشی را خوب داند
و پوشیدن پوست را شعار خود سازد اگر در بهشت است بیرونش کنند و اگر از بهشت خارج است به بهشت نخواهد رفت اما
میدانم که مفسرین نصاری در اینجا خواهند گفت و نوشته اند که خدا تعالی پیش از آنکه آن معصیت از آدم و حوا صادر شود
هرچند شفقت درباره ایشان داشت اما چون که ایشان علم بخیر و شر یعنی حسن و قبح نداشتند ایشان را در بهشت برهنه واداشته
عورت ایشان را نپوشانید زیرا که ایشان در آنوقت نمیدانستند که برهنه اند لهذا از برهنگی شرمنده نمیشدند اما بعد از آنکه
از درخت علم خیر و شر خوردند یعنی بخیر و شر علم رسانیدند پس چون حسن و قبح را فهمیدند خود را برهنه دیدند و از برهنه بودن
خجل گردیدند و ایضاً که در آنوقت پروردگار بنا بر ضرورت از برای دفع شرمندگی ایشان آن لباسهای پشمین در ایشان پوشانید
و بدنیا وا نمود در این وقت میگوییم که این تاویل از کفر جراثیم بدتر است بجهات چند اول آنکه از او لازم می آید که خدا تعالی
در روزی که آدم را خلیفه همه مخلوقات خود گردانید علم فرق کردن میانه خیر و شر را باو نداده باشد و اعتقاد کردن باین کفر
عظیم است زیرا که لازم دارد که آن سبحانه بر همه مخلوقات خود ظلم کرده باشد بسبب آنکه حاکمی برایشان تعیین کرده بود که بغیر(?)
جاهل بمسئله بود که میان برهنه بودن و پوشیده بودن خود و زوجه اش فرق نمیتوانست کرد و بر غیر بیحیا بوده است
که از برهنگی خود و زوجه اش شرمنده نمیشده است چنانچه آن عبارت ولیس یخجلان که در آخر فصل اصحاح ندشه است اشاره
بآنست و هرچند از همانجائی که نقل کردیم است که خدا تعالی همه حیوانات را برای آدم حاضر کرد که آنها را نام گذاشته افترا و کفر این
تاویل و تفسیر مفسرین نصاری و کفر جراثیم که این فقره را اضافه کرده است ظاهر و هویدا میشود اما بر نصاری خصوصا و بهرکه
باین کفرها اقدام نماید عموما لعنت میکنم که چنین کفرهای عظیم به پروردگار میگویند و به پدر و مادر اول خود اسناد جهل چنین
میدهند و بنای دین خود را به پیشوائی چون جراثیم و کتبی که او ساخته است میگذارند زیرا که حضرت آدم را که در وقت عرض مسمیات
بر او هرچیز را موافق آنچه مناسب او بود نام گذاشته باشد و ملائکه با آن تقدس در پیش علم او بنادانی اعتراف کرده باشند چون
میشود که کسی بگوید که پیش از خوردن از شجره علم خیر و شر فرق میانه حسن و قبح نمیتوانست بکند بجهت دوم آنکه آنست که از مجمع(?)
مذکور ایشان لازم میاید که علم خیر و شر یعنی دانستن حسن و قبح که آدم و اولاد او داشتند و حالا در دنیا که اولاد او دارند
داده خدا نباشد و خدا به تحصیل آن علم راضی نباشد و آدم و اولاد او که از پیش خود این علم را تحصیل کرده باشند بسبب تحصیل
آن علم نافرمانی خدا کرده مستحق غضب الهی شوند زیرا که نصاری میگویند تا آدم از آن درخت علم خیر و شر که خدا او را از خوردن

آن منع

آن منع کرده بود نخورده علم بخیر و شر بهم نرسانید و همین که از آن درخت خورده علم خیر و شر بالاتفاق خدا او را غضب نموده از
بهشت بیرون کرد پس معلوم میشود که بنابر گفتار نصاری تحصیل این علم باید معصیت عظیمی باشد و عقل داشتن که بآن
فرق میان حسن و قبح توان کرد گناه کبیره بوده باشد و چون دانستن علم حسن و قبح در نزد عقل بسیار حسن است و عقل
آن چنین نیست که خدا تعالی بندهاء داده است که با آن فرق توانند کرد میانه حق و باطل پس نصاری که این گفتار جراثیم قبیح بودن علم
را ثابت میکنند و عقل داشتن را گناه میگیرند کافر اند(?) وآنچه در کتب ایشان هست که چون آدم از درخت علم خیر و شر
خورده خیر و شر را دانست خدا او را غضب کرده از بهشت بیرون نمود در ضعیت(?) که جراثیم و ناپاکان مثل او داخل کرده اند
و اگرنه سبب بیرون آمدن آدم و حوا از بهشت همان است که در شریعت محمد صلی الله علیه و آله مقرر است و ما قبل از این بایشان خاطرنشان نموده
و اما آنکه خود نفی عقل از خود میکنند و بناء بر ارشاد پیران خود عقل را در فهمیدن مذهب بد خود شان کند(?) باشد جاهل میدانند
و دانستن علم حسن و قبح را فعل قبیح حساب میکنند باید بدانند که اگر بنا بر اعتقاد ایشان حضرت آدم بدانستن علم خیر و شر از بهشت بیرون گردید
اما ایشان را دانستن این علم خیر و شر یعنی فرق نکردن میانه حسن و قبح از بهشت محروم میسازد و بجهنم میبرد و از آنجا بیرون نخواهند کرد
زیرا که این طایفه میگویند مذهب تلثه را بعقل تحصیل نباید کرد و محال است که بدلیل عقلی کسی آنرا تواند فهمید بلکه از قبیل ...(?)
بدون فکر و تفکر قبول او را قبول کرد و بر ایمان رسوخ ندادن هم رسانید و در ریاضت ایشان آنست که باید دست از همه طهارات بردارند
و جمیع محرمات را حلال دانست و عقل را هیچ نمود دخلی در خوب و زشت و فهمیدن تلثه نداد و سایر دینی که دارند بنا بر داد پیشوایان
فاسده ایشان اگر کسی در تلثه شک کند و خواهد که بعقل در تلثه فکر کند تا او را بفهمد او را کافر میدانند و آنعقل را که خدا برای فرق
کردن میانه حق و باطل عطا کرده است اگر کسی کار فرموده و خواهد که دین و حاکم دین و احکام دین را با آن عقل پیدا کرده نگاه دارد او را
مرتد میکنند و هر وضع که مفید و شان شود با او عداوت میورزند چنانچه صوفیان که نصرانی این امت اند باز برین طریقه اند
که اعتقاد در دین و احکام دین ندارند و میگویند سعی باید کرد که بصاحب دین رسید و با او متحد شد و در اکثر مادها عقل را مخل
و نامناسب میدانند و از این جهت است که دیوانگان را بسیار دوست میدارند و با ایشان اعتقادها دارند و میگویند که درویش ... طریقه
عقلا درک نکند و بریاضت باید به نیکی رسیده شود و چون تحصیل علم و پیروی عقل را جهل میدانند ازین است که هر یک پیر
جاهل پیدا کرده دست در دامان ارادت او میزنند و باین اعتقادات خود خود را صلحاء میدانند و با خود فکر نمیکنند که این
استخفاف یعنی حقیر شمردن دین و تحصیل علم احکام دین استخفاف علماء ابرار لازم میاید و از آنجا و ذکر به باستخفاف ائمه هدی
و از آنجا به پیغمبر و از آنجا بخدا میرسد و این جماعت معجزات را که خدا تعالی به پیغمبران و اوصیاء پیغمبران خود کرامت کرده است اعظم آنها
هر درویش بدکیش نسبت میدهند حتی اینکه درباره حاجی قادر عاشق ابادی که هنوز خود را از کثافات کوت کش پاک نکرده است
اعتقاد دارند که معجزات از او ظاهر میکردند و با وجود چنین عقیدها باز میگویند که ما بحضرت ائمه معصومین اعتقاد داریم و این
تیره دلان فکر نمیکنند و نمیدانند چون پیغمبر و امامان ما با امامت سه نفر قایل نبوده باشند ما آنها را کافر میدانیم پس هرگاه ایشان
که بعد از ائمه طاهرین تا حال هزار پیر پیدا کرده اند و از برای هرکدام معجزات بسیار نقل میکنند و به امامان بی حد و پایان اعتقاد دارند
چون میشود که ایشان کافر نباشند بلکه بطریق اولی کفر این طایفه زیاده از سنیان خواهد بود پس باید دانست که این اعتقادات
فاسده که نصاری و صوفیه را از زمره عقلا بیرون آورده داخل بهایم کرده است نتیجه ارشاد پیران ایشانست افتاده اند هر دو را
که شیطان بنیابت خود بر ایشان موکل کرده است اما صوفیه پس پیران ایشان معلوم اما نصاری پس همه را بهانه کار از بلوس ملعون
و سایر پیشوایان مذهب خود دارند زیرا که آن ملعون از آن روزی که بنیابت شیطان از قبیل عمر بن الخطاب علیه اللعنة والعذاب

در مقابل شمعون الصفا وصی حضرت عیسی برخواسته است این همه خار و خاشاک در میان زراعت حضرت عیسی پاشیده و کارش همین بود که هر که
او را قبول داشت سعادتش میکرد که احکامی را که خدای تعالی بر دین حضرت موسی مقرر کرده بود و آن حضرت با نها مامور بودند
نگاه دارند چنانچه در فصل پنجم کتابی که بجماعتی از یهودان خود که ایشان را غلاطس مینامند نوشته است ثابت میکردد زیرا که در آنجا پابیلا
میگوید که ای پیروان من محکم باشید در آنچه من بشما تعلیم نموده ام که پا در میان گود نهادی خود را بسکنی احکام شریعت کج مکنید زیرا که اینک
من که بیلوس بشما میگویم که اگر خود را ختنه کنید عیسی که خداست بشما هیچ نفعی نخواهد بخشید زیرا که من شهادت میدهم هر کسی که
خود را ختنه مینماید که از قبیل قرضدار باید همه احکام شرع را بعمل آورد و اگر آنها را بعمل آورد عیسی که خداست خالی خواهد بود یعنی عیسی
که خداست از شما بیزار میشود پس مرد ود این پیغام را صیاد از برای آنکه تا مردم دین حضرت موسی را ترک کنند با وجود آنکه دین حضرت
عیسی چنانچه از کتب ایشان معلوم میشود باز همان دین حضرت موسی بوده است زیرا که در فصل پنجم انجیل متی مذکور است که حضرت عیسی
بامت خود میفرماید که مپندارید که من آمده ام که دین حضرت موسی را برهم زنم بلکه آمده ام که او را باتمام برسانم و در فصل نوزدهم
همان انجیل متی مذکور است که حضرت عیسی که شخصی آمده از حضرت عیسی پرسید که حضرت من چه عمل بکنم تا آنکه به بهشت بروم حضرت
عیسی در جواب او فرمود که احکام دین توریة را بعمل بیاور که بهشت با تو است پس اگر حضرت عیسی حق است و آنچه آن حضرت فرموده است
صدق است معلوم میشود که جرائیم چگونه ملعونی بوده است که هر چه حضرت عیسی فرموده است خلاف آنرا تعلیم پیروان خود کرده است
و نصاری که امروز هر چه حضرت عیسی فرموده است در عقب سر خود انداخته همین پیروی گفتار و کردار چنین ناپاکی میکنند بدین
خدا و حضرت عیسی چگونه کافرند پس بنابر آنچه در ذیل این فصل مذکور گردید معلوم است که جرائیم چون در اتقاد پیر و بیلوس
ملعون بود از برای آنکه هر دو را از طریق عقل بر گرداند مزخرفات بسیار در ترجمه خود داخل کرده تا آنکه مردم قطع نظر از عقل کرده
ملتفت بهایم راه روند و گفتهای بیلوس و جرائیم را قبول کنند اما ان شاء الله در وقتی که پرده از روی کار برخیزد معلوم خواهد
گردید که بیلوس و جرائیم و نصاری که تابعان ایشانند در کجا خواهند بود و چون در این فصل هر عبارتی که مزور بود تغییر
شد و بر نصاری محرف بودن کتب ایشان ثابت گردید حالا شروع میشود به ترجمه و تفسیر فصل سیم والله هو المعین الاصحاح
الثالث یعنی فصل سیم از کتاب تکوین الخلایق والحیة کانت احبث من جمیع وحوش الارض التی عمل الرب الاله اما
مار پس او زشت تر و ناخوشتر بین همه وحشی بود که خداوند پروردگار در زمین بعمل آورده یعنی آفریده بود و اما آنچه در توریة
لیتنی هست چنین است که مار عیارترین همه جانداران بود که خدا آفریده بود فقالت الحیة للمرأة لماذا امرکما الله ان لا
تاکلا من جمیع شجر الفردوس پس گفت مار مر آن زن یعنی حوا را از برای چه چیز خدای تعالی امر فرموده شما را اینکه مخورید از هر
درختان بهشت فاجابتها المرأة من ثمر الشجر الذی فی الفردوس ناکل پس جواب داد آن زن مار را که ما از میوه درختانی
که در بهشت است میخوریم اما من ثمر الشجرة التی فی وسط الفردوس امرنا الله ان لا ناکل منها ولا نمسها الا لئلا
نموت اما از میوه درختی که در وسط بهشت است فرموده است ما را خدای تعالی اینکه مخوریم از آن و دست نسائیم بآن
از برای آنکه مبادا بمیریم فقالت الحیة للمرأة لن تموتا پس گفت مار مر آن زن را که هیچ وجه نمیمیرید لان الله
عالم ان فی ای یوم تاکلا منها تنفتح عیونکما وتکونا کالالهة تعرفان الخیر والشر از برای آنکه بدرستیکه خدا
عالم است و میداند که بتحقیق که در هر روزی که شما ازین درخت بخورید باز خواهند شد چشمهای شما و میشوید مثل
خدایان و خواهید دانست خیر و شر را یعنی نیک و بد را خواهید دانست فرأت المرأة ان الشجرة طیبة المأکل
وشهیة للمنظر فاخذت من ثمرها واکلت واعطت بعلها وهو فاکل پس دید آن زن که آن درخت خوب است

از برای خوردن و خواهش آورنده بود از برای نگاه کردن اما فقره دیگر در توریة لیتنی هست که در این توریة عربی نیست و آن بعد از
اینست که نیکو منظر بود در برابر چشمها پس گرفت آن زن از میوه آن درخت و خورد و داد بشوهر خود یعنی بآدم علیه السلام و او هم
خورد فانفتحت عیونهما ولما علما انهما عریانان وصلا من ورق التین وصنعا لهما ازرا پس همین که خوردند باز شد چشمهای
ایشان و چون که دانستند که برهنه اند بر هم دوختند یا بافتند از برگ درخت انجیر و ساختند از برای خودشان ازارها
یعنی ساتر عورت ساختند وسمعا صوت الرب الاله ماشیا فی الفردوس عند هبوب الهواء بعد الظهر فاستتر آدم وزوجته
من وجه الرب الاله فی وسط شجر الفردوس و شنیدند در آن وقت آواز خداوند پروردگار را که راه میرفت در بهشت
در نزد وقت وزیدن هوا بعد از ظهر پس پنهان گردیدند آدم و زن او از روی خداوند پروردگار در میان درختی از درختان
بهشت فدعا الرب الاله آدم وقال له این انت پس خواند خداوند پروردگار یعنی طلب کرد آدم را و گفت ای آدم کجائی تو
فقال آدم سمعت صوتک فی الفردوس ففزعت لانی عریان فاختبأت پس گفت آدم علیه السلام که من شنیدم آواز ترا در بهشت
ترسیدم از برای آنکه من برهنه بودم پس از آن برهنگی شرمنده شدم اما در توریة لیتنی در اینجا لفظی است که عربی آن فاختفیت
میبایست بنویسد و بنابر آن معنی این فقره چنین میشود که چون صدای ترا در بهشت شنیدم ترسیدم از برای آنکه برهنه بودم
پس بعلت برهنگی پنهان شدم فقال له من اعلمک انک عریان الا انک اکلت من الشجرة التی امرتک ان لا تاکل منها
پس گفت خدای تعالی بحضرت آدم که کی دانا کرد ترا باینکه تو برهنه مگر اینکه تو خوردی از آن درختی که من فرموده بودم ترا که از آن نخوری
یعنی خوردن تو از آن درخت باعث این شده است که علم به برهنه بودن خود بهمرسانیدی فقال آدم المرأة التی جعلت معی هی ناولتنی
من الشجرة فاکلت پس آدم گفت خداوندا این زن که تو یار من کرده و رفیق من ساختی داد بمن از آن درخت پس من خوردم فقال
الرب للمرأة لم فعلت هذا فاجابت المرأة وقالت الحیة اطغتنی فاکلت پس پروردگار مر آن زن را گفت که از برای چه این کار کردی
پس جواب داد آن زن و گفت که مار مرا از راه برد و فریب داد مرا پس من خوردم فقال الرب الاله للحیة من اجل انک فعلت هذا
فملعونة انت من جمیع الحیوانات وجمیع وحوش الارض علی صدرک تسلکین وتاکلین التراب کل ایام حیوتک پس گفت خداوند
پروردگار از برای مار که از راه آنکه تو این کار کردی پس مردود شدی تو از میان همه حیوانات و همه حشرات زمین پس سینه خود راه
خواهی خواهی رفت و خاک در تمام مدت زندگی خود وضع عداوة بینک وبین المرأة وبین نسلک ونسلها وخواهم گذاشت دشمنی در میان
تو و زن و میان نسل تو و نسل او وهی تسحق راسک وانت ترصدین عقبها پس زن بسر تو علامتی که بان خواهد دانست خواهد
قال ساعیی یعنی خواهد کوبید سر ترا و تو در کمین پاشنه پای او خواهی بود وقال للمرأة ایضا لاکثر اوجاعک وحبلک فی الوجع تلدین
البنین وتکونین تحت سلطان الرجل وهو یتسلط علیک و مر آن زن را نیز گفت که البته بسیار خواهم ساخت دردهای ترا و
حمل ترا و در درد خواهی زایید اولاد را و خواهی بود در زیر فرمان مرد و او مسلط خواهد بود بر تو وقال لادم لانک سمعت صوت
امرأتک واکلت من الشجرة التی امرتک ان لا تاکل منها فملعونة الارض بعملک بالتعب تاکل منها کل ایام حیوتک و از برای
آدم گفت خدای تعالی از راه اینکه گوش بحرف زن خود داشتی و خوردی از آن درختی که من امر کرده بودم که از آن نخوری پس لعنت کرده شود
زمین در کار تو به تعب و زحمت خواهی خورد از زمین در همه مدت روزهای زندگی خود شوکا وحسکا تنبت لک وتاکل عشب
الارض خار و گیاه خار دار خواهد رویانید زمین برای تو و خواهی خورد گیاههای سبز زمین را بعرق وجهک تاکل الخبز
حتی تعود الی الارض التی اخذت منها لانک تراب والی التراب تعود بعرق روی خود نان خواهی خورد تا آنکه برخواهی گشت
بسوی زمینی که از آن گرفته شده از برای آنکه تو خاکی و بسوی خاک خواهی برگشت ودعا آدم اسم امرأته حوا لانها ام جمیع الاحیاء

وخواند آدم نام زن خود را حوا یعنی او را این نام خواند از برای آنکه مادر همه جانداران است وصنع الرب الاله لادم وزوجته
ثیابا من جلود والبسهما وساخت خداوند پروردگار از برای آدم وزنش پیراهنها از پوست وپوشانید ایشان را وقال هو
ذا قد صار کاحد منا یعرف الخیر والشر فالان لعله یمد یده ویاخذ ایضا من شجرة الحیوة ویاکل ویحیی الی الابد
وگفت پروردگار اینک آدم شد مثل یکی از ما که میداند خیر وشر را پس حالا آگاه باشد باز بکشد دست خود را وبگیرد از درخت
زندگانی وبخورد وزنده بماند تا ابد فاخرجه الرب الاله من فردوس النعیم لیعمل الارض التی اخذ منها پس بیرون کرد خدا
وند پروردگار آدم را از بهشت نعیم از برای اینکه بعمل بیاورد زمینی را که گرفته شده بود از آن فاخرج ادم وصنع امام فردوس
النعیم کاروبیم وسیفا لهیبا دائرا لیحفظ طریق شجرة الحیاة پس بیرون کرده شد آدم وگذاشت خداوند پروردگار
در پیش بهشت نعیم بلند از کروبیان را با شمشیر شعله کشنده حرکت کننده از برای آنکه نگاه بدارد راه درخت زندگی را دو ترجمه
مرقومات نمودیم باید دانست که درین فصل از گفته جرانیم فضایح چند از مذهب نصاری معلوم میشود و ما هر یک را بیان میکنیم

در بیان فضیحت

فضیحت اول آنست که اولا بنصاری میگوییم که درین فصل معلوم میشود که جرانیم باز بدستوری که داشت شیطنت خود را
بکار برده هر لغو ویاوه که بکار اعتقادات فاسد او می آید درین فصل درج داده است زیرا که در حکایت وسوسه کردن شیطان حضرت
آدم وحوا را کرده است جرانیم شیطان صفت تقصیر را بر گردن مار انداخته شیطان را حوا واشته است چنانچه درین فصل مذکور کرده است
که مار از همه جانداران که خدا آفریده بود عیارتر بود واو بزن یعنی حوا گفت که خدا چرا شما را فرموده که از درختان فردوس نخورید
زن در جواب او گفت که ما از همه درختان فردوس میخوریم اما از آن درختی که در وسط فردوس است حق تعالی ما را فرموده که از آن
نخوریم ودست باو نرسانیم که مبادا سبب آن شود که بمیریم مار در جواب او گفت که بهیچ وجه نخواهید مرد زیرا که خدا میداند که در هر روز
که از میوه آن درخت بخورید باز خواهد شد چشمان شما ومثل خداها خواهید شد با حالتی که علم خیر وشر هم میرسانید چون زن
دید که آن میوه خوب بود از برای خوردن وخوش آینده بود نزد چشم برای دیدن ودر نظر مقبول بود از او برداشت وخورد وبشوهر
خود داد که او نیز خورد وهمین خوردن چشم هر دو باز شد پس ازین نقل که جرانیم از زبان حضرت موسی ظاهر میشود که همه تقصیر
از مار است وشیطان که مایه همه فتنه ها او شده است در دل جرانیم پنهان شده در تمام این کتاب بدایت ومذکور نشود که شیطان
درین مقدمات دخل داشته است یا نه اما جرانیم ظاهرا برهمین احسان شیطان است که آنچه در باب شیطان در توریة نوشته شده است تحوات
که ترجمه کرده اصلا این کتاب نباید لهذا تقصیر را از شیطان برداشته وبر مار ثابت کرده است زیرا که جرانیم در وقت ساختن این
ترجمه و در هنگام برهم زدن ومحرف ساختن کتب آسمانی هرچه کرده است بامداد ویاری شیطان کرده است پس اگر او را در دل خود
جا داده در این کتاب ذکر نکرده باشد گنجایش دارد دوم آنکه جرانیم درینجا نوشته است که حوا هم که از میوه آن درخت خورد
وبشوهر خود داد پس او هم خورد چشم هر دو باز شد مثل خداها شدند وما چون آنچه جرانیم واشدن آدم وحوا بر نصاری کور دل
خاطر نشان کرده ایم که باید که جرانیم باشد در باب ثمره این عبادت که میگوید مثل خداها شدند همین احوال خواهم پرسید نهایت
چون جرانیم خودش بعد از استقلال در مقامات نصاری که پیرو او یند وحال جرانیم را اختیار کرده اند از وکالت او دم میزنند
سوال ما را جواب بدهند و بفرمایند که ایشان چند خدا دارند زیرا که جرانیم درین عبارت اثبات الوهیت کرده است که حضرت آدم وحوا
بعد از خوردن از آن درخت مثل آن خداها شدند واگر نصاری بگویند که این حرف جرانیم خودش نیست بلکه از زبان مار
نقل میکند میگوییم که اثبات کردن خدا خواه از کسی که بتوحید قایل باشد وخواه از کسی که بتعدد موقوف بر نقل واستدلال است
هرچند استدلال بر تعدد خدا باطل باشد و مار را نصاری خود قایلند که داخل خداها است ونطق نداشت وخود نیز اعتراف

دارند که استدلال بدلیل وقیاس از جمله محالات است پس بگویند که مار بچه استدلال بتعدد خدا کرده بود تا آنکه بگوید که آدم
وحوا همین که از آن درخت خوردند مثل خداها شدند واگر بگویند که مار با وجود آنکه از جمله بود میتوانست استدلال بکند
این معنی دلیل جهل بودن نصاری میشود واگر بگویند که شیطان این را گفته است یا جرانیم داخل کرده است فهو المطلوب اما امیدم که بحث
باین جا که رسید علاج ندارند بغیر از آنکه شیطان را که جرانیم از راه دوستی وبرادری در دل خود جا داده بود بمیدان در آورده
بگویند که اما دیگر این حرف را بآدم وحوا داده بود وآدم وحوا هم فرق کفته همین که خوردند مثل خداها شدند وخیر وشر را
دانستند شیطان بود که بصورت مار آمده بود وچون بآدم عداوت داشت باین سخنان آدم وحوا را فریب داد از برای آنکه
از راه این معصیت ایشان را از رحمت الهی دور وبغلامی خود گرفتار رساند واما چون این خیال هیچ وجواب باطل ایشان را
قبلا ازین رد کرده جواب گفته ایم درینجا همین کافی است که باین جماعت گفتار عبارت از فصل دوم یعقوب که یکی از دوازده نفر
حواریون حضرت عیسی است با ایشان بشنوانیم زیرا که در آن فصل بامت آنحضرت نوشته است وخاطر نشان ایشان میکند که ایمان
بی عمل بکار کسی نمی آید و فرموده او با این خوب که ایشان درین مقام میگویند منافات دارد زیرا که یعقوب در آن فصل مذکور
بنصاری میگوید که بعضی شما همین که ایمان باین دارید که خدای تعالی یکیست گمان دارید که خوب میکنید اما نه چنین است زیرا که
شیاطین هم ایمان بوحدانیت خدا دارند وهم از ترس که از آن سبحانه وتعالی دارند میلرزند پس بنابر قول این مقتدای دین نصاری
معلوم است که شیطان هرچند بسبب تکبر وخودبینی از درگاه کبریا رانده شده باشد اما ایمان بیگانگی خدا دارد وهمیشه
از آن سبحانه وتعالی ترسان است پس با وجود این حالت که یعقوب میگوید در شیاطین میباشد چون میتواند بود که شیطان
بحوا بگوید که اگر از میوه این درخت بخورید مانند خداها میشوید واگر چه آنچه بحوا این قسم گفته است نه توحید ایمان داشت
ونه از رب العالمین ترسان بوده است ودرین صورت حرف مقتدای دین نصاری یعنی یعقوب دروغ خواهد بود ودیگر
تقدیرا اگر نصاری قول یعقوب را دروغ بپندارند کافر خواهند بود واگر یعقوب را صادق بدانند باید اقرار کنند
که جرانیم در وقت ساختن کتب این ساختگیها را بکار برده میخواسته است که از راه برادریها در حکایت حضرت آدم وحوا شیطان را
معافی بقلم بدهد ودرین صورت کفر جرانیم هویدا وکفر نصاری که بقول او اعتماد میکنند از روز آشکارتر خواهد بود

فضیحت دوم

فضیحت دوم آنست که جرانیم درین فصل نوشته است که چون آدم وحوا صدای پروردگار را که در فردوس راه میرفت در وقت
وزیدن هوا بعد از بخشی راه میرفت شنیدند آدم وزن او از روی آن سبحانه پنهان در درخت از درختان بهشت پنهان شدند
وخدای تعالی آدم را طلب نموده گفت کجائی ای آدم در جواب گفت که چون صدای ترا شنیدم در فردوس ترسیدم واز راه
آنکه برهنه بودم پنهان شدم الحال بیایند حکمای نصاری که قایلند باین که خدای تعالی لامکان است وعلم آن سبحانه احاطه
همه چیز میکند اگر این اعتقاد ایشان همین محض زبانی نیست بگویند که آنچه جرانیم درینجا میگوید که از آن لازم می آید که
خدا جسم بوده باشد ودر وقت خاصی در مکان معینی راه میرفته است وروی دارد که آدم از او توانید که بگریزد ودر درخت
که گریخته بود خدای تعالی علم باو نداشته است که در کجا بوده است اگر صواب است پس آنچه ایشان در حکمت میخوانند که خدا لامکان
وعلم او بهمه چیز محیط است چه معنی دارد واگر آنچه ایشان میخوانند درست است پس جرانیم این چه نامعقول است که بر قالب زده است
واگر این کفرهای جرانیم را تاویلات میکنند پس آنچه در حکایت معراج پیغمبر ما که در میان اهل اسلام شهرت دارد وخدا
در قرآن مجید میفرماید که قاب قوسین او ادنی یعنی بقدر مابین قبضه دو کمان که برهم بگذارند یا کمتر آنحضرت در شب
معراج بجوار قرب رب العالمین نزدیک شد وانحضرت میفرماید که در آنجا خدای تعالی با من سخن فرمود چه استبعاد دارد

کہ تاویل میکنند و در رقعه که قلیب پادری در فرنگ بدین اسلام نوشته است این حکایت معراج را آن ملعون جهت دلیل بطلان مذهب
اسلام کرده است زیرا که میگوید ازین جا معلوم است که محمد خدا را جسم میدانست و بدین جهت برسالت او و کتاب او ایمان نباید
آورد چرا که اگر خدای سبحانه و تعالی مکانی ثابت است و زبان نیز قرار داده است زیرا که گفته است که این قرآن کلام خداست که جبرئیل
هدایت جن و انس نازل شده است و آن ملعون در مقام اثبات این مدعای خود حدیثی را که اهل سنت در کتاب خود نوشته‌اند
شاهد آورده یعنی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده است که در وقتی که بقدر قاب قوسین رسیدم رب الارباب دست خود را
در بالای من گذاشت و در آنوقت سردی در پشت خود احساس کردم و بعد ازین آمده و در رکاه خدا یعنی قلیب پادری ولد
الزنا که آن رد را نوشته است میگوید که ازینجا ثابت است که محمد عرب خدا را جسم میدانسته است پس هرگاه حکمای نصاری این
قول جاثلیق را که صریحا دلالت بر جسم بودن خدا میکند تاویل میکنند این چیزها را که در مقام طعن کردن بدین اسلام سند خود
میکنند با وجود آنکه قابل تاویل هستند چرا تاویل نمیکنند و اگرچه این حدیث در نزد اهل حق یعنی شیعیان صحت ندارد بلکه براین
نصارا یعنی پیروان عمر که قمیص سلوس ایشان است این را ساخته‌اند و اما بر تقدیری که این حدیث در طریق شیعه هم منقول باشد
یکعبارت این چنین نصارا طعن بر دین اسلام نزنند زیرا که اکثر کتب ایشان از عبارتهای مثل این عبارت جاثلیق که صریح جسم بودن خدا است
میکنند بیهوده باد که قلیب پادری را و نصاری را غیرت که چنین سخنی نکنند بس خوبست که اول چشم باز کرده عیب خود ببینند
بعد از آن اگر عیب خود را علاج توانستند کرد آنوقت متوجه عیب جویی دیگران بشوند مثل ایشان مثل آن شخص است که حضرت عیسی
در فصل هفتم انجیل متی آورده است و دور نیست که آنحضرت در انجیل اشاره بکراهی این جماعت کرده است زیرا که حضرت عیسی میفرماید
که شخصی بود که ستونی در پیش چشم او برکرفته بود و با انجال میخندید و طعنه میزد بر کسی که خسی در پیش چشم او بوده است و آنحضرت آن شخص
کستک طعنه زننده را بخطاب عیسانه و میفرماید که ای بدبخت تو اول آن ستون را از پیش چشم خود بیرون کن بعد از آن برادر مومن خود
که خس در پیش چشم او دارد در خشم نکن پس حالا آن قلیب پادری ناپاک که این طعنها را بر دین اسلام نوشته است و نصارا که پیروان او که در کتاب
خلقها خود او را نگاه میدارند چشم خود را کور شود از عبارات کتب خود بالخصوص این عبارت جاثلیق را تاویل کنند و بعد از آن هرچه
که بطعنه این کفرها میکویند همان را جواب اهل اسلام بدانند و من بعد دهان خود را بقفل شرعی که بستر هرزه گویی نکنند و بعد از آن
میگوید جاثلیق که در ازای آن کناه که آدم و حوا و مار هرسه با هم متفق شده کرده بودند خدا تعالی هر یک از ایشان کفاره قرار داده است
اول بمار فرمود که چون تو این کار کردی یعنی آدم و حوا را بدرخت علم خیر و شر راهنمونی کردی لعنت کرده میشوی در میان سایر حیوانات
زمین و دشمنی خواهم گذاشت میان تو و زن و میان اولاد او و اولاد تو و بدرستی که آن زن سر ترا خواهد کوبید و تو در کمین
پاشنه پای او خواهی بود که او را بکزی و بحوا فرمود که زیاد خواهم کرد دردهای تو و حملهای ترا و بدرد فرزندان خود را خواهی زایید
و در زیر اختیار مرد خواهی بود و او بر تو مسلط خواهد شد و بحضرت آدم گفت که از راه آنکه سخن زوجه خود را شنیدی و از آن درخت
که بتو فرموده بودم که مخوری خوردی زمین در کار تو لعنت کرده خواهد شد و بمحنت از و روزی خواهی خورد در همه روزهای
زندگی خود و بعرق روی خود از آن نان خواهی خورد تا بر کردی بان زمینی که از و برداشته شده پس بنابرین جواب بدهند
نصارا که هرگاه این آن تنبیهات که خدا تعالی بآدم و حوا و مار در ازای آن نافرمانی که کرده بودند قرار داده پس آنچه میکویند و
اعتقادات مذهب خود را بنا بر آن میگذارند که یعنی آدم و حوا و هر اولاد ایشان چه انبیا و اوصیا و غیره بسبب خوردن از آن
درخت بغلامی شیطان گرفتار شدند و از آن جهت بعد از موت بجهنم میرفتند تا زمانی که خدا تعالی رحم بر ایشان کرده بدنیا
آمد و ذات انسانی را در عیسی با خود یکی کرده از شکم مریم متولد گشت و درین دنیا زحمتهای بسیار از کرسنگی و برهنگی کشید

وحقیقها

وحقیقهای که جماعت یهود از دشنام دادن و سیلی و تازیانه بر او زدن و او را بدار کشیدن و کشته شدن باو دادند زحمتها را کشید
تا آنکه باین وسیلهها توانست که بعد از کشته شدن بجهنم رفته آدم و حوا و اولاد او را از غلامی و حبس شیطان خلاص نماید جواب بدهند
نصاری که چه معنی دارد و از چه جای کتب که دارند این مزخرفات استنباط کرده‌اند پس معلوم است که اینها همه کفر و زندقه است که پیشوایان
مذهب ایشان مثل پیلوس و جاثلیق ملعون بمعاونت شیطان از راه عداوتی که با خدا و انبیا و اوصیای آنجناب داشته‌اند این مزخرفات
بهم بافته لباس کفری بر نصاری پوشانیده‌اند و اگر نه قطع نظر از آنکه دو جریمه در ازای یک کناه قرار دادن از خدای تعالی قبیح
و بسبب آن کناه که باعتقاد نصاری آدم و حوا کرده بودند همه اولاد ایشان را از انبیا و اوصیا و صالح و طالح بغلامی و حبس شیطان
در جهنم گرفتار کردن از عدالت الهی دور است پس میگوییم بفرض محال که چنین ظلمی از خدا روا باشد نصاری بگویند که شیطان
کدام کار شایسته کرده بود و درین میان چه کاره و چه چیز بود که بایست بر آدم و اولاد او تسلط هم برساند و بلکه بنا بر عقیده
نصاری بر خدا هم مسلط شود زیرا که ایشان میگویند اگر خدا انسان نمیشد و کشته نمیگردید نمیتوانست که آدم و اولادش را
از حبس شیطان خلاص کند پس لعنت خدا بر کفاری که از برای آنکه استاد و معاون خود را بر خدا مسلط سازند اینگونه کفرها را
بر قالب زده آنها را دین نام کرده‌اند و اگر کسی درین معنی که شیطان استاد و معاون جاثلیق بوده است و بالفعل راهنمای نصاریست
که ایشان را بقول جاثلیق بند کرده است شک داشته باشد از ایشان بپرسد که شیطانی که موافق کتاب خدا و احادیث ائمه ما
علیهم السلام باعث این فساد شده است کجا رفته است که نه در ینجا و نه در جاهای دیگر که جاثلیق نقل فریب خوردن حوا را از مار میکند
او را هیچ مذکور نمیسازد البته جواب نخواهند داد زیرا که جواب ندارند که بگویند پس ثابت است که جاثلیق بنابر دوستی که
با شیطان داشت او را در سینه خود پنهان کرده نام نبرده است که مبادا مردم بفهمند که هم چنانکه خدا بآدم و حوا و مار تنبیه
قرار داد بر شیطان نیز تنبیهی قرار داده باشد و بدین جهت وقار شیطان کم شده از حکومتی که بر جاثلیق و پیروان او دارد
معزول گردد اما میدانم که جاثلیق و شیطان و نصاری هرسه بغضب خدا گرفتار شده و گرفتار خواهند بود نفحه نهم
آنست که جاثلیق درین فصل بعد از آنکه بنابر تصور خود میکوید که خدا آدم و حوا را با لباس پوستی از بهشت بیرون کرد
نقل کرده است که خدا تعالی گفت اینست آدم مثل یکی از ما شده است زیرا که خیر و شر را میداند حالا مبادا که دست خود را
دراز کند و از میوه زندگانی بخورد و همیشه زنده ماند لهذا خدا تعالی آدم را از فردوس نعیم بیرون کرد تا آنکه آن زمینی را
که از آن برداشته شده بود بعمل آورد پس میباید دانست که جاثلیق ملعون هرچند صوفی مذهب بود اما از عالم غیب این فقره
بر زبان او جاری شد و درین ترجمه خود را داخل کرده است از برای آنکه استنباط شود که هر که صوفی شد و پشم و پوست پوشش را
شعار خود کرد لابد باید که از فردوس نعیم محروم شود اما نه مثل حضرت آدم که بعد از بیرون آمدن از بهشت باز ان فردوس
مراجعت نمود بلکه صوفی روی بهشت را نخواهد دید و بجهنم خواهد رفت و باز میکوید جاثلیق که بعد از آنکه خدا تعالی
آدم را از بهشت بیرون کرد یکی از کروبیان را با شمشیر شعله دار حرکت کننده در در فردوس قاپوچی ساخت از برای آنکه
نگاه دارد راه درخت زندگانی را اما چون از آنچه قبل ازین در نفحه دوم فصل اول در جایی که جاثلیق عبارت صورت خدا
بصورت خدا تغییر کرده بود بر نصاری لازم آوردیم و آنچه از کتب ایشان ثابت نمودیم که خدا تعالی مثل و مانند ندارد
و از هر مثال منزه است جواب آنچه در اینجا جاثلیق باز افترا بخدا تعالی بسته است گفته شد و معلوم کردید که آنچه جاثلیق نوشته است
که خدا تعالی وقتی که آدم و حوا را پوست پوشیده دید فرمود اینست که آدم مثل یکی از ما شده است محض کذب و بهتان است
پس در اینجا مزور دانستیم که همین لفظ ما را که جاثلیق از زبان خدا بلفظ جمع درین فصل نوشته است متوجه شده

نفحه نهم

بانکه بیان جمع بودن او و انفراد کرده جمعیت کفر نصاری را پریشان سازیم زیرا که هر از لفظ اجمع جیثیات که جانیم نصاری گفته‌اند
بند کرده در سر آن چهار دست و پا ایستاده حرکت نمی‌کنند لهذا بغیر از خار و خاشاک کفر چیزی بدست ایشان نمی‌افتد و در این کیفیت
استطابه بالفاظ چنینی بمرتبه ایست که اگر کسی از ایشان بپرسد که شما از کجا دانسته‌اید که در ذات الهی سه تشخص هست
که از آنها به پدر و پسر و روح القدس تعبیر میکنند جواب میگویند که انبیاء در کتب ما از این معنی خبر داده‌اند و از آنجمله
یکی حضرت موسی است که آن حضرت در نزد ما بمرتبه معتبر است که احکام شریعت خود را از احکام دین او استخراج میکنیم
دیگر حضرت عیسی ما را ترغیب بر شریعت کرده است از آنچه در فصل پنجم انجیل متی بما فرموده است که مپندارید که
من آمده‌ام که دین حضرت موسی را برهم زنم بلکه آمده‌ام که او را باتمام برسانم و همین حضرت موسی باین اعتبار
در فصل سیم کتاب جنریس یعنی تکوین الخلایق فرموده است که خدا ایتعالی در باره حضرت آدم فرموده که اینست
آدم مثل یکی از ما شده است پس از الفاظ چنینی که از زبان انبیاء در کتب ما هست خصوصاً این لفظ که
حضرت موسی فرموده است ما استنباط کرده‌ایم که در ذات خدا سه تشخص یعنی تشخص پدری و پسری و روح القدس
میباشد که خدا ایتعالی با آنها متکلم شده این عبارت را فرموده است اما جواب اجوبه و اعتراضاتی که بر آن لفظ بیان نمائیم
که جرانیم نیز در فصل اول بقالب نوشته‌ایم و عبارت آورده‌ایم بر این عبارت ساها و مزخرفاتی که نصاری
از برای آن استنباط کرده‌اند نیز وارد میآید پس هر کس تفصیل آن جوابها را خواهد رجوع بر همه مزخرفات آن
آن فصل کند که مطلع خواهد شد و در این جا همین را میگوییم که آن عبارتی که حضرت عیسی در فصل هفدهم انجیل یوحنا در
مقام عذر خواهی از درگاه الهی مناجات کرده گفته است از برای جواب نصاری و اظهار کاذب بودن ایشان در اینجا کافیست زیرا که
آنحضرت میفرماید که خداوندا تو میدانی که من بامت خود زندگی ابدی را داده‌ام و حال آنکه شهادت میدهم در باب
آن زندگانی ابدی که من با ایشان تعلیم کرده‌ام اینست که ترا خدای تنها اقرار کنند و مرا فرستاده تو بدانند پس هرگاه حضرت
عیسی در انجیل معروف اقرار کند که آن زندگی ابدی برامت تعلیم کرده است اینست که خدا را به تنهایی اعتقاد داشته باشند
حال آنکه میبینیم نصاری که این چه تزویر و ریشخند که این عبارت برای خدا ایجاد کرده‌اند و میگویند که خدا با ایشان گفت
اینست آدم مثل یکی از ما شده است و این تشخصات پدری و پسری و روح القدسی که نصاری در ذات الهی قرار
میدهند و میگویند که با وجود اتحاد بالذات هر کدام غیر دیگری اند چه کردیست که خدا نسبت میدهند و حضرت
عیسی را دروغ گو بیرون میآورند تا که هرگاه پدر و پسر و روح القدس چنانچه ایشان میگویند هر سه یکی خدا باشند
و بگویند که پدر پسر نیست و پسر روح القدس نیست و روح القدس پدر و پسر نیستند و سوای تعدد این اعتقاد
مستفاد نشود پس بنابر این اعتقاد ایشان حضرت دروغ گفته خواهد بود که خدا را تنها دانستن زندگی ابدیست
و در این صورت بخدا بودن آنحضرت که نصاری قایلند و نه نبوت او صورت داشته خواهد بود جهت آنکه ذاتی را که
سه تشخص هر کدام از دیگری جدا داشته باشند تنها نمیتوان گفت تا آنکه گفته حضرت عیسی صادق تواند آمد و اگر
گویند که حضرت عیسی در وقت آن مناجات خطابش بذات نبوده است بلکه با تشخص پدری گفتگو مینموده است
میگوییم که در این صورت موافق اعتقاد نصاری تشخص پدری را تنها نمیتوان گفت زیرا که تشخص روح القدس نیز در آن
وقت با او بوده پس بهر حال نصاری از دو کار یکی را اختیار کنند یا اقرار نمایند که سخن حضرت عیسی که خدا را تنها گفته
صدق نداشته یا دست از این مزخرفات بیهوده برداشته آنچه را که حضرت عیسی در انجیل یوحنا تعلیم ایشان کرده است

دین ومذ

دین و مذهب خود قرار داده اقرار کنند که خدا ایتعالی تنهاست و از تشخص و شریک و تعدد مبراست پس اگر شق اول را اختیار کنند دیگر
بر حکم خود ما شاهی نداشته باشند و اگر چنانچه شق ثانی را اختیار نمایند ما از ایشان را در انوقت به برادری قبول خواهیم کرد ابائی
و امتناعی نداشته خواهیم بود و اگر بعد از اعتقاد به تنهائی خدا ابا از آنچه در انعبارت انجیل یوحنا که حضرت عیسی خود را بنده فرستاده خدا
سلب اعتقاد خداوندی از آنحضرت کرده او را پسر و شریک خدا ندانند بلکه بنده و فرستاده خدا دانند و بآن فارقلیتی که حضرت
عیسی بشارت دهنده آمدن او است ایمان بیاورند در ان وقت بتمامی برادران دینی ما خواهند بود و ما هم در برادری ایشان
داشت حالا نصاری اختیار دارند هر کدام از این شقوق را بخواهند قبول کنند که حجت بر ایشان تمام است و اگر چنانچه بگویند که او را ما
خبر از این نداریم که حضرت عیسی بشارت دهنده بآمدن فارقلیت و بر فرض که از این خبر داشته باشیم معلوم ما نیست که آن فارقلیت پیغمبر شما محمد است
صلی الله علیه وآله میگوییم که ما این هر دو معنی را از کتب شما ثابت و محقق میسازیم از آنجمله از فصل سیم کتاب ملاکیاس نبی که در نزد نصاری هم
اعتبار دارد پس از روی این هر دو شبهه برخیزد و اگر کسی بدون عناد بدین تامل نماید و مثل این کمترین طالب حق باشد بر زودی بر
او این عقده باز خواهد شد زیرا که خدا ایتعالی در فصل سیم کتاب ملاکیاس نبی میفرماید که من خواهم فرستاد ملک خود را که مهیا کند راه را
و همین که راه مهیا شد خواهد آمد به بیت الله فرمان فرمای او که شما در تفحص او شد و خواهد آمد آن ملک میثاق که شما در خواهش
او هستید پس میگوییم که آن ملک اول که خدا ایتعالی در این عبارت میفرماید که خواهم فرستاد او را که راه را مهیا کند حضرت یحیی است و این
ملک دوم که خدا او را ملک میثاق وصف کرده است همان فارقلیت است که محمد مصطفی باشد صلی الله علیه وآله چنانچه بیان میشود و اگر
نصاری از این معنی که پیغمبران را ملک نمیگویند شبهه بخاطر رسانند میگوییم که کالوین که صاحب لغت یونانی و عبری و
لغت دیگرست و نزد نصاری کمال اعتبار دارد و در لغت آنگر که بمعنی الف است میگوید که انجلوس یعنی ملک ملک بمعنی پیغام آورنده
از جانب خدا هم هست بنابر این هر که پیغام از جانب خدا بیاورد او را ملک میتوان گفت و هرگاه این ثابت شد پس در این عبارت چون حضرت
از جانب خدای تعالی در باب فارقلیط پیغام آورده است بدین جهت خدای تعالی او را ملک نامیده است و آن ملک میثاق که حق تعالی
در این عبارت میفرماید که فرمان فرمای بیت الله است حضرت محمد است صلی الله علیه وآله که او نیز در عالم ذر در روز اولست بر تکیه
خدا ایتعالی از وعهد و پیمان گرفته بود که اقرار بوحدانیت خدا و ایمان بنبوت و پیشوای همه مخلوقات بودن خود را وضع کردن
جن و انس را از احوال همه انبیا از جانب خداوند عالم بیغام آورده بود بگوید لهذا در این عبارت میکیاس نبی او را بملک میثاق
موسوم ساخته است پس بعد از این بیان اگر نصاری هنوز بدانند که از خداوندی حضرت عیسی که خود ساخته‌اند چشم نپوشیده
باشند میگوییم که از آنچه حضرت عیسی در انعبارت انجیل یوحنا میگوید و بفرستاده شدن خود اقرار میفرماید بر مخترعات کم
خداوندی از خود کرده حجت را بر نصاری که او را خدا و پسر خدا میدانند تمام نموده است زیرا که جدائی ما بین فرستنده و فرستاده
شده ضرور و لازم است نزد هر عقلی و هرگاه حضرت عیسی بنابر اقرار خود فرستاده خدا باشد باید که از خدا جدا و غیر او بوده
باشد پس چون حضرت عیسی از بنده‌گی و امت خود دانستن نصاری مذمت که با تبرا از اعتقادات باطل ایشان دست برداشته است
حالا خوبست که نصاری نیز بنده شدن دست از شرمندگی شده دست از خداوندی بر دارند که اگر دست بر ندارند ایشان
دست برداشتن لازم خواهد آمد زیرا که اگر حضرت عیسی موافق اعتقاد نصاری خدا باشد لازم میآید که آنچه آنحضرت خود
در انجیل یوحنا گفته است و آنچه خدای تعالی در باب او در کتاب میکیاس نبی فرموده است هر دو خلاف واقع بوده باشد
و در این صورت چنانچه قبل از این گفته شد حضرت عیسی نه خداوندی و نه نبی میتواند بود چرا که خلاف واقع گفتن با منصب الوهیت
و نبوت منافات دارد و اگر گویند که خدا و حضرت عیسی این را نفرموده‌اند در این صورت کتب ایشان از اعتبار خواهد افتاد

ویوحنا که از عمده حواریون است و انجیل او که کشاد دین نصاری است از دیدهٔ اعتبار ساقط میکردید پس نصاری اگر قبل ازین که نفی خداوندی
حضرت عیسی بر ایشان لازم آید دست بهم داشتند خوب و اگر نه بعد از آنکه بر ایشان لازم باید البته بی مضایقه دست بردارند و اگر نه
اعتراف بجهال بودن خود بکنند زیرا که هرگاه مقدمه را که نفی آن به حجت و برهان ثابت شده باشد کسی دست از آن بر ندارد البته
رتبهٔ او از بهایم بسیار کمتر است و چون سخن باینجا رکشید لازم است که آنچه ضمیر ایشان در آنست با ایشان بهم ایشان تا گمان بدخواهی برما
ما نکنند پس بدانند که ضمیر ایشان در آنست که مفرح دل کشای توحید از آن طبیب روحانی یعنی محمد صلی الله علیه و آله که چنانچه قبل
ازین خاطر نشان ایشان کردیم که آن فارقلیط و روح راست و درین جا مذکور گردید که ملک میثاق است گرفته از روی ذوق و صفا
بامید شفا تناول نمایند که آن دل گرفتگی که در هنگام ملاحظه جذاب الوهیت عارض ایشان میشود بدان مفرح رفع خواهد شد مراد ما نصیحت
بود و گفتیم حوالت با خدا کردیم، رفتیم الاصحاح الرابع یعنی فصل چهارم از کتاب تکوین الخلایق وَعَرَفَ آدَمُ زَوجَتَهُ حَوَّاءَ فَحَبِلَت وَوَلَدَت
قایین قایلةً اِقتَنَیتُ اِنساناً بِاللهِ وشناخت آدم زن خود حوا را و آشنا شد با او و این کنایات از مقاربت و آشنا شد نحوه
نزدیکی از و مفهوم میشود پادری مترجم باین لفظ عرف تعبیر از نزدیکی کرده است پس حامله شد حوا و بهم رسانید قابیل را در حالتی که
میگفت که بهم رسانیدم انسانی را بسبب خدا ثُمَّ وَلَدَت اَخاهُ هابیلَ وَکانَ هابیلُ راعِیَ غَنَمٍ وَکانَ قایینُ فَلّاحاً لِلاَرضِ پس بعد از
قابیل زائید برادر او هابیل را و هابیل چوپان گوسفندان بود و قابیل دهقان یعنی در زمین زراعت مینمود فَلَمّا کانَ بَعدَ
اَیّامٍ کَثیرَةٍ قَرَّبَ قایینُ مِن اَثمارِ الاَرضِ قُربانًا لِلرَّبِّ پس گذشت روزها بعد از روزهای بسیاری قربانی کرد قابیل از میوه‌های
زمین هدیه‌های از برای پروردگار وَهابیلُ اَیضاً قَرَّبَ مِن اَبکارِ غَنَمِهِ وَسِمانِها وَنَظَرَ الرَّبُّ اِلی هابیلَ وَاِلی قَرابینِهِ وهابیل
نیز قربانی کرد برای پروردگار از ابکار گوسفندان یعنی از نوشکفهای گوسفندان خود و فربه‌ترین آنها و نگاه کرد و متوجه شد پروردگار
بسوی هابیل و هدیه‌های او وَاِلی قایینَ وَقَرابینِهِ لَم یَنظُر فَغَضِبَ جِدًّا وَتَعَبَّسَ وَجهُهُ و بسوی قابیل و هدیه‌های او متوجه
نشد پس بغضب رفت قابیل غضب سختی و درهم کشید روی خود را وَقالَ الرَّبُّ لِمَ غَضِبتَ وَلِمَ تَعَبَّسَ وَجهُکَ وگفت
پروردگار قابیل را از برای چه غضبناک شدی و از برای چه ترش کردی روی خود را اَلَیسَ لَو اَن اَحسَنتَ بِفِعلِکَ تَستَقبِلُ
آیا چنین نیست که اگر نیکو کننده باشی کار خود را قبول شود بلکه اگر کار نیکو بکنی قبول کرده میشود و نتایج خود را خواهی یافت
وَاِن فَعَلتَ سُوءًا فَالخَطیئَةُ لِلوَقتِ فِی الاَبوابِ حاضِرَةٌ لٰکِنَّ الشَّهوَةَ اِلَیها فَتَکُونُ بِاختِیارِکَ وَاَنتَ تَتَسَلَّطُ عَلَیها
و چنین نیست که اگر اراده بفعل آوردی بدی را که آن بدی در همان وقت حاضر باشد در کارها تو اما خواهش تو بسوی آن بدی
بی باختیار توست و تو مسلط خواهی شد بر او و مراد اینست که اگر اراده بدی بکنی چنان نیست که همان لحظه آن بدی را در نامهٔ
عمل تو بنویسند بلکه بعد از آن که خواهش آن بدی را باختیار خود بهم میرسانی و اسباب‌ش را فراهم میآوری و مسلط بر آن بدی میشوی
و آن بدی را میکنی آن وقت آن بدی را بر تو حساب خواهند کرد وَقالَ قایینُ لِهابیلَ اَخیهِ لِنَخرُجَ اِلَی الحَقلِ وگفت قابیل
برادر خود هابیل را که بیا تا بیرون رویم بسوی سبزهٔ صحرا وَلَمّا صارا فِی الحَقلِ قامَ قایینُ عَلی هابیلَ اَخیهِ فَقَتَلَهُ
و چون رفتند بیرون در میان سبزه زار برخواست قابیل بر هابیل برادر خود پس کشت او را وَقالَ الرَّبُّ لِقایینَ اَینَ
هابیلُ اَخُوکَ وگفت پروردگار مر قابیل را کجاست هابیل برادر تو فَاَجابَ لا اَعلَمُ اَرَقیبٌ اَنا لِاَخی پس جواب داد
قابیل که نمیدانم آیا من پاسبانم هستم از برای برادر خود فَقالَ لَهُ ماذا فَعَلتَ صَوتُ دَمِ اَخیکَ تَصرُخُ اِلَیَّ مِنَ الاَرضِ
پس گفت رب کریم چکار کرده که آواز خون برادر تو ناله و نجه میکند بسوی من از زمین فَالآنَ تَکُونُ اَنتَ مَلعُونًا عَلَی الاَرضِ
الَّتی فَتَحَت فاها وَقَبِلَت دَمَ اَخیکَ مِن یَدِکَ پس از حالا تو لعنت کرده میشوی بر روی زمینی که باز کرده است دهان خود

وقبول

اِذا عَمِلتَ بِها فَلا تُعطیکَ ثِمارَها تائِهًا وَهارِبًا تَکُونُ عَلَی الاَرضِ و هرگاه کار بکنی در زمین پس نخواهد داد میوه‌های خود را و حیران
و گریزان خواهی بود و بر روی زمین فَقالَ قایینُ خَطیئَتی اَعظَمُ مِن اَن اَستَحِقَّ المَغفِرَةَ پس قابیل گفت که گناه من از آن بزرگتر است
که مستحق آمرزش تواند شد هُوَذا تَطرُدُنِی الیَومَ عَن وَجهِ الاَرضِ وَعَن وَجهِکَ اَختَفی وَاَکُونُ تائِهًا وَهارِبًا فِی الاَرضِ
فَکُلُّ مَن یَجِدُنی یَقتُلُنی اینک تو مرا میرانی امروز و بیرون میکنی از روی زمین و از روی تو پنهان میشوم و حیران و گریزان
خواهم بود در زمین پس هر که مرا باین حال ببیند خواهد کشت وَقالَ الرَّبُّ لا یَکُونُ هٰکَذا لٰکِن مَن یَقتُلُ قایینَ فَاِنَّ سَبعَةَ
اَضعافٍ یُعاقَبُ وگفت پروردگار که چنین نخواهد شد اما کسی که بکشد قابیل را و حال آنکه کسی که کشنده قابیل باشد هفت
مرتبه مضاعف عذاب کرده میشود یعنی هیچ کس خود را چون چنین بخون آلوده نمیکند وَجَعَلَ الرَّبُّ لِقایینَ عَلامَةً لِئَلّا یَقتُلَهُ
کُلُّ مَن یَجِدُهُ و قرار داد پروردگار از برای قابیل علامتی از برای آنکه هر کس او را ببیند نکشد وَخَرَجَ قایینُ مِن وَجهِ
الرَّبِّ وَسَکَنَ تائِهًا فِی الاَرضِ شَرقِیَّ عَدَنٍ و بیرون رفت قابیل از روی پروردگار و ساکن گردید گریزان در زمین مشرق عدن
که جزیره از جزایر یمن است وَعَرَفَ قایینُ زَوجَتَهُ فَحَبِلَت وَوَلَدَت اَخنُوخَ وَابتَنی مَدینَةً فَسَمّاها بِاِسمِ ابنِهِ اَخنُوخَ و نزدیکی
کرد قابیل با زوجه خود پس حامله شد و زائید اخنوخ را و بنا کرد قابیل شهری و نام آن شهر را بنام پسر خود اخنوخ کرد
اما ظاهر آنست که درینجا جرائیم ملعون اسم اخنوخ را که فرزند حضرت شیث بود و این اخنوخ ادریس علیه السلام بنا بر اشتباه
یا غرض فاسد خود اسم قابیل کرده است زیرا که سلسلهٔ حضرت شیث را بی تفاوت درین جا بقابیل نسبت میدهد چنانچه بعد از بیان
که سلسلهٔ حضرت شیث که در فصل پنجم که بعد ازین ترجمهٔ آن میشود مذکور است خواند هویدا خواهد گشت پس جرائیم بنا بر غرض
فاسد خود این نسبتها را برهم زده است و سر رشتهٔ سلسلها را گم کرده است وَاَخنُوخُ اَولَدَ عیراد وَعیرادُ ماحُویلَ وَما
حُویلُ اَولَدَ ماتُوشائیلَ وَماتُوشائیلُ اَولَدَ لامَکَ فَاَخَذَ لَهُ لامَکُ امرَاَتَینِ و اخنوخ بهم رسانید عیرا او را و عیراد
ماحویل را و ماحویل بهم رسانید ماتوشائیل را و ماتوشائیل بهم رسانید لامک را و لامک از برای خود دو زن گرفت و این
اسامی در توریهٔ لبنی باین نحو نوشته‌اند الجمله ماحویل و بااییل و ماتوشائیل ماتوزابیل است اگرچه در آن توریه لبنی باز
احتمال دارد که این اسامی متغیر شده باشند اما این پادری که بعربی ترجمه کرده است باز تغییر دیگر داده است اِسمُ اِحداهُما
عادا وَالاُخری صَلّا و دو زن لامک یکی عادا اسم داشت و دیگری صلا فَوَلَدَت عادا یابَلَ الَّذی کانَ اَبًا لِساکِنی
الخِیامِ وَالرُّعاةِ وَاسمُ اَخیهِ یُوبالُ وَهُوَ کانَ اَبًا لِلضّارِبینَ بِالقِیثارِ وَالاَرغَنِ پس بهم رسید از زن لامک که عادا نام داشت
یابل و آن آنست که پدر خیمه نشینها و چوپانها است و اسم برادر او یوبال بود و او آنست که پدر چار تار نوازان و ارغنون نوازان
و در توریهٔ لبنی چنین است اما این پادری که بعربی ترجمه کرده است چون عرب چارتار را قیثار و عرب ارغنون را ارغن نوشته
ظاهرا اسم عربی چارتار و ارغنون را نمیدانسته است و الا معلوم نیست که در لغت عرب قیثار بمعنی چارتار و ارغن بمعنی ارغنون
آمده باشد وَصَلّا فَوَلَدَت اَیضًا تُوبَلقایِنَ الَّذی کانَ ضارِبًا بِالمِطرَقَةِ وَصانِعًا بِکُلِّ عَمَلِ النُّحاسِ وَالحَدیدِ و صلا
که زن دیگر لامک بود نیز زائید توبلقاین را که او چکش زننده بود و کارگر بود هر چیز را که از مس و آهن بعمل می‌آید و اخت توبلقاین
نوما و خواهر توبلقاین نوما اسم داشت وَقالَ لامَکُ لِامرَاَتَیهِ عادا وَصَلّا اِسمَعا صَوتی یا نِساءَ لامَکَ اَنصِتا لِقَولی
لِاَنّی قَتَلتُ رَجُلًا بِجُرحی وَغُلامًا بِشَدخی وگفت لامک مر زنان خود عادا و صلا را که بشنوید حرف مرا و دل بدهید
قول مرا از برای آنکه بد دستی که کشتم من مردی را بزخم خود و پسری را بکشتن خود و آنچه از توریهٔ لبنی ظاهر میشود اینست که میگوید
که کشتم پسر را بدشتی و ناخوشی و بدطینتی خود پس این پادری مترجم مناسب آن بود که لحاشیه بنویسد و این فقرات که از زبان

لامک مذکور میشود معلوم نیست که مترجم را چه مطلب بوده که داخل ترجمه خود کرده است و اگر به لامک پدر حضرت نوح است و معلوم نیست
که لامک کسی را کشته باشد اگرچه این را هم دروغ گفته است که لامک از اولاد قابیل است اما از این کشتن دو نفر که اسناد بلامک داده
[illegible] کرده است مگر آنکه بنا بر عداوت که با انبیا داشت چنانچه قبل از این گفته ایم سلسله شیث علیه السلام نسبت بقابیل
داده است از برای آنکه این تهمت قتل را نسبت به پدر حضرت نوح علیه السلام بدهد فسبعة اضعاف ینتقم من احد قاین واما من اجل
لامک سبعة وسبعین یعنی لامک بزنان خود گفت که هفت مرتبه مضاعف انتقام هست از برای قابیل و اما از برای لامک این هفت
مرتبه هفتاد مرتبه است زیرا که قابیل یک نفر را کشت و من دو نفر را کشته ام وعرف ایضا آدم زوجته فولدت ابنا وسمیه
شیث قایلة وضع الله لی زرعا بدلها ابیل الذی قتله قاین و نیز دیگر بار آدم با زوجه خود همبستر شد پسری زایید و نام او را
شیث کرده در حالتی میگفت که گذاشت برای من نسلی دیگر بجای هابیل که قابیل او را کشته بود وولدت
لشیث ایضا ابن وسمیه انوش و هم پسری از برای شیث پسری و نام او را انوش کرد وهذا ابتدا ان یدعوا باسم الرب
[illegible] یعنی انوش ابتدا کرد خواندن مردم باسم [illegible] که مردم را باسم [illegible] انوش بود

ذکر مزخرفات فصل چهارم مترجم از اول این فصل تا آنکه ما ایم در این فصل از زبان حضرت موسی نقل کرده که نسل
حضرت آدم چگونه پیدا شده اند و میگوید اولا آدم شناخت زوجه خود حوا را و آبستن شد و قابیل را زایید و بعد از آن
مرتبه دیگر او را شناخت و هابیل را زایید و بعد از این سبب نزاع قابیل با هابیل و کشتن او هابیل را نقل میکند تا آنجا
که میگوید که بیرون آمد قابیل از روی خدا [illegible] و در سمت مشرق [illegible] قرار گرفت و چون [illegible] قابیل زن
خود را شناخت آبستن شد و زایید فرزند خود اخنوخ را و بعد از نقل کردن اولاد قابیل و [illegible] ایشان [illegible]
تا شخص میگوید که بعد از کشته شدن هابیل حضرت آدم شناخت حوا را و زایید پسری و او را شیث نام کرد زیرا
که گفت خدای تعالی در عوض هابیل که قابیل او را کشت نسل دیگر داده و از برای شیث متولد شد فرزندی و او را
انوش نام کرد [illegible] بنا بر این نقل بگویید جماعت نصاری که این زن شیث که از برای او انوش زایید و این زن قابیل که
[illegible] نامید [illegible] بودند زیرا که در [illegible] نقل [illegible] هابیل
و قابیل از خواهران [illegible] که معلوم شود که انسان دیگر موجود بود که قابیل و شیث از ایشان [illegible] باشند پس این
[illegible] که قابیل و شیث با ایشان [illegible] یا [illegible]
[illegible] نصاری [illegible] که [illegible]
که باید خود [illegible] است و در کتب اهل اسلام موجود است [illegible] که از روی کتب ما با او
[illegible] ایشان قبول کنیم اما [illegible] نصاری
ترجمه کرده است [illegible] از کتب [illegible] ایشان معلوم [illegible]
گفت که [illegible] اصل کتب [illegible] برهان ماهیت [illegible]
ادم یعنی قابیل و شیث خواهران هابیل و قابیل بودند که هر یک از ایشان با برادر [illegible] متولد شده بودند
که قابیل خواهر خود [illegible] و شیث خواهر هابیل را [illegible] که [illegible] تفسیر [illegible]
کرده اند [illegible] زیرا که [illegible] علما [illegible] تفسیر [illegible]
[illegible] کرده باشند [illegible]

در مزخرفات فصل چهارم

خود اعتراف دارند که در کتب و تفسیر ایشان نیست پس بر ایشان واجب است که خاطر نشان کنند که پیروان ایشان از کجا این معنی را اخذ کرده در تفاسیر
خود نوشته اند زیرا که مفسر نباید از پیش خود چیزی بر ابا زد بلکه هر تفسیری که میکند باید که از سندی که در اصل کتاب دینی باشد او را
استنباط کند یا سند را از پیشوایان دین خود از قبیل حواریین حضرت عیسی در دست داشته باشد با اعتبار آنکه چنین مراتب اسند اللّه نشد
بلکه اخبار دینی ... زیرا که اگر از کتب خود یا اقوال پیشوایان دین سندی از برای ثبوت آنها باشد البته دروغ باید پنداشت
ثابت است که اگر چنین تفسیری در کتب پیروان ایشان باشد چون سندی از کتب خود و اقوال حواریین در دست نداشته اند
بلکه از اتفاده ... دیده اند و ماخذی از برای آن تفسیر خود پیدا کرده اند اما چون در دروغ گفتن سند نیافته
از توفیق راه ... پیشوایان دین اسلام یعنی ائمه هدی علیهم السلام ندیده اند تا آنکه از احادیث ایشان در این باب حق را بدست
بیاورند بلکه بنا بر گمراهی خود هر چه در تفسیر خود نوشته اند از گمراه شدگان اهل اسلام یعنی پیروان ابابکر و عمر و عثمان
گرفته اند زیرا که اینها اعتقاد در باب بسیار شدن اولاد آدم اعتقاد دارند موافق مذهب سنیان است که میگویند حضرت حوا پسر و دختر
یک شکم میزائید و دختران بطن را به پسر بطن دیگر میدادند و همچنین تا اولاد ایشان بسیار شدند پس الحمد للّه والمنة که آن جماعت
که بکتب خود ... و بهتر خود را دولتمند میدانستند که همه از آن ... و اوصیا او را گدایان ... کتب خود میگفتند آخر
الامر ... ایشان را چنان ... که ... اولاد آدم هم رسیدند بدرگاه گمراه شدگان دین اسلام یعنی
سنیان بگدائی افتاده ... آوردند که از ناخوشی و قباحت ... ایشان ... و چون ... کردند این است
که شیطان ایشان را کور کرده ... گمراه تر ... و دل خود را باز کرده بدرگاه دولتمندان
علوم درگاه کبیر ... ائمه هدی ... ایشان ... و اما چون گفته اند که ...
باب
... گناه است ... دولتمندان علوم یعنی
... این امت و اوصیا آنحضرت در این باب ... از برای آنکه ...
... و اگر از اقوال سنیان ... دفع نمایند ... آن حق را که هر که در کتب
خود ... اند و قول پیشوایان دین اسلام یعنی ائمه هدی علیهم السلام در باب بهم رسیدن نسل آدم این است که اول اولاد
آدم قابیل و هابیل بودند و با هر کدام خواهری توام متولد شده بود و چون قابیل بالغ شد ... ظاهر نمود و آن
... بهابیل ... آدم ... راضی و قانع شد و چون هابیل بالغ شد ... ظاهر ...
... بهابیل ... آدم ... کرده و آدم هابیل را وصی کرده قابیل حسد برد ...
... بودند او پس چون بامر آدم علیه السلام قربانی کردند و آتشی آمد و قبول قربانی هابیل کرده آنرا سوزاند و قربانی قابیل را
قبول نکرد قابیل غضبناک شد بتعلیم ابلیس سر هابیل را در میان دو سنگ گذاشت او را کشت و به تعلیم کلاغ او را دفن
کرد و آن مظلوم اول کسی بود که کشته شد و آن وقت که هابیل کشته شد چهار یک مردم کشته شد چرا که آن روز مردم دنیا آدم
و حوا و قابیل و هابیل بودند و بر وایتی شش یک مردم کشته شد چه آن روز مردم دنیا آن چهار کس ... و دو خواهر قابیل و هابیل
بودند که با ایشان توام متولد شده بودند و اما چون قابیل هابیل را بقتل رسانید و نزد پدر آمد آدم گفت که فرزندم را
کجا گذاشتی قابیل گفت که مگر مرا شبان او کرده بودی آدم علیه السلام گفت که با من بجائی که قربانی کردید بیا چون بآنجا رفتند هابیل را
کشته یافت پس قابیل ملعون شد و آدم زمینی را که هابیل آنجا کشته شده بود لعنت کرد و چهل شبانه روز بگریست و قابیل
از پدر بکوه ... و ... قدرت ... که بآدم نگاه کند و چون قابیل خدای را نشناخت

وگمان کرد که هابیل آن آتش را می‌پرستیده و قربانی او را قبول کرده گفت که من عبادت آن آتش که هابیل آنرا می‌پرستید نمیکنم لکن آتش دیگر را
می‌پرستم و از برای آن آتش قربانی میکنم پس آتشکدها بنا کرد و اولاد او بسیار شدند و شیطان از برای اولاد قابیل بعد از نوبت و ذکر
خلیفه قابیل بر اولاد او بود بت پرستی اختراع کرد و اولاد او نوح را دروغگو گفتند ایمان با وی نیاوردند و اولاد شیث تصدیق نوح
کرده ایمان بوی آوردند چون هابیل کشته شد حوا که زن او بود آبستن بود و پسری زائید و آدم او را هبة الله نام کرد و حق تعالی
بآدم وحی فرستاد که او را بجای پدرش هابیل وصی کن و چون قابیل هابیل را کشت آدم علیه السلام چندان جزع کرد که دیگر رغبت
بمباشرت حوا نداشت و پانصد سال او را فرزند نشد و بعد از آن دعا کرده از خدای تعالی فرزندی طلبید حق تعالی بوی وحی فرستاد
که ترا فرزندی عطا میکنم که بجای هابیل که خلیفه تو و عالم روی زمین باشد پس حوا پسر صاحب کمال را زائیده در روز هفتم آدم علیه السلام
نام او ابو محمد هبة الله نهاد یعنی بخشیده خدا و این اسم عربی اوست و در کتابهای آسمانی نام او شیث مذکور است و آدم او را
دوست داشت بعد از آن یافث متولد شد چون هر دو بالغ شدند و حق تعالی خواست که این نسل آدم که حالا دیده میشود بهم رسد
روز پنجشنبه بعد از عصر حوری از بهشت که نام او نزله بود فرستاد و بآدم علیه السلام فرمود که او را بزن بشیث بدهد و فردا از عصر
حوری دیگر بعد از عصر از بهشت که نام او منزله بود فرستاد امر کرد که او را بزنی بیافث دهد پس شیث را از آن حوری دختری
حوره نام و چهار پسر و یافث را از آن حوری دیگر یک دختر شد و چون حوره بالغ شد او را بهبة الله پسر هابیل داد و از او و از او
او بهم رسید نسل آدم منتشر شد و هبة الله ابن هابیل فوت شد و چون پسران شیث و آن دختر یافث بالغ شدند حق تعالی
بآدم فرمود که دختر یافث را بان پسر شیث دهد آدم چنان کرد و پیغمبران از نسل ایشان بهم رسیدند و آدم را دو پسر دیگر شد و حق
تعالی از برای هر یک حوری فرستاد که مجموع زنان پسران آدم چهار حوری باشد و از ایشان نیز دخترها بهم رسیدند و آدم را پسر دیگر
بهم آمد و از جنی دختری بجهت او گرفت و از او چهار دختر شد اما این چهار حوری بعد از آنکه نوادها بهم رسانیدند باسمان رفتند و شوهران
ایشان چهار دختر جنی خواستگاری کردند و چنانچه مذکور شد شیث را چهار پسر از حوری و برادران مذکور شیث را دختران متعدد
از حوریان و جنیان شد و پسران شیث دختران ایشان را خواستگاری کردند و چهار دختر از مرد جنی که مسلمان بود خواستند و آن
چهار پسر را از آن دختران فرزندان شد و نسل از ایشان بسیار گردید اما آنچه مذکور شد که اولاد شیث با بنات نوع آوردند از غرایب
بجا یافتند این معنی را در کرم بعد از طوفان نوح هم کی از اولاد شیث اند پس اینست کیفیت بسیار شدن اولاد آدم که از پیشوایان
دین شیعه امامیه مأثور است نه آنچه سنیان میگویند و نه آنچه نصاری از ایشان دزدیده کرده داخل تفاسیر خود کرده اند و علت
که چنانکه باشد که سنی و نصاری میگویند یعنی که نسل آدم از برادران و خواهران بهم رسید چرا که بعضی از بهایم مادر و خواهر آنها را
بنظر ایشان بصورت که نشناسند او را در جفت میشوند و بعد از آنکه شناختند آلت خود را بدندان خود قطع کرده میمیرند
پس آدمی زاده با این علم و فضل چگونه باین معنی راضی شود و این حجت کبرا است که میگویند نکاح ما مثل نکاح فرزندان آدم است
و حال آنکه پیغمبر ما محمد صلی الله علیه و آله فرمود که اگر میدانستم که آدم علیه السلام دختر خود را به پسر خود داده زینب را بقاسم میدادم
و از دین آدم تخلف نمیورزیدم و اگر نصاری این قول اهل اسلام را که مسند از پیشوایان دین خود دیده‌اند و در رواند قبول
نداشته باشند جواب بدهند که پس چون میشود که آن خداوند حکیم علی الاطلاق که بنا بر آنچه از فصل بیست و هفتم سفر
چهارم تورات که قبل از این مذکور نمودیم معلوم باشد که در همه ادیان و شرایع که بتوسط انبیای خود از برای بنی آدم قرار
داده است منع از اینکه کسی خواهر خود را بعقد بگیرد کرده باشد مع هذا در اول آفرینش آدم این بدعت را که خود منع کرده با
در میان اولاد حضرت آدم قرار داده منع نفرماید پس اگر در اول خواهر خود را گرفتن در علم آن سبحانه فعل قبیح بود آیا چه روداد

که بعد از آن

که بعد از آن قبیح گشت و در شرایع انبیا حرام شد اما یهودیان که در مذهب نصاری میگویند که چون در ابتدای آفرینش انسان منظور الهی کثرت اولاد
آدم افتاده بود بنابر ضرورت این امر قبیح را حرام نکرد و اذن داد پس بعد از آنکه اولاد آدم بسیار شدند از آن امر منع فرمود میگوئیم که این جواب
هم تمام نبوده است بلکه کفر از او لازم میآید بدو وجه اول آنکه خداوند تعالی قادر بود بر اینکه آن حوری که از قول پیشوایان اهل اسلام نقل نمودیم
که به پسران آدم داده شد خلق کند یا نبود اگر گویند که قادر نبود عجز خدا لازم می‌آید و این کفر اوست و اگر گویند که قادر بود و می‌توانست
حوری خلق کند و با وجود این خواهر خود گرفتن که در آخر آن را منع کرد در اول اذن داد آن را میگوئیم این کفر مقررات زیرا که
لازم میآید که خدای تعالی امر بفعل قبیح کرده و امر حسن را که بدل آن قبیح میتوانست شد ترک کرده باشد و این معنی از حکیم مطلق بعید است
دوم آنکه بر فرضی که این خواهر خود گرفتن را خدای تعالی بنابر ضرورت چون در ابتدا حسن دانست اذن داد و منع نفرمود پس بعد از آن
امری که در ابتدا حسن بود منع فرمودن خلاف حکمت و سفاهت خواهد بود زیرا که اگر غرض از این که در ثانی الحال خواهر خود گرفتن
حرام نمود این بود که اولاد آدم بقباحت حرام زادگی گرفتار نشوند پس این منع کردن او بکار حرامزادگی و حلالزادگی ایشان
نمی‌آید باعتبار آنکه آن اولاد اول آدم که از خواهر و برادر بهم رسیده بودند چونکه از جماع قبیح بهم رسیده بودند حرام زاده بودند و هر زنی
که از نسل ایشان بهم رسید و خواهد رسید تا قیامت نیز تا حرام زادگی گرفتار بودند و خواهند بود زیرا که نسبت ایشان بحرامزادها
میرسد پس ثابت و محکوم به گردید که این کفری که نصاری از اهل سنت گرفته کرده بودند نفع به یهود و نه ایشان و پریشانی اقوال
کتب ایشان که از دزدی و نا راستی جرایم بهم رسانیده بودند نبخشید بلکه کفر بر کفر ایشان افزود و اهل سنت که چون خود شان
باعتبار ترک طواف نسا و فعل سه طلاق در یک مجلس حرامزاده اند این قول را اختراع کردند که سایر بنی آدم را مثل خود حرامزاده بیرون آورند
باز فایده از اختراع این قول نبردند بلکه دلیل از برای حرامزادگی خود و مقتدایان و پیشوایان زیاد کردند پس اگر نصاری درین وقت بنا دفع و نام
جرایم نامهای که این کتب را از ایشان ترتیب داده است اعتراف میکردند و میگفتند که هر گاه پیشوایان ما ملتفت نیستند که اولاد آدم چگونه بسیار
گردید اگر ما این ندانیم عجب نیست بحال ایشان مناسبتر بود **مزخرف دوم** که جرایم در این فصل چهارم تورات است حیث که هر کامل عقل آن را
از عدالت الهی دور میداند زیرا که میگویند که بعد از آنکه قابیل بناحق هابیل را کشت حق تعالی در قابیل علامتی قرار داد از برای آنکه هر که او را
ببیند نتواند او را بکشد پس میگوئیم بر تقدیر صدق مضمون این تورات لازم می‌آید که آن سبحانه و تعالی عادل نباشد و آن اختیاری که به بنی
آدم داده است که در کار خود فاعل مختار باشند لازم می‌آید که از آنانی که اراده کشتن قابیل میکردند سلب کرده باشد پس اگر سلب
اختیار از بنده کردن خوب بود هم چنانچه مردم را از کشتن قابیل بسبب آن علامت منع میکرد مناسب آن بود که قابیل را از کشتن هابیل
منع بفرماید زیرا که بنابر آنکه قربانی هابیل را قبول کرد ظاهر است که او مؤمن مطیع بوده است پس اولی و انسب و محکمتر به یقین
آن بود که سلب اختیار از قابیل بکند تا آنکه هابیل را نتواند کشت زیرا که در این صورت هم مؤمن مطیع کشته نمیشد و هم باعث
بنی آدم که اعتدال میورزند که هر چون هابیل پدر خود مطیع و مؤمن باشند بوجود می‌آمدند نه آنکه سلب اختیار از دیگران
بسبب آن علامت که در قابیل قرار داد بکند تا او را نتوانند بکشند و بلکه مصلحت در کشتن قابیل زیرا که ممکن بود که مردم
از دوستان خدا او را بکشند و ثلث اولاد آدم که از نسل قابیل بودند که موافق اخبار کتب نصاری و اهل اسلام همه کافر و آتش
پرست و بت پرست شدند بدنیا نمی‌آمدند پس منع نمودن خدای تعالی مردم را از زمان را از کشتن قابیل بسبب آن علامت که در او
قرار داد و منع نکردن قابیل را از کشتن هابیل با وصف تعلق گرفتن علم و اراده آن سبحانه که قابیل و همه اولاد آدم فاعل مختار
باشند از عدالت و حکمت باری تعالی دور است و بنابرین ثابت است که چون جرایم خود نیز مثل قابیل کافر و در درگاه الهی عاصی بوده‌اند
بنابر آن حقیقت که شباهت سبب محبت میشود در این فصل هوا داری قابیل نموده اند تا ظلم او دیده او را از کشته شدن ایمن بقلم

مزخرف دوم

داده است و اما نفادی حال اکر خاطر نشان شد که این کتب ترتیب داده جرانیم است خوبست که دست ازین کتب بردارند و بدین
در آیند و بکفته جرانیم مغرور نشوند که چون قابیل را که کافر بود از کشته شدن معاف قلم داده است ایشان نیز از کشته شدن ایمن خواهند
بلکه اکر موانع دیکر در میان نباشد هر یک از مسلمانان بکشتن هر یک از منکران اقدام خواهند نمود و هیچ نشانی سوای نشان اسلام
ایشان را از کشته شدن ایمن نمی سازد و اکر چنانچه بسخن بنده کوش نکرده درین غرور خود ثابت مانند خیر بدانند که در وقت ظهور
قایم آل محمد صلی الله علیه و آله یکی از ایشان زنده نخواهد ماند بلکه همه طعمه شمشیر آبدار آنحضرت خواهند کشت پس عاقل واقعه جو
باید که پس بنابرین خوبست پیش از آنکه آن حضرت خروج کند نشانی از نشانهای مسلمانی برای خود تحصیل کنند که بسبب آن نشان
از کشته شدن ایمن توانند شد الاصحاح الخامس یعنی فصل پنجم از سفر اول تورات که مسمی بتکوین الخلایق است فهذا کتاب تواليد
آدم في يوم خلق الله الانسان على شبه الله عمله یعنی اینست کتاب کیفیت بهم رسیدن آدم در روزی که آفرید خدا انسان را
که بصورت و شبیه خدا ساخته بود او را و این همان معنی است که سابق برین جرانیم بر قالب زده بود که بصورت خدا آفرید انسان را و حوا
این کفر و در در فصل اول کفته شد ذکرا و انثى خلقهما و بارکهما و سمى اسمهما آدم خلقا فيه یعنی که نر و ماده ایشان را آفرید و برکت یوم
فرستاد برایشان و نامید ایشان را آدم در روزی که آفرید ایشان را در آنروز فاما آدم عاش مائة و ثلاثين سنة و اولد ولدا على
صورته و مثاله و دعا اسمه شيث یعنی اما آدم زندکانی کرد یکصد و سی سال و بهم رسانید پسری بر صورت و شبیه خود و خواند نام
او را شیث و درین جا جرانیم باز شیث را بصورت آدم کرده است زیرا که چون قبل ازین کفته است که آدم بصورت خدا آفریده شده
در اینجا اکر میکوید شیث بصورت آدم بود منظورش آنست که شیث هم بصورت خدا آفریده شده بود زیرا که شیث بصورت آدم بود
و آدم بصورت خدا و كان ايام آدم من بعد ما اولد شيث ثمانمائة سنة و اولد بنين و بنات مراد اینست که آدم بعد از تولد
شیث مدت هشتصد سال زندکانی کرد و درین مدت پسران و دختران بهم رسانید و صار كل زمان الذي عاشه آدم تسعمائة
و ثلاثين سنة و مات و تمام مدت عمر آدم که زندکانی کرد نهصد و سی سال شد و مرد و عاش شيث مائة و خمس سنين و اولد
انوش و شیث مدت یکصد و پنجاه سال زندکانی کرده بود که انوش را بهم رسانید و عاش شيث من بعد ما اولد انوش ثمان
مائة و سبع سنين و اولد بنين و بنات و شیث بعد از تولد انوش هشتصد و هفت سال عمر کرد و پسران و دختران بهم رسانید
و صارت جميع ايام شيث تسعمائة و اثنى عشر سنة و مات و تمام مدت عمر شیث نهصد و دوازده سال شد و مرد و عاش انوش
تسعين سنة و اولد قينان و نود سال انوش زندکی کرد قینان را بهم رسانید و عاش انوش من بعد ان اولد قينان ثمان مائة و
خمس عشر سنة و انوش بعد از تولد قینان هشتصد و پانزده سال دیکر زندکانی کرد و اولد بنين و بنات و بهم رسانید
بعد از تولد قینان پسران و دختران فصارت جميع ايام انوش تسعمائة و خمس سنين فمات و جمیع ایام مدت زندکانی انوش
نهصد و پنج سال شد و مرد و عاش قينان سبعين سنة و اولد مهلائيل و قینان هفتاد سال زندکانی کرده
بهم رسانید مهلائیل را و عاش قينان من بعد ان اولد مهلائيل ثمان مائة و اربعين سنة و اولد بنين و بنات و
بعد از آنکه قینان مهلائیل را بهم رسانید مدت هشتصد و چهل سال دیکر زندکانی کرد و بهم رسانید پسران و دختران و
صارت جميع ايام قينان تسعمائة و عشر سنين فمات و تمام مدت عمر قینان نهصد و ده سال شد و مرد و عاش مهلائيل
خمسة و ستين سنة و اولد يرد و پس چون از عمر مهلائیل شصت و پنج سال کذشت بهم رسانید یرد را و عاش مهلائيل من بعد
ان اولد يرد ثمان مائة و ثلاثين سنة و اولد بنين و بنات و مهلائیل بعد از آنکه یرد را بهم رسانید هشتصد و سی سال
دیکر زندکانی کرد پسران و دختران بهم رسانید و صارت جميع ايام مهلائيل ثمان مائة و خمسة و تسعين سنة و مات و تما

مدت

مدت عمر مهلائیل هشتصد و نود و پنج سال شد و مرد و عاش يرد مائة و اثنين و ستين سنة و اولد اخنوخ و عمر کرد یرد یکصد و
شصت و دو سال و بهم رسانید اخنوخ را که عبارت از ادریس علیه السلام است و عاش يرد من بعد ان اولد اخنوخ ثمان مائة سنة و اولد بنين
و بنات و یرد بعد از آنکه اخنوخ را بهم رسانید هشتصد سال دیکر زندکانی کرد و بهم رسانید پسران و دختران متعدد و صارت كل ايام يرد
تسعمائة و اثنين و ستين سنة و مات و تمام مدت عمر یرد نهصد و شصت و دو سال شد و مرد فعاش اخنوخ خمسة و ستين سنة
و اولد ماتوشلح پس اخنوخ که حضرت ادریس است شصت و پنج سال و بهم رسانید متوشلح را و سار اخنوخ امام الله و امام الله در اینجا لفظ
زیرا که الوهیم در تورات [illegible] ترجمه او [illegible] مع الله میشود یعنی راه رفت اخنوخ با خدا و عاش من بعد ان اولد ماتوشلح ثلاث مائة
سنة و اولد بنين و بنات و اخنوخ بعد از بهم رسیدن ماتوشلح سیصد سال دیکر زندکانی کرد پسران و دختران بهم رسانید و صارت
كل ايام اخنوخ ثلاث مائة سنة و خمسة و ستين سنة و تمام مدت عمر اخنوخ سیصد و شصت و پنج سال شد و سار مع الله و لم يوجد
لان الله نقله و راه رفت اخنوخ با خدا و دیکر او را نیافتند برای آنکه خدا او را نقل کرده بود و عاش ماتوشلح مائة و سبعة و ثمانين سنة
و اولد لامك و مدت عمر ماتوشلح یکصد و هشتاد و هفت سال شد و لامک را بهم رسانید و عاش ماتوشلح من بعد ان اولد
لامك سبعمائة و اثنين و ثمانين سنة و اولد بنين و بنات و ماتوشلح بعد از آنکه لامک را بهم رسانید هفتصد و هشتاد و دو سال زندکانی کرد
و پسران و دختران بهم رسانید و صارت كل ايام ماتوشلح تسعمائة و تسعة و ستين سنة و مات و تمام مدت عمر ماتوشلح نهصد و شصت
و نه سال شد و مرد و عاش لامك مائة و اثنين و ثمانين سنة و اولد ابنا و دعا اسمه نوحا قائلا ان هذا يعزينا من اعمالنا و
اتعاب ايدينا في الارض التي لعنها الرب [illegible] لامک یکصد و هشتاد و دو سال و پسری بهم رسانید و خواند نام او را نوح و کفت که
میکفت [illegible] که این پسر [illegible] از عملها و تعبهای [illegible] که لعنت کرده او را [illegible] و عاش
لامك من بعد ما اولد نوحا خمس مائة و تسعين سنة و اولد بنين و بنات و لامک بعد از آنکه نوح را بهم رسانید پانصد و نود
سال دیکر زندکانی کرد و بهم رسانید پسران و دختران و صارت كل ايام لامك سبع مائة و سبعة و سبعين سنة و مات
و تمام مدت عمر لامک هفتصد و هفتاد و هفت سال شد و مرد و اما نوح اذ كان ابن خمس مائة سنة اولد سام و حام و يافث
و اما نوح وقتیکه پانصد ساله شد بهم رسانید سه پسر که یکی سام و دیکری حام و یافث بود **رد مزخرفات فصل پنجم**
باید دانست که چون از جمله مزخرفاتی که جرانیم درین فصل بر قالب زده است [illegible] میآید که بجان نصاری [illegible]
و نصاری [illegible] که آن تیرها از کجاست [illegible] درین فصل است با ایشان مینمائیم که اکر به نیت مسلمانی
آن تیرهای لعن را [illegible] و اکر نه ثانیا آن تیرهای لعن نصیب ایشان خواهد بود **تیر لعن اول** [illegible]
که میکوید جرانیم اینست کتاب نسب نامه آدم در روزیکه آفرید خدا انسان را شبیه خدا ساخت او را [illegible] در فصل
اول [illegible] برای اثبات [illegible] که مذهب [illegible] نیست [illegible] که خدا بصورت خدا آفرید انسان را در اینجا
از خوف [illegible] کفته است [illegible] اعاده آن کفر کرده است و کفته است
که بشبیه خدا ساخت انسان را [illegible] مذهب [illegible]
اما عبث این خیال را کرده است زیرا که [illegible] معنی آن [illegible] میانه
حق و باطل [illegible] قول و احداث
[illegible] که اکر جرانیم [illegible]
که آن کفر را که در این کتاب داخل نموده است [illegible]

یوم

دیات شد

رد مزخرفات فصل پنجم

تیر لعن اول

ولی معنی را بزبان حضرت موسی خواسته بود که بمردم بفهماند آنچه در جلدها چند در بیان خلق آدم قبل ازین مذکور نموده بود کافی بود پس دیگر در اینجا بود
ربط و تقریب آن معنی را مکرر ذکر نمودن عبث و بیفایده از قبیل تحصیل حاصل پس ثابت است که جرائیم کافر چون آن کفر سابق را که مجعول و نقل
درست نمی آید در فصل اول و غیره بجهت اثبات مذهب بد خود داخل کرده بود ترسید که مبادا کسی او را قبول نکند بنا برین خواسته است که باز
تکرار شاید مردم را بقبول کردن آن هرزه بدارد لهذا گفته است که اینست نسب نامه آدم در روزی که خدا آدم را آفرید خدا انسان را بشبیه خود ساخت او را
پس این مرتد که درین فصل مذکور ساخته است نه تنها کفر او را بر هر کس ثابت میکند بلکه جاهل و بیعقل بودن او را نیز ظاهر میکند او را انکار
میفماید اما اگر نصاری از نافهمیهای خود ندانند که جرائیم را در نوشتن این هرزه چه مطلب بوده است کمترین مید... و با ایشان خاطرنشان
میکنم پس بدانند که جرائیم را درین تکرار مطلب این بوده است که میخواست نسل آدم را نقل کند و پیروان خود بفهماند که نه تنها آدم بصورت
و شبیه خدا آفریده شده بود بلکه همه آنانی که از او بهم رسیده بودند بمثل خدا و بصورت خدا آفریده شده اند تا آنکه باین تقریب وحدت
موجود را که مذهب او بود برای پیروان خود اثبات کند و اینست که بعد از آنکه میگوید که آدم بشبیه خدا آفریده شد فی الفور میگوید
که آدم فرزندی بصورت و شبیه خود بهم رسانیده از برای آنکه پیروان استدلال بکنند که هر گاه مثل مثل است پس اولاد آدم که مثل
آدم اند و آدم هم نیز مثل خدا میباشند و از اینجا یکی از آن دو تیر لعن که گفتیم بر میخیزد و آتش بجان جرائیم و پیروان او میفتد پس لعنت
خدا و نفرین جمیع انبیا بر جرائیم و هر کس که قول او را قبول کند و هر که او را لعن نکند زیرا که کفر آن ملعون درین اعتقاد زیاده از آن کفر بیت کرام
علیه اللعنه بسبب آن تکبر و در دیده جهت آنکه چنانچه قبل ازین از کتاب یعقوب که یکی از حواریین حضرت عیسی است ثابت کردیم که شیاطین هم
اعتراف بوحدانیت خدا دارند یکی میپرستند و همیشه از عظمت الله سبحانه و تعالی ترسانند و با وصف این بعلت آن نافرمانی خدا ایشان یعنی ابلیس لعین
نسبت بوجود خاتم الانبیا که خود شان و جد شان مستوجب لعن شدند و این ملعون و پیروان او بعلاوه آن نافرمانی از برای
آنکه مثلیت خود را با خدا ثابت کنند همه ایشان را مثل خدا ساخته اند پس جزم است که لعن این ملعون و پیروان او درین اعتقاد
از لعن ابلیس و سایر شیاطین واجب تر است و هر که او را بسبب اعتقادات فاسد او که وحدت موجود و سایر کفرها است لعنت نکند
البته تصدیق قول او کرده است یا احتمال صدق قول او را میدهد و درین صورت آن کس از ابلیس و سایر شیاطین بدتر است و مستوجب
لعن بیشمار خواهد بود پس حالا بگیرند نصاری این تیر لعن را که جرائیم بر ایشان درین فصل بجهت ایشان تدارک دیده بود که اگر نوش
جان نشود بلای جان ایشان البته خواهد بود بمحض عناد که هر چه درین باب جرائیم و پیروان او بعلت اعتقادات بوحدت موجود
لازم آمد بجهت صوفیانی که لباس تصوف در خود شان پوشیده دو زیرا آن وحدت موجود را پنهان دارند لازم میآید پس لعنت خدا بر کسی
که اسم شیعه را از خود رد نموده باسم صوفی در میان امت پیغمبر آخر الزمان خود را امتیاز میدهد و هر کس که ایشان را لعن نکند
آمین یا رب العالمین **تیر لعن دویم** که نصاری باعتبار پیروی جرائیم برای خود تدارک دیده اند از اینجا بر میخیزد که جرائیم در فصل
چهارم این کتاب که بیان احوال قابیل و اولاد او را مذکور میسازد اخنوخ را که حضرت ادریس است میگوید که پسر صلبی قابیل
بود و لامک را که پدر حضرت نوح است باز در سلک اولاد قابیل شمرده است و میگوید که لامک را دو پسر شد یکی پدر خیمه نشینان
و چوپانان بود و دیگری پدر چنگ و تار نوازان و ارغنون نوازان بود و درین فصل پنجم که ذکر کیفیت بسیار شدن اولاد آدم
میکند میگوید که همان اخنوخ پسر یرد است و یرد پسر مهلالئیل و مهلالئیل پسر قینان و قینان پسر انوش و انوش پسر شیث
بن آدم است و لامک پدر حضرت نوح را باز درین سلسله شمرده است و میگوید که لامک پسر متوشلح ابن ادریس است و ادریس
بروایت همان سلسله تا بحضرت شیث منتهی میشود پس حالا نصاری خاطر نشان کنند که بچه سبب جرائیم درین دو فصل اختلاف
کرده بعضی ضبطها که در فصل چهارم نوشته نقیض آنها را در فصل پنجم ذکر کرده است و اگر بگویند که اشتباه کرده است میگوییم که

تیر لعن دوم

هرگاه

هرگاه باشتباه کردن او اعتراف کردید لازم است که در هر جا که مخالف عقل یا نقل چیزی نوشته باشد نیز احتمال اشتباه بدهید و مناط النبا
ندانید پس چرا در آن تعلیم که در باب ثلثه بشما داده است با وجود آنکه همه آن تعلیم ارشاد استاد او یعنی شیطان و بلوس است و در همه عقل
و نقلیات را اشتباه بآن نسبت ندهید و اگر میگویید که آن اخنوخ و لامک و غیره که در فصل قابیل ذکر کرده است و این اخنوخ که در نسل
شیث گفته یکی نیستند بلکه این اخنوخ و لامک ثانی را احتمال میرود که نام اخنوخ و لامک اول را با ایشان گذاشته باشند میگوییم
که اگر چنین است پس قلیب پادری ملعون که رد بر مذهب اسلام نوشته است در باب آن آیه که در قرآن مجید هست که یا اخت هارون
ما کان ابوک امرء سوء و ما کانت امک بغیا یعنی وقتی که مردمان حضرت مریم را بحضرت عیسی حامله دیدند چون دست مردی
باو نرسیده بود لهذا تعجب کرده بحضرت مریم گفتند که ای خواهر هارون پدر تو مرد بدی نبود و مادر تو زانیه نبود پس چرا
چنین شدی آن ملعون چرا میگوید که محمد صلی الله علیه و آله ابن مریم مادر حضرت عیسی را با مریم خواهر حضرت موسی اشتباه کرده این آیه را
داخل کتاب خود نموده است زیرا که این حضرت مریم خواهر هرون نبود بلکه مابین این مریم و آن مریم که خواهر هرون بود مدت
طویلی فاصله شده بود پس میگوییم که هر گاه شما تجویز بکنید که اخنوخ و لامکی که در سلسله شیث است نام آن اخنوخ و لامک را که پسر قابیل اند
با ایشان گذاشته باشند و با وجود آنکه هر کدام از یک سلسله جدا اند این احتمال را بدهید پس چه میشود که پدر مریم نیز چون اخلاص
بخاندان حضرت موسی داشته است پسر خود را هرون نام کرده باشد و باین سبب حضرت مریم را خواهر هرون میگفته باشند
و خدای تعالی موافق گفتن مردم آن زمان در قرآن مجید حبیب خود را از آن خبر داده باشد پس بنا برین معلوم میشود که هم جرائیم و هم قلیب
پادری نادان کفر نهاد و جاهل او بوده است که اسناد اشتباه بآن خاتم الانبیا که همه انبیا خوشه چین خرمن دانش او بوده اند داده
و تمام جرائیم که مذهب ادریس و نوح را که هر دو پیغمبر عظیم الشان اند بقابیل رسانیده است الف الف لعنت بر جمیع کتب خود تحقیق
انبیا نموده است و همیشه اسناد قبایح به برگزیدگان درگاه خدا میداده است و بنا بر آنکه در همه کتب عالم مسلم است که پیغمبران صلوات
همه از پشتهای طاهر و شکمهای طاهره بهم رسیده اند و پدران و مادران پیغمبران و اوصیا کافر نتوانسته بود و اولاد خود را بامهربت و آتش پرستان
موسوم میسازند پس جرائیم در آن فصل چهارم که ذکر اولاد قابیل میکرده چون قابیل کافر و اولاد او موافق اخبار کتب نصاری و اهل
اسلام کافر آتش پرست بودند داخل حضرت نوح و ادریس را داخل سلسله قابیل کرده است که هم اسناد کافر بودن با ایشان داده باشد
و هم انقولی را که در همه کتب در باب عصمت انبیا و مؤمن بودن پدر و مادر ایشان هست در نظر پیروان خود دروغ گرداند و ازینجا است
آن تیر لعن دویم که گفتیم بر میخیزد پس لعنت خدا و نفرین انبیا بجرائیم ملعون و پیروان او که اسناد کفر بپیغمبران خدا داده اند و میدهند و
تکذیب انقولی کرده در همه کتب در باب عصمت انبیا و خوبی پدر و مادر ایشان هست میکنند و اگر نصاری از پیکان این تیر لعن خوفناک
شده بگویند که هر گاه جرائیم را این معنی مدعا بود و در همان فصل چهارم که ادریس و لامک را در سلسله قابیل ذکر کرده بود کافی بود
پس چرا دوباره در فصل پنجم ایشان را در سلسله شیث ذکر کرده است میگوییم این دست و پا دفع آن تیر لعن را نمیکند بلکه پیکان آن
تیر لعن را تند تر میسازد زیرا که چنین مفهوم میشود که جرائیم در فصل چهارم ادریس و نوح را در سلسله قابیل داخل کرده بود
و در فصل پنجم اراده داشت که تغییر و تبدیل بدهد اما خدای تعالی از برای اتمام حجت بر نصاری که قول او را قبول کرده اند چشم
و دل او را پوشید که آن چیزی را که در باب نسب ادریس و نوح راست و درست است نتوانست که از فصل پنجم بیرون کند
و هر کس که قول جرائیم را در فصل پنجم ببیند بسبب آنچه در فصل چهارم داخل کرده است او را لعن چهار ضرب بکند پس نصاری
که حالا هر دو فصلها را میبینند و لعن بر جرائیم نمیکنند چون جرائیم بجهنم رفته است تیر لعن چهار ضرب نصیب ایشانست
بگیرند و نوش جان کنند الاصحاح السادس فلما بدأ الناس یکثرون علی الارض و ولد لهم بنات پس چون ابتدا

کردند مردمان بتوالد و تناسل که بسیار شوند بر روی زمین و بهم رسید شد از برای ایشان دختران فرأی بنو الله بنات الناس انهن حسنٰت
واتخذوا لهم نساء من کل ما اختاروا پس چون دیدند پسران خدا دختران مردمان را که ایشان مقبولند و گرفتند از برای خود
شان زنان از همه آنان که اختیار و انتخاب کرده بودند و در اینجا از نصاری باید پرسید که پسران خدا که جرائیم نوشته است چه معنی دارد
اگر بر حقیقی حمل کنند که ایشان معلوم و اگر بمجاز حمل کنند باز این پسران بکدام ایشان خواهند چسبید زیرا که در بعضی از جا
کتب ایشان از قول حضرت عیسی مفهوم میکردد که آن حضرت گفته است من پسر خدا هستم پس چرا آن پسر را بمجاز حمل نمیکنند و بر پسر حقیقی
خدا بودن حضرت عیسی قایل هستند شده اند فقال الله لن تسكن روحی فی الانسان الی الابد لانه لحم پس گفت الله تعالی که ساکن
نخواهد ماند روح من در انسان تا ابد زیرا که انسان گوشت است و تکون ایامه مائة وعشرین سنة و بعد از این ایام عمر ایشان
صد و بیست سال میشود فاما جبابرة کانوا فی تلك الایام علی الارض پس اما جبابرة یعنی ملوک جور بودند در آن ایام بر روی زمین
و اما در توریة لیتنی آن لفظی که آن را در عربی او جبابره نوشته است جیکتیس است و این مردم جیکتیس بسیار بلند مختلف الاشکال
میگویند پس بقرینه مفهوم میشود که باید عظیم باشند که در آنوقت ایشان در زمین بودند لانه من بعد ما دخل ابناء الله
علی بنات الناس وولدن فهولاء هم اقویاء منذ الدهر مشهورین زیرا که بعد از آنکه داخل شدند پسران خدا بر دختران
مردمان و زاد و ولد کردند پس آن مولودهای ایشان اقویا بودند از ابتدای آن زمان و با شهرت و آوازه بودند فلما رای الله
انه کثر سوء الناس علی الارض وان فکر کل قلب ماید الی الشرور فی کل اوان پس چون دید خدای تعالی که بسیار شد تباهی
و بدی مردم بر روی زمین و فکر هر دلی مایلات بسوی قبیح در هر اوقات فندم علی عمله الانسان علی الارض فتأسف بقلبه
داخلا پس پشیمان شد در باب عمل آوردن خود انسان را بر زمین یعنی از آفریدن او پشیمان شد و تأسف خورد بدل اندرونی
خود و اما الحیه در توریة لیتنی است اینست که رنجیده شد بصمیم در دل خود قال فامحوا البشر الذی خلقته من وجه الارض من
البشر حتی الحیوانات من الدبیب حتی الطیر السماء لانی نادم انی عملتهم گفت پس من برطرف خواهم کرد انسان را از روی زمین حتی
جانداران را از دونده و روی زمین حتی مرغان روی آسمان را از برای آنکه من پشیمانم از اینکه بعمل آوردم ایشان را و در اینجا
از لفظ حتی که انتهای دخول ما بعد او در ما قبلش میکند معلوم است که جرائیم بر هم زننده کتب حیوانات و هم چرندها و مرغان هوا را
داخل انسان کرده است و چون گفته است که چون فعل انسان بصورت و شبیه خدا آفریده شد منظورش اینست که اینها هم داخل انسانیت
باز بصورت خدا آفریده شده اند تا آنکه معنی وحدت موجود را که مذهب لوت برساند فاما نوح فوجد نعمة قدام الرب پس
اما نوح یافت و بهم رسانید نعمتی که لطیفات از نزد پروردگار هذه توالید نوح فکان نوح رجلا بارا تاما باجیاله ولد
تفصیل توالد و تناسل کردن نوح پس بود نوح مردی نیکوکار و در توریة لیتنی آن لفظی را که این باد در بنیکوکار ترجمه کرده است
معنیش بعربی معصوم است فضایت چون ناپاکی جرائیم پس نصاری عصمت انبیاء را خوش عیدات لهذا این باد دری رعایت خاطر ایشان
کرده بجای معصوم نیکوکار نوشته است پس بنابر توریة لیتنی چنین است که نوح مردی بود معصوم و تمام بود در صفاتش کسی در صنف
و نسل خود فیشی مع الله پس راه رفت نوح با خدا و اولد ثلاثة بنین سام و حام و یافث و بهم رسانید سه پسر یکی سام و دیگری
حام و یکی دیگر یافث و فسدت الارض قدام الله و امتلأت اثما و فاسد شد در نزد خدا و پر گردید از گناه لان کل ذی جسد
کان افسد طریقه علی الارض از برای آنکه هر صاحب جسدی فاسد کرده بود راه خدا را بر زمین کنایه از اینست که هر طایفه
طریقه بدعتی برای خود احداث کرده بودند و بر آن راه میرفتند قال لنوح قد حضر لحد جمیع البشر امامی و گفت از برای نوح
که تحقیق حاضر شد انتها مدت همه آدمیان نزد من والارض امتلأت اثما من لدیهم فانا ابیدهم مع الارض و زمین پر شده است

از گناه از دست ایشان پس من محو خواهم کرد ایشان را با زمین یعنی از زمین فاصنع لك فلكا من خشب الساج والجعل فی الفلك طبقات واطله
داخلا وخارجا بالقیر پس بساز از برای خود کشتی از کوهی چوب ساج و قرار بده در آن کشتی طبقها و بمال اندرون و بیرون آن بقیر وهكذا
تصنعه فیكون طول الفلك ثلاث مائة ذراع وخمسین ذراعا عرضه وثلاثین ذراعا علوه و چنین باید بسازی آن را که دراز
آن کشتی سیصد گز بوده باشد و پنجاه گز پهنای او باشد و سی گز بلندی اطراف او باشد وتصنع فی الفلك كوا وعلی ذراع من اعلاه
تممه واجعل باب الفلك من جانبه واعمل اسفله منازل وثلاث طبقات و باید بسازی در کشتی دریچه و بقدر یک زرع بلند
آن پنجره را تمام کن و بکوهان یعنی قرار بده در کشتی را از جانب او و بساز منزلهای چند و سه طبقه در پایین او وهوذا انا ارسل میاه
الطوفان لاهلاك كل ذی جسد فیه روح حیاة تحت السماء وجمیع ما فی الارض یهلك اینست که من خواهم فرستاد آبهای طوفان را
از برای آنکه بخواهم هلاک کنم هر صاحب گوشتی را که در او روح زندگانی باشد در زیر آسمان و همه آنچه در زمین است هلاک و برطرف
خواهد شد و در توریة لیتنی بعد از میاه الطوفان لفظی هست که معنی آن علی الارض میشود و این باد دری مترجم او را از قلم
انداخته است واصنع عهدی معك وتدخل الفلك انت وبنوك وزوجتك ونساء بنیك معك و میگذارم من عهد خود
را با تو و باید داخل شود در کشتی تو و پسرهای تو و زن تو و زنان پسرهای تو با تو ومن جمیع الحیوانات من كل ذی جسد تدخل
الفلك اثنین اثنین لیحیون معك و از همه جانداران از هر صاحب جسدی داخل میکنی در کشتی دو تا دو تا از برای آنکه زنده بمانند
با تو ذكرا وانثی من الطیر لجنسه ومن الانعام لجنسها ومن كل دبیب الارض لجنسه اثنین اثنین من الجمیع یدخلون معك
لیحیون نر و ماده از مرغ چون جنس خود و از گاو و گوسفند و شتر از جنس خودشان و از هر جنبنده که در زمین راه میرود از جنس
او دو تا دو تا از همه باید داخل شوند با تو در کشتی از برای آنکه زنده بمانند فتأخذ معك من كل ما یؤكل وتجمعه
عندك فیكون لك ولهم ماكولا پس باید بگیری و برداری با خود از هر خوردنی از همه آن چیزهای که خورده میشوند و جمع
کنی در خود تا از برای آنکه خوردنی باشد برای تو و ایشان وعمل نوح جمیع ما امر الله تعالی و نوح بعمل آورد همه آنچه
که خدا تعالی باو فرموده بود درد مزخرفات فصل ششم صلوة که جرائیم از زبان حضرت موسی در این فصل نوشته است
که میگوید چون پسران خدا دیدند دختران انسان را که وجاهت داشتند برای خود از آنها زنان گرفتند و در اینجا انجیل مجهول
در ضمن این عبادت شاهدی مجوز است برای مذهب بد خود و نصاری که تثلیث است بدل کند و قبح اعتقاد خود را بسبب
دادن این عبادت بحضرت موسی پرده بپوشانند که مدعی مقام در دیدن پرده او در نیایند و این است که این عبادت را از زبان
حضرت موسی در این فصل نوشته است از برای اینکه مردم چون چنین عبارتی از زبان چنان پیغمبر عالیمقامی ببینند بجا طرب رسانند
که پس فرزندی داشتن از برای ذات الهی روا بوده است و اما غلط بجا طر رسانیده زیرا که از همین ناپاکی که در اینجا بکار برده و آن
عبارت را برای ثبوت تثلیث داخل کرده است مذهب تثلیث و بنای همه این اعتقادات فاسده او و نصاری که به این تثلیث بند است خراب میکرده
زیرا که بر تقدیر صدق مضمون این عبادت لازم میآید که نه تنها حضرت عیسی خدا و پسر خدا باشد بلکه مفهوم میگردد که چند
هزار سال پیش از حضرت عیسی خدای تعالی چندین هزار پسر داشته است پس تثلیث ایشان بایست بای دانسته باشد جانور هزار با آ
بیرون آمد پس هرگاه نصاری این کتاب خراب را باعث آبادی ملک مذهب خود میدانستند و میگویند که هر چه در آن نوشته شده آ
حق است حالا بر ایشان لازم است که بگویند این فرزندان خدا و آن دختران انسان کیستند و آن انسان صاحب دختران و آن
خدای پدر پسران کی بودند که با هم دیگر خویشی کردند و اگر بگویند که فرزندان خدا در اینجا یعنی مؤمنان مطیع اند که دین حق
داشتند و او راه محبتی که خدا با ایشان بود مجاز ایشان را فرزندان خدا گفته اند و آن دختران انسان عبادت از دختران

درد مزخرفات فصل ششم فصل اول

حاصیان درگاه کبریا بودند پس بنابرین تاویل مجوس وارد نخواهد آمد جواب میدهیم که هرگاه تاویل را در چنین جاها راه میدهند
پس در آن عبارات که در انجیل دارند و از زبان حضرت عیسی در آنها نوشته اند که آن حضرت خدا را پدر گفته است چرا این تاویل را
نمیکنند و چرا که اهل شده از آن عبارات حضرت عیسی را پسر خدا و با خدا متحد میدانند پس با این تاویل را در آنجاها نیز باید که دست از کفر
گفتن برداشت با آنچه از آنها بجهة اثبات تثلیث استنباط میکنند در اینجا نیز همان معنی را استنباط کنند و درین صورت باید که از تثلیث دست
برداشته مذهب تازه اختیار کنند زیرا که از لفظ فرزند خدا در یکجا معنی حقیقی و در یکجا مجازی بدون قرینه که صارف باشد
از قبیل یکبام دو هوا خواهد بود اما امیدانم نصاری خیال جرانیم را نفهمیده اند پس بدانند که جرانیم در اینجا فرزندان از برای خدا اثبات
کرده است میخواسته است که خاطر نشان بکند که آنچه صوفیان آخر الزمان بر نصاری لازم میآورند یعنی توقف بر تثلیث ثبوت است صورت
دارد پس باید قبول کرد که هم چنین حالت و از بحث صوفی خلاص شد بنابرین اگر نصاری حرف جرانیم را قبول کنند باید بیایند و صوفی
شوند و درین صورت نزیة معکوس کرده خواهند بود زیرا که از خاک برخواسته بخاکستر خواهند نشست مزخرف دویم
آنست که جرانیم درین فصل از زبان حضرت موسی نوشته است که در آن زمان جیکنتس یعنی اجنه در زمین بودند پس نصاری که اعتقاد بوجود
جن ندارند چرا در اینجا جرانیم بیچاره را ملامت نمیکنند که خلاف اعتقاد ایشان را در قالب زده است زیرا که نصاری میگویند که از جمله
مخلوقات الهی دو جنس اند که نطق دارند یکی انسان و دیگری ملایکه و شیاطین را صنفی از ملائکه میدانند و میگویند که بسبب نافرمانی
خدا که کردند از آسمان بجهنم انداخته شدند و به نحوی مغضوب گردیده بودند که چند روز از آسمان تا ملائکه بجهنم میباریدند و اینها
که در زمین اند میگویند آن ملائکه اند که در وقت فرو ریختن از آسمان در عرض راه که خدا باریدن ایشان را ختم کرد بزمین افتاده
بودند زیرا که آنهائی که در جهنم افتاده بودند نمیتوانند از آنجا بدنیا بیایند اما سبب ملائکه را میگویند آنست که خدا تعالی
بایشان فرموده بود که زمانی خواهد آمد که من انسان شوم پس باید که شما در آنوقت مرا انسان دانید و آن انسانی را که با من است از آن
خدا دانسته پرستش کنید و هر کدام از ملائکه که این معنی را قبول کرد در آسمان مقرب ماند و هر کس که انکار کرد بجهنم افتاد و معذب
شد یا در هوا ماند و اینها نیز با اعتقاد جلالان وطن در عذابند و ایشانند که انسان را وسوسه میکنند و با وصف آنکه ملائکه را مجرد
میدانند میگویند که در جهنم و در هوا با آتش جسمانی و بهوای جسمانی معذبند و اینها اند که اهل جهنم را معذب میدانند و این
مزخرفات را که درینجا نقل کردیم همه از اعتقادات واجبه خود میدانند و بمرتبه در لزوم آنها اهتمام دارند که اگر کسی در یکی از
اینها شک کند او را کافر دانسته بسیاست میرسانند و اما چون این مراتب خود بطلان خود را ظاهر میکند زیرا که هر عقل
مویدات که مجرد با آتش جسمانی معذب نمیتواند شد و چون از آنچه قبل ازین گفته ایم و بعد ازین بتدریج گفته خواهد شد
ثابت شده است و خواهد شد که انسان شدن خدا بتعالی غایت که انکار هیچ محال بودن آنرا نمیتواند کرد پس درینجا همین مناسب است
که از نصاری بپرسیم که هرگاه همه پیران ایشان وجود جن را انکار کرده اند بگویند که این جماعتی را که جرانیم جیکنتس نامیده است
و از زبان حضرت موسی نقل نموده است که در آن زمان در زمین بوده اند کیانند پس بغیر از آنکه اقرار کنند که طایفه جن اند
که همه پیغمبران از وجود ایشان خبر داده اند جواب دیگر از برای نصاری پیدا نخواهد شد پس با وجود اخبار انبیا فرقه حکما هم
از نصاری و هم اهل اسلام که انکار وجود آنها کرده اند و میکنند اگر دلیل دیگر از برای اثبات کفر ایشان نمی بود همین انکار
وجود جن بجهة ثبوت کفر ایشان کافی بود زیرا که انکار میکنند چیزی را که اکثر اوقات می بینیم و در همه کتب میخوانیم که وجود دارند
پس ظاهر است که آنچه جرانیم درین فصل از زبان حضرت موسی علیه السلام نقل میکند که چون دیدند فرزندان خدا که دختران
انسان وجیه بودند از آنها بعقد خود در آوردند اگر غرض جرانیم اصلی داشته باشد البته در اصل کتاب حضرت موسی عبارت

باین نحو

باین نحو بوده است بلکه چنین بوده است که چون بنی الجان که پیش از آدم در زمین میبودند دیدند دختران انسان را که مقبولند از آنها
بعقد خود در آوردند یعنی نزدیکی با آنها میکردند چنانچه بصحت پیوسته است که تا الحال در هندوستان اتفاق می افتد که جن بزنان
آنولایت که سیاه رنگ اند جماع میکند و آن زنان از جن حامله میشوند و فرزندان بهم میرسانند که در میان ایشان بقبح مشهور اند
و فرزندان ایشان بمرتبه سفید و بی نمک اند که اگر کوچکی از آهک سفید تر اند افراق نخواهد بود و در روز چیزی نمی بینند
اما در شب بینائی دارند پس اگر این عبارت باین نحو در اصل توریة بوده است البته جرانیم او را باین صورت کرده خواهد بود
از برای آنکه کفر از و بهبار و دهی بنابر اصل داشتن آن عبارت چنین معلوم میگردد که لفظ دئی که جرانیم در توریة در ترجمه
لتین نوشته است در عبری البته دیو بوده است که چون آن ملعون دیو پرست بوده دیو را دئی کرده است و بنابر آنکه مذهب
یونانیان داشت در هر جا که از کتب لفظی بود که در عبری بمعنی پروردگار بود او را محو کرده دوس یعنی دیو که جرانیم و پیشینیان
او ایشان را خدا دانسته میپرستیدند بجای آن نوشته است و ازین جهت باین حیله نصاری را بدیو پرستی وا داشته است
و این است که این پادری مترجم فرزندان دئی را که در توریة لتینی بود بعربی به بنو الله یعنی فرزندان خدا ترجمه کرده است
که حالا نصاری باین اعتقاد اند که فرزندان حقیقی خدا دختران مقبول انسان را بعقد خود در آوردند اما وقتی که تامل
میکنی اصلش همان بوده است که گفتیم یعنی اولاد جان با دختران بنی آدم نزدیکی میکردند پس نصاری که حالا دوس را پروردگار
میدانند چون لفظ دوس که جمع او دیو میباشد و دئی دیو بوده است که جرانیم از لغت بلغت دیگر نقل کرده است پس این
جماعت که اهل نصاری هنوز از آن مذهب باطل که جماعت یونانیان و لتینیان داشته اند که دیو را خدائی قبول کرده بودند
بر نگشته اند و معلوم میگردد که هر چه آنها میپرستیدند ایشان نیز میپرستند و اینست که دست از بتها هم بر نداشته اند
بلکه چنانچه آن قدمای یونان و لتین بصورت آن دیوها بتها ساخته و در برابر آنها سجده میکردند ایشان نیز صورت پیران خود را از سنگ
و در کلیساها گذاشته سجده میکنند و میگویند که این صورت دیو بیلوس و آن صورت دیو جرانیم یا دیو اوطون و همچنین کالوبین که
صاحب لغت لتینی و یونانی و امروز در نزد نصاری کتاب لغت او کمال اعتبار دارد در لغت دوس که نصاری او را اسم پروردگار
میدانند میگوید دوس یعنی دمن و دمن اسم شیطان است و در جای میگوید که این لفظ دیو دس یعنی انسانست که خدا شده بلند است و ازین
که جرانیم چون با انسان شدن خدا قایل است تعریف اولاد جنه که خدایان او بودند در اینجا میکند و میگوید که بعد از آنکه فرزندان
خدا بدختران انسان نزدیکی کردند و از آن دختران اولاد بهم رسانیدند آن اولاد غولکیان بودند از ابتدای زمان و مردم آگاه
دار شدند از این معنی اشاره بآن مذهب است که صوفیه از اهل یونان بمیراث گرفته اند یعنی که انسان بریاضت میتواند بجائی برسد
که با خدا یکی شده عین خدا شود و ازین راه است که پیران صوفیه در باره خود جرات کرده انا الحق میگویند پس حالا امید انیم که کدام
یک ازین چهار جماعت یعنی یونانی و لتینی و صوفیه و نصاری استحقاق لعن داشته اند بهایت لعن کردن بصوفی در اینجا بعد از قرن
ترات زیرا که ایشان مذهب خود را از نصاری اخذ کرده اند و نصاری از لتینی و لتینی از یونان پس همین که لعن بصوفیه کردیم بآن
سه طایفه دیگر لعن متوجه خواهد شد علیهم لعنة الله والملائکة والناس اجمعین مزخرف سیم که جرانیم ملعون
درین فصل نوشته است اینست که میگوید که چون خدای تعالی دید که قباحت انسان در زمین بسیار شده بود و هر خیال دل ایشان
در همه وقت مایل ببدی بود پشیمان شد از آنکه انسان را در زمین آفریده بود و بدرد صمیم قلب زده بود گفت بر طرف خواهم
کرد از روی زمین انسانی را که من او را آفریده ام از آدم گرفته تا حیوانات و موذیات تا پرندهای آسمان زیرا که پشیمان شده ام
که چرا آنها را آفریدم و درینجا این کافر بحیا نسبت بجناب آن خداوند که او را آفریده است کفرهای چند بهم بافته است که هر کس

دیگر
مزخرف سیم

الهادی بجواب شرمنده میشوند و نصاری که این ملعون را پیرو خود میدانند شرمنده نمیشوند زیرا که آن عیبی که این ملعون در فصل دوم باب کتاب الخلقه صفت
آدم ثابت کرده بود یعنی کفرهای که خود را ابلیس است نصاری را آن عیب را بهم رسانیده اند باین معنی که چون از لباس ایمان عاری اند از هیچ کفر خود خبر ندارند
و اینست که ازین کفرها شرمنده نمیشوند و چون چشم دل ایشان کور است کویا علم فرق کردن میان حق و باطل و کفر و ایمان با ایشان نیست پس با این
بکفرهای با این عظمت متوجه نشده هرچه پادریان ملعون درین کتاب نوشته است همه را از زبان حضرت موسی و از جانب خدا میدانند و باین کفرها
اند که چنین عبارات کفرآمیز از حضرت موسی علیه السلام صورت نبندد اما از برای آنکه آن حجت خدای تعالی که بر ایشان تمام است تمامتر شود مناسب
که کفرهای که ازین عبارت پادریان بیرون می آید بجا ایشان بیاوریم بواسطه آنکه عذری نداشته باشند و نگویند که ما ازین کفرها غافل بودیم
پس کفر اول که از آنجا که نوشته است که چون خدای تعالی دید که قباحت انسان بسیار شده بود و همه خیالهای دلهای ایشان در همه وقت بیدار ما بدی
پشیمان شد از اینکه چرا انسان را آفریده بود لازم می آید زیرا که ازین قول معلوم میکردد که خدای تعالی قبل از آنکه انسان را بیافریند علم باینچه مینی
خواهند کرد نداشته است و بدین جهت چون در آن زمان دید آنچه را که در زمان پیش ایشان آگاه نبود پشیمانی روی داد و ایضاً باری
کامل الصفات را روا داشتن هیچ کس نیست که بکفر بودن آن حکم نکند پس بنابرین هر صاحب عقلی میباید بداند که هر پادریان کذا بیجا برترا
نوشته است دهم بی پادریان او نصاری که اینها باعتقاد تمام میخوانند هر روز که افرایض مثل و نظر اینها و اینها از آنچه بعد از این میکویند که خدای تعالی بدل
صمیم قلب زده شد کفت که بر طرف خواهم کرد انسانی را که آفریده ام از روی زمین از آدم تا حیوانات و موذیات و پرندهای آسمان زیرا که جهت آنکه پشیمان
شدم که چرا آنها را آفریده ام ثابت و محکوم به میکردد زیرا که درآنجا باضافه کرده که چون آن معنی پشیمان شدن خدا میکویند که بدل و صمیم القلب دیدیک
اینرا کفت پس لازم می آید که بذات الهی نه تنها پشیمانی بلکه درد و غصه که از لوازم جسمانیان است راه داشته باشد و هر کس هم باید که غصه
خورد را بدرد کشیده بذات آن سبحانه که محتاج نیست و بلکه هم مخلوقات که محتاج او میباشند ثابت کرده پس ثابت است که آنچه در اینجا پادریان ملعون
نوشته است با خدای بر حق خدای اشتباه میباید وجود کسی که پدر زن را خود را شناسیل و ملعون را از همه عیوب پیدائی پرستش نماید که از وحدت مبا
نیستم پادریان ملعون که هر کس که بکتبی که او ساخته است اعتقاد دارد نه تنها کافر بلکه ملحد میباشد کفر دویم آنکه در اینجا سبب پشیمان شدن خدا
از آفریدن انسان میکوید آنچه بود که چون بسیار شده بود قباحت انسان در روی زمین و همه فکر دل ایشان در همه اوقات مایل بر بدی بود لهذا
مقصود که من بر طرف خواهم کرد انسان را از روی زمین از آدم تا حیوانات و موذیات و غیر ذلک پس هر گاه قباحت انسان خدا را پشیمان کرده بود از
آفریدن انسان دیگر اینکه بکوید که من بر طرف خواهم کرد انسان را از آدم تا حیوانات و موذیات و غیر ذلک چه معنی دارد دیگر که سایر حیوانات و موذیات
و غیر ذلک که مکلف نیستند و بدی و قباحت ایشان باعث پشیمانی خدا نخواهد شد چرا بایست محو شدن انسان آنها را بر طرف کند و حیف معلوم
است که از مذاقت الهی چنین برطرف کردن دور میباشد پس البته جزم است که پادریان ملعون بوحدت موجود قایل بوده ازین راه حیوانات و موذیات
و غیر را داخل انسان کرده شمرده است و در واقع کار وحدت موجودی اینست که اشیاء متباین بالذات را متحد در ذات میدانند بلکه چون تعدد
در نظر او نیست هیچ متعدد را یکی میدانند و مؤلف آنکه هر کس میداند که سایر حیوانات و موذیات و غیره انسان نیستند که پادریان بنابر وحدت
موجود ایشان را هم داخل انسان شمرده است و این پشیمان شدن که از قول خدای تعالی در اینجا نقل کرده است باز بنا بر همین اعتقاد فاسد او
و منظورش این بود که یعنی وجود واجب تعالی پشیمان شد از تنزلات و جلوه های خود و اینکه فرمود بر طرف خواهم کرد یعنی این قیدها را
از خود رفع خواهم نمود پس میتوان کفت بغیر ازین که چون پادریان پیروان خود را که حشرات الارض اند انسان ندانسته اما بنابر وحدت موجود
ایشان را داخل انسان شمرده کرده این مزخرفات را بجهت ایشان بر قالب زده است و فی الحقیقه اکرچه در اینجا افترا بسته اما در اینکه
پیروان خود را انسان ندانسته میتوان کفت که درست دیده است زیرا که اکر کسی حیوان و حشرات الارض نباشد و از انسانیت بهره داشته باشد
کفرهای چنین را ازین ملعون جاهل و نادین البته قبول نکرده بکتبی که او ساخته است اعتقاد نمی کند و چنان اعتبار کند که او را بعرض

کفر دیم

ترجمه که

رجوع نکند و پیش مانده در میان اهل اسلام که چنین بی خلوص رتبانی رو با ایشان دارد و مقتضیات باعتقاد آنکه هر کس که این کتاب را بخواند از قبیل
ایشان بی و پادریان شده مذهب بد او را اختیار خواهد کرد و اما کاملکی این جماعت کلام نصیحت آمیز الهی را که در زبور حضرت داود باید
کفته است و می شنیدند و از زمره های پیر و نصیر فسند زیرا که در زبور مزبور الله تعالی با ایشان میفرماید که مساوید خود را مثل اسب و استر
که درک و فهم ندارند نباشد اما احتمال دیکر میرود که پادریان که چون در مذهب صوفیه موافق بود قول مشایخ را که از لوازم مذهب اکثر صوفیه
خواسته برای نصاری خاطرنشان کند یعنی چون همان روحی که در انسان است آن روحی است که بنابر اعمال قبیح که در زندگی از و صادر میشد
نقل میشود بابدان حیوانات و غیره و همان روحی که در حیوانات است بنا بر دیانات و اعمال خیر بابدان انسانی منتقل میشود و آن هم بمرتبه اولی
وارد و این روح همان وجود خداوند تعالی است که تنزل کرده باین اشخاص و صورتهای مختلف میشود چنانچه شیخ شبستری کفته که وجود
اندر کمال خویش ساری است تعینها امور اعتباری است پس پادریان شاهدی برین مدعا از زبان حضرت موسی علیه السلام آورده میکوید که
الله تعالی فرمود نخواهد ماند روح من همیشه در انسان زیرا که کوشت است و بعد از آن میکوید که برطرف خواهم کرد انسان را از روی زمین
از آدم تا حیوانات و از حشرات تا مرغان هوا الحمد لله و المنة که وقتی که ملاحظه میکنی هیچ کفری نیست که پادریان و پیروان او جمع نشده باشد
و اینست که یوحنا که از معتبرین حواریین حضرت عیسی است در خواب طولانی که دیده نقل میکند شناخت کفر این طایفه را و آن خواب را در کتاب
ایکلیسی بوحنا مضبوط دارند که یوحنا این مذهب بد که پادریان پیرو دین پاپای روم و تابعان او دارند در واقعه دیده در فصل هفدهم همان
کتاب نقل میکند که من دیدم زنی را که در بالای حیوان سرخ رنگی سوار بود که آن حیوان هفت سر داشت و شاخ او بسیار از اقسام کفرها او
زن در دست داشت پیاله مملو از زشتی و نجاست زناکاری و در پیشانی او لفظ پیستریون یعنی سر نوشته بود و بعد از آن میکوید
که آن هفت سر که آن حیوان داشت هفت کوه بودند که آن زن در بالای آنها ساکن کردیده بود و هفت پادشاه بودند که اطاعت او میکردند
هفت نفر پس مخفی است که این دیر پاپاست که در شهر روم که در بالای هفت کوه بنا شده است میباشد و هفت پادشاه فرنگ است که
اطاعت او کرده بمذهبی که دارند نداند و او میکویند و آن پیاله مملو از زشتی و نجاست اشاره است باین پیاله شراب که آن ملعون قرار
داده که هر روز هر پادری در کلیسا کلماتی چند بر روی آن خوانده همه نصاری آنرا سجده بکنند زیرا که میکویند آن شراب بعد از آن کلمات خون خدا میشود
و این عمل چنین و دین تثلیثه را یعنی سر داشتن یک خدا را میستریون مینامند یعنی سری که بعقل یافتنی نیست بلکه میکویند که بقبول و تسلیم
باید پرستیده شود این خواب و تعبیر بغیر آنکه این جماعت مذهبی دیکر از مذاهب مختلفه که در دنیاست تعلق ندارد و مخفی نماند که آن حیوان که هفت
سر داشت و آن زن که با او سوار بود دو معنی دارد یکی آنست که باید فرنک این باشد که هفت پادشاه دارد که دین تثلیث که با آن زن زناکار تشبیه
شده در آنجا منتشر است و دیکر روم که پای تخت دیر پاپاست که اختیار آن زن یعنی دین تثلیث بدست اوست و بهر جا که بخواهد او را میراند یعنی هر کجا
تصرف که بخواهد در او میکند و اینست که این یوحنا آن حیوان را با لجام در خواب دیده است و اینکه آنجا که در تعبیر آن زن خواب یوحنا
کفت که آن هفت سر هفت کوهند که در بالای آنها آن زن مینشیند و در دنیا او را هیچ شهری نیست که در دنیا که در بالای هفت کوه بنا شده
بغیر از روم و اسطنبول که آنرا هم قسطنطین قیصر روم فرنگ بعد از آنکه دین تثلیث را قبول نموده او را شبیه شهر روم بنا کرده پای تخت خود
ساخت و روم را که پای تخت او بود به پاپا برای آنکه پای تخت او باشد سپرد و هرچند امروز اسطنبول در تصرف فرنگان نیست اما
بنابر تعبیر آن خواب یوحنا چون شهر در دست روم و پای تخت اهل سنت باز دین تثلیث را از آنجا برطرف نشده است زیرا که ایشان نیز مثل
نصاری سه پرست بعنی ابابکر و عمر و عثمان را پرستش مینمایند و کفرهای چند بخدا و انبیاء در مذهبی که برای خود قرار داده اند بسته
که مذهب ایشان را نیز با آن زن تشبیه میتوان کرد الاصحاح السابع من سفر التکوین یعنی فصل هفتم از کتاب تکوین الخلایق که
وَقَالَ لَهُ الرَّبُّ اُدْخُلْ اَنْتَ وَجَمِيعُ اَهْلِ بَيْتِكَ اِلَى الْفُلْكِ لِاَنِّي رَاَيْتُكَ بَارًّا اَمَامِي فِي هٰذَا الْجِيلِ و کفت پروردکار مر نوح را

که داخل شو تو و همه اهل خانه تو در کشتی از برای آنکه ترا دیدم نزد من نیکوکار در این نوع و ادخل معك من جمیع الحیوانات الطاهرة سبعا سبعا
ذکرا و انثی و من طیر السماء الحیوانات التی لیست بطاهرة اثنین اثنین ذکرا و انثی و من طیر السماء سبعا سبعا ذکرا و انثی لیبقی النسل
علی الارض جمیعها و داخل کن با خودت از همه حیوانات که پاک است هفت هفت نر و ماده و از حیواناتی که پاک نیستند دو تا دو تا نر و ماده و از مرغان
آسمان هفت هفت نر و ماده از برای آنکه باقی بماند نسل و تخم آنها بر روی همه زمین فانی من الآن الی سبعة ایام انزل المطر علی الارض
اربعین یوما و اربعین لیلة و ابید کل شیء خلقته عن الارض پس بدرستی که من از حال تا هفت روز دیگر یعنی بعد از هفت روز
نازل خواهم کرد باران بر زمین چهل روز و چهل شب و محو و برطرف خواهم کرد هر چیزی که بعمل آورده بودم از روی زمین ففعل نوح
جمیع ما امره الرب پس بعمل آورد نوح همه آنچه را که فرموده بود پروردگار و کان ابن ست مائة حین فاضت میاه الطوفان علی الارض
و حضرت نوح پسر ششصد ساله بود وقتی که بسیار شد و روان گردید آبهای طوفان بر روی زمین و دخل نوح و بنوه و زوجته و نساء
بنیه معه الی التابوت من اجل میاه الطوفان و من جمیع الحیوانات الطاهرة و التی لیست بطاهرة و من الطیور و من جمیع ما یتحرك
علی الارض اثنین اثنین دخلت الی نوح الی الفلك ذکرا و انثی کما امر الرب لنوح و داخل شد نوح و پسران او و زن او و زنان پسران
او با او در صندوق از جهت آبهای طوفان و از همه حیوانات پاك و آنهائی که پاك نبودند و از مرغان و از همه آنچه حرکت میکردند بر روی زمین
دو تا دو تا داخل شدند با نوح در کشتی نر و ماده چنانچه فرموده بود پروردگار نوح را و لما کان بعد سبعة ایام فاضت میاه الطوفان
علی الارض و چونکه هفت روز گذشت بسیار شد و روان گردید آبهای طوفان بر روی زمین فی السنة الستمائة من حیاة نوح فی الشهر
الثانی فی سبعة عشر یوما من الشهر انفجرت ینابیع الغمر الاکبر کلها در سال ششصدم از عمر نوح در ماه دوم در روز هفدهم ماه شکافته
شد همه چشمه‌های دریای بزرگ و صار المطر علی الارض اربعین یوما و اربعین لیلة و شد باران یعنی بارید باران بر زمین چهل روز و چهل شب
و بذلك الیوم دخل نوح و سام و حام و یافث بنوه و زوجته و ثلاث نساء بنیه معه الفلك و در آن روز هفدهم داخل شد
نوح و سام و حام و یافث پسران او و زن او و سه زن پسران او با ایشان در کشتی هم و کل حیوان کجنسه و کل البهائم کجنسها و کل ما یتحرك
علی الارض کجنسه و کل طیر کجنسه و جمیع الطیور و سائر ما یطیر دخل السفینة الی نوح اثنین اثنین من کل ذی جسد کان فیه روح
الحیاة ایشان و هر حیوانی از جنس خود و همه بهایم از جنس خود شان و هر چیزی که حرکت میکرد بر روی زمین مثل جنس خود و هر مرغی از جنس
خود و همه مرغان و سایر پرندها داخل شدند با نوح در کشتی دو تا دو تا از هر صاحب جسدی که بود او روح زندگی بوده و ما دخل ذکرا
و انثی من کل ذی جسد دخل کما امره الله و از آنچه داخل شد نر و ماده از هر صاحب جسدی داخل شد چنانچه فرموده بود او را خدا
و اطبق علیه الرب من خارج و پوشانید بر نوح پروردگار از بیرون و صار الطوفان اربعین یوما علی الارض و شد طوفان چهل روز
بر روی زمین و کثرت المیاه و ارتفعت السفینة الی فوق من الارض لانها اشتدت جدا و بسیار شد آبها و بلند شد کشتی از روی زمین
بسوی بالا از آنکه طوفان شدید شد و آب بسیار شد و ملکت کل شیء علی وجه الارض و پر کرد هر چیزی که بر روی زمین بود
و الفلك کان یسیر علی المیاه و غلبت المیاه جدا علی الارض و کشتی راه میرفت بر روی آبها و سخت بسیار شدند آبها و غالب شدند
بر روی زمین و تغطت جمیع الجبال العالیة تحت السماء باسرها و پوشیده شدند همه کوههای بلند که در زیر آسمان بودند
بجمیعها خمسة عشر ذراعا ارتفع الماء فوق الجبال التی غطاها و پانزده ذرع بلند شد آب از بالای آن کوههائی که آب آنها را پوشیده
بود و هلك کل ذی جسد کان یتحرك علی الارض من الطیور و الحیوانات و البهائم و کل هوام یدب علی الارض و مات جمیع البشر
و کل شیء له نسمة الحیاة و هلاك شد هر صاحب جسدی که بر روی زمین حرکت میکرد از مرغان و حیوانات و بهایم و هر جانور
که راه میرفت بر روی زمین و مرد همه انسان و هر چیزی که با او نسیم زندگی و ذی روح بود و باد کل ما کان علی الارض من البشر

الی

و هر

الی الانعام و الدبیب و طیر السماء فتلفوا من الارض و بقی نوح وحده و الذین کانوا معه فی الفلك و غلبت المیاه علی الارض
مائة و خمسین یوما و محو و برطرف شد هر ایستاده که بر روی زمین بود از آدمی تا حیوانات و جنبندها و مرغان هوا پس تلف شدند
از روی زمین و باقی ماند نوح بتنهائی و آنانی که با او در کشتی بودند و غالب بود و همه روی زمین را داشت آبها یکصد و پنجاه روز

در تحریفات فصل هفتم

در تحریفات فصل هفتم باید دانست که غرض اصلی از تحریر این کتاب آنست که بر مسلمانان ظاهر شود که همه کتب نصاری محرف
و از درجه اعتماد ساقط اند و بر نصاری معلوم گردد که چنین کتابی قابلیت آن ندارد که کسی استدلال از آن بر حقیقت مدعا
بکند پس بنابرین در هر یك از فصول سابقه از رد و اعتراض و مفاسد که بر عبارات هر یك از آنها نوشتیم و وارد و مترتب
ساختیم خرابی و برهم خوردگی این کتاب ظاهر گردید اما بخصوص این فصل هفتم بچندان خرابست که تعبیر آن ممکن تواند بود
نصاری خوبست که از این کفرهای جرایم شرمنده شده من بعد باعید چنین کتابی پای گفتگو و معارضه را در میان نیاورند و از آنچه
جرایم در این فصل مذکور میسازد از کفرهای او عبرت بگیرند زیرا که آن ملعون نقل میکند که الله تعالی بحضرت نوح علیه السلام
فرمود که داخل شو تو و فرزندان تو در کشتی زیرا که ترا در نظر خود نیکوکار دیدم از همه این نوع و از حیوانات پاك هفت هفت
نر و ماده با خود نیز داخل کشتی کن از برای آنکه خلاصی یابند از طوفان و باقی بماند نسل روی همه زمین و این گفتار او در اینجا منافات
دارد با آنچه در فصل ششم این کتاب نوشته است زیرا که از قول خدا نقل میکند که یعنی خدای تعالی از آفریدن انسان در زمین
پشیمان شد و غصه مند شد بدرد صمیم قلب و گفت که برطرف خواهم کرد انسان را که من او را آفریده ام از تمام روی زمین از انسان تا
حیوانات و از حشرات تا پرندهای آسمان بجهة آنکه من پشیمان شده ام که چرا انسان را آفریدم پس هر گاه مطلقا فرموده باشد که من
پشیمان شده ام از آنکه انسان را آفریدم و بدین جهت او را و همه حیوانات و پرندهای آسمان را از روی زمین برطرف خواهم نمود دیگر
بحضرت نوح فرمودن که خود و اهل بیت او از زن و فرزند و زنان و فرزندان داخل کشتی شوند و از هر جنسی از اجناس هر حیوان
پاکی هفت هفت نر و ماده و از نجس دو تا دو تا داخل کشتی بکند از برای آنکه نسل باقی بماند در روی زمین صورت نداشته خواهد بود
زیرا که بعینه از آنکه این فرمودن دوم رد فرمودن اول باشد چیزی دیگر نخواهد بود و چون رد قول خود نمودن از خدای تعالی
محالست و این معنی را بر خدا روا داشتن کفر عظیم است پس جرایم که چنین چیزی نوشته است و نصاری نوشته ملعون نجس را کتاب خود
میدانند و دین خود را از آن کتاب استنباط کرده ثابت میشود که کفار کفار عظیم خواهند بود و اما احتمال میرود که نصاری بگویند
چنانچه خدای تعالی در ابتدا آدم را و همه حیوانات را آفرید و آدم را خلیفه و صاحب اختیار همه آنچه در زمین رونده است نمود و بایشان
فرمود که زیاد شوید و توالد و تناسل کنید و پر سازید زمین را و بعد از آن همچنانچه در این فصل مذکور است از آن معنی پشیمان
شده اعتراف پشیمانی خود نموده است پس میشود که از آن پشیمانی خود باز پشیمان شده باشد و نوح را فرموده باشد که خود و اولاد
و زن و زنان پسران او و حیوانات و غیر ذلك بنحوی که در این فصل مذکور است داخل کشتی شوند جواب این احتمال ناصواب
آنست که این پشیمان شدن از پشیمانی کفریست که بر بالای آن کفری که جرایم نسبت بذات پاك خدا در این کتاب قرار داده است
افزوده میشود پس کفری بر بالای کفر افزودن جواب کفر جرایم و نصاری نمیشود و اگر چه ناپاکی جرایم و محرف بودن او کتب را
اظهر من الشمس است اما بحمد الله و المنة که جرایم علامتی بجهت رسوائی و کفر خود در اینجا قرار داده است که نصاری چاره از برای
ساختن آن ندارند زیرا که چون دروغگو حافظه نیست در بعد از سه چهار فقره این فصل میگوید که حضرت نوح با اهل بیت
خود داخل کشتی شد و از حیوانات پاك و نجس و از مرغان و سایر جنبندهای زمین دو تا دو تا یعنی نر و ماده با او داخل کشتی
شدند چنانچه خدا بوی فرموده بود با وجود آنکه جرایم خود پیشتر از این نقل کرده است که خدای تعالی بحضرت نوح علیه السلام فرموده

بود

که از حیوانات پاک هفت هفت نر و ماده در کشتی داخل کند پس در اینجا نیز دو قول از فرموده خدا داخل این فصل کرده است که هر یک از این
دو قول رد آن دیگر میکند و اگر گویند که خدای تعالی هفت هفت فرموده بود اما حضرت نوح دو تا دو تا برداشت میگوییم که نافرمانی
خدا کرده است و جراایم که نافرمانی و نصاری هر دو که این تجویز نافرمانی خدا کردن نوح نمیکنند رد فرموده خدا را تجویز کرده اند
زیرا که موافق نوشته جراایم بیشتر خدا بنوح فرموده بود که من ترا معصوم یافتم از نوح خود در میان این قوم پس بقول خدا حضرت
نوح معصوم است و اینکه نصاری میگویند که برخلاف فرموده خدا دو تا دو تا از حیوانات داخل کشتی کرد در این صورت نافرمانی خدا
کرده خواهد بود و کسی که نافرمانی خدا کند چون میشود که خدا او را معصوم بگوید پس چون این لوازم همه باطلاست حق آنست
که جراایم باید دروغی در دین خود داخل کرده باشد که منشأ این تناقضها باشد است و چون انجیر نوشته است که دو تا دو تا
حضرت نوح از حیوانات با خود برد بقرار اخبار در کتب دیگر معلوم است که موسی الحیث بن انجیر جراایم نوشته است که
خدای تعالی نوح را هفت هفت فرمود که از حیوانات با خود ببرد دروغ است که جراایم خود نوشته است که اگر دروغ نباشد
باید نصاری اقرار کنند که خدای تعالی بحضرت نوح نقیضین فرموده باشد و چون ما میدانیم که خدای تعالی پاک و منزه است از آنچه جراایم در این
کتاب باو نسبت داده است و نصاری تصدیق او کرده اند پس جراایم و پیروان او مشرک و همه دشمن خدا و انبیا خواهند بود و تعالی الله عما یقول
المشرکون علوا کبیرا پس لعنت خدا و نفرین انبیا بر کفار که آیه حضرت سلیمان در فصل دوازدهم کتاب حکمت گواهی داده است شامل
ایشانست زیرا که آنحضرت میفرماید که ایشان لعن کرده شده اند [illegible]
کشته اند زیرا که توحید آن سبحانه را قبول نکرده اند و قبول الطاعت جمیع انبیا و اوصیا نکرده اند و از جهت انکار نبوت و امامت ایشان
رد نموده و چون از آن روز این میثاق را قبول نکرده اند در این عالم تکلیف دویم این کفر و عناد و کفر بنابر آن کفر و عناد که از ایشان در آن
عالم سر زده است در این جا نیز سر میزند الاصحاح الثامن یعنی فصل هشتم السفر تکوین الخلایق توریت وذکر الله نوحا وجمیع الانعام
وسایر البهایم التی کانت معه فی الفلک فبعث الله ریحا علی الارض وقلت المیاه و اما یاد آورد خدای تعالی نوح را و همه
و همه گاو و گوسفند و شتر را و همه بهایم را که با او در کشتی بودند پس برانگیخت خدای تعالی بادی را بر روی زمین و کم شدند آبها و اما در توریت
لیتنی لفظی که این باد را بعربی ریح ترجمه کرده است ترجمانش روح میشود و دانسته این باد روح بریح بدل کرده است پس بنابر آنچه در توریت
لیتنی است این معنی داده که خدای تعالی برانگیخت و فرستاد روح را بر زمین و کم شدند آبها و در تفسیر این فصل معلوم خواهد کرد
کاین روحی که بسبب آمدن او غضب برطرف شد روح که بوده است واستدت ینابیع الغمر ومیازیب السماء وامتنع
مطر السماء و مسدود شد چشمهای دریای بزرگ و ناودان آسمان و باز ایستاد باران از آسمان ورجعت المیاه عن الارض
ذاهبة وراجعة وبدت تنقص بعد مائة وخمسین یوما و برگشتند آبها از زمین در حالیکه میرفتند و بر میگشتند و شروع
کردند بکم شدن بعد از صد و پنجاه روز و اما در توریت لیتنی آن لفظی را که در اینجا ترجم او دست نوشته است ترجمه عربی او رجعت میشود
و بادی از راه ... خود بعربی رجوع بلفظ ... پس بنابر آنچه در توریت لیتنی است معنی چنین میشود که آبها بر میگشتند
و در زمین و میرفتند و می آمدند تا آنکه بعد از صد و پنجاه روز شروع بکم شدن کردند واستقر الفلک فی الشهر السابع فی
سبعة وعشرین یوما من الشهر علی جبال ارمینیة و آرام گرفت کشتی در روی آب در ماه هفتم در روز بیست و هفتم از ماه
بر محاذی کوههای ارمنیه والمیاه کانت تذهب وتنقص الی الشهر العاشر لانه فی الشهر العاشر فی الاول من الشهر بانت
رؤس الجبال و آبها میرفتند و کم میشدند تا ماه دهم از برای آنکه در روز اول ماه دهم ظاهر شدند سرکوهها و این ده ماه
باین نحو است که از ابتداء طوفان تا روزی که سر کوهها ظاهر شد ده ماه میشود زیرا که چهل روز ایام طوفان بود و صد

و پنجاه روز آبها میرفتند و می آمدند و بیست روز بعد از شروع بکم شدن کشتی در محاذی کوههای ارمنیه آرام گرفت و سه ماه دیگر آبها
کم میشدند تا آنکه روز اول ماه دهم از ابتدای طوفان سرکوهها ظاهر شدند وبعد اربعین یوما فتح نوح کوة الفلک التی کان
صنع وسرح الغراب الذی کان یخرج ولم یرجع حتی نشفت المیاه من اعلی الارض و بعد از آنکه چهل روز دیگر از پیدا شدن
سرکوهها گذشت حضرت نوح آن دریچه کشتی را که ساخته بود باز کرد و فرستاد کلاغ را و آن کلاغ میرفت و مراجعت نمیکرد تا آنکه
آبها فرو رفتند از روی زمین ثم اطلق الحمامة ایضا بعده لتنظر ان کان قد انقطعت المیاه من وجه الارض پس بعد از آن
کبوتر را نیز روانه کرد از برای آنکه ببیند که آیا آبها قطع شده اند از روی زمین فلما ان لم تجد مستقرا لرجلیها عادت الیه
الی الفلک لان الماء کان علی وجه الارض پس چون کبوتر جای قرار گرفتن از برای پاهای خود ندید برگشت بسوی حضرت نوح
بکشتی از راه آنکه هنوز آب در روی همه زمین بود فبسط یده واخذها وادخلها الی الفلک پس حضرت نوح دست دراز کرد
و گرفت کبوتر را و داخل کرد او را در کشتی ومکث بعد ذلک سبعة ایام اخر وارسل الحمامة ایضا و صبر کرد بعد از آن
هفت روز دیگر و باز کبوتر را فرستاد وهی جاءت الیه عند المساء وفی فمها غصن زیتون بورق اخضر و این مرتبه
کبوتر طرف عصری بسوی حضرت نوح آمد و در دهن او یعنی در منقار او شاخ درخت زیتونی بود با برگ سبز فعلم نوح ان
المیاه قد انقطعت عن الارض پس نوح علیه السلام دانست که آبها از روی زمین قطع شده اند ثم مکث ایضا بعد سبعة ایام
اخر وسرح الحمامة فلم تعاود الرجوع الیه ایضا پس این مرتبه باز هفت روز دیگر درنگ نمود و صبر کرد باز کبوتر را فرستاد
که چیزی بیاورد پس این دفعه کبوتر باز اعاده مراجعت نکرد بسوی حضرت نوح فلما کان فی السنة الاحدی وستمائة
فی الشهر الاول فی الیوم الاول من الشهر فکت المیاه عن وجه الارض پس در سال ششصد و یکم از عمر نوح بود که در ماه اول
سال و در روز اول از ماه آبها از روی همه زمین کم شدند وکشف نوح سقف الفلک ونظر ورای انه جف وجه
الارض و حضرت نوح سقف کشتی را باز کرد و نگاه کرد دید که روی زمین خشک شده است فلما کان فی الشهر الثانی فی الیوم
السابع والعشرین من الشهر جفت الارض پس در ماه دویم در روز بیست و هفتم از ماه بود که زمین خشک شد فکلم الله
نوحا وقال له اخرج من الفلک انت وزوجتک وبنوک ونساء بنیک معک پس خدای تعالی با نوح علیه السلام سخن گفت
و فرمود مر او را که بیرون رو از کشتی و بیرون روند با تو زن تو و پسران تو و زنان پسران تو وکل الحیوانات التی معک
من کل ذی جسد من الطیور والوحوش ومن جمیع الدبیب الذی یدب علی الارض اخرجهم معک وجوزوا علی
الارض و همه جانداران که با تست از هر صاحب گوشتی و جسدی از مرغان و وحوش و از همه روندگان که در راه میرفتند
در زمین بیرون ببر ایشان را با خود از کشتی و راه دو بده و داخل شوید بر زمین انموا واکثروا علیها و نمو کنید و زیاد
شوید بر روی زمین فخرج نوح وبنوه وامرأته ونساء بنیه معه وجمیع الحیوانات والبهایم والهوام التی تدب
علی الارض بجنسها خرجت من الفلک پس بیرون رفت نوح و پسران او و زن او و زنان پسران او با او و همه جانداران
از بهایم و جانورانی که راه میرفتند بر روی زمین هر کدام با موافق جنس خود بیرون رفتند از کشتی فابتنی نوح مذبحا
للرب واخذ من کل الانعام والطیور الطاهرة وقدمها محرقات علی المذبح پس بنا کرد حضرت نوح از برای پروردگار
جائی برای ذبح کردن و گرفت از همه انعام یعنی از شتر و گاو و گوسفند و از مرغان پاک و بعض او را ایشان را با آلت سوزنده
سوزاننده در مذبح یعنی با آتش و همه ایشان را در کشتنگاه حاضر کرد و کباب نمود فاشتم الرب رائحة طیبة وقال فلا
اعود ایضا العن الارض من اجل البشر لان هواه وضمیر قلب البشر مائل الی السوء منذ صباه پس بو کرد پروردگار

بودن خوش و گفت پس از این لعنت نمیکنم زمین را از جهت انسان از برای آنکه هوای نفس و ضمیر دل انسان مایل بود بسوی بدی از طفولیت
کودکی او و لا اعود اضرب کل نفس حیة کما فعلت و بر نمیکردم که بزنم هر نفس زنده را چنانچه کرده بودم بجمیع ایام الارض زرع
و حصاد و برد و حر و صیف و شتاء و لیل و نهار لا ینقطع پس همه روزه در زمین زراعت و درو خواهد بود و سرما و گرما و تابستان
و زمستان و شب و روز خواهد بود بهمین نسق که ساکن نخواهد شد زده مزخرف از این فصل هفتم اگرچه در هر یک از فصول این کتاب مزخرفات
بسیار هست اما در هر فصل بر ذکر دو سه تا از آن مزخرفات اکتفا مینمائیم زیرا که اگر تمام مزخرفات را بخواهیم که بنویسیم بر ورق کاری دراز
با تمام نمیرسد از برای اختصار بذکر بعضی از مزخرفات او می پردازیم و تتمه مزخرفات او را دانسته و اکثار نمیکنیم تا آنکه هر یک از زیرکان
دینی که با اینها برخورند رد اینها کرده از این ثواب بهره نیز داشته باشند پس مزخرفات اول که در این فصل میگوید اینست که نوشته است
که خدای تعالی بیاد آورد حضرت نوح را و همه جانوران و همه حیوانات را که با او در کشتی بودند و فرستاد روح را در بالای سطح زمین
و کم شدند آبها و در اینجا جرائیم چون فراموش کرده است که علم الهی بهمه چیز احاطه دارد و هیچ چیز از وی غایب نیست و نمیتواند شد و همه
معلوم بر او صادق میتواند بیاید در پیش علم آن سبحانه حاضرست لهذا فراموش بجهت ذات آن سبحانه و تعالی ثابت میکند زیرا که گفته است
که خدای تعالی بیاد آورد حضرت نوح را مسخرات که بیاد آوردن در مقابله فراموش میشود و میگویند که فلان کس فلان چیز را بیاد آورد مگر
آنکه آن چیز را فراموش کرده باشد و چون هر کسی که فراموش بذات الهی روا بدارد نصاری هم قایلند که او کافرست پس باتفاق فریقین
کفر جرائیم ثابت و محکوم به گردید و با وصف این اگر نصاری من بعد با قوال کفر آمیز او عمل بکنند نیز کافر بوند و کافر مخلد در نار میباشند
و بعد از آن میگوید جرائیم که الله تعالی روح را در بالای زمین فرستاد و همین که از روح بر زمین آمد فی الفور آبها کم شدند و اما
این پادری مترجم که توریة لیتینی را عربی کرده است از برای تحقیق کردن رتبه این روح بنا بر اراده هوای خود در این توریة عربی روح را
بباد بدل کرده است جز و لست که در اینجا بار دیگر بپرسیم از نصاری که این چه روح بود که همین بر زمین آمد به برکت او غضب الهی خفیف
یافت و اگر در رای شما خود که دارند این روح را بروح القدس که او را اقنوم ثالث قرار داده اند تاویل نمایید باشد که اگرچه در روحت
کهنه ای آن پادری مترجم از تغییر دادن لفظ روح بریح رسوا شد ایشان نیز در این تاویل رسوا خواهند گشت بجهت آنکه جرائیم میگوید
که خدای تعالی فرستاد آن روح را در بالای زمین پس باید که این روح از آن خداوندی که او را فرستاده جدا باشد زیرا که میان فرستنده
و فرستاده شده جدائی لازم است چون نصاری اعتقاد بان دارند که میان روح القدس و خدای تعالی جدائی نیست بجهت آنکه
هر دو یکی اند پس آن روح که جرائیم نوشته است که خدای تعالی او را بر زمین فرستاده باید آن روح القدس که با خدا یکی و بذات
آن سبحانه متحد است نباشد پس چون آن روح که فرستاده شده است نمیتواند از روح القدس باشد که نصاری بدین کفر از برای خود تراشیده
بلکه باید که همان روحی باشد که خدای تعالی پیش از آنکه آدم و حوا و سایر زینتهای دنیا و آسمان را بیافریند در بالای آبها گذاشت
چنانچه در اول فصل این کتاب مذکور گردید که همه روح صاحب در آن وقت در بالای آبها متحرک بود و چون در دو و اثنا عشر که قبل
از این نوشته ایم ثابت و محکوم به باشد که آن روح پرفتوح حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله بود پس از اینجا در اینجا اثبات نمودیم ثابت است
که آن روح نیز روح حضرت است که چون خدای تعالی آن را برای رحمت بر عالمیان آفریده است چنانچه در قرآن مجید فرموده است
که وما ارسلناک الا رحمة للعالمین در آن وقت از برای آنکه آن غضبی که بر ساکنان عالم حادث شده بود از روی زمین بر طرف گردد
از جانب پروردگار بر زمین فرستاده شد تا آنکه ببرکت او اثر غضب بر طرف گردد و اینست که در این فصل حضرت موسی نوشته است
که همینکه آن روح از جانب پروردگار بر روی زمین آمد آبها که اثر غضب الهی بودند کم شدند و این تعبیری که پادری لفظ روح را
بریح کرده است معلوم میشود که آن ملعون نمیدانسته است که این روح روح کیست و بکار اثبات روح القدس نمیاید اما

الاول

از روی عناد او را بریح بدل کرده است زیرا که اگرچه این معنی بکمان او بکار اثبات نبوت پیغمبر اهل اسلام نمی آمد اما از برای ثبوت القدس
که ایشان اختراع کرده اند مناسب بود پس بایست که این پادری ملعون این لفظ روح را تغییر ندهد بلکه آن لفظ را مکرر تقریر کند
چنانچه لفظ خدا آدم را بصورت خود آفرید را مکرر و بصورت خدا تقریر نمود پس ثابت است که این پادری مترجم چون دید که
این روح از برای اثبات آنچه درباره نور پرنور سبیل اولاد آدم محمد مختار صلی الله علیه و آله در کتب اسلام مضبوط است بکار میآید لهذا او را تغییر داده
و اما این فکر را نکرد که هر کاه در اینجا از برای امام مجتهد نصاری میپرسیم چون جرائیم را که کار او تغییر و تبدیل بود بسیار بوده که علامات
و دلایل نبوت پیغمبر آخر الزمان و خصوصا این لفظ روح را نتوانست که از کتب سماوی بیرون کند و تغییر بدهد پس این پادری خود در چه عنبر
که محض تغییر لفظ روح خواسته باشد که معنی روح بودن نور محمد صلی الله علیه و آله را پنهان کند اما این پادری و سایر نصاری نمی بینند که جرائیم
و عیسی تغییر دهنده کتب سماوی هر چند خواستند که نور مقدس نبوی را پنهان کنند نتوانستند زیرا که خدا اینجا متم النور ولو کره
که هر چند در یکجا پنهان کردند در جای دیگر متعدد اظهار نمودند و من قطع نظر از همه اینها که قبل از این نصاری نشان داده ام نیز در اینجا
میخواهم که باز دیگر آن نور مقدس نبوی را که تا امروز در زمره امت او بیم با ایشان نشان بدهم از برای آنکه اگر دست از تعصب باطل بردارند
و آن روح مقدس مطهر چه از جانب پروردگار در حیز داده است ایمان بیاورند رستگار خواهند شد و اگر نه بدانند که در جهنم عذاب ایشان
مضاعف خواهد گردید پس باید نصاری که اول سنت که در اینجا از باب میتام سئوال است که در کتب یوحنا انگلیسی نام کرده الله
ملکه است و آن کتابیست که یوحنا نوشته ... که یاد سخن کهنه است نوشته است و هرچند نکفته است که در جواب باید
اما جرائیم میگوید که آن روح روحانی از عقب وی ... فرموده است که ... آنچه ... که همه راست است
... ملعونان ... چنانچه در آن کتاب ... است که همه اشاره است ... انتقال آن روح مقدس
است از عالم نور بعالم ظهور ... دیگر که در زمان حیات و بعد از وفات تا رجعت ... تا رجعت ثابت
که در آن کتاب بجهت دو قسم موسوم است ... است و خواهد آمد پس در فصل نهم که آخر فصول آن کتابست میفرماید
روح بیوحنا که این سخنان من که بتو گفته ام در نهایت راستی اند و حق میباشد زیرا که صاحب و پیغمبر ارواح پیغمبران فرستاد
ملک خود را که اعلام نماید بیندگان خود آنچه را که باید در این زودی بعمل آید و میفرماید که اینست منم که بزودی می آیم
و بعد از چند کلمه دیگر باز این کلمه را تکرار میکند و همان نور میگوید که اینست من بزودی می آیم و تلافی با من است از برای
آنکه هر کس را موافق عمل خود تلافی بدهم پس بگویند نصاری که این روح صاحب پیغمبران که بعد از رفع حضرت عیسی این سخنان را
به یوحنا گفته و فرموده است که این کتاب را بنویسد و میگوید اینست که من بزودی خواهم آمد کیست بغیر از نور حضرت محمد صلی الله علیه و آله
که پیش از همه مخلوقات خلق گردیده است و از نور آن حضرت انوار جمیع پیغمبران آفریده شده اند و همچنین که ارواح انبیا و اوصیا و سایر
مخلوقات از جن و انس و ملائک آفریده شد حق تعالی در باب قبول کردن سرکردگی آن حضرت از برای همه ایشان و صاحب مقتدای
ارواح همه پیغمبران بودن او عهد و میثاق از همه مخلوقات مذکوره گرفت و اگر نصاری در این باب هنوز شبهه داشته بگویند که
از آنچه شما در اینجا سند آورده اید معلوم نمیشود که این شخص که خود را در این کتاب پیشوای ارواح پیغمبران میگوید روح باشد
تا آنکه مدعای شما ثابت تواند شد جواب آنست که پیشوای ارواح پیغمبران منحصرست که میباید روح باشد و اگر قساوت
قلب نصاری هنوز بر طرف نشده باشد چشم و دل خود را باز کنند و بخوانند آنچه همین سرکرده و مقتدای ارواح پیغمبران در فصل
اول همین کتاب یوحنا میگوید و ببینند که چه علامتها از برای آنکه او را بشناسند قرار میدهد در اینجا که میگوید که هر کس
که گوش دارد بشنود که روح بکلیساها چه میگوید و همین عبارت را در فصل سیم و دوم همین کتاب یوحنا هفت مرتبه تکرار

میکند از برای آنکه بر هیچ کس شبهه نماند که تعلیم کننده آن کتاب ای روحیست که در همه کتب سماوی الله تعالی خبر او را بمخلوق خود میدهد
پس بعد از این همان روح در فصل سیم میگوید که اینها را که در این کتاب نوشته شده است بشما میگوید آنکه که اسم او امین است و خودش گواه
امین و راست و اول از مخلوقات خدای تعالی است و بعد حق که آیت کرد خواهد آمد پس بر نصاری که میگویند این روح که در اینجا
سخن گفت حضرت عیسی نیست و لازم است که کسی دیگر را پیدا کنند که در دنیا اسم او امین بوده باشد و خود در بوده باشد که من اول مخلوق
که خدای تعالی خلق کرده است و اگر در باره حضرت عیسی ابتدا دعا بکنند و بگویند که این روح و آن روح هر دو حضرت عیسی اند میگوییم
که این هم به چند جهت درست نیست جهة اول آنکه این روح در همه جا میگوید که اینست من زود میآیم و در وقتی که این روح نوشتن
این کتاب را به یوحنا فرمان داد حضرت عیسی آمده بود و بنا بر اعتقاد نصاری کشته شده از دنیا رفته بود پس این عبارت من زود
میآیم در باره حضرت عیسی صادق نمیتواند آمد زیرا که اگر از رجوع خود در قیامت برای دیوان خلایق چنانچه نصاری میگویند آنحضرت خبر
میداد از برای آنکه اشتباه نشود میبایست بگوید که اینست که من در میان شما بودم و از میان شما بیرون آمده ام و در این زودی به نزد شما
رجوع خواهم کرد نه اینکه مطلق بگوید اینست من زود میآیم و قطع نظر از این که آن روح بحسب نصاری قریب به هزار و هفتصد سال است
که این وعده زود آمدن خود را بدنیا داده است پس اگر بحضرت عیسی تاویل کنند لازم میآید که آنحضرت دروغ گفته باشد زیرا که
از آن وقت تا حالا مدت دور و دراز گذشته است و هنوز آنحضرت بدنیا رجوع نکرده است پس از برای آنکه صادق بودن حضرت
عیسی بر هم نخورد علاجی ندارند نصاری بغیر از آنکه اقرار نمایند که آن روح که این عبارت را فرموده است روح پرفتوح حضرت محمد
مصطفی است صلی الله علیه و آله که بعد از نوشته شدن این کتاب بسه صد (?) از زمان نود بعرصه ظهور آمده است جهة دوم آنکه این روح
خود را اینجا ازلی میکند که اول مخلوق خدا است و این معنی با خدائی و خالق بودن حضرت عیسی که مدار همه مذهب نصاری است
منافات دارد زیرا که اگر این روح روح حضرت عیسی باشد لازم خواهد آمد که آنحضرت هم خالق و هم مخلوق باشد و این معنی اجتماع
نقیضین است که در هیچ ماده صادق نمیتواند بود و چه جای آنکه در خالق بودن و نبودن یک ذات خدا که من جمیع الجهات یکی میباشد
جهت سیم آنکه این روح صریح میفرماید که اسم امین است و نصاری در هیچ جای از اناجیل و سایر کتب خود ننوشته اند که حضرت عیسی
در باره خود یا دیگری در باره او این اسم امین خبر داده باشد و در همه کتب اهل اسلام ثابت است که امین اسم حضرت سید المرسلین است
صلی الله علیه و آله در وقتی که در دنیا بود و پیش از آنکه بیاید در کتب سماوی از جانب خدای تعالی پیغمبر امین بوده است و اینست که در میان عرب
محمد امین موسوم بوده است پس ثابت است که آن روحی که خدای تعالی در وقتی که باهل دنیا غضب کرده آبها از آسمان و زمین فرستاد
از برای آنکه همه ساکنان غرق شوند او را فرستاده بود تا آنکه نشان رحمت باشد روح پاک حضرت رسول عربی است که برحمة للعالمین
موسوم است چنانچه در قرآن مجید مذکور است زیرا که در این فصل نقل میکند همین که آن روح بدنیا آمد آبها که علامت غضب بود
شروع به تنزل کرده خشک شدند و اینست که حضرت سلیمان در فصل دوازدهم کتاب حکمت با خدای تعالی مناجات نموده تعریف
این روح را در درگاه الهی میکند و میگوید که ای رب من چه خوب و چه خوش آینده است روح تو در همه چیزها و در اینجا حضرت
سلیمان همین برحمت بودن این روح که بسبب تقرب او در درگاه کبریا او را خدای تعالی نسبت داده است اشاره میکند بلکه بیان
لفظ که میگوید خوش آینده است در همه چیزها اشاره باین میکند که همه چیزها از نور آن روح مقدس آفریده شده اند پس اگر نصاری
خواهند که از رحمت الهی مایوس نباشند خوبست که دست بدامان این رحمة للعالمین زده باو و اولاد او ایمان بیاورند
و دانند اگر چنین نکنند از برای ایشان در آخرت نزد خدای تعالی و از غضب و عذاب چیز دیگر نصیب نخواهد شد اعوذ بالله
من غضب الله الاصحاح التاسع یعنی فصل نهم از سفر تکوین الخلایق وبارک الله علی نوح وبنیه وقال لهم انموا

واکثروا

واکثروا واملؤا الارض و برکت فرستاد خدای تعالی بر نوح و پسران او و گفت مر ایشان را که نمو کنید و زیاد شوید و پر سازید زمین را
واما در توریة لیتنی آن لفظی که این پادری مترجم او را به برکت عربی کرده است معنی عربی او رحمت میشود ولیکن خشیتکم ورعبتکم
علی جمیع حیوانات الارض وعلی جمیع طیور السماء وکل ما یتحرک علی الارض و باید که ثابت شود ترس شما و واهمه هراس شما
بر بالای همه حیوانات زمین و بر بالای زمین و بر بالای همه مرغان هوا و بر بالای هر چیزی که حرکت کند در روی زمین و مراد اینست
که همه حیوانات و غیر ذلک از شما ترسان خواهند بود پس بعضی مطیع و منقاد شما میگردند و بعضی دیگر که وحشی اند از شما گریزان
میشوند کل سمک البحر دفع بایدیکم یعنی همه ماهیان دریا دفع کرده شده اند بدست های شما مراد اینست که ماهیان دریا بدست شما
داده شده اند وکل ما یتحرک وهو حیا یکون لکم ماکولا و هر چیزی که حرکت میکند و زنده است از برای شما خوراک خواهد
کالبقل الاخضر دفعت لکم کل شیء مثل بقولات سبز دادم بشما هر چیز را و بقل آن سبزی را میگویند که از زمین باعتبار
تخم پاشیدن میروید نه بریشه واما الحجه در توریة لیتنی است عامات یعنی هر چیزی که از زمین میروید خواه بتخم و خواه
بریشه پس معنی این فقره با فقره سابق چنین میشود که هر چه در روی زمین حرکت میکند و زنده است بشما دادم تا آنکه خوراک شما
باشد چنانچه قبل از این یعنی در زمان آدم هر چه که از زمین میروید خوراک او و اولاد او بود واما این کل شیء که در آخر فقره است
در توریة لیتنی نیست و این پادری مترجم در این ترجمه عربی او را زیاد کرده است ولکن لحما فیه دمه لا تاکلوه یعنی هر چیزی
تجویز میکنم گوشت که در او خون باشد یعنی ذبح نشده باشد و خون آن ذبح را البته باشد که آن را نباید بخورید فانی بدم انفسکم
اطالب من ید جمیع الوحوش پس بدرستی که من خون نفسهای شما طلب خواهم کرد از دست همه وحوش زمین مراد اینست که
خون شما بر وحوش حرام است ومن ید الانسان ومن ید الرجل واخیه ساطلب نفس الانسان و از دست انسان و از دست
مرد و برادرش زود باشد که طلب خواهم کرد نفس انسان را و این فقره از بی نظامی معنی درست از او معلوم نمیتواند شد واما از
سیاق فقره بعد مفهوم میگردد که باید مضمون این فقره اشاره بحکم قصاص بوده باشد یعنی که خدای تعالی فرموده است که من
خون انسان را دور باشد که طلب کنم یا این معنی که حکم قصاص خواهم فرمود و از هر کس که انسانی را بنا حق بکشد خواه قاتل
مرد غریبی باشد نسبت بآن مقتول و خواه برادرش باشد که خون مقتول را مطالبه میکنم والله اعلم ومن یجری دم الانسان
یهرق دمه لان علی صورة الانسان و هر کس که بریزد خون آدمی را البته خواهد شد خونش و از برای آنکه بصورت خدا
آفریده شده است انسان وانتم انموا واکثروا وجوبوا علی الارض واملؤها و شما نمو کنید و بسیار شوید و بر روی زمین
گذر کنید و پر سازید او را و لهذا ایضا قال الله لنوح وبنیه معه هوذا انا اقیم میثاقی معکم ومع نسلکم من بعدکم
پس این را نیز خدای تعالی بنوح و پسران او گفت که اینست که من بر پا خواهم داشت میثاق خود را با شما و با نسل شما بعد از شما
ومع کل نفس حیة التی معکم من الطیور والبهایم وکل انعام الارض التی خرجت من الفلک وجمیع وحوش الارض
و با هر نفس صاحب زندگی که با شماست از مرغان پرنده و بهایم و با همه حیوانات زمین که بیرون آمدند از کشتی و با همه وحوش
روی زمین اقیم میثاقی معکم ولم یموت کل ذی جسد ایضا من میاه الطوفان ولا یکون بعدها طوفان یفسد الارض
بر پا دارم میثاق خود را با شما باینحو که نمیرد بعد از این هر کس صاحب جسدی از آبهای طوفان و نبوده باشد بعد از این طوفانی
که خراب و فاسد کند زمین را واما در توریة لیتنی لفظی هست که معنیش بعربی میثاق میشود و آن یا قدوم است و لفظ دیگر
هست که قدوم است و فدرس در لاتین معنی عهد و قرار داد است که در میان دو کاران واقع میشود و این پادری مترجم
در آن فقره که خدای تعالی بنوح و اولادش فرموده که اینست من میثاق خود را بر پا خواهم داشت با شما باین نحو که من بعد

[illegible]

[illegible]

ذیحیاتی از طوفان نمیرد و نباید فصل که میثاق مذکور ذکر شده است چون در توریة لفظی هم فندکی نوشته شده اند ترجمه آنها که پادری مترجم
عربی بلفظ میثاق کرده است و غلط کرده است زیرا که حرفی فندرس میثاق نیست بلکه قرار داده است پس بنابر آنچه در توریة لفظی است معنی چنین است
که خدای تعالی میفرماید بنوح و اولاد او که با شما قرار داده میکنم در این که من بعد ذیحیاتی با بهای طوفانها نمیرد و بعد از این دیگر طوفانی که
زمین را خراب کند نفرستم و قال الله هذه علامة الميثاق الذي اجعله بيني وبينكم وبين كل نفس حية التي معكم الى اجيال الدهر
و گفت خدای تعالی اینست آن قرار دادی که قرار خواهم داد میان خود و میانه شما و میانه هر نفس زنده که با شما تا سلسلهای همه شما
در روزگار است یعنی در دنیا است ابدا انا اجعل قوسي في الغمام ويكون علامة الميثاق بيني وبين الارض پس قرار خواهم داد کمان
خود را در ابرها و آن نشانه آن قرار داد است که میان من و زمین است فاذا غطيت السماء بالغمام يظهر قوسي في الغمام پس هرگاه
که بپوشیم آسمان را با ابرها ظاهر خواهد شد کمان من در ابرها واذكر ميثاقي معكم ومع كل نفس حية في كل جسد و در آنوقت
بیاد خواهم آورد قرار داد خود را که با شما و با هر نفس زنده که در هر جسدی هست کرده بودم ولا تكون ايضا مياه الطوفان
لتهلك كل ذي جسد که نبوده باشد با دیگر آبهای طوفانی که محو و برطرف سازد هر صاحب جسدی را و در توریة لفظی این کل ذی جسد
نیست و در این حرف زیاد کرده اند ويكون القوس في الغمام واراه واذكر الميثاق الذي بين الله وبين كل نفس حية من كل ذي جسد
هو على الارض و هر وقت آن کمان در ابرها ظاهر شد و من خواهم دید آنرا بیاد خواهم آورد آن میثاق را که میان خدا و میان هر نفس
زنده از هر صاحب جسدی که بر روی زمین است قرار داده شده بود و از این فقره معلوم میشود که آنکه سابق بر این میگفت که من کمان خود را
در ابرها قرار میدهم و هر وقت که آسمان را با ابرها بپوشیم کمان من ظاهر خواهد شد در ابرها و بیاد خواهم آورد عهد خود را که
با جانداران روی زمین ذکر معبود جدا نباشد زیرا که در اینجا میگوید که هر وقت که آن کمان ظاهر شود و من ببینم او را بیاد خواهم
آورد آن میثاق را که میانه من و میانه همه جانداران واقع شده بود پس از این برهم خوردگی فقرات این فصل معلوم میشود که طرفین
چون دیده است که خدای تعالی بحضرت نوح علیه السلام و پسران او فرموده بود که من بر پا خواهم داشت میثاق خود را با شما و با نسل شما
بعد از شما و بنابر آنکه معلوم آن مردود شده بود که انبیای نور محمد صلی الله علیه و آله بود که خدا او را بصلب نوح منتقل کرد و از نوح بسام
و از سام باولاد او پس باین سبب چون عداوت با آن نور مقدس داشت روشنی آن نور چشم او را خیره کرده از راه دست با چکی
میثاقهای متعدد در این فصل نوشت که شاید آن میثاق بر مردم مشتبه بماند و از این جهت است که میثاق را گاهی بقرار داد
و گاهی بکمان بر گردانیده است و جان بسیاری کنده است تا آخر تیر غلط اندازی او بجان خودش خورده غلط و نادرستی او معلوم
و هویدا شده است و قال الله لنوح فهذه تكون علامة الميثاق الذي اقمت بيني وبين كل ذي جسد على الارض گفت
خدای تعالی بحضرت نوح پس اینست علامت آن عهد و قرار داد که بر پا داشته بودم میانه خود و میانه هر صاحب جسدی که بر روی
زمین است فكان بنوا نوح الذين خرجوا من الفلك سام وحام ويافث وحام فهو ابو كنعان پس پسران نوح که از کشتی
بیرون آمده بودند سام و حام و یافث بودند اما حام پس او ابو کنعان بود هؤلاء الثلثة هم بنوا نوح ومن هؤلاء
تفرق كل جنس البشر على جميع الارض این سه نفر پسران نوح اند که از ایشان منتشر شده است جنس انسان بر روی زمین وبدا
نوح رجلا فلاحا يحرث في الارض وغرس كرما وشرب خمرا فسكر وتكشف في خبائه شروع کرد حضرت نوح بامر دهقنت و
باصلاح می آورد زمین را و زراعت میکرد و نشانید درخت انگور را و شراب خورد پس مست گردید و مکشوف شد یعنی
عریان شد در خیمه خودش فلما نظر حام ابو كنعان ذلك اي عورة ابيه انها منكشفة اخبر اخويه خارجا یعنی چون
حام نگاه کرد دید که عورت پدرش برهنه شده است خبر کرد برادران خود را در بیرون فاما سام ويافث جعلا رداء

على

على اكتافهما ومشيا على عقبيهما وسترا عورة ابيهما ووجوههما متداره ولم ينظرا عورة ابيهما واما سام و یافث ردائی را که نوح
توریة لفظی که عبارت از عبا باشد بر دوش خود انداختند و رو بر قفا راه میرفتند و پوشانیدند عورت پدر خود شان
و رویهای ایشان برگردیده بود از برای آنکه نگاه نکنند بعورت پدر خودشان فلما استيقظ نوح من الخمر علم بما عمل به
ابنه الاصغر فقال ملعون كنعان فيكون عبدا لعبيد اخوته پس چون بیدار شد نوح از شراب یعنی از مستی شراب هشیار
گردید دانست آنچه را که پسر کوچک در باره او بعمل آورده بود پس گفت ملعون است کنعان پس خواهد بود بنده از برای بندگان
برادران خود و در اینجا جرائیم کنعان نامی را ملعون بقلم داده است و معلوم نیست که این ابو کنعان کنیت حام است یا نه زیرا که اگر
کنیت اوست پس در آنوقت حام پسر کنعان نامی نداشت تا آنکه او را ابو کنعان توان گفت و بر تقدیر آنکه پسر کنعان نام
داشت آن پسر چه تقصیر کرده بود که ملعون شود زیرا که تقصیر از حام خودش بود که عورت پدر خود را دیده نپوشانیده بود
و دیگر آنکه بنابر دعای حضرت نوح اولاد حام غلام اولاد سام و یافث شدند نه اینکه اولاد حام غلام بندگان اولاد
برادران او گردیدند مطلب که در هر فقره این فصل هزار لعن بجرائیم باید کرد زیرا که این فصل و سایر فصول را بنحوی
برهم زده است که هیچ معنی درستی از آنها بیرون نمی آید و قال مبارك الاله الرب سام وليكن كنعان عبدا له وگفت نوح
علیه السلام رحمت کننده باد پروردگار سام و کنعان بنده از برای او باد ليوسع الله على يافث وليحل في مساكن سام وليكن
كنعان عبدا له و خدای تعالی وسعت بدهد بیافث و نزول بکند در مساکن سام و کنعان از برای او بنده باشد وعاش
نوح من بعد الطوفان ثلثمائة وخمسين سنة وكملت جميع ايام نوح عليه السلام تسعمائة وخمسين سنة ومات
و زندگانی کرد نوح بعد از طوفان سیصد و پنجاه سال و کامل کرد همه روزهای عمر نوح نهصد و پنجاه سال و مرد
رد حرمت ... فصل نهم باید دانست که جرائیم اول شیطنتی که خواسته است که در این فصل بکار ببرد اینست که چون بیلوس ملعون
که پیر جرائیم بود از آنروزی که در مقابل شمعون الصفا وصی حضرت عیسی علیه السلام برخواست همیشه بخلاف شریعت حضرت
موسی سخن گفته در بطلان دین آن حضرت سعی مینمود چنانکه از قول خودش ثابت کرده ایم و قبل از این گفتیم که امت
حضرت عیسی مامور بوده اند باینکه احکام دین حضرت موسی را بعمل آورند چنانچه حضرت عیسی خود در فصل پنجم انجیل
متی میفرماید که نه پندارید که من آمده ام دین موسی را برهم زنم بلکه آمده ام او را باتمام برسانم و با وجود این نیت بیلوس
بدین همین بود که در آن مذهب باطلی که برای جرائیم و سایر پیروان خود اختراع کرده است هر چه الله تعالی در شریعت
حضرت موسی حرام کرده است او حلال کند و هر چه انبیا انرا حلال کرده او حرام نماید پس بنابر این جرائیم چون تابع بیلوس بود
بطریقه او راه رفته تمامی آنچه بیلوس ملعون را که در دین حضرت موسی کرده بود رواج داده است و سند از برای قول بیلوس
در باب حلال کردن حرام هذا وغیر ذلك که کار آن ملعون بود و هر جا که فرصت دیده داخل ترجمهای کتب سماوی
کرده است و از آنجمله در این فصل نهم کتاب تکوین الخلایق که از زبان عبری بلغت لتین ترجمه کرده است داخل نموده
که حق تعالی در وقتی که نوح و اولادش از کشتی بیرون آمدند همان لحظه بایشان حکم کرد که هر چیزی که در زمین حرکت میکند
و زنده است از برای شما خوردن آن حلال است چنانچه هر چیزی که از زمین میروئید قبل از این بشما داده بودم یعنی چنانچه
در زمان آدم هر چیزی که از زمین میروئید بر او و اولاد او حلال بود اکنون الحال هر چه در زمین حرکت میکند و زنده است
بر شما خوردن آن حلال است بغیر از گوشتی که در او خون باشد که نباید او را بخورید پس نصاری میگویند که آنچه بیلوس بآن قائل است
که همه جانداران روی زمین حلالند و گوشت آنها را میتوان خورد از این عبارت توریة موسی ثابت میشود قول بیلوس

قوت هم برساند واما انبیا منزه اند که جرانیم ملعون از برای انکه ثابت کند که هر کفری که بیلوس در مذهب بدی که برای او بنا کرده
گذاشته اختراعی نیست بلکه موافق فرموده خداست دانسته این عبارت را از زبان حضرت موسی افترا بسته و درین فصل غلط
کرده است و نصاری را در مذهب باطل بیلوس نگاه داشته از رحمت خدا مایوس نموده است واگر نصاری تصرفات را که بیلوس
در شریعت حضرت موسی کرده است ندانسته باشند بر کمترین لازم است که از برای انکه بر کسی که پیروی ملعون چنین میکند حجت
تمام شود از کتابتهای بیلوس که در میان نصاری بیادگار گذاشته است بدمذهبی او را بر ایشان خاطرنشان کنم زیرا که
که کتابتهای آن ملعون در میان نصاری کمال اعتماد دارند و همچنانکه متصوفه درباره مثنوی ملای روم افتنا بیش از قران
مجید میکنند نصاری نیز کتابتهای بیلوس را از انجیل و تورات که دارند معتبرتر میدانند پس بعد از انکه کفرهای بیلوس را
موافق اقرار او که در چند جا از کتابتها خود کرده است تقریر کردیم بر نصاری ثابت خواهد شد که انچه بیلوس درین
کتابتها خود گفته است وانچه جرانیم درین فصل از برای اثبات مذاهب باطل آن ضال مضل ترتیب داده است همه خلاف است
قول خدا و کتب انبیا اند و بیلوس و جرانیم هر دو رد قول خدا و کتب انبیا کرده خواهند بود پس اول از کفرهای
بیلوس اینست که در فصل اول کتابتی که بجماعت کلوسنس که طایفه بودند از طوایفی که
پیروی او بودند نوشته است و میگوید ای پیروان من باخبر باشید مبادا که کسی شما را فریب بدهد از
راه حکمت و از راه فریب بوجهی که موافق مذهبهای مردمانست و از راه عناصر جسمانی بلکه اگر سخنی کسی را
میشنوید سخن مسیح که خداست بشنوید زیرا که در او یعنی در مسیح تمام خداوندی مجسم گشته سکنی
دارد و شما در او سرکرده از همه اختیار و حکومت سرگشته اید و در او ختنه شده اید ختنه که بدست میکنند و گوشت بدن را قطع مینمایند
بلکه ختنه عیسی که خداست زیرا که بتوسط انغسل بدل ختنه که بشما داده فرموده است همراه او یعنی عیسی در گور گذاشته شده اید و بسبب ایمان
که بکردار خدا دارید که او را از مردگان رجعت فرموده است شما هم با او رجعت کرده اید و چون شما در گناهان و زیادتی
گوشت ذکر خود مرده بودید او بشما این گناهان و زیادتیها را انعام کرده بخشیده است زیرا که محو نمودن احکامی که برای ضرر و دشمنی
ما بدست و خط نوشته شده بود او همه آنها را از میان برداشته با خود در آن داری که در آن چهار میخ کشیده شد نیز چهار میخ کشید
پس هیچ کس دیوان شما را بسبب خوردن و آشامیدن هرچه میخواهند یا بسبب نگاه نداشتن عیدها و شنبه و روزهای اول هر ماه
که در احکام دین موسی فرموده شده بود دید نخواهد کرد زیرا که اینها همه سایه اویند و در فصل سیم همان کتابت میگوید که ای پیروان
من دروغ هم دیگر مگوئید و دور کنید از خود انسان کهنه را با هر فعل و هر خیال او و بپوشانید خود را بان انسانیت تازه
آن انسانی که تازه میشود بشناخت کسی که شما را خلق کرده است که او را آفریده است زیرا که در بین شناخت فرق میان بت پرست و یهود
ختنه کرده و ختنه نکرده یعنی کافر حربی و آزاد و بنده نمی باشد زیرا که همه چیز در همه کس مسیح خدا میباشد و شما او را در خود بپوشانید باید
و در فصل دوم کتابتی که بجماعت کالتس که باز طایفه از پیروان او بوده اند نوشته است که ای پیروان بدانید که من بواسطه دین و احکام
دین از برای دین و احکام دین مرده ام تا انکه از برای خدا زنده شوم زیرا که با مسیح که خداست در صلیب او چار میخ کشیده شده ام
و اینکه زنده ام و اما از نه منیستم زیرا که عیسی که خداست در من زنده است و در فصل سیم همین کتابت آن ملعون بدعات است
میگوید که هر کس عامل بدین و احکام دین است در زیر لعنت میباشد زیرا که در کتاب احکام دین موسی نوشته شده است که هر کس که
در همه احکام دین از برای انکه انها را بعمل آورد محکم نماند لعنتی است و اما انکه ظاهر است که در احکام دین هیچ کس در نزد خدا بیگناه
نمیباشد زیرا که بیگناه از ایمان زنده است و احکام دین از ایمان نیست بلکه هر کس که هم انها را بعمل آورد در زنده خواهد ماند

کس

که مسیح خدا ازاد کرده ما را از لعنت احکام دین بسبب لعنتی کردن خود را زیرا که در احکام دین نوشته شده است که لعنتی است هر کس بدار کشیده شود
در اواخر این فصل به پیروان خود میگوید که هر کس از شما که در مسیح خدا داخل بود لختنه کند عیسی خدا را در خود پوشیده است و بدین جهت
دیگر فرقی میان یهود و یونانی و مرد و زن نمیباشد زیرا که همه در مسیح که خداست یکی اند اینست گفتار بیلوس ملعون واگر همه کتابتهای
او را که هر یک مشتمل بر کفرهای چنینی اند بنویسیم شنیدن همه آنها باعث ملال خاطرها میگردید لهذا بذکر این فقرات چند از کتابتهای
او درینجا اکتفا کردیم زیرا که از برای دانستن اینکه این سالک کافر در مذهبی که برای نصاری ترتیب داده چه بدعتها احداث کرده
انچه شنیدیم نوشته ایم کافیست و همچنین نیز کافی خواهد بود از برای انکه هر کسی که اینها را بخواند بفهمد که هرچه جرانیم بر رد قول خدا
و خلاف دین همه انبیا در کتب سماوی که از لغت عبری بزبان لاتینی در آورده نوشته است نه از ان جهت است که کفرهای چنینی داخل
کتب انبیا بوده است بلکه آن ملعون بنابر انکه دین بیلوس را داشت برای همین کتب سماوی را ترجمه کرده است که کفرهای چنینی در آن
کتب داخل کند و انبیا را بدنام و کتب ایشان را بی اعتبار گرداند زیرا که میدانست که همین که مردم از انبیا و کتب ایشان که حقیقت دین
امتها انها را نور گردانیده بود که مردم بروشنائی آن نور هدایت یابند بی اعتقاد شوند جمله مردمان بهیچ دینی جز دین بیلوس خواهند گروید
و نیست که همه ادیان را که بیلوس را زنده بود بیش گرفته بود دعوی میکرد که احکام دین باطل کننده نبی که چون میدانست که راه شناختن خدا
انگس کردن باحکام دین هم میرسد لهذا سعی در ابطال احکام دین مینمود جرانیم نیز چون پیروی آن ملعون بود باسبب رضا جوئی پیر خود و راه
خدا را نقا و همه انبیا کفرهای عظیم بر قالب زده است و مذهب باطل پیر خود را رواج داده کتب انبیا را در پیش نصاری از اعتبار
انداخته است بمرتبه که امروز نصاری بنابر نصیحت بیلوس ترک همه احکام دین حضرت موسی کرده اند و با وجود انکه هرچه در دین
اسلام هست در کتب کهنه دیده ثابت و محکوم به میباشد باستثنا فرموده بیلوس هیچ یک از انها را بعمل نمی آورند و این بیلوس
که امروز در میان نصاری مقبول القول است چنان ملعونیست که از کتابتهای او معلوم گردید و تتمه اوصاف نامحمود او اینست که مدتی
مدید بعد از حضرت عیسی در دین باطل یهود متعصب شده خوار دین حضرت عیسی را زحمتها میرسانید بمرتبه که در کتب نصاری
مسطور است که یکی از بهترین شاگردان حواریین را که استفانوس نام داشت آن ملعون شهید کرد همینکه بمعاونت شیطان
دست از آن مذهب باطل کشید در لباس پیروان حضرت عیسی از برای ضایع کردن شریعت او و در میان امت آنحضرت در آمد و چون
میدانست که اکثر احکام دین آنحضرت موافق احکام دین حضرت موسی بود همین سعی در باطل کردن احکام شریعت حضرت موسی میکرد
و دشمنی بشمعون الصفا و سایر حواریین حضرت عیسی مینمود که مردم را از اعتقاد با ایشان داشتن برگردانند اما چون سعی کردند
آن ملعون را در باطل کردن احکام دین شریعت حضرت موسی و عیسی از کتابتها که نقل نمودیم ثابت کردیم حالا مزورات که بدلیل
عداوتی که با شمعون الصفا و سایر حواریین داشت نیز سندی از کتابتهای او بیاوریم از برای انکه معلوم بشود که نیت
این ملعون از اول تا اخر این بود که دین خدا و ثواب و اطاعت حضرت عیسی و سایر انبیا را حاصل کند بلکه نیتش آن بوده که
دشمنی با همه ایشان نموده دین حضرت عیسی را که از جانب خدا آورده بود نیست و نابود کند و چون نصاری خوب باینمعنی اقرار
دارند که شمعون الصفا وصی حضرت عیسی بود میگویند که بعد از حضرت عیسی شمعون محافظت دین حضرت عیسی مینمود و بدین
او راه نمائی میکرد پس اگر ثابت کنیم که بیلوس تا زنده بود دشمنی بشمعون کرده سعی در باطل کردن هرچه او بمردم تعلیم میکرد
مینموده است شکی در این نخواهد ماند که آن ملعون کافر بخدا و حضرت عیسی بوده و بنابر این ثابت خواهد گشت که هر که پیرو
کافر چنین میکند پیرو حضرت عیسی نیست بلکه دشمن آنحضرت و خدا و همه انبیا کافر میباشد و اما سند از برای اثبات این مدعا
آنست که در فصل اول کتابتی که بیلوس برای جماعتی از پیروان خود که ایشان را کالاثس مینامند نوشته است مذکور است

و در آخر نامه پیروان خود میگوید که معلوم شما ها بوده باشد ای پیروان من که انجیلی که بواسطه من بشما ها داده شده است از هیچ قسمت از افراد انسان
بمن نرسیده است و من از هیچ مردی او را نگرفته ام و تعلیم او را از کسی نگرفته ام بلکه الهام عیسی که خداست بمن رسیده و شما ها شنیده خواهید
کرد من در یک وقتی با یهودان هم نژاد هم مذهب و مختلط بوده ام بمرتبه که دشمنی میکردم جماعت خدای تعالی را یعنی مؤمنان را و ایشان سخت
میکردم بمرتبه که بر همه هم دینان خود که از جنس من بودند پیشی میگرفتم زیرا که بیشتر از ایشان در احکام دین و شریعت پدران خود
متعصب بودم اما در وقتی که آنکسی که مرا از شکم مادر خود از دیگران جدا کرده از من خوشش آمد و با لطف خود مرا طلبید بواسطه آنکه
ظاهر سازد بمن فرزندی خود را و از برای آنکه در میان عجم خبر خوشحالی بدهم و من از آن روز در هیچ وقتی بخون و گوشت خود
متوجه نشده ام و به پیش شمعون و سایر حواریین که در شهر بیت المقدس بودند نرفته ام بلکه بعربستان رفته باز دیگر بدمشق
بازگشتم و بعد از آن به سه سال به بیت المقدس از برای آنکه ببینم شمعون را و در نزد او پانزده روز ماندم و اما از سایر حواریین
کسی ندیدم بغیر از یعقوب برادر حضرت عیسی و اینها اگر بشما مینویسیم خدا میداند که دروغ نمیگویم و از آنجا بعضی از بیت المقدس
آمدم بسمتهای عراق و کرمینا که ولایتهات در اناطول از ولایت روم نزدیک است بجزیره کبرس زیرا که در میان جماعت یهود
که میان خلق خدا قبول داشتند غریب بودم و همین از آنچه شنیده بودند میگفتند که آنکسی که با ما دشمنی میکرد حالا خبر خوشحالی میدهد
از آن ایمانی که در دیگر زمان خرابی بار و میساخت (?) و در من خدا را جلیل میساختند و در اینجا فصل اول این کتابت او تمام است و فصل
دوم را باین وضع ابتدا کرده میگوید که چهارده سال بعد از آن یکبار دیگر همراه برنبا و تیطوس شاگردان خود بنا بر الهام عیسی
بشهر بیت المقدس و با اینها که بهنداشته می شدند که چیزی یعنی شمعون و سایر حواریین برخورد بودند با آن خبر خوشحالی که در میان
عجم منتشر کرده بوده مرادش آن مذهب بدعت که اختراع کرده بود با ایشان در خلوت نزاع کرده ام از برای آنکه مبادا باشد که بعبث
دویده باشم زیرا که اگر چنان نمیکردم چراکه بعبث دویده بودم و اما تیطوس هم که با من بود و عرب (?) مذهب بود ملزم نتوانست شد
تا آنکه خود را ختنه کند و از آن برادران چند منافق که داخل مذهب ما شده بودند از برای آنکه جاسوسی کرده از آن اختیار خود ما
که او را در مسیح خدا دارم خبر کرده ما ها را برکردانند چنانکه یعنی با آوردن احکام شریعت باز هیچ پروائی از جاسوسی ایشان
نداشتم بلکه شاگردان خود را بفرمان ایشان نگذاشتیم و از برای آنکه خبر خوشحالی مذهب خود که بشما ها تعلیم نموده ام در میان
شما ها محکم باشد پس در باب آنها که دیگر ها چیزی دیده میشدند که گویا چیزی میبودند با من کار نیست زیرا که خدا تحقیق
آدمی قبول نمیکند اما این را میگویم که نسبت بمن اینها که در نظرهای خود خود را چیزی میپنداشتند در آن نزاع هیچ نتوانستند
کرد بلکه قضیه برعکس شد زیرا که چون دیدند که همچنانچه بشمعون انجیلی که سنت کردن در او واجب داده شده است بمن نیز انجیل
داده شده که سنت کردن در آن جایز نیست و دانستند که هر کس که شمعون را سرکرده سنت کردها داشته ساخته است مرا نیز در میان
سنت نکردها خلیفه کرده است و چون یافتند که چه لطفی بمن داده شده بود شمعون و یوحنا و یعقوب که ستونها پنداشته
میشدند با من و با برنبا شاگرد من دست برادری دادند از برای آنکه ما ها در میان سنت نکردها و ایشان در میان سنت
کردها باشند اما بشرطی که ما فقرا را یاد کنیم با وصف آنکه من از این معنی غافل نبودم و اما چون شمعون بانطاکیه آمد برو
ایستادم زیرا که لایق تنبیه بود جهت آنکه پیش از آنکه مردمان چند از پیش یعقوب که این هم از حواریین است آمده باشد
با کفار در یک مذهب چیزی میخورد و اما بعد از آنکه ایشان آمدند نگاه خود داری کرده از ایشان جدا شد و پرهیزکاری اختیار نمود
زیرا که از آنهائی که ختنه کرده بودند میترسید و این سبب آن شد که سایر جماعت که از طایفه یهود بودند بدین پرهیز کردن
از مردم عرب (?) مذهب پیروی او نمودند بمرتبه که برنباس نیز که شاگرد من بود بواسطه آنها بطرف شمعون افتاد و اما چون

من دیدم

من دیدم که او خوب نمیکند و موافق راستی انجیل راه نمیرود در حضور همه بشمعون الصفا گفتم که هرگاه تو که خود یهود میباشی
نه بدستور غیر ملت و نه مثل یهود زندگانی میکنی پس چرا سایر ناس را جبر میکنی که بدستور عمل کردن با احکام دین بیگناه شوند
بلکه همین با ایمان داشتن با آنکه عیسی خدا است بیگناه میشود و ما ها باین سبب باین معنی ایمان بعیسی آورده ایم از برای آنکه
بواسطه این ایمان بدون عمل کردن با احکام دین بیگناه شویم زیرا که از جهت عمل کردن با احکام دین هیچ صاحب جسدی بیگناه
نمیشود الحال ببایید آنانی که ملعون چنینی را پیشوای دین خود میدانند و میگویند که دین ایشان چه دین است و دیگر هنوز
بر او در مانده باشند و بگویند که ما دین حضرت عیسی داریم جواب بدهند که دین از حضرت عیسی بشمعون منتقل شد و آنحضرت
او را وصی خود کرد یا پیلوس را و هرگاه بنا بر اسنادی که در باب وصایت و بزرگی شان شمعون در اناجیل ایشان موجود است
معلوم باشد که بعد از حضرت عیسی اطاعت شمعون بر هر کس واجب بوده است پس چرا ملعون بدبختی چون پیلوس را بر شمعون
کشیده مرشد او را معتبر میدانند و از جمله آن اسناد یکی در فصل شانزدهم انجیل متی است در جائی که حضرت عیسی بشمعون
میگوید که تو در قوت ایمان سنگ قوی میباشی و من در بالای این سنگ دین خود را بنا گذاشته ام و هر چه تو در زمین ببندی
بسته میشود در آسمان و هر چه تو در زمین باز کنی باز میشود در آسمان و این اشاره است بآنکه آنحضرت بشمعون میفرماید که
من چون ترا از جانب خدا خلیفه کرده ام حکم تو در زمین بعد از من حکم خدا میباشد و بعد از آن آنحضرت بشمعون میگوید
که بتو خواهم داد کلیدهای بهشت را و درهای جهنم یعنی امامان ضلالت مانند پیلوس از عهده تو بر نخواهند آمد پس
هرگاه بنابر مضمون این فقرات از قول حضرت عیسی نصاری قایل باشند بآنکه شمعون وصی حضرت عیسی و صاحب اختیار
او است او بوده پس این مردود که ایشان بر تو شمعون دین را از او گرفته اند معلوم است چه ضال مضلی بوده است و دینی که ایشان
از او دارند هویدا است که چگونه دین باطلیست و اگر هنوز نصاری برای از فریب بدستوری که دارند همین زبانی بگویند
که ما دین خود را از شمعون فرا گرفته ایم نه از پیلوس جواب بدهند که در مذهبی که امروز دارند کدام حکم از احکام دین حضرت
موسی علیه السلام را که هرگاه پیلوس اقرار میکند که شمعون با آنها عمل میکرده است و بر سه امر میفرموده که از آنها تخلف نمایند
ایشان بجای آورند تا بتوانند بگویند که ما دین را از شمعون فرا گرفته ایم پس هرگاه نصاری هر چه آنحضرت و وصی او کرده
و فرموده اند ترک نموده همین اطاعت و پیروی پیلوس ملعون را بجای آورند جزم است که اطاعت حضرت عیسی و وصی
او نکرده اند با وجود آنکه پیلوس خود در این کتابه که نوشته است اقرار میکند که من بر روی شمعون ایستادم و در حضور همه کس
با او گفتم که تو خوب نمیکنی در اینکه احکام شریعت موسی را بعمل می آوری و دیگران را باین عمل میداری چنانچه نصاری بر
بیدینی پیلوس اعتراف نکرده لعن بر او نکنند پس ثابت است که پیلوس ملعون و نصاری پیروان او هر دو چه گونه کافر
میباشند و جرانیم که بنا بر مذهبی که از ملعون چنینی فرا گرفته بود کتب آسمانی را بر هم زده موافق بدعتهای پیلوس آنها را
ساخته است چگونه شقی و ترجمه که او ترتیب داده است چگونه کتابیست پس ثابت شد آنچه میگفتیم که جرانیم بنا بر مذهب
که پیلوس بیادگاری از برای او گذاشته بود از قول خدای تعالی فقره در این فصل داخل کرده است که از او مفهوم شود که
همه جانداران روی زمین خواه حرام و خواه حلال و خواه طاهر و خواه نجس خوردنی میباشند و اینست که نصاری همه را
حتی خوک و شب پره و وزغ و لاک پشت و مار آبی و خرچنگ و سگ آبی و غیره را حلال میدانند و گوشت آنها را
میخورند زیرا که میگویند از پیلوس و جرانیم و سایر پیران ما رسیده است که هر حیوانی که خدا آفریده است سوای آدم از برای ما
حلال است اما بحمد الله و المنة که چون دروغگو حافظه ندارد زود روسیاه میشود زیرا که جرانیم در فصل هفتم همین کتاب

که قبل ازین او را ترجمه کرده‌ایم از قول خدای تعالی نوشته است که در وقتی که حضرت نوح را امر بکشتی میشد خدای تعالی باو فرمود که از حیوانات پاک
هفت هفت از هر نوعی نر و ماده با خود داخل کشتی کن و اما از حیوانات نجس دو تا دو تا نر و ماده از هر نوعی با خود ببر پس ثابت میشود
ازین قول خدا که در حیوانات پاک و نجس میباشد و از فرمودن خدای تعالی که حضرت نوح از حیوانات پاک هفت هفت و از حیوانات نجس دو تا
دو تا با خود ببر ظاهر میشود که چون الحیوانات پاک حلال بوده‌اند و بایست نوح و اولادش از آنها بخورند لهذا عدد ایشان را زیاد
فرموده است و اما از حیوانات نجس چون خوردن گوشت آنها ممنوع بوده است از هر نوع همین یک جفت را از برای باقی ماندن نسل
آنها کافی دانست پس معلوم است که جرانیم را خواب گمراهی و غفلت ربوده بود که این عبارت را فراموش کرده درین فصل هم نوشته است
که خدای تعالی بنوح و اولادش فرمود که از هر حیوانی که جاندار است و در زمین راه میرود بخورید و بنا برین نیز ظاهر شد که این عبارت
جرانیم درین فصل هم بجز افترا چیزی نیست و نصاری بنا بر تعلیم بیلوس و جرانیم هر حیوان پاک و نجس را حلال میدانند که بجز دو مورد
و اما از برای آنکه این کفار هیچ عذری نداشته باشند مناسب است که حکم حیوانات را که خدای تعالی در توریة مقرر کرده است و نصاری چنانچه
قبل ازین ثابت کرده‌ایم بنا بر فرموده حضرت عیسی که در اناجیل ایشان مذکور است مامورند بآنکه باحکام توریة عمل نمایند در اینجا
برای ایشان ترجمه نمائیم و آن اینست که حضرت موسی در فصل چهاردهم کتاب چهارم توریة که او را دوترنامی میناسند از قول خدای تعالی
میفرماید که بخورید از حیوانات نجس و اینست آن حیواناتی که باید گوشت آنها را بخورید گاو است و گوسفند و گوزن و بز و پازن و میش
و آهو و ثور که گاو بری است و یا مور که شتر بری است و بچه که نوعی از گاو کوهیست و هر حیوانی که ناخن او شکافته باشد و نشخوار کند اما
الحیوانی که نشخوار میکند و سم او شکافته نیست از قبیل شتر و خرگوش و روباه گوشت او را مخورید و چنین ظاهر میشود که یهودان این
نوع شتر را از خدا حرام گوشتها گاو را نیز حرام کرده باشند و اگر نه بنا بر آن قاعده کلیه که فرموده است هر حیوانی سم شکافته باشد و نشخوار
کند گوشت آنرا بخورید شتر هم داخل حیوانات حلال گوشت است زیرا که هم نشخوار میکند و هم ناخن شکافته دارد و جرانیم چون مرید و ملکوت
بود و در ملکوت او فطرت نداشته در اینجا که مجوات حلالی را حرام کند چون آن قاعده کلی را فراموش کرده بود اینست که شتر را داخل حرام
گوشتها آورده است و دیگر حضرت موسی بعد از ذکر کردن خرگوش و روباه میفرماید که خوک نیز چنین است که هر چند ناخن شکافته دارد
اما چون نشخوار نمیکند حرام است پس گوشت او را مخورید و او را بانضا خود مس مکنید و ازین قید نجس بودن خوک نیز ظاهر میگردد
و بعد از آن میفرماید که و اما از آنها که در آبها میباشند هر کدام که بالها دارند که بآنها شنا میتوانند میکنند و فلس دارند بخورید و اما
آنهائی که نه بال دارند و نه فلس از آنها مخورید زیرا که نجس‌اند و درینجا مناسب آن بود که از زبان حضرت موسی چنین نوشته باشند که از
حیوانات آبی هر کدام که بال و فلس ندارند مخورید زیرا که حرام اند با سبب آنکه آنحضرت درینجا بیان میکرده است که چه حیوانی حلال است
و چه حیوانی حرام است و مقصودش بیان نجاست نبود که بگوید از آنها مخورید زیرا که نجس‌اند و چنین مفهوم میشود که جرانیم این
ناپاکی را کرده قید نجس بودن را درینجا داخل کرده است زیرا که چون در فصل نهم کتاب تکوین الخلایق هم حیوانات را از زبان حضرت
موسی حلال کرده است و درینجا که ترجمه این فصل چهاردهم کتاب دوترنامی را میکرد و از زبان حضرت موسی حیوانات حلال و حرام را
بیان میفرمود بخاطرش رسید که موافق فرموده حضرت موسی بنویسد که از آن حیوانات آبی هر کدام که بال و فلس ندارند مخورید
زیرا که حرام اند منافی آنچه خواهد بود با آنچه در فصل نهم کتاب تکوین الخلایق نوشته بود که هم حیوانات روی زمین حلال اند لهذا
فکر بر آنکه دفع منافات کرده بجای حرام اند نجس‌اند نوشته است و ابا ندانست که این قید بیشتر او را رسوا میکند زیرا که هرگاه
بعضی از حیوانات را حضرت موسی درین فصل فرموده باشد که از آنها مخورید زیرا که نجس‌اند پس حرام بودن حیوانات نجس بطریق
اولی ثابت میشود زیرا که هر نجسی حرام است و جرانیم که از زیاد کردن این قید نجس‌اند میخواست که حلال بودن همه حیوانات را

که خود نوشته

که خود نوشته بود صورتی بدهد اما چون این قید فایده نکرد صورتش نیز حرام زاده بیرون آمد زیرا که بغیر از حرام زاده کسی دیگر تحریف
در کتب انبیا و اقوال ایشان نمیکند پس معلوم گردید که آن حیواناتی که خدای تعالی بحضرت نوح فرمود که از هر نوعی دو تا دو تا نر و ماده
داخل کشتی کن در آن زمان هم بقول خدا حرام بوده‌اند زیرا که در همه ادیان و شرایع هر نجسی حرام میباشد و بنا بر حرام بودن آنها بود که
خدای تعالی از برای بقای نسل ایشان از هر نوعی دو تا کافی دانست و بعد از آن حضرت موسی میفرماید که از پرندها که هر کدام که پاکست
بخورید و هر کدام که نجس است مخورید و شروع میکند بذکر پرندهائی که نجس‌اند و اسامی ایشان را مذکور میسازد پس از آنچه از کتاب
دوترنامی توریة درینمقام نقل کردیم و از آنچه خدای تعالی بحضرت نوح فرموده بود که از حیوانات پاک هفت هفت نر و ماده و از حیوانات
نجس دو تا دو تا نر و ماده داخل کشتی کن ثابت و محکوم به شد که در میان حیوانات حلال و حرام و پاک و نجس میباشد پس آنچه جرانیم
درین فصل هم از زبان خدای تعالی نوشته است که دلالت برین میکند که خوردن همه حیوانات خواه حلال و خواه حرام از آنجانب رخصت
داده باشد باید که از قول خدا و فرموده حضرت موسی نباشد و الحال نصاری با خود فکر بکنند که دین کی را قبول کرده‌اند و کلام
بجاانا اختیار نموده‌اند زیرا که اگر درست فکر بکنند خواهند دانست که هم اختیار کردن از خدائی که ایشان نگذاشته میدانند و هم
قبول کردن دینی که از بیلوس و جرانیم فرا گرفته‌اند هر دو باطل بوده است پس اگر خدا و دین خواهند لعن بیلوس و جرانیم
کرده دست از کتب محرف خود بر دارند و بکتاب دین آن فارقلیطائی که حضرت عیسی خبر از آمدن او بدنیا داده است و امر بایمان
او فرموده است ایمان بیاورند و دست امید بدامن شفاعتش برزنند زیرا که ایمان بآن فارقلیط و کتاب او و اطاعت او عروة الوثقی است
یعنی حلقه محکمیست که هر که چنگ در آن بزند از افتادن در آتش جهنم ایمن میشود پس و وقتی که بعد ازین بپیشوای حق و اوصیای
یکتای خواهند دید که هر چه حق تعالی در توریة که حضرت موسی از جانب آنحضرت آورده است حرام و نجس کرده است در کتاب
کریم آن فارقلیط از جانب پروردگار آورده است بآن حرام و نجس است و بلکه در هر کتب سلف خبر از نجاست و حرمت او داده است
و همچنین هر چه در کتاب این فارقلیط حرام و نجس است در توریة حضرت موسی و کتب انبیای سلف ایشان حرام و نجس بوده است دیگر
هر چند نسبت بازمان و اشخاص مختلف نسخ در احکام الهی جایز است اما در اعیان موجودات چنان نیست که حیوانی در زمان
پیش نجس العین باشد و در زمان بعد همان حیوان پاک تواند شد یا در زمان پیش آن حیوان حلال باشد و در زمان دیگر بعد از آن
همان حیوان حرام باشد زیرا که اگر چنین توانستی شد تبدیل حقایق میشود و این نزد هر عاقل محالست و مخفی نماناد که نصاری این زمان
نه تنها بخدا و انبیا کافر شده بلکه بیلوس و جرانیم که درین زمان همین اعتقاد با این دو تا دارند نیز کافرند زیرا که بیلوس
و جرانیم بهر دو اگر چه حیوانات نجس و بعضی از حیوانات غیر نجس را که خدا حرام کرده بود ایشان بخورد و پیروان خود حلال ساختند
اما خون حیوانات را که از اول خدا حرام کرده است ایشان بر نصاری حلال نکرده بودند چنانچه این عبارت که جرانیم نوشته است اشعار
باین معنی دارد زیرا که از قول خدا نقل میکند که هر چه زنده است و حرکت میکند در زمین از حیوانات خوراک شماست بغیر از گوشتی
که با خون است و وجه حرام بودن خون را جرانیم از زبان حضرت موسی در فصل دوازدهم همان کتاب چهارم توریة از قول خدا برای
ایشان تفسیر میفرماید و آنچه میگوید خون هر حیوان را مخورید زیرا که خون ایشان در عوض روح ایشان میباشد و بدین جهت
نباید که روح و گوشت را هر دو بخورید بلکه باید که آن خون را در روی زمین از قبیل آب روان سازید پس هرگاه هم
بقول و هم بتصدیق بیلوس و جرانیم بر آن نصاری خون حیوانات که در عوض روح ایشانست نباید که خورده شود از راه
آنکه حرام است بلکه هر کس که حیوانی ذبح میکند باید که خون او را بر روی زمین بریزد تا آنکه گوشت آن با خون مخلوط نشود
از برای آنکه مبادا با گوشت که میخورد آن خون را که در عوض روح آن حیوانست نیز بخورد و درین اوقات که نصاری

هر حیوانی را که میخواهند ذبح حلال کنند هر گاه اورا ذبح نمایند و خون اورا بر زمین نمی‌ریزند بلکه اورا خفه کرده با خون او را
میخورند مگر در وقتی که مهمان عزیزی داشته باشند که در آنوقت خوک یا گاو یا گوسفندی که میکشند کاردی باریک در راه
شبیه به نیشتر در پهلوی گلوی او فرو کرده خون او را در ظرفی جمع میکنند و قدری سرکه و نمک در آن میاندازند از برای آنکه [منجمد نشود]
و بعد از آن با او پیه بسیار آن خون را می‌پزند و میخورند پس این خون خوردن ایشان هم کفر بخدا و هم انبیاست و هم مخالف آن احکام است
که بیلوس برای ایشان ترتیب داده است و هم مخالف ورزیدن است از مضمون کتبی که جراییم موافق مذهب بیلوس برای ایشان ترجمه کرده است
و ایشان درین خون خوردن بمرتبه کافر خوانند که هیچ خون حیوانات را که خدا و انبیا حرام کرده اند و پیروان ایشان آنرا حلال
نساخته اند درین زمان میخورند بلکه باعتقاد خود خون خدای خود را نیز میخورند زیرا که بنای مذهب ایشان برین است که
هر یکی از ایشان که پادری است هر روز در کلیسا برود یک پیاله شراب را در برابر جمعی بدست بگیرد و بر آن پیاله شراب این عبارت
کفر آمیز را از زبان حضرت عیسی میخوانند که اینست پیاله خون من که از برای خاطر شما ریخته خواهد شد بجهت آنکه شما از ...
بیابید و بعد از آن آن پیاله را بلند میکند و هم آنان که حاضرند در برابر او بسجده می‌افتند و آن شراب را باعتقاد آنکه بعد از آن
کلمات خون خدا میشود میپرستند و بعد از پرستش و سجده پادری آن پیاله شراب را سر میکشد پس بنا بر اعتقاد ایشان که آن پیاله
شراب را خون خدا میدانسته‌اند دشمنی با خدا ازین بالاتر نمی‌باشد که کسی خون او را بخورد و اما آنچنان که ایشان پنداشته اند بلکه
آن پیاله شراب خون خودشان است که شیطان بنا بر عداوتی که با ایشان دارد بواسطه بیلوس ملعون و سایر پیروان ایشان ریخته
بخورد ایشان میدهد از برای آنکه در هر وقتی که بعقد ایشان کشته شده بجهنم بروند خون ایشان در گردن خودشان باشد
و بغیر از بدطینتی و احمقی خود کسی دیگر را باعث این ندانند زیرا که هرکه با وصف عقلی که خدا از برای فرق کردن میان حق
و باطل داده است مزخرفات و کفرهای چنینی را قبول کند جزا است که هر خونی که از او ریخته شود خون آن خدائی که بتعلیم
پیران خود خورده است نخواهد بود بلکه خون نحس خودش است که بسبب کفرهائی که نسبت به پروردگار داده است بگردن او ملکات
مزخرف دویم که درین فصل جراییم ملعون بر قالب زده است و ما مزخرف او را ذکر کرده از قالب اعتبار می‌اندازیم آن
که نوشته است که بعد از آنکه نوح علیه السلام و اولادش از کشتی بیرون آمدند حق تعالی با ایشان فرمود که من کمان خود را در ابرها
خواهم گذاشت و آن کمان علامت میشود از برای قرار دادن میان من و زمین که گذاشته شده است و در هر وقتی که من ابرها
بفرستم پیدا خواهد شد کمان من در آن ابرها و در آنوقت بیاد خواهم آورد آن عهد و پیمان خود را که میان خود و شما
و هر جاندار قرار داده‌ام و نخواهد بود بعد دیگر آبهای طوفان که با آنها بر طرف شوند همه گوشتها و خواهد بود کمان من در ابرها
از برای آنکه من او را دیده بیاد آورم عهد و قرار داده را که میان خدا و میان هر روح زنده از هر صاحب جسدی که بر روی زمین
میباشند قرار داده شده بود پس میگوئیم که ازین عبارت قطع نظر از نامربوطی و تکرارهای بیجا که از قول خدای تعالی بسیار نقل شده
لازم می آید که بذات کامل الصفات الهی فراموشی را نسبت داده باشد و اعتقاد داشتن باینکه چیزی از خدا فراموش میشود کفر است
که هر که فی الجمله خدای خود را شناخته است اجتناب از چنین اعتقادی واجب و لازم میداند زیرا که کسی که فراموشی در ذات او
راه داشته باشد بر همه عقلا هویداست که پروردگاری را نشاید پس ثابت است که جراییم را در ترتیب دادن این کتاب از برای
نصاری غرضی بغیر از کفر بخدا و تهمت بستن بانبیا منظور نبوده است و بنا برین بر هر خداپرست و دوستدار انبیا و اوصیا
واجب که در لعن کردن کافر چنینی و پیروان او تقصیر جایز ندانند تا آنکه درین کفرها با ایشان شریک نباشد مزخرف
سیم که این کافر بیدین پروا بنا بر عداوت با انبیا درین فصل نوشته است اینست که میگوید که همین که حضرت نوح علیه السلام

مزخرف دویم

مزخرف سیم

ابتدا

ابتدا کرد بزراعت و باصلاح زمین اولا درخت انگور را کاشت و شراب خورده مست شد و عریان در خیمه خود بیهوش افتاد
پس میگوئیم معلوم است که جراییم ناپاک بعلاوه عداوتی که با انبیا داشت از برای آن این ناپاکی را بکار برده است که شاید شراب خوردن
خود و پیروان خود را صورتی بدهد اما الحمد لله و المنة که خدای تعالی بینائی چشم او را برطرف کرده که درینجا هر چه بیان داشت
آن تهمت که منظورش بود نوشته است از همان نوشته او دروغ و افترای او ظاهر میشود زیرا که میگوید که همین حضرت نوح درخت
انگور را کاشت مست شد و نه آنکه خاطر نشان کند که شراب را برای آنحضرت کی ساخت یا شراب ساختن را کی بیاد او داد زیرا که
همه کس میداند که نشاندن درخت انگور کسی را مست نمیکند پس معلوم است که آنچه جراییم درینجا نسبت بحضرت نوح داده است افترا و بهتان است
و اما دو دیگر که نصاری از برای راست کردن دروغ و افترای پیر خود بگویند که حضرت نوح چون پیغمبر خدا بود بالهام آنجناب
[خدای] تعالی شراب را ساخت و خورد و مست شد پس میگوئیم که درین صورت بعلاوه افترا بستن ایشان بحضرت نوح بخدای تعالی نیز کافر شده
بود زیرا که خودشان هرچند بنا بر خواهش نفسانی و تقلید بیلوس شراب را که خدای تعالی در همه ادیان حرام کرده است حلال ساخته اند
اما آنچه همه ایشان اتفاق دارند باینکه شراب خوردن همین که بسبب آن خامید معصیت عظیمی میباشد پس ازین جواب نصاری لازم
می آید که خدای تعالی از برای معصیت و نافرمانی خود کردن پیغمبر خود را ملهم ساخته باشد و اگر گویند که آن الهام نه از برای مست شدن
بود بلکه از برای ساختن شراب بود و ما خود ساختن شراب را معصیت نمیدانیم جواب آنست که معصیت ندانستن شما ساختن
شراب را دلیل از برای نفی حرمت شراب و دفع قباحت الهام خدای تعالی نمیشود زیرا که چون شراب ساخته شد بغیر از مست کردن
آنکه که او را میخورد کار دیگر از آن بر نمی آید پس الهام کردن خدای تعالی ساختن شراب را همان الهام است بمست کردن آن متهم است
و اما میدانم که درینجا نصاری خواهند گفت که چه میشود که کسی شراب بخورد اما بحدی که خود را مست نکند و درینصورت
شراب خوردن حلال است و نفع از برای بدن هم دارد پس اگر خدای تعالی ساختن شراب کسی را ملهم سازد و آنکس بحدی نخورد
که مست شود خدای تعالی او را الهام بمعصیت نکرده خواهد بود جواب آنست که من میدانم و نصاری خود نیز بتجربه معلوم کرده اند
که هر کسی که کار شرابخوری میشود که از زیاد آنرا بخورد تا بحدی که مست شود زیرا که آن لقمه چون در نفس قبیحات و شیطان
در ترغیب نفس بخوردن آن سعی مینماید همین کسی که یک پیاله او را هر چند که کوچک باشد بخورد و استعداد خواهش پیاله دیگر را
هم میرساند و این را که خورد بدستور اول پیاله دیگر را خواهش هم میرساند و همچنین تا مست نشود دست بر نمیدارد
و سبب آنکه چون بتدریج آن عقلی را که خدا از برای معرفت حسن و قبح اشیا داده است که بآن عقل این کس اجتناب از قبیح میتواند
ضعیف میسازد هر چند عقل ضعیف تر میشود خواهش نفس حیوانی بشراب زیاد میگردد و بنا برین هر کسی که سلب توفیق
از خود کرده ازین لقمه تناول نماید هر چند که خورده باشد نمیشود که زیاد او را نخورد و هر که زیاد او را بخورد البته مست
میشود و چون شراب خوردن بحدی که مست کند باتفاق نصاری حرام است پس هر کسی که شراب را میخورد فعل حرام کرده است
و بسبب آنکه خوردن شراب یا زیاد خوردن آن در حرام بودن تفاوتی ندارد اینست که خدای تعالی در فصل دهم کتاب
سیم توریه که او را لویتکوس مینامند در وقتی که بنی اسرائیل را از شراب خوردن نهی میفرمود نفرمود که شراب بسیار
مخورید بلکه مطلق حکم کرد که هارون و فرزندان او شراب و مست کننده نخورید و فرمود که این حکم ابدی میباشد
یعنی که در او فسخ نیست و در فصل ششم کتاب چهارم توریه که بدو ترنامی موسوم است خدای تعالی فرمود که هر مرد یا زنی
که خواهد رضامندی خدا را حاصل کند باید که شراب و هیچ مست کننده مطلقا نخورد و در فصل اول انجیل لوقا نقل شده
که در وقتی که جبرئیل نزد حضرت ذکریا آمد و بشارت حضرت یحیی را باو داد از جانب پروردگار این پیغام را رسانید

وگفت که زنت زن تو فرزندی خواهد زائید و نامیده میشود یحیی و او از برای تو فرح و سرور عظیمی خواهد بود و کسان بسیاری در مولد
او خوشحال خواهند بود زیرا که مرتبه او در نزد پروردگار بلند خواهد بود و شراب و بوزه نخواهد آشامید جهت آنکه از رحم مادر خود
مملو از روح القدس متولد خواهد شد پس از فقرات این عبارات کتب نصاری ثابت میکردد که آنکسانی که مؤید بروح القدس بودند مثل
یحیی و هرون و فرزندانش که امامان بنی اسرائیل بودند یا مؤید بروح الایمان بودند چون اولاد هرون نه تنها میبایست که مست نشوند
بلکه مامور بودند باینکه مطلق شراب نچشند پس اگر خدای تعالی میدانست که شراب خوردن تا بحد مستی نرسیده قبیح نیست اندک نفع بدن
دارد البته از برای عزیزان خود این نفع را مضایقه نمیداشت و میفرمود که مست نشوید اما شراب را بقدری که بمستی نه انجامد بخورید
پس هرگاه در نفوس انبیا و اوصیا چون یحیی و هرون و اولاد هرون که امامان بودند در نفوس مؤمنان از قبیل سایر اولاد هرون
و سایر مؤمنان آنقدر قوت نبوده باشد که اگر بقدر باده شراب میخوردند بدون مستی میسرشان نمیشد و بدان سبب خدای تعالی
مطلق شراب خوردن را برایشان حرام کرده باشد پس در نفوس سایر ناس بطریق اولی آن قوت و حالت نخواهد بود که شراب بدون
مستی توانند خورد پس ثابت است که آنچه جرائم در این فصل هم تورات نوشته است که حضرت نوح علیه السلام درخت انگور را کاشت
کرده و در خیمه خود برهنه و مکشوف العوره بخود افتاده بود محض بهتان و کفریست که ضالان مضل بکتاب الهی و انبیای آن سبحانه
و تعالی بسته کفته اند از برای آنکه هم شراب خوردن را حلال و هم عصمت انبیا را پامال کنند زیرا که هرگاه حضرت یحیی و هرون
که پیغمبران بودند خدای تعالی نگذاشت که مطلق شراب بخورند از راه آنکه چون فعل قبیح بود با روح القدس و روح الایمان که با ایشان
بود منافات داشت پس چون میتواند بود که حضرت نوح را که پیغمبر اولو العزم و بر همه مخلوقات حجت بود بگذارد که این معصیت عظیم
از و صادر شود اما میدانم که نصاری وقتی که کار باینجا رسید از قبیل سفیهان بدبخت میگویند که چه میشود که پیغمبران اولو العزم
و غیره معصیت کنند زیرا که ما در نبوت و امامت کسی عصمت را شرط نمیدانیم و از جرائمی چند در این کتاب که از برای ما نسبت کرده
معلوم میشود که از جمیع انبیا معصیت صادر شده است و میتواند شد جواب آنست که کفرهای که جرائم نوشته است دلیل معصیت کردن
انبیا نمیشود و از افواهای او این معنی نمیرسد که پیغمبر یا امام بغیر معصوم میتوانند شد بلکه از آنچه در باب معصیت انبیا و
اوصیا نوشته است عداوت و عناد آن ملعون با مقربان درگاه کبریا ظاهر میشود زیرا که از آن معنی که خدای تعالی حضرت یحیی و هرون
که نبی بودند از مطلق شراب خوردن منع کرده است استنباط میشود که حق تعالی بر انبیا معصیت روا نمیدارد و قطع نظر از این
دلیل که صدور معصیت از کسانی که بمرتبه نبوت یا امامت از جانب خدا سرافراز شده باشد موافق عقل و نقل بسیار
دور و بلکه ممتنع میباشد اما از عقل زیرا که هر کسی که عقل کامل داشته باشد بدیهی است که پروردگار موجودات و هر کس که
پروردگار را موجود میداند البته باید اقرار داشته باشد باینکه آنجناب عادلست و هر کسی که بعدالت الهی قایل اقرار باید بکند
باشد باینکه او ظلم نمیکند چنانچه نصاری هم بزبان بهمین مراتب قایلند پس بنابرین لازم است که آنکسی که خدای تعالی از برای
اتمام حجت بر مخلوقات خود از میان ایشان تعیین میکند باید که فعل قبیح از او سر نزند زیرا که اگر از آن کسیکه خدا او را حجت
بر مخلوقات کرده است فعل قبیح سر زند پس حجت خدای تعالی بر این مخلوقات خود تمام نخواهد شد زیرا که هرگاه کسی از نبی یا حجت
بگناه ببیند بسبب اعتماد نکردن بقول او مؤاخذ نمیتوانند شد خصوصا آنکه کسی که از او یکبار گناهی صادر شد همیشه احتمال
صدور گناه در باره او میرود چنانچه نصاری هم در کتاب علم عرف که برای خود ترتیب داده اند نوشته اند یعنی که هر کسی
که یکبار معصیت کرد همیشه احتمال صدور معصیت از و میرود پس اگر پیغمبر یکبار گناهی بکند همیشه احتمال گناه کردن از و
خواهد رفت و در این صورت اگر کسی بقول او اعتماد نکند مؤاخذ نمیتواند شد پس فردای قیامت خدای تعالی مخلوقات خود را

باینکه

باینکه اطاعت پیغمبر او را نکرده اند بجهنم نمیتواند فرستاد و عذاب نمیتواند کرد زیرا که اگر بجهنم بفرستد و عذاب بفرماید بر ایشان
ظلم کرده خواهد بود و ظلم کردن خدا بر مخلوقات خود چنانچه مذکور شد با عدالت الهی که مقتضای ذات اوست منافات دارد پس بذات
کاملة الصفات الهی منافات داشته خواهد بود که بدون اتمام حجت احدی از مخلوقات خود را بجهنم بفرستد و عذاب کند و اما اینکه گفتیم
که اگر نبی یا وصی گناه بکند حجت خدا بر مخلوقات تمام نخواهد بود از این راه است که اگر چنین تواند شد در وقتی که خدا خواهد آن
بنده را که اطاعت پیغمبر نکرده است مؤاخذه کند آن جواب معقول و حجت مقبول میتواند ایراد کند از قبیل آنکه اگر بگوید فردای قیامت خدای تعالی
بان بنده بگوید که من فرموده بودم که اطاعت پیغمبر من بکنی و تو نکردی پس چون نافرمانی او نافرمانی من شد از این جهت مستوجب
عذاب من شده پس داخل جهنم شو آن شخص خواهد گفت که خدایا و ندا این مرد در دنیا مسکرات میخورد و مست میشد و چون مست میشد
عقل از و سلب میگردید و دروغ و افترا گفتن در ماده او احتمال میرفت پس چون او را چنین دیدم که معصیت از و صادر میشد
در ادعای نبوت که از جانب تو میکرد یا در آن ادعای نبوتی که کرده بود و مردم را بقبول آن امر میفرمود من بنا بر آنچه از و دیده بودم
تصدیق قول او نکردم و او را دروغگو پنداشته اطاعت ننمودم پس انصاف بدهید حالا هر صاحب عقلی این مرد معقول میگوید یا نه و
اگر بان بگویند که نه پس باید اعتراف کنند که بر مردم واجبست که اطاعت پیغمبران دروغ از قبیل مسیلمه کذاب و غیره بکنند و اگر
نکنند مستوجب عذاب خواهند بود زیرا که دعوی نبوت از جانب خدا کرده بودند و اگر نصاری و سنیان بگویند که چون پیغمبران دروغ
بر ظهور دعوی خود معجزه ظاهر نمیتوانند کرد پس ما بدین جهت اگر ایمان بایشان نیاوریم مؤاخذ نخواهیم بود جواب آنست
که سنیان و نصاری که هر دو نفی عصمت انبیا و اوصیا میکنند هرگاه معجزه را دخل در راستی نبوت و امامت کسی میدهند اول سنیان
بگویند که از عوام معجزه مشاهده کرده اند که او را بامامت اختیار نموده اند و انبیا نصاری بگویند که پیغمبرانی که در این کتاب ایشان
جرائم بغیر از اسناد معصیت چیزی دیگر در باره انبیا نقل نمیکند چنانچه در این فصل شراب خوردن را بحضرت نوح علیه السلام نسبت
داده است و هیچ معجزه از آن حضرت و سایر انبیا ذکر نکرده بلکه همه را زانی و گناه کار نقل میدهد چنانچه بعد دیگر هویدا خواهد گشت
پس اگر عصمت در انبیا و اوصیا شرط نباشد و معجزه کافی باشد بگویید که بر اجماع اتفاق که بمثل آن پیغمبرانی که جرائم ذکر ایشان در این کتب
میکند و ذکر هیچ معجزه از ایشان نکرده است ایمان نیاوردند حجت خدا بچه چیز تمام خواهد شد بر ایشان و قطع نظر از این هرگاه همین
معجزه در پیغمبری کافی باشد پس آنانکه در زمان حیات پیغمبران زنده بودند چون معجزات ایشان را میدیدند ایمان آوردند اما
آنانکه بعد از پیغمبران متولد شده اند بچه چیز ایمان با نها خواهند آورد و اگر گویید که باخباری که انبیا در باب معجزات خود در کتب
گذاشته اند و در دعوی نبوتی که کرده اند ایشان را باید که صادق بدانیم میگوییم که همان بحثی که بر اقوال ایشان در زمان حیات
کرده ایم بعد از وفات ایشان بعینه لازم می آید زیرا که هرگاه در ایام حیات خود بسبب معصیتی که میکردند در گفتارهای خود بر آنها
که زنده بودند حجت نمیتوانستند شد بعد از وفات بطریق اولی قول ایشان معتبر نخواهد بود و قطع نظر از این نصاری خود
قایلند باینکه هم چنانچه پیغمبران دروغ میباشند معجزه دروغ نیز دست بهم میدهند از قبیل سحر و سایر افسونهای شیطانی اگر پس
کردار و راستی گفتار انبیا و اوصیا که عبارت از عصمت است مناط اعتبار و اعتقاد بایشان نباشد بچه چیز فرق توان کرد
میان پیغمبر راست و دروغ و میان معجزه و سحر و سایر افسونهای شیطانی پس ثابت است که از برای آنکه حجت الهی بر بندگان مخلوقات
تمام گردد باید که آنکسی که از جانب آن سبحانه بخلعت نبوت یا امامت سرافراز گردید معصوم و از جمیع معاصی و قبایح
باشد بمرتبه که احتمال صدور قبیح در باره او هم نرود دیگر آنکه میگوییم که آیا خدای تعالی قادر است بر اینکه انبیا و اوصیا را
معصوم بیافریند یا نه و اگر گویند که نه پس اعتراف کرده اند باینکه خدای تعالی بر همه چیز قادر نیست و این معنی کفر است و اگر گویند

که ممکن است پس لازم می‌آید که خدای تعالی از بیافریدن انسان معصوم از برای آنکه در میان مخلوقات او بیشتر باشند و از آفریدن
ظالم گناهکار برای جستن او ایشان ظلم بر مخلوقات خود کرده باشد از قبیل آنکه هر گاه پادشاهی دزد رهزنه خود ملازم صالحی دارد
که همه حالات آراسته است و در وقتی که حاکمی برای ولایتی از ولایات خود تعیین میکند فاجری از ملازمان انتخاب کرده بر مردم آن ولایت
حاکم و مسلط بسازد هر کس که این حرکت را از آن پادشاه ببیند خواهد گفت که پادشاه ظلم بر مردم ولایت خود کرده است زیرا که ملازم
نیکوکرداری داشت که میتوانست او را بر ایشان حاکم سازد و با وجود این فاجر را بر رعیت خود مسلط ساخت و بعلاوه این ظلم
که بر رعیت کرده است تفضیل مفضول که آنهم قبیح است باز بفعل آورده است پس هر گاه چنین عملی از انسان مخلوق در نظر عقلا ظلم بوده باشد
از آن خدائی که بالذات عادل است بطریق اولی ظلم خواهد بود و چون هر کسی که پروردگار خود را ظالم بداند کافر است پس مرا آنهم که
مدین کتا انسب معصیت با انبیا داده است و نصاری که او را پیرو نوشته او را کتاب خود میدانند و سنیان که در این اعتقاد با ایشان
شریکند همه کفار بیمثل و نظیر اند و اما دلیل نقلی بر اثبات عصمت انبیا اینست که حق سبحانه و تعالی بعوان خود را در همه کتب خود
یعنی معصومان نامیده است چنانچه در فصل هفتم همین کتاب تکوین الخلایق مذکور است که بحضرت نوح علیه السلام فرمود که من ترا معصوم
دیده‌ام در میان این همه سلسله و هر چند آن پادری مترجم که توریة را لغت بعربی ترجمه کرده است در عوض معصوم در همه جا
نیکوکار نوشته است از برای آنکه معنی عصمت را که ظاهر کننده کفرهای ابراهیم است پنهان سازد و اما نتوانست زیرا که کسی را که
خدا بفرماید که در نزد من نیکوکار است هر کس میداند که آنکس میباید معصوم باشد زیرا که در نزد خدا نیکوکار بودن کسی
با گناه داشتن او منافات دارد و این معنی از آنچه ابراهیم ملعون از زبان حضرت موسی در همین فصل نوشته است که نوح مرد نیکو
کار و تمام بود در افعال حسنه ثبوت میرسد پس معلوم شد که آن حضرت معصوم بود زیرا که اگر معصوم نباشد این معنی تمام نبود
در افعال حسنه بر او صادق نمیتواند آمد و هر گاه که عصمت حضرت نوح علیه السلام ثابت شد کفر ابراهیم که تهمت با پیغمبر معصوم بسته
و نوشته است که شراب خورده مست گردید و در خیمه خود مکشوف العوره بخواب افتاد نیز ثابت و محکوم به میشود پس لعنت
خدا و نفرین حضرت نوح و همه انبیا که از نوع بوجود آمده اند بر ابراهیم و هر که او را کافر نمیداند آمین یا رب العالمین الالحاح الغافر
یعنی فصل دهم از کتاب الخلایق بر ضمیر برادران دینی مخفی نماند که چون غرض از تحریر این کتاب آنست که بر همه کس ظاهر شود
که کتبی که نصاری با آنها استدلال میباشند کتب سماوی نیستند پس بعد از آنکه این توریة عربی را با توریة لیتنی مقابله کرده
زیاده و نقصان و تفاوتهائی را که این توریة عربی با توریة لیتنی دارد بیان نمودیم معلوم میشود که ابراهیم که کتب سماوی را از
لغت عبری بزبان لیتنی در آورده است بر سر آن کتب چه آورده خواهد بود زیرا که این پادری که توریة را عربی کرده است
با وجود آنکه فی الجمله عربی میدانسته است در فصلی نیست که چندین کلمه را تغییر داده و مفت نداده باشد بخصوص در این فصل که
ترجمه میکنیم زیرا که در بعضی اسمها که در این فصل مذکور است عین را بجای الف و سین را بجای سین و غین را در جای جیم و کاف
نون را در جای جیم نوشته است پس ابراهیم که موافق اقرار خودش لغت عربی نمیدانست و بعلاوه عبری را نیز نمیدانسته نقش
این هم بود که اکثر عبارات را بر مذهب بدخودش منطبق بسازد مشخص است که در ترجمه کتب را از عبری بلیتنی کرده است
چه بیهوده‌ها نوشته خواهد بود پس بهر حال این پادری از روی توریة لیتنی این فصل را بعربی چنین ترجمه کرده است
که وهذه توالید بنی نوح سام وحام ویافث وولد لهم بنون بعد الطوفان پس بنی نیست یعنی که در این فصل مذکور
میشود هم رسیدن سلسله‌هائی که همه بحضرت نوح منتهی میشوند از اولاد آن حضرت یعنی سام و حام و یافث بهم رسیده اند
پس بعد از طوفان از برای پسران نوح علیه السلام پسران حام اینها بودند که مذکور شدند و اما آنچه از ترکیب حروف لیتنی ظاهر

[illegible]

میشود

میشود این که عبارت در جای مادی مالی و در جای موشوخ موصوق و در عوض تیراس تیراس نوشته شود و هابیت چون این پادری
مترجم آنقدر تند استادی است که باید هر حرفی از حروف تهجی لیتنی را در عرب بچه حرف ترجمه باید کرد از این قرار شده که اسامی اولاد
یافث را برهم زده است فاما بنوا غامر سکناز و دیفات و توغرما پسران گومر که از غامر این یافث بهم رسیدند این سه نفر بودند
که مذکور است و اما آنچه در توریة لیتنی مذکور است عبارت موافق الحروف که در آنجا است سکنار را اسکنز مینویسد و اما
بنو یاوان الیسا و ترشیش و کاتیم و دودانیم و اما پسران یاوان ابن یافث این چهار نفر بودند که اسامی ایشان مذکور شد
و اما آنچه در توریة لیتنی است ترشیش بدو سین است که ترسیس میشود و کاتیم که اقتیم است که پادری مترجم سین را بشین
و قاف را بکاف بدل کرده است ومن هؤلاء تفرقت جزائر الشعوب فی اراضیهم کل واحد کلسانه و قبیلته فی شعوبهم
شعوب جمع شعب است یعنی قبیله عظیم و ترجمه اش چنین است میشود که و از اینها یعنی از این اولاد یافث متفرق شدند قبیله‌های
عظیم در جزایر در زمین های خودشان که حالا سکنی دارند هر کدام از این قبیله‌ها بزبانی و قبیله که در طوایف خود دارند
یعنی با این نحو اختلافی که حالا در زبان و در سلسله و در مکان دارند در آن زمان همین نحو تفرقه شدند پس این پادری که عرض
ترجمه میکرده است عبارت چنین بنویسد که ومن هؤلاء تفرقت الشعوب فی اراضی الجزائر کل واحد کلسانه و قبیلته فی
طوایفهم و اما آنچه در توریة لیتنی است اینست که بجای تفرقت تقسمت عبارت نوشته شود و بنابر آنچه در توریة
لیتنی است معنی این فقره چنین است که از این اولاد یافث منقسم شدند زمینهای جزایر یعنی هر قبیله از ایشان در زمینی
سکنی کردند و هر قبیله از بیشه را که تصرف کرد و سکنی نمود در سند او شد فاما بنوا حام کوش و مصرایم و فوط و کنعان
و اما پسران حام این چهار نفر بودند و آنچه در توریة لیتنی است کوش بسین است کوس باشد و کنعان بالف است که کنعان
باشد هابیت چون نصاری در لغت لیتنی حرف عین ندارند لهذا این پادری مترجم چون چشم نداشت کوس بموقع را
کوشته از برای تحصیل چشم الف را بعین بدل کرده است وبنوا کوش سبا و حویلا و سبتا و رعما و سبتکا و اما پسران
کوش ابن حام این پنج نفر بودند که ذکر شده است و در توریة لیتنی رعما بجای عین جیم دارد که نام او رجما میشود وبنو
رعما سابا و دادان و از رعمای پسر کوش بن حام این دو پسر بهم رسید که سابا و دادان باشند فاما اولد کوش نمرود وهو اولد
ابتدء ان یکون جبارا علی الارض و اما کوش ابن حام پسر دیگر بهم رسانید که نمرود باشد و این نمرود شروع کرد باینکه
جبار باشد بر زمین یا اول کسی بود که در زمین جبار شد و در توریة لیتنی آن کلمه را که این پادری مترجم بجبار
ترجمه کرده است ترجمه عربیش قادر میشود وکان جبارا قانصا امام الرب و در توریة لیتنی در این فقره میگوید
که نمرود قوی بود و شکار کننده بود در پیش پروردگار و باز پادری مترجم در اینجا صفت نمرود را تغییر داده است زیرا که
جبار را بجای قادر نوشته است من اجل ذالک خرج مثل کنمرود قادر قانص امام الرب و از راه آنکه نمرود باین
دو صفت یعنی قادر و قوی و بشکار کردن مشهور بود این مثل بیرون آمد که میگفتند فلان کس مثل نمرود شکار
کننده و قادر است در نزد پروردگار وکان ابتداء ملکه بابل وعراق واکد وکالانه فارض سنعار ملک نمرود بابل
و عراق بود تا اکد و کالانه که در زمین صنعای یمن اند اما جاهلی از فصل یازدهم نقل شده است مفهوم میکرد که ابراهیم
ملعون صنعا را زمین بابل فرض کرده است که در بغداد میباشد اما از این قول ابراهیم خلاف آنچه مشهور است بیرون
می‌آید ومن تلک الارض خرج اثور وابتنی نینوی واسواق المدینة وکالح ورسن ایضا بین نینوی وکالح
و از آن زمین بیرون آمد اثور و در توریة لیتنی اثور بسین مشدد است که اسور باشد و بنا کرد شهر نینوی را

وبازارهای شهر را احداث کرده بنا کرد کالح را که باز شهریست و راسن را بین در میان نینوی و کالح بنا کرد و این راسن شهر عظیمیست
و چنین معلوم میشود که این اسور جد اعلای سریانیین است والله اعلم و مصرایم اولد لودیم و عنامیم و لهابیم و نفتوحیم
و فتروسیم و کسلوحیم الذین منهم خرج الفلسطانیون والقفتوریون و اما مصرایم بن حام این شش پسر را بهم رسانید
که مذکور شد و از این شش پسر بیرون آمدند یعنی بهم رسیدند آنانی که در دیار فلسطین و قفتیم سکنی میداشتند و در توریة لفظ
عنیم با الفاست که انیم میشود و اما کنعان اولد صیدون و بکره والحیتی والیبوسی والاموری والجرجسی والحوّی والعرقی
والسینی والاروذی والصمری والحماتی و تفرقت بعد ذلک قبائل الکنعانیین و اما کنعان بن حام این یازده نفر پسر را بهم رسانید
که اسامی ایشان ذکر شد و صیدون پسر بکر کنعان بود یعنی فرزند اول او بود و بعد از این متفرق شدند قبیلهای کنعانی و
در اینجا این پادری مترجم در ترجمه عربی این اسامی را تغییر داده است زیرا که در توریة لفظ آخر این اسامی همه میمست و این پادری
مترجم در ترجمه عربی میم را با یا بدل کرده است بسبب آنکه در توریة لفظ است این اسامی چنین خواند که حیتیم و یبوسیم یا بوریم
اموریم جرجسیم حویم و عرقیم سینیم اروادیم صمریم حماتیم و صارت حدود کنعان من صیدون حتی الی غرار
غزة الی ما تدخل سدوم و عاموراً و ادماً و صبوییم حتی الاسا و حدود قبیلهای کنعان از صیدون بود تا عراره و تا غزه
تا جائی که داخل میشوی در سدوم و در عامورا و در صبوییم تا لاسا که باید الشا و قطیف باشد و در توریة لفظ عزاره جرار است
هؤلاء بنوا حام کقبائلهم و السنتهم و اجیالهم باراضیهم و شعوبهم و اینها اند پسرها یعنی سلسلهای حام بن نوح مشهور
شدند قبیلهاو لسانها و سلسلهای ایشانست که در زمینهای خود و قبیلهای خود دارند و ولد لسام ایضاً ابن جمیع
بنی عابر اخی یافث الاکبر الفاظ عربی این فقره بای معنی که از توریة لفظ مفهوم میشود هیچ سر بهم نمیکنند پس معنی
دانستن این پادری مترجم از اینجا ظاهر میشود که این معنی را ما حوالهم بنوشت و در ضمن این الفاظ ایراد کرده است زیرا که معنی
چنین است که از برای سام که برادر بزرگ یافث بود و پدر همه اولاد عابر است نیز پسران بهم رسیدند بنوا سام عیلام
واشود وارفکشاد و لود و آرام و پسران سام بن نوح این پنج نفر بودند و اما در توریة لفظ علام با الف است که ایلام باشد
وارفکشاد ارفشاد است و بنوا آرام عوص و حول و جاثر و ماش و اما پسران ارام بن سام این چهار نفر بودند که مذکور شد
و اما در توریة جاثر جیثر است و ماش مش است که پادری مترجم الف را در هر دو زیاد کرده است و اما ارفکشاد اولد شالح و شالح
اولد عابر و ولد لعابر ابنان اسم احدهما فالغ لان فی ایامه قسمت الارض و اسم اخیه یقطان و اما ارفکشاد شالح را
بهم رسانید و این همان حضرت صالح است که پادری مترجم لفظ اسم او را بانیصورت کرده است و صالح عابر را بهم رسانید و از برای
عابر دو پسر بهم رسید که نام یکی از آنها فالغ بود و این فالغ در توریة لفظ بهجیم است که فالج باشد پس فالج شد نام او از برای
آنکه در ایام او زمین قسمت میشد و اسم برادر فالج یقطان در توریة لفظ بدون الف است که یقطن باشد مطلب که پادری
مترجم دستور بهم خود جرائیم را بحث کرده بود زیرا که همچنانکه جرائیم در ترجمه کتب هرچه میخواست زیاد میکرد و هرچه میخواست
کم مینمود این پادری نیز در یکی الف را کم کرده است و در یکجا زیاد نموده است و یقطان اولد الموداد و سالف و حضرموت
و یارح و هدورام و اوزال و دقلة و عوبال و ابیمایل و شبا و اوفیر و حویلة و یوباب و یقطان ابن عابر بن صالح
ارفکشاد بن سام بن نوح این سیزده پسر را بهم رسانید که اسامی ایشان مذکور شد و در توریة لفظ عوبال با الف است که اوبال
باشد و جمیع هؤلاء بنوا یقطان و صار مسکنهم من ماسا الی سوفر الجبل الشرقی و همه اینها پسران یقطان اند و محل
سکنی ایشان از ماسا شد تا سوفر که کوهست در جانب مشرق و اما در توریة لفظ ماسا بی الف است که مسا باشد و سوفر

سفارست

سفارست هؤلاء بنوا سام کقبائلهم والسنتهم و اراضیهم بشعوبهم و اینها سلسلهای اولاد سام اند بحسب قبیله و زبان که در زمینهای
سکنا خود با قبایل خود دارند فهذه قبائل نوح کشعوبهم و تناسلهم من هؤلاء تفرقت الامم فی الارض بعد الطوفان
پس اینست قبیلهای نوح یعنی قبیلهای که همه بنوح منتهی میشوند موافق امتها و قبیلها و تناسلی که ذکر شد و از اینها منتشر شدند
هر طایفها در زمین بعد از طوفان **رد مزخرفات فصل دهم** باید دانست در این فصل که حضرت موسی نسل و ذریت
حضرت نوح را میشمارد و بیان میکند قبایلی را که از اولاد آنحضرت بهم رسیده در اطراف زمین منتشر شده اند و اما چون جرائیم ملعون
دیده است که در اینجا عبارتی که بکفری تواند بر کرده بدیت و بعا نه از برای همت حسنی بیکی از انبیا ندارد و بنابر آنکه عادت بکفر
گفتن و افترا بستن داشت چون ترک عادت موجب مرضست لا علاج شده بر گشته است و کفر یکی از ملاعین چون خود را که
نمرود باشد در لباس تعریف او ثابت کرده است پس حال جرائیم مثل حال یکی از قیاصره فرنگ است که نامش نرون بوده است زیرا که نقل
میکنند که این نرون عادت باین کرده بود که هر روز چند کسی را بدست خود بقتل برساند و چنین اتفاق افتاد که در روزی
کسی بدستش نیفتاد که او را بکشد بتجربه خود زده خود را کشت و بجهنم رفت و مردم را از کشته شدن خلاص نمود پس جرائیم
چون در این فصل جائی از برای کفر گفتن نداشت از قبیل آن نرون نام خنجر کفر را در خود کشیده نمرود را که کفر او از کفر ابلیس
ثابت تر است تعریف میکند زیرا که نوشته است که نمرود شکار کننده قوی بود در برابر پروردگار بمعنیکه ضرب المثل شده
بود که هر کس میخواست کسی را تعریف بکند میگفت که فلان کس از قبیل نمرود شکار کننده قوی است در برابر پروردگار چیزی
کسیکه شک در کفر جرائیم و پیروان او داشته باشد اگر در اینجا فکر کند و ناپاکی این ملعون را در تراودن تا ملاحظه بکند ابتر
خواهد یافت که این ملعون چگونه کافری بوده است زیرا که چون کارش همیشه این بود که ملامت انبیا و اوصیا کرده کفر بخدا بگوید دیگر
که وسیله از برای ملامت انبیا و کفر گفتن بخدا بدستش نیفتاد چون دشمن خدا و انبیا بود بنابر آن مقدمه که دشمن دشمن
انکس دوست این کس میباشد دوستی نمرود را که دشمن خدا و انبیای آنجهانه بود اظهار کرده تعریف او را نوشته است و اگر نه
نمرود نه چنان کافری بود که کسی تواند شده باشد تعریف او را بکند زیرا که آن نمرود دعوی الوهیت کرد و عداوتش با حضرت
ابراهیم علیه السلام بمرتبه بود که آنحضرت را در آتش انداخت که سوخته شود با وصف آنکه دید که بلطف خدا که آتش بر آن
سرد و سالم گردید باز آتش عداوت آن ملعون نسبت بجناب خلیل الرحمن فرو ننشست آنحضرت را از مملکت خود اخراج نمود
پس جرائیم ملعون با وجود آنکه بزبان دعوی خدا پرستی میکرد هرگاه نمرود را که دشمن خدا و پیغمبر آنجهانه بود باین مرتبه تعریف
کرده بلی سبب عشق آن نمرود را بآن مرحوم و مدح کردن او را بغیر از این چه میتوان گفت که چون نمرود در تمام ایام زندگی خود
عداوت بخدا و بخلیل آن سبحانه ورزیده بود این عمل او پسند خاطر جرائیم افتاده بسبب شباهتی که در این صفت با او داشت
که نمرود را تعریف کند تا آنکه پیروان او نمرود را در عوض حضرت ابراهیم پیشوای خود دانسته دست از آن کافر خاصی بخدا
کفر و عداوت بورزند تا معتقد و مشابه نشوند با انبیای آنجهانه دشمنی بکنند پس این عداوتی که این کافر جماعت نسبت برسول
خدا یعنی محمد مصطفی و ائمه هدی صلوات الله علیهم و پیروان ایشان ورزیده اند و میورزند اگر عجیب نماید بعید نیست زیرا که
این عداوت ایشان از دادا طاعتیست که با ابلیس و سایر شیاطین کرده اند و چون ابلیس و سایر شیاطین بالذات با نور انبیا
و اوصیا و اشخاص ایشان عداوت دارند پس تا این جماعت نصاری دست از متابعت ابلیس و شیاطین نکو برندارند
آن عداوتی که با انبیا و اوصیا باعتبار پیروی شیاطین دارند از ایشان منفک نمیشود و اما میتوان گفت که این کفار دیدند
نکرها و حیلهائی که از برای کفر گفتن بخدا و عداوت با انبیا و اوصیا کرده اند از استادان خود که ابلیس و سایر شیاطین اند

کوی سبقت از میدان گمراهی ربوده اند زیرا که تهمت ها و کفرها چند نسبت بانبیا خیال کرده اند که گمان نیست که اعمال شیطانی هم
و از انجمله قلیب پادری نامی در ردی که بدین اسلام بزبان لاتینه نوشته است در میان نصاری منتشر کرده است از برای آنکه نصاری رساله او را
مطالعه کرده بر ضعف دین اسلام آگاه گردند و در اعتقادی که بعقوبت تمام بدین ملت دارند سست و ضعیف نشوند پس بنابرین
نیت فاسد خود حیلها و مکرها کرده دروغها بر هم بافته است تا آنکه راه بحثی باعتقاد خود پیدا کرده طعنه بر دین اسلام
زده است و ما حیلهای او را درینجا نقل میکنیم از برای آنکه هم عداوت و عناد آن ملعون و سایر نصاری نسبت بدین اسلام و اهل
آن ثابت شود و هم از سستی خیالهای پادرهوای او قوت و حقیقت دین اسلام ظاهر و هویدا گردد پس حیله اول که در فصل
اول از باب دوم کتاب خود که آن باب از برای ابطال نبوت پیغمبر ما محمد صلی الله علیه و آله باعتقاد خود نوشته است آن حیله را بکار برده
این است که میگوید محمد صلی الله علیه و آله دینی اختراع کرده است که در آن دین منع از بت پرستی میکند و امر مینماید که خدا را به یگانگی
بپرستند و اما در آن ضمن تعلیم بت پرستی فرموده است زیرا که فرمان داده است اما آن پادری ملعون نمیگوید در کدام کتاب
این را فرموده است که روز جمعه را تعظیم نمایند و حکم کرده است که در آن روز بدستور بت پرستان قدیم مردم هم چه زن و چه مرد
از همه لباس خود را عریان کرده باهم رقاصی بکنند و میگوید که درینجا ثابت است که اولا اگرچه منع از بت پرستی میکرد اما
در ضمن آن منع امر به بت پرستی مینموده است و بعد ازین میگوید که مشرک بودن او ازین کلمه که بنای دین خود را بگفتن
آن کلمه گذاشته است ثابت میشود از راه آنکه مردم را امر کرده است که بگویند لا اله الا الله و محمد رسول الله پس درینجا او
خود را شریک خدا قرار داده است زیرا که این کلمه این معنی دارد که نیست معبودی سزاوار پرستش بغیر از خدا و محمد که گفته میشود
رسول خدا و اما الحمد لله والمنه که خدای تعالی چنان دینی با اهل اسلام کرامت فرموده است که بعد از آنکه کافر چنینی مدتی از
اوقات عمر خود را بمعاونت شیطان و جنود او صرف یاد گرفتن لغت عربی نموده است که بر معنیهای قرآن و احادیث مطلع شده رد
بر دین اسلام بنویسد و بعد از آنکه باعتقاد خود بمطلب رسیده فهمید با این عظمت و منزلت باین رسوائی بر قالب زده است که
نمود سوای الکها پیدا نشد و بدطینتی آن قلیب پادری بر آنها مترتب نشده است پس چون آن ملعون خودش الحمد رفته را کجا
جزای این کفرها که بدین خدا و حبیب آن سبحانه گفته است باز ثابت است نصاری که بان مردود هم مذهب را اینرده که او نوشته است
اعتقاد تمام دارند خاطرنشان کنند که در کجا مذکور است آن حکمی که حضرت محمد صلی الله علیه و آله کرده است که در روز جمعه زنان
و مردمان عریان شده باهم برقصند پس چنین حکمی در کتب اسلام بوده باشد راست بودن و دروغ بودن آن از قبیل آن
چیزی خواهد بود که در توریه هست که حضرت نوح چون درخت انگور کاشت مست گردید و برهنه با عورت مکشوف
در خیمه خود افتاد و چون بدلیل ثابت نمودیم که این عبارت در اصل توریه نبوده بلکه جرائیم از برای آنکه افترا بحضرت
نوح به بندد از نزد یاد کرده است آنچنان این حکمی که قلیب پادری از زبان پیغمبر ما صلی الله علیه و آله در رساله خود که برد دین
اسلام نوشته است داخل کرده است نیز افترا و دروغیست که آن ملعون خود ساخته آنرا مناط طعن بر دین اسلام نموده است
پس از آنچه این قلیب پادری برای اثبات مدعای خود درین کتابی که برد دین اسلام نوشته داخل کرده است ثابت میشود که جرائیم
زندیق درین کتاب تکوین الخلائق و سایر کتب که از برای اثبات مذهب بد خود که آن پبلوس کسب کرده بود چه کارها کرده است
و چه حیلها از برای رد دین شمعون و صحف حضرت عیسی که از کتب آسمانی ترتیب داده شده بود بکار برده است زیرا که این قلیب
پادری ملعون با وجود آنکه مدعی او یکی از علمای اسلام یعنی مرحوم احمد بن زین العابدین علوی که از نوادهای مرحوم
میر داماد بود و چون آن مرحوم رد بر دین نصاری نوشته بود این ملعون در برابر او از غرض و عناد جرات بنوشتن

تهمتها

تهمتها چنین کرده است پس جرائیم ناپاک که بنابر اخبار و اقرار خودش در وقتی که کتب را ترجمه میکرد چندین کس از علمای دین برجواریان
مدعی او بودند معلوم است که چه قدر دروغ و افترا بسته و چه تغییرها و تبدیلها از راه عناد که با مقیمان خود داشته است
در کتب سماوی بکار برده است زیرا که جائی که در مقدمه این کتاب ثابت کردیم به پیروان خود که او را بر ترجمه کردن این کتاب ثابت کرده
بر پیروان خود که او را بر ترجمه کردن این کتاب خواهی نخواهی وا داشته بودند میگوید و در دیباچه هر کتابی که ساخته است ذکر میکند
که این ترجمه مرا باید که همین شماها داشته باشید زیرا که من میدانم که هر کس از اهل کتاب که آنرا بخواند مرا لعن خواهد کرد بسبب
من بنابر تکلیف شماها اینها را موافق مذهب یونانیها میسازم و این قلیب پادری بر تعبیر خود را عربی دان قیاس کرده است
که فصاحت قرآن مجید را انکار کرده در کتاب خود که برد دین اسلام نوشته است میگوید که اهل اسلام قرآن مجید را چرا
این قدر تعریف میکنند آیا شعر عربی گفتن اشکال دارد و هرچند از برای اثبات عربی دانستن او همین ایرادهای پوچ
او کافی بود اما خودش نیز در همین ردها و طعنها که بر دین اسلام نوشته است عربی دانستن خود را صریحا ثابت میکند
و چون ما همه ردهای او را نقل کنیم باعث تطویل میشود لهذا بنقل دو سه تائی از کتاب او اکتفا مینمائیم تا آنکه ثابت شود
که آن ملعون از بس که افترا بستن دلیر بوده است بخودش نیز هم تهمت بسته پوچ میگوید پس اول از همین استدلالی که از کلمه
شریفه لا اله الا الله محمد رسول الله کرده است و باین دلیل میگوید که حضرت محمد صلی الله علیه و آله مشرک بوده است عربی دانستن
و پوچ گفتن این پادری ظاهر و هویدا میشود زیرا که بنابر طینت خبیث و بی ربطی خود بزبان عربی میگوید که ازین کلمه
مفهوم میشود که محمد خود را شریک خدا کرده است و اما چون فهمیده است که ازین کلمه عکس ادعای او بظهور میرسد
این نامربوط را گفته است زیرا که هر کسی که فی الجمله عربی میداند هویداست که هر گاه جزو اول ازین دو کلمه دلالت
بر این بکند که نیست معبودی سزاوار پرستش مگر یک خدا مختص است که محمد صلی الله علیه و آله خدا نمیتواند شد زیرا که اگر آن حضرت هم خدا بداند
پس بدو خدا قایل خواهد بود و چون این تعدد خدا از اول این کلمه که دلالت کرد بر اینکه نیست خدا مگر یک خدا نفی شده است پس
کسی ازین کلمه استدلال بدو کلمه خدا بکند خدائی نفی را ثابت کرده خواهد بود و هر که بغیر از یک خدا که از اول این کلمه ثابت میشود
بخدای دیگر قایل باشد همین کلمه رد او صریح است که او کافر است و ما میدانیم که نصاری خواهند گفت که این پادری این معنی را هم
میدانست و اینست که آن حرف واو را اضافه کرده است از برای آنکه استدلال او درست بیاید زیرا که با انضمام آن اضافه این
معنی فهمیده میشود که نیست خدائی مگر یک خدا و محمد پس محمد هم خودش را داخل دانسته است که مردم را بگفتن این کلمه امر نموده است
جواب آنست که این واو که اضافه کرده است در کدام کتابی از کتب اهل اسلام این کلمه را با این واو دیده و خوانده یا کرده دیده است
چرا نشان نمیدهد و اگر با اشتباه آنکه نیست نشان نمیدهد پس هر بحثی که بسبب آن چیزی که خود اضافه کرده است وارد بیاید
بر طینت خبیث و کفر آن ملعون که این اضافه را کرده است وارد می آید نه بر دین اسلام و بنابرین بحثی که این قلیب پادری بسبب پادری
آن کلمه و آن اضافه میکند چون بحث بیجائیست فی الحقیقه لعنتی خواهد بود که [illegible] از قبیل [illegible] خود کرده است و اما چون
[illegible] فرزندی شیطان بوده است بمناسبت پدر و فرزندی که شیطان دارد حکایت ظریفه که میان یکی از شیاطین و زنی از فرنگ
روداده است نقل میکنیم تا معلوم گردد که این پادری که باشتهای خود درین کلمه طیبه اضافه کرده است و بنابر آن اضافه بحث میکند
این بحث او مثل بحث یکی از شیاطین است که با زن فرنگی کرده است زیرا که در فرنگ زنی بود که با یکی از شیاطین دوستی و اتحاد
قدیم داشت و بعد از آنکه مدتی ازین دوستی گذشت روزی شوهر آن ضعیفه بجائی رفته بود آن زن خود گفت که ای [illegible]
[illegible] فرموده که جمع کثیری از رعایا بجنگ فلان پادشاه بروند و من چون مفلس میکشم میخواهم که داخل این فوج شوم

نابکلم

عنیمی بدست توانم آورده وازین زحمت خود را خلاص نوانم کرد و ترا نیز تو سعه در رزق هم برسد آن زن جواب داد که سه روز مرا مهلت
بده تا آنکه ترا جواب تو فکر کنم و بعد از سه روز آنچه صلاح حال تو در آنست بتو اعلام خواهم کرد و اما چون شوهر این معنی را قبول نمود آن
روز دیگر و فتی که آن شیطان بمشورت کردن بدیدن او آمد بان شیطان گفت که ای دوست من حال امروز نیست با تو اختلاط دادم
و هرگز از تو چیزی بعد خواست نکرده ام امروز کارم بتو افتاده است از تو یک سؤالی میکنم و میخواهم که در جواب با صواب کوتاهی نکنی
آن شیطان در جواب گفت که ای نازنین هر چه میخواهی از من بطلب که بجان منت دارم اطاعت ترا بجا خواهم آورد آن زن گفت که شوهر من میخواهد
که بفلان ولایت بجنگ فلان پادشاه برود با من درین باب مصلحت کرده است پس تو بمن بگو که اگر برود صحت و سلامت باز خواهد گشت
یا نه و اگر در آنجا کشته خواهد شد من بوی بگویم نرود و اگر کشته نخواهد شد و برمیگردد چون ممکن است که در آن جنگ غنیمتی بدست او بیفتد
و من و او ازین پریشانی که میبینی خلاص شویم او را اذن بدهم که با آن جنگ برود و آن شیطان در جواب گفت که امروز مرا مهلت بده که فردا
جواب آنچه از من سؤال کرده برای تو نوشته خواهم آورد از برای آنکه آن نوشته میان من و تو شاهد باشد و آن زن آن معنی را از و قبول نمود
و شیطان رفت و روز دیگر باز گشت و نوشته آورده بوی داد و گفت که اینست جواب چیزی که از من سؤال کردی بخوان او را و آنچه در آن
نوشته است موافق آن عمل کن آن زن چون نوشته را باز کرد دید که آن شیطان نوشته بود که میرود و می آید نمیمیرد در جنگ پس آن زن
خوشحال گشته بشوهر خود گفت که برو و خاطر جمع باش که ازین جنگ بسلامت باز خواهی برگشت و آن مرد چون این سخن را از و شنید با د
سفر رفت و اتفاق افتاد که در حمله اول که در آن جنگ روی داد و با خاطر جمع قتال میکرد که ناگاه گلوله آمد و او را بالای البوان رسانید و خبر
بعد از مدتی خبر فوت او بان زن رسید گریان و نالان نزد آن شیطان رفت و از و گله بسیار کرد که تو مرا فریب دادی و باعث کشته شدن
شوهر من شدی پس من دیگر چه امید با تو اختلاط کنم آن شیطان در جواب او گفت که ای نازنین من ترا فریب ندادم من نوشته بتو دادم آنرا
بیار تا معلوم کردد که من راست گفته ام اما تو خود ترا فریب داده پس آن زن نوشته را آورد و شیطان گفت که بخوان آن زن خواند که میرود
و می آید نمیمیرد در جنگ شیطان گفت در جای تا مناسب ازین کلام من نفس کشیده وقف کرده خلاف آنچه من نوشته بودم فهمیده زیرا که
در لفظ می آید وقف کرده و اما جای است که در لفظ نه نفس بکشی و وقف کنی میبایست که چنین بخوانی که میرود و می آید نمیمیرد در جنگ
و شوهرت را بجنگ نفرستی زیرا که در همین نوشته من اگر کشته شدن خبر بتو داده بودم و هرگاه تو نوشته مرا درست نخوانده باشی از من
چرا باید گله بکنی پس این تکیب پادری از آن شیطان برادر خود یاد گرفته است همان حیله را در کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله خواسته است
که بکار ببرد تا آنکه نصاری که از آن زن بیعقل ترند بفریبد و اینست که آن حرف واو را اضافه کرده است از برای آنکه آن معنی که خود
اقرا بسته است راست بیاید یعنی که بغیر خدای مکو خدا و محمد و اما الحمد لله و المنة که رسول خدا در دین خیال الهوچی که این ملعون
کرده است او را رسول خوانده زیرا که قطع نظر از آنکه همه کس میدانند که این کلمه طیبه از اول او تا آخر درست و این حیله او محض افترا و تسلیم بنا است
 زیرا که خدا هرگز نمیتواند بود و اما چون قلیب پادری و جماعت نصاری که پیروان او بیند هر دو این معنی را که خدا با ایشان داده است
از خود سلب کرده اند حضرت عیسی را که خود منکر آن در انجیل که دارند اقرار کرده است که من رسول خدایم ایشان خدا میدانند و بنا
بر آنکه کافر هم را بکیش خود پندارند اهل اسلام را مثل خود هم پنداشته از همان راهی که خود گمراه شده خواسته که نیز ایشان را گمراه
بقلم بدهند و اما چنان است که ایشان پنداشته اند زیرا که اهل اسلام چشم خود را باز دارند و لطف الهی شامل حال ایشان است
می بینند و میدانند که این حیلها همه محض شیطنت است که نصاری بیشتر رسوا و ایشان را در دین حق ثابت تر میکردانند پس هر فرد
نصاری در دین است که این روزی را که قلیب پادری نوشته است از برای رفع بعضی از این رسوائی بسوزانند و اگر نه بدانند که حکم میکند
که این قلیب پادری در دین رد خود باشد خاطر جمع بغیر از زیادتی لعن برای ایشان نخواهد داد و هر کس که رد او را بخواند لعن بمذهب

بیلوس و جرانیم و قلیب میکنند چه بکسی عیب با درعلی نمیکنند و حال آنکه عربی دانستن او بمرتبه بود که در فصل اول باب دوم همین رساله خود که برد
اسلام نوشته است خود شهادت کرده است که زبان عربی نمیداند زیرا که در جای که بیرون رفته است در باب اولاد و ازواج حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله
را خواسته است که نقل بکند عبد الله را عبد الیاد و آمنه را عیسا و خدیجه را خدیجه و فاطمه را فاطمات و زینب را زنیب و ام کلثوم را اوکلات و قاسم
کاظم نوشته است و با وجود این زبان دانی دعوی زبان فهمی کرده خواسته است که موافق عربیت نکته بر اهل اسلام بگیرد پس بر چنین کسی برآن باید که خود بشرش
آنرا اندا بحث بکند زبان لعن هرکس دراز خواهد بود و کور باطنی و عناد این ملعون بدرجه رسیده بود که در فصل ششم و هفتم همان کتاب
ردّ مذکور در بابی که او را برد قرآن مجید موسوم کرده است میگوید که حضرت محمد صلی الله علیه وآله در قرآن مجید میگوید و اقرار میکند که تاویل
این کتاب را هیچ کس نمیداند بغیر از خدا پس با دین هیچ فایده ازین کتاب الهامات او حاصل نمیتواند شد و از برای ثبوت مدعای خود آیه
وما یعلم تاویله الا الله را در آن کتاب نقش کرده و ترجمه او را نوشته است که هیچ کس نمیداند تاویل قرآن را بغیر از خدا والراسخون فی العلم
را ناخوانده است از برای آنکه مدعای خود را بثبوت برساند پس ما آنچه من میگفتیم که نصاری حاصلی ازین رد قلیب پادری نمیتوانند بغیر از زیادتی لعن
برای خود شان نیست حق بود زیرا که حکایت این پادری مثل آن قلندری است که میگفت من از قرآن همین یک آیه را حفظ دارم لا تقربوا
الصلوة شخصی باو گفت که تتمه آیه را هم بخوان که و انتم سکاری آن قلندر گفت که من حافظ قرآن نیستم که همه قرآن را باید دانسته باشم همین
یک آیه که برای من بکار می آید کافیست پس این قلیب پادری آیه و ما یعلمه تاویله الا الله را که بکارش می آمد در کتاب خود نقش کرده است
و تتمه را که والراسخون فی العلم است چون نفی اثبات مدعای او را میکرد انداخته است و اگر نصاری بگویند که والراسخون فی العلم ربطی بما قبل
خود ندارد بلکه ابتدای سخن است زیرا که در قرآنهای شما در سر لفظ الا الله جیم سرخی که علامت وقف لازم است نوشته شده میگوئیم که این جیم
قرات از طریق سنیان است که ایشان با مثل نصاری راه حق را گم کرده اند زیرا که سنیان از بدطینتی خود چون امامان اکبر را راسخون
در علم اند نمیشناسند یا آنکه میشناسند و از راه عداوتی که با ایشان میورزند اینست که بر کلمه الا الله وقف میکنند تا معنی آیه
چنین شود نمیدانند تاویل قرآن را کسی بغیر از خدا بدین سبب که چون تاویل قرآن را از امامان که راسخون در علم اند نپرسیده اند
و یاد نگرفته اند بظاهر آیات قرآن عمل میکنند و محکم و متشابه قرآن مجید را از هم فرق نمی نمایند و همچنانکه نصاری را ایشان مثل بکو
وجرانیم و غیره بر راه ضلالت وا داشته اند این طایفه سنی نیز چون دست از دامان محبت و ولایت ائمه معصومین صلوات الله علیهم
که حاملان علم قرآن اند برداشته اند از نور هدایت قرآن محروم مانده اند و از نیست که هر حزبی مثل عمر و ابا بکر و عثمان که بر خواست ایشان
از نور قرآن و علم تاویل قرآن دور مانده در ظلمت گمراهی نگاه داشته است پس این قلیب پادری ملعون هر گاه این آیه قرآن را موافق
سنیان که ایشان نیز مثل او کور باطنند فهمیده باشد که درست که با طایفه شیعه امامیه که سنی را این مثل نصاری کافر میدانند
بحث بکند زیرا که ما شیعیان با این اعتقادیم که تاویل قرآن را نمیدانند کسی بغیر از خدا و آنهائی که در علم راسخند پس چون ما راسخون
در علم را شناخته ایم و تاویل قرآن را از ایشان بیاد داریم لهذا بکور چشم قلیب پادری که میگفت قرآن برای مردم فایده ندارد و ما
فایدها و فیضهای عظیم از این کتاب خدا که قرآن محمد صلی الله علیه وآله است برای خود حاصل کرده ایم و میکنیم پس ثابت و معلوم گردید
که قلیب پادری در دین کتاب از برای آنکه میان اهل اسلام فرستاده شود ساخته است هر گاه اینگونه احتیاط بجا آورده از برای راه
بحث چیزها را زیاد و کم موده کفرها و تهمتها داخل کرده باشد چرا نیم که موافق اقرار خود بر خود شرمسار عبری را نمیداند است بطریق اولی
در نوشتن کتبی که نصاری امروز دین خود را از آنها استخراج میکنند احتیاط در زیاد کردن کفرها و تهمتها بجا آورده است که شاید
راه بحث را بر مذهب بد خود مسدود کرده اند و از آنچه پیروان خود سفارش میکند که ترجمه را بکسی ننمایند معلوم میشود که در ترجمه
کتب مکارها کارها کرده است چنانچه در فصل اول این کتاب که در باره حضرت نوح تهمتها بقالب زده است تهمت و افترا بستن او را

بثبوت میرساند بعد نصاری که این کتب را باید آن بعربی ترجمه کرده اند که چنانچه ایشان بسبب ترجمه جرانیم بدام شیطان افتاده از میان آنها برگشته
جنید اهل اسلام نیز بسبب این ترجمه عربی شاید که بدام بیفتند بیایید و به بینند و اگر آمدن از برای ایشان میسر نشود یا در پایین که در این
ایران از برای اضلال مردم آمده الی خبر از برای ایشان ببینند که امید ایشان از این ترجمه چه بود و آخر برکت و چه چیز شد و آمدنا ایشان خود
بیایید یا پادریان هلکو خبر از برای ایشان بپرسید که از این ترجمه کار درست نیامد و جا و فتی که ان آن اعتقادی که با این کتاب دارند هیچ نکردند
و اهل اسلام در عوض هر کفر و هر چه که جرانیم و قلب بخدا و انبیا کفته و بسته اند و مدار از هر دری که هان قلب پادری بدین اسلام توجه
صد هزار لعن بر ایشان و پیروان ایشان میکنند و حق که از هر کس هست میدانم که ایشان چگونه کفار اند بعد هر لعن که اهل بر ایشان بر ایشان
میکند صد هزار لعن برین طایفه گمراه میکنیم و امیدوار بینیم شمشیر مهدی قایم آل محمد صلی الله علیه بغضب الهی گرفتار گشته را نکه جهنم
شوند دل منادر در کفرهای این جماعت الی فهواهد شد انشاء الله در وقتیکه بتوسط شمشیر آبدار آن امام نامدار این طایفه بغضب خدا
گرفتار میکردند باتفاق بشوا رخود یعنی بزوده که جرانیم بنا بر شباهت و محبتی که در کینه بخدا و عداوت با انبیا با او داشت در این فصل
دهم کتاب تکوین الخلایق تعریف او را از برای نصاری کرده است بپایین ترین طبقات جهنم و اصل خواهند گردید یارب دعای خسته
دلان مستجاب کن و ظهور مقام آل محمد صلی الله علیه و آله را نزدیک گردان آمین یا رب العالمین الاصحاح الحادی عشر من سفر التکوین یعنی فصل
یازدهم از سفر تکوین الخلایق توریه و کانت الارض شفة واحدة و کلاما واحدا و بود زمین لب واحد و کلام واحد یعنی
در آنوقت که اولاد حضرت نوح بسیار شدند اهل زمین همه یک لب و یکزبان بودند باین معنی که لغات مختلف نداشتند فلما ارتحلوا
من الشرق وجدوا بقعة فی ارض سنعار و سکنوا بها پس چون کوچ کردند و حرکت نمودند از سمت مشرق دیدند بقعه در زمین سنعار
و ساکن شدند در آن بقعه و آن این سنعار همین صنعاست که در دیار یمن است نهایت چون در لغت لاتین حرف صاد نیست سین را در جای
صاد استعمال میکنند بدین جهت صنعا را سنعار نوشته است این پادری مترجم و جرانیم و این پادر هر دو اشتباه دیگر کرده اند زیرا که
نوشته اند که این شهر و منار را در زمین صنعا بنی اولاد آدم بنا کردند و این در وقت زیرا که این منارها را نمرود ساخته که آنرا
ساخت و میخواست که باسمان صعود کند و موافق اخبار و تواریخ و از این فصل نیز ظاهر میشود که آن منار در زمین بابل که در عراق عرب
واقعست ساخته شد و امّا در توریه لیتنی آن لفظی که این پادری مترجم آنرا به بقعه ترجمه کرده است معنی آن هوا دیسه دشت و صحرا است عربی
میباشد که بعربی چنین بنویسد که وجدوا مفازة فی ارض سنعار و سکنوا بها یعنی دیدند دشتی در زمین سنعار و ساکن شدند
در آن دشت و قال الرجل لصاحبه هلموا انا نصنع لبنا و نشویه بالنار و گفت هر مردی برفیق خود که بیایید بسازیم خشت
و بجوشانیم خشت را با آتش و امّا در توریه لیتنی آن لفظی که این پادری به نشویه ترجمه کرده است ترجمه عربی آن نطبخ میشود یعنی بپزیم
کردانیم با آتش پس این پادری از راه خامی و نادانی خود پختن را به برشتن بدل کرده است و کان لهم اللبن مکان الحجارة و القفر مکان
الملاط ملاط در لغت عرب بمعنی گلی که در ما بین اساس دیوار مسکنند در آن و قفر در اینجا بمعنی قیرات و این پادری که از لفظ
قفر قیر اراده کرده است معلوم نیست که چه خیال کرده است زیرا که قفر بمعنی قیر نیامده است و ظاهرا چون این طایفه کار شان تغییر و تبدیل
در اینجا حرف را با بدل بحرف فا کرده است و بهر حال معنی این فقره توریه موافق این ترجمه عربی اینست که بود از برای ایشان خشت بجای
سنگ و قیر بجای گل یعنی از خشت و قیر بجای سنگ که عمارت میکنند و امّا آن لفظی که این پادری مترجم ترجمه عربی آنرا ملاط کرده است در توریه
لیتنی شمنتوم است و کالوینن صاحب لغت یونانی و عبرانی و لیتنی میگوید که این شمنتوم در لغت لیتنی بمعنی سنگ ناتراشیده است و امّا جرانیم در ترجمه
توریه در فصل یازدهم کتاب تکوین الخلایق این لفظ شمنتوم را بجای گل بکار برده است زیرا که در آن فصل نوشته است که در اولاد آدم
اولاد حضرت نوح خشت بجای سنگ و قیر بجای شمنتوم بود و چون شمنتوم در اینجا بمعنی لیتنی که سنگ ناتراشیده است منظور نیست

بود

بود بسبب آنکه جرانیم خودش میگوید که از برای ایشان خشت بجای سنگ بود پس شمنتوم هر چند در لیتنی بمعنی گچ نیامده است در آن عبارت
جرانیم باید که برگچ محمول شود تمام شد مضمون سخن کالوینن در تحقیق معنی شمنتوم و از اینجا ثابت بر نصاری دارد میاید که جرانیم هرگاه بلغت
لیتنی هم عارف نبوده است پس چگونه کتبی را که همه بزبان عبری بوده خصوصا آنکه خودش اقرار کرده است که من عبری نمیدانم بزبان لیتنی
ترجمه کرده است پس خوبست که نصاری از زبان فهمی خود شرمنده شده من بعد در تعریف او تکلف نفس نکشند و قالوا هلموا نبتنی
لنا مدینة و برجا یبلغ رأسه الی السماء و گفتند بیایید که بنا کنیم و بسازیم از برای خود مان شهری و برجی که برسد سر آن برج
بسوی آسمان و امّا در توریه لیتنی آن لفظی که آن پادری او را در عربی به برج ترجمه کرده است در آن توریه لیتنی کولمن است که بمعنی ستون
و این پادری از راه نادانیها از منار به برج افتاده سر رانش او بنتهای علم عربی دانستن بلکه با بتدای آن هم نمیرسیده پس بنا
بر آنچه در توریه لیتنی است معنی آن فقره چنین میشود که گفتند با یکدیگر که بیایید تا بسازیم از برای خود مان شهری و مناری که منتهی
آن منار باسمان برسد و نعظم اسمنا من قبل ان نفترق الی سایر الارض و عظیم کردانیم نام خود را پیش از آنکه ما متفرق شویم
در روی همه زمین و در توریه لیتنی چنین است که میبایست بجای نعظم نشتهر اسمنا بنویسد چون به ربطی این پادر در ترجمه پس درجه
بسیار عظیم بوده است لهذا از راه آنکه حساد ابا بلهی مشهور شود همین تبدیل را کرده است فنزل الرب لینظر المدینة و البرج
الذی کان یبنیه بنو آدم پس نازل شد پروردگار و امّا از روی توریه لیتنی چنین معلوم که بجای نزل میبایست هبط
بنویسد و معنی این فقره موافق آنچه در توریه لیتنی است چنین میشود که پایین آمد پروردگار از برای آنکه به بیند شهر و
مناری که اولاد آدم میخواستند بنا بکنند فقال هو ذا هم شعب واحد و شفة واحدة فقد ابتدوا ان یصنعوا هذا
و لا یکفون عن افکارهم حتی یکملوها بالفعل پس گفت این است ایشانی که یک قبیله و یکزبان از برای همه آنها بود پس تحقیق
که ابتدا کردند اینکه بسازند این را و دست باز نخواهند داشت از فکرهای خود تا آنکه تمام نکردانند فکرهای خود را در باب
ساختن و بعمل آوردن آن شهر و منار تعالوا ننزل و نبلبل هناک لسانهم لکیلا یسمع کل واحد منهم صوت صاحبه
و بیایید که پایین شویم و برهم بزنیم زبانهای ایشان را از برای آنکه نشنود هر یک از ایشان آواز رفیق خود را و در اینجا
نابا کیهای جرانیم ظاهر میشود چرا که هم در آن فقره سابق نوشته است که فرود آمد پروردگار تا به بیند شهر و منار را اولاد آدم
و در این فقره از قول پروردگار نوشته است که گفت بیایید و پایین رویم و برهم زنیم زبان ایشان را پس چون منظور شر
اثبات تثلیث مناسب بوده که نصاری در چار دیوار اعتقاد بان در زندان شیطان اند لهذا امتناع عقد نصاری را از چنین غبارات
بنارامی حادثات داده است که بفهمند که آنکه فرود آمد اصل ذات الهی بوده و آنکه گفت بیایید پایین رویم بازهان ذات الهی
بوده که باشخاص خود حرف میزند و قطع نظر ازین مخوبت این کفر در وقت نوشتن این فقرات او را بنا بر موکول
وا داشته بود زیرا که بعد از آنکه نوشته است که پایین آمد پروردگار باز نوشته است که پروردگار گفت بیایید که پایین
پس از این فقره بعد دروغ بودن فقره اول و از فقره اول دروغ بودن فقره بعد از آن ثابت کرده است و دیگر آنکه از آنچه
پروردگار فرموده است که بیایید برهم بزنیم زبان ایشان را معلوم میشود که غرض از برهم زدن زبان ایشان این بوده
زبان یکدیگر را ندانند و جرانیم نوشته است که پروردگار گفت بیایید که برهم بزنیم زبان ایشان را تا هیچیک از ایشان
آواز یکدیگر را نشنود و معلوم میشود که آنچه از برهم زدن زبان ایشان غرض الهی بود بر گردید بکو شنر شدن گوش ایشان
پس حالا نصاری کدام یک ازین غلطها و کفرهای جرانیم را اصلاح میتوانند کرد زیرا که خدای از برای ایشان در اینجا
کرده است که بعد از آنکه اراده کرده که مردم زبان یکدیگر را ندانند گوشهای ایشان کر شد پس خدائی که از فعل او غیر

خواهش او بعمل آید باز بر نصاری ایراد وارد باد باعتبار آنکه چون افعال خودشان تماما بخلاف خواهش خداست همچنین خلاف مشابهت
داشته خواهند بود فهکذا فرقهم الرب من هناک الی کل الارض وکفوا من بنیان المدینة پس تفرقه کرد ایشان را از آنجا بهر زمین
و باز شدند از بنا کردن شهر و اما در توریه لیتنه آن لفظی که این پادری او را بعربی فرقهم ترجمه کرده است معنیش لیت رسد کرد ایشان را داشه
و اگر چه از تفرقه کردن بدن رسد شدن نیز فهمیده میشود اما چون در توریه لیتنه آن لفظی که در اینجا بعربی تفرقه کرد ایشان را ترجمه کرده است
مشتق از دیبوده است و دیبود بمعنی رسد کردن است پس مناسبت موافق توریه لیتنه بجا داین فرقهم چیزی بنویسد که معنی او این باشد
که رسد کرد ایشان را و لذالک دعی اسمها بابل لان هناک تبلبلت شفة الارض کلها و ازین جهت است که آن زمین را
بابل نامیده شد از برای آنکه در آنجا مختلف شده است لب همه اهل زمین یعنی چون در آن زمین زبانهای مردم را خدا مختلف کردانید
آن زمین را بابل گفتند یعنی مختلف کننده پس بعنوان مجاز اسناد اختلاف بان زمین داده شده و این بابل شهری بود در عراق عرب که
اسناد سحر باو میدارند ومن هناک فرقهم الرب علی وجه جمیع البلدان و از آنجا پراکنده کرد و اخراج فرمود ایشان را بر روی همه شهرها
و این بلادی که در نجات ساختن این پادری هم ترجمه است زیرا که در آنوقت شهری نبود و در توریه لیتنه چنین است که از آنجا پراکنده
کرد و اخراج فرمود ایشان را بر روی همه زمین فهذه توالید سام حال المذکور میکردید و ذکر کیفیت هم رسیدن سلسلهات
که سام بن نوح منتهی میشوند سام کان ابن مائة سنة حین اولد ارفخشاد بعد الطوفان بسنتین و اما سام صد ساله بود در وقتی که
بعد از طوفان بدو سال ارفخشاد را هم رسانید وعاش سام بعد ما اولد ارفخشاد خمس مائة سنة واولد بنین وبنات و زندگانی
کرد سام بعد از آنکه ارفخشاد را هم رسانید پانصد سال دیگر و هم رسانید پسران و دختران فعاش ارفخشاد خمسة وثلاثین سنة
واولد شالح پس زندگانی کرد ارفخشاد سی و پنج سال و هم رسانید شالح را این همان صالح پیغمبر است که چون نصارا در لغت لاتین حرف
صاد ندارند بجای صاد سین مینویسند و صالح را سالح میگویند و اما این پادری مترجم بیک تغییر اکتفا نکرده صالح را شالح کرده
وعاش ارفخشاد بعد ما اولد شالح ثلاث مائة وثلاث سنین واولد بنین وبنات و زندگانی کرد ارفخشاد بعد از آنکه
صالح را هم رسانید صد و سه سال دیگر و هم رسانید پسران و دختران وعاش شالح ثلاثین سنة واولد عابر و زندگی کرد صالح
سی سال و هم رسانید عابر را و این عابر در توریه لیتنه هم در این فصل و هم در فصل دهم بجای عین حا دارد که حبر میشود وعاش
شالح بعد ما اولد عابر اربع مائة وثلثین سنة واولد بنین وبنات و زندگانی کرد صالح بعد از آنکه عابر را هم رسانید چهار
صد و سی سال دیگر و پسران و دختران هم رسانید وعاش عابر اربعة وثلاثین سنة واولد فالغ و زندگانی کرد عابر
سی و چهار سال و هم رسانید فالغ را و این فالغ جائی که در فصل دهم مذکور شد بجهات که فالج باشد وعاش عابر بعد
ما اولد فالغ اربع مائة وثلاثین سنة واولد بنین وبنات و زندگانی کرد عابر بعد از آنکه فالغ را هم رسانید چهار صد و
سی سال دیگر و پسران و دختران هم رسانید وعاش فالغ بعد ما اولد راعو مائتی وتسع سنین واولد بنین وبنات و زندگانی
کرد فالغ بعد از آنکه راعو را هم رسانید دویست و نه سال دیگر و پسران و دختران هم رسانید وعاش راعو اثنین وثلاثین
سنة واولد ساروغ مائتی وسبع سنین واولد بنین وبنات و زندگی کرد راعو بعد از آنکه ساروغ را هم رسانید دویست
و هفت سال دیگر و پسران و دختران هم رسانید وعاش ساروغ ثلاثین سنة واولد ناحور و چون مدت سی سال از عمر ساروغ
گذشت ناحور را هم رسانید و این ناحور در توریه لیتنه بقاف است که ناقور باشد وعاش ساروغ بعد ما اولد ناحور مائتی
سنة واولد بنین وبنات و زندگانی کرد ساروغ بعد از آنکه ناحور را هم رسانید دویست سال دیگر و پسران و دختران
هم رسانید فعاش ناحور تسعة وعشرین سنة واولد تارح پس چون بیست و نه سال از عمر ناحور گذشت تارح را هم رسانید

ثلاثین سنة واولد راعو و زندگانی کرد فالغ سی سال و هم رسانید
راعو را و این راعو در توریه لیتنه ...
و ثانی فالغ

و این تا

و این تارح در توریه لیتنه تاره بالف است که تاره میشود وعاش ناحور بعد ما اولد تارح مائة وتسع عشر سنة واولد
بنین وبنات و زندگانی کرد ناحور بعد از آنکه تارح را هم رسانید صد و نوزده سال دیگر و پسران و دختران هم رسانید وعاش
تارح سبعین سنة واولد ابرام وناحور وهاران و چون از ایام زندگانی تارح هفتاد سال گذشت ابرام و ناحور
و هارون را هم رسانید و این ابرام حضرت ابراهیم است و این ناحور باز در توریه لیتنه بقاف است که ناقور میشود و هاران
بدون الف است که هرن باشد هذه هی توالید تارح اینکه مذکور میکرد و سلسله تارح است تارح اولد ابرام وناحور
وهاران پس تارح ابراهیم و ناحور و هاران را هم رسانید فاما هاران اولد لوط ومات هاران قبل تارح ابیه فی ارض
میلاده فی اور الکلدانیین پس اما هاران حضرت لوط را هم رسانید و هاران خودش پیش از تارح پدرش در زمین مولود خود
در آتش مردمی که منسوب بکلدو بودند یعنی کفران نعمت خدا میورزیدند فوت شد و باید دانست که آن لفظی که ترجمه عربی
آن این پادری کلدانیین کرده است در توریه لیتنه کالدیم است و این کالدیم جمع کالدی منسوب بکالدیا و کالدیا
اسم مکانیست که کفار در آنجا سکنی داشتند و چون نمرود در آنجا حضرت ابراهیم را بآتش انداخت و بعد از آن واقعه حکایت
که میکردند آن آتش را اور کالدیم میگفتند یعنی آتش ساکنان کالدیا و نمرودیان را باز کالدیم میگفتند یعنی ساکنان
زمین کالدیا و در توریه لیتنه هست که حضرت ابراهیم روزی شکر و حمد خدا میکرد و میفرمود حمد حکیم تو را ای خدایی
که مرا از اور کالدیم نجات دادی یعنی که مرا از آتش نمرودیان که در کالدیا مرا بآن انداختند خلاص بخشیدی پس چون مراد
معنی او دانسته است و در عبارت حضرت ابراهیم دیده بود که اور کالدیم مذکور شده است بجا لطش در سکه که لفظ اور
باز داخل کالدیم است و اینست که در توریه لیتنه نوشته است که هاران پدر حضرت لوط پیش از تارح در زمین مولود
خود در اور کالدیم فوت شد و اگر نه حکایت آتش نمرود کجا و فوت هرن برادر حضرت ابراهیم کجا و از اینجا معلوم میشود
که چرا اینم ملعون چون مطلق زبان عبری نمی فهمید از زبان ناشی بر این غلط اشکال خود مطلع نشده است و در توریه
لیتنه لوط بجای واو الف دارد که لاط باشد و هاران بی الف است که هرن باشد فتزوج ابرام وناحور نساء اسم
امرأة ابرام سارای واسم امرأة ناحور ملکا ابنة هاران ابی ملکا وابی یسکا پس ابراهیم و ناحور دو زن
گرفتند اسم زن ابراهیم سارای بود و اسم زن ناحور ملکا بود و این ملکا دختر هاران است که هاران پدر ملکا
و پدر یسکاست فاما سارای کانت عاقرا ولم یکن لها بنون و اما سارای پس او عقیم بود و از برای او پسران
یعنی اولاد نداشت واخذ تارح ابرام ابنه ولوطا ابن هاران ابن ابنه وسارای کانت امرأة ابرام ابنه و
اخرجهم من اور الکلدانیین لیذهبوا الی ارض کنعان واتوا حتی الی حاران وسکنوا هناک وگرفت تارح
ابراهیم پسر خود و لوط پسرزاده خود را و سارای را که زن ابراهیم پسر او بود و بیرون آورد ایشان را از اور کلدانیین
بان معنی که مذکور شد از برای آنکه بروند بسوی زمین کنعان و آمدند تا به حران و این حران بلدیست در دیار
شام و ساکن گردیدند در آنجا و زمین کنعان ظاهرا زمینیست که کنعان بن حام بن نوح علیه السلام در آنجا نزول کرده
و این زمین را باو نسبت میدهند که باز میباید در حوالی شام باشد وصارت ایام تارح مائتی وخمسة سنین ومات
فی حاران و تمام ایام عمر تارح دویست و پنج سال شد و مرد در بلده حران **در مزخرفات فصل یازدهم** در مزخرفات فصل یازدهم
میگوئیم که در این فصل مناسب آن بود که چنانچه در توریه نوشته شده است و در قرآن مجید خدای تعالی خبر از حکایت
عداوت نمرود با حضرت ابراهیم بسبب خود داده است چرا اینم عداوت نمرود را با حضرت ابراهیم و سبب عداوت او را که آن

استهزای

بود که خلیل الله بتهای او و بت پرستی او کرده بود نقل نماید و بآتش انداختن آن مرد بت پرست حضرت ابراهیم را و نجات دادن تعالی
خدا خلیل خود را از سوخته شدن و بجهنم رفتن نمرود را بسبب حقیرترین مخلوقات الهی که پشه بود تمام بنویسد و بیان کند و اما
چون گفته اند که بلاد هم بیالدهم خویش میشوند و قبل ازین بیان کردیم که جرانیم مردود در مذهب با نمرود موافق و در بت پرستی
برا و فایق بود لهذا در آن فصل سابق تعریف نمرود را کرده است زیرا که نمرود همین صورت از چوب و سنگ تراشیده و طلا و نقره
میپرستید و اما جرانیم و پیروان او نه تنها بتهای چنین بلکه نان و شراب و اقسام درختها و دونن و بت را می پرستند پس بعلت
هم مذهبی است که درین فصل با وجود آنکه میبایست تعریف حضرت ابراهیم و مذمت نمرود را بنویسد هیچ نقل نکرده و همین را
میگوید که تارح فرزند خود یعنی حضرت ابراهیم و سایر اولاد را از آتش نمرود بیرون آورده بزمین حران برد و این اور کلدانیم که جرانیم
اور اسم زمینی نمرود فرض کرده است اسم زمین نیست بلکه اسم آتش است پس آنچه بحضرت ابراهیم در زمین نمرود رو داده بود
که اهل هر ملتی در کتاب خود آن را ضبط داشتند چه شده است که جرانیم ملعون در آن باب نه درین کتاب و نه در سایر کتب که ترجمه
کرده است مطلقا سخنی نگفته است پس ثابت و محکم میشود که جرانیم ملعون و نصاری که پیرو او میباشند کی را می پرستند و عداوت
با کی میورزند و از ترجمه نمودن این کتب از عبری بلاتین جرانیم بیدین را چه مقصود بوده است و الحمد لله و المنة که چون
بنابر اجابت دعائی که حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه السلام در درگاه الهی کرده که واجعل لی لسان صدق فی الآخرین اهل هر ملتی آن
حضرت را دوست میدارند و کسی در دنیا نیست که با او عداوت بورزد بغیر این کافر جماعت که خود را نصاری اسم کرده اند
از همه کفار بدترند و جرانیم هر چند بنابر عداوت خود و عداوت نمرود را با آنحضرت و صبر و شکیبائی آنحضرت در بلا و حق او ترتیب
او را در درگاه کبریا پنهان داشت ذکر نکرده و مناسب بود که چیزی دیگر در جای آن بنویسد پس احوال آنحضرت چنان که لازم
کرده است که این ملعون از برای آنکه رسوا شود که چها آشکار چند جای آن بغالب زده است زیرا که نقل میکند که چون اولاد نوح
زیاد شده است و در زمین سنعار ساکن گردیدند هر یک با دیگری گفت که بیائید بسازیم برای خود شهری و مناری که منتهای
آن مناره بآسمان برسد از برای آنکه نام خود را مشهور سازیم پیش از آنکه در زمین از هم جدا شویم و خدا بشهر و منار برای آنکه آن شهر
و منارئی که اولاد آدم بنا کرده بودند ببیند پایین آمد و اینست آن کفری که بسبب عداوت که جرانیم بحضرت ابراهیم
در ذیل و اصل کتاب او شده است زیرا که او مکان از برای خدا قرار داده است و خدا را از جهت فوق بجهت تحت آورده است
و ثانیا از گفته او معلوم میشود که خدا پیشتر آن شهر و منار را تا پایین نیامده بود نمیتوانست که ببیند پس تامل نمایید در اینجا
حکما معتقدند که جرانیم پیرو مذهب ایشان در باره خدا چه میگوید ایشان در علم حکمت که متحقق اند و تعلیم مینمایند که چه
اعتقاد دارند اگر چه همه ایشان اتفاق بآن دارند که خدا در مکان نیست و در جهتی نیست و در کتب اصول از برای آن سبحانه
اثبات نمیتوان کرد زیرا که رفتن و آمدن لازم دارد انتقال را از مکانی بمکان دیگر حقیقت و در سنت و کسی که این
مراتب را بخدا متعال الهی که از احتیاج بمکان و جهت منزه و مبرا است نسبت دهد در دادن کار خواهد بود و خدا
از و بری است و هر گاه چنین است چه سبب دارد که جرانیم این مراتب مذکوره را بر خدا تعالی روا داشته است لعن نمیکنند
و از پیروان او بیزاری نمیجویند و چه چیز مانع است که دین اسلام که اهل آن خدا را از احتیاج منزه و از همه جسمانیات
مبرا میدانند قبول نمیکنند تا آنکه موافق عقل و نقل در اعتقادات خود خاطر جمع داشته از عذاب آخرت ایمن باشند و در دنیا
از رسوائی و بدنامی نجات یابند و بعد از آن جرانیم ملعون درین فصل میگوید که خدا بتحقیق گفت اینست ایشان که یک امت
دیگر باشند چون این کار را ابتدا کردند از کوشش خود که درین باب کرده اند دست نخواهند برداشت بدین جهت بیایید

بیایید

بپایین برویم و هم زبان در آنجا زبان ایشان را تا آنکه هر کدام از ایشان صدای رفیق خود را نشنود پس ازین کلام جرانیم که دیگر تازه و بیانکه از صورت
ذوات زیرا که از مضمون این فقرات که درینجا نوشته است مفهوم میگردد که خدای تعالی چون ترسیده بود که مبادا اولاد آدم آن منار را با تمام
برسانند و از آن راه بآسمان بالا رفته حال افلاک را مسخر کنند اینست که با اعتقاد جرانیم از تشخصات بدر پسر و روح القدس مدد
طلبیده گفت که بیایید بپایین برویم و زبان ایشان را تغییر بدهیم پس چنین معلوم میشود که اگر بپایین نمی آمد ملائکه ایشان را نمیتوانست
بکند و این معنی مستفاد میگردد که چون خدا میترسید که اگر تنها بپایین بیاید مبادا از عهده ایشان بر نیاید بنابرین از تشخصات خود مدد
طلبید تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا پاک و منزه است پروردگار از آنچه این سگ نابکار درینجا از برای ذات کامل
الصفات آن سبحانه که میخواهد ثابت کند و از آنچه نصاری از این عبارت استخراج کرده بوحدانیت او نسبت میدهند زیرا که نصاری
از این عبارت استنباط میکنند که در ذات الهی سه تشخص میباشد و اما چون این خیال باطل ایشان را که نسبت بذات قادر ذو الجلال و الاکرام
مکرر باطل و محال بودن آن را از برای ایشان ثابت کرده ایم درینجا از ایشان همین را میپرسیم که هر گاه نصاری باین اعتقادند که خدای
تعالی با تشخصات خود تکلم مینمود که گفت بیایید بپایین برویم پس بگویند که اگر خدای تعالی بآن لفظ بیایید تا برویم آن سه تشخص را خبر
نمیکرد و این التماس را باین آمدن از ایشان نمینمود آیا میتوانست که تنها بپایین بیاید بدون آنکه آن تشخصات با او بپایین بیایند یا نه
و اگر گویند که میتوانست پس جدائی میان ذات او و آن تشخصات که آنها را بآمدن تکلیف کرده بود ثابت و هویدا است و چون نصاری
آن هر سه تشخصات را خدا میدانند درین صورت سه خدا که از ذات خدا جدا باشند لازم میآید و چون ذات خدا را نیز خدا میدانند پس
بچهار خدا باید اقرار بکنند و علاوه لزوم چهار خدا چون نصاری ذات الهی را بهیچ وجه منقسم نمیدانند نیز لازم میآید که آن سه تشخص
بی ذات خدا موجود توانند شد و این خلاف اعتقاد ایشان است و چون اعتقاد بوحدت خدا داشتن را چاره چهار خدا خود نیز میگویند که کفر است
پس جرانیم که ازین گفتار او چهار خدا لازم میآید و نصاری که تابع گفتار آن ملعون شده اند هر دو کافرند و آنچه در باب اثبات تثلیث از اقوال
جرانیم استنباط میشود پوچ و بیهوده اند و اگر نه بگویند که چون آن تشخصات از ذات خدا جدا نمیباشند خدای تعالی نمیتوانست که بدون
آن تشخصات بپایین بیاید میگوییم که پس این تکلیف که بایشان کرده بیایید بپایین برویم لغو و عبث بود زیرا که لازم میآید که خود را
تکلیف بپایین آمدن کرده باشد و چون کسی که غیر خدا باشد هر گاه بخود بگوید که بیایید برویم بعلاوه نمکان هر کسی که این سخن را
بشنود ابتدا او را دیوانه میپندارد پس جرانیم که ازین عبارت بر خدا لازم می آورد که با تشخصات خود را که بهیچ وجه از او جدا نیستند و من
جمیع الجهات با او یکی اند تکلیف بپایین آمدن کرده باشد کافرست و نصاری که بقول چنین کافری اعتقاد میکنند دیوانه و از عقل و دانش
بیگانه خواهند بود و این عجب است که نصاری عموما و اهل فرنگ خصوصا با وجود آنکه خود را اهل عقل و ادراک میشمارند بر ترجمه کردن
کسی مرد ناچیز که امثال ایشان خلق نکرده و پادریان که تمام عمر خود را صرف خواندن کتب حکمت مینمایند منزوی و کفرهای چنین را که هر عقل
و حکمت منافات دارند از چنین ملعون قبول میکنند و این کتابها را محض همین که جرانیم ملعون او را بموافق مذهب باطل که از سیلوس فرا
گرفته بود بعلم و معاونت شیطان ترتیب داده است معتبر دانسته از همه کتب که از جانب خدا بر انبیا نازل شده اند و اقوال
همه انبیا و اوصیا که از برای هدایت مردم بدنیا آمده اند رد کرده بهمین کتاب جرانیم چسبیده اند و بترجمه آن اعتنا دارند که اگر
کسی را داشتی که بغیر از این کتاب یک کتاب دیگر اعتقاد داده میباید که از مراتبی که درین کتاب جرانیم ذکر کرده است شک او در دل او را
بسیار عظیم بعقل میرسانند پس ثابت است که چنین جماعتی چون در دنیا بجهل و کفر میورزند در آخرت بعذاب عظیم ابدی گرفتار
خواهند بود اللهم ضاعف علیهم العذاب الالیم الاصحاح الثانی عشر من سفر التکوین یعنی فصل دوازدهم از سفر تکوین
الخلایق توریة و قال الرب لابرام اخرج من ارضک و من قبیلتک و من بیت ابیک و تعال الی الارض التی اریک

وگفت پروردگار مر ابراهیم را که بیرون رو از زمین خود و از قبیله خود و از خانه پدر خود به سوی زمینی که میخواهم نمود او را بتو
وَأَجْعَلَكَ لِشَعْبٍ كَبِيرٍ وَأُبَارِكَكَ وَأُكَبِّرُ اسْمَكَ وَتَكُونُ مُبَارَكًا و موافق توریة لیتن بعد از لَأَجْعَلَكَ کلمه ترک شده است که آن کلمه در عرب
یعنی سید میشود پس بنابر توریه لیتن معنی این فقره اینست که خدای تعالی بحضرت ابراهیم فرمود که من قرار خواهم داد ترا سرکرده و بزرگ
از برای امت بزرگ و رحمت خواهم کرد ترا و بزرگ خواهم کرد نام ترا و خواهی شد رحمت کرده شده وَأُبَارِكُ مُبَارِكِيكَ وَأَلْعَنُ لَاعِنِيكَ
وَتَتَبَارَكُ بِكَ جَمِيعُ قَبَائِلِ الْأَرْضِ و رحمت خواهم کرد رحمت کنندگان تورا و لعن خواهم کرد لعن کنندگان ترا و رحمت کرده
خواهند شد بسبب تو همه قبیلهای زمین فَخَرَجَ أَبْرَامُ كَمَا أَمَرَهُ الرَّبُّ پس بیرون رفت حضرت ابراهیم چنانچه فرموده بود پروردگار
انْطَلَقَ مَعَهُ لُوطٌ وَكَانَ أَبْرَامُ ابْنَ خَمْسَةٍ وَسَبْعِينَ سَنَةً حِينَ خَرَجَ مِنْ حَرَّانَ و روانه شد با او لوط علیه السلام و ابراهیم علیه السلام
هفتاد و پنج ساله بود در وقتی که بیرون آمد از حران وَأَخَذَ سَارَايَ امْرَأَتَهُ وَلُوطًا ابْنَ أَخِيهِ وَكُلَّ مَا اقْتَنَوْا وَالْأَنْفُسَ
الَّتِي عَمِلُوا بِحَرَّانَ و حضرت ابراهیم گرفت سارای زن خود و لوط پسر برادر خود و هر چیزی که کسب کرده بودند و نفسهایی که در حران
بعمل آورده بودند وَخَرَجُوا لِيَذْهَبُوا إِلَى أَرْضِ كَنْعَانَ و بیرون رفتند از برای آنکه بروند بسوی زمین کنعان فَلَمَّا أَتَوْا إِلَيْهَا
پس چونکه آمدند بزمین کنعان فَطَافَ أَبْرَامُ الْأَرْضَ حَتَّى إِلَى مَوْضِعِ شَاخِيمَ حَتَّى إِلَى الْوَطَا الشَّهِيرِ پس طواف کرد ابراهیم علیه السلام
و گردید زمین را تا جای شاخیم و تا الوطا مشهور و شاخیم و الوطا دو موضع اند و در توریه لیتن شاخیم سیکن (?) و قافت که سا قیم
میشود و آن لفظ که این پادری ترجمه عربی آن الوطا الشهیر کرده است در توریه لیتن کن و الدا ایلو ستریم است و این کلمه معنی درخت مشهور
تجیب (?) یعنی مرغزار و چراگاه است وَأَمَّا الْكَنْعَانِيُّ حِينَئِذٍ كَانَ فِي الْأَرْضِ و اما کنعانی در آن روز در روی زمین بود فَاسْتَعْلَنَ
الرَّبُّ لِأَبْرَامَ وَقَالَ لَهُ لِنَسْلِكَ أُعْطِي هَذِهِ الْأَرْضَ پس آشکار و هویدا شد پروردگار از برای حضرت ابراهیم و گفت او را که بنسل تو
خواهم داد این زمین را وَابْتَنَى هُنَاكَ أَبْرَامُ مَذْبَحًا لِلرَّبِّ الَّذِي تَرَاءَى لَهُ و بنا کرد ابراهیم در آنجا قربانگاهی از برای پروردگار که
هویدا شده بود از برای او وَانْتَقَلَ مِنْ ثَمَّةَ إِلَى الْجَبَلِ مِمَّا يَلِي شَرْقَ بَيْتِ إِيلَ و منتقل شد حضرت ابراهیم از آنجا بسوی کوهی که
در سمت مشرق خانه خدا بود وَضَرَبَ هُنَاكَ خِبَاءَهُ وَلَهُ مِنَ الْمَغْرِبِ بَيْتُ إِيلَ وَمِنَ الْمَشْرِقِ عَايٌ وَابْتَنَى هُنَاكَ مَذْبَحًا
لِلرَّبِّ وَدَعَا بِاسْمِهِ و زد در آنجا خیمه خود را و از برای او از جانب مغرب خانه خدا بود و از جانب مشرق عای بود و این عای
اسم موضعیست و بنا کرد حضرت ابراهیم در آنجا قربانگاهی از برای پروردگار و خواند بنام او و اما در توریه لیتن آن کلمه را که این
پادری بعربی ضرب کرده است معنی آن در عربی بسط میشود یعنی پهن کرد خیمه خود را و این لفظهای در توریه لیتن بجا است
که جای میشود و پادری مترجم از راه هم چشمی آنها را بعینی تبدیل کرده است و این خانه خدا که در اینجا مذکور است که حضرت
ابراهیم در جانب مغرب آن سکنا داشت چون در آنوقت خانه خدایی بغیر از مکان کعبه معظمه در روی زمین نبود باید که آن
کعبه معظمه باشد زیرا که هر چند در زمان طوفان بنای آن خانه متبرکه منهدم شده بود اما جای آن خانه تلی سرخ بود و مردم
بآن مکان التجا میکردند میآوردند و حوائج خود را از خدا میطلبیدند پس نصارا که خانه خدا بودن مکه معظمه را قبول ندارند
به بینند که این فقره توریه خانه انکار ایشان را خراب میکند و آن خانه متبرکه را ثابت میگرداند وَانْطَلَقَ أَبْرَامُ ذَاهِبًا
وَمَاضِيًا إِلَى التَّيْمَنِ و روانه شد حضرت ابراهیم و در حالتی که میرفت گذر کرد بسوی تیمن و در توریه لیتن آن لفظی که این
پادری مترجم عربی او را تیمن کرده است مریدینوت (?) و مریدی یعنی بهشت است و موافق توریه لیتن معنی این فقره چنین
میشود که حضرت ابراهیم روانه شد و در حالتی که میرفت گذر کرد از بهشت و معنی محصلی از این فقره مفهوم نمیگردد مگر حمل
کنیم بهشت را بدایره نصف النهار و بنابرین میتوان گفت که حضرت ابراهیم روانه شد و در حالتی که میرفت گذر کرد از مکانی

که محاذی

که محاذی دایره نصف النهار آن سرزمین بود و اما این پادری مترجم لفظی را که معنیش در عربی ظهرات و او به تیمن ترجمه کرده است
نمیدانیم از این تیمن چه معنی اراده کرده است زیرا که تیمن در لغت عربی معنی شباهت بظهر دارد ظاهرا ندارد پس معلوم میشود که چون
این پادری هرزه گوی و غلط نویسی را بخود تیمن کرده بود بدین جهت در ترجمه مریدینوت که بمعنی ظهرات است لفظ تیمن را آورده است
فَصَارَ جُوعٌ فِي الْأَرْضِ پس شد گرسنگی در زمین یعنی قحط در زمین روی داد وَانْحَدَرَ أَبْرَامُ إِلَى مِصْرَ لِيَتَغَرَّبَ هُنَاكَ لِأَنَّهُ كَانَ
قَدِ اشْتَدَّ الْجُوعُ عَلَى الْأَرْضِ و منحدر شد یعنی روانه شد بپایین حضرت ابراهیم و رفت بسوی مصر از برای آنکه غربت بکشد در آنجا
زیرا که شدید شده بود گرسنگی و قحط بر روی زمین فَلَمَّا قَرُبَ أَنْ يَدْخُلَ مِصْرَ قَالَ لِسَارَايَ زَوْجَتِهِ إِنِّي عَلِمْتُ أَنَّكِ امْرَأَةٌ
حَسَنَةٌ پس چون نزدیک شد که داخل مصر شود گفت آنحضرت مر سارای زن خود را که من دانستم که تو زن نیکویی و مقبول هستی وَيَكُونُ
إِذَا رَآكِ الْمِصْرِيُّونَ فَإِنَّهُمْ سَيَقُولُونَ إِنَّهَا امْرَأَتُهُ وَيَقْتُلُونِي وَيَسْتَبْقُونَكِ و چنین خواهد شد که هرگاه به بینند ترا مردم
مصر پس ایشان خواهند گفت که این زن اوست و مرا خواهند کشت و ترا از دست من خواهند برد و در توریه لیتن آن
کلمه که این پادری که او را بعربی یستبقونک کرده است معنی وا رسیدن (?) نگاه خواهند داشت پس میبایست این پادری یسکونک
بنویسد وَالْآنَ أَرْغَبُ مِنْكِ فَقُولِي إِنَّكِ أُخْتِي لِيَكُونَ لِي خَيْرٌ بِسَبَبِكِ وَتَحْيَى نَفْسِي مِنْ أَجْلِكِ و حالا من از تو ارغب میکنم
یعنی خواهش میکنم پس بگو تو این را که خواهر منی تا بوده باشد از برای من خیری بسبب تو و زنده بماند نفس من از جهة تو و آنچه از توریه لیتن
معلوم میگردد اینست که این پادری مترجم بجای مِنْ أَجْلِكِ میبایست مِنَ الْفَضْلِ بنویسد فَلَمَّا دَخَلَ أَبْرَامُ إِلَى مِصْرَ أَبْصَرَ الْمِصْرِيُّونَ
الْمَرْأَةَ إِنَّهَا حَسَنَةٌ جِدًّا پس چون حضرت ابراهیم داخل مصر شد دیدند مردم مصر آن زن را که بسیار وجیهه است وَأَخْبَرَ عُظَمَاءُ
فِرْعَوْنَ وَمَدَحُوهَا عِنْدَهُ وَأُدْخِلَتِ الْمَرْأَةُ بَيْتَ فِرْعَوْنَ خبر کردند عظمای آن شهر پادشاه مصر را و تعریف آن زن را کردند
در نزد او و داخل کرده شد آن زن در خانه پادشاه مصر وَأَحْسَنُوا إِلَى أَبْرَامَ مِنْ أَجْلِهَا و نیکیها کردند درباره ابراهیم از جهة آن زن وَكَانَتْ لَهُ
غَنَمٌ وَبَقَرٌ وَحَمِيرٌ وَعَبِيدٌ وَإِمَاءٌ وَأُتُنٌ وَإِبِلٌ و از برای حضرت ابراهیم گوسفند و گاو و الاغ و غلام و کنیز و الاغ ماده و شتر هم بود فَضَرَبَ
الرَّبُّ فِرْعَوْنَ بِضَرَبَاتٍ عَظِيمَةٍ وَأَهْلَ بَيْتِهِ مِنْ أَجْلِ سَارَايَ امْرَأَةِ أَبْرَامَ و زد پروردگار پادشاه مصر و اهل خانه او را بضربهای
عظیم از جهة سارای زن ابراهیم و در توریه لیتن لفظ اهل درین فقره نیست بلکه همین است که زد پروردگار پادشاه مصر و خانه او را
وَدَعَا فِرْعَوْنُ أَبْرَامَ وَقَالَ لَهُ مَا هَذَا الَّذِي صَنَعْتَ بِي لِمَاذَا لَمْ تُخْبِرْنِي أَنَّهَا امْرَأَتُكَ و خواند فرعون یعنی پادشاه مصر ابراهیم را طلبید
و گفت مر او را که چه کار بود اینکه بمن کردی از برای چه چیز بمن خبر نکردی اینکه این زن تو بود وَلِمَ قُلْتَ إِنَّهَا أُخْتُكَ حَتَّى أَتَّخِذَهَا لِي
امْرَأَةً فَالْآنَ هُوَذَا زَوْجَتُكَ خُذْهَا وَانْطَلِقْ و از برای چه بود که گفتی این زن خواهر منست تا اینکه من او را بگیرم از برای خود بزنی پس
حالا اینست آن زن تو بگیر او را و روانه شو وَأَمَرَ فِرْعَوْنُ رِجَالًا بِسَبَبِ امْرَأَةِ أَبْرَامَ فَصَاحَبُوهُ وَلِامْرَأَتِهِ وَجَمِيعِ مَا كَانَ لَهُ و امر
فرمود پادشاه مصر مردانی را بسبب ابراهیم پس رفاقت کردند او را و زن او را و همه آنچه از برای او بود و در توریه لیتن آن لفظی که این
پادری ترجمه او را صاحبوه کرده است معنی آن بعربی اخرجوه میشود پس بنابر آن معنی این فقره اینست که امر فرمود فرعون یعنی پادشاه مصر
بسبب ابراهیم یعنی موکل بر آنحضرت که او را بیرون کردند او را و زن او را و همه آنچه داشت از شهر مصر رد بر خرافات دوانیم (?)

خرافات حضرت ابراهیم (?)

باید دانست که حرامزاده ملعون دستورش این بوده که در هر فصلی از فصول این کتاب هر چه بمذهب بد او ضرر داشت بیرون میکرد و هر چه
بمذهب او نفع میرسانید موافق خواهش خودش داخل مینمود و اما درین فصل خدای تعالی چشم او را پوشانید بمثابه که هر چه کلام
نفع در آن برده بود و بدین جهة او را بیرون نکرده است حرامزاده بمذهب باطل او دارد و باعث اتحاد بی رونقی بازار طریقه باطله
او و نصاری پیروان او شده است زیرا که درین فصل نوشته است که خدای تعالی بحضرت ابراهیم فرموده که آن زمینی که در آن متولد

شد و از میان خویش و اقوام و از خانه پدر خود هجرت کن و بیا بسوی زمینی که من او را بتو خواهم نمود و بعد ازین نوشته است که خدای تعالی بان
حضرت فرمود که من ترا سرکرده امت بزرگی خواهم کرد و رحمت خواهم فرستاد بر تو و اسم ترا بلند خواهم ساخت و رحمت کرده خواهی شد و رحمت خواهم
کرد هر کس را که رحمت بتو بفرستد و لعن خواهم کرد بر هر کسی که ترا لعن کند بدرستی که بسبب تو رحمت کرده خواهند شد همه قبایل زمین پس
اینست آنچه حق است و در تورات بوده است که هرچند بجا نیاییم و مذهب بد او ضرر نکنانت او را تغییر نتوانست و او بدین جهت در ترجمه
نوشته است اما چون نصاری از اینکه این فقرات بمذهب ایشان ضرر دارد غافل میباشند ضرور است که ما آنچه در بنجا ضرر بایشان دارد معلوم
نشان بکنیم تا آنکه اگر عقل داشته باشند براه حق در آیند همان چیزهائی که در کفر ضرر بایشان داشته در اسلام از اعتقاد کردن بآن
نفع ببرند پس ضرر اول آنست که خدای تعالی درین عبارت بحضرت ابراهیم علیه السلام وعده فرموده است که من ترا سرکرده امت بزرگی خواهم کرد
پس هر امتی که در دنیا حضرت ابراهیم علیه السلام را سرکرده خود میدانند مرتبه آن از مرتبه امتهای دیگر میباید بزرگتر باشد و دینی که آن
امت داشته باشند باید دینی باشد که از همه دینها در نزد حق تعالی احق باشد زیرا که هرگاه خدا بزرگ کند بگوید البته در همه چیز آن امت و هر نتیجه بزرگی
داشته خواهد بود و امروز در میان همه دنیا امتی که حضرت ابراهیم را بعد از دیگران سرکرده خود میدانند همین فرقه ناجیه شیعه اثنی عشریه
که امت پیغمبر آخر الزمان یعنی محمد المصطفی صلی الله علیه و آله میباشند زیرا که این طایفه ملت حنیف حضرت ابراهیم را داشته آنحضرت را مقتدا
و پیشوای خود میدانند و قطع نظر از اینکه در اعتقاد داشتن باصول دین آنحضرت بدون تغییر و تبدیل ثابت قدم ایستاده اند
سنتهای آنحضرت را که گذاشته است نیز بجد و سعی تمام نگاه میدارند پس ثابت که این امتیکه حضرت ابراهیم را باین اهتمام و اخلاص سرکرده
خود میدانند در مرتبه از همه امتها بزرگتر و دین ایشان از همه دینها درین زمان بحق تر است و هرگاه این ثابت شد پس نصاری باید که دست
از دین باطل خود برداشته داخل این امت بزرگ مرتبه بشوند تا آنکه از این فقره تورات که گفتیم ضرر بایشان دارد نفع عظیم برده باشند
و اگر باین معنی دل خود را خوش کرده بگویند که ما هم حضرت ابراهیم را سرکرده خود میدانیم میگوئیم که این ادعا بی حاصل است زیرا که هر کس
کسی را سرکرده و مقتدای خود میدانند میباید که در گفتار و کردار تابع آن پیشوای خود باشد پس نصاری که امروز در اصول و فروع بلکه
در هر سنتی مخالفت حضرت ابراهیم را میکنند از کجا میتوانند گفت که ما آنحضرت را سرکرده و مقتدای خود میدانیم و از برای اثبات آنچه
گفتیم که نصاری در اصول و فروع خلاف حضرت ابراهیم را بجا میآورند ضرور است که اصول و فروع و سنت نصاری را در بنجا مذکور
بسازیم تا موجب عبرت اهل حق شود و نصاری و اهل حق هر دو نه پندارند که آنچه ما میگوئیم که نصاری در اصول و فروع و سنت
خود بر عکس اصول و فروع و سنت حضرت ابراهیم اعتقاد دارند محض ادعاست پس باید دانست که اصول دین نصاری که باعتقاد خود
اظهار آن لازم و واجب میدانند و اما باعتقاد ما که اجتناب از آن اصول لازم و متحتم است چهارده است که هفت از آن بالوهیت تعلق
دارد و هفت دیگر بانسانیت خدا متعلق است و اما آن هفت اصلی که بالوهیت تعلق دارد اول اعتقاد داشتن است باینکه خدا خدا
یکیست دوم اعتقاد داشتن باینکه همان خدائی که یکیست پدر است سیم اعتقاد داشتن باینکه همان که یکیست و پدر است پسر است و چهارم
اعتقاد باینکه همان خدائی که یکیست و پدر است و پسر است و روح القدس است پنجم اعتقاد باینکه همان خدائی که این صفات مذکوره
عین ذات اوست پروردگار است ششم اعتقاد باینکه همان خدائی که باین صفات پروردگار است شفاعت کننده است هفتم اعتقاد باینکه
همان خدائی که یکیست و این اوصاف مذکوره را دارد تجلی کننده است و اما آن هفت دیگر که تعلق بانسانیت دارد اول اعتقاد
داشتن است باینکه همان خدائی که یکیست و پدر است و روح القدس است و پروردگار است و شفاعت کننده و تجلی کننده است بتوسط
آن شخص روح القدسی بدنیا آمده داخل رحم مریم شد دوم اعتقاد داشتن باینکه همان خدا که داخل رحم مریم گشت از آنجا بدنیا
آمد سیم اعتقاد داشتن باینکه همان خدا که داخل رحم مریم شد و از آنجا متولد شد بدار کشیده شده است و بعد از آن که در دار کشته شد

مدفون

مدفون گردید چهارم اعتقاد باینکه همان خدا که مدفون شده بود بجهنم رفت از برای آنکه خلاص کند ارواح همه پیغمبران و مؤمنان و اوصیا را
که از اول ابتدای دنیا تا آنزمان مرده بودند و در آنجا بحبس شیطان گرفتار بودند و انتظار آمدن او را میکشیدند پنجم اعتقاد داشتن
باینکه همان خدائی که بعد از کشته شدن و مدفون گردیدن بجهنم رفت از آنجا همراه پیغمبران و اوصیا و مؤمنان بدنیا برگشته رجعت نمود
ششم اعتقاد داشتن باینکه همان خدا بعد از آنکه از جهنم بدنیا رجعت نموده بود بعد از انقضای پنجاه روز ارواح مؤمنان و اوصیا را با خود
برداشته بآسمانها بالا رفت و در دست راست پدر خود قرار گرفت هفتم اعتقاد داشتن باینکه همان خدا بان سیزده صفات که مذکور شد
در روز قیامت از آسمان نازل خواهد شد و در صحرائی از صحاری شام که او را صحرای دمشق میگویند دیوان خلایق خواهد کرد
و نیکوکاران را به بهشت و بدکاران را بجهنم خواهد فرستاد و سبحان الله عما یشرکون و اما این چهارده کفر نصاری را بقوت محبت
و ولایت چهارده معصوم علیهم السلام در باب اول کتاب که بهدایة المضلین موسوم ساخته ام رد و باطل کرده از چهار جهت راه عذر بر ایشان
مسدود کرده ام پس در بنجا همین نقل این چهارده کفر را برای ثبوت این مدعا کافی دانستم و اما چون هر کسی که بتوحید خدا قایل و انبیا را
یکی میپرستد و از هر عیبی او را پاک و منزه میداند در جائی که چنین نقل از ملل نصاری مریم بی عقلی بشنود دل او نشر نخواهد
باشد پس در بنجا در عوض در این کفرها چندین هزار لعنت خدا و نفرین جمیع انبیا بجماعت بدعاقبت چنین میکنم زیرا که کفرهای باین
عظمت را به پروردگار خود نسبت میدهند و این کفرها را اصول دین خود قرار داده اند و از خدای تعالی استدعا میکنم که در زمان
زودی حضرت مهدی علیه السلام را ظهور بفرماید تا آنکه زمین را از کفرهای چنینی پاک ساخته این کفار را بغضب الهی گرفتار گرداند
آمین یا رب العالمین و اما فروع دین ایشان هفت است اول غسل بدلالحتمیه که بیلوس ملعون قرار داده است و آن چنان است که
هر طفلی را پدر و مادرش باید که هفت روز بعد از تولد او با هدیه مناسب از اشرفی یا صلیبی نقره در یک شمع بزرگی چسبانیده
بکلیسا نزد پادری ببرند و آن پادری آن هدیه را میگیرد و آن طفل را در میان آب و نمک غسل میدهد و در وقتی که او را
بآن آب و نمک فرو میبرد میگوید که ای فلان من ترا غسل میدهم بنام پدر و پسر و روح القدس و فرع دوم را کومونیه میگویند
و آن اینست که آن طفل همین که بسن هفت سالگی رسید باید که پدر آن فرزند خود را با هدیه دیگر بوضعی که مذکور شد بنزد آن پادری
که خلیفه بوده و آن خلیفه انگشت خود را بآن روغن زیتی که در ظرف طلا یا نقره که در کلیسا دارند و آنرا نیز از قبیل سایر تبرکها میپرستند
چرب کرده در سر آن طفل شکل صلیب که بخاج مشهور است خط میکشد و میگوید که من ترا نشان میکنم به نشان شفا و بلا سبیل بان طفل زده
او را روانه میکند از برای آنکه آن عهد را فراموش نکند و فرع سیم را کونفسیا میگویند و آن اقرار بگناه خود کردن است و آن چنانست که هر شخص
باید که همین از هفت سالگی سن او تجاوز کرد باید که هر ماه و اقلش هر سال بنزد پادری آمده حکومت بسازد و هر گناه که درین مدت کرده
باید که با ادب تمام بدو زانو نشسته اقرار کند و بعد از آنکه همه گناهان خود را گفت آن پادری موافق خواهش خود کفاره از برای گناهان
او که شنیده بود قرار داده آن گناهان را میبخشد باین صیغه که میگوید که من گناهان ترا میبخشم بنام پدر و پسر و روح القدس و مخفی نماند
که در اثنای این صیغه گفتن باید که بدست خود شکل صلیبی که بخاج مشهور است بر آن بیچاره بکشد و اعتقاد نصاری آنست که اگر آن
شخص یک گناه از پادری پنهان کرده باشد آن بخشیدن نفع باو نبخشد بلکه بی بخشش و بهشت بجهنم برود مگر آنکه پیش از موت همه
آن گناهان را با آن گناه که مخفی کرده اقرار کرده باشد و نیز اقرار کرده باشد این گناه را مخفی کرده بود و فرع چهارم را کومونیا میگویند
و آن چنانست که هر کس که گناه بپادری گفت باید که هم آن ساعت بکلیسا برود و آن نان را که از آرد میدانند و بدین جهت او را
پرستش مینماید از دست پادری بخورد اما از شراب را که خون خدا میدانند با اینها ایشان جمعه نخورند بلکه آن زهرمار مخصوص
پادریانست و بدیگران در عوض آن شراب یک پیاله آب میدهند از برای آنکه آن نان بزودی از گلوی ایشان پایین برود زیرا که

میکویند که ریختن آن نان و سایدن کناه عظیم است و در وقتی که آن احمقی که کناه خود را کفته اند از برای خوردن آن نان حاضر میشوند
یکی از آن نانها را که هر کدام به نزاکت کاغذ و به بزرگی دو غاز یکی هستند بلند میسازد تا آنکه ایشان آنرا ببینند و سر بسجده بنهند و میکوید
اینست حضرت عیسی خدای راست و انسان راست چنانچه در بلندیهای آسمان میباشد ای مردمان هر یک بکویید که ای صاحب من آن قدر لایق نیستم
که تو داخل خانه من شوی بلکه یک حرف تو کافیست از برای آنکه روح ما شفا داده شود و بعد از این آن پادری ملعون هر یک از آنها که
نزدیک دهان هر یک از آن زنان یا مردان که جمع کردیده بودند میبرد و میکوید که بکیر بدن عیسی را که خداست و در این اثنا آن شخص
دهان خود را از قبیل سوسمار که در وقت کرفتن مکس در حالت خوردن باو دهان باز کرده پادری آن نان را به حلق او فرو میاندازد تا آنکه
جاوید نشود فرع پنجم را اردن میکویند و آن هفت مرتبه دارد که هر کس که میخواهد که پادری شود باید که طی آن مراتب بکند تا قابل
پادری کری شود مرتبه اول آنست که آن جوانی که اراده پادری شدن دارد اول باید که بمکتب رفته سوادی برساند و همینکه علم
[illegible] حرف لتین را که زبان کتابهای است فی الجمله دانست به پیش خلیفه میرود و خلیفه با انکشت خود که در آن روغن زیت که مذکور شد
چرب کرده است شکل صلیبی در سر آن جوان میکشد و در اثنای کشیدن آن شکل خاج صیغه خواصی میکوید و این مرتبه درجه اول است
و در این درجه موی کله سر او را بقدر یک مازنیکی میتراشد و بعد از این مدتی که کذشت مرتبه دیکر به پیش خلیفه میرود و در این درجه
آنچه در درجه اول کرده بود در باره او بعمل میاورد و موی سر او را زیادتر از آنچه در درجه اول تراشیده بود میتراشد بحدی که بقدر
دو مازنیکی میشود و همچنین دوم مرتبه دیکر باین دستور به خلیفه میرود و در هر مرتبه هدیه ها و تحفه ها برای خلیفه میبرد است همین [illegible]
که صرف و نحو لتین را خوب دانست هدیه دیکو بیش برده نزد خلیفه و در این دفعه صیغهای متعدده بر سرش میخواند و آن شکل اول را با انکشت خود
که در آن روغن زیتی که او را نیز پرستش چرب کرده است باز در سر او میکشد و آن علامتی را که در سر او قرار داده بود بزرکتر میسازد
که بقدر دهن سفلدانی میشود و این مرتبه فیضهای درجه پنجم را بآدمی بخشد و آن علامتها که در این دفعه از زیاد تراشیدن سر و کل
خلق که در سر او قرار داده است برای آنست که در کلیساها کتابهای بیلوس ملعون و سایر بیبه ها را تواند خواند و اما چون مدتی از این
میکذرد همچون که حرکت آن جوان اقلا به بیست و یکسال میرسد مرتبه دیکر به نزد خلیفه آمده بدستور درجه پنجم کارهای پلید شنیع را تحصیل
میکند و در این درجه خلیفه آن علامتی را که در سر داشت بقدر نعلبکی بزرک میسازد و این علامتیست که آن شخص در کلیساها آنچه
که در انجیل ملعون برای نصاری ترتیب داده است تواند بخواند و اما بعد از آنکه مدتی از این بکذشت و آن شخص کمالات افلاطون و سایر
علوم کفرآمیز را که در مذهب ایشان معمول است تحصیل نمود باز دیکر به نزد آن خلیفه شیطان رفته باز آن خلیفه با آن روغن زیتی که [illegible]
شده او مالیده دستهای خود را بر سر آن میکذارد و میکوید که بکیر روح القدس را و بیاد دار که در وقتی که کمتر بین را باین معرکه
شطان بریده بودند زیرا که روح القدس را کرفته پادری شوم و جمع کثیری از همدرسان بنده با من بودند که ادعا مینمودند میبایست
روح الخبیث را از خلیفه شیطان تحصیل نماید پس بعد از آنکه باعتقاد خود بنده و همراهان روح القدس را کرفته بجانه خود
باز میکشتیم فقیر بر رفقای خود متوجه شده کفتم که در وقتی که خلیفه هر یک از شما کفت که بکیر روح القدس آیا هیچ اثری در خود
یافتید که دلیل حلول روح القدس تواند شد زیرا که من تفاوتی در خود ندیدم بلکه حالا که بخود رجوع میکنم خود را از اول
شقی تر میبایم در رفقا هم حرف بنده را تسلیم کردند و هر چه بنده کفته بودم ایشان نیز در باره خود کفتند مکر یکی از ما که
بنا بر ساده لوحی یا تعصبی که در دین خود داشت کفت که من مثل شما ها نبودم بلکه در وقتی که خلیفه دستهای خود را در بالای
سر من کذاشته روح القدس را بمن بخشید حرارت چیزی از قبیل میخ بزرک سرخ شده یافتم که از فرق سر من داخل شده دو تا
تا بهشتم رسید و رفقای بیچاره یا از ترس یا از اعتقاد نکرده بودند هیچ نکفتند و اما بنده که در دیدن پرده کفر بزور [illegible]

هدایت

[illegible]

هدایتی که از دو ذات پیر کیم داشتم از آن زمان بجز پدر و بود از آن شخص پرسیدم که آن میخ کرم که داخل سر تو شد و در بیابان تا پشت دمید آیا
در دل او اثر ماند یا از آن پایین بدر رفت رفقا هم شروع بخنده بدن کردند و آن ساده لوح بیچاره از شرمندکی هیچ نکفت اما الحمد لله والمنة که
کذشت و از هیچکدام رفقا با آن معنی اذی که در قلب بنده بود و باعث بر استبعاد چنین میشد مطلع نشدند زیرا که اکر میدانستند کار بر فقیر
تباه میشد پس بعد از آن چنین روحی در ایشان حلول میفرماید اینست که خود را در زمین خدا میدانند و کناهان مردم را میبخشند و
هر روز نان و شراب را خدا ساخته از راه [illegible] که با خدا دارند هر دو را میخورند فرع ششم [illegible] میکویند و آن چنان است که چون
دختری و پسری را میخواهند که برای یکدیگر بدهند دستور آنست که پدر آن دختر دختر خود را با هدیه و تحفه بکلیسا نزد پادری میاورد
و آن پسر نیز حاضر میشود پس اولا پادری از آن دختر میپرسد که تو راضی هستی که زن این پسر شوی آن دختر میکوید بلی و بعد از آن از
پسر میپرسد که تو راضی هستی که این دختر زن تو باشد میکوید بلی و بعد از آن پادری دست دختر و پسر را بهم داده و دست هر دو را
بدست خود کرفته میکوید که من شما را باهم عقد بستم باسم پدر و پسر و روح القدس پس بمحض همین نام بودن که این پادری کفته آن پسر
و دختر بهم دیکر حلال میشوند و بعد از آن آن پسر دست دختر را کرفته بمنزل خود میبرد و این فرع را بر همه واجب میدانند که اکر پسری یا
دختری بدون آنکه این کفتکو میان ایشان و پادری واقع شود با هم مقاربت کند او را زانی و آن فعل را زنا میدانند و اما فرع
هفتم را [illegible] میکویند و آن چنانست که هر یک از ایشان چه پادری و چه غیر پادری و چه مرد و چه زن همینکه نزدیک بآن شد
که بهشت بکند اول باید که پادری را طلب نموده هر کناه که در تمام عمر خود کرده است در نزد او بشمارد و بعد از آن آن نان را که
خدا میدانند زهر مار کند و همینکه نزدیک بجان کندن او میشود پادری پیش آمده شیشه روغن زیتی غیر آن روغنی که مذکور
شد که از انبوه پرستش میکند با خود دارد و پر مرغی میان آن روغن زده دستها و پاها و کوشها و سوراخهای بینی آن مایوس را
چرب میکند و هر چند اعتقاد ایشان اینست که این اعضا را هر کاه با روغن زیت چرب میکنند از عذاب هر کناهی که آن اعضا کرده است
ایمن میشوند اما خبث این بیسر را مجود مالیده اند زیرا که چرب این اعضا باعث آن میشود که در عقاب جهنم از راه لغزندکی در هیچ جا
بند نشوند تا بقعر دوزخ برسند و بعد از آنکه این مقوم مالشی بان مریض دادند پادری شمعی از موم بدست راست او و بتی بصورت مرد
چهار میخ کشیده بدست چپ او میدهد و در هر دو کوش او فریاد میزنند که این شمع مثل ایمانیست که در این وقت باید که اعتقاد باو
داشته باشی و این صورت خدای شماست که از برای خاطر شما کشته شده است و اما فقیر ندیدم که این بت را بدست کسی داده باشند
که در وقت سکرات آب دهن بر او نینداخته و روی از او نکردانیده باشد و اینها آن فروعند که نصاری آنها را از سوال واجب میدانند
و اما سنت دین ایشان فراوان است زیرا که پیران این طایفه که هر چند از سک کمترند چون بسیارند هر کدام که آمده اند طریقه بدعتی
و دستوری جلوه قرار داده اند و این طایفه بدعتهای پیران را سنت دین خود کرده بدانها عمل مینمایند و چون ذکر همه سنتهای دینی
ایشان باعث تطویل میشد لهذا بذکر عمده از سنتهای ایشان که اظهار است مؤکد میدانند اکتفا مینمائیم از آنجمله ختنه نکردن و کوشت
و شراب خوردن است زیرا که هر کس که اینها را نخورد یا ختنه بکند او را مخالف مذهب خود دانسته کافر میدانند و دیکر استنجا نکردن
و غسل نکردن و دارو نکشیدن و ناخن و شارب نکرفتن و هیچ چیز را حرام ندانستن و هر حرام کوشت را از قبیل خوک و وزغ
و شب پره و لاک پشت و مار آبی و سک آبی و غیره را حلال دانستن هم از سنتهای دین ایشان است و پیر دیکر در خوردن محرمات
اهتمام دارند که کوشت خوک و وزغ و شب پره و غیره را تکلف میدانند و در روز عید پیران خود اینها را پخته کرده میخورند و دیکر
از سنتهای ایشان شکل صلیب و سایر بتهای چوب و سنک و طلا و نقره و کل و [illegible] با خود داشتن و در برابر آنها در کلیسا ها
سجده کردن و استعمال [illegible] و دیکر سنت مؤکد ایشانست عداوت ورزیدن با هر کس که خدا پرست باشد و از این اصول و فروع و سنت

ایشان اجتناب نماید خصوصا با اهل اسلام و قاطبه یهود که چون اینها از نسل حضرت ابراهیم میدانند در عداوت ایشان تقصیر جایز نمیدانند
و هرکه فرزندان خود را بنام یکی از ایشان هرچند که همنام پیغمبر باشد موسوم نمیسازند و همه این مذکورات مخصوص جماعت پاپا
مذهب که اینها همین اسم امته و پران خود را و اسم بت پرستان و ستاره پرستان را بفرزندان خود میگذارند و اگر یکی از ایشان اسم پیغمبری
از پیغمبران خدای تعالی را از قبیل حضرت ابراهیم و اسحق و غیره داشته باشد با ولاد خود روا ندارد که بنام ایشان باشد او را یهودی یا مسلمان
میدانند و استهزا باو کرده بسیاستش میرسانند و در وقتی که یکی از ایشان بخواهد که پادشاه شود یا حکومت دین و دنیاوی ایشان بکند
یا دخل در امور دینی و دنیوی داشته باشد دستور ایشان اینست که اولا باید تفتیش از نسل او تا چهار پشت بکنند که مبادا از نسل
حضرت ابراهیم باشد نمیدهند زیرا که دختر را بچنین کسی دادن بدعت و ننگ عظیم میدانند و از این قبیل اینها بسیار دارند که ذکر همه آنها
از راه آنکه مبادا به تطویل انجامد ترک مینمائیم و چون کافر جماعت هرچه در دین حضرت ابراهیم از اصول و فروع و سنت بوده است خلاف
آنرا اختیار کرده اند آنچه ذکر نمودیم کافیست پس بنا برانچه از اصول و فروع و سنت دین نصاری نقل کردیم و از آنچه در این فصل دوازدهم
کتاب نکوز الخلایق از قول الله تعالی مذکور شد و آن سبحانه و تعالی بحضرت ابراهیم فرموده است که من ترا پیشوای امت بزرگی خواهم نمود و
در تو رحمت کرده میشوند همه قبایل زمین ثابتست که نصاری ادعا نمیتوانند کرد که حضرت ابراهیم سرکرده و پیشوای ایشان است
زیرا که مخالفت ایشان در اصول و فروع با حضرت ابراهیم و عداوت ایشان با آنحضرت بر نهجی است که نقل شد و هرگاه آنحضرت پیشوای
ایشان نباشد جزم است که ایشان از جمله آن امت بزرگ و آن قبایلی که خدای تعالی وعده رحمت بایشان کرده است نخواهند بود
پس بنا برین مهیا باشند از برای غضب الهی که در آنحضرت برای ایشان و سرکرده ایشان یعنی پاولوس و شیطان که اینها او را در عوض حضرت
ابراهیم پیشوای خود قرار داده اند آماده شده است و اگر هنوز از آنچه ثابت کرده ایم این معنی را قبول نمایند فکر کنند که آنچه الله تعالی
درین فصل بحضرت ابراهیم میفرماید که رحمت کرده خواهی شد از جانب من هر کسی که صلوات بر تو بفرستد و هر که ترا لعن کند لعن
من نصیب او خواهد بود چه معنی دارد و این لعن الهی نصیب کی میباشد و اما از عداوتی که ایشان با حضرت ابراهیم دارند ثابت میشود و کی
شبهه نیست درینکه نصاری از جانب خدا ملعون شدند و اگر هنوز بگویند که ما لعن بحضرت ابراهیم نکرده ایم تا آنکه ملعون باشیم میگوئیم که آنچه
از دین و اعمال ایشان نقل کردیم و از آنچه درین کتاب و سایر کتب قید یافته در و جرائم برایشان با ولاد حضرت ابراهیم بخصوص
حضرت رسول عربی و اولاد امجاد آنحضرت صلوات الله علیهم که بهترین اولاد حضرت ابراهیم اند نسبت داده اند و نصاری بر روس
الملاعین میکنند ظاهر و ثابت میگردد که نصاری همگی ملعون و از میان آن قبایل رحمت کرده شده خارجی و بیرون شدند و اگر چه
نصاری درینجا چنانچه حالا میگویند باز میگویند که بهترین اولاد حضرت ابراهیم حضرت عیسی بود که ما او را سرکرده دین خود دانسته
از امت او میباشیم میگوئیم که از آنچه در دوم سیزدهم فصل نهم این کتاب المذکور نمودیم معلوم شد که ایشان امت کیستند و مذهب
بد که دارند نه از حضرت عیسی بلکه از شیطان و پاولوس که همیشه دشمنان دین و امت حضرت عیسی بودند اخذ کرده اند و درینجا
مناسب آنست که عیبهائی را که نصاری پیشوا و مقتدای خود دانسته میگویند که بهترین اولاد حضرت ابراهیم است بنا بر کتب ایشان
ثابت کنیم که از اولاد حضرت ابراهیم نیست چه جای آنکه بهترین اولاد آنحضرت بوده باشد بلکه بهترین اولاد حضرت رسول عرب
مکرم است صلی الله علیه و آله که از حضرت اسمعیل پسر بزرگ حضرت ابراهیم خلیل الرحمن است و اما اولاد حضرت ابراهیم نبودن حضرت
عیسی را میگوئیم که کسی را که اولاد کسی میگویند میباید که از طرف پدر یا مادر ربانکی پیوسته تا اولاد بودن این و والد بودن
آن صادق بیاید و حضرت عیسی را نصاری خود اقرار دارند که پدر نداشت و خدای تعالی را پدر او میدانند
و بر مخفی نیست که میان خدا و حضرت ابراهیم خویشی نیست که از آن راه توان گفت که حضرت عیسی فرزند حضرت ابراهیم است بسبب

منحصر شد در همین حضرت مریم که آبا و اجداد او از اولاد حضرت ابراهیم هست یا نه تا آنکه اگر او از اولاد ابراهیم باشد توان گفت که چون حضرت عیسی از جانب مادر به حضرت
ابراهیم میرسد لهذا او را فرزند ابراهیم میتوان گفت بحال اول نصاری از این کتاب تو ریه حضرت موسی و کتب سایر انبیا یا از اناجیل یا
از کتابهای احوال دین حضرت عیسی سندی نشان بدهند از برای ثبوت اینکه حضرت مریم با آنحضرت ابراهیم میرسد تا بعد از آن بگویند
که حضرت مریم بهترین اولاد حضرت ابراهیم است و اما چون میدانم که با وجود اینکه چنین سندی در کتب ایشان نیست نصاری سندی نخواهند
آورد زیرا که من مدتی در جستجو بودم که سند چنین بدست بیاورم بدست من نیفتاد پس معلوم است که این ادعا که میکنند که حضرت عیسی از اولاد
حضرت ابراهیم بلکه بهترین اولاد آنحضرت بود چون سندی از کتب خود بر طبق این ادعا ندارند آن ادعا هم پوچ و دروغست و اما از برای
از برای دفع این آفت در هنگام ترجمه نمودن کتب حیله بکار برده است و در انجیل متی از برای ثبوت اینکه حضرت عیسی بهترین اولاد حضرت
ابراهیم است چیزی داخل کرده است که او را و مذهب بد او را پیشتر رسوا کرده است و آن اینست که انجیل متی را باین عبارت ابتدا کرده است
که نسب نامه عیسی بن مریم و پسر داود فرزند ابراهیم و بعد از آن اولاد داود را میشمارد تا آنکه منتهی میسازد نسب داود را بشخصی یعقوب
نام و بعد از آن این عبارت را میگوید که این یعنی یعقوب پدر یوسف نجار میباشد که شوهر مریم مادر حضرت عیسی بود پس میگویند
نصاری که از اینجا ثابت است که حضرت عیسی از همین نسل حضرت ابراهیم هم هست زیرا که چون یوسف نجار شوهر مریم بود مریم مادر حضرت
عیسی پس باین اعتبار یوسف نجار که از همین نسل حضرت ابراهیم بود پدر حضرت عیسی میباشد و از این راه است که نسب نامه یوسف نجار
نسب نامه حضرت عیسی است چنانچه انجیل متی باین معنی گواهی میدهد و بدین جهت حضرت عیسی از همین ذریه حضرت ابراهیم میباشد
و اما از این سندی که جرائیم از زبان متی بدست ایشان داده است هرچه بر کسی بر کسی که بحمد الله امروز چشم بینائی دارد ظاهر میشود بنا بر آن
خاطرنشان میکنیم او لا میگوئیم که جرائیم از این حرفی که در انجیل متی داخل کرده است معلوم کور بودن چشم و دل او دیوانگی او ظاهر
میشود زیرا که از برای حضرت مریم که بنا بر اعتقاد خودش و اعتقاد نصاری که ما اهل اسلام هم داریم بکر حامله شد و بعد از آنکه حضرت عیسی را
متولد نمود بکر ماند و همچنان بکر از دنیا رفت شوهری پیدا کرده است تا آنکه پدری از نسل ابراهیم برای حضرت عیسی که همه نصاری او را
پدر و همانند هم برساند و این فکر را نکرد که هرگاه حضرت مریم بکر بدنیا آمده و بکر از دنیا رفته باشد و بدین جهت نصاری که او را
خدا را پدر حضرت عیسی بدانند یوسف نجار چه کاره بود که پدر حضرت عیسی باشد و نسب نامه او نسب نامه حضرت عیسی گفته شود
پس اگر کسی دیوانه و کور باطن نباشد چون میتواند که این نسب نامه یوسف نجار را نسب نامه حضرت عیسی قرار داده در بالای آن خط جلی بنویسد
که اینست نسب نامه حضرت عیسی فرزند داود فرزند ابراهیم دوم آنکه از اینجا ثابت میشود که نصاری را از برای آنکه توانسته باشند که بگویند
که حضرت مریم از نسل ابراهیم است هم سندی نداشته باشند زیرا که اگر میبود پس جرائیم ملعون در انجیل متی و غیره کتب ثبت آن سند را
مینوشت و این حیله از برای آنکه نسب حضرت عیسی را بحضرت ابراهیم برساند بکار نبرد و خود را و نصاری را بپیشتر رسوا نسازد پس معلوم است
که چون سندی در کتب ندیده بود از راه اضطرار دیده است که علاجی بکند این حیله را کرده است این قولی را که باعتقاد نصاری نقل
و خودش و اهل اسلام در باب حضرت مریم منافی دارد داخل انجیل متی کرده است پس بنا برین هرگاه سندی از کتب ایشان نباشد که حضرت
عیسی از جانب مادر هم بحضرت ابراهیم میرسد پس آن وعده که خدای تعالی درین کتاب و در همه کتب نصاری بحضرت ابراهیم کرده است که
در تو یعنی در اولاد تو رحمت خواهند شد همه قبایل زمین و مراد کرده امت بزرگی خواهم کرد نمیشود که در حضرت عیسی خواه از جانب
پدر و خواه از جانب مادر و در امت واقع گردد آنحضرت انوعده بعمل آمده باشد و هرگاه در آنحضرت و در امت واقع آنحضرت آنوعده
بعمل نمیتواند آمد در باره این نصاری حال که نصاری در امت آنحضرت بطریق اولی بعمل نیامده و نخواهد آمد پس اگر این معنی
درباره حضرت عیسی از کتب نصاری ثابت نمیشود لابد باید که نصاری اقرار کنند که این وعده که حق تعالی درین فصل بحضرت ابراهیم کرده است

ودر بین فصل هفدهم همین کتاب تکوین الخلایق نیز اشاره بآن نموده است در جائیکه بحضرت ابراهیم فرموده است که من رحمت باسمعیل خواهم
فرستاد و او را بغیر اولاد او را زیاده بسیار خواهم کرد و دوازده سرکرده از نسل او بهم خواهند رسید و او را سرکرده امت بزرگ خواهم
نمود باید که آن وعده مذکور در حضرت اسمعیل علیه السلام بعمل آمده باشد و بعد از او در حضرت محمد صلی الله علیه و آله که از ذریه حضرت اسمعیل
و از جانب پروردگار رحمة للعالمین موسوم است و در امت مرحومه آنحضرت اثر آن وعده جاری شده بعمل آمده است و اما میدانیم که نصاری
میگویند که ما انکار نداریم که پیغمبر شما از نسل ابراهیم است اما چون از در پدر اسمعیل و اسمعیل از هاجر که کنیز بود هم بسبب نژاد ساره که حره
و نجیبه بود و چون فرزند حره و نجیبه اشرف است از فرزند کنیز بدین جهت پیغمبر شما را بهتر از اولاد حضرت ابراهیم و امت او را رحمت کرده
شده و اشرف از شماها دیگر نمیتوان گفت جواب آنست که ما باتفاق شما هم پیغمبری نداریم که از اولاد حضرت ابراهیم است هرچند از ذریه
آن کسی باشد که از کنیز هم بسیت و اما نصاری چنانچه ثابت کردیم پیغمبری که دارند اگر قایل به نبوت او باشند نه از جانب حره و نجیبه و نه از طرف کنیز
بحضرت ابراهیم میرسد پس در این صورت باز حق بجانب اهل اسلام است که چون امت بهترین اولاد حضرت ابراهیمند خود را آن امت رحمت
کرده میدانند که خدا وعده کرده بود و اما جواب آن ادعای که میکردند که چون اسمعیل فرزند کنیز است و فرزند کنیز از فرزند حره و نجیبه
بهتر نمیباشد میگوییم که این هم محض ادعاست بدو وجه اول آنکه حضرت اسمعیل کنیز زاده نبود بلکه در وقتیکه از هاجر متولد شد هاجر
از قید بندگی ساره که نصاری میگویند بیرون رفته بود و او نیز چون ساره حره و به صلاح و سداد و تقوی که داشت در زمره بندگان
خالص پروردگار داخل بود چنانچه از فصل شانزدهم این کتاب تکوین الخلایق ثابت میشود زیرا که مدلول آن از زبان حضرت موسی نقل
میکند که ساره بعد از آنکه در زمین کنعان ده سال سکنی کرده بود چون خدای او را اصلا ولد نکرده بود و فرزند از او بوجود نمی آمد هاجر کنیز
خود را بحضرت ابراهیم بخشید از برای آنکه زن او باشد و چون زن شدن بدون عقد نمیتواند شد پس محقق است که کنیز بعد از آنکه صاحب آن او را
بخشید و بعقد آنکسی که او را باو بخشیده بود درآمد دیگر کنیز نمیتواند بود بلکه او هم حره و بیتفاوت چون ساره خانم میباشد پس ثابت است
که آنچه نصاری ادعا کرده حضرت اسمعیل از کنیز است بنابر آنچه در کتاب خود شان نوشته شده افتراست زیرا که در آن فصل نوشته شده است
که اسمعیل بعد از آنکه ساره هاجر را بحضرت ابراهیم بخشید از برای آنکه او را بعقد خود درآورد از هاجر متولد گردید و اما ثانی میگوییم که هاجر
در وقتیکه حضرت اسمعیل علیه السلام از او بوجود آمد از راه حکمت و رحمت عزیز درگاه الهی بود از همان فصل شانزدهم کتاب مذکور ثابت است
زیرا که در آنجا نوشته شده است که در وقتیکه خدای تعالی رحم ساره را مسدود کرده بود که از او فرزند بوجود نیاید همین که ابراهیم هاجر را بعقد
خود درآورد بحضرت اسمعیل حامله شد پس از این قول کتاب ایشان معلوم میشود که در وقتیکه ساره بنابر [illegible] لطف خدای تعالی نسبت با فرزند
آوردن نمیرسید لطف الهی شامل حال هاجر شده همین که حضرت ابراهیم نزدیک باو کرد حامله شد و فرزند از برای او آورد و از اینجا افضلیت
هاجر بر ساره نیز ثابت گشت و بر ظاهر است که افضلیت پدر و مادر باعث فضیلت فرزند میشود دوم آنکه در تمام کتب نصاری
مذکور نیست که ملائکه بساره نزول کرده باشند بلکه همین در فصل هجدهم این کتاب تکوین الخلایق مذکور است که در وقتیکه جبرئیل
بحضرت ابراهیم نازل شده بود که بشارت اسحق را باو بدهد ساره در پشت خیمه نشسته بود و چون شنید که جبرئیل بشارت تولد
اسحق را از او میدهد از پشت خیمه خندید و در دل خود شک آورده گفت که بعد از آنکه شوهر من پیر شد و من با مثال [illegible] که مراد را
است عادت زنان نیز از من برطرف شده است چطور میشود که خواهش خود را بکار ببرم و جبرئیل از خیال او حضرت ابراهیم را خبر داد
و گفت که ساره چرا خندید و با خود گفت که چون میشود که زن پیر بزاید یعنی چیزی هست که بر خدای تعالی دشوار باشد و ساره در پشت خیمه
چون این را شنید از خوفی که بر او مستولی شده بود حرف جبرئیل را انکار کرد که من خنده نکردم پس جبرئیل باو گفت که نه چنین است
بلکه خنده کردی پس از این عبارت کتاب نصاری ثابت است که قطع نظر از اینکه ملائکه بساره نازل نشده بودند در آن روز که جبرئیل

از برای

از برای بشارت اسحق آمده بود همین یکبار اتفاق افتاده که ساره در پشت خیمه بوده است و آنهم این نموده که پیغام پروردگار را اذعان نکرد و سخن جبرئیل را
رد کرده خواسته است که او را دروغگو بنماید و هرچند آنچه از سابق در اینجا نقل شده است بهانه ایست که چرا ایشان بنابر عداوتی که با اهل بیت حضرت
ابراهیم داشت ساره بسیار اما از برای رد ادعای نصاری در اینجا بکار آمد و هرگاه از کتب ایشان معلوم شد که ملائکه بساره نازل نشده از حالا
بنابر اسنادی که در کتاب ایشان هست گوش بدهند و بشنوند تا خاطر نشان کنیم که چند مرتبه و در چه جا و مکان و برای چه امر از جانب پروردگار
بهاجر خاتون که ایشان او را کنیز میگفتند ملک نازل شده است مرتبه اول در فصل شانزدهم این کتاب تکوین الخلایق مذکور است و نقل شده
که چون هاجر حامله شد ساره خانم [illegible] آورد و اطاعت او را بجا [illegible] میکرد پس ساره خانم که چنین دید بحضرت ابراهیم گفت که من کنیز خود را
در فراش تو خوابانیدم و حالا چون که خودش را از تو حامله دیده است اطاعت مرا بجا نمی آورد پس خدای تعالی میان من و تو دیوان بکند حضرت
ابراهیم در جواب او گفت که اینک کنیز تو در دست تو داده ام با او هرچه خواهی بکن و در اینجا مترجم از زبان حضرت موسی نوشته است که چون حضرت
ابراهیم اختیار هاجر را باو داده بود ساره خاتون شروع کرد به زحمت رسانیدن هاجر و آخر چنان شد که هاجر از شدت زحمت او گریخته رو
بصحرا بیرون رفت و چون در بیابان بنزدیک چشمه آب رسید ملکی از جانب خدا باو برخورد و از او پرسید که ای هاجر از کجا آمدی و بکجا
میروی هاجر در جواب گفت که از پیش ساره خاتون که خانم من است میگریزم آن ملک باو گفت که برگرد پیش ساره خاتون خود و فرمان او را ببر و باز
آن فرشته خدا از قول [illegible] بهاجر گفت که زیاد خواهم کرد اولاد ترا و شمرده نخواهند شد از راه کثرت و اینک تو حامله شده
و فرزندی خواهی زائید که نام او را باید اسمعیل بگذاری و این فرزند تو مرد بسیار توانائی خواهد شد و دست او در بالای همه کس
خواهد شد و همه کس دشمنی با او خواهد ورزید و اما او خیمه خود را در همه ولایت برادران خود خواهد زد یعنی از شرق تا مغرب مستولی
خواهد شد و این معنی اشارات است بغلبه [illegible] و کثرت امت [illegible] و خروج و ظهور مهدی علیه السلام که در زمان آنحضرت دین
جد بزرگوار او که از حضرت اسمعیل علیه السلام [illegible] بر همه دینها غالب و همه مذاهب در نزد شیعیان او که امت خدا و بند بعنوان آنحضرت
مغلوب خواهند شد زیرا که پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله که جد بزرگوار حضرت مهدی علیه السلام است آن پادشاهیست که در فصل نهم کتاب
ذکریا نبی خدای تعالی از آمدن او [illegible] این عبارات که خوشحال باش ای دختر اسلام و خطاب با مکه معظمه است و خوشحالی
کن تو ای دختر [illegible] یعنی بیت المقدس زیرا که پادشاه تو که معصوم و پادشاه [illegible] خواهد آمد و او در وقتیکه بیاید فقیر
خواهد بود و بر الاغ سوار خواهد شد و اما بر طرف خواهد کرد [illegible] از ولایت شام و بر طرف خواهد کرد اسب
یعنی اسب سوار را از بیت المقدس و او خواهد گشت کمان جنگ را یعنی هر کسی را که بکمان قتال و جدال کند و خبر زمان سلامتی [illegible]
خواهد داد و اقبال را از دریا تا دریا و از نهر رودخانها تا انتهای زمین خواهد بود یعنی زمین خواهد ماند خواه بیابان و خواه
معموره و آشکارا و خواه پنهان که [illegible] و اما اگر نصاری در اینجا اشتباه [illegible] که این عبارت که میگوید با لاغ سوار
خواهد شد استنباط کنند که این پادشاه حضرت عیسی است و آن زمان زمان پادشاهی اوست [illegible] آنچه حضرت عیسی در فصل [illegible]
نزدهم انجیل متی با ایشان میگوید که من فرستاده نشده ام و مبعوث نگشته ام مگر بجماعت بنی اسرائیل پس از برای اینکه این گفته حضرت عیسی
دروغ بیرون نیاید باید قایل شد که این پادشاه حضرت عیسی نیست زیرا که اگر آنحضرت باشد لازم می آید که در اینجا خلاف واقع
گفته باشد و در اینصورت محض آن دروغ گوئی از آن پادشاهی معزول خواهد بود زیرا که کسی که دروغ بگوید پادشاه معصوم
نمیتواند بود پس ثابت است که این پادشاه شرق و مغرب محمد مصطفی صلی الله علیه و آله است که در وقتیکه نور او در صلب اسمعیل و
اسمعیل هنوز در رحم هاجر خاتون بود خدای تعالی از آمدن او بدینسان در اینجا خبر داده است و آن ملک از برای رفع کدورت که
هاجر خاتون از ساره خاتون داشت بشارت او را باو رسانید و [illegible] نسل میدهد پس این هاجر خاتون که نصاری او را کنیز

میگویند چنین گفته است و حضرت اسمعیل که ایشان میگویند چون از کنیز بهم رسیده بهتر بی نسل حضرت ابراهیم نیست چنین کنیزی زاده است پس اگر نصارا
از بیکه خوبی او و مادر او را از کتب ایشان ثابت نموده‌ایم خوشتان نیامد خصم لجوج‌اند تا چشم‌شان کور شود سند دیگر از برای آنکه ثابت کنیم که هاجر
خاتون که نصارا او را کنیز میگویند خانمی بود که خدای تعالی نقل لطف و مرحمت باو داشته است نقلیست که حضرت موسی در فصل بیست و یکم از
کتاب تکوین الخلایق از قول الله تعالی نقل میکند در آنجا که میگوید که چون ساره خانم دید که پسر هاجر با فرزند او اسحق بازی میکرد بحضرت ابراهیم
گفت که بیرون کن این کنیز و فرزند او را زیرا که من نمیخواهم که پسر کنیز با پسر من میراث ببرد و این امر حضرت ابراهیم بیرون کردن اسمعیل و
مادر او بسیار گران آمد پس در نبوت الله تعالی حضرت ابراهیم را تسلی داده فرمود که دشوار نیاید در نظر تو آن بی حسابی که ساره بجهت
طفل تو و کنیز تو بتو میگوید محقق بدان که جبرئیل تا حالا هم چاه هاجر را کنیز ساره مینامید والحمد لله که در اینجا او را از تصرف ساره
بیرون کرده بقول خدای تعالی او را به تصرف حضرت ابراهیم در آورد پس از اینجا باز ثابت میشود که در وقتی که هاجر خانم بحضرت اسمعیل حامله
شد کنیز ساره نبود بلکه از ساره عزیزتر و زن حضرت ابراهیم بوده است و بنا بر آنچه از فصل سیم همین کتاب ثابت شد که حق تعالی بجهت
فرموده که در زیر اختیار صرف اسئلن آخته میشوی و او صاحب اختیار تو خواهد بود و چون هر زنی بنده شوهر خود میباشد پس بجهت خدا
تعالی در اینجا هاجر خانم را کنیز ساره خانم بلکه کنیز حضرت ابراهیم نامیده است تا آنکه نصارا برای دین قول که میگویند که حضرت اسمعیل
فرزند هاجر که کنیز بوده است رسوا گشته و خاطرنشان ایشان بشود که هاجر بوقتی که بحضرت اسمعیل حامله شد زن حضرت ابراهیم
و خاتون زنان آن حضرت بوده است و بعد از آن خدای تعالی بحضرت ابراهیم میفرماید که آنچه ساره در باب دور کردن هاجر و فرزند او
بتو میگوید بشنو زیرا که اگر چنین نشود در اسحق طلبیده میشوی خواهد شد از برای تو اولاد اگر اسمعیل در زمین کنعان باشد اولاد
او با اولاد اسحق ممزوج و مختلط خواهد گردید و آن خاتم الانبیائی که من بتو وعده داده‌ام که از نسل اسمعیل هم خواهد رسید و میان
او را از تو کرده‌ام برمردم مشتبه مانده باسم اسحق فرزند کوچک تو نامیده خواهد گردید یعنی خواهند گفت که از اولاد اسحق است
و اما بدانکه من این فرزند کنیز تو اسمعیل بزرگ خواهم ساخت در امت بزرگی یعنی امت آخر الزمان زیرا که من بتو وعده داده‌ام
که ترا سرکرده امت بزرگی خواهم کرد که چون اسمعیل فرزند تست و فرزند تابع پدر میباشد پس او نیز سرکرده امت بزرگی خواهد شد
پس آنانی که اسمعیل را باعتبار آنکه از هاجر که در یکزمانی کنیز بود بهم رسیده است نسب شریف حقیر میدانند غلط میکنند زیرا که چنانچه
اسحق فرزند تست این نیز به تفاوت فرزند تو میباشد پس بعد از این حضرت موسی میگوید که چون این وعده از خدا بر رود کار بحضرت
ابراهیم رسید صبح بسیار زود برخواسته قدری نان و خیک آبی بدوش هاجر خانم داد و اسمعیل را که طفل صغیر بود نیز بتسلیم او
نمود او را روانه کرد پس چون هاجر خانم روانه شد راه را گم کرده در بیابان بیر شبع که بمسافت از مکه معظمه است راه میرفت و چون آب
خیکی که همراه داشت آخر شده بود طفل را در زیر درختی که در آنجا بود گذاشته بقدر یک تیر انداز دور رفت و در برابر نشست و بجهت
دور رفتن او این بود که با خود فکر کرده بود که دور شوم و مردن طفل خود را بچشم خود نبینم پس در همان جایی که نشسته بود صدای
خود را بلند کرده گریست و در آن وقت خدای تعالی صدای او را شنید ملکی از ملائکه آن سبحانه از آسمان هاجر را آواز داد و گفت
ای هاجر چه میکنی مترس زیرا که خدای تعالی شنید صدای طفل ترا از آنجا که هست برخیز و بگیر دست طفل خود را زیرا که من او را
بشوا امت بزرگی یعنی امت آخر الزمان چنانچه بپدر او وعده داده‌ام خواهم ساخت و اما چون خدای تعالی این سخن را بتوسط آن ملک
بهاجر گفت چشم هاجر باز شد و دید چاه آبی را و در اینجا ابراهیم چون میخواسته است که معجزه و تقرب حضرت اسمعیل که در درگاه کبریا
داشت پنهان سازد چگونگی بهم رسیدن چاه زمزم را باین نحو نوشته است که هاجر بنزد چاه رفت و آن خیکی را که داشت پر
کرده آورد و بآن طفل از آن آب آشامانید و با آن طفل در آن بیابان بود تا بزرگ شد و جوان کمانداری گردید در بیابان

فاران

فاران و این همان فاران است که در فصل بیست و سیم کتاب چهارم توریه که بدوترنامیو موسوم است نقل شده است که حضرت موسی در وقتی
که خبر رحلت باو رسید از قول خدای تعالی بامت خود وصیت کرد که پیغمبر آخر الزمان و دین او از آنجا پدید خواهد آمد و باین عبارت
فرمود که صاحب از سینا بر آید و از ساعیر طلوع خواهد کرد و از کوه فاران پدید خواهد آمد و با او هزار و هزاران ملائکه و در دست راست
او دین روشن خواهد بود و حیقوق نبی نیز در فصل سیم کتاب خود از جانب خدای تعالی از بعثت آن جناب خبر میدهد باین عبارت
که پیغمبر معصوم از سمت جنوب از کوه فاران خواهد آمد و جلال او آسمان را خواهد پوشانید و زمین از صلوات او پر خواهد شد و روشنی
او از قبیل روشنی نور است و در دو شاخ که کنایه از دو عالم است در دست اختیار اوست یعنی که دنیا و آخرت هر دو در دست اوست و باید
دانست که لفظ قدوس که من او را در این عبارت او را به پیغمبر ترجمه نموده‌ام هر چند در زبان لیتینی باصطلاح نصاری بمعنی خدا و پیغمبر امام
و علما و فرشته آمده است اما در اینجا چون پیغمبر مناسب بود آن لفظ قدوس را که مشترک میان چهار معنی بوده به پیغمبر حمل کردیم زیرا که
این عبارت بخدا و فرشته مناسبت نمیتوانست داشت پس به پیغمبر آخر الزمان که چون تا از مکه معظمه که کوه فاران در آنجاست بدنیا آمد
باید که متعلق گردد و اگر نصارای کافر ماجرا انکار کرده بگویند که این دو عبارت در شان حضرت عیسی نازل شده است و از این جهت بوده که
جرائیم در عبارت ثانی لفظی که میان خدا و پیغمبر مشترک بود نوشته است تا آنکه حضرت عیسی از و مفهوم شود جواب میگوییم که هرگون
نصاری کور و گنگ اند کوه را هم نمی بینند پس چون ما ادعا کرده‌ایم که کوه فاران در مکه معظمه است خوبست که ایشان از هر کسی که آن سرزمین را
دیده‌اند بپرسند تا بر ایشان معلوم شود که آنچه ما گفته‌ایم که کوه فاران در مکه معظمه است حق است یا نه و چون بپرسند و ببینند
که حق است اگر از کوه عناد پایین بیایند پس بدانند که حجت بر ایشان تمام است زیرا که حضرت عیسی نه تنها باتفاق فریقین در مکه معظمه
متولد نشده است بلکه پا باینجا هم نگذاشته است و اما حالا خوبست که بر سر هاجر رویم پس میگوییم که این عباراتی که در کتب نصارا
نوشته شده است ثابت گردید که هاجر خاتون چگونه کنیز عزیزی بوده است و بنا بر لطف الهی که شامل حال او شده بود چه قدر
تفاوت بسیار با خاتون داشته است که نصاری از برای همین که حضرت هاجر را بکنند او را خادم محض میدانند و بر تقدیری که
تسلیم کنیم که هاجر پیش از زن ساره ذلیل و حقیر بوده است اما این معنی دلیل خوبی او و بدی این نمیتواند شد زیرا که مناط نجابت
و خوبی و اخروی لطفیست که از جانب الهی بنا بر استحقاق شامل حال اینکس میشود نه مکنت و ثروت که اگر چنین باشد لازم می آید
که فرعون که پادشاه مصر بود از موسی و هرون که چوپان گوسفند بودند اصیل‌تر و نمرود که پادشاه بود از حضرت ابراهیم نجیب‌تر باشد
پس بنا بر آنچه در کتب نصارا مذکور شده است باید که هاجر خاتون در رتبه بر ساره خاتون تقدیم داشته باشد زیرا که بنا بر آن
بشارتی که خدای تعالی بحضرت ابراهیم داده که خاتم الانبیا و اوصیای او از ذریه اسمعیل بهم رسند چنانچه از بن کتاب تکوین الخلایق ثابت
گردید و چون اسمعیل که فرزند هاجر است بر اسحق که فرزند ساره است بسبب این امتیاز مزیت دارد پس هاجر خاتون که منبع ظهور
چنین اسمعیلی است که حامل نور آن خاتم الانبیاست بر ساره خاتون که این فضیلت مخصوص نشده است باید مزیت داشته خواهد بود
و این مرتبه هاجر خاتون بر ساره خاتون بنا بر آنچه از کتب نصارا در زد گفتها و اظهار کرده‌ام با آنچه ایشان مذکور گردید بثبوت میرسد
و اگر نه آنچه از کتب اهل اسلام هویدا میگردد اینست که ساره و هاجر هر دو پرده نشینان محفل عصمت و عفت اند و هر دو زنان خلیل
رب العزة بوده‌اند و پسران ایشان که حضرت اسمعیل و اسحق باشند هر دو پیغمبر معصوم و وصی پدر بزرگوار خود بوده‌اند و بلکه
در طریقه اهل اسلام مزیت ساره ظاهر میگردد و از اینجا انصاف مسلمانان که اهل دین حق اند ظاهر میشود زیرا که چشم از حق نمیپوشند
و چیزی را که اثبات میکنند و نفی مینمایند بنا را بر تعصب و خواهش نفس خود نمیگذارند بلکه هر چه موافق خواهش پروردگار است
ایشان کجا آنکه خلاف آنرا از پیش خود روا نمیدارند بخلاف نصاری که آنچه درباره هاجر و اسمعیل و زن و فرزند حضرت ابراهیم

خلیل میگویند همه از راه عداوت است و بنا بر طینت خبیث خود ام نیکان را ببدی میبینند از کوزه همان برون تراود که در اوست پس از اینجا
ظاهر میشود که آن امتی که خدای تعالی اینها بر لطف کامل کرده درباره ایشان دارد در این فصل ایشان را بزرگ نامیده است و سبب خوشنودی
خود از آن امت پاک طینت آنحضرت ابراهیم از روی منت میفرماید که من ترا سر کرده آن امت بزرگ خواهم کرد که آن امت است و در واقع چرا
بزرگتر و افضل ترین امتها نباشند امت پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله و حال آنکه پیغمبر ایشان از قبیل ابراهیم خلیل مانند و در شاهد
بلکه بشفاعت سید و بهترین اولاد ابراهیم و بلکه اولاد آدم یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله که اشرف مخلوقات رب العالمین زده اند
و لباس درستی و متابعت اوصیای آنحضرت را که ائمه زیر او بند گرکرده از عریان صحرای محشر خود را نیز پوشند الحمد لله رب العالمین
هر بیان انصاف بدین کافر خدا را بنده شوم او را برادر زیرا که حیف است کسی از چنین دوستی و شفیق خود را محروم سازد مرجرف دوزیم
که این ملعون در این فصل بر غالب زده است اینست که میگوید که حضرت ابراهیم زن خود را ساره و لوط پسر برادر خود را و همه اموال که ایشان
اندوخته بودند و همه نفسهائی را که در زمین حران ساخته بودند و برداشته از آن سرزمین بیرون آمدند از برای آنکه بیرون بروند به زمین
کنعان و در اینجا بنا بر عصمت موجود که مذهب این ملعون بود آن ملعون حضرت ابراهیم و لوط را پروردگار میخواسته است که بقلم بدهد
زیرا که ساختن نفسها و دو جهان که مخصوص پروردگار است با آنحضرت نسبت داده است و اما چون وقتی که کفر کسی باین درجه
رسید عنوان لعن چه دیگر باو کار نیکند پس لعنت خدا بر این ملعون و هرکه در این اعتقاد وحدت موجود با او شریک باشد پس
بعد از آن میگوید این ملعون که چون حضرت ابراهیم و حضرت لوط با همه آنان که در زمین حران همه رسیده بودند از آنجا بیرون
آمدند از برای آنکه به زمین کنعان بروند و چون بدان زمین رسیدند حضرت ابراهیم از زمین سیقم تا بدشت الحبیب میگردید
زیرا که هنوز جماعت کنعان در آن زمین بودند و خدای تعالی خود را بحضرت ابراهیم نمود و با او گفت که من این همه زمین بتو و اولاد
تو خواهم بخشید پس میگوئیم که در اینجا این ملعون نه تنها با خدای تعالی مکر کرده است بلکه با حضرت عیسی و حواریین و پیلوس
پیر خود نیز مکر کرده است زیرا که چنانچه از عبارات ایشان ظاهر میشود هر سه دیده شدن خدا را در دنیا انکار نموده اند پس این سگ
بی پروا نمیدانم که چه مذهب داشته است که در باب دیده شدن خدا نه با حضرت عیسی و نه با حواریین و نه با پیلوس پیر خود موافقت
را در مثل این ناپاک مثل آن سگیست که مردی دولتمندی داشت زیرا که نقل کرده اند که مردی یک سگی داشت که در در خانه او دفع دزد
و جانوران میکرد اتفاقا روزی آن سگ غلام آن مرد را گزید آن غلام بشکوه نزد او آمد و نقل کرد که این سگ چنین کاری کرده است
آن مرد در جواب غلام گفت که چه میشود سگ است از نافهمی چنین کار کرده است روز دیگر آن سگ بپاچه پیر آقا چسپیده بیخ در کار او کرد
و پیر نیز بشکوه نزد مرد آمد آن مرد همان جواب که بغلام داده بود به پیر خود داد روز سیم وقتی که زن آن مرد دولتمند از خانه بیرون
میرفت قضا را آن سگ بازوی آن زن را مجروح ساخت و آن زن بشکوه از آن سگ پیش شوهر خود آمد و آن مرد همان جوابی که بغلام
و پیر خود جواب داده بود بآن زن نیز جواب داد تا آنکه روز چهارم آن مرد دولتمند از خانه خود بیرون میرفت آن سگ
بپای او چسپید در آن وقت آن مرد آن سگ را محکم بست و چوب دست طلبیده رو بآن سگ کرد و گفت که ای سگ بیجا تو غلام مرا
میگزیدی و پیر مرا میگزیدی و زن مرا میگزیدی و مرا هم میگزی پس تو سگ کیستی لهی بیچ این ملعون سگ بی صاحبست که از این سگ
بیحیا تر بیرون آمده در این عبارت که در این فصل ذکر کرده است نه تنها قول خدا و حضرت عیسی و حواریین آنحضرت را رد
نموده است بلکه قول پیر خود پیلوس را که این کفرها همه کاشف از اوست نیز رد کرده است و اما قول خدا را زیرا که در فصل بیست
و یکم کتاب دوم تورات که از ایزد میگویند همین این ملعون نوشته است که حق تعالی بحضرت موسی فرموده است که ای موسی نمیتوانی مرا
ببینی زیرا که محالست که انسانی تواند مرا ببیند و زنده بماند و اما قول حضرت عیسی را زیرا که این ملعون خود نیز در فصل ششم

انجیل

انجیل یوحنا از زبان آنحضرت نوشته است و حواریین فرموده است که خدا را هیچ کس ندیده است هرگز مگر کسی که با خدا است که با اعتقاد این ملعون
و نصاری آنحضرت اشاره بخود کرده است زیرا که چون خدا بود خود را از خدا میگفت پس در اینجا نیز حضرت عیسی اقرار میکند که بغیر آنخود
کسی خدا را ندیده و دیده شدن خدا را از برای غیر خود انکار مینماید و اما آن قول حواریین حضرت عیسی که این ملعون خلاف آن قول را در این
فصل نوشته است آنست که در انجیل یوحنا است زیرا که همین این ملعون در فصل اول انجیل مزبور از زبان یوحنا که او را بعضی حواریین
حضرت عیسی میدانند نوشته است که یوحنا گفت که خدای تعالی را هیچ کس ندیده هرگز و اما قول آخوند پیلوس که رد کرده است اینست که پیلوس
در فصل ششم کتابت اول که باد تیما توس نام که شاگرد خود نوشته است میگوید که پروردگار آنکس است که هیچ کس از افراد انسان او را
ندیده است و ممکن نیست که هم ببیند پس الحال این ملعون سگ بیحیا جواب بدهد که اگر اینها که خود در همه این کتب که برای نصاری
ساخته است نوشته است حق و صدق است آنچه در این فصل از زبان حضرت موسی نوشته است که خدای تعالی خود را بحضرت ابراهیم
نمود چه اتفاقست که خدا و پیغمبران سبحانه و تعالی نمیبیند و آیا این همان حضرت موسی نیست که حق تعالی با او فرمود که با موسی هیچ انسانی
نمیتواند که مرا ببیند پس چون میشود که یک حضرت موسی در یک ماده از قول خدای تعالی دو چیز متناقض منسوب بود و چون میشود
که دیده شدن خدا که نفی امکان او از قول خدا و از قول حضرت عیسی و حواریین آنحضرت و پیلوس پیر این معلوم میشود حضرت
موسی بخلاف همه ایشان امکان دیده شدن خدا را در این فصل ثابت کند پس معلوم که حضرت موسی چنین چیزی در تورات خود نوشته باشد
بلکه نوشته همان این ملعون است که خدای تعالی بنا بر این است که آن ملعون با انبیا در اینجا چشم دل او را پوشانیده بود تا آنکه در این فصل
نقیض فرموده خدا و حضرت موسی و عیسی و حواریین و نقیض قول پیلوس را که پیر او بود نوشته است از برای آنکه مردم بریده بریده
دیدن مذهب این ملعون واقف شده بهترین او در چه گمراهی نیفتند و اما میدانم که نصاری در مکان و کالت این سگ خود سخن از جا
در آمده خواهند گفت که چه میشود که از انعبارات که انکار دیده شدن خدا مفهوم میگردد و مراد از آن دیدن بچشم این بدن
بوده باشد و از آنچه این ملعون در این فصل نوشته است که از آن مفهوم میشود که حضرت ابراهیم خدا را دید مراد از آن دیدن بچشم عقل
و یقین بوده باشد پس بنا بر این آنچه این ملعون در این فصل نوشته است با آنچه از قول خدا و حضرت موسی و عیسی و حواریین و پیلوس
در همه کتب نقل کرده است با هم تناقضی نداشته خواهد بود و جواب آنست که این تاویل از قبیل انعبارات این ملعون نیز کفر است
زیرا که اگر آنچه در اینجا نوشته است که خدای تعالی خود را بحضرت ابراهیم نمود این معنی داشته باشد که حضرت ابراهیم بچشم عقل و یقین
خدا را دید یعنی معرفت بخدای تعالی بهم رسانید لازم خواهد آمد که در آن وقت که خدای تعالی حضرت ابراهیم را در مملکت نمرود
که او را کافر است بپیغمبری و خلیل خود گردانیده بود و در آنملک آتش نمرود را بر آنحضرت سرد و گلستان ساخت و ملکوت آسمان را
بوی نمود هنوز آنحضرت خدای تعالی را نشناخته باشد و چه از عدالت کامل الهی دور است که شخصی را که هنوز آن سبحانه را
نشناخته باشد باین مراتب بلند سرافراز کند پس این تاویل نصاری که این معنی از او لازم می آید کفری خواهد بود که
از برای پرده پوشی کفر پیر خود بر بالای کفر آن ملعون می افزایند پس نصاری خوبست که اولا تغییر مذهب و اعتقاد پیر خود
بکنند که در هر جا که دیده شدن خدا را از برای شخصی نوشته است آیا دیدن بچشم عقل و یقین منظور او بوده است یا دیدن
بچشم بدن و آنوقت کفرهای او را تاویل بکنند و اینست که چون بتحقیق اعتقاد او را نکرده اند در چنین جاها که در مقام
تاویل کفرهای او در می آیند کفرهای ایشان نیز ظاهر میگردد زیرا که این ملعون بنا بر وحدت موجود که اعتقاد اوست و بنا
بر سایر اعتقادات فاسده خود در هر جا که دیده شدن خدا را از برای خدا ثابت میکند مراد او دیدن با این چشم بدنیست چنانکه
از فقراتی که همین این ملعون در فصل سی و دوم همین کتاب تکوین الخلایق نوشته است ظاهر و هویدا میگردد زیرا که در آنجا

نقل میکند که حضرت یعقوب دو زن شبکیر بلندی کرده از جائی که در آن سکنا داشت برخواسته با دو زن و دو نفر کنیز خود و یازده
نفر فرزندان خود روانه شدند تا بکنار رودخانه رسیدند و در جائی که از آن رودخانه پیاده میتوانست عبور کرد توقف
کرده زن و کنیزان و فرزندان خود را از آب گذرانیده بآنطرف رودخانه برد و خود در اینطرف رودخانه تنها ماند و در بین
اثنا چنان شد که مردی با او بکشتی در آمد و از دو ساعت و در کشتی گرفتن [illegible] و مراد جرانیم از این مرد چنانچه بعد از این میگوید
خدا است و اما آنمرد چون دید که یعقوب را نمیتواند که بر زمین بزند رگ فخذش را [illegible] یاران او را زد و هنگامیکه زمان [illegible] شد
و در بین وقت آن شخص بحضرت یعقوب گفت که مرا رها کن زیرا که صبح بلند شده است حضرت یعقوب در جواب او گفت که ترا
رها نخواهم کرد تا آنکه رحمت بمن نفرستی و آن شخص از حضرت یعقوب پرسید که چه نام داری پس حضرت یعقوب گفت اسم من
یعقوب است پس گفت که من بعد دیگر بیعقوب نامیده نخواهی شد بلکه اسرائیل اسم تو میشود زیرا که هرگاه با خدا کشتی گرفته قوی
بیرون آمدی بمردان بسیار بیشتر مسلط خواهی بود و اما حضرت یعقوب چون از او پرسید که اسم تو چیست او در جواب گفت
که چرا اسم مرا میپرسی و در آنجا بیعقوب رحمت فرستاد و حضرت یعقوب آنمکان را فانوئیل نامید یعنی جای دیده شدن
خدا و حضرت یعقوب گفت که خدا را رو برو دیدم و روحم خلاصی یافت پس در بین عبارت جرانیم ملعون هرچه در دل [illegible]
صوفیگری ابلیس استاد خود پنهان داشت بیرون آورده است زیرا که بعلاوه آنکه آن خدا و عز را که از جسم و جسمانی بودن
منزه است مجسم کرده میگوید که با حضرت یعقوب در [illegible] او را مرید کشتی گیر و از حضرت یعقوب [illegible]
داده است پس حالا اصحاب احوال نصاری اینست که از تاویل کردن عبارات کفرآمیز جرانیم [illegible]
نمایند و در [illegible] این تاویلات بجا از دل و جان صد هزار لعن بآن کافر بیحیا بکنند و دست از کتبی که این مرد [illegible] از برای
اثبات مذهب تصوف خود که در زیر [illegible] که از انبیلوس بیرات گرفته بود پنهان داشته ساخته است بردارند زیرا که
این ملعون بنا بر آنکه میراث [illegible] جابجا [illegible] وحدت موجود [illegible] انبیلوس بیرات
گرفته بود ثابت کند پس اگر نصاری دست از کتب او بر ندارند و کتاب حق و دین پاک را اختیار نکنند بدانند
که در دنیا از خدا و انبیا بغیر از لعن و در آخرت چنانچه با ایشان گفتم سوا عذاب چیزی دیگر از برای ایشان نخواهد بود
نعوذ بالله من غضب الله مزخرف سیم فی الحقیقه کفر سیم است و آن اینست که این ملعون در دین و فساد و ازدحام
خدا و خلیل انجا [illegible] است که چون در زمین قحط شده بود حضرت ابراهیم بسمت مصر روانه شد و چون نزدیک
شد که بمصر برسد بساره زن خود گفت که من بآن میدانم که تو زن معقولی میباشی و این را نیز یافته ام که چون مصریان ترا
ببینند خواهند گفت که این زن اوست پس مرا کشته و ترا نگاه خواهند داشت و بدین جهت از تو التماس مینمایم که
اقرار بکنی که خواهر منی از برای آنکه از جهت تو مرا احوال خوش باشد و بسبب لطف تو نفس من زنده بماند و چون
حضرت ابراهیم داخل مصر شد و مصریان دیدند که زن آنحضرت بسیار وجیهه بود و امرای فرعون او را که بادشاه
مصر بود خبر دار نمودند و امرا ساره را نزد او تعریف کردند و بدین جهت او را بخانه فرعون بردند و او
بسبب ساره سلوک بسیار خوبی با حضرت ابراهیم نمود برتبه که صاحب گاو و گوسفند و الاغ و غلامان و کنیزان
و الاغهای ماده و شتران شد و اما خدا نفس فرعون و اهل خانه او را بزخمهای عظیم چوب کاری کرد بسبب ساره زن
ابراهیم پس فرعون آنحضرت را طلبیده بوی گفت که این چه کار بود که با من کردی و چرا بمن نگفتی که این زن تو بود و گفتی
که خواهر من است تا آنکه من او را بزنی خود بردارم پس حالا زن خود را بگیر برو و تعیین کرد فرعون بر حضرت ابراهیم

مردانرا

مردان چند از برای آنکه او را و زن او را و هرچه داشت از مملکت او بیرون کنند پس تامل کنید ای اهل صلیب ایمانی در بین افترا که این ملعون
نسبت بحضرت ابراهیم خلیل خدا و زوجه جلیل او میدهد و نیز او را ملاحظه کنید که عداوت او با خدا و خلیل و انبیا تا چه درجه
مرتبه بوده است زیرا که میگوید که زن خلیل رب العالمین بتصدیق و خواهش او مدتی مدید در اندرون خانه فرعون که او را بزنی خود
برداشته بود مانده است و بدین جهت حضرت ابراهیم در زمین مصر خوشی بسیار دید یعنی که فرعون بسبب آنکه ساره که خواهر حضرت
ابراهیم میپنداشت بزنی برای خود گرفته بود در آن مدت انعامات بسیار بحضرت ابراهیم داد و او را مهربانی نمود و اینست که در فصل
سیزدهم این کتاب که بعد از این ترجمه خواهد شد میگوید که در وقتی که حضرت ابراهیم از مصر بیرون آمد از جهت [illegible]
طلا و نقره که داشت بسیار دولتمند بود پس بنا بر آنچه جرانیم ملعون در بین فصل دوازدهم از قول الله تعالی نقل میکند که آنسبحانه
خلیل خود فرموده است که من رحمت خواهم فرستاد و هر کس که ترا رحمت بفرستد و لعن خواهم کرد که هر کس ترا بد بگوید و لعن
کند پس بنا بر این جرانیم و پیروان او که اینگونه افترا نسبت بآنحضرت میدهند لعن کرده شدگان پروردگار عالمیان اند و اهل اسلام
بخصوص شیعیان علی بن ابی طالب که این چنین افترا را افترا میدانند رحمت کرده شدگان خدای تعالی اند زیرا که بنا بر اسنادی که از دوازده
نفر پیشوایان دین خود دارند در بین موقع اعتقاد ایشان اینست که همین که آن پادشاه زوجه خلیل خدا را طلبید خواست که دست باو
دراز کند که برقع او را بر بلند و صورت او را ببیند حق تعالی از برای محافظت زوجه خلیل خود دست او را خشک گردانید و او را
چون آن ملعون متنبه نشده دست دیگر دراز نمود او نیز همان عیب گرفتار گردید و اینست که آن پادشاه حضرت ابراهیم را طلبیده
از او التماس دعا کرد و چون آنحضرت لب مبارک را بخاطر شفای پادشاه بحرکت در آورد دستهای او ببرکت دعای آنحضرت بحال
خود بر گردید اینست که بعد مهربانی کرده هاجر خاتون را که دختر یکی از پادشاهان بود که فرعون او را باسیری آورده بود
بساره خاتون انعام فرمود پس چون شیعیان در این ماده چنین اعتقاد دارند که بغیر از اظهار بزرگی و تقرب خلیل خدا و زوجه
او چیزی دیگر بهم نمیرسد ثابت است که از جانب پروردگار همین ایشان رحمت کرده شدگانند و دین ایشان حق است با آنکه
آنکه مردی که رحمت کرده شدگان خدا باشند البته بر طریق حق ثابت میباشند و نصاری که این چنین افتراها [illegible]
کرده اند و هر کس که با افتراهای چنین که در کتب ایشان نقل شده است اعتقاد داشته باشند همه لعن کرده شدگان پروردگارند و کافر
دینی که دارند نه دین خدا است بلکه بدعتی چند است که پیروان گمراه ایشان وضع کرده اند و چون هر کس را که پروردگار لعنت
کرده باشد مناسب است که جمیع مخلوقات آنحضرت نیز او را لعن بکنند پس لعنت خدا نه تنها بر جرانیم و پیروان او بلکه بهر کس که این کفرهای
ایشان را که در این کتاب نقل شده است انکار نکرده تامل در آنها نماید بجای آنکه قبول آنها بکند آمین یا رب العالمین الاصحاح
الثالث عشر یعنی فصل سیزدهم از سفر تکوین الخلائق توراة فَصَعِدَ اَبْرامُ مِنْ مِصْرَ هُوَ وَزَوْجَتُه وَجَمِيعُ ما كانَ لَهُ
وَلُوطُ مَعَهُ اِلَى التَّيْمَنِ پس بالا رفت حضرت ابراهیم از مصر او و زن او با جمیع هرچیزی که داشت و حضرت لوط نیز با او بود
بجانب راست مصر و اما در توریه یعنی آن لفظ که این پادری مترجم او را تیمن عربی کرده است معنیش شمالیست پس بنا بر آن
توریه معنی چنین میشود که حضرت ابراهیم از مصر حرکت کرده با زن و اسباب خود و با حضرت لوط بجانب شمالی مصر میل فرمود فَكانَ
غَنِيّاً جِدّاً فِي مُقْتَنَى الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ پس حضرت ابراهیم غنی بود بسیار در داشتن طلا و نقره که کرده بود یعنی چون طلا و نقره
بسیاری از مصر تحصیل کرده بود بسیار دولتمند شده بود وَعادَ فِي الطَّرِيقِ الَّذِي كانَ اَتَى بِهِ مِنَ التَّيْمَنِ اِلَى بَيْتِ اِيلَ حَتَّى الْمَوْضِعِ
الَّذِي اَوَّلاً كانَ ضَرَبَ خِباءَهُ فِيهِ بَيْنَ بَيْتِ اِيلَ وَعايَ و برگشت در همان راهی که قبل از این آمده بود بآن راه از جانب
نصف النهار آن سرزمین بسوی خانه خدا تا موضعی که اول خیمه خود را در آن زده بود در مابین خانه خدا و عای و این عای

موضعیت در ابتدا ها و محقق ماناد که در تورية لیتنی دو لفظ هست که یکی مریدیس است و دیگری اوستراله و معنی مریدیس جنوب
که او را به نصف النهار در فصل دوازدهم تا دیل کردیم و معنی اوستراله شمالیت و این پادری ترجمه هر دو این لفظ را بعربی تیمن
کرده است پس در بن فصل آن تیمن که در اول این فصل است بمعنی شمالیت و این تیمن ثانی بمعنی جنوبی است که نصف النهار باشد
فی مکان المذبح الذی کان عمله اولاً و دعی هناک اسم الرب در جای همان قربانگاهی که اول ساخته بود و خوانده بود در آنجا
اسم پروردگار را و لوط الذی کان معه ابرام فکانت له قطعان غنم و بقر و مضارب و لم تسعهما الارض ان یسکنا
جمیعاً لان ما کان لهما فکان کثیراً جداً و لم یطیقا ان یسکنا جمیعاً و اما حضرت لوط که با حضرت ابراهیم بود دو گله داشت
یکی گله گوسفند و دیگری گله گاو و خیمه ها داشت که چوپانان بایست آن خیمه ها را بزنند و وسعت آن زمین وفا میکرد با آنکه
هر ایشان در آن ساکن شوند از برای آنکه آنچه ایشان داشتند بسیار بود و طاقت آن نداشتند که با هم در یکجا ساکن شوند و اما در توریه
لیتنی آن لفظی که این پادری ترجمه او را بعربی قطعان کرده است معنیش در عربی قطعات که جمع باشد و آن لفظی که در اینجا عربی او را
گاو نوشته است اصل آن لفظ ارمنتو است که معنی ارمنتا میشود و این ارمنتو گله های گاو و رمه های اسب را میگویند که مخصوص
سواری باشد در روز جنگ و این پادری در ترجمه ارمنتو رمه اسب را گذاشته از راه حزبیت گله گاو را نوشته است لذلک فوقعت
خصومة بین رعاة قطعان ابرام و لوط و بدین جهت نزاع واقع شد میان چوپانان آن دو گله یعنی چوپانان گله ابراهیم و چوپانان
گله لوط و اما فی ذلک الزمان کان الکنعانی و الفرزی یسکنون تلک الارض و اما در آن زمان کنعانی و فرزیی که دو طایفه
از کفار بودند ساکن بودند در آن زمین فقال ابرام للوط اسئلک ان لا تکون خصومة بینی و بینک و بین رعاتی
و بین رعاتک فاننا اخوان پس گفت حضرت ابراهیم مر حضرت لوط را که سؤال میکنم از تو اینکه نباشد میان من و تو و میان
چوپانان من و چوپانان تو نزاع و دعوایی بلند زیرا که ما برادریم هوذا الارض جمیعاً بین یدیک و اسئلک ان تعتزل عنی ان
مضیت انت یسرة فانا امضی یمنة اینک همه زمین برابر تست و سؤال میکنم از تو اینکه جدا شوی از من و اگر بگذری
تو بطرف چپ پس من خواهم گرفت جانب راست را و ان انت اخذت یمنة فانا انطلق یسرة و اگر تو گرفتی طرف راست را
پس من خواهم شد بجانب چپ و مراد اینست که هر طرف زمین را که از برای نشیمن خود اختیار میکنی اختیار داری مرا حرفی نیست
فلما رفع لوط عینیه ابصر جمیع الکورة التی حول الاردن التی کلها کانت تسقی قبل ان یخسف الله سادوم و عامورة
پس چون بلند کرد حضرت لوط چشمهای خود را دید همه مملکتی را که در حوالی رود خانه اردن بود که همه اراضی آن مملکت آب
میخوردند از آن رود خانه پیش از آنکه مخسف کند و برطرف سازد خدای تعالی شهر سادوم و عاموره را که شهرهای قوم حضرت
لوط بودند و وجه تسمیه آن رود خانه باردن آنست که دو چشمه آب از کوه لبنان بیرون می آمد یکی را ار میگفتند و یکی را
دن چون آب آن دو چشمه هم متصل شده رود خانه بزرگی میشدند بدین جهت آن رود خانه را اردن میگفتند کجنة فردوس
الرب و کمثل مصر الی المنتهی صاغر و این مملکت پر آب و علف و پر گل و لاله و معموره بود از قبیل بهشت پروردگار
و از قبیل مصر تا انتهای سکر زیرا که در تورية لیتنی چنین است و اختار لوط الکورة حول الاردن و ارتحل من
المشرق و فارق احدهما الآخر و اختیار کرد حضرت لوط آن بلد را که در حوالی رود خانه اردن بود و حرکت کرد و کوچ
نمود از سمت مشرق بطرف آن بلد و جدا شد هر یک از ایشان از برادر خود یعنی حضرت لوط از حضرت ابراهیم و حضرت ابراهیم
از حضرت لوط جدا شد ابرام سکن ارض کنعان و حضرت ابراهیم ساکن ماند در همان زمین کنعان و لوط مکث فی القری التی
کانت حول الاردن و سکن فی سادوم و اما حضرت لوط پس توقف کرد مدتی در قریه و مزارعی که در حوالی رود خانه اردن

بودند

بودند و آخر ساکن شد در شهر سادوم و اما اهل سادوم کانوا اشراراً و خطاة امام الرب جداً و اما اهل شهر سادوم بد ترین مردم
بودند و بسیار خطاکار بودند در نزد پروردگار فقال الرب لابرام بعد ان اعتزل عنه لوط پس گفت پروردگار مر حضرت ابراهیم
بعد از اینکه حضرت لوط از وجدا شد ارفع عینیک و انظر من الموضع الذی انت الآن فیه الی الشمال و التیمن و الی الشرق و المغرب
بلند کن چشمهای خود را و نگاه کن از مکانی که حالا تو در آن هستی تا نقطه شمال و تا نصف النهار و تا مشرق و مغرب مراد اینست که
بجمیع روی زمین نظر کن فجمیع الارض التی تراها ایاک اعطیها و لنسلک الی الابد پس همه این زمین را که می بینی عطا میکنم بتو و خواهم
داد به نسل تو تا ابد و اجعل نسلک مثل تراب الارض و خواهم گردانید نسل ترا از راه کثرت مثل گرد و غبار زمین فان استطاع احد
الناس ان یحصی تراب الارض فانه یستطیع ان یحصی نسلک پس اگر استطاعت داشته باشد و توانسته باشد کسی از مردم که بشمار در آورد
و غبار زمین را پس البته استطاعت داشته خواهد بود اینکه بشمار در آورد نسل ترا فقم و امش فی الارض طولاً و عرضاً فانی معطیکها
پس برخیز و در راه برو در زمین و بطول و عرض زمین گذر کن زیرا که من بتو داده ام زمین را فحرک ابرام مضربه و جاء و سکن فی
نزد وطاء ممرا التی بحبرون (?) و بنی هناک مذبحاً للرب پس حرکت داد حضرت ابراهیم خیمه و خرگاه خود را و آمد و ساکن شد
در نزد بلوط دشتی که او را ممرا میگفتند که در حبرون واقع بود و بنا کرد در آنجا قربانگاهی از برای پروردگار و این حبرون اصلش عبرون است
که چون نزیکان در لغت کتب خود عین ندارند پادری مترجم حا را در جای آن قرار داده است و این حبرون آن مکانیست که عابر ابن
صالح ابن ارفخشاد بن سام بن نوح علیه السلام در آنجا توقف کرده بود و آن مکان را بان اعتبار عبران میخواندند و بعد از آن ساکنین
آن دیار را عبرانی میگفتند **اثبات محرومی نصاری از رحمت خدا** باید دانست که از این فصل سیزدهم چند ثابت میشود
که نفی اعتقادات نصاری میکند زیرا که نصاری خود را در دین اولاد بهشتی ابن اصحاب و دین خود را حقیقی دینها دانسته غیر خود را
کافر و بر طریقه باطل ثابت میدانند پس چون ایشان چنین اعتقاد در باره خود دارند سزاوار است که حق تعالی چشم عقل جرانیم را بپوشاند
تا آنکه عبارت این فصل را که بد بودن مذهب نصاری را از آنها ظاهر میشود تغییر نداده بحال خود گذاشت از برای آنکه نصاری که
دل و فهم که نفرات این فصل را ملاحظه کنند از خود بیخبر گردند منفعل شده بدانند که آن امتی که در این زمان رحمت کرده شده
پروردگار و بهشت بر خلق این روزگار ایشان گشتند و یقین هم سازند که آن امت لعنت کرده شده همان نصاری خود شان اند زیرا که
جرانیم در این فصل نقل میکند که بعد از آنکه حضرت ابراهیم از زمین مصر بیرون آمد و بار دیگر در زمین حران که پیش از آن در آن
زمین سکونت داشت ساکن گردید پس در آنجا خدای تعالی وحی باو نموده فرمود که ای ابراهیم بلند کن چشمهای خود را از اینجا که حالا
در آن هستی بطرف مشرق و مغرب و نقطه جنوب و شمال و همه اطراف زمین و بدانکه من همه این زمین را که می بینی بتو و اولاد تو
خواهم داد از برای آنکه در آن ساکن شوند ابد الاباد و اولاد ترا در کثرت از قبیل گرد و غبار زمین خواهم گردانید پس اگر کسی گرد
و غبار زمین را محالست که کسی بشماره تواند در آورد پس ما بر این میگوییم که اولا از این عبارات ثابت میشود که آنچه جرانیم ملعون
در فصل قبل نسبت بحضرت ابراهیم و ساره خاتون زوجه آنحضرت داده است افترا و بهتان و محض عداوت با خلیل الرحمن بود
زیرا که آنچه جرانیم با آنحضرت نسبت داده است العیاذ بالله لازم میبود از عدالت الهی بسیار دور است که چنان کسی مرتکب چنین معصیتی
شده زوجه خود را بهانه خواهری بفرعون حاکم مصر مباح سازد این همه مرحمت در باره او بجا آورده تمام زمین را در قبضه اقتدار
او و اولاد او قرار داده ببخشد و برکت چنینی در اولاد او کرامت کند که کسی توانائی شمردن آنها را نداشته باشد پس چون از عدالت
آنچه جرانیم در باب حضرت ابراهیم نوشته است نفی عدالت الهی لازم می آید و منفی شدن عدالت الهی که عین ذات اوست محالست پس ثابت شد
که نوشته جرانیم بهتان و دروغ میباشد و دروغگو مستحق جهنم و نیران است دوم آنکه این وعده که در اینجا حضرت پروردگار بخلیل

اثبات محرومی نصاری از رحمت خدا

[illegible]

خود کرده است از برای بطلان اعتقاد نصاری و اثبات حقیت دین اسلام و شرافت و بزرگی اهل اسلام دو برهان قاطعند و اما از برای
بطلان اعتقاد نصاری باعتبار آنکه ازین دو وعده یکی آن وعده که خدا بحضرت ابراهیم کرده است که رحمت میفرستم هر که بر تو رحمت بفرستد ظاهر میشود
که اولاد حضرت ابراهیم تا انقراض عالم بسبب برکت و کثرت که خدا بایشان وعده داده است بر روی زمین بوده اند حتی که خدا در ازای دوستی
حضرت ابراهیم قرار داده بود بر ایشان نازل خواهد شد و نصاری که چون از بلوی ملعون فرا گرفته اعتقاد دارند که از آن روزی که حضرت عیسی
از دنیا رفت خدای تعالی بنی اسرائیل و سایر اولاد حضرت ابراهیم را که از نسل سام بن نوح بودند رد کرده است و اولاد یافث و حام را
نموده بر اولاد سام مقدم داشته است پس ازین دو وعده که درین فصل نوشته شده است دوری ایشان سیاه و بسبب آنکه عبارت این فصل
بر بهبودی ایشان دلالت میکند حال ایشان تباه خواهد شد و این طایفه گمراه که این گمان غلط را در باره خود کرده اند همین بنا بر فصل چند
که از قول حضرت عیسی در فصل بیست و یک انجیل متی نوشته دارند و چون بنا بر تاویل که خود میکنند آن مثلها اشعار باین معنی دارد
که بعد از حضرت عیسی بنی اسرائیل در نزد خدا حقیرتر و ذلیل ترین مردم خواهند بود پس همین معنی دل خود را خوش کرده گمان کرده اند که خیر
و خوبی بعد از حضرت عیسی با ایشان که اولاد یافث و حام اند منتقل گردیده و تامل نکرده اند که اولاد حضرت ابراهیم که از ذریه سام بن
نوح اند منحصر در همین بنی اسرائیل نبود تا آنکه محلی بعد از حضرت عیسی بغیر از نصاری برای آن وعده الهی نمانده باشد بلکه اولاد دیگر که از
ذریه اسمعیل فرزند حضرت ابراهیم اند از آن حضرت موجود بودند پس هرگاه از بنی اسرائیل خیر را حضرت عیسی نفی کرده باشد لازم
نداد که بنصاری که از ذریه سام نیستند منتقل شود آیا اولاد دیگر حضرت ابراهیم که از نسل اسمعیل و ذریه سام بن نوح اند
چه تقصیر کرده اند تا آنکه خدای تعالی میراث پدر ایشان را بایشان ندهد بلکه از ایشان گرفته باولاد یافث و حام منتقل سازد
و اما از آن مثلها که گفتیم که نصاری بسبب آنها آن گمان بیجا را در باره خود کرده در کافری ضرب المثل شده اند در اینجا همین یکی را
نقل میکنیم زیرا که از برای ثبوت مدعا این یکی کافی خواهد بود و آن اینست که متی در انجیل نقل میکند که حضرت عیسی روزی
جماعتی از بنی اسرائیل را که رسالت آنحضرت را قبول نداشتند موعظه کرده فرمود که ای جماعت بنی اسرائیل بدانید که مردی بود که
قبایل و بانی بنا گذاشت و دور او را دیوار کشید و در آن باغ عصاره خانه قرار داد و برج بنیاد در آن بنا گذاشت پس این باغ را برعایا
چند باجاره داده خود بجای دور رفت و در وقت چیدن میوه آن باغ ملازمان خود را بنزد آن رعایا فرستاد از برای آنکه
حاصل باغ را بگیرند و اما آن رعایا ملازمان آن دولتمند را گرفته یکی را زخم زدند و یکی را سنگسار کردند و دیگری را کشتند
پس آن پدر قبایل بار دیگر زیاده بر آن ملازمان ملازمی چند دیگر فرستاد باز رعایا بدستور اول با ایشان سلوک نمودند
پس در آخر آن دولتمند پسر خود را فرستاد زیرا که با خود فکر کرد که البته در دیگر فرزند مرا حرمت خواهند کرد و عزت با او خواهند نمود
و اما آن رعایا با خود فکر کردند که چون وارث آن پدر قبایل منحصر همین در یک است باید که پسر او را بکشیم و این باغ میراث
آن پدر قبایل را خود متصرف شویم پس بدین جهت آن پسر را از آن باغ بیرون کرده کشتند پس درین وقت حضرت عیسی رو
به بنی اسرائیل کرده گفت که یا ایها الناس در وقتی که آن صاحب باغ بیاید باین رعایای چنین چه خواهد کرد ایشان در جواب گفتند
که بدکاران را بعذاب سخت گرفتار کرده برطرف خواهد نمود و باغ خود را بکسان امین غیر اینها باجاره خواهد داد و درین وقت
حضرت عیسی بایشان فرمود که پس نخوانده اید آنچه در زبور صد و هفدهم نوشته شده است که آن سنگی که در وقتی که عمارات
بنا میکردند او را رد کرده بودند در سر رکن خانه قرار گرفت پس این کاریست که خدا فرموده و در نظرهای ما هم عجیب
مینماید و بدین جهت من براستی بشما میگویم که پادشاهی بهشت از شما گرفته میشود و بجماعتی که اعمال او را بجا آورند داده
خواهد شد و بعد از انتهای این سخن جمعی از بنی اسرائیل چون دانستند که حضرت عیسی در ضمن این مثلها اشاره بایشان

میکند

میکند همیشه سعی در گرفتن آنحضرت مینمودند و اما بسبب کثرت مطیعان آنحضرت که او را به پیغمبری قبول کرده بودند نمیتوانستند پس نصاری
ازین مثل میگویند که حضرت عیسی چون فرموده است که پادشاهی بهشت از بنی اسرائیل گرفته میشود لابد باید هر وعده که خدای تعالی
بحضرت ابراهیم و اولاد او که از ذریه سام بن نوح اند کرده بود و از ایشان برگشته در اولاد یافث و حام قرار بگیرد و بدین جهت است
که میگویند ما حالا خود را در نزد پروردگار عزیز و گرامی میدانیم و هر کسی که از اولاد حضرت ابراهیم است چون حضرت عیسی پادشاهی بهشت
از ایشان سلب کرده است کافر دانسته نامقید و رمان شود در قتل آنها ایشان سعی میکنیم و اینست که چون سلب عزت از ایشان شده است
نمیگذاریم که یکی از ایشان دخل در امور دینیه یا دولت دنیویه ما بکنند و اما جواب این خیال بیهوده ایشان اینست که چنانچه مذکور شد
قبل ازین که حضرت عیسی خبر داده باشد که بنی اسرائیل از پادشاهی بهشت محروم میشوند لازم نمی آید که همه اولاد حضرت ابراهیم این حالت
داشته باشند زیرا که اولاد حضرت ابراهیم همین بنی اسرائیل نبودند بلکه اولاد اسمعیل فرزند آنحضرت است که غیر بنی اسرائیلند از
بسیار بشماره در می آمدند پس چون معلوم شد که ازین خبر حضرت عیسی آن نفی کلی که نصاری ادعا میکنند ثابت نمی شود چنانچه است که نصاری
از راه شیطنت این خیال را کرده خود را امت رحمت کرده میدانند و بدین وسیله آن عهد و میثاق را که در روز الست بر تکیه خدای
تعالی در باب قبول اطاعت پیغمبر آخر الزمان که از اولاد ابراهیم است از ایشان گرفته بود میخواهند که از گردن خود بیندازند اما هیهات
این شیطان بازی را میکنند زیرا که اگر چنین باشد که ایشان میگویند لازم می آید که وعده حتمی خدا که هرگز خلاف در آن راه ندارد
دروغ بوده باشد باعتبار آنکه خدای تعالی بحضرت ابراهیم فرموده است که اولاد ترا در کثرت از قبیل گرد و غبار زمین بی حد
از شماره و حساب خواهم کرد و چنانچه مذکور شد آنحضرت فرموده است که در تو و در اولاد تو رحمت کرده میشوند همه قبایل زمین و هر کسی
که ترا و ایشان بد بگوید لعنت میشود و رحمت خواهم فرستاد بکسی که بتو رحمت بفرستد و سرکرده امت بزرگی که چنانچه ثابت شد
باید که پیغمبر آخر الزمان باشد خواهم گردانید ترا و بعلاوه این سه وعده باز در باب حضرت اسمعیل بخلیل خود وعده داده است
که از نسل اسمعیل دوازده سرکرده که باید هر سرکردهای آن امت بزرگ باشند با او خواهم داد پس با وجود این همه وعدهها که خدای
تعالی بخلیل خود داشته است و این همه وعدههای حتم و جزم که با او کرده است چون میشود که اثر این وعدهها بالکلیه از اولاد ابراهیم خلیل
قطع شده باولاد یافث و حام که نصاری باشند منتقل شود و چون محال است که وعده الهی دروغ شود پس ثابت است که نصاری
درین ادعا که میکنند و میگویند که اثر این وعدههای خدای تعالی از اولاد ابراهیم سلب شده بما منتقل گردیده دروغ و افترا میگویند
و الحق گفته اند آرزو از جوانان عیب نیست اما نه آرزوئی که نصاری کرده اند که خود را امت رحمت کرده میدانند باعتبار آنکه
این آرزو در بجای ایشان چنین آرزوئی است که نفی عدالت الهی که محال است از آن ناشی میشود بدین جهت هر کسی حکم میکند که این آرزو
دروغ و این آرزو بیهوده و سفاهت است زیرا که ما بتجربه و مشاهده معلوم کرده ایم و می بینیم که آن دو وعده که یکی سرکرده امت بزرگ
بودن و دیگری اولاد بسیار داشتن است بر تخیر که از راه کثرت ایشان را کسی نتواند شمرد در باره ابراهیم علیه السلام بعمل آمده
و این دو وعده با آن وعده دیگر که در باره حضرت اسمعیل علیه السلام شده است هر سه این وعدهها درین امت پیغمبر آخر الزمان نسبت
باسمعیل علیه السلام بعمل آمدند و چون خدای تعالی بحضرت ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام فرموده که من در آن امت بشما رحمت خواهم فرستاد
پس هر گاه بنی اسرائیل بموجب فرموده حضرت عیسی ازین حکم بیرون رفتند باید که آن رحمت مخصوص امت پیغمبر آخر الزمان بوده باشد
زیرا که حضرت ابراهیم و اسمعیل را سرکرده دین خود میدانند و آن دوازده سرکرده که خدا وعده داده بود که از اولاد اسمعیل
قرار خواهم داد در میان این امت سرکرده اند و پیشوای امت حق الهی خود حضرت ابراهیم و اسمعیل میباشند که عبارت
از ائمه معصومین اند صلوات الله علیهم و چون امتی که رحمت خدا شامل حال ایشان باشد البته باید که دین حق داشته باشند

بر ثابت است در میان اولاد حضرت ابراهیم دین حق هست که دین اسلام میباید باشد و عزت ایشان بدیگری منتقل نشده و قرار است
وامت پیغمبر آخر الزمان که این دوازده نفر سرکرده اولاد اسمعیل پیشوای خود میدانند امت رحمت کرده شده‌اند و بر دیگران
کمال شرافت دارند پس آنچه نصارا ده تعلیم بیلوس از روی استاد اناجیل از زبان حضرت عیسی میگویند که بعد از آن حضرت
تا حال و از حالا تا قیامت در میان اولاد حضرت ابراهیم دین حق غیبا شد بلکه همه آنها کافرانند و سرکردکان دین حق محض
در اولاد یافث اند معلوم کردید که خیال پوچ وکان غلطیست خذلهم الله تعالی و اما جواب آن مثل و سایر امثال که نصاری
از قول حضرت عیسی در اناجیل از برای اثبات این مدعای خود نشان میدهند اینست و قبل از این هم اشاره باین معنی شد که
اینکه حضرت عیسی به بنی اسرائیل خطاب نموده مکرر بایشان فرموده باشد که آن پادشاهی بهشت و دولت ابدی که خدای تعالی
بنابر نافرمانی که شما ها کرده اید از شما گرفته بدیگران که لایق آن باشند خواهند داد لازم نمی آید که خدای تعالی خلاف وعدها
خود را که بخلیل خود کرده بود بعمل آورده پادشاهی بهشت و عزت و کرامت را باولاد یافث که همیشه کافر محض بوده اند بلکه
بان عبارت که حضرت عیسی میفرماید که پادشاهی بهشت بدیگران داده میشود آن حضرت اشاره باولاد اسمعیل کرده است که در آن
زمان بنی اسرائیل ایشان را در مرتبه از خود ما فرو دانسته ذلیل میشمردند اینست که حضرت عیسی در آخر آن مثل اشاره بان عبارت
زبور صد و هفدهم حضرت داود کرده میگوید که آن سنکی که شما در وقت که عمارت بنا میکردید آنرا رد نمودید در سر رکن کذاشته
میشود و مراد آنحضرت اینست که ای اولاد یافث از این حرفی که حالا من میگویم و از این مثلی که من آورده ام مغرور شده
کمان کنید که شما آن رعایای امین درست خواهید بود که در ثانی الحال آن باغ انگور را باجاره ایشان داده اند و خیال کنید که
خدای تعالی وعده هائی را که بخلیل خود کرده بود خلاف کرده اولاد آنکسانی را که چون همیشه کان خاصه درگاه کبریا بوده اند
هرگز در بیان ایشان وعده خیر نفرموده باشد آنحضرت و اولاد او مقدم داشته ایشان را عزیز خواهد کردانید نه چنین است بلکه
آنانی که الحال ایشان را کرد در رکن الخانه آن سنکی کذاشته شده است که شما در وقت بنای بیت المقدس که قبله شما است او را رد کرده
بودید الحال طواف میکنید و در عوض شما ها بر طریقه حق ثابت خواهند بود و آن سنک که در رکن آن خانه کذاشته میشود
از برای آنست که سر رشته شماره طواف کنندکان و شاهد از برای حج بجا آورندکان باشد و در عوض بیت
المقدس که قبله شما است آن خانه قبله اهل عالم خواهد بود زیرا که چون خدای تعالی بسبب نافرمانی که کرده اید و خواهید کرد
شما را مردود درگاه خود نموده همچنین خانه زیارت و قبله شما را نیز تغییر خواهد داد و اینست که من در فصل هجدهم
انجیل که این مثل در آن ثبت است بشما گفته ام که آنانی که حالا در مرتبه اول اند آخر میشوند و آنان که حالا در مرتبه
آخر هستند میشوند اول شمرده خواهند شد نه آنکسانی که هرگز در شماره داخل نبودند مثل اولاد یافث و حام
اول میشوند و اما آنکسانی که حالا در مرتبه موخر شمرده میشوند و آخر مقدم خواهند شد اولاد اسمعیل اند و تقدم
ایشان از آن راه خواهد بود که آن رحمة للعالمین که خدا بخلیل خود وعده کرده بود و در کتاب تکوین الخلائق
نیز مکرر وعده کرده است که از اولاد آنحضرت بدنیا فرستاده میشود نه از شما بلکه از اولاد اسمعیل که فرزند خلیل
رب العالمین است که از عالم نور بعرصه ظهور فرستاده خواهد شد و بخلعت خاتمیت همه پیغمبران سرافراز خواهد کردید
و اینست که ایشان در مرتبه اولین و مقدم شمرده خواهند شد پس چون معلوم کردید که حضرت عیسی در ضمن این مثل و
آن عبارت زبور حضرت داود که آنحضرت سند آورده بود اشاره باین معانی کرده است که کفتیم خوب است که نصاری
اگر خود را از امت حضرت عیسی میدانند سخن پیغمبر خود بلکه بنا بر اعتقاد ایشان خدای خود را شنیده داخل این

امت

امت بزرگ مرتبه بشوی از برای آنکه براهیمای آن رحمة للعالمین که از برگزیدکان اولاد اسمعیل فرزند اول حضرت خلیل و بهترین
اولاد آدم و سبب ایجاد عالم است فرمان پروردکار خود را بجا آورده ایشان نیز همراهی این امت پاک طینت در روز قیامت از اولین
شمرده بشوید و اگر سخن حضرت عیسی را نشنوید و پیروی کنید که ایشان را براه خیر دلالت میکنم عمل نکنید و همچنان که حالا هستند
در متابعت و پیروی ابلیس و بیلوس ثابت قدم بمانند پس بدانند که در آن روزی که این دو سرکرده و مقتدای ایشان از ایشان
بیزاری خواهند جست و ایشان نیز از آنها بیزار خواهند شد از اولین اهل جهنم شمرده در آخرین طبقه که درک اسفل است معذب خواهند
بود اللهم اجرنا من عذابك و خلصنا من حر نارك الاصحاح الرابع عشر فلما كان في ملك امرافال ملك سنعار و اريوخ
ملك دلاسر و كدرلعومر ملك عيلام و ترعال ملك الامم یعنی چنان روداد که در زمان و اقتدار در میان امرفال پادشاه
سنعار و اریوخ پادشاه دلاسر که عبارت از اراضی سریانیانست و کدرلعومر پادشاه عیلام که باید جرابیا شد و ترعال
پادشاه امم و میان این ملوکی که در این فقره بعد مذکور میشوند و اما در توریة لیتنی امرفال بتقدیم الفات که امرافل نوشته است
و اریوخ بدو واوات که اریخ میشود و کدرلعومر کدرلعومر است و ترعال تدالات و امم در اینجا موافق آنچه در توریة لیتنی است
قبیله که عجم نوشته شده باشد صنعوا حربا مع بارع ملك سادوم و مع برشا ملك عاموره و مع سنعار ملك اداما و مع
شماببر ملك صبوئيم و مع ملك بالع التي هي ساغرة و کار الجانو رسید که آن چهار پادشاه سابق اسباب جنگ را مهیا کردند
با این پنج پادشاه که در این فقره است و اما عاموره در توریة لیتنی غمره است و سنعار سنعابات و صبوئیم صبائیم است
و بالع بال و اسم پادشاه بالع را که این پادری مترجم صاغره نوشته است بنابر توریة لیتنی اسم او صکارات جميع هؤلاء انضموا
الى وطاء الغاب الذي هو الان بحر الملح یعنی جمع شدند ایشان در دشت جنگل که او حالا دریای نمک است لانهم
تعبدوا لكدرلعومر اثني عشر سنة و سببش این بود که این پنج پادشاه در زیر فرمان کدرلعومر بودند و خدمت و اطاعت
او را بجای آوردند در مدت دوازده سال و في ثالث عشر سنة تخلوا عنه و در سال سیزدهم کناره از وی گرفتند و
یاغی شدند و في سنة الرابعة عشر جاء كدرلعومر و الملوك الذين كانوا معه و ضربوا في ذي قايم بعش و تقرنايم
و ذوزيم معهم و ايميم في شوى قريتايم و در سال چهاردهم بود که کدرلعومر و ملوکی که با او بودند آمدند و زدند
خود را ولشکر خود را بر طایفه رفائیم در عشترت و بر طایفه تقرنائیم و زوزیم که با طایفه رفائیم در آن مکان مذکور بودند
و زدند خود را بر طایفه ایمیم که در شوی قریتایم توطن داشتند و این شواد در توریة لیتنی بسین است که سوا میشود و این
سوا احتمال میرود که ساوه میباشد و الحوريين في جبال ساعير حتى الى صحاري فاران التي في البرية و زدند
خود را نیز بر جماعت ساکنان وادی موراکه در دیار حجاز است که در کوههای ساعیر میبودند تا صحراهای فاران
که در بیابان است و رجعوا و جاؤا الى عين مشفاط التي هو قادش یعنی آن کدرلعومر و ملوکی که با او بودند هم
این قبایل را که مذکور شد تاخت کردند و شکست دادند و برگشتند پس آمدند بسوی چشمه مشفاط که آن چشمه قادس
نام داشت و اما در توریة لیتنی این مشفاط بسین است و ضربوا في جميع بلاد العمالقة و في الاموري الذي يسكن حصا
صنتامر و زدند خود را و سپاه خود را در همه مملکت عمالقه و در مردم اموری که در حصاصنتامر سکنی داشتند و
ایشان را نیز شکست دادند و خرجوا ملك سادوم و ملك عاموره و ملك ادما و ملك صبوئيم و ايضا ملك
بالع التي هي صاغر و بیرون رفتند این پنج پادشاه از برای دفع ضرر آن ملوک و اصطفوا تجاههم في وطا الغاب
وصف کشیدند در برابر ایشان در دشت جنگلی زار و قاتلوا كدرلعومر ملك عيلام و ترعال ملك الامم

وامرافل ملك شنعار واريوخ ملك دلاسير اربعة ملوك ضد خمسة وجنگ كردند اين چهار پادشاه بجنود كه ضد آن پنج
پادشاه شدند كنايه از اين است كه غالب آمدند بر آن پنج پادشاه فاما رطا الغاب فكان له آبار قفر كثيرة وهربا ملك سادوم
وملك عامورة وسقطا هناك واما آن دشت جنگل و بيشستان چاههاى قير بسيار داشت پس گريزان شدند پادشاه سادوم
و پادشاه عاموره و افتادند در آن چاهها و اينكه قفر را در اينجا يعنى قير ترجمه كرده ايم بنا بر آن چيزيست كه در توريه لتينى است
زيرا كه در توريه لتينى اين فقره چنانست كه در آن دشت جنگل چاههاى قير بسيارى بودند و هر چند اين پادرى مترجم عربى
قير را در هر جا قفر نوشته است اما در اينجا قفر يعنى صحراى خالى ... بنود كه يعنى كه چاهها خالى بسيار در آن صحرا
بود هابت چون منظور تطبيق اين توريه عربى است با توريه لتينى همان معنى كه در توريه لتينى است ترجمه كرده ايم والذين
تبقوا هربوا الى الجبل و آنانى كه باقى مانده بودند گريختند بسوى كوه فاخذوا جميع مال سادوم وعامورة وجميع اطعمتهم
ومضوا پس كدرلعمور و پادشاهانى كه با او بودند گرفتند و تاراج كردند همه اموال و اسباب مردم شهر سادوم و عاموره را و همه
ذخيره ها كه از براى خوردنى تدارك ديده بودند و رفتند واخذوا ايضا لوطا وماله ابن اخى ابرام الذى كان يسكن سادوم
و گرفتند نيز لوط برادرزاده ابراهيم را كه در سادوم سكنى داشت و مال او را تاراج كرده بردند وهوذا واحد من الذين نجوا منهم
فاخبر ابرام العبرانى الذى كان يسكن وطاء ممرا الامورى اخى اشكول واخى عانر اى هؤلاء كانوا جعلوا عهدا مع ابرام
و در آن وقت يكى از جمله آن اسيران كه خلاص شده بود و پس خبر كرد حضرت ابراهيم عبرانى را كه در آن وقت در دشتى كه او را
ممرا مى گفتند ساكن بود و خبر كرد نيز جماعت اموريه و برادر اشكول و برادر عانر را زيرا كه اينها عهد قرار داده بودند
با حضرت ابراهيم كه در صلح و صفا تابع او باشند فلما سمع ابرام ذلك ان لوطا ابن اخيه سبى فاحصى غلمانه اولاد بيته
ثلثمائة وثمانية عشر پس چون شنيد حضرت ابراهيم اينكه لوط پسر برادر او را اسير برده باشند پس شماره كرد خانه زادهاى
خود را و ايشان سيصد و هيجده نفر بودند با خود برداشت وانطلق فى اثرهم حتى الى دان و دوانيد آنحضرت در پى
آن ملوك و رفت تا نزديك شهرى كه ايشان در جائى كه او را دان ميگفتند وفرق اصحابه ونزل عليهم ليلا وضرب
هم وطردهم حتى الى حوبا التى هى من شمال دمشق پس تفرقه كرد آنحضرت رفقاى خود را در اطراف آن پادشاهان و نازل
شد بر ايشان در شب و زد صور را بر ايشان و گريزانيد ايشان را تا حوبا كه در سمت شمال دمشق است واسترد الغنيمة
كلها وهو لوط ابن اخيه وماله والنسوة ايضا والشعب و برگردانيد همه آنچه را كه گرفته بودند و لوط برادرزاده
خود را و مال او را و زنان او و طايفه او را نيز برگردانيد وخرج ملك سادوم للقائه بعد ما رجع من قتل كدر
لعمور والملوك الذين معه فى وادى شاوى الذى هو وادى الملك و بيرون آمد پادشاه سادوم از براى ملاقات
حضرت ابراهيم و استقبال كرد او را بعد از آنكه برگشته بود آن حضرت از جنگ كدرلعمور و پادشاهانى كه با او بودند
در وادى شوا كه شاه است و او را وادى ملك نيز ميگفتند واما ملك زداق ملك ساليم وهو اخرج خبزا وخمرا
لانه كان حبرا لله العلى واما ملك زادق پادشاه ساليم آمد و بيرون آورد نان و شراب زيرا كه آن ملك زادق عالم
و صالح بود از براى خداى بلند و در توريه لتينى آن لفظى كه اين پادرى بعربى او را حبر كرده است معنيش در عربى امام
و پيشوا مى شود و آن لفظى را كه بعربى اخرج كرده است عربيش قرب ميشود پس بنا بر آنچه در توريه لتينى است معنى چنين
ميشود كه قربانى كرد ملك زادق نان و شراب را زيرا كه او امام و پيشوا بود از براى پروردگار بسيار بلند وبارك
عليه وقال مباركا هو ابرام لله العلى خالق السماء والارض و رحمت فرستاد بر ابراهيم و گفت رحمت شود

ابن ابراهيم

ابن ابراهيم را از براى خداى بلند كه آفريد آسمان و زمين را ومبارك الله العلى الذى اوقع اعداءك فى يديك و رحمت كرده شود خداى
بلند كه انداخت در دست تو دشمنان ترا و افتاد در توريه لتينى چنين است كه رحمت كرده شود خداى بلند كه باعانت او دشمنان تو
در دست تو هستند ودفع اليه العشور من الجميع و داد باو ده يك از همه چيز فقال ملك سادوم لابرام اعطنى الانفس والباقى
فخذه لك پس گفت پادشاه سادوم مر حضرت ابراهيم را كه نفسها را يعنى اسيران را بمن بده و باقى هر چه هست پس آنرا بگير براى خودت فا
جابه ابرام انا رافع يدى الى الرب الاله العلى الذى مقتناه السماء والارض پس جواب داد او را ابراهيم عليه السلام و گفت كه من بر دارم
دست خود را بسوى پروردگار كه خداى بسيار بلند است و در تصرف اوست آسمان و زمين ان من خيط سدى وحتى الى شسع حذاء
لا آخذ من جميع مالك لئلا تقول انى اغنيت ابرام بدرستيكه از ريسمانى كه تار و پود ميشود گرفته تا تسمه كفش كه هم باشد
نخواهم گرفت از همه مال تو از براى آنكه نگوئى كه من ابراهيم را غنى كرده ام دون الاشياء التى اكلوا الغلمان غير آنچه را كه خوردند آن
جوانان وحصص الرجال الذين جاؤوا معى عانر واشكول وممرا هؤلاء ياخذون انصبتهم و غير از حصه هاى مردانى كه آمده بودند
با من يعنى عانر و اشكول و ممرا زيرا كه اين جماعت خواهند گرفت حصه هاى خود را **در توضيحات فصل چهاردهم** بدان

توضيحات فصل چهاردهم

اى عزيز كه در اين فصل ... جهت عادتش كه عادت كفر ... بنهت با انبيا كنش ... بجاى وسائل كه بحضرت
ابراهيم كه بيد عظيم القدر انبياى عالى مكان است برداخت و آن حضرت را ... بقلم داده است كه ... رسوده
ملوك كه آورده است ... در اين فصل نقل ميكند كه حضرت ابراهيم چون از جنگ آن پنج پادشاه كه شهر سادوم را تاخت كرده بودند حضرت
لوط را با مال و اولاد او ... برگشته بودند مراجعت نمود ... و بعد از مراجعت او ملك صادق نامى كه پادشاه
ساليم بود ... در آن بنا شده است بحضرت ابراهيم آمد و چون ملك صادق پيشوا و عالم خدا ... بود نان
و شراب را قربانى كرد و رحمت بحضرت ابراهيم فرستاد در حالتى كه ... رحمت شود اى ابراهيم از براى پروردگار بلند كه آسمان و زمين را آفريده است
و رحمت كرده شود آن پروردگار بلند كه باعانت او دشمنان تو در دست تو ميباشند ... ده يك از همه چيز را
حضرت ... بنا بر تفسيرى كه ... اين عبارت اكر ... جنانكه ... تفسير او را ذكر ميكنيم باين اعتقاد ... دهيك
ابراهيم و ... ملك صادق بوده است ... عقل
ايشان مثل ... علاج ديگر
... اين ملك صادق ... حضرت ابراهيم ... ثابت ميشود كه ...
كه ... ايشان ... پس اگر ... بود ...
... از براى شياطين ... از براى ...
... ملك صادق ... در اين خاطر ... ميكنم كه ...
... اعتقاد ... تمام حجة قطع كرديم معلوم خواهد
... كه ... باطنه ... ايشان الناس ... كرده اند و در محافظت آن ... سعى ميكنند كه
... فقره ... ملك صادق در آن مذكور است ميكنند و در مقام بيان احوال در آمده ميگويند
در فصل ... كه ... است كه اين ملك صادق كه ... حضرت ابراهيم آمده وقتى كه آن حضرت از قتال پادشاهان
برگشته بود ملك صادق پادشاه ساليم است كه ... بود و حضرت ابراهيم ... ده يك داد ... او پادشاه
... بود و پادشاه ساليم كه پادشاه عدالت ... ولكن از آن ... ملك صادق ... داشت

در ...

وبدین جهة بفرزندی خدا تشبیه شده است و او هم بیان خواهد ماند ما لم و بحسب ابدی پس بابرین ای برادران متفکر شوید در بلکه
مرتبه داشت آنکه که ابراهیم خلیل از همه چیز ده یک باو داد و بدرستیکه اولاد لوی یعنی حضرت هرون و فرزندانش در وقتی که امامت
گرفتند بنابر شریعت موسی حکم از برای ایشان نازل شد که ده یک از همه امت الحضرت حتی برادران خود هم بگیرند هرچند از اولاد ابراهیم باشند
واما این ملک صادق که در نسل و نسب موسی شمرده نشده است از همچون ابراهیم ده یک گرفت و او صف آنکه با ابراهیم وعده میثاق کرده
شده بود این ملک صادق بود دعای رحمت فرستاد و هیچ شبهه در این نیست که کمتر از بهتر رحمت کرده میشود واما فرزندان لوی که امام بودند
هرچند ده یک میگرفتند اما مردمانی بودند که میمردند اما این ملک صادق را اینجا شهادت داده شده که زنده است و از برای آنکه
زنده بودن او را مرا اینجا بفهمید میگوییم که آن کسی که از برای ابراهیم ولوی ده یک از بنی اسرائیل گرفت از او ده یک گرفته شد زیرا که
هنوز در پشت پدر بود که ملک صادق از برای گرفتن ده یک سر راه او را گرفت پس هرگاه ختم امامت از برای اولاد لوی بود زیرا که
امت در زیر فرمان ایشان دین را گرفتند پس دیگر چه ضرورت افتاده بود که امام دیگر بعد از ایشان برخیزد زیرا که حضرت داود
در زبور صد و نهم خبر از امام دیگر میدهد که میباید او از اولاد هرون نباشد پس اگر این امامت از اولاد هرون نقل شود بالضروره
باید که دین نیز نقل شود و تا اینجا تفسیر و تقریر پیلوس که بر این فقره فصل چهاردهم این کتاب تکوین الخلایق در باب بیان احوال
ملک صادق نوشته است و چون کفرهایی که در این تفسیر خود بقالب زده است از راه رسوائی و وضوح کفر بودن ظاهر کردن آنها
اوقات ضایع کردنست لهذا از برای آنکه رد از این کفرهای لعین نماند سه سوال از جرانیم و پیلوس در باب این تفسیر میکنیم و اما
چون طایفه نصاری وکالت آن دو ضال و مضل را اختیار کرده اند بر گردن ایشان لازم است که در عوض آن دو ملعون که در جهنم
انتظار ایشان را میکشند جواب ما را بدهند سوال اول آنکه این ملک صادق که پیلوس میگوید که بحسب خدا و پادشاه حجت
و عدالت بود و بی پدر و مادر و بی نسل و نسب بود و نه ابتداء روزها و نه آخر زندگی داشت یعنی همیشه زنده است و زنده
بود و بدین جهت مثل فرزندی خدا بود نصاری بگویند که چه کس بوده است تا آنکه ما هم او را بشناسیم زیرا که این صفات را که پیلوس
ملعون و منافق از برای آن ملک صادق اثبات میکند هر خداشناسی از هر ملت هرچند که نصاری هم باشند بغیر از خدا
کس دیگر را بآن صفات موصوف نمیدانند زیرا که همین ذات واجب الوجود است که بی پدر و مادر و بی اصل و نسب و ابتدا
و انتهای زندگی ندارد و اگر نصاری بنابر بیحیائی و بی شرمی بوحدت موجود بودن هوائی که اعتقاد پیران ایشانست بگویند که آن
ملک صادق خدا بود بر ایشان لازم است که خاطرنشان بکنند که بر خداوند عالم کار روا میباشد که کسی بگوید که انسی ابر بشول
خداوند دیگرات بلندتر باشد و آن نان و شراب را از برای کی قربانی کرده بود و هرچند آن پادری که کتب جرانیم را از لاتین
بعربی ترجمه کرده است از برکت لغت عرب که زبان اهل حق است شرمنده شده در این توریه عرب قربان کردن نان و شراب را
به بیرون آوردن نان و شراب تبدیل کرده است و اما چون در توریه لاتینی چنین است که ملک صادق قربانی کرد نان و شراب را
پس لازم است که نصاری بگویند که هرگاه ملک صادق خدا بود قربانی را برای کی میکرد و اما میدانیم که نصاری و پیروان ایشان
این عبادت را سند خود کرده اند و هر روزه در کلیساها در میان ایشان آن نان و شراب را قربانی میکنند از این نان و شراب ملک
صادق برداشته اند و اعتقاد دارند که آن نان و شراب گوشت و خون حضرت عیسی است که خدا بود ولجهة خلاصی اولاد آدم
که در جهنم بعذاب و حبس شیطان گرفتار بودند قربانی شد پس بنابر تقریر اتفاقی ایشان نصاری بگویند که هرگاه ملک
صادق خدا بود آن خداوند بلندتر که ملک صادق بعنوان او بوده است و نان و شراب را برای او قربانی کرده و رحمت او را
بر حضرت ابراهیم فرستاده خدائی بود و پیلوس و جرانیم و نصاری پیروان ایشان را میکنند چند خدا داشته اند و دارند و اگر گویند

براقانیم ثلثه که بعنوان ما ترتیب داده اند این ملک صادق یکی از آن ثلثه خواهد بود میگوییم پس آن اقنوم دیگر که روح القدس باشد
بکجا رفته است که در این جا پیدا نیست و قطع نظر از این نصاری خود میگویند که آن اقانیم ثلثه سه خدای از هم دیگر نیستند بلکه هر سه
ذاتند پس چون میشود که یک ذات با ... خود قیام نماید و قربانی برای خود بکند خصوصا چنان خدائی که پیلوس در اینجا میگوید که آن ملک
صادق مثل فرزند خدا بوده است که میتوانند بود که با ذات خدا یکی باشد زیرا که هر کس میداند که چون مثال امر جمیع الجهات موجود نمیتواند بود
پس هر کس که مثل کسی است با آن مثل خود یکی نمیتواند بود و دیگر آنکه چون اتفاقی پیران نصاری است که فرزند خدا که در اقانیم ثلثه
از ذات خدا جدا نیست پس این ملک صادق که پیلوس میگوید مثل فرزند خدا بود یا آنکه ... که با فرزند خود بلکه ذات میباشد
یکی نمیتواند شد و چون هر این تفسیر پیلوس را که بر این عبادت نوشته کرده است و جرانیم ملعون از برای آنکه به خود راه راست کور کند
را هم این فصل چهاردهم نموده است که نصاری بدست بگیرند سوای اسباب لعن از برای ایشان و پیلوس و جرانیم و هر که ایشان را پیر
میدانند بدست ایشان چیزی دیگر نمی افتد پس صوبت که هر نصرانی که فی الجمله عقل داشته باشد از برای آنکه لعنت بقلم نباید زود ذریه
کمترین امت او صد هزار لعن به پیلوس و جرانیم ملعون بکنند و اگر بدانند که هر گاه بکثرت در لعن کردن بر این دو پیر پیشین
خود مشغول شوید بنده خود از برای لعن کردن بر ایشان کافی خواهم بود و در این صورت نه پیلوس و جرانیم تنها بلکه هر نصاری
نیز لعن خواهم کرد انشاء الله تعالی حکلی ... ما از برای این کار قوت میدهد سوال دوم که بر نصاری واجبست که از طرف پیلوس
جواب بدهند اینست که میگوییم که این تفسیر که پیلوس با این عبادت این فصل چهاردهم این کتاب نوشته است تفسیر عبارتیست
که در توریه اصل بوده است که بزبان عبری بود و جرانیم آنرا از زبان عبری بلغت لیتنی در آورده است و این کتاب که حالا نصاری
دارند آن ترجمه جرانیم است که بعد از پیلوس از کتب سماوی کرده است پس هرگاه چنین است چه جهت دارد که آنچه از سیاق این عبادت
که جرانیم در این فصل چهاردهم نوشته است مفهوم میگردد با تفسیری که پیلوس این عبادت را کرده است مخالفت دارد زیرا که آنچه
از تفسیر پیلوس مفهوم میشود اینست که حضرت ابراهیم ده یک از همه چیز را بملک صادق داده است و آنچه از سیاق نوشته جرانیم
معلوم میگردد اینست که ملک صادق ده یک از همه چیز را بحضرت ابراهیم داده است زیرا که میگوید که ملک صادق رحمت بحضرت
ابراهیم فرستاده گفت که رحمت شود این ابراهیم از برای خدای بلندی که آفریدگار آسمان و زمین است و رحمت کرده شود آن خدای باب نو
بلندی که با امانت او دشمنان تو در دست تو میباشند و داد باو ده یک از همه چیز را پس از این عبادت که جرانیم نوشته است معلوم
که این لفظ داد باو تعلق دارد بملک صادق دارد نه بحضرت ابراهیم که مخاطب بود پس دهنده ملک صادق و گیرنده حضرت
ابراهیم است که اگر ده یک دهنده حضرت ابراهیم بود چون از این عبادت فهمیده نمیشد میبایست که نام او را ذکر کرده بگوید
که داد ابراهیم باو ده یک از همه چیز را تا آنکه کلام از ملک صادق که متکلم بود بحضرت ابراهیم تعلق بگیرد پس بنابر قول تو ...
ثابت میشود که آنکس که ده یک را داد ملک صادق بوده است نه حضرت ابراهیم و بنابر این در اینجا مناسبست که نصاری جواب
بدهند که آیا این عبارت در اصل توریه عبری باین نحو بوده است که ملک صادق داد بحضرت ابراهیم ده یک از همه چیزها را یا حضرت ابراهیم
داد بملک صادق ده یک از همه چیزها پس اگر بگویند که این عبارت در توریه عبری موافق قسم اول بوده میگوییم که پس پیلوس ملعون
هم تفسیر خود را بر انجیل خدا بسته و خلاف کلام خدا را نوشته است و هر کسیکه افترا بر خدا بگوید و خلاف کلام خدا را بنویسد
کافر است پس پیلوس ملعون نیز کافر مرده ... میباشد و اگر بگویند که این عبارت در اصل توریه موافق قسم دوم نوشته شده بود
میگوییم که در این صورت پیلوس راست گو و جرانیم که در ترجمه توریه عکس آنچه در کتاب آمده مرد در که کیا خواهد بود
و بنابر این بنای دین نصاری که بر این دو ستون است استوار است خراب و ویرانه گردید زیرا که هر چند که معلوم نیست که کدام

ر وکاهن این افترا را بسته‌اند اما چون در زمانه هر کدام احتمال محرف نمودن کتاب خدا میرود و سهو بواو در جدا اعتبار ساقطند و قطع نظر
ازین نقل بنای که مذهب ایشان نه بر عبارتیست که اگر یکی ازین دو ستون از هم بریزد آن ستون دیگر آنرا بر پا تواند داشت بلکه همین
که یک ستون از هم پاشید چون آن ستون پوسیده دیگر بکار نگاه داشتن بنای مذهب ایشان نمی آید نیز از هم خواهد پاشید سوال
سیم که از نصاری در دین تفسیر پیلوس میکنیم اینست که آن ملعون میگوید که ملک صادق بعد از آنکه از قتل پادشاهان مراجعت نمود
سر راه بر آنحضرت گرفت و ما که این عبارت فصل چهاردهم کتاب تکوین الخلایق را میخوانیم و تمامی این فصل را که ملاحظه میفرمائیم
نمی بینیم که در جائی ازین فصل مذکور باشد که حضرت ابراهیم کسی را چه جای پادشاهان را بقتل رسانیده باشد پس در اینجا نیز بدستور
گذشته نصاری نیز باید جواب بدهند و بگویند که پیلوس این معنی را از کجا استخراج کرده است که بی تنزیل و ذکر احتمال بلکه معنون
جزم اقرار بان داشته در تفسیر خود نوشته است و اگر گویند که در اصل توریت بود میگوئیم که ما چرا اینم که در ترجمه خود آن عبارات را
که پیلوس در تفسیر خود گفته است ترک کرده داخل نموده است اگر عمداً ترک کرده است کافر است و اگر سهواً ترک کرده هم ترجمه او از اعتبار
ساقط است زیرا که احتمال سهوهای بسیار دیگر نیز در آن میرود پس چنین ترجمه را هر کسی که کتاب دین خود قرار بدهد البته از دین بیگانه
خواهد بود و اگر گویند که این معنی در توریت اصل نبود لهذا ما هم اورا نقل نکرده است پس پیلوس که این افترا بتوریت بسته است
و آنرا بعنوان جزم داخل تفسیر خود نموده است کافر مردود است پس در اینجا هم چه قبل ازین در اثنای سوال دوم بر پیلوس ملعون
و جرایم مردود دین نصاری وارد آمد نیز وارد می آید زیرا که ازین دو حال بیرون نیست و ازین اثبات کفر ایشان و بی کفر کفاد
این دو بر نصاری بناشده است بی شک خراب است سوال چهارم آنست که بگویند نصاری که ازین نقل که جرایم میکنند که ملک
صادق چون پیشوای خدای بزرگ تر بود نان و شراب را قربانی کرد چه چیز لازم می آید و اگر از اینجا است نخواهند که بگویند که پس
میگوئیم زیرا که ازین عبارت جرایم لازم می آید که هر امامی از جانب خدا امام میباشد باید که نان و شراب را قربانی کند و ما میدانیم
که هیچ امامی از امامان دین حضرت موسی که باتفاق فریقین همه از جانب خدای تعالی امامان و پیشوایان دین آنحضرت بودند هرگز
شراب تقرب بخدا نجسته‌اند بلکه شراب را حرام دانسته و آنرا امامت خود و اینجاست آن گروه نمیکردند و نصاری هم باین زشتی
مورد هر چند که در نفی عصمت انبیا و اوصیا اصرار دارند باز در توریت نقل نکرده‌اند که امامان و پیشوایان شراب خورده باشند
یا خیرات و در شراب گمان کرده باشند و کمترین در دو مقررات فصل هم این کتاب از قول خدای تعالی حرمت و زشتی شراب را ثابت
نموده‌ام یعنی مطلق شراب خوردن نه تنها منصب امامت بلکه با ایمان بخدا داشتن منافات دارد و در اینجا بعلاوه آنچه در آنجا
گفته‌ام از فصل سیم کتاب سلیمان پیغمبر که او را ایرو و در بیان دوم یعنی کتاب امثال موسوم ساخته‌اند عبارت بر صدق این
مدعا نیز نقل میکنیم و آن عبارت اینست که حضرت سلیمان میفرماید مده ای لاموئیل و این لاموئیل اسم شخصی است و احوال او از توریت معلوم
نمیشود که آن شخص کیست بلکه همین قدر هست که میگوید مده ای لاموئیل مده پادشاهان را شراب زیرا که در جائی که مستی هست هیچ
سر پنهان نمی ماند پس مبادا که شراب بخورند و حقها را فراموش کنند و بدین سبب حق را از جانب خود تغییر بدهند نسبت بآنانی
که فرزندان فقرا میباشند پس هر گاه که بقول حضرت سلیمان باین تاکید که از تکرار آن لفظ مده مفهوم میشود معلوم باشد
که پادشاهان باید که مطلقاً شراب نخورند تا آنکه در دیوان کردن مبادا که حق را فراموش کنند آن امامانی که از جانب خدا باشند
بطریق اولی نیز باید که شراب نخورند زیرا که از جانب خدا برای آن تعیین شده‌اند که حق و باطل و حلال و حرام که در کتاب خدا آمده
است برای امت از هم فرق نمایند چنانچه در فصل سیم باب دوم کتابی که هدایة المضلین موسوم ساخته‌ام از کتب نصاری
به ثبوت رسانیده‌ام پس چون میشود که شراب چنین کسان حلال بوده باشد بر تقدیری که او را سبب تقرب خود در درگاه خدا بدانند

وبخورند زیرا که پادریان نصاری میگویند که چون ملک صادق چنین کرد لهذا ما آن نان و شراب را قربانی مقبول میدانیم و باعتقاد آنکه قربانی
این نان و شراب خدا آن قربانی بعد ملک صادق است آن نان و شراب را میخورند پس الحمد لله و المنة که نصاری از هر جا که اراده کردند که مدعای
بد کفرآمیز خود را اثبات کنند و رد رسول و لعن ایشان و پیروان ایشان که اختراع کننده مذهب بد نصاری اند چیزی دیگر بدست ایشان
نیفتاد و نیز شکر خدا میکنیم که با وجود آنکه پیلوس دشمن مرتد دین حق بود ازین عبارت که بهای آنرا از برای اثبات بدعتهای خود کرده بود
هم رد بدعتهای او و هم اثبات حقیت دین مبین محمدی صلی الله علیه و آله بیرون آمد و اما رد بدعتهای او پس معلوم گردید و اما اثبات
حقیت دین مبین از آنجا میشود که پیلوس فتوی میدهد و میگوید که در زبور در صد و نهم حضرت داود خدای تعالی وعده فرموده است
که امام و پیشوای دیگر که از اولاد لاوی نباشد خواهد آمد و ازین جا پیلوس استدلال میکند بر منسوخ شدن دین حضرت موسی
بر رد جهود که گفتند منسوخ نمیتواند شد زیرا که میگوید ازین عبارت مفهوم میشود که امامی دیگر از غیر اولاد هرون
خواهد آمد و هر گاه که امامت از نسل هرون بسلسله دیگر منتقل شد لازم دارد که دین نیز متغیر شود و این عبارت زبور
حضرت داود را ناسخ آن عبارت میدانند که در فصل بیست و پنجم کتاب سیم توریت که سفر موسوم مذکور شده و بنی اسرائیل از آن عبارت
استدلال بمنسوخ نشدن دین حضرت موسی میکردند زیرا که در آن فصل که خدای تعالی بحضرت موسی فرموده بود که میثاق امامت را
بفینحاس پسر الیعازر فرزند هرون برادر تو داده‌ام از برای آنکه خویشان و فرزندان او ابدالآباد باشد یعنی تا دین تو باشد و امامت
که برادر تو هرون داده‌ام از اولاد او بطرف نخواهد شد زیرا که عهد و میثاق را من با ایشان بسته‌ام پس در اینجا میگوید پیلوس که حکم
اولاد در باب اولاد هرون حکم الهی چنین بوده است و در ثانی الحال در زبور فرموده باشد که امام دیگر غیر ایشان در میان شما قرار خواهم
داد که از نسل هرون نباشد پس معلوم است که این عبارت زبور ناسخ آن حکم است که در توریت خدای تعالی در باب امامت اولاد هرون
فرموده بود و بنا برین باید که این امام از برای غیر دین موسی امام باشد و چون دو دین در یک زمان هر دو حق نمیتوانند بود پس
این اسم که حق تعالی در زبور وعده فرموده است چون حضرت عیسی است باید که دین حضرت موسی منسوخ شده باشد اینست صورت
استدلال پیلوس که بر بنی اسرائیل بجهت اثبات منسوخ شدن دین حضرت موسی کرده است و اما قطع نظر از آنکه این عبارت زبور
حضرت داود که پیلوس آنرا شاهد از برای مدعای خود آورده است حقیت دین اسلام را میرساند و بر ظاهر است که هر چه حقیت دین
اسلام را میرساند بطلان مذهب نصاری را نیز میرساند و در همین عبارت این مطلب را که پیلوس میخواست ثابت کند که آن امام
موعود حضرت عیسی است رد میکند و منکر آنست که پیلوس بمطلب برسد زیرا که هر گاه بنا بر اعتقاد پیلوس آن امام موعود حضرت عیسی باشد
چون دین و کتاب خدا و تعیین امام هم از جانب خدا باید که بر پیغمبر نازل شود هر امامی چون تابع و امت پیغمبر است بعد از آن پیغمبر باید
که حافظ آن دین بوده باشد و عمل کند پس پیلوس که حضرت عیسی را امام از جانب خدا اقرار داده است بگوید که آن پیغمبری که حضرت عیسی
امت او و تابع او بود کیست و او را نشان بدهد و قطع نظر ازین آن امامی که در این عبارت زبور آنحضرت و تعالی وعده میکند
و میفرماید که از سلسله دیگر غیر سلسله هرون میباشد و حضرت عیسی بنا بر اعتقاد نصاری از همین سلسله هرون و از قبیله
لاوی بود که هرون نیز از آن قبیله بوده است پس آنحضرت کی آن امام میتواند بود که در زبور خدای تعالی میفرماید که از غیر سلسله
هرون و از غیر قبیله لاوی است پس بنا برین اقرار که پیلوس در باب آن امام موعود کرده است چون ثابت شد که حضرت عیسی
آن امام موعود نمیتواند شد پس باید نصاری اقرار کنند و اعتقاد نمایند که آن امام موعود که حق تعالی وعده فرموده که از
غیر بنی اسرائیل و از قبیله دیگر غیر قبیله لاوی که حضرت هرون از آن قبیله بود بفرستد علی بن ابی طالب علیه السلام است که آن
اوصافی را که خدای تعالی در آن عبارت زبور در آن امام موعود ذکر کرده است آنحضرت دارد و چون در جای هرون از جا

بپروردگار امامت باو رسید و بعد از وی بدستور هرون باولاد امجاد آن جناب منتقل گشت اینست که پیغمبر آخر الزمان که حضرت امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب صلوات الله علیه حافظ دین آنجناب بود در شان او فرموده است که یا علی تو نسبت بمن بمنزله هرونی نسبت بموسی
هرگاه ثابت شد که آن امام موعود که در زبور داود خدای تعالی وعده وجود مسعود او را میدهد حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام است
خوبست که نصاری باو ایمان آورده خود را در سلک دوستان او داخل گردانند تا آنکه در روزی که آنحضرت در کنار حوض کوثر
تشنگان شیعیان خود را سیراب میکند ایشان نیز از آن آب بهره داشته باشند و نیز بدانند نصاری که از برای اثبات این معنی که بلوس
در آن تفسیر خود اشاره بیان کرده است ما احتیاج به تفسیر بلوس نداریم زیرا که نه تنها از زبور حضرت داود امامت ساقی کوثر علی بن
ابی طالب صلوات الله وسلامه علیه معلوم میشود بلکه خدای تعالی از برای اتمام حجت بر بلوس و پیروان او در اکثر کتب ایشان
این معنی صریحا خبر داده است و اینست که بلوس اولا اقرار بامامت آن حیدر کرار کرده بعد از آن از راه حرامزادگی غلط انداز
بکار برده است و حضرت عیسی را در عوض آن امام و دین اختراعی خود را در عوض دین او ساخته است بقلم بدعت اما چون زبانه
ذو الفقار حیدر کرار آن ملعون را هراسان و ترسان کرده بود هر چند خواست که مخفی سازد ظهور نور او را نتوانست و بلکه
همان تفسیر که از برای تدبیر پنهان نمودن امامت آن سرور رسم کج کرده است او را ملزم کرده بر گردن او لازم آورد که اقرار
بامامت آن شاه ولایت و آن سرور بکند پس چون اسنادی که در کتب نصاری از برای اثبات امامت علی بن ابی طالب علیه السلام موجود است
اگر همه را در اینجا نقل کنیم باعث تطویل میشود لهذا بذکر دو سند از آن اسناد اکتفا مینمائیم سند اول در فصل پنجاه و نهم کتاب
حضرت شعیای نبی مذکور است زیرا که بعد از مدت مدیدی که حضرت موسی و هرون و اولاد هرون که امامان بودند از دنیا رحلت
کرده بودند خدای تعالی خبر از آمدن خاتم الانبیا و خلفای دین آنجناب بحضرت شعیا داده است و در آن وقت چون نور خاتم الانبیا
صلی الله علیه و آله و وصی او امیر المؤمنین علیه السلام یک نور بودند خطاب بآن نور مقدس کرده با امیر المؤمنین میفرماید که اینست آن کلامی
که میفرماید بر تو و بدانکه میثاق که در آنها قرار دادم این بود که اقرار کنند که روح من با تست و سخنان من که من آنها را در دهان
تو گذاشته‌ام بتوسط آن روح از دهان و از دهان فرزند تو و از دهان فرزند فرزند تو ابد الآباد دور نخواهد شد [illegible]
از این عبارت مفهوم میگردد که این میثاق بعد از آن میثاق بوده است که خدا با یهود در باب امامت اولاد هرون از مردم گرفته بود زیرا
که در آن وقتی که این خبر را که خدا بحضرت شعیا داده است حضرت موسی و هرون و اولاد هرون همه گذشته بودند و آن میثاق که در باب
امامت اولاد هرون قرار داده شده بود بعمل آمده شده بود پس معلوم است که این میثاق که خدا اینجا بحضرت شعیا [illegible]
است و این دین و امامان او غیر دین و امامان دین حضرت موسی میباشد و از آن قید که خدا اینجا فرموده است که از تو و فرزند تو
و فرزند فرزند تو بر طرف نخواهد شد ابد الآباد دین حضرت عیسی و نبوت او و حواریین آنحضرت هم از حکم این عبارت بیرون میروند
و ظاهر میگردد که اینها مراد نیستند زیرا که باتفاق فریقین یعنی نصاری و اهل اسلام حضرت عیسی اولاد و فرزند نداشت و اولاد شمعون
نیز بامامت هیچیک نصاری مشهور نشده بود بلکه آنها را غیب شناسند و اسامی ایشان در کتب نصاری مذکور نیست بلکه همین عدد خلفای حضرت
عیسی را دوازده نفر بودند از قبایل مختلف که هم را در یکزمان حضرت عیسی آنها را انتخاب کرده و داخل اهل دین خود نمود و بعد از
ایشان خلفای جبر که از اولاد دگر آنها هر یک بعد از دیگری سلسله‌ها مختلف قرار اولاد حضرت ابراهیم تعیین شدند و تا الحال ایشان تعیین
میشوند پس از حکم آن عبارت کتاب شعیا بیرون خواهند بود زیرا که خلافت ایشان نه بعنوان ارث و استحقاق بوده بلکه بمحض
مشورت جمعی از مردم که آنها هر زمان و در هر نزد ایشان بود خلافت از ایشان میشوند چنانچه تا حالا نیز پاپ خود نصاری خلفا تعیین میکنند که
آنها را پاپا میگویند پس چون از اوصاف امام معهود را که در کتب شعیا از عهد داده شده است از زمان حضرت موسی تا زمان خلافت

مضبوط

خلفای جور در مابین امامان هر چه تردید میکنیم می بینیم که هیچکدام آن اوصاف ندارند پس حکم جزم میکنیم باینکه آن امام موعود و صاحب
آن میثاق امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام است زیرا که آن اوصاف در آن حضرت موجود است و سخنان پروردگار بتوسط روح القدس
از زبان آنحضرت و فرزندان او و فرزند فرزندان او همیشه بیرون آمده اند و بالفعل بیرون می آید زیرا که آن سخنان در نزد فرزند
یازدهم یعنی صاحب الامر علیه السلام اند که در وقت ظهور آنحضرت آن سخنان ظاهرا بیرون آمده قطع نخواهند شد تا روز قیامت
سند دوم در فصل اول کتاب چهارم از دراس نبی مذکور است و آن اینست که خدای تعالی در فصل مذکور بنی اسرائیل میفرماید که آگاه
شوید و بیاد باشید با آنچه میگویم بشما آنکسی که بهر چیز قادر است پس شما آنمردمی هستید که در بیابان تیه در وقتی که از رود خانه
امو رودس نام چون آب او تلخ بود نمی توانستید خورد تشنه لب مانده بودید و بمن گریه و زاری مینمودید و من در عوض
آن کفرها آتش بشما نفرستادم بلکه از راه مرحمت چوب در میان آن رودخانه انداختم و آب آنرا از برای شما شیرین گردانیدم پس دیگر
چه کنم ای اولاد یعقوب زیرا که از شما اولاد یهود هم نخواستند که فرمان برداری بکنند پس شما را بجماعت و سلسلهای دیگر تغییر خواهم
داد و باینها اسم اعظم خود را خواهم بخشید از برای آنکه احکام مرا نگاه دارند و چون شما مرا گذاشته اید اینست که من شما را نیز و اگذاشتم
پس در وقتی که شما از من رحمت بخواهید بر شما رحم نخواهم کرد و در هر زمان که مرا بطلبید صدای شما را قبول نخواهم کرد زیرا که شما
بخون آلوده اید دستهای خود را بخون زیرا که از برای کشتن پدران خود یعنی پیغمبران و اوصیای ایشان که نسبت بهر امتی پدران امت
میباشند باعث شده اند پس میفرماید بشما آن خداوندی که بهر چیز قادر است که من التماس کردم از شما مثل التماس کردن پدر
از پسران خود و مادر از دختران خود و زن از پسران و کودکان خود یعنی از روی رأفت و عطوفت از شما التماس کرده ام که شما آنکس
باشید و من خداوند شما باشم و شما فرزندان من باشید و من پدر شما باشم پس فایده نکرد و پراکنده بودید جمع کردم شما را
از قبیل مرغ که جوجه خود را در زیر بالهای خود جا میکند پس حالا پیش از این چه کنم بشما ای بنی اسرائیل پس بعد از این دور خواهم
کرد شما را از نظر رحمت و در وقتی که قربانی به نزد من بیارید روی خود را از شما خواهم گردانید زیرا که روزهای عید و اول
ماهها که در آن روزها بمن تقرب میجستید و سبتها شما را طلاق دادم زیرا که من به نزد شما بندگان خود را به پیغمبری فرستادم
و شما بدنهای ایشان را پاره پاره کرده آنها را کشته اید پس من انتقام خون ایشان از شما خواهم کشید و بدین جهت بشنوید
ای بنی اسرائیل این خبر را که بشما میدهد آنکسی که بهر چیز قادر است که خانهای شما بیابان میشود یعنی شما را از آنجا پراکنده
خواهم کرد یا در آنجا بقتل خواهم رسانید و فرزندان شما اینجا در دستی نخواهند داشت زیرا که احکام مرا مهمل گذاشته اند
و آنچه در نزد من زشت بود بعمل آوردند پس بدین بدانید ای بنی اسرائیل که من خانهای شما را بامت آینده تسلیم خواهم نمود
و آن امت چنان امتی است که با وجود آنکه کلام مرا که شما در طور سینا شنیده اید نشنیده اند هر چه من بتوسط پیغمبر و کتاب خود
بایشان بگویم بآن ایمان خواهند آورد و با وصف آنکه معجزاتی که من بشما نمودم باوشان نخواهم نمود بعمل خواهند آورد هر چه
که من بایشان بفرمایم و پیغمبران گذشته مرا ندیده فرمان آنها را بخاطر آورده بآنها عمل خواهند نمود پس من از حالا اقرار در
شروع میکنم که لطف خود را شامل حال آن امت آینده بکنم زیرا که کودکان ایشان هم که من آنها را مکلف نکرده ام باز بسرور
و خوشحالی در احکام من محکم خواهند بود و هر چند که مرا بچشم جسمانی ندیده اند اما بیقین قلب هر چه بایشان بفرمایم قبول
میکنند پس در این اثنا آنکسی که انجناب الله تعالی این پیغام را باو دراس نبی میداد که بنو اسرائیل برساند بوی گفت که حالا ای
برادر نگاه کن و ببین جلالت را و از دور نظر کن بآن امتی که از سمت مشرق می آیند زیرا که حق تعالی میفرماید که من بآن امت
خواهم داد حکومت و پادشاهی با نزده نفر را باین ترتیب ابراهیم اسحق یعقوب عوزیا اناس میکیا حواکی ابدیر یونس

تا هو به جیفوف سوفنیا هاجی لیحی ذکریا ملکیا اگر این ملک صاحب نیز نامی بخنی بنا نا که این پادشاهی که مشتمل برین پانزده
نفر است موافق عقل و نقل معلوم نشود که آن پادشاهان باید که پیغمبر آخر الزمان یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و دوازده نفر خلفا
دین آن جناب بوده باشند و آن دو نفر دیگر یکی حضرت ابراهیم و دیگری حضرت اسماعیل بوده است که در آن زمان اسامی ایشان را جناب
باری تعالی برای از دراس نبی گفته که در کتاب او مضبوط بوده است و در ثانی الحال محرف کنندگان کتب سماوی و محرفان او اولیا
و اهل آن اسامی شریفه را تغییر داده این پانزده نفر را در جای آنها نوشته اند زیرا که چون یهود و نصاری به منتقل شدن نبوت
از خاندان اسحق بدودمان اسمعیل اعتقاد نداشتند در عوض اسمعیل اسحق نوشته است و در عوض محمد صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام
وصی و صیی و نه نفر دیگر از ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین اسامی آن سیزده نفر پیغمبران بنی اسرائیل را داخل کتاب
از دراس نبی کرده اند زیرا که اگر این پادشاهی بحضرت ابراهیم و اسحق و یعقوب و سایر پیغمبران که از اولاد یعقوب و پیغمبران
بنی اسرائیل بوده اند تعلق داشت چه خصوصیتی در ذکر این دوازده نفر بود بلکه چون انبیای بنی اسرائیل چندین هزار بوده اند عمده
بایست که نام ببرند نه خصوص این دوازده نفر را و اگر یهود و نصاری بگویند که چنین است اما چون این دوازده نفر عمده ترین
انبیای بنی اسرائیل بوده اند بدین جهت اینها را بخصوص بذکر کرده مقدم داشته است میگوییم که این جواب هم خلاف واقع است زیرا که جمعی
از توریه و کتب نصاری ثابت میشود و باتفاق یهود و نصاری اسموئیل و ذالکفل که او را ذکیل مینامند و شعیا و ارمیا
و دانیال در دین و دولت حضرت موسی معتبرتر بوده اند پس اگر عمده بودن باعث آن بود که در ذکر اینها اهتمام داشته بایست
که این پنج نفر پیغمبر را نیز در ذکر مقدم بدارند پس ثابت است که این پانزده نفر که درین عبارت که ترجمه نمودیم خدای تعالی
پادشاهی دین آخر الزمان را در آنها قرار داده وعده حکومت آنها را باعث آینده بر امت حضرت موسی میدهد نه آن پیغمبران
که اسامی ایشان در اینجا نوشته شده است بلکه پیغمبر آخر الزمان و دوازده نفر خلفا انجاب اند که اسامی شریفه ایشان در آن عبارت
کتاب از دراس مذکور بوده است با این نحو که بعد از نام حضرت ابراهیم اسم حضرت اسمعیل و بعد از اسمعیل نام پیغمبر آخر الزمان
و اوصیای او مذکور شده بود از برای آنکه معلوم شود که آنحضرت و اوصیای او نه از نسل اسحق بلکه از ذریه اسمعیل بدنیا می آیند
یا آنکه با انضمام اسم حضرت خلیل چهارده نفر مذکور بوده است که یکی از آنها حضرت فاطمه زهرا است که چون آن سیده زنان
عالمیان را مدخل چهارده معصوم که پادشاهی دین و عالم مخصوص ایشان است شمرده میشد بدین جهت نام مبارک او با اسامی پدر بزرگوار
و شوهر عالیمقدار و یازده نفر اولاد نامدار آن سیده زنان عالم مذکور شده بوده است و یهود و نصاری بنابر آنکه چشم شان
مرض کفر مجروح نموده بود و با این چهارده نفر نور الهی را نگاه نمیتوانستند کرد و از راه عناد بدنیا آمدن ایشان را اقرار
نکردند لهذا این اسامی متبرکه ایشان را از کتاب از دراس نبی محو کرده اسم پیغمبران بنی اسرائیل را در عوض آنها نوشته اند
و اما الحمد لله والمنة که بمضمون آیه کریمه یُرِیدُونَ أَنْ یُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ هرچند خواستند که فرو نشانند
نور خدا را نتوانستند زیرا که خدای تعالی چشم ایشان را چنان پوشانید که در جای آنکه تغییر داده بودند چیزی گذاشتند که
ایشان را بیشتر رسوا کرد و حقیت پادشاهان دوسرا را هویداتر ساخت و اما الحال بر وفق مطلب بعضی از نصاری میگویند
که این طایفه هرگاه چنین عبارات در کتب خود دارند و میخوانند چه میگویند که چه میشود که این امت که خدای تعالی در کتاب
از دراس نبی وعده میکند امت حضرت عیسی باشد و حال آنکه حضرت عیسی باشد و حال آنکه حضرت عیسی خود در فصل پانزدهم
انجیل متی میفرماید که من فرستاده نشده ام مگر به بنی اسرائیل و آن دین مبین که خدای تعالی در کتاب از دراس وعده کرده است
که اول تا آخر او به چهارده پادشاه محکم خواهد کرد نمی تواند که دین حضرت عیسی باشد زیرا که حضرت عیسی خود نیز در فصل

پنجم

پنجم از انجیل متی میفرماید که مپندارید که من آمده ام که دین موسی را برهم زنم بلکه آمده ام که او را باتمام برسانم پس چون در دین عبادت
از دراس که تصریح شده که هرجا حق تعالی نسخ و تغییر و تبدیل یافتن احکام دین حضرت موسی را میکند و به بنی اسرائیل فرموده است که روز وعده
عیدها و اول ماهها را که با بها عن تقریب مجید طلاق داده ام و وعده داده است که اسم اعظم خود را که عبارت از نبوت است
بجماعت دیگر خواهم داد یعنی از بنی اسرائیل بماندان دیگر منتقل خواهم ساخت ثابت است که آن دین دین حضرت و آن امت امت آن حضرت
نمی تواند بود زیرا که اگر چنین باشد لازم خواهد آمد که آنچه حضرت عیسی در انجیل متی خبر داده است دروغ گفته باشد باعتبار آنکه اگر آن دین
و امت موعود دین و امت حضرت عیسی باشد بنابر آنچه حق تعالی در کتاب از دراس نبی وعده داده است دلالت میکند که دین حضرت موسی
منسوخ شده باشد و آنچه حضرت عیسی در فصل پنجم انجیل متی میفرماید دلالت میکند که دین حضرت موسی منسوخ نشده باشد پس بنا
برین باید که آن دین و امت نسبتی بحضرت عیسی نداشته باشد تا دروغ گفتن حضرت عیسی یا خلاف وعده باریتعالی لازم نیاید و آنچه ما
ادعا کردیم و ثابت نمودیم قوی تر میگردد از آنچه همان از دراس نبی در فصل دوم همان کتاب فرموده است که من که از دراسم حکم از جانب
خدای تعالی در کوه اوریب دیده بود که بنزد بنی اسرائیل بروم و چون بنزد ایشان رفتم قول مرا رد کرده رسالت مرا قبول ننمودند
بدین جهت بشما میگویم ای امتی که میشنوید آنچه من درین کتاب بفرمان الهی نوشته ام و او را میبایست باید کرد را انتظار چوپان یعنی
پیغمبر خود باشید زیرا که او استراحت ابدی را بشما خواهد بخشید زیرا که نزدیک است که بیاید آنکسی که در آخر الزمان خواهد آمد
و اما از برای آنکه یهود و نصاری در اینجا نیز رد قول حضرت از دراس را نکنند و سخن او را قبول نمایند مناسب است که چون همین
معنی را که از دراس فرموده است از زبان حضرت یعقوب نیز نقل شده است پس فرموده حضرت یعقوب را نیز نقل میکنیم
تا آنکه این طایفه را شاید که از روی این دو پیغمبر حجت شرمنده شده سخن ایشان را رد ننمایند پس در فصل چهل و نهم از همین کتاب
تکوین الخلایق از زبان حضرت یعقوب نوشته شده است که آنحضرت در وقت رحلت خود بقبیله یهودا فرموده است که تاج
نبوت از سر قبیله یهود و لباس امامت از دوش ایشان نخواهد افتاد تا بیاید آنکسی که خدای تعالی او را خواهد فرستاد و او آنکسی
که همه امتها انتظار او را میکشند و این یهودا همان یهودای پسر یعقوب است که نصاری هرچند که سندی از کتب خود ندارند
میگویند که حضرت عیسی از قبیله او بدنیا آمده است پس چون حضرت یعقوب فرموده است که تا آنکسی که همه انتظار او را میکشند خدا
او نفرستد تاج نبوت و امامت از فرق قبیله یهودا نخواهد افتاد جزم است که آن شخص موعود که یعقوب در اینجا و از دراس
در آن عبارت از جانب خدا خبر آمدن او را میدهند نه حضرت عیسی است که نصاری میگویند و او را در جای او قرار داده اند و نه از
فرزندان هرون است که یهود میگویند که آن مسیح که انتظار او را میکشیم از آن قبیله خواهد بود بلکه آن شخص از بنی اسرائیل نخواهد
بود و همین که مبعوث شود بنابر اخبار حضرت یعقوب باید که نبوت و امامت از اولاد یعقوب که بنی اسرائیل اند برطرف شود
پس حال الاجابت نصاری و یهود که تعصب بیجا ایشان را فرو گرفته است خوب است که آن تعصب را بگذارند گذاشته تفتیش نمایند که
آن پیغمبر موعود و امامان مذکور و دین و امتی که از فرموده خدا معلوم شد که بعد از حضرت موسی که از دراس و حضرت عیسی
از غیر بنی اسرائیل میباشد کیا اند زیرا که اگر بدون عناد و تعصب تفتیش کنند البته خواهند یافت که آن پیغمبر موعود
حضرت محمد مصطفی است صلی الله علیه و آله که بنابر آن وعده که خدای تعالی بحضرت ابراهیم کرده بود که حضرت اسمعیل را سرکرده امت
بزرگی خواهم ساخت چون وعده الهی خلاف نمیتواند شد آن پیغمبر موعود از نسل حضرت اسمعیل بدنیا آمد پس اگر بخواهند
که از آن استراحت ابدی که حق تعالی وعده باز دراس کرده است که آن پیغمبر با امت خود خواهد بخشید و آن لطف و مهربانی که خدای
تعالی در همان عبارت درباره این امت شفقت کرده است درباره ایشان بعمل خواهد آورد نصیب ایشان شود البته باید که

بحضرت محمد صلی الله علیه وآله که او آن چوپانی است که همه امتها انتظار او میبودند ایمان آورده داخل امت کرد چند بن جا ارکت ایمان
خوتعالی آن امت را بزرگ یاد فرموده است بشنوید واگر چنین نکنند بدانند که داخل یهود شمرده شده هر چند خفت وعذاب
که حق تعالی در آن کتاب از دراس در باب بنی اسرائیل فرموده بود با ایشان تعلق خواهد گرفت والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم

الاصحاح الخامس عشر ومن بعد ذلك كان كلام الرب على ابرام بالرؤيا قائلا لا تخف فانا حارسك واجرك
عظيم جدا بعد از آنچه در آن فصل سابق مذکور شد کلام پروردگار بر حضرت ابراهیم در خواب دیدن بود یعنی در خواب
پروردگار با او متکلم شد وگفت مترس زیرا که من پاسبان توام واجر بزرگ بسیار توام و موافق توریة لیتنی اجرک در اینجا
بر جای خود است نه اینکه مبتدا است واما در این ترجمه عربی هر چند مبتدا میتواند بود نهایت چون منظور ما مقابله این
توریة عربیت بان لیتنی پس هر چه در لیتنی مذکورات از اعتبار میکنیم واین حارسک که در عربی نوشته است موافق اصل
توریة لیتنی نیست زیرا که انی زانان توریة لیتنی ظاهر میشود میبایست که معینک بنویسد یعنی من یاری کننده توام فقال ابرام
ایها الرب الاله ماذا تعطینی وانا امضی بغیر بنین وابن وکیل بیتی یرثنی هذا الدمشق العازر ابراهیم گفت ای
پروردگار خدای من چه چیز خواهی داد بمن وحال آنکه من میکذرم یعنی از دنیا خواهم رفت بغیر پسران واین پسر وکیل خانه من میراث مرا
خواهد برد که آن دمشق عازر است واما در توریة لیتنی این لفظ بر نتی نیست بلکه همین است که پسر وکیل خانه من این الیعازر دمشقی
پس معلوم معلوم شد که دمشق العازر را بازیادتی مترجم غلط کرده است که ترجمه الیاذر دمشقی قرار داده است فقال ابی انا
لم تعطنی ذرعا فهوذا ربیب بیتی هو یکون لی وارثا وابراهیم از برای من نداده نسلی یعنی اولادی پس اینست پرورده شده در خانه
یعنی خانه زاد من وارث من خواهد بود ومن ساعته صار علیه قول الرب قائلا فلا یکون هذا وارثک ولکن الذی
یخرج من بطنک هو یکون لک وارثا واز ساعت او یعنی در همان لحظه شد باو قول پروردگار یعنی تکلم خدای تعالی
باو رو داد وگفت پس نخواهد شد این وارث تو واما آنکه بیرون خواهد آمد از شکم تو پس او از برای تو وارث خواهد بود
واما در توریة لیتنی بجای شکم تو رحم تو نوشته شده است واین یادری مترجم چون رحم را از شکم فرق نکرده بود در ترجمه عربی
خود شکم نوشته است واخرجه خارجا وقال له انظر الی السماء واعدد النجوم ان استطعت وحضرت ابراهیم را بیرون
آورده وگفت از برای او که نگاه کن آسمان وبشمار ستارها را اگر توانسته باشی وقال له کذلک یکون نسلک وگفت مراورا که همچنین خواهند بود نسل تو
یعنی مثل ستارها بشمار در نخواهد آمد فآمن ابرام بالله وحسب له برا ایمان آورد ابراهیم بخدا تعالی وحساب کرده شد از برای او نیکوئی
واما این در توریة لیتنی ظاهر میشود اینست که حساب کرده شد از برای او بجهت عصمت وقال له انا الرب الذی اخرجتک من اور الکلدانیین
لاعطیک هذه الارض وترثها وگفت از برای حضرت ابراهیم که من آن پروردگارم که بیرون آوردم ترا از آتش ساکنان کلدانیا
وقبل از تحقیق لفظ کلدانیا واز کلدانیین شما از برای آنکه معلوم شود یعنی را بعبرانی بگوییم اور فقال ایها الرب الاله من این اعلم
انی ارثها پس گفت ای پروردگار وخدای من از کجا بدانم اینکه من عنقریب خواهم گرفت ارض را واما در توریة لیتنی چنین است
که گفت ای پروردگار وخدای من از کجا بدانم اینکه در تصرف خود خواهم گرفت یعنی لا فاجاب الرب فقال له خذ لی بقرة
ثلاثیة وعنزة ثلاثیة وکبشا ثلاثیا وحمامة … پس جواب داد پروردگار وگفت از برای او که بگیر از برای من گاو ماده سه ساله ویمامة
وبز ماده سه ساله وقوچ سه ساله را وفاخته وکبوتری را فاخذ ابراهیم هذه کلها وشقها انصافین وجعل الشق
بازاء صاحبه ولم یشق الطیور پس گرفت حضرت ابراهیم اینها را همه وشق کرد آنها را بدو نصف وقرار داد هر نصفی را در
مقابل آن نصف دیگر وشق نکرد مرغان را فنزلت الطیور علی الاجساد وکان یکشها ابراهیم پس فرود آمدند مرغان

بر آن بدنها وحضرت ابراهیم میراند آنها را ولما کان عند مغیب الشمس وقع علی ابرام سبات النوم وخوف عظیم ومظلم غشاه
وچون شد نزدیک غروب آفتاب واقع شد بر ابراهیم آسایش خواب وخوف عظیم وتاریک فرو گرفت او را وقیل له اعلم علما ان
نسلک سیکون ساکنا فی ارض لیست لهم ویستعبدونهم ویضیقون علیهم اربعمائة سنة وگفته شد از برای حضرت ابراهیم که
بدرستی که ساکن خواهد شد نسل تو در غیر زمین خودشان وخدمت خواهند فرمود ایشان را وتنگ خواهند گرفت بر ایشان
مدت چهار صد سال ولکن الشعب الذی یستعبدهم انا ادینه واما آن طایفه که ایشان را خدمت بفرمایند من او را جزا خواهم
داد ومن بعد هذا یخرجون بمال جزیل وبعد از این بیرون خواهند آمد با مال فراوانی فاما انت فانک تنصرف
الی آبائک وتدفن بشیبة صالحة پس اما تو ای ابراهیم بدرستی که روانه خواهی شد بسوی پدران خود ومدفون خواهی
گردید در حالت پیری خوب وفی الجیل الرابع یعودون الی ههنا ودر سلسله چهارم یعنی بعد از چهار پشت برخواهند
گردید بسوی اینجا لان ذنوب الاموریین لم تکمل بعد الی هذا الزمان زیرا که گناهان طایفه اموری تمام نشده است
تا این زمان یعنی هنوز مهلت درباره ایشان هست ووقت آن نشده است که بر طرف شوند بسبب گناهان خود فلما غابت
الشمس کان ضباب مظلم فشاه واذا تنور یدخن ومصباح نار جاز بین تلک الشقاق پس چون غروب کرد
آفتاب بهم رسید مه تاریکی وگرفت او را ودر آن زمان چیزی بنظر او آمد که شبیه تنور دود دار بود وچراغ آتشی که میرفت
در مابین آن نصفها گوسفندان که نصفه کرده گذاشته بود ومخفی نماند که در آن عبارت سابق معلوم گردید که غروب آفتاب
شده بود که حضرت ابراهیم بخواب رفت ودر اینجا مذکور است که چون آفتاب غروب کرد بجا تاریکی بهم رسید پس شاید آنکه این
غروبها هر دو یکی باشد یا دو ما بین این دو غروب دوری واصل شده بود اگرچه این یادری مترجم در این ترجمه عربی لفظ
تنور را زیاد کرده است از برای آنکه این ناخوشی دفع شود اما در توریة لیتنی هر دو جا بیک لفظ است وآن چراغ آتشی که
در این توریة عربی نوشته شده است در توریة لیتنی فانوس آتش است انشاء الله تعالی آنچه عمر این یادری مقیم ونصارا
ببیند زیرا که این غلطهای ایشان وتاریکی کتب ایشان دل این کس را میسوزاند فی ذلک الیوم اقام الرب میثاقا مع ابرام
قائلا لنسلک اعطی هذه الارض من نهر مصر الی النهر الکبیر الفرات القینائیین والقنزانیین والقدمائیین والحیثیین
والفرزیین والرفائیم والاموریین والکنعانیین والجرجسیین والیبوسیین ودر آن روز بر پا داشت پروردگار میثاق
با حضرت ابراهیم در حالتی که گفت از برای نسل تو خواهم داد این زمین را از نهر مصر تا نهر بزرگ فرات که محل نزول این طوایف
که مذکور شد واما در توریة لیتنی قینائیین سینوسیات وقنزائیین سنوزوسات وقدمائیین قدماسیات … حیثیین
حیتوسات در جرح وتعدیل فصل پانزدهم اینست که هر کس که نظر تامل در این فصل نظر کند در نهایت آسانی خواهد یافت (در جرح وتعدیل فصل پانزدهم)
که چرا ایشان ملعون در کتب سماوی چه ناپاکیها کرده است واز ترجمه کردن آن کتب چه نیت داشته اما شکر خدا که از برای اتمام
حجت نگذاشت که حق را بالکلیه مخفی سازند چنانچه از فقراتی که در اینجا نقل کرده است ظاهر میشود زیرا که در این فصل نوشته است
که حق تعالی بحضرت ابراهیم فرمود که مترس زیرا که کمک کننده توام وتلافی بسیار توام ابراهیم گفت ای خداوند وصاحب من چه عوض خواهی
داد وحال آنکه بی اولادم واز این دنیا خواهم رفت وابن خانه زاد من وارث من خواهد شد پس در همان لحظه وحی از جانب خدا تعالی
با ابراهیم آمد باو گفت که این نیکویی وارث تو نخواهد شد ولیکن آنکسی که از رحم تو بیرون آید وارث تو خواهد شد وچون
در اینجا ابراهیم … بسیار بیهوده گفتم که شاید پیش از آن که بر تتمه عبارت او بپردازیم مناسب است که از نصارا بپرسیم که
چرا ابراهیم … کلام حضرت خدا تعالی در اینجا نقل میکنند ومیگویند که خدا تعالی بحضرت ابراهیم فرمود

که آنکسی که از دم تو بیرون می‌آید وارث تو خواهد شد یعنی خدای تعالی این معنی را بلفظی دیگر ممکن بود که بحضرت ابراهیم بفهماند و لفظ پایی
دیگر را این ادا نکند زیرا که حضرت ابراهیم پدر بود و نه مادر و دم را بمادر نسبت میدهند نه بپدر بلکه در چنین جائی پدر را میگویند
که از صلب تو بهم خواهند رسید از راه آنکه دم اینجا انیث که خدای تعالی در شکم زنان خلق کرده است که منی مرد در آنجا با منی زن مخلوط
شده نطفه در او بسته میشود و فرزند از آنجا بدنیا می‌آید و چنین مکانی را در لغت او فرس میگویند چنانچه کالوبین صاحب لغت
لغتی که هست از اوی نصاری نکاریده در حرف او که الف و واوات میگوید که او فرس آن چیز را میگویند که در آن منی مرد و زن باهم
مخلوط شده نطفه در آن بسته میشود و فرزند از آنجا بعد از نه ماه بدنیا می‌آید پس از این نام بوضوح که جرائیم در اینجا ذکر کرده است و از این
طور معرفت زدن او قابلیت آنملعون پیداست و اما میدانم که آن ملعون از اینکه دم را بجای صلب در اینجا ادا کرده است چنانچه در بین
نزدیکی خواهم گفت چه حیله مخواسته است که بکار ببرد و انشاء الله تعالی حیله او را باطل خواهیم کرد پس قطع نظر از این کرده میرانیم میگوید
که الله تعالی بحضرت ابراهیم فرمود که آنکسی که از دم تو بیرون بیاید همین است که وارث تو میشود و چون این لفظ همین لفظ اشاره است
و باین لفظ چیز نزدیک اشاره میکند پس در اینجا مکر آنچه یهود و نصاری اعتقاد دارند و بنا مذهب فاسد خود وعده‌ای
که ما اهل اسلام طارند برآن گذاشته‌اند صریحا فهمیده میشود زیرا که این دو طایفه اعتقاد دارند که وصی حضرت ابراهیم اسحق بوده است
و حضرت اسمعیل در وصیت آنحضرت هیچ دخلی نداشت بلکه او را و هم اولاد او را مؤمنان هم نمیدانند و اما چون در آن وعده
خدای تعالی بان لفظی که چیز نزدیک اشاره میکند اشاره بآن فرزند کرده است که وارث حضرت ابراهیم میشود پس باید که آن اشاره است
باول فرزندی باشد که از صلب ابراهیم بهم رسید که اسمعیل است نه بفرزند دوم چنانچه از عبارت همین میشود وارث تو اینیعنی
ظاهر میشود معلوم میگردد که وراثت آن حضرت مخصوص است در فرزند اول که اسمعیل است و تعلق بغیری ندارد پس خلاصه فرموده
الهی چنین است که ای ابراهیم نه پنداری که خانه‌زاد تو وارث تو خواهد بود چنانچه گمان کرده‌ای بلکه همین فرزند که در همین نزدیکی
از صلب تو بیرون می‌آید همین فرزند نه دیگری که بعد از او بهم میرسد وارث تو خواهد بود زیرا که اگر آن میثاق که بتو داده‌ام با
آن وعده دادم در فرزند دوم تو و در نسل او بعمل می‌آمد من لفظ همین را در اینجا قید نمیکردم بلکه از برای دفع اشتباه میگفتم
که فرزند دوم که از صلب تو بهم میرسد وارث تو خواهد بود و اما آن حیله که جرائیم بسبب زیاد کردن لفظ دم قبل از این گفتیم
که بخاطر رسانیده بود ظاهر است که آن ملعون از برای آنکه حقیقت حضرت اسمعیل علیه السلام را پنهان سازد در اینجا دست و پا زده
از برای حضرت ابراهیم دم قرار داده است تا آنکه آن دم را برحم ساره که زوجه حضرت ابراهیم بود تاویل کند و بگوید که هاجر
کنیز ساره بود دم او را دم حضرت ابراهیم نمیتوان گفت اما لعنت خدا بشعور و فهمیدگی جرائیم که باین عقل و قابلیت آن
میثاق را که حق تعالی از ابتدای خلق دنیا همه ملائکه و جن و انس جنبا را او داده است و همتها از برای اثبات او مقرر فرموده است
باین حیله مخواسته است که مخفی بدارد زیرا که هرگاه بعقل ناقص او یا یکی از پیروان این باز یا نیز رسیده باشد و از راه
احمق و بی ربطی خود نباشد بلکه از راه حیله دم را بحضرت ابراهیم نسبت داده باشد باز از جهت این حیله هم بیفایده جرائیم
مجهول و بی عقل بیرون آمده است زیرا که بفاصله غالفور در فصل بعد از این چیزی نوشته است که باو رد این حیله خود
کرده است و آنچه را که ما بحق ادعای کردیم ثابت نموده است زیرا که در آنجا میگوید که چون ساره دید که خدای تعالی دم او را
مسدود کرده بود هاجر کنیز مصری خود را بحضرت ابراهیم بزنی داد و بعد از آنکه هاجر زن آن حضرت شد حامله گشته
زائید اسمعیل را پس بنابر این دم هاجر خاتون در وقتی که از حضرت ابراهیم بحضرت اسمعیل حامله شد دم حضرت ابراهیم
شوهر خود بود نه دم ساره که او را از تصرف خود بیرون کرده بحضرت ابراهیم بخشیده بود پس آنچه میگفتیم که آن دم را که جرائیم

بحضرت ابراهیم

بحضرت ابراهیم نسبت داده است از راه بی‌ربطی و احمقی او نباشد بلکه از برای حیله بود باز آن ملعون رسوا و حق هویدا میگردد
از اینجا ثابت و معلوم شد بلکه از برای و اما میدانم که در اینجا نصاری خواهند گفت که در این کتاب بعد از این در جای بسیار نوشته
شده است از قول خدای تعالی که وارث حضرت ابراهیم اسحق بوده است و میثاق که خدای تعالی بحضرت وعده فرموده بود با اسحق
منتقل گشته پس معلوم است که آنچه شما مسلمانان ادعا میکنید خلاف حق میباشد جواب اول آنست که ما از اول این کتاب تا حال
مکرر ثابت و محکم کرده‌ایم که این کتب را جرائیم موافق اشتهای خود ساخته است و هرچه از برای اثبات مذهب بد او ضرر
داشت داخل کرده یا تغییر داده است پس بنابراین از برای ما آنچه در کتاب چنین مذکور باشد حجت نمیتواند بود و از برای
آنچه در این کتاب نوشته است که ما آنها را برد اعتقادات ایشان وارد آورده دلیل خود میکنیم اثبات مدعای ما میتواند شد
زیرا که ایشان هرچه در اینجا نوشته است حق میدانند بر ایشان لازم است که هر دلیل که ما از این کتاب بر ایشان وارد بیاوریم
یا از طریقه عقل یا از سایر کتاب دیگر که ما او را حق دانیم جواب آن دلیل را بگویند و نه از عبارات این کتاب که ما بر ایشان ثابت
کرده‌ایم که جرائیم ملعون آنرا بنابر مذهبی که از بلوس فرا گرفته بود ترتیب داده است و بدین جهت ما اهل اسلام او را محرف
دانسته قبول نداریم پس اگر از برای آنچه وارد آورده‌ایم که حضرت اسمعیل بنابر وعده که الله تعالی در کتب ایشان فرموده است
وصی حضرت ابراهیم و پیغمبر عظیم الشان است که در او و در اولاد او میثاق خدای تعالی که نور پیغمبر آخر الزمان است صلی الله علیه
و آله بامانت قرار داده شده بود جواب از قرآن مجید یا احادیث اهل بیت پیغمبر ما که ما ایشان را قبول داریم داشته
باشند بیاورند و اگر نه دانند که حجت بر ایشان تمام گشته فردای قیامت دیگر عذری نداشته خواهند بود بلکه
بعذر و جواب بجهنم خواهند رفت دوم آنکه ما مثل یهود و نصاری نیستیم که ادعای ناحق میکنند و حضرت اسمعیل را
باز پیغمبر عظیم الشان و وصی حضرت خلیل الرحمن میدانیم در باب آن امانتی که الله تعالی بحضرت ابراهیم سپرده بود یعنی
نور سید و بهترین پیغمبران و شفیع همه مخلوقات و خاتم الانبیا محمد المصطفی صلی الله علیه و آله که آن رحمة للعالمین است
که مکرر الله تعالی در این کتاب بحضرت ابراهیم وعده میکند که از اسمعیل خواهد فرستاد و نیز وصی پدر خود بوده در باب
نور بهترین اوصیای پیغمبران و استاد جمیع حکما پرستان و پیشوای همه مؤمنان یعنی علی بن ابی طالب و یازده نفر فرزندان
آن حضرت صلوات الله علیهم که پیشوایان این امت اند که با آن نور خاتم الانبیا از آثار و نیکی ایشان که احدی از مخلوقات هم
آفریده شود یکنور بوده اند و اینست که در وقتی که حق تعالی وعده از جهت از حضرت اسمعیل بحضرت ابراهیم میکند فرموده است
که دوازده سرکرده از او بهم خواهند رسید چنانچه در هنگام ترجمه کردن فصل هفدهم این کتاب معلوم خواهد شد و اما
حیله‌ای که نصاری میگویند که این دوازده سرکرده که از نسل حضرت اسمعیل بوجود آمده اند یازده نفر پادشاهان جبابره
که از نسل آنحضرت در روی زمین سلطنت کرده اند تفسیر شود جواب آنست که در این تفسیر نیز بدستوری که دارند از برای
حق پنهان کردن گریزگاه پوچ از برای خود ساخته اند زیرا که خدای تعالی آن وعده را از روی لطف و مهربانی بخلیل خود فرموده است
و پادشاهان جبار کفار عموما و آن پادشاهان کافر جبار که باعتقاد نصاری از اولاد اسمعیل بهم رسیده اند خصوصا در نظر
خدای تعالی آن عظمت و قدر و منزلت را نداشتند و ندارند که خدای تعالی بخشیدن ایشان را با او فرموده وعده آمدن ایشان را
بدنیا بخلیل خود بدهد و ایشان را سرکرده بزرگ بشمارد و در نزد حضرت ابراهیم که پیغمبر و خلیل خدا بود نیز پادشاهان جبابره
کفار آن عزت و اعتبار را نداشتند که خدای تعالی بسبب اینکه آن پادشاهان از فرزندان آنحضرت یعنی اسمعیل بایست بهم رسند بخلیل
خود منت گذاشته بشارت وجود ایشان خبر آنها را باو بدهد و بقدری پادشاهی پادشاهان جبابره در جنب عظمت پروردگار

از آنچه نصاری در فصل پنجم کتاب حضرت دانیال علیه السلام نوشته دارند ثابت میشود زیرا که در آنجا نقل شده است در وقتی که
بخت نصر بآن پادشاهی عظیم که داشت برتبه که اکثر دنیا که در تصرف او بود بزمین بنی اسرائیل آمد و دیار ایشان را مسخر کرده بیت
المقدس را خراب نمود از راه غروری که ازین جهت بهم رسانیده بود روزی همه پادشاهان و امرایی که در زیر فرمان او میبودند طلبیده
مجلسی آراسته کرد و در آن روز ظروف طلائی که از بیت المقدس بغنیمت گرفته بود امر کرد که در آن مجلس از برای شراب خوردن و چیزی
تناول نمودن کار بفرمایند پس در اثنای مجلس چنین نقل کرده اند که دستی پیدا شد و در دیوار آنجا این سه کلمه را نوشت که منه
تسل فارس و اما صاحب آن دست پیدا نبود پس همین که آن کلمات را نوشت همه حضار آنمجلس از واهمه و حیرت مدهوش گردیدند
و وقتی که بهوش آمدند آن دست را ندیدند و همین آن سه کلمه را در دیوار نقش کرده دیدند و چون آن کلمات را هیچ کس نبود که تواند
بخواند و معنی او را بفهمد بخت نصر حضرت دانیال را طلب نمود با او گفت که این کلمات را بخواند و از برای او تفسیر کند پس حضرت دانیال
آن کلمات را خوانده فرمود که منه یعنی شمرد الله تعالی پادشاهی ترا و تمام کرد او را و تسل یعنی او را در میزان اعتبار وزن نمود از هیچ
در وزن کمتر آمد و فارس یعنی رسد شد پادشاهی تو و داده شد باذربایجانیان و فارسیان هرگاه بنابر کتب نصاری پادشاهی
بخت نصر با وجود آنکه همه روی زمین را داشت در نزد روی ملائکه الهی از هیچ در وزن کمتر بوده آمده باشد پادشاهان جبار و کفار
که از نسل حضرت اسمعیل بهم رسیده باشند در نزد حق تعالی چه قرب داشته خواهند بود که دوازده نفر سرکردگان بزرگ که خداوند
عالمیان بخلیل خود از نسل فرزند او بهم رسیدن آنها را وعده داده بسبب ایشان برا و منت بگذارد و چون کسی میتواند که آن دوازده
سرکردگان بزرگ را بپادشاهانی جبار و کفار تفسیر کند و قطع نظر این کرده پادشاهانی که از نسل حضرت اسمعیل تا این زمان بهم رسیده اند
همه کس میداند که از دوازده تجاوز کرده اند بمرتبه که اگر از هزار بیشتر نباشند کمتر نخواهند بود پس آن عدد خاص یعنی دوازده که
الله تعالی بخلیل خود وعده فرموده است بپادشاهان جبار و کفار نمی تواند شد بلکه آن دوازده سرکرده بزرگ میباید که تا
هشت یعنی علی بن ابی طالب و یازده نفر فرزندان آنجناب بوده باشند که پادشاهان عادل و سرکردگان دنیا و آخرت اند زیرا که
این پادشاهی همان پادشاهیست که حق تعالی همان بخت نصر در خواب نموده بود و حضرت دانیال خواب او را از برای او تعبیر کرده است
چنانچه در فصل دوم همان کتاب حضرت دانیال مذکور است که چون بخت نصر خواب هولناک و غریب دیده چون بیدار شد
آن خوابرا فراموش کرده بود و حضرت دانیال را طلبیده گفت ای دانیال میتوانی که آن خواب که من دیده ام و تعبیر آنرا از برای من
بگوئی حضرت دانیال در جواب او گفت که این سری که از آن سؤال از من میکنی حکما و ساحران و کاهنان که بتوسط جن خبر از غیب
میدهند افشای این سر را نمی توانند کرد بلکه آن خداوندی که مالک آسمان و زمین است و عالم بجمیع اسرار است این سر را میداند
زیرا که او است که در خواب بتو ای بخت نصر پادشاه نموده است آنچه را که در آخر زمانها بعمل می آید اما خواب و واقعه که
در وقت خواب خود دیده اینست که چون تو ای پادشاه در فراش خود شروع بفکر کردن نمودی که آیا بعد ازین چه خواهد شد
پس آنکسی که دانای اسرار است بتو نمود آن چیزهائی را که خواهد شد و تو در فکر آنها بودی و من نیز علم زیاده بر همه آنانی
که درین زمان زنده اند داده است از برای آنکه این سر را بدانم و تعبیر آن خوابی که دیده بتو بگویم و تو بدانی آن چیزی را که در باب
او فکر میکردی پس بدان ای پادشاه که تو در خواب چنان دیده که بت بزرگ عظیم قدی در برابر تو ظاهر شد و آن بت و
هولناک و عجیب بود و سر آن بت از طلای بسیار خوب و سینه و دستهای او از نقره بود و اما شکم و رانهای او از مس و ساقها
پای او از آهن و قدمهای او قدری از آهن و قدری از سفال بود و نگاه میکردی تو بسوی آن بت تا آنکه جدا شد از کوه
سنگی بی دست و زده خود را بر پاهای آن بت که از آهن و سفال بودند آنها را ریزه و پراکنده ساخت و درین وقت نیز آهن

شکسته و ریزه شدند آهن و سفال و مس و نقره و طلا و همه برگشتند بذرات خاکستری که از میان شعله آتش عظیم برمیخیزند در وقت
خشکی هول و هیچ جائی از برای آنها دیده نشد و اما آن سنگ که بر آن بت خورده بود کوه عظیمی گردیده همه زمین را پر کرد پس اینست
ای پادشاه خواب تو و تعبیر او را نیز در حضور تو خواهم کرد پس بدان تو ای پادشاه که پادشاه پادشاهان و خداوند آسمان بتو داده است
پادشاهی و قوت و فرمان فرمائی و جلالت را و بتو داده همه آنچه را که در آن ساکن میشوند انسان و وحوش صحرائی زمین را و مرغان
آسمانی نیز در دست تواند زیرا که خداوند همه اینها را در زیر فرمان تو قرار داده است پس آن سر طلا توئی و بعد از آن پادشاه دیگر
خواهد برخواست که پادشاهی او کمتر از پادشاهی تو خواهد بود و آن نقره اشاره بآن پادشاه است و پادشاهی سیم که بعد از او هم
خواهد رسید پس آن مس اشاره بپادشاهی آن پادشاه سیم است که همه زمین را فرمان خواهد نمود و پادشاهی چهارم از قبیل
آهن خواهد بود زیرا که چنانچه آهن خورد و ریزه میکند همه چیزها را آنچنان آن پادشاهی چهارم پراکنده و پامال خواهد کرد
همه آنها را که مذکور شد و اما آنچه دیده که قدمها و انگشتهای آن بت قدری از آهن و قدری از سفال بود جهتش اینست
که پادشاهی که بعد از آن پادشاه چهارم بهم رسد بعضی از ولایت او محکم و بعضی دیگر پامال میشود و اما آنچه دیده که آهن و سفال
گل با هم مخلوط بودند تعبیرش اینست که آن پادشاهی بنسل انسانی مخلوط خواهد شد و او را بخود نخواهد چسبانید چنانچه آهن
با گل مخلوط نمی تواند شد و اما آن سنگ که دیدی بی دست آمده همه اعضای آن بت را ریخت و نابود کرد مانند اشاره بآنست
که در ایام آن ملکها خدا او را برانگیخت خداوند آسمان پادشاهی ابدی را که هرطرف نخواهد شد و پادشاهی آن پادشاه
از و بامت دیگر منتقل نمیشود و او آن پادشاهیست که همه ملکت این ملوک را از روی زمین منقطع و محو خواهد نمود و سلطنت
او محکم خواهد بود ابد الآباد پس بدان ای پادشاه که این خوابی که تو دیده راست است و در تعبیر آن خلافی نیست و در ضمن آنچه
دیدی که آن سنگ بی دست که از کوه پائین آمده برهم شکست گل و آهن و مس و نقره و طلا مرا بتو نمود خداوندی که از همه چیز
بزرگتر است آنچیزهائی را که بعد ازین خواهد شد یعنی در آخر زمان روی خواهد داد پس الحال نصاری که این خواب را
با تعبیر او در کتاب خود مضبوط دارند و از روی بی شک و شبهه آنجناب خدای تعالی میدانند بگویند که اگر تعبیر این خواب در پیغمبر
آخر الزمان یعنی حضرت محمد صلی الله علیه و آله و دوازده نفر وصی آنحضرت و دین آنجناب چنانچه خدای تعالی در کتابی که بآنحضرت نازل
نموده است در باره آنحضرت و دین او و اوصیای او خبر داده است و در آیات قرآنی اشاره باین معنی شده است که هُوَ الَّذِي
أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ بعمل نیامده باشد پس در باره کی بعمل آمده
و اگر نصاری بگویند که این پادشاهی حضرت عیسی و دین آنجناب است چنانچه اعتقاد دارند پس خاطرنشان [illegible] که این مراتب
همه که درین خواب مذکور شد چگونه در دین حضرت عیسی و در آنحضرت خودش بعمل آمد اما در باب بعمل نیامدن مراتب
این خواب در باره آنحضرت احتیاج نیست که نصاری آنرا ثابت بکنند زیرا که آنحضرت خود نفی این معنی را از خود نموده است
چنانچه در فصل هفدهم انجیل یوحنا مذکور است که در وقتی که حضرت عیسی را بنابر اعتقاد نصاری [illegible] پیلاطوس
که از جانب قیصر روم در بیت المقدس حاکم بود آوردند که او را سیاست بکند پیلاطوس از آنحضرت پرسید
که تو پادشاه بنی اسرائیل میباشی حضرت در جواب او فرمود که پادشاهی من درین دنیا نمیباشد و همان حضرت آن پادشاهی
که بقول خود درینجا از خود نفی کرده است در جای دیگر بفعل خود از خود سلب کرده خاطر نشان همراهان خود نموده است
که آن پادشاهی که حق تعالی در کتب چنین وعده فرموده است تعلق بآنحضرت ندارد زیرا که یوحنا در انجیل خود نقل
میکند که چون حضرت عیسی به پنج قرص نان جو و دو ماهی پنج هزار نفر را در کوه بیابانی سیر نمود بر تهمت که از بازماندن ایشان

و ریزهای نان و ماهی که خورده بودند جمع کردند بعد از فرموده آنحضرت دوازده زنبیل پر کرده بودند پس آن جمع کثیر چون این معجزه را
از حضرت عیسی مشاهده نمودند با هم دیگر گفتند که بدرستی که این آن پیغمبر موعود است که حق تعالی وعده فرموده بود که بفرستد
و اما چون حضرت یافت که ایشان این مطلب را در باره او برده میخواهند که بیایند او را گرفته پادشاه خود کنند بار دیگر
از میان ایشان بقله کوه تنها گریخت پس از این نقل یوحنا بعلاوه آن اقرار که حضرت عیسی در نزد پیلاتوس کرده بود ثابت است
که حضرت عیسی پادشاه نبود و هر گاه که ثابت شد که پادشاه نبود ضرور است که حضرت عیسی آن پیغمبر آخر الزمان که الله تعالی وعده
او را هم انتها کرده بود نمیتواند که بوده باشد زیرا که اگر میبود بر آنحضرت واجب بود که تصدیق قول الجماعت کرده با مداد ایشان
آنان را که او را باین معنی قبول نداشتند مجبر سازد نه اینکه رد قول ایشان کرده از روی اعراض و انکار از میان ایشان
کناره بگیرد پس ثابت است که آن سرکرده امت بزرگ که حق تعالی بحضرت ابراهیم وعده کرده بود که از نسل اسمعیل بفرستد حضرت
عیسی نبود و همچنین آن دوازده نفر سرکردگان عظیم که اظهار انبیر جلیل خود وعده کرده بود که از نسل اسمعیل بفرستد حواریین
حضرت عیسی نمیتوانند بود بلکه آن پادشاه والاجاه محمد مصطفی است صلی الله علیه و آله که چون خدای تعالی در کتب پیغمبران بنی اسرائیل
از اوصاف او خبر داده بود که در وقتی که بدنیا بیاید بنا بر معجزه بطعام قلیل جمع کثیر را سیر خواهد نمود و اینست که چنانچه در
کتب اهل اسلام مسطور است این معجزه مکرر در دست آنجناب بعمل آمده است و چون در کتب انبیاء سابق خدای تعالی ظاهر
شدن این معجزه را از آنحضرت خبر داده بود لهذا اول آوایل بعثت اول معجزه که آنحضرت ظاهر کرد این بود که بطعام قلیل
جمع کثیر را سیر نمود و از برای الزام حجت بر یهود و نصاری این معجزه را مقدم ساخت پس چون جماعت بنی اسرائیل از حضرت
عیسی این معجزه را ملاحظه نموده بودند اشتباه کرده میخواستند که آنحضرت را پیغمبر آخر الزمان دانسته باین معنی ایمان باو
بیاورند اینست که حضرت عیسی از برای دفع اشتباه ایشان آن معنی را انکار کرده از روی اعراض از ایشان جدا گردید و بقله کوه
رفت پس هر گاه ثابت گردید که حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله آن پیغمبر موعود و پادشاه دنیا و آخرت است پس مشخص است
که آن دوازده نفر سرکرده و دوازده نفر خلفای دین آنجنابند که در پادشاهی اهل بهشت که خدای تعالی در آن خواب بحت نصر
خبر از آن داده بود با آنحضرت مشغول و فرمان فرما میباشند و آن دوازده سرکرده که خدای تعالی وعده کرده که از ذریه اسمعیل
و همین اولاد حضرت ابراهیم بود خواهند آمد نیز آن دوازده نفر خلفای دین پیغمبر آخر الزمان آمد صلوات الله علیهم اجمعین
پس نصاری اگر خواهند که از آن جنت جاودانی که قبل از این از فصل دوم همین کتاب تکوین ثابت کرده ایم که حق تعالی
از برای مطیعان خود از ابتدای خلق کرده است بهره داشته باشند باین پادشاه آن بهشت ایمان آورده از این دوازده در
داخل آن شوند زیرا که این بهشت آن بهشتی است که در فصل بیست و یکم کتاب کلیمنس یوحنا نوشته شده است که دوازده
در دارد که هر کدام از یک گوهر است و دوازده پی دارد و در هر کدام از آن درها اسم یکی از آن دوازده نفر تعیین شده که
از جانب آنکسی که او را هم دوازده نفر در فرمان بردار او و جمیع مخلوقات تقدم دارند و سبب ذبح شدن در راه خدا بگوسفند
تشبیه شده اند نوشته شده است و اگر نصیحت مرا شنیده در اینحالی که دارند بمانند منتظر باشند که چنانچه در فصل بیست و سیم
همان کتاب یوحنا از برای ایشان وعده شده است از این بهشت جاودانی محروم مانده رانده شدگان خواهند بود و اگر
باور نداشته باشند که این وعده در حق ایشان که با اینحال در چنین مذهب بدی مانده اند وارد شده است بخوانند
آن صفاتی را که از برای آنکسانی که از آن بهشت محروم خواهند بود قرار میدهند که ایشان خواهند یافت و باور خواهند
کرد و آن صفات اینست که سگان ساحران قاتلان بدان خود یعنی پیغمبران و امامان که حکم بد در امتی میدانند و

وانکم

و آنانکه بفعل چنین قاتلان راضی اند زیرا که ابهام حکم کشتگان ایشان دارند و بت پرستان هر کس که دروغ میگوید و افترا می بندد
و کسی که آن دروغ و افترا را دوست میدارد پس نصاری بخود و مذهب بد خود رجوع بکنند که این صفتها را اگر در کتاب ایشان نوشته است
کی دارد و اگر از راه انکه ذهن ایشان را زنگ کفر گرفته است نبایند چشم خود را باز کرده نمیتوانند آنچه را که در اینجا اظهار ایشان کرده ایم که
البته خواهند یافت که انصاف که در این کتاب از برای اهل جهنم نوشته است همه در ایشان بمرتبه اعلا موجود میباشند و بنابر این بلاشک
که اگر از این راهی که دارند بر نگشته بدستی راه دین اسلام نیایند از آن بهشت دور افتاده سکنای ایشان ابد الاباد در آن کودال
آتش و کبریت که در فصل بیستم این کتاب یوحنا از برای شیطان و بیلوس و آنانی که فریب ایشانرا خورده اند وعده داده شده خواهد بود
تا آنکه در آن آتش شب و روز ابد الاباد بسوزند و اما بعد از آن که الله تعالی جلیل خود وعده داده بود که خانه زاد او وارث او نشود
بلکه فرزند اول او که بعد از آن وعده از پشت او بوجود بیاید یعنی حضرت اسمعیل وارث او خواهد بود و بطفیل آنجناب همه اولاد
دیگر هم آن زمین را که خدای تعالی بخلیل خود نشان داده بود که چنانچه از آن عبارت ظاهر میشود بهم وسعت دنیا بوده است میبایست
که بمیراث متصرف شوند و بنابر این وعده حضرت ابراهیم چون دید که این وعده عام بوده و آنجناب و همه اولاد او را شامل بوده میدانست
که در این حیات اول نمیتوانست که بعمل بیاید زیرا که حق تعالی خبر از غربت اول و آخر زمان بان حضرت داده بود که در آن غربت حتما
و حقیقتا او و اولاد آنجناب خواهند بمرد که گویا که با حق تعالی مناجات کرده گفت که خداوندا این وعده که تو بمن میکنی میدانم که بعد از موت
در رجعت اول خواهد شد زیرا که در رجعت دوم که قیامت است سکنای اولاد من و جمیع مومنان در دنیا نمی تواند بود و من
هر چند میدانم و شک ندارم در دینکه تو بهر چیز قادر میباشی و اما از برای اطمینان امت من و آنانی که بعد از من خواهند آمد
میخواهم که دلیلی بمن بنمائی که اولاد مرا بعد از آن که مرده باشند و گوشت و استخوان ایشان پوسیده باشد بچه وضع زنده خواهی
کرد ایشان را در آن زمان و چگونه ایشان را رجعت خواهی فرمود و اگر چه جرانیم ملعون در اینجا هر چه دلالت میکرد بر این
معانی که گفتیم بنابر آنکه با مذهب بدی که از بیلوس ناپاک کسب کرده بود موافقت نداشت بیرون کرده است اما این ما بقی عبارات
که در اینجا گذاشته با وجود آنکه او را باین مرتبه از هم پاشیده تا آنکه چیزی از و مفهوم نشود باز هر کسی که از روی تامل در این فصل
نگاه کند از فحوای این عبارات آن معانی را که گفتیم در خواهد یافت زیرا اما اهل اسلام از راه آنکه دوازده چشمه از آن دریای
علوم ربانی در بازار دین بقوت نور هدایت ایشان باندک اشاره میدانیم که آنچه در این فصل جرانیم ملعون بجا گذاشته است
چه معنی دارد و آنچه بیرون کرده است چه بوده است پس حضرت ابراهیم چون این استدعا را از درگاه الهی نمود اینست که الله سبحانه
و تعالی دلیل برای او مقرر فرمود اما نه باین پیچیدگی و باین وضع که در این فصل مذکور است زیرا که جرانیم ملعون در داخل
و بیرون نمودن چیزها از کتب سماوی مشق خود را رسانیده بود در اینجا بنابر عادتی که کرده بود میبایست که آنچه در اصل
کتاب حضرت موسی بود که دلالت بر این مدعا میکرد همه را بیرون بکند هابت خدای تعالی از برای اطمینان بجهت برادر او چنان کرده
که این تدبیر اینجا گذاشت که هر چند بهم خورده است باز مدعا از و مفهوم شود پس بنابر این جرانیم در اینجا نوشته است
که الله تعالی بحضرت ابراهیم فرمود که بگیر از برای من گاوی سه ساله و بزی سه ساله و گوسفندی سه ساله و فاخته و کبوتری
پس گرفت حضرت ابراهیم بفرموده الهی همه اینها را و هر کدام از ایشانرا شقه کرده سوای مرغانرا که شقه نکرد و هر دو شقی
از آن شقها را در طرف مقابل آن شقه دیگر گذاشت و اینکه نوشته شده است که مرغانرا دو شقه نکرد افزوده است که جرانیم بیشتر
پس در آنوقت که هر دو شقه از آن شقها در مقابل آن دیگری بود مرغان از هوا پائین آمده بر آن جسدها نشستند
و حضرت ابراهیم آنها را می پرانید و از آن لاشها دور میکرد و اما نصاری در اینجا میگویند که این مرغان کرکس آمدند و میخواستند

که جسدهای آن حیوانات شقه کرده را بخورند آیا همان ناقه و کبوتر بودند یا غیر آنها و اگر گویند همان ناقه و کبوتر بودند بر هیچ
کس مخفی نیست که مسخ شود ناقه و کبوتر گوشت خوردن نیست بلکه رغبت بخوردن گوشت نیز ندارند و اگر بگویند که غیر آنها از قبیل
کرکس و پرندهای دیگر بودند پس چرا این ملعون چرا نام آنها را نبرده این عبارت را مبهم نوشته است و باز بگویند که منظور خدای تعالی
از فرمودن بخلیل خود که این ناقه و کبوتر را بگیر چه بود زیرا که از این عبارت فهمیده نمیشود که مصلحتی یا مطلبی در او بوده باشد دیگر
از حکیم علی الاطلاق فعل عبث صادر نمیشود پس از این جهت نیز مفهوم میگردد که چرا اینم در این عبارت چه کرده است پس بهر حال در اینجا
چرا اینم میگوید که در اثنای غروب آفتاب بحضرت ابراهیم مسلط شد خواب و واهمه عظیم و ظلمتی با آنحضرت روی داد و گفته شد باو که یقین بتر
کرده بدان که اولاد تو غریب اکنی و غریب خواهند گردید از زمین خود شان در ولایتهای دیگر که از ایشان نباشد و ایشان را به بندگی
گرفتار خواهند نمود و زحمتها بایشان خواهد رسید تا مدت چهارصد سال و اما آن گروهی که اولاد ترا ببندگی میفرمایند
من دیوان آنها را خواهم کرد پس تا اینجا جای کند نحر اینم است که خواسته است که آن دلیلی را که پروردگار عالمیان بخلیل خود در باب
رجعت اولاما و نمود پنهان کند و اما باقی ماندن جان کندن و پیچ و ابیچ زدن آن ملعون چنانچه گفتیم که هر کس که از چراغ ایمان
دور زند دل او دور شود است وقتی که این عبارت را بخواند بقرینه خواهد یافت که آنچه در کتاب هدا یعنی قرآن مجید و احادیث ائمه
صلوات الله علیهم در این باب نوشته شده است در این فصل پانزدهم کتاب تکوین الخلایق تورات حضرت موسی بعینه همان
بوده است و چرا اینم ملعون در این ترجمه خود مکر از عبری بلاتین نوشته است چه کار کرده است اما از برای چشم کوری چرا اینم و آنانی
که در متابعت او تعصب میورزند و از جهت چشم روشنی آنانی که تعصب را بکنار گذاشته هدایت یافتن منظور شان باشد
در اینجا آنچه از خزاین علوم پروردگار یعنی ائمه اطهار در این باب بیرون آمده است مناسب که گویی ردی بایشان بدهیم از برای
آنکه گر انصاف داشته باشند اقرار کنند که تا کسی از علوم این خزاین انعام کرده نشود بدولت ایمان نمیتواند رسید و اگر بعد
آنکه آنچه در این باب حق است قبول نکنند خود تفهیم نمایند که آنچه چرا اینم در اینجا نوشته است چه معنی دارد و خدای تعالی او را بعد
از فرمودن الحرکات یعنی شقه کردن آن حیوانات و گرفتن آن مرغان بحضرت ابراهیم چه منظور افتاده بود زیرا که بعد از آنکه
در این عبارت فکر بسیار بکنند و به بینند که نه سر دارد و نه پا جز بدانند که از قول خدای تعالی چنین عبارت نامانوسی بسیار
دور میباشد و آنچه حقی که وعده کرده ایم که از آن خزاین علوم پروردگار بایشان بدهیم این است که در قرآن مجید که از جانب رب
العالمین بحضرت سید المرسلین محمد مصطفی صلی الله علیه و آله نازل شده مسطور است که خدای تعالی میفرماید وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ
رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَىٰ قَالَ أَوَلَمْ تُؤْمِنْ قَالَ بَلَىٰ وَلَٰكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي قَالَ فَخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ
إِلَيْكَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلَىٰ كُلِّ جَبَلٍ مِنْهُنَّ جُزْءًا ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِينَكَ سَعْيًا وَاعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ یعنی آنگاه که گفت
حضرت ابراهیم ای صاحب و آفریننده و نعمت دهنده و روزی دهنده من بنمای مرا که چگونه زنده میکنی مردگان را یعنی بیرون
بیاوری آنچه خورده شده است از آن حیوان مرده گفت خدای تعالی که آیا ایمان نیاورده گفت حضرت ابراهیم که بلی ایمان آورده ام
و لکن میخواهم که تا آرام بگیرد دل من بر خلیل بودن خود پس گفت حضرت الهی پس بگیر چهار تا از مرغان پس قطع کن آنها را
بسوی خود و بعد از آن بکوبان یعنی بگذار بر هر کوهی از آن مرغان جزوی بعد از آن بخوان آن مرغان را که می آیند ترا یعنی نزد
تو از روی سرعت و بدان بتحقیق که خدای تعالی قدرت دارد بر آن و محکم کار و درست کردار است پس حضرت ابراهیم بفرمان
الهی چهار مرغ گرفت که یکی طاوس بود و دیگری خروس و دیگری کبوتر و دیگری کلاغ بود پس آنها را ذبح کرد و سرهای آنها را جدا
نمود و پرهای ایشان را کند و بدنها و استخوانهای ایشان را پاره پاره کرده بر گوشت و خون آنها را بهم آمیخت و آنها را ده

حصه کرد

حصه کرد و در کوههای اردن که در کرد او ده کوه بودند بر هر کوهی از آنها حصه گذاشت و منقارهای آنها را در میان انگشتان خود گرفت
پس ابراهیم علیه السلام آب و دانه پیش خود گذاشت و آن مرغان را ندا کرده و ایشان را بنامهای خود شان طلبید و گفت بیایید بسرعت بقدرت من
باذن پروردگار پس مرغان اجابت کرده بعضی بجانب بعضی از گوشت و استخوان و پر و خون از کوهی بکوهی پرواز کردند و بدن
و استخوان هر یک جمع شد و ابراهیم علیه السلام نگاه میکرد که چگونه پر بیرون میآید و رگها هر یک را میدید که چگونه درست میشوند
تا آنکه بدنها درست و بالها تمام شد چنانچه هیچ از آن بود پس همگی پرواز کردند و نزد ابراهیم علیه السلام بسرعت تمام آمدند تا هر یک
بر جثه خود متصل شود و آنحضرت سر دیگری را نزدیک دیگر میگذاشت و متصل نمیشد تا آنکه منقارها را سر دانه سر هر یک را بگردن وی
گذاشت و چون از هر چهار فارغ شد پرواز کردند بعد از آن بزمین فرود آمدند و از آن آب و دانه خورده گفتند ای پیغمبر خدا
ما را زنده کردی خدا ترا زنده کند حضرت ابراهیم گفت که خدا زنده میکند و میمیراند و بر همه چیز قدرت دارد و میدانم که خدا عزیز
و حکیم است پس این است آن قدرت کامله که خدای تعالی بخلیل خود نمود تا آنکه آنحضرت دریابد که آیا خویش همان خلیل است که حق تعالی
بدعای او حیوانات مرده را زنده خواهد کرد یا نه اطمینان قلب بهم رساند و در ضمن این قدرت کامله که بر حضرت ابراهیم ظاهر
گردید نیز اتمام حجت بر انکار کنندگان رجعت بعمل آمد زیرا که انبیا بر احیا را ابدا و اوصیا بندگان خدا را دو رجعت میباشد
رجعت اولی در زمان ظهور خروج حضرت مهدی صاحب الامر است که مومنان محض و کافران محض در او زنده میشوند و رجعت
دیگر در قیامت است که همه آنانی که نسیم دوم در ایشان دمیده شده است زنده خواهند شد و همه بعرصه محشر خواهند آمد پس
چون همه منکر این رجعت اول و ثانی بودند و این معنی که آن خدا و ندی که همه چیز قادر است ابدان پوسیده از هم پاشیده را زنده
خواهد کرد باور نمیداشتند پس حق تعالی در ضمن آن زنده کردن مرغان از هم پاشیده رفع اشتباه و استبعاد منکرین رجعت
و معاد را کرده از برای خلیل خود بعلاوه آنکه بیقین جزم داشت آن معنی را محسوس گردانید و بنابر آنکه نصاری بر آن رجعت
آخر که در قیامت میشود با مزخرفات بسیاری که در مکان خودش ظاهر خواهیم کرد اعتقاد دارند و اما این رجعت اول را
که در زمان قایم آل محمد صلی الله علیه و آله واقع میشود قبول ندارند و با سنیان در باب قبول نکردن این رجعت و انکار ظهور
و خروج ابن مهدی علیه السلام متفق شده اند پس در اینجا مناسب است که از کتب نصاری نه تنها بچشم کوری ایشان بلکه بکوری چشم سنیان
هم که سنیان باشند اسناد چند بتحریر در آوردیم زیرا که چون هر دو این جماعت نه تنها برجعت مومنان و کافران محض اعتقاد ندارند
بلکه وجود غیبت و ظهور و خروج قایم آل محمد را صلی الله علیه و آله را انکار میکنند پس بعد از ذکر این اسناد که بجهت اثبات این
امر است نقل میکنیم اگر تعصب و عناد را بر کنار گذاشته تحصیل روشنی بجهة چشمان خود کردند فبها المراد و الا هر کس خواهد
دانست که دل ایشان بازمانده چشم ایشان کور و نابینا است پس سند اول در اواخر همین فصل پانزدهم این کتاب تکوین الخلایق
یافت میشود زیرا که در اینجا نقل شده است که حق تعالی میان خود و حضرت ابراهیم عهد و پیمانی قرار داد که همه زمینی را که در رود
نیل و رود فرات او را احاطه دارد باولاد او غیرات بدهد و چون در اینجا اولاد را مطلق فرموده اند پس همه اولاد آنحضرت
که دین حق پدر بزرگوار خود را اختیار کرده باشند آن عهد تعلق میگیرد زیرا که آنکسانی که بخلاف دین آنحضرت عمل نموده از طریقه
حق منحرف شده اند از اولاد آنحضرت شمرده نمیشوند هر چند که از نسل او باشند زیرا اگر کسی را اولاد کسی میگویند که بر طریقه آن
پدر خود راه رفته باشد و چون بنای پدر بودن کسی از برای کسی آنست که آن پسر در دین تابع پدر خود باشد ایست که در قرآن
که حضرت نوح در کشتی نشست یکی از پسران او از آنحضرت تخلف کرده داخل کشتی نشد و گفت چون آب زیاد شود پناه خواهم برد
بکوهی که مرا در پناه خود از آب نگاه دارد پس چون آب طوفان بسیار شد و موجی آمد آن پسر را در ربود حضرت نوح دعا

که پسر و دودمان این پسر من از اهل منند و تو وعده کرده بودی که اهل بیت مرا از طوفان نجات بدهی و وعده تو حق است خطاب
آمد که ای نوح این پسر از اهل تو نیست بلکه او عمل ناشایسته است چنانچه در قرآن مجید وارد است که اِنَّهُ لَیْسَ مِنْ اَهْلِكَ اِنَّهُ
عَمَلٌ غَیْرُ صَالِحٍ یعنی این پسر از اهل تو نیست بلکه چون اعمال ناشایسته بسیار کرده است نفس عمل ناشایسته شده است پس معلوم شد
که آن عهدی که خدای تعالی با حضرت ابراهیم کرده بود تعلق باولاد مؤمن متقی آنحضرت دارد و باولاد مشرک او و بعضی اولاد آن حضرت
نسبت ندارد و در فصل سیزدهم همین کتاب نیز فرموده است که ای ابراهیم بلند کن چشم خود را و نگاه کن از اینجائی که در آن هستی بطرف
شمال و جنوب یعنی خط استوا و بشرق و بغرب پس همه این زمین را که می بینی خواهم داد بتو و نسل تو تا ابد الآباد پس رجعت اول
که اهل اسلام از پیشوایان دین خود داخل کرده قایل اند باینکه همه مؤمنان از اولاد ابراهیم که در ازمنه فترت در اطراف زمین
متولد شده در آنجا بدرد غربت و محنت اسیری گرفتار مانده اند در وقت رجعت زنده شده زمین را در تصرف خود خواهند آورد
گرفت و وقوعی نداشته باشد چنانچه نصاری و سنی اعتقاد دارند آن وعده الهی که درباره اولاد حضرت ابراهیم باید دیر ذکور واقع
شده بود نسبت باینها که میتوانند که بعمل بیاید پس ثابت است که رجعت اول که خدای تعالی در قرآن مجید و پیشوایان دین اسلام
در احادیث خود خبر از آن داده اند میباید حق باشد تا آنکه آن عهد و میثاق که خدای تعالی با خلیل خود کرده بود که اولاد او
همه اطراف زمین را خصوصا زمینی را که رود نیل و فرات آنرا احاطه میکنند بمیراث بگیرند بعمل بیاید و این معنی را از آنچه خدای
تعالی بعنوان حضرت ابراهیم در فصل هفدهم همین کتاب تکوین الخلایق فرموده است ثابت میکردند زیرا که در اینجا انبیاء و تعالی
بخلیل خود میفرماید که من میثاق خود را قرار خواهم داد میان تو و اولاد تو بعد از تو و خواهم داد بتو و اولاد تو همه زمین
کنعان را بتصرف ابدی یعنی که حکومت همه آن زمین و پادشاهی او با تو و اولاد تو خواهد بود و ما در هیچ یک از تواریخ نخوانده ایم
و ندیدیم که در جائی مذکور باشد که حضرت ابراهیم خود در زمین کنعان حکومت کرده باشد و میدانیم که اولاد آن حضرت نیز همه حکومت آن زمین را
نداشتند چنانچه حالا آن زمین را در تصرف خود ندارند بلکه آنان که از اولاد حضرت ابراهیم در آن سرزمین سکنی دارند جزیه و
رعیتی بغیر میدهند پس از برای آنکه آن عهد و پیمان خدای تعالی خلاف بیرون نیاید باید که این رجعتی که پیشوایان دین شیعه
خبر از آن داده اند حق باشد تا آنکه اولاد حضرت ابراهیم که از دنیا رفته اند و هستند و بدنیا خواهند آمد همه زمین را در تصرف
خود گرفته وعده الهی درباره ایشان در آن زمان بعمل تواند آمد چنانچه در قرآن مجید وارد است که در وقتی که بنی اسرائیل از
مصر بیرون رفتند و فرعون غرق شد خدای تعالی گفت وَقُلْنَا مِنْ بَعْدِهِ لِبَنِي إِسْرَائِيلَ اسْكُنُوا الْأَرْضَ فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ الْآخِرَةِ
جِئْنَا بِكُمْ لَفِيفًا یعنی گفتیم به بنی اسرائیل بعد از غرق شدن فرعون که ساکن شوید در زمین پس هرگاه بیاید وعده آخرة یعنی
آن وعده رجعت که مردم در آخر الزمان زنده میشوند می آوریم شما را همه و بس و این آیه ظاهر است که در آن باشید و مقتدایان
دین شیعه نیز فرموده اند که در وقتی که حضرت مهدی صاحب الامر صلوات الله علیه که از اولاد حضرت ابراهیم است ظهور کند
همه زمین را از کفار پاک خواهد ساخت و نخواهد ماند در آن مگر مؤمنان از اولاد خلیل الرحمن و هر کسی که تابع دین
آن حضرت شده باشد زیرا که اینها نیز باعتبار آنکه متابعت آن حضرت را کرده اند داخل اولاد او شمرده خواهند شد سند
دوم آیت که الله تعالی در فصل چهلم کتاب شعیا بتوسط خاتم الانبیاء خطاب نموده خبر از این معنی میدهد و در آنجا ارشاد است
که امت تو در آن زمان همه نیکوکار خواهند بود و زمین را بمیراث خواهند گرفت ابد الآباد سند سیم از آنچه حضرت
داود در زبور بیست و چهارم در شان حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام میفرماید بدست می آید زیرا که در آنجا
مذکور است که حضرت داود فرموده که کیست آن مردی که از خدا میترسد و خداوند عالم چون او را انتخاب کرده بود از برای او

دین قرار داده بدین جهت نفس او در نیکی و در درازی در خوشیها خواهد بود و اولاد او همه زمین را بمیراث خواهند گرفت و در زبور اول
باز در شان آنحضرت فرموده است که خوشا بحال کسی که در عقب جماعت منافقین نرفت و در راه گناهکاران نایستاد یعنی بگناهان ایشان میل نکرد
و در بالای منبر دهرشان ننشست یعنی در منبر امامت که تعلق باو داشت ببیعت و اجماع و تکلیف منافقین حکومت نکرد بلکه خواهش او
در دین خدا بود یعنی در جمع کردن قرآن که دین خدا در آنست و در دین آنحضرت شب و روز تفکر میکرد یعنی در قرآن مجید در همه اوقات
تفکر می نمود پس چنین شخصی از قبیل درختی است که در کنار آب روان کاشته شده باشد که در وقت خود ثمره خود را بدهد و برگهای آن
که از و برگ نیفتد یعنی مانند بیت که در آن وقت که او قرآن را جمع میکند آیه یا ورقی از و بیفتد بلکه هر چه آنشخص بکند دور بیرون بعهد
و محکم خواهد بود و اما منافقان نه چنین اند بلکه از قبیل کرمی که باد او را از روی زمین برمی اندازد خواهند بود و بدین جهت
در روز دیوان منافقان مذکور را از برای ادراک خوشی و حکومت رجعت نخواهند بود و گناهکاران پیروان ایشان در آن حکومت
جماعت معصومان رسیدن نخواهند داشت زیرا که راه است الله تعالی راه معصومان خود را و بدین جهت راه منافقان مذکور که بنو
انقراض کرده اند برطرف خواهد شد سند چهارم در زبور دوم است که حضرت داود همین معنی را بیرون آورده در باب دشمنان حضرت رسول
و وصی او علی بن ابی طالب صلوات الله علیهم میفرماید که چرا قبایل هجوم کرده اند و اشقیا امتها بیهوده کرده اند و پادشاهان زمین
و سرکردهای او با هم اتفاق نموده اند بجهت دشمنی صاحب و تعیین کرده شده از جانب او زیرا که گفته اند که باید احکام ایشان را پاره
کنیم و دین ایشان را از خود دور نمائیم اما آنکسی که در آسمان سکنی دارد بایشان خنده خواهد کرد و صاحب ایشان را استهزا خواهد کرد
و در آنوقت یعنی در زمان ظهور خود بخشم خود بایشان متکلم خواهد شد و در غضب خود ایشان را مضطرب خواهد کرد و بایشان
خواهد گفت که اینست من از جانب او بپادشاهی تعیین شده ام از برای آنکه موعظه کنم احکام او را در بالای کوه مقدس او بر دو سه
که او بمن گفت که تو فرزند منی در امروز که ترا تعیین نموده ام یعنی امروز که از جانب الله تعالی بپادشاهی خود معروف شوی فرزندی
من شناخته میشوی بطلب از من و من بتو خواهم داد امتها را و در تصرف تو همه انتهای زمین خواهد بود پس ایشان را بچوب آهنی
یعنی بشمشیر پادشاهی حکومت خواهی کرد و از قبیل ظروف کوزه گری همه ایشان را خواهی شکست و بدین جهت الحال ای پادشاهان
زمین بیایید و تعلیم بگیرید شماها که الحال حکومت در زمین میکنید یعنی علم این را که حکومت از شماها نیست بلکه غصب کرده اید
یاد گیرید بلکه پادشاه همه روی زمین کسی دیگر میباشد و از این راه بندگی صاحب را با احتیاط تمام بکنید و بجهت او بسیار خوشحال
شوید و بگیرید این تعلیم را که مبادا باشد که آن صاحب آزرده شود و از راه حق منحرف گشته هلاک شوید یعنی باید که همه کس
براه رضا مندی آن صاحب باشد و بدانید که در آنوقت او بسهل مدتی آزرده میشود یعنی بزودی از منافقین انتقام کشد
و خود را از کدورت وجود ایشان فارغ سازد خوشا بحال آنانی که امید خود را در او گذاشته اند سند پنجم در زبور بیستم
حضرت داود است در آنجا که آنحضرت با جناب الهی در باب حضرت مهدی صاحب الامر با بر آنچه انجناب در باره او با آنحضرت الهام
فرموده بود دعا کرده میگوید که ای رب من بقوت تو خوشحال شد آن پادشاه یعنی آن صاحب که پادشاهی با او بخشیدی در زمین
که نه پیش از او و نه بعد از او بکسی دیگر نه بخشیدی و اینست که اسم پادشاه مطلق زمین مخصوص است و بسبب شفاعتی که دنیا را از امراض
کفر که مدتی بود که با آنها گرفتار بود نجات خواهد داد خوشحال خواهد شد زیرا که این خواهش دل او است که همیشه
داشت و تو ای خداوند بوی داده و این دعا که لبهای او همیشه از و پر بوده اند مستجاب کرده ای زیرا که رسانیده او را بر نعمتهای
خوشی و بر او تاج از گوهر قیمتی گذاشته زندگی از تو خواسته است و زندگانی که از زمانی بزمانی دیگر خواهد رسید
بوی داده جلالت او عظیم است در روزی که آنرا برای شفا دادن از امراض کفر میکرد وعده فرموده زیرا که در آنروز ترا بالای

او جلالت وعظمت بزرک خواهی کذاشت واین در وقتی میشود که آن رحمتها تو یعنی وعدهها که فرموده ازبرای مخصوصان تو مهیا
شوند از زمانی تا زمان ودر آن زمان او را خوشحال خواهی نمود در رفاه رحمت خود واین لطف ازبرای آن بادشاه از آن
راه است که امیدوار دربزرک خود بوده است وبسبب کرم آن رب مضطرب نمیشود یعنی چون یقین بکرم الهی دارد در مدت طولانی
که انتظار فرج خواهد کشید مضطرب نخواهد کردید بلکه خاطرجمع خواهد بود وبعد ازین حضرت داود ازبرای ظهور حضرت صاحب
دعا کرده است وبآنحضرت خطاب نموده میکوید که ای صاحب من دوچار شود زود ازبرای دشمنان تو دست قوت وقدرت تو وپیدا
کند دست راست تو یعنی شمشیر تو همه آنها را که بانو کینه ورزیده اند بدستی که در روز ظهور خود ایشان را مثال کاسه خواهی
کرد در تنور آتش سوخته شوند وبعد ازین حضرت داود بامت خود متوجه شده میفرماید که صاحب خشم خود ایشان را مضطرب خواهد
ساخت وآتش غضب الهی ایشان را خواهد سوزانید ودیکر بحضرت صاحب خطاب نموده میکوید که ای صاحب من ثمره ایشان را از زمین
برطرف خواهی نمود ونخم ایشان را از میان فرزندان انسان کم خواهی کرد زیراکه بنابر دشمنی با تو از راه حق کمراه شده اند درباره تو
حیلها بکار برده اند واجماعها کرده اند که چون از جانب تو نبود آنها را نتوانستند محکم بسازند جهة آنکه ایشان را بعقب خود خیاله
خواهی کذاشت یعنی که از میان ایشان غیبت خواهی نمود ودر پس ماندهای خود مهیا خواهی نمود صورت ایشان را واین فقره
اکرچه باعتبار آنکه جراثیم ملعون او را باین صورت شکر دهاست چنین مینماید که هیچ صورت ندارد اما ظاهر اینست که اشاره باشد بآنچه
که در احادیث اهلبیت وارد شده است که در وقتی که حضرت صاحب بعد از ظهور خود فتوح سفیانی را که لعینک آنجناب خواهد
آمد هلاک ومعدوم سازد همین دو نفر از ایشان میمانند که بقدرت الهی روهای ایشان بعقب برخواهد کشت ویکی از آنها بایمان
ایمان آورده بدعای آنحضرت خداوند عالمیان صورت او را بحال خود برخواهد کردانید وآن یکی دیکر بطریق دشمن از ایشان بقوش
سفیانی رسیکه بکفار خبر خواهد برد ویا احتمال میرود که این معنی داشته باشد که آنانی که خلافت امیرالمؤمنین را قبول نکرده
از اهلبیت آنجناب دور افتاده اند وپیشوایان دیکر ازبرای خود در جای ایشان قرار داده اند روی ایمان ایشان که حضرت
رسول از طرف کفر بطرف اسلام کردانیده بود بسبب کردار خود ونیت آنجناب آن روی ایمانی بطرف کفر اول که داشتند برکردید
کافر از دنیا خواهد رفت وبعد از آن باز حضرت داود بحضرت صاحب خطاب نموده میکوید ای صاحب من بلند شو یعنی اشتهار
بلند میشوی بقوت وتوانائی خود زیراکه در وقتی که تو با نغوث که خدا از برای تو مهیا کرده است بلند شوی ماها در حوض
تسبیح وتقدیس آنجناب تو نهاد ترا در درکاه پروردکار خواهیم خواند سند ششم آنست که حضرت داود در زبور بیست ویکم میفرماید
که ای همه آنانی که از صاحب حق سید تعریف کنید او را وای اولاد یعقوب جلالت ازبرای او بفرستید زیراکه صلاح شما در آنست
که همه نسل اسرائیل از او بترسید وچون اسرا در زبان یونانی یعنی بنده است وایل یعنی خداست پس اسرائیل یعنی عبدالله است پس
در اینجا نه تنها خطاب به بنی اسرائیل است که اولاد یعقوب اند بلکه هر بنده خداست واز بنده خدا هم رسیکه درین خطاب داخل است
پس میکوید داود علیه السلام زیراکه آن صاحب جهان نیست که التماس مسکینان را اعتنا نکرده رد نماید بدرستی که از من هم نه نهاد رو
خود را پنهان نکرد بلکه در وقتی که من در نزد او فریاد کرده ام صدای مرا شنیده قبول نموده است واین معنی ممکن است که بنا بر آن باشد
که خدای تعالی در خواب یا در بیداری نور حضرت صاحب را که در آن وقت که در عرش ساکن بود بحضرت داود نموده باشد از راه آنکه
حضرت داود این استمداد کرده بود یا بسبب شوق که بلقای آنحضرت داشت پس درین فقره اشاره بآن کرده خواهد بود وبعد از این تو
آنحضرت باز خطاب نموده میکوید حضرت داود که ای صاحب من نزد تو تعریف است که من ترا کرده ام در مجامع بزرک وهر نذرها که من کرده ام
آنها را بجا خواهم آورد در حضور آنانی که از خدا میترسند یعنی مؤمنان اینست واین نذر در قرینه آنچه در فقره بعد میکوید احتمال دارد

که نذریت

که نذریت که حضرت داود کرده بوده که اکر در زمان علامات بعد از ظهور حضرت صاحب رجعت یاو میفرمایند در حضور آن حضرت او را
وتعریفها واجمایئه در زمان حیات خود که در دنیا بوده برای مؤمنان کرده بوده باز بکند زیراکه بعد از آن میکوید حضرت داود که در آن
زمان مسکینان خواهند خورد وسیر خواهند شد وتعریف صاحب را خواهند نمود وهمه آنانی که الحال او را جستجو میکنند دلهای
ایشان که بسبب دیر ایجامیدن ظهور آنحضرت کویا مرده بودند زنده خواهند شد واین زنده شدن دلهای ایشان که حضرت داود
میفرماید مراد از آن رجعت ایشانست که در آن زمان خواهند کرد وچون دلکرسی چشمه حیات انسانیت اینست که در عوض ایشان
دلهای ایشان فرموده است وآنچه بعد ازین میکوید قرینه میشود ازبرای آنکه زنده شدن ایشان مراد رجعت ایشانست زیراکه
حضرت داود میفرماید که دلهای ایشان زنده خواهد شد تا زمان وزمان که اشاره بطول ازمانست پس ازین زندکی فهمیده
میشود که باید آن زندکی باشد که در رجعت اول دست بهم میدهد زیراکه زندکی آخر که در رجعت آخر که قیامت رو میدهد
انتها نداشته خواهد بود پس چون حضرت داود ازبرای آن زندکی انتها قرار داده است باید که مراد رجعت اول باشد که زندکی
آن بموت منتهی میشود واین عبارت بعد نیز قرینه این معنی میشود زیراکه بعد ازین حضرت داود میفرماید که در آن زمان بیاد
خواهند داشت وایمان خواهند آورد ازبرای صاحب همه انتهای زمین زیراکه ازبرای صاحبست بادشاهی واوست که مسلط
خواهد شد بر همه قبایل زمین وپیش در خدمت او خواهند خورد وسجده پروردکار را بجا خواهند آورد همه فربهای زمین
یعنی بادشاهان دنیا که سرکرده میشوند در زمینی که اهل آن بآنحضرت ایمان خواهند آورد وبعد از آن میفرماید که در حضور
او خواهند افتاد همه آنانی که بزمین پایین میآیند واین پایین آمدن ما قرینه است از کفری که در زمین ورزیده اند که کویا
بسبب این کفر از آسمان وپروردکار آسمان غافل بودند یا آنکه اشاره بآنست که هر کس متولد میشود بدنیا میآید بدون
اطلاع آنحضرت نخواهد بود واینست که بصیغه مستقبل که مقید بزمان ظهور آن حضرت نیست فرموده اند که بپایین میآیند
یعنی که این معنی خصوصیتی بآن زمان حضرت صاحب ندارد بلکه همیشه چنین است وبعد از آن حضرت داود همان منظور خود را
در همین زبور خود باتمام رسانیده میفرماید که مرتبه انصاف که جز در اینجا خیر او را امیدم جانست که نفس من ازبرای او
زنده خواهد شد وهم اولاد من خدمت او را خواهند نمود ودر فصل پنجاه دوم کتاب شعیای نبی علیه السلام بامت آخرالزمان
فرموده است که بکذرید واذ بیهام از میان کفار بیرون نخواهد آمد وکریزان ومضطرب نخواهید شد زیراکه پیشاپیش شما صاحب
خواهد رفت وجمع خواهد ساخت شما را خداوند بنی اسرائیل زیراکه بنده من نخواهد فهمید وبلند مرتبه خواهد شد وبه بلندی
خواهد داشت وبسیار جلیل خواهد شد بود وبعد از آن بحضرت صاحب خطاب نموده میفرماید که بسیار کسان در باب تو تعجب
کرده اند وچه الحیز در میان مردم ذلیل بودی آنچنان در میان مردان جلیل خواهی شد پس تامل کنند نصاری وسایر
درین فقرات چند از زبور حضرت داود وکتاب حضرت شعیا وببینند که چه قدر صریح اند این اخبار در باب رجعت
وظهور صاحب الامر علیه السلام وملاحظه کنند که همان نحوی که پیغمبر ما صلی الله علیه وآله واهلبیت آنجناب در همه کتب
اهل اسلام خبر داده اند در کتب آسمانی نیز هرچند که محرف اند در باب غیبت وظهور وزمان حضرت صاحب علیه السلام
فقرات متعدده هست وباوصف این مطلق این معنی را قبول نکردند واما آنچه از زبور بجهة اثبات ظهور وخروج مهدی علیه السلام
در اینجا ترجمه کرده ام نسبت بآنچه در صد وهفتاد زبور مسطور است قطره ایست که از دریا برداشته باشد اکرچه چون
همه اسنادی که درین باب در زبور حضرت داود هست اکر ترجمه شود کتابی علیحده بلکه چند جلد خواهد شد اینست که همین
قدر از زبور اکتفا نموده اسناد چندی دیکر ازبرای اثبات این مدعا از کتب انبیای دیکر نقل میکنیم سند هفتم آنست

کرده در فصل بیست و پنجم کتاب شعیای نبی مذکور است که آنحضرت بنور صاحب الامر مهدی علیه السلام خطاب کرده میگوید که ای آنکسی که ای جهة
امت ستا نیجاء ترا تعریف خواهند نمود و شهر جماعت قوی از تو خواهند ترسید زیرا که از جانب الله تعالی تعیین شده و قوت از برای
فقیر و تقویت از برای مسکین خواهی بود در وقتی که پامال شده باشد و از برای امید خواهی بود در زمان گرد باد و سر سایه خواهی بود
در وقت شدت گرما و این گرد باد و گرما اشاره است بر جفاهای روزگار فترت و حیرتی که مؤمنان در زمان غیبت خواهند کشید
و میگوید زیرا که در آن زمان یعنی در زمان فترت نفس قوت داران از قبیل گرد باد در و دیوار می آورد خواهد بود پس تو ای صاحب
من کثرت بیگانها را از قبیل تشنگی در وقت شدت گرما خورد خواهی کرد و از قبیل آفتاب گرم در زیر ابر سوزاننده توجهای آنان
که قوی اند خواهی سوزانید پس بدانید ای شماها که می شنوید و مجهول لیکه صاحب قشونها یعنی قشون انس و ملک مهمانی از حیوانات
فربه و مغز قلم ایشان خواهی کرد و خواهد چید خوشهای انگور را که از تخم انها اصلا هم نبرسد و ابهامها را هم درین کوه بعمل خواهد
آورد یعنی درین دنیا که هم دنیا را که در زمان فترت از قبیل کوه خشک و بی حاصلات نکو تشبیه کرده است و بعد از چند کلمه دیگر
که از بسکه جرایم تصرف در آنها کرده است فهمیده نمیشود که چه معنی دارند حضرت شعیا میگوید که در آنروز خواهند گفت است که اینست
آنکسی که فرمان فرمای ماست بدرستی که ما انتظار او را کشیده ایم پس حالا ما ها را خلاص خواهی نمود یعنی از زحمتها که در زمان غیبت
او کشیده ایم ما ها را خلاص خواهد کرد و اینست صاحب ما که بخواهش تمام او را قبول کردیم الحال بشفاعت او مسرور و خوشحال شوی
زیرا که درین کوه یعنی درین دنیا آسایش خواهد کرد دست صاحب ما و در زیر او خورد خواهد شد مآب که بنا بر آنچه کافرین
میگویند که شهر قدیمی است در عربستان باید که کوه باشد و از قبیل کاه در زیر کرده خورد خواهد گردید و مآب یعنی اهل آن
شهر در زیر پای او دستهای خود را دراز خواهند کرد از قبیل کسی که دستهای خود را در وقت شنا کردن دراز کند پس صاحب جلالت
او را خفیف کرده دستهای او را قطع خواهد نمود و ابواب استقامت آن را دهای بلند او خواهد افتاد و خفیف شده سرنگون
خواهد افتاد در زمین تا آنکه پامال گشته از قبیل گرد و غبار زمین شوند و در آنروز خوانده میشود در زمین یهودا که چنانچه از
فصل پانزدهم کتاب یوشع بن نون استنباط میشود حدود آن زمین از زمین کنعان تا مدینه و از آنجا تا نجف اشرف میباید باشد که
میگوید حضرت شعیا از قول الله تعالی در فصل بیست و ششم که متصلات با آنچه از فصل بیست و چهارم ترجمه کرده ایم که در آنروز خوانده
میشود در زمین یهودا این تسبیح که شهر قوت ما ها این کسی است که شفاعت کننده ما است او که زانست شود در او حصار و پیش باز کنید درها
از برای آنکه داخل شوند جماعت نیکوکار که حق را نگاه میدارند و خطاهای کهنه یعنی هر چه باطل بود گذشت پس ای صاحب ما تو جهد
از برای ما نگاه خواهی داشت زیرا که امیدها بتو داشته ایم و بعد از این حضرت شعیا از زبان خود بشیعیان آن حضرت میگوید که شما
امید بصاحب داشته اید همیشه یعنی صاحب مقوی که قوت او همیشه خواهد بود پس بدانید که اوست که سرنگون خواهد ساخت آنانی را
که در بلندیها ساکن اند یعنی پادشاهان را و آن شهر بزرگ که خود را بلند تر از همه شهرها میشمرد که باید روم و نصارای یا اسطنبول باشد
باشد سرنگون خواهد کرد و در وقتی که بزمین سرنگون کند او را بکوید زمین برابر خواهد ساخت و پامال خواهند کرد او را
پاهای فقرا و قدمهای مساکین زیرا که راههای معصوم راست میباشد و جاده او از برای هدایت دقیق راست است پس ای صاحب
من ما ها در جاده های حقهای تو راه رفته بعصیم قلب ترا قبول نموده ایم و اسم تو و یاد داشت تو که بابی افضل کافی باشد خواهش
روح ما ها بوده است و نفس هر کدام از ما ها ترا در شب یعنی زمانی که تو از ما غایب بودی و بدین جهة گویا در شب ظلمانی
بوده ایم با وصف این در شب چنینی نفس هر یک از ما آرزومند ظهور تو بود و بدین جهت روح ما از برای تو در وقتی که صبح
طلوع کند یعنی تو ظهور نمائی بیدار خواهد شد زیرا که میدانم که ای صاحب من در وقتی که تو دیوانها را در زمین یکی تعلیم

خواهند گرفت

خواهند گرفت ساکنان زمین عدالت را پس بدین جهت رحم بدان منافق نمی کنیم از راه آنکه در آن وقت عدالت هم یاد نخواهند گرفت
از جهت آنکه در زمینی که معصومان تعلق داشت عملهای قبیح بجا آورد و از این راه نخواهد دید جلالت صاحب را یعنی چون
در ابتدای خروج آن حضرت بعذاب شدید کشته شده بجهنم داخل خواهند شد خوشیها و عظمت پادشاهی او را که در دولت
عدالت خود در زمین خواهی داشت نخواهد دید پس ای صاحب من بلند شود انشاء الله دست قوت تو و به بینند یعنی ابا بکر
و عمر و عثمان و امثال ایشان و ندامت ببرند حاسدان امت تو و آتش غضب تو انشاء الله که دشمنان تو را بخورد ای صاحب
من عدالت خواهی داد بما زیرا که هر عملی که ما ها داده ایم تو واسطه ما بوده که بعمل آمده است ای صاحب ما آنزمان که ما بیتو بوده ایم
هر کس ما را در تصرف خود گرفته بود و بدین جهت نسل ما همین اسم ترا بیاد آوردن بوده است پس آنان که میمیرند زنده نشوند
یعنی آنانی که در زمانهای دیگر مرده اند در رجعت زمان زنده نخواهند شد زیرا که در قیامت کسی نیست که زنده نشود و آنچه
بعد از این مذکور میکرد و این معنی را ثابت میکند زیرا که بعد از آن میگوید حضرت شعیا که اجنه نیز رجعت نخواهند نکنند پس در اینجا
مراد رجعت قیامت نمیتواند بود و بدین جهت میگوید حضرت شعیا که اجنه رجعت نخواهند نمود و از این راه ای صاحب من
خورد و خمیر خواهند کرد بدید همه آنانی که ما را در تصرف خود گرفته بوده بمرتبه که یاد آنها را از روی زمین کم نموده ما ها را انعم
فرموده ای صاحب ما نعمات فرموده ما ها را آیا بدین جهت جلالت هم رسانیده نه چنین بلکه جلالت تو از ابتدا بود و لیکن
که طولانی ساخته همه انتهای زمین را یعنی از جهت کثرت امت که خدای تعالی بتو بخشیده انتهای معموره زمین را طولانی ساخته
از برای آنکه ایشان حتی انجا که کس هرگز ساکن نگردیده بود ساکن شوند زیرا که اینها که امت تواند در وقت تنگ جستجوی ترا کرده اند
و در زمان شدت و مشقت حدیث تو از برای ایشان دین بوده است و لیکن که در وقت خوشی خواهند گفت که ما در غیبت
تو از قبیل زن حامله که نزدیک زائیدن او شده باشد درد مندان و سبب درد مندی خود فریاد می زند پس از آن قبیل بودیم
ما ها در وقتی که ظهور تو نزدیک شد از قبیل زائیدن زائیده ایم روح الایمان را و با وصف این اعتقاد داریم که سبب اتفاق
جبابران که در زمین ساکن بوده اند آن بود که ما ها در زمین عدالت بعمل نیاورده ایم یعنی اگر ما عدالت میکردیم و هرچه تو ای صاحب ما
بتوسط وکلای خود از جانب خدا بما فرموده بودی بعمل آورده بودیم مدتی بود که جبابره را از روی زمین محو کرده بودی و این
زمان خوشی آمده بود پس هرچه ما کشیده ایم از دست ظالمان در زمان فترت بسبب اعمال قبیح و ترک اعمال نیکوی خود ما بود
زیرا که عملهای خود را خالص نکرده زمان ظهور تو را بتاخیر انداختیم بعد از این میگوید حضرت شعیای نبی که ای
صاحب من مردهای تو زنده خواهند شد یعنی در زمان ظهور تو و شهیدان ما هم رجعت خواهند نمود یعنی از امت تو هم
شهید و هم آنانی که باجل خود مرده اند مؤمن محض و کافر محض در زمان ظهور تو زنده خواهند شد اما از آدم من که دین
حضرت موسی داشته اند و دارند همین بعضی از آنان که بظلم کشته شده اند رجعت خواهند کرد و بعد از این میگوید شعیا که بیدار
شوید و تسبیح بگوئید ای شما که در زمین کشته شده اید اما این رجعت با این و فوائد صاحب ما از آن راه شد که شبنم تو شبنم نور است
یعنی چنانچه رطوبت که آسمان در شب بر زمین میبارد سبب سبزی و نمود گیاه و خرمی زمین میباشد آنچنان تو ای آسمان
امامت در شب فترت خواهی بود که بواسطه بهره تو نورهای خود چند بر کسان را بنور هدایت خواهی رسانید که گویا ایشان را
از قبیل گیاههای سبز خرم در زمان ظهور خود از زمین خواهی رویانید یعنی مؤمنان بشمار را از گورها خود رجعت خواهی
فرمود و این رجعت در وقتی خواهد شد که تو ای صاحب من زمین اجنه را از ایجاد خواهی نمود و بعد از آن میفرماید حضرت
شعیا که برو ای امت من و داخل محلهای سکنای خود شو و درها را بر روی خود به بند پس پنهان شو بمدتی تا آنکه

زمان ختم نگذرد زیرا که این است که صاحب بیرون خواهد آمد از جای خود از برای آنکه دیوان گناهکاران ساکنان زمین را بکند و رد کند
آنگناهان از برای ایشان یعنی از ظلمها که کرده اند انتقام بکشد و در آن زمان آشکار خواهد شد کره زمین خون خود را یعنی آن خون
که در روی ریخته شده بود و من بعد نخواهد پوشانید دیگر کشتگان خود را و در آن روز انتقام خواهد کشید صاحب شمشیر تیز و بزرگ
و سخت خود را از لویتیان اژدها که راست است که چیزها یعنی احکام را از طرف بالا بزیر میگرداند و آن لویتیان اژدهای بسیار کج و بکره
یعنی عمر ابن الخطاب و ابابکر و عثمان و آن دو منافق دیگر که باسم لویتیان در اینجا مذکور اند زیرا که جرانیم در فهرست معنی اسامی عبری
نوشته است لویتیان بدو معنی آمده است یکی اجماع و دیگری دست بر داشتن بعنوان حد میر بار دیگری با دادن که هر دو معنی بان بیعتی که آن
پنج سگان جهنم در سقیفه بنی ساعده بردند بیعتی بر دین پیغمبر و خلافت علی ابن ابی طالب علیه السلام دست اتفاق باهم داده اند مناسبت دارند
و اینست که ایشان را بعد از آن لویتیان نام برده است آنست که گفته است که بآن آنست چیزها را از بالا بسر از زیر منقلبانند زیرا که ایشانند
که دین خدا را از زیر و رو حلال آنرا حرام و حرام آنرا حلال کرده اند و از راه عبادت و از نیتی که از ایشان نسبت تحقق الله در آن عمل که پیش بر نشاند
دسیسه ایشانرا اژدها گفته است و میشود که اژدها گفتن ایشانرا از راه آن باشد که دانسته شود اینکه فریبی که شیطان بتوسط ایشان
با امت پیغمبر آخر الزمان داده است شباهت دارد بآن فریبی که بتوسط مار بحوا اما نزن و حضرت آدم داده بود و این معنی نیز دانسته شود که ضرر
این فریب بآن فریب شبیه است اما ضرر این فریب از آن فریب بسیار زیاد تر است به نسبت ضرر و نقصان که اژدها نسبت بضرر مار زیاده
دارد و این تاویل نیز میشود از آنچه بعد از آن حضرت شعیا میگوید که در آن روز خواهند خواند صاحب بلویتیان باغ مهر خود را یعنی
فدک را و بوی خواهد گفت که من صاحبم او را محافظت میکنم و خاموش و عوض میدهم از برای آنکه نخورد هر چه آن لویتیان بدیگری
خورانیدند سند هشتم در فصل سی و دوم کتاب شعیای نبی مذکور است و در اینجا شعیا از قول الله تعالی میگوید که اینست عدالت پادشاهی
خواهد کرد آن پادشاه و در آن زمان شاهزادگان در دیوان مقدم خواهند بود و در آن روز چنان خواهد شد که آمرد یعنی عمر از قبیل
کسی میشود که از طوفان بگریزد و خود را از رعد و برق کرده باد پنهان سازد و اما آن پادشاه از قبیل رود خانها در وقت تشنگی خواهد بود
و از قبیل سایه سنگ عظیم و بلند در میان بیابان خواهد بود و بعد از آن زمان دیگر چشمهای آنکه میبینند خیره نخواهد شد
و گوشهای شنوندگان زود خواهند شنید و دلهای مجهولان ادراک خواهند نمود و زبان لالان جلد و فصیح و متکلم خواهند شد
و من بعد جاهل و نادان پیشوا گفته نخواهد شد و منافق و منافق نیز بزرگ نامیده نمیشود زیرا که در آن زمان هر کس که دیوانه است
دیوانگی از زبان او بیرون خواهد آمد و گناهی که در دل دارد بی اختیار از دل او صادر خواهد شد از برای آنکه با تمام بجهت برساند
نفاق خود را و بخدمت صاحب منافقان سخن بگوید بر تدبیر کرده و نیز خواهد که خالی کند نفس گرسنه را و تشنه شرب را نیز از آن
منع نماید و در آن زمان از برای منافق بد ترین ظروف خواهد بود زیرا که خیالها باتوان دقیق خود کرده است از برای آنکه ضایع کند مظلومان
بحق مرده و فریبانه و این عمل را در وقتی که آن مسکین بحجت خود را میگفت بجا آورده اما با وصف این آن پیشوا در آنچه لایق پیشوائی خود است
فکر خواهد کرد و اینست که آن پیشوا مقدم بر پیشوایان دیگر خواهد بود سند نهم در فصل یازدهم همان کتاب شعیا موجود است در آنجا
از قول خدای تعالی میگوید که از ریشه برد درخت نبوت یعنی پیغمبر آخر الزمان محمد صلی الله علیه و آله که مسلط و موفق شده است یعنی از جانب خدا
تعالی بر همه مخلوقات مسلط و موفق گشت نونهالی بهم خواهد رسید که حضرت فاطمه صلوات الله علیها و از ریشه این نونهال که عبارت
از حضرت امام حسن عسکری است یک گل بلند خواهد شد یعنی مهدی علیه السلام و روح صاحب در بالای او آسایش خواهد نمود و نورت
که سبب اینکه در ایام غیبت نام حضرت مهدی را بردن ممنوع است و فرموده اند که آنحضرت را صاحب بگویند این عبارتها باشد که در کتب
سابقه تا حال موجود هستند زیرا که اگر آنحضرت باسم خود مذکور میباشند و آن اسم علم الامی شد پس هر وقت بر حرمت که صاحب

مذکور

مذکور میشد دلالت بر آن حضرت نمیکرد پس مامور شدند امت آخر الزمان که آنحضرت را که در کتب سابقه بصاحب موسوم است نیز بصاحب
نام ببرند تا آنکه حجت بر اهل کتاب که آنها را میخوانند تمام باشد و اگر چه جاهل متعصب را بکنار و بگذارند نفهمند که این صاحب که مسلمانان
نامش را میبرند و پادشاه آخر الزمان اش میدانند همان صاحب است که در کتب ایشان مذکور است پس میگوید شعیای نبی که در بالای آن گل آسایش
خواهد کرد روح صاحب که روح عقل و حکمت و مصلحت و قوت و علم و کرم میباشد و پر خواهد کرد آن صاحب را روح ترس الهی پس با
برین دیوان نخواهد کرد اما نه موافق آنچه چشم خود بیند و نه بنابر آنچه بگوش خود بشنود الزام خواهد داد بلکه بعدالت دیوان مساکین
خواهد کرد و براستی انتقام مظلومان را از ظالمان خواهد کشید و تنبیه خواهد کرد زمین را یعنی ساکنان زمین را بچوب دهن خود یعنی بدعا
که در باره کسی هر کس را بکند موافق اعمال ناشایسته او او را تنبیه خواهد نمود و بروح لبهای خود منافق را خواهد کشت و در اینجا نیز
معنی باید فهمیده میشود یعنی بدعائی که خواهد کرد و ایمان که بسی … میشود و عدالت میان بند او میکردند و در زمان او گرگ و بره در یک
جا ساکن خواهند شد و پلنگ و بزغاله در یک مکان خواهند خوابید و گوساله و شیر و میش باهم متفق خواهند بود که کودک ایشانرا
راه نمائی میکند و گوساله و خرس باهم خواهند چرید و شیر از قبیل گاو کاه خواهد خورد و طفل شیر خواره در سوراخ افعی بازی
خواهد کرد و کودکی که از شیر بازشده باشد در مغاره اژدها دست خود را دراز خواهد نمود زیرا که اینها در همه فضای کوه مقدس
من ضرر نخواهند رسانید و اینجا نیز از لفظ کوه دنیا مراد است یا آنکه تخصیص میدهیم این عبارت عام را در زمان فترت باتفاق که
حضرت صاحب علیه السلام توقف دارد یعنی در امکان از عدالت آنحضرت گرگ و میش باهم میچرند اما ظاهر آنکه آن تاویل اول بقرینه آنچه
بعد از این میگوید مناسب تر است زیرا که بعد از آن پیغمبر میفرماید خدای تعالی که این چیزها میشود از راه آنکه همه زمین پر شد از علم و حکمت
صاحب از قبیل آبها که پر میسازد دریا را پس در آن روز ریشه یبوت که از برای انتها میباشد علامتی که عمان با او استعانه خواهند
و جای مدفون او جلیل کرده میشود سند دهم در فصل چهل و دوم کتاب همین حضرت شعیای نبی خدای تعالی میفرماید و از عبارت مفهوم
میشود که بحضرت صاحب الامر صلوات الله علیه خطاب نموده میفرماید که اینک بنده من که من او را خواهم گرفت یعنی از میان شما او را
غایب خواهم کرد و پسندیده من که او من از خود راضی شده ام در دینکه چرا او را آفریدم یعنی از بسکه خوب و در جمیع صفات حسنه آراسته است
در بالای او داده ام من روح خود را یعنی روح القدس را پس اینست آنکه از قیامت عجم … آنکه واقع شود یعنی خواهد شد بوقوع
که فریاد نخواهد کرد و نه صدای او در بیرون شنیده خواهد شد یعنی در غیب خواهد بود بمرتبه که بیرون از الهان که من برای او سکنا
او در زمان غیبت قرار داده ام هیچ کس صدای او را نخواهد شنید یعنی بوضوح که بدانند صدای آن جناب است و حرکت منعده را که
نخواهد شکست و فتیل حلف کتان خشک شده را هر چند که دود از و بر خیزد انطفا نخواهد نمود زیرا که براستی محکم خواهد
راست حجت را و دلگیر و مضطرب نخواهد بود تا آنکه حجت خود در زمین قرار بدهد و دین او را جزایر انتظار خواهد کشید پس بشریعه
الهی میگوید خداوند پروردگار آسمان و زمین در وقتی که پهن کرد آنها را و محکم کننده زمین و هر چه در آن نخواهم میرسانند و حیله
نفس آن امت را که در بالای او میباشند و همه آنان که او را باما میمانند بعد از آن بحضرت صاحب خطاب نموده میفرماید که
منم رب که از برای حجت ترا طلبیده ام و دست ترا گرفته ام و نیک … و نگاه داشته ام ترا و داده ام ترا میثاق از برای امت
و نور از برای عجم تا آنکه واکنی چشم کوران را یعنی کوردلان را هدایت کنی و بیرون آوری از حبس هر محبوسی را و خلاص سازی
از قید و از زنجیر خانه آنان را که در ظلمات کفر مقید و در زنجیر خانه فریب محبوس نموده اند من صاحبم و این اسم جلیل
خود را بغیر از تو بدیگری نخواهم داد و بصورتهای چند که خود تراشیده اند عزت خود را نخواهم بخشید و این عبارت احتمال
دو معنی دارد یکی آنکه عزت امامت که از جانب منست بآنان که خود شان آنرا از برای خود تراشیده اند نخواهم داد بلکه ایشانرا

ساکنند یعنی ظلمتی که بر امت … از ریشه شیطان و تابع او …

از دنیا محو کرده بغیر از تو در زمین پیشوایی نخواهد ماند و دیگری آنست که تو آنکسی که بتوسط تو من از روی زمین هر بیت [illegible] تا ابد شرک نماید
پیشوای خود دانسته حرفی که مخصوص معبود نیست منسوب باو میدهند بر طرف خواهم کرد بمرتبه که بعد در زمین و آسمان آن حضرت را بغیر از من
دیگری نخواهد داشت بود و قرینه این مضمون آنکه بعد از این میفرماید که این چیزها که پیش بوده اند این است آمده اند و اما من از جهت
تازه خبر میدهم بدرستیکه پیش از آنکه وقوع بهم رسانند بشما آنها را اعلام مینمایم پس بخوانید از برای صاحب فضیلت تازه
و در اینجا شبهه نیست که این عبارت در شان حضرت صاحب الامر مهدی علیه السلام است زیرا که حق تعالی میفرماید که از برای صاحب
فضیلت تازه بخوانید پس باین اسم صاحب کسی دیگر غیر خود را اراده فرموده است و چون بغیر از حضرت صاحب مهدی علیه السلام کسی دیگر نیست
که از جانب خدا باین اسم در میان امت نامیده شود پس این صاحب آن حضرت خواهد بود است پس میفرماید الله تعالی که بخوانید از برای صاحب فضیلت تازه
و بدانید که تعریف او در انتهای زمین مخصوص در میان شما ها که پایین میآیید در دریای جزایر و نزد ساکنان آن جزایر است اما در اینجا
از برای آنکه آن عبارت تمامی فهمیده شود مشتبه نماند در حرفیکه صریح در شان حضرت صاحب مهدی علیه السلام نازل شده است بیش از آنکه
عبارت را تمام کنیم مناسب است که آنچه که تحقیق شده در باب این جزایر که در انتهای زمین میباشد میگوئیم از برای آن زیاد یقین شیعیان علی بن
ابی طالب صلوات الله علیه نقل مینمایم پس برادران دینی مخفی نماند که محلی که توالی فقیر در اواخر مغرب در شهر الوزبینا که پای تخت
پادشاه پرتکال است میباشد و آن شهر در کنار دریای بزرگ که او را محیط میگویند واقع است و پرتکال هر چند متصل است بقلیس و فرانسه
و از جمله که جمیع شهرهای حد مغرب زمین است اما پرتکال از آنها از طرف غربی میباشد و در اواخر ولایت پرتکال جائی هست که هزار و دو صد
و هزار و پانصد فرسنگ میباشد یعنی انتهای زمین و از آنجائی که فقیر متولد شده ام تا بلده اصفهان که محل هدایت فقیر است قریب هفت
هزار و سیصد فرسنگ میباشد تبارک الله احسن الخالقین که بهمونکه یهدی من یشاء و یضل من یشاء و قتی که بخواهد که
کسی را هدایت کند میتواند که او را از آن جهنم بیرون آورده این قدر طی مسافت بفرماید و به بهشت ایمان برساند از برای آنکه بر
بندگان ظاهر سازد که آنچه در کتاب خود از برای آنکه قدرت کامله او را بشناسند فرموده است که یخرج الحی من المیت و یخرج المیت
من الحی کمال دلالت بر قدرت کامله او دارد زیرا که فقیر را کافر زاده و بیاد دین گمراه کننده بوده از هفت هزار و سیصد فرسنگ
از گمراهی کفر بیرون آورده براه ایمان داخل کرده است از برای آنکه بر کفاری که در اطراف زمین ساکنند حجت بوده باشد و بدانند
که هدایت نیافتن ایشان از راه سوء اختیار خود شان و طینت خبیثه ایشانست و اگر نه لطف در مبدء فیاض نیست و میباشد
پس باید دانست که در آن دریائی که نزدیک پرتکال است جزایر چند هستند که آن جزایر امروز در تصرف پادشاه پرتکال میباشد
و از اهل شهر پرتکال تا آنجا راه پانزده روز دریاست و در طرف آن جزایر بیک سمت قدری از ولایت نیکی دنیا که او را بایز مینامند
و همان پادشاه پرتکال تعلق دارد و یک جزیره هست که آنرا جزیره غیب میگویند که اکثر مردم که در آن سمت در دریا تردد میکنند جزیره را
میبینند و بعضی جماعت پرتکال این اعتقاد دارند که یکی از پادشاهان سابق پرتکال که آنرا سبستیانوس نام بود که در جنگ پادشاه
مراکوس که یکی از پادشاهان عرب مغرب بود با همه قوشون خود کشته شده است میگویند که در آن جزیره در غیبت است از برای آنکه در
آخر الزمان خروج کند و تمام دنیا را مسخر کرده یک دین و یک پادشاه در همه روی زمین قرار بگیرد پس قطع نظر از این که چون آن
جماعت پرتکالیان باین اعتقاد اند حکایت های بسیار از آن جزیره در کتب سیر و اخبار ایشان خوانده ام و از کسان بسیاری از
فرنگیان که آن جزیره را دیده اند نیز شنیده ام که میگفتند که ما وقتی بآن حوالی میرسیم از دور جزیره را میبینیم بسیار سبز و خرم که آدم
از نگاه کردن بان سیر نمیشود و اما همین که باو نزدیک میشویم از نظر ما غایب میشود و یکی از فرنگیان پرتکال که در آن شهر در بایه
که یکی از بنادر نیکی دنیاست متولد شده بود و در بلده لار در نزد ایلچی ترک معکوس کرده زیدی مذهب گشته باتفاق

او باصفهان

او باصفهان آمده فقیر او را بنور حقانیت ائمه معصومین هدایت کرده او را شیعه نمودم و مشار الیه در بندرعباس بمیرد در باب آن جزیره بالفاظ
آنچه نقل شد از آن مرد شنیدم و مکرر در اثنای حکایت آن جزیره میگفت که من خود و همه آنانی که در بندر بایه میباشند آن جزیره را دیده ام
زیرا که بالای دیار است و هر کس که میخواهد او را ببیند در اول طلوع صبح در بالای یکی از منارهای کلیساهای آنجا رفته بطرف دریا نگاه
میکند پس از یک طرف آن جزیره را میبیند در نهایت وسعت و سبزی و خرمی که گویا بهشت عنبرسرشت است و هم چنین پیداست تا آنکه
آفتاب طلوع کند و چون که آفتاب طلوع کرد و قدری بلند شد آن جزیره از نظر ناپدید میشود و نقلهای غریب دیگر نیز که بترتیب
در باب آن جزیره شنیده ام و در کتب ایشان خوانده ام و پرتکالیان چنانچه گفتیم اعتقاد دارند که سبستیانوس پادشاه که مذکور شد
با لشکر خود در آن جزیره غایب است و در آخر زمان باهم آنانی که همراه او بجنگ پادشاه مراکوس رفته بودند ظهور خواهند کرد و شیطان
در این اعتقاد ایشان را بمرتبه ثابت قدم نموده است که یهودیهم دیگر قرض میدهند و سند میگیرند که این مبلغ را در وقتی که سبستیانوس
پادشاه ظهور میکند باین قدر اضافه ادا نمایند و بسیاری از ایشان هستند که دولت بسیاری را از غایت حب این اعتقاد از بکه
چون بود در ظهور سبستیانوس بمردم بقرض داده اند پس چون انو عده بسر نرسید در کمال پریشانی و فلاکت میباشند و بنده خودم دیدم
که یکی از ایشان بنابر تاویلات و استخراجات و علامات که مثل آنها در کتب اهل اسلام در باب ظهور و علامات زمان خروج صاحب الامر
علیه السلام است زمان ظهور سبستیانوس را بمرتبه نزدیک دیده بود که وقت معین از برای او قرار داده معین و جمع کثیری را طلبیده
مهمانی عظیم مهیا کرده و شمع بسیاری روشن ساخته و منتظر آن بود که سبستیانوس ظهور کند و بیاید و اما چون این حکایت در
بسا این واقع شد که یکی از بنادر هندوستان که در تصرف پرتکالیان میباشد و اعتقاد او این بود که آن پادشاه غایب او لا در پرتکال
ظاهر خواهد شد پس بعد از یکسال که خبر از اهل پرتکال آمد معلوم شد که غلط کرده بود و مهمانی و سایر اخراجات که کرده بود
از کیسه او رفت و با وجود این باز دست از آن اعتقادی که داشت برنداشت و از بسکه در کتب ایشان عبارات بسیار هست که
دلالت بر آن میکند که در آخر الزمان شخصی که از جانب خدا در آن جزیره مذکوره در غیبت است باید که ظهور کند با آنانی که همراه او
هستند و دنیا را تمام مسخر کرده در همه دنیا خود بتنهائی پادشاه باشد و دینها همه یک دین او برگردند اینست که شیطان ایشان را بسیار کرده
دلالت کرده در این اعتقاد بسیار جازم اند پس کمترین بعضی از آنچه در کتب ایشان در باب آن جزیره مضبوط بود گرده ام و از آن
حکایتهائی که در کتب دیگر هست همین یک نقل اکتفا میکنم پس باید دانست که جماعتی از پرتکال که آن اعتقاد را در باره سبستیانوس
دارند از برای اثبات مدعای خود هر چه در باب آن جزیره از مردم معتبر می شنوند بشهادت و اسناد در کتب خود ضبط مینمایند
و از زمان کشته شدن سبستیانوس تا حال هر چه رو داده است در باب آن جزیره ضبط کرده اند و از آنجمله نقل کرده اند که وقتی از
اوقات جمعی از تجار آن کشتی خود را از گندم بار کرده بسمت یکی از آن جزایر که مذکور شد که در تصرف پادشاه پرتکال اند روانه شده بودند
و در وقتی که بجائی رسیدند که آن جزیره که در میان آن جزایر بجزیره غیب مشهور است بالجانب نزدیک بود ناگاه کشتی دیدند که از آن جزیره
از دور پیدا شد و هر چه میان بالا و کندم گون که ریش او سیاه و سفید بود از جزیره مذکوره جدا شده در بالای آب رو بکشتی می آید
و چون آمد تا آنکه بقدری فاصله میان او و کشتی ماند بزبان پرتکالی فصیح صدا زده پرسید که صاحب این کشتی کیست صاحب کشتی
بکنار کشتی آمده جواب داد که منم آن شخص پرسید که مالی که در این کشتی بار کرده چه چیز است جواب داد که گندم آن شخص گفت این
گندم را اراده داری که بکجا برده بفروشی صاحب کشتی گفت که بفلان جزیره میبرم و در آنجا خواهم فروخت آن شخص پرسید که اصل
سرمایه که این گندم را خریده چند است و آنچه بارهای دیگر که بآن جزیره سفر کرده این قدر گندم را فروخته منافعش چند میشده است
صاحب کشتی جواب داد که اصل سرمایه این گندم فلان مبلغ است و هر وقت که گندم بآن جزیره برده ام از قرار ده ده یک از برای

ما اما اندر بس المال منافع مال ایشاه است آن شخص فرمود که اگر من در اینجا سرمایه شما را باده یك منافع بشما بدهم این گندم را بمن خواهید
فروخت صاحب کشتی در جواب گفت که چرا نفروشیم زیرا که اگر بد اینجا بفروشیم تصدیع نکشیدن تصور داه صرفه ما میشود بعد از این گفتگو
خود رفته بلکه مبلغ سرمایه را دیگر گندم خرید ارد کرده بان جزیره میبرم القصه آن شخص بصاحب کشتی فرمود که دو نفر را در میان
سنبوك کوچك که در عقب کشتی بسته بود سوار کن و بفرست تا قیمت و منافع را برای ایشان تسلیم نمایم پس صاحب کشتی دو نفر از
معتمدان عمله خود را در سنبوك سوار کرده نزد آن شخص فرستاد چون نزدیك باو رسیدند آن شخص دست در جیب خود کرده کیسه
بیرون آورده تسلیم ایشان نمود و آن دو نفر چون زر آن کیسه را شمردند دیدند که همان مبلغ بی کم و زیاد در آن کیسه بود پس
صاحب کشتی را صدا زدند که قیمت گندم و منافع آنرا تماما در تصرف خود داریم و صاحب کشتی از آن شخص پرسید که بعد از
دادن پس گندم را در هر کجا که میخواهی بفرما تا ببریم و خالی کنیم آن شخص گفت که تمام گندم را در دریا بریزید از یك جا قبول است
پس صاحب کشتی تعجب کرده گفت که بعد خود را داده گندم را خریدی پس گندم را بدریا ریختن چه صورت دارد آن شخص فرمود که
جمع داد که چون او واید دریا بریزید بمن خواهد رسید پس صاحب کشتی بعمله خود فرمود که تمامی آن گندم را بدریا انداختند و آن
شخص در روی آب ایستاده انتظار میکشید و همین که جوال آخر ریخته شد رو از کشتی گردانیده بسمت جزیره روانه شد اما صاحب کشتی از این
حال تعجب کرده قوت طامعه اش بحرکت آمد چند نفر از کسان خود را با یراق در سنبوك نشانده روانه نمود و گفت بروید و جاسوسی
بکنید و خبر بیاورید که ببینم که درین جزیره چه جماعت ساکن میباشند تا آنکه اگر مقدور شود خود این جزیره را بجنگ مسخر کرده
بادشاه خود را خبر کنم که قشون فرستاده او را مسخر سازد پس آن جماعت با یراق جنگ از روی احتیاط روانه شدند همین که از غرب داخل جزیره
و ایشان نزدیك بود که بجزیره برسند ناگاه دیدند که آن جزیره پیدا نیست و هر چند با طراف و جوانب نگاه کردند بغیر از دریای بی منتها
چیزی دیگر بنظر ایشان در نیامد پس بکشتی برگشته هر چه دیده بودند خبر کرده خود نقل کردند و همراهان کشتی که آن جزیره را دیده
بودند تعجب زیادی کرده نا امید به هر تکالی برگشتند و آنچه در آن سفر از برای ایشان رو داده بود نقل کردند پس آن جماعت که در باره
بشینبانوس اعتقاد داشتند که در جزیره مغیب انتظار خروج میکشد هر چه از ایشان شنیدند در کتابی که احوال آن جزیره را در آن
ضبط مینمودند این قصه را نیز داخل کردند پس از بس نقل و از آن عبارت که حق تعالی در کتاب شعیای نبی در شان حضرت صاحب الامر
فرموده است که بجزایر قصیده نازل از برای صاحب و بدانید که تعریف او در انتهای زمین بخصوص شما اگر با این موافق شد در
جزایر و نزد ساکنان آن جزایر است بظهور پیوست که آن جزیره که در آخر دریا و مغرب است و هر یکان در بعضی از شکلهای دنیا
کم اهتمام لفتند آن جزیره را نزدیك لجیاك که او را پلستره نامیده اند یعنی انتهای زمین شکل او را میکشند و در بعضی دیگر از شکلهای دنیا
کم میکشند در میان دریا و جائی که آن جزیره دیده شده است اینعبارت را مینویسند که این سوال کویره تا یعنی این جزیره غایب
موافقت با آن جزیره خضرا که شیعیان علی بن ابی طالب علیه السلام اعتقاد دارند که حضرت مهدی در آنجا سکنی دارد و همچنانکه
آفتاب وقتی که در زیر ابر پنهان است با نور روشنی باهل دنیا میدهد و هر چند خودش در فلك مرکوز و نفع خود را بهر زمینی
که قابل روئیدن گیاه و ایجاد سبزه و بر نفع است میرساند آن حضرت نیز اگرچه در جزیره خضرا سکنی دارد و اما از پرتو وجود او
دنیا معمور و نفع او بهر نزدیك و دور میرسد پس ثابت است که دین شیعه که از عجیب مجال اوالین و دوازده نفر پیشوایان دین
الجناب قرار گرفته اند بنابر آنچه در کتب نصاری تا امروز از برای اتمام حجت بر ایشان از جانب الله تعالی نوشته شده است هم ثابت
میشود که حق و صدق است و هر دین دیگر که در دنیا اختراع شده است که بخلاف مذهب شیعه میباشد و خصوصا مذهب نصاری
که با وجود آنکه اینقدر را اسناد در کتب خود نوشته دارند هنوز بیدا نمینمایند باطل و بیهوده میباشند و اما خود در اینجا سخن

مقام

مقام و مسکن حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه در میان آمد و از دا کر نموده ایم که آنچه در کتب نصاری در باب آن جزیره نیست مضمونش
بعینه همان است که در کتب اهل اسلام در باب جزیره خضرا که مقام و مسکن حضرت صاحب الامر علیه السلام مسطور میباشد پس مناسب آن
میباشد که آنچه در باب مسکن حضرت صاحب الامر علیه السلام در کتب اهل اسلام مذکور است در اینجا نقل کنیم و اما چون همه را نقل نمودن
باعث تطویل میشود پس همین دو سه نقلی که مرحمت و مغفرت پناه رضوان آرامگاه افضل الفضلا جامع الاصول والفروع آخوند مولانا
محمد باقر مجلسی رحمه الله در جاهای در کتابیکه آنرا بتذکرة الائمه موسوم ساخته است باسناد معتبره از کتب معتبره و افواه الثقات نقل
کرده است اکتفا مینمائیم زیرا که چنانچه نور آفتاب احتیاج باثبات ندارد ثبوت امامت و اثبات حیات اقامت حضرت صاحب الامر صلوات الله
علیه نیز از بسکه در کتب اهل هر ملتی دلالت بر آن هست محتاج بشاهد و بینه نیست نهایت از برای تزیین کتاب ذکر حیات امامت آن
آفتاب عالمتاب را در اینجا باب دانستم پس نقل مزبور اینست که در نزهة السلاطین مسطور است که حضرت صاحب علیه السلام در جزیره از جزایر
مغرب است و هر یك از اولاد ذکور آنحضرت علیه السلام طاهر و قاسم و ابراهیم و هاشم و عبد الرحمن سلام الله علیهم در جزیره از آن
جزایر حاکمند و زوجه آنحضرت از دختران ابی لیث است و دو انگشتر در دست مبارك آنحضرت هست یکی از حسن بن علی علیه السلام است
و نقشش ان ابی وانت برحمتك و یکی از امام حسین علیه السلام است و نقشش انی مستجیر بك یا امان الخائفین است و موید این قول
آنکه در شهر شام شهر بهشت مزین نام سید صالح شیعه از مرد ولایت گفت که ما در مکه بودیم شخصی را دیدیم که در بازار منی
میگردید و زری در دست داشت و میخواست چیزی بخرد کسی از او نمیگرفت پس گفتم ترا چه حالت گفت چند درهم دارم کسی از من
نمیگیرد چون گفتم که ببینم بما چون نگاه کردم سکه او این بود که الله الهنا و محمد نبینا و المهدی امامنا پرسیدم که تو از کجائی
گفت از بلاد مغرب در میان دریای اخضر ولایت پادشاهی هست که نام او مهدی است و این سکه بنام مبارك اوست و عجب بسیار داری من
گفتم که کیست این مهدی و از کدام طایفه است گفت بلب که نزدید و گفت حرف مزن اگر تو شیعه میدانی که کیست من از او آن در اهل که
اهلم نمیبود نه بود باده بود بستدلم و در عوض دراهم شاهی دادم چون بولایت آوردم برسم تبرك مردم از من ربودند و بردند و دیگر
فرنکی جدید الاسلامی طبیب بود میگفت که من در اکثر جزایر دریای اخضر سیاحت و تجارت میکردم بحوالی آن جزیرها که میرسیدی
در میان دو وبین که تفرج میکردم شهر میدیدم که وسیع و همه اهل آن شهر عریان بودند و در کنار دریا آمد و شد میکردند
و بهم بر میامدند و داد و ستد میکردند و گاه بود که جلب دو در بین هم میدیدم و اما چون پیش میرفتم کسی را نمیدیدم و علامت شهر
نبود و گاه بود که تشخیص میکردم از دور مردی که ریشش و سیاهات یا سفید با سرخ مویست و چون نیك ملاحظه میکردم اثری
از او نمیدیدم و در کتاب اربعین محمد بن علوی حسینی بسند هاکه متصلاست با احمد بن محمد بن یحیی الانباری و او روایت کرده است
که در سال سیصد و چهل و سه از هجرت در ماه مبارك رمضان در بلده طیبه مدینة الاسلام وزیر سعید عالیشان عون الدین یحیی بن
هبیره را با جمع کثیری بضیافت طلبید و بعد از آن با جمعی از خواص توقف فرمود و بصحبت مشغول شدند و آمدن باران یاران را
مانع شد که از آنجا حرکت توانستند نمود و از هر باب حکایات در میان بود تا سخن بکلام مذاهب و ادیان کشید و بطلب الفتان
از آن مجلس تا اثر مردی در پهلوی وزیر با وقار و تمکین نشسته بود که درین مدت او ندیده بودم و وزیر با او در کمال ادب
سلوك میکرد و با او در مقام توقیر و احترام بود و چون حرف مذهب در میان آمد وزیر گفت که شیعه جمع قلیل اند و در نظر
دیگران خار و ذلیل اند و اهل سنت جماعت بسیار اند و عزیز و صاحب اختیار اند و اثر در عزیز خواست که برای ظاهر سازد که کثرت
دلیل حقیت و قلت دلیل بطلان نیست بوزیر گفت اطال الله بقاك یعنی دراز کند خدا بقای ترا اگر رخصت باشد
حکایتی که بر من واقع شده و برای العین مشاهده کرده ام معروض دارم و الا ساکت باشم وزیر تاملی کرده گفت بفرمایید تا

تا مستفیض شویم امر کرد گفت بدانید که نشو و نمای من در شهر ماهیه بود که آن شهر عظیمیست در ولایت مغلت چنانچه هزار و دویست ضیاع و قریه
دارد و کثرت آن مردم و نواحی آن را حصر نیست و همه نصرانیند و در اطراف دو جزیره بسیار است و محاذی آن ممتد بنوبه و حبشه میشود و ملوک
خلقش بغیر از خدا احدی نمیداند و همه نصاری اند و ساکنان حبشه و نوبه که آن نیز حد ندارد و همه نصرانی اند بلکه حضرت عیسی
و کمان دارم که عدد مسلمانان در میان آنها همچون عدد حبشیان باشد نسبت بدو رنجیان و اینها که گفتم غیر اهل فرنگ و روم
و جماعت دیگر چنانچه بر شما ظاهر است بعد از آن حوالت که بود زبیر ظاهر سازد که اگر کثرت دلیل حقیت است شیعه از سنی بیشتر است
گفت که قبل از این بیست و یکسال با پدرم بعزم تجارت از شهر ماهیه بیرون آمدیم و سفر دریا اختیار کردیم تا اینکه تقدیر چنین
خدا گشت آنجا که منزلها بسیار اگر ناخدا جام بربست در کشتی ما را کشیده بجزیره رسانید و از آنجا که نخست کشتی را بر ساحل درست
و مدینه عظیم پر اشجار و انهار دیدیم و چون از ناخدا استفسار کردیم که این چه مکان است گفت که والله که من نیز مثل شما اینجا
ندیده ام و نه از کسی شنیده ام پس چون بشهر اول رسیدیم شهری دیدیم در نهایت نزاهت و هوای در کمال لطافت و مردم
در نهایت پاکیزگی نام آن شهر از وی پرسیدیم گفت مدینه مبارکه و از والی آن پرسیدیم گفت فلان و از مقر سلطنت سوال کردیم
گفت شهریست زاهره نام از اینجا تا بآنجا ده روزه راه از راه دریا و از راه صحرا یکماه و پای تخت سلطان آنجاست گفتیم عمال و کارکنان
سلطان کجا اند که اموال ما را به بینند و عشر و خراج خود را بگیرند تا ما مشغول خرید و فروش شویم گفتند این شهر را ملازم نمی
باشد زیرا که تجار خود خراج خود را برداشته بخانه حاکم میبرد و ما را بخانه حاکم دلالت کرد چون آمدیم مردی دیدیم صافی سریرت
در زی صلحا جامه از پشم پوشیده عبائی در زیر خود انداخته دوات قلمی در پیش خود نهاده کتابت میکرد سلام کردیم جواب در حال
گفت و اعزاز و اکرام بجا آورد پس صورت حال تقریر کردیم گفت بشرف اسلام رسیده اید یا نه گفتیم بعضی مسلمانیم و برخی یهود
موسی و عیسی باقیند گفت اهل ذمه جزیه خود را بدهند و مسلمانان باشند تا تحقیق مذاهب ایشان شود پس پدرم جزیه
خود را داد و من استکشاف حال مسلمانان کرده چون بیان عقیده خود کردند و نفی معرفت ایشان بر هیچ یک جز بر غایر نیاد
فرمود که شما در زمره اهل اسلام نیستید بلکه در سلک خوارج منتظمید مال شما بر مومنان حلال است هر که ایمان بخدا و رسول
بحق و وصی او علی مرتضی و سایر اوصیا تا حضرت صاحب الامر مولای ما ندارد در زمره مسلمین نیست و طغا خوارج است سلمانا
که او را شنیدند و اموال خود را در معرض تلف دیدند سر بجیب تفکر فرو برده بعد از تامل استدعا نمودند که احوال را ابطال
نموده جماعت را بزاهره برد شاید فرجی روی نماید قبول نموده فرمود که بزاهره روند و این آیه را خواند که لیهلک
مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيَى مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ اما ما ایشان را بجهت مصاحبت ایام گذشته تنها نتوانستیم گذاشت
گفته باین ساحل چون حلی باین راه گذاشت از آن شهر گذشته و معلم کرد به روز چهاردهم بزاهره رسیدیم شهری دیدیم چون
بهشت برین همه مردم آن مومن و دین دار و جمیع ما را بخانه سلطان راهنمونی کردند و بقصری در میان باغ پر اشجار و انهار
در آوردند جوانی دیدیم با لباس درویشانه بر مسندی نشسته و جمعی با ادب در حضور او کمر بسته تا رسیدن ما موذن
بانگ نماز گفت و آن باغ پر از مردم شد سلطان امامت کرد و بعد از ادای نماز در کمال خضوع و خشوع مردم متفرق شدند
بجانب ما ملتفت شد فرمود که تازه وارد شده اید گفتیم بلی ما را دلداری نمود و مرحبا گفت و از سبب ورود پرسید
احوال گذشته را عرض داشتیم چون بر حال ما مطلع شد خطاب بمسلمانان نمود و فرمود که مسلمانان چند فرقه اند شما
از کدام فرقه اید و در آنمیان شخصی بود روزبهان نام بمذهب شافعی متکلم شد اظهار عقیده خود نمود پس فرمود که
از این جماعت کدام با تو متفق اند گفت همه شافعی اند الا یک شخص حسان بن ثابت که او مالکی است پس خواست که او را

نجات

نجات دلالت کند گفت ای شافعی باجماع قایلی و عمل بقیاس میکنی گفت بلی یا ابن صاحب الامر علیه السلام چون مردم او را این چنین نام
میبردند فرمود ای شافعی آیه مباهله را خوانده و میدانی گفت بلی فرمود که کدام است خواند که فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ
وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ تا آخر فرمود که ترا قسم میدهم بقرآن که مراد پروردگار از این آیه چه کسانند
روزبهان گفت خاموش شد و فرمود ترا قسم میدهم که در سلک اصحاب کسا بغیر مصطفی و مرتضی و حسن مجتبی و حسین سید الشهدا
و بتول عذرا فاطمه زهرا دیگری بود روزبهان گفت نه یا ابن صاحب الامر والله که این آیه نازل نشد مگر در شان ایشان و باین
مخصوص بودند غیر از ایشان و بعضی آیات دیگر بزبان فصاحت بیان و طلاقت لسان ادا کرد که حضار مجلس را دیدها
گریان و سینها بریان شد شافعی برخواست گفت اعفر اعفر یا ابن صاحب الامر نسب عالی را بیان فرمایید و این سرگشته وادی
ضلالت را راه هدایت بنمایید فرمود که طاهر بن محمد بن الحسن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن
علی بن ابی طالب علیه السلام که در شان او نازل شده وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ والله که مراد رب العالمین از امام
مبین نیست الا حضرت امیر المومنین که خلیفه بی واسطه و بلافاصله خاتم النبیین است و هیچ کس را نرسد انکار آن حضرت مرتکب
امر خلافت شود بغیر از شاه ولایت و خطه ایالت ایوان هدایت و کریمه ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ در شان ما است و حق
تعالی ما را بایه تطهیر عالی اختصاص داده پس فرمود ای شافعی ما از اهل بیت رسولیم و مراد از اولو الامر مائیم شافعی چون این کلمات
این سخنان شاهزاده را استماع نمود بیهوش شد و چون بهوش آمد گفت الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي شَرَّفَنِي بِالْإِسْلَامِ وَنَقَلَنِي مِنَ التَّقْلِيدِ
إِلَى الْيَقِينِ بِالْإِكْرَامِ وَالْإِنْعَامِ و رفقای روزبهان تمامی از کافران و مسلمانان آن دولت نصیب شد پس آن سرور اهل دین
فرمود که ما را بدار الضیافه ببرند و در کمال اعزاز و اکرام رعایت نمودند و تا هشت روز بر خوان اکرام و احسان شاهزاده
بودیم و مردم بلدان ما ما را اهل لطف و غریب نوازی میکردند و بعد از هشت روز رخصت گرفتند که ما را بضیافت ببرند
شرف قبول او را فی داشته تا یکسال هر روز کسی از اهل آن شهر ما را بضیافت میبردند و طول و عرض آن شهر دو ماه راه بود
و شکر شهر میگفتند که از این شهر گذشته مدینه ایست که او را بقیقا میگویند و حاکم آن قاسم بن صاحب الامر است طول و عرض آن برابر این شهر و مردمش
در نهایت خلق و صلاح و سداد و زهد و عبادت در اعتدال مانند این شهر و چون از آن شهر بگذرد شهری دیگر مثل آن برسند که آن را صافیه
نام نهاده اند و سلطان آن ابراهیم بن صاحب الامر علیه السلام است و بعد از آن شهری است دینی و دنیوی آراسته شهریست نام ظلوم و والی
آن عبد الله بن صاحب الامر علیه السلام است و در حوالی آن ضیاع و رساتیق کثیره هست و طول و عرض آن دو ماهه راه است القصه
طول و عرض آن ممالک میمونه یکساله راه است و سکنه آن ممالک تمامی محمدی مذهب بالتمام شیعه اثنی عشریه اند و مومن و متقی و تولا
با ائمه معصومین و تبری از ثلاثه مینمایند و بخشوع و خضوع نماز میگذارند و روزه میدارند و زکوة و خمس اموال
خود را بمصرف میرسانند و از مناهی دور میباشند و علمای ایشان ترویج احکام دین و دین مبین رسول رب العالمین و امر بمعروف
و نهی از منکر میکنند و هر که مستطیع شود بزیارت بیت الله الحرام میرود و یقین حاصل که در عدد و مدت زیاده از کافران روی زمین
عالمند و این ممالک تمام نسبت بصاحب الامر علیه السلام دارد و حکام از اولاد امجاد آن حضرتند و چون کافر مردم آن بودیم که
در آن سال بعد و ممیت لزوم آن خطه را منور سازد انتظار بردیم ما را آن دولت میسر نشد روانه دیار خود شدیم روز
بهان و باقی رفقا ماندند بامید آنکه آن دولت را دریابند چون آن عزیز حکایت را تمام کرد وزیر برخواست بحجره خاص
خود رفت و یکیک از حضار مجلس را طلبیده از آنها عهد و پیمان گرفت که اظهار این حکایت در جائی نکنند و ما چون
بهم میرسیدیم یاد آن نمیکردیم و الحال اتفاق بقصه نمودیم باقی والله تعالی اعلم بحقیقة الحال بر وقت ترجمه تمت انعبادت ضد رندک

و مشهور است شهرت که عباس علیهما السلام و حاکم آن صالح بن صاحب الامر علیه السلام است و مصنف آن ٥٦٠ لاجمت

کتاب حضرت شعیا که این حکایتها پر از خطا بسبب آن در میان آمده میرویم و این سند دهم را که بجهت ثبوت وجود محمود حضرت صاحب الامر علیه السلام
و غیبت و ظهور او و رجعتی که در زمان ظهور آن حضرت روی میدهد اورده ایم با تمام میرسانیم پس بعد از آنچه مذکور شد حقیقتا در فصل
مذکور کتاب مزبور میفرماید که هر شهر بلند خواهد شد بیابان یعنی مکه معظمه و سایر عربستان که جبرئیل از فصل ششم دهم این کتاب
تکوین الخلایق ظاهر میشود بیابان ما را نمشهور بوده است و شهرهای او یعنی مکه و مدینه و کوفه و غیره که در زمان حضرت صاحب الامر
صلوات الله علیه معمور میشوند و در میان همه شهرهای دنیا عزیز و مکرم خواهند بود زیرا که در زمانهای قبل از ساکن خواهد شد
مخفی نماند که این قیدار پسر بزرگ حضرت اسمعیل و وصی آنحضرت است و شهر او که نیز قیدار از اسباط کرده بنام خود موسوم ساخته
بود پس تعریف کنید ساکنان شهر پا سنگ را زیرا که از قافله کوهها صدای خود را بلند خواهند نمود مراد اینست که تعریف کنید
ساکنان مکه را که سنگ حجر الاسود در آنجا میباشد و ساکنان مدینه را که به سنگستان مشهور بوده است زیرا که آن صحابه کبار
که در مکه و مدینه ساکن بوده اند در آنروز رجعت خواهند کرد و در بلندی کوهها صدای خود را از برای حضرت مرحمت
بلند میکنند زیرا که اینها از برای صاحب مهیا خواهند کرد جلالت را و در جزایر تعریف او را خواهند نمود زیرا که صاحب بیرون
خواهد آمد از قبیل مرد توانا و از قبیل مرد شجاع جنگی بحرکت خواهد در آورد تعصب خود را و در بالای دشمنان خود قوی خواهد
گشت و خواهد فرمود که من همیشه ساکت و خاموش و مظلوم بوده ام پس الحال برطرف خواهم کرد ایشان را و بالکلیه از زمین محو
خواهم نمود و کوهها و تلها را بیابان خواهم ساخت و همه گیاههای ایشانرا خواهم خشکانید و ظاهر اینست که مراد از کوهها
پادشاهان جور و از تلها عمال ایشان و سایر سرکردهای روی زمین است و گیاههای ایشان عبارت از رعایای ایشان است
و در آنروز خشک میشوند باین معنی که خراج و مال دیوانی دیگر بایشان نمیدهند و بعد از آن میفرماید که از رودخانه‌ها جزایر
خواهم ساخت و دریاچه‌ها را خشک خواهم ساخت و بیرون خواهم آورد کوران را براهی که او را نمیدانستند و بجاهای
که آنها را نمی یافتند و ایشانرا که در راههای که عالم بآنها نبودند براه خواهم انداخت پس ظلمات را در نظر ایشان نور خواهم
کرد و راههای کج را راست خواهم نمود پس تامل کنند الحال همه آنانی که بوجود غیبت و سایر مراتب حضرت صاحب الامر علیه السلام
قایل نیستند و فرقه ناجیه شیعه را که چون از اجداد رسول خدا و ائمه هدی این مراتب بایشان رسیده اعتقاد دارند استهزا
میکنند و چون هر کدام از راهی بچاهی افتاده اند دین حق را گم کرده اند شیعیان علی بن ابی طالب را که در دین حق ثابت اند
رافضی مینامند و بعد از تامل ببینند که حقیقت دین این فرقه ناجیه در چه مرتبه است و گمراهی ایشان که طایفه شیعه را بد
میدانند چه قدر عظیم است زیرا که حقیقت طریقه شیعه از کتب یهود و نصاری که دشمن اهل اسلامند و هیچ یک از این
مراتبی که شیعه قایلند اعتقاد ندارند باین وضوح که ذکر نمودیم ثابت میشود پس چون دین حق با این فرقه ناجیه میباشد
اینست که الله تعالی از برای اتمام حجت بر هر فرقه از اولاد آدم دلیلی در کتب ایشان از برای ثبوت دین حق و حقیت طریقه
این فرقه ناجیه قرار داده است و هر چند ایشان از اول تا آخر سعی در برطرف نمودن پرتو این نور آفتاب امامت یعنی صاحب
الامر علیه السلام نموده اند اما چون این نور همان نوریست که خداوند تعالی در کتاب خود بپیغمبر فرموده است که میخواستند فرو بنشانند نور
خدا را اما خدا نمیخواهد هر چند مشرکان نخواسته باشند لهذا دلایل حقیت طریقه شیعه را نتوانستند بالکلیه از کتب خود
اخراج نمایند و با وجود این همه سعی مشرکان و معاندان در فرو نشانیدن نور خدا از برای اثبات هر یک از مراتب این دین
حق شیعه در کتب نصاری کثرت عبارات و فقرات بمرتبه ایست که هر چه ما در اینجا ذکر کردیم و بکنیم از قبیل قطره ایست
که از دریای بزرگ برداشته شود سند یازدهم از برای اثبات ظهور موفور السرور حضرت صاحب الامر علیه السلام که از خواب

از دانیل

از دانیال نبی در این باب دیده است و مؤخر خاتم الانبیا تعبیر آن خواب را کرده است ظاهر میشود و بعد بجهت غفلت گوش نصاری و سختی آتش الزام
حجت میسوزانند پس اگر دو باره بجهت غفلت در گوش خود نکنند آتش برق این دلیل از برای سوختن رشته عذر ایشان کافی خواهد بود
پس از دانیال پیغمبر در فصل سیم کتاب جهاد چو میفرماید که شب در خواب دیدم که طوفان را و دریا بر جوش است از برای آنکه همه موجها
او را بر هم بزنند و در این اثنا ملاحظه کرده دیدم که آمد از دریا بیرون آمده با سپاه آسمانی یعنی ملائکه قوت و زور خود را تازه کرده
هر سمتی که دور خود را میگردانید تا آنکه ملاحظه کند هر چیزی که خود را در زیر فرمان او میدید به میرسید و از واهمه پر خود میلرزید
و در هر جائی که صدا از دهان او بیرون می آمد همه آنان که صدای او را میشنیدند با آتش شدید سوخته میشدند و از قبیل خاکستر می
شدند که آتش قوی در آن تاثیر کرده باشد و بعد از این دیدم که از سمت چهار باد آسمانی یعنی از مشرق و مغرب و جنوب و شمال جمع کثیری
از مردان که حد و حساب نداشته باشند با هم اتفاق کرده جمع میشدند از برای آنکه آماده جنگ آمد بشوند و دیدم که آمد را از برای عفو
قرار داده کوه عظیمی و در بالای آن پرواز میکرد و اما خواستم که به بینم که آنکوه در چه ولایت یا در چه جا قرار داده شد نتوانستم پس
بعد از آن دیدم که همه آنانی که جمع شده بودند از برای آنکه آمد را استیصال نمایند از وی ترسیدند و اما جرئت جنگ کردن با او
نداشتند و دیدم که آمد از هجوم و شدت آن جمع کثیر که برو هجوم آورده بودند دست خود را بلند نکرد و در آنوقت نه شمشیر و نه حربه
دیگر در دست خود داشت همین را دیدم که از دهان خود چیزی مانند نفسهای آتشی و از لبهای خود دمی شعله ور و جمعی
از طوفان و تکرک بیرون می انداخت و مراد از اینها با لشکر ظفر اثر حضرت صاحب کرهمین که آنحضرت بخود را حرکت میدهد وکرد وباد
و امر بجهاد میفرماید آن لشکر از قبیل آتش سوزان و تکرک و طوفان بر آن دشمنان حمله آور میشوند و جهان را بر ایشان تیره
و تار میکردانند یا در واقع بدعائی که از دهن آنحضرت بیرون می آمد بقدرت کامله الهی آن آتش و غیره که مذکور شد بهم آن
آن جمعیت برخورده ایشانرا نیست و نابود خواهد گردانید و میگوید که دیدم که اینها همه افتادند و در آن جمع کثیر عسکر از برای
جنگ مهیا شده بودند و همه ایشانرا سوزانیدند بمرتبه که در یک چشم بر هم زدن از همه آن جمعیت که حد و حساب نداشت چیزی
دیده نشد بغیر از گرد و بوی متعفن و من که این را دیدم ترسیدم و از خود رفتم و بعد از آنکه بخود آمدم دیدم که همان
مرد از آن کوه پائین آمده جمعیت دیگر طلبید که جنگی نبودند بلکه اطاعت کنندگان بودند و اما روها بسیار جاذ آنان
که طلبیده شدند دلگیر و بسیاری دیگر خوشحال بودند پس آمد بعضی را در نزدیک کرد و بعضی دیگر را خلعت فرموده بر آن
نزدیکان موکل نمود پس در آنوقت واهمه عظیمی بر من غالب شده بود بمرتبه درد مند شده بودم که از خواب جستم گفتم ای صاحب
من و اما میگویم که آن صاحب کیست تو را ابتدا این همه عجایب را بمن نمودی و مرا لایق دانسته از برای آنکه التماس مرا قبول
کنی پس حالا بیان فرما برای من تعبیر این خواب را زیرا که هر چیز است که من می بینم ادم پس وای بر حال آنها که گذاشته شده اند
از برای آتش و زهاو بهتر وای بر آنانی که گذاشته نشده اند زیرا که آنها که گذاشته نشده بوده اند دیدم که دلگیر بودند
و از این جامی یابم من که چه چیزها مهیا شده است از برای آنها و بلکه از برای آنها نیز که گذاشته شده اند زیرا که بدین جهت
رسیدند به خطرهای عظیم و احتیاجهای بسیار چنانچه از این خوابها میفهماید اما بدرستی که آسان نیست که کسی بر هنهای بسیار
برسد با آن زمان از این که از قبیل ابر آسمانی از آن زمان بگذرد و بعد از او به بیند آنچه در آخر زمان واقع میشود پس
جواب داد بمن و گفت و اما گوینده را بیان نمیکند که کیست و چنین معلوم میشود که در اینجا نیز جبرئیل ملعون یا ملعون دیگر
مثل او تصرف کرده اسم آن گوینده را محو کرده است و هر چند بدین وسیله خواسته است که آن سر رشته دین حق را که در این خواب
بدانیال نبی نموده شده بود از دست طالبان را حق بیرون کند اما نتوانست زیرا که هر کسی که دل او با ایمان درست قوی باشد

و تحقیکه این کتاب را میخوانند آن گوینده را که چرا نام او را محو کرده است میفهمد که کیست و حقیقت دین او را نیز ادراک میکند باقتضای
آنکه از قرینهای این دین معلوم میگردد که آن گوینده چه نام دارد و علاوه آن دل نیز گواهی میدهد که آنکسیکه دراینجا گفتگو میکرده شود
خاتم الانبیا محمد صلی الله علیه و آله است که چند از دراس بعد که خدای تعالی استغفار میکرد زیرا که آنجا نمیخواید بود که در زمان
خاتم الانبیا و اوصیای آنجناب چه چیز واقع خواهد شد اینست که از جانب الله تعالی مقدر شده بود که بنابر تسلی خاطر از دراس نبی
و اتمام حجت بر بندگان خود پیغمبر آخر الزمان بان پیغمبر جلیل علامات و وقایع آخر زمان را بگوید و باور نماید چنانچه
هر کسی که همه این کتاب را از دراس نبی را بخواند این معنی که گفته ایم هویدا خواهد گشت پس میگوید حضرت از دراس که آن
گوینده گفت بمن که هم تعبیر خواب ترا خواهم کرد و هم آنانی را که در باب آنها سخن گفته تو خواهم شناسانید پس در باب آنها
که میگفتی که گذاشته شده اند تعبیر آن اینست که در آن زمان هر کس که زحمتها و خطرها را از خود دور میکند اینست آنکه خود را
محافظت نمود و اما آنهائی که در خطر افتاده اند آنانند که ایمان با نکی که بسیار قوی و تجلیات آورده اند و اما بدان که
با آنانی که گذاشته شده اند بچند تلافی داده میشود از آنانی که مرده اند پس اینها اند تعبیرهای خواب تو و اگر میخواهی بدانی
که انمرد که دیدی چرا از دل دریا بیرون آمد انمرد همانکسیست که خدای تعالی او را برد که نگاه میدارد و از اینجا ثابت میشود
که انکسیکه حرف میزد خدای تعالی نمیتواند بود زیرا که گفته است خدا او را نگاه خواهد داشت زمانهای بسیار و او انکسیست
که خود به تنهائی خلاص خواهد کرد امت خود را و او نیز همانست که در باره آنانی که گذاشته شده اند نیز حکم خواهد کرد و اما
آنچه دیدی که از دهان همین شخص از قبیل نفسهای آتش و از لبهای او روح شعله و حجیتی از طوفان برکت و گرد باد بیرون می
آمد و در دست خود شمشیری و حربه نداشت و محو کرد آن جمعیت را که از برای جنگ او مهیا شده بودند تعبیرش اینست که روزهائی
خواهند آمد در وقتی که شروع کند خداوند بر وکتی که خلاص نماید آنانی را که در روی زمین ساکنند و خواهد آمد در اینجا
معلوم است که جرانیم چیزی از بین میان انداخته است زیرا که این لفظ واو اشاره است بفقره سابق که باید این فقره بعدی زواو بان
متصل باشد و لفظ واو این دو فقره را با هم جمع کند و چون آن فقره در اینجا نیست پس هویداست که جرانیم چون میخواست
که بنابر مذهب خود خدا را در عوض آن شخص قرار بدهد اینست که آن عبارت را که صریح بطلان نصاری بیرون کرده و اما از عبارات [illegible]
اشتباهان شد که این لفظ واو که دلالت بر فقره قبل خود میکند بدون آنکه فقره قبل مذکور باشد در اینجا بحال خود
گذاشت تا آنکه سبب کم کردن آن فقره سواد او ظاهر بشود اما الحمد لله و المنة که تتمه سخن جرانیم کرده او را ظاهر میسازد
و بهر حال میگوید جرانیم و خواهد آمد و لحیا الحود از جای خود حرکت خواهد کرد در بالای آنانی که در زمین ساکن میباشند
پس ساکنان زمین هم دیگر خواهند در افتاد از برای آنکه هر یک دیگری را مسخر کند یعنی هر شهر شهر دیگر را و جائی جائی را
و جماعتی جماعتی را و مملکتی مملکتی را پس اینها در وقتی واقع خواهد شد که انتقال تنها که پیش از این بتو اعلام نموده ام بعمل
آمده باشند و در آنوقت ظهور خواهد کرد فرزند من که او را دیدی که از قبیل مردی از دریا بالا می آمد و چنان میشود
که همه آنانی که در زمین ساکن باشند صدای او را بشنوند و هر گروهی که با دیگری در جنگ است هر یک در ملک خود دست از جنگ
باز داشته با هم اتفاق بکنند و جمعیت بحد حسابی خواهد شد از برای آنکه خواهش دارند که بیایند و او را مسخر نمایند
و اما او در آنوقت ایستاده خواهد بود بر بالای کوه سیاه یعنی بیت المعمور بزمین فرود آورده میشود و بر همه کس هویدا و
گذاشته دیده میشود و اینست که تو در خواب دیده که آنکوه که در بالای آن رفته بود بی معاونت دستها قرار داده شده بود
و اما این فرزند من همانکسیست که ملتها خواهد نمود و تنبیه خواهد کرد آن جماعتهائی را که بمرسیده اند و از ظلمهای ایشان

که زده

که از راه خیالهای زشت خود بعمل آورده اند و اینست که بعذابهای شدید که در آن روز کشیده اند آنها را ابتلا خواهد کرد که گرفتار شده اند و آن عذابها
از قبیل شدید میباشند بشعله آتش شبیه شده اند پس آن حضرت فرزندی من همه ایشان را برطرف خواهد کرد بحکم دینی که را آتش شبیه شده است
بی آنکه زحمت بکشد و همین حضرت از دراس در فصل هفتم همین کتاب از همین شخص که در اینجا تعبیر خواب او را کرده است همین معنی را که [illegible]
مذکور شد بازیاده صریح تر نقل مینماید و میگوید که آنشخص بمن گفت که ای از دراس زمانی خواهد آمد که میشود آن زمان در وقتی
که آن علامتها که پیش از این بتو گفته ام بعمل آمده باشند پس ظاهر میشود در آن زمان عروسی که کنایه از همان بیت المعمور است که قبل از این مذکور شد
که از آسمان در آنروز نزول خواهد کرد پس آن نور پیغمبر آخر الزمان میفرماید که در آنوقت که بیت المعمور هویدا شود ظاهر خواهد گشت
هر زمینی که الحال غیب میباشد چند آنوقت هر کس که از آن زحمتها و خطرها که قبل از این از آنها بتو خبر داده بودم خلاصی یافته باشد
او خواهد دید عجایب بسیار را زیرا که در آنوقت ظاهر خواهد شد فرزند من با همه آنانی که با او هستند و خوش خواهند دید در مدت
او آنانی که گذاشته شده اند بمدت چهار صد سال و بعد از این چهار صد سال پس خواهد مرد و همه آنانی که نسیم حیات در آنها میباشد
و دنیا باز بر خواهد گشت بهمان سکوت اول در مدت هفت روز چنانچه در قیامتهای دیگر شده است و احتمال دارد که مراد از سکوت
دنیا در مدت هفت روز این باشد که چنانچه وارد شده است که در آنروز که هیچ ذی حیاتی بر روی زمین باقی نمی ماند پروردگار خود
باین عبارت خطاب خواهد کرد اهل زمین و جباران او آنانی که دعوای خدائی کرده بودند که لمن الملک الیوم یعنی از کیست پادشاهی
و بزرگواری در این روز پس چون کسی نیست که جواب بدهد خود میفرماید که لله الواحد القهار یعنی ملک و پادشاهی مخصوص خداوند
یگانه قهار است و در این عبارت که سکوت دنیا را هفت روز قرار داده است احتمال میرود که تا هفت روز پروردگار این خطاب
میکرده بیکتوه باشد و الله اعلم و میفرماید آن نور مقدس خاتم الانبیا که دنیا بمرتبه ساکت خواهد شد که هیچ کس از مخلوقات باقی
نخواهد ماند و میشود بعد از هفت روز زمانی که نیست دیگر چنان زمانی زیرا که همه چیز هلاک شده بر طرف خواهند گشت و زمین
بیرون خواهد آورد هر چیزی را که در آن خوابیده است و گرد زمین بیرون خواهد آورد ارواحها که در او ساکنند و هر جائی امانت داده
پس خواهد داد ارواحها را که در آن بامانت سپرده شده اند و ظاهر خواهد شد الله اکبر در بالای تخت قیامت پس ذلتها بر طرف خواهند شد
و صبر یعنی صابران جمع میشوند و حجتها اخالف خواهند بود پس من بعد ظلم مسلط نخواهند کرد [illegible] که از این قبیل عبارات
در کتب نصاری بیرون از حد و حساب هست و با وصف آن همه سعی که جرانیم و رفقای او در محو کردن حق از کتب سماوی کرده اند باز
انقدر دلیل از برای ثبوت حق هست که اگر همه آنها را خواهیم نقل کنیم جلد ملیحه خواهد شد و اما چون کاری که در پیش داریم طول
و بوفای عمر نا پایدار اعتبار نیکنیم اینست که به تفسیر کردن این تعبیر خواب متوجه نشده در فکر اتمام مطلب کم جهد و سعی [illegible]
بدو جهت اول آنکه وضوح آنها بمرتبه ایست که محتاج به تفسیر نیستند دویم آنکه دانسته چنین کردیم تا آنکه هر کسی که آنها را بخواند
چه از اهل اسلام و چه نصاری و چه یهود تامل در آنها نماید و بآنچه پیغمبر آخر الزمان و اوصیای آنجناب در باب حضرت مهدی
صلوات الله علیه خبر داده اند رجوع کنند زیرا که در اینصورت میدانم که خواهید یافت که حق با کیست و از این امت آخر الزمان
فرقه ناجیه کدام فرقه است و آنهائی که در زمان ظهور آنحضرت از جن و انس از جانب پروردگار حجت برایشان تمام شده ابدالآباد
بعذابهای شدید معذب خواهند بود کیانند زیرا که فقیر چنانچه حضرت داود در باره ایشان فرموده است تاسف از برای
ایشان میخورم و فرموده حضرت داود اینست که کاشکی میدانستند و میافتند و قبل از آنکه بشود آنچه از برای ایشان مهیا شده است
میدیدند و بر نیکیها از برای خود ذخیره گرفته بمن میفرستادند و اما چون از روز اول خداوند مهربان بالطف و کرم خود شنود
نموده است که همان نور پیغمبر آخر الزمان و اولاد امجاد اوست صلوات الله علیهم که بی نور ایشان کسی هدایت نمیتواند یافت

و ابدان قوت خواهد گرفت [illegible]
بشر بیش از او خواهند [illegible]
ظاهر خواهد گشت و حجتها [illegible]

چشم کثرین لابود توفیق پیدا کرده بود و در بین نشاء که بحمد الله که از آن نور در و رینفتاده ام خواهش دارم که هر آنانی که از این نور محروم اند
خود را از راه ضلالت که شیطان ملعون و معاونان او از برای ایشان در بین میدان تلبیس پنهان کرده است دور کرده بشاهراه ایمان داخل
شوند از برای آنکه در آن روز حساب که هر کس بحساب خود درمانده است ایشان بحساب داخل بهشت توانند شد پس بنابراین چون همه
نزاع و اختلافی که در میان اهل حق که شیعیان علی بن ابی طالب و اولاد امجاد آن حضرت اند و میان هر آنانی که از این کشتی نجات دور
افتاده و در دریای کفر و ضلالت غرق شده اند اعتقاد داشتن برجعت است که در زمان ظهور صاحب الامر رو خواهد داد پس بهمین
همین دو سند دیگر که رجا قطع نزاع میکند مناسب که اکتفا نمائیم پس سند اول در فصل دوازدهم کتاب حضرت دانیال مذکور است زیرا که
حضرت دانیال بعد از آنکه بالهام غیبی یا باخبار ملک از جانب خدا یا باعتبار اعلام نور پیغمبر آخر الزمان که مظهر جمیع مکونات است
از آنچه در باب آمدن پیغمبر آخر الزمان و اوصیاء آن جناب صلوات الله علیهم از عالم نور بعرصه ظهور و از آنچه از زمان بعثت آن حضرت
تا انتهای زمان فترت بایست رو بدهد در آن کتاب نقل کرده است میفرماید که آماده در آن زمان برخواهد خواست میکائیل شاهزاده بزرگ
و از این لفظ شاهزاده معلوم است که بجای میکائیل در عبارت اسم حضرت صاحب بوده است زیرا که شاهزاده حقیقی که در آخر الزمان
برخواهد خواست آن حضرت است نه میکائیل که قطع نظر از شاهزاده نبودن او کرده از نوع انسان هم نیست بلکه فرشته ایست که
کبرایست و در هیچ یک از کتب سماوی مذکور نیست که میکائیل نامی از اولاد آدم در آخر الزمان خروج و ظهور خواهد کرد پس میبایست
که جرایم یا دیگر بنابر هر چه خود چون شیطان بر ایشان موکل بوده است اسم حضرت صاحب محو کرده میکائیل را نوشته است بهر
حال میگوید شخصی بحضرت دانیال که در آن زمان میکائیل شاهزاده بزرگ که حکومت و فرمان فرمائی امت تو میکند برخواهد خواست
در آن وقت زمانی میشود که از ابتدای موجود شدن انسان تا آن روز چنان زمانی نشده باشد پس در آن زمان خلاصی خواهد یافت
از امت تو هر کسی که در کتاب نوشته شده باشد و این کتاب باید که قرآن مجید بوده باشد پس بنابراین معنی این فقره اینست که هر کس که
از امت تو که با آنچه در قرآن مجید نوشته شده باشد عمل کرده است آنکس در آن زمان از عذاب دنیوی و اخروی خلاصی خواهد یافت از
یا آنکه این کتاب صحیفه حضرت فاطمه باشد صلوات الله علیها که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بگفته جبرئیل نوشته است زیرا که چنانچه
از احادیث اهل بیت مستنبط میشود اسم هر مؤمن و هر کافر و آنچه کرده اند و میکنند از ابتدای آخر الزمان تا قیامت در آن
صحیفه نوشته شده است و آن صحیفه که الحال در نزد صاحب الامر علیه السلام است پس بنابراین تاویل عبارت کتاب حضرت دانیال
این خواهد بود که در آن روز از امت تو هر کس که اسم او در آن صحیفه که حق تعالی بنابر لطفی که در باره سیده زنان فاطمه
زهرا داشته است از برای تسلی خاطر او بتوسط پیک خود یعنی جبرئیل امین خواهد فرستاده مذکور باشد آنکس خلاصی از بلا
یا فتنه و دهر بد عالم خوشی خواهد دید یا اینکه آن کتاب لوح محفوظ است و میشود که آن کتاب یعنی این هر سه کتب بوده باشد
زیرا که هر کسی که در لوح محفوظ نیکوکار یافته شد در قرآن مجید و صحیفه فاطمه نیکوکار یافته میشود و بر عکس نیز الهم سر رشته
این سه لوح همه بچشمه علم ربانی منتهی میشود پس میفرماید آن شخص بحضرت دانیال که بسیاری از آنها که در خاک خوابیده اند
بیدار خواهند شد بعضی از ایشان از برای زندگی ابدی تا آنکه همیشه خوش به بهشت و بعضی دیگر از برای خفت تا آنکه همیشه
در آن باشند و اما آنان که عالم باشند یعنی ائمه هدی در آن زمان از قبیل ستارگان آسمان روشن و نورانی خواهند بود
و آنانی که حجت را بکسان بسیار تعلیم میدهند یعنی علمای واقعی دین اسلام از قبیل النجوم همیشه روشن خواهند بود پس
بنابر این عبارت شبهه در بین نماند که این رجعت اول پیش از قیامت است زیرا که در رجعت قیامت هر کس قایل است
باینکه تمام مردگان از جن و انس و ملک که پیش از قیامت مرده اند زنده خواهند شد پس این رجعتی که حق تعالی در کتاب حضرت

دانیال

دانیال نبی میفرماید که در آن بسیاری که از آنان مرده اند زنده خواهند شد رجعت قیامت نمیتواند بود پس لابد باید که آن رجعتی
که فرقه ناجیه شیعه بنابر اسنادی که از پیشوایان دین خود دارند ثابت میکنند و اعتقاد ایشان است که در زمان حضرت صاحب الامر صلوات
الله علیه که آن رجعت روی خواهد داد نه همه مردگان بلکه از ایشان مؤمن محض و کافر محض رجعت خواهند نمود حق و صدق باشد چنانچه
آیه کریمه یوم نحشر من کل امة فوجا ممن یکذب بآیاتنا دلالت بر آن میکند سند دوم که این مدعا را صریحتر ثابت میکند اینست
که در فصل نوزدهم کتاب یوحنا که از جمله حواریین حضرت عیسی بود مذکور گردیده است و در آن کتاب یوحنا عجایب و غرایب بسیاری
که همه دلالت میکنند بر آنچه در آخر الزمان باید که بعمل بیایند بیوحنا نموده شده است چنانچه در فصل چهارم میگوید که صدائی
بمن شد که شخص گفت بیا که میخواهم بنمایم بتو آنچه بعد از این بعمل خواهد آمد پس بنابراین یوحنا در فصل نوزدهم میگوید که دیدم که
آسمان وا شد و شخصی را دیدم که بر اسب سفیدی سوار بود که امین و راست نامیده میشد و این سوار باید که حضرت صاحب الامر علیه السلام باشد
زیرا که بنابر الحدیث که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده است که در آخر الزمان شخصی از ذریه من خواهد آمد که اسم او اسم من است چون
امین لقب پیغمبر بود و باسم آنحضرت مستعمل میشد بنابر این نحو که او را محمد امین میگفتند پس محمد امین بنابر الحدیث اسم حضرت صاحب
نیز میباشد پس میگوید یوحنا که آنکسی که بر آن اسب سفید سوار و اسمش امین بود بحجت تمام شده دیوان میکند و جهاد اقدام
مینماید و چشمان او از قبیل آتش بوده اند و این کنایه از خشم و غضب و از زردی حضرت صاحب است که در زمان ظهور خود خواهد داشت
و در سر خود داشت تاجهای بسیار که کنایه از این است که آنحضرت وقتی که ظهور کند پادشاهی همه پادشاهان با و تعلق داشته خواهد
بود و در جا و همه پادشاهان روی همه زمین برسد فرمان فرمائی متمکن خواهد گردید و یک اسم نوشته داشت که هیچ کس نمیدانست
او بغیر از خود که باید اسم اعظم خدای تعالی باشد که هیچ کس نمیداند او را آنروز بغیر از آنحضرت و ملبس بلباسی بود که بهر جای
آن خون پاشیده بود و این اشاره بکشتن بسیار است که آنحضرت در وقت ظهور خود در دنیا خواهد کرد و نامیده میشد کلام الله
یعنی آنحضرت قرآن ناطق است و هر قوشی که در آسمان میباشد در عقب او میرفت و این اشاره بآنست که لشکر ملائکه در روز ظهور
آنحضرت از برای معاونت در رکاب همایون او خواهند بود و با آمدن حضرت عیسی و حواریین او در آن زمان الحدیث حضرت صاحب
الامر صلوات الله علیه و الیهم نیز اشاره میتواند بود و میگوید یوحنا که هر قوشی که در آسمان میباشد در عقب او راه میرفتند همه
بر اسبان سفید سوار و لباس ابریشمی سفید پاک پوشیده بودند و پیش دهان او شمشیر تندی در سر یعنی ذو الفقار حیدر صفدر
را میرفت و این اشاره بآنست که ذو الفقار در دو هر چیز که بآنحضرت اراده کند مطیع و فرمان بردار است از برای آنکه بکشد بآن شمشیر
اهل غیر ملت حق را و اوست که عصار خانه خشم آن خداوندی که بر همه چیز قادر است بگردش خواهد در آورد و در بالای رخت
و بازوی خود نوشته داشت که ایست پادشاه پادشاهان و صاحب فرمان فرمایان پس میگوید یوحنا که در بین اثنا دیدم ملکی را
که در میان قرص آفتاب ایستاده بود و صدای عظیمی بهمه مرغان که در زیر آسمان پرواز مینمودند میگفت که بیائید و جمع شوید از
برای مهمانی بزرگی که خدا برای شما مهیا میکند و از برای خوردن گوشتهای پادشاهان و ثلثه‌ها را و اطاعت کنندگان ثلثه‌ها را
یعنی ثلثه این امت که ابابکر و عمر و عثمان است و ثلثه آن امت که پدر و پسر و روح القدس باشد چنانچه یوحنا در فصل شانزدهم
همین کتاب دیده است که سه روح از شیاطین کرامت نمایند کاف که موکلند از برای آنکه بگویند در نزد همه پادشاهان روی
زمین از برای آنکه جمع کنند ایشان را از برای روز عظیم الخداوندی که بر همه چیز قادر است پس این سه روح شیاطین آن ثلثه
خواهند بود که در اینجا یوحنا میگوید که گوشت آنها را بخورد مرغان آسمان خواهند داد و اطاعت کنندگان این سه روح
شیاطین نصاری اند و مطیعان آن ثلثه سنیان اند که در زمان ظهور و خروج حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه

دار است بعضی حضرت صاحب ... [illegible]

هر دو بشمشیر کشته میشوند و اجساد کثیف ایشان طعمهٔ مرغان هوا خواهد شد و بیائید از برای آنکه بخورید گوشتهای آزادان و غلامان و خوردان
و بزرگان را پس بعد از این میگوید یوحنا که دیدم که چون آن اژدها و پادشاهان زمین و فوجهای آنها اتفاق نمودند از برای آنکه با آن
کسی که بر آن اسب سفید سوار بود و با فوج او جنگ بکنند پس دیدم که گرفته شد آن حیوان عجیب با آن پیغمبر دروغ که در برابر آن حیوان
کرامات نموده است که با آنها فریب زده است آنانی را که قبول کرده‌اند نشانهٔ آن حیوان را و آنانی را که سجده کرده‌اند صورت او را و آن حیوان
عجیب عبارت از قسطنطین است که رواج دهندهٔ مذهب تثلیث نصاری است و آن پیغمبر دروغ عبارت از سیلوستر که بامداد شیطان
در برابر قسطنطین کرامات نمود و بدن او را از جراحتهائی که داشت بسبب غسل کردن در آبی که او پیش از آن صحیح ساخت و حکایت این قسطنطین
و سیلوستر را مفصلا در کتاب هدایة المضلین تقریر کرده‌ایم هر که خواهد آنها را حسب الواقع ساختن انحکو نکی احوال ایشان الکلام
جم برساند رجوع بآن کتاب بکند زیرا که چون حکایت ایشان طولی داشت در این کتاب نمی‌گنجید پس این دو تای زنده یعنی قسطنطین
و سیلوستر فرستاده شدند در گودال آتشی که بکبریت میسوزد و تتمه کشته شدند بشمشیر آنکسی که بر آن اسب سفید سوار بود
و شمشیر او بیشتر دهان او میرفت و همه مرغان بگوشتهای آن کشتگان سیر شدند پس دیدم که ملکی از آسمان فرود آمد و کلید
عمق زمین را در دست داشت و زنجیر عظیم نیز در دست او بود پس گرفت آن اژدها را که مار کهنه است که عبارت از شیطان است
و بآن زنجیر او را بند کرد تا مدت هزار سال و انداخت او را در عمق زمین و در او را بست و مهر کرد آن در را از برای آنکه من بعد
فریب نتواند داد انسانها را تا تمام شود هزار سال و بعد از آن که هزار سال تمام شود مسلم است که او را اندک مدتی رها کنند
پس میگوید یوحنا که در آنوقت دیدم صندلیها گذاشته شده‌اند و نشسته‌اند در بالای آنها جمعی و دیوان کردن داده شد بآنها
که در بالای صندلیها نشسته بودند و مخفی نماند که در اینجا البته نام مبارک حضرت صاحب الامر علیه السلام و اصحاب آنحضرت نوشته
شده بوده است و اما چون این ملعون چون اصلش تقاضای شیطنت میکرد در اینجا ترک آن شیطنت نکرده آن اسامی شریف را برداشته
کرده است و میگوید یوحنا که دیدم ارواح ذبح شدگان را از جهت شهادت حضرت عیسی داشت این بود که در وقتی که ایشان
گفتند لا اله الا الله محمد رسول الله و علی ولی الله و انا نبی الله و از جهت کلام خدا یعنی قرآن مجید و آنچه در آن نوشته شده است
و نیز دیدم آنانی که پرستش نکردند آن اژدها و صورت او را و نگرفتند علامت او را در پیشانیها یا دستهای خود پس آنها
زنده شدند و پادشاهی کردند در خدمت آن تعیین شده و اما تتمهٔ مردگان زنده نشدند تا هزار سال و اینست رجعت اول
پس طوبی از برای کسی که بخون آن ذبح کرده شده نشان شده باشد یعنی بخون حضرت امام حسین علیه السلام که آنحضرت ذبح عظیم است که الله
تعالی در قرآن مجید یاد فرموده است و مراد از این فقره آنست که هر کس بکثرت شفاعت و قبول حضرت امام حسین علیه السلام
بآن خون که در کربلا در راه خدا از آن حضرت ریخته شد نشان شده باشد در رجعت اول رسیده خواهد بود و معنی
نشان شدن از خون آنحضرت دوای اینست که این کس عارف بحق آنحضرت و قائل بامامت او باشد و بداند که خون آنحضرت در راه
خدا بناحق ریخته شده است پس بنا بر این آنانی که بعد از آنحضرت باین معنی که گفتیم بخون او نشان شده‌اند حضرت امام زین
العابدین و هشت امام دیگرند صلوات الله علیهم که بعد از سید شهدا امامت جد بزرگوار خود کرده‌اند و آن شیعیانی
که ایشان را قبول نموده‌اند باز از آنانند که بخون حضرت امام حسین علیه السلام بآن معنی مذکور نشان شده‌اند پس باید شیعیان
اثنی عشری در رجعت پیشوایان خود از رجعت اول بهره رسیده داشته باشند پس میگوید یوحنا که طوبی از برای کسی که بخون
آن ذبح شده نشان شده باشد و از برای هر کسی که در رجعت اول دست دارد زیرا که در ایشان مرگ دوم که بعد از این
مذکور خواهد شد که عبارت از عذاب بعد از قیامت است اختیار ندارند بلکه آنها نیز انتخاب کرده پیغمبر خدا و آن تعیین

شده

شده از جانب او که بر آن اسب سفید سوار بود میباشند و پادشاهی خواهند کرد با او یعنی در خدمت او هزار سال و بعد از آنکه هزار
سال تمام شود رها میشود شیطان از بند پس بیرون خواهد آمد و فریب خواهد زد یاجوج و ماجوج را که عدد ایشان موافق عدد
ریگ دریا میباشد و در چهار رکن زمین سکنی دارند پس جمع خواهد کرد شیطان ایشان را از برای جنگ و جدال و بالا خواهند
آمد بر روی زمین و اردوهای مؤمنان را احاطه خواهند کرد و حصار خواهند نمود آن شهر را که دوست داشته میشود و اما در آنوقت
آتشی بقدرت خدا از آسمان پایین خواهد آمد و خواهد سوزانید همه ایشان را و بعد از آن زمانی که شیطان ایشان را فریب زد دیدم
که انداخته شد در گودال آتش و کبریت تا آنکه در آنجا خود آن اژدها و آن پیغمبر دروغ گو عذاب کرده شوند روز و شب ابد الآباد
پس بعد از آن من که یوحنا ام دیدم منبر سفیدی در کمال عظمت و شخصی را دیدم که در بالای آن منبر بجلالت و بزرگی تمام نشسته بود
بمرتبه که زمین و آسمان گویا از آن گریزان بودند و جائی از برای ایشان یافته نمیشد یعنی جلالت و بزرگی آسمان و زمین در جنب جلالت
و بزرگی او چیزی نمینمودند و دیدم نیز مردان عظیم چند را و در برابر آن منبر کسانی را دیدم که ایستاده بودند و اما نسبت بآن
مردان عظیم که در برابر آنها ایستاده بودند خورد و صغیر بودند و کتابها دیدم که در آنوقت واشده بودند یعنی هر کتابی دیگر که از برای اتمام
حجت بر مخلوقات از جانب خدا بتوسط پیغمبران نازل شده و دیده‌ام که بعد از آنها کتابی دیگر که کتاب زندگانیست واشد و این کتاب باید
قرآن مجید باشد پس دیوان همه مردها بنا بر آنچه در آن کتابها نوشته شده بود کرده شد موافق عملهائی که باحکام آنها کرده بودند هم
و دیدم دریا و هلاکت و جهنم را نیز در آنوقت که هر مرده که در آنها بود بیرون انداختند از برای آنکه دیوان همه ایشان بنا بر اعمال
که کرده بودند کرده شوند و ظاهر اینست که این جماعت را که از آن مردم جدا دیده است باید کفار حربی باشد که هیچ کتابی اختیار نکرده
بودند که از این راه ایشان را با اهل هلاکت و جهنم و غرق دریا حضرات وصف کرده است و بعد از آن میگوید یوحنا که اهل
هلاکت و جهنم انداخته شدند در آن گودال آتش و آنانی که نوشته نشده بودند در کتاب زندگانی باز انداخته شدند در گودال
آتش یعنی هر کسی از اولین و آخرین که بنا بر آنکه هر چه خدای تعالی در قرآن مجید که آلت فرق کردن حق و باطل میباشد فرموده است
عمل نکرده باشد بخصوص در باب آن میثاق که خدای تعالی در روز الست و در این عالم نیز از همه مخلوقات خود گرفته باشد از اطاعت
الهی را بجا نیاورده باشد بجهنم فرستاده خواهد شد زیرا که هر کتابی که در هر زمان پروردگار از برای هدایت مردم فرستاده است
اصل او در قرآن مجید است و آنچه اینجا اند در قرآن مجید فرموده شده همانست که در کتب هر اهل کتابی ایشان را بآن مأمور
ساخته بوده است زیرا که چنانچه خدای تعالی بکمالات الحسان اصل دین خدا یکی میباشد و اینست که هر چه الله تعالی در دین
بتوسط حاملان احکام او فرموده است و خبر داده است همانست که انبیا و اوصیای سلف فرموده‌اند و خبر داده‌اند چنانچه این
اسناد که از کتب پیغمبران و اوصیای سلف از برای اثبات آنچه رسول رب العالمین محمد صلی الله علیه و آله و اوصیای آن جناب در باب
امامت و پیشوائی این پیشوای دوازدهم یعنی حضرت مهدی علیه السلام خبر داده‌اند در این کتاب نقل کرده‌ایم ثابت و محکوم به میشود
پس بنا بر این اگر یهود و نصاری در آنروزی که دیوان خلق اولین و آخرین بنا بر آنچه در قرآن مجید که خدای تعالی فرستاده است خواهد شد
بخواهند که از آن گودال آتش و کبریت نجات یابند لابد باید که دست باین عروة الوثقی یعنی حلقهٔ محکم ذریهٔ اطهار و فرمان برداری
این چهارده بزرگوار که پادشاهی دنیا و آخرت از جانب پادشاه روز جزا در ایشان قرار داده شده است سر باز نزنند زیرا که
اینها قرآن ناطق‌اند که آنچه اند از برای فرق نمودن میان حق و باطل و مؤمن و کافر از روز الست بر تکلیف ایشان را بر همه مخلوقات
خود موکل گردانیده است زیرا که در روز حشر بنا بر قبول نمودن یا رد کردن کلام ایشان را با بندگان خود معامله کند
و بر قبول کنندگان ایشان ثواب و بر رد کنندگان ایشان عقاب مقرر فرماید و اینست که در باره این نود هدایت یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله

و سیزده نفر معصومان دیگر که همه با او یک نور اند فرموده است لولاک لما خلقت الافلاک یعنی اگر تو نبودی افلاک را نمی آفریدم
زیرا که اگر تو و آنان که با تو در نور یکی اند نبودید حجت بر مخلوقات تمام نمیتوانست شد و چون من حکیم و عادلم میبایست تا اثبات حجت
از برای ایشان تمام میکردم ابنائهم البشر بمن اتربیهم پس یهود و نصاری و هر آنان که در گمراه شدن با اینها یکی اند مثل سنی و غیره
باید که بدانند که بنا بر این شاهد اینکه حجت رب العالمین است داخل شده در دین قیم او داد در بخش نگیرید در رجعت اول
و دوم هر دو خوشی نخواهند دید بلکه در هر دو شرمنده و معذب خواهند بود والاصحاح السادس عشر من سفر التکوین یعنی فصل
شانزدهم از سفر تکوین الخلایق تورات است فاما سارای امرأة ابرام لم تکن ولدت ولدا وکانت لها امة مصریة اسمها هاجر واما
سارای زن حضرت ابراهیم نزائیده بود و هنوز زاینده بود پسران و بود از برای او کنیزک مصریه که اسم او هاجر بود فقالت لبعلها
هوذا منعنی الرب الولد پس گفت مر شوهر خود را که اینست پروردگار محروم کرده است مرا از فرزند یعنی پیر شده ام و دیگر گمان
حامله شدن خود ندارم و اما در اینجا تعبیری که این بار در مترجم داده است اینست که میبایست بنا بر آنچه در تورات عبرانی است چنین
ترجمه کند که اینست پروردگار مسدود کرده است رحم مرا از برای آنکه نزایم پس هرگاه در تورات عبرانی معنی این فقره چنین باشد
میبایست که این بار در مترجم در بین تورات همان معنی ذی سویل که در تورات عبرانی نوشته شده است و اگر چه محروم شدن از فرزند
فی الجمله دلالتی بر مسدود شدن رحم میکند اما این دستور مترجم نیست بلکه مترجم را باید که حد و فعل بالفعل ترجمه کند فادخل
علی امتی لعلی اقبل منها بنین پس تو داخل شو بر کنیز من تا آنکه گاه باشد که در کرده شود از برای من از آن کنیز پسران یعنی
تو داخل شو بر کنیز من زیرا که اسمعیل و ادم که از این کنیز اولاد و بنی بیاورد پس در اینجا بنون مناسب بود که بنوید و اما
در تورات عبرانی معنی این فقره چنین است که ساره گفت بحضرت ابراهیم که داخل شو تو بر کنیز من از برای آنکه لا اقل فرزند از او
هم برسانم فاستمع ابرام لقولها پس گوش داد حضرت ابراهیم سخن او و در ضمن سکوت که اختیار کرد التماس ساره را قبول
نمود وهی احذت هاجر المصریة امتها من بعد ان سکنوا ارض کنعان عشرة سنین ودفعتها لابرام زوجها امرأة و گرفت
ساره هاجر مصریه کنیز خود را بعد از آن آنکه در زمین کنعان سکنی کرده بودند مدت ده سال و داد او را بحضرت ابراهیم
که بگیرد او را بزنی برای خود و این فقره دلالت میکند بر آنکه بعد از آنکه مدت ده سال در زمین کنعان سکنی کرده بودند
ساره هاجر را آزاد کرده بزنی بحضرت ابراهیم داده باشد یا آنکه او را بحضرت ابراهیم بخشیده باشد و این حضرت خود او را آزاد کرده
بعقد خود درآورده باشد فدخل علیها فحبلت فلما رأت انها حبلت فتهاونت بمولاتها پس داخل شد حضرت ابراهیم
بر هاجر پس او آبستن شد پس چون دید که هاجر حامله شده است اهمال ورزید در خدمت خانم خود و خوار و بی قدر شمرد او را و اعتنائی
باو نمیکرد فقالت سارای لابرام انا اتظلم منک انا دفعت امتی الی حضنک فلما رأت انها حاملة هانت فی عینها یحکم
الرب بینی وبینک پس گفت ساره مر حضرت ابراهیم را که چون تو ظلم بر من روا داشتی پس من تظلم میکنم یعنی اظهار ظلم تو
و مظلومی خود میکنم زیرا که من فرستادم کنیز خود را در بغل تو پس حالا چونکه آن کنیز خود را حامله دیده است مرا حقیر شمرده
اهمال در خدمت و اطاعت من میکند پس حکم کند پروردگار میان من و تو فاجابها ابرام فاذا هذه امتک بیدیک افعلی
بها ما یلذ لک فضربتها سارای فهربت پس جواب داد او را حضرت ابراهیم در حالتی که گفت اینک کنیز تو در دست تست
بکن باو هر چه میخواهی پس ساره اذیت او کرد یعنی زدن [illegible] افتاده است در عقل یکرد باشد اقرار کرده‌ها
و اقرار [illegible] پس گریخت هاجر فلما وجدها ملاک الرب عند معین الماء فی البریة التی هی فی طریق سور فی البقر
پس چون برخورد بر هاجر ملک پروردگار و دید او را در نزد آبی بیابانی در نزد آبی که در راه شام بود که بمکه می آمد زیرا که [illegible]

هم آمده

هم آمده است در صحرائی که آن صحرا در راه سور بود که بیابانی قال یا هاجر امة سارای من این جئت والی این تذهبین فهی قالت
انی هاربة من وجه سارای مولاتی گفت مر او را که ای هاجر کنیز ساره از کجا می آئی و بکجا اراده داری که بروی پس هاجر جواب داد
که من میگریزم از روی ساره خانم خود فقال لها ملاک الرب ارجعی الی مولاتک واتضعی تحت یدیها پس گفت مر
او را آن فرشته پروردگار که برگرد بسوی خانم خود و افتادگی و خاکساری کن در زیر دست او وقال لها ایضا انی سأکثر نسلک
اکثارا لا یحصی من کثرته و گفت آن ملک باز او را که من بسیار خواهم کرد نسل ترا چنان بسیار شدنی که شمرده نشود از راه کثرت
و بسیاری و اینکه آن ملک میگوید که من بسیار خواهم کرد نسل ترا این معنی دارد که خدا امر فرموده است که من بتو بگویم این را که
خدا بشارت میدهد ترا به بسیاری نسل و اولاد بمرتبه که از راه کثرت بشماره در نیاید و اگر نه از ملکی که او نیز مثل
انسان مخلوق است کی می آید که نسل کسی را بسیار کند یا کم سازد زیرا که زیاد کردن اولاد و اعقاب با قادر وهاب که همه
موجودات از بین التفات او در دایره هستی مرکز وار موجود در نظر می آیند وبعد ذلک قال لها ها انت حامل و
ستلدین ابنا وتدعین اسمه اسمعیل و بعد از آن برمذکور شد گفت آن ملک مر هاجر را که اینست تو حامله و خواهی زائید
پسری و خواهی خواند نام او را اسمعیل وهذا سیکون انسانا وحشیا ویده ضد الجمیع وید الجمیع ضده و این که تو خواهی او را
زائید مرد خواهد بود وحشی یعنی از راه قوت و توانائی ضعف و سستی او را رام نمیکند و دست او ضد همه است و دست همه
ضد اوست و اما در تورات عبرانی معنی این فقره چنین است که این پسر تو خواهد بود مردی در نهایت توانائی و شجاعت که
دست او ضد همه است یعنی دست او در بالای همه دستها خواهد بود و دست همه چیز زیر او است یعنی همه در زیر فرمان
او خواهند بود پس معلوم است که این بار در مترجم چون خود [illegible] از نادانی ها حیوان وحشی بوده است لهذا لفظ وحشی را
در آخر فقره اول و لفظ ضد را در آخر فقره دوم زیاد کرده است وقبالة جمیع اخوته ینصب المضارب و در برابر همه برادران
خود بر پا خواهد کرد خیمهای خود را و اما در تورات عبرانی چنین است که در مملکت برادران خود بر پا خواهد کرد خیمهای
خود را ودعت اسم الرب الذی کان یکلمها پس هاجر خواند نام آن پروردگار که بتوسط آن ملک با او حرف میزد باین
نحو که انت الله الذی ابصرتنی لانها قالت ههنا رأیت قفا ناظری که تو آن خداوندی که بنظر لطف و رحمت دیده مرا
یعنی دیده مرا و عود پس چیزهای بخشیده [illegible] و سببی که هاجر باین عبارت نام پروردگار را خواند و شکر او را بجا آورد این
بود که هاجر گفت که یقین دارم که در اینجا دیدم قفای نظر کنندگان مرا یعنی عاقبت اولاد مرا که نظر کنندگان منند بمعنی دیدی
باین معنی که خبر داد پس که عاقبت اولاد من بمرتبه بسیار میشوند که از راه کثرت شمرده نخواهند شد و اینکه اولاد خود را
نظر کننده بسوی خود گفته است اشاره باینست که هاجر میگوید که چون آن خاتم الانبیا و دوازده نفر اوصیای او که همه کس
نظر شفاعت از ایشان خواهد داشت از صلب این فرزند من که وعده کرده بدنیا خواهد آمد چون من جده اعلای
ایشانم از راه شفقت مادر و فرزندی نظر مرحمت از من کوتاه نخواهند داشت پس نظر کنندگان من خواهند بود لذلک
دعت اسم تلک البئر الحی الناظری و بدین جهت یعنی بجهت آنکه هاجر این عبارت را در آنجا گفت و در آنجا مذکور
عاقبت اولاد او که نظر کنندگان بسوی او بود بسوی خود نام آن چاه آب را چاه زنده نظر کنندگان من خواند فهو بین
قادس و بارد پس آن چاه آب چاهی بود که در مابین قادس و بارد واقع بود و این قادس مکانیست که نهر قادسیه
که نزدیک کوفه است در آنجا [illegible] بوده و نقل کرده اند که حضرت ابراهیم وقتی که گذر کرد بآن مکان و دید که پیره زنی
و آن پیره زن پس آن حضرت نشست و شو کرد و ذکر کرد و نیاد بان خود پس آن حضرت فرمود که قدست من ارض یعنی پاک

شدم من از این زمین لهذا نام آنکان فاران شد و دعا کرد آنحضرت که آنمکان محله حاج باشد یعنی حاجیان در وقتی که بکعبه میروند
در آن محله نزول کنند پس چنان شد که آنحضرت دعا کرده بود و باز ادبا از اسم موضعیت و در قرب آن زمین فولدت هاجر لابراهیم
ابنا فدعی اسمه اسمعیل پس تولد نمودن هاجر از برای حضرت ابراهیم پسری خواند آنحضرت ابراهیم نام آن پسر را اسمعیل وکان ابراهیم
ابن ستة و ثمانین سنة و حضرت ابراهیم هشتاد و شش سال داشت در وقتی که هاجر زائید از برای او حضرت اسمعیل را
در ذکر مرحمتات فصل شانزدهم باید دانست که هر چند در این فصل از برای اتمام حجت بر نصاری و جهود ترجمه می توانستیم که چندان
مرحمتی بنویسیم اما چون از این فصل آن مرحمتهای که ایشان در جاهای دیگر میگویند باطل میشوند بدین جهة آنچه در
این فصل نوشته ایم عنوان آنرا در مرحمات فصل شانزدهم کرده ایم پس مرحمتات که ایشان درباره حضرت اسمعیل میگویند
چنانچه قبل از این مذکور شد بسیار اند زیرا که عمر پیغمبر با آنحضرت عناد میورزند که او را قطع نظر از آنکه پیغمبر نمیدانند مومن هم
نمیکنند و چون در این فصل مذکور است که آنقدر بتوسط ملک خود در باره عزیز کرده خود یعنی حضرت اسمعیل فرزند گرامی حضرت
ابراهیم خلیل هاجر خاتون وعده خیر و برکت فرموده است پس نصاری و جهود که بزرگوار حضرت اسمعیل را انکار میکنند محض
که انکار کتب خود که آنها را کتاب خدا میدانند کرده خواهند بود زیرا که ترجمه که جرانیم این کتب را کرده است نصاری میگویند که الهام
روح القدس شده است و بدین جهة ترجمه های جرانیم نزد ایشان اعتبار کتاب خدا دارد و جهود نیز ورای ترجمه جرانیم کتاب دیگر
دیگر ندارند پس بنابر این میگوییم که از این وعدهای که خدای کریم در باب حضرت اسمعیل هاجر خاتون مادر گرامی آنحضرت در این
فصل این کتاب داده است ثابت که میباید که حضرت اسمعیل پیغمبر عظیم الشان پروردگار عالمیان بوده باشد زیرا که از کتب
نصاری و جهود معلوم میشود که پروردگار هر کسی که وعدهای چنین فرموده است البته آنکس پیغمبر عظیم الشان یا امام و پیشوای
واجب الاطاعه بوده است پس وعده اول که حق تعالی در باره حضرت اسمعیل فرموده است اینست که هاجر خاتون بتوسط ملک خود
وحی فرستاد که من اولاد این پسر تو را که در رحم داری بسیار زیاد خواهم کرد اینکه که کسی نتواند شمردن آن را از بسیاری باشد و این
همان آیت که در چند جای از این کتاب که تا حال ترجمه و تفصیل نموده ایم نقل شد که حق تعالی در مقام اظهار لطف خود که نسبت
بحضرت ابراهیم داشت در باره حضرت اسمعیل فرموده است که مثل این وعده که در باره حضرت اسمعیل شده است در فصل بیست
و ششم همین کتاب در باره حضرت یعقوب خدای تعالی در مقام لطف و مهربانی نیز فرموده است که من زیاد خواهم کرد اینکه
اولاد ترا از قبیل ستارگان آسمان پس نصاری و جهود اگر مرحمت ندارند چرا از آن وعده که بحضرت یعقوب شده است استدلال
بر نبوت و عظمت و قرب و منزلت حضرت ابراهیم و یعقوب در نزد پروردگار میکنند و حضرت اسمعیل را که بعینه همان
وعده لطف که خدای تعالی بحضرت یعقوب کرده است در باره او نیز کرده است هیچ اعتنا نکرده ایمان او را هم معتبر و ثابت نمیدانند
و با وجود آنکه هر وعده که حق تعالی با ابراهیم و یعقوب علیهما السلام کرده است در وقتی بوده است که ایشان از سن بلوغ گذشته بودند
و کارهای نیکو در راه الهی از عوض دهنده کرده بودند پس احتمال میرود که آن لطف در باره ایشان محض لطف و تفضل
نبوده بلکه در عوض کارهای نیک ایشان که کرده بودند بوده است و اما حضرت اسمعیل که هنوز در رحم طاهره مادر خود
بود که حق تعالی او را عزیز و گرامی خود نموده همان وعده را فرموده است پس این وعده چنین که در آن وقت در باره او شده
باشد باید که دلالت بر بزرگی و قرب و منزلت او بیشتر داشته باشد از آن وعده که بر یعقوب بعد از بلوغ شده است پس هرگاه
نصاری و جهود از وعدهای چنین که حق تعالی بحضرت ابراهیم و یعقوب کرده است ایشان را پیغمبر عظیم الشان میدانند حضرت
اسمعیل را بطریق اولی باید که پیغمبر عزیز القدر از جانب پروردگار بدانند پس از این که آنحضرت را چنین نمیدانند نادانند

که کافر

روح روان حضرت اقدم

که کافر و گمراه میباشند و وعده دویم که حق تعالی بهاجر فرمود که این پسر تو مرد بزرگ و توانا خواهد شد میگوییم که این وعده بر تبه نبوت
و قرب منزلت حضرت اسمعیل در درگاه خدای تعالی نیز دلالت میکند و باید که آنحضرت این مراتب بلند را داشته باشد زیرا که چنانچه
قبل از این از قول خدای تعالی که در فصل پنجم کتاب حضرت دانیال مذکور شده است ثابت کرده ایم باید که هر که حکم پروردگار چیز
مادر بنا بر لطف و مرحمت با او وعده قوت فرموده باشد آن قوت بقوت دنیوی که امر فانیست تاویل نمیشود بلکه به قدرت نبوت
یا امامت و قرب و منزلت در نزد الهی تفسیر کرده میشود زیرا که مناط عزت و قرب و منزلت در درگاه خدای تعالی تقوی و پرهیز
کاریست نه عزت و مکنت و ثروت دنیا چنانچه حق تعالی در قرآن مجید فرموده است که ان اکرمکم عند الله اتقیکم یعنی بدرستی
که گرامی ترین شما در نزد خدای تعالی پرهیزکارترین شما است پس هرگاه حق تعالی وعده قوت بکسی بدهد باید که قوت نبوت یا امامت
باشد که در وادی پرهیزکاری خدای تعالی با نیکی میدهد نه قوت دنیوی که معلوم نیست که دوام او را با نیکی میدهد بلکه
احتمال میرود که از راه استدراج باشد که بدترین مراتب ترقیات دنیاست نعوذ بالله منه و اگرچه این معنی بر هر عاقلی که بزرگی
و عظمت پروردگار را دارد میبیند معلومست و احتیاج باثبات ندارد و اما چون سرکار این فقیر با جماعتی است که از عقل بیگانه میباشند
مناسب که باید نقلی ایشان را از بعضی خود شان آگاه کردانیم پس بدانند نصاری و جهود که اسناد چه شمار در اثبات این مدعا در کتب
ایشان موجود است و معلاوه آنچه قبل از این از آن اسناد نقل کرده ایم در اینجا اسناد دیگر می آوریم سند اول در فصل هشتم کتاب حضرت
سلیمان که او را اکلیزیاستس مینامند مذکور است و در آنجا حضرت سلیمان از قول خدای تعالی میفرماید که آن اولاد بسیار باشد
که از خدا میترسند زیرا که از اولاد که از دایره فرمان الهی پا بیرون میگذارند خفیف اند هیچ عزت خواهند بود باعتبار آنکه
جلالت و دولت خوف و واهمه خداست و بدترین فقر و بدبختی دور شدن از ترس الهی است پس بدین جهة بجوار عنقریب مکن سکن
نیکوکار و پرهیزنده و لیکن کناهکار فخر مکنید پس ثابت است که قوت و عزت معتبر در نزد پروردگار نه قوت دنیویست بلکه
چنانچه حضرت سلیمان نیز در فصل اول همین کتاب میفرماید که ابتدای همه حکمتها و بهترین همه عزتها ترس خداست عزت آخرت
و در فصل شانزدهم همان کتاب فرموده است که مرد تحمل مشو از پسران چنانچه هر چند که متعدد باشند و از بسیاری آنها خوشنود مشو لکن
هرگاه واهمه الهی در آنها نباشد پس بحیات ایشان خاطر جمع مشو و در زحمتهای ایشان خود را دلگیر مکن زیرا که فرزندی که خدا ترس
باشد بهتر است از برای تو از هزار فرزند که جبار باشند پس بنابر این اسناد ثابت که فرزندی که جبار باشد و از خدا نترسد
بکار پدر و مادر نمی آید و بنابر این در نزد عقل جایز نیست که پروردگار قوی خود در وقتی که منت بخلیل خود گذاشته فرزندی
فرزندی قوی از صلب او باو بدهد آنفرزند بحسب دنیا قوی باشد و قطع نظر از این نصاری و جهود خود اقرار دارند باینکه
حضرت ابراهیم پیغمبر و خلیل خدا و نیکوکار است پس جزم است که پیغمبر با این صفات آراسته و ارثی که از خدای تعالی استدعا میکند
نمیباید که چنان وارثی باشد که منظور او از میراث بردن از مال دنیا باشد و از آنچه نوید پیغمبران در فصل هشتم کتاب سلیمان
که بکتاب حکمت موسوم است فرموده است که حکمت یعنی نبوت از جمیع جواهرها بهتر است و هر چیزی که انسان آرزو میکند برابری با
حکمت که نبوت است نمیتواند کرد ثابت میشود که مقربان درگاه بهترین آرزوهای ایشان مرتبه نبوت است پس چون میشود که حضرت
ابراهیم که مملو از حکمت و معدن علوم نبوت بود وارث از برای امر دنیوی آرزو کرده از خدا طلبد و میراث حکمت و نبوت
که حق تعالی بوی داده بود معطل بگذارد پس هر کسی که از خدا و خلیل الله مر او را خبر داشته باشد میداند که این فرزند قوی
که بنا بر دعا و آرزوی آنحضرت خدای تعالی بوی وعده داده منت گذاشته است و میفرماید که آن فرزند قوی خواهد بود باید
که مراد از قوی بودن او قوت جسمانی و قوت دنیوی نباشد بلکه باید که قوت حکمت که عین نبوت و ترس الهی که لازم او است

نبوت بوده باشد و ما میگوئیم که خدای تعالی در بین فصل هاجر خاتون فرموده است اینست که اسم این فرزند را که خواهی زائید اسمعیل بکن
و این دلیل است که اسم حضرت اسمعیل از جانب الله تعالی مقرر شده است نیز علامت عزت و قرب و منزلت است که بایست که حضرت اسمعیل
در درگاه خدا داشته باشد بچند جهت اول آنکه این نام اسمعیل چنانچه ابراهیم در تفسیر همین کتاب که ترجمه کرده است و معنی اسامی عبریه
نوشته است میگوید که اسمعیل بمعنی مقبول درگاه خداست یعنی اسمعیل آنکسی است که او را خدا قبول کرده باشد و بعضی آنکسی که خدا
به هر در کاری از دل و جان و جهد تو قبول کرده باشد نیز آمده است پس معلوم است که همه این صفات را خداوند کریم در ذات حضرت
اسمعیل دانسته بود که هنوز آنحضرت در رحم مادر خود بود که خبر از آنها بمادر او داده این اسم شریف را که دلالت بر آن صفات
حسنه میکرد از برای آنحضرت تعیین فرمود زیرا که اگر حضرت اسمعیل باین صفات حسنه در آنوقت آراسته نبود این اسم را که دلالت
بر آن صفات میکند خدای تعالی بوی انعام نمی فرمود پس نصاری و یهود که همه چنانچه ابراهیم را معتبر دانسته میگویند که هر چه
او در این کتاب نوشته است همه بالهام روح القدس بوده است و بدین جهت هر چه در این کتب تورات نوشته شده است همه را
از جانب خدا میدانند چرا آنچه در باب حضرت اسمعیل نوشته است که او را قبول کرده خدای تعالی بقلم درآمده است ایشان او را از نبوت
معزول کرده مزمع جع نمیدانند پس معلوم است که در اینجا ابراهیم نیز کافر شده کتب او را باعتبار دانسته اند و اگر گویند که ابراهیم نوشته است
که اسمعیل خود قبول کرده خدا بود بلکه همین را نوشته است که اسم او این معنی دارد جواب آنست که ابراهیم نه تنها در آن تفسیر این را
نوشته است بلکه در این فصل کتاب تورات نیز همان ابراهیم نوشته است که ملک از جانب خدا این اسم شریف را برای آنحضرت هدیه آورده
هاجر خاتون سعادتش نمود که خدای تعالی امید قبلیه که البته اسم او را اسمعیل میگذاری پس هر گاه در تفسیر خود نوشته باشد که اسمعیل
بمعنی قبول کرده خداست و در این فصل نوشته باشد که از جانب الله تعالی این اسم شریف از برای حضرت اسمعیل هدیه فرستاده شده است
جزم است که در وقتی که آنحضرت در رحم مادر خود بود چون خدا او را قبول کرده بود و میدانست که او نیز خدا را قبول کرده است
و خواهد کرد این اسم شریف بهدیه برای او فرستاد و او را باسم موسوم ساخت تا آنکه از این اسم خوب و عزت منش فهمیده میشود
و اگر گویند که این اسم چون مشترک است میانه قبول کرده خدا و کسی که خدا را قبول داشته باشد پس معلوم نیست که بکدام یک
از این دو معنی اسم بجهت حضرت اسمعیل مقرر شده است جواب میگوئیم که اگر بمعنی دوم این اسم را هم بگیرند فضیلت کمتر از آن
معنی اول بحضرت اسمعیل عاید نخواهد شد زیرا که این معنی دوم آن معنی اول را لازم دارد باعتبار آنکه بنابر کریمه الوهیت
که کسی سبحانه را قبول کند و سبحانه او را دوست کرده قبول ننماید زیرا که غرض از آفرینش موجودات تحصیل معرفت سبحانه است
که بقبول خود از آنکس سبحانه بر میگردد پس هر گاه مقصود الهی این باشد که بندگان او را بشناسند و سبحانه را بنحوی که حق
قبول داشته باشند چون میشود که کسی سبحانه را بجان و دل قبول داشته باشد و آن کریم بی منت و رحیم با عزت او را رد
نماید پس در هر صورت فضیلت حضرت اسمعیل ثابت میشود و از ثبوت فضیلت و قرب و منزلت او در درگاه خدا نبوت
میرسد که نصاری که ایمان او را و یهود که نبوت او را بنابر عناد و لجاج قبول نداشته ایمان و نبوت را از آنحضرت سلب مینمایند
هر دو کافر اند دوم آنکه از کتب نصاری ظاهر و هویدا میشود که هر کسی را که خدای تعالی بتوسط ملک خود نام او را تعیین کرده
او را بآن نام موسوم بسازد بعلاوه مقبول درگاه کبریا بودن بلکه یا پیغمبر یا امام و پیشوای دین بوده است چنانچه از فصل
اول انجیل لوقا ثابت میشود زیرا که در انجا نقل شده است که چون اراده الله تعالی تعلق بآن گرفت که حضرت یحیی را عزیز خود
گرداند به اعتقاد اهل اسلام پیغمبر خود و باعتقاد نصاری خود را از رحم او بدنیا بفرستد ملک خود را بنزد مریم فر
ستاد این پیغام از برای او آورد که اینک تو حامله میشوی و خواهی زائید پسری و اسم او را عیسی میگذاری و در همان فصل

همین

همین انجیل لوقا نقل شده است که حضرت زکریا روزی در بیت المقدس بعبادت پروردگار مشغول بود که ملک سبحانه از جانب آن
رب العالمین بروی نازل شده گفت که ای زکریا مترس زیرا که خدای تعالی التماس ترا قبول کرده و دعای ترا مستجاب گردانید
پس میفرماید که زوجه تو پسری از برای تو خواهد زائید و اسم او را یحیی میگذاری و در فصل سیزدهم کتاب نحمیا نویسنده که او ملقب بکنیت یعنی
کتاب امامان بنی اسرائیل موسوم ساخته اند نقل شده است که چون بنی اسرائیل گناهکار شده از راهی که حق تعالی فرموده بود که
منحرف شوند دور افتاده بودند انبیاء بنابر تنبیه ایشان جماعت فلسطین را که کفار بودند بر ایشان مسلط ساخت و نعمتها
بر ایشان میرسانید تا بعد از چهل سال که باین حال گرفتار بودند چون خدای تعالی بنابر لطف و کرم خود با ایشان ترحم نمود خواست
که پیشوای و امامی برای ایشان بفرستد تا آنکه ایشان را از دست کفار خلاص نماید و مردی که از سبط بود از قبیله دن و زنی
که داشت فرزند نیاورده بود از برای او پس در آن اوقات ملکی از جانب الله تعالی بر آن زن نازل شده گفت که تو عقیم میباشی
و فرزند نداری و اما بدان که حامله خواهی شد و خواهی زائید پسری پس حذر نموده باش که مبادا شراب یا بوزه یا چیز مست کننده
بخوری زیرا که این پسری که بآن حامله شده خواهی زائید او را چنان پرهیز که سر او تیغ نخواهد رسید زیرا که نقل دیگر نامیکه نذر
یعنی انقطاع کرده خدای تعالی پس ثابت و معلوم شد که آنچه نسبت بحضرت اسمعیل در باب مولود مسعود او و نام گذاشتن آنحضرت
در وقتی که هنوز در رحم مادر خود بود از جانب الله سبحانه تعالی آن ملک پیغام آورد لطیفست که سبحانه و تعالی بغیر از پیغمبر عظیم
الشأن یا امام عزیز القدر را بلطف و کرامت چنین کسی دیگر را سرافراز نمیکرداند و هر گاه چنین باشد پس نصاری و یهود که
پیغمبری و فرزند خلیل الرحمن را که عزیز کرده رب العالمین است قبول نداشته نبوت و وصایت او را انکار مینمایند ثابت
که چگونه کافر میباشند و در روز قیامت که چشم هر کس بدست شفاعت فرزند ها میفتد از این بزرگوارانست بچه روا زید رعایتیکه
و فرزند عظیم الشأن او یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله که در آن روز شفیع همه مخلوقات است چشم داشت شفاعت خواهند داشت یکی
میخواهند کرد و از آن روز از عذاب الهی ایمن باشند و از شفاعت فرزند بزرگوار حضرت اسمعیل علیه السلام که محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
بهره داشته باشند علاج بکار نیاید بغیر از آنکه دست از تعصب بیجا برداشته داخل دین فرزند که او آن عزیز کرده پروردگار
بشوند و هر کس را که حق تعالی عزیز کرده است عزیز و هر کس را ذلیل ساخته است ذلیل بدانند و عزیزان خدا را رحمت و ذلیلان
درگاه الهی را لعنت کنند پس از این راه از آن خدای کریم امید تلافی خیر بدارند که البته نصیبی خواهند برد الاصحاح السابع
عشر من سفر التکوین ولما صار ابرام ابن تسعة و تسعین سنة تراأى له الرب و قال له انا الله ضابط الکل سر امامي
و کن تاما پس چون شد حضرت ابراهیم نود و نه ساله نمودار شد از برای او پروردگار و گفت مر او را که منم الله و نیکو کار باش یعنی که
ضبط کننده و نگاه دارنده همه چیزم پس راه برو در برابر من و تمام باش یعنی در افعال حسنه و اعمال صالحه و اما آنچه موافق
توریة لیتنی است بایست که بجای انا الله ضابط الکل انا قادر على الکل بنویسد و بجای کن تاما کن بارا بنویسد پس بنابر توریة
لیتنی معنی این فقره چنین است که خدای تعالی گفت منم الله که قادر بر همه چیز پس تو راه برو در برابر من و نیکو کار باش
فسقط ابرام على وجهه پس ساقط شد حضرت ابراهیم و افتاد بر رو و خود یعنی بسجود رفت و قال الله انا هو
و عهدی معک و ستکون ابا للامم کثیرة و گفت الله تعالی که من آنم واجب الوجود و عهدم که عهد من با تست که تو خواهی شد
پدر از برای امتهای بسیاری و لا یدعی من بعد الآن اسمک ابرام و لکنک تدعی ابراهیم لانی اقمتک ابا للامم کثیرة
و خوانده نمیشود از بعد این ساعت نام تو دیگر ابرام بلکه خوانده میشوی ابراهیم ابراهیم زیرا که من قرار داده ام ترا پدر از برای
امتهای بسیاری و اجعلک تنمی جدا و خواهم گردانید ترا بنحوی که نمو کنی بسیار بسیار و اجعلک للامم و خواهم گردانید

تا آنکه بلای انتهای بسیار وَمُلُوکٌ یَخرُجُونَ مِنکَ و پادشاهان از تو یعنی از صلب تو بیرون خواهند آمد وَاُقیمُ میثاقی بَینی
وَبَینَکَ وَبَینَ نَسلِکَ مِن بَعدِکَ بِاَجیالِهِم میثاقاً اَبَدیاً لاَکُونَ اِلٰهاً لَکَ وَلِنَسلِکَ مِن بَعدِکَ و برپا میدارم من یعنی قرار
قرار میدهم میثاق خود را در میان خود و میانه تو و میان اولاد تو بعد از تو با سلسلهای ایشان میثاق ابدی از برای آنکه بوده باشم
من معبود از برای تو و نسل تو بعد از تو وَسَاُعطی لَکَ وَلِنَسلِکَ اَرضَ غُربَتِکَ جَمیعَ اَرضِ کَنعانَ مُلکاً اِلَی الدَّهرِ و خواهم داد
بتو و نسل تو زمین غربت تو را که همه زمین کنعان است که ملک تو و نسل تو باشد تا دهر یعنی تا انتهای روزگار فَقالَ اللهُ
لاِبراهیمَ ثانیةً وَاَنتَ فَاحفَظ میثاقی فی الحُکمِ عَهداً مُؤَبَّداً پس گفت خدای تعالی حضرت ابراهیم را مرتبه دیگر که تو باید
نگاه بداری میثاق مرا که در گوشت شما است عهد مؤبد هٰذا میثاقُ الَّذی تَحفَظُونَهُ بَینی وَبَینَکُم وَبَینَ نَسلِکَ مِن بَعدِکَ
فَلیَختَتِن مِنکُم کُلُّ ذَکَرٍ وَتَختَتِنُونَ لَحمَ غُرلَتِکُم پس اینست آن میثاق من که باید نگاه بدارید و عمل بکنید با آنکه میانه تو و میانه
نسل تست بعد از تو که باید ختنه بکنند از شما هر مذکری را و باید گوشتی که ختنه بکنید گوشتی را که غلاف آلت رجولیت شما است لِیَکُونَ
عَلامَةً لِلمیثاقِ بَینی وَبَینَکُم از برای آنکه نشانه باشد آن ختنه از برای میثاق که میانه من و شما است فَالطِّفلُ ابنُ ثَمانیَةِ اَیّامٍ
یُختَتَنُ بِکُم کُلُّ ذَکَرٍ فی اَجیالِکُم پس طفل هشت روزه باید که ختنه بکنند از شما هر مذکری که در سلسلهای شما است
اَلمَولُودُ فِی البَیتِ وَالمُبتاعُ یُختَتَنُ وَکُلُّ مَن لَم یَکُن مِن نَسلِکُم خواه خانه زاد باشد و خواه خریده شده باشد که باید ختنه
بکنند و هر کس از نسل شما هم نباشد نیز باید که ختنه بکنند وَسَیَکُونُ میثاقی فی لَحمِکُم عَهداً مُؤَبَّداً و خواهد بود این میثاق من
در گوشت شما عهد مؤبدی فَالذَّکَرُ الَّذی غُرلَتُهُ لاتَکُونُ مَختُونَةً فَتُبادُ تِلکَ النَّفسُ مِن شَعبِها لاَنَّها اَبطَلَت میثاقی
پس هر مذکری که غلاف ذکر او ختنه نشده باشد پس محو خواهد شد آن کس از امت خود زیرا که باطل کرده است میثاق مرا و اما
در تورات لیفنی چنین است که هر مردی که غلاف آلت او مختون نباشد محو کرده میشود آن شخص از امت خود از برای آنکه [illegible]
آورده است میثاق مرا پس یاددی میبایست که بجای ابطلت انقضت نوشته شود وَقالَ اَیضاً اللهُ لاِبراهیمَ سارایُ امرَأَتُکَ لا
تَدعُوها سارایَ بَل سارَةَ و گفت نیز الله تعالی حضرت ابراهیم را که سارای زن تو بعد از این مخوان آنرا سارای بلکه باید که
بخوانی او را ساره و المراد در تورات لیفنی این ساره ساراست وَاُبارِکُها وَمِنها اُعطیکَ اِبناً اَنَا اُبارِکُهُ وَیَکُونُ لاُمَمٍ و برکت
خواهم قرار داد و از او خواهم داد بتو پسری که من برکت خواهم کرد او را و خواهد بود پدر از برای امتها وَمُلُوکُ الشُّعُوبِ
یَخرُجُونَ مِنهُ و پادشاهان [illegible] که بتو وعده داده بودم از صلب این پسر بیرون خواهند آمد فَخَرَّ اِبراهیمُ عَلی وَجهِهِ وَضَحِکَ
قائِلاً فی قَلبِهِ پس افتاد حضرت ابراهیم بر روی خود بسجده و خندید در حالتی که در دل خود گفت اَتَظُنُّ اَن یُولَدَ اِبنٌ لِمَن
هُوَ ابنُ مِائَةِ سَنَةٍ که گمان میداری که پسر شود از برای کسی که صد سال داشته باشد وَسارَةُ تَلِدُ وَهِیَ اِبنَةُ تِسعینَ
سَنَةً و ساره خواهد زائید و حال آنکه او نود ساله است وَقالَ لَیتَ اِسمعیلَ یَعیشُ بَینَ یَدَیکَ و گفت حضرت ابراهیم
با خدای تعالی که کاشکی اسمعیل زنده میماند در برابر تو فَقالَ اللهُ لاِبراهیمَ سارَةُ زَوجَتُکَ تَلِدُ لَکَ اِبناً وَتَدعُوا اِسمَهُ
اِسحٰقَ وَاُقیمُ لَهُ میثاقی عَهداً مُؤَبَّداً وَلِنَسلِهِ مِن بَعدِهِ پس گفت خدای تعالی مر حضرت ابراهیم را که ساره زن تو خواهد زائید
پسری بخوانی نام او را اسحق و برپا خواهم داشت از برای او میثاق خود را که عهد مؤبد است و از برای نسل او بعد از او وَعَلی
اِسمعیلَ اِستَجَبتُ لَکَ هُوَذا اُبارِکُهُ وَاُکَثِّرُهُ وَاُکَبِّرُهُ جِدّاً فَیَلِدُ اِثنَی عَشَرَ رَئیساً وَاَجعَلُهُ لِشَعبٍ کَبیرٍ و در باب اسمعیل
اجابت کردم از برای تو دعای ترا اینست که برکت خواهم فرستاد بر او و بزرگ خواهم گردانید او را و بسیار خواهم کرد او را
بعد اولاد او را پس خواهد بهم رسانید دوازده سرکرده از ذریه خود و خواهم گردانید او را پدر قبایل بسیار فَاَمّا

میثاقی

میثاقی اُتَمِّمُهُ لاِسحٰقَ الَّذی تَلِدُهُ لَکَ سارَةُ فی هٰذَا الحینِ فِی السَّنَةِ الاُخری و اما میثاق خود را قرار خواهم داد آنرا از برای اسحق که
خواهد زائید او را ساره در چنین وقتی در سال دیگر وَلَمّا اَن فَرَغَ اللهُ مِن خِطابِهِ مَعَهُ فَصَعِدَ عَن اِبراهیمَ و چونکه فارغ شد
خدای تعالی از سخن کردن با حضرت ابراهیم پس بالا رفت از نزد ابراهیم فَاَخَذَ اِبراهیمُ اِسمعیلَ اِبنَهُ وَجَمیعَ مَوالیدِ بَیتِهِ وَجَمیعَ المُبتاعینَ
لَهُ وَجَمیعَ الذُّکُورِ مِن کُلِّ رِجالِ بَیتِهِ وَخَتَنَ لَهُم غُرلَتَهُم لِساعَتِهِ بِیَومِهِ کَما اَمَرَهُ اللهُ پس گرفت اسمعیل پسر خود و همه خانه
زادان خود و همه آنانی که خریداری شده بودند از برای او و جمیع نرینهها را از همه مردان خانه خود را و ختنه کرد از برای ایشان
پوست ذکر ایشان را در همان ساعت در همان روز که فرموده بود آنرا خدای تعالی وَکانَ اِبراهیمُ اِبنَ تِسعَةٍ وَتِسعینَ سَنَةً حینَ
خَتَنَ لَحمَ غُرلَتِهِ و ابراهیم نود و نه ساله بود در وقتی که ختنه کرد گوشت غلاف خود را یعنی عورت خود را وَاِسمعیلُ اِبنُهُ
کانَ اَکمَلَ ثَلاثَ عَشرَةَ سَنَةً وَقتَ خِتانِهِ و اسمعیل پسر او تمام کرده بود سیزده سال را وقتی که ختنه شد فَفی ذٰلِکَ
الیَومِ اِختَتَنَ اِبراهیمُ وَاِسمعیلُ اِبنُهُ وَکُلُّ رِجالِ بَیتِهِ المَولُودُونَ فِی البَیتِ وَالمُبتاعُونَ بِالفِضَّةِ وَالغُرَباءُ فِی الجُملَةِ
جَمیعاً اِختَتَنُوا پس در آن روز ختنه کرده شد ابراهیم و اسمعیل پسر او و هر مردی که در خانه او بود از خانه زاد و خریداری شده
بنقره و از غریبان در جنس همه ختنه کردند **اثبات مراتب چند از فصل هفدهم** مخفی نماناد که بر حقیقت دین اسلام مراتب چند از این فصل
بیرون می آید که از بیرون آمدن این مراتب جان نصاری و مذهب باطل ایشان از بدن بیرون خواهد آمد زیرا که در اینجا مترجم نوشته است
که حضرت ابراهیم چون بنود و نه سال رسید ظاهر شد بر او الله تعالی و بوی فرمود که منم خداوندی که بهمه چیز قادرم او را میگویم
که با وجود آنکه در فصل سی و سیم کتاب دوم توریه که با یزدهم موسوم است خدای تعالی خود بحضرت موسی فرموده است که روی مرا نمی توانی
دید زیرا که ممکن نیست که انسان مرا ببیند و بمیرد و مترجم در این فقره نوشته است که خدای تعالی خود را بحضرت ابراهیم نمود و آن
حضرت زنده ماند و کمترین در رد مثل این عبارت که مترجم در فصل دوازدهم همین کتاب نوشته بود باسناد متعدده و دلایل بسیار
کفر او را اظهار و این قول او را رد و باطل نموده ام پس در اینجا نیز میگوییم که از کفرهای او که در این عبارت گفته است اینست که از اینکه
نوشته است که حق تعالی بحضرت ابراهیم فرمود که در برابر من راه برو و بشو نیکوکار معلوم است که چنین اعتقاد داشته است و هم
نصاری نیز میخواسته است که خاطرنشان بکند که حضرت ابراهیم تا وقتی که بسن نود و نه سال نرسیده بود هنوز در راه خدای
تعالی راه نرفته بود و نیکوکار نبود پس هرگاه نصاری قول این بی خود را معتبر دانسته و این عبارت او را بر این معنی حمل
بکنند حال ایشان از حال مترجم خراب تر و کفر ایشان از کفر او ظاهرتر خواهد شد زیرا که آنچه در اینجا در باره حضرت ابراهیم
ثابت کرده است منافات دارد با آنچه در فصل دوازدهم و سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم و شانزدهم در باره آنحضرت نوشته است
بجهة آنکه در این فصول نه تنها ظاهر شدن خدا را از برای حضرت ابراهیم نقل میکند بلکه وعدهها و الطاف بسیار دیگر که آن
سبحانه پیش از آنکه آن حضرت باین سن برسد در باره او کرده نقل کرده است بمرتبه که در فصل شانزدهم میگوید که خدای تعالی
باو فرمود که من بتو رحمت خواهم فرستاد و بلند خواهم ساخت اسم ترا بمرتبه که از همه کس رحمت کرده میشوی و من بهر کسی که ترا
رحمت بفرستد رحمت خواهم فرستاد و هر کس که ترا لعن کند لعن خواهم کرد و در تو رحمت کرده میشوند همه قبایل زمین
پس هرگاه که حضرت ابراهیم قبل از آنکه بسن نود و نه سالگی برسد بنابر آن که از آن روزی که خود را شناخت از جانب
پروردگار به پیغمبری مبعوث شده در راه الهی راه رفته بود و در همه صفات حسنه آراسته و نیکوکار بود آن سبحانه و تعالی
این همه الطاف در باره او کرده باشد پس بعد از آنکه بسن نود و نه سالگی برسد آنسبحانه باو بفرماید که در راه من راه برو
و نیکوکار باش چه معنی دارد و اگر نصاری از راه پرده پوشیها بگویند که حضرت ابراهیم پیش از این که باین سن برسد

هم نیکوکار بود و در راه فرمان پروردگار راه رفته بود اما در اینجا که خدای تعالی این عبارت با وی فرموده است امت آن حضرت را منظور داشت
و مامور به نیکوکار بودن و در راه خدا راه رفتن امت آنحضرت است نه خود پس گویا که بان حضرت فرموده است که در این وقت که تو پیر
بود و نود سال داشتی نیز میگویم که با امت خود برسان که باید در راه من که بتوسط تو من بایشان نموده ام راه رفته نیکوکار باشند و این
تاویل بعید نیست زیرا که در کتب سماوی بسیار است که حق تعالی پیغمبر را مخاطب ساخته و منظور امت او بوده است جواب آنست که هرگاه
این تجویز را میکنند پس چرا قلیب پادری ملعون در فصل دویم باب دهم کتاب خود که برد نبوت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله نوشته است میگوید
که از آنچه خدای تعالی در قرآن مجید بمحمد خطاب کرده است که أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَىٰ وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَىٰ وَوَجَدَكَ عَائِلًا فَأَغْنَىٰ
پس معلوم است که محمد پیغمبر نبوده است دیگر که زیرا که معنی این آیات اینست که ایا ندید خدا ترا یتیم پس در پناه خود در آورد ترا و دید ترا
گمراه پس هدایت کرد ترا و دید ترا فقیر پس غنی نمود ترا و از اینجا میگوید که چون محمد پیش از هدایت گمراه بود قابل پیغمبری نیست زیرا که
پیغمبر باید که هرگز گمراه نباشد چرا همان تاویل را که از برای انبیا را است کتاب خود میکنند قلیب پادری در آن آیات قرآن نمیکنند و مانند
سگ دیوانه زهر کفر از دهن خود در روی بساط دین محمدی صلی الله علیه وآله میپاشد پس اگر این استدلال که از این آیات به پیغمبری نبودن محمد
مصطفی صلی الله علیه وآله میکند درست باشد لازم می آید که حضرت ابراهیم نیز پیغمبر خدا نبوده دین آن جناب باطل باشد و در این صورت نه تنها
دین نصاری بلکه دین حضرت موسی نیز باطل خواهد بود پس هرگاه نصاری و از برای آنکه دین حضرت موسی که خود اقرار دارند که دین حضرت
عیسی بان محکم است برهم نخورد ضرور میدانند که این عبارت با امت حضرت ابراهیم تاویل کرده شود چرا این آیات قرآن مجید را که قلیب
پادری از آن آیات رد حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله را میکند با امت آنحضرت تاویل نمیکند و اگر چنانچه بر میگویند تاویل ممکن نیست پیغمبری
که این دروغ است زیرا که این آیات تاویل درست دارند و مفسرین قرآن مجید تفسیر آنرا باین نحو کرده اند که چون امت پیغمبر آخر الزمان
پیش از بعثت آنحضرت گمراه و فقیر و بیپدر یعنی بی پیغمبر بودند و بفقر و عذاب عظیم گرفتار گشته بودند و حق تعالی چون خاتم الانبیا را از برای
اتمام حجت مبعوث گردانید این بلاها از میان امت ببرکت آنحضرت برطرف شد و اینست که خدای تعالی در باب برطرف شدن آن حالات
بر امت منت میگذارد و خطاب با حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله کرده منظورش امت آنجناب است پس ثابت گردید که نصاری عذری از برای
تاویل نکردن این آیات قرآن و فایده از تاویل آن عبارت این فصل هفدهم تحصیل نتوانستند که بکنند پس باید که ایشان و قلیب پادری
هر دو چشمان کور شده همان نحو که این عبارت فصل هفدهم را تاویل میکنند این آیات قرآن مجید را نیز تاویل نمایند یا آنکه
دست از کتب خود که چرا نیم چنین حرفها داخل آنها کرده است بردارند از کفرهایی که قلیب پادری و ایشان به پیغمبر خدا و دین آنحضرت میگویند
بیزار گردند و همچنانکه ما بحضرت ابراهیم ایمان آورده او را از رحم مادر خود معصوم و از همه گناهان و خطاها پاک میدانیم ایشان نیز
بر بهترین پیغمبران یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه وآله ایمان بیاورند و او را معصوم دانسته از همه آنچه قلیب پادری بان جناب نسبت داده است
او را پاک و منزه بدانند و اگر نه یقین دانسته باشند که بقلیب پادری ملحق گشته در جهنم ابد الاباد در آن آتشی که هفت
برابر این آتشهای دنیا سوزندگی دارد معذب خواهند بود و بعد از این جزایم در این فصل هفدهم میگوید که خدای تعالی
بحضرت ابراهیم فرمود که من میثاق خود را در میان خود و تو قرار خواهم داد و ترا بسیار زیاده خواهم کرد و بعد از آن که حضرت
ابراهیم این وعده را شنید بجهت شکر بجا آورد و خدای تعالی بار دیگر امعنی را تکرار فرمود که منم واجب الوجود و میثاق من
با تست و با اولاد تو بعد از تو در سلسله‌های ایشان عهد و پیمان ابدی از برای آنکه من بشوم خداوند تو و خداوند اولاد
تو بعد از تو و بدین جهت میفرمود تو پدر قبایل بسیاری زیرا که من ترا پدر قبایل بسیار قرار داده ام و چنان خواهم کرد
که تو بسیار شوی و ترا سر کرده امت بزرگی خواهم نمود و پادشاهان از تو یعنی از صلب تو بوجود خواهند آمد یعنی از تو

بوجود

بوجود می آیند اما چون همه این مراتب و آنچه از درجات رفیعه که از برای حضرت ابراهیم از آنها گفته میشود خصوصا آن پادشاهان
که حق تعالی وعده داده است که از پشت آنحضرت بوجود خواهند آمد چنانچه قبل از این ثابت کرده‌ایم مراد از آنها درجات دنیوی
و پادشاهی دنیای فانی نتواند بود بلکه مراد از آن پادشاهان پیغمبرانند که پادشاهان بهشت میباشند پس در اینجا چون ثبوت این
مدعا احتیاج نبود همین دو چیز از نصاری میپرسیم اول آنکه این میثاق که خدای تعالی در باب نگاهداشتن آن در اینکتاب
این قدر تاکید کرده مگر بسبب آن میثاق منت بخلیل خود میگذارد آیا چه میثاق بوده است زیرا که نصاری بمرتبه از این میثاق
غافل و در معرفت آن بنحوی جاهل اند که هر صاحب تفسیری از ایشان این میثاق را بیک معنی علیحده تاویل کرده است و میگ
واما از برای آنکه در ایشان عذری نماند پیش از آنکه از اصل این میثاق یهود و نصاری خبر بدهیم هر تفسیری که نصاری این
میثاق را کرده اند نقل نموده بنا بر آنچه در مذهب خود قرار داده اند مناسب است که تفصیلات ایشانرا رد و باطل نماییم تا بدانند
که این تفسیرها موافق بدیهی بلکه هر کدام تیریست که از کمان انها اتمام حجت بر مذهب ایشان بر میخورد پس تفسیر اول ایشان اینست
که نصاری میگویند که آن میثاق آن بوده که میبایست ابراهیم علیه السلام اولاد بسیار داشته باشد و در اولاد او پیغمبران و صاحبان
شرایع موجود شوند که همه خدا پرست باشند چنانچه این میثاق در دین و نبوت حضرت موسی و هرون و سایر انبیاء بنی اسرائیل بعمل
آمد و در دین حضرت عیسی علیه السلام باتمام رسید و صحت اماره این تفسیر آنست که هرگاه چنین باشد که این میثاق عبارت از کثرت اولاد
حضرت ابراهیم علیه السلام بوده باشد و پیغمبران از اولاد آنحضرت بوجود بیایند لازم می آید که هم چنانچه از حضرت اسحق که فرزند کوچک
حضرت ابراهیم بود پیغمبران بوجود آمدند و دین از برای ایشان مقرر شد از حضرت اسمعیل که آنحضرت نیز فرزند خلیل خدا بود
و بلکه چون پسر بزرگتر است اعتبار در شان او بیشتر میباید باشد نیز پیغمبران بوجود بیایند و هر کدام نیز بود دین روی عبادت
خود و سایر بندگان خدا را بیابد زیرا که الله تعالی در این عبارت تخصیص ببعضی از اولاد حضرت ابراهیم نداده بلکه بلفظ
عام فرموده است که این میثاق که من امروز در میان خود و تو قرار داده ام با تو و با همه اولاد تو بعد از تو خواهد بود با اینکه پس چه
از اسحق و اولاد او بوجود بیاید موافق مضمون این عبارت باید که حضرت اسمعیل و اولاد او نیز بدنیا بیایند و نصاری و بلکه یهود
هم این معنی را مطلق انکار نموده میگویند که از حضرت اسمعیل و اولاد آنجناب نه دین و نه نبی بوجود آمده است و بمرتبه در انکار
شرافت و بزرگی آنحضرت اهتمام دارند که آنحضرت را داخل مومنان هم نمیشمارند پس ثابت شد که این تاویل که نصاری اینقدر
میکنند چون در مرحله مذهب خراب بر دو این طایفه نمیکنند اگر برای تاویل اعتقاد داشته باشند بنای مذهب خراب ایشان
ویران تر میشود و از همسایگی ایشان بنای مذهب یهود نیز خراب تر گشته از این مذهبی در بدر خواهند افتاد پس لابد باید
که یا دست از این مذهب بردارند یا این تاویل که خود میکنند باطل بدانند و اما در دین اسلام که بر هر کس حجت است این
تاویل هرچند که از نصاری است گنجایش تمام دارد زیرا که اهل اسلام باین اعتقادند که اصل آن دین و نبوت که حق تعالی
در حضرت ابراهیم و اولاد او و امت او و اولاد آنحضرت قرار داده است همیشه یکی بوده است و آن دین و نبوت از آنجناب با اولاد
امجاد او منتقل گردیده برطرف نشده است بلکه در میان امت اولاد او هست و خواهد بود ابد الاباد و از اینست که اهل اسلام
این دین خود را که از جهت این اولاد حضرت ابراهیم یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه وآله فرا گرفته اند از جانب پروردگار تا امروز
آنرا دین حنیف یعنی دین حضرت ابراهیم میدانند تاویل دوم که در تفاسیر خود نصاری از برای این میثاق میکنند اینست
که میگویند که این میثاق که حق تعالی بحضرت ابراهیم فرموده اینست که همه زمین شام و اطراف او را باولاد او بدهد چنانچه در حضرت
موسی و امت او بعمل آمده است و اینست که چون مراد از آن میثاق این معنی بوده است در این جا فرموده است که بتو و اولاد

تو خواهم داد زمین غربت ترا که همه زمین کنعانست بتصرف ابدی و میشوم خداوند ایشان و اما دفع این تفسیر اینست که اگر میثاق که الله تعالی
بحضرت ابراهیم و همه اولاد آنجناب قرار داده بود مراد از آن بتصرف کردن زمین کنعان باشد پس باید که میثاق بنحوی که خدا مقرر فرموده است
در حضرت ابراهیم و همه اولاد آنجناب بعمل بیاید نه تنها در حضرت موسی و امت او با وجود آنکه حضرت موسی نیز آن زمین را در تصرف
نگرفت بلکه چنانچه در فصل سی و چهارم کتاب دویم تورات مسطور است که آنحضرت در زمین موآب که داخل ارض بیابان تیه است
برحمت ایزدی پیوست همان جا خدا بقدرت خود او را در آن زمین دفن نمود و هیچکس تا امروز ندانست که محل دفن آنحضرت کجاست پس
آن میثاق که بفرموده الله تعالی بایست که در حضرت ابراهیم و همه اولاد آنجناب بعمل بیاید بنابرین تاویل ایشان تا حال بعمل نیامده
و بنابر مذهب ایشان بعد ازین نیز بعمل نخواهد آمد زیرا که ایشان اعتقاد دارند که اولاد حضرت ابراهیم بعد از حضرت عیسی
نه تنها حکومت نکرده اند و نخواهند کرد بلکه در میان ایشان دین حق هم نخواهد بود پس معلوم میگردد که بنابر اعتقاد ایشان
آنچه خدای تعالی بحضرت ابراهیم فرموده که من ابدا خدای او و اولاد تو خواهم بود خلاف بیرون آمد و چون خلاف وعده الهی محالست
پس این تاویل که این محال از و ناشی میشود باطل خواهد بود و نصاری را لابد که باید دست ازین تاویل بر دارند یا اقرار کنند که
میثاق که درین کتاب خدای تعالی بحضرت ابراهیم و همه اولاد آنجناب مقرر فرموده است خلاف بعمل آمد و درینصورت لابد باید که
نصاری نه تنها کتاب تازه بلکه خدای جدیدی که وعده خلاف نکند از برای خود اختیار کنند زیرا که خدائی که دروغ بگوید
و کتابی که دروغ در آن نوشته شده باشد بکار ایشان نمی آید اما بنابر آنچه اهل مذهب حق یعنی شیعیان ولی خدا علی بن ابی طالب
صلوات الله علیه و آله ازین راه عیان که ها در اهل هر بیتی بوده است و اهل بیت آنجناب نوشته دارند این تاویل گنجایش
دارد زیرا که بنای دین شیعه بر آنست که از آنزمانی که الله تعالی این میثاق را بحضرت ابراهیم مقرر فرموده است تا امروز و از امروز
تا قیام آن زمین خالی از حجتی و پیشوائی که از اولاد آنحضرت باشد نبوده است و نخواهد بود و اینکه با ایمان تمام و اخلاص محکم اعتقاد
دارند که درین زمان حضرت مهدی صاحب الزمان قایم مقام جد خود حضرت ابراهیم است و در روی زمین حجت خداست که هر چند
در غیبت اما صاحب الامر و صاحب اختیار همه روی زمین است و الحال آن وعده که خدای تعالی کرده است که همین زمین کنعان چنانچه در فصل
سیزدهم همین کتاب خدای تعالی بحضرت ابراهیم وعده فرموده است تمام زمین ربع مسکون را بتصرف حضرت ابراهیم و اولاد او خواهد که
و از آنچه کتاب در ذیل الفصل سیزدهم باسناد متعدده از کتب نصاری ثابت کردهام بظهور میرسد که در زمان ظهور
دولت حضرت صاحب الامر یعنی مهدی صلوات الله علیه هر مؤمن که از اولاد حضرت ابراهیم در غربت مرده است یعنی در زمان
غیبت فوت شده است رجعت خواهد نمود و تمام زمین را در خدمت صاحب خود در تصرف خود خواهد گرفت و در زمین
بیش از قیامت روزگار دراز خواهد کرد انشاء الله تعالی و اما این حدیث قبل ازین ثابت نموده ایم پس هر کس که شک
داشته باشد رجوع کند باینچه تا حالا درین کتاب بخصوص در تفسیر فصل سیزدهم و شانزدهم گفته ایم که شک از و دفع خواهد شد
تاویل سیم که نصاری این میثاق را میکنند و میگویند که این میثاق اینست که در وقتی که حضرت ابراهیم بسن نود و نه سالگی رسید
خدای تعالی بوی فرمود که خود را و اسمعیل فرزند خود را و همه اولاد خود را که بعد از و بهم رسند باید که ختنه بکنند
و چون آن میثاق همین ختنه کردن بود اینست که خدای تعالی درین فصل الجلیل خود فرموده است که آن میثاق من که با تو
ای ابراهیم و همه اولاد تو بعد از تو آنرا بعمل بیاورند آنست که هر مردی را که از خویشت باشد باید که او را ختنه بکنی پس
ببرید غلاف آلت رجولیت خود را از برای آنکه آن ختنه نشان میثاق من باشد در گوشت شما و اما درین تاویل
بازید ستود تاویلها دیگر رسوا بلکه بیشتر رسوائی خود را اظهار نموده اند بچند جهت اول آنکه خدای تعالی درین میثاق

بعد از آنکه

بعد از آنکه ختنه کردن را بحضرت ابراهیم و همه اولاد آنحضرت میفرماید فرموده است که این ختنه نشان میثاقیست که میان من و شما اقرار
یافته است پس این ختنه که نشان آن میثاقست آن میثاق نیز نبوده زیرا که همه کس میداند که نشان هر چیزی غیر آنچیز میباشد دوم
آنکه چنانچه از فصل هفدهم همین کتاب در جای خود ثابت کرده ایم همین میثاق را خدای تعالی در حضرت نوح و اولاد او قرار داده است و در
درباب ختنه کردن آنحضرت و اولاد او سخنی نگفته است و نصاری بنابر آنکه کار ایشان کفر گفتن و اسناد تباهی بانبیا دادنست اعتقاد
دارند که پیش از حضرت ابراهیم پیغمبران و اولاد ایشان ختنه نمیکردند و کفر بودن این اعتقاد از آنچه از معدن علوم ربانی یعنی ائمه
هدی صلوات الله علیهم بما رسیده است ظاهر و هویداست زیرا که ایشان فرموده اند که انبیا و اولاد ایشان بعد از هفت روز از تولد ناف
و غلاف آلت ایشان می افتاد احتیاج بختنه کردن نداشتند و درانجا جرانیم اگرچه اثبات ختنه کردن از برای حضرت ابراهیم نموده در
فصل نوشته است که حضرت ابراهیم و اسمعیل خود را ختنه کردند اما این اثبات ختنه کردن از برای ایشان که او را بر کفر آورده است
زیرا که هر چند که نوشته است که حضرت ابراهیم و اولاد او ختنه کردند اما قید نکرده است که بعد از هفت روز از تولد غلاف ایشان نمی افتاد
بلکه نوشته است که حضرت ابراهیم نود و نه ساله و حضرت اسمعیل سیزده ساله بود که ختنه کردند نعوذ بالله ازین کفر که ملعون نوشته
است پس بنابر اعتقاد نصاری هیچکدام پیغمبران پیش از حضرت ابراهیم ختنه نمیکردند چون میشود که این میثاق که همان میثاقیست که خدای
تعالی در حضرت نوح و اولاد او قرار داده بود مراد ختنه کردن آنحضرت و اولاد او باشد پس ثابت گردید که این میثاق ختنه کردن نیست
سیم آنکه بعد از آنجا که حق تعالی بحضرت ابراهیم میفرماید که ختنه کنید در روز هشتم هر پسر را که در میان شما بهم میرسد چه از نسل شما
و چه از سلسله دیگر که داخل دین شما شده باشد و مادر همه کتب نصاری خوانده ایم که این میثاق که خدای تعالی در حضرت ابراهیم و
اولاد او قرار داده است از ایشان تجاوز کرده بیکی دیگر تعلق گرفته است بلکه عکس این معنی در همین کتاب تکوین الخلایق ثابت
و محکوم بهم گردید پس معلوم است که این ختنه غیر آن میثاقست که نصاری هم از آن میثاق و هم ازین ختنه کردن بنابر خبث
خود و مذهب بدی که اختراع نموده اند محروم گشته از فرمان الهی دور افتاده اند و بدان جهت امت خدای تعالی شمرده نمیشوند
بلکه چون شیطان را از برای خدائی خود اختیار نموده فردای قیامت در سایر زنجیر و اغلال آن ما بار اضلال الله بجهنم خواهند
رفت زیرا که جرانیم درین فصل نوشته است که الله تعالی بحضرت ابراهیم فرمود که من این میثاق را در میان خود و تو و اولاد تو
بعد از تو در سلسله های ایشان عهد و پیمان ابدی گذاشته ام از برای آنکه من خدای تو و اولاد تو بعد از تو باشم پس بنابرین عبارت
هر کس که این میثاق را خواه با آن معنی که ما اهل اسلام اعتقاد داریم و خواه باین معنی که نصاری تاویل میکنند نگاه نداشته باشد
آن رب العالمین خدای او و نه او امت آن سبحانه و تعالی میباشد و چون نصاری بهر معنی که این میثاق گرفته شود از و دور افتاده
بهیچ وجه او را بعمل نمی آورند پس ثابت است که خدای ایشان نه آن خدا است که این میثاق را بحضرت ابراهیم و همه اولاد آنجناب
قرار داده است بلکه خدای ایشان ابلیس ملعون و اولاد او میباشند و از برای آنکه این معنی که در اینجا ادعا نمودیم روشن و هویدا
کرده مناسبست که بنصاری ثابت کنیم که نگاه داشتن این هر دو میثاق که یکی ختنه کردن بنابر تاویل ایشان و دیگری آن
میثاق است که ما مسلمانان اعتقاد داریم که انشاء الله بیان خواهیم نمود از جانب خدای تعالی بر ایشان واجبست تا آنکه محکوم
بر گردیده که ایشان که هر دو آن میثاقها را ترک کرده اند بنابر کتب خود نیز کافر و جهنمی میباشند پس بر ایشان مخفی نماند که
این دو مرتبه که نقل خواهیم کرد دو میثاق نیستند بلکه چنانچه قبل ازین از برای ایشان از همین عبارت فصل هفدهم
ثابت کرده ایم ختنه آن میثاق نیست که در میان خدا و حضرت ابراهیم و اولاد او قرار داده شده است بلکه این ختنه علامتیست
که در بدن هر پیغمبر و وصی و هر مؤمن باید که بوده باشد تا آنکه باین علامت فرق شود میان آنکه که آن میثاق را قبول

کرده است و بیان آنکه رد کرده قبول ننموده است پس بنابراین مناسب است که اولا وجوب این علامت را از کتب ایشان باسناد
چند ثابت نمائیم و بعد از آن بر ایشان لازم بیاوریم که چون علامت انیثاق را ندارند جزم است که انیثاق را نیز بعمل نیاورده اند
سند اول از همان فصل هفدهم کتاب تکوین الخلایق ظاهر و هویدا میگردد زیرا که در این فصل الله تعالی میفرماید بحضرت ابراهیم
که از شماها هر پسری که متولد شود چه از خود تان و چه از غلامان خانه زاد خودتان و چه غلامی که خریده شده باشد که هر یک در روز
هشتم از تولد باید که ختنه کنید و غلامی که از کفار خریده باید در روز هشتم بعد از خریداری او را نیز ختنه کنید و هر کس که داخل
دین شما شود و هر چه که از نسل سلسله شماها باشد و این میثاق جانبی بر قبل از این فرموده ام علامتی است در گوشت شماها
بعهد و پیمان ابدی یعنی که نسخ در او جاری نخواهد شد پس هر مردی که گوشت غلاف آلت رجولیت خود را ختنه نکرده باشد
از هر امتی که هست محو میشود اسم او از آن امت یعنی چنانچه آن امت نا جهود رستگار باشند آن مردی که ختنه نکرده است از ایشان بهره ور
نشده بجهنم خواهد رفت زیرا که میثاق مرا بهم در آورده است یعنی چون این علامتی که من او را در گوشت شماها قرار داده ام علامتی
است که شناخته میشود با نقلاب آنکسی که قبول کرده است انیثاق را که من از هر شماها در آن عالم و در این عالم در طلب قبول
کردن آن عهد کرده بودم یعنی قبول کردن چهارده نفر معصومان یا آنکه حضرت محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و باقی ائمه
معصومین انوار صلوات الله علیهم اجمعین پس هر مردی که من آن ختنه را علامت از برای قبول کردن این میثاق قرار داده ام نکرده
باشد انیثاق مرا یعنی چهارده معصوم را بهم در آورده خواهد بود و من عهد کرده ام که بخشم ایشان خشمناک و برضا ایشان
راضی شوم پس هر کسی که این علامت را در گوشت خود نداشته باشد خشم من و این چهارده معصوم او را بجهنم خواهد انداخت
پس نصاری امهال با خود فکر بکنند که بچه علامت از آن خشم خلاصی خواهند یافت و بدانند که الحوالی که هر کس که این
دلیل را از برای ایشان می آورد میدهند و با جواب بحوالهند که وجوب این ختنه را از خود دفع نمایند در این روز که عذاب
ابدی مرشده شوند الجواب بکار ایشان نخواهد آمد و اما از برای آنکه معلوم گردد که الجواب نا صوابی که میدهند در دین
زندگانی فانی دنیا که باین رسوائی کفر گرفتار اند نیز بکار نمی آید مناسب است که الجواب و پوچ بودن آنرا از برای نصاری خاطر نشان
کنیم پس مخفی نماناد که در رو توکی نصاری از این عبادت فصل هفدهم کتاب تکوین الخلایق در باب ختنه کردن ملاحظه یاد
و جواب میدهند که ما خود را ختنه کرده ایم اما نه ختنه گوشت بلکه ختنه زیادتی خواهشهای نفس اماره و تولی شهوانی را
کرده از خود انها را دور نموده ایم و اصل ختنه اینست نه اینکه کسی گوشت دور آلت خود را ببرد بلکه اگر کسی زیادتیهای
خواهش دل را ختنه کرد مرد است و اگر ببرد این زیادتی گوشت غلاف آلت خود را ببرید انقدر نیست جواب اول اینست
که خدای تعالی مراد است که زیادتی خواهش دل خود را ببریدن صوفت(?) و اینست بیان آنکه در این فصل ختنه را از برای حضرت
ابراهیم یعنی از برای امت او حکم بکشی فرموده بود که ای ابراهیم در دین من راه برو و بی نیکوکار یعنی نکو باشد خود که هر چه
از خواهشهای نفس که ایشان از من و احکام دین من دور بسازد از خود دور کرده دو برابر من یعنی در آنچه من با ایشان فرموده
راه روند و نیکوکار باشند یعنی تا آنکه خواهشها از خود دور نکنند نیکوکار نمی توانند بود و بعد از آن فرموده است که باید
هر کسی که خواهد که اسم او از امت خود یعنی از اهل دین حق که در هر زمان باشد محو نشود باتفاق آن است بهشت برود
باید که این زیادتی غلاف آلت خود را نیز ببرد پس بنابر آنچه الله تعالی در کتاب ایشان فرموده است معلوم است که این زیادتی غیر
از زیادتیهای خواهش نفس اماره است که ایشان ادعا میکنند و از این عبارت ثابت میشود که امت حضرت ابراهیم بدور کردن
این هر دو زیادتیها از خود مامور بوده اند و از اینکه نصاری خلاف فرموده خدا را بجا آورده زیادتیهای غلاف آلت خود را

که دور کردن

که دور کردن آن نشان قبول کردن انیثاق معهود است از خود دور نکنند ثابت میشود که از زیادتیهای خواهش نفوس خود را از خود
دور نکرده اند زیرا که اگر زیادتیهای خواهش نفس اماره را از خود دور کرده بودند البته این زیادتی غلاف آلت خود را نیز دور
میکردند پس چون فرموده خداوند عالمیان را اطاعت نکرده این هر دو زیادتیها را از خود دور نکرده اند اینکه هر دو زمره که ادعام مرد(?)
در که کودکان خود را داخل کرده اند و اگر نصاری جانبی بر میگویند بگویند که این ختنه کردن با این وضع حق است اما در زمان
حضرت ابراهیم در امت آن حضرت این حکم جاری گردیده و در زمان حضرت موسی و امت او نیز همان دستور مستمر بوده است و اما در زمان
حضرت عیسی که امامت او ثم(?) این حکم منسوخ شده است لهذا ما این ختنه را نمیکنیم جواب آنست که خدای تعالی در این فصل بحضرت ابراهیم
میفرماید که این ختنه کردن عهد و پیمان ابدی است میان من و اولاد تو بعد از تو در قبایل شما پس چون که در کتب ایشان
الله تعالی ابدی فرموده است چون میشود که نسخ شده باشد اما ابدیکه در اینجا کافرها ادعا کرده میگویند که ابدی دو قسم است یکی
آنکه مدت مدیدی استمرار داشته باشد و دیگری آنکه انتها نداشته باشد و این ابدی که خدای تعالی در اینجا فرموده است یعنی
اول است یعنی که این حکم مدت مدیدی جاری خواهد بود پس از زمان حضرت ابراهیم و زمان حضرت موسی تا ابتدای زمان حضرت
عیسی که این حکم ختنه کردن جاری بود آن ابدی بمعنای اول که خدا فرموده بود بعمل آمده است جواب میگوئیم که این جواب نامربوط
و با شتهای(?) خود تاویل کرده اند زیرا که اگر چنانچه ابدی این دو معنی را داشت میبایست پروردگار قیدی بکند که من کدام
یک از این دو معنی ابدی را اراده کرده ام تا آنکه بندگان بدانند که این حکم ابدی انتها دارد یا آنکه تا زمان طولانی جاری
خواهد بود پس از این تاویل نصاری لازم می آید که هر حکمی که الله تعالی ابدی میفرماید ابدی نباشد زیرا که چنانچه
در اینجا ابدی را بی قید فرموده است در جاهای دیگر که ابدی فرموده است نیز قیدی ذکر نکرده است و قطع نظر از این
کرده لازم می آید که چنین حکمهای آن خداوند حکیم عبث و بیفایده باشد بجهت آنکه هر گاه ابدی دو معنی داشته باشد و قیدی
نکرده باشد که معلوم شود کدام یک از این دو معنی را خواسته است پس بندگان اگر حکم او را چونکه مبهم فرموده است بجا نیا
ورند حرجی بر ایشان نخواهد بود و دیگر آنکه هر گاه ایشان ادعا میکنند که این حکم ابدی مستمر بود تا زمان حضرت عیسی و بعد از آن
منسوخ شد پس بر ایشان واجب است که از برای اثبات مدعای خود سندی بنمایند که در یکی از اناجیل نوشته باشد که حضرت
عیسی فرموده است که حکم ختنه نسخ شده است و اما چون میدانم که سند چنینی ندارند و در جای نشان نمی توانند داد
کمترین از برای اتمام حجت از اناجیل با ایشان بنمایم که حکم ختنه فسخ نشده است پس بدانند که در فصل پنجم انجیل متی
حضرت عیسی علیه السلام میفرماید که ای امت من مپندارید که من آمده ام که دین پیغمبران و آنچه ایشان فرموده اند
برطرف سازم و آنچه را که حضرت موسی علیه السلام و سایر انبیای پیش از او بنا بر احکامی که از جانب پروردگار آورده اند
و صادر نموده اند باطل کنم نه چنین است بلکه آمده ام که هر چه در دین موسی و سایر انبیا که حکم او را از جانب
پروردگار آورده اند مقرر شده باشد بعمل بیاورم و بدرستی که من بشماها میگویم که از دین حضرت موسی سهل
ترین حکمی بلکه یک حرف آن هم برطرف نخواهد شد تا آنکه همه بعمل بیاید و نیز بدانید که هر کس از شماها که از دین موسی
کمترین حکمی را بعمل آورد در پادشاهی بهشت کمترین نامیده میشود و اما کسی که دین موسی را بعمل آورده
توراة او را بمردم تعلیم نماید در پادشاهی بهشت بزرگ نامیده میشود و در فصل دوازدهم کتاب سیم که آنرا بونیکا(?) میا(?) مند
خدای تعالی بحضرت موسی خطاب نموده میفرماید که هر زنی که نطفه در رحم او بسته شده پسر بزاید نجس میشود تا روز
هفتم بعدد روزهای حیض خود و در روز هشتم باید که آن پسر را ختنه کنید و اما آن زن باید که تا سی و سه روز باند

در خون استحاضه خود از برای آنکه از آن پاک کند خود را و در فصل اول انجیل لوقا نوشته شده است که همین که هشت روز
از مولود حضرت عیسی گذشت مادر و پدر آنحضرت موافق آنچه در دین موسی خدای تعالی فرموده بود او را بمسجد بردند و مردی
از علمای بنی اسرائیل که شمعون نام داشت او را ختنه کرد و امروز نصاری آن روز که حضرت عیسی را در آن روز ختنه کرده اند
روز اول سال ابتدا کنند و در آن روز عید میکنند پس اگر نصاری نگویند باطل باشد این همه حجت که در کتابهای ایشان از برای وجوب ختنه
کردن هست چرا ختنه نمیکنند و هر کس را که در میان خود بدانند که فرزند خود را ختنه کرده است البته او را میکشند با وجود
آنکه سندها از برای کفر خود که ختنه نکردن باشد بغیر از نوشته پولوس ملعون که از حواریان حضرت عیسی هم نبوده است بلکه
کافر محض و دشمن حربی دین عیسی و شمعون که وصی آنحضرت بوده در دست ندارند پس اگر هنوز نصاری از خواب غفلت با آنچه از کتب
ایشان خاطر نشان کردیم بیدار نشده دست از پیروی پولوس برندارند و بتعلیم آن کافر بگویند که ما اطفال خود را که ختنه کرده ایم
پس باید بخوانند آنچه الله تعالی در فصل چهل و پنجم کتاب اشعیای نبی بجماعت بنی اسرائیل خطاب نموده میفرماید که از برای شما ای
بعد از برای حیثیت ... آنکه فرزندان گروه کسانی که دل و ذکر خود را ختنه نکرده اند بمسجد داخل نموده اید از برای آنکه
نجس کنند مسجد مرا باید دانست که هر کافر دل و ذکر ختنه نکرده نباید که داخل مسجد من شود پس هرگاه خدای تعالی تنها دل ختنه نکرده را بلکه
ذکر ختنه نکرده را نیز از دخول مسجد منع نمود از آن راه که کافر نجس میباشد منع بفرماید چون میشود که نصاری با وجود آنکه این دو شرط
هر دو کفر ترک کرده اند و کفرهای دیگر بعلاوه ترک این دو ختنه برای خود تحصیل نموده اند کافر نجس نباشند پس اگر بر فرض که اینها
بچهای خود را از کفرهای بسیار و زندقهای بیشمار که از آنها چنانچه ما حال ثابت کردیم معلوم میباشد ختنه کرده بودند بنابراین عبادت
کتاب خود نیز دست از این محبت که بر زیادتی ذکرها دارند برنداشته آنرا از خود دور نمایند چرا که در نزد پروردگار کافر نجس میباشند
و کافر نجس خود شان میدانند که داخل بهشت نمیشود بلکه بنابر آنچه پروردگار عالم در کتاب اشعیای نبی فرموده است جهنم میبرد زیرا که
در فصل سی و دوم همان کتاب اشعیای نبی در آنجا که خدای تعالی خبر میدهد از قتل که حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه در حق یزید و
و اطفال که بنابر حبیب رب العالمین و رزیده اند از امت موسی که یهود میباشد در زمان ظهور خود بجا خواهد آورد و میفرماید که
تعالی بعمر بن الخطاب که تو نیز در میان ختنه نکردها هلاک خواهی شد در آنجا که روم و پادشاهان او و همه سرکردهای او که با هم یقوش خود
کشته شده اند بشمشیر و خواهی بود تو و روم و پادشاهان او با آنانی که ختنه ذکر نکرده بودند و بدین جهت بجهنم پائین رفته اند
یعنی که تو و آنها و اینها همه در جهنم در یک مکان دانسته خواهید بود و بعد از آن میفرماید که در آن جهنم خواهند بود همه سرکردهای
اکو دانیس که همه سمت اورس و قدری از نزدیک میباشند پس نصاری بمقتضای غیرت تا وقتی فرصت منقضی نشده است این عبارات کتاب خود را
بخوانند و در آنها تامل نموده برات زیادتی کفر و نفاق و زندقه را از دلهای خود بیرون و بلکه از ذکر پیرون بیارند که من بعد سرزنش
وجه نعلات بریده شد تا اینها ختنه کردن زیادتی کثرت ذکر است پس مناسب آن که دست از محبت زیادتی چینی بردارند و از این دو بلکه
داخل دین اسلام شوند از برای آنکه در وقتی که حضرت مهدی صاحب الامر علیه السلام جمیع ختنه نکردها را بشمشیر و غیر آن بقتل برساند
و بآن کوه آتش بفرستد ایشان از این عقاب و از آن عذاب هر دو ایمن باشند و اگر نه بدانند که هرگاه ایشان را قبول نکنند و بلکه
قبول کردن او وارد کوه شوند تراد هند در روز قیامت از میان امت حضرت عیسی را نکه شده با سایر کفار در جهنم ابد الآباد معذب
خواهند بود پس بعد از این در این فصل نوشته است که الله تعالی بحضرت ابراهیم خطاب نموده فرمود که ساره زن تو است بعد سارای مگو بلکه او را
ساره بگو و من باو رحمت خواهم فرستاد و از وی بتو پسری خواهم داد که بعد از این تراد زیاد او رحمت خواهم فرمود و این عبارت چنین مفهوم
میشود که هر رحمتی که خدای تعالی در این کتاب تا آن وقتی که این عبارت را به حضرت ابراهیم فرموده است بآنحضرت وعده داده بحضرت

اسحق

اسحق تعلق نداشت بلکه همه در حضرت اسمعیل ثابت که بعمل بیاید و این معنی از آن مناجات که حضرت ابراهیم بعد از این در اینجا کرده تعالی
خبر از تولد پسر از ساره باو میدهد بدرگاه الله تعالی نموده است ثابت میشود زیرا که در این فصل نوشته شده است که حضرت ابراهیم بعد از آنکه
خدای تعالی در باب اسحق وعده باو داده بود بسجده در افتاد و با خود گفت که کسی را که از عمر صد سال بهم رسد و ساره بعد از آنکه
نود سال دارد از برای من فرزندی برآید و بعد از آن مناجات بدرگاه الهی نموده گفت پروردگارا من این التماس و آرزو دارم که اسمعیل پیش
تو زنده بماند و الله تعالی بحضرت ابراهیم فرمود که ساره از برای تو خواهد زائید پسری که او را اسحق نام خواهی کرد و من قرار خواهم
داد از برای او و اولاد او بعد از او میثاق خود را بعهد و پیمان ابدی و در اینجا نیز ثابت میشود آنچه ادعا میکردیم که هر وعده که
تا آن روز خدای تعالی بحضرت ابراهیم فرموده تعلق بحضرت اسحق نداشت بلکه همه در باب حضرت اسمعیل بوده است و بدین جهة
حضرت ابراهیم مناجات نمود که خدایا من نمیخواهم که اسمعیل در نزد تو زنده بماند تا آنکه هر وعده که در باره او کرده بعمل توانی آمد
و اگر چنین نبود و آن رحمتهائی که قبل از بشارت وجود اسحق بحضرت ابراهیم وعده شده بود تعلق با سحق داشت پس میبایست
که خدای تعالی بفرماید که من پسری بتو خواهم داد که او را رحمت کرده ام یا آنکه بفرماید که آن رحمتهائی که تا حال بتو فرستاده ام
در او و در وارث او بعمل می آید نه اینکه فرموده است که من خواهم داد بتو پسر که بعد از این باو رحمت فرستاده میثاق خود را
بعد از این در او و در اولاد او قرار خواهم داد پس چون چنین فرموده است بی شبهه هویداست که این میثاق حضرت اسحق ورای
آن میثاق است که پیش از این وعده بحضرت ابراهیم مکرر وعده شده بود پس باید که نصاری باید از این عبارت دو میثاق اعتراف
کنند میثاق اول آنکه در حضرت ابراهیم بود و بعد از او بحضرت اسمعیل منتقل گردید و میثاق دوم آنکه در حضرت اسحق قرار
یافت و بعد از او باولاد او انتقال یافت و چون المیثاق حضرت اسحق را نبوت و دین حضرت موسی و عیسی تاویل میکنند
پس در حضرت اسمعیل بنابر عهد و میثاق که پیش از این مکرر بتاکید تمام بحضرت ابراهیم و از آنحضرت بحضرت اسمعیل انتقال یافت
تعالی وعده شده نیز باید که نبوت و دین چنین تاویل شود زیرا که اگر این میثاق حضرت اسمعیل بغیر معنی آن میثاق حضرت اسحق تاویل
شود از قول خدای تعالی یکتا ... و هو اللازم میآید پس اگر نصاری در این عبارت از راه کوری باطنی خود آنچه ما [illegible] ایشان ادراک
نکنند تقصیر از ما نخواهد بود و اگر نه از این گفتگو که ما بین خدای تعالی و حضرت ابراهیم در اینجا واقع شده است و از اسلوب این
عبارات که در اینجا نوشته است با اندک تاملی هر کس میفهمد که میبایست آن وعدهای رحمت و میثاق که پیش از بشارت
وجود اسحق حق تعالی بخلیل خود کرده است تعلق بحضرت اسمعیل داشته باشد زیرا که همان خداوند جلیل از آنچه بحضرت ابراهیم
در این جا فرموده است این قول قوت میدهد بجهت آنکه الله سبحانه بخلیل خود میفرماید که من در باره اسمعیل هر دعائی که قبل از این
کردی مستجاب کردانیدم بما اجابت کردن الله سبحانه دعای خلیل خود را چنین استنباط میشود که باید آن رب العالمین بخلیل خود
چنین مخاطب نموده باشد که من دعای ترا در باره اسمعیل مستجاب کردانیدم و بنابر این بدانکه من رحمت خواهم فرستاد براو
و اولاد او و را بسیار زیاد خواهم کردانید و دوازده سرکرده از وی خواهند رسید و او را در امت بزرگی سرکرده و پیشوا خواهم نمود
پس ای ابراهیم از اینکه من بوجود آمدن پسری دیگر از ساره بتو وعده میدهم و میفرمایم که بعد از آنکه او بدنیا بیاید رحمت
خواهم فرستاد او را و میثاق دین و نبوت را در او قرار خواهم داد و تو مشوش خاطر نشوی و گمان مبر که اینها
که پیش از این من در تو و بعد از تو در اسمعیل و بعد از او در اولاد او بتاکید تمام بعهد و پیمان ابدی قرار داده ام و از تو
و اسمعیل و از اولاد او رد کرده باین پسر که از وجود او الحال بتو خبر میدهم خواهم داد نه چنین است زیرا که من الله که
که بذات در همه صفات صفت کامل و در قول و وعده من تغییر و خلاف نمیباشد پس یقین بدانکه این میثاق و نبوت که من بتو گفته ام

کرده بود

کرد

که بعد از آنکه فرزندی بتو اسحق بدنیا بیاید در وقت معینی بتو خواهم داد غیر از میثاق و نبوتی که پیش از این بتو وعده داده بودم که با اسمعیل
و اولاد او ابد الدهر پس بدانکه آن میثاق و نبوتی که با اسمعیل وعده فرموده ام آن رحمت من است که از عالم اعلی ازهار ارواح در اصلاب
کردن آن عهد و میثاق که گرفته بودم و وعده بدنیا فرستادن او داده ام انس و جن و ملائکه را داده بودم پس اینست که سبب او بتو فرموده ام
که در تو رحمت کرده میشوند همه قبایل زمین زیرا که او آنکسیست که در میان همه پیغمبران از جانب من برحمت عالمیان موسوم شده است و خواهد
بود و اینست که من نفرستاده ام پیغمبری و تعیین نکرده ام وصی پیغمبری را مگر از برای آنکه مژدگانی بدنیا آمدن او را بدهند و اینست
که همه انبیا انتظار او را میکشند پس بدان ای ابرهیم خلیل من که من اسمعیل را از میان اولاد تو انتخاب کرده سرافراز نموده ام باین
شرافت که جد این رحمت من که سبب آفرینش همه مخلوقات من است خواهد بود و اینست که امت آن رحمت خود را بسبب شرافت و تقدم که
او بر همه پیغمبران دارد در میان همه امتها با امت بزرگ موسوم ساخته ام و نیز این معنی سبب آن شد که من بر نبیهٔ آن امت ذکر
خواهم داد که در روز قیامت از راه کثرت برابری با همه امتها خواهند نمود چنانچه بتو گفته ام بعلاوه زیادتی که باعتبار کثرت میثاق
در قرب و منزلتی که در درگاه من خواهند داشت نیز زیادتی با امتهای دیگر داشته خواهند بود و این تقدم و فضیلت همه از آن رحمت
که آن رحمت من که از صلب فرزند تو اسمعیل بدنیا خواهم فرستاد هر چند پیغمبر همه پیغمبران است اما بخصوص پیغمبر ایشان خواهد بود
پس بدان ای خلیل من که هر کس که من از اول تا آخر لطف داریم لطیفیکه از اول بوعده داشته ام و منزلت آن نور از خلیل من که من
میثاق که من از تو و اسمعیل گرفته ام و بهر ترکه از میان همه عزیز کرده ام که آن خود امتیاز داده ام اسباب از اسرار همین آنست که این رحمة للعالمین
از او بوجود خواهد آمد بدرستیکه نه چنین است بلکه چنانچه این آفتاب آسمان نبوت از تو بوجود خواهد آمد آنچنان دوازده کوکب
برج امامت که من که پروردگارم همه ایشان را از ابتدا با او بیکنور خلق نموده ام نیز از ذریه او از اعقاب نور بعرصه این وجود آمده
در دنیا و آخرت آن دوازده نفر پیشوایان جمیع مخلوقات که آفریده ام خواهند بود پس بدانکه این شخص همانکسیست که از آدم زکی آدم
صفی تا آفریده ام میثاق از ذکر گرفته ام این نور را بوی سپرده ام و فرموده ام که او بعد از خود از پسر خود هبة الله از جانب من درباره او
میثاق گرفته این نور را بوی بسپارد و هم چنین باین دستور از او بانوش و از او بقینان و از او بمهلائیل و از او بیرد و از او
بادریس و از او بمتوشلخ و از او بلامک و از او بنوح و او در امثال تو پیغمبر اولو العزم گردانیدم و درباره این نور بنوح سفارش که
از آدم صفی عهد گرفته بودم از او نیز عهد گرفتم که او از امت خود در باب آن فرمان برداری او میثاق و پیمان گرفته او را پسر
بزرگ خود سام سپرده او نیز درباب او میثاق بگیرد و همچنین از سام بارفخشاد و از او بصالح و از او بعابر و از او بفالغ و از او بساروغ و از او [بعبر و از او]
به پدر تو تارخ که از او نیز میثاق گرفتم که خبر او را بامت خود بدهد و از ایشان درباب اطاعت نمودن او و ایمان بگیرد و آن
نور را بتو بسپارد پس بدانکه تو او را فرزندی بزرگ خود اسمعیل باید که بسپاری و پیمان از او بگیری که او را با صلاب طاهر و
بارحام طاهره بسپارد چنانچه باو وصیتی فرموده بودم که از پسر خود و پسر او از پسر خود میثاق بگیرد پس بدان ای ابرهیم که این نور
آنچنانست که من بسبب آن او را ای پدر بزرگ تو آدم را امر نمودم و از او تا آخر این مخلوقات من هر کس که امر نمودم شوید
امر نمود خواهد شد و هر کس که از او بیزاری بجوید رحمت من نصیب او نخواهد شد پس خوش دل باش ای خلیل من درباب پسر خود
اسمعیل که این نور را او دوست میداری و بشارت بده او را باین شرافت و بدانکه من او را بر غضب بلکه برابر بیشتر
که از ازل نصیب او کرده بودم او را باین بیابان فاران آورده ام تا آنکه همچنانکه حامل نور بهترین دوستان من است منزل
بهترین خانهای من نیز بوده باشد پس خشنود کن او را از برای آنکه نشانه قبول کردن این میثاق باشد که درباب این نور از او
و از همه مخلوقات میگیری در گوشت او و همچنین این علامت در بدن اولاد او میباید که باشد تا قیامت و بدانکه در این باب

از اسحق

از اسحق نیز در وقتی که بدنیا بیاید میثاق خواهم گرفت از برای آنکه او نیز از همه اولاد خود درباب قبول نمودن این نور را و
سرکرده و مقتدا دانستن او را و از او بیزاری جستن عهد و پیمان بگیرد زیرا که هر کسی از مخلوقات من که از او بیزاری بجوید بجهت
که من از برای دوستان خود آفریده ام ندیده جای او در جهنم خواهد بود پس بدان ای خلیل من و حبیب من که اگر او نمی بود
من بهشت و دوزخ را نمی آفریدم و اینست که علی بن ابی طالب صلوات الله علیه که در سدی از این نور است قسمت کننده جنت
و نار خواهد بود از جانب من چه خوش حال آنکسیکه این نور حبیب من و ولی من از او راضی باشد زیرا که رضای من برضای
او و غضب من بغضب او تا دنیا بوده است و میباشد بهشت بجهت آنکه از اول که من او را آفریده ام رضا و غضب او رضا
و غضب من نیز بوده است پس وصیت کن همه اولاد خود را ای ابرهیم که بتوسط او برحمت من نزدیکی و از غضب من دوری
بجویند از برای آنکه داخل آنهائی که در روزات از او بیزاری جسته اند و بدین سبب مستوجب لعن من شده اند نکردند
بلکه در زمره آنانی که از آن روز بسبب قبول نمودن میثاق که اطاعت کردن آن رحمت من است از جانب من رحمت کرده شده اند
شمرده کردند و در دنیا و آخرت از جانب من رحمت کرده شوند و بدانکه هر کس که خود را از این میثاق من محروم سازد از اولاد
تو و از اولاد تو شمرده نخواهد شد پس نصاری و یهود که از دور رد کردن و بیزاری جستن از این نور بخدای تعالی میخواهند
که نزدیکی بجویند معلوم است که از رحمت رب العالمین چه مرتبه دور افتاده اند و بلعنت قبیحانه که حاویه جهنم است داخل شده اند
ابدی چه قدر نزدیک شده اند پس وای بر ایشان در دنیا و آخرت باد الاصحاح الثامن عشر من سفر التکوین یعنی هجدهم از کتاب
تکوین الخلایق تورات فتراءا الرب له فی وطا ممرا و هو جالس علی باب خیمته فی وقت الظهیرة پس ظاهر شد پروردگار
از برای حضرت ابرهیم در درختستان که او را ممرا میگفتند در حالتی که او نشسته بود در در خیمه خود در وقت پیشین و اما در تورات لیثی
چنین است که در وقت حرارت گرما پس مناسب آن بود که این بادری مترجم فی وقت الظهیرة بنویسد و رفع عینیه و نظر
له ثلثة رجال قیاما بقربه فلما نظرهم اسرع للقائهم من باب الخیمة و سجد الی الارض و چون بلند کرد حضرت ابرهیم
چشمان خود را پس ظاهر شدند از برای او سه مردان که ایستاده بودند در نزدیکی او پس چون نگاه کرد و دید ایشان را از پیش آن
رفت از برای استقبال ایشان از در خیمه و سجود کرد بر زمین و قال یا رب ان کنت قد وجدت نعمة امامک فلا تتجاوز
عبدک و گفت ای پروردگار اگر چنانچه من چنان هستم که بتحقیق یافته ام نعمتی پیش روی تو پس تو تجاوز مکن و مگذار
بنده خود را و اما در تورات معنی لیثی این فقره چنین میشود که اگر چنانچه من چنان هستم که یافته ام لطف در نزد
چشمان تو پس مگذر از بنده خود پس این بادری مترجم لطف را بعربی بنعمت ترجمه کرده است و شما از این جهت رو و هر چند
آن معنی لیثی با این عربی بسیار از هم دور نیستند اما چون نعمت عام است و لطف خاص است تفسیر خاص را بعام کردن بصورت
و بهتر و نسبت چشمان با او همین نسبت را طارد فانی آتی بقلیل ماء و تغسلوا ارجلکم و تتکئوا تحت هذه الشجرة
پس بدرستیکه من بیاورم قلیل آب از برای آنکه بشوئید پاهای خود را از گرد و غبار راه و استراحت بکنید در زیر این
درخت واضع کسرة خبز و استندوا قلوبکم ثم تجوزون و بگذار بیاورم پاره نانی در پیش شما تا آنکه دلهای خود را
محکم کنید بعد از آن براه بیفتید و در اینجا این عربی که خواهیم او پروردگار را معتقد بقلم داده است و دست و پا از برای
ایشان قرار داد و آخر ایشان را همچنان عاجز کرد که محتاج بپاره نانی شد که دلهای خود را محکم کنند در واقع پروردگار
که خواهیم ثابت کند چه از این بهتر باشد اذا انتم ملتم الی عبدکم زیرا که شما بنده نوازی کرده از راه میل بسوی بنده خود
کرده وارد من شده اید فقالوا له افعل کما قلت پس گفتند ایشان که او را خواهیم نوشته است که همه یک پروردگار

بوريد بحضرت ابراهيم كه بكن همچنانكه گفتى و هرچند در نزد اهل خوانا نخورد و آسايش نبودن و متعذر بودن بملك ملائكه است
و امادر ترجمه و حدت موجودی این قسم جنبه ها مناسبت بجناب الهی قباحت ندارد اینست که ابراهیم در فعل حقیقه بپروردگار خود را بر یکی بیرون
می آورد فاسرع ابراهیم الی الخباء الی سارة وقال لها اسرعی اعجنی ثلثة اکیال دقیق واصنعیها ملة پس بزودی رفت حضرت
ابراهیم بسوی خیمه نزد ساره و گفت مراورا که زود باش و خمیر کن سه کیل آرد و بیان آن ملت و این ملت در عرب بمعنی رماد
آمده است و در اینجا از سوق کلام معلوم میشود که مناسبت ندارد زیرا که گفته است بساز او را ملت و ملت بمعنی سرعت
پس معلوم نمیشود که گفته باشد که چه چیز بساز آن خمیر را و امادر توریة لیتی چنین است که گفت بساز آن خمیر را نانی که در زیر خاکستر
گرم پخته شده باشد وهو فاسرع الی البقر واخذ عجلا رخصا جیدا جدا واعطاه غلاما فصنعه سریعا وتناول سمنا
ولبنا والعجل الذی عمله ووضع قدامهم وهو کان قائما بهم تحت الشجرة و اما ابراهیم خودش بشتاب رود رفت
بسوی گله گاو و گرفت گوساله نازک بسیار خوبی را و داد او را بغلام خود پس ساخت او را بزودی یعنی پخت او را و برداشت
دوغ و شیر و آن گوساله را که پخته کرده بعمل آورده بود و گذاشت در پیش روی ایشان و خود ایستاده بود به نزدیک ایشان
در زیر درخت ولما اکلوا فقالوا له این سارة زوجتک فاجاب فقال لها هی داخل الخیمة و چونکه خوردند و گفتند مر
او را که کجاست ساره زن تو پس جواب داد در حالتی که گفت اینست او در خیمه است فقال له انی ارجع الیک فی هذا الوقت
والحیاة باقیة ویکون لسارة زوجتک ابن پس گفت مر او را یعنی رب در اینجا جبرائیل یا رب را ابر کردند بواحد و میگوید
که پس گفت مراو را که من خواهم برگشت بسوی تو بشرط اینکه حیات باقی باشد در اینوقت در سال آینده و خواهد بود از برای
ساره زن تو پسری اینست پروردگار جبرائیل که علم نداشت باینکه تا سال دیگر زنده میماند یا نه حاصل که ازین هر نهای معلوم
که بخصوص درین نوع نوشتهات معلوم میتوان کرد که کتبیکه چیزی کم درهم کرده باشد چگونه کتبی میباشند که نصاری که کتب اول
معتبر میدانند چه قدر احمقند وسمعت سارة ذلک فضحکت وهی خلف باب الخیمة و شنید ساره این را و خندید در حالتیکه
که او در پشت در خیمه بود وکان اثناهما قد شاخا وقد طعنا فی السن وکان قد انقطع عن سارة مایکون للنساء زیرا که
هر دو ایشان یعنی ابراهیم و ساره بسن شیخوخت رسیده بودند و رسیده بودند در انتهای کهن و بود ساره که بریده شده بود
از او آنچیزی که از برای زنان میباشد یعنی منقطع از حیض گشته و مأیوس شده بود فضحکت سارة سرا قائلة فی نفسها
این بعد ما طعنت بالسن و سیدی قد شاخ فاعود الی التنعم پس خندید ساره ازین قول در پنهان و گفت در نفس خودش
یعنی بخاطر گذرانید که آیا بعد از آنکه من رسیدم بانتهای سن و صاحب من پیر شد پس دیگر باره می خواهم گشت بسوی تنعم و در توریة
چنین است که ساره بخود گفت که آیا بعد از آنکه من و شوهر من هر دو پیر شده ایم من باز دیگر خواهم برگشت و خواهش خود را بعمل
خواهم آورد فقال الرب لابراهیم لم ضحکت سارة قائلة اتری ای الد بالحقیقة وانا قد عجزت پس گفت پروردگار مر
حضرت ابراهیم را که از برای چه ساره خنده کرد با خود گفت که آیا باور دارد اینکه من خواهم زائید و حال آنکه بتحقیق من عجوزه
شده ام هل علی الله امر عسیر آیا کاری هست که بر خدای تعالی دشوار باشد کمثل القول فاعود الیک فی مثل هذا الوقت
والحیاة باقیة ویکون لسارة ابن سخن همانست که گفتم پس خواهم برگشت بسوی تو در مثل این وقت بشرطی که حیات باقی باشد
و خواهد بود از برای ساره پسر فجحدت سارة قائلة لم اضحک لانها خافت فقال الرب لا بل ضحکت پس انکار کرد
ساره و گفت خنده نکردم زیرا که ترسیده و واهمه ناک شده بود پس گفت پروردگار که نه چنین است بلکه خنده کردی فلما
نهض الرجال من هناک فنظروا الی نحو سادوم وکان ابراهیم معهم مشیعا لهم پس چون برخواستند آن مردان از آنجا

نظر

نظر انداختند بسوی سمت سادوم شهر قوم لوط و بود ابراهیم با ایشان که مشایعت کننده بود مر ایشان را فقال الرب لعلی اخفی عن
ابراهیم ما انا فاعله پس گفت پروردگار آیا من پنهان میتوانم کرد از ابراهیم آن چیز را که من بفعل آورنده ام او را وهو مزمع ان یکون
امة کبیرة قویة جدا مزمع و مزامع در لغت عرب بمعنی داهیه و مصیبت آمده است پس بنا بر این از آنجا این پادری مترجم در اینجا
نوشته است مفهوم نمیشود که پروردگار از ابراهیم عاجز مانده بود میتوانست که مخفی دارد از او آن چیز را که بفعل می آورد
زیرا که ترجمه این فقره اینست که پروردگار گفت که آیا میتوانم پنهان کرد از ابراهیم آن چیز را که بفعل آورنده او و حال آنکه این است
که او خواهد بود سر کرده امت بزرگ بسیار توانائی پس لعنت خدا بر جبرائیل که او باعث این شده است که نصاری هرچه میخواهند
به پروردگار نسبت میدهند حتی آنکه این پادری مترجم بعقد ذات خود با تصحیح کرده و عاجز بودن پروردگار را در اینجا ثابت
کرده است و امادر توریة لیتی چنین است این فقره که پروردگار گفت که آیا پنهان میتوانم کرد از ابراهیم چیز را در موقعی که او
خواهد بود سر کرده امت بزرگ بسیار توانا و در واقع این معنی را صورتی میتوان داد اما بخلاف آنچه پادری مترجم نوشته است
که بغیر از آنکه لعن از برای پادری از او بهم برسد صورت دیگر ندارد ویتبارک به جمیع قبائل الارض و رحمت کرده
خواهند شد بسبب او همه قبایل روی زمین لانی عالم انه سیوصی بنیه وبیته ان یحفظوا طریق الرب زیرا که من
میدانم که او وصیت خواهد کرد به پسران خود و اهل خانه خود که نگاه بدارند راه پروردگار را و این جا معلوم است که آن کسی که از
ابراهیم سخن میگفت و همه جا جبرائیل او را پروردگار نوشته بود پروردگار نبود زیرا که همان شخص میگوید که چون ابراهیم وصیت خواهد کرد
اولاد و عیال خود را که راه پروردگار را نگاه بدارند پس نمیتوان چیزی از او پنهان داشت حاصل که پس چه نمیتوان در او در کرد جبرائیل ملعون
دو بین فصل چه کار کرده است وان یعملوا الحکم والبر و وصیت خواهد کرد باینکه بعمل آورند حکمتها و نیکوئیها را و امادر توریة لیتی
چنین که بعمل بیاورند نجابت و عدالت را لکی یاتی الرب علی ابراهیم بکلما تکلم به معه یعنی وصیت خواهد کرد اولاد و عیال خود را
که نجابت و عدالت را بعمل بیاورند از برای آنکه ایشان کنند پروردگار با ابراهیم یعنی بدهد باو هر چیزی را که در باب او حرف زده بود
با او و این فقرات هر کدام اشاره بیک معنی حقی میتوانند بود اما از برای اختصار ذکر نمیشود فقال الرب ان صراخ سادوم و عمورة
قد کثر وخطیتهم قد ثقلت جدا پس گفت پروردگار که فریاد شهر سادوم و عاموره بتحقیق که بسیار شد و گناهان ایشان سنگین شد
بسیار انزل انظر ان کان فعلهم بیا کل الاتی ام لا لا علم ذلک نازل بشوم من و نگاه بکنم که اگر آنکه فعل ایشان شبیه فریاد
که بما آید هر آینه دانسته باشم او را وانعطف القوم من هناک وانطلقوا الی سادوم و برگردیدند قوم از آنجا سادوم روانه
شدند و اما ابراهیم فکان من بعد قائما امام الرب و اما ابراهیم پس او بود هنوز ایستاده در برابر پروردگار یا بعد از آنکه
ایستاده بود در برابر پروردگار وتقدم ابراهیم فقال اتهلک البار مع الفاجر و پیش رفت ابراهیم پس گفت آیا هلاک خواهی کرد
بسیار نیکوکار را یعنی معصوم را با فاجر ان کان فی المدینة خمسون بارا اتهلکون جمیعا ولا تصفح عن ذلک المکان من اجل
الخمسین بارا ان کانوا فیه اگر بوده باشد در شهر پنجاه نفر بسیار نیکوکار آیا هلاک خواهند شد همه و نخواهی بخشید آن مکان را از برای
خاطر آن پنجاه نفر بسیار نیکوکار و نیکوکردار اگر بوده باشد در آن مکان حاشاک ان تفعل هذا الامر وتقتل البار مع الفاجر
ویصیر البار کالفاجر فلیس هذا الامر امرک انت الذی تدین الارض جمیعها فلن تقضی هذا القضاء دور باشد از تو
اینکه بکنی این کار را و بکشی نیکوکار را با فاجر و دور باشد از تو اینکه بشود نیکوکار مثل فاجر پس نیست این کار کار تو تو آنکسی
که دیوان هر اهل زمین میکنی و جزا بایشان میدهی پس هر که حکم نخواهی کرد باین حکم فقال له الرب ان انا وجدت فی سادوم
خمسین بارا فی القریة فانی اصفح عن المکان جمیعه من اجلهم پس گفت پروردگار اگر من بیابم در سادوم پنجاه نفر بسیار

نیکوکار در شهر وقتی بر آن پس بدرستی که من در خواهم گذشت از آنمکان یعنی خواهم بخشید آنمکان را از برای خاطر ایشان فأجاب ابرهیم
وقال الآن بدأت مرة فأتكلم امام ربي اذ كنت انا ترابا ورمادا پس جواب داد حضرت ابرهیم وگفت بدرستی که من این
مرتبه شروع میکنم و سخن میگویم در برابر پروردگار خود هر چند که خاک و خاکستر شوم مراد اینست که حرف میزنم هر چه بادا باد
و باید دانست که در اکثر جاها ما این فصول این کتاب چون عربی این توریة بسیار نامربوط است اگر چنانچه ترجمه موافق الفاظ
هر فقره بنود هیچ معنی درستی از و فهمیده نخواهد شد لهذا از روی قصد و مضمون عبارات در بعضی جاها ترجمه مینویسیم و از آنجمله این فقرات
پس هر وقت که برادران دینی ترجمه فقره از فقرات این کتاب را موافق این لفظ بلفظ فقرات عربی آن به بینند حمل بر حرفی ندانستن ننمایند
زیرا که مغایرت ما بین لفظ و ترجمه بنا بر اینست که عرض نمودیم وان نقص الخمسون بارا خمسة اتهلك من اجل الخمسة والاربعين
المدينة جميعها مراد اینست که چون از آن فقره سابق معلوم شد که پروردگار گفت اگر پنجاه نفر نیکوکار در شهر باشند من آن شهر را از برای
خاطر ایشان خواهم بخشید و حضرت ابرهیم توهم کرده بود که بخشیدن آن شهر موقوف بر وجود پنجاه نفر نیکوکار است و اگر پنجاه نفر کمتر باشند
بخشش بعمل نخواهد آمد پس چون این حصر را فهمیده توهم آن کرده بود که بدون این عدد اهل شهر بخشیده نمیشوند اینست که از برای رفع توهم
استفهام میکند در این فقره که اگر از پنجاه نفر پنج نفر کم باشد آیا هلاک خواهی کرد از برای همان پنج نفر دیگر یعنی از برای اینکه چون
پنجاه نفر تمام نیستند بسبب بخشش نمیتوانند شد شهر را هم فقال لا اهلك هنالك ان وجدت هناك خمسة واربعين پس گفت پروردگار
هلاک نخواهم کرد شهر را اگر بیابم در آنجا چهل و پنج نفر پس از حضرت ابراهیم همان توهم حصر را کرده استفهام میکند که آیا اگر نیکوکاران
از چهل و پنج نفر کمتر باشند سبب بخشش شهر میشوند یا نه و گفت که فلا تسخط یا رب ان انا تكلمت فماذا يكون ان وجدت هناك
ثلثون یعنی خشمناک مشو ای پروردگار من اگر من حرف بزنم پس چه چیز خواهد شد اگر بیابی در آنشهر سی نفر بسیار نیکوکار فأجاب
لا افعل ان وجدت هناك ثلثين پس جواب داد که نمی کنم کار را که اگر بیابم در آن شهر سی نفر از نیکوکاران باز حضرت ابراهیم همان توهم
سابق را کرده سؤال مینماید و آخر فصل سؤالهای او بنا بر این است فقال لانی مرة بدأت فأتكلم الى ربي پس گفت این مرتبه نیز
شروع میکنم و حرف میزنم با پروردگار خود هر چه بادا باد اگر چه این قسم توهمات از مثل حضرت ابراهیمی که مرتبه نبوت سرافراز و بحیله
خلت ممتاز است بعید مینماید اما چون از راه عداوتی که با انبیا داشت هر گاه چنین نوشته باشد از و بعید نمی نماید ماذا يكون
ان وجدت هناك عشرون ای رب من چه چیز خواهد شد اگر بیابی در اینجا بیست نفر نیکوکار فقال لا اهلكها من اجل العشرين
پس گفت پروردگار که هلاک نخواهم کرد اهل آنشهر را از برای آن بیست نفر فقال اطلب ان لا تسخط یا رب ان انا تكلمت بعد
مرة اخرى پس گفت سؤال میکنم که بغضب و خشم در نیائی ای پروردگار اگر من حرف بزنم بعد از این یکبار دیگر فاذا ان وجد
هناك عشرة فقال لا اهلكها من اجل العشرة پس چه خواهد شد اگر یافت شود در آنجا ده نفر نیکوکار پس گفت پروردگار
هلاک نخواهم کرد از برای خاطر وجود آن ده نفر اهل آنشهر را ومضى الرب حين فرغ من كلامه مع ابرهيم وكذلك يعني رفت
پروردگار در وقتی که فارغ شد از سخن گفتن خود با حضرت ابرهیم وعاد ابرهيم الى مكانه در تعریفات فصل هیجدهم
درین فصل جرایم ملعون صورت مثلث تثلیث را که ابلیس معادین و بیلوس پیرو او در لوح دل او نقش کرده بودند بنا بر ...
موهومی که تثلیث را از آن وحدت موجود ثابت میکنند می بندا شتراث مجدد ابقوت تمام خواسته است که بنصاری بفهماند
که تثلیث حق است زیرا که بنا بر افترائی که از زبان حضرت موسی بجدا اتعائی بسته است نقل میکند که خدای تعالی خود را بحضرت ابرهیم
ظاهر در عین تثلیث کرده و در وقتی که آنحضرت بر در خیمه خود نشسته بود در آنوقت سه نفر مردان به نزدیک آنحضرت پیدا شد
و آنحضرت چون ایشان را دید از در خیمه باستقبال ایشان بحرکت آمده نزد ایشان رفت و بزمین افتاده سجده کرد و گفت ای

بنودن ذات تثلیث

صاحب من استدعا دارم که اگر نظر لطفی بمن داشته باشید از بنده خود مگذرید و زمانی در زیر این درخت استراحت بکنید تا من قدری
آب بیاورم و پاهای شما را از گرد راه بشویم و پاره نانی حاضر کنم تا دلهای خود را قوت بدهید و بعد از این در راه خود بروید ایشان قبول
فرمودند و حضرت بسرعت بخیمه خود نزد ساره زوجه خود رفت و فرمود که قدری آرد خمیر کرده نان بپختن کن و خود بگله گاو رفته
گوساله فربهی بدست غلام داد که آورده و خود شتابیده مراجعت نمود و آن گوساله را بپختن با روغن و شیر نزد ایشان حاضر کرد
و خود در زیر درخت بخدمت ایستاد و چون آن سه نفر از خوردن فارغ شدند از آنحضرت پرسیدند که کجاست ساره زن تو
جواب داد که اینست در خیمه نشسته است پس یکی از آن سه نفر گفت که من مرتبه دیگر بشرط حیات در همین وقت نزد تو خواهم آمد
و ساره زن تو پسری داشته خواهد بود و ساره از شنیدن این سخن در پشت خیمه خندید زیرا که با خود فکر کرد که چون میشود
که از مرد پیر و زن پیره فرزندی موجود شود پس در آنوقت صاحب بحضرت ابراهیم گفت که ساره چرا خنده کرد و تعجب نمود که از مرد
پیر و زن پیره فرزندی میتواند که بهم برسد آیا بر خدای تعالی چیزی دشوار باشد در همین وقت که گفتم بشرط حیات
به نزد تو آمده خواهم دید که ساره پسری داشته خواهد بود پس ساره چون ترسیده بود انکار خنده کردن نمود و اما صاحب گفت
که نه چنین است بلکه خنده کردی بعد از آن آن مردان برخواسته چشمان خود را بطرف شهر سادوم که شهر قوم لوط بود برگماشته
روانه شدند و حضرت ابراهیم ایشان را مشایعت کرد و در این اثنا صاحب فرمود که چون میتوانم که پنهان کنم از ابراهیم آنچه
که من بعمل میآورم و حال آنکه هم خواهد رسید از او جماعت فراوان بسیار شجاع و بسبب او رحمت خواهند شد همه قبایل — کرده
روی زمین و میدانم که تعلیم خواهد کرد با اولاد و اهل خانه خود که بعد از او دین خدا را نگاه دارند و بحق و عدالت عمل
نمایند تا آنکه خدای تعالی بعمل آورد درباره او هر چه با او وعده کرده است پس نصاری مستند باین عبارات که جزئی در اینجا
نوشته است شده میگویند که خدای تعالی سه تشخص دارد زیرا که صاحب را که حضرت ابراهیم با او تکلم فرمود میگویند که
ذات الهی است و آن سه بودن عبارت از تشخصات ذات الهی است میگویند که لازم است که بالذات خدای تعالی سه تشخص
داشته باشد زیرا که حضرت ابراهیم گاهی صاحب میگفت و گاهی بسه خطاب میکرد و از این دلیل اقانیم ثلثه را ثابت میکنند
سبحان الله عما یشرکون این دلیل اگر چه در بطلان خود محتاج بتقریر نمیشود اما از برای رفع شبهات این طایفه میخواهیم آنرا
باطل میکردانیم تا بر هوشمندان واضح و معلوم گردد که منظور از این عبارت چیست و بیان احوال کیست که نصاری از راه نادانی
و حماقت این دلیل را از برای ثبوت تثلیث اختیار کرده اند اما بیان باطل بودن این دلیل آنست که چون ایشان تفهیم کرده اند
که این سه نفر که حضرت ابراهیم دید چه کسان بوده اند اینست که گمراه شده این عبادت را دلیل اثبات تثلیث کرده اند پس
بدانند که این سه کس ملائکه جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و کروبیل بوده اند و کروبیل را ما از این ازآنکه در اینجا اثبات
تثلیث منظور نبود از آن سه رفیق جدا کرده از این کتاب بیرون کرده است و ایشان از جانب حق تعالی مامور گشته
بودند که بیروند که خبر هلاکت قوم لوط را بحضرت ابراهیم عرض کنند و بشارت فرزندی اسحق را باو برسانند و چون
سرکرده ایشان جبرئیل بود اینست که خلیل الرحمن گاهی با او متکلم شده او را صاحب میگفت و گاهی هر سه خطاب میکرده
و اگر نصاری سجده حضرت ابراهیم را دست آویز خود کرده بگویند که اگر آن سه کس ذات الهی و سه تشخص او نبودند چرا ابراهیم
علیه السلام با وجود پیغمبری سجده برایشان میکرد و حال آنکه میدانست که سجده بغیر از خدا و ندعالمیان را سزاوار نیست جواب
میگوئیم که از سجده حضرت ابراهیم لازم نمی آید که آنحضرت سجده عبودیت کرده باشد بلکه میشود که سجده تعظیم باشد که
بحضرت جبرئیل از راه بزرگی و قرب و منزلت او در درگاه الهی میکرده باشد چنانچه حضرت یعقوب سجده کرد حضرت یوسف را

وسجده کردند ملائکه آدم صفی را که هر دو سجده تعظیم بودند و باز میگوییم که متعارف است که پادشاهان ذوی الاقتدار را از راه عظمت و حشمت
سجده میکنند و معلوم است که سجده کردن به پادشاهان از راه تعظیم است نه از راه پرستش و احتمال میرود که آن سجده که حضرت ابراهیم در نزد
ایشان کرد سجده شکر الهی بوده باشد که آنحضرت بسبب آنکه خداوند تعالی این چهار فرشته مقرب را از برای بشارت دادن فرزند او بنزد او فرستاده
بود بجا آورده باشد و اگر صاحبان نصاری در مقام انکار این تاویل در آمده از قبول این تاویل اضاع داشته باشند و ایستادگی کنند
که آن صاحب خدا بود که بر حضرت ابراهیم نازل شده بود و آنحضرت او را دید جواب ایشان را از کتب خود ایشان داده حجت را بر ایشان
تمام میکنیم زیرا که در فصل سی و دویم کتاب ابرزه که یکی از پنج کتب توریت است مسطور است که حضرت موسی بدرگاه الهی مناجات
نموده گفت خداوندا میخواهم که ترا ببینم و جلالت و قدرت ترا مشاهده کنم خداوند عالمیان جواب داد که یا موسی نمی توانی که مرا ببینی
زیرا که ممکن نیست که انسانی مرا ببیند و غیره دیگر آنکه بیلوس که سرکرده و پیشوای مذهب نصاریست و قول او در نزد ایشان
از قول شمعون الصفا وصی حضرت عیسی بیشتر اعتبار دارد در فصل ششم کتابی که بجماعت ابنیا اتوئم نوشته است میگوید که
ای معشر نصاری من شما را حکم میکنم که نگاه بدارید فرمان پاک بی غلط را تا وقتی که بیاید صاحب ما عیسی در روزی که ظاهر
خواهد ساخت او را آنکسی که تنهاست به همه چیز توانا است و پادشاه پادشاهان و فرمان فرمای فرمان فرمایان است که او تنها
نمیرود در نوری ساکن است که هیچ کس بدان نزدیکی نمیتواند کرد و او آنکسی است که هیچ کس او را نمیتواند دید و ممکن نیست که او را ببیند پس
بموجب جواب مناجات حضرت موسی و قول بیلوس پیشوا و مقتدای نصاری در هیچ گاه ممکن نباشد که انسانی که خداوند تعالی را ببیند و نمیتوانست
چون میتواند بود که آن سه کس که حضرت ابراهیم ایشان را دید و پای ایشان را شست و چیزی خوردن آورد داد و ایشان از آن تناول نموده
راه نمائی کرده باشند خدا بوده باشد پس معاذ الله تعالی از چنین اعتقاد و چنین مذهبی و دیگر آنکه در آن کتاب ایشان جبرائیل از زبان حضرت
موسی نقل میکند که این سه نفر در آن وقت که حضرت ابراهیم در زیر بلوط نشسته بود دید و التماس کرده ایشان را هر سه را در سایه درخت نشانید
مخالف الحیرت که ایشان اعتقاد دارند زیرا که اعتقاد ایشان اینست که از جمله تشخصات الوهیت تشخص پسر در صورت انسان ظهور کرده
و حلول در حضرت عیسی حلول کرده و مرد شد و اگر این معنی را کسی در باره آن دو تشخص دیگر جایز داند او را کافر میدانند
و از این کتاب تکوین الخلایق که به ایشان جبرائیل نوشته است ظاهر میشود که حضرت ابراهیم هر سه آن تشخصات را بصورت مردان
دید پس آنچه ایشان در باب آن دو تشخص دیگر قبول ندارند ثابت میشود زیرا که از این عبارت کتاب ایشان چنین مفهوم میشود که هر
آن تشخصات بصورت انسانی ظهور کرده باشند پس بنا بر این به ثبوت رسید که آن سه کس سه ملک بودند که جبرئیل و میکائیل و اسرافیل ملائکه مقرب
صورت دیگر می توان داد و نصاری از راه آنکه با این دلیل اثبات اقانیم ثلثه کرده اند کفر ایشان ظاهر و شایع شده
و قطع نظر از این کرده مناسبت که از نصاری بپرسیم که از این عبارت که جبرئیل با اعتقاد ما و خداوند تعالی با اعتقاد ایشان
بحضرت ابراهیم فرموده است که سال دیگر در همین وقت بنزد تو بشرط حیات خواهم آمد و داشته خواهد بود ساره زن تو
پسر چه فهمیده میشود و این قید شرط حیات بچه کاری برمیگردد بحضرت ابراهیم و ساره یا با آن صاحب که با حضرت ابراهیم تکلم
بود پس اگر گویند که بحضرت ابراهیم و ساره برمیگردد میگوییم که اگر چنین است معلوم میگردد که آن صاحب خدا نمی تواند بود
زیرا که اگر خدا بود البته میدانست که حضرت ابراهیم و ساره تا سال دیگر زنده میمانند یا نه بسبب آنکه حیات هر چیز که زنده است
بدست قدرت اوست پس این شرط که در اینجا کرده است که من بنزد شما در همین وقت بشرط حیات خواهم آمد دلالت بر آنکه خدا
نبود و از این شرط بحضرت ابراهیم اظهار میکند که من خدا نیستم بلکه خداوند عالم است که حیات و ممات همه کس در دست اوست آنکسی
که مرا بنزد تو فرستاده است و چون او بتنهائی میداند که تو و ساره تا سال دیگر در وقت چنینی زنده یا مرده خواهید بود اینست

که بر من

که بر من واجب است که وعده جزم بتو نکنم زیرا که هر چند از بعضی که خداوند همه چیز قادر بر من داده است که از برای تو بیاورد ما استنباط
میکنم که باید تو و زن تو تا آنوقت زنده باشید اما چون در علم الهی پیدا نیست و علم بیداری آن بجز من و هیچ کس و هیچ مخلوق مثل
ما نیست این بنا بر این است که من بشرط حیات وعده بتو میکنم که سال دیگر به نزد تو خواهم آمد اگر تو و ساره زوجه تو زنده باشید پس آنچه
قید تقریر کردیم در اینجا از برای شکست دیوار دیانت و کیش گاه نصاری بود و اگر نه موافق اصطلاح عرف و لغوی این شرط حیات بحضرت
ابراهیم و ساره تعلق نمیگیرد و بلکه بهمان کسی که متکلم و وعده کننده است تعلق دارد و از تتبع اسلوب کلام عرب نیز معلوم
که باید این قید در اینجا بمتکلم برگردد زیرا که در حالی که شخصی بکسی وعده میکند که چنین و چنین خواهم کرد به شرط حیات اعتبار در رد
آنست که آن قید بحیات متکلم برمیگردد که اگر مراد حیات مخاطب باشد ضرور است بگوید بشرط حیات تو پس معلوم است که آن
قید شرط حیات بآن متکلم باید که برگردد و در اینصورت بر صورت مذهب نصاری و بی ایمانی جبرائیل ملعون ثابت و محکوم میگردد
و به مرتبه که هر کس از نصاری که من بعد ادعا کند که من مذهب و دین حق دارم هر گاه این الزامات او را از جمیع مذهبی او خبردار
نکرده باشد و رای کردن زدن الزام دیگر نمیخواهد زیرا که از برای آنکه که بداند که هر کس که حیات را با قرار خود از برای خود رای ندارد
بلکه الهیات را منوط کند بمشیت دیگری خدا نمی تواند بود اثبات نمیخواهد بجهت آنکه بدیهه عقل است که خداوند که بدانتر
حیات او و ... شده او محال است حیات خود را منوط بمشیت دیگری میکند پس خدائی ندارند نصاری و اگر بخواهند که کتب ایشان
باطل و جبرائیل ایشان ملعون و بی ایمان نگردد بغیر از آنکه اقرار کنند که این قید شرط حیات بآن متکلم برمیگردد و آنکسی که در آنجا
دیده شده خدا نبود بلکه جبرئیل پیک رب العالمین بوده است و این بسیار غریب است که در اینصورت نیز بنای مذهب بصورت
نصاری برهم میخورد زیرا که بنای مذهب ایشان بر اینست که ملائکه چون مجرد و بحت اند ممکن نیست که بمیرند بلکه هر چند وجود او
ابتدا دارد که بآن ابتدا از خداوند تعالی صادر میشود و اما انتها از برای او نیست پس بنا بر این اعتقاد نصاری آنکه که این قید شرط
حیات را بر خود روا داشته است ملک نمی تواند بود و ایشان اتفاق دارند که جبرئیل و میکائیل و اسرافیل ملائکه مقرب درگاه
خداوند تعالی میباشند و در واقع عجب مذاهب غریبی و کتب عجیبی بیلوس و شیطان و جبرائیل از برای نصاری ترتیب داده اند که از
هر طرف که میخواهند که او را محافظت کنند از طرف دیگر رخنه بهم رسانیده رسوا میشوند زیرا که ایشان در حفظ کتب خود
کدا ... چنانچه می بینیم از قبیل کسی اند که مال بسیاری دزدیده باشد و خواهد که او را پنهان کند پس چادر شب کوچکی که در آن
هم هزار سوراخ داشته باشد آورده آن مال را در میان آن می بندد و هر وقت که از یک طرف می بندد از طرف دیگر آن مال
پیدا است و بعلاوه این از آن سوراخهای چادر شب میریزد و پیدا میشود پس هر چند سعی کند که رسوائی دزدی و ناپاکی خود را پنهان
کرده ظاهر بسازد نمی تواند کرد پس نصاری خوبست که مذهب و کتب بی اعتبار کنند که مدت بر محافظت آنها داشته باشند و اگر
بدانند که با این حفظ که دارند کفرهائی را که بیلوس و جبرائیل بتعلیم شیطان برای ایشان ساخته است نه در دنیا و نه در عقبی نمی توانند پوشید
بلکه در هر دو سرا رسوا و معذب خواهند بود الاصحاح التاسع عشر فجاء الملکان الی سادوم وقت المساء و لوط جالس
فی باب المدینه پس آمدن آن دو ملک بسوی سادوم در وقت عصر نزدیک شام و حضرت لوط نشسته بود در دروازه شهر و اما
در توریت عربی ابواب شهر نوشته و این ملک که همان ملائکه اند که در فصل قبل به نزد حضرت ابراهیم آمده بودند و جبرائیل در آنجا
ایشان را سه نفر نوشته بود و در اینجا یکی از آنها را کم کرده است بلی خوب بدر طبیعتی که نشسته نزد و تا بوقت صرف از دست
چون آن ملعون عادت و زیاد و کم کردن عبارات کتب سماوی کرده بود اینست که در اکثر جاها که غرضی بآن متعلق نیست باز
چیزی کم میکند چنانچه در اینجا یکی از آن سه ملک را کم کرده است فلما رآهما لوط قام و مضی تلقاهما و سجد علی وجهه علی

الارض پس چون دید ایشانرا لوط برخواست و روانه شد از برای ملاقات ایشان باستقبال ایشان و سجود کرد بر روی خود
بر زمین یعنی روی خود را از برای سجود بر زمین نهاد وقال ارغب یا سادة اعدلا الی بیت عبدکما و انزلا هاهنا و گفت
رغبت دارم و التماس میکنم از شما ای صاحبان من که میل کنید بسوی خانهٔ بندهٔ خودتان و نزول فرمایید در اینجا واغسلا ارجلکما
وعند الصبح تنطلقان فی طریقکما و بشویید پاهای خودتان را از گرد و غبار راه و وقت صبح روانه شوید در راه خودتان که میرفتید
فقالا لا ننزل فی الشارع پس گفت ایشان که این نمیشود بلکه فرود میآییم ما در شارع فالح علیهما جدا لیعدلا الیه ولما دخلا
بیته صنع لهما ولیمة و خبز فطیرا فاکلا پس الحاح در سوال کرد یعنی ایستادگی بسیار کرد بر ایشان از برای آنکه از راه خود عدول
کنند بسوی او واما چون داخل شدند در خانه لوط ساخت از برای ایشان مهمانی و پخته کرد نان فطیر پس خوردند ایشان وقبل
ان یناما رجال المدینة احاطوا بالبیت من الفتی حتی الشیخ الجمیع الشعب معا و پیش از آنکه بخواب روند ایشان مردان شهر و جوان و پیر
شده بودند احاطه نمودند و محاصره کردند آن خانه را از جوان گرفته تا پیرهاشان همه امت باهم ونادوا لوطا وقالوا له این هما الرجلان اللذان
دخلا الیک لیلا و خواندند لوط را و گفتند مر او را که کجا اند آن دو مردی که داخل گردیدند بسوی تو در شب اخرجهما الینا لنعرفهما
بیرون بیار ایشان را بسوی ما تا اینکه بشناسیم ایشان را کنایه از آنست که نزدیکی کنیم با ایشان فخرج الیهم لوط و رد الباب خلفه
پس بیرون آمد لوط بسوی ایشان در حالتی که او بیرون میکرد ایشان را و در را در پی سر خود یعنی در را مسدود میکرد وقال لا یا اخوتی
لا تصنعوا هذا الشر و گفت نه مکنید ای برادران من مکنید این کار بد را هذه لی ابنتان لم تعرفا الی الآن رجلا اینک مرا
برای من دو دختر هستند که نشناخته است ایشانرا هنوز مردی و اما در توریة لیتنی چنین است که هنوز ایشان نشناخته اند مردی
اخرجهما الیکم فاصنعوا بهما ما حسن عندکم بیرون می آورم دختران خود را بسوی شما پس بعمل بیاورید در باره ایشان آنچه را
که نیکوست در نزد شما یعنی آنچه در نزد شما خوبست بعمل آورید در اینجا مراتب این ملعون بعلاوه کفرهای که بعد از این گفته
و حضرت لوط را زانی و شراب خوار بیرون آورده است میگوید که حضرت لوط بکفار گفت که دختران مرا بگیرید و بکنید هرچه نزد شما
خوبست لعنت خدا بر آن دروغ زنی که پیغمبر دختران خود را بعقد کفار هم در نمی آوردند چه جای آنکه بدون عقد اذن چنان
فعل قبیح بکفار بدهد و اما در توریة لیتنی چنین است که دختران خود را بیرون می آورم بسوی شما و بکنید با ایشان هرچه دل شما بخواهد
پس پادری مترجم موافق توریة لیتنی میبایست که در عربی فاصنعوا بهما ما بدا لکم بنویسد اگرچه این هم کفریست که ما نوعی مذکور
اما چون در ترجمه کردن مطابقه الفاظ شرط است پس میبایست که این پادری چنان بنویسد که در توریة لیتنی مذکور است و اما
لعنت خدا هم بر این پادری باد که او نیز چون حرامیان دیگر اسناد معصیت به پیغمبر خدا دادن تقصیر نکرده است واگرچه در طریق
اسلام موافق کلام ملک علام هست که حضرت لوط بقوم خود گفت که اینست دختران من پاک تر اند از برای شما اما مراد آن
حضرت دختران خود نبود بلکه چون هر پیغمبر هر امتی پدر آن امت میباشد مراد آنحضرت زنان ایشان بود که بمنزله دختران آن
حضرت بودند پس آنحضرت ایشانرا بحلال خواندن از حرام چنانچه در قرآن مجید مذکور است و این پادری مترجم در این توریة عربی نوشته
واما الرجلان فلا تسیئوا الیهما بسوء لانهما قد دخلا تحت ظلال سقفی و اما این دو مرد را بسوء میرسانید با ایشان بدی
بد که اراده کرده اید زیرا که ایشان داخل شده اند در زیر سایه سقف خانه من یعنی مهمان من اند و مهمان را حرمت باید داشت فقالوا
له ابعد هناک پس گفتند ایشان حضرت لوط را که دور شو از اینجا وقالوا اتیت انما دخلت ان تکون بیننا ساکنا الا فلا
فنحن نأتیک الیک اکثر منهما و گفتند مر آن حضرت را نیز که تو مردی غریبی بودی داخل ولایت ما شدی که در میان ما ساکن
شوی نه اینکه قاضی ما شوی و حکم کنی میان ما پس بدانکه ما تا حالا میکنیم بود تو را بیشتر از آنچه با ایشان میکنیم یعنی اگر تو مانع

بشود

بشوی از پی تو می آییم و اذیت میرسانیم زیاده بر آنچه نسبت با ایشان در خاطر داریم که بکنیم فجاءوا نحوه لیکسروا الباب یعنی میکشیدند
لوط را از پشت در و او خود را مانع میکشید زمانی دراز تا آنکه نزدیک شد که در را بشکنند و مد الرجلان ایدیهما
وادخلا لوطا الیهما و اغلقا الباب و در آنوقت دو مرد دراز کردند دست خود را و گرفتند لوط را و داخل کردند او را بسوی خود و در را
بستند واما القوم الذین کانوا اهل باب البیت ضربا بالعمی من صغیرهم حتی الی کبیرهم فاعیوا ان یجدوا الباب واما آن قوم را
که بر در خانه بودند زدند نابینا کردند از کوچکشان تا بزرگشان از برای آنکه نتوانند خود را برسانند به در خانه وقال الرجلان
للوط ان کان لک احد ههنا من ختن او ابن او بنت او غیرهم کل من لک فاخرجهم من هذه المدینة و گفتند آن دو مرد حضرت لوط را
که اگر از تو هست کسی در این شهر از داماد و پسر یا دختر یا غیر ایشان از آدمهای خودت بیرون کن ایشانرا از این شهر فانا نهلک
هذا الموضع وذلک لان صراخهم ارتفع امام الرب وهو ارسلنا لنهلکهم زیرا که ما هلاک و برطرف خواهیم کرد این مکان
و این از آن راه است که فریاد ایشان بالا رفته است در نزد پروردگار و او فرستاده است ما را از برای آنکه هلاک کنیم ایشانرا فخرج
لوط وکلم ختنیه علی ابنتیه وقال لهما قوما اخرجا من هذا المکان فان الرب سیهلک هذه القریة فظنا ان ذلک منه علی سبیل
الهزء پس بیرون آمد حضرت لوط از نزد آنها و حرف زد با دو نفر داماد که بر دختر خود داشت از این فقره معلوم میشود که آن داماد ها
دختران را بعقد خود در آورده بودند یا نه و اما از عبارت توریة لیتنی چنین مفهوم میشود که هنوز دختران لوط را نکرفته بودند
بلکه چون نام زنی کرده بودند باین اعتبار داماد حضرت لوط گفته میشدند پس گفت مر ایشانرا که برخیزید و بیرون روید از این مکان
زیرا که پروردگار برطرف خواهد نمود این ده را پس داماد های او گمان کردند که این سخن را حضرت لوط بر سبیل استهزا میزند و باید
دانست که چرا این پادری ملعون همه جا این موضع را شهر نوشته بود و در اینجا او را ده کرده است انشاء الله مثل مذهب او را زیاد کند زیرا که در اینجا
هیچ فایده معلوم نیست که بدون ذکر شهر یاده بوده باشد بار خود دانسته نتوان دانست دانسته تصرف کرده است فلما ابتدا الفجر
الصبح کان الملاک یستعجلانه قائلین قم خذ امرأتک وابنتیک اللتان لک کی لا تهلک انت ایضا فی اثم المدینة پس چون صبح
کرد و وقت عذاب و هلاکت بر آن قوم نزدیک شد آن دو ملک تعجیل فرمودند حضرت لوط را و گفتند که برخیز و بگیر زن خود را و دو دختر
خود را که از برای تو هستند و بیرون رو تا آنکه هلاک نشوی تو نیز در عقوبت معصیت اهل این شهر واذ کان هو متزعجا اخذا
بیده وبید امرأته وبیدی ابنتیه وذلک ان الرب شفق علیه و در آنوقت حضرت لوط مضطرب بود پس گرفتند دست
او را و این از آن راه بود که خدا رحم بر او کرد و بخشیده بود آنرا و در اینجا نیز حرامیان ملعون در ضمن این فقره حضرت لوط را در آن
معصیت که قوم او میکردند شریک بقلم داده است زیرا که نوشته است که خدا او را بخشیده بود پس چون بخشیدن او در صورتی
میشود که او معصیت کار بوده باشد امید دارم که خدا عذاب معصیتهای همه خلق را بر عذاب حرامیان مضاعف کرداند زیرا که در این
در این فقره گناه بر بالای گناه به پیغمبر معصوم نسبت داده است واخرجاه ووضعاه خارجا من المدینة و بیرون کردند
او را و گذاشتند او را در بیرون شهر وکلماه هناک قائلین نج نفسک لا تنظر الی خلفک ولا تقف فی کل هذه الناحیة
المحیطة بذلک بنفسک الی الجبل لئلا تهلک ایضا معا و حرف زدند با او در آنجا و گفتند که رستگار رسان نفس خود را و
نگاه مکن در عقب خود و توقف مکن در همه این ناحیه که محیط است بر این شهر بلکه باید که خلاص دهی نفس خود را بسوی کوه
از برای آنکه هلاک نشوی تو نیز با ایشان فقال لهما لوط اسئلک یا سیدی انه وجد عبدک نعمة امامک واعظمت
رحمتک التی صنعت معی لتحیی نفسی پس گفت لوط علیه السلام که سوال میکنم از تو ای بدر سی که آیا یافته است بنده تو نعمتی در پیش
در نزد تو و عظیم کردانیده آن رحمتی را که بمن کرده از برای آنکه خلاص بکنی نفس مرا فلا استطیع ان اخلص الی الجبل

لیلا بدرکنی الشر فاموت پس من استطاعت و توانائی ندارم که خلاصی بدهم نفس خود را به پناه بردن بکوه از برای اینکه در نیابد مرا
بدی و نمیرم و هذه قریة قریبة فأهرب الیها وهی صغیرة واحیی و در اینجاهست که نزدیک است بحدیکه من گریزان
شوم بسوی آن و اندک و حکیت فالجوا الی هناک فانها حقیرة و تحیی نفسی بچه میشود که من خلاصی بیابم پس پناه بردن بکوه
بالجبار برای آن الی الحقیرت و زنده بماند نفس من فقال له هو ذا انی قد استجبتک فی هذه الکلمة ایضا ان لا اخسف القریة التی
تکلمت عنها پس گفت مرا او که اینک بتحقیق که من اجابت کردم ترا در این کلمه نیز بدرستیکه من واژگون نخواهم کرد این دهی را که
حرف او را زدی فبادر ونج الی هناک فانی لا استطیع ان اصنع امرا حتی تجیء الی هناک لذلک دعی اسم تلک القریة
صاغر پس زود باش و نجات بیاب بپناه بردن بالجبار برای که من نمی‌توانم که امضا کرد کاری را که تو برسی بالجبا و ازین جهت خوانده
شد نام آن ده صغر والشمس اشرقت علی الارض و لوط دخل صاغرة فامطر الرب علی سادوم و عاموره کبریتا و نارا من عند الرب
من السماء پس همینکه آفتاب تابید بر روی زمین و لوط داخل صاغر شد پس باراند پروردگار بر سادوم و عاموره کبریت و آتش از
نزد پروردگار از آسمان و اینجا معلوم است که آن دو که باراند کبریت و آتش را غیر آن رب است که آتش و کبریت از نزد او از آسمان
آمد پس حالا نصاری ملاحظه کنند که جرانیم برای ایشان چند رب برای اینکه اثبات کرده است اما از قابل بوحدت موجود این معنی
استبعاد ندارد که دو رب بلکه ارباب متعدده در زمین داشته باشد و دو رب دیگر در آسمان ثابت کنند زیرا که از این اعتقاد بوحدت موجودات
که جرانیم حکایات بسیار برای خود اثبات کرده تا خدای کشتی دیگر ملاقات نصاری گردیده است و انقلب ذلک المدن و جمیع ما حولها
من البلد و جمیع من با و بنای تلک المدن حتی نبات الارض و برگرداند و سرنگون کرد آن شهرها را و هر آنچه را که در حوالی آن بود از ساخت
شهرهای دیگر و همه کسانی را که در آن شهرها و حوالی آنها ماوی کرده بودند حتی آنچه را که از زمین میروئید و نظرت امرأة لوط الی خلفها
فصارت صنم ملح و نگاه کرد زن لوط در عقب سر خود و منقلب گردید بستونی از نمک و بکر ابراهیم بالغداة الی المکان الذی کان قائما
فیه قدام الرب و صبح زود روز فردای آن برخواست حضرت ابراهیم از آن مکانی که ایستاده بود در آن مکان در پیش پروردگار و نظر الی
نحو سادوم و عاموره و الی جمیع تلک البلاد فابصر و اذا لهب النار یرتفع من الارض کدخان الاتون و نگاه کرد بسوی سادوم
و عاموره و جمیع آن شهرها پس دید که در آن وقت زبانه و شراره آتش بلند میشد از زمین مثل دود تنورها و حمام [illegible]
چنین است که نگاه کرد حضرت ابراهیم بسوی سادوم و عاموره [illegible] ولما کان عند هلاک الرب جمیع تلک القری
ذکر الله ابراهیم و نجی لوطا من انقلاب المدن التی کان یسکنها پس در وقتیکه هلاک کرد پروردگار همه آن مملکت را یاد آورد
خدا تعالی حضرت ابراهیم را و نجات داد لوط را از واژگون شدن آن شهرها که در آنها سکنی داشته کرده بودند فصعد لوط
من صاغر و سکن الجبل و ابنتاه معه و خاف ان یسکن صاغر و اوی الی الکهف هو و ابنتاه معه پس بالا رفت حضرت لوط
از صاغر و سکنی کرد در کوه و دختران او با او بودند و ترسید از اینکه در صاغر ساکن شود پس منزل خود را قرار داد در غار
و دختران او با او بودند و ازین فقره تا آنجا که جرانیم ملعون ظاهر و هویدا میگردید زیرا که در آن بخش نوشته است که حضرت
لوط خودش التماس کرد که من در کوه نمی‌توانم که سکنی بکنم و در اینجا میگوید که حضرت لوط بکوه رفت و در غار سکنی نمود و باین
چنین غلطها و دروغهای آشکار که از آن نابکار در کتب نصاری هست این غرابت دارد که این طایفه باز باین کتب چسبیده اند
و میگویند که کتاب حضرت موسی است و این نکر نمیکنند که اگر کتاب حضرت موسی بود کی اختلاف و دروغ میداشت فقالت الکبری
منهما للصغری ان ابانا قد شاخ و لیس رجل علی الارض بقی ان یدخل علینا کالمرسوم بکل الارض فهلم نسقیه
خمرا و نضطجع معه و نقیم من ابینا خلفا و در اینجا اگر جرانیم یکباره کفر خود را ظاهر کرده میخواهد که اسناد معصیت عظیم

بپیغمبر

به پیغمبر خدا و ندکریم بدهد زیرا که درین فقره میگوید که بزرگتر از آن دو دختران حضرت لوط بآن کوچک تر گفت که پدر ما پیر شده است
و نیست مردی بر روی زمین که تواند بر ما باشد که داخل شود بر ما بعبادت مقرره که بوده در همه زمین پس بیا که شراب بخورانیم او را و بخوابیم و
بخوابیم با او و بجا بیاوریم و تحصیل کنیم از پدر خود نسل خلق و ذریه و اما در تورات لیکن چنین است که بگیریم از پدر خود نسل تحمیل انشاء الله
تعالی تخم این نصاری کفار را از روی زمین بر اندازد که چنین کفری در کتاب خود میبینند و باز هم باین همان تخم محبت جرانیم برحم
زنند این کتب را در زمین دل کاشته نمیگذارند که خشک و نابود شود فاسقتا اباهما خمرا فی تلک اللیلة و دخلت الکبری
فاضطجعت مع ابیها و هو لم یعلم عند اضطجاع ابنته و لا عند قیامها پس شراب خوراندند بپدر خود در آن شب و داخل شد
دختر بزرگ و خوابید با پدر خود و لوط ندانست و خبر دار نشد نه در وقت خوابیدن آن دختر و نه در وقت برخواستن
او را العجب حذا بر جرانیم که اگر نه آن بود که چون این کتب در میان ایشان متداول اند و ما ندیدیم که کتب ایشان را تغییر بداده از دین
آن ایشان را رو سیاه کنیم البته از شناعت این کفریات بر نوشتن این فقرات نمی‌نمودیم ولما کان الغد قالت الکبری للصغری
هو ذا قد اضطجعت البارحة مع ابی فلنسقه خمرا فی لیلة هذه ایضا و ادخلی فاضطجعی معه فنقیم نسلا من ابینا [illegible]
چون روز دیگر شد گفت آن دختر بزرگ از برای دختر کوچک اینست که من دیشب خوابیدم با پدر خود پس بخورانیم او را شراب
در امشب نیز و داخل شو تو و بخواب با او تا آنکه بگیریم و بر پا داریم از پدر خود نسل فاسقتا اباهما خمرا فی تلک اللیلة
ایضا و دخلت الصغری فاضطجعت مع ابیها و لم یعلم عند اضطجاعها و لا عند قیامها پس دادند بخورد پدر خود شان
در آن شب نیز شراب و داخل شد دختر کوچک و خوابید با پدر خود و احساس نکرد حضرت لوط خوابیدن و برخواستن او را
در تورات لیکن این کفر اندکی واضح تر است زیرا که در آنجا جرانیم هم درین فقره دهم در فقره سابق نوشته است که حضرت لوط احساس
نکرد و خبردار نشد از افتادن آن دختران بر بالای او و از برخواستن ایشان ظاهر این پادری مترجم از برای رعایت مرتبه پیر
و مرید این فقرات تغییر در اینجا داد تا آنکه فرق شود میان پیر و مرید زیرا که هر چند مرید در کفر زبردست باشد اما کفر پیر
بمرتبه کفر مرید نمیرسد بجهت آنکه او در کفر پیر شده است فحملت ابنتا لوط من ابیهما و ولدت الکبری ابنا و دعت اسمه موآب
فهو ابو الموآبیین الی یومنا هذا و ولدت الصغری ایضا ابنا و دعت اسمه عمانو ای ابن جنسی فهو ابو العمانیین
الی الیوم پس حامله شدند دختران لوط از پدر شان و زائید دختر بزرگ پسری و خواند نام او موآب پس او پدر موآبیانست
تا این دور ما و زائید دختر کوچک نیز پسری و خواند نام او را عمان یعنی پسر از جنس و امت من پس او پدر عمانیانست تا
امروز و اگر چه حوادث و خاصیان هانهم ولد الزنا اند اما نه از زنای باین کیفیت بهم رسیده اند و اما در تورات جرانیم
ابن عمان با الف است که امان باشد زیرا که چون لفظ عمان در لغت لیتن بیت الف را در جای آن استعمال میکنند و این پادری
که امان را این عمان مشهور فرض کرده است معلوم نیست که از کجا اخذ کرده است که امان عمان است و همان مثلاتست که شخصی
شخصی گفت که [illegible] کرده و آنهم نامشروع بسبب جرانیم و این پادری مترجم در این فصل همین ولد الزنا بودن عمانیان را
[illegible] نوشته بودند که آنهم چنین از آب بیرون آمد علیهم لعنة الله والملائکة والناس اجمعین **در تمیز و نبات**
کفرهای فصل نوزدهم باید دانست که اگر چه این کفرها که جرانیم درین فصل نوشته است در نهایت وضوح اند و جواب دادن
کفرها چنین در نزد اهل حق اوقات خود را ضایع کردنست اما چون عبادات همه در نزد نصاری صحیح و مضامین آنها
کفر نمی‌دانند بلکه هر کفر برابر بنا و بلی و هر زندیقی را بیلیلی باعتقاد خود صورت میدهند لهذا مرو است که ما این عبارات
بر ایشان ظاهر سازیم که صریح در کفر اند و تاویل نمیگنجد تا آنکه شاید بطلان کتب خود اعتراف کرده دست از این در اینها

اقامه بلد دروغ وافترا بر آن خود بر دارند زیرا که کسی که چیزی باطل اعتقاد داشته باشد تا اعتقاد او را از آن چیز بر نگردد نتوان که او را بحق
بر گردانید پس بنا بر این است که کمترین مبالغه در ذکر کفرهای این طایفه دادم و کفر بودن اقوال بد ایشان را با وجود آنکه ظاهر است بر ایشان
خاطرنشان میکنم و اگر نه هذا و غلو این طایفه و ذکر کفرهای بد ایشان بیرون از آنست پس در اول این فصل نوزدهم کفرهایی که مرتکب
شده‌اند ملائکه آن سبحانه میگوید اینست که آن ملعون نوشته است که دو ملک از جانب الله تعالی بحضرت لوط نازل شدند در وقتی
که آنحضرت در دروازه شهر سادوم نشسته بود و چون آنحضرت ایشانرا دید بسرعت از جای خود برخواسته نزد ایشان رفت و خود را
بر زمین انداخته سجده نمود و اما چون در اینجا اول نوبه است که جرائیم نوشته است کفر بسیار ظاهر است ما نیز در اینجا ابتدا برد کفر او
میکنیم تا آنکه ثابت کند خدا حق را و باطل کند باطل را هر چند که مشرکان نخواهند پس اولا از نصاری میپرسیم که این دو ملکی
که در اینجا جرائیم نقل میکند که بسادوم از برای هلاک کردن قوم لوط آمده بودند همان ملائکه بودند که در فصل هیجدهم
این کتاب نقل کرده است که از برای بشارت اسحق و خبر هلاک شدن قوم لوط نزد حضرت ابراهیم آمده بودند یا غیر آنها بودند
اگر گویند که همانها بودند میگوییم که در آنجا نقل کرده است که آن ملائکه سه نفر بودند پس نصاری بفهمند که آن یک
ملک دیگر کجا رفت و چه شد که او با رفقای خود بشهر سادوم چه بعد زیرا که از آنچه در آن فصل نوشته است معلوم شود
که او هم با این دو نا ... کم بشهر سادوم بیاید بجهت آنکه نوشته است که آن سه نفر مردان که حضرت ابراهیم ایشانرا مهمان کرده بود
از آنجائی که نشسته بودند چشم خود را بطرف سادوم رو براه نموده بودند پس هر گاه سه ملک از برای هلاک قوم لوط آمده
بودند در اینجا جرائیم یکی را مخفی کرده است و اگر او را پنهان نکرده است بگویند نصاری که بکجا رفته است و چه سبب شد فرمان الهی خلف
ورزیده از رفقای خود دوری اختیار کرده و از اراده که در باب مردم سادوم داشت چرا پشیمان کردید و کناره گرفت و اگر
نصاری غیر از آنند که بر آنها چه آمده است ... که در میان ایشان عاقد ... و ... والحمد لله از راه عقلمندی لعن
بمذهب ایشان کرده راه حق را پیدا نموده ایم باید با ایشان خاطرنشان بکنیم پس بدانند که آن ملک دیگر کجا ... بلکه با بقر ...
الهی مهمان با رفقای خود ... و در وقتی که حضرت لوط بخدمت ایشان رسید آن ملائکه همان سه نفر بودند و اما جرائیم چون در فصل
قبل الخاطرش رسیده بود که عبادتی از برای اثبات تثلیث در این کتاب از برای نصاری بکار ... که در اینجا نوشته است که ...
و یک صاحب بحضرت ابراهیم دید و از زبان حضرت موسی نقل میکند که حضرت ابراهیم با آنها بلفظ ... مخاطبه میفرمود و نیز نوشته است
که آنحضرت سه تا را دید و یکی را سجده کرد ... از برای آن بود که در زیر لباس این سه ملائکه ... سه شخص
تا نصاری بمریدان خود بشناسانند که ... از چهار ملائکه مقربین یعنی جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و کروبیل که ایشانرا خدای
تعالی از برای بشارت تولد اسحق از ساره خانم و خبر دادن از هلاک قوم لوط نزد حضرت ابراهیم فرستاده بود یکی را بیرون کرد تا ...
اثبات تثلیث که منظورش افتاده بود بیاید و اما همین که منظورش بعمل آمد و حکایت غضب الهی در باره قوم لوط شد چون در میان
در آمد از دو رفقای خود که همه ... بودند ... یکی از آن چهار ملائکه که ...
یک ملک دیگر را از اصل کتاب ... بیرون کرد از برای اینکه ... فی الجمله اطمینانی بهم برساند بلکه بوسیله کم کردن ملکه
که بر عذاب همکاران او موکل بودند عذاب الهی را از ایشان تخفیفی بدهد اما غلط کرده است زیرا که موکلان بر عذاب آن
قوم باین تدابیر و تدبیرها از فرمان الهی تجاوز نکرده در عذاب همکاران جرائیم کوتاهی نمیکنند بلکه بسبب جرأتی که آن ملعون
در تحریف نمودن کتب سماوی کرده است در وقتی که عالم تکلیف منقضی شود آن چهار نفر ملک مقرب مأمور بعذاب نمودن
جرائیم و همه پیروان او شوند زیادتی در عذاب ایشان بکار برده عذاب ایشانرا از زیاده خواهند کرد چنانچه او در این کتاب در باب کم

کردن

کردن آنها سعی نموده است پس میگوید جرائیم که حضرت لوط همینکه آن ملائکه را دید بر زمین افتاده ایشانرا سجده کرد در اینجا نیز ... فصل
قبل از این محو است که ... بعد از اینها ... پیغمبر خدا اسناد دهد که شاید از این راه ... خود ... نماید
اما در اینجا ... بلکه در نظر نصاری ... خود اگر تمیز داشته باشند رسوا ... زیرا که اگر ... سجده
کرد در فصل هیجدهم نوشته است که حضرت ابراهیم در برابر آن سه ملک ... سجده خدا ... چنانچه در آنجا نوشته است که حضرت
ابراهیم چون از در خیمه خود دید که سه نفر مردان می آیند بجهت ایشان دویده خود را بر زمین انداخت و ایشانرا سجده نمود و از این
عبارت که جرائیم بدعاقبت در اینجا نوشته است ابلیس معاون او بنصاری خاطرنشان کرده است که این سه نفر مردان چون سه شخص
ذات الهی بودند اینست که حضرت ابراهیم بر زمین افتاده ایشانرا سجده نمود پس نصاری بر اغوای شیطان میگویند که آن سجده خدا
بود زیرا که آن سه نفر مردان اگر سه شخص الهی نبودند پیغمبر خدا ... که ایشانرا سجده بکند بجهت آنکه پیغمبری چون حضرت ابراهیم
بغیر از خدا را سجده نمیکند و نیز میگویند که ... ما میگوییم که آن سه نفر مردان سه شخص خدا بودند از آنکه در همان فصل نقل شده است شخص
میشود زیرا که در آنجا از قول خدای تعالی مذکور است که حضرت ابراهیم هر چند سه تا را دید اما یکی را سجده کرد بسبب آنکه گفت ای صاحب من
و قبل از آن مذکور شده بود که خدا بوی نمودار شده سه نفر مرد ... پس معلوم است که آن سه نفر را که دید همان
خدا بودند که در لباس سه شخص جلوه کرده بودند پس الحال نصاری بنا بر این استدلال ... ایشان که بتعلیم ابلیس استاد و پیر خود میکنند از
ایشان میپرسیم که سلمنا که در آنجا چون یکی از آن سه شخص بود حضرت ابراهیم سجده کرد و از سجده او لازم نمی آید که پیغمبر خدا سجده غیر
خدا را کرده باشد اما در اینجا که جرائیم ملعون میگوید که حضرت لوط دو فرشته دیده ... افتاد و ایشانرا سجده کرد جواب بگویند که
این سجده ... بود و اگر گویند که این سجده شکر بوده است که حضرت لوط چون ملائکه را دید که از جانب پروردگار با دولت او آمده بودند سجده
در برابر ایشان سجده شکر الهی را بجا آورد جواب آنست که پس مراد در عبارت فصل هیجدهم این جواب را بدهند ... آن سجده حضرت ابراهیم
الهی ... که از هم صورت و مثال منزه است بصورت سه مردان در می آورند و ...
دیده جرائیم بدین اعتقاد میکنند و میگویند که آنحضرت ابراهیم نمودار شد و چون نمودار شدن خداوند به مثل و مانند محال است
پس معلوم است که جرائیم که در این کتاب از برای اثبات چنین محالی عبادت داخل کرده است کافر است و منظورش از ساختن این کتاب همین
بوده است که چنین عبادات ... از برای ثبوت تثلیث که مذهب او بود بکار نصاری ... و اگر نصاری بگویند که آن
سجده حضرت لوط نیز سجده ... میگوییم که ... خدا باشد در این صورت
یکی از تثلیث ایشان از رفقای خود دور افتاده ... پس این مرض ... که چهار ... است که
خود را از آن شفا نتوانستند داد ... طبیب ... چون کفر این ملعون ... بر سفره شیطان
و گاهی بر سر خوان ... بر مانده جرائیم نشسته شکم خود را از زهرهای اقوال ایشان پر ساخته ... شفا ... بالمرض
جان ... خواهد داد ... بدانند که ... این مرض ... ایشانرا خواهد کشت و بعد از کشتن نیز دست بر نخواهد
داشت تا آنکه ایشانرا بقعر جهنم داخل کند و بعد از این جرائیم ملعون آنچه بیان آن دو ملک و حضرت لوط و ساکنان سادوم ...
نقل میکند و هر چند آنچه حق و راست بوده است در بیان این حکایت همه را خدای تعالی بحضرت موسی خبر داده بود و در اصل
تورات مذکور بوده است چنانچه در ذیل رد این فصل نقل خواهیم نمود اما آنچه جرائیم ملعون از راه طینت خبیثه خود و ...
و ... از ابلیس ... در اینجا نوشته است اینست که میگوید که چون حضرت لوط از عذاب الهی خلاص شد
بود بشهر کوچکی که بالتماس آنحضرت از عذاب الهی ایمن شده بود رفت پس باد ... پروردگار بر سادوم و عامورا آتش و کبریت

از نزد پروردگار از آسمان و بعد از آن میگوید که سرنگون کرد آن شهرها را و همه مملکتی که با آنها همسایه بودند و همه ساکنان آن شهرها و اهل آنجا حتی سبزیهای
زمین را پس در اینجا مناسب کلام نصاری و بهتر میبینیم که الحال آن که بالای سید آتش و کبریت را و آمدن آن که از نزد او آتش و کبریت از آسمان آمد که
بود پس اگر ماهم در هر یک خدا را می شناسیم و بغیر از او یکتای نمی دانیم بهتر اینم از خدا بخبر این خدایان متعدد را انکه بالای یقیناً
پیدا کرده است زیرا که همه کتبی را که از برای ایشان ترجمه کرده است از این خدایان مملو کرده است و اگر نصاری بگویند که این خدا
که در اول این عبارت بجبرئیل تاویل میشود که از جانب الله تعالی آتش و کبریت را از آسمان بر آن قوم باراند و آن خدای دیگر
که از نزد او آتش و کبریت آمده است همان خداوند جبرئیل و آسمان و زمین و پروردگار عالمیان است میگوئیم که آتش و کبریت
بجان نصاری بیفتد هر گاه خدا را بجبرئیل میکنند که جبرئیل تاویل میتوان کرد پس چرا الکذاب را که جرائیم در فصل هیجدهم نقل
میکند که خود را بحضرت ابراهیم نمود با وجود آنکه میگوید که حضرت ابراهیم چیزها بخورد او داد و پاهای او را شست بجبرئیل تاویل
نمیکنند پس ثابت است که هم در اینجا و هم در آنجا جرائیم مردود تعدد خدا را که اعتقاد دل او بوده است خواسته است که بر نصاری که نیز بآن
اعتقاد بودند خاطر نشان بکند و ایشان که گاهی این تاویلات را بعوام از برای عبادات جرائیم میکنند از راه شرمندگیست که از اظهار نمودن
کفر پیر خود دارند و اگر نه بهیچ کس که گفته است که در آسمان آتش و کبریت هست تا آنکه بتوان گفت که الحجرائیم نوشته است که پروردگار
باراند آتش و کبریت از نزد پروردگار از آسمان حق و راست است اما چنین مفهوم میشود که البته در وقتی که جرائیم این فصل را می
نوشته است بوی آن آتش و کبریتی که حق تعالی در جهنم بسبب این کفرها که در اینجا بخدا و پیغمبر او بسته است برای او مهیا کرده بود و بدماغ
او برخورده بود آن آتش قلب او را تیره کرده بیهوش و بی اراده بوده پنداشته است که این کبریت و آتش از آسمان میبارید و بیک معنی
دیگر برخورده بود زیرا که در آنوقت که او این فصل را مینوشت از آسمان لعنت خدا و ملائکه و مقربین مثل آتش سوزان بر او
میبارید و لعن ایشان سبب شدت بهم رسانیدن آن آتش و کبریتی است که او را و پیروان او را در جهنم خواهد سوزانید با […]
آنکه قطع نظر از آن کفرهای او کرده که تا حال نقل در رو نموده ایم بعد از اینجا آن ملعون در این فصل میگوید که چون الله تعالی شهرهای آن
مملکت را سرنگون ساخته بود حضرت ابراهیم را بخاطر آورده حضرت لوط را از سرنگون شدن آن دهاتی که در آنها ساکن بود خلاصی بخشید
پس حضرت لوط از صوغر که آن شهر کوچکیست که در همین فصل جرائیم نقل میکند که او بخدای تعالی بدعا حضرت لوط از عذاب نجات داد
که سکنای آن حضرت باشد بکوه بالا رفته ساکن ماند در مغاره آن کوه با دو تای دختران خود و در آنجا دختر بزرگ بکوچک گفت که پدر
ما پیر شده است و هیچ مردی در روی زمین نمانده است که بما برسد باهل زمین داخل بر ما شود پس بیا که مست کنیم پدر خود را از شراب
و با او بخوابیم در رخت خواب تا آنکه توانیم که از او حامله شده نگاه داریم نسل او را یعنی بدین وسیله اولاد او در زمین بماند پس در آن
شب شراب بخورد پدر خود دادند و داخل شد بر او دختر بزرگ و خوابید در فراش او و مقاربت بعمل آمد و اما حضرت لوط نه از افتادن
آن دختر بر بالای او و نه از بر خواستن او خبردار نشد و در روز دیگر بدختر کوچک گفت که من دوش با پدر خود خوابیدم و جماع
واقع شد پس امشب نیز شراب بوی بدهیم و تو داخل شو بر او تا مقاربت واقع شود از برای آنکه حفظ نسل او را از پدر خود
پس در آن شب نیز شراب بخورد وی دادند و داخل شد بر او دختر کوچک و جماع بعمل آمد و پدر در این مرتبه نیز بدستور اول از افتادن
آن دختر بر روی او و از بر خواستن او خبردار نشد پس هر دو دختر لوط از پدر خود حامله شدند و آنکه بزرگتر بود زائید پسری و […]
موآب نامید و موآب چنانچه همین جرائیم در فهرست معنی اسامی عبری نوشته است بمعنی از پدر معلوم شده آمده است و دختر
کوچک نیز پسری زائید و نام او را امان کذاشت که چنانچه همان ملعون نوشته است معنی امت او دارد پس کسی که چنین کفرها به پیغمبر
خدا نسبت دهد که خایش دارد که او را در دنیا آتش و کبریت بقعر خاکستر او را بباد فنا بدهد و بعد از آن در آخرت ابد الآباد

و در آن

و در آن آتش مخلد بماند و اما از الیکر که الوهین که صاحب کتاب لغت لتین و یونانی و عبری است در لغت آکه یعنی الفات در تحقیق لفظ […]
نوشته است معلوم میگردد که جرائیم در آن فهرست که امان را بمعنی امت او نوشته است دروغ میگوید زیرا که کالوهین میگوید که امان […]
امان عربی نیست بلکه یونانیست و اسم خدای عزدک بت پرستان یونان و لیبیان بوده است که او را دیو و جوپیتر نیز مینامیدند
و اما این دیو و جوپیتر را در هر یک ثلث از دنیا که او را لیبیا یعنی افریقیه مینامند در ضمن صورت گوسفند پرستش میکردند زیرا که
دوس لیبر پسر جوپیتر که آنرا خدای شراب میدانستند بعد از آنکه همه زمین اسپریه را مسخر کرده بود با قوشون خود در بیابانهای افریقیه
راه میرفت بسیار تشنه شد و در آنوقت پدر خود جوپیتر را بیاری طلبید ناگاه گوسفندی نمودار شد و چون لیبر خدای شراب
میخواست او را بگیرد آن گوسفند رو بگریز نهاد و لیبر نیز در عقب آن بدو افتاد تا آنکه براهنمائی آن گوسفند بچشمه آب بسیار سردی
رسید و از آن آب آشامیده خود را از زحمت تشنگی خلاص نمود چون دوس لیبر از پدر خود مدد طلبیده بود و در همان لحظه آن
گوسفند پیدا گشته و بسبب پیدا شدن آن چشمه آب گردیده بود آنگوسفند را دوس جوپیتر پدر خود پنداشت و گمان کرد که آن با این
صورت بمدد او آمده است پس صورت آنرا تراشیده در همانجا بتخانه فرمود که بنا کردند و آن صورت را در آن بتخانه قرار داد و را خدای
دیگر اعتراف و ایمت که امان نیز یکی از اسامی جوپیتر میباشد تا اینجا کلام کالوهین است و بعد از این کفرها که جرائیم و یونانیان نقل میکنند ۷ به
ملعم کفرهای جرائیم و لیبیان تازه میرویم و میگوئیم که دروغ گوئی جرائیم بمرتبه ایست که در اینجا بقول کالوهین که از پیروان او بوده باز دروغ گوئی
آمده زیرا که او گفته است که امان اسم عبری و بمعنی امت او است و کالوهین میگوید که عبری نیست بلکه یونانیست و بمعنی دیو جوپیتر بصورت
گوسفند مستعمل شده است پس در اینجا نیز بثبوت دروغ بودن الحجرائیم ملعون در اینجا بحضرت لوط و دو دختر او نسبت داده است بظهور میرسد
جهت آنکه باتفاق نصاری حضرت لوط و دو دختران او زبان عبرانی داشتند و تکلم ایشان بلغت عبری بوده دختران او زبان یونانی را مطلق
نمیدانستند و خبر جائی از کفرهای یونانیان و لیبیان نداشتند تا آنکه اسم پسر خود که بزبان یونانی مخصوص دیو جوپیتر بصورت گوسفند بود
از برای فرزند خود انتخاب نموده نام او را امان بگذارند و اما چون این کفرها که این مردود نسبت به پیغمبر خدا و برادرزاده خلیل الرحمن میدهد کذب
عظیم است که دل هر خداپرست بخصوص شیعه علی بن ابی طالب صلوات الله علیه تاب شنیدن آن نمیتواند پس از برای تسلیه خاطر ایشان نقل
که این کفرها را المجتهد چند که الجهات را قبول کند با ملائمه ایم اول آنکه جرائیم ملعون در این فصل نقل کرده است که جبرئیل در وقتی که بجهت
بر قوم لوط نازل شد میخواست که آن عذاب را که خدای تعالی در باره آن قوم مقرر فرموده بود بر ایشان جاری سازد بحضرت لوط گفت که برو در
در بالای آن کوه تا آنکه آن عذابی که بقوم تو نازل میشود بتو نرسد آنگیر دو حضرت لوط با او گفت که ای صاحب من نمیتوانم که در کوه خود را از عذاب
خلاص نمایم زیرا که میترسم که در آنجا این آفت عذاب بمن رسیده بمیرم پس در این نزدیکی شهر کوچکی هست که من میتوانم با آنجا بگریزم و از عذاب
خلاصی یابم و آن شهر […] کردم چون […] او را از برای خاطر من […] تا آنکه در آنجا نفس من زنده بماند پس […] گفت که درین
هم قبول کردم التماس ترا و بسبب تو سرنگون نمیسازم آن شهر را که تو در باره او حرف زدی پس زود باش و در آن شهر خود را از عذاب الهی خلاص
بساز و بدانکه من نمیتوانم هیچ کاری بعد با عذاب این قوم بکنم تا تو داخل آنجا شوی پس میگوید جرائیم که بدین جهت نامیده شد آن شهر صوغر
و با وجود این آن ملعون نوشته است که حضرت لوط در آن شهر نماند بکوه رفته در مغاره مسکن کرد چه از این عبارت که معلوم میشود که حق تعالی
بر التماس حضرت لوط شهر صوغر را بخشیده از عذاب ایمن ساخته بود که حضرت لوط در آن شهر ساکن شود چنانچه آنحضرت خود التماس کرده بود
که آن شهر جای سکنای او باشد پس الحال نصاری در عوض جرائیم جواب بدهند که بعد از این چه واقع شده بود که حضرت لوط دست از معموره
که قوم در آن ساکن بود بگذاشت و بکوه رفته با دو دختر خود تنها در مغاره آن کوه پنهان شد و اگر نصاری بگویند که جرائیم چنین
نوشته است زیرا که در همین فصل میگوید که چون حضرت لوط در شهر صوغر […] بسبب بلا […] دختر خود بکوه بالا رفته در میان مغاره ساکن

کرد اما من از همین کفته جرائیم جواب میخواهم زیرا که هرگاه خدای تعالی بنابر التماس حضرت لوط وعده فرموده باشد که من بخاطر تو شهر صغر را بعذاب گرفتار
نخواهم کرد و جبرئیل باو گفته باشد که تا تو از میان قوم بیرون نروی داخل صغر نشوی من عذاب خدا را بر این قوم نازل نمیتوانم ساخت دیگر
ترسیدن حضرت لوط در صغر صورت نداشت پس اگر بکوه رفتن حضرت لوط جهت دیگر داشت جرائیم چرا او را نقل نکرده است و اگر بجهت ترسیدن
ترسیدن حضرت لوط جهت بکوه رفتن او نمیتواند شد چنانچه تقریر کردیم پس ثابت است که این بکوه رفتن حضرت لوط و دختران آنحضرت
افترائیست که جرائیم ملعون بسته است از برای آنکه بوسیله این افترا آن تهمت عظیمه به پیغمبر خدای تعالی تواند که بر بندد چنانچه آن ملعون
نوشته است که دخترها او با همدیگر گفتند که پدر ما پیر شده است و در زمین از مردان کسی نمانده است که بعادت همه اهل زمین بر ما
داخل شود تا آخر آن افترا پس اگر حضرت لوط را در صغر ساکن بقلم میداد این افترا را نمیتوانست که بنویسد لهذا حضرت لوط با دختران خود
از شهر صغر آواره بقلم داده است و در مغاره کوه پنهان نموده است و اما بدانند نصاری که این دلیل که بر آن نصاری در اینجا از برای ثبوت این
افترا کشیده است هیچ نفعی از برای رنگین نمودن کفر خود برای ایشان بجا نگذاشته است زیرا که آن علتی که از برای شراب دادن دختران حضرت
بآنحضرت در اینجا نوشته است بغیر از آنکه علت لعن کردن بر جرائیم و پیروان او شود هیچ وجه دیگر مقبول نمیتواند بود با اینکه هرچند
در آن کوه سوای حضرت لوط مرد دیگر نبود اما در شهر صغر که معموره بود و در کنعان که حضرت ابراهیم با همه امت و دودمان خود سکنی داشت
مردان مؤمن بسیار هم میرسیدند که دختران لوط را میتوانستند که بعقد خود در آورند که اولاد ایشان بوجود بیایند پس معلوم است
که آن عذر که جرائیم از زبان دختران آنحضرت لوط نوشته است عذر ایشان نبود بلکه عذر جرائیم ملعونست که چون مذهب گبر داشته است
و در میان گبران مقاربت با دختر و خواهر و مادر حلال است از این راه میخواسته است که این عبارت را که حرف از برای ثبوت
مذهب گبران بیادگار گذاشته باشد و قطع نظر از این کرده بگویند نصاری که در آن کوه و مغاره چنان شراب را از برای دختران لوط
کی ساخته بود یا از کجا او را آورده بودند و بر فرض محال که شراب را داشته‌اند زیرا که چنانچه قبل از این باسناد معتبره از کتب نصاری
ثابت نمودیم که از علت بیرون و در هر کار همیشه شراب بر بندگان عموما و بر پیغمبران و اوصیا و مؤمنان خصوصا حرام بوده است پس با وجود این
حضرت لوط اعلم بحرمت شراب البته حاصل بوده است و دیگر بگویند نصاری که این تهمت را از هر جا میکنند و تجربه دارا و بعضی از
دیگران دارند که هیچ مرد بهم جماعت حضرت لوط که جرائیم خود نوشته است که پیر شده بود بعد از آنکه مست گشته بیهوش افتاده باشد
که قوت رجولیت خود را بحرکت در آورده با دختران بکر مقاربت کند پس هرگاه که خود شان در میان خود نسبت بهمدیگر
این تجربه را کرده باشند چه لازمست از تجربه خود بر میدارند و از ترجیح جرائیم که این کفرها را بالقای شیطان در انجا نوشته است این
گونه کفرها را قبول میکنند و باز قطع نظر از این کرده بر فرض محال که حضرت لوط با وجود آنکه مرد پیری بود استغفر الله در حالت مستی و بیهوشی
توانست که بدون آنکه خبری از فعل خود داشته باشد با هر دو دخترهای خود مقاربت کند اما این از کجا اتفاق افتاد که هر کدام از آن
دختران در همان شب اول حامله شدند و هر دو پسر زائیدند چون همه این مراتب هم بنابر عقل و هم بنابر عرف عادت محال
لازم است که صد هزار لعن بر جرائیم در اینجا حواله شود و اما کاتب میبرو که نصاری که بر بالای کفر افزوده در این مقام جواب بگویند
که چون حضرت لوط پیغمبر بود پس چه شود که بنابر اعجاز خلاف عادت از او سر زده در حالت بیهوشی با دختران خود مقاربت کرده باشد
و بنابر معجزه هر کدام از آن دختران در شب اول حامله شده بعد از انقضای مدت پسر زائیده باشند زیرا که بیان معجزه که در میان
آمد عادت و امر معتاد در حکم مفقود و بنابر این باشد که جرائیم در این فصل چنین نوشته است جواب آنست که هرچند جرائیم ملعون
در این کفرهای عظیم که به پیغمبر رب العالمین بسته است بآن سبحانه کافر شد و کفر تنها مرتکب که در میان آنانی که از اول دنیا تا حال
کفر ورزیده‌اند ممتاز گشته است اما نصاری در این جواب که از برای دو فوق کفر آن ملعون بیچیده‌اند از خود در کفر کذا زائیده‌اند نیز

زیاده

و ملعون زشت چنین که حیوانات غیر ناطق با وجود بی نطقی از او اجتناب کرده از آن شرمنده میشوند ایشان به پیغمبر معصوم که از اول عمر تا آخر
از گناهان صغیره و کبیره پاک و منزه بوده است روا میدارند و حال آنکه این میگویند که از جناب خدای تعالی بوده است بچنان عقیده کفر آمیز کوتاه این
کفار با وجود آنکه در کتاب خود نوشته دارند که خدای تعالی فرموده است که انبیا و اوصیاء مرا دشنام ندهید چنین افعال قبیحه را بآن برگزیدگان و دوستان
انبیا و اوصیاء خود روا می‌نمایند زیرا که در زبور صد و چهارم حضرت داود و در فصل شانزدهم کتاب اول پرالیپومنن که از کتب تواریخ است خدای
تعالی مکرر سفارش بایشان کرده است باین عبارت که بمسیحان دست مرسانید با وصیان که از جانب من تعیین شده‌اند و به پیغمبران من حرف زشت
مگویید و چون ایشان مامورند که بحرف هم ایذا به پیغمبران و اوصیاء نرسانند پس رحمت به نصاری جاهل که سفارش خالق خود
بر کنار گذاشته نقیض سفارش آن سبحانه را بعمل آورده‌اند تا حال و بعد از این نیز خواهیم دید بلکه صد چندان بهتر عزیز و ایذا و اسباب
معاصی بانبیا و اوصیا با ایشان میرسانند و اما آنچه قبل از این مذکور نمودیم که آنچه در باب حکایت قوم لوط که حق بوده است و حق تعالی بحضرت
موسی خبر داده بود که در اصل توریه مذکور بوده است بعد از این نقل خواهیم کرد آن حکایتیست که بهمان نحوی که بر او کلام علیا آن
در اصل توریه بکلیم خود اعلام فرموده بود در قرآن مجید بر حبیب خود یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله خبر داده فرموده است که و لقد
جاءت رسلنا ابراهیم بالبشری قالوا سلاما قال سلام فما لبث ان جاء بعجل حنیذ فلما رای ایدیهم لا تصل الیه نکرهم و
اوجس منهم خیفة قالوا لا تخف انا ارسلنا الی قوم لوط و امرأته قائمة فضحکت فبشرناها باسحق و من وراء اسحق یعقوب
قالت یا ویلتی ءالد و انا عجوز و هذا بعلی شیخا ان هذا لشیء عجیب قالوا اتعجبین من امر الله رحمت الله و برکاته علیکم اهل البیت
انه حمید مجید فلما ذهب عن ابراهیم الروع و جاءته البشری یجادلنا فی قوم لوط ان ابراهیم لحلیم اواه منیب یا ابراهیم اعرض عن
هذا انه قد جاء امر ربک و انهم آتیهم عذاب غیر مردود و لما جاءت رسلنا لوطا سیء بهم و ضاق بهم ذرعا و قال هذا یوم عصیب
و جاءه قومه یهرعون الیه و من قبل کانوا یعملون السیئات قال یا قوم هؤلاء بناتی هن اطهر لکم فاتقوا الله و لا تخزون فی ضیفی
الیس منکم رجل رشید قالوا لقد علمت ما لنا فی بناتک من حق و انک لتعلم ما نرید قال لو ان لی بکم قوة او آوی الی رکن شدید
قالوا یا لوط انا رسل ربک لن یصلوا الیک فاسر باهلک بقطع من اللیل و لا یلتفت منکم احد الا امرأتک انه مصیبها ما اصابهم ان
موعدهم الصبح الیس الصبح بقریب فلما جاء امرنا جعلنا عالیها سافلها و امطرنا علیها حجارة من سجیل منضود مسومة عند ربک
و ما هی من الظالمین ببعید ترجمه این آیات شریفه اینست که بتحقیق آمدند فرستادگان ما یعنی فرشتگان ما ابراهیم را با مژده فرزند
یعنی اسحق و گفتند سلامی و گفت ابراهیم سلامی پس درنگ نکرد ابراهیم که آورد یعنی زود آورد گوساله ذبح شده و بریان خوب پخته شده
و نقل شده است که چون آن گوساله را نزد ایشان آورد و گفت بخورید گفتند نمیخوریم تا آنکه خبر دهی ما را که بهای آن چیست گفت
چون بخورید بسم الله بگویید و چون فارغ شوید الحمد لله بگویید پس جبرئیل با یاران خود گفت حق است اینکه خدا این را خلیل خود
کرده است پس چون دید ابراهیم که دستهای ایشان بآن نمیرسد یعنی دست بآن گوساله نمیرسانند انکار کرد ایشان را یعنی نشناخت و
غرابت ایشان او را درک کرد یعنی بخاطر رسانید از ایشان ترسی گفتند نترس ما فرستادگانیم یعنی چون جبرئیل ترس او را دید عمامه از رو
و از سر خود گشوده گفت یعنی فرشتگان که مترس پس بتحقیق که ما فرستاده شده‌ایم بسوی قوم لوط پس ابراهیم جبرئیل را شناخت
و زن آنحضرت ایستاده بود پس خندید یعنی ساره زن ابراهیم چون دید که از طعام خلیل خدا ابا و امتناع میکنند پس فرح کرده از کلام خندید
یعنی حایض شد و زمان دراز بود که حیض او برطرف شده بود و بروایتی ساره خندید یعنی تعجب کرد از سخن ایشان که هلاکت فرزند آورده
بودند پس بیرون دو کار رعیت ... که بشارت دادیم ما بتوسط آن فرشتگان زن ابراهیم را باسحق و از عقب اسحق به یعقوب گفت ساره زن
ابراهیم که ای وای بر من یعنی ای عجب آیا میزایم من و حال آنکه پیره زالیم و این شوهر من و حال آنکه پیر مردیست ... که این چیزیست

عجب کفتند فرستادکان یعنی جبرئیل بساره کفت که آیا عجب میداری از امر خدا رحمت خدا و برکتهای او بر شما است ای اهل خانه ابراهیم بتحقیق
که الله اوست ستوده شده بزرک پس چون که رفت از حضرت ابراهیم آن ترس که او را دریافته بود و آمد او را مژده کانی باسحق جدل میکرد با ما
میکرد با ما یعنی شروع کرد بسا جابا ما در باره قوم لوط و در روایت است که طرف شد بلاد ایشان میکرد پس کفت ابراهیم جبرئیل که
فرستاده شده کفت هلاک قوم پس از فرشتکان سؤال کرد که از برای چه چیز آمده اید کفتند در باب هلاک کردن قوم لوط پس آن حضرت کفت
که در آن بلده لوط میباشد جبرئیل کفت که ما دانا تریم بکسی که در آن ده هست البته نجات میدهیم او را و اهل او را مکر زن او را که خواهد بود
از باقی ماندکان در آن بلده پس چون ابراهیم این سخنان کفت و طلب نجات قوم لوط میکرد حق تعالی فرمود که بتحقیق که ابراهیم صاحب حلم است
بسیار آه کننده است یعنی بسیار دعا کننده است و رجوع کننده بخدا است پس وحی رسید به جبرئیل که بکو با ابراهیم که اعراض کن و از این در خواست
قوم لوط درکذر بتحقیق که آمده است امر پروردکار تو و بتحقیق که آینده است ایشان را یعنی بر ایشان می آید عذابی که غیر رد کرده شده است و چون
که آمدند فرستادکان ما لوط را یعنی حضرت لوط بد آمد شد با ایشان یعنی بد آمد او را آمدن ایشان و تنک شد با ایشان از روی خلق و سینه
او دوکد ایشان تنک کردید و کفت این روزیست سخت و شدید چون فرشتکان از نزد حضرت ابراهیم بیرون رفتند نزد حضرت لوط
آمدند پس بر او عبور کردند جهت پسران با قباها و جامه های سفید پوشیده با عمامه های سفید بر بالای سر لوط ایستادند و او در آن وقت
در نزدیکی شهر زراعت خود را آبیاری میکرد و فرشتکان بروی سلام کردند حضرت لوط بعد از رد سلام کفت که شما کیستید و اراده
کجا دارید که من هرکز از شما صاحب جمال تری ندیده ام کفتند که ما اراده کرده ایم صحبت صاحب این شهر را فرستاده لوط کفت
آیا اهل این شهر میکنند بهتر شما از سیاحت کفتند که صاحب ما امر فرموده که در میان این شهر و این قوم عبور کنیم امشب ما را مهمان کن لوط کفت
که اهل این شهر قومی بد هستند خدا ایشان را لعن کند و هلاک نماید زیرا که با مردان مباشرت میکنند و مالهای ایشان را میکیرند ایشان کفتند
که ما دیر کرده ایم ما را مهمان کن پس چون حضرت لوط هیئت ایشان را خوب دید کفت که بخانه روید کفتند خوب است کفت پس شما در اینجا صبر
کنید تا تاریکی در آید پس ایشان نشستند و حضرت لوط دختر خود را فرستاد و کفت که از برای ایشان نان و آب و حبوبات بیاور که
بجهت رفع سرما بپوشند چون دختر بخانه رفت باران شد و سیل آمد لوط کفت که همین ساعت کودکان را سیل میبرد پس کفت
که برخیزید تا برویم لوط پیش افتاده ایشان از عقب وی براه افتادند و لوط علیه السلام در پیچ دیوار میرفت و فرشتکان در میدان
راه میرفتند لوط علیه السلام کفت ای فرزندان اینجا راه روید کفتند که صاحب ما امر کرده است که میان شهر عبور کنیم پس لوط علیه السلام
از تکلیفی که با ایشان در باب آنکه بخانه او بروند کرده بود پشیمان شد و کفت چه کنم که من قوم خود را میشناسم پس بفرشتکان ملتفت کشته
کفت که شما بدترین خلق خدا آمده اید جبرئیل کفت که تعجیل بر قوم لوط نکنیم تا سه مرتبه لوط بر بدی ایشان کواهی دهد و جبرئیل
کفت که این یکی آنجا ساعتی رفته باز بسوی ایشان ملتفت کشته کفت که شما بدترین قوم خلق خدا آمده اید جبرئیل کفت که این دو
و آنکاه رفته بدر شهر رسیدند باز بسوی ایشان ملتفت شده کفت که شما بدترین خلق خدا آمده اید جبرئیل کفت که این
کواهی سیم آنکاه لوط و ایشان داخل شهر شدند تا آنکه لوط بخانه خود داخل کشته نزد زن خود رفت و زن او از آن قوم بود و بود
کفت که در این شب مرا مهمانان آمده اند آمدن ایشان را پنهان دار تا هر آنچه از تو تا این وقت صادر شده است عفو کنم کفت پنهان میکنم
و علامت میان آن زن و قوم این بود که هر کاه در روز حضرت لوط مهمان داشت بر بالای بام بر آمده دود میکرد و اکر در شب مهمان داشت
آتش افروخت پس چون جبرئیل و فرشتکان با وی داخل خانه حضرت لوط علیه السلام شدند و زن او ایشان را با آن هیئت خوب دید بر بالای
بام رفته دست بر دست زده پس آتش افروخت و دود کرد و صفیر زد چون اهل شهر دود دیدند و صدای صفیر شنیدند
دانستند و از این جهت صفیر زدن مکروه است پس بیامدند نزد حضرت لوط قوم او و حال آنکه شتاب میکردند و سرعت می نمودند

و میدویدند بسوی او و پیش از آن وقت بودند که میکردند بدیها را پس کفت حضرت لوط که ای قوم من این جماعت دختران من اند یعنی زنان ما
دختران من اند بجهت آنکه پیغمبر امتی پدر آن امت است و ایشان پاک ترند از برای شما پس بپرهیزید از خدا و مذلت مرسانید مرا در
مهمانان من آیا نیست از شما مردی رشید یعنی هدایت یافته کفتند قوم لوط که بتحقیق که تو دانسته که نیست ما را در دختران تو حقی و بتحقیق
بتحقیق که تو میدانی آنچه اراده میکنیم ما پس قوم کفتند که مهمانان خود را بما ده تا ایشان را بکیریم و باقی را باز کذاریم پس کفت لوط که اکر بتحقیق که بود
شما یعنی در دفع شما قوتی بود یا جا میکرفتم بسوی رکنی سخت و شدید دفع میکردم شما را چون لوط این سخن کفت کفتند فرشتکان که ای
لوط بتحقیق ما فرستادکان پروردکار توایم هرکز نمیرسند قوم بسوی تو پس بیرون بر در شب اهل خود را در پاره از شب یعنی در بعضی از
در آخر و التفات نکند یعنی باز نکردد یا آنکه بعقب نکاه نکند از شما احدی یعنی مکر زن خود را یعنی ببر اهل خود را مکر زن خود را
زیرا که بتحقیق که میرسد او را آنچه رسیده است این قوم را یعنی آنچه میرسد باین قوم از عذاب بتحقیق که وعده ایشان صبح است آیا نیست
صبح نزدیک از برای کسی که اراده میکند که بکیرد پس چون جبرئیل بحضرت لوط کفت که ما رسولان پروردکار توایم هرکز نمیرسند
بتو و قوم داخل شدند پس جبرئیل با انکشت خود ایشان را بسوی ایشان نمود و مشتی سنک ریزه از زمین برکرفته بر رویهای ایشان زد
و کفت قبیح باد رویها و بال خود بر رویهای ایشان زد چشمهای ایشان محو و برطرف شدند بروایتی آمده است که در این وقت حضرت لوط
بفرشتکان کفت که ای فرشتکان پس من چه چیز امر کرده است رب من در باره ایشان جبرئیل و فرستادکان کفتند که ما در باب هلاک
ایشان فرستاده شده ایم و مامور شده ایم که سحر ایشان را بکیریم حضرت لوط کفت پس مرا بشما حاجتی هست کفتند حاجت تو چیست کفت آنست
که همین ساعت ایشان را بکیرید زیرا که من میترسم که پروردکار را در باب ایشان بدائی شود ای جبرئیل تعجیل کن جبرئیل و ملائکه
کفتند که ای لوط وعده ایشان صبح است تو دختران خود را بر کیر و برو و زن خود را بکذار که در میان قوم لوط مرد عالمی بود بقوم کفت
که ای قوم عذاب کرد لوط شما را وعده داد آمد کشک وی بدانید و مکذارید که از میان شما بیرون رود که مادام او در میان شما است
عذاب بشما نمی آید پس در دور خانه وی جمعیت کرده پاس وی میداشتند جبرئیل کفت که ای لوط از میان ایشان بیرون رو کفت
چه کونه بیرون روم که در دور خانه من جمعیت کرده اند پس عمودی از نور پیش روی وی کذاشت کفت که از پی این عمود برو و یک کس از شما
ملتفت بعقب نشود و بروید بجائی که مامورید پس چون نصف شب شد حضرت لوط با دختران خود روانه شده از زیر زمین از شهر
بیرون رفتند و زن او بعقب باز کشته بسوی قوم خود که در باره لوط سعایت کند و ایشان را خبر دهد که لوط با دختران خود رفت
شد پس حق تعالی سنکی بر سر وی فرستاده و برکشت و بروایتی لوط کسانی را که با او بودند همراه داشت مکر زن خود را پس جبرئیل
چون در وقت سحر شهرهای ایشان را کنده با آسمان بالا برد و در وقت طلوع آفتاب بر کردانید چنانچه حق تعالی میفرماید که آمد امر ما کردانیدیم
بلند آن را پست آن یعنی زبر آن شهر را زیر و زیر آن شهر را زبر کرده برکردانیدیم و باران کردیم بر آن شهر سنکی از سنک کل یا
سنکی که بر آن نوشته شده نامهای ایشان یا سنکی از منضود بر بالای یکدیکر چیده حال آنکه علامت و نشانی کذاشته شده بود
یعنی نقطه نقطه شده بود نزد پروردکار تو ای محمد پس چون لوط از شهر بیرون رفت در وقت طلوع صبح از جانب حق بجبرئیل
ندا رسید که یحیی از خدا حق کشته عذاب قوم لوط واجب شد شهر قوم لوط را و آنچه شهر احاطه کرده از زیر هفت زمین برکن آنکاه
بسوی آسمان بلند کن و آن را بر نکاه دار تا امر قادر جبار در بر کردانیدن آن بتو برسد و از آن شهر علامت آشکار از منزل
لوط جهت عبرت راهروان بکذار پس در وقت سحر جبرئیل بال راست خود را بر آنچه جانب مشرق شهرها احاطه کرده بود زد
و بال چپ خود را بر آنچه جانب مغرب شهرها احاطه کرده بود زده شهرها را از زیر هفت زمین برکند الا منزل لوط را که بر آن
علامت راهروان کذاشت آنکاه آنها را بر زیر بال خود تا با آسمان بلند کرد بحیثیتی که اهل آسمان بانک خروسها و فریاد

سلمان شهر اشتیاد شد و چون آفتاب طلوع کرد از جانب عرش ندا رسید که ای جبرئیل شهر این قوم را بر گردان و جبرئیل آنرا بر قوم برگردانید
تا آنکه زیر آن زبر آن شد و حق تعالی روز چهار شنبه آخر ماه که ماه شباط یکی افتاده بود شهر قوم لوط را زیر و زبر کردانید و آنکه برور که
معبد اند حضرت لوط و محمد صلی الله علیه و آله میفرماید که بیت این سنگ که بر قوم لوط بارید و زیر و زبر کردانید ای محمد از ظلم کنندکان امت
دور نکر بکشند آنچه میکردند قوم لوط و هیچ ستمکاری که حلال دانند عمل قوم لوط را و بر لواط اصرار نمایند از دنیا بیرون نروند مگر
آنکه خدا آن سنگ بر ایشان اندازد که مرگ او در آن باشد و لکن خلق او را نبینند پس این حکایت حضرت لوط و قصه بر طریق تلاوت
او که خدای تعالی در قرآن مجید به پیغمبر خود یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله خبر داده و از آن جناب و اوصیای او که خازنان علوم قرآنند به شیعیان
ایشان رسیده است پس ای جماعت نصاری دیده انصاف باز کرده و ملاحظه نمایید و این نقل را با آن نقلی که جرانیم در کتاب ایشان نوشته است مقابله
کنند و به بینند که کدام یک از اینها به عقل راست تر و از کذب و افترا دورتر است و چون به بینند که آنچه در قرآن مجید در این باب وارد
شده است موافق عقل و نقل و خدا نه در اعتقاد کردن بآن نیست پس خوبست که دست از کتب خود که جرانیم آنها را با این رسوائی ساخته
برداشته که همین از این قصه حضرت لوط و قوم او چندین کفر و زندقه ببرکردن نصاری بار کردهاست بر دارند و از روی اخلاص قدم در دین
اسلام نهاده دست در اقوال کتاب خدا که قرآن مجید است بزنند که در این صورت هر اعتقادی که از روی این کتاب بهم برسانند موافق عقل
و نقل هیچ کفری از آن لازم نمی آید و حق تعالی از هر کفر و آن اعتقاد بر ایشان لازم خواهد بود الاصحاح العشرون یعنی فصل بیستم از سفر
تکوین الخلایق توریه و ارتحل ابراهیم من هناک الی الارض التیمن و سکن بین قادس و سور پس کوچ کرد حضرت ابراهیم از آنجا
یعنی از آن دشتی که به ممراموس بود و حرکت کرد بسوی زمین تیمن و ساکن گردید در قادس و سور و این تیمن همان کلمه ایست
که سابقا در این کتاب ذکر کرده شد که بنا بر آنچه در توریه لیسق است انقال خط نصف النهار و خط استوا وارد و ممکن است که موافق این توریه
عرب یعنی جانب است امکان حضرت ابراهیم بوده باشد و قادس و سور دو مکانند که تیداز این بیان نموده ام و التجی فی جرار و پناه جست در جرار که از غربت
موضعیست در حوالی شام که جنان الجر میگویند و اما در توریه لیسق چنین است که غربت کشید در جرار و قال من ساره امراته انها اختی و وجه
ابیمالک ملک جرار و اخذها و گفت از جهت ساره زن خود در آن دیار که او خواهر منست پس متوجه شد ابیمالک پادشاه جرار و گرفت ملعون
جرانیم ملعون و این ولد و متوجه را به بینید که همه پادشاهان جرار آن زمان دست از ساره بر داشتند و این دو ملعون دست از دروغ گفتن
درباره او بر نمیدارند و با وجود آنکه او را صاحب اخلاق حضرت عیسی میدانند و میگویند که حضرت را از اولاد اسحق است که فرزند ساره است
باز ترک این نادرستی نمیکنند بلکه جرامزاده را از اسناد دروغ به نیکان چه پروا است زیرا که اگر نصاری حلال زاده بودند در یک جا
که جرانیم ساره را به دست پادشاه مصر داده بود از برای لعن کردن بر جرانیم و رسوا شدن کتاب او کافی بود فجاء الله الی ابیمالک فی الحلم باللیل
و قال له هو ذا انت تموت من اجل الامراة التی اخذتها لانها ذات بعل پس آمد الله تعالی بسوی ابیمالک در عالم واقعه در شب و گفت
مر او را که اینک تو خواهی مرد از جهت این زن که گرفتی او را زیرا که او صاحب شوهر است بلکه و منزه میدانیم الخدا را که فعلی که فرموده است
از اینکه در خواب پادشاه ظاهر شود که این ستمکاری که در جرانیم نوشته است و هر چند موافق اعتقاد اهل اسلام در چنین جاها
که اسناد آمدن بخدای تعالی داده شده باشد باید که تاویل شود بآمدن امر پروردگار یا ملک پروردگار اما چون نصاری بنا بر وحدت
موجود که از ایمان خود یادگار دارند هیچ چیز را از خدا و خدا را از هیچ چیز جدا نمیدانند بدین جهت هر جا در کتب ایشان که چنین عبارتها باشد
حمل بر آمدن آن خدا و ننده بی مثل و مانند میکنند پس اگر کسی عبارات کتب ایشان را تاویل کند و از معنی ظاهر بگرداند خلاف قاعده
و دستور ایشان کرده است و ایشان بآن تاویل راضی نخواهند شد و لکن لم یکن ابی مالک قربها فقال یا رب اهلاک شعبا لا
علم له و نبود ابیمالک از آن کسی که نزدیک ساره رفته باشد پس گفت ای پروردگار آیا هلاک خواهی کرد جمعی نیکوکار را که

نداشتند

نداشتند که این زن شوهر دارد و در توریه لیسق چنین است که ابیمالک گفت هلاک خواهی کرد گروهی را که گناهی نکردهاند الیس
هو القایل لی انها اختی و هی قالت انه اخی و انا بقلب سلیم و بقلب طاهر فعلت هذا یا چنین نبود که این مرد گفت بمن که
این زن خواهر من است و این زن نگفت که او برادر من است پس من بدل درست و دست پاک این کار را کردم یعنی چون خود چنین اقرار
کردند من با اعتقاد آنکه راست میگویند این کار کرده ام فقال الله و انا علمت انک بقلب سلیم فعلت هذا و لاجل هذا اشفقت
علیک ان لا تخطی امامی و لم اترک ان تقربها پس گفت الله تعالی که من دانستم که تو بدل صاف و درست این کار کردی و از این جهت
است که من حرص بر صلاح تو داشتم و نگاه داشتم ترا که خطا نکنی در نزد من و نگذاشتم ترا که نزدیک این زن بروی فالآن رد الآن
الامراة الی رجلها لانه نبی و یدعوا لک و تحیی و ان لم ترد فاعلم انک تموت انت و کل ما لک پس بر گردان حالا این
این زن را بسوی مرد او زیرا که مرد او پیغمبر است و دعا خواهد کرد ترا و زنده خواهی ماند و اگر آنکه بر نگردانی او را پس بدانکه
بدرستی که بمیری تو و هر چه از برای تو هست همه هلاک خواهد شد فبکر ابیمالک بالغداة و دعا جمیع عبیده و تکلم بکل
هذا الکلام فی مسامعهم فخاف جمیع القوم جدا پس شبگیر کرد روز دیگر ابیمالک و خواند همه ملازمان و خدمتکاران خود را و تکلم
کرد باین کلام در گوشهای ایشان پس ترسیدند همه قوم بسیار و اما در توریه لیسق چنین است که بر خواست ابیمالک در همان ساعت
از شب که اللوابل دیده بود و خواند خدمتکاران خود را پس این باره بی مترجم نمیدانیم که چه اراده کرده بود که بر خواستن ابیمالک
بجهت آنکه بر گردانیده است و دعا ابیمالک ابراهیم و قال له ما هذا الذی فعلت بنا پس خواند ابیمالک ابراهیم را و گفت
مر او را چه کار بود این که با ما کردی بما اذنبنا الیک فانک جلبت علی و علی مملکتی جرما عظیما لقد فعلت فعلا لم یفعل
مثله بکدام جرم با تو بدی کرده بودیم که کشیدی و وارد کردی بر من و بر مملکت من گناه عظیمی را بتحقیق که تو کاری کردی که مثل آن
کار کرده نشود و در توریه لیسق چنین است که تو کاری کردی که نبایست بکنی آن کار را و قال ایضا ما ذا رایت انک فعلت
هذا و گفت ابیمالک نیز که چه دیدی در این کار که این را کردی فقال ابراهیم قلت لعله لیس خوف الله فی هذا المکان فیقتلونی
بسبب زوجتی پس گفت حضرت ابراهیم که من با خود گفتم اینجا که خوف ترس خدا در اینجا نیست مبادا که بکشند مرا بسبب این زن من
لهذا خوب که او را خواهر خود بخوانم و هی ایضا انها اختی بالحقیقة ابنة ابی و لیس ابنة امی و تخذ زوجة لی و او نیز بیک
اعتبار خواهر من است و فی الحقیقه دختر پدر من است و دختر مادر من نیست که من به تحقیق بزنی گرفته ام او را فلما اخرجنی الله
من بیت ابی قلت لها ان المعروف الذی تصنعیه عندی ان تقولی حیث ما دخلنا من الارض انه اخی و حضرت ابراهیم
گفت که پس چون بیرون آورد مرا خدای تعالی از خانه پدر گفتم با این زن که پدر سبی که آن نیکوئی که تو در نزد من و در حق من
باید بکنی اینست که در هر مکان که از زمین داخل شویم بگوئی که این برادر من است و ان اباک اخذ اغناما و ابقارا و عبیدا
و اماء و دفعهم الی ابراهیم و رد علیه ساره زوجته پس بعد از آن ابیمالک گرفت گوسفندان و گاوها و غلامان و کنیزان چند را و داد ایشان را بحضرت ابراهیم و بر گردانید بر او ساره زن او را و قال هذه الارض بین یدیک اسکن حیث
یعجبک و گفت اینست این زمین در برابر تو پس ساکن شو در هر جائی که پسندیده آید و قال لساره هو ذا اعطیت لاخیک
الف درهم فضة فلیکن لک ذالک غطاء العیون لجمیع من معک و حیث ما ذهبت و اذکری انک اخذ علیک و گفت
مر ساره را که اینک دادم به برادر تو هزار درهم از نقره از برای آنکه بوده باشد از برای تو آن دراهم پوشش چشمها از برای
همه آنان که با تواند و در هر جا که میروی بیاد خود بیاور که تو آنکسی که گرفته شده بود بر تو و در توریه لیسق چنین است که بیاد بیا
که تو گرفته شده و صلی ابراهیم و اشفی الله ابیمالک و زوجته و جواریه فولدن پس دعا کرد حضرت ابراهیم و تعالی

را خلعت تعالی ابیمالک را و زن او را و کنیزان او را پس زائیدند لان الرب کان اغلق کل رحم فی بیت ابیمالک من اجل سارة
امرأة ابراهیم زیرا که پروردگار رحم همه اهل خانه ابیمالک را بسته بود بجهت ساره زن ابراهیم **و در [illegible]**

فصل بیستم در این فصل از هر باب در دینی التماس میکنم که ابتدا الفاتحه تا مطلب یادی کرده او را با فصل دوازدهم همین
کتاب که تکوین الخلایق مقابله نماید زیرا که میخواهم که بر ایشان ثابت و محکوم به شود که آنچه فقیر تا حالا در این تالیف مکرر ادعا نموده ام
که این جرایم ملعون از ترجمه کردن کتب سماوی از عبری بزبان لیتنی و رای بر طرف نمودن دین الله تعالی و سوای تهمت و افترا بستن تا
و اوصیا که پروردگار عالمیان ایشان را برای هدایت مخلوق تا نموده تعیین نموده است مطلبی دیگر نداشته است و بعد از آنکه نادرستی جرایم بغیبی
ارشد بداند که جماعتی از یهود و آن آنملعون که بوده اند و هستند که دست اندازی در همه کتب و ترجمه های دیگران بر داشته اند و لغات بر طرف نموده
متمسک بهمین ترجمه جرایم میشوند و او را که تا دین خود میدانند بغیر از نیست بهر مردود خود نیستی دیگر ندارند زیرا که در این فصل
نیست جرایم بد طینت بمرتبه آشکار است که احتیاج بخاطر نشان نمودن ندارد و اما چون مدعیان فقیر جماعتی میباشند که آن نطق را که از بهر
تحقیق انسانیت با ایشان ارزانی فرموده است از راه بد طینتی خود آنرا فسانه حیوانیت کرده بجهالت محض گردیده اند از برای خاطر نشان
نمودن ایشان در اینجا مناسب است که همین سوالی چند از ایشان بکنیم پس سوال اول آنست که نصاری بگویند که اینکه جرایم نوشته است
که حضرت ابراهیم در زمین جرار غربت کشید و بمردم آن دیار گفت که ساره خواهر منست و بدین سبب پادشاه آن سرزمین ابیمالک
نام ساره را از برای آنکه بزنی خود بگیرد او را از آنحضرت گرفت و سایر مراتب چند که در این نقل ذکر کرده است که ظاهرا دلالت میکند
بر اینکه ابیمالک کافر بوده است و آنحضرت ابراهیم او را در نزد خدای تقصیر و خطا تر سی بقلم داده است و حضرت ابراهیم را گناهکار و
صاحب تقصیر کرده است آیا این نقل همان نقلیست که جرایم زندیق در فصل دوازدهم همین کتاب میکند که حضرت ابراهیم در وقتی
که داخل زمین مصر شد از ساره التماس کرد که در آن سرزمین خود را زن او نگوید بلکه خود را خواهر آنحضرت بقلم بدهد بدین
جهت امرای فرعون پادشاه مصر چون این معنی را از ساره شنیده بودند و تعریف حسن او را در نزد فرعون کردند پس فرعون
ساره را بزنی از برای خود اختیار کرده مدتی در حرم او ماند تا آنکه الله تعالی فرعون و همه اهل خانه او را بسیاست عظیم تنبیه کرد
و سایر مراتبی که جرایم در آن فصل ذکر کرده است که همه جا رسوائی حضرت ابراهیم و ساره و خدا پرستی و نیک نامی فرعون از آنجا ظاهر
میشود یا آنکه این نقل که در این فصل میکند غیر آن نقل است اگر گویند که هر دو این نقلها یکی اند میگوئیم که جرایم در خصوص
بسیار باهم اختلاف دارند مثل آنکه در این نقل آن پادشاه فرعون نام دارد و در اینجا ابیمالک و در آنجا میگوید که فرعون پادشاه مصر
بود و در اینجا ابیمالک را پادشاه جرار که در میان قادس و سور واقع بود قرار داده است و در آن نقل میگوید که به تعلیم حضرت
ابراهیم ساره گفت که من خواهر اویم و در اینجا میگوید که حضرت ابراهیم خود بمردم آن دیار گفت که این زن خواهر منست و در اینجا نوشته است
که امرای فرعون خبر از حسن ساره بفرعون دادند و بدین جهت ساره باندرون خانه فرعون برده شد و در اینجا مذکور است که
ابیمالک خود فرستاد و او را بپیش خود برد و بدون آنکه امرا او را تعریف در آوردن و بردن او داشته باشند و در اینجا میگوید
که حضرت ابراهیم بسبب آنکه ساره در اندرون خانه فرعون بود خوشبختیها و میش با بسیار دیده بر تربیه که صاحب دولت بسیار شد و بعد از آن
که خدای تعالی فرعون را بزخم بسیار سیاست نمود فرعون حضرت ابراهیم را طلبید و در اینجا میگوید که همین که ساره خانم را به نزد
ابیمالک آوردند بدون آنکه دست باو برساند خدای تعالی بخواب او در آمده بوی گفت که اینک تو میمیری زیرا که زن شوهر
دار را بزنی برای خود برداشته و ابیمالک حجت بخدای تعالی گرفت و در جواب گفت که بعینه خواهی کشت جماعتی را که خبر از آن
ندارند نه این بود که ابراهیم خود گفت که این زن خواهر منست و این زن خود اقرار کرد که او برادر منست پس من که ملحوظ

باینکه بظاهر بگیم بعد از این و دست پاک خود این کار را کرده ام پس خدای تعالی حجت او را قبول نموده فرمود که من میدانم که تو بدل صاف
خود این کار کرده و بدین جهت ترا نگاه داشته ام از برای آنکه بمن گناه نکنی اما حالا پس آن زن را بشوهر خودش ده زیرا که او پیغمبر میباشد و او
از برای تو دعا خواهد کرد که نمیری و اگر نخواهی که او را پس بدهی بدانکه خودت و هرچه بتو تعلق دارد همه خواهید مرد و در آنجا میگوید که
فرعون حضرت ابراهیم را طلبید بدو گفتم آنکه مذکور ساختیم که در روز یا در شب بوده در باب اینکه چرا او را فریب داده گفت که این زن
خواهر منست بر او حجت گرفت و بعد از آن چند نفر تعیین نمود و آنحضرت را با ساره زن او و هرچه داشت از مملکت خود بیرون کرد
و در اینجا میگوید که ابیمالک همینکه خدای تعالی را در خواب دید و میان او و آنجناب این گفتگو گذشت در همان ساعت از شب از رخت
خواب برخواست همه ملازمان خود را طلبید و آنچه مذکور شد همه را با ایشان نقل نمود و همه ایشان ترسان شدند پس در همان وقت
حضرت ابراهیم را طلب نموده گفت که چه بدی من در باره تو کرده بودم که گناه عظیم را بمن و جماعت من و پادشاهی من داخل نمودی
بدرستی که کاری کرده که نبایست او را بکنی پس بگو که چه مصلحت دیده در آنکه این کار را نسبت بمن بعمل آوردی حضرت ابراهیم در جواب
گفت که با خود خیال کردم که مبادا که در این مملکت واهمه الهی نیست و بسبب زن من مرا خواهند کشت و اگرچه بدان بدرستی که این ساره
زن منست و خواهر من هم هست زیرا که دختر پدر من است و دختر مادر من نیست و باوصف اینکه خواهر پدری منست من او را
بعقد خود در آورده ام و بعد از آن که الله تعالی بیرون آورده مرا از خانه پدر خود بوی گفتم که میخواهم که بمن بکنی و در هر جا که داخل
شویم بگوئی که این مرد برادر منست پس ابیمالک که این را از حضرت ابراهیم شنید گله گاو و گوسفند و غلامان و کنیزان همه بحضرت
ابراهیم داد باو و ساره زن او را و گفت اینست این زمین در برابر تو میباشد اختیار داری در هر جا که خواهی ساکن شو که من
اختیار همه زمین خود را بتو داده ام اما بساره گفت که اینست من هزار درم بیار به برادر تو داده ام که این مبلغ سایه چشم میشود بجهت
تو از برای همه آنان که با تو میباشند در هر جائی که راه روی تا بیاد بیاوری اینکه گرفته شدی پس چون حضرت ابراهیم دعا کرد در باب
ابیمالک خدای تعالی شفا داد او را و زن او را و کنیزان او را و زائیدند زیرا که خدای تعالی مسدود کرده بود رحم های اهل خانه ابیمالک
از جهت ساره زن ابراهیم پس الحال نصاری که ادعا میکنند که این هر دو نقلها یکی اند جواب بدهند که در کتاب الهی چگونه جایز است
که در یک نقل این قدر اختلاف بوده باشد و با این اختلاف کی تجویز میتوان کرد که این دو نقل هر دو یکی بوده باشند و قطع
نظر از این بگویند که چه تقریب این یک نقل در دو جا مذکور گردیده است و از تکرار این چه حاصل میشود و اگر بگویند که این
دو نقل است زیرا که حضرت ابراهیم ساره زن خود را یکبار بتصرف فرعون پادشاه مصر و یکبار دیگر با ابیمالک پادشاه جرار
داده است جواب آنست که اگر قصد جرایم کفر انداختن و تهمت بخلیل الله سبحانه بستن نبود و منظورش مصلحتی دیگر افتاده بود
بر تقدیری که این مقدمه دو بار از حضرت ابراهیم رو داده بود میبایست که رعایت پرده پوشی عیب خلیل خدا کرده چنانچه
چیزهای بسیار را داخل ترجمه خود نکرده از اصل کتاب بیرون برد این نقلها را نیز داخل ترجمه خود نکند و صورتکاه بیرون
نبرد لا اقل میبایست یکبار بیشتر او را نقل نکند پس معلوم است که ابراهیم و چون از این اتفاقها خوش آمده است
از راه شوق شنیدن آنها مکرر ذکر کرده در دو جا چنین اتفاقی نسبت بخلیل خدا در ترجمه خود نوشته است و قطع نظر از این معنی
کرده اگر از تکرار این دو نقل مصلحتی دیگر منظور داشت بر نصاری که مدعی آن مصلحت اند واجبست که خاطر نشان ما بنمایند
که آن چگونه مصلحتی بوده است و در مکرر نقل نمودن عمل چنینی از خلیل رب العالمین و ناموس او چه گونه مصلحت قرار میتوان
داد و اما میدانم که نصاری چون مصلحتی نمیتوانند بیان کرد خواهند گفت که این نقلها داخل کرده جرایم نیستند بلکه
چون آنچه در این فصل و در فصل دوازدهم مذکور است بعینه در تورات حضرت موسی بوده است و جرایم هم چه در آن بوده ترجمه

خود بکم وزیاد غلط کرده است جواب میدهیم که ما که خدای تعالی را می شناسیم و از پیغمبر خدا که حضرت موسی است خبر داریم میدانیم که هر چه ایشان درینجا
نوشته است محالست که از قول الهی وبندی باشد که عادل و در جمیع صفات حسنه از کستر است چنانچه محالست که از آن کسی که خدای تعالی او را
پیغمبر و خلیل خود کرده باشد فعل قبیح چنینی صادر شود واما نصاری که خداوند عالم را متصف همان اوصاف میدانند و حضرت ابراهیم
و موسی را پیغمبران خداوند عالمیان اقرار داده اند و با وجود این ادعا میکنند که این مفتریات از قول آن سبحانه در کتاب پیغمبر او بوده است
و خلیل او را میگویند که فعل قبیح چنین کرده است بر ایشان واجب است که اول بگویند که چون میتواند شد که پیغمبر و خلیل خدا که خواهر خود را که
با او از یک پدر هم رسیده باشد بعقد خود در آورد چنانچه مترجم درینجا این معنی را از قول خدای تعالی حضرت موسی نقل داده است که حضرت
ابراهیم خود اعتراف باین فعل قبیح کرده است واگر نصاری بگویند که ساره خواهر پدری حضرت ابراهیم نیست واز قبیل تاویلاتی بوده که در هر جا
میکنند اینجا نیز تاویل بکنند جواب میگوییم که اگر ساره خواهر پدری حضرت ابراهیم نباشد لازم می آید که در اینجا حضرت ابراهیم با بیمالک جواب
داده گفته که بدرستی که این زن دختر پدر من است و دختر مادر من نمیباشد دروغ گفته باشد و دروغ چنینی در حضور پادشاه جبار
و عمال او قباحتش کمتر از قباحت خواهر خود را بعقد خود در آوردن نیست واز جانب پیغمبر عظیم الشأن چنین دروغ گفتن و این قسم
اتفاق افتادن بسیار دور ... قبیح ... بدین در هر صورت نقل قبیح چنین بخلیل خدا نسبت دادن هیچ صورت ندارد سؤال دویم آنست که نصاری
واجبست که جواب بگویند که این ابی مالک پادشاه که مترجم درین فصل او را بمرتبه خدا ترس و صالح نقل داده است که همه جا صحبت او را بحضرت
ابراهیم غالب کرده بلکه بر خدای تعالی نیز تمام نقل کرده است مؤمن بود یا کافر واگر بگویید که مؤمن بود میگوییم که بچه دلیل درین کتاب از ایمان
او خبر داده است واگر بگویند کافر بوده است چنانچه قول مترجم نیز اشعار بان دارد پس بگویند که چون میشود که کافر درین مرتبه خدا
ترس باشد و پیغمبر و خلیل خدا بان مرتبه از خدا بی خبر بوده باشد پس معلومست که مترجم و پیروان او چون فرق میان دوست و دشمن
نکرده اند اینست که چنین افتراها بخدا و انبیا بسته باز خود را بنده خدا و امت پیغمبر آن سبحانه میدانند اما نه چنین است بلکه ایشان دشمن
خدا و انبیا و اوصیا اند و دشمن خدا مخلد در نار است سؤال سیم آنست که بگویند نصاری که آن هزار دینار که درینجا مترجم میگوید که ابیمالک
معلاوه گاو و گوسفندان و غلامان و کنیزان بحضرت ابراهیم بخشید و بساره خطاب نمود گفت که این هزار دینار جهت تو ساتر چشم میشود
وازبراهمه آنان که با تو میباشند در هر جائی که راه روی چه وجه بود این ساتر چشم را ابیمالک از برای آنان که با ساره بوده اند از چه روی
قرار داد زیرا که مترجم درینجا خود نوشته است که دست ابیمالک بساره نارسیده بوده وما الحق از این عبارت همین میشود اینست که
ظاهر این سلطان کافر یعنی مترجم از آن گفتاری که در پیش نوشته بود پشیمان شده درینجا میخواسته است که آنچه در زیر پرده کفر داشته است
یکباره بیرون آورده بمردم بفهماند که آن هزار دینار که ابی مالک بعلاوه آنچه داده بود بحضرت ابراهیم از بابت مهر بوده است واگر نه بگویند
نصاری که این عبارت را از برای چه درینجا نوشته است چند در هم نقره از برای چه داده بود و آن ساتر چشمی که ابیمالک از برای همه آنان که با
ساره بودند قرار داد در هر جا که آمد و رفت معنی داشت زیرا که اگر گفتار مترجم فی معنی واقع آباشد پس آن ملعون قبل از بینات نوشته
مذکور نوشته افترا میزد که ابی مالک دست بساره دراز نکرده بود باز نوشته است که شفا داد خدای تعالی ابیمالک را و زن و کنیزان او را
زائیدند زیرا که خدا مسدود کرده بود رحم اهل خانه ابیمالک را از برای خاطر ساره زن ابراهیم بگویند نصاری از این اقوال چه فهمیده
میشود و هر گاه نیز این نوشته است که الله تعالی با ابیمالک فرمود که من میدانم که تو بدل صاف و پاک این کار را کرده یعنی ساره را بخانه خود در آورده
و بدین جهت حفظ نموده ام ترا از برای آنکه گناه بمن نکنی و نگذاشتم که دست خود را بساره برسانی پس مترجم بعد از آن میگوید که
الله تعالی ایشان را شفا داد و زائیدند زیرا که مسدود کرده بود رحم همه اهل خانه ابیمالک را از برای خاطر ساره زن حضرت ابراهیم
پس زائیدن ابیمالک را که مترجم درینجا نوشته است بغیر از کشتن او و پیروان او و امراء مسدود نمودن رحم همه اهل خانه ابیمالک را

بساره

بساره با وجود آنکه دست بوی دراز نکرده بود بلکه بدل پاک او را داخل خانه خود نموده بود نصاری بگویند که چه سبب داشت پس الحال
هر یهودی و نصرانی که این ترجمه مترجم را که امروز کتاب دین میدانند باین بدرجه خود گرفته و عبادات او را باین محل نهند و لجهوی این فضل
بهتر را ملاحظه نموده با خود فکر کنند که را دیمان بوسیله چنینی حکم این پلید مطلقه که بردروغ جعفر کشیده است میتوانند که یکی از وسیله
رسالت از دو گفتار که مترجم ضاله و مضل نسبت بخدای تعالی و خلیل آن سبحانه و سایر انبیا نوشته است بریده بند و مترجم و هر که با او
اتفاق داشته باشند لعن کرده بیزاری بجویند از مذاهب ایشان که خداوند تعالی از مرایکه مرتکب کفر و زندقه که نصاری و سایر کفار اند بهیا
کرده است نجات خواهند داد دانست الاصحاح الحادی والعشرون من سفر التکوین یعنی فصل بیست و یکم از سفر تکوین الخلایق توریت
وَتَفَقَّدَ الرَّبُّ سَارَةَ كَمَا قَالَ وَفَعَلَ مَا تَكَلَّمَ بِهِ فَحَبِلَتْ وَوَلَدَتْ ابْنًا فِي كِبَرِ شَيْخُوخَتِهِ فِي الْوَقْتِ الَّذِي وَعَدَهُ اللهُ و بیاد آورد پروردگار
ساره را چنانچه گفته بود و بانجام رسانید هر چیزی را که با او تکلم کرده بود در باب او و پس آبستن شد و زائید پسری در وقت پیری او از آن
وقتی که خدای تعالی او را وعده کرده بود واما آنچه از توریت حقیقی معلوم میشود این یاد دادن مترجم درین فقره چند جا را تغییر داده است یکی
آنکه در اول فصل نوشته است که بیاد آورد پروردگار ساره را در توریت حقیقی چنین است که دیدن کرد پروردگار ساره را وهر چند بیاد
آوردن نسبت بسایر پروردگار جهات از اینکه دیدن بکند کسی را اما یادداشتن مترجم که توریت حقیقی را بعربی ترجمه کرده است میبایستی که همین
در شقیقت همانرا دو حرف بنویسد نه اینکه از برای پرده پوشی کفر مترجم این الفاظ را که معلوم آن باصریح در کفر باشد بالفاظ دیگر
ترجمه کند یکی دیگر آنکه در توریت حقیقی چنین است که بجای آنکه پروردگار ساره را چنانچه وعده کرده بود و این یادداشتن نوشته است
که چنانچه گفته بود یکی دیگر آنکه موافق توریت حقیقی میبایستی که در جای مانکلم ما قال بنویسد وَدَعَا إِبْرَاهِيمُ اسْمَ ابْنِهِ الْمَوْلُودِ
مِنْ سَارَةَ إِسْحَاقَ و خواند حضرت ابراهیم نام پسر خود را که متولد شده بود از ساره اسحق وَخَتَنَهُ فِي الْيَوْمِ الثَّامِنِ كَمَا أَمَرَهُ اللهُ و ختنه
کرد او را در روز هشتم همچنانکه فرموده بود پروردگار وَكَانَ إِبْرَاهِيمُ ابْنَ مِائَةِ سَنَةٍ حِينَ وُلِدَ لَهُ إِسْحَاقُ و بود حضرت ابراهیم
صد ساله در وقتی که بهمرسید از برای او اسحق فَقَالَتْ سَارَةُ ضَحِكًا صَنَعَ اللهُ لِي مَنْ سَمِعَ بِذَلِكَ يَضْحَكُ مَعِي و گفت ساره
که خدای تعالی خنده ساخت از برای من و هر کس این را بشنود خنده خواهد کرد بر من وَقَالَتْ أَيْضًا مَنْ كَانَ يُصَدِّقُ أَنَّ إِبْرَاهِيمَ
يَسْمَعُ مَنْ يَقُولُ لَهُ إِنَّ سَارَةَ تُرْضِعُ ابْنًا وَوَلَدَتْ لَهُ بَعْدَ الْكِبَرِ حاصل معنی این فقره آنست که کیست آنکه تصدیق بکند و بشنود
سخن کسی را که بگوید ساره شیر میدهد پسری را که زائیده است او را از برای ابراهیم بعد از پیری یعنی هر کس که این را بشنود باور نخواهد کرد
وَكَبِرَ الصَّبِيُّ وَفُطِمَ فَصَنَعَ إِبْرَاهِيمُ وَلِيمَةً عَظِيمَةً فِي يَوْمِ فِطَامِهِ و بزرگ شد آن پسر و باز داشته شد از شیر و ساخت حضرت
ابراهیم مهمانی عظیمی در روز بریده شدن او از شیر فَلَمَّا رَأَتْ سَارَةُ أَنَّ ابْنَ هَاجَرَ الْمِصْرِيَّةِ يَلْعَبُ مَعَ إِسْحَاقَ ابْنِهَا قَالَتْ لِإِبْرَاهِيمَ
أَخْرِجْ هَذِهِ الْأَمَةَ وَابْنَهَا لِأَنَّ ابْنَ هَذِهِ الْأَمَةِ لَا يَرِثُ مَعَ ابْنِي إِسْحَاقَ پس چون دید ساره که پسر هاجر مصریه بازی میکند
با اسحق پسر او گفت مر حضرت ابراهیم را که بیرون بکن این کنیز را و پسر او را از برای آنکه پسر این کنیز میراث نبرد با پسر من اسحق
فَصَعُبَ ذَلِكَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ لِمَوْضِعِ ابْنِهِ پس دشوار آمد این مقدمه بر حضرت ابراهیم از جهت پسرش وَقَالَ اللهُ لَهُ فَلَا
يَصْعُبْ عَلَيْكَ مِنْ أَجْلِ الصَّبِيِّ وَمِنْ أَجْلِ أَمَتِكَ مَهْمَا قَالَتْ لَكَ سَارَةُ اسْمَعْ مِنْهَا لِأَنَّهُ فِي إِسْحَاقَ يُدْعَى لَكَ الزَّرْعُ و گفت
الله تعالی که نباید دشوار باشد بر تو این مقدمه از جهت پسر و کنیزت پس هر چه ساره در هر زمان درین باب بتو بگوید قبول
بشنو از او زیرا که در اسحق خوانده میشود از برای تو نسل وَابْنُ الْأَمَةِ أَيْضًا فَإِنِّي سَأَجْعَلُهُ لِشَعْبٍ عَظِيمٍ لِأَنَّهُ زَرْعُكَ و در پسر
کنیز نیز خوانده خواهد شد از برای تو نسل پس بدرستی که من او را خواهم گردانید سر کرده از برای امت بسیاری زیرا که او هم نسل تست
فَقَامَ إِبْرَاهِيمُ بِالْغَدَاةِ وَأَخَذَ خُبْزًا وَسِقَاءً مِنْ مَاءٍ وَوَضَعَ ذَلِكَ عَلَى عَاتِقِهَا وَأَعْطَاهَا الصَّبِيَّ وَأَطْلَقَهَا فَلَمَّا مَضَتْ كَانَتْ تَائِهَةً

فی بریة بئر سبع پس بر طواف حضرت ابراهیم و طرح جرح و گرفت نان و خیک آبی و کذالک آنرا بر دوش هاجر و پسر را با او داد و روانه اش
نمود پس چون هاجر روانه شد حیران بود در صحرای هفت چاه و اما موافق آنچه در توریة نوشته است آن صحرا صحرای بئر شبع است و بئر شبع
یعنی چاه سوگند است پس این بادر معلوم در هر جا که هفت چاه نوشته است غلط کرده است وفرغ الماء من السقاء فطرحت الصبي تحت
شجرة هناك و آخر شد آب از خیک پس چون تشنه ماند انداخت آن طفل را در زیر درختی که در آنجا بود ومضت وجلست بإزائه
من بعيد نحو رمية سهم لانها قالت لا ارى الصبي يموت و رفت و نشست در برابر آن پسر از دور بقدر تیر انداختن زیرا که
با خود گفت که نه بینم این طفل را که بمیرد وجلست قبالته ورفعت صوتها بالبكاء و چون نشست در برابر او پس بلند کرد صدای
خود را بگریه فسمع الله صوت الصبي ونادى ملك الله هاجر من السماء قائلا ما لك [illegible] و شنونده ناله
دردمندان است صدای آن طفل را شنید و صدا زد ملک الله تعالی هاجر را از آسمان و گفت ما لك يا هاجر لا تخشي انه قد
سمع الله صوت الصبي من حيث هو چه بشود مر ترا ای هاجر مترس که بدرستی که خداوند تعالی شنید آواز پسر را از آنجایی که هست
قومي فخذي الصبي وامسكي بيدك فاني اجعله لشعب عظيم پس برخیز و برگیر طفل خود را و محکم بگیر بدست او زیرا که من خواهم
کرد ایشان را سرکرده از برای قبیله عظیم وفتح الله عينيها فنظرت بئرا من ماء فانطلقت فملأت السقاء وسقت الصبي و باز
کرد خداوند تعالی چشمان او را پس دید چاهی پر از آب پس روانه شد و پر کرد خیک را و آورد و آشامانید بآن طفل وكان الله معه
ونما وسكن في البرية وصار راشا بايرمي بالسهام و چون لطف خدا با او بود پس بزرگ کرد و ترقی نمود و ساکن گردید در آن بیابان
و چون تیر انداز کمان اندازی شد وسكن برية فاران واخذت له امه امرأة من ارض مصر و ساکن گردید در صحرای فاران
و گرفت مادر او از برای او زنی از زمین مصر وفي ذلك الزمان قال ابي مالك وفيكال رئيس جيشه لابراهيم و در آن زمان
ابی مالک و فیکال سرکرده لشکر او گفتند بحضرت ابراهیم الله معك في كل ما تعمل دانستیم که خدا با تست در هر کاری که میکنی
فالآن احلف بالله انك لا تؤذيني ولا خلفائي وذريتي بل كحسب رحمتي فعلت بك تفعل معي ومع الارض التي سكنتها
پس حالا قسم بخور که اذیت بمن و بازماندگان من و ذریه من نرسانی بلکه موافق آن رحمتی که بتو کردم بکنی با من و با اهل زمینی که
در آن سکنی کرده بودی وقال ابراهيم انا احلف لك و گفت که من قسم میخورم از برای تو وبكت ابراهيم ابي مالك من اجل
بئر التي غالبه عليها عبيده فقال ابي مالك لا اعلم من فعل هذا وانت لم تخبرني بشيء وانا لم اسمع سوى اليوم
و تبکیت کرد حضرت ابراهیم ابی مالک یعنی عتاب آمد بر او بجهت آن چاهی که بزور و تصرف کرده بودند آنچاه را ملازمان ابی
مالک پس گفت ابی مالک مرا علم نیست که این کار را کی کرده و تو خبر نداده مرا چیزی و من نشنیدم این را سوای امروز واخذ ابراهيم
غنما وبقرا واعطى ابي مالك وجعلا بينهما ميثاقا و گرفت حضرت ابراهیم گوسفندان چند و گاوهای چند و داد بابی مالک و قرار داد
در میان خود عهدی و پیمانی واقام ابراهيم سبع نعاج من الضأن ناحية فقال له ابي مالك ما هذه السبع نعاج التي اقمتها
ناحية و برپا داشت حضرت ابراهیم هفت سر گوسفند از میش را جدا کرد و در یک طرف قرار داد پس گفت مر او را ابی مالک که چیست
این هفت گوسفند که جدا کردی و در یک طرف قرار دادی فقال ابراهيم لتأخذ مني هذه السبع نعاج لكي تكون شهادة اني
انا احتفرت هذه البئر پس گفت حضرت ابراهیم این از برای آنست که بگیری از من این هفت سر میش را تا آنکه شهادت باشد که من
حفر کردم این چاه را حالا تامل باید کرد که مراتیم که چه قدر سعی کرده است که چاه زمزم را که معجزه حضرت اسمعیل
بود است بها محقق سازد زیرا که در آن فقره سابق نوشته است که هاجر باز کرد چشمان خود را و دید چاه آبی را و بالوجود آنکه
آن چاه آب از زیر قدم مبارک حضرت اسمعیل بهم رسیده در اینجا کیفیت ظهور رسیدن او را پنهان کرده است و در اینجا میگوید که حضرت ابراهیم

هفت

هفت سر میش را بابی مالک داد و گفت شهادت باشد که از برای آنکه من این چاه را کندم پس قضاوت بکوبید که در کل این یک از کتب ایشان مسطور است که حضرت
ابراهیم چاهی کنده باشد که مراتیم این دروغ را میگوید پس معلوم است که مراتیم ملعون چون غرضش غرض معاند بود این دروغ را در اینجا نوشته است
از برای اینکه حکایت چاه زمزم را مخفی بدارد و اما چاه زمزم که معجزه حضرت اسمعیل بهم رسیده اینجا است که بحیلهای مراتیم خشک
نتواند شد و ظاهر اینست که این چاه همان زمزم است که حضرت ابراهیم با ابیمالک عهد و پیمان میکند که مبادا ابیمالک دعوای ملکیت
این چاه را بکند زیرا که در آن وقت که این چاه آب در آن بیابان از زیر قدم فرزند ارجمند خلیل الرحمن پیدا شد مردم بادیه نشین چون
در آنجا هرگز آب ندیده بودند بعد از آنکه دیدند که التماس از هاجر نمودند که ایشان را رخصت بدهد که در حوالی آن نشیمن کنند
و هاجر رخصت دادن ایشان را موقوف باذن حضرت ابراهیم خلیل نمود چون حضرت ابراهیم باینجا تشریف آورد که هاجر و اسمعیل را ببیند
بکنند مردم از آنحضرت اذن طلبیدند و در آنجا نزول نمودند پس این معنی مر ابی مالک را [illegible] ممکن است که اشاره بآن معنی بوده باشد
من اجل هذا دعى ذلك الموضع بئر سبع لان هناك كلاهما حلفا پس از این جهت بود که آن موضع هفت چاه موسوم شد
از برای آنکه در آنجا هر دو قسم خوردند و عهد کردند این هفت چاه نیز در اینجا غلط است بلکه آنچه در توریه نوشته است بعبرانی است زیرا که
در آنجا بئر شبع است و بئر شبع چون معنیش چاه سوگند است در اینجا مناسبت دارد وقطعا ميثاقا على بئر الحلف و کذالک پیمانی
بر چاه سوگند ونهض ابي مالك وفيكال رئيس جيشه ورجعا الى ارض فلسطين وغرس ابراهيم حقلا عند بئر سبع ودعا هناك
باسم الرب الاله الازلي و حرکت کرد ابیمالک و فیکال سرکرده لشکر او و برگشتند بسوی زمین فلسطین و نشانید حضرت ابراهیم
درختی چند در آنجا و خواند در آنجا اسم پروردگار خدای ازلی را وسكن بارض فلسطين اياما كثيرة و ساکن شد در زمین فلسطین
روزهای بسیاری اینجا نیز دروغ مراتیم ظاهر میشود زیرا که پیش از این نقل کرد که ابیمالک و سرکرده او از حضرت ابراهیم جدا شدند و
بدیار فلسطین رفتند و معلوم است که حضرت ابراهیم باینجا رفت و در آنجا ماند پس بدون آنکه نقل میکند که حضرت ابراهیم بفلسطین
رفت یا نه میگوید که آنحضرت در زمین فلسطین روزهای بسیاری ساکن گردید و بنا بر این بغیر از آنکه دروغ گفته باشد صورتی دیگر
ندارد دوم در ظهور آیات فضیلت [illegible] در این فصل آنچه در آن بسیار است از برای اثبات حقیقت دین اسلام و شرافت و بزرگی حضرت
اسمعیل که جد بزرگوار پیشوای این دین که حضرت محمد است صلی الله علیه و آله و هم میرسد که هر کدام قطع رشته عناد و حسد نصاری میکند
اما چون قبل از این در باب اثبات این مراتب در این کتاب سخن را بسط داده در این فصل آنچه از برای اثبات ادعای حرفه مناسب بود
در آنجا [illegible] کرده باسناد دیگر [illegible] آورده ایم و شرافت و فضیلت حضرت اسمعیل را بر یهود و نصاری ثابت و محکوم نموده ایم
و خاطر نشان ایشان کرده ایم که حضرت اسمعیل پیغمبر خدا و بعد از حضرت ابراهیم بجد خود وصی و قائم مقام آنحضرت بود از برای آنکه
دانستن آنچه که الله تعالی در باب نور جهت این پیغمبران یعنی حبیب خدا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و دوازده نفر اوصیای آنجناب که در
[illegible] مراتب [illegible] را که اول ایشان علی مرتضی است که افضل ترین اوصیا [illegible] که هیچ کس آنحضرت را چنانکه باید
نشناخت مگر خدای تعالی و برادر او رسول خدا و کسی خدا و رسول را چنانچه باید نشناخت مگر آنحضرت و بعد از او یازده نفر فرزندان
آنجناب که همه با او و با برادر او که پیشوا و استاد او بود از یک نور آفریده شده اند از حضرت ابراهیم که بنده بود که با اسمعیل بسپارد و اسمعیل
بوصی خود بطن بعد از بطن بسپارد و نور آن اوصیا آن نوریست که مظهر همه کمالات کاینات است و نور همان حکمت رب العالمین است
که حضرت سلیمان در فصل هفتم کتاب که به حکمت موسوم ساخته است از برای آنکه همه کس آنرا بشناسند از جانب پروردگار خبر داده
میگوید باین عبارات که در نور این حکمت روح فهمیدن همه چیز میباشد زیرا که روح آن روح مقدس است که یک و یگانه و متعدد و
عالم و فصیح و مطهر و محکم و لذیذ است و آنچه خوب است دوست میدارد و در ادراک چیزها تند و تیز است بمرتبه که هیچ چیز او را

[illegible]

[illegible]

مبتلا شد و با اوست چندین هزار فرشته و دوست داشت او و بیزاریست که با آتش شبیه است و دوست داشته انتهای بسیار او و هم معصومان در رتبت
اوست و هر کس که مبتلا باو و نزدیکی کند انتفاع خواهد برد از تعلیم او پادشاهیست که در نزد او خواهد بود آنکسی که از هر عادل تر باشد
که جمع نموده است باتفاق پیشوایان امت خود را اهل آل را قابل کند در این عبارت هر کس که فی الجمله شعوری دارد و بیابد که حضرت موسی
فرموده بود و چرا این ملعون که این عبارات را از عبری بزبان لاتینی ترجمه کرده است بجهت پیچیده کی و نامربوطی ترجمه آنرا نوشته است از برای آنکه
سبب پیچیدگی عبارت مخفی نماید آن نور هدایت رب العالمین را که حضرت موسی بدستور هر پیغمبری در حین رحلت خود از او خبر داده است
خود داده در باب اطاعت نمودن باو و وصیت بجهت ایشان فرموده است اما الحمد لله که هر چند عبارات را نتوانست که برهم زده در ترجمه خود
او را نامربوط بر قالب بزند اما مخفی نمودن آن نور را نتوانست زیرا که ملای تقا پنهان است چشم او را پوشانید و نتوانست زیرا که از چند جای
این عبارت درخشیدن آن نور ظاهر میشود اول از آنجا که نوشته است که این رحمت آنچنانی است که بازرحمت نمود موسی بنی اسرائیل را
پس میگوئیم که این رحمت باید رحمتی باشد که بعد از حضرت موسی نازل شود که آنحضرت در حین رحلت خود خبر از او به بنی اسرائیل داده و
ایشان را رحمت فرستاده است نه خبر از خود و دین خود چه آنچه در قلب باد در بحر ... است زیرا که اگر مراد آنحضرت از رحمت خود و دین خود
بود احتیاج بوصیت نمودن و خبر دادن از و نداشت بجهت آنکه دین آنحضرت رحمتی بود که بدلت مدیدی قبل از آن بر همه بنی اسرائیل
نازل شده بود و همه کس میدانند که دستور همه پیغمبران آنست که در حین رحلت خود از آن چیزهائی که بعد از او رو میدهد خبر داده
وصیت بکنند از برای آنکه گمراه نشوند چنانکه از بیت المقدس در وقت الخ... نقل از ... بلند و شاهد بر این سوانح
اخبار و وصیتهای است که از رسول رب العالمین محمد مصطفی صلی الله علیه و آله با وصفی که آخر و ختم همه پیغمبران بود در وقت رحلت او بظهور
رسید و در کتب سلف نیز از همه پیغمبران این معنی مذکور است اما بهمین یک نقل که در فصل چهل و نهم این کتاب که تکوین الخلایق
در باب وصیتی که حضرت یعقوب در حین رحلت خود فرزندان خود را طلبیده با ایشان وصیت کرده فرموده است که جمع شوید ای فرزندان
من از برای اینکه خبر دهم شما را از آن چیزهائی که رو خواهد داد در روزهای آخر و بعد از فقرات چند که چون بکار این مدعا نمی آید
تحریر در بنیاد و ردیم بقبیله یهودا خطاب نموده میفرماید که کرفته نخواهد شد پادشاهی از قبیله یهودا و پیشوائی از پشت او یعنی امامت از اولاد
او تا بیاید آنکسی که فرستاده شده است خواهد شد و او آنکس است که همه امتها انتظار او را میکشند پس ثابت شد آنچه ادعا میکردیم یعنی که پیغمبر
در وقت رحلت خود نقل از کذشته برای امت خود نمیکنند بلکه از برای اتمام حجت آنچه بعد از او رو خواهد داد برای ایشان نقل مینماید
و از اینجا نیز ثابت میشود آنچه بر یهود و نصاری ادعا میکردیم که هر پیغمبری که آمد خبر از ظهور رسول رب العالمین محمد صلی الله علیه و آله
باست خود داده است زیرا که هر کس میداند و در همه تواریخ مسطور است که تا آنجناب و دین او بعث انبیا ملاند پادشاهی و امامت از بنی
اسرائیل از اولاد یهودا برطرف نشده دوم آنکه حضرت موسی میفرماید که صاحب از سینا می آید و از این لفظ می آید معلوم میشود که هنوز نیامده
نیامده بود پس هر گاه هنوز بعثت انبیا نیامده بود کی میتوان بود که آن صاحب خدا و آن دین دین حضرت موسی باشد که قبل از آن در کوه سینا
از جانب خدا بآنحضرت نازل شده بود و بواسطه او به بنی اسرائیل آمده بود و اگر نصاری بگویند که لفظ مستقبل چنانچه هر گاه بقرینه باشد
احتمال حال و استقبال هر دو دارد و بقرینه مخصوص بیکی از این دو زمان میشود همچنان در بعضی اوقات از لفظ مستقبل زمان ماضی
اراده کرده میشود پس از این لفظ می آید در اینجا بقرینه آنکه بعد از آن میگوید که از ساعیر برای ما طلوع نمود مراد از آن زمان ماضی است
جواب آنست که در بعضی صورتها هر گاه از لفظ می آید آنکسی که ما اهل اسلام ادعا میکنیم مراد نباشد بلکه آنچه نصاری در تاویل کرده است
مراد بوده باشد لازم می آید که موجود الکم پیغمبر خدا چنانچه کفتیم حرفی بوده کذشته که از کذشته را در وقت رحلت خود قصه خوانی نموده
است بکند در اینجا حضرت موسی از ظاهر شدن پروردگار در کوه سینا و دین دادن و الهام کردن و از ساعیر طلوع نمودن او که هم

گذشته بود

کذشته بودند خبر داده باشد زیرا که حضرت موسی این عبارت را در بیابان تیه که بنی اسرائیل بنا بر تقصیرات خود در آن حیران و سرگردان مانده
بودند در هنگام رحلت خود فرموده است و قطع نظر از اینکه پیغمبر باید که در وقت رحلت خود اخبار از امور آینده بامت بدهد چون
هیچ مکانی از آن حدود نبود که اکثر بیشتر همه مکلفات حالی نمیباشند پس بکار این تاویل غلیب باشد لازم می آید که از این مواضع بجای دیگر
از جای دیگر نقل کرده در سینا حاضر شده از ساعیر طلوع کرده باشد تا آنکه حضرت موسی نقل میکند که از سینا می آید در دست شود و از سینا
آمدن در شان آن بجانب و تعالی توانند آمد پس چون هیچ عقلی تجویز نمیکند و کسی نیز نقل ننموده است که پروردکار در کوه سینا
سکنی نموده باشد تا بگوئیم که این عبارت از سینا می آید و از ساعیر طلوع نمود اشاره بآن تواند بود پس ثابت کردید که آنچه غلیب
گفته است که این عبارت اشاره بآن نعمتها ایست که در بیابان تیه بر بنی اسرائیل بآنها از جانب خدای تعالی شده بود تخصیص به بیابان تیه
ندارند بلکه بنی اسرائیل در همه وقت و در همه جا باین کونه نعمتها بلکه از نعمتهای عظیم تر از جانب پروردکار سرافراز کردیده اند و بلکه سبب کفران نعمت
الهی بود که در بیابان تیه حیران و سرگردان ماندند و از جمله نعمتهائی که قبل از نزول ایشان در بیابان تیه سرافراز کردیدند یکی آن بود که خدای تعالی
بجهة ایشان در مصر یا نهر آبی که میخوردند در دهان ایشان خون میکردید و همان آب در دهان بنی اسرائیل در کمال شیرینی و کوارائی بود و دیگر
اتفاقات ازین بیشتر است که خدای تعالی دریا را برای ایشان شکافته که از دشمنان نجات یافتند و در خشکی ته آن دریا راه رفته عبور نمودند
و چون همگی بسلامت کذشتند آب دریا بر هم آورده دشمنان ایشان را در همان دریا غرق نمود پس اگر این عبارت از کوه ساعیر برای ما طلوع
نمود و هم اشاره به نعمتهای الهی باشد که از جانب آنجناب شامل بنی اسرائیل شده بود پس بهتر آن بود که بکوید در مصر یا در کنار رود نیل
یا در جائی از بیابان تیه که حضرت موسی عصای خود را بسنگ زده دوازده چشمه از آن روان شد صاحب ذیل ما طلوع نمود و نه از کوه ساعیر
که در هیچ جائی از کتب عقاید مذکور نشده است که الله تعالی این کونه نعمتها در کوه ساعیر نسبت به بنی اسرائیل بجا آورده باشد پس معلوم کردید
که این تاویل غریب که پادری غلیب کرده برای پوشانیدن حق کرده است بی اصل و افترا میباشد سیم آنکه حضرت موسی میفرماید که صاحب
خود را از کوه فاران بما ظاهر نمود پس اگر این صاحب خدای تعالی تاویل شود بر عقاید و لغت که فضائل بدهند که در هیچ جائی از
کتب ایشان مذکور نشده است که بنی اسرائیل در کوه فاران خدای تعالی را دیدند و بعد از آنکه چنین چیزی در کتب ایشان باشد تا
نمایند که انسان میتوانند که خدای تعالی را به بیند یا نه و اما چون قبل ازین از کتب ایشان ثابت نموده ایم که الله تعالی را هیچ کس نمیتواند
دید و نقل شده است که انبیاء در هیچ جا چه جای اینکه در کوه فاران خود را به بنی اسرائیل نموده باشد پس این تاویلی که پادری غلیب
این عبارت صاحب از کوه فاران خود را بما ظاهر نمود کرده است محض اظهار کفر و اخفای حق کرده است چهارم آنکه حضرت
موسی میفرماید که آن دینی که با آتش شریعت در دست راست خود داشت خواهد بود و بر هر کس هویداست که دست راست کسی
دارد که دست چپ داشته باشد و دست راست و چپ را کسی میدارد که بدن جسمانی از برای او باشد و این صفات از الله تعالی
بر عکس دور است که هر عقلی میداند که از برای آنسبی اینها محال است که باین کونه صفات متصف باشد پس ثابت است که آن صاحب که
حضرت موسی میفرماید که دین یعنی کشاده بینی که با آتش تشبیه شده است در دست راست خود دارد نمیتواند بود که الله تعالی باشد
در وقتی که دین حضرت موسی را بواسطه به بنی اسرائیل انعام فرمود خصوصا آنکه دین حضرت موسی باتفاق فریقین از جانب
پروردکار کوه فاران نازل نشده و آنچه مبدا این حضرت موسی میفرماید که هر کسی که نزدیک کند بپاهای او از تعلیم او انتفاع خواهد
برد قرینه ایست بر مدعای ما زیرا که قطع نظر از اینکه در بیان جسم بودن آن صاحب اشاره میکند صریحا اقرار کرده است که آن صاحب
هنوز نیامده بود و بلکه چون میکوید که در وقتی که بیاید کتاب و دین در دست راست داشته خواهد بود و هر کس که بپاهای او
او برسد در آن وقت انتفاع خواهد برد از تعلیمهای او پس با وجود این چون میشود که آن دین بدین حضرت موسی و آن صاحب با

تعالی تاویل شود زیرا که باتفاق فریقین در آنوقت که حضرت موسی این عبارت را فرموده است مقرر بود که الله تعالی دین را بآنحضرت نازل کرده بود
و از ابتدای نزول آن دین تا زمان رحلت حضرت موسی مدت مدیدی گذشته آن دین در میان بنی اسرائیل معمول به بود پس اگر این را بر تاویل غلیب
پادری گذاشته شود لازم می آید که حضرت موسی هنوز آن دین را از او نازل نشده از دنیا رحلت کرده باشد و در این صورت دین نصاری که بدین
حضرت موسی محکم است نیز باطل بیرون می آید پس ثابت است که آنصاحب نه الله تعالی و آن دین نه دین حضرت موسی و آن کوه فاران نه آن کوه است که
دین حضرت موسی در آن داده شده است زیرا که آن کوه در حوالی شام و کوه فاران در حجاز واقع است بلکه آنصاحب رسول رب العالمین محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله و دین و کتاب آن دین اسلام است که آن جناب از جانب حق تعالی بابین امت نازل ساخته است و آن کوه فاران همان کوه فلان است که
در زمین ما بین مکه و مدینه که محل بعثت آن جناب بوده است واقع شده است چنانچه این عبارت فصل بیست و یکم کتاب تکوین الخلایق
دلالت بر این میکند زیرا که ساکن بودن حضرت اسماعیل را در آن زمین هیچ متنفس عاقلی نیست که انکار داشته باشد و در این عبارت تصریح
نموده است باینکه حضرت اسمعیل و هاجر در بیابان فاران سکنی بودند و آنحضرت در آن بیابان بزرگ شد و کوه حلا که رسید پس حضرت محمد
صلی الله علیه و آله که از اولاد آنحضرت است و در زمین مکه بوجود آمده است همان صاحب است که حضرت موسی در وقت رحلت خود بدنیا آمدن او را
اندیشی که کوه فاران در آن میباشد خبر میداد و اگر نصاری از راه آنکه مرض کفر چشم ایشان را مجروح کرده است نتوانند که هنوز نور
آنصاحب را ببینند و بنابراین خلف بحث کرده بگویند که غلیب پادری ملعون در تاویلی که این عبارت را نموده است غلط کرده
زیرا که آنصاحب نه خدای تعالی در وقتیکه دین بحضرت موسی داده میتواند بود و نه حضرت محمد صلی الله علیه و آله میباشد بلکه حضرت عیسی است
که هم خدا بود و هم انسان و دین نیز از جانب خدا صادق است که او آورد جواب آنست که غلیب پادری ملعون اگر میدانست که این جواب
بکار او می آید البته مینوشت زیرا که ابلیس در وقتی که آمد و آن کتاب را بر رد دین اسلام می نوشت چون در دل او جا کرده بود بر نیکه
هر چه آمده بود میگفت بزبان او ابلیس خود میدانست که هیچ عاقلی این جواب را پسند نمیکند لهذا آنرا از نوشتن این جواب ممنوع ساخت
زیرا که حضرت عیسی هر کس میداند که نه تنها در زمین فاران متولد نشد بلکه بآن سرزمین هرگز نرفته است و باعتقاد نصاری کتاب دین
نوشته نیز نیاورد که این دین و کتاب که در دست ایشان است بآنصاحب بوده باو تعلق تواند گرفت بلکه چنانچه نصاری در انجیل خود ذکر
حضرت عیسی مامور بدین حضرت موسی بود و بنی اسرائیل را بآن دین دعوت میفرمود چنانچه مکرر با سنادها تاکید این طایفه مجاهید شود
و سابق و لاحق نقل از تیک کرده و در این عبارت مذکور است که آنصاحب وقتیکه از فاران بیاید با هزار ها از مقدسان دوست خواهد داشت
و حضرت عیسی خود در فصل پانزدهم انجیل متی فرموده است که من فرستاده نشده ام مگر بامت بنی اسرائیل پس امت آنحضرت زیاده از امت
حضرت موسی نبوده و حال آنکه حضرت رسول رب العالمین صلی الله علیه و آله که ما ادعا میکنیم که آنصاحب است زیرا که چون آنحضرت بهم انس و جن و ملک
مبعوث شده است پس امت آنحضرت مشتمل بر امم بسیاری است و اگر نصاری از عقل عدول نکنند از همان عبارت فصل پانزدهم انجیل متی
که مذکور ساختیم میتوانستند یافت که حضرت عیسی آنصاحب نیست که از فاران آمد چنانچه ادعا میکنند زیرا که حضرت عیسی خود صریحا
فرموده است که من فرستاده نشده ام مگر بامت بنی اسرائیل پس آن فرستنده که او را فرستاده است باید آن خدائی باشد که ایشان ادعا میکنند
که حضرت عیسی آن خدا بود پس اگر نصاری آنرا خواهند که حقیقت آن عبارت را بهتر دریابند که مبحوث است از ائمه اهل اسلام بپرسند
که با ایشان خواهم گفت اما بشرطی که اول لعنت بر پادری غلیب و پیروان او بکنند تا آنکه قابلیت شنیدن گفتگوهای ما را که از معادن
علوم ربانی اخذ کرده ایم بهم برسانند اما تا با ایشان برسد من از برکات ایشان صد هزار لعن بر این دو ملعون و هر کسی که ایشان را لعن
نکند کرده بتاویل حقیقی آن عبارت می پردازیم و منشاء این تاویل صادق ناطق کلام الله بالحق یعنی شاه خراسان علی بن موسی بن
جعفر صادق را است صلوات الله علیهم که در هشتم آن شهر علوی دنیا بیخت که این عبارت را حضرت موسی از جانب پروردگار در شان آن

عالیمقدار

عالیمقدار فرموده است پس تاویل این عبارت چنین که از پیشوای جن و انس یعنی حضرت امام ثامن و ضامن امام رضا علیه السلام بما رسیده است
و در کتاب که عیون اخبار الرضا موسوم است مسطور است آنست که اینکه حضرت موسی فرموده است که صاحب از سینا می آید اشاره است بدین حضرت
موسی که در کوه طور سینا از جانب پروردگار بتوسط آنحضرت مرحمت کرد از آن سبحانه آمده است و آنچه فرموده اند که از ساعیر برای ما طلوع
نمود اشاره است باختن دین و شریعت حضرت عیسی که از جانب پروردگار جلیل در کوه ساعیر از افق سینه چون خورشید با آنحضرت و امت
بر حق او طلوع نمود و اینکه فرموده است که در کوه فاران دیده شد اشاره است بدین حضرت حبیب رب العالمین یعنی محمد صلی الله علیه و آله که از فاران
بتوسط آن خاتم پیغمبران از برای جمیع امتها یعنی امت آخر الزمان دیده شده است و اما میدانم که نصاری در مقام تلافی در آمده
خواهند گفت که از این عبارت مفهوم میشود که آنصاحب که از یکجا آمد و از یکجا طلوع کرد و از یکجا دیده شد یک صاحب است و این
تاویل که نقل کردی چون آنصاحب بآن سه دین که بآن سه پیغمبر نازل شد تاویل شده است معلوم میگردد که آنصاحب متعدد بوده است
پس این تاویل باین عبارت غیر سازگار است جواب میدهیم که هر چند این سه پیغمبر که دین بر ایشان نازل شده است متعدد بودند اما
اصل آن دین که بر همه ایشان فرستاده شده است یکیست چنانچه خدای تعالی که دین از جانب او آمده است یکی میباشد زیرا که در اصول
ادیان تعددی نیست و دینها باعتبار اصول عقاید با هم دیگر مغایرتی ندارند بلکه بسبب فروعات و اضافه بهم پیغمبرها امتیاز از هم دیگر
بهم میرسانند پس در آن عبارت که حضرت موسی فرموده است که صاحب از سینا می آید و از ساعیر طلوع خواهد نمود و از فاران دیده
میشود و چون مراد آنحضرت اصل دین بوده است اینست که چراغ آن دین محمدی یعنی امام رضا صلوات الله علیه آن عبارت را با اصل
آن دین که از جانب یک خدا بآن سه پیغمبر فرستاده شده است تاویل نمود و لهذا آنچه بخاطر این خوشه چین خرمن علوم ائمه
حقیق یعنی ائمه هدی علیهم السلام میرسد اینست که آنچه آنحضرت در مقام الزام جاثلیق نصرانی این عبارت را تاویل فرموده است
باید که تاویل ظاهری انجیلات باشد و آنحضرت در آنوقت ممکن است که چون همان تاویل ظاهری در اسکات مدعی کافی بوده است
متعرض ذکر تاویل باطنی این عبارت نشده باشد زیرا که چنانچه کلام خدای تعالی ظاهر و باطن دارد کلام انبیا و اوصیا نیز
ظاهر و باطن میدارد خصوصا احادیث آل محمد صلی الله علیه و آله صلوات الله علیهم که وارد شده است که حدیث آل محمد صعب مستصعب است
متحمل آن نمیشود مگر ملک مقرب یا نبی مرسل یا بنده که خدا امتحان کرده باشد دل او را با ایمان پس معنی باطن این عبارت
میباید همان باشد که مذکور کردیم که آنصاحب حضرت رسول خدا و خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله که چون آن سه دین که الله تعالی در این کوه ها
بتوسط این سه پیغمبر نازل فرموده هر سه بخاطر وجود شریف آن جناب فرستاده شده اند زیرا که چنانچه وجود آنحضرت سبب آفرینش
موجودات سبب قرار دادن تمام دینها خصوصا این سه دین که بزمان ظهور او نزدیک بوده اند نیز هست پس در کوه سینا
که الله تعالی دین را به بنی اسرائیل مقرر فرمود چون در آن دین حضرت موسی مامور بود که خبر از آمدن آن شفیع روز جزا به بنی اسرائیل
بدهد از این جهت در آنوقت که از آن کوه این دین بحضرت موسی نازل شد و بتوسط آن حضرت از آن کوه به بنی اسرائیل آمد چون
خبر از خاتم الانبیا که آنصاحب است در آن دین بود پس گویا که آنحضرت از آن کوه نیز آمده است و حضرت موسی که فرموده است که صاحب
از سینا می آید این معنی دارد که آنصاحبی که از سینا خبر آمدن آنصاحب شفیع اعظم را به بنی اسرائیل داد هر کس که توفیق یافت
اندر درگاه الهی ورود آمدن او را طلب میکرد و بتوسط اسم مبارک او هر مطلبی که داشت روا میشد بلکه دعای او بوسیله نام آنحضرت
مستجاب میگردید و اما اینکه فرموده است حضرت موسی آن صاحب از ساعیر طلوع نمود اشاره بدین حضرت عیسی است که مشتمل به
بشارت آمدن خاتم الانبیا بود پس این عبارت این معنی دارد که چون خدای تعالی حضرت عیسی را بشارت دهنده و مژده آورنده
این خاتم الانبیا گردانیده بود بدان جهت در آن دینی که در ساعیر بحضرت عیسی مقرر شد مرتبه تاکید در بشارت دادن با

این خاتم الانبیا شده بود که بعد از آنکه حضرت عیسی تبلیغ رسالت کرد و بشارت او را داد بر همه اهل دنیا جزم گردید که آمدن آنجناب نزدیک است
و هر امتی هم آنحضرت یکدیگر را مژدگانی داده میگفتند که حال آنکه حضرت عیسی بشارت دادن بظهور نور خاتم الانبیا مبعوث گردیده
بشارت او را طمع بعد پس الحال آن نور نبوت و پادشاه ملک رسالت که ما در انتظار او بودیم از برای ما طلوع نمود زیرا که هر بیرا آمدن
او را نزدیک هو بینیم بجهت آنکه آن شهادت که بتوسط حضرت عیسی بگفتن آن مامور شده ایم مشتمل بر اسم شریف آنخاتم الانبیاست یعنی
که میگوییم که لا اله الا الله عیسی روح الله و محمد رسول الله پس چون که در وقت نزول دین بر حضرت عیسی مردم آنزمان با این مرتبه یقین
با آمدن خاتم الانبیا که انصاحب است بهم رسانیده بودند اینست که حضرت موسی در وقت رحلت خود که خبر از آینده ها با امت خود میداد
میفرمود که صاحب از ساعیر طلوع نمود یعنی که انصاحب که شما هم در انتظار او هستید از کوه ساعیر در ضمن آن شهادتی که حضرت
حضرت عیسی بنی اسرائیل بگفتن آن مامور میشوند طلوع خواهد نمود و اثبات این تاویل از آنجا بعد از آن حضرت موسی با من خود نمود
بظهور می پیوندد زیرا که آنحضرت فرموده است که صاحب از فاران دیده شد و با او چندین هزار فرشتات و در دست راست او دینی است
که از جهت تاثیری که در دلها میکند با آتش تشبیه است و اشعه‌ای بسیار در دست خواهد داشت و هر کسی که بپاهای او نزدیکی کند یعنی
بپابوس او مشرف شود از تعلیم او انتفاع خواهد برد پس ثابت است هرچند انصاحب که حضرت خاتم الانبیاست پیش از این بار یعنی
که گفتیم از سینا آمده بود و از ساعیر طلوع کرده بود اما در هیچیک از آن دو جا دیده نشده بود بلکه در زمین فاران دیده شده و
تا در زمین فاران دیده نشد که تا دین آنحضرت در دست راست او و اشعه‌ای بسیاری که راهنما است آنجناب شده دیده نگردید
و کسی نتوانست که بپاهای او نزدیک شده از تعلیم بر نور آن آفتاب اوج هدایت انتفاع ببرد پس چون پوچ بودن تاویل فلیب
پادری ملعون که انعبارت فصل سی و سیم کتاب پنجم توریت را کرده است بظهور پیوست مناسبت که بر آن تاویلی که ما در دو صلاح
فصل سیم کتاب حیقوق نبی را کرده است بر بیم و او را نیز پوچ بودن او رد به پیروان او راه حق را بنماییم از برای آنکه الا بعقب
باطل را برکنار بگذارند بسبب اینکه معلوم نمود که حیقوق نبی را آن فصل خبر از آمدن او بدنیا میدهد هدایت یابند و اگر نیز عذر دیگر
از برای ایشان باقی نبوده باشد و اما از برای آنکه حجت بر ایشان تمام تر شود هرچند این عبارت را در جای دیگر این کتاب ترجمه
کرده ایم در اینجا نیز مناسب که ترجمه آنرا دوباره نقل نماییم تا آنکه بعد از آن پوچ بودن این تاویل پادری فلیب مردود را
اشکار اتر سازیم پس در این فصل حیقوق نبی با انصاحب که حضرت موسی در دو فصل مذکور و سیم خبر آمدن او را از کوه فاران میدهد
خطاب نموده میگوید که ای صاحب من شنیده ام آوازه ترا و ترسیدم ای صاحب من کار تو یعنی بعثت تو در میان سالهاست یعنی
در اواخر اول زمان و اوایل آخر زمانست تازه کن او را یعنی دوباره بجا بیار او را در وسط زمانها ظاهر خواهی کرد او را یعنی
که از در کی تو رحمت خواهد بود یعنی آنجناب چنانکه رحمة للعالمین خواهد بود و دینی که می آورد چون دین قیامت است دین
از در کی میباشد بعد از آن با امت خطاب نموده میفرماید که پیغمبر پیغمبران از سمت جنوب خواهد آمد و معصوم از کوه فاران
و جلالت او آسمانها را پوشانید و تمام زمین پر شد از صلوات بر او یا از تسبیح او که هر دو معنی با آن عبارت لیکن که در اینجا است
مناسب دارد و تجلای او از قبیل نورات و شعاعها در دست اوست یعنی اختیار دنیا و آخرت در دست قدرت او خواهد بود و
و پنهان خواهد بود شجاعت او و در پیش او مرگ خواهد رفت و این عبارت اشاره باختیار کشتن و زنده کردن است
که الله تعالی بآنحضرت داده است و بعد از فقرات چند که چون در جای دیگر آنها را ترجمه کرده ایم در اینجا صرف ترجمه آنها نمیشویم
میگوید حیقوق نبی که بیرون آمده بجهت خلاصی امت خود بجهت خلاصی ایشان همراه وصی خود پس فلیب پادری ملعون نیز خیال
کرده این عبارت بحضرت موسی در وقتی که با امت خود در بیابان تیه که کوه فاران در آن میباشد راه میرفت باید که تاویل

شود

شود بحضرت محمد صلی الله علیه و آله و چون در اینجا تیغ دروغش بر سنگ الزام میخورد علت این را که بحضرت موسی تاویل میشود اما
ما از نصاری پیروان او میپرسیم که این عبارت چه مناسبت دارد بحضرت موسی و بر فرضی که چنانچه فلیب پادری میگوید که بحضرت موسی
بکوه فاران رفته باشد اما از آنجا که کوه فاران در بیابان تیه واقع میباشد زیرا که هر چه این مراتب را ما قبل از این ثابت کرده ایم
که وقت است بجهت آنکه بیابان تیه در ما بین شام و مصر میباشد و کوه فاران در دریا حجاز ما بین مکه و مدینه واقع است و از کتب انبیا
معلوم نمیشود که حضرت موسی به بادیه حجاز رفته باشد چه جای آنکه بکوه فاران تشریف برده باشد و اما بر فرضی که رفته باشد حیقوق
نبی که بعد از حضرت موسی قریب بهزار و پانصد سال این کتاب را که این عبارت در آنست نوشته است میفرماید که صاحب از سمت
جنوب خواهد آمد و معصوم از کوه فاران پس تا حیقوق نبی صحیح بوده است و از برای آنکه هر یک که دید که این تاویل فلیب پادری
بالکلیه پوچ و باطل کرده کافیست خصوصا که در این تاویل فلیب ملعون تنها از جاده حق پا بیرون نگذاشته است بلکه مذهب
خود را پوچ و باطل کرده است زیرا که بنا بر اتفاق همه صاحبان تفاسیر دین نصاری این عبارت حیقوق نه بحضرت موسی بلکه بحضرت
عیسی تعلق دارد پس فلیب پادری ملعون در اینجا مذهب خود را هم لعن کرده است و هرچند بیک جهت حق او است زیرا که
که این عبارات نیز بحضرت عیسی چنانچه قبلا این ثابت کرده ایم هیچ وجه تعلق ندارد بجهت آنکه معلوم است که حضرت عیسی هرگز
لت و از آنجا مستقبل نگردیده است و نیز هرگز با وصی خود از برای خلاصی امت خود بجنگ بیرون نرفته است و سایر مراتب که در این عبارت
اشاره با آنها شده است نیز تعلق ندارد و اصلا بغیر بنی اسرائیل دعوت کرد نتوان گفت او انصاحب که پادشاه مسند رسالت
و صاحب اختیار دنیا و آخرت است پس نصاری خوبست که شرمنده شوند و این کتاب پادری فلیب را در هر جا که باشد بدست آورده
بسوزانند و بسیار با بابای ابلیس عرض نمایند که همه شیاطین انس تابعان خود را جمع کرده فکر دیگر بکنند از برای جواب رد
کتاب اهل اسلام که مذهب پوچ و مذهب باطل و کتب محرف ایشان را کرده اند و میکنند و اگر بدانند که با این قسم جوابهای پوچ
که فلیب پادری و امثال او داده اند هم در دنیا و هم در آخرت رسوا و لعنت ابد الاباد خواهند بود و بدانند که هرچند ابلیس
سرکرده معاونان او بتمام شیاطین جن و انس بیک او جمع شوند و در مدت تمام عمر خود فکر کنند جواب از برای ادنی
دلیلی که یکی از جاهلان شیعه چه جای عالم دین شیعه اثنی عشری بر بطلان مذهب ایشان ایراد نماید پیدا نخواهند کرد بلکه
چنانچه معلوم شد روز بروز رسواتر خواهند بود پس بنا بر این مناسب حال دیدیم با پادری ملعون آنست که از مسند ابلیس پایین آمده
چنانچه تا حال پیروی ابلیس و سایر شیاطین جن را اختیار کرده خود را پیشوای نصاری شیاطین انس میدانند من قریب مرحوم
ندا در دستار آن پیروی و از این پیشتر دست برداشته پیشوای حق را اختیار کنند و کسانی که تا حال براه ابلیس میخوانند براه راه نمایند
کلان پیر و دستار یعنی ائمه اطهار دلالت بکنند تا آنکه بوسیله تدارک آنچه از او گذشته است و بعد از آن خواهد آنکه تواند دید و اگر
بلند کند و دیر خواهد آمد که او را ابلیس پیشوای خود و ابلیس از و پیروان او و پیروان او از او و از ابلیس بیزار خواهند جست و معاذ الله
نباد و نه بابیها اگر پیروی او میکنند نخواهند بخشید پس آنچه در آن روز خواهد کرد مناسب است که در امروز بکنند زیرا که از برای همه
ایشان بجهت است والا بدرک اسفل و بئس المصیر الاصحاح الثانی والعشرون یعنی فصل بیست و دوم از سفر تکوین الخلائق
توریت وکان من بعد هذا الکلام امتحن الله ابراهیم وقال له ابراهیم ابراهیم و بود از بعد این کلام که گذشت اینکه امتحان
کرد الله تعالی ابراهیم را یعنی بعد از آنکه این چیزها بعد آمده امتحان کرد خداوند تعالی حضرت ابراهیم را و گفت مر او را که ای
ابراهیم ای ابراهیم فاجاب هوذا انا پس جواب داد ابراهیم که اینست من حاضرم فقال له خذ ابنک الوحید الذی تحبه
اسحق وانطلق الی ارض المرویا پس گفت برو بردار مر او را که بگیر پسر یگانه خود را که دوست داری او را یعنی اسحق را

و روانه شو بسوی زمین رؤیا یعنی زمینی که در آن خواب دیده و امّا در توریت لیتینی آن لفظی که این پادری ترجمه عربی آن را ذکر کرده است
معنیش در عرف اهل حجاز است یعنی فرموده که روانه شو بسوی زمینی که در آن زمان معجزه رو میدهد و در اینجا از مضمون این عبارت مفهوم
میشود که هر آینه هر حیله کرده است زیرا که چون نصاری بقربان شدن حضرت اسمعیل قایل نیستند بحکم قربان شدن اسحق واسپاشند این است
که هر آینه این عبارت را موافق مذهب خود و نصاری ساخته است باعتبار آنکه اول این فقره دلالت میکند که آن پسری که خدای تعالی بحضرت
ابراهیم فرموده که بگیر او را و روانه شو تا زمین حجاز حضرت اسمعیل باشد زیرا که فرموده است پسر یگانه خود را و چون حضرت اسمعیل بزرگتر
از اسحق بود چهارده سال پیش از آنکه اسحق بوجود آید یگانه بودن پسر اسمعیل صادق است و امّا بر اسحق یگانه بودن صادق نمی آید و از آن بیان
که هر آینه کرده است معلوم است که اسحق را الحاق کرده است زیرا که دو سخن است که خدای تعالی بحضرت ابراهیم فرموده که بگیر پسر یگانه خود را که
دوست میداری او را یعنی اسحق پس از این لفظ یعنی اسحق میتوان فهمید که در اصل توریت نبوده است و هر آینه خودش در اینجا الحاق کرده است
زیرا که اگر در اصل توریت بود میبایست چنین باشد که بگیر پسر خود اسحق را که دوست میداری پس در این فصل در فقره اول دروغ
هر آینه گفته وَادْفَعْهُ هُنَاكَ قُرْبَاناً عَلَى أَحَدِ الْجِبَالِ الَّذِي أُرِيكَ و بلند کن او را در آنجا بر کوهی که آتش برافروزی بر یکی
از کوههای که من بتو خواهم نمود و امّا در توریت لیتینی چنین است که هدیه کن او را بقربانی بر بالای همه بر یکی از کوههائی که بتو خواهم نمود
و در آن زمان قربانی باین نحو بود که قربانی را بر بالای هیمه میگذاشتند و آتشی می آمد و او میسوخت و این نشان مقبول بودن آن قربانی
میبود فَقَامَ إِبْرَاهِيمُ لَيْلاً وَشَدَّ عَلَى حِمَارِهِ وَأَخَذَ مَعَهُ غُلَامَيْنِ وَإِسْحَقَ ابْنَهُ وَشَقَّقَ حَطَباً لِلْوَقُودِ وَمَضَى إِلَى الْمَوْضِعِ الَّذِي قَالَ
لَهُ اللّٰهُ پس برخواست حضرت ابراهیم در شب و پالان بست بر الاغ خود و گرفت و با خود برداشت دو پسر را و اسحق پسر خودش را
و شکست چوب هیمه چندی از برای آتش افروختن و رفت بسوی آن مکانی که گفته بود مر او را خدای تعالی وَفِي الْيَوْمِ الثَّالِثِ
رَفَعَ عَيْنَيْهِ فَنَظَرَ الْمَكَانَ مِنْ بَعِيدٍ و در روز سیم بلند کرد چشمان خود را و دید آن مکان را از دور وَقَالَ لِغُلَامَيْهِ امْكُثَا
هُنَا مَعَ الْحِمَارِ وَأَنَا وَالصَّبِيُّ فَإِنَّنَا نَمْضِي إِلَى هُنَاكَ مُسْرِعَيْنِ وَبَعْدَ مَا نَسْجُدُ نَعُودُ إِلَيْكُمَا و گفت حضرت ابراهیم آن دو پسر را
که با او بودند که شما توقف کنید در اینجا با این الاغ که من و این پسر هر دو میرویم تا آنجا در حالتی که بشتاب خواهیم رفت
و بعد از آنکه در آنجا سجده کردیم خواهیم برگشت بسوی شما فَأَخَذَ أَيْضاً حَطَبَ الْوَقُودِ وَوَضَعَهُ عَلَى إِسْحَقَ ابْنِهِ وَهُوَ
أَخَذَ بِيَدِهِ النَّارَ وَالسِّكِّينَ وَمَضَى الِاثْنَانِ جَمِيعاً پس گرفت باز هیمه آتش افروختن را و برگذاشت آنرا بر دوش اسحق پسر خود
و او خود بدست گرفت آتش و کارد را و رفتند هر دو باهم و در توریت لیتینی بجای کارد شمشیر در اینجا نوشته است فَقَالَ إِسْحَقُ لِأَبِيهِ
يَا أَبَتَاهُ قَالَ لَهُ مَا لَكَ يَا ابْنِي پس در اثنای راه رفتن گفت اسحق مر پدر خود را که ای پدر گفت حضرت ابراهیم مر او را که چه میخواهی
تو ای پسر من فَقَالَ لَهُ هُوَذَا النَّارُ وَالْحَطَبُ فَأَيْنَ الذَّبِيحَةُ لِلْوَقُودِ پس گفت اسحق مر او را که اینست آتش و هیمه پس کجاست قربانی
از برای سوختن فَقَالَ إِبْرَاهِيمُ اللّٰهُ يُرِي لَهُ ذَبِيحَةً لِلْوَقُودِ يَا ابْنِي پس گفت حضرت ابراهیم که خدای تعالی ظاهر خواهد کرد
برای او قربانی از برای افروخته شدن ای پسر من فَانْطَلَقَا مَعاً فَبَلَغَا الْمَوْضِعَ الَّذِي أَمَرَهُ اللّٰهُ فَابْتَنَى بِهِ مَذْبَحاً وَجَعَلَ عَلَيْهِ
الْحَطَبَ وَرَبَطَ إِسْحَقَ ابْنَهُ فَوَضَعَهُ عَلَى الْمَذْبَحِ فَوْقَ الْحَطَبِ پس روانه شدند باهم و چون رسیدند بآن جائی که فرموده بود
خدا و نشان داده بود پس بنا کرد در آنجا قربانگاهی و قرار داد بر آن هیمه را و بست اسحق پسرش را و گذاشت او را بر قربانگاه
بر بالای قربانگاه چوبهای هیمه که در آنجا جمع کرده بود و در اینجا معلوم میشود که چون اسم آن جای قربانی مذکور نبوده است
و از نام آن مکان معلوم و مفهوم میشود است که آنکه قربانی شد اسمعیل بوده است لهذا هر آینه مردود اسم آن موضع را حذف
کرده تا آنکه قربان شدن اسمعیل ظاهر نشود وَمَدَّ يَدَهُ وَأَخَذَ السِّكِّينَ لِيَذْبَحَ ابْنَهُ و دراز کرد دست خود را و گرفت

کارد را از برای آنکه ذبح کند پسر خود را فَإِذَا مَلَاكُ الرَّبِّ نَادَاهُ مِنَ السَّمَاءِ قَائِلاً إِبْرَاهِيمُ إِبْرَاهِيمُ پس ناگاه ملک پروردگار صدا
زد او را از آسمان و گفت ابراهیم ابراهیم وَهُوَ فَأَجَابَ هَا أَنَا ذَا او بجواب داد که اینک من حاضرم فَقَالَ لَهُ لَا تَمُدَّ
يَدَكَ عَلَى الْغُلَامِ وَلَا تَفْعَلْ بِهِ شَيْئاً فَالْآنَ عَلِمْتُ أَنَّكَ تَخَافُ اللّٰهَ وَلَمْ تُشْفِقْ عَلَى ابْنِكَ الْوَاحِدِ مِنْ أَجْلِي پس گفت او را
آن ملک که دراز مکن دست خود را بر این پسر و مکن با او هیچ کاری زیرا که حالا من دانستم که تو میترسی از خدا و نبخشیدی بر پسر یگانه خود
از برای خاطر من فَرَفَعَ إِبْرَاهِيمُ عَيْنَيْهِ فَرَأَى مِنْ وَرَائِهِ كَبْشاً بَيْنَ الشِّعْرَى مُرْتَبِكاً بِقَرْنَيْهِ وَأَخَذَهُ فَرَفَعَهُ وَقُوداً عِوَضَ ابْنِهِ
پس بلند کرد حضرت ابراهیم چشمان خود را پس دید از پس سر خود قوچی را که در میان خارها بشاخهای خود بند شده بود و گرفت
او را و بلند کرد او را یعنی هدیه کرد او را از برای سوختن در عوض پسر خود وَدَعَا اسْمَ ذَلِكَ الْمَوْضِعِ الرَّبُّ يَرَى و خواند اسم آن مکان را
پروردگار میبیند لِذَلِكَ إِلَى الْيَوْمِ هَذَا يُقَالُ فِي الْجَبَلِ الرَّبُّ يَرَى و از آن راه است که از آن وقت تا امروز که در ما و یوم گفته
میشود و مثل شده است که در کوه پروردگار میبیند وَنَادَى مَلَاكُ الرَّبِّ إِبْرَاهِيمَ مِنَ السَّمَاءِ ثَانِيَةً قَائِلاً بِذَاتِي أَقْسَمْتُ يَقُولُ الرَّبُّ
پس صدا زد ملک پروردگار ابراهیم را از آسمان بار دوم و گفت که پروردگار میگوید که بذات خود قسم خوردم لِأَنَّكَ صَنَعْتَ هَذَا
الْأَمْرَ وَلَمْ تُشْفِقْ عَلَى ابْنِكَ مِنْ أَجْلِي از راه آنکه چون تو این کار کردی و نبخشیدی بر پسر خودت از برای خاطر من أُبَارِكُكَ وَأُكَثِّرُ
نَسْلَكَ كَنُجُومِ السَّمَاءِ وَمِثْلَ الرَّمْلِ الَّذِي عَلَى شَاطِئِ الْبَحْرِ وَسَيَرِثُ ذُرِّيَّتُكَ أَبْوَابَ أَعْدَائِهِمْ رحمت خواهم فرستاد ترا و در این کتاب
هر جا که این پادری مترجم برکت نوشته است بنا بر توریت لیتینی برحمت باید ترجمه بشود و بسیار خواهم کرد نسل ترا مثل ستارهای
آسمان و مثل ریگی که بر ساحل دریا میباشد و میراث خواهد گرفت ذریه تو یعنی آنکه از ذریه تست درهای دشمنان خود را
وَتَتَبَارَكُ بِزَرْعِكَ جَمِيعُ شُعُوبِ الْأَرْضِ لِأَنَّكَ أَطَعْتَ صَوْتِي و رحمت کرده میشود بسبب آنکه از ذریه تست همه قبایل
زمین از راه آنکه تو اطاعت کردی آواز مرا فَرَجَعَ إِبْرَاهِيمُ إِلَى غِلْمَانِهِ وَانْطَلَقُوا إِلَى بِئْرِ سَبْعٍ جَمِيعاً وَسَكَنَ هُنَاكَ و برگشت
حضرت ابراهیم بسوی آن دو پسر که با خود آورده بود و روانه شدند همه بسوی چاه هفت و ساکن گردید در آنجا و این چاه هفت همان
چاه بئر زمزم است که مراد از آن چاه زمزم است و هر آینه او را در توریت لیتینی چاه هفت بر کرداینده است تا آنکه الحاق حضرت اسمعیل را
مخفی دارد با نشاء الله تعالی حال او را در هفتمین طبقه جهنم بعذاب شدید گرفتار سازد وَلَمَّا كَانَ بَعْدَ هَذَا أُخْبِرَ إِبْرَاهِيمُ
أَنَّ مِلْكَا أَيْضاً وَلَدَتْ بَنِينَ لِنَاحُورَ أَخِيهِ و چون شد بعد از این خبر کردند ابراهیم را که ملکا نیز هم زاید پسر
چند از برای ناحور برادر حضرت ابراهیم عُوصَ بِكْرَهُ وَبُوزَ أَخَاهُ وَقَمُوئِيلَ أَبَا الشَّامِ بَنِينَ وَكَاسِدَ وَحَزْوَا وَفِلْدَاسَ وَيِدْلَافَ
وَبَتُوئِيلَ الَّذِي مِنْهُ وُلِدَتْ رِفْقَا عوص پسر اول اوست و دیگر بوز برادر او و قموئیل که پدر سریانیان است و کاسد و حزو و
فلداس و یدلاف و بتوئیل که از دختر او رسید رفقا یعنی دختر در رفقا نام هَؤُلَاءِ الثَّمَانِيَةُ وَلَدَتْهُمْ مِلْكَا لِنَاحُورَ أَخِي إِبْرَاهِيمَ
این هشت نفرند که زائید ایشان را ملکا از برای ناحور برادر ابراهیم وَسُرِّيَّتُهُ الَّتِي اسْمُهَا رُومَا وَلَدَتْ طَابَحَ وَجَاحَمَ وَ
تَاحَشَ وَمَعْكَا و خاصه ناحور که اسم او رومه بود زائید این چهار نفر را **رد مزخرفات فصل بیست و دویم**
این فصلات که بتوفیق الهی در نشر عقد دفضا دو را در باب اعتراف نکردن بشرافت و بزرگی حضرت اسمعیل بالکلیه قطع میشود
زیرا که گفته اند هر اعتراف کردند برفرود هر آنکس تعریف کند در تشنیع بود پس اگر چه هر آینه در همه جا خصوص در این فصل کم
قربان شدن حضرت اسمعیل مذکور بوده است سعی کرده است که بزرگی مرتبه او را مخفی نماید اما نتوانسته است بلکه از نوشته
خودش که بقصد مخفی نمودن شرافت حضرت اسمعیل بقلم در آورده است ناپاکی او هویدا و شرافت و بزرگی مرتبه حضرت اسمعیل
آشکارا میشود چنانچه در تفسیر این فصل گوش زد برادران دینی میسازیم پس در این فصل هر آینه بدا اصلاً قول حضرت موسی امتحان

دروغهای نصرانیان

کردن پروردگار خلیل خود را و اطاعت امری که آنحضرت در باب قربانی کردن فرزند ارجمند خود کرده بود نوشته است و اکمل نمودن حضرت
ابراهیم امر پروردگار را و حسب الفرموده پروردگار فرزند عالی مقدار خود را در درگاه آنجناب قربانی کردن بتحریر در آورده است اما
بنابر دستوری که آن ملعون داشت در اینجا نیز حق را پنهان و باطل را آشکارا کرده رسوا شده است زیرا که از جهت آنکه در اینجا [illegible]
حضرت اسمعیل بجای قربانی شدن حضرت اسحق را در عبارت قربانی شدن حضرت اسمعیل نقل کرده است و آن هم باختلاف بسیار و با
مانوس عبارات که سنجیدن نوشته او را به ترازوی تامل هر کس که خبر از احادیث اهل بیت پیغمبر آخر الزمان صلوات الله علیهم اجمعین
باشد و این وصایت ورود به این کتاب تورات را بخواند و اکثر انشاء ... پس مطلقا این مردود از قربان شدن حضرت اسمعیل سخن
نمیگوید و با وصف آنکه بنابر آنچه از کتاب هذا و اخبار حاملان علوم ربانی و پیشوایان دین حق ظاهر میشود اگر قربانی شدن
حضرت اسحق اصل داشته باشد قربان شدن حضرت اسمعیل بر قربان شدن حضرت اسحق مقدم بوده است

بوده است و اما از برای آنکه حجت الهی بر نصاری درین باب تمام تر شود قیدی چند که جرائیم محولت که با آنها حق را پنهان و باطل را آشکار را
سازد در اینجا تقریر میکنیم تا آنکه بر نصاری معلوم شود که عیان قیدها که جرائیم در بند آنها بوده حق را بسبب نوشتن آنها محو
محو سازد بنا از بنی که از او را از هم جدا میکرد اند پس اول آنکه جرائیم در اینجا بعد از آنکه نقل کرده است که حضرت ابراهیم فرزند گرامی خود را
تا آنکه او را ذبح کند ملکی از آسمان باذن الهی صدا باو زده او را از ذبح نمودن آن فرزند منع کرد و نوشته است که ملک پروردگار مرتبه
دوم از آسمان حضرت ابراهیم را ذکر به گفت که پروردگار میفرماید که بذات خود سوگند یاد میکنم که از راه آنکه فرزند یگانه خود را
بخشیدی از برای خاطر من و مخفی نماند که درین فصل یگانه بودن آن فرزندی را که حضرت ابراهیم بخواست که او را قربانی کند سه مرتبه
تکرار نموده است پس از اینجا ثابت است که قربانی شدن که جرائیم در اینجا با اسحق نسبت داده است و او را نقل میکند در اصل تورات نه
حضرت اسحق بلکه در باب حضرت اسمعیل بوده است و جرائیم ملعون اسم آنحضرت را تغییر داده بحضرت اسحق نسبت داده است زیرا که آن
لفظ ان جنیتوس یعنی فرزند یگانه که در سه جای این فصل آنرا وصف آن پسر قربانی شده قرار داده است در لغة لیتنی چنانچه
کالوبین در لغة او نوشته است یعنی فرزندی است که برادر و خواهر نداشته باشد که بدین جهت او را یگانه میگفته باشند انتهی و از قول کالو
معلوم میشود که این لفظ از برای همین معنی موضوع شده است پس بنابر این عبارت و این قول کالوبین و قربانی شدن که در اینجا نقل
شده است نمیتواند که بحضرت اسحق تعلق بگیرد زیرا که حضرت اسحق تا حضرت ابراهیم زنده بود در هیچ زمانی برادر و نبوده است
با آنکه آن یگانه بودن یعنی که کالوبین میگوید اسم وصف او تواند که بود چنانچه از فصل بیست و نهم همین کتاب ظاهر میشود که جرائیم در آنجا نقل
میکند که حضرت ابراهیم در سن کامل و پیری بسیار از دنیا گذشته بود رحلت فرموده بود و دفن کردند او را پسران او اسحق
و اسمعیل و چون در وقت رحلت آنحضرت اسمعیل و اسحق هر دو در حیات بوده اند پس حضرت اسحق تا پدر بزرگوار او زنده بود و فرزند
یگانه حضرت ابراهیم که کالوبین یگانه را معنی بی برادر و خواهر نوشته است نبوده است تا آنکه این عبارت که جرائیم نقل میکند که خداوند تعالی
فرمود که بذات خود سوگند یاد میکنم که از راه آنکه به بخشیدی فرزند یگانه خود را از برای خاطر من در باره حضرت اسحق صادق تواند
آمد بلکه این عبارت بی شک و شبهه در باره حضرت اسمعیل صادق می آید زیرا که چنانچه از فصل هفدهم این کتاب ثابت میشود حضرت
اسمعیل در وقتی که حضرت ابراهیم او را ختنه کرد سیزده ساله بوده و در آن زمان حضرت اسحق هنوز متولد نشده بود بلکه چنانچه
از همین کتاب معلوم میشود بعد از انقضای مدت مدیدی از ختنه کردن حضرت اسمعیل بشارت بهم آمدن او از جانب پروردگار
بحضرت ابراهیم داده شد پس ثابت است که حضرت اسمعیل لااقل سیزده سال بی برادر و خواهر زندگانی کرده است تا آنکه آن
که خدای تعالی فرمود بحضرت ابراهیم که به بخشیدی فرزند یگانه خود را بجا طرمن در باره آنحضرت صادق تواند آمد و چون از قول
خدای تعالی و باقرار جرائیم هم معلوم گردید که این فرزندی که درین فصل جرائیم نقل کرده است که قربانی شد حضرت اسحق نبوده
بوده بلکه حضرت اسمعیل است که در آن سن دوازده سالگی یا سیزده سالگی قربانی گردیده است و نقل قربانی شدن آنحضرت در اصل آن فرزند
تورات نیز بوده است و چون بمذهب جرائیم بغوث حسن قربان شدن آنجناب درست می آمد زیرا که دلالت بحقیت دین اسلام
و شرافت جد بزرگوار پیغمبر آخر الزمان میکرد آن ملعون عبارت تورات را تغییر داده است باین صورت او را نوشته است اما الحمد لله
رب العالمین که انجناب حضرت اسمعیل چنان کار را کرد که آن ملعون بقول الله تعالی خود بحق داد دروغگو و بکتاب خدا مفتری بقلم داده است
و پیروان خود را که با او میسازند بند دو سیاه و شرمنده نمود و از قبیل عمر که علی و حق با شیر خدا داشت از آنجناب آنحضرت چنان اتفاق
افتاد که خود و شرع را مکرر لعن کرده این مردود نیز درین عبارت که در سه جای آن حرف نوشته است که قول او را باطل نموده است سه مرتبه
بخود لعنت کرده است پس درین جا بر نصاری لازم است که سه کار بکنند اول آنکه از این کتاب که جرائیم خود اقرار کرده است که در آنها

در روز نوشته است که اگر چه در شأن حضرت اسمعیل بود بحضرت اسحق نسبت داده است دست بر ندارند دوم آنکه بر ابراهیم که چون عزت بر هیچ نبی دیگر تحریف
کتاب خدا کرده است که اول است لعن او واجب بدانند و آن واجب ترک ننمایند سیم آنکه دین فرزند بزرگوار حضرت اسمعیل که در اینجا اعجاز او
بر کوه هرا ایم زد که خود را رسول نمود یعنی حضرت محمد صلی الله علیه و آله را اختیار کنند و اگر چنین نکنند پس بدانند که دانستن خود را بصورت هرا ایم دین
بر خود کرده خواهند بود و چون ما در هر ایم در جهنم است ایشان نیز که خود را بصورت او کرده اند حال ایشان در جهنم میباشد دوم
آنکه بنابر آنچه بر نصاری ثابت و محکوم به نموده ایم این وعدها که خدا تعالی در این فصل بعد از آن عبارت که مذکور شد بحضرت ابراهیم و اولاد
او مکرر فرموده است باید که در حضرت اسمعیل آمده باشند نه در حضرت اسحق بسبب آنکه از سیاق کلام الهی مفهوم میشود که آن وعدها
باید که اولاد آنحضرت ابراهیم که در اینجا قربان شده او را تعلق بسبب این تفضل داشته باشد زیرا که میفرماید که چون نبخشیدی فرزند یگانه خود را تعلق
از برای خاطر من پس رحمت خواهم فرستاد بر تو و بسیار خواهم کرد نسل ترا تا آخر و هر گاه سبب این وعدها آن قربان شدن فرزند آنحضرت باشد
چون ثابت شد که آنفرزند قربانی شده حضرت اسمعیل بوده است نه حضرت اسحق پس لازم است که آن وعدها در حضرت اسمعیل و اولاد او بیایند
بعمل بیایند چنانچه آمده اند زیرا که هر گاه امری معلق بوصفی بود دلالت میکند که آن وصف علت آن امر است پس هر کس که بینائی در چشم
داشته باشد و بکوری چشم جهود و نصاری و بیند که آن وعدها در بارۀ کی بعمل آمده اند و اما وعدهای مذکور اینها اند که خدا تعالی بحضرت ابراهیم
میفرماید که چون بر بخشیدی فرزند یگانه خود را از برای خاطر من رحمت خواهم فرستاد و زیاد خواهم کرد اولاد ترا از قبیل ستارهای آسمان
و ریگهائی که در ساحل دریا باشند و در تصرف خود خواهند گرفت تخم تو یعنی اولاد این پسر که از بیت شما دروازهای دشمنان خود را
یعنی این وعدها که در اینجا بتو میکنم در اولاد این فرزند تو اسمعیل که در فصل شانزدهم این کتاب مادر او در باره او وعده کرده ام که دست
او در بالای همه کس خواهد بود و در برابر همه برادران خود خیمه خود را خواهد زد بعمل خواهم آورد و سبب این تخم تو یعنی این پسر تو که بجای خود
او را قربانی بکنی رحمت کرده میشوند همه قبایل زمین زیرا که اطاعت کرده صدای مرا پس فکر بکنند نصاری که هر گاه بسبب آنکه اطاعت
امر الهی را در قربان کردن فرزند خود بجا آورده بود بزید این عنایات که این عبارت گواهی میدهد اختصاص بهم برساند آیا آنفرزند
او چند که بمجرد عرض که پدر بزرگوار او با او فرمود که خدا امر نموده است که ترا قربانی بکنم گردن انقیاد و تسلیم را در حلقه اطاعت
پدر خود داد و در درگاه الهی چه مرتبه داشته باشد زیرا که آنحضرت در آن حال طفولیت بر نهج امر الهی راضی گردیده بود که از احادیث اهل بیت
فرزند آنجناب یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله ماثور است که چون حضرت ابراهیم آنفرزند گرامی را دست و پا بست و خواست که
ذبح کند آن مستغرق دریای معرفت الهی به پدر بزرگوار خود عرض کرد که ای پدر مهربان رو مرا بپوشان زیرا که میترسم که در وقت
ذبح کردن چشم تو بر روی من افتاده محبت پدری تو بحرکت آید و سبب تاخیر اجرای حکم پروردگار شود پس چنین پسری که از جنبت
چنان پدری بوجود آمده باشد و باین مرتبه بحکم پروردگار تن در داده و خود را بسند بوده باشد تخلف کرده در درگاه آن پروردگار
مهربان چه درجات عظیم و مراتب علیا داشته خواهد بود و اما چون قبل از این بتفصیل درجات رفیعه و تلافیها که الله تعالی باین عزیز
کرده خود کرامت نموده است نقل و اثبات نموده ایم در اینجا آنچه خدا تعالی در قرآن مجید فرموده است که و فدیناه بذبح عظیم
یعنی فدای او کردیم ذبح عظیم را باین معنی که در عوض اسمعیل آن ذبح عظیم را از برای قربانی خود قبول کردیم در اثبات کمال شرافت
و بزرگی آنجناب کافی خواهد بود و چون از برای شرافت اسمعیل کافی نباشد و حال آنکه خدا تعالی فدای او کرده است سید
شهدای اولین و آخرین و گوشواره عرش عظیم سبط و جگر گوشه بهترین فرزندان دلبند حضرت حبیب الله العالمین یعنی حضرت
ابی عبدالله الحسین صلوات الله علیه که آن بهترین جوانان بهشت که در روزی که در دشت کربلا در راه پروردگار از برای شفاعت
کردن امت که کار جد بزرگوار خود قربانی گردید در آسمان و زمین مخلوقی که فرمان بردار خالق خود باشند نماند مگر آنکه

تعزیه او را گرفته برادر زار گریسته اند بامید آنکه در زمرۀ آنان باشند که در فصل هفتم کتاب کلیس یوحنا پیش از آنکه بدنیا بیایند
باو نموده شده اند زیرا که در آن فصل مذکور است که مراتب بلند این سید شهدا و درجات آنان که تعزیه این ذبح عظیم را گرفته بر او
گریه کرده اند و میکنند بر بهترین حواریین حضرت عیسی قبل از آنکه بدنیا بیایند نموده شده است چنانچه یوحنا در فصل هفتم کتاب
مزبور میگوید که من دیدم کثرت عظیم که هیچ کس را ممکن نبود که آنها را شماره در آورد که اینها همه از همه قبایل و سلسلها و اشتها از زبانهای
مختلفه انتخاب شده بودند و ایستاده بودند در برابر منبر و در خدمت آن گوسفند که قبل از این در فصل پنجم همین کتاب دیده بود
در میان منبر از قبیل ذبح شده ایستاده بود و آن گوسفند هفت شاخ داشت که آن هفت روح اند که از جانب پروردگار بهمه زمین
فرستاده شده میباشند و این گوسفند ذبح کرده چنین آمد و گرفت از دست شخصی که در بالای آن منبر با جلالت عظیم که از جلالت
او تمام آسمان و زمین گریزان بود نشسته بود کتابی را که باید آن مکتوب باشد که در وقت رحلت حضرت صلی الله علیه و آله جبرئیل از جانب
پروردگار آورد که دوازده مهر داشت و بآنحضرت فرمود که هر یکی از اوصیای تو بعد از تو یکی از این مهرها را باز کنند و آن پرند
تو را اطاعت علیهکنند و چون باز کرد آن کتاب را دیدم بیست و چهار نفر صحابه و چهار حیوان در دست خود سازها و ظرفهای
مملو از عطر و بوی خوش داشتند که آن سازها باید که مرثیها باشد که شیعیان در تعزیه آنحضرت میگویند یا میخوانند و آن عطرها
اشکهای باشند که شیعیان در مصیبت آنحضرت میریزند و میریزانند و میخواندند تسبیح تازه که این بود که حقا که تو لایق میباشی
تو صاحب ما از برای آنکه بگیری این کتاب را و باز کنی مهرهای او را زیرا که ذبح شده و بسبب خون خود بدرگاه الهی ما را شفاعت کردی
و انتخاب نموده ما را از همه قبایل و اشتها در زبانهای مختلفه و طوایف متعدده و ساخته ما را از برای خدای ما پادشاهان
و علما و پادشاهی خواهیم کرد در روی زمین پس میگوید یوحنا که در آنوقت دیدم و شنیدم صدای فرشتگان بسیار که عدد ایشان
هزار هزار بود که در دور آن منبر و چهار حیوان و بیست و چهار صحابه آن گوسفند ذبح شده بصدای بسیار بلندی میگفتند
که لایق میباشد این گوسفند که ذبح شده است از برای آنکه بگیرد قدرت و امامت و صلح و علم و شجاعت و جلالت و رحمت را
و در آنوقت شنیدم که همه مخلوقات که در آسمان و روی زمین و زیر زمین و دریاها بودند از برای آنکه که در میان آن منبر
بود و برای آن گوسفند ذبح کرده شده میگفتند که عزت و جلالت و اقتدار بادا ابد الآباد و همه آنانی که در برابر آن منبر ایستاده
بودند رداهای سفید در بر و نشانهای فتح که کرده بودند در دستهای خود داشتند و ایشان نیز بصدای بسیار بلند میگفتند
که شفاعت کردن از برای پیغمبر است که در منبر نشسته است و از برای گوسفند ذبح شده پس در اینجا اعاده میکنیم آنچه را که در فصل پنجم
گفته است که دیدم همه ملائکه را که در دور آن منبر ایستاده بودند و آن صحابه و آن چهار حیوان را دیدم که بر رو خود افتاده بودند
سجده خدا را بجا آوردند و همه گفتند که از برای پیغمبر آمین باد رحمت و درخشیدن و علم و همه الطاف بودن و عزت
و صلاح و شجاعت تا ابد الآباد و یکی از آن اصحاب که در برابر منبر ایستاده بودند از من پرسید که اینها که ردای سفید
بر خود بسته اند کیانند و از کجا آمده اند من جواب دادم که تو میدانی ای صاحب من پس گفت اینها آنانی اند که آمده اند از
فترت عظیم و سفید و پاک نموده اند رداهای خود را در خون گوسفند ذبح شده و بدین جهات که در برابر منبر پیغمبر
میباشند و روز و شب در مسجد او ملازمت او میکنند و آن شخص که در آن منبر نشسته است و این شخص از سیاق کلام مفهوم
میگردد که غیر آن پیغمبر است که در بالای منبر بود و نیز او در آنجا نشسته بود بلکه آن شخص باید که علی بن ابی طالب صلوات الله علیه باشد
که چنانچه از حدیث مفهوم میگردد که آنحضرت در منبر وسیله یک پله پایین تر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله می نشیند و لهذا
که آن یکی از صحابه به یوحنا گفت که آنکه که در منبر نشسته است و نگفت آنکه که در بالای منبر می نشیند در آنها ساکن خواهد بود

یعنی امام و پیشوای ایشان خواهد بود پس دیگر گرسنه و تشنه نمیشوند و شدت گرمی آفتاب یا حرارت دیگر در بالای ایشان نخواهد افتاد
زیرا که آن گوسفند ذبح شده که او نیز در آن منبر یعنی در پله و یکی از آن منبر می نشیند حکومت ایشان را کرده راهنمای ایشان را خواهد کرد به نزد
چشمهای آبهای زندگانی که باطنا امام باید نه نفر امام از فرزندان امام حسین علیه السلام باشند صلوات الله علیهم و ظاهرا حوض کوثر و چشمه سلسبیل
و غیره باشند و بعد از آن میگوید که آنگوسفند ذبح کرده شده که در میان منبر می نشیند پاک خواهد کرد همه اشکها از چشم ایشان را یعنی
چشم ایشان را از هر که پیر کرده در دنیا کرده پاک خواهد نمود پس معلوم شد که این ذبح عظیم که خدای تعالی میفرماید که قربان شدن او را
در عوض قربان شدن اسمعیل قبول کردیم در نزد پروردگار درجه مرتبه عظیمات و نفوق که بسبب ذبح شدن او در درگاه رب العالمین
بهمه مخلوقات رسیده و میرسد بچه حقیقت بوده است و اما از برای آنکه نصاری و هر کسی که از این معنی غافل میباشند نه پندارند
که از کتب سلف همین در کتاب یوحنا این منفعت و از آن شرافت بجز از وقوع خبر داده شده است مناسبت که از اسناد بسیار
که در کتب انبیای سلف در این باب هست سند چند از برای چشم روشنی مومن کنندگان و اشک ریزان شیعیان آنجناب و تسلی
خاطر ایشان که در این زمان فرقت بدرد مصیبت و مفارقت آن امام مظلوم گرفتارند بیاوریم از برای آنکه آن شیعیان که هر وقت
مصیبت آنحضرت را بخاطر آورند که بچه ظلم و ستم او را و فرزندان او برادران و خویشان و اعمام او را در دشت کربلا بتیغ جور و جفا
ذبح نمودند و بعد از قربانی شدن او با سایر اهلبیت آن پیشوای دین با او آخر بچه ظلم سلوک نمودند سیلاب اشک از چشمهای
خود روان میسازند نه پندارند که همین در حدیث اجداد و امامان از اولاد این سید الشهدا در باب عزیزی این ذبح عظیم
زیادتی اجر و شرافت و ارتفاع درجات شیعیان آنجناب اخبار کثیره وارد شده است بلکه در اکثر کتب انبیای سلف قبل از آنکه
این پادشاهان هفت از عالم نور بعرصه ظهور انتقال کرده بدنیا بیایند خدای تعالی خبر داده است که این ذبح عظیم و دل
سوختگان در مصیبت او در نزد آنسبحانه عظیم و عزیز بوده اند و میباشند پس شیعیان نپندارند که گریه کردن در مصیبت این
ذبح عظیم سهل درجه و مرتبه ایست و طلب این خون این ذبح عظیم نخواهد شد نیست بلکه اگرچه این ظلم را بر آنحضرت و بعد از او
با سایر اهلبیت او روا داشتند و تا امروز نسبت باولاد امجاد و محبان آن ذبح عزیز ظلم در کار است و خواهد بود اما
نزدیکست که خدای تعالی خلاص نماید شیعیان را و طلب کنند خون آن مظلومان را و انتقام کشند از ظالمان از ظهور بعد از این چه
از آن اسنادی که در کتب انبیای سلف در باب قرب و منزلت این ذبح عظیم موجوداند یکی اینست که در فصل چهل و نهم
کتاب شعیای نبی پروردگار عالمیان بنور آن امام مظلوم و اولاد او خطاب نموده میفرماید که بشنو [illegible] بتو میفرماید پروردگار
تو در زمانی که خوش آمد مرا استجاب کردم دعای ترا و در روز شفاعت کمک و محافظت نمودم ترا و ترا میثاق قرار دادم
از برای امت تا آنکه زنده سازد زمین را یعنی اهل زمین را و تا آنکه در آوری بتصرف خود میراثهائی را که بتاراج رفته بودند
و تا آنکه بگوئی با آنها که محبوس شده که بیرون بیائید از بندهائی که در آنها هستند و از برای آنانی که ظلمات نیست گرفتار
بگوئی که ظهور کنید پس در آنوقت که تو چنین سخن با ایشان بگوئی تنعمات در جادها خواهند نمود و در همه کوهها محلهای
ایشان مهیا خواهد بود و دیگر گرسنه و تشنه نخواهند شد و ایشان را شدت حرارت آفتاب یا حرارت دیگر آسیبی نخواهد
رسانید زیرا که رحم کننده ایشان حکومت ایشان را خواهد کرد و راهنمائی کرده ایشان را در نزد چشمهای آبهای ایشان را
سیراب خواهد نمود و در اینجاها معنی که در تاویل عبارت چنینی که از کتاب یوحنا مذکور نمودیم گفته ام فهمیده میشود زیرا که
بعد از این الله تعالی میفرماید که در آن روز همه کوهها را من برای خود راه خواهم گذاشت و جادهای من عزیز کرده خواهند بود و اینست
اینها از دور خواهند آمد و آنها از سمت دریای مغرب پس از این عبارت فهمیده میشود که مراد از کوهها امامان و از جادها

دین

دین و طریقه ایشانست بعد از آن خدای تعالی میفرماید که تسبیح بگوئید ای آسمانها و خوشحال باش ای زمین زیرا که تسلی داده است
امت خود را و مسکینان خود ترحم نموده پس بعد از این پروردگار عالمیان با دیگر بخود حضرت امام حسین علیه السلام که در آنوقت با تو
جد بزرگوار و پدر والا مقدار و برادر نامدار و اولاد امجاد خود یکنوع بوده است خطاب نموده میفرماید که او عزیز [illegible] دل بیند
حبیب بخاطر برسانی که در این زحمت و مصیبت که بنا بر مصلحتهای بسیار گرفتار گشته ای که خداوند قوام تو را فراموش
کرده خلاص نخواهم کرد پس بدانکه اگر بنا بر آنکه چون خواستم که بتوسط تو بر همه مخلوقات حجت را تمام کنم ترا از این مصیبت خلاص نمودم
اما ترا فراموش نکردم زیرا که چنانچه ممکن نیست که مادر فرزند خود را که از او متولد شده باشد در حالت چنینی که او را ببیند
با او ترحم نکرده او را فراموش نماید همچنان محالست که من تو را در آنوقت رحم نکرده فراموش نمایم بر فرضی که چنین مادری هم پیدا شود
که فرزند خود را که از او متولد شده است در چنین حالتی رحم نکند ممکن نخواهد بود که من ترا فراموش نموده رحم نکنم پس اینست
بقدرت کامله خود ترا که در دو آن شهر علم خودم که حالت اندکتر بود [illegible] نقش یکی که از در آن شهر علم بوجوب
محافظ دیوارها و حصارهای آن شهر خواهید بود و همچنان در نظر من هستید پس هر گاه چنین است بدانکه آنانی که بخواهند
که نسل شما را منقطع سازند ممکن نیست که اراده خود را باتمام توانند رسانید بلکه چنانچه بنفاق داخل است جد بزرگوار
تو شده اند تا آنکه او را و اولاد او را که تو و فرزندان تو ای منقطع سازند همان نفاق و [illegible] خود گرفتار از دنیا
بیرون خواهند رفت از برای آنکه بر وفق تو آن خویشها و تنها را که من از برای تو و امت جد تو که ترا قبول نموده اند
قرار داده ام ندیده در این دنیا و آن دنیا بعذاب من گرفتار گردند پس چشم خود را بطرف اینها بلند کن و ببین همه اینها را که
عوض آنها بجانب تو جمع میشوند و بدانکه بحیات ذات خود سوگند یاد میکنم که در عوض آنها که شهیدان و از برای [illegible]
ایشان که سعی در انقطاع نسل تو خواهند کرد بقدرت کامله خود چنان خواهم کرد که اینها را از جمیل لباس فاخر بخود خواهی
پوشانید و ایشان در آنزمان از برای تو زینت خواهند بود و در آنروز سبب اینست که من از برای تو [illegible]
از قبیل تو عروس در میان همه مخلوقات من حسن بند خواهی بود و آن زمینی که تعلق بتو داشت که بسبب منافقین امت جد تو ویران
و خراب و بیابان شده بود و در آنوقت از راه و خود امتی که من در عوض بتو داده ام از برای سکنای ایشان تنگ خواهد بود
و با وصف آنکه در آنروز آنانی را که تو را یعنی اولاد تو را و شیعیان ترا از قبیل آب آشامیدند یعنی برطرف می نمودند از روی
زمین محو خواهم [illegible] بدانکه همچنین [illegible] که بیاید آنزمانی که در آنزمان از آن فرزندی آنکه در وقتی که خود بی
اولاد و بیداشتی از تو بوجود آمده اند بگوش خود خواهی شنید که بتو خواهند گفت که وسعت همه زمین کم است
از برای آنکه در آن ساکن شویم پس ساز او را از برای آنکه جای مقام و سکنا در آن داشته باشیم و بعد از آن که در آنوقت وسیع
خواهی گفت در دل خود که اینها را از برای من کی متولد کرد اینند و حال آنکه من خود را بی اولاد می پنداشتم زیرا که در وقتی
که دل از دنیا بر کندم و اولاد خود را کشتم عیال خود را اسیر و سرگردان میدیدم گمان میکردم که از من کسی در دنیا نخواهد
ماند زیرا که همه کس دست از اعانت من برداشته مرا تنها واگذاشته پس اینها که الحال من می بینم کجا بوده اند بدین جهت از حال
من که خداوند توام بتو میفرمایم که بدان ای بنده من که من دست قدرت کامله خود را بسوی عجم دراز خواهم نمود و در میان
اینها لوای خود را بلند خواهم داشت از برای آنکه پسرهای ترا در بغلهای خود و دختران ترا در بالای دوشهای خود بیاورند
پس پادشاهان مربی و زنان ایشان دایگان اولاد تو خواهند بود و روهای خود را بر خاک گذاشته سجده تعظیم
بتو خواهند نمود و خاک قدم پای ترا بزبان خود از راه احترام خواهند لیسید و در آنوقت حقیقت خواهی دانست

که منم خداوند بر تعیم مهربان که ممکن نیست که یکی از مردم شرمنده شوند همه آنانی که امید در من گذاشته‌اند و اگر تو و غیر تو این معنی را
استبعاد کرده بگویید که چون میتواند بود که آنقدر مسلط جابر گرفت و بستم توانا در آمد بار دیگر از دست او مستخلص گردید پس از حال
میفرماید بتو خداوند تو که برای اسیر شدگان از دست اهل استیلا و طغیان گرفته خواهند شد و هر چه آنکسی که بظاهر توانا
میباشد بنا حق گرفت خلاص خواهد گردید و همه آنان که دیوان ترا کرده‌اند من بعد الشدید ایشان انتقام خواهم کرد و همه اولاد ترا
مستخلص خواهم گردانید و بدشمنان تو گوشتهای خودشان را خواهم خورانید و خون ایشان از قبیل شراب نادیده صاف نکشیر
که تلخ میباشد خواهند شد یعنی بسبب آنچه نسبت بتو و اولاد تو بعمل آورده‌اند از قبیل مست شدگان بر یکدیگر خواهند در افتاد
تا آنکه بدین وسیله سبب ریختن خونهای خود نشوند و زودتر خود را بعذاب ابدی نرسانند دست بر نخواهند داشت واین
تنبیه است که در دنیا از برای ایشان از این جهت مقرر خواهم فرمود تا آنکه هر صاحب گوشت هم انسان و هم حیوان دیگر بدانند
که منم خداوند عالم که نور اخلاص نمودم پس هر کس از شک کنندگان که شک داشته باشد در اینکه اینهمه درین عبارات خدای تعالی
فرموده است در شان حضرت اباعبدالله الحسین علیهم السلام فرموده است یا نه باید او تفتیش کند که آنچه در اینجا از الطاف و احسان بی
پایان که خدای تعالی خبر داده است در کی بعمل آمد که البته معلوم است تفتیش خواهد یافت که هنوز حال کی آمده و بد حال هم کسانند واما
مخفی نماند که آنچه درین عبارات خدای تعالی بان امام در راه حق قربان شده وعده داده است و فرموده است که خاک تیره پاهای ترا
خواهند لیسید ظاهر آنست که آنچه بوسیله آنها سبب آنست که آنجا تربت شفا در تربت سید الشهدا قرار داده است تا آنکه آن
وعده بعمل بیاید و اگر کسی در اوضاع این شفیع شیعیان خود فکر کند خواهد یافت که سایر وعده‌ها نیز در آنجناب برتبه بعمل
آمده‌اند که احتیاج بتفصیل و بیان ندارد و سایر این سند دیگر از آن اسنادی که وعده کرده بودیم مناسب است که نقل نمایم پس سند
دویم آنست که در فصل چهل و ششم کتاب حضرت ارمیای نبی مذکور است در آنجا که حق تعالی خبر از احوال و شهادت آن امام مظلوم
داده میفرماید که در کنار نهر فرات بسمت شمالی مغلوب گردیده شهید خواهد گشت قربانی حق که صاحب جنودیم و در اینجا شبهه
نمیماند در اینکه آن ذبح عظیم که خدای تعالی در قرآن مجید فرموده است که فدای حضرت اسمعیل کردیم ذبح عظیم را حضرت سید
الشهدا امام حسین علیه السلام است که در کنار نهر فرات در زمین کربلا که در جانب شمالی فرات واقع است در راه پروردگار
بتیغ ظلم و ستم مذبوح گردیده است و اگر نه هر کسی که درین باب شک داشته باشد نشان بدهد که در مقام مذکور کسی دیگر غیر از
آنحضرت در راه حق شهید شده باشد زیرا که بحمد الله والمنه وقتی که بزیارت آن امام مظلوم سرافراز گشتم و غبار آستان او را
توتیای چشم امیدوار خود نمودم هر چند تفتیش این معنی را کردم سوای آن وارث علوم اولین و آخرین که در آنجا آستانه بوسی او
مشرف گشتم کسی دیگر را در آنجا نیافتم سند سیم که از جمله اسناد بیشمار که در کتب امروز در میان یهود و نصاری متداول است از برای
اثبات این مدعا کافی خواهد بود آنست که در فصل چهارم مرثیه که ارمیای نبی در باب شهادت حضرت رسول امین و مقتدای
ثقلین و همه اوصیای آنجناب نوشته است مذکور است و در آن مرثیه هر جا که خطاب بحضرت ابا عبد الله الحسین علیه السلام نموده است
از زبان حضرت رسول عربی صلی الله علیه و آله اظهار حزن و اندوه نموده است پس باوجود بریان و چشم گریان از زبان خاتم پیغمبران میگوید
حضرت ارمیای نبی که چه شد و چه حادثه بود اینکه رو دانکه رنگ بهترین طلا تار گردید و بهترین رنگها برنگ دیگر تغییر یافت
و سنگهای بنای حرم مجید بر همه راهها پراکنده شدند و فرزندان بیت المعمور حقیقی که چون با واین طلا یعنی از نور اول
زینت شده بودند در میان جمیع مخلوقات نجیب‌تر بودند چه شد که ظروف سفالین عمل کوزه‌گران پنداشته شده‌اند یعنی وقتی
که از آن عالم نور باین عرصه خاک آمدند ایشان را در لباس این خاک نه در لباس آن نور شناختند و از قبیل این ظروف

حالک

حالک یعنی انسانهای متعارف نسبت بایشان سلوک نموده‌اند برتبه که در آن وقتی که حیوانات که انسان هم نبودند بچه‌های خود را هم بهتر
کرده بچگان خود را شیر میدادند دختر عزیز من بدرجه‌ای ناشایست بی رحم دل سخت من از قبیل چوب خشک شده در بیابانها گرفتار مانده است
که از راه تشنگی زبان طفل شیرخواره بکام او چسبیده بود و در وقتی که کودکان دیگر نان میطلبیدند چون بزرگان این کودکان را کشته بودند
کسی نبود که نان بایشان بدهد و بدین جهت آنانی که در سفره عزت موافق خواهش خود تنعم میکردند از راه گرسنگی در سر راهها هلاک
شدند و آنانی که بهترین بستهها در راحت پرورش یافته بودند فضلات اسبان را در بغل گرفته خاطیدند پس ولی بر تربیت دختر من
یعنی فرزندان دختر من بر طرف شدند فرزندان دختر من بنحوی که بر طرف شدن ایشان گویا از بر طرف شدن قوم سدوم عظیم‌تر شد
زیرا که آنها هر چند که از زمین بر طرف شدند اما کسی که از اهل زمین دست بآنها نگذاشت اما اینها با وصف آنکه از راه پاکی و عصمت
مقدس بودند و از برف سفیدتر و از شیر بهشتی‌تر و از دندان فیل کهنه سرخ مایل‌تر و از یاقوت درخشان‌تر بودند روهای ایشان
برتبه از شدت مصیبتهای دوران و جفاهای مخالفان متغیر گشته بودند که در کوچه‌های شهرها شناخته نشدند زیرا که بسبب تنهای
راه پوست ایشان باستخوانهای ایشان چسبیده بود و آن پوست هم از قبیل چوب خشک شده بود پس بدین جهت حال آنانی که بشمشیر کشته شدند
بهتر شد از حال آنهائی که از گرسنگی هلاک شدند زیرا که اینها بظلم و ستم زمین یعنی اهل زمین شدیدا بتحلیل رفته‌اند تا آخر ترجمه
بند از مرثیه ... که حضرت ارمیا در باب واقعه‌های کربلا پیش از وقوع انشا کرده بود که هر چند از ناموس عبارات معلوم
که جرائیم ملعون در ترجمه که این عبارات را از عبری بلیغ کرده است سعی بلیغ در تحریف آن و حق را پنهان کردن بجا آورده است اما بعد از
آنکه فقیر آنرا ابعادی ترجمه نمودم میتوان یافت که قصه غم‌انداز کربلا را هیچ پیغمبری نبوده است که از جانب پروردگار مطلع شده اشاره حضرت واقعه
بر مصیبت آن ماه برج امامت که در دشت کربلا منخسف گردید مرثیه سروده باشد زیرا که ترجمه که این ملعون کرده است بان معنی است
که کلاف ابریشم رنگین بسیار خوب بدست دیوانه افتاده مدت مدیدی بان بازی کرده باشد و بعد از آنکه مرد عاقل آن ابریشم را از دست
دیوانه چنین دیده خواهد که سر رشته آنرا پیدا کرده قدری از آن ابریشم بکار برد و بزحمت بسیار این الوده را بعمل تواند آورد از آن
تبدلات حکایت فقیر که بزحمت بسیار از کلام در هم پیچیده ترجمه جرائیم مردود سعی نموده این سر رشته را پیدا کرده بدست شیعیان
علی بن ابی طالب و اهلبیت آنجناب داده‌ام تا آنکه بدانند که نه تنها ایشان هر وقت که واقعه کربلا را بخاطر میآورند جان ایشان کباب
و چشمان پر آب میگردد بلکه همه پیغمبران و مؤمنان که در پیش بوده‌اند بان برخیزند که از جانب پروردگار به پیغمبران و از ایشان بمؤمنان میرسید
هر وقت که تصور وقایع کربلا را میکرده‌اند بزاری زار گریسته‌اند و از آن امام مظلوم چنانچه همه تعزیه‌داران و گریه‌کنندگان آنحضرت
امید شفاعت دارند آنجناب انبیا و مؤمنان سلف با آبروی خود که در تعزیه انتصاب میکردند توقع شفاعت از جد بزرگوار این
قربانی درگاه کردگار و از آنحضرت خود ... میداشته‌اند و اما از برای اینکه نصاری نه پندارند که آنچه میگوئیم محض ادعاست از ایشان
میپرسیم که آنچه الله تعالی در فصل دوازدهم کتاب دوم تورات که آنرا ایزد میگویند بحضرت موسی و هرون برادر او وحی آنحضرت میفرماید
که بنی اسرائیل بگویید چه معنی دارد زیرا که در فصل مذکور پروردگار بایشان فرموده است که به بنی اسرائیل بگوئید که این ماه محرم
از برای شما ماه اول سالست و در دهم اول این ماه هر کس از شما گوسفندی که یکساله باشد و بیعیب و نشان باشد بلکه از یکسال
زیاده نداشته باشد بگیرد و از برای آنکه او را قربانی کرده در این روز بدرگاه من تقرب بجوید و در وقتی که آن گوسفند را قربان
میکنند باید که هر کس در خانه خود این ذبح را میکند دسته از چوب ... را در میان بسته در خون آن گوسفند قربان شده تر سازد و بر چهار
در خانه خود بپاشد و این خون در در خانه شما علامت خواهد بود از برای هلاک من تا آنکه در وقتی که از برای عذاب نازل شود بد
هر خانه که خون قربانی چنین به بیند از آن خانه گذشته کار بان نداشته باشد و امداد ... که در هر خانه که خون این قربانی را باشد

دیدند اهل آنجا را معذب ساختند چون ایشان یکی بغدای ایشان خواهد بود پس بر طایفه نصاری پوشیده نماند که این معنی هویداست که خون گوسفند
بود که خدای تعالی در نفس این امتیاز داده است که پاشیدن آن بدر خانها سبب تخفیف عذاب و نپاشیدن آن سبب حلول عقاب بشود
بلکه چون در روز عاشورا این قربانی را فرموده اند و باین روزی بوده که درین روز سر کریمه جوانان بهشت یعنی حضرت امام حسین علیه السلام
در درگاه الهی قربانی شده خون او بر زمین پاشید پس هر کس از بنی اسرائیل که درین روز از خون آن قربانی در خانهای خود راسخ میکردند
شباهت بشیعیان حضرت امام حسین هم میرسانیدند زیرا که شیعیان نیز درین روز از اشک خونین در مصیبت امام خود که درین روز
در راه خدا ذبح شده است از دیدها برخسار میپاشند و این گوسفند قربانی که خدای تعالی به بنی اسرائیل فرموده بود که در روز عاشورا
خون او را بدر خانهای خود بپاشند چون شباهتی در ذبح شدن در راه خدا باین ذبح عظیم یعنی مذبوح دشت کربلا داشت اینست
که خدای تعالی خون او را این شرافت داد که سبب تخفیف عذاب میگردید پس هرگاه گوسفندی که باعتبار ذبح شدن درین روز فی الجمله شباهتی
باین امام شیعیان که درین روز در درگاه خدا مذبوح گردید داشته باشد خون او این حرمت را بهم رساند که باعث تخفیف عذاب بشود
اشک خون دیدهای شیعیان حضرت امام حسین علیه السلام که درین روز در مصیبت آنحضرت میریزند چرا باعث تخفیف عذاب خدا و
خاموشی آتش جهنم نگردد و نصاری نیز آن سببی را که از برای شرافت خون قربانی بنی اسرائیل ذکر کردیم انکار ندارند زیرا که میگویند که
این قربانی که در روز دهم محرم خدای تعالی بنی اسرائیل را مامور کرده بود مثل کسیست که بایست بدنیا بیاید و در راه خدا ذبح گردیده سبب
شفاعت کردن هر کسی که ایمان باو آورده باشد در درگاه الهی بشود و اینست که تا آن شخص پیدا نیامده بود خدای تعالی آن قربانی را در میان بنی
اسرائیل مستمر داشت و پاشیدن خون آن قربانی در در خانها علامت ایمان بغیبی بود که گویا بآنحضرت که در آن وقت در پرده غیب مستتر
بود آورده بودند و مثل بودن این گوسفند قربانی در روز عاشورا از برای شخصی که نصاری اقرار دارند بمرتبه در میان امم سالفه مشهور
بود که نصاری با وجود آنکه اعتقاد دارند که حضرت عیسی خدا است میگویند که آن شخص که این گوسفند قربانی مثل او بود حضرت عیسی است که بجهت
ما نحوی که خود از این قربانی خبر داده بود شفاعت جمیع مخلوقات خود را بکند و اما چون فقیر در کتاب هدایة المضلین باسناد اناجیل و سایر کتب
ایشان ثابت کرده ام که حضرت عیسی کشته نشد بلکه بامر الهی بآسمان مرفوع گردید و در اوایل این کتاب در ضمن عبارت انجیل یوحنا که از برای
ایشان در اینجا ترجمه کرده ام اشاره نیز باین معنی نموده ام در اینجا از ایشان نیز همین را می پرسیم که حضرت عیسی که ایشان او را خدا میدانند هرگاه
از برای شفاعت کردن مخلوقات شهید شده پس بگویند نصاری که شفاعت مخلوقات را در پیش کی بجهت آنکه بکند اگر بگویند که در پیش خود
همه عقلا میدانند که کشته شدن کسی از برای آنکه دیگری را در نزد خود شفاعت کند بیهوده است که دیوانه هم قبول نمیکند و اگر گویند که
در نزد خدای دیگر این لازم می آید یکی خدای مقتول و دیگری که سبب قتل آن شده است که هر دو واجب کافر هر چند که بوده
باشد قبول ندارد پس بهر صورت بنا بر مذهب نصاری که حضرت عیسی را خدا میدانند اعتقاد کردن باینکه حضرت عیسی کشته شد که در درگاه
خدا شفاعت مخلوقات را بکند نه موافق عقل صورت دارد و نه از آن سندی که ایشان از برای اثبات این مدعا آورده اند این معنی استخراج
میشود پس بنا بر این اسناد کتب نصاری ضرور بود که در درگاه الهی قربانی شود تا آنکه شفاعت کند هر کسی را که باو ایمان بیاورد و حضرت عیسی
نمیتواند بود و اما آن سندی که ایشان درین باب می آورند و مدعای ایشان از آن ثابت نمیشود اینست که در فصل یازدهم انجیل
یوحنا نقل شده است که چون علمای بنی اسرائیل حضرت عیسی را گرفتند هم جمعیت کرده اصلاح مینمودند که درباره آنحضرت چه حکم بکنند زیرا که
میگفتند که چه کنیم که این مرد معجزات بسیار در میان امت ظاهر میسازد و اگر او را چنین بگذاریم هر کس باو ایمان خواهد آورد و
درینصورت رومیان خواهند آمد و جای جماعت ما را در تصرف خود خواهند گرفت پس در آن وقت یکی از ایشان که اسم او قیافا
بود چون در آن سال او پیشوای همه ایشان بود بایشان گفت که شما هیچ نمیدانید زیرا که فکر نمیکنید که بنا بر مذهب ما ضرور است

که از برای

که از برای خدا ضرور است یک کس کشته شود تا آنکه همه انسان هلاک نشوند و اما قیافا این را از پیش خود نگفته بود بلکه چون آن سال خلیفه
روح القدس این را بوی الهام کرده از قبیل پیغمبر بالهام غیبی سخن گفته است که عیسی برای خاطر امت کشته شد و نه تنها از برای امت بلکه از برای
آنکه همه منتخب شدگان خدا که پراکنده میباشند در یکجا جمع نماید اینست آن سندی که نصاری از این سند استنباط کرده اند که حضرت عیسی از برای
آنکه شفاعت همه مخلوقات را بکند در راه خدا شهید شده است پس ما میگوییم که این سند بنا بر مذهبی که دارند رد قول ایشان و اثبات مدعای
ما را میرساند زیرا که از این قول انجیل این معنی مفهوم میگردد که آن پیشوای یهود بالهام روح القدس و از قبیل پیغمبر چنان از این انجیل گفت
که هر کسی که علم دارد باید بداند که ضرور است که شخص عزیزتری شهید شود از برای آنکه همه امت را شفاعت تواند نمود و سلامت
کرده از برای آنکه آنانی را که در روز الست انتخاب شده اند از آنانی که بسبب اطاعت نکردن رب خود را رد کرده شده اند فرق نموده
اتحاد در یکجا بسبب شفاعت خود جمع نماید و چون ما ثابت کرده ایم که بنا بر اعتقادی که نصاری در باره حضرت عیسی دارند نمیتواند بود
که آنحضرت شهید شده باشد پس لا بد باید که دیگری شهید شده باشد تا آنکه آن فرق کردن و آن نفع عظیم بسبب قربانی شدن او بعمل
بیاید و چون کسی دیگر را نصاری نشان نمیتوانند داد پس موافق آنچه ثابت کرده ایم باید آنکس عزیز حضرت امام حسین شهید معصوم
مظلوم سلام الله علیه بوده باشد که در دشت کرب و بلا در راه رب و دادگار الهیان از برای شفاعت شیعیان خود شربت شهادت
چشید تا آنکه آنانی که بنا بر مطالب فاسد خود همین بزبان در دست جد و پدر و برادر آنجناب ایمان آورده بودند و امتداد در دل
خود در رهان داهی که قبل از ایمان آوردن ثابت بودند ثابت قدم ماندند مانند کسانی که جد و پدر این شهید مظلوم در راه داد
و اقربای ایشان در راه خدا کرده بودند کینه عظیم از رسول رب العالمین و اهل بیت آنحضرت در سینهای خود پنهان داشتند
و آنانی که بدل و جان دست از کفر آبای سلف خود برداشته اختیار دین حق نمودند از هم دیگر فرق شوند پس این قربانی شدن حضرت
ابا عبد الله الحسین علیه السلام امتحانی بود از جانب الله تعالی از برای اینکه دوست خدا از دشمن خدا جدا شود همچنانکه آن قربانی اسمعیل
که انبیا را از حضرت ابراهیم خواسته بود و آنحضرت بنا بر حسن صلاح و مصلحتهای دیگر خیال کرد که آنحضرت کارد ... خود میدانند این ذبح
عظیم را فدای اسمعیل نمود از برای امتحان نمودن خلیل خود بوده است پس نصاری و یهود اگر خواهند که طالب حق و منصف
باشند تا آنکه دیده ... قیمت هم برسانند خوب است که ایمان بجد بزرگوار این نسل ... آورده روی
خود را بخاک پای این عزیز کریمه ... در دشت کربلا بمالند تا آنکه بسبب شفاعت این شفیع ... از آتش ابدی نجات یابند
زیرا که تا آنکه گفته اند درست گفته اند که اندک بلا ... با آتش دوزخ چه کار است و اگر چنانچه نصیحت ... را
گوش نکرده در کفر و زندقه که الحال دارند ثابت قدم بمانند پس چنین بدانند که در آن روزی که ملک ... الهی از برای ...
کفار و نجات مؤمنان از آنجا ... نازل شود از قبیل آنانی که در مصر ساکن بودند و از خون آن قربانی که مثل این
ذبح عظیم بود بدر خانهای خود بپاشیده بودند هم در دنیا و هم در عقبی معذب خواهند بود و اما از برای آنکه همه مراتبی را که از کتب
نصاری از خبر دادن خدای تعالی ... و ایشان ... از قربانی شدن این ذبح عظیم تا آنکه بسبب گریه برای
آنجناب را شفیع خود نمایند در اینجا نقل کردیم که تا حضرت ابراهیم و از حضرت ابراهیم تا ... حکایت قربانی شدن این ذبح عظیم
سبب ریزش اشک دیدهای انبیا و اوصیا و مؤمنان هر زمان بوده است و آنچه را که ثابت کردیم که شهادت آنحضرت از برای
همه خلق الله از برای ایمان آوردن باو در ثواب شهادت شهدا شریک بوده اند و میباشند و از برای هر کسی که با آنحضرت در دشت
کربلا در راه خدا مذبوح گردیده است نفع عظیمی بود که تا قیامت به برکت تعزیه داشتن و گریه کردن برای آنحضرت در زیارت
آنجناب چندین هزار کس را از عاصیان امت جد او خدای تعالی از آتش دوزخ آزاد میسازد و در باب مهیا بودن عقاب در ظهور

حضرت صاحب الامر و عذاب جهنم در قیامت از برای جمعی است که بسبب کینه ایمان بامامت آن پیشوای شهیدان و روا داشتن قربانی شدن دلبند
و از آن کسانی که آسیب بآنحضرت رسانیدند و از آنکسانی که در دفع آنحضرت دخل داشتند تحقیق نخوردند و در قتل آن سرور کواهی و سایر شهدا
سزاوار بودند و در حضور حضرت صاحب الامر علیه السلام از برای قاتلان حضرت امام حسین علیه السلام که از یکجهت جهد بایشان کرد و از جهت دیگر برای
با ایمان برابر حضرت صاحب است و در دست آن قائم آل محمد صلی الله علیه و آله عقاب و انتقام خواهد بود و در روز قیامت ان الله لا یضیع اجر المحسنین
بر آن حضرت است که شیعیان آنحضرت را بسبب شفاعت او نجات بخشد و قاتلان او و بحرم بکریه کان از قاتلان او را عذاب الیم کرفتار
کردانند و قصاص بنیاد ایشان کند ایمان بمحض او عاقبت که از همین اسناد کتب ایشان ثابت کرده ایم پس بنا بر این مناسب است که از احادیث
بسیار که در کتب اهل اسلام از برای اثبات مراتب مذکوره فوق موجود است حدیثی چند که در اثبات هر یک از مراتب جمع نموده
در اینجا نقل نمائیم از برای آنکه اگر نصاری توفیق یابند ایمان بخدای تعالی و بر ایشان بحرمت قربانی شدن کان بهشت روند نفرین
او بیابند هم خودشان در دنیا و آخرت خوشحال بیند و هم ما در درگاه کبریا ثواب با نشر خواهیم بود و اگر نه ما بثواب ایشان بعذاب
مبتلا خواهند رسید و احادیث بنور اینست اول در دانستن حضرت ابراهیم علیه السلام واعلام خدا تعالی شهادت
حضرت امام حسین را علیه السلام کند در روایات معتبره منقول است که چون خداوند امر کرد حضرت ابراهیم را که قوچی را بعوض اسماعیل ذبح
حضرت ابراهیم آرزو کرد که کاش اسماعیل را بدست خود ذبح کرده بودی و بذبح قوچ مامور نمیشد تا بدل او میرسید آنچه بدل
که عزیزترین فرزندان خود را بدست خود ذبح کند میرسد و بدان مستحق بلندترین درجات اهل ثواب بر مصیبتها میکشت پس حق تعالی
بسوی او وحی فرستاد که ای ابراهیم از خلق من کیرا دوست تر میداری گفت پروردگارا خلقی نیافریده که او را دوست تر دارم از حبیب تو محمد صلی الله
علیه و آله پس باو وحی فرستاد که ای ابراهیم او را دوست تر میداری یا خود را گفت او را دوست تر میدارم از خود فرمود که پسر او را دوست تر
داری یا پسر خود را گفت پسر او را فرمود که ذبح پسر او بظلم در دست دشمنان او بیشتر بدرد می آورد دل ترا یا ذبح کردن پسر خود را بدست
خود گفت یا رب ذبح پسر او بدست دشمنان وی بیشتر بدرد می آورد دل مرا فرمود که ای ابراهیم زود باشد که طایفه که دعوی کنند که
از امت محمد اند صلی الله علیه و آله پسر او را بعد از وی بظلم و عداوت بقتل رسانند که بنحوی که قوچ را سر میبرند و بدان مستحق سخط من
میشوند حضرت ابراهیم از برای او جزع کرد و او را بدرد آمد دل و میکریست حق تعالی وحی بسوی فرستاد که ای ابراهیم قبول کردم جزع ترا
بر پسر تو اسماعیل اگر او را بدست خود ذبح کرده بودی بجزع که بر حسین و کشته شدن او نمودی و واجب ساختم از برای تو بلند
ترین درجات اهل ثواب را بر مصیبتها و اینست که در سوره صافات میفرماید که وفدیناه بذبح عظیم دوم در اعلام نمودن حق تعالی
موسی علیه السلام شهادت آنجناب را و بودن آن در کتاب وحی علامه حلی در کتاب منهاج الفلاح
روایت کرده که چون هارون ابن عمران رحلت نمود موسی بن عمران مناجات کرد و گفت یا رب برادرم هرون را گرفتی و من تنها و متوحش
و یکتا شدم بعزت و جلال تو از تو درخواست میکنم که شفاعت مرا در باره او قبول فرمائی حق سبحانه بسوی او وحی فرستاد
که ای موسی تو تنها نیستی و حال آنکه من انیس تو ام و متوحش نیستی و حال آنکه من همنشین و جلیس تو ام و یکتا نیستی و حال
آنکه من با تو ام قسم بعزت و جلال من که اگر در باره جن و انس شفاعت کنی شفاعت ترا قبول میکنم الا در باره قاتلان و کشندگان حضرت حسین
علیه السلام که بر اوست نصف عذاب اهل دنیا و کعب الاحبار که یهودی بود که اسلام آورده بود گفت که در کتابها است که مردی از فرزندان محمد
رسول خدا صلی الله علیه و آله کشته میشود که عرق چهار پایان اصحاب و یاران او خشکیده باشد که داخل بهشت شوند و با حور العین دست
در کردن کنند پس امام حسن علیه السلام بر وی گذشت پرسیدند که اینست گفت نه پس امام حسین علیه السلام بر وی گذشت پرسیدند
که اینست گفت آری سوم در علم حضرت اسمعیل بن حزقیل علیه السلام بوقوع شهادت آنجناب اسمعیل بن حزقیل که صادق الوعد و رسول و نبی بود

خداوند

خداوند عالم ویرا به پیغمبری فرستاده قوم بر وی تسلط یافتند او را کرفتند پوست روی و پوست سر او را و بروایتی پوست او را کندند
پس اختیار داد او را خدا در آنچه خواهد از عذاب ایشان و فرشته را برسالت نزد وی فرستاد و فرشته گفت که خدای عز و جل جلاله
مرا بسوی تو فرستاده سلام میرساند و میفرماید که دیدم آنچه را بتو کردند و مرا امر فرموده که سخن ترا بشنوم و اطاعت تو کنم
پس در باره ایشان بفرما مرا آنچه خواهی و دوست داری اسمعیل از آن استعفا کرده بثواب خدا راضی شد و امر ایشانرا بخدا
گذاشت و درد عفو و عقوبت خدا و بآن فرشته گفت که نه مرا اقتدا است بحسین علی و آنچه با وی میکنند چهارم در اعلام خداوند تعالی
بزکریا علیه السلام شهادت آنجناب از صاحب الامر علیه السلام که طفل و فرزند خود نشسته بود از تفسیر کهیعص پرسیدند فرمود که این
حروف از خبرهای غیبست که خدای تعالی مطلع ساخته است بر آن بنده خود زکریا را بعد از آن انقضه را بمحمد صلی الله علیه و آله
حکایت فرموده و آن چنان بود که زکریا علیه السلام از خدای تعالی درخواست که نامهای مبارک آل عبا را بوی تعلیم کند پس جبرئیل
علیه السلام را فرستاد و آن اسماء متبرکه را بوی تعلیم کرد و زکریا هر گاه محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین را یاد کردی غم از دل
وی زایل و اندوه وی منجلی گشتی و هر گاه حسین علیه السلام را یاد کردی گریه گلوی وی را گرفتی و نفس وی منقطع شدی روزی
گفت الهی چه حالتست مرا که هر گاه چهار از ایشانرا یاد میکنم بنامهای ایشان تسلی می یابم از غمهای خود و هر گاه حسین را یاد
میکنم چشم من اشک میریزد و آه من بلند میگردد و حق جل و علی از قصه حسین علیه السلام او را خبر داده فرمود کهیعص پس کاف
اسم کربلاست و ها هلاک شدن عترت رسول و یا یزید که ظلم کننده بر حسین و عین عطش یعنی تشنگی آنجناب و صاد صبر او است
و چون زکریا آن سخن را شنید از مسجد خود سه روز مردم را از خود منع و گریه و نوحه مینمود و میگفت که الهی آیا بدرد می آوری دل
بهترین خلق خود را بفرزند او و آیا نازل میگردانی این مصیبت را بکنار او الهی آیا میپوشند علی و فاطمه جامه های این مصیبت
الهی آیا جا میدهی اندوه این درد را بساحت ایشان و بعد از آن میگفت الهی نصیب کن مرا فرزندی که چشم من در پیری
بوی خنک گردد و بگردان او را وارث و وصی من و محل او را از من و نسبت بمنزله حسین و نسبت او کردان و چون او را نصیب
کردانی مرا بمحبت او مفتون کن آنگاه بدرد آور دل مرا باو چنانچه بدرد می آوری دل محمد حبیب خود را بفرزند او پس خدا و علی حیو
علیه السلام را نصیب وی کرد و دل او را بدرد آورد و مدت حمل یحیی شش ماه و حمل حسین علیه السلام شش ماه بود پنجم در اعلام حضرت
عیسی حاضر بودن در شهادت آنجناب حضرت عیسی علیه السلام با حواریین بکربلا عبور کرده آهوان را مجتمع دید آهوان رو بوی آورده
میگریستند حضرت عیسی و حواریین نشستند و حضرت عیسی علیه السلام میگریست و حواریین نیز میگریستند و نمیدانستند
که وی چرا نشسته و چرا میگرید گفتند یا روح الله و یا کلمة الله تو را چه میگریاند گفت آیا نمیدانید که این چه زمین است گفتند
نمیدانیم فرمود که این زمینی است که فرزند احمد رسول خدا و فرزند بتول پاک که شبیه مادر منست در این زمین کشته و مدفون
میگردد و این زمین خوشبوتر از مشک و طینت وی کل فرزند شهید احمد است و طینت پیغمبران و اولاد پیغمبران چنین میباشد
و این آهوان با من در سخن اند و میگویند که از شوق به تربت فرزند مبارک احمد در این زمین میچرند با اعتقاد و ادعا
آنکه در این زمین ایمنند بعد از آن دست خود را بر آن پشکل آهوان بود زد و بوئید و گفت که این پشکل آهوان است
بآن خوشبوئی علفهای این زمین الهی این پشکل را همیشه باقی دار تا آن پدر آن فرزند آنرا ببوید و از برای او تعزیه و تسلی باشد
ششم در آنکه شهادت آنجناب در کلیسای در روم پیش از سیصد سال پیش از مبعوث شدن پیغمبر صلوات الله علیه و آله نوشته شده بود
پیشوای قبیله بنی سلیم از مشایخ آن قبیله روایت کرده که گفتند که بجنگ بلاد روم رفتیم در کلیسائی از کلیساهای ایشان
دیدیم که بخط عربی نوشته شده که معنی آن اینست که آیا امتی که حسین را کشتند امید میدارند روز قیامت شفاعت جد

او را پرسیدیم که چند وقت است که این بیت در کنیسه شما نوشته شده گفتند سیصد سال پیش از آنکه پیغمبر شما مبعوث شود

در بشارت دادن خدای تعالی پیغمبر خود محمد صلی الله علیه و آله را بشهادت آنجناب علیه السلام علامه حلی در کتاب منهاج الصلاح گفته که روزی پیغمبر صلی الله علیه و آله بدیدن فاطمه علیها السلام رفته فاطمه برخاست و برسم معتاد که با آنحضرت داشت حریره‌ای از خرما و نان و روغن جهت آنحضرت مهیا کرد او و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم مجتمع گشته خوردند چون فارغ شدند پیغمبر صلی الله علیه و آله سر بسجده نهاد و سجود را امتداد یافت آنگاه گریست بعد از آن خندید بعد از آن نشست و جرئت علی بن ابی طالب علیه السلام در خطاب با آنحضرت بیشتر بود گفت یا رسول الله امروز دیدیم از تو آنچه پیش از این ندیده بودیم فرمود که چیست آن گفت سجده کردی و گریستی و خندیدی سبب آن چه بود آنحضرت فرمود که چون با شما حریره خوردم شاد شدم و بسلامتی و اجتماع شما مسرور گشته سجده شکر خدا بجا آوردم پس جبرئیل در سجده بمن نازل شد گفت پروردگار تو ترا سلام میرساند و میفرماید که از برای شادی و فرح با اهل خود سجده شکر کردی آیا خبر ندهم ترا بآنچه بعد از تو بایشان واقع میشود گفتم بلی ای جبرئیل خبر ده مرا گفت اما دختر تو اول کسی باشد که بتو ملحق گردد و بعد از آنکه بوی ظلم کنند و حق او را بگیرند و منع میراث او کنند و فدک میخواهند و شوهر او ظلم کنند و استخوان پهلوی دختر ترا بشکنند و اما پسر عم تو ظلم بوی کنند و منع حق او که امامت است نمایند و او را بقتل رسانند و اما حسن علیه السلام ظلم بوی و منع حق او کنند و او را بزهر بکشند و اما حسین علیه السلام ظلم بوی و منع حق او نمایند و در غربت او را بقتل رسانند و پایمال اسبان و متاع او را غارت و زنان و ذریه او را اسیر کنند و در میان خون او را آغشته بخون دفن نمایند پس گریستم و گفتم آیا کسی او را زیارت میکند گفت غریبان و برا میکنند گفتم ثواب کسی که زیارت او کند چیست گفت نوشته میشود از برای او ثواب هزار حج و هزار عمره و هزار جهاد که همگی آنها را با تو بجا آورده باشد پس خندیدم و جبرئیل علیه السلام بر محمد صلی الله علیه و آله نازل گشته گفت ای محمد خدا ترا سلام میرساند و مژده میدهد ترا بفرزندی که از فاطمه متولد گشته بعد از تو امت تو او را بقتل رسانند گفت ای جبرئیل سلام بر خدای من مرا بفرزندی که از فاطمه متولد شود و بعد از من امت من او را بقتل رسانند حاجت نیست جبرئیل باسمان رفته باز گشت گفت ای محمد پروردگار تو ترا سلام میرساند و بشارت میدهد ترا باینکه میگرداند امامت و ولایت و وصیت را در ذریه او گفت راضی شدم بعد از آن نزد فاطمه فرستاد که خدا ترا بفرزندی مژده میدهد که بعد از من امت من او را بقتل رسانند فاطمه نزد آنحضرت فرستاد که مرا بفرزندی که بعد از تو امت تو او را بقتل رسانند حاجت نیست باز نزد وی فرستاد که خدای تعالی گردانید ولایت و امامت و وصیت را در ذریه او آنگاه فاطمه نزد آنحضرت فرستاد که راضی شدم پس فاطمه آبستن شد بحسین علیه السلام بکراهت و زائید او را بکراهت و بار داری و بار کردن و ... او را از شیر سی ماه بود چنانچه حق جل و علا در سوره احقاف میفرماید که حَمَلَتْهُ اُمُّهُ کُرْهاً وَ وَضَعَتْهُ کُرْهاً وَ حَمْلُهُ وَ فِصالُهُ ثَلٰثُونَ شَهْراً حَتّٰی اِذا بَلَغَ اَشُدَّهُ وَ بَلَغَ اَرْبَعِینَ سَنَةً قالَ رَبِّ اَوْزِعْنِی اَنْ اَشْکُرَ نِعْمَتَکَ الَّتِی اَنْعَمْتَ عَلَیَّ وَ عَلٰی وَالِدَیَّ وَ اَنْ اَعْمَلَ صالِحاً تَرْضاهُ وَ اَصْلِحْ لِی فِی ذُرِّیَّتِی و چون وصیت از نزد خدا نازل شد کتاب و خطی سر بمهر فرود آمد و آنرا جبرئیل با امنای خدا از فرشتگان فرود آورده گفت ای محمد بفرما تا هر کس را که نزد تست بیرون کنند الا وصی ترا تا او را از ما گرفته ما را گواه بدان گرفتن آن بوصی خود گواه بگیری حال آنکه ضامن آن وصیت شود بوفای بدانچه در آن نوشته شده آنحضرت امر به بیرون کردن هر کس که در آن خانه بود فرمود سوای علی علیه السلام و فاطمه علیها السلام در میان پرده و در بود آنگاه جبرئیل علیه السلام گفت ای محمد پروردگار تو ترا سلام میرساند و ترا به تحیت و اکرام مخصوص میدارد و میفرماید که این کتابی نوشته شده است که بتو عهد و شرط میکنم و بان فرشتگان خود را بر تو گواه میکنم و من بسم گواهی را

پس

پس مفاصل پیغمبر صلی الله علیه و آله از ترس با اضطراب و حرکت در آمده در جواب سلام خدا گفت که ای جبرئیل پروردگار من سلام است و از وست سلام و بسوی او باز میگردد سلام خدای عز و جل راست میگوید و خوب میگفتی بیاور آن کتاب را چون آن نوشته را بوی داده امر کرد که آنرا بامیر المؤمنین علیه السلام دهد پیغمبر صلی الله علیه و آله آنرا بوی داده فرمود که بخوان علی علیه السلام آنرا حرف حرف خواند آنحضرت فرمود که ای علی این عهد شرط و امانت خدای من است بمن و من تبلیغ کردم و رسانیدم و نصیحت و ادا نمودم علی علیه السلام گفت پدر و مادرم فدای تو باد گواهی میدهم از برای تو بتبلیغ و رسانیدن و نصیحت دادن و راست گفتن تو آنچه را که گفتی و گواهی میدهد بان از برای تو گوش و چشم و گوشت و خون من جبرئیل گفت من بر شما گواهم و بر آن از گواهانم پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت ای علی گرفتی وصیت مرا و دانستی آنرا و ضامن شدی از برای خدا و از برای من بوفا کردن بدانچه در آنست علی علیه السلام گفت آری پدر و مادرم فدای تو باد و بر من است ضمان آن وصیت و بر خداست یاری و توفیق من بادای آن پیغمبر فرمود که ای علی اراده داری که گواه گیرم بر تو بوفای من بان وصیت از برای روز قیامت علی گفت خوبست گواه گیر آنحضرت فرمود که جبرئیل و میکائیل اکنون در میان من و تو اند و حاضرند و با ایشانند فرشتگان مقرب تا گواه گیرم ایشان را بر تو گفت خوبست باید که گواه شوند پدر و مادرم فدای تو باد من نیز گواه میگیرم ایشان را پس پیغمبر صلی الله علیه و آله گواه گرفت ایشان را و از جمله آنچه شرط کرد آنحضرت بامر جبرئیل علیه السلام با آنجناب در آنچه خدای عز و جل امر فرموده بود پس این بود که گفت ای علی وفا میکنی بآنچه در آن وصیت است از دوستی دوستان خدا و رسول او و دشمنی دشمنان خدا و رسول او و برائت و بیزاری از ایشان بشرط صبر و فرو خوردن خشم از تو و رفتن حق تو که آن وصیت و امامت است و غصب خمس تو و هتک حرمت تو گفت آری یا رسول الله و علی علیه السلام گفته که قسم بخدائی که دانه را شکافته و بنده را آفریده که شنیدم که جبرئیل علیه السلام به پیغمبر صلی الله علیه و آله میگوید که ای محمد بشناسان و بفهمان ویرا که بشرط آنکه هتک شود حرمت او که حرمت خدا و رسول خداست و بشرط آنکه رنگین شود محاسن او از سر وی بخون تازه پس چون این کلمه را از جبرئیل امین فهمیدم فریاد سخت کرده بر روی در افتادم و گفتم آری قبول کردم و راضی شدم و اگرچه هتک حرمت و تعطیل سنتها و قرآن پاره و کعبه خراب و محاسن من از سر من بخون تازه رنگین کرده شود حال آنکه همیشه صبر و حساب امر کننده باشم تا آنکه بتو برسم بعد از آن پیغمبر صلی الله علیه و آله فاطمه و حسن و حسین را طلبیده اعلام کرد بایشان آنچه را که اعلام کرد بامیر المؤمنین علیه السلام پس گفتند آنچه علی گفت آنگاه آن وصیت بمهرهای طلا که آتش بدان نرسیده بود مهر و بامیر المؤمنین سپرده شد و در آن وصیت بود سنتهای خدا و سنتهای رسول خدا و بر خواستن امت و مخالفت ایشان با امیر المؤمنین حرف بحرف چنانچه در سوره یس خدای تعالی میفرماید که اِنّا نَحْنُ نُحْیِ الْمَوْتٰی وَ نَکْتُبُ ما قَدَّمُوا وَ آثارَهُمْ وَ کُلَّ شَیْءٍ اَحْصَیْناهُ فِی اِمامٍ مُبِینٍ و پیغمبر صلی الله علیه و آله بامیر المؤمنین و فاطمه علیها السلام گفت که آیا فهم نکردید شما هر دو آنچه پیش از این بشما گفتم و شما آنرا قبول نمودید گفتند بلی فهم کردیم و چنان بود و صابریم بر آنچه ما را بد آید و خشم در آورد و چون امام حسین علیه السلام متولد شد جابر بن عبد الله انصاری بخدمت فاطمه علیها السلام رفته بولادت او ویرا تهنیت داد و در دست او لوحی سبز دید که گمان کرد که زمرد است و در آن نوشته و خطی سفید برنگ آفتاب گفت پدر و مادرم فدای تو باد ای دختر رسول خدا چیست این لوح گفت این لوحیست که خدا او را به پیغمبر صلی الله علیه و آله هدیه فرموده در آنست اسم پدر و شوهر و دو پسر من و اسم اوصیا از فرزندان من و پدرم آنرا بمن عطا فرموده است تا بشارت دهد مرا بدان پس فاطمه علیها السلام آنرا بجابر داده خواند و نسخه آنرا برداشت و در آن لوح نوشته شده بود که بسم الله الرحمن الرحیم این کتابیست از نزد خدای عزیز حکیم از برای محمد پیغمبر و نور و رسول و حجاب و دلیل او فرود آورد آنرا جبرئیل امین از نزد رب العالمین ای محمد تعظیم کن اسمهای مرا و شکر کن نعمتهای مرا

وانکار مکن آلاء مرا منم خدائی که نیست خدائی جز من منم شکننده جباران و دولت و غلبه دهنده مظلومان و قرار دهنده دین منم خدائی
که نیست خدائی جز من هر کسیکه از غیر فضل من امید داشته باشد یا از غیر عدل من ترسد عذاب میکنم او را عذاب دردرساننده
که عذاب نکنم بآن احدی از عالمیان را پس مرا عبادت کن و بر من توکل کن من پیغمبری نفرستادم که ایام او را کامل و مدت او را منقضی
کرده باشم الا آنکه مقرر کردانیدم از برای او وصیی و من فضل و زیادتی دادم ترا بر پیغمبران و وصی ترا بر اوصیا و مکرم ساختم ترا بعد وی
بچه و دو نواده تو حسن و حسین صلوات الله علیهما و کردانیدم حسن را معدن علم خود بعد از کذشتن مدت پدرش و کردانیدم حسین را خازن
وحی خود و مکرم ساختم او را بشهادت و ختم کردم از برای او بسعادت پس او فاضلترین شهید شدکان و در درجه او بلندترین شهیدانست
کردانیدم کلمه تامه خود را با او و حجت رسای خود را نزد او و بسبب عترت او ثواب و عقاب میدهم اول ایشان علی سید عابدین
و زینت اولیاء پیشین و پسر او شبیه جد محمود خود محمد باقر و شکافنده علم من و معدن حکمت من زود باشد که هلاک و تباه باشند
شک کنندکان در باره جعفر رد کننده او مثل رد کننده من باشد حق است سخن از من که اکرام میکنم منزلت جعفر را و شاد میکردانم او را
در باره شیعیان او و یاری کنندکان و دوستان او اختیار میکنم بعد از او موسی فتنه و آزمون تاریک را جهت آنکه رشته فرض من قطع
و حجت من پنهان نمیشود و اولیای من جام سرشار مینوشند کسی که انکار میکند یکی از ایشانرا انکار نعمت من کرده و کسیکه آیه از کتاب مرا تغییر
دهد افترا بر من کرده باشد و ویل برافترا و انکار کنندکان در وقت کذشتن مدت بنده و حبیب من موسی در باره علی که ولی و ناصر
من و کسیست که میکذارم بر او بار و ثقل نبوت را و امتحان میکنم او را بر کرانی و قوت برداشتن آن و بقتل میرساند او را عفریت مستکبر
و مدفون میشود در پهلوی بدترین خلق من در شهری که بنا کرده است او را بنده صالح حق است سخن از من شاد میکنم او را بمحمد فرزند او و خلیفه
او بعد از وی و وارث علم او و وی معدن علم من و موضع سر من و حجت من بر خلق منست ایمان نمی آرد بنده باو الا آنکه میکردانم بهشت
منزل او و قبول میکنم شفاعت او را در باره هفتاد کس از اهل بیت که همکی مستوجب آتش دوزخ شده باشند و ختم میکنم بسعادت از برای
فرزند او که علی ولی من و ناصر و یاری دهنده من و شاهد در خلق من و امین من بر وحی منست بیرون می آورم از او دعوت کننده راه
من و خازن علم من حسن را و کامل میکنم آنرا بفرزند او م ح م د که رحمت است بر عالمیان و در اوست کمال موسی و بهاء عیسی
و صبر ایوب پس خوار میکنند اولیای مرا در زمان او و تحفه میفرستند سرهای ایشانرا چنانچه تحفه میفرستند سرهای ترک و دیلم
پس میکشند و میسوزانند ایشانرا و میباشند ایشان ترسان و هراسان و زمین بخونهای ایشان رنکین و فاش میشود واویلا و صیحه و فریاد در میان
زنان ایشان آنجماعت اولیای من اند بحق بسبب ایشان دفع میکنم هر فتنه و آزمون تاریک را و بسبب ایشان برطرف میکنم زلزلها را و دفع مینمایم
آثار و اغلال و محنتها را بر ایشانست صلوات و رحمت از جانب رب ایشان و آنهانند هدایت یافتکان در خبر دادن جبرئیل علیه السلام
پیغمبر صلی الله علیه و آله را بشهادت آنجناب علیه السلام پیغمبر صلی الله علیه و آله در خانه ام سلمه رضی الله عنها بود و بوی فرمود که کسی نزد
من نباید حسین علیه السلام طفل بود آمد و ام سلمه او را نتوانست منع کند تا آنکه نزد آنحضرت رفت و ام سلمه از عقب او داخل شده
دید که حسین علیه السلام بر روی سینه پیغمبر است و آنحضرت میکرید و در دست آنحضرت چیزیست و آنرا میکرداند پیغمبر صلی الله علیه و آله
کفت ای ام سلمه این جبرئیل است خبر میدهد مرا که این حسین کشته میشود و این خاک اوست که در آنجا بقتل میرسد این خاک را نزد
خود نکاه دار و هر وقت که منقلب بخون کردد حبیب من بقتل رسیده باشد و در دعای برداشتن تربت امام حسین علیه السلام است که
اللهم انی اسئلک بحق هذه الطینة و بحق الملک الذی اخذها و بحق النبی الذی قبضها یعنی الهی درخواست میکنم از تو
بحق این کل و بحق فرشته که آنرا بر کرفته و بحق پیغمبری که آنرا بدست کرفته و امام جعفر صادق علیه السلام فرموده که آن فرشته که
آنرا بر کرفته جبرئیل است که آنرا به پیغمبر نموده کفت که این تربت حسینست که بعد از تو امت تو او را بقتل میرسانند و پیغمبری که

در خبر دادن جبرئیل پیغمبر صلی الله علیه و آله را بشهادت آنجناب علیه السلام

آنرا

آنرا بدست کرفته محمد است صلی الله علیه و آله پس ام سلمه کفت که یا رسول الله از خدای تعالی درخواه که آنرا از وی دفع کند آنحضرت کفت
که درخواست کردم خدای عز و جل بمن وحی فرستاد که ای محمد او را درجه ایست که بدست نمی آرد آنرا احدی از مخلوقات و او را شیعیانی است
که شفاعت میکنند و خدا قبول شفاعت ایشان میفرماید و مهدی از فرزندان اوست خوشحال کسی که از اولیا و دوستان و شیعیان
حسین باشد قسم بخدا که ایشان فیروزی یابند که کامیاب شوند روز قیامت و چون فاطمه علیها السلام بحسین علیه السلام حامله شد جبرئیل نزد پیغمبر
صلی الله علیه و آله آمده کفت زود باشد که فاطمه فرزندی آورد که بعد از تو امت تو او را بکشند پس چون فاطمه علیها السلام بحسین علیه السلام
حامله شد حمل وی مکروه او بود هنکامی که بار نهاد بار نهادن او را و حمل مکروه او بود و کسی ندیده است مادری را که پسری زاید که
مکروه او باشد و لکن مکروه فاطمه بود جهت آنکه میدانست که کشته خواهد شد و چون حسین علیه السلام متولد شد خدای عز
و جل بجبرئیل امر فرمود که با هزار فرشته فرود آمده پیغمبر را از جانب خدای تعالی و از جانب خود تهنیت دهد و در جزیره در میان
دریا مردی بود که در آن بود فطرس نام فرشته که از جمله حاملان عرش و خدای تعالی او را بکاری فرستاده بود و وی دیر کرده
کرده بود خدای سبحانه بال او را شکست و او را بآن جزیره افکنده در آنجا هفتصد سال عبادت خدا میکرد تا آنکه حسین علیه السلام
متولد شد پس آن فرشته بجبرئیل کفت ای جبرئیل اراده کجا داری کفت خدای تبارک و تعالی نعمتی بمحمد صلی الله علیه و آله انعام فرموده
و مرا فرستاده که او را از جانب خود تهنیت کویم کفت ای جبرئیل مرا با خود بر کیر تا باشد که محمد از برای من دعا کند جبرئیل او را
با خود بر کرفته چون جبرئیل نزد پیغمبر آمد و او را از جانب الله تعالی و از جانب خود تهنیت کفته از حال فطرس بوی خبر داد آنحضرت کفت
بوی که بکو خود را باین فرزند که متولد شده بمالد و بمکان خود عود نماید فطرس خود را بحسین علیه السلام مالیده بآسمان بالا رفت
جبرئیل کفت یا رسول الله زود باشد که امت تو او را بقتل رسانند و او را بر من مکافاتی است که زیارت نمیکند زیارت کننده
الا آنکه میرسانم آن زیارت را از جانب او بوی و سلام نمی کند او را سلام کننده مکر آنکه میرسانم سلام او را بوی و صلوات نمی
فرستد بوی صلوات فرستنده الا آنکه میرسانم صلوات او را بوی بعد از آن جبرئیل بآسمان بالا رفت و پیغمبر صلی الله علیه و آله بعد از
آن خود علیهم السلام دختر ام ایمن شیر و خرما و شکر با ایشان هدیه فرستاده بود آنرا نزد آنحضرت آورده از آن خوردند آنکاه آنحضرت بکنج
آن خانه رفته چند رکعت نماز کذارد و چون بسجده آخرین رفت کریه سخت کرفت و از جهت اجلال او احدی از ایشان از وی نپرسید
که چرا میکرید حسین علیه السلام برخواسته در کنار آنحضرت نشست و کفت ای پدر بخانه ما آمده و خوشحال شده بودیم بچیزی
مثل خوشحالی ما بآمدن تو بعد از آن چنان کریستی که غمکین شدیم چرا کریستی کفت ای فرزند الحال جبرئیل نزد من آمد و مرا
خبر داد که شما کشته میشوید و در جاهای متفرق بر زمین می افتید کفت ای پدر چیست از برای کسی که زیارت قبرهای ما کند
با متفرق بودن آنها کفت ای فرزند آنان طایفه چندند از امت من که زیارت شما میکنند و بآن طلب برکت میکنند و
سزاوار است مرا که بیایم روز قیامت نزد ایشان تا خلاص کنم ایشانرا از هولهای روز قیامت و از کناهان ایشان و ساکن کرداند
خدا ایشانرا در بهشت در خبر دادن حور پیغمبر صلی الله علیه و آله را و بهشت بشهادت آنجناب علیه السلام در شب معراج چون پیغمبر
صلی الله علیه و آله را بآسمان بردند و داخل بهشت شد کردش میکرد ناکاه سیبی چند دید که بزرکتر از آن سیب ندیده بود
یکی از آنها را بر کرفته شکافت و از آن حوری بیرون آمد که بالهای او مثل پرهای بزرک بالهای کرکسان بود و کفت تو از کیستی
وی کریست و کفت که از پسر تو حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام که بظلم کشته میشود در خبر دادن پیغمبر صلی الله علیه و آله آل خود را
بشهادت آنجناب علیهم السلام پیغمبر صلی الله علیه و آله خبر داد علی علیه السلام را در چهار حکایت و حسین علیه السلام را در یک حکایت بشهادت او
چنانچه کذشت و علی علیه السلام فرموده که من و فاطمه و حسن و حسین نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله نشسته بودیم که ناکاه آنحضرت ملتفت بما کشته

در خبر دادن حور پیغمبر صلی الله علیه و آله را در بهشت بشهادت آنجناب علیه السلام

در خبر دادن پیغمبر صلی الله علیه و آله آل خود را بشهادت آنجناب علیهم السلام

گریست گفتم یا رسول الله چه چیز ترا میگریاند فرمود که میگریم از برای آنچه شما بعد از من میکنند گفتم یا رسول الله آن چیست فرمود که
میگریم از ضربتی که بر سر تو و طپانچه که بر روی فاطمه و زخمی که بر ران او میزنند و زهری که بحسن میخورانند و قتل حسین پس اهل بیت
همگی گریستند گفتم یا رسول الله نیامده است ما را الا از برای بلا گفت بشارت باد ترا ای علی که خدای عز و جل با من عهد کرده
که دوست نمیدارد ترا الا مؤمنی و بغض و عداوت نمیدارد با تو الا منافقی و در وقتی که علی علیه السلام بجنگ صفین بیرون رفت
بنینوی که کنار فرات فرود آمد بآواز بلند گفت ای ابن عباس آیا این موضع را میشناسی گفت نمیشناسم گفت اگر چنانچه من
میشناسم تو آنرا میشناختی از آن درنگذری تا مثل گریه من نکنی و گریه طولانی کرد که محاسن وی تر شد و اشک بر سینه وی روان گشت
و ما هم باتفاق وی گریستیم و میگفت آه آه که چیست مرا و آل ابوسفیان را چیست مرا و آل حرب حزب شیطان و اولیاء کفر را
صبر کن ای ابو عبد الله که بپدرت رسید از ایشان مثل آنچه بتو رسد از ایشان بعد از آن آب طلبید و وضو ساخت و چندانکه خدا
خواست نماز گذارد بعد از آن گفت مثل آنچه اول گفت و ساعتی بخواب رفت چون بیدار شد گفت ای ابن عباس آیا نگویم ترا آنچه
اکنون در خواب دیدم گفت یا امیر المؤمنین چشمهای تو در خواب باد و خیر ببینی فرمود دیدم که گویا مردان از آسمان فرود
آمدند علمهای سفید با ایشان بود و شمشیرهای سفید که حمایل کرده بودند و بر این زمین خطی کشیدند بعد از آن
دیدم که گویا شاخهای این نخلها بر زمین رسید و زمین اضطراب و حرکت میکرد بخون تازه و گویا نور چشم و میوه دل و پاره گوشت و مغز
من حسین در آن غرق شده استغاثه میکند و کسی بفریاد او نمیرسد و مردان سفید که از آسمان فرود آمده بودند ندا
میکردند و میگویند که ای آل رسول صبر کنید که شما بدست بدترین مردم کشته میشوید و این بهشت ای ابو عبد الله
مشتاق تست آنگاه مرا تعزیه و تسلی داده میگویند که ای ابو الحسن مژده باد ترا که خدا چشم ترا روشن میگرداند بحسین روزی که
مردم از برای رب العالمین از خاک برمیخیزند بعد از آن بیدار شدم قسم بخدائی که نفس من در دست اوست که چنین خبر داده
صادق مصدق ابو القاسم صلی الله علیه و آله که زود باشد که اینجا را ببینم در وقتی که بجنگ اهل بغی بیرون آمده باشم و این زمین
در آسمانها کرب و بلاست مدفون میشود در آن حسین و نوزده و بروایتی هفده مرد که همگی از فرزندان من و فاطمه باشند
و این زمین در آسمانها بزمین کرب و بلا مذکور و معروفست چنانچه بقعه حرمین و بیت المقدس مذکورات بعد از آن گفت
ای ابن عباس بجهت من تفحص پشکل آهوان کن که قسم بخدا که دروغ نگفتم و هرگز دروغ نگفته‌ام و آن پشکلها زرد و برنگ زعفران است
پس ابن عباس تفحص نمود و پیدا کرد که یا امیر المؤمنین یافتم پشکلها را بصفتی که وصف فرموده بودی علی علیه السلام گفت که راست گفت
خدا و رسول خدا آنگاه برخواست بجانب آن پشکلها دوید و آنها را برداشت و بوئید و گفت اینها بعینه آنهاست ای ابن
عباس آیا میدانی که این چه پشکلهاست این پشکلهائیست که عیسی بن مریم آنها را بوئید و قصه حضرت عیسی و حواریین را چنانچه
مذکور شد بیان فرموده آنگاه با ابن عباس گفت که این پشکلها از زمان عیسی علیه السلام تا امروز باقی مانده و از طول زمان
زرد گشته‌اند این زمین کرب و بلاست و بصدای بلند گفت که ای رب عیسی بن مریم در باره قاتلان حسین و حمله کنندگان
و مخذول کنندگان او مبارک مگردان امور ایشانرا بعد از آن بسیار گریست و روز وفات فاطمه علیها السلام صلوات الله علیها امام حسین
علیه السلام که طفل بود در بغل داشت پیغمبر صلی الله علیه و آله او را گرفته گفت لعنت خدا بر کشندگان تو و لعنت خدا بر برطرف
کنندگان تو باد و خدا هلاک کند کسانی را که ترا هلاک ... و میان من و یاری کنندگان بر ضرر تو حکم کناد فاطمه زهرا گفت ای پدر
چه میگوئی گفت ای فرزند ذکر میکنم آنچه را که بتو میرسد بعد از من و بعد از تو از اذیت و ظلم و مکر و سرکشی و حال آنکه او
در آنروز با جماعتی خواهد بود مثل ستارگان آسمان باشند که فرو میروند بکشته شدن و گویا میبینم لشکرگاه ایشان و جای فرود آمدن

و تربت ایشان ای فاطمه گفت ای پدر آنکدام موضع است که وصف میکنی فرمود که موضعیست که آنرا کربلا میگویند و آن موضع
کرب و بلاست بر ما و بر این امت و خروج میکنند و بیرون می آیند بر ایشان مردمی که بدترین امت من اند که اگر یکی از ایشان
شفاعت کنند اهل آسمانها و زمینها قبول نمیشود شفاعتشان در باره او و ایشان همیشه در آتش دوزخ خواهند بود
فاطمه علیها السلام گفت ای پدر پس حسین کشته میشود گفت آری ای فرزند و کشته نشده است احدی مثل کشته شدن او پیش
از وی و میگریند بر وی آسمانها و زمینها و وحوش و گیاهها و دریاها و کوهها و اگر خدا اذن دهد باینها متنفسی در روی
زمین باقی نمیماند و می آیند نزد او قومی از محبان ما که نیست در روی زمین داناتر از ایشان بخدا و قیام کننده تر از ایشان بحق ما
و نیست بر پشت زمین احدی که بوی ملتفت ... و غیر ایشان ... اند که در ظلمات جور و شفیعان اند و ایشان وارد میشوند
حوض من فردای قیامت و چون وارد شوند من ایشانرا میشناسم بسیمای ایشان و هر اهل دینی طلب میکنند امام خود را و غیطلبند
غیر ما را و ایشان قوام زمین اند که زمین بایشان قایم است و بایشان باران میبارد و فاطمه علیها السلام گفت ای پدر انا لله و انا
الیه راجعون و گریست پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت ای فرزند ایشان شهیدانند در دنیا که بذل نفوس و اموال خود کرده اند
بآنکه از برای ایشان باشد بهشت خدا و کارزار میکنند در راه خدا و میکشند و کشته میشوند و حال آنکه وعده حق است بر خدا
و این فقرات مضمون آیه سوره توبه است که إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ
فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ وَعْدًا عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْرَاةِ وَالْإِنْجِيلِ وَالْقُرْآنِ پس آنچه نزد خداست از اجر بهتر است
از دنیا و آنچه در دنیاست از قتل ایشان ترا ... نیست کم کسی ... براو کشته شدن بیرون میرود و در خوابگاه
و این کلمه مضمون سوره آل عمران است که قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَى مَضَاجِعِهِمْ و کسی که کشته نشود
زود باشد که بمیرد ای فاطمه آیا دوست نمیداری که امر کنی فردای قیامت بفرشتگان و اطاعت کرده شود در میان شما آیا راضی
نیستی که پسر تو از حاملان عرش باشد آیا راضی نیستی که پدرت نزد تو آید و از او درخواست شفاعت کنند آیا راضی نیستی
که علی در روز قیامت بر سر حوض کوثر ... و شوهر تو آب دهد از آن حوض دوستان خود را و دور کند از آن دشمنان
خود را آیا راضی نیستی که شوهر تو قسمت کننده آتش دوزخ باشد که امر کند آتش را و آتش اطاعت او کند بیرون آرد از آتش کسی را
که خواهد و بگذارد در آن کسی را که خواهد آیا راضی نیستی که نظر کنی بفرشتگان در اطراف آسمان و نظر کنند ایشان بتو و امر تو
کنند فرمان و نظر کنند بشوهر تو و حال آنکه خلایق حاضر شده باشند و او با ایشان حکومت خصومت میکند نزد خدا و چه
مبلغ که خدا بجزا خواهد کرد کشنده پسر تو و فرزندان تو و کشندگان ترا هر گاه حجت او بر خلایق غالب و با آتش امر شود که اطاعت
او کنند آیا راضی نیستی که فرشتگان از برای پسر تو گریه کنند و هر چیزی بر او تاسف خورند آیا راضی نیستی که کسی که بزیارت او آید
در ضمان خدا باشد و خدا ضامن وی باشد و کسی که بزیارت او آید بمنزله کسی باشد که حج خانه خدا و عمره بجا آورده باشد
و از رحمت خالی نباشد و چون بمیرد شهید مرده باشد و اگر باقی بماند همیشه فرشتگان که حافظ و نگاهبان
نازله است از برای او دعا کنند و همیشه در حفظ و امان حق تعالی باشد تا از دنیا مفارقت کند و فاطمه علیها السلام گفت که
تسلیم نمودم و راضی شدم و توکل بر خدا کردم پس آنحضرت دست بر دل و چشمهای فاطمه مالید گفت که من و شوهر تو و تو و پسرانت
در مکانی باشیم که چشمهای تو روشن و دل تو شاد گردد و علی علیه السلام در جواب کتاب معویه نوشت که پیغمبر صلی الله علیه و آله
مرا خبر داده که زود باشد که امت او محاسن مرا از خون سر من رنگین کنند و من شهید میشوم و زود باشد که امت بعد از من
مبتلا و آزموده شوند و زود باشد که تو از روی مکر پسرم حسن را بزهر بکشی و زود باشد که پسرت یزید علیه اللعنة پسرم حسین را

بقتل برساند و اولا از بنای مرتکب آن گردید و زود باشد که امت متولی امر امامت و خلافت شوند بعد از تو فرزندان ابو العاص پسر مروان
ابن حکم و پنج نفر دیگر از اولاد او که دوازده امام در رشوند که آن دوازده امام ضلالت ابابکر و عمر و عثمان و معویه و پسر او یزید و هفت
نفر از فرزندان حکم بن ابی العاص که مروان بن حکم و پسر مروان و پنج نفر از اولاد پسر مروانند و اینانند که پیغمبر صلی الله علیه و آله در خواب
دید که بر منبر او میجهند مثل جستن بوزینه و امت او را از دین خدا پس بعقب بر میگردانند و عذاب ایشان روز قیامت
سخت تر از همه کس باشد و زود باشد که بیرون برد خدا انتقام از ایشان بعلمهای سیاه که از جانب مشرق آید و خوار کند ایشان را
بانان و بکشد ایشان را تمام ایشان در زیر هر سنگی و آنان ابو مسلم مروزی و بنی عباس باشند و لشکری بمدینه میفرستد مردی از فرزندان
تو که شوم ملعون خلق جفا پیشه و از کون دل بدخلق جفاکار غلیظ دل صاحب قساوت و خدا اندک او رافت و رحمت برایشان
باشد و خالوهای او از قبیله بنی کلب باشند گویا نظر میکنم بسوی او اگر خواهم میگویم نام و صفت او را و اینکه آنروز چند ساله
خواهد بود پس داخل مدینه شده اسراف در قتل و خونریزی میکند و از ایشان بگریزد مردی از فرزندان من که پاک و پرهیز
کار باشد و زمین را پر کند از سویت و عدالت چنانچه پر بود از ظلم و جور و من میدانم اسم او را و اینکه آنروز چند ساله خواهد
بود و میدانم علامت او را و وی از فرزندان پسرم حسین باشد که پسر تو بریده او را خواهد کشت و او طلبکار خون تو خواهد باشد
و صاحب و سردار آن لشکر مردی از فرزندان من که پاک و بیگناه باشد در پیش او چهار زنیست که جاریست در درون نعره میکشد
بعد از آن آن لشکر بسوی مکه روانه میشوند و من میدانم اسم امیر ایشانرا و عدد و نامها و علامات اسبهای ایشانرا و چون داخل
بیدا میشوند که زمینی است در نزدیک مدینه بزمین فرو میروند چنانچه خدا در سوره سبا میفرماید که ولو تری اذ فزعوا فلا فوت
واخذوا من مکان قریب و از آن لشکر باقی نمیماند احدی مگر یک مرد که خدا روی او را بعقب میگرداند و خدا از برای مهدی
قومی را از اطراف زمین میفرستد جدا جدا مثل پاره های ابرهای پائیز قسم بخدا که من میدانم نامهای ایشان و اسم امیر ایشان و فرود آمدن
گاه شتران ایشانرا پس مهدی داخل کعبه میشود و گریه و تضرع میکند چنانچه در سوره نمل خدا میفرماید که امن یجیب المضطر
اذا دعاه و یکشف السوء و یجعلکم خلفاء الارض و این آیه از برای ما اهل بیت است بخصوص و خبر داد پیغمبر باکه خود که ایشان
طلب خون حسین علیه السلام در قیامت خواهند کرد چنانچه در چهار حکایت خواهد آمد در خبر دادن پیغمبر صلی الله علیه و آله
بشهادت خود را در حضور آل خود بشهادت ائمه علیهم السلام روزی پیغمبر صلی الله علیه و آله نشسته بود که ناگاه حسن علیه السلام آمد چون
او را دید بگریست و گفت بسوی من آی بسوی من آی ای فرزند و هر بار نزدیکتر میطلبید تا آنکه بر بالای ران راست خود
نشانید بعد از آن حسین علیه السلام آمد چون او را دید بگریست و گفت بسوی من آی بسوی من آی ای فرزند و هر بار نزدیکتر
میطلبید تا آنکه بر بالای ران چپ خود نشانید بعد از آن فاطمه علیها السلام آمد چون او را دید بگریست و گفت بسوی من آی بسوی من آی
ای فرزند و هر بار نزدیکتر میطلبید تا آنکه در برابر خود نشانید بعد از آن امیر المؤمنین علیه السلام آمد چون او را دید بگریست
و گفت بسوی من آی بسوی من آی ای برادر و هر بار نزدیکتر میطلبید تا آنکه در پهلوی راست خود نشانید صحابه گفتند یا رسول الله
هیچیک از ایشان را ندیدی الا آنکه گریستی آیا در میان ایشان کسی نبود که بدیدن او شاد شوی فرمود که قسم بخدائی که مرا به پیغمبری
فرستاده و اختیار کرده بر همه خلق بدرستیکه من و ایشان گرامی ترین خلقیم نزد خدای عز و جل و نیست بر روی زمین بنده دوست تر نزد من
از ایشان اما علی بن ابی طالب وی برادر و یار و یاور من و صاحب بعد از امر من و صاحب علم من در دنیا و آخرت و صاحب حوض من و شفاعت من
و او مولای هر مسلمان و امام هر مؤمنی و قاید و کشنده هر پرهیزکاری است و وصی من و خلیفه من بر اهل بیت من و امت من
در زندگانی من و بعد از فوت من محبت او محبت من و مبغض او دشمن او مبغض و دشمن منست و بولایت و دوستی او امت من

در خبر دادن پیغمبر صلی الله علیه و آله بشهادت خود و در حضور آل محمد شهادت ایشان علیهم السلام

گردیده

گردیده و بعداوت او و مخالفت کنندگان او از امت من ملعون گشته و من در هنگام که او آمد گریستم جهت آنکه یاد کردم مذلت
و مکرهاست ما بعد از من بود حتی آنکه او را از جای نشستن من زایل میکنند و حال آنکه خدا او را بعد از من امام او مقرر گردانیده و هیچ حیفی
همیشه امور با او واقع میسازند تا آنکه ضربتی بر سر او میزنند که محاسن او از آن رنگین میگردد در فاضلترین ماهها ماه رمضان که نازل
شده است در آن ماه قرآن که آن هدایت است از برای مردم و دلالتهاست از هدایت و فرقان چنانچه در سوره بقره میفرماید که شهر رمضان
الذی انزل فیه القرآن هدی للناس و بینات من الهدی و الفرقان و اما دخترم فاطمه پس سیده زنان عالمیان از اولین و آخرین
و او پاره از من و نور چشم من و میوه دل من و روح من که در میان دو پهلوی من است و او حوریست انسیه هر زمان
که در محراب خود در برابر پروردگار خود می ایستد نور او روشنی میافکند از برای فرشتگان چنانچه روشنی می افکند نور ستارگان
از برای اهل زمین و خدای عز و جل بملائکه خود میگوید که ای ملائکه من بنگرید بکنیز من فاطمه سیده کنیزان من که در برابر من
ایستاده و رگهای گردن وی از ترس من میلرزد و بدل روی بعبادت من آورده گواه میکنم شما را که ایمن گردانیدم شیعه
او را از آتش دوزخ و من چون وی را دیدم یاد کردم آنچه با او میکنند بعد از من گویا میبینم او را که مذلت و خواری بخانه او داخل
یافته و هتک حرمت او و غصب حق او و منع میراث او میکنند و استخوان پهلوی او را میشکنند و طفل او را از شکم او میافکنند
و وی ندا میکند که یا محمداه و جواب نمی شنود و استغاثه میکند و کسی بفریاد او نمی رسد و همیشه بعد از من اندوهناک و غمگین
و گریان باشد گاه یاد قطع شدن وحی از خانه خود و گاه یاد فراق من میکند هر گاه شب میشود از جهت آنکه صدای مرا در تهجد قرآن
میخواندم و میشنید نمی شنود وحشت میکند و خود را ذلیل و خوار می بیند بعد از آنکه در ایام پدر خود عزیز بوده در آنوقت
خدای عز و جل انس میدهد او را بفرشتگان و ملائکه ندا میکنند بوی با آنچه ندا میکردند بمریم بنت عمران پس میگویند ای فاطمه
خدای تعالی برگزیده و پاک گردانیده ترا و برگزیده است ترا بر زنان عالمیان ای فاطمه اطاعت و خضوع و دعا کن در پروردگار خود
و سجده و تواضع کن با تواضع کنندگان چنانچه در قصه مریم در سوره آل عمران پروردگار میفرماید و اذ قالت الملائکة
یا مریم ان الله اصطفیک و طهرک و اصطفیک علی نساء العالمین یا مریم اقنتی لربک و اسجدی و ارکعی مع الراکعین
بعد از آن شروع بدرد و بیماری کشیدن کرده خادم مریم بنت عمران را به بیمارداری و تیمار او و انیس وی در بیماری او
فرستاده در آنوقت میگوید که یا رب از زندگانی ملول گشته ام مرا بپدرم ملحق کن پس خدای سبحانه او را بمن ملحق سازد
و او اول کسی باشد که از اهلبیت من که بمن ملحق گردد و نزد من آید اندوهگین و غمناک کشته و غصب حق او کرده آنوقت
میگویم اللهم العن کن ظلم کننده او را و عقوبت کن غصب کننده حق او را و خوار گردان کسی را که وی را خوار کرده و همیشه در آتش
دوزخ دار کسی را که پهلوی وی زده تا آنکه طفل از شکم افکنده و فرشتگان در آنوقت میگویند که آمین و اما حسن وی
و فرزند من پسر من و روشنی چشم من و روشنی قلب من و میوه دل من است او سید جوانان اهل بهشت و حجت خداست بر امت
امر او امر من و سخن او سخن من کسی که پیروی او کند از من است و کسی که عصیان او ورزد از من نیست و من چون نظر
بروی کردم بیاد آمد آنچه بر او واقع میشود از خواری بعد از من و همیشه چنین خواهد بود تا آنکه بظلم و عداوت کشته
شود بزهر در آنوقت بگریند از برای مرگ او فرشتگان و هفت آسمان و هر چیزی حتی مرغ در هوا و ماهیان در دریا
آب کسی که بر او گریه کند در روز قیامت که چشمها کور گردد چشم او روشن گردد و کسی که برای او اندوهناک شود در روز قیامت
که دلها اندوهگین شوند غمناک نگردد و کسی که زیارت کند او را در بقیع مدینه روز قیامت که در آن قدمها لغزند
قدم بر صراط ثابت گردد و اما حسین وی از من و پسر و فرزند من و بهترین خلق بعد از برادر خود و امام مسلمانان

ومولای مؤمنان وخلیفه خدای تعالی عالمیان و فریادرس دادخواهان و پناه بی‌پناه جویان و حجت حق بر جمیع خلایق و سید جوانان
اهل بهشت و در لباب امت است امر او امر من است و اطاعت او اطاعت من است کسی که پیروی او کند از من است و کسی که
عصیان او ورزد از من نیست و من چون [illegible] بیادم آمد آنچه بر او میکنند بعد از من گویا می‌بینم که بحرم و قدرم پناه
آورده و او را پناه نمی‌دهند و من در خواب که [illegible] او را در برگرفته امر میکنم او را که از دار هجرت من مدینه رحلت کند
و بشارت میدهم او را بشهادت پس از مدینه بیرون میرود آنجا بقتلگاه و افتادن گاه او و آن زمین کرب و بلاست کوچ میکند و زود
کشته شده جماعتی از مسلمانان یاری او میکنند آنان از سادات شهیدان امت منند روز قیامت گویا نظر میکنم بسوی که
تیر بوی انداخته‌اند و از اسب بر زمین افتاده بعد از آن سر او را مثل قوچ ذبح میکنند بظلم آنگاه آنحضرت و آنانکه در دور او
بودند گریستند صدای ایشان بفریاد بلند گشت آنحضرت برخاست و با خدا میگفت که بتو شکوه میکنم آنچه با اهل بیت من میرسد
بعد از من بعد از آن بجای خود رفت و عبدالله بن جعفر طیار و امام حسن و امام حسین و عبدالله بن عباس و عمر بن ام سلمه
و اسامة بن زید نزد معویه بودند در میان عبدالله بن جعفر و معویه سخن گذشت عبدالله بن جعفر بوی گفت که شنیدم از
پیغمبر صلی الله علیه وآله که میگفت که من اولی و سزاوارترم بمؤمنان از خودشان و بعد از آن برادرم علی بن ابی طالب اولیست
بمؤمنان از خودشان و چون او شهید شد حسن بن علی اولیست بمؤمنان از خودشان آنگاه فرزندم حسین بعد از او اولیست
بمؤمنان از خودشان و هرگاه او شهید شد پسر او علی بن الحسین اولیست بمؤمنان از خودشان و تو ای علی زود باشد که او را
دریابی تا دوازده امام که نه از ایشان از اولاد الحسین اند و عبدالله بن جعفر از امام حسن و امام حسین و عبدالله
بن عباس و عمر بن ام سلمه و اسامة بن زید گواهی طلبید در نزد معویه از برای او گواهی دادند و سلیم بن قیس هلالی گفته که
شنیدم این را از سلمان و ابوذر و مقداد و ایشان گفتند که شنیدیم آنرا از پیغمبر صلی الله علیه وآله **در خبر دادن پیغمبر صلی الله علیه وآله**
صفیه دختر عبدالمطلب را بشهادت آنجناب چون حسین علیه السلام از شکم مادر بزمین آمد صفیه بنت عبدالمطلب
او را به پیغمبر صلی الله علیه وآله داد آنحضرت زبان خود را در دهن حسین گذاشت و وی شروع بمکیدن کرد میمکید صفیه گفته که گمان
نداشتم که پیغمبر صلی الله علیه وآله باو چیزی خوراند مگر باشد الا شیر و عسل پس حسین علیه السلام بول کرد آنحضرت بجای او را بوسیده بصفیه
داد آنحضرت میگریست و میگفت لعنت کند خدا بر قومی که کشنده تواند سه بار چنین فرمود صفیه گفت پدر و مادرم فدای تو
باد چه کسی میکشد او را فرمود که [illegible] از بنی امیه علیهم اللعنة **در خبر دادن پیغمبر صلی الله علیه وآله عایشه را بشهادت**
آنجناب علیه السلام روزی حسین علیه السلام در کنار پیغمبر صلی الله علیه وآله بود با او بازی و خنده میکرد عایشه گفت یا رسول الله
چه بسیار خوش آمده است ترا از این کودک گفت وای بر تو چگونه دوست نداریم او را و مرا او خوش نیاید که او میوه دل من و روشنی
چشم من است و زود باشد که امت من او را بقتل رسانند و کسی که زیارت کند او را بعد از فوت وی مینویسد خدا از برای
او حجی از حجهای من گفت یا رسول الله حجی از حجهای تو فرمود آری دو حج گفت یا رسول الله دو حج از حجهای تو گفت آری دو حج و چهار
حج و همچنین عایشه استبعاد را زیاد و آنحضرت زیاده و دو چندان میکرد تا آنکه هفتاد حج از حجهای پیغمبر صلی الله علیه وآله
با عمرهای آن رسید **در خبر دادن علی علیه السلام بشهادت آنجناب علیه السلام** در وقتی که علی علیه السلام بجنگ صفین بیرون رفته بود
فرود آمد ابن عباس را از شهادت حسین علیه السلام خبر داد چنانچه گذشت و در جواب کتابت معویه شهادت آنجناب را
خبر داد چنانچه مذکور شد و مردی که دشمن خدا و رسول بود بعلی علیه السلام عبور نموده از آیه سوره دخان پرسید که
فما بکت علیهم السماء والارض وما کانوا منظرین بعد از آن امام حسین علیه السلام بر آنجناب گذر کرد فرمود

که لیکن

در خبر دادن پیغمبر صلی الله علیه وآله صفیه دختر عبدالمطلب بشهادت آنجناب علیه السلام

در خبر دادن پیغمبر صلی الله علیه وآله عایشه را بشهادت آنجناب علیه السلام

در خبر دادن علی علیه السلام بشهادت آنجناب علیه السلام

که لیکن این پسر حسین من میگرید بر او آسمان و زمین و نگریسته است آسمان و زمین الا بر یحیی بن زکریا و حسین بن علی علیهم سلام الله و صلواته
تا روز قیامت [illegible] که زنی از اهل مکه بود گفت قسم بخدا که این امت میکشند پسر پیغمبر خود را در دهم محرم و دشمنان
خدا آنروز را روز برکت میگیرند و آن شدنیست و در علم سابق خدا گذشته میثم آنرا بعهد از مولای خود امیرالمؤمنین علیه السلام
و بر خود و دیگران میگرید بر او هر چیزی حتی وحوش در بیابانها و ماهیان در دریاها و مرغ در هوا و آفتاب و ماه و ستارگان و آسمان
و زمین و مؤمنان انس و جن و جمیع فرشتگان آسمانها و رضوان خازن بهشت و مالک خازن دوزخ و حاملان عرش و میبارد آسمان
خون و خاکستر و بعد از آن گفت که واجب شده است لعنت خدا بر قاتلان حسین علیه السلام چنانچه واجب شده است بر مشرکان که از برای
خدا [illegible] و چنانچه واجب شده است بر یهود و نصاری و گبر جبله گفت ای میثم مردم چگونه آنروز را که حسین کشته میشود
روز برکت میگیرند میثم گریست و گفت زود باشد دعوای آن کنند بحدیثی که وضع میکنند که آنروز زیست که خدا توبه آدم علیه السلام را
قبول کرد و حال آنکه توبه او را قبول نکرد الا در ذی الحجه و دعوی میکنند که آنروز زیست که خدا توبه داود علیه السلام را قبول کرد و قبول
نفرمود الا در ذی الحجه و دعوی میکنند که آنروز زیست که خدا یونس را از شکم ماهی بیرون آورد و بیرون نیاورد او را از آن مگر
در ذی القعده و دعوی مینمایند که آنروز زیست که کشتی نوح بر جودی قرار گرفت و قرار نگرفت بر آن الا هیجدهم ذی الحجه و دعوی میکنند
که آنروز زیست که خدا دریا را بجهت بنی اسرائیل شکافت و نبود آن مگر در ربیع الاول آنگاه گفت ای جبله بدانکه حسین بن علی سید شهدات
روز قیامت و اصحاب و یاران او را بر سایر شهیدان درجات است ای جبله هرگاه آفتاب نظر کنی که مثل خون تازه سرخ شده باشد بدانکه
سید تو حسین کشته شده جبله گفت که روزی آفتاب را بر دیوارها دیدم که گویا ملحفهای معصفر است فریاد و گریه کردم و گفتم والله
سید ما حسین بن علی کشته شده است و روزی علی علیه السلام خطبه میگفت فرمود که بپرسید از من پیش از آنکه گم کنید
مرا [illegible] بخدا که هیچ نمی‌پرسید از گذشته و آینده الا آنکه خبر میدهم شما را با آن سعد بن ابی وقاص برخواست گفت یا امیرالمؤمنین خبر ده مرا
که چند موی در سر و ریش منست فرمود که بمن رسیده [illegible] که خلیل من رسول خدا صلی الله علیه وآله بمن گفته بود که زود باشد
که تو آنرا از من بپرسی و نیست در سر و ریش تو موئی الا شیطانی در بیخ آنست و در خانه تو فرزندیست که میکشد پسرم حسین را
و عمر بن سعد علیه اللعنة آنروز در پیش روی او راه میرفت و چون علی علیه السلام بعد از مراجعت از جنگ صفین بکربلا فرود آمد
نماز صبح را در آنجا کرده از خاک آنجا برداشت و بوئید و گفت چه خوش بوئی تو ای خاک حشر کرده میشوند از تو قومی که داخل بهشت
میگردند بدون حساب هرثمة بن ابو سلیم سخن آنجناب را شنیده بخانه رفته بجرداء بنت سمین که زن او و شیعه علی علیه السلام بود گفت
که حکایت کنم ترا از ولی تو ابوالحسن در کربلا فرود آمده نماز کرد و از خاک آن برداشته بوئید و گفت چه خوش بوئی تو ای خاک
حشر کرده میشوند از تو قومی که داخل بهشت میگردند بدون حساب زن گفت ای مرد امیرالمؤمنین نمیگوید بغیر از حق هرثمه گفت
که چون حسین علیه السلام آمد من در لشکری بودم که عبیدالله بن زیاد علیه اللعنة فرستاده بود چون آنجا رسیدم و درخت را دیدم آن
حدیث بیادم آمد بر شتر بر نشستم و نزد حسین علیه السلام رفته سلام کردم و آنچه از پدرش در آن منزل که حسین علیه السلام فرود
آمده بود شنیده بودم خبر دادم پرسید که تو با مائی یا بر ضد مائی گفتم نه با تو و نه بر ضد تو کودکان را وا گذاشته‌ام که از عبیدالله بن
زیاد علیه اللعنة بر ایشان میترسم گفت برو که کشتن ما را نه بینی و صدای ما را نشنوی که قسم بخدائی که نفس حسین بدست اوست
که امروز نمیشنود احدی صدای ما را که اعانت و یاری ما نکند الا آنکه خدا او را برو در جهنم می افکند و مردی نزد علی علیه السلام
آمد و گفت یا امیرالمؤمنین از وادی القری نزد تو آمده‌ام خالد بن عرفطه مرد آنجناب فرمود که نمرده است اتمام سخن کرده گفت فرمود
که نمرده است و دوباره ذکر نمودند [illegible] گفت سبحان الله خبر میدهم ترا که او مرده است و میگوئی که نمرده است

برکاه

آنکه

که قسم بخدائی که نفس من بدست اوست که روی منبر تا آنکه مقدمه لشکر ضلالت شود که علم آنرا حبیب بن حمار بر کرفته باشد حبیب بن حمار
این سخن شنید نزد آنجناب آمد و گفت یا امیر المومنین از برای خدا در باره من دعا کن بدرستیکه من شیعه توام و تو یاد کرده مرا بامری که قسم بخدا که
آنرا در نفس خود نمی بینم پرسید که تو کیستی گفت منم حبیب ابن حمار فرمود که اگر تو حبیب حماری آن علم را البته تو بر میداری دیگر گفت
البته آنرا بر میداری حبیب روی بر کردانیده رفت و امیر المومنین علیه السلام گفت که اگر تو حبیب البته آنرا بر میداری ابو حمزه
ثمالی گفت قسم بخدا که مرا این در نظر نبود تا آنکه عمر بن سعد علیه اللعنه لشکر بجانب حسین بن علی علیه السلام فرستاد و خالد
مقدمه آن سپاه و حبیب بن حمار علم آن را او کرد در خبر دادن خدای تعالی حضرت امام حسین علیه السلام بشهادت امام جعفر صادق
علیه السلام فرموده که وصیت از آسمان کتابی و نوشته بر محمد صلی الله علیه و آله فرود آمد و کتاب و نوشته سر بمهری بود مگر وصیت
الا وصیت پس حق تعالی عز و جل بر آنحضرت نازل ساخت پیش از وفات وی کتابی و جبرئیل گفت ای محمد این وصیت تست
در امت تو با اهل بیت تو آنحضرت گفت که کدام اهل بیت من جبرئیل گفت نجیب خدا و برگزیدگان از اهل تو گفت چیست نجیبان
جبرئیل گفت نجیب و برگزیده خدا از ایشان علی بن ابی طالب و فرزندان و ذریه او علیهم السلام تا میراث برند از تو علم نبوت را
چنانچه تو از ابراهیم علیه السلام میراث بردی و میراث تو از برای علی و ذریه اوست که از صلب تواند و بر آن کتاب و نوشته
مهرها بود از طلا آنحضرت آنرا بامیر المومنین علیه السلام داده امر کرد که مهر اول را بکن و بآنچه در آنست عمل نماید آنجناب مهر اول
کشاده بآنچه در آن بود عمل فرمود آنگاه آنرا به پسر خود حسن علیه السلام داد و وی مهر دوم را کشاده بآنچه در آن نوشته و بان
مامور بود عمل آورده و چون آنجناب را وفات در رسید و در گذشت پیش از آن آنرا بحسین علیه السلام داد و وی مهر
سیم را بر داشته در آنجا نوشته یافت که جنگ و پیکار کن و بکش و کشته شو و بیرون رو با قوم بشهادت که نیست شهادت
از برای ایشان مگر با تو و بفروش نفس خود را از برای خدای عز و جل آنجناب چنان کرده و چون در گذشت پیش از آن آنرا
بعلی بن الحسین زین العابدین داد و وی مهر چهارم را بر کرفته در آنجا نوشته یافت که چون علم پنهان شد ساکت شو و سر فرو
افکن و در خانه خود نشین و عبادت کن رب خود را تا آنکه بیاید ترا یقین و مراد آنجناب چنان کرده چون وفات یافت و در گذشت
آنرا بمحمد بن علی باقر علیه السلام داد و وی مهر پنجم را بر داشته در آنجا نوشته یافت که با مردم حدیث کن و فتوی بایشان ده و علوم اهل بیت
خود را منتشر و تفسیر کتاب خدا و تصدیق پدران صالح خود کن و میراث ده پسر خود را و [illegible] کن و بجز خدای عز و جل قیام ما
و در ترس و این حق کو و جز از خدای عز و جل مترس که احدی بر تو راهی نیست آنجناب چنان کرده آنرا بامامی که از عقب او بود داد
معاذ بن کثیر راوی این حدیث گفت که فدای تو کردم آن تو فرمود که ای معاذ جز این باکی نیست که دفتر برخیز و بر مردم روایت کن
معاذ گفت از خدائی که ترا از پدران خود این منزلت نصیب کرده است درخواست میکنم که نصیب کند ترا از عقب تو پیش از مرگ مثل آن
فرمود که ای معاذ کرده است خدا آنرا گفت فدای تو کردم آن کیست فرمود که این خوابیده که اشاره بعبد صالح موسی کاظم علیه السلام
کرد که خوابیده بود و عبد الله عمر که راوی دیگر این حدیث است زیاده بر آنچه گذشت روایت نموده که امام جعفر صادق علیه السلام
مهر دیگر را باز کرده در آنجا نوشته یافت که با مردم حدیث کن و فتوی ده بایشان و علوم اهل بیت خود منتشر و تصدیق پدران
صالح خود کن و جز از خدا مترس و حال آنکه تو در حفظ و امان آنجناب چنان کرده آنرا به پسر خود امام موسی کاظم علیه السلام
سپرد و همچنان موسی بعد آنرا بامامی که بعد از اوست و همچنین تا قیام مهدی علیه السلام و جبرئیل با امام جعفر صادق علیه السلام
گفت که فدای تو کردم چه کرامت بقای شما اهل بیت و چه منزلت است اجلهای شما یکدیگر را و بود احتیاج مردم بشما فرمود
که هریک از ما صحیفه ایست که در آن آنچه احتیاج است که عمل کرده شود بآن در مدت زندگانی او منقضی و تمام شود آنچه در آن

مأمورست

در خبر دادن خدای تعالی حضرت امام حسین علیه السلام بشهادت وی

مأمورات بدان میدانند که اجل وی رسیده و حسین علیه السلام صحیفه خود را خواند و ذکر و تفسیر شد از برای او آنچه واقع میشد
و در آن بعضی چیزها باقی مانده که بجا آورده نشده بود پس بجنگ بیرون آمد و اموری که باقی مانده بود این بود که ملائکه در باب نصرت
و یاری او از خدا درخواست کردند و حق تعالی بایشان اذن داد و ایشان جهت استعداد و تهیه جنگ مکث نمودند تا آنجناب بقتل
رسید و چون نازل شدند مدت حیات وی منقطع کشته شده بود فرشتگان گفتند که یا رب اذن دادی ما را در فرود آمدن
و نصرت و یاری او و چون فرود آمدیم قبض روح وی کرده بودی حق سبحانه بایشان وحی فرستاد که بر سر قبر او باشید تا آنکه
ببینید که بیرون آمده پس نصرت و یاری دهید او را و بر او و بر آنچه از شما از نصرت و یاری او فوت شده بگریید که شما
اختصاص یافته اید به نصرت و یاری او و گریستن بر وی پس فرشتگان از تعزیه و اندوه بر آنچه فوت شده بود از نصرت او
او از ایشان گریستند و چون آنجناب بیرون آید انصار و یاری کنان او باشند در زمان ظهور صاحب الامر علیه السلام
در خبر دادن امام حسن علیه السلام آنجناب را بشهادت وی روزی امام حسین علیه السلام نزد امام حسن علیه السلام رفته
چون بروی نگریست گریست امام حسن علیه السلام گفت یا ابا عبد الله چه چیز ترا میگریاند فرمود که میگریم از برای آنچه با تو
میکنند امام حسن علیه السلام گفت آنچه بر من واقع میشود زهریست که پنهان بمن میدهند و بآن کشته میشوم ولکن روزی
مثل روز شهادت تو نیست نزدیک تو می آیند سی هزار نامرد که دعوی میکنند که از امت جد ما محمد صلی الله علیه و آله اند و دین
اسلام که بدان دارند میکنند جمعیت میکنند بر کشتن تو و ریختن خون تو و هتک حرمت تو و اسیر کردن ذریه تو و غارت بار
و متاع تو و در آن وقت لعنت به بنی امیه حلال میشود و آسمان خاکستر و خون میبارد و بر تو میگرید هر چیزی حتی
وحوش در بیابانها و ماهیان در دریاها و دانستن آنجناب علیه السلام بشهادت خود و اعلام دادن خود بآن و حاضر شدن ملائکه آنحضرت
ابو عبد الله حسین بن علی علیه السلام فرمود که من کشته گریه و اندوه کشته میشوم و یاد نمیکند مرا مومنی الا آنکه میگرید و
روایت وارد شده است که چون آنجناب در سفر کوفه بر چشمه فرود آمد مردی از اهل کوفه که کنیه او ابو هرم بود
بآن جناب وارد شده گفت ای فرزند پیغمبر چه کس ترا از مدینه بیرون کرد فرمود ویلک ای ابو هرم مرا دشنام دادند
و صبر کردم و طلب مال نمودند و صبر کردم و طلب خون نمودند بگریختم قسم بخدا که مرا بکشند بعد از آن میپوشاند خدا بر ایشان
لباس خواری شامل و میگمارد بر ایشان شمشیر قاطع و مسلط میکرداند بر ایشان کسانی را که خوار کنند ایشان را و چون
بکربلا فرود آمد پرسید که این کدام موضع است گفتند کربلاست فرمود که قسم بخدا که امروز روز کرب و بلاست و این موضع است
که ریخته میشود در آن خونهای ما و مباح میکردد در آن حرم ما و در روایت وارد شده که آنجناب از فاطمه و از پستان وی شیر
نخورده و او را نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله آوردند و آنحضرت انگشت شهادت خود را بدهن وی گذاشت از آن میمکید و دو سه
روز او را کافی بود و از گوشت رسول خدا صلی الله علیه و آله گوشت وی روئیده بود و بروایت دیگر آنجناب را نزد پیغمبر صلی الله
علیه و آله آورده زبان مبارک در دهان وی میگذاشت و وی بدان اکتفا می نمود و از پستان زنی شیر نخورده و علامه
حلی در کتاب منهاج الصلاح گفته که پیغمبر صلی الله علیه و آله حسین علیه السلام را بر ران راست خود و پسر خود ابراهیم را بر ران
چپ خود می نشانید و یکبار آنرا و یکبار این را میبوسید روزی جبرئیل علیه السلام نازل گشته بوی گفت که خدا ترا
سلام میرساند و میگوید که من جمع نمیکنم این دو را از برای تو یکی از ایشان را اختیار کن تا آن دیگر را بر کیرم آنحضرت
تامل کرده گفت [illegible] من حسین علیه السلام را اختیار کردم چه هرگاه ابراهیم بمیرد من بر او میگریم و هرگاه حسین
بمیرد من و علی و فاطمه میگرییم پس ابراهیم بعد از سه روز رحلت کرد و هرگاه حسین علیه السلام آمدی آنحضرت گفتی که

در خبر دادن امام حسن علیه السلام آنجناب را بشهادت وی

و دانستن آنجناب علیه السلام شهادت خود و خبر دادن بشهادت خود بآن و سایر خصایص آنحضرت علیه السلام

مصیبتی که فرزند خود ابراهیم را فدای او کردیم پس حال انصاری خوبست که تمهید ترک طریقهٔ باطل خود کرده در دین این ذبح عظیم که کتب
هر ملتی جنابی را ثابت کردیم بر عظمت و شرافت و بزرگواری او گواهی میدهند داخل شوند و در زمرهٔ شیعیان امام اهل البیت علیهم السلام خود را داخل و از
تا از آنجا موافق کرده احادیث خوب آنها مذکور گردید محسوب شوند و شیعیان این دولت عظمی را قدر دانسته فرصت این مدت روزه
عمر را غنیمت شمارند و نا امید و پشیمان شوند و در آن کسند که بزیارت حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام مشرف شوند زیرا که چنانچه
از این احادیث مفهوم میشود زیارت آنحضرت سبب آن درجه و مرتبه در نزد خدای تعالی در جهات است که این کس بسبب امور دنیا اهمال
در آن ورزیده خود را باین درجهٔ عظمی برساند ما اصابنا من حسنة فمن الله و ما اصابنا من سیئة فمن انفسنا والله یهدی
الی طریق الصواب الاصحاح الثالث والعشرون من سفر التکوین الخلایق توریة و کانت حیات سارة مائة و سبعة و عشرین سنة
و حیات ساره و مدت عمر او یکصد و بیست و هفت سال شد و ماتت فی قریة اربع التی حبرون فی ارض کنعان و مرد ساره
در ده اربع که آن حبرونست که در زمین کنعان واقع میباشد و جاء ابراهیم لینوح علیها و یبکیها و آمد حضرت ابراهیم از برای
اینکه نوحه بکند بر او و ندبه کند او را یعنی بر او گریه بکند و ضریبها را و را انشاد ثم انه نهض من میته و کلم بنی حیث
فقال انی غریب و ملتجی عندکم فاعطونی ان یکون معکم قبرا ادفن فیه میتی پس برخواست بعد از آنکه گریه کرد بر میت خود
و سخن گفت با بنی حیث و این حیث که در اینجا یاد شده معلوم نیست که در توریة لیف گفته است که حث میشود پس گفت بدرستی
که من غریبم و پناه آورده ام بشما پس دوست دارم و میخواهم اینکه مالک و صاحب بشوم قبرستانی در میان شما که دفن
کنم در آن قبر میت خود را فاجاب بنو حیث و قالوا اسمع منا یا سیدنا انک عندنا ملک من الله و فی خیار قبورنا
ادفن میتک فلیس منا احد یمنعک من قبره ان تدفن میتک فیه پس جواب دادند بنو حیث و گفتند که بشنو از ما
ای بزرگ و صاحب ما بدرستی که تو سرکرده هستی از جانب خدا و در بهترین قبرستانهای ما دفن بکن میت خود را زیرا که در میان
ما احدی نیست که منع کند ترا از مقبرهٔ خود تا آنکه دفن نمائی میت خود را در آن فقام ابراهیم و سجد لشعب الارض
لبنی حیث پس برخواست حضرت ابراهیم و سجده کرد مر اهل آن زمین را یعنی بنی حیث را و قال لهم ان کان فی نفوسکم ان ادفن
میتی فاسمعونی و تکلموا من اجلی مع عفرون بن صاحر و گفت آنحضرت مر ایشانرا اگر در خاطر شما هست و میخواهید که دفن
کنم میت خود را پس بشنوید از من و حرف بزنید از برای خاطر من با عفرون ابن صاحر از این فقرات معلوم میشود که جماعت
کفار بوده است و حضرت ابراهیم میخواست که ساره را در میان قبور کفار دفن نماید و چون این عفرون نام مؤمن بوده است
اینست که حضرت ابراهیم بایشان گفته است که اگر شما میخواهید که من میت خود را دفن کنم از برای خاطر من با عفرون حرف
زنید که زمین مزرعه که دارد بمن بفروشد تا قبرستان کنم او را چنانچه فقرات آینده دلالت بر این معنی دارد لیعطینی
المغارة المضاعفة التی فی طرف حقله بفضة تستوجبها یعطینی ایاها بحضرتکم لاصوذ قبرا از برای آنکه بدهد
بمن آن مغارهٔ دو مرتبه را یعنی سرداب دو مرتبه که در انتهای زراعت خود دارد به نقره که قیمت آن میباشد و آنرا از برای قبر
ثابت میکنم بدهد بمن آنرا در حضور شما تا آنکه از برای خود قبرستان کردن او را در تصرف خود داشته باشم فکان عفرون
ساکنا بین بنی حیث فاجاب عفرون و قال لابراهیم و جمیع الداخلین باب القریة یسمعون و ساکن بود عفرون در آن سال
در میان بنی حیث پس جواب داد عفرون و گفت مر حضرت ابراهیم را در وقتی که همه آنانی که داخل میشدند از در آن ده میشنیدند
لیس کذلک یا سیدی بل انت تسمع منی ان الحقل قد اعطیتک و المغارة التی فیه بحضرة بنی شعبی و ادفن میتک
نیست چنان که تو گفتی ای صاحب من بلکه تو باید بشنوی از من بدرستی که مزرعه را بخشیدم بتو با مغاره که در آنست در حضور

پس آن

پس آن امت من پس دفن کن میت خود را فسجد ابراهیم قدام شعب الارض پس سجده کرد حضرت ابراهیم در برابر اهل آن زمین
و کلم عفرون قدام الشعب و قال و حرف زد با عفرون در برابر اهل ده و گفت ارغب ان تسمع قولی فانا اعطی فضة ثمن الحقل
فخذها و هکذا ادفن میتی پس میخواهم من این را که بشنوی قول مرا پس من میدهم نقره قیمت مزرعه را پس بگیر آنرا و همچنین
من دفن خواهم کرد میت خود را در آن فاجاب عفرون و قال له یا سیدی اسمع منی فالارض التی تطلبها انما ثمنها اربعمائة
مثقال من الفضة هذا هو الثمن بینی و بینک فماذا یکون هذا فادفن میتک پس جواب داد عفرون و گفت مر حضرت ابراهیم
که ای صاحب من بشنو از من این زمینی را که تو میخواهی قیمت آن چهارصد مثقال از نقره میشود اینست آن قیمتی که میان من
و تو در سر آن مزرعه هست پس چه چیز است و چه میشود این پس هر گاه مالیتی ندارد دفن کن میت خود را فلما سمع ابراهیم
ذلک وزن الفضة التی کان طلبها عفرون و بنو حیث یسمعون اربعمائة مثقال من الفضة الجایزة فی نقد التجار
پس چون شنید ابراهیم این را کشید آن نقره را که جاری در معاملات تجار بود فوجب الحقل الذی قد کان لعفرون و المغارة المضاعفة
التی کانت فیه الذی قبالة ممرا الحقل و المغارة و جمیع الشجر الذی فی الحقل و جمیع حدوده مستقرا پس ثابت شد آن
مزرعه که از برای عفرون بود و آن مغاره دو مرتبه که در آن مزرعه بود که در برابر ممرا که جائیست واقع شده بود مزرعه
و مغاره و همه درختانی که در آن مزرعه بودند و همه حدود آن زمین مزرعه و در آن لابراهیم ملکا و بنو حیث
ینظرون و جمیع الذین کانوا یدخلون باب تلک المدینة از برای حضرت ابراهیم بعنوان ملکیت و بنو حیث نگاه
میکردند و همه آنانی که داخل شده بودند در آن شهر را و هکذا دفن ابراهیم سارة زوجته فی مغارة الارض
الحقل المضاعفة التی قبالة ممرا هذه هی حبرون فی ارض کنعان و از پی کو... دفن کرد حضرت ابراهیم ساره زن
خود را در مغارهٔ مزرعه یعنی در سرداب مزرعه که آن مغاره دو مرتبه است در برابر ممرا واقع است این آن حبرونست
که در زمین کنعانست و ثبت الحقل و المغارة التی کانت فیه لابراهیم لملک مقبرة من بنی حیث و ثابت شد آن مزرعه
و سرداب که در آن بود ملک از برای حضرت ابراهیم که قبرستان او شد رقم مزخرفات فصل بیست و سیم غریب کتاب آنست
اینکه جرائیم ملعون از برای نصاری ترتیب داده است که هر چند از اول این تالیف تا حال آنرا دانسته ام که یک فصل از آنرا
بهم که در آن فصل این ملعون کفر الحاد و تهمت بر انبیا ننوشته باشد دست بهم نداد بلکه هر فصل را بیک گونه کفر
قطع کرده است و چون در کفر گفتن مشق خود را رسانیده بود در یکی از این فصول نسبت امر معیوب بیکی از انبیا نکرده
تا آنکه مبادا بگویید که جرائیم غلط کرده است در اینجا فلذا سخن حق را گفته است و با وصف این که جرائیم در هر فصلی آنرا
از کفر پر و بی نفاق کرده است این جماعت کور دل در صحرای کفر جرائیم چون خران پای در گل مانده دست از اتفاق
کتاب آن ملعون و اعتقادی که باین کتاب دارند بر نمیدارند بلکه روز بروز در نزد ایشان هم این و هم آن بیشتر اعتبار دارد
حقا که آن قبای مذهبی که از آیهٔ کریمه که خدای تعالی در قرآن مجید فرموده است حاصل میشود بر اندام ایشان موافق آمده است
که ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و لهم عذاب عظیم یعنی مهر نهاده خدای تعالی بر دلها
و گوشهای ایشان و بر چشمهای ایشان پرده هست که راه حق را نمی بینند و از برای ایشان است عذاب عظیم زیرا که این قوم
از بسکه خود را بکفر و زندقه آلوده کرده اند از نور هدایت الهی بمرتبه دور افتاده اند که مهر بر دلها و بر چشمهای ایشان
زده شده است و دود کفر و الحاد پیش چشم ایشانرا گرفته است که هیچ وجه از نور هدایت منتفع نمیتوانند شد نعوذ بالله
من غضب الله پس اگر چنین نباشد محالست که کسی بملعون مردود و بکتاب چنینی با این همه کفر و زندقه که در آن مرقوم است

اعتقاد کرده این را کتاب دین و آنرا بهتر از خود بدانند و از جمله کفرهای این بهتر و اعلی الاطلاق هم فرقهای نصاری بلکه فرقه
یهود هم که امروز بغیر ازین کتاب او و از عبری بلغتی ترجمه کرده است کتاب دیگر ندارند که درین فصل بیست و سیم این کتاب نوشته است
اینست میگوید که چون ساره زوجه حضرت ابراهیم بعد از انکه یکصد و بیست و هفت سال رسیده بود در شهر اربعه که حبرون است و
در زمین کنعان واقع میباشد متوفی گردید حضرت ابراهیم آمد اما نمیگوید که از کجا آمد از برای آنکه گریه و زاری بر فوت ساره بکند
از ینجا معلوم میشود که حضرت خلیل الرحمن در هنگام وفات ساره در آن زمینی که او توقف داشت سکونت نداشته است و درینجا اثبات
میشود آنچه نصاری انکار دارند که حضرت ابراهیم با حضرت اسمعیل مدتی در زمین مکه معظمه توقف داشت خصوصا در اوقاتی که بنا
کردن بیت الله الحرام که از زمان طوفان نوح تا زمان آنحضرت مخفی گشته بود اشتغال داشته بامر الهی او را بنای تازه عمارت میکرد
و بعد از وفات با آن زمین تشریف آورد که حضرت اسمعیل را در باب میثاقی که الله تعالی از وگرفته و امانتی که باو سپرده بود و در باب
میراث پیغمبران که بخلیل الرحمن رسیده بود وصی خود گرداند زیرا که هرگاه در زمینی که ساره توقف داشت آنحضرت ساکن میبود
باشد معلوم است که در انوقت یا بنای کعبه یا از برای وصی کردن حضرت اسمعیل در زمین مکه بوده است پس بعد ازین جرائیم
نقل میکند که حضرت ابراهیم بعد از تعزیه ساره از فرزندان حت که همان حیتوس فرزندان حام است که جرائیم در همه جای این کتاب
که ساخته است ایشان را کافر ماهی و مغضوب درگاه الهی قلم داده است التماس نمود که قدری زمین از برای دفن ساره زوجه او بوی
بفروشند و با وصف آنکه جرائیم خود نقل کرده است که فرزندان حت هرچند کافر حبث بودند نبوت و سرکرده بودن حضرت
ابراهیم از جانب خدا بر روی زمین اعتراف داشتند مکرر بوی عرض نمودند که اختیار زمین ما با تست در هر جا که میخواهی بیت خود را
دفن کن آن ملعون اکتفا باین تناقض نکرده کار را بجائی رسانیده است که میگوید که حضرت ابراهیم برخواست و سجده کرد امت زمین را
یعنی کفار را که فرزندان حت بودند و جماعت حیتوس نامیده میشدند و بنابر عناد و عداوتی که از خلیل الرحمن در سینه جرائیم
ملعون پنهان بوده است اکتفا بیک مرتبه گفتن کفر چنینی نکرده بعد ازین درهمین فصل آن کفر را تکرار نموده با قید تازه تاکید
کرده است میگوید که حضرت ابراهیم در برابر امت زمین سجده کرد و این تکرار از برای آن بود که نه تنها آن عداوتی را که از خلیل خدا
در سینه خود پنهان داشت موکد گرداند بلکه آنرا بر همه نصاری بسبب این تکرار ظاهر نموده ایشان را در کفر بجلیل گفتن و تهمت
بخلیل آنجا بر بستن مصوبت خود کافر بمثل و نظیر ساخته قرین خود گرداند اما چون این سجدهای غیر حق که این ملعون
در اینجا بحضرت ابراهیم و در جاهای دیگر بآنحضرت و سایر انبیا نسبت میدهد کفر اول او اینست بلکه دو برابرش اینست زیرا که
در فصل هجدهم این کتاب چنین سجده از برای غیر خدا بحضرت خلیل الرحمن در فصل نوزدهم بحضرت لوط نبی نسبت میدهد بتفاوت
همین در آنجا که آن سجده را از برای ملائکه و درینجا از برای کفار بقلم در آورده است و کمترین در ضمن ردی که بر خرافات آن دو فصل
مذکور نوشته ام در انجائی که آن سجده را نسبت بحضرت ابراهیم داده است جواب او را گفته اسم کفر او را ظاهر کرده ام پس هر کس که خواهد باینجا
رجوع نماید و به بیند که همین کفر و همان اقرار که در آنجا گفته است بجوی کلوله حج کرده از دور انداز رد و لعن بعزت باد دولت ایمان
بیان دل نصاری بعنوان جرائیم نمی بریده ام که با وجود قساوت قلب ایشان امیدهست که از انطرف بجد رفته ایشان را بایمان
برگرداند و اگر توفیق نیافتند زخم آن کلوله در دل ایشان مانده سبب نیافتن عذاب دنیا و جهنم از برای ایشان بشود پس
بنابرین درینجا مناسب که از ایشان همین را بپرسیم که این سجده در اینجا جرائیم ملعون نوشته است که حضرت ابراهیم خلیل خدا
مکرر در برابر امت زمین یعنی کفار بجا آورده است چه سجده بود و اگر گویند که سجده تعظیم بوده است جواب میگوئیم که چون
میشود که پیغمبر خدا بدون تقیه هر چند که نصاری به تقیه قایل نیستند و بدون سببی چنانچه از ین عبارت مفهوم میگردد

در برابر کفاری

در برابر کفاری که مستحق هیچگونه تعظیمی نیستند سجده تعظیم ایشان را بجا بیاورد و اگر گویند که سجده تعظیم کفار نبوده بلکه شکر الهی بود
که چون فرزندان حت که امت زمین بودند مهربانی نسبت بآنحضرت بجا آورده بودند و حضرت ابراهیم این معنی را از جانب پروردگار
دانسته در برابر ایشان از برای شکر گذاری خدا سجده شکر کرد جواب آنست که این جواب ناصواب است زیرا که حضرت ابراهیم چنانچه قبل
ازین در فصل بیست و یکم مذکور گردید در انوقت خانه خدا را در بیابان بئر شبع که از قرینه مفهوم میشود که مکه معظمه است بنا
کرده بود پس هرگاه آن سجده او سجده شکر بوده حضرت خلیل الرحمن در انوقت رو بقبله یعنی بیت الله نکرده سجده برای پروردگار
خود را بجا نمی آورد که چه بایست رو بکفار کرده در برابر آنها سجده شکر الهی را بفعل بیاورد و اگر نصاری هنوز بگویند
که اصل سجده به نیت بر میگردد از برای هر که هست در برابر هرچه باشد جواب آنست که چنین است بلکه بر خدای تعالی است
که بندگان خود را اعلام نماید که رو بکدام طرف سجده او را باید که بجا بیاورند تا آنکه آن سجده که با نظر میکنند چون بنا
بر اطاعت الهیست با نیجا نه برگردد و اگر نه لازم می آید که آنچه خدای تعالی در کتب نصاری و هم کتب دیگر کرده است که در
برابر بت سجده مکنید بیجا باشد و اگر این عذری که نصاری درینجا از برای رنگین کردن بت پرستی که در دین خود قرار داده
می آورند حق می بود میبایست که خدای تعالی اینقدر تاکید در باب بت نساختن و در برابر آنها سجده الله تعالی نکردن
چنانچه از همه کتبی که در میان ایشان متداولست ثابت میگردد نکند پس ثابت است که سجده خدای تعالی را در برابر چیزی
که خدا اذن صریح نداده باشد که در برابر آن سجده مرا بکنید بجا آوردن کفر است و جرائیم بنابر آنکه صورت پرستی خود را
در نظر پیروان طور خواسته است صورتی بدهد نسبت بحضرت ابراهیم این گونه تهمتی بسته درین فصل نوشته است که حضرت
ابراهیم در برابر امت زمین سجده نمود از برای آنکه هرگاه کسی بر بت پرستی که ایشان در مذهب افترا او خود قرار داده اند انکار
بکند باین سجده حضرت ابراهیم که درینجا ذکر کرده است دفع آن اعتراض نماید و ازین راه است که این سجده را مکرر ذکر نموده است
و گفته است که حضرت ابراهیم سجده را در برابر امت زمین یعنی فرزندان حت بجا آورد و اما چون میدانم که این همه کفرها که
جرائیم مرتد از خدا بحضرت خدای تعالی گفته است و این تهمتی که درینجا بحضرت ابراهیم و در جاهای دیگر بسایر انبیا بسته است
از برای همین بوده که جوابی از برای بت پرستی خود در کتب خود داشته باشد و چون نسبت بدین حضرت ابراهیم که دین اسلام است
و امروز امت بهترین فرزندان آنحضرت یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله آن دین را دارند طعنها در باب رو بکعبه کردن اهل اسلام
در اوقات عبادات و تعظیم نمودن حجر الاسود در وقت حج کردن و در وقت سجده نماز پیشانی بر مهر گذاشتن باعتقاد خود میباید و
تهمت همکاری خود را باهل اسلام میبندد مناسبست که در باب همه این مراتب کلمه چند بگوئیم و اگر جوابی داشته باشند بشنویم
تا آنکه هویدا گردد که هر کس بچه کار مشغول میباشد و اما چون این مرض طاعون بت پرستی و سایر کفرها در میان امت حضرت
عیسی افتاده است از طفیل پیلوس ملعون است که از قبیل سگ گر در میان ایشان افتاده بمرتبه هوا و هوس ایشان را شغف
ساخته است که امروز کسی در میان ایشان نیست که از طاعون چنین جان بیرون به برد و اما چون منشا زهر طاعون سمیت است
سم داستی نیکو علاج میکند مناسب که قدری از زهر این افعی مانند ارواح یعنی پیلوس گرفته با جواب اقوال او ممزوج نموده
تریاق فاروق تازه از برای دفع سمیت نصاری ترتیب بدهیم اما زهر پیلوس ملعون که علت حدوث طاعون در میان
نصاری شده است اینست که در فصل شانزدهم کتابی که بشخصی تیماتاوس نام نوشته و در الجا بیرون انخوس خطاب کرده است
و در جواب سؤالی که ایشان از او کرده بودند که ماکولاتی که به بتها قربانی شده اند بخورند یا نه میگوید که پس بدانید که در دنیا
هیچ بت نیست و هیچ خدائی نیست مگر یکی خدا و پیلوس در ضمن این زهر مانند سخن اهل بت بنصاری بفهماند آنچه صورت موجود

کرشیخ شبستری نیز آنرا از بیلوس یا از استاد او افلاطون فرا گرفته در لباس این شعر بیان نموده است که اگر مسلمان بدانستی
که بت چیست بدانستی که دین در بت پرستی است بعضا که مسلم بوحدت موجود قایل باشد و بنابر آن اقرار داشته باشد که بت هم خدا
پرستیدن بت را هم خدا پرستی خواهد دانست زیرا که بت در خود چیزی نیست بغیر از یک خدائی که در همه چیزهاست و از اینجا نصاری
لازم کرده اند که جرائیم را تجویز کنند و هر بتی که خدای تعالی در همه کتب حق کتبی که جرائیم ملعون از برای ایشان ترتیب داده است منع از پرستیدن
آنها فرموده ایشان را بپرستند به مرتبه که هیچ بت پرستی چنان عبادتی به بتهای خود نکرده باشد و اینک که جرائیم ملعون از برای
اثبات قول پدر مردود خود در این فصل و در اکثر جاهای این کتاب و غیره نقل میکند که پیغمبر عظیم الشان چون حضرت ابراهیم در برابر
کفار مجادله کرده است از برای آنکه برساند که چون همه چیز یک خداست پس هیچ کم با این اعتقاد که هر کس هر چیز که پرستد بیک
خدا کرده شده خواهد بود و اما چون هرگاه این قول بیلوس مردود و سانوس را باطل کنیم قول جرائیم پیرو او که بنابر قول آن
ملعون این کونه کفرها در کتب سماوی داخل کرده از آنها کتاب از برای نصاری ساخته است باطل خواهد شد و از ابطال قول
این رو ضال مضل بطلان قول شبستری و پیروان او نیز هویدا خواهد گردید پس در اینجا اولا مناسب که از قول خدای
تعالی در کتابی که جرائیم از برای نصاری ترتیب داده است ثابت کنیم که بغیر از یک خدا بت در دنیا نمیباشد و پرستیدن بت کفر
عظیم و عملی بسیار قبیح بوده است و میباشد و بهر وضع که باشد پرستیدن آنها ممنوع بوده است تا آنکه قول بیلوس ملعون
که میگوید که در دنیا هیچ بت نیست و هیچ خدائیست مگر یکی را دروغ بیرون آمده هریانی که جرائیم و نصاری پیروان او
در بالای این قول او کذاشته اند خراب و ویران گردد پس چون نقل نمودن همه اسناد و بشماره که در کتبی که امروز در دنیا
نصاری متداول میباشد موجود است بطول می انجامد همین یک سند که در فصل ششم کتاب باروخ نبی از زبان حضرت
ارمیا مذکور است اکتفا مینمائیم زیرا که نصاری آن کتاب را از قول خدا میدانند و در آن فصل باروخ نبی از زبان
حضرت ارمیا از قول پروردگار بجماعتی که معصیت کار بودند چنین از وقوع خبر میدهد که بسبب گناهان بسیار که در درگاه
کبریا کرده بودند ایشانرا با اسیری بزمین بابل خواهند برد پس خدای تعالی در آنکتاب باسناد دو پیغمبر یعنی ارمیا و باروخ
میفرماید که ای بنی اسرائیل وقتی خواهد آمد که شما در میان کفار پراکنده خواهید شد بسبب گناهانی که بدرگاه حق تعالی
کرده اید و آنجا نه از برای تنبیه و امتحان شما را با آنها مخلوط خواهد ساخت اما از راه لطف و احسان خبر میکنم شما را
که چون داخل زمین ایشان شوید چون دو آن نمی گذاشتند که در زمین اسلام کفار بتهای خود را نمایان کنند و بت نگاه بدارند بدین
جهت میفرماید وقتی که در زمین کفار داخل شوید آنچه در زمین خود ندیده بودید خواهید دید خدایان از طلا و نقره و سنگ
و چوب ساخته که بت پرستان در بالای دوشهای خود بر میدارند و آنها را بیکر دانند از برای آنکه کفار از ایشان بترسند
پس شما با خبر باشید که مبادا خود و اصل الجماعت کرده از آنها بترسید زیرا که از برای آنکه در آنوقت نترسید از حال الشمائل
تعلیم میکنم که در وقتی که ملاحظه کنید که جمع کثیری از پیش و عقب آنها یعنی بتها را سجده میکنند و پرستش مینمایند شما
وقتی در میان دل خود بدرگاه خداوند ما لیتا بنالید و بگوئید که ترا ای رب العالمین به تنهائی سجده و پرستش میباید
نمود و از آنکه میفرماید در دل خود بگوئید معلوم میگردد که در دین حضرت موسی تقیه واجب بوده است چنانچه در دین
ما واجب است بعد از آن خدای تعالی میفرماید که هر گاه شما در دل خود این تضرع را بگوئید بدانید که من ملک خود را بجهت
محافظت شما تعیین خواهم نمود تا آنکه شما را از همه خطرهای ایمانی نگاه دارد و من ایمانهای شما را چون با و سپرده ام
از او باز خواست خواهم کرد و چرا باید از آن بتها بترسید در حالی که زبان آنها را درودگر تراشیده نازک ساخته است

وبعد از آن

وبعد از آن آنرا بنقره یا طلا اطلا کرده اند پس چیزهای را از ایشان متصور میکردند و با وصف آنکه سخن میتوانند گفت دروغگو اند و اکثر آن
بتها کر و لال خواهید دید از طلا ساخته شده اند زیرا که همچنانچه دختر زشت رو برای حسن بجهت رسانیدن زیور و آرایش دوست میدارد همچنین
آن بت پرستها چون میدانند که بتهای ایشان چیزهای زشتند بجهت آنکه حسن ما دیتی در نظر جاهلان پیدا کنند ایشانرا از طلا میسازند
و تاجهای طلا در بالای سر بتهای که خدایان خود میدانستند میگذارند و بعد از آن محافظان آنها از آن طلا و نقره دزدیده در مخارج خود صرف
مینمایند و از آن طلا و نقره بفواحش و پیران داده میدهند و با ایشان فجور مینمایند و آنها چون آن بتها را خدا میدانند همان طلا و نقره
که از آن محافظان بتها گرفته اند از برای خدایان خود نذر کرده باز بدست محافظان بتها میدهند که صرف خدایان کرده زیورها از برای
ایشان بسازند بدانید ای بنی اسرائیل که ایشان چنین خدایان اند که اگر از طلا و نقره اند از زنگ و اگر از چوب اند از موریانه ایمن نیستند
بدین علت محافظان آنها برای ایشان لباسها از کنده و از پارچهای ابریشم قرمز میسازند و میپوشانند و روهای ایشانرا که از گرد
مکرر پاک میکنند تا آنکه زنگ نگیرند و موریانه در ایشان کار نکند و گرد و غباری که از زمین برخواسته در بالای آنها مینشیند برخیزد
و بدانید که آن خدایان عصائی که نشان پادشاهی و حکومت مملکت است در دست دارند مثل مردان با وصف آنکه قدرت ندارند که
اگر کسی با ایشان خفت رساند یا نافرمانی بکند او را بکشند و بدانید که اگر شمشیر و طبر زین در دست دارند اما اگر کسی با ایشان نزاع
کند و اخذ و لایت ایشان کرده نمیتوانند که با ایشان جهاد کنند و آن هر دو زره که برای بریدن زیورهای ایشان لجاهای ایشان
داخل شود خود را و مال خود را محافظت نمیتوانند کرد پس بدین علامتهای که من بخش از تفرقه شدن شما از خدایان الجماعت شما را
خبر داده ام در وقتی که ایشان را می بینید بدانید که خدا نیستند و از ایشان مترسید زیرا که آن خدایان از قبیل کوزه اند که اینکه بعد
شکسته شدن در رو انداختن و هیچ کار از و بر نمی آید و علامت دیگر سوای آنچه فرموده ام اینست که در یک خانه آن خدایان در روح نصب
کرده اند بدون حس و حرکت با چشم پر از گرد و غبار که از قدمهای آن کسانی که در آن خانه تردد میکنند برخواسته بر ایشان نشسته اند
و در آنمکان هستند محافظان که درهای آن خانه را بقفلهای عظیم محکم می بندند از قبیل کسی که بسبب گناه عظیم پادشاه او را حبس نموده
باشند که بت خود را در گور بگذارد آن بتها را در آن خانه محکم میسازند و با احتیاط تمام در آن خانه را می بندند و آن محافظان خلایق
خود را از آن محکم نگاه میدارند که مبادا دزد ایشان را ببرد و در برابر آنها چراغها و شمعهای بسیار روشن میکنند با وجود آنکه هیچکدام از آن
بتها هیچیک از آن شمعها را نمیتوانند دید زیرا که از بابت ستونهای چوبی اند که در خانه نصب کرده باشند و الجماعت اعتقاد دارند
که دلهای ایشان مارها از زمین بلیسیدن بر میدارند و هر چند جانوران ایشانرا و لباسهای ایشانرا که پوشیده اند میخورند با خبر نمیشوند
و روهای ایشان که از دود و دیگر که در آن خانه میشود سیاه میباشد یعنی از دود بوهای خوش زکنند و غیره که یاد ریان در برابر آنها
میسوزانند و در بالای سر و بدنهای ایشان خفاش و پرستوک و سایر پرندهها و کربهها راه میروند و می نشینند بدون آنکه خود
توانند آنها را منع نمود و شما از این جا بدانید ای بنی اسرائیل که ایشان خدایان نیستند و از ایشان مترسید زیرا که آن طلائی
که دارند نگاه نمود و صفا ندارد که اگر کسی که صدر زنگ را از آنها پاک نکند جلا نخواهد یافت و بدانید که در وقتی که در آتش کر
یا در کرایشانرا ساخته است از آن هم چکش و سوهان که بر ایشان زده است با خبر نشده اند و هر چند بقیمت زیاد خریده شده اند
روح در آنها نیست و بدون پشت دوش یاوران میکردند ناتوانان ایشان ظاهر کردید بر آنهائی که آنها را پرستش و تعظیم مینمایند شرمنده
شوند زیرا که اینها چنین چیزها اند که اگر در وقت بردن ایشان بر زمین بیفتند بخودی خود نمیتوانند برخواست و هر چند کسی بکر
ایشانرا راست کند بدون میخ و متکا نمیتوانند ایستاد و نذرهائی که در برابر آنها میگذارند از قبیل تحفه‌هاست که در بالای قبر کذاشته
میشود و آن نذرهای بها و فروش ایشان میفروشند و از قیمت آنها کارهای زشت بعمل می آورند و چنان نیست که آن نذرها در وجه زنان

حاجزه و مردان فقیر و بیمار صرف نمایند و همچنین از آن نیل زنند که دست زنان حایض یا نفسا بر آن نذرها برسد و بدین جهت شما که
اهل ایمانید و خدا پرستید از این علامتها استنباط کنید که خدایان نیستند و از ایشان نترسید و با خود فکر کنید که ایشانرا بچه جهت
خدایان میگویند و بدانید که این کفار دختران خود را نذر میکنند و در خانه خدایان خود که از طلا و نقره و چوب برای خود ساخته اند
ساکن میگردانند و در هیاکل محافظان آنها با رختهای پاره پوشیده و سر و ریش تراشیده ساکن میباشند و کارشان اینست که در
برابر خدایان خود مانند سگان صداهای باریک میکنند و شیون مینمایند مثل کسی که از برای مرده خود شیون میکند و مخفی نماند
که این حکایت که حضرت ارمیا از قول خدای تعالی در اینجا نقل میکند اشاره است بکارهای غریب چند که نصارا در این زمان
در شهرهای خود میکنند کما شاء الله بعد از اتمام ترجمه این عبادت آنرا نقل خواهیم نمود و دیگر خدای تعالی میفرماید که بدانید
که این محافظان زیورها و لباسهای خدایان خود را بیرون آورده زنان خود را بآن آرایش مینمایند از اینجا مفهوم میگردد که پادریان
این زمان که زن نگرفتن و عزب بودن را خوب میدانند بدعتیست که در دین خود احداث کرده اند زیرا که از زمان حضرت عیسی
تا بدو قت سال قبل از این پادریان نصارا که خدا میپرستیدند اما چون دیدیم پادریان که پادریان از زن گرفتن و نگاه داشتن فرزند
و فرزندان بزرگ نمودن تصدیع میکشند فرمودند که من بعد پادریان زن نگیرند و اجازه بایشان دادند که هر زنی از برای اقرار بگناه
کردن در نزد ایشان بیاید اگر خواهند با او مقاربت کنند تا باعث برکت آن زن و سعادت شوهر او گردد پس خدای تعالی بدین تقریب
نقل میفرماید که پادریان زیورها و لباس خدایان خود را بیرون میکنند و بزنان و فرزندان خود میپوشانند زیرا که آنها چنان
خدایان اند که هر چند که در ازای عبادت و نذرها که برای ایشان میکنند تلافی بکسی نمیتوانند کرد یا احسان از هر جهت که برایشان
برسانند انتقام نتوانند کشید و همچنین نمیتوانند که پادشاه بر تخت بنشانند یا معزول سازند و نه دولت میتوانند
داد و نمیتوانند گرفت و کسی که برای ایشان نذری کرده باشد و بنذر خود وفا نکرده باشد از وی هم بازخواست نمیتوانند کرد
و مرده را نجات از مرگ و مظلوم را از دست ظالم و ظلم را خلاص نمیتوانند کرد و نه کور را بینا میتوانند کرد و نه بیمار را نگاه
میتوانند داشت و زن بیوه را رحم نمیکنند و پرورش یتیمان نمیتوانند نمود زیرا که خدایان این کافر جماعت چون از طلا و نقره
و سنگ و چوب ساخته شده اند از قبیل سنگهائی که در کوهها مستحکم باشند و بسبب ظاهر بودن الهان هر کس که آنها را میپرستد
یا تعظیم میکند شرمنده و پشیمان خواهد گردید این عجایبست که چون کسی از ایشان گنگ باشد او را در برابر بیل از آن بتها
بازمیدارند و بالتماس و استغاثه میخواهند که زبان گویائی بآن گنگ بدهد گویا مییندارند که چنین بت که قدرت و حرکت ندارد
کار برآید ایشان با وجود نطق و قدرت بر حرکت نمیتوانند کرد او با وصف آنکه حرکت و نطق ندارد این کار را چگونه تواند
آورد و بعد از این خدای تعالی میفرماید که از اینها که بشما خبر میدهم بدانید که هر گاه بتهای بی جان چون احوالی نتوانند
هم ندارند پس چون تواند کسی پندارد که اینها خدا اند و چون خدا گفته میتوانند شد زیرا که چون بدستهای دروگران
زرگر ساخته شده اند هیچ نسبتی و اثری بر ایشان مترتب نمیشود سوای آنچه محافظان در ایشان قرار میدهند پس بجا است خود
بیاورید که هر گاه عمر کسانی که چنین بتها میسازند طولانی هم نمیباشد پس آنچه میسازند چون میتواند بود که خدا باشد و حال
آنکه سازندگان ایشان مرده برای آیندگان چیزهای زشت بعد از خود بیادگار گذاشته اند یا از این زشت تر چیز دیگر چیست که هر گاه جنگی
چیزهای را که اگر کسی بجنگ ولایت ایشان بیاید پادریان سعیها و تدبیرها میکنند که آیا چگونه خدایان را محافظت نمایند و در جای
ایشان را قایم و پنهان سازند پس هر گاه این بتها خود را از شر انسان نگاه نمیتوانند داشت و از هیچ خطری محافظت خود نمیتوانند نمود
چون کسی گمان میتواند برد که خدا اند خصوص اگر چشم دارد و می بیند که از چوب مطلا و نقره و طلا ساخته شده اند اما وقتی خواهد

که همه کس

که همه کس و از کفار و پادشاهان ایشان که احوال آنها را خدا میدانستند خواهند دانست که خدا نیستند بلکه مصنوع انسانند و ذاتا هیچ چیز
نمیباشد پس شما که از حقیقت خود خبر دارید از حال ایشان که در اینجا و بتهای ایشان که ساخته اند هیچ خداوندی نمیباشد زیرا که پادشاهان
در مملکتی بر تخت نمیتوانند نشانید و باران برای ایشان نمیتوانند فرستاد و دیوان نخواهند کرد و هیچ ملکی از ذلت خلاص نخواهند
نمود زیرا که هیچ توانائی ندارند از قبیل زاغی که در میان آسمان و زمین آویخته باشد و بدانید که بسیار میشود که بتخانه کفار آتش
میگیرند و چون آن محافظان مشاهده میکنند از برای محافظت جان خود میگریزند و خدایان نقره و طلا و سنگ و چوب در میان
آتش مانند مثل چوبهای هیمه سوخته میگردند پس چون میتوان پنداشت و چگونه قبول میتوان کرد که خدا اند زیرا که نه از آن آتش
و نه از زنگ و نه از دزد خود را خلاص میتوانند ساخت و بسیار میشود که دزد بتخانهای ایشان داخل میشود و رختها و زیورها که
در بر دارند بیرون کرده ایشانرا برهنه میگذارد بدون آنکه توانند ضرری باو رسانید بدین جهت پادشاهی که استقلال دارد
[illegible] که در خانه کسی باشد بهتر اند ازین خدایان دروغ و بیفایده زیرا که پادشاهان در نظام و لایق و وجودش فایده دارد و آنکوزه [illegible]
نیز فیضی میرساند و همچنین درهای که در خانه نصب میکنند و آفتاب و ماه و ابر و برق از این خدایان بهتر میباشند بجهت آنکه درها
باعث محافظت چیزهائی که در خانه هستند میشوند و آفتاب و ماه و ستارها چون نوردارند همیشه فیض میرسانند زیرا که برای
همین کار آفریده شده اند و برق در هنگام درخشیدن روشنی میدهد و بتوسط آنکه همه جا ظاهرست او میرسد و ابرها وقتی
که فرمان بایشان میرسد تمام دنیا را دور میزنند و بسبب بارش فیض بهمه کس میرسانند اما بخلاف این خدایان بوجه که نه بالفرض
و نه بالماهیت مثل یکی از اینها هستند لهذا همه کس میباید بدانند که خدا نیستند چرا که چنین چیزهائی اند که دیوان نمیتوانند
کرد و دفع ضرری نمیتوانند که به کسی رسانید پس نمیباید از ایشان ترسید زیرا که هیچ اثری به پیروان خود نمیتوانند از آسمان رسانید
و نه مثل آفتاب نور دارند و نه مثل ماه روشنی میتوانند داد و درندها از ایشان بهتر اند زیرا که قوت آنرا دارند که در وقت ضرورت
بزیر طاقی بگریزند و بهر وضع باشد رفع ضرری از خود میتوانند کرد اما آنها بخود هم نفعی نتوانند رسانید پس بهیچ وجه و هیچ صورت
ایشانرا خدا نمیباید دانست و از ایشان نمیباید ترسید زیرا که مثال آنصورت یا چوبی که در میان مزرعه خیار و بقولات از برای ترسیدن
جانوران نصب میشود میمانند بر خود خوفی ندارند بلکه خوف انداز میشوند حیوانات همچنان اند این بتها و خدایان چوب ایشان که بر
نقره و طلا روکش کرده اند و نیز درخت خاری که در میان باغی هست که طیورات در بالای آن مینشینند و مثل کسی که در تاریکی انداخته باشند
چنانست خدایان ایشان که از طلا و نقره و چوب ساخته اند و از رنگ قرمزی که از خون ماهی ساخته میشود این جماعت خدایان خود را
زینت مینمایند پس میباید بدانید که خدایان نیستند زیرا که همچنانکه اینها که خون او زینت ایشان شده است خورده شده اینها
نیز از موریانه خورده خواهند شد و وقتی خواهد آمد که اینها در دنیا در نهایت خفت و زشتی خواهند بود و بهتر از کسی آن
مؤمن است که بتها شبیه اندارد زیرا که چنان کسی از خفت و زشتی دور خواهد بود پس تامل کنند حالا هر صاحب هوشی در احوال
و اوضاع نصارا و از این ترجمه عبادات کتاب ایشان معلوم کند که هر گاه در همین یک فصل کتابی از کتب ایشان از جانب خدا در باب
بت و بت پرستی با این همه تهدید حجت بر ایشان تمام شده باشد پس در همه کتابهای ایشان اتمام حجت در چه مرتبه خواهد بود
و با وصف آنکه این نصیحتها را میخوانند و اقرار دارند که از جانب پروردگار آمده است که ایشان بد دینی که از هر جهت خدای
تعالی در این عبارت ایشانرا منع کرده است و مذمت نموده است مخالفت نموده اند چنانچه از عبادتهای ایشان که در کلیساها در برابر
بتهای خود میکنند فی الجمله ظاهر میگردد زیرا که اگر کلیساهای ایشان را و عبادتی که به بتها میکنند کسی دیده باشد برا او هویدا
میگردد که کفر ایشان بچه مرتبه است که اگر فرضا خدای تعالی بجای اینکه ایشانرا از بت پرستی منع کرده است بعبادت آنها

امر میفرمود البته باین اهتمامی که حالا دارند آن امر را بعمل نمی آوردند و چون قبل ازین بتقریب ترجمه قول الله ... مذکور نموده ام
که بت پرستان دختران خود را نذر بتها می کنند و بخانه خدایان خود میفرستند و وعده کرده بودیم که نقل عجیبی از نصاری که در
شهرهای خود کار و چند میکنند بتحریر در آوریم حالا بوعده وفا کرده آن نقل را می نویسیم تا معلوم کردد که دیرها با و پادریان چه قاعده ها
در میان نصاری قرار داده اند از برای آنکه عمل آنچنانها را که خدا مذمت کرده بود بعمل آورده باشند و آن اینست که در میان
فرنگان دستور است که صلحای ایشان هر یک بعضی از دختران خود را که مقبول تر است نذر میکنند که او را به بتی که باسم حضرت مریم
تراشیده شده است ببخشند و بعد از این نذر همین که دختر بحد بلوغ رسید مال و اسباب بسیار همراه او میکنند و او را بنزد پادریان
میفرستند و در هر شهر و هر کلیسائی که در دیار نصاری میباشد مکان بسیار وسیعی بطور مدرسه متصل بآن کلیسا هست که بر تقطیع
تمام آن اساسها را مجوف کرده اند بان بت خانه در آن دیر و آنکان را از برای مقر دختران نذر چنین قرار داده اند و در هر یک از آن مدرسه
که در جنب هر کلیسا و چنین هست صد نفر و بیشتر ازین دختران میباشند که همین باسم دختران زیرا که کار کذار و مقتدای ایشان
پادریانند که همیشه در آنجا نزد میآیند از برای آنکه آغاز لعنتی که دارند برای آن دختران بجا بیاورند و در وقتی که آن پادری
برای ایشان نماز میکند آن دختران میباید که در پس او اقسام سازها کرفته بنوازند و خوانندگی بکنند تا آن پادری ملعون از آن نماز بیت
کردن او کاه هست که سه چهار ساعت بکشد فارغ شود و بعد از آنکه از آن نماز فارغ کردید قوطی دارد پر از نان کرد و نازک
مثل کاغذ هر کدام بمنزله یک بشقابی و در هر یک از آن نانها صورتی که او را عیسی میکویند نقش شده است پس آن قوطی را بدست
کرفته میرود در جائی که آن دختران همه پس بر زانوی خود ایستاده اند و این قوطی را در بالای سفره که برای همین کار ساخته شده
میکذارد و در آن سفره چندین شمع از موم کافوری در شمعدانهای طلا و نقره کذاشته و اقسام کلها پاشیده اند و چون ترتیب
که هر یک از آن دختران در آن روز خلوت کرده کناه هفته خود را بپادری که از برای کناه شنیدن مقرر اند بکویند پس چند نفر
از آن دختران که کناه بپادری کفته اند دو تا دو تا بترتیب و با آداب تمام در برابر آن پادری می آیند و آن نانها چون انعقاد دارند
که خدا است اول سجده میکنند و بعد از آن نزدیک پادری بدو زانو می نشینند و پادری یکی از آن نانها را بدست میکیرد و میکوید
اینست بدن و خون حضرت عیسی خدا و انسان واقع چنانچه در آسمان میباشد بعد از آن بآن دختران تعلیم میدهد که اشاره بآن نان
کرده بکویند که ما هیچ آن نان را ندیدیم که تو خدا خالق در دل ما شود و اما از برای ما همین کافیست که بیک سخن تو در دهان ما شفا
کرده شویند و بعد از آن آن دختران دهان خود را باز میکنند و پادری بحلق هر کدام از ایشان یکی از آن نانها را می اندازد و قرائت
کردندان بآن نان نمیرسانند زیرا که پادریان کفته اند بایشان خاطر نشان کرده اند که خدا را دندان زدن و خاییدن جایز نیست
و اکر دندان بان نان برسد خون از آن خواهد چکید و بدین جهت همین که آن پادری آن نان را بحلق ایشان انداخت پیاله از نقره
یا طلا که برای همین کار ساخته اند در دست کرفته هر یک از آن دختران قدری آب از آن پیاله میدهد تا آنکه آن نان با آب
فرو برده دندان نرسد و همچنین آن دختران دو نفر دو نفر آمده از سان نظر پادری میکذرند و پادری بوضع مذکور
آن نانها را بایشان میخوراند و در وقتی که یکی ازین دختران بیمار میشوند یا بامید خلوت و اختلاط پادریان خود را بیمار
میسازند میباید که یکی از پادریان داخل فراش او شود و خلوت کرده کناهان آن دختر بشنود و ماه باشد که در اثنای کناه کفتن
کناهی که از پادری با تفاق او صادر شده است و بنابر خواهش هر چه بوده آمده است نیز داخل کناهان بپادری عرض کند و
بعد از آنکه پادری کناهان او را بخشید بر تخانه می آید و کنجینه را که از نقره یا چوب مطلا ساخته دارد باز میکند و قوطی پر از
نان که مذکور شد بیرون می آورد و یکی از نانها را در میان نعلبکی طلا میکذارد و قوطی را باز در همان کنجینه کذاشته آن نان را

بیرون

بر روی دست کرفته باطاق آن دختر بیمار میبرد و بوضعی که مذکور کردید باو میخوراند و اکر آن دختر براستی بیمار بوده
و از آن بیماری بجهنم رفت ناقوسهای متعدد که در آن مدرسه و مدارس دیکر هست مینوازند تا آنکه از آن پادریان که آن
دختران بایشان تعلق دارند مطلع شوند زیرا که چنانچه هر سلسله از پادریان خود را به بتی مخصوص منسوب میسازند و بلقب
لباس و آداب که آن بت دارد هر سلسله از ایشان از سلسله دیکر ممتاز است همچنان هر سلسله از پادریان مدرسه
دختران دارند که متوجه شنیدن کناهان ایشان میشوند و نماز کردن و دفن نمودن آنها بدیشان تعلق دارد و هر چه یک از
میپیوستند پس چون پادریان صدای ناقوس را از مدرسه دختران سلسله خود میشنوند همه بیکبار بآنجا و از آن مدرسه داخل
کردیده بر آن دختران مخلوط شده متوجه دفن و نماز طولانی آن دختر متوفی میکردند و بسیار دو میدهند که آن دختر مرده را دفن
میکنند چند نفر از عاشقان و معشوقان چه از پادریان و چه از دختران بوسیله آمده شربت وصال یکدیکر چشیده از فرصت
که بسبب آن مرده بود زنده میکردند بمرتبه که نطفه هم در شکم آن دختر زنده میکردید و اما بعد از آن که دختران از حیات آن
نطفه اطلاع بهم رسانیدند دواهای چند بخورد آن دختر داده آن نطفه را چون دل پادری از حیات تعیب کرده مرده میسازند
و حکایت عاشق و معشوق ایشان نه قاعده ایست که مخفی باشد و پادریان از اظهار آن امتناعی داشته باشند بلکه این هم
دستوریست از جمله دستورهای خود که قرار داده اند زیرا که هر یک از پادریان آن دختران ها را معشوقی میباید داشته باشد
که پیوسته رسل و رسایل مابین ایشان در کار است و پاد بودها از حلویات و سایر چیزهای خوردنی و ملبوسات بر سم تواضع
آن دختر بجهت پادری عاشق خود میفرستد و کار پادری همین است که منتظر روزهای چنین است که تلافی این قسم مهربانیها
آن دختر را بکند و اما وضع داخل شدن دختران بآنجا نه که نذر ایشان حالی نذر میکنند باین طور است که هر کس که دختر خود را
بر بتی نذر کرده باشد عوض مهر میباید که اقلا پنجاه تومان بآن مدرسه بفرستد و از این جهت این مدارس آن دختران
مداخل عظیم دارد و سوای این اکر پدر آن دختر صاحب ثروت است ملکی نیز وقف میکند که از مداخل آن هر ماه
یک تومان بآن دختر داده میشود و این سوای خرج یومیه و رخت و باقی ضروریات است که از سرکار مدرسه میدهند بلکه
این یک تومان را برای این همین میدهند که پادری معشوق خود را چنانچه شربت وصال چشانده از عشرت و پریشانی الحال احوال
نیز نکاه نتواند داشت و لهذا پادریان تدبیرها میکنند تا آنکه دختر مال الدادی را بعشوق خود بر میدارند و بعد
پدر تدارک دختر خود را دیده دختر و اسباب او را بدست بوه زنی که متکفل احوال چنین دختران میشود میسپارد زیرا که
اهل مدرسه از آن مدارس دختران هر سه سال عجوزه را از برای پیشوائی خود بقرعه یا بمشورت و اجماع تعیین میکنند
از برای آنکه در آن سه سال حکومت بر این دختران را بکند پس بعد از آنکه پدر دختر خود را بآن پیره زن سپرد دستور
نیست که کس دیکر آنرا ببیند یا با او حرف بزند حتی خویشان نزدیک او و نهایت در بعضی از مدرسه ها رخصت میدهند
که دو سالی یکبار پدر و مادر سخن بکویند و بعد از آن مطلقا کسی دیکر ایشان را نمی بیند و حرفی نمی زنند تمام رجوعات
و انجام مهمات آن دختران منحصر است در پادریان و اما آن پیره زن وقتی که پدر دختر خود را باو سپرد او بیکی
از آن دختران که او را تربیت کنند میکویند آن دختر تازه را می سپارد تا آنکه او را آداب بت پرستی یاد دهد و
تا یکسال هر کونه خدمتی که خواهد بوی بفرماید و انسال را سال ریاضت و آزمایش میکویند و بعد از آنکه سال
تمام شد تمام کلیسا و مدرسه را آرایش میکنند و از اقسام کلها در جاهای مخصوص آن میباشند و در وقت
معینی همه پادریان و دختران آن سلسله در آنجا جمع میشوند که هر وسی آن دختر و آن بتی که باسم حضرت عیسی تراشیده اند

بکنند وآن عروس را به نزدیک یکی از پادریان که در بالای صندلی زربفت گرفته نشسته است می‌آورند وآن دختر همین که
به پیش پادری آمد در برابر او بسجده می‌افتد و پادری از او میپرسد که چون کلیسا ترا نیکو وتکالیف درین مدت یکسان ورزیده
که حضرت عیسی نذر شده خوشتر آید و میخواهی که تا پایان عمر درین زندگی باشی و بعقیدت در آیی اما بعد از آنکه بعقیدت
در آمد دیگر از اینجا بیرون نمی‌توانی رفت واین دختر از ترس پدر و مادر و پادریان کافر میگوید بلی و همین که بلی گفت اند
هم سازها در دست شروع میکنند بنواختن و خوانندگی کردن وآن پادریان رخت عروس را بیرون می‌آورند و لباس نو
باو میپوشانند و بعد از آنکه رخت نو پوشید اول پادری را و بعد از آن هر یک از آن دختران را در بغل میکرد و سر تبه
هم را فشار میدهند و بعد از آن از آن بتخانه عقد بسر میبرند و چند اند حشر دستور است که همه اند خونها در آنجا
مهربانی بکنند و پیادریان هدیه بدهند و تدارک مهمانی برای دختران میکنند و عمده سرایشان حاضر میسازند و بخورش
مشغول میکردند و بعد از چیز خوردن دست اند دختر را گرفته باو طاق خودش میبرند در مکانی که فرش پاکیزه افتاده است
رخت خواب انداخته اند و در میان رخت خواب بتی بصورت پسر تراشیده و با طلا و اقسام گلها نقاشی کرده
گذاشته اند و عروس را میبرند در پهلوی آن بت میخوابانند پس میباید آن شب آن بت در بغل گرفته بخوابد غرض که آن دختر
از غصه اینکه چرا در جای آن بت پادری یا مردی دیگر نیست تا صبح خواب نمیکند و چون صبح میشود چیزی که بد ختر مانده است
غصه و بدنامی که پادریان از شوهر دادن او بر سر او آورده اند وآتش دل او را از هجر این که بت افسرده کرده اند واما پادریان
عیش چنینی کرده اند و مبلغی مال آن دختر صاحب جمال را در دفتر خود داخل نموده اند از برای آنکه در وقت ضرورت لذت
از مال و جمال او هر دو بهره برند حالا میباید کسی از نصاری که پادریست بگوید که این چیزها را که نقل کردیم از افعال واطوار
نصاری و پادریان درست است یا نه واگر گوید که درست است پس این افعالی که در تورات چه این عبارت که مذکور گردید
خدای تعالی منع کرده است و مذمت آنها نموده است بعینه همین است که ایشان درین زمان در کلیساهای خود درباره پرستش
بتهای خود بعمل می‌آورند و قول خدا را ناشنیده پنداشته اند و بر کفر و گمراهی خود ثبوت ثبات قدم میورزند پس
هرگاه چنین اند چرا به بت پرستهای دیگر مثل خود از قبیل هنود لعنت میکنند چنانچه هنود ایشان لعنت میدانند و
الحمد لله که هیچ یک از قبیل مسلمانان هر دو این طایفه را لعن بکنند هیچ کدام لعن را محمود بر میکردانند و هر یک میگویند
که آن دیگری را لعن کرده است و با من کاری ندارد همان مثل است که دو سگ داخل خانه شدند و صاحبخانه چون دید
که سگها داخل فضای خانه او شدند از راه آنکه مبادا چیزی را بخورند صدا زد چخ چخ آن سگان بیکدیگر نگاه کردند و هر یک
بدیگری میگفت که اسم تو چخ است و با من کاری نیست آن دیگری بان سگ همین را گفت و نزاع داشتند تا آنکه صاحبخانه
صریح فرمود که شما هر دو چخ اسم دارید و ما اسلامیان هرگاه میگوییم لعنت بت پرست نصاری میگویند هنود
بت پرستند و هنود میگویند که نصاری بت پرستند واما در واقع لعنتی که مسلمانان بت پرست کرده اند در قسمت
هر دو بر میگردد و هرگاه این دو طایفه هر دو با هم همکار باشند و مکر نصاری اینکه میگویند که آنچه خدا از کتب ما
منع داده و منع فرموده همه به هنود تعلق دارد غلط است زیرا که چشم کور خود می‌بینند که آنچه ایشان در کلیساهای خود
در باب عبادت بتها بجا می‌آورند نزدیک است که بت پرستی هنود را نیک نام بکنند و بعینه کردار ایشان همانست
که خدا در کتب ایشان منع فرموده است واز برای اتمام حجت مکرر بر ایشان اعاده فرموده است واما هنود اگرچه دیگر
نصاری را بت پرست میدانند درست میگویند واما اینکه بگویند که مذمت بت پرستی بما کار ندارد باز هم

بتها

نمایند هر چند که کوردلند اما چون می‌بینند که نصاری در بت پرستی گوی را از میدان ایشان بدر برده اند میگویند که اینها
بت پرستند ما اگر از قدیم بوده است رسوا و بدنام کرده اند این بت پرستی که ما میکنیم در برابر بت پرستی آنها چیزی نیست پس
نصاری مستحق لعن اند نه ما اما ما که مسلمانیم که لعنت خدا بر هر دو این طایفه انشاء الله تعالی خدا هیچ یک از اینها را در روی زمین
باقی نگذارد و در واقع این تعجب است که چرا شیطان بخواب هر دو این طایفه ایشان را با هم صلح نمیدهد ظاهرا جهتش اینست
که میخواهد که هر دو این طایفه بمحو یکدیگر مشغول باشند تا آنکه مذمتی که خدای تعالی در کتب انبیا بت پرستان کرده است شامل
این طایفه بوده در ملعونی شریک باشند اگرچه معلوم است وکسی که دل کور نباشد میداند که هر دو یکی اند و هر چه خدا فرموده است هر دو
از مذمت هر دو تعلق دارد واما میدانم که نصاری به هنود میگویند که ما بت را پرستش نمیکنیم بلکه صورتهای شبیه خدا و
پیران خود ساخته تعظیم آنها میکنیم اما قطع نظر از نیک اتیه ایشان در باب پرستش بت میگویند بعینه همانست که هنود میگویند
میگوییم که این مذهب بدتر از گناه است زیرا که آنچه میگویند که بتها شبیه خدا اند قبل از این گفتیم که خدا تشبیه پذیر نمودن
کفر است واما اینکه میگویند که این صورتها شباهت پیران ما دارند اصل تشبیه درست است واما پرستیدن و تعظیم نمودن
نامعقول است و خلاف قول خدای تعالی است واما درستی شباهت از اینه آنست که پیران ایشان در بت پرستی واز تکالیف کفرها
عظیم کارها میکردند که از جمادات آواز لعنت بر ایشان بلندی شد پس چون در اثر و شعور بالا از جمادات چیزی نیست
از عالم غیب گویا از برای اتمام حجت بر خود پیران الحاد تشبیه نموده اند واما کفر بودن پرستش صورت پیران ایشان از آنچه از قول خدای تعالی
در کتب ایشان ذکر کردیم ظاهر میگردد زیرا که در آنجا تاکید تمام خدای تعالی ایشان را منع میفرماید که مبادا برای خود شبیه هیچ چیزی که
آنچه در آسمان و در زیر آسمان و روی زمین است و نه شبیه آنچه در زیر زمین و دریاهاست از اینها هیچ شبیه مسازید و پرستش مکنید زیرا که منم
خداوند شما الی آخر بگوییم نصاری که آیا پیران ایشان در آسمانند یا در میان آسمان و زمین اند یا در زمین یا در دریا یا زیر زمین یا در آنجا اند
پس هر جا که باشند خدای تعالی مطلقا میفرماید که صورت آنها را مسازید و نه تنها از ساختن و پرستیدن منع فرموده است بلکه میفرماید
که تعظیم هم مکنید پس هرگاه نصاری بتها را هم میسازند و هم میپرستند و هم تعظیم مینمایند دیگر چه عذر میتوانند داد اینکه خود را از منع اود
و مذمت خدا بیرون کنند واما نصاری یک سخن دیگر میتوانند گفت و جواب آن اینست که میگویند که پیران ما چون در جهنم تشریف دارند
و خدای تعالی در آن عبارت اسم جهنم را نبرده است لهذا ما صورتهای ایشان را میسازیم و تعظیم و پرستش مینماییم جواب میگوییم که اینکه پیران
ایشان در جهنم اند شک در آن نداریم اما ظاهر است که جهنم یا در آسمان یا در زمین یا در زیر زمین یا در آبها خواهد بود و هر تقدیر منع خدا شامل
به آن صورت ایشان هست و میدانم که اعتقاد دارند که جهنم در زیر زمین است پس با وجود آنکه آنجا هم تاکید خدا در باب شبیه و صورت ساختن
نصاری قطع نظر از این که آنها را تعظیم و پرستش میکنند بمحض ساختن آنها نافرمانی خدای تعالی کرده اند و لهذا بت پرست نامیده میشوند
خصوصا حالا که بساختن و تعظیم کردن اکتفا نموده اند بلکه پرستشی چند باین بتها میکنند که هیچ بت پرست در دنیا امروز با ایشان
نرسد چنانچه از افعال این طایفه که در باب بت پرستی ایشان نقل نمودیم معلوم گردید پس ثابت است که نصاری در بت پرستی نظیر ندارند
واز بتهای نصاری که در هر یک از کلیساهای خود دارند بت پرستی ایشان ظاهر و هویداست واصلا ثبوت ندارد و همانا که این
حیوانات در عبادات آنها اصرار دارند شاهد اند بر اینکه آنچه پولس در کتاب خود به نصاری میگوید که بت در دنیا نباشد کذب و افترا
بوده است زیرا که در زمان آن نابکار و قبل از آن تا حال بت در دنیا بوده است و بت پرستی نیز میکرده اند پس چون معلوم گردید که پولس
در آنچه گفته دروغ گفته است وکسی دروغ گو باشد او را سر کرده دین خود کردن کفر است پس پیروی که نصاری به پولس میکنند و اعتبار
که بگفتار او مینمایند و هم از کتب خدا و اقوال انبیا پوشیده میدارند عین گمراهیست و چون بنای همه مذاهب که این کافر جماعت

را خود اختراع کرده‌اند بتعلیم پولوس برپا ایستاده است بعد از آنکه این ملعون دروغگو و کافر بیرون آمد تمام مذاهب این کفار سرنگون گردید
خصوصاً بت‌پرستیها که میکنند اما باید دانست که سبب ثبات قدم این طایفه در بت‌پرستی [illegible] شیطان از برای ایشان کرده است و رنگ کاو و دراب
رهبانات و آن اینست که میگویند که چنانچه در کتب ما از جانب خدا در ساختن صورت و شبیه منع وارد شده است در ساختن صورت و شبیه امر نیز
شده است زیرا که خداوند تعالی حضرت موسی را فرموده است که صورتها بسازد و حضرت سلیمان در کتب خاصه که صورتها ساخت پس اگر صورت سازی مطلقا
در یکجا منع شده است [illegible] دیگر امر شده است بنابراین ملامتی در این باب متوجه ما نمیگردد و صورت ساختن و نگاه داشتن بت‌پرستی [illegible] قواعد
نبود بلکه امتثال امر خداست که [illegible] فرموده بود اما چون میدانیم که این خیال باطل را از قبیل خیالات دیگر [illegible] کرده‌اند و بدوش خود
افکنده‌اند از برای آنکه حرف و طعن [illegible] بت‌پرستی با ایشان میکنند بآن [illegible] دفع نمایند [illegible] دانستیم که در اینجا عبارات
کتب ایشان را که مستند بت‌پرستی خود نموده‌اند نقل نمائیم و بعد از آن آنها را رد کرده جواب بگوئیم تا بعد از رد و جواب معلوم گردد که این طایفه
از گمراهی متمسک باین عبارات گردیده‌اند و بعد از آنکه این سپر از دوش ایشان افتاد علاجی نخواهد داشت بغیر از آنکه دست از بت‌پرستی
بردارند یا چونکه سپر دیگر ندارند سینه خود را سپر تیر و سنان طعن کرده منتظر باشند که تا تیغ دل ایشان فرود برود سند اول ایشان آنست
که میگویند که بعد از آنکه بنی اسرائیل از زمین مصر بیرون آمدند خداوند تعالی بحضرت موسی فرموده است که قبة الزمان بساز و به ترکیب خاصی که
ازجانب خدا مقرر شده بود و بعد از آن در فصل سی و یکم کتاب [illegible] خداوند تعالی بحضرت موسی خبر داد که من بتو شناسانیدم شخصی را بزلئیل نام ابن اوری
که از قبیله یهودا است [illegible] ساختن [illegible] در همه کارها از برای آنکه [illegible] در هر چیزیکه از طلا و نقره و مس
و سنگ و جواهر و چوبها خواهد که بسازد و برای او رفیق قرار داده‌ام اولیاب نام ابن اخیسمک از قبیله دن و در دل همه آنانکه در این باب
تعلیم داده‌ام علم که تا آنچه ترا امر کرده‌ام بسازند [illegible] تابوت الشهاده را و تخته که در بالای آن تابوت است سرپوش است اینست
[illegible] آوردند و میگویند که خداوند تعالی خود این دو نفر را تعلیم فرموده است که از چوب و سنگ و غیر هم
بسازند پس هر چه از بتها ساختند [illegible] خدا [illegible] در فصل [illegible] کتاب
مذکور است که خداوند تعالی بحضرت موسی فرموده است که چون تابوت الشهاده بسازد تخته از طلا در بالای او قرار بده که سرپوش آن باشد
و از دو طرف آن تخته دو ملک از طلا ساخته قرار بده که بالهای ایشان هر دو طرف آن تخته را که سرپوش است بپوشانند و در وسط هر دو طرف
تابوت باشند و [illegible] در فصل بیست و یکم کتاب [illegible] که یکی از پنج کتب توریة است مذکور است که بعد از آنکه بنی اسرائیل از زمین مصر بیرون
آمدند بسبب نافرمانی حق که کرده بودند مدت بسیاری در بیابان تیه سرگردان ماندند پس بحضرت موسی [illegible] که ما را بعبث از زمین
مصر بیرون آوردی برای اینکه غذای بسیار سبک [illegible] الجوع یعنی من و سلوی که برای ایشان هر روز خدای تعالی از آسمان میفرستاد
که هر چه خواهش دل ایشان بود [illegible] میکنند که نان و آب ندیدیم و از این غذای سبک [illegible]
مکرر خورده‌ایم [illegible] پس بدین جهت خدای تعالی بخشم در آمده مار آتشین بسیاری در میان ایشان فرستاد که ایشان را نیش میزدند
و جمعی بسیار از بنی اسرائیل بزخم آن مارها کشته شدند و مجروح گردیدند [illegible] بحضرت موسی [illegible] که یا موسی
بتو و [illegible] تعالی گناهکار گشته‌ایم [illegible] اعتراف بگناه خود داریم بدرگاه الهی دعا کن تا این مارها را از میان ما برطرف کند چون حضرت
موسی دعا کرد خداوند تعالی بآنحضرت فرمود که صورت اژدهائی از مس بساز و او را بالای علم قرار ده هر کسی که مار او را زده باشد چون بآن
اژدها نگاه کند صحت خواهد یافت و همچنین نصاری کفر خود را دلیل میکنند با آنچه در فصل ششم کتاب [illegible] پادشاهان نقل شده است
که حضرت سلیمان در وقت ساختن بیت المقدس صورت ملائکه و شکلهای درختان خرما در بالای درگاه مسجد نقش فرموده و بالجمله
در فصل هفتم همان کتاب مذکور است که حضرت سلیمان فرمود در بیت المقدس در پایه دوازده صورت گاو نقش کنند [illegible] از آن

کاوها

کاوها بطرف مشرق و سه از آنها بطرف مغرب و سه بجانب جنوب و سه بسمت شمال پس نصاری از اینجا میگویند که صورت ساختن و در کلیسا نصب نمودن
منافی امر الهی نیست بلکه موافقت دارد با امر خدا و اطاعت الهی است اما چون این طایفه سایر کوری عظیم را بند با این قدر حجتها که در کتب ایشان
بر ایشان ظاهر شده است نتوانستند که [illegible] خود را جلاد [illegible] در اینجا [illegible] خطا کرده‌اند بچند جهت اول آنکه مدعی
این کتاب ثابت نموده‌ایم که جز اینهم [illegible] این کتب را از برای ایشان ترجمه نموده است خود [illegible] اقرار میکنند که من [illegible] ساختم و [illegible]
نموده‌ام هر چه خواستم پس بنابراین میگوئیم که این سندها از آنجاست که چون [illegible] فرموده بود که کتب آسمانی را ترجمه کند و هر دو بت‌
پرست بودند [illegible] صورت [illegible] بت‌پرستی خود اینها را داخل کتب آسمانی کرده‌اند و این معنی ثابت میشود از آنکه در هر کتابی از کتبی که [illegible]
ترجمه کرده است در مواضع متعدد [illegible] آنها که بعضی را مذکور نمودیم خدای تعالی مطلقا فرموده است که صورت مسازید و هر پیغمبری که بدنیا
آمده‌اند چون از صورت ساختن اجتناب نموده است [illegible] بلکه [illegible] عبادات ساخته [illegible] و [illegible] ملعون اند [illegible]
استنباط میکنیم که آنچه را از احکام خدای تعالی در باب صورت ساختن در کتب ایشان فرموده است خواست و این عبادات که بر خلاف فرموده الهی اند
و [illegible] دلالت میکنند میباید که جز اینهم [illegible] داخل کرده باشد و اگر انکار کنند و گویند که جز اینهم داخل نکرده است بلکه فرموده خداست میگوئیم
که پس لازم می‌آید که در کتب ایشان از قول خدای تعالی دو قول منافی یکدیگر نقل شده باشد و در این صورت همه کتب ایشان بی‌اعتبار و باطل میگردد
زیرا که کتابی که دو قول منافی یکدیگر در آن مذکور شده باشد قول خدا و انبیا نمی‌تواند بود و چنین کتابی را اعتقاد و اعتماد کردن محض بی‌عقلی است
دوم آنکه بر فرض و تقدیر که این عبارات که در کتب ایشان است فرموده خدا باشد و حال آنکه محال است که فرموده خدا باشد میگوئیم که از این عبارات
هر قسمی که نصاری در [illegible] میکنند جواز آن از آنها استفاده نمیشود زیرا که بحضرت موسی و سلیمان نفرموده است که ملائکه و اژدها و غیره را
بسازند و در جای بلند [illegible] یا [illegible] پیش آنها روشن کرده کشیش و سایر بوهای خوش بسوزانند و نماز در برابر آنها بجا آورده ایشان را
سجده نمایند و استغاثه بایشان بکنند و بگویند ای خدای ما مطالب ما را بر آور چنانچه نصاری در برابر بتها خود که در کلیساها گذاشته‌اند بجا می‌آورند
بلکه همین فرموده است که آن تخته تابوت الشهاده را بصورت [illegible] و درگاه و در پایه بیت المقدس را بصورتهای [illegible] زینت کنند [illegible]
و زینت مسجد [illegible] ساختن جایز باشد از کجا جایز باشد که از برای عبادت کردن و تعظیم جایز باشد که کسی صورت بسازد [illegible]
او [illegible] و زینت خانه خدا بیاورند [illegible] که مخصوص خدا است با آن معامله بکنند و آنچه در باب [illegible] میگویند
که [illegible] بحضرت موسی فرموده بود [illegible] بسازد [illegible] میکنند میگوئیم بر فرض که [illegible] فرموده باشد [illegible] نقل میکنند که از برای آنکه هر کس باو نگاه کند
از زخم مار آتشین شفا یابد [illegible] بود که این اژدها را حضرت موسی بسازد [illegible] و بود که [illegible] نصاری [illegible] میکنند و [illegible]
بوده که در برابر او سجده بکنند چنانچه نصاری میکنند [illegible] صورت [illegible] ایشان
ثابت میشود که این صورتها را [illegible] قرار داده‌اند زیرا که در فصل هجدهم کتاب پادشاهان نقل شده است که پادشاهی [illegible] در [illegible]
مناسب بود [illegible] بتها و آن [illegible] خراب کرد و بتها را شکست و نیز [illegible] آن اژدهائی که حضرت موسی
ساخته بود [illegible] بنی اسرائیل [illegible] بود پس از اینجا معلوم میشود که آن اژدها را [illegible] آن مارها ساخته شده بود
و [illegible] بود که [illegible] چنانچه نصاری در باب بتهای خود میگویند بلکه [illegible] فرموده بود که هر کس که باو نگاه کند از زخم مار آتشین شفا
می‌یابد پس [illegible] میکرد و [illegible] آن از [illegible] قرار داده بود از برای آنکه از آن [illegible] حضرت موسی [illegible] استغفار نمو
بودند [illegible] و نشاختند [illegible] کرده [illegible] از [illegible] خود چنانچه [illegible] فرموده کرد و
[illegible] عبادت بکنند بنی اسرائیل را فرموده بود که رو به بیت المقدس کرده [illegible] بجا بیاورند [illegible] که [illegible] خدا [illegible]
و گرچه [illegible] از درگاه خداوند [illegible] خدا [illegible] فرموده است [illegible] میکنند و عبادت آن [illegible] بجا بیاورند و [illegible]

از دعاء الوهیت که بتهای ایشان با چیزی دیگر که بجای معبود قرار داده اند رو کرده سجده مینمایند پس معلوم میشود که این پرستش خاص عبادت و از درگاه الهی پرستش
خدا باشد بلکه مثل آن چیزیست که آنرا معبود قرار داده و رو بآن سجده مینمایند و این معنی که در باب علامت بودن آن اژدها بیان نمودیم ثابت میشود از آنکه
در کتابهای ایشان مذکور است که خداوند تعالی بعد از آنکه حضرت موسی فرموده که صورت اژدها بسازد و فرموده است که آنرا علم قرار دهد پس آن اژدها چنانچه
گفتیم علامت بوده است و اگر نصاری بگویند که ما بتهای را نیز علامت میدانیم و سجده که رو بطرف بت میکنیم مثل آنست که بنی اسرائیل رو به بیت المقدس
و اهل اسلام رو بکعبه میکنند میباشد جواب آنست که دروغ میگویند زیرا که شما هر یک را بصورت و شبیهی ساخته اید و نامی بر آن گذاشته اید که آن نام
آنرا میپرستید و از آن مطالب خود را طلبید و در معانی که آن بت گذاشته است رو بآنجا کرده سجده مینمائید و عبادت میکنید و اما اهل اسلام هم
چنانچه بنی اسرائیل در آن زمان رو بیک طرف میکردند و بیک اسم خدا را میخواندند ایشان نیز هم رو بکعبه کرده خدا را بآن اسمی که خود فرموده است نام
میبرند نه بنام الهای که در آن میکنند یا خدا را بنام کعبه خوانده رو بکعبه سجده میکنند پس اینکه سجده شما در برابر بتها مثل این سجده نیست ظاهر
و هویداست و قیاس مع الفارق است و این بیهوده ها مذهب بت پرستی شما الحال هدر شد پس معلوم میشود که سجده مسلمانان رو بطرف کعبه سجده کعبه نیست
بلکه سجده حق سبحانه و تعالی است و قطع نظر از پیغمبران بنی اسرائیل که در وقت صلوات رو به بیت المقدس میکردند از جانب خدا بآن مأمور شده
بودند چنانچه از تورات ثابت میشود و مسلمانان را نیز از جانب پروردگار امر شده است که رو بکعبه ادای صلوات آنسبحانه را بجا بیاورند چنانچه از قرآن مجید ...
میکرده پس بدین جهت هم عبادت مسلمانان رو بکعبه بجا میاورند و هم طائفه که بنی اسرائیل رو به بیت المقدس میکردند هم طاعت و عبادت الهی بوده است
زیرا که بفرمان او عمل کرده اند و اما در باره بتهای نصاری در کتب ایشان امری واقع نشده که رو بآنها بکنید بلکه در هر کتابی که وارد شده چنانچه مذکور گردید
نهی واقع شده که بهر طائفه بهر وضع و هر قسم باشد که رو بآن بتها میآورند آنها بت است بلکه بفرمان حق سبحانه و تعالی محض کفر خواهد بود و اما
چون در بیجا امر کعبه مذکور شد نصاری بر اهل اسلام اعتراضی چند در باب خانه کعبه و حجر الاسود و مهرهای نماز شیعیان که بر آنها سجده میکنند
هست که در هنگام لعن کردن بر ایشان بسبب بت پرستی آن اعتراضها را وارد میآورند و بانی وسیله بت پرستی خود را در نفس الامر خود جلوه
میدهند پس مناسب دانستیم که بحثهای ایشان که بر آنها و حجر الاسود که در آن نصب است و مهرهای شیعیان که بر آن سجده میکنند وارد میآورند
نقل کرده جواب بگوئیم تا آنکه جهالت و عذرات از برای این کافر جماعت نماند و بایشان بفهمانیم که خانه خدا یعنی چه و حجر الاسود که در آنجا نصب است چه معنی
و مهره که شیعیان در وقت نماز بآن سجده میکنند چه سبب دارد پس باید دانست که این کافر جماعت از آنکه در برابر لعن بت پرستی زبان
ایشان کوتاه گردید این عذر را دست آویز خود میکنند و میگویند که بت پرستی ما با آنچه مسلمانان در باب کعبه و حجر الاسود و مهرهای
نماز بجا میاورند تفاوت ندارد زیرا که مسلمانان رو بکعبه و حجر الاسود سجده میکنند و حاجیان حجر الاسود را تعظیم بسیار مینمایند و می بوسند و
در عبادات خود سجده بر مهری که از خاک ست میکنند پس بت پرستی ما جماعت نصاری زیاده از آن نیست و بنا بر آنچه مسلمانان رو بکعبه
بجا میآورند و تعظیمی که بحجر الاسود میکنند و سجده که بر مهرها از خاک میکنند هرگاه بت پرستی نباشد لهذا که ما در برابر بتهای که در مهر نماز
کلیساها داریم بجا میآوریم و سجده که بر ایشان میکنیم نیز بت پرستی نخواهد بود پس هرگاه بر غیر خدا بودن مسلمانان بت پرست نباشند نصاری
چه تقصیر دارند که بسبب سجده که در برابر بتها میکنند ایشان را بت پرست میدانند و از کردار خود غافل نشسته اند و اگر مسلمانان سجده که رو
بکعبه و حجر الاسود و بر مهرهای خود میکنند سجده خدا میدانند ما که نصاری ایم نیز سجده خود که در برابر بتها که در کلیساهای خود میکنیم
سجده خدا میدانیم پس چرا ما بت پرستیم و مسلمانان بت پرست نیستند جواب این عذرهای بیجا اینست که میان سجده مسلمانان
و سجده نصاری تفاوت بسیار است اول آنچه در باب کعبه و حجر الاسود میگویند جواب بشنوید تا بعد از آن در باب مهر نماز
شیعیان گوئیم و بشنوید پس میگوئیم که چنانچه در باب کعبه مذکور شد که رو بآن کردن بامر الهی است پس سجده بآن طرف کعبه که حجر الاسود در آن
منصوب است سجده ایست که بامر الهی بجا آورده میشود و اطاعت الهی خواهد بود و اما سجده نصاری در برابر بتهای خود میکنند

بجهت

سجده ایست که خدای تعالی منع از آن فرموده است چنانچه از کتب ایشان بثبوت رسید که حق تعالی فرموده است که صورت هیچ چیز مسازید و مپرستید پس معلوم است
که سجده مسلمانان رو بکعبه و حجر الاسود بحکم حق تعالی و فرمان برداریست و سجده نصاری در برابر بتها سجده معصیت و نافرمانیست و چنین سجده که نافرمانی الهی باشد
البته بت پرستی خواهد بود و اگر گویند که مسلمانان کعبه را بنا بر آنکه میگویند که خانه خداست رو بآن کرده سجده میکنند و عقیده شان که خانه را از برای
خدا اقرار دادن کم از بت پرستی نصاری نیست زیرا که در معانی که همه کس میدانند که خدا مکان ندارد و همه جا حاضر است چون میتوانند بود که خدا بغیر
تا سکونت بر بالای زمین بگذارند و خانه بسازند و آنجا را خانه خدا نام کرده رو بطرف آن عبادت کنند پس بنا بر این که خدا در همه جا حاضر است سکونها
هر کس بهر طرف که رو کند و عبادت نماید عبادت خدا کرده خواهد بود و بنا بر این دیگر خانه معین از برای خدا اقرار دادن و رو بطرف آن معین
سجده کردن معنی ندارد جواب میگوئیم که اینکه خدا فرموده باشد که خانه از برای او بسازند استبعادی ندارد بلکه از ذکور با الحق در نظر نصاری
که از خدا بعضی الله بعید مینماید زیرا که از خانه داشتن خدا لازم نمی آید که آن خانه مکان آنسبحانه باشد بسبب آنکه چنانچه همه کس اقرار دارد و
آسمان نیز بزبان میگویند و در دل عکس آنرا اعتقاد دارند خدای تعالی احتیاج بمکان ندارد مکانی از برای او نمیباشد اما از راه لطف و احسان
در باره بندگان خود و فرق شدن میان دوست شکر گذار و دشمن کفران نعمت کن ضرور است که خانه باسم آنسبحانه و تعالی در زمین باشد
تا آنکه بندگان بوسیله رعایت قرب و منزلت آن خانه در نزد آن صاحب خانه مرتبه پیدا کنند چنانچه در بلاد تشبیه متعارف است که هر صاحب دولتی
در خانه خانه میدارد که اگر دوستان مخلص او بدان خانه رفته او را ببینند اخلاص خود را بهمسایگان که در آن نزدیکی میباشند یا ملازمان و دولتمندان
دولتمند عرض کنند از برای آنکه علاوه علم آن صاحب خانه با خلاص ایشان هر کس که آمد و رفت دوستان را بخانه آن دولتمند ملاحظه میکند
میداند که ایشان را بآن دولتمند ربط هست و مهربانیهای که آن دولتمند نسبت بایشان بجا آورد بلکه بسبب اخلاص استحقاق این معنی را
دارند و بیافت آن میکوشد که آن دولتمند که صاحب خانه است چون تا خلایق آن دوستان را که همه وقت بدر خانه میروند ملاحظه کرده زیاده
بر چشم بد اثر آنچه از و بر آید در باره ایشان از مهربانیها دریغ نخواهد کرد ... بلا تشبیه خدای تعالی اگر دولت دارد و دولتمندان است
و صاحب همه کس بودن مخصوص او است زیرا که بکسی احتیاج ندارد و همه کس محتاج باوست و نعمتها همه مخصوص حضرت وجود گرامی تعالی
از جانب آن فیاض بهر کس میرسد هر چند مکان نداشته باشد ضرور است که خانه داشته باشد تا آنکه با آمد و رفت بندگان بدان خانه فرق
شود میان دوستان شاکر و عاصیان کافر پس هر چند که خدا را بآن خانه احتیاج نباشد همینکه نفع بندگان در آن خانه هست خدا
از راه لطف بر بندگان خانه در زمین میبایست باشد که باعث قرب بندگان گردد بسبب رحمت آنسبحانه و تعالی و اگر نصاری گویند که از
برای فرق کردن میان دوستان و دشمنان خانه از برای غیر خدا لازم است که در کار باشد و اما خداوند عالمیان که بعلم کامل خود
بر ما فی الضمایر همه بندگان دارد دوستان و دشمنان خود را میداند از برای شناختن شکر گذار و کافر نعمت احتیاج با آمد و رفت
کسی بخانه او ندارد پس بنا بر این بودن خانه از برای خدا بیفایده خواهد بود جواب این ایراد بیجا چنین باید داد که هر چند خدای تعالی
علم بهمه چیز دارد و هر چیز را می بیند و میداند اما مجملا مخلوقات آنسبحانه عید نشدند زیرا که اگر خداوند عالمیان بعلم خود با بندگان
معامله مینمود تکلیف بیفایده بیرون می آمد پس چون بنا بر عدالت خود از روز ازل چنین مقدر کرده است که تا بر بندگان حجت تمام
نکند کسی را ثواب ندهد و عقاب نکند بنا بر این قاعده هر چند آنسبحانه و تعالی احتیاج بخانه نداشته باشد و بدون خانه دوستان شاکر و
دشمنان کافر را بشناسد اما بنا بر اتمام حجت بر بندگان خود باعتبار آنکه مطیع را بجنت و عاصی را بدوزخ مقرر فرموده است
که بروند از برای فرق شدن میان عاصی و مطیع خانه داشتن از جمله ضروریات است و الا اگر خانه نداشت گویا حجت را بمخلوقات
خود تمام نکرده بود و فرق میان عاصی و مطیع در نظر بندگان نمیشد پس بنا بر این لازم نمی آید که مسلمانان زیاده که بفرمان خدای تعالی
میکنند و طواف که بدور آن خانه مینمایند خدا را در آنجا ساکن بدانند تا آنکه آنرا مکان از برای خدا قرار داده باشند و در هر جا که رو بآن

سجده میکنند این معنی بداند که سجده بر آن دیوارها کرده باشند چنانچه نصاری با وجود منع الهی در کتب ایشان بتهای خود را سجده میکنند
نه بر که مسلمانان در وقت سجده کردن یاد و رکعه طواف نموده اسم الله را و دیوار را نمیبرند چنانچه نصاری در وقتی که بتهای خود را سجده میکنند
اسامی ایشان را بر زبان جاری میکرده اند و اگر گویید که ما در وقت سجده کردن اسامی پیران خود که آن شکلها از صورت ایشان ساخته ایم
میبریم نه نام بتها را میگوییم که این عذر بدتر از گناه است زیرا که سجده میکنند و در هنگام سجود نام میبرند کسانی را که هیچ بت
بوده اند و بعد از آنکه بجهنم رفته اند صورتهای ایشان را از چوب وغیره تراشیده اند و در برابر آنها سجده بنام آن بت پرستان بجا می‌آورند و اگر
این معنی را انکار کرده بگویید که چنانچه مسلمانان رو بجانب کعبه میگویند که ما سجده خدا است که میکنیم ما نیز در برابر صورت سجده بجهت خدا میکنیم
جواب میگوییم که چنانچه قبل از این ثابت نمودیم که خداوند فرموده است که هیچ صورت مسازید و بیان کردیم که خدا اشیا را بجهت آن گفته است که اهل
صورت ساختن ایشان نامعقول است تا آنکه سجده کردن و پرستیدن آن صورتها چگونه کفر نباشد و قطع نظر از این هرگاه میگویید که این
صورتها صورت خداست با وجود آنکه خود اقرار دارند که خدا یکیست و از مشابهت اجسام منزه است این همه صورتهای متعدد که ایشان در همه
کلیساها دارند با اشکال مختلفه بعضی زن و بعضی مرد و بعضی صورت پیر و بعضی جوان هم صورت دارد و اگر گویید هم صورت خدا است پس ایشان
اقرار دارند که خدا را احداث متجزیات و صورت جسمانی بدارند چه معنی داشته خواهد بود و اگر گویید که یکی صورت خدا و باقی صورت
پیران جاهلان ایشانند میگوییم که هرگاه بنا بر معنی که خدا در کتب ایشان کرده است صورت خدا را ساختن و سجده نمودن کفر باشد
صورت پیران را چگونه صنعت کرده اند که ایشان را سجده میکنند و اگر گویید که آن منع که خدا فرموده با اشیاء و پرستیدن بوده است یعنی فرموده است
که صورتها که میپرستید مسازید و الا صورت ساختن چه ضرر دارد در جواب باید گفت که در کدام یک از کتب شما هست که این قسم سجده‌ها
و ساختن صورت منع نشده باشد و اگر در کتبی که دارند فرمانی از جانب خدا در باب سجده نمودن مسلمانان رو بجانب کعبه وارد شده است
بنظر ایشان نرسیده و شکی در باب سجده نمودن بتها و ساختن صورت در آن کتب مذکورات ایشان با آن برابر نموده اند که این دلایل
بهانه‌ها بخوانند و بدانند که ما مثل ایشان نیستیم که حرفی بی اصلی را گوییم کتب کرده میخواهیم که ثبوت برسانیم پس تتبع کنند و بخوانند فصل
بیست و هفتم کتاب دوم تورات را که یکی از پنج کتاب تورات است الحاصل آنکه حضرت موسی از جانب پروردگار به بنی اسرائیل میفرماید که در وقتی
که از بیابان تیه خلاص شده باید که از رود خانه اردن عبور نمایید و آن سنگها را که من بشما نشان خواهم داد بالای هم بگذارید و آنها را با گچ
هم دیگر بچسبانید و از آن سنگها خانه برای خدای خود بنا کنید بدون آنکه آن سنگها را بکلنگ یا آلتی دیگر تراشیده باشید و در آنجا قربانی و
سایر عبادات بجهت خدای خود بجا آورید از اینجا مفهوم میگردد که صورت ساختن مخالف رضای خداست هم چنان پرستیدن و سجده نمودن
پس نصاری از برای صورت ساختن هیچ چیز صورتی نمیتوانند ساختن و بنا بر قول حضرت موسی که نقل شد الا ذم ثم آید از اینکه حضرت موسی
فرموده که خانه برای خدای خود بسازید خدا را مکانی و جسمی باشد یا آن عبادتی که بنی اسرائیل بفرمان خدا و ارشاد حضرت موسی در آن خانه میکردند
بت پرستی باشد پس همچنین عبادت و زیارتی که مسلمانان بجانب کعبه و رو بکعبه میکنند ... آنها را مکان از برای خدا قرار داده
باشند و خدا را بمکانی بدانند و شرمنده نکرده باشند و بگویید که عبادت ما در برابر بتهای خود همان معنی دارد که مسلمانان در
برابر کعبه میکنند جواب میدهیم که حضرت موسی وقتی که به بنی اسرائیل امر نموده است که از سنگها خانه برای خدا بسازید تا در آنجا
عبادات خود را بجا آورند در کلام الهی مقبول نتوانند کرد منع صریح باید که از سنگ تراشیده بکلنگ یا آلتی دیگر از آهن و فولاد مسازید
همچنان آنکه تراشیده بالای هم بگذارید و بگچ بچسبانید و اگر نصاری وجه این منع را که حضرت موسی فرموده است بدانند و در کتبی که پیران
ایشان تفسیر کرده اند منع شده باشد بدانند با ایشان خاطر نشان بکنیم وجهش این است که چون خداوند عالم میدانست که بنی اسرائیل خواهند
سنگها و چیزهای دیگر تراشیده بضرب کلنگ صورتهای مختلف از آنها خواهند ساخت و در برابر خود بازداشته سجده و عبادات

و اگر بخود زندان ... نصاری ... (حاشیه)

تها

تها را بجا خواهند آورد و خدا را بجهت آنکه از این بت پرستی خواهند کرد بعد از تحت ایشان تمام کرده بجهت حضرت موسی میفرماید که راست چون و این است که تا
شریعت ترا خواهند داشت بگو که خانه ای که برای من میسازند بجهت آنکه در آن خانه ها پرستش جا بجا آورده بی تقریب تو بسید از برای امتیاز خانه من
از خانه های کفار که برای بت پرستی میسازند بنا باید از سنگ ساخته شود که بکلنگ یا آلتی از آهن و فولاد وغیره تراشیده باشند بجهت آنکه صورت
آنکه صورت بر بالای آن ساخته باشند و نه آنکه بر از صورتهای سنگی و چوبی و طلائی و سایر جمادات کرده بگویید که این خانه خدا و هر عبادت
که در بتخانه در برابر بتها بجا می‌آورند عبادت خداست و بت پرستی نیست بلکه خدا پرستی است و اگر نصاری بگویند که اگر از تورات نقل نمودی
همین را میرسانند که خدا در زمین باید خانه داشته باشد که عبادت کنندگان در آن خانه از کفار که خدا را غیر پرستند امتیاز هم برسانند در آنجا
آنچه مسلمانان بکعبه سجده میکنند نه بجهت خدا است اما این طایفه از راه کوری باطن این را میگویند و بخوانند و نفهمیده اند و اگر کم فهمیده اند
از راه عناد و کجی آن را مخفی میدارند فصل هشتم کتاب پادشاهان از زبور در آنجا نقل شده است که حضرت سلیمان بنای بیت المقدس در میان
همه بنی اسرائیل فرموده است که پدرم داود را استحقاق ... و خداوند بنی اسرائیل که با پدرم مکالمه نمود و فرمود که از آن روز که من بنی اسرائیل را
از زمین مصر بیرون آورده ام انتخاب ... و اختیار ننموده ام شهری را که در آن شهر خانه برای من بنا کرده شود و اسم من در آن خانه باشد
اما الحال ... انتخاب نمودم ... داود را و داود پیغمبر و پادشاه بنی اسرائیل گردانید و به ناتن پیغمبر فرمود که برو به
من داود بگو که آیا تو برای من خانه بنا خواهی کرد که در آن ساکن شوم در این جا ... در وقت ساختن کتب آن معنی را که نصاری از خانه
خدا بودن کعبه بر مسلمانان وارد می‌آورند بگویند ... که در فصل هفتم کتاب پادشاهان دویم که تتمه این عبارت در آنجا مذکور است
این قید در او ساکن شوم مذکور نیست پس معلوم است که ... نصاری در این قید را داخل نموده است و در آن کتاب ...
عبارت با این نحو مذکور است از قول الهی که خدا تعالی به ناتن پیغمبر فرمود که بگو به بنده من داود که بعد از آنکه روزهای عمر تو تمام شود
و از دنیا رحلت نمائی فرزند تو که من به نبوت و پادشاهی ترا با او بخشیده ام از برای آنکه مستحکم کرده دولت و پادشاهی که بتو بخشیده
بودم بنا خواهد کرد خانه از برای من و حضرت سلیمان بعد از تقریر این کلمات رو به بنی اسرائیل کرده فرمود که خدای تعالی امروز وعده
خود را در من بعمل آورده زیرا که من در جای داود پدر خود و از جانب پروردگار قرار گرفته در بالای تخت او نشستم و خانه بنام
آن سبحانه با اتمام رسانیدم و در آن خانه جای ساخته ام و تابوت که میثاق خداوند که از پدران ما گرفته بود در میان اوست
در آنجا گذاشته ام بعد از آن زمان حضرت سلیمان برخواسته در برابر محراب دست بلند نمود و در اثنای مناجات طولانی که بدرگاه
الهی نمود این چند کلمه را اداء فرمود که ای خداوند بنی اسرائیل توئی الخالق که مثل تو نمی باشد التماس دارم که بنی اسرائیل هر گاه از این
شهر بجنگ با دشمن دیگر که داشته باشند بیرون روند در هر جا که باشند باید که رو باین خانه عبادت کنند و از ساحت عظمت
تو در خواست میکنم که در هر طرف از اطراف زمین که باشند چون رو باین خانه دست بلند کرده دعا کنند دعاهای ایشان را مستجاب گردانی
و در فصل سیم کتاب حضرت دانیال پیغمبر نقل شده است که چون پادشاه وقت حضرت دانیال را در سلک امرای خود منتظم گردانید
تقرب آن حضرت در نزد او زیاده از دیگران گردید ... که آن حضرت را اراده داشت که سرکرده جمیع امرای خود گرداند و چون امرا از اراده
پادشاه خبر یافتند از ره حسد همگی همت بر آن مصروف داشتند که حضرت دانیال را بتهمتی از نظر پادشاه بیندازند پس روزی
در خلوت بعرض پادشاه رسانیدند که ما امراء و عمال تو در یک جا مشورت نموده صلاح دولت ترا چنین در آن دیدیم
که امر فرمائی و رقم نوشته بمهر خود معتبر سازی که هر رعایای تو چه اعلا و چه ادنی در مدت سی روز بغیر از تو هیچ کس چیزی طلب ننمایند
و مقرر بداری که هر که در این مدت سی روز چیزی از غیر پادشاه طلبد و از حکم پادشاه تخلف ورزد او را در سوراخ شیران
بیندازیم و منظور امرا از این تمهید این بود که چون میدانستند که حضرت دانیال دست از نماز و دعا بدرگاه خدا برنخواهد داشت

بعمل میاورند مشرکین که
در هر طرف از اطراف عالم
در خانه رو بکعبه سجده
میکنند از این عبارت
ظاهر میگردد ... این
قدر معلوم میشود که
... ...

بدین وسیله خیانت او را ظاهر کرده او را بکشتن بدهند و چون پادشاه حرف امرا را شنید و یافت که صلاح دولت او در آنست قبول کرد
ورقه با مضمون بمهر خود در آورده بجمع حاضر شاه حواله کرد پیدا و حضرت دانیال بنابر توسل بقادر ذو الجلال از حکم پادشاه اندیشه
نکرده در خانه خود بعادت مقرره که داشت هر روز سه مرتبه رو به بیت المقدس کرده بنماز و رکوع و سجود اشتغال می نمود چنانکه
در دهات خانه را که در آن عبادت میکرد باز گذاشته بود پست و اهل الاصل که در کمین بودند دو روز ماندند در وقتی که آنحضرت رو به بیت
المقدس بدرگاه الهی تضرع و استغاثه مینمود بخانه او داخل گردیدند و پادشاه را از اطاعت نمودن دانیال مطلع کردند و خاطر نشان
نمودند که اگر از تقصیر دانیال گذشته او را بسیاست نرسانی باعث جرأت دیگران بر مخالفت گردیده فرمان پادشاه را در نظرها وقری
نخواهد ماند و من بعد رعایا اطاعت نخواهند کرد پس پادشاه بنابر وسوسه امرا حضرت دانیال را امر نمود که در زندان شیران انداختند
بعد از آنکه حق تعالی آنحضرت را از شر شیران محافظت نمود که اذیتی باو نرسانیدند پادشاه را بعد از ملاحظه این معنی اعتقاد و اعتماد
بر حضرت دانیال زیاده گردید و الجماعتی را که بنا حق قصد هلاک آنحضرت کرده بودند بخورد شیران داد زیرا که خدا ... نمی خواهد
و غیبگوئی که مکر کنندگان و دروغ گویان بر راست گویان درست کردار مسلط شوند و هر چند که راست گویان سهل زمانی ذلیل و دروغ
گویان تسلط دارند اما آخر الامر هر کس بسزای خود خواهد رسید و منظور از تحریر این دو نقل آنست که معنا دن ثابت و معلوم کرده
کرد و بکعبه کردن مسلمانان و عبادت کردن ایشان خدا پرستیست نه بت پرستی زیرا که چنانچه مذکور شد نه تنها بنی اسرائیل بلکه هر
پیغمبرانی که نصاری قایل بنبوت ایشان هستند رو به بیت المقدس که خانه خداست میکردند و عبادت مینمودند پس چنانکه گفته که بنی
اسرائیل هر جا پیغمبران بت پرستی میکردند پس هرگاه از کتب ایشان ثابت میگردد که خدای تعالی ظلم میدارد و روی خانه ای سجده
کردن خطا نیست غیر از آنست دعوت اطاعت الحیات پس چرا نصاری میخواهند که بت پرستی خود را که خدا در همه کتب منع از آن فرموده است
مثل عبادت مسلمانان که رو بکعبه بجا می آورند حساب کنند زیرا که مسلمانان طاعت و عبادتی را که رو بکعبه بجا می آورند بامر خدای تعالی
و رضای آن خانه را میکنند و در هر جا که هستند رو بآن خانه کرده عبادت پروردگار را بجا می آورند منظور ایشان عبادت و طاعت الحیات
نه آنکه مثل نصاری که فی الحقیقه بتهای خود را سجده و تعظیم میکنند و از راه نادانی میخواهند که بت پرستی خود را شبیه افعال اهل اسلام
که رو بکعبه میکنند بسازند اما چنانچه ثابت شد نه چنان است که ایشان می پندارند و بعد از آنکه ازین عذرها مایه برای ایشان حاصل
نگردید در مقام جان کندن در آمده میگویند که آنچه ثابت کردید همین قدر بکار ما آید که میتوانیم گفت که در دنیا میباید
که خدا خانه داشته باشد و در هر جائی که طفلان هستند رو بآن خانه کردن و نماز گذاردن ایشان فعل پیغمبرانست اما آنکه اظهار میکرده
کور در خانه خدا سنگی که منصوب باشد آن سنگ را تعظیم و تکریم باید نمود چنانکه حجر الاسود که در کعبه منصوبست مسلمانان او را
نهایت حرمت میدارند و در هر جا که رو بکعبه سجده میکنند سجده آن سنگ نیز کرده خواهند بود پس چرا باید که آنچه که ما در برابر بتها
خود میکنیم و میگوئیم سجده بحق کرده ایم مسلمانان بت پرستی بدانند زیرا که چنانچه سجده مسلمانان بت پرستی نیست سجده ما نیز بت
پرستی نخواهد بود پس معلوم میشود که میان بت پرستی ما بتهای خود و سنگ پرستی مسلمانان بآن سنگ هیچ تفاوتی نیست زیرا که آنچه ایشان
درباره خدای تعالی میگویند که خدا یکیست و او لایق است که او را بپرستند باید نمود بعینه ما هم همان را میگوئیم و آنچه مسلمانان نسبت بحجر الاسود
بجای آورند همانست که ما درباره بتهای خود بعمل می آوریم پس اینست الجواب ناصواب که نصاری ملاعین بمسلمانان میدهند و بامقتضای
خودشان جوابیست که میگویند که هیچکس ایشان را در بت پرستی ملزم نخواهد ساخت اما از برای آنکه بر ایشان معلوم گردد که این جواب
نامربوط که بنای آن را بر غرض و دروغ گذاشته اند چندان نیست که بکار ایشان بیاید و بکرت و الزام خود تا باید شوند الزامات
که جوابهای این جواب نامربوط را بترتیب بگوییم جواب اول آنست که نصاری نزد خود فرض کرده اند که اهل اسلام عبادتی که در وقت

زیارت

زیارت کعبه معظمه بجا می آورند البته اول عبادت را بحجر الاسود میکنند چنانچه عادت خود شانست که در کلیساها عبادت بتهای خود را از برای بتها میکنند
و این خیال فرض است و این فرض دروغ است بچند جهت اول آنکه حجر الاسود در خانه خدا که مسلمانان بامر الهی بطواف آن مامور اند در جای
نشده است که کسی این کار از نواحی برد زیرا که حجر در کنج رکن نصب شده است نه در میان خانه بلکه آن خانه که حضرت آدم و بعد از او حضرت ابراهیم از برای
خدا بنا کرده اند در میان واقعست و طواف او هم حالیست و مسلمانان عبادتی که میکنند رو بآن خانه است که از همه جهت خالیست نه رو بآن حجر
و طوافی که میکنند طواف دور آن خانه است نه بدور حجر الاسود و اگر نصاری بگویند که چون آن سنگ در رکن آن خانه است هر چند اصالتا آن خانه را
باشد اما هر کس که بدور آن خانه طواف میکند آن سنگ که در رکن آن خانه است نیز طواف میکند و همچنین کسی که رو بآن خانه عبادت کند نیز
که رو بآن سنگ عبادت کرده باشد جواب میگوییم که هر چند چنین است اما ازین فعل لازم نمی آید که عبادات ایشان بآن سنگ تعلق بگیرد بلکه عبادت تعلق بگیرد
با فضل جائی که در خانه معین باشد چنانچه نصاری در میان کلیساها تختی میسازند و بنام خود را آنرا میدهند و عبادتی که در کلیساها در باب الحرام آن تخت
میکنند تعلق با جائی دارد که بتها در آن نصب شده است و اما حکایت عبادت کردن مسلمانان کعبه و حجر را که نصاری اعتراض میکنند
از آن قبیل نیست زیرا که حجر در رکن بیرون خانه است و رکن بیرون افضل مکانی از خانه نخواهد بود تا نصاری بگویند که عبادت
مسلمانان بآن تعلق میگیرد بلکه افضل مکان اندرون خانه و ما بین آن خانه و آن رکن است و نصب شدن حجر در رکن بیرون از برای آنست
که همه کس بدانند که عبادتی که مسلمانان رو بآن خانه بجا می آورند تعلق بحجر که در بیرون خانه است ندارد بلکه بخداوندی که مکان ندارد
تعلق و اختصاص خواهد گرفت و از برای اشعار بر لامکان بودن آن معبود حقیقی خانه او که عبادتها رو بآن کرده میشود از همه چیز
خالیست هر چند محل زینت و لطف او که شامل بندگان و میگردد و اگر هنوز نصاری سماجت و لجاجت کرده بگویند که آن
سنگ اگرچه در رکن بیرون خانه منصوبست اما جزو از خانه خواهد بود و عبادت و طواف که دور و بطرف کل خانه میشود در وقت
آن سنگ که جزو خانه است نیز شامل خواهد بود جواب آنست که اولا این لازم در این مقام نامربوط است چنانچه بلا تشبیه شخصی که
کسی بدیدن آمده باشد کسی باو بگوید که چون تو در وقت آمدن اول مرتبه بدرگاه خانه که از چوب رسیده و حلقه که در آن در بود
زده صاحبخانه را دیدن نکرده بلکه بدیدن همان تخته و حلقه در آمده خواهی بود و البته که صاحبخانه و آن شخص مخاطب هر دو الکی
هرزه گوئی میدانند و اگر چنانچه آنکس سماجت نموده خواسته باشد که بثبوت برساند و بصاحبخانه خاطر نشان کند که آن مرد بدیدن او
نیامده بوده است بلکه بدیدن تخته و حلقه در آمده است البته آن صاحبخانه از آنکه غمزا و آزرده میشود و میگوید که این بد بخت انقدر
ناقص است که با خود نمی سنجد که این مرد بدوست من وقتی که از خانه خود حرکت کرد اراده دیدن مرا کرده بود که در میان خانه ساکنم نه
اینکه تخته و حلقه آن در خانه قصد او داشته اند و خواهد گفت که غلط فهمیده این مرد بدیدن من آمده بود و مراد در خانه می بدانست
و دیدن او نزد من مجری گردیده است پس همچنین است که نصاری در ایراد لازمی که از عبا میگویند زیرا که خدای تعالی خود علم بعمل
دارد و میداند و مسلمانان نیز خود میفهمند که اراده و مقصود کی در زیارت کعبه میکنند و بچه نیت و چه قصد در هر جا که
میباشند رو بآن خانه عبادت بجای آورند پس نصاری که میخواهند خاطر نشان کنند که مسلمانان حجر و چیزهای بیرونی خانه
کعبه را عبادت کرده اند نه خدا را که اول نیت داشته اند همچنانکه در مثل صاحبخانه از آن شخص میر حسود آزرده گشته او را
مجهول میداشت همچنین خدای تعالی نیز ازین طایفه هر چند آزرده است بسبب این سماجت آزرده تر گردیده عذاب ایشان را مضاعف
خواهد کرد باید و اگر نصاری در اینجا بگویند که خاطر میدانی که ما در وقتی که رو به بت کرده عبادت میکنیم چه نیت آن عبادت
بجای آوریم زیرا که نیت ما عبادت خداست نه عبادت بتها پس رو به بت کردن با نیت ما چه ضرر دارد جواب آنست که اگر بت
ساختن و در کلیسا قرار دادن و رو بآن عبادت کردن از جانب خدا امری شده بود این مدعا صورتی داشت اما بنا بر آنچه قبل

از این از کتب ایشان ثابت کردیم بمقتضای منع الهی بت ساختن و در کلیسا در جای افضل قرار دادن و سایر عبادات که مذکور شد در برابر
ایشان بجا آوردن مخالفت حکم خدای تعالی است چنانچه ثابت کردیم بت پرست خواهند بود پس حکایت این سنگ که مسلمانان باعتبار
انکه در رکن خانه نصب است رو بان میکنند هیچ دخلی و مناسبتی باافعال ایشان در برابر بتها و صور میکنند ندارد زیرا که نصب کردن این سنگ
برای آنست که نشانه باشد از برای طواف کنندگان انتهی که خدا امر بزیارت آن فرموده است تا آنکه آن هفت شوط که بر دور خانه
مینمایند از انجا ابتدا کرده بانجا باتمام برسانند و آن سنگ سر رشته باشد از برای مسلمانان که عدد طواف خود را نگاه توانند داشت
و در هیچ کدام از کتب آسمانی حتی کتبی هم که حالا ترجمه کرده است از این گونه نصب کردن سنگی منع نشده است و مذکور نکرده است
که بت پرستی است و اما نصاری که افعال خود را اسم میکنند که مسلمانان بت پرست نکو بعد بر تقدیر تسلیم که مسلمانان بت پرست نیز
باشند اما هرگاه در واقع خود شان میدانند که بت پرستند بت پرستی نکردن مسلمانان چه فایده از برای ایشان خواهد کرد و اگر نیز
مسلمانان خود میدانند و خدا و پیغمبران نیز مطلع اند که از رو بکعبه کردن و عبادت نمودن بت پرست نیستند و خدا را بیگانگی
میپرستند زیرا که اگر افعال ایشان نسبت بکعبه و نصب نمودن حجر بت پرستی باشد چنانچه نصاری ادعا میکنند لازم می آید
که حضرت موسی و سایر پیغمبران بنی اسرائیل که در برابر تابوت الشهاده عبادت میکردند باعتبار آن دو صورت ملک که بفرمان الهی در طرفین
آن تابوت نصب کرده بودند چنانچه از فصل بیست و نهم کتاب اخیر منقول کردیم بت پرست میکرده باشند و چون اسناد بت پرستی
بحضرت موسی و انبیای بنی اسرائیل دادن کفر است هم چنین نصاری که بسبب نصب نمودن حجر الاسود در خانه خدا و رو بآن خانه عبادت
بجا آوردن نسبت بت پرستی بمسلمانان میدهند کافر خواهند بود و اگر بانچه در باره حضرت موسی و انبیای بنی اسرائیل از رو بتابوت
الشهاده آوردن ایشان با وجود آن دو صورت ملک که در دو طرف تابوت نصب شده بود میگویند و تاویل میکنند مسلمانان در باب کعبه
و حجر الاسود همانرا با ایشان خواهند گفت و اگر جهت نصب کردن حجر الاسود را در رکن خانه خدا از مسلمانان می پرسند قطع نظر از جوابهای
سابق که ذکر شد از ایشان می پرسیم که فرمودن خدا بحضرت موسی که آن دو صورت ملک را در دو طرف تابوت الشهاده نصب نما
چه جهت داشت پس هر جوابی که ایشان بدهند مسلمانان نیز همانرا خواهند داد و اگر بگویند هر کاری که از جانب خدا امر بآن شده باشد
لازم نیست که جهت آنرا نصاری که در نهایت حماقت اند نیز بدانند و اگر گویند که آنچه گفتید از برای نصب کردن آن سنگ در رکن
بیرون خانه خدا و رو بانخانه عبادت کردن بکار آید این را مسلم داشتیم اما تعظیمی که مسلمانان بعد از افعال حج بآن سنگ میکنند و در وقت
افعال حج آنرا در بغل میگیرند یا خود را بآن میچسبانند اگر بت پرستی نباشد پس چه چیز خواهد بود جواب آنست که حکم آنرا از آن دست
مالیدن و در بغل گرفتن تعظیم بآن سنگ نیست بلکه او را شاهد میگیرند از برای آنکه در روز قیامت گواهی بدهد بجهت آنکه که
او در فترات با ایشان عهد و میثاقی که خدای تعالی از آن بندگان گرفته بود بجا آورده و ادا نموده و بزیارت خانه کعبه آمده و هیچ چیز
که بایمان درست آن میثاق که عبادت از حج باشد بجای آورده می باید که نزدیک آن سنگ رفته او را شهادت بگیرد و اگر نصاری
شعور بگویند که چه معنی دارد که کسی خود را بجمادی بمالد و آنرا شاهد میان خود و خدا بگیرد و اگر کسی جماد باشد از جماد این توقع را که
دارد و جواب میباید داد که شاهد گرفتن حجر الاسود همان معنی دارد که از یوشع بن نون در فصل بیست و چهارم کتاب او مذکور است و آن اینست که حضرت
یوشع در وقتی که بسبب غلبه پیری دانست که انتقال او باخرت نزدیک است همه بنی اسرائیل را جمع نمود و ایشان را نصیحتی کرد و تمام دین خدا را برای ایشان القا نمود
و بنا را از ایشان گرفت و همه آن بنا را در کتاب تورات که دین خدا در آن مظبوط بود ثبت کرد و بعد از آن سنگ بسیار بزرگی برداشت و او را در بالای درخت
که در میان خانه خدا واقع بود نصب فرمود و بعد بنی اسرائیل فرمود که این سنگ بر شما گواه خواهد بود زیرا که همه سخنان مرا که در باب فرمان خدا
بشما گفتم شنید و شاهد شما است تا آنکه در وقتی که شما اقرار آمد که دروغ بخدای خود ببندید و بعد از این حضرت یوشع امت خود را هر کس بجای خود فرستاد و مرخص

براهین حضرت الهی بود و خود نصاری بنا بر سؤالی که میکنند جواب بدهند که چون نصیحت کرد یوشع بن نون که پیغمبر خدا و وصی حضرت موسی در حق بنی
اسرائیل آن جناب خدا مقبول و پیشوا بود سنگ را برای در قیامت خود گواه بگیرد تا آنکه در روز قیامت گواهی بدهد بر همه سخنان او که با ایشان فرموده
از برای آنکه که اولاد بنی اسرائیل بر خدای خود دروغ نتوانند بست ببینید آیا این سنگ که حضرت یوشع نه در رکن بیرون امام در میان خانه خدا در
درختی که در آنجا بود نصب فرموده او را شاهد گرفت جماد بود یا نه اگر جماد بود پس چه معنی دارد که بر بنی اسرائیل در نزد خدا شهادت تواند داد در
اینکه همه سخنانی که یوشع فرموده بود شنید و خود در حفظ نگاه میتوانست داشت تا آنکه در روز قیامت هر کس که دروغ بخدا ببندد و شهادت دادن او را
شرمسار گرداند و بگوید که این بندگان دروغ میگویند و اگر با وصف جماد بودن آن سنگ این همه کار از او می آید پس چه میشود که حجر الاسود با آنکه
جماد است آن عهد و میثاق که مسلمانان در برابر او ادا میکنند و تازه مینمایند تواند شنید از برای آنکه فردای قیامت در نزد پروردگار خود در حق
ایشان شهادت بدهد زیرا که از برای همین کار بامر خدا در رکن بیرون خانه خدا نصب شده است و اگر گویند که آن سنگ که یوشع در
در بالای درخت در میان خانه خدا نصب فرمود جماد نبود لهذا این کارها از او چون می آمد او را گواه گرفت اهل اسلام در باره حجر الاسود نیز
همین را خواهند گفت و هر جوابی که ایشان برای این گفتار مسلمانان بکنند همان جواب را نیز اهل اسلام بر ایشان خواهند آورد پس بجهت آنست
که یا بهر سکوت بر دهنهای خود کوبند و خود بزنند یا دست از طعن و اعتراض بدین حق کوتاه بکنند و اقرار بکنند که آنچه اهل اسلام میکنند
در واقع بلکه کتب ایشان هم خدا پرستی است و هر چه خودشان در کلیسا ها بجا می آورند بشهادت کتب ایشان همه بت پرستی و کفر است اما
میدانم که نصاری بنابر عنادی که با دین حق میباشند میگویند که آنچه از کتب ما نقل کرده اید بهمین ثابت میشود که حجر الاسود
از برای اهل اسلام میتواند که در نزد خدای تعالی شهادت بدهد اما از این ثابت نمیشود که آنچه تعظیم و تکریم که ملاحظه میشود که مسلمانان
نسبت بآن بجا می آورند بت پرستی نباشد و چون سوای این دندانی در دهان بیهوده گوی ایشان نمانده است مناسب است که آنرا نیز
نقل فصل بیست و هفتم کتاب پیدایش شکسته کرده ایم تا آنکه از راه بعد از این بدین اسلام نتوانند رساند و آن اینست
که در آن فصل کتاب مزبور نقل شده است که چون حضرت یعقوب از برادر خود عیص میگریخت بجائی رسید و بنابر زحمت و تعب راه
خسته گردیده بود و چون شب در آمد سنگی از جمله احجاری که در آنجا بود در زیر بالین خود بالش گذاشت و خوابش در ربود و در عالم رؤیا
چنان دید که نردبانی از نور گذاشته بودند که یک طرف آن بر زمین و آخر آن باسمان متصل بود و ملائکه را دید که از آسمان بآن نردبان
نزول میکردند و صعود مینمودند و صاحبی دید که بر بالای اطراف نردبان که باسمان متصل بود تکیه کرده بود و نصاری آنرا
بخدا تفسیر کرده اند و اما بنا بر اینکه خدا را هیچ کس نتواند دید نور حضرت خاتم الانبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله تفسیر نموده اند آنجا
بحضرت یعقوب فرمود که منم خدای پدر تو ابراهیم و پدر تو اسحق و این بنا بر آن میتواند بود که چون در تورات لفظ خدا بر پیغمبران
اطلاق میشود از این جهت نور آنحضرت فرموده است که منم خدای پدر تو ابراهیم و اسحق یعنی من پیغمبر پیغمبرانم بدین جهت پیغمبر پدران تو ابراهیم
و اسحق خواهم بود و اینکه گفتیم که استعمال لفظ خدا در پیغمبران میکرده اند از فصل هفتم کتاب اخیر ثابت میشود زیرا که لفظ در باب وی
~~که بمعنی خدا در پیغمبران استعمال لفظ خدا در پیغمبران میکرده اند از فصل هفتم کتاب اخیر ثابت میشود زیرا که لفظ~~ شده است در آنجا
که خدای تعالی وقتی که پیغمبری بنی اسرائیل را بحضرت موسی مفوض نمود فرمود که من ترا خدای فرعون کردم یعنی پیغمبر بر فرعون
نمودم و بعد از آن آنحضرت یعقوب میفرماید که بتو خواهم داد این زمین را که در آن خوابیده و نسل تو بسیار خواهد شد یعنی اولاد تو بسیار
خواهند شد و از اینجا بسمت مشرق و مغرب و جنوب و شمال و من حفظ کننده تو خواهم بود بهر طرفی که بروی و ترا باز بگردانم
باین زمین که در آن خوابیده و دست بر نمیدارم تا آنکه هر چه بتو گفته ام باتمام برسانم یعنی از خدا در خواست خواهم کرد که هر چه
بتو وعده کرده ام بجهت من بتو و اولاد تو لطف کند و دست باز نخواهم داشت از خواهش اینها از درگاه رب العالمین تا آنکه آن

آن سجده بجهت آنها است و اولاد و نوادۀ خود ماناد که آنجا که حضرت یعقوب در آن خواب دیده بود زمینی بود که بیت المقدس در آن بنا کرده شد
و در این خواب بحضرت یعقوب بعثت و معراج نمودن پیغمبر آخر الزمان را از بیت المقدس بآسمان نمودند و این هم احتمال میرود که این عبارت بر معنی
دیگر بوده است اما ما نیز این را بیان در ترجمه که کرده است چون مخفی بودن حق و بعثت و معراج حبیب رب العالمین منظور او افتاده بود انتساب و الله
تفسیر نموده و بنابر این تقصیر خود عبارت را از اصل خود بیرون کرده است و بعد از آن نقل شده است که چون حضرت یعقوب از خواب بیدار شد
با خود گفت که در حقیقت اگر من در اینجا خواب دیده باشم بدرستی که جای صاحب خواهد بود یعنی چون صاحب اینجا معراج خواهد نمود این جا و صاحب
و تا حال قبل از این که در این مکان وارد شوم این معنی بر من مخفی بود و چون حضرت یعقوب از دیدن این خواب ترسان گردیده بود گفت
گفت که این مکان عجب جائی میباشد بغیر از آنکه خانه خدا و محاذی در آسمان باشد چیز دیگری نخواهد بود پس در اینجا حضرت یعقوب جای
عروج حضرت رسول صلی الله علیه و آله را اظهار نموده است زیرا که چون آنجا از آسمان در محاذی آن خانه بود شکافته شد و حضرت رسول از آنجا به بالا
آسمان گردید بدین سبب گفت درهای آسمان پیدا شده است و بعد از آن منقول است که حضرت یعقوب آن سنگی را که در زیر سر گذاشته
بود برداشته تعظیم نمود و آنرا بر روغن زیت معطر گردانید و در جای بلندی گذاشت از برای آنکه نجای او لعب باشد اما لعب کیست ذکر نشده
پس میگوید اسم آنجا را بیت ایل کرد یعنی خانه خدا الحال جواب میدهند نصاری که هرگاه یعقوب که از ایشان او پیغمبر عظیم الشان میدانند
سنگ را برداشت در جای بلندی گذاشته تعظیم فرموده و بر روغن خوشبو ساخته چه عجب دارد اگر مسلمانان حجر الاسود را که در خانه خدا است
تعظیم و تکریم کنند و اگر تعظیم اهل اسلام را نسبت به جهت بت پرستی میدانند آنچه در کتاب ایشان در باره حضرت یعقوب نسبت با آن سنگ
نقل شده است نیز بت پرستی خواهد بود و چون پیغمبر خدا را که نبوت او بنصاری ثابت است به بت پرستی نسبت دادن کفر است پس آنچه
با اهل اسلام از تعظیم نمودن حجر نسبت میدهند نیز کفر خواهد بود و اینکه میخواهند که این تعظیم نمودن مسلمانان حجر الاسود را قرینی از برای
بت پرستی خود پیدا کنند نامربوط است زیرا که تعظیم اهل اسلام که حجر الاسود میکنند مثل همان تعظیم است که حضرت یعقوب با آن سنگ
کرده اما پرستش نصاری بتهای خود را آن بت پرستی است که انبیا و اوصیا چنین بت پرستی بغیر از خدای تعالی کسی دیگر نکرده اند و روحی الله
زیرا که خدای تعالی در همه کتبی که با ایشان فرستاده است از بت پرستی چیزی برای غیر تسبیح الله کردن منع نموده است چنانچه مذکور از برای تمام
جهت قبل از این از کتب نصاری با ایشان نمودیم و اگر همچنین با این حجر الاسود کار دارند و میگویند که شرافت و حرمت این سنگ از کجا معلوم
شد تا آنکه باید او را تعظیم نمود بگوئید که آن سنگی که حضرت داود در زبور صد و چهل و هیجم با خدای تعالی در باب او مخاطبه مینماید کدام سنگ
زیرا که آنحضرت میفرماید که خداوند آن سنگی را که بانیان یعنی یهود در وقتی که بنا میکردند یعنی بیت المقدس ساخته اند رد نموده اند در رکن
رکن گذاشته شده است این کاریست که صاحب خواهد کرد و عجب خواهد نمود در چشمهای ما یعنی آنصاحب که حضرت رسول است او را در رکن
کعبه نصب کرده و بیت المقدس را از قبله بودن تغییر داد و کعبه را که این سنگ در آن نصب شده است قبله خواهد ساخت پس معلوم است که
این سنگ شرافتی و حرمتی دارد شده است که حضرت داود به سبب شرافت آن در زمان این همه کلام در باب او نموده است پس اگر نصاری
خود انصاف بدهند که سنگی با این شرافت که در خانه خدا منصوب گردیده است هرگاه رو بآن نمودن و سجده کردن بسوی خدا باشد برای آن
چه بحث دارد اما بتهای ایشان که معلوم نیست که سنگ است یا کدام یک از شیاطین اند و خدا از تعظیم نمودن و ساختن و پرستیدن
آنها منع فرموده باشد دیگر تعظیم و پرستیدن اینها را بکدام دست و صورت جواز میدهند پس حال بر سر نصاری و بتهای ایشان که مثلا
و ملجأ نصاری اند و اما چون میدانم که نصاری سعی در گنج کاو مکره بشیعیان اثنی عشری حرفی در باب مهر گذاشتن و در وقت نماز
سجده بر آن کردن خواهند داشت هرچند آن حرف پوچ و بی معنی است از آنجهت که برای بت پرستی عادت ایشان هیچ گونه جهتی نماند
وجهی که با آن دل خود را خوش کنند برای ایشان نباشد ضرور است که آن حرف ایشان را نقل و از روی کتب خود نشان ابطال آن را

ملزم

ملزم گردانیم و آن حرف اینست که میگویند که شیعیان در وقت نماز گذاردن مهری از خاک که بدست ساخته اند در پیش خود میگذارند و در وقت
نماز در حالت سجود سجده بر آن مینمایند پس این حرکات که شیعیان خود جدا او را نماز میگویند عبادت نیست که اخلال میکنند بلکه بر آن خاک
کم قدر اعتبار میدانند و بجا می آورند پس این حرکات را چون مثل افعال ما است که در برابر بتها میکنیم بت پرستی میتوان گفت اما در اینجا
چنانچه عادت ایشان نیز بیهوده و نامربوط گفتن را بکار برده اند و آن بچند جهت است اول آنکه این طایفه برای آنکه جهت به بهتر
فرقه از فرق اسلام بشناسند فرضی پوچی نزد خود کرده اند که شیعیان در وقت نماز قصد بر آن مهر را بر گزیده که مهر را اجابت میکنند — این سخن را میگویند بعضی فرض کرده اند
و این دروغ است زیرا که شیعیان در نمازی که میکنند بهیچ وجه اسم آن خاک را نمیبرند و یاد او نمیکنند و قصد ایشان در آن نماز هیچ
گونه تعلقی بر آن مهر ندارد پس معلوم است که عبادت ایشان که رو بآن مهر بجا می آورند مخصوص جناب الهیست و آنچه را دخلی در آن نیست
چنانچه در باب عبادت رو بکعبه ثابت نمودیم که این عبادت بنای کعبه تعلق نمیگیرد بلکه متعلق است بصاحب خانه و چون
نصاری ندیده اند که شیعیان در وقت نماز آن خاک را در برابر روی خود میگذارند استنباط کرده اند که عبادت ایشان با آن خاک تعلق میگیرد
غلط استنباط کرده اند زیرا که اگر این بحث ایشان وارد باشد لازم می آید که هرکس که در روی زمین باشد عبادت خدا بجا آورد بت پرست باشد
بجهت آنکه محالست که کسی در روی زمین عبادت کند و قدری از زمین جائی که مشتمل بر خاکست در برابر او واقع نشود و اگر گویند که بنا
بر این میباید که کسی بت از خاک سازد و او را پرستش نماید بت پرست نباشد جواب میگوئیم که چنین نیست زیرا که کسی که بت از خاک بسازد
و او را پرستش کند قطع نظر از نیت او پرستش با آن بت تعلق میگیرد و علاوه اینها قرائن معلوم است که رأساً عبادت با آن بت تعلق دارد
بانه که نصاری آن بتهای که از خاک میسازند بشکل یکی از مخلوقات و شکل بودن آن بت دلیل است بر آنکه آن بت مخصوص بعبادت
است دیگر آنکه آن بتی که از خاک میسازند او را در جای بلندی قرار میدهند و در برابر او در مکان دیگر یعنی زمین سر بسجده میگذارند
و قرینه دیگر آنکه برای آن بتها که بصورت مرد یا زن یا دیگر ساخته اند هرچند از خاکست شمعها و قندیلها روشن میکنند
و بخور و عطر را نیز آنها نیز میکنند تا آنکه در برابر پاهای خود بلا تشبیه مثل مهرهای ما که در زمین میگذاریم رو با آنها میکنند بلکه بتها را ایشان
بلند تر اند و در برابر آنها استغاثه میکنند و حاجت خود را میطلبند پس از این قرائن معلوم است که بتهای نصاری مخصوص بعبادت ایشانند
گو که از خاک ساخته باشند و از آنجمله یکی آنست که اگر کسی آنها را در زمین بیندازد ایشان را بد می آید و اگر خود بیفتند افتادن آنها
بفال بد دانسته جهت حدوث امر ناشایسته میکنند و او را بر میدارند پس از همه این علامات معلوم است که آن بتها را محل امید دانسته اند و این
اعمال حرامی است که در همه کتب ایشان خدای تعالی از آنها منع فرموده است چنانچه قبل از این از کتب نصاری در باب بت ساختن ثابت ساختیم و اما شیعیان
چون مهرهای خود را که در زمین میگذارند و بر آنها سجده میکنند معلوم است که آنها را محل امید ندانند و نماز و سجده برای خدا میکنند
و هیچ گونه از آن افعالی که نصاری نسبت به بتهای خود بجا می آورند شیعیان در باره مهرهای خود بفعل نمی آورند زیرا که آنها را در جای
بلند نمیگذارند و شمع و قندیل از برای آنها نمی سوزانند بلکه رو بآنها کرده خدای خود را که منزه است از تشبیه و شریک در بالای
آنها سجده میکنند چنانچه همه پیغمبران و اوصیا و مؤمنان سلف در همان پاهای آن سجده و پرستش را بجا می آورده اند اما میدانم که نصاری میگویند
که مؤمنین همه پیغمبران و اوصیا و مؤمنان سلف بر خود و بر خاک گذاشته سجده عبادت خدا بجا می آورند و اما آن خاک خاکی بود که در هر جا
موجود بود زیرا که بر زمین سجده میکردند اما شیعیان با مهر پیغمبران و غیره میکردند اکتفا نموده اند بلکه خاک از کربلا بر میدارند
و او را متبرک و مشرف میدانند و بشکلهای مختلف مدور یا طولانی میسازند و در بالای آن سجده میکنند پس البته میتوان گفت
که آن خاک کربلا را تعظیم میکنند و مهر میسازند و با این نحو بت پرستند جواب آنست که این بحث وقتی صورت دارد که شیعیان بغیر از خاک
کربلا در خاک دیگر سجده را جایز ندانند اما چنین نیست بلکه در هر خاک پاک نماز و سجده را جایز میدانند و اگر بپرسند که چرا انبیا

سلف و امتهای ایشان این کار نمیکردند زیرا که ایشان نیز در مکان پاک میبایست که سجده خدا را بجا بیاورند جواب میدهیم که چنین است
اما چون انبیاء و سلف و امتهای ایشان مرخص نبودند که عبادات واجبه را در غیر مساجد بجا بیاورند بدین سبب چون سجده ها بغیر
از اوقات عبادات همیشه در مسجد بود بدین احتمال نجاست در زمین آنجا کمتر میرفت و خاطر از طهارت خاک او جمع داشتند بدین جهت
در مساجد چیزی بر خاک زمین آنجا گذاشتن سجده واجب الجامی آوردند اما امت پیغمبر آخر الزمان بسبب قرب و منزلتی که نزد
خدای تعالی همه زمین را برای ایشان مسجد قرار داد تا آنکه در هر جا که خواهند سجده واجب توانند بجا آورد پس بنابر این جهت
در همه زمین حکم کردن بآنکه کدام زمین طاهر است و کدام زمین پاک نیست مشکل بود شیعیان علی بن ابی طالب علیه السلام و یازده نفر فرزندان
و اجبال الطاهرة آنحضرت که در واقع بهترین امت پیغمبر آخر الزمان اند مهری از برای سجده کردن از خاک پاکی که خاطر از طاهر بودن آن جمع
دارند ساخته با خود میدارند از برای آنکه در هر جا که وقت نماز واجب که خدا بایشان فرموده است داخل شود آن خاک پاک را سجده گاه
آن سبحانه و تعالی نمایند و اگر نصاری با جماعت سنی که از نصاری احوال ایشان بدتر است اما در این گفتگو با نصاری شریکند بگویند
که این فضیلت از برای این امت در زمان پیغمبر از جانب خدای تعالی بهم رسیده که همه زمین مسجد ایشان شد و نقل نشده که در زمان
آنحضرت یکی از امت مهر ساخته باشد و سجده حلال الله در آن مهر بجا می آورده باشد پس مهر ساختن شیعیان رسم محدث و بدعت
خواهد بود و باید که صورتی نداشته باشد جواب ایشان چنین باید داد که در آن زمان که حضرت رسول در میان امت بود مسلمانان
اقتدا باو میکردند و در عقب آنحضرت نماز میگذاردند پس بنابر آنکه آنحضرت بپاکی و ناپاکی قطعا از زمین علم داشت و میدانست که نماز
کردن در کدام زمین جایز است لهذا مسلمانان که بآنحضرت اقتدا نمودند احتیاج بمهر ساختن از زمین پاک نداشتند و احتمالی که سبب احتیاج
عارض اقتدا بآنحضرت کردن از برای ایشان دست بهم نمیداد از آنحضرت که در میان ایشان بود میتوانستند که تحقیق این معنی کرده و اگر
بجایی دور حرکت میکردند اکثر اوقات حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با ایشان بود که از فعل آنحضرت مطلع میشدند که کدام زمین
در او جایز است و الا از آنحضرت میپرسیدند و اگر اتفاق چنین می افتاد که در سفرها حضرت رسول و امیر المؤمنین صلوات الله علیهما
با ایشان نبودند چون بنای شرع در تمیز و تمیز بر طهارت در هر زمین از شبهه بر داشتن آن علم بهم رسانیدند در آنجا نماز کرده
سجده پروردگار بجا می آوردند و اگر اعتراض کرده بگویند که هرگاه بنای شرع بر طهارت است حالا شیعیان چرا مثل جماعتی که قبل از
ایشان بوده اند معمول نمیدارند جواب آنست که شیعیان نیز همچنان میکنند و میدانند که نماز کسی که بر طریقه و شیوه مؤمنان سابق
باشد صحیح است بشرط ایمان اما چون احتمال میرود و خصوص در این زمان که آن زمینی که ایشان پاک دانسته سجده را بر آن جایز میدانسته اند
نجس باشد بدین جهت بنابر احتیاط از خاکی که بیقین بپاکی آن دارند و میدانند که در آن هیچ شبهه نیست مهر میسازند
و در آن سجده پروردگار خود نمودن را بهتر میدانند و این معنی چنان نیست که موافق فرموده خدای تعالی باشد بلکه موافق کتبی که
امروز در میان نصاری متداول است امری است که موافق رضای الهی است چنانچه از فصل هشت و یکم کتاب ایزد که یکی از پنج کتب تورات است
ظاهر میگردد زیرا که خدای تعالی در آنکتاب بحضرت موسی فرموده است که بگو ببنی اسرائیل که از برای خود مسلخ و مذبح از طلا
و نقره و غیره بلکه برای من بسازید جاها که از خاک خالص باشد بجهت آنکه در بالای آنها نذرها و قربانی خود را از گوسفند
و گاو ذبح کنید و اگر چنانچه از سنگ برای قربانیهای من جای قرار میدهید باید از سنگی که بکلنگ یا سایر آلات تراشیده
بلند نباشد و اگر از چنین سنگها باشد الحال که از آنها باشد نجس خواهد بود معاذ چنین که برای قربانیهای من میسازید
آنرا بلند مکنید بر نوعی که از برای رفتن بر سطح آن محتاج به نردبان باشید تا آنکه ذکری شما ظاهر گردد پس از کتب نصاری
معلوم است که بنا کردن مذبحها که از خاک برای عبادت الهی از قرار میدهند و بنا کی خود را در بالای آن نظم و تمیز سازند

مخالف

مخالف و منافی نخواهد بود بلکه موافق فرموده او بوده است و اما از برای اتمام حجت بر نصاری از عبادت در بالای سنگ تراشیده با
در برابر آنها واقع شده است چنانچه از افعال و اعمال ایشان ظاهر میگردد که خلاف امر الهی بجا می آورند زیرا که سنگ مرتفع تراشیده
بلندی قرار میدهند که باید از برای رسیدن بآن سنگها بالا رفت و در بالای آن سنگ نان و پیاله شراب میگذارند و بادعای ایشان
چند کلمه چند میخوانند و آن نان را بگمان مخاطب میسازند و اعتقاد نصاری این است که آن نان بعد از گفتن آن کلمات خدا میگردد و هم چنین
بخواندن چند کلمه دیگر آن پیاله شراب را ملوث میکنند و اعتقاد دارند که آن پیاله شراب بمحض آن کلمات ناصواب خون حضرت عیسی که او را
خدا میدانند میشود و این نان را خدا ساختن و آن پیاله شراب را خون حضرت عیسی کردن را قربانی نام نهاده اند و آنسنگی که در
آن این قربانی را بعمل می آورند پا تراری میسازند پس الحال انصاف بدهند نصاری که موافق کتب ایشان آیا شیعیان که مهر
از خاک میسازند و در بالای آن سجده پروردگار خود را میکنند نافرمانی خدا کرده اند یا نصاری که بنحو مذکور نسبت بهتهای خود
عبادت بجا می آورند و اگر گویند که الحال که خدا فرموده بود که از خاک بسازید برای قربانی کردن بوده نه اینکه سجده بر او بکنند
جواب آنست که چون نصاری باعتبار آنکه در باطن و ظاهر هر دو کورند بکتب خود را نا بینا ایستند از این جهت این سخن را
میگویند زیرا که اگر کور نبودند میبایست زبور چهل و نهم را خوانده باشند و نامربوط نگویند چرا که حضرت داود در زبور
مذکور بامت آخر الزمان بنا بر تأویلی که علمای نصاری در آخر زبور نوشته اند از قول خدای تعالی میفرماید که بشنوید ای امت
من که از شما سخن میگویم و ای عبدالله که از برای تو شهادت میدهم که خداوند توام از رهگذر قربانیها از تو سؤال نخواهم کرد
زیرا که قربانی من که از شما خواسته ام همیشه در نزد من میباشد و آن قربانیها نه قربانی حیوانست زیرا که من از خانهای شما گوساله
از برای قربانی نخواهم طلبید و از گلهای شما گوسفند بجهت ذبح نخواهم خواست و اگر نه هرگاه من قربانی چنین بخواهم همه حیوانات
وحشی و گاوهای کوهی از من است و تمام طیور آسمان از آن منست که در زیر آسمان پرواز میکنند من میبینم و حوش آیندگی آنها در تحت
قدرت من است من که گرسنه نمیشوم که بآنها محتاج باشم و بر تقدیری که گرسنه میشدم احتیاج بآنها که شما و طلبیدن اینها از شما
زیرا که کره زمین و هر چه در او هر میکنند از منست آیا شما اینطور دانسته اید که من در آخر الزمان گوشت گاوهای شما را خواهم خورد
و خون گوسفندان شما را خواهم آشامید چیزی که از شما خواهم خواست این است که تسبیح گفته بجا آورده بکشید مرا که خداوند شما ام
و نذرهای که برای من از همه عظیم تر میکشید بالتمام بر سانید و هرگاه که این قربانی تسبیح بجا آورید در روزی که در آخر زمان کسی مضطرب
خواهند بود مرا بطلبید که من شما را خلاص خواهم کرد و بعد از آنکه شما را خلاص کنم خواهید دانست که من از همه کس عظیم ترم
پس از این عبارات معلوم و ثابت است که خدای تعالی قربانی که از امت آخر الزمان خواسته است و ذبحی که برایشان واجب کرده است
اینست که نفس خود را بکار و اطاعت و اجتناب از منهیات قربانی کردن بنماز و که مشتمل است بر تسبیح و تقدیس او قربانی خود را
در آن درگاه مقبول دانسته آنرا باعث تقرب بدانند و بنابر این آنچه در تورات فرموده بود که جایی که از برای قربانی من میسازند
میباید که از خاک خالص او را ساخته باشید لازم می آید که جای قربانی امت پیغمبر آخر الزمان که عبادت از تسبیح است که در سجود
نماز میکنند باید که نیز از خاک ساخته شود زیرا که خدای تعالی در تورات نفرموده است که قربان برای من در بالای مطلق خاک
بکشید بلکه خاک را مقید فرموده گفته است که در بالای جایی که او را از خاک خالص ساخته باشید قربانی بکنید پس ثابت است
که مهر خاکی که شیعیان از برای آنکه تسبیح و سجود او را در بالای آنها بجا بیاورند از خاک خالص ساخته باشند محض طاعت خدای
تعالی است نه نافرمانی یا بت پرستی چنانچه نصاری میگویند و سنیان که در واقع از نصاری بدترند در این مدعا خود را
با نصاری شریک کرده که انکار دارند و بدین سبب شیعیان اثنی عشری طعن میزنند و اما صدق کرده نصاری و سنیان باین کسانی

وص

دست از طعن شیعیان در باب این معنی بر نمیدارند و میگویند که از آنچه ثابت نمودی همین قدر معلوم میشود که مهر از خاک پاک ساختن
و در بالای آن سجده کردن جایز باشد اما چه میگوئی در آنکه شیعیان آن مهر را بر دو دست خود از راه تعظیم میمالند و آنرا
میبوسند و دست خود را بر آن خاک مالیده بعد از نماز بتمام رو و اعضای خود میرسانند آیا اینگونه حرمت و تعظیم که شیعیان
بآن خاک میکنند میتوان گفت که بت پرستی نیست بلکه بت پرستی خواهد بود پس جواب میباید داد که نصاری و سنیان
حسن و قبح چیزها را فهمیدن لازم ندارد که چیزها را حسن و قبیح فرض کنند بلکه میباید بدانند که این تعظیم که شیعیان بعد از سجده
پروردگار خود بر آن خاک میکنند بت پرستی نیست و علاوه بت پرستی نبودن عین اطاعت الهیست بچند جهت اول آنکه
خدای تعالی در فصل سی ام کتاب ایز حکیه یکی از پنج کتب توریت است بحضرت موسی فرموده است که ای موسی انتهای خوشبوها
و هلیده و ذریعنی و کافور و ضریب عطر بگیر و از آن عطر خوشبوئی خیمه شهادت و تابوت سکینه و آن تخته را که در بالای آن
ظرف ظروف و شمعدان و هرچه بآن متعلق است با منقلها که در آنها بوهای خوش میسوزانند کذاشته میشود و همچنین جای
قربانیها یعنی الجا (؟) که در آن قربانی کرده میشود و هرچه که در آنجا بقربانی کردن تعلق دارد همه آنها را از آن عطر خوشبو مالیده
خوشبو کوبان تا متبرک دانسته شوند بجهت آنکه هر کس از بنی اسرائیل که دست خود بر یکی از اینها بمالد دستاو نیز متبرک شود پس
بنا برین هر گاه چیزهائی که قربانی بنی اسرائیل در بالای آنها بعمل می آمده است این شرافت و حرمت داشتند که خدای تعالی بحضرت موسی
فرموده بود باشد که بهترین عطرها آنها را خوشبو کند و بنی اسرائیل بجهت آنکه اینها هم متبرک کند و شرافت آنها بحدی بوده که هر که
از بنی اسرائیل دست بآنها میرسانید متبرک میشد زیرا که اینها آلت تقرب بخدا جستن بوده اند پس چه ضرر دارد که هرگاه خداوند
رحمن از راه لطف به پیغمبر آخر الزمان این قسم قربانی که بنی اسرائیل میکردند از امت آنحضرت موقوف کرده نخواسته باشد و در عوض آن
قربانیها تسبیح که عبارت از نماز یومیه است از ایشان خواسته باشد شیعیان که بهترین امت پیغمبر آخر الزمان اند مهرهای خود
که آلت و اسباب نماز ایشانست که قربانی ایشانست عزیز و متبرک بدارند پس چون اسباب قربانی بنی اسرائیل متبرک باشد و چیزی که شیعیان
در بالای آن تقرب بخدای خود میجویند متبرک و عزیز نباشد پس بعد از این تقریر ثابت شد که چون مهرهای شیعیان بنا بر آنکه آلت
قربانی خدا اکبر تسبیحات میباشند اگر شیعیان بعد از اتمام سجود دستها و بدنهای خود را بر آن مهرها برسانند اعضای ایشان
نور متبرک میگردد پس چون الحمد لله والمنه از کتب نصاری … و شبهه … که وجوب را … که هر یک را
میبایستی سیاه کرده خوبست که نصاری … از گفتار این … روسیاه … و استغفار کرده با رکان قواعد دین اسلام
که از احادیث ائمه اثنا عشر علیهم السلام بنا گردیده است دست بزنند پس جهال نصاری اولی و انسب آنست که بجای آنکه … ملعون
در کتاب ایشان از برای اثبات بت پرستی که از پیران خود بیادگار داشته نوشته است متوجه گردیده بت پرستی زشت خود را
که مذهب ایشان از … بیت الخلا … است آنها برگشته … متعفن کرده است علاج بکنند و بدین حق شیعیان علی بن
ابی طالب علیهما السلام که هرچه در آن دین هست چنانچه از کتبی که هم در میان نصاری امروز متداول است ثابت کردیم همه از جانب
خدا و موافق فرمان حاملان دین و شریعت آن … رسیده کاری نداشته باشند و بدانند که عیب جویی دیگران کردن
چنان نیست که عیب این کس را بپوشاند و تهمت دیگران بستن بخصوص بانبیا و اوصیا و پیروان ایشان چنانچه … ملعون
در … که از کتب سماوی کرده است شعار خود نموده است جواب … و زندقه مذهب … زیرا که بلا اشتباه
حق از قبیل روغن پاک و باطل از قبیل آب متعفن میباشد که هرچند این دو را باهم مخلوط بکنند و … بهم بزنند
که روغن بتدریج در میان آب متعفن پنهان شود دست بهم نمیدهد زیرا که همین که … دست از بر هم زدن آن

روغن

روغن پاک و آب متعفن کشیده شد روغن پاک غالب گشته در بالا و آب متعفن مغلوب شده در زیر خواهد ایستاد پس نصاری
و سنیان بدانند که تا زه داخل این دین شده ام بجهت کوشش کرده خوبست که نام دین بایشان بر نخورده با غضب الهی ایشان را در باب …
و تا تکلیف باعتبار موت یا غضب الهی منقطع نگردیده است دست از بر هم زدن حق که را … باطل خود کرده اند کشیده قوت عقلی
که خدای تعالی از برای فرق کردن میان حسن و قبیح انعام فرموده است در جدا کردن حق از باطل بکار فرموده … امر
این فرق کردن بکنند و چون تعصب را بکنار نگذارند این کار صورت نخواهد داد پس اول تعصب پوچ را که هر یک از ایشان
در مذهب باطل خود که از آبا و اجداد گرفته اند دارند دست بردارند و بعد از آن در پیدا کردن دین حق سعی بظهور برسانند
که من از طرف دین ائمه دین اثنی عشر صلوات الله علیهم ضامنم که در دین دنیا و در آن دنیا هر دو آزار نخواهند کشید و اگر هر دو این
طایفه بگویند که تو از برای ما ضامن میشوی و اما از برای تو که دست از دین آبا و اجداد برداشته روز و شب بر دو دین مذهب
که در آن شیر … خود و … خورده مشغول میباشی که ضامن میشود که در روز قیامت آثار … جواب آنست که ضامن الله تعالی
و کتاب مستطاب اوست که بتوسط حبیب خود بدنیا فرستاده است و حصار احکام آن کتاب را بدوازده برج که ائمه ما علیهم السلام اند مستحکم
و مضبوط کرده است و اگر صدق و کذب ادعای که تو این را خواهند که معلوم کنند آسانست تا من زنده ام … بیایند
و بعد از من این کتاب را که در میان ایشان … بیان دین خود و حقیت دین اسلام قرار بدهند اما
بشرطی که چنانچه سفارش بایشان کرده ام تعصب پوچ را بکنار بگذارند و دین حضرت موسی علیه السلام را که ما و ایشان هر دو اتفاق
داریم که حق و از جانب پروردگار بوده است از طرف حق حاکم کنند و مذهب هنود را … که هنود آنرا کتاب خود میدانند
که ما و نصاری هر دو اتفاق بر باطل بودن آن داریم از طرف باطل نیز حاکم بسازند و دین و کتاب نصاری را که من در این تالیف ترجمه
کتاب و نقل دین ایشان کرده ام و دین و کتاب اهل اسلام را که ما بین ما و نصاری در حقیقت این دو دین و این دو کتاب نزاع است
با دین و کتاب حضرت موسی که متفق علیه بر حقیت است و کتاب و دین هنود که متفق علیه بر بطلانست مقابله و موازنه نمایند
و بعد از تامل کامل ملاحظه کنند که از این دو دین و دو کتاب که ما بین ما و ایشان در سر آنها نزاع است کدام یک بآن دین و کتاب
که بر حقیتش اتفاق داریم و بآن دین و کتاب که بر بطلان آن متفقیم نزدیک است پس هر کدام از این دو دین و کتاب متنازع فیه را که آن
مذهبی که متفق علیه بر حقیت است نزدیک و از آن دیگر دین و کتاب که ما و ایشان در بطلان آن اتفاق داریم دور میباشد حکم
باید کرد که این دین و کتاب از جانب خدای تعالی و حقست و همچنین هر کدام از این دو دین و کتاب ثابت شود که بدین و کتاب هنود
که ما هم در باطل بودن آن متفقیم نزدیک است و از دین و کتاب حضرت موسی دور است حکم جزم باید کرد که باطل و اجتناب
از چنان دین و کتاب واجبست و باید که آن دیگر که بدین و کتاب حضرت موسی نزدیک است اختیار شود پس اگر نصاری این مقابله
و موازنه را بکنند بر ایشان معلوم خواهد گردید که دین اسلام بدین حضرت موسی نزدیک است و دین ایشان با دین هنود کمال
قرب دارد زیرا که ثابت است که دین اسلام در اصول و اکثر فروع با دین حضرت موسی که نصاری آنرا حق میدانند متفق و دین
نصاری در همه اصول و فروع از دین حضرت موسی بمرتبه دور است که در هیچ چیز بآن نمیمانند چنانچه قبل از این در همین جلد این معنی
از نقل اصول و فروع دین نصاری بثبوت رسانیده ایم و بمرتبه بدین هنود نزدیک است که اگر تفاوتی باشد در همین است
که هنود شراب و گوشت خوک و سایر گوشتهای حرام و ماهیهای حرام را خود بر خود حرام کرده اند و نصاری همه را حلال دانسته
میخورند و تفاوت دیگر اینست که هنود فی الجمله آب بازی میکنند اگرچه گفته اند که … شود اما … طاهر
بدن از غسل جنابت ازاله میکنند و نصاری بیبازی هم خود را با آب طاهر نمینمایند و اگر … پرستیدن و … نکردن و سایر کفرها

کتاب

هنود و نصارا دیگراند و تفاوتی ندارند بلکه چنانچه بخوبی ثابت کرده ایم نصاری بمراتب بدتر از هنود زشت تر و بدتر میباشند و اگر نصارا
بگویند که میان ما و هنود فرق است زیرا که ما انبیا را همه بغیر از محمد صلی الله علیه و آله به پیغمبری قبول داریم و هنود هیچیک از انبیا را بغیر از
حضرت ابراهیم قبول ندارند بلکه از پیغمبران دیگر سوای خلیل الرحمن خبر هم ندارند جواب آنست اینکه شما هم از قبیل هنود نعوذ بالله
و کفرها که در این کتاب از برای هنود مترتب و راه این نسبت با شما میگفتیم زیرا که هنود اگرچه ایشان را به پیغمبری نمیشناسند اما همه را حق
دانسته زبان ناسزا را از ایشان کوتاه میسازند جهت آنکه در مذهب هنود مقرر است که هر کس که در دنیا بزرگ مرتبه شد چه پیغمبر چه
پادشاه و چه صاحب سپاه ایشان او را خوب میدانند اما نه از این راه که پیغمبر است بلکه بنابر تناسخ که از لوازم مذهب ایشانست اعتقاد
دارند که نفس ناطقه هر کس که در بدن سابق کارهای نیک کرده است اینست که در مرتبه تناسخ دوم بمراتب بزرگ رسیده و اما در مذهب
نصاری که از همه مذاهب قبیح ترست چنین است که همین بزبان خدا تعالی را میگویند که یکی است میپرستیم و با وصف این هر چه هست خلاف
دانسته با انبیا و رسل کفرهای چند نسبت میدهند که هیچ کافر دیگر آن جرات را نمیکند و میگویند که با نبیا ایمان آورده ایم و ایشان را
بزرگ و عظیم الشأن میدانیم اما چنانچه بر تو حال معلوم شد قبایح چند با ایشان نسبت میدهند که هیچ کافر نداده است پس ثابت گردید
که آنچه بنده با ایشان میگفتم که اگر دست از آن مذهب باطل بر ندارند در دنیا و آخرت آزار خواهند کشید نیز هم اگر دست از آن مذهب
بر دارند و این دین و کتاب اهل اسلام را که ثابت کرده ایم باتفاق کتب ایشان نیز حق میباشند اختیار نمایند من ضامنم که هم در دنیا
عزیز و هم در آخرت خوشنود خواهند بود و اگر با همه این دلایل و براهین مذاهب مرا معتبر ندانند و در آن مذهب باطل و انادینه (?)
لجهنم زیرا که هرگز برد بما نخواهد داشت الاصحاح الرابع والعشرون فصل بیست و چهارم از سفر تکوین الخلیقه توریة وابراهیم قد شاخ
کبر وطعن فی السن وبارک الرب علیه فی کل احواله و اما ابراهیم علیه السلام بتحقیق که پیر شده بود و طی کرده بود بیابان
راسن یعنی سن او باخر رسیده بود و رحمت کرده بود پروردگار بر او در همه احوال او اما معنی این فقره موافق توریة لیتنی چنین است
که حضرت ابراهیم پیر بود و روزهای بسیار داشت و رحمت کرده بود پروردگار بر او در همه چیزها فقال الی غلامه کبیر بیته
کل ما له پس گفت بغلام پیر خانه خود را که رئیس و موکل بود بر همه چیزها که داشت و آن لفظی که این پادری مترجم عربی آنرا
غلام کرده است در توریة لیتنی بمعنی بنده است و میباید که چنین باشد زیرا که آن شخصی که حضرت ابراهیم او را طلبید و مخاطب کرد
او را در باب زن گرفتن بجهت حضرت اسحق سفارش کند غلام آنحضرت نبود بلکه بنده او بود چنانچه در این فصل معلوم میشود بنابراین چون کار مترجم
تغییر دادن کتب بود در همین یک لفظ بنده در این فصل چند جا تغییر داده است زیرا که غلام حضرت ابراهیم را دو یکجا ابن (?) و در یکجا
کودک و در جای دیگر طفل نوشته است پس از اینجا معلوم میشود که هر گاه آن ملعون در یک لفظ بنده این قدر تغییر داده باشد در
چیزهای دیگر چه کرده خواهد بود ضع یدک تحت فخذی لاستحلفک بالرب اله السماء والارض ان لا تاخذ امراة لابنی
من بنات الکنعانیین الذین انا ساکن بینهم بگذار دست خود را در زیر ران من از برای اینکه طلب قسم خوردن بکنم از تو یعنی
قسم بدهم ترا به پروردگار که خدای آسمان و زمین است اینکه تو نگیری زن از برای پسر من از دختران این جماعت کنعانی که من
ساکنم در میان ایشان بل تمضی الی ارضی و عشیرتی و من هناک تاخذ امراة لابنی اسحق بلکه بروی بسوی زمین من و قبیله
من و از آنجا باید بگیری زن از برای پسر من اسحق فقال له الغلام ان ابت المراة ان تجیء معی الی هذه الارض تشا ان ارد
ابنک الی الارض التی خرجت منها پس گفت آن غلام که اگر آن زن که راه رود با من و بیاید بسوی زمین میخواهی این را که برگردانم
پسر ترا بسوی آن زمینی که بیرون آمدی از آن فقال له ابراهیم انظر بنفسک واحذر ان ترد ابنی الی هناک و گفت مر او را حضرت
ابراهیم که در فکر خود و باخبر خود باش و حذر کن از اینکه برگردانی پسر مرا بسوی آن مکان الرب اله السماء الذی اخرجنی من بیت

ابی

ابی و من الارض التی ولدت فیها الذی کلمنی و اقسم لی قائلا انی ساعطی ذریتک هذه الارض فهو یرسل ملاکه امامک و تاخذ
امراة لابنی من هناک پروردگار خدای آسمان که بیرون آورده مرا از خانه پدر من و از زمینی که متولد شدم در آن و آنکه او
که سخن گفت با من و قسم خورد از برای من و گفت که بدرستی که من خواهم داد بفرزند تو این زمین را پس آن خدا خواهد
فرستاد ملک خود را پیش روی تو و خواهی گرفت زنی از برای پسر من از آنجا و ان لم ترد المراة ان تجیء معک تکون بریئا من یمینی و هرگاه
که نخواهد آن زن که بیاید با تو خواهی بود بری از قسم من فاما ابنی ایاک ان ترجعه الی هناک اما پسر من پس بر تو باد
پس بر تو باد که برگردانی آنرا بسوی آنجا یعنی حذر کن از اینکه او را برگردانی بآن زمین فوضع الغلام یده تحت فخذ ابراهیم مولاه وحلف
له علی هذا الکلام پس گذاشت الغلام دست خود را در زیر ران حضرت ابراهیم آقای خود و قسم خورد از برای او براین کلام واخذ الغلام
عشرة جمال من جمال مولاه و مضی واخذ من جمیع خیرات سیده معه و قام فمضی الی بین النهرین الی مدینة ناحور و گرفت غلام
ده شتر از شترهای آقای خود و روانه گردید و گرفت از همه اموال صاحب خود و با خود برداشت پس برخاست و رفت بسوی زمینی که در
ما بین دو نهر است و در توریة لیتنی اصل این بین النهرین بزبان لیتنی مزپوتامیه است و این اسم بلادیست که از قرینه معلوم میشود که باید
موصل باشد و ظاهرا بسوی موصل را این پادری مترجم نمیدانسته است اینست که از روی ما بین النهرین تعبیر کرده است و این نهرها یکی دجله است
و دیگری فرات و رفت الغلام بسوی شهر ناحور و این ناحور در همه جا ناقوا است که این پادری مترجم او را ناحور نوشته است و موافق
توریة لیتنی در این فقره بجای مدینه میباید قریه بنویسد واناخ الجمال خارجا عن المدینة عند بئر ماء وقت المساء حین وقت
خروج النساء الی استقاء الماء و خوابانید شتران را در بیرون شهر در نزدیکی چاه آب در وقت عصر در زمانی که وقت بیرون آمدن زنان بود
از برای کشیدن آب و صلی وقال ایها الرب اله سیدی ابراهیم اصلح لی طریقی الیوم وانعم برحمتک علی سیدی ابراهیم و دعا کرد
و گفت الغلام که ای پروردگار و خدای صاحب من ابراهیم باصلاح بیاور و خوب بکن راه مرا امروز و انعام کن برحمت خود بر صاحب من ابراهیم
و در توریة لیتنی این لفظ صلی ماخذی ندارد و در اینجا نوشته که آن غلام گفت که پروردگارا باصلاح بیاور راه مرا امروز و در توریة لیتنی
چنین است که الغلام گفت که خداوندا پیش راه مرا بکار امروز یعنی بجهان مطلوب که از برای آن آمده ام مرا برسان هوذا انا قائم علی هذا
معین الماء و ان بنات سکان هذه المدینة یخرجن لیستقین الماء اینست من ایستاده ام در نزدیکی این چشمه آب و بتحقیق که دختران
ساکنان این شهر بیرون میآیند از برای اینکه بکشند آب از این چاه و تکون البکر التی اقول لها امیلی جرتک لکی اشرب فتقول لی اشرب
انت حتی اسقی جمالک ایضا کلها فهی التی اعددتها لعبدک اسحق و بهذا اعلم انک عملت رحمة مع سیدی اینکه این پادری مترجم در اینجا
بکر نوشته است در توریة لیتنی همه جا بتصغیر است که دخترک باشد سوای یکجا که ترجمه آنرا عذرا نوشته است پس الغلام با خدای خود میگفت
که خداوندا هرگاه چنین باشد که این دختری که من باو میگویم که کج کن سبوی خود تا آنکه بیاشامم من و بگوید من که بیاشام تو و بعلاوه
این نیز آب خواهم داد شتران ترا هم پس البته این آنکسی خواهد بود که تو او را مهیا کرده از برای بنده خود اسحق و از این جهت خواهم دانست
من که بعمل آورده رحمت و شفقت خود را تا آنکه بیاشامم با صاحب من فلم یتم الکلام فی ضمیره واذا برفقة خارجة ابنة بتوئیل
بن ملکا امراة ناحور اخی ابراهیم وعلی عاتقها جرة پس تمام نشده بود هنوز کلام در خاطر او که ناگاه بیرون آمد رفقا دختر بتوئیل
پسر ملکا زن ناحور برادر حضرت ابراهیم و این رفقا در توریة لیتنی ربقا است که ربقا باشد و در دوش او بود سبوی او والجاریة جمیلة
المنظر و بکر حسنة جدا لم یعرفها رجل وکانت قد هبطت الی العین وملأت الجرة وطلعت راجعة و در اینجا این پادری مترجم ربقا را
جاریه نوشته است و چون معنا و شکل لفظ جاریه در کنیز استعمال میکند پس غلط کرده است بهر تقدیر میگوید که آن جاریه خوش سیما
بوده و دختر بکر بسیار مقبوله بود که نشناخته بود او را هیچ مردی و بود او که پائین رفت بسوی چشمه و پر کرد سبوی او و بیرون آمد و مراجعت کرد

زیادتست و آنچه در اینجا

فتلقاها العبد وقال اسقيني قليلا ماء من جرتك پس ملاقات و بخدمت شتافت او غلام و گفت بنوشان بمن اندکی آب از سبوی خودت فاجابت
اشرب يا سيدي واستعجلت ووضعت الجرة على ساعدها واسقته پس جواب داد او دختر که بنوش ای صاحب من و تعجیل کرده گذاشت سبوی
بر بازوی خود و آب خورانید باو ولما انتهى شربه وقالت انا املا لجمالك حتى تشرب كلها و چون که خورد همه پس ... الآن
الی کرفت و گفت من او را که بلکه بجهت آنها نیز خواهم کشید تا آنکه آب بخورند همه وافرغت الجرة في المسقى واسرعت
وعادت الى البئر لتستقي ايضا وملئت واسقت جميع الجمال و خالی کرد آب را در حوضی که شتران آب بخورند و دوید و برکشت سوی چاه
که تا آب بکشد و پر کرد و آب داد بهمه شتران وهو كان ينفرس فيها ساكتا ليعلم ان كان الرب قد انجح طريقه ام لا و آن مرد
پس بود که تفرس کنان میکرد و ساکت بود یعنی دانسته میشود از برای آنکه بداند این را که پروردگار خوب کرده است راه
او را یا نه وبعد ما شربت الجمال اخرج الرجل اخراصا من ذهب وزنها مثقالين ودمالج مثلها وزنها عشرة مثاقيل و بعد از آنکه
آب خوردند شتران بیرون آورد آن مرد دو گوشواره از طلا که وزن آن دو مثقال بود و دو دست‌برنجن مثل آن گوشواره بود و وزن آنها ده مثقال
بود و این گوشواره و ... موافق توریة است و ... این ... در عربی ... گوشواره ... یعنی حلقه طلا است
دلالت بر گوشواره میکند و ... معلوم ... که در لغت عرب یعنی ... وبالجمله باشد وقال لها ابنة من انت اعلميني هل
في بيت ابيك مكان ننزل به و گفت بآن دختر که دختر کیستی تو خبر ده مرا که آیا در خانه پدر تو جائی هست که فرود بیائیم در آن فقالت انا
ابنة بتوائيل بن ملكا الذي ولدته لناحور پس گفت که من دختر بتوائیل پسر ملکا ام که ملکا او را زائیده است از برای ناحور وقالت
له ان عندنا الكثير من التبن والعلف وموضع واسع للنزول ... و گفت مر او را که ... بسیار ... جای وسیع
از برای نزول کردن در آن فخر الرجل وسجد للرب وقال مبارك الرب اله سيدي ابراهيم الذي لم يمنع رحمته وحقه عن سيدي
وهداني في طريق مستقيم الى بيت اخي سيدي پس افتاد آن مرد و سجده کرد از برای پروردگار و گفت رحمت باد پروردگار مرا که خدای صاحب
ابراهیم است و منع نکرد رحمت خود و راستی خود را از صاحب من و راه نمود مرا در راه راست بسوی خانه برادر صاحب من فاسرعت
الجارية واخبرت الى بيت امها بما كان من الكلام پس دوید و رفت آن جاریه و خبر برد بسوی خانه مادرش بآن چیزی که بود از کلام
وكان لرفقا اخ اسمه لابان فخرج مبادرا الى الرجل الى المعين و بود از برای رفقا برادری که اسم او لابان بود پس او بیرون
آمد و زود بیرون آمد بسوی آن چشمه ولما نظر الاخراصة والدمالج في يدي اخته وسمع كلامها ان هكذا كلمني الرجل جاء الى
عند الرجل وهو قائم عند الجمال على معين الماء و چون که دید گوشواره و دست‌برنجن‌ها را در دستهای خواهر خود و شنید سخن او را
که گفت این نوع حرف زد با من این مرد پس آمد لابان تا نزد آن مرد و او ایستاده بود نزد آن شتران نزدیک آن چشمه وقال له ادخل
يا مبارك الرب و در توریة یعنی معلوم میشود که این مبارک صفت رب است پس بنا بر آن تقدیر معنی چنین است که گفت داخل
شو ای رب رحمت کرده شده لماذا انت واقف خارجا فقد هيأت بيتا وموضعا للجمال از برای چه تو ایستاده در بیرون در حالتیکه
من مهیا کرده‌ام خانه را و مکان از برای شتران وادخله المنزل وحط عن الجمال وطرح لهم تبنا وعلفا وقدم الماء ليغسل رجليه
والرجال الذين جاؤا معه و داخل کرد او را در منزل و در توریة یعنی بجای این مقال مضیفات یعنی مهمان‌خانه و فرود
آورد از شتران احمال و اثقال را و انداخت از برای ایشان کاه و علف و پیش آورد آب از برای آنکه بشوید پاهای آنهائی که آمده
بودند باو ووضع قدامه خبزا فقال هو لا آكل حتى اكلم كلامي فقال له تكلم و گذاشت در پیش روی او نان پس گفت
آن مرد که من نمیخورم تا آنکه نگویم سخن خود را پس گفت مر او را که حرف بزن وهو فقال انا غلام ابراهيم و او پس گفت که من بنده
ابراهیم والرب بارك سيدي جدا وعظم واعطاه غنما وبقرا وفضة وذهبا وعبيدا واماء وابلا وحميرا و پروردگار

اولها و وبلها

رحمت کرده صاحب مرا بسیار و عظیم کرده او را و داد او را گوسفندان و گاوها و طلا و نقره و غلامان و کنیزان و شتران والاغان وولدت سارة
امرأة سيدي ابنا لسيدي في شيخوختها واعطاه جميع ما كان له و زائید ساره زن صاحب من پسر را از برای صاحب من در پیری او و داد
باو همه آنچه از او بود از برای او واستحلفني سيدي قائلا لا تاخذ لابني امرأة من بنات الكنعانيين الذين انا ساكن ارضهم و قسم داد مرا
صاحب من و گفت که نباید که بگیری از برای پسر من زنی از دختران کنعانیین که من ساکنم در زمین ایشان ولكن تنطلق الى بيت ابي ومن
قبيلتي فتاخذ لابني امرأة الا آنکه بروی بسوی خانه پدر من و از قبیله من بگیری از برای پسر من زن فقلت لسيدي فاذا امتنع لها
ان تأتي المرأة ان تجيء معي پس گفتم از برای صاحب خودم که چه کار بکنم هرگاه که امتناع بکند آن زن از اینکه بیاید با من فقال الرب الذي
انا سائر بين يديه يرسل ملاكه معك ويصلح طريقك فتاخذ امرأة لابني من قبيلتي ومن بيت ابي پس گفت که آن پروردگار
که من راه رونده‌ام در برابر او خواهد فرستاد ملک خود را با تو و راست خواهد آورد راه تو را پس میگیری زن از برای پسر من از قبیله من
و از خانه فتكون بريئا من لعنتي اذا انت جئت الى اقربائي ولم يريدوا يعطوك پس خواهی بود بری از لعنت هرگاه که بیائی بسوی
خویشان من و ندهند بتو فجئت اليوم الى معين الماء وقلت ايها الرب اله سيدي ابراهيم ان انت اصلحت طريقي الذي انا ماش
به الآن پس آمدم امروز بسوی این چشمه آب و گفتم ای پروردگار خدای صاحب من ابراهیم هرگاه تو خوب کرده باشی راه مرا که من میروم در آن
حالا هوذا انا واقف على معين الماء والعذراء التي تخرج لاستقاء تسمع اقول لها اسقيني قليلا ماء لاشرب من جرتك فتقول
من ایستاده‌ام بر این چشمه آب و آن دختری که بیرون می‌آید از برای کشیدن آب اگر بشنود از من که میگویم باو بده بمن اندکی آب تا بخورم
از سبوی خودت فتقول لي اشرب انت وايضا انا املا لجمالك فهي المرأة التي اعدها الرب لابن سيدي پس بگوید بمن که
بیاشام تو و نیز من آب خواهم کشید و بر خواهم کرد مشک را من از برای شتران تو پس آن زن خواهد بود که مهیا کرده است او را پروردگار
از برای پسر صاحب من و در ... ابن ... پروردگار ... یکی آنکه آن غلام ... و دیگر آنکه گفت که اگر چنین
و چنین بشود این آن زن خواهد بود که پروردگار مهیا کرده است او را از برای پسر آقای من فبينما انا متفكر بهذا الكلام في ضميري اذا
برفقا جائية وجرتها على كتفها فنزلت الى العين واستقت ماء فقلت لها اسقيني قليلا ماء پس در میانه آن اوقات
که من متفکر بودم باین سخن در خاطر خود که ناگاه رفقا آمد و سبوی او بر دوش او بود پس فرو رفت بچشمه و کشید آب پس گفتم مر او را که
بیاشامان بمن اندکی آب فاسرعت وحطت جرتها عن كتفها وقالت لي وانت فاشرب وانا اسقي جمالك ايضا فشربت واسقت
الجمال پس زود دوید و پائین آورد سبوی خود را از دوش خود و گفت مر اکه تو بیاشام و من آب خواهم داد شتران تو را هم پس من آشامید
و او آب داد شتران را ايضا فسألتها وقلت ابنة من انت فقالت انا ابنة بتوائيل بن ناحور الذي ولدته له ملكا فعلقت لها
الاخراصة لزينتها وجعلت الاسورة في يديها پس پرسیدم او را و گفتم که دختر کیستی تو پس گفت که من دختر بتوائیل پسر ناحور
که زائیده است بتوائیل را از برای ناحور ملکا پس آویختم گوشواره‌ها را از برای زینت روی او و قرار دادم آن زرینه‌ها را یعنی
سلیها را در دستها او وسقطت على وجهي وسجدت للرب وباركت الرب اله سيدي ابراهيم الذي هداني في طريق مستقيم
لاخذ ابنة اخي سيدي لابنه و افتادم بر روی خود و سجده کردم از برای پروردگار و من رحمت فرستادم خدای صاحب خود
ابراهیم را که هدایت کرد مرا در راه راست از برای آنکه بگیرم دختر برادر صاحب خود را از برای پسر او فان صنعتم رحمة وحقا
مع سيدي فاعلموني وان غير ذلك فاخبروني لاتوجه يمنة ام شمالا پس اگر شما مرحمت و راستی میکنید با صاحب
من پس اعلام کنید مرا و اگر آنکه غیر آن چیز مذکور کردید خوش آنکه بیاید شما را پس بگوئید بمن از برای آنکه میل کنم بجانب راست یا جانب
چپ فاجاب لابان وبتوائيل وقالا پس جواب دادند لابان برادر و بتوائیل برادران دختر و گفتند من عند الرب خرج

الماء

القول فلا نستطيع نكلمك بشيء آخر دون رضاها از نزد پروردگار بیرون آمده است این قول پس ما نمیتوانیم که حرف با تو بزنیم بچیز دیگر
سوای آنکه رضای پروردگار در آنست هوذه رفقا بین یدیك فخذها واذهب ولتكن زوجة لابن سيدك كما قال الرب
اینست ربقا در پیش تو بگیر او را و برو تا بشود زن از برای پسر صاحب تو چنانچه گفت پروردگار فلما سمع عبد ابرهيم الكلام خر ساجدا
للرب الى الارض پس چون شنید غلام حضرت ابرهیم این سخن را افتاد در حالتی که سجده کننده بود از برای پروردگار بر زمین و در توریة
لیقنی آن لفظ که این پادری مترجم او را ساجدا ترجمه کرده است معنیش دعا میشود واخرج العبد انية فضة وذهب وثيابا فاعطاها
لرفقا موهبة وقدم هدايا للاخوتها ايضا ولامها و بیرون آمد و آن غلام ظرفهائی از نقره و طلا و رختهائی چند پس داد آنها را
برفقا بعنوان همه دهدیه و پیش آورد هدیهای چند از برای برادران او نیز و از برای مادرش وتغدوا بالوليمة واكلوا وشربوا جميعا
وباتوا هناك فقام من باكر الغلام وقال لهم اطلقوني لكي امضي الى سيدي و شروع کردند بمهمانی و خوردند و آشامیدند
همه و شب ماندند در آنجا پس برخواست صبح آن غلام و گفت که روانه بکنید مرا از برای آنکه بروم بسوی صاحب خودم فاجاب اخوها
وامها لتقم الجارية بالاقل فيما ناعشرة ايام وبعد ذلك تمضي پس جواب دادند برادر آن دختر و مادرش که باید بماند این جاریه
لا اقل که ده روز و بعد از آن روانه میشود فقال لا تحبسوني فان الرب لقد اصلح طريقي فاطلقوني امضي الى سيدي پس گفت
آن غلام که حبس بکنید و نگاه مدارید مرا زیرا که پروردگار تحقیق با صلاح آورده راه مرا پس روانه کنید مرا که بروم بسوی صاحب خود
فقالوا ندع الجارية فنسالها عن مرادها پس ایشان گفتند که ما میطلبیم دختر را و سؤال میکنیم از او از خواهش او فدعوا رفقا
وسالوها اتريدين ان تذهبي مع هذا الرجل فقالت انا اذهب پس خواندند ربقا را و پرسیدند از و که آیا میخواهی اینکه بروی
با این مرد پس گفت او که من میروم وارسلوها ومرضعتها وغلام ابرهيم ورفاقه و روانه کردند او را و دایه او را و غلام حضرت ابراهیم
و رفقای او را ودعوا لاختهم وقالوا انت اختنا فكوني لالف من الربوات وليرث نسلك ابواب اعدائه و دعا کردند از برای
خاطر خواهر شان و گفتند پس تو خواهر ما پس بشوی مادر از برای هزار کس از روسا و میراث بگیرند نسل تو درهای دشمنان خود را
و لماده در توریة لیقنی از برای این دعوات ماخذی نیست بلکه این پادری مترجم و راز یاد کرده است پس بنا بر توریة لیقنی چنین است
که زیاد شود هزاران هزار پس نهضت رفقا وجواريها واستوين على الجمال وتبعن الرجل الذي كان مسرعا بالرجوع الى سيده
پس برخواستند ربقا و کنیزان او و نشستند بر شترها و تابع شدند آن مردی را که شتاب میکرد از برای مراجعت بسوی صاحب خودش
و در توریة لیقنی دعای برادران ربقا و اسب از برای برخواستن ربقا نوشته است زیرا که درین فقره نوشته است که بدین جهت برخواست
ربقا و کنیزان او و نشستند بر شتران فكان اسحق حينئذ يمشي في الطريق التي تاخذ الى البير الذي اسمه بير الحي الناظر پس بود اسحق
در آن زمان که راه میرفت در راهی که میآمد بسوی چاهی که نام او زنده ناظر بود و قبل ازین تحقیق نمودیم که این چه چاهیست و چرا
باین اسم موسوم شده لانه كان يسكن ارض التيمن بدرستیکه بود اسحق در آن زمان ساکن در زمین تیمن وكان خرج يتمشى في الحقل
متفكرا بالرشد المسائي فلما رفع عينيه نظر جمالا مقبلة من بعيد و بود که بیرون آمده بود و راه میرفت در مزرعها و متفکر بود
در عالم خود نزدیک وقت عصر و پس چون بلند کرد چشمان خود را دید شترانی را که میآمدند از دور ورفقا ايضا نظرت اسحق فنزلت
عن الجمل وقالت للغلام من هذا الرجل الجائي في الصحراء لملتقانا قال لها هو سيدي و ربقا چون دید اسحق را پس فرود آمد از شتر
و گفت مر آن غلام را که کیست این مرد که میآید از برای دیدن ما گفت آن غلام که این صاحب منست و در توریة لیقنی غلام را درین فقره
کودک نوشته است فاخذت هي اسرعت واخذت رداء وتغطت به واما ربقا پس زود بگرفت چادری و پوشانید خود را بآن
والعبد فاخبر اسحق بجميع ما فعله و غلام خبر داد اسحق را همه آنچه کرده بود فدخلها اسحق الى خباء امه سارة وتزوج

بها وهكذا احبها وتعزى بها من احل فقد امه و داخل کرد او را اسحق در خیمه مادر خود ساره و بزنی در آورد او را و همچنین دوست
میداشت او را و تسلی میشد با او از جهت نبودن مادر خود این دخلها را پادری مترجم غلط نوشته است بلکه موافق توریة لیقنی فیبا
ادخلها بنویسد ودوم در بیان فصل بیست و چهارم درین فصل پادری ملعون به تفصیل نقل میکند فرستادن حضرت ابراهیم وکیل کار و بار
خانه خود را بزمین مولودها و از برای آنکه از آنجا زن مناسب حالی بجهت فرزند او اسحق بیاورد زیرا که نمیپسندید که پسر او اسحق از مردم
زمین کنعان که آنحضرت در میان ایشان ساکن بود زن بگیرد و این معنی را نیز خوش آمد نداشت که فرزند او اسحق بعد از فوت او در زمین
مولودها او سکنی نماید پس آن وکیل بنا بر فرموده حضرت ابراهیم خلیل تهیه خود را دیده براه افتاد و چون بآن سر زمین که چنانچه ظاهر
میشود باید که اراضی ما بین دجله و فرات باشد که از زمین کوفه تا موصل است رسید بحسب اتفاق و بنا بر قسمت و نصیب دختر عموی حضرت
اسحق که ربقا نام داشت دید که بسوی سر چشمه وارد و میآید که آب از چشمه از برای مصارف خانه پدر خود ببرد پس در حالی آنرا وکیل آنرا اثم
کرده و نشان کذاشت و آن دختر بخانه پدر خود باز گشت و قبل از آنچه دیده بود بمادر خود داد و این سبب شد که برادر آن دختر
لابان نام داشت باستقبال آن وکیل حضرت ابراهیم بیرون آمد و او را با ده نفر شتر که آورده بود بخانه پدر خود بتواضع برد مهمانی کرد و چون
مادر و برادر ربقا را راضی نمود و ایشان نیز از دختر اقرار برضا مندی شنیدند که در باب رفتن او بزمینی که عموی او حضرت ابراهیم
روانه بود و زن پسر او اسحق بشدن راضی بود پس او را با دایه او همراه کرده باتفاق وکیل حضرت ابراهیم که از برای خواستگاری او آمده
بود روانه نموده دعا کردند و چون آن دختر با رفقای خود به نزدیک کنعان رسیدند حضرت اسحق را که در آن وقت بسیر صحرا بیرون آمده
بود از دور دیدند اما ربقا چون حضرت اسحق را دید احوال او را از وکیل حضرت ابراهیم معلوم نمود چادر خود را بر سر گرفته
خود را پوشانید که مبادا اسحق او را ببیند و درینجا پادری ملعون چون در تمام این فصل هر چند نامربوط و تکرار های بیجا کرده است
اما کفر جدا وانبیا را آنچه نگفته بود گویا ازین معنی دل او بتنگ آمده در آخر باولاد انبیا که در نهایت عفاف و ورع بوده خود را
از فاحشه نگاه میداشتند فی الجمله هتکی بسته درین فصل نوشته است که ربقا همین وقتی که حضرت اسحق را دید رو را پوشانید
تا آنکه اسحق او را نبیند و در ضمن این قید خواسته است که بفهماند آنچه را که در اول این فصل هم اظهار کرده بود ربقا که در تمام راه
دو از وکیل حضرت ابرهیم و سایر مردانی که با او بودند نپوشید و فعل که از دختر برادر حضرت خلیل بسیار بعید مینماید با وقت
داده است اما میدانم که نصاری میگویند که بر ما ثابت است نیست که حجاب زنان از مردان واجب بوده است بلکه در میان ما زنان
از مردان در برابر آمدن ثواب میدانیم بجهت آنکه در شهرهای ما دکانداری و سودا و معامله با زنان و دختران است و هر کس که دختر
مقبولی دارد او را در دکان خود می نشاند مشتریان دکان او زیادتر از دیگران میشود و نفع صاحب دکان بیشتر است و یکانگی و
اتحاد در میانه ما بر نهایت که هر که به دیدن دوست خود میرود اگر آن دوست و رفیقا و در خانه نباشد زن و دختر که دارد
به پیش راه آن دوست میفرستد و سلام میکند اما تفاوت میان سلام مردان و زنان اینست که مردان که وقتی که هم دیگر را میدیدند
در عوض سلام در جای سلام کلاهی که در سر دارند بر میدارند و اما زنان و دختران چون چیزی در سر ندارند وقتی که برسند
میرسند در عوض سلام بوسه در راه بیرون میکنند و بعد از آنکه آن دوست را در خانه نشانیدند چنانچه در میان عرب دستور است
که اول چیزی که در برابر دوستان که بدیدن ایشان میآیند می آورند عود سوز بود خوش است و در میان عجم قلیان متعارف است
که مقدم باشد در میان نصاری شیشه شراب و پیاله را اول می آرند و صاحبخانه دختر مقبول تری که در خانه دارد ساقی میسازد
پس مینشیند و شراب میخورند تا آنکه از اثر بادهها متصاعد میکردد و همین که دماغ کرم کرد بهر سانیدند ابتدا میکنند بخوانندگی
و رقاصی کردن تا آنکه هم خواهشهای نفسانی و هوسهای حیوانی را بکار میبرند و نصاری میگویند که در میان ما در این مهمانی

روز عرفات خمس بیست و چهارم

حرف نه آواز میتوان

ندادیم که هر جا و هر وضع بکردانیم کدام سپاه میباشد که بموجب جنگ با دشمن بکند آیا کسی که باغی طمع میسازد و درختها از بیخ میکند و کدام مصلحت
که ظلم میرانند و از شمشیر کلاه خود بخورد آیا می پندارید که من از قبیل انسانانی اینها را میکویم بلکه دین نعیم همین را میکویم زیرا که در کتاب دین موسی کره خواهیم
نوشته شده است که درهن انکاو کم کنند مراحوید میکنند چند بیدا از برای آنکه کاو و کندم را بخورد آیا خداوند نداشت خوارده کاوها را میکند
یا اینکه در اینجا از موجبات از جهت ما ها اکفته است زیرا که بعد از آن که اینها از برای خاطر ما ها نوشته شده است جهت آنکه هر کس که زمین را شخم میکند
از برای امید آن زحمت را میکشد و هر کس که کاه خرمن را خورد میکند از برای انتفاع یافتن انکار را میکند پس هر کاه ما در شما ها مهربانی خود
کاشته باشیم عظیم چیزی باید در نظر های شما اکر کوشتهای شما را درو کنیم و هر کاه که دیکران در این باب اختیار شما ها داشته باشند چرا ما بعد از دیکران
این اختیار را نسبت بکوشتهای شما نداشته باشیم پس بنا بر این استاد بیلوس میکوید نماز مخصوص ابا در بیان ایشان که در بالا ارخت شیطنت
بیلوس نشسته ایم که ما مجبور شده ایم از برای آنکه اختیار هم کوشتهای از زنان و هم از غیر زنان که در قسم زیر دست هستیم داشته باشیم و اینست
دیکر که نیز و برهیز در میان ما ها نمیباید که بوده باشد اما که این میکویم که اینست آن راهی که میتوان کفت که بیلوس ملعون تلک افراد انسان را
از این راه داخل جهنم کرده است زیرا که رسمها از محو ساختن بیروان خود ایشان را بر تعیینی کرده است که از هم جدا بکشتن اند و که نیز نظر
در اصول الخروس که درختها را خود دارند که با وجود آنکه از حیوانات غیر ذی عقل است غیرت او در حفظ سیرت و ناموس بمرتبه است که اکر
خروس دیکر را بخانه سرحد کبرا او در آنجا دارم بیند بخود و یا خود با بکشتن میدهد یا آنرا سرحد میکند و اکر کشتن او مقدور نباشد
از قهر البقیه او را بیرون میکند پس این طایفه در سیرت از حیوان نیز بی غیرت تراند زیرا که می بینند که مردان اجنبی با زنان و دختران ایشان هر جا
میکنند و این عمل را نسبت بخود شفقت پنداشته متشکر میکنند و اکر یاد دهد از اب انقلاب غیرت داشته باشد و خواهد که با زن و دختر او
کسی رو برو نشیند و اختلاط و آمیزش بکند با در بیان تدبیرات چند بکار برده میلها اقرار داده اند از برای آنکه هیچ کس از ایشان از این راه
به نفیکر دو تدبیرات ایشان … مخصوصا … در بیان بزنان و دختران و بلکه بهر کس ایمان میکنند در اینجا نقل
نمائیم باعث نفرت کوشها مومنان میشود و بدین جهت از برای عبرت مومنان و فضیحت این کافران همین دو تدبیرات ایشان که از برای تدبیر از
دفع تهمت این عملها قبیح بکار برده اند در اینجا نقل مینمائیم زیرا که سبب این دو تدبیرات امروز در تمام فرنک زنا و لواطه بمرتبه
شیوع دارد که کم شهری هست که این عمل قبیح در آنجا نشود و یکی از آن تدبیرات اینست که در هر شهری یک خانه عظیم با منافذ متعلق هست
که پادشاه یا حاکم آنجا آنها را ساخته است که این عمل قبیح در آنجاها واقع شود و آنجا را مکان … دوس میکویند یعنی صورت تغییر داده
و وجه تسمیه این اسم آنست که همین که شب شد پادشاه و زنش کرفته تا امرا و اعلی و ادنی لباس خود را تغییر میدهند و هر کدام لباس غریب
که از برای شب روی ساخته دارند پوشیده و یک صورتی که از مقوا ساخته اند و او را نقاشی کرده اند که بصورت اجنبی است یا میمون یا صورت حیوان
دیکر بر رو خود می بندند و داخل میشوند بر انوارت وسیع که بوده هاى بزرک بسیار در آن هست که همه بفرش قیمتی مفروش است و چراغ
بسیار در آنها روشن کرده اند مکر او طاق چند که آنها را از برای اعمال قبیح مانند دالحوز تاریک کذاشته اند پس بعد از آنکه بانواع
داخل شدند بسرایی که از آنها با خود میبرند یا شراب که در آنجا حاضر است خود را مست میکنند و آنشب زنان و دختران و مردان ایشان با این
صورتهای انسانها که در آنجا هستند و سازها که نیز با خود میبرند خوانندگی کرده زنان از برای مردان و مردان از برای زنان
نوازندگی بجهه در معنی را میکنند و برقاصی و دست بازی مشغول اند تا صبح شود بدون آنکه یکدیکر را بشناسند زیرا که هر شب آن لباس
تغییر میدهند و چون صبح میشود بخانها خود آمده تا شام از قبیل کفار بحر ابد و این تدبیر را از برای آن کرده اند که کاه هست و …
میشود که در مجلس پادشاهان یا بزرکان در اثنا شراب خوردن و رقاصی کردن زن پادشاه یا دختران او یا زنان و دختران امرا یا سایر بزرکان
بمرد غیری که از زی ایشان در است رغبت بجمع ساینه عاشق میشوند یا بر عکس و چون بنا بر قلت آن دولت این اختلاط ایشان

و مهربانی کسی از کسی کلاهی نمیباشد بلکه بمرتبه از همه یکی راضی میباشیم که هر چه داریم هر چند زن و دختران باشد که از دیکو تقصیر
نمیکنیم و اکر بعد از آنکه دوستان ایشان بخانه یکی از ایشان برود و مرد صاحب خانه حاضر نبوده باشد چنان نیست که این دستور بر هم بخورد بلکه
زن آمده بطیابت شوهر خود و دختران او در مهمان نوازی جان سپاری میکنند و میان آن مهمان و شوهر هیچ تفاوت نمیکذارند بمرتبه
که اکر آمده غریب او را او دختران او را تکلیف نموده بدهی یا صحرای بعنوان سیر به برند … بقدر نکرده با او میروند و در آنجا چند روز
بعیش و عشرت میبرند و این قاعدها بمرتبه در میان ایشان خوش آیند است که شوهر آن زن وقتی که بخانه خود آمده خبر آن …
یافت بسیار از آن دوست راضی میکردد و بر او واجب است که هر وقت که زن و دختران او بخانه بر میکردند بدست مرید آمده دختر
در عوض آن مهربانیها که بزن و دختران او کرده است خدمتکاری و دست بوس بکند زیرا که هر چه خوش دارد کله بکذارد هر چه آمده بزن
و دختران او کرده است این مرد وقتی دیکر از آن چه بشوهر تر نسبت بزن و دختران او بجا می آورید و این دستور چنان نیست که …
ایشان عموم نداشته باشد بلکه در میان خود و بزرکان ایشان همین سلوک در کار است و میکویند که این عمل چنان نیست که حق ایشد
بلکه بنا بر حرف که آن بیلوس که داریم ابرز کشور در میان ما مستقر است زیرا که آن بیر کو او در فصل چهارم کتابی که بجماعت کلایاس نوشته است
بما فرموده است که هر کسی که اعتقاد کند که عیسی خدای باشد و غسل … کرده است عیسی حق را در خود پوشانیده است و بنا بر این …
… و غلام آنکاه زن و مرد در میان ما ها نیست بلکه ما ها که آن اعتقاد داریم همه یکی میباشیم هر کاه چنین است پس هیچ نیست
که کسی از خود بیچیز کند زیرا که هر کاه پیشوای ما بکوید که زن و مرد یکیست پس چرا زنان ما از مردان اجتناب کنند و آنچه را که بیلوس … را
یکی کرده است و ما … جدا بسازیم بلکه همه مردان ما یکی هستیم هر زنی و همه زنان ما یکی زوجه از برای هر مردی از ما اقرار داده شده است
و چون بیر ما اتحاد در میان ما اقرار داده است و ما نمیتوانیم که … کنیم که زنان ما از آن مرد و مردان ما زوج زنان بهم رسانیده باشند
پس بنا بر آنکه اتحادی که بیلوس قرار داده است بر هم بخورد و بهتر زنان و مردان با هم مخلوط میشویم که فرق نمیشود در میان ما که این زن زن
کیست و آن شوهر شوهر کیست و آن نسل که مردان به زنان میباشد باز با اعتبار اتحاد که بیر ما قرار داده است در میان ما برخواسته است
بلکه از راه اتحاد که قول بیر خود را کرده ایم در باب آن تسلط مذکور زن شوهر و شوهر زن شده است و اکر مسلمانان خواهند که بدانند
که ما نیز همه توسعه در میان آنکه با هم رسانیده ایم بواسطه که نیز هم بود … متابع است که قول بیلوس بیر خود کرده جسمانیت را از خود
سلب نموده ایم و مجرد شده ایم پس کسی که مجرد باشد با جسم و کلام جسم دعوی ندارد بلکه جسم هر چه خواهد بکند قباحت نیست و اکر
مسلمانان از ما این معنی را قبول نمیکنند بشنوند که بیر ما بیلوس در فصل چهارم کتابی که بجماعت آوار فیس که بیروان او بوده اند نوشته
بما چنین فرموده است زیرا که در آنجا بما حکم کرده است که من التماس از شما ها میکنم که موافق آن راهی که … طلبیده شده اید راه …
با فتادکی و خلوص و صبر تمام جسم هم شما ها باید که با یک دیکر … بود … زیرا که چون همه یک مجرد میباشید با هم صلح کرده یکی کشته اید
و بسبب آن اعتقاد که من از شما ها خواسته ام و شما را بهم رسانیده اید یک بدن و یک روح شده اید که در فصل نهم کتابی که بجماعت کورنیتوس
نوشته است بما فرموده اید که ای بیروان من آیا من در میان شما رسول نیستم و عیسی که خدا و صاحب ماست ندیده ام آیا شما عمل من نیستید مختار و در میان
نه چنین است بلکه من بر شما مختار و در میان شما رسول و عیسی که خدا است و صاحب ماست دیده ام و شما عمل من میباشید و بر فرضی که در نزد
دیکران رسول نباشم اما در برای شما رسولم زیرا که شما ها عمل کرده شده من میباشید پس … اختیار که …
از بی سوال میکنند وصیت من که باید آنرا محافظت بکنند اینست که با ایشان میکویم که هیچ اختیار نداریم خوردن و آشامیدن
هر چه را که میخواهیم یعنی اختیار نداریم بخود که زنی هر خواهر دینی خود را چنانچه شمعون الصفا و سایر حواریین و برادران حضرت
عیسی میکنند یعنی من تنها و برنباس اختیار نداریم که عمل … بکنیم و آیا هر زنی که چون همین … خواهد …

در روز رست بهم میرسد عید مشاهیر هر یک میدهند از برای آنکه در آن شب هم ابتنا نشسته بعد در صورت خود تغییر داده شب را تمام رقص بوده
یکی یکی میرسند و دستور بیت بکنم بنشانست که کسی زن و رخت خود را از رفتن بجاها چنین منع بکند و تدبیر بودیم آنکه از این تدبیر
اول رسول ترانست این که در شهرها و مملکت ریم پاپا بخصوص شهر و مرکز ریم پاپا نایب ابلیس در آنجا برقت فرمان فرمای این شیاطین
انس استقرار دارد و حکم او برآنکه پادشاهان عظیم الشأن از قبیل پرتکال و فرنسیس و المان که تسخیرش گفتم مینویسد و قیصر فرنگ او میباشد و بر
اسپانیه و بر والیان چند جا در ریم نانیدات خانها ساخته اند از قبیل کاروانسرا که در آنها اوطاقها ضعف میباشد و در هر یکی از آن
اوطاقها پسران ساده چند سکنی دارند و در بالای در هر حجره تخته بسته اند و صورتهای آن پسران که در آن حجره میباشند بر آن تخته نقش
کرده اند پس هر کس که میل این عمل قبیح که باهلاک قوم لوط علیه السلام بوده است داشته باشد نزد آن حجرها آمده آن صورتها را ملاحظه میکند و
هر کدام از آن صورتها که پسندید با صاحب حجره اجرت بنا میگذارد و بعد از آنکه صاحب حجره راضی گردید و پول اجرت آن فاسق را داخل حجره
خلوت کرده آن پسر را که صورتش را پسندیده بود با او میسپارد و این عجیب تر است که چون بعرب آن عمل قبیح بسیار است از آن پسران که حجره را اکرا میدهد
صاحب آن را میکردند ریم پاپای ملعون که امروز امیدگاه نصاری است از برای آنکه این فعل را استمرار بخشد دار الشفان ساخته جراحان چند را
قرار داده است که اقسام زخمهای مذکور را بالجبر معالجه میفرمایند و این عمل شنیع و این گناه بزرگ نه همین در شهر روم منحصر ظهور میرسد بلکه
در همه مملکت ریم پاپا شیوع عظیمی دارد بحدی که ریم پاپا خود و همه کردینالش که امرای اند که از قبیل اهل شوری در وقتی که ریم پاپا از جهنم
میرود همه ایشان بقدر مدیر ریم پاپای دیگر لعنت ابلیس می نشانند و بزرگان دیگر این طایفه نیز هر کدام پسران چند از برای وقوع این عمل قبیح باید که
در نزد خود ملازم داشته باشند و مخفی نماند که بسبب اینکه زنان هم فرنگ از روش نابسامان برهنه میباشند و تنبان در پا نمیکنند این است
که چون این عمل قبیح تواطی در انگلتر آباد و فرنگستان بمرتبه رسیده بود که مردم معتمد کم زن میل داشتن بلت لهذا ریم پاپای ملعون با وصف
آنکه خود در طفلی مفعول و در بزرگی فاعل این فعلات حکم کرد که همه زنان فرنگ لباس با خود بپوشند تا آنکه مردان آنها را دیده باشان
رغبت بهم برسانند تا آنکه سالها که بسبب آنکه بالکلیه ترک زنان نکنند و نسل ایشان برافتد پس هر کس که آید فقیر در اینجا از اعمال ناشایسته
این طایفه نوشته ام خوانندگان بدانند که اکثر از اعمال قبیحه که این طایفه شعار دین خود ساخته اند بسیار در اینجا مذکور گردیده است
بالجمله مذکور نشده است از قبیل قطره ایست از آن دریای ضلالتی که همه ایشان در آن غوطه خورده بلکه غرق آن دریا گردیده اند و چون
این دریا و ماجرای است که همیشه از جانب خداوند تعالی حرام بوده است و شیطان بتوسط صحب و بهتر بین بر را خود میل این ام الفساد
با این طایفه بد نهاد حلال کرده است این است که چون آن خمر را بر خود حلال کرده اند از حق محروم گشته در چاه گمراهی افتاده اند و چون حرمت
مادر خباثت را قبل از این ارکب نصاری برای ایشان ثابت و محکوم ساخته ایم در اینجا مناسب است که از سرچشمه علوم ربانی یعنی ائمه هدی
صلوات الله علیهم قطره از رشح این شراب که خانه دین از و خراب میشود بر زمین ریزد تا نصاری و بعضی از اهل قبله که بسبب میل قلبی
باین زهر مار خو ساخته اند از نصارا بدتر شده اند بهره ببرند زیرا که جمعی از اهل قبله نیز در این ام الفساد مانند بسیار کرده میل
باو دارند بمرتبه که اگر یه از خوردن آن مردم باشد منعی که خدای تعالی از خوردن این خمر کرده است ایشان را از خوردن این خمر منع نمی‌نمود
از قبیل صوفیه که در هر چیزی از چیزهای قول از وجود خدا را داخل میدانند و از قبیل اطبا که چون اعتقاد تامی که بحکما و اطبای یونان
دارند بنابر آنکه آن اطبای یونان همه کافر و شریعت هیچ پیغمبری را قبول نکرده بودند در همه کتب خود تعریف شراب کرده خاصیتهای چند منفعت
از برای آن و مزه آن که گوشت حواس نوشته اند پس بنابر اقوال حکما و اطبای یونان اطبای مسلمانان نیز اعتقاد بخاصیت منفعت شراب
دارند با وجود آنکه در احادیث وارد است که حرام دوا نمیشود ایشان معالج اکثر امراض را مخصوص شراب میدانند پس بعد از آنکه شمه از حرمت
و خباثت این همه فسادها از کلام ائمه هدی صلوات الله علیهم در اینجا نقل کردیم امیدوار هستیم که نصاری از شراب پرهیز نموده توبه کرده و خلق

راه

راه دین حق شوند و اهل قبله اعتقاد برآنکه شراب دارند فاسد دانسته باستغفار و توبه و مطالعه مضمون احادیث که در اینجا مذکور است آن اعتقاد را
از خود سلب نمایند و هر گاه ایشان باین اعتقاد مکنند و نصاری از این ماجرا گمراهی و فساد دست بردارند که در این ضلالت مانده باشند که ما بقوا آ
احادیث
میرسیم و ایشان بعقاب واصل خواهند شد و از مضمون اقوال ائمه هدی که در اینجا ذکر ثبت افزا ما این کتاب میگردد اینست که از طریق ایشان منقولست
که شراب با وجود آنکه در هر شریعتی حرام بود در ملت شریفه حکم حرام بودن آن برای پیغمبر آخر الزمان از جانب رب العالمین الحبیب سبحانه و تعالی
نازل شد بهانه بکر پیش از آنکه آیه در حرمت شراب نازل شود شراب خورده مست شده بود و برای مشرکان که در جنگ بدر کشته بودند شعر گفت
و گریه میکرد و پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیده دعا کرد که خدایا زبانش را ببند پس زبانش بسته شد و سخن نگفت تا هشیار شد آنگاه حق تعالی
آیه در حرمت شراب نازل فرمود و پیغمبر صلی الله علیه و آله حرمت کننده را از آشامیدن آن احرام کرد و حق سبحانه و تعالی تفویض فرموده که
الله تعالی بعد از آنکه ادب آموز او گشته و بر اخلاق عظیم ستوده امر دین را بجناب او در آیه ما آتیکم الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه فانتهوا
و آیه و من یطع الرسول فقد اطاع الله بر وی باز گذاشت و هر چه آنحضرت حرام کرده است پس حرمت کننده حرام است هر که حلال نیز از
از برای نام وی حرام نکرده بلکه از برای فعل و فساد آن حرام فرموده است پس هر چه عمل شراب از آن سر زند شراب است و هر چه بسیار از آن مست
کند کم آن حرام است و اندک حرامی هر چند آب را حل کنند حلال نمیشود و مثل دنبال اندک و بسیار و مزید شراب و نفع بردن از آن
حرام کرده و حق تعالی هیچ پیغمبری نفرستاد الا حرمت شراب و در علم ایزد تعالی بود که هر گاه دین آن پیغمبر را کامل کند در دین او حرمت
شراب باشد و همیشه شراب حرام بوده است پس حرام فرموده است شراب را از برای فعل و فساد آن و جهت آنکه در کسی که مداومت بوی کند دشمنی
می آورد و عقل خورنده را تغییر میدهد و او را بانکار خدا و افترا بر حق تعالی و بر پیغمبران خدا و بر ترک وردن و تهمت و زنا و عدم
احتراز از حرامها و ترک اولیاء و ترک نماز که ترک کننده آن از رحمت خدا و رسول بری است و شکستن عهد و قطع رحم و خونریزی و ترغیب
خون بناحق و زنا کردن با محرم و نامحرم جهت زوال عقل و هر غرق باز میدارد و نور آدمی را میبرد و مروت را زایل میکند و او
مادر پیرها و سر هر گناهی و کلید هر معصیت و هم چنین است حرمت کننده چرا که از همه آن کارها که از شراب سر زند ناخوش میشود
و مداومت در دست شیطانست اگر بعد ماند که بت را سجده کن میکند و هر حال بر در ملامت میباید و کسی نبیند بخوبی
آنکه ضلالت همیشه در دوزخ بماند و هر کس آن را خورد با اعتقاد آنکه حلال است در دوزخ عذاب کشد و عصیان خدا هیچ چیز
چیزی که حرمت کننده باشد نیست و خوردن شراب بزرگترین گناهان کبیره است و علمها آن بر هر گناهی سر میکشد چنانچه درخت
انگور بر هر درختی سر میکشد و کسی که در شکم او چیزی از آنها که حرمت کننده است خورده باشد و توبه نکرده باشد از آن در قیامت
برانگیخته میشود دیوانه و ترش و آب از دهن روان و واویلا گویان و پیغمبر صلی الله علیه و آله لعنت کرده است شراب و کارنده درخت
آن و محافظت کننده و فروشنده و خرنده و حمل کننده قیمت آن و خورنده و خورانده آن و کسی که آن را برای دیگری جهت او ببرد
و کسی که یک جرعه از آن خورد حوا است بر حق تعالی که از چرک و ریم اهل دوزخ و فرج زناکاران که در دیگهای جهنم جمع شده اهل دوزخ
از آن میخورند و فضا و پوست ایشان ناخوش میشود در جهنم بوی حرارت و ضلال و فرشتگان و پیغمبران و مؤمنان بیزار میکنند
و اگر چندان خورد که مست شود روح ایمان از سینه او بیرون رود و روح بد ملعون در آن قرار گیرد آنگاه ترک نماز کند و چون ترک نماز
کرد فرشتگان و مراسر زنش و حق تعالی گوید که ای بنده من کفر ورزیدی و ملائکه تو را سرزنش کردند بدا حال تو و سرزنش
خدا بدتر است از عذاب هزار سال و کسی از جهة عادت کند تا آخر عمر لحظه در حالی باشد که بت بنها کرده و کسی که همیشه
شراب خورد روز قیامت بر انگیخته میشود مثل کسی که بت پرستیده و کافر نیز و کتاب خدا را بدروغ نسبت داده اگر
بدروغ نسبت میداد و حرام خدا را حرام میدانست و همیشه شراب خوردن این معنی ندارد که هر روز بخورد بلکه معنی آن اینست

که خود قرار داده که هرگاه اگر ایشان بخورد و شرب شراب خوردن بیش از ترک نمازها است چه او را حالتی رو میدهد که در آن حالت خدا آفریننده خود را نمیشناسد چه او کافر باشد و بدتر از زنا و دزدیست چنانچه گفته است شد و کسی که شراب خورد زن باو نتوان داد و کسی که دختر خود را بشرابخوری بدهد گویا او را به آتش دوزخ برده است و شفاعت او را قبول و عیادت او و ایمان او و قبول شهادت او در تصدیق حرف او نتوان کرد و او را امین نتوان دانست و اگر کسی او را امین داند و مالی بوی سپارد و تلف شود خدای تعالی ضامن و تلافی کننده و اجر دهنده او نخواهد بود و میان شرابخوار و اهلبیت رسول خدا ربطی نمیباشد و شفاعت پیغمبر صلی الله علیه و آله شامل کسی که چیزی از مست کننده ها نوشد نشود و در حوض کوثر بخدمت آنحضرت نرسد کسی که همیشه از آنها خورد و خدا قسم یاد کرده که هر بنده که شراب خورد یا بکودکی و بنده خوراند همان مقدار از شراب حمیم در دوزخ بوی خوراند و بعد از آن عذاب کند و آمرزیدن او با خداست و کسانی که از چیزهای مست کننده در دنیا سیراب باشند تشنه بمیرند و تشنه در روز قیامت بر انگیخته شوند و تشنه بدوزخ داخل شوند و شرابخوار روز قیامت رو سیاه و زبان بیرون افتاده و آب از دهن روان شده و بر سینه ریزان و العطش العطش گویان بمحشر آید و حق است خدا بر آنکه بخوراند بوی در دوزخ از چاهی که میریزد در وی خون طینة الخبال که از فرج زنان زناکار در آن چاه بریزد و اهل دوزخ از حرارت و تعفن آن متاذی میباشند و بنده تا شراب نخورده از خدا دور و مستحق است و چون از آن خورد حق تعالی پرده خود را از او بدرد و ابلیس دوست و برادر و گوش و چشم و دست و پای او شده او را بهر گناه و گمراهی ببرد و از هر چیزی باز گرداند و کسی که یک جرعه شراب خورد هفت روز و اگر مست شود چهل روز و اگر مست کننده را نخورد در چهل روز نماز او قبول نشود و اگر باز دیگر خورد باز چهل روز قبول نشود و اگر در آن چهل روز بی توبه بمیرد از چاهی که گفته شد حق تعالی بوی خوراند و در حکم مردگان اهل جاهلیت باشد و اگر توبه کند حق تعالی قبول توبه او میکند و علت چهل روز نه بیش و نه کم آنست که حق تعالی خلقت آدمی را که مقدر ساخته چهل روز نطفه است و بعد از آن چهل روز علقه و بعد از آن چهل روز مضغه میگرداند پس چون شراب خورد و در درون او چهل روز که مدت انتقال خلقت اوست باقی میماند و همچنین هر غذا که خورد و آشامید چهل روز در درون او باقی ماند و حق تعالی در هر شب از ماه مبارک رمضان آزاد کرده ها از آتش دوزخ دارد مگر کسی که دو روزه دار است کننده کشوده باشد که او را آزاد نکند و کسی که در رگی از رگهای خود مست کننده داخل کند آن رگ را حق تعالی بسیصد و شصت نوع از عذاب عذاب کند و کسی که ترک شراب از برای حفظ نفس خود نه از برای خدا کند حق تعالی از رحیق مختوم بهشت بوی خوراند از آن جهت که از او شکر کشد و اگر برای رضای خدا و ترس او ترک کند او را بهشت برد و از رحیق مختوم بوی خوراند و هر کرامتی که بیند ستا خود کند بوی کند و اگر کسی میل از شراب پرهیز کند سزاوار است خدا را که میل از آتش دوزخ بچشم او کشد حق تعالی شفا در حرام مقرر نکرده و جایز نیست شفا از حرام جستن و از چیزی که شراب معجون کرده باشند و حلال نیست حلال نا مر انکار با او کردن پس چگونه مداوا با آن توان کرد و کسی که شراب شفا دهد خدا او را شفا ندهد مردی بخدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام آمد و گفت که وجعی و دردی دارم از برای آن نبیذ میخورم و وصف نبیذ جهت آنجناب کرد امام علیه السلام فرمود که چه مانع میشود ترا از آبی که گردانیده خدا هر چیزی را زنده از آن فرموده یعنی فرموده است وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ گفت با من موافقت ندارد فرمود که چه مانع میشود ترا از عسل که خدا فرموده که فیه شفاء للناس گفت آنرا نمی یابم فرمود که چه مانع میشود ترا از شیر که از آن گوشت تو روئیده و استخوان تو سخت شده گفت با من موافقت ندارد فرمود که آیا اراده داری که امر کنم ترا بخوردن شراب نه والله امر نمیکنم ترا و با شرابخوران نمیتوان نشست زیرا که چون لعنت فرود آید حاضران اهل آن مجلس را فرو گیرد و کسی که بر مائده که شراب از آن خورند بنشیند و از آن خورد ملعونست و اهل بخدا و در روز قیامت نیاورده باشد و شرابخواره را خواه کم و خواه بسیار خورده باشد سه بار حد میزنند و بعد از آن در مرتبه چهارم بقول بعضی روایات در مرتبه سیم میکشند و پیغمبر صلی الله علیه و آله کسی را که شراب خورده بود بکفش میزد نسبت بحال آنکس زدن کم و زیاد میکرد

و هر مرتبه

و هر بنده که شرابخواره را بخدمت آنحضرت می آوردند زدن را زیاد میکرد و بعد از آن مردم همیشه زیاد و کم میکردند و حد معینی نداشت تا آنکه بر هشتاد تازیانه قرار گرفت و آنرا علی بن ابی طالب علیه السلام در وقتی که قدامة بن مظعون شراب خورده بود و او را نزد عمر برده بودند فرمود و پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که خواهد آمد بر مردم زمانی که حلال دانند شراب را و آنرا نبیذ نام نهند لعنت خدا و فرشتگان و جمیع مردم بر ایشان باد من از ایشان بیزارم و ایشان از من بیزارند کسی که زنا با مادر خود بکند سهلتر است نزد خدای تعالی از اینکه داخل باشد و بقدر دوزخ یک انجیر دیل و کسی که بخورد مست کننده را کم باشد یا بسیار بدتر است نزد خدا از آنکه زنا با خود جهت آنکه آن کلید همه شرهاست آن جماعت ظلم میکنند به نیکوکاران و دوست میدارند فاجران و و اسقاط حق میدهند ایشان باطل و باطل نزد ایشان حق است این همه از برای دنیا و ایشان میدانند که بر غیر حق اند ولکن شیطان زینت داده است از برای ایشان عملهای ایشان را پس منع کرده است ایشان را از راه بسوی ایشان هدایت نمی یابند و راضی شده اند بزندگانی دنیا و مطمئن شده اند بآن و از آیتهای خدا غافل شدند التماحت جای ایشان آتش دوزخ است بسبب آنچه میکنند و هر مست کننده چنین است و ائمه علیهم السلام تقیه در شراب نمیکنند پس تامل کن لمال نصاری و یهود که هر دو این مایفعر بسبب خوردن شراب که بر خود حلال کرده اند دست از عقل که خدای تعالی از برای فرق نمودن میانه حسن و قبیح بایشان داده است برداشته و از بهایم کمتر گشته غیرت و حمیت و رعایت ناموس که حالت طبیعی هر کس که حتی حیوانات هم میباشد بالکلیه از خود سلب کرده هر چند که خود شان از راه گمراهی و بی غیرتی بر خود حلال نموده اند باولاد پیغمبران نسبت میدهند چنانچه در اینها ملعونه بدختر برابر حضرت خلیل الرحمن که مؤمن بود در بین فصل تهمت بستن نوشته است که در برابر ... و سایر عیال زنان حضرت ابراهیم با روی باز ... کتاب تکوین الخلایق چرا اینها ملعونه نوشته است که ... کافر بیرون آورده زیرا که در فصل هیجدهم کتاب ... در وقتی که آن سه کسی که باعتقاد نصاری یکی خدا و باعتقاد اهل حق ملائکه الله تعالی بودند بحضرت ابراهیم نازل شدند آنحضرت ایشانرا مهمانی کرده میگوید که ایشانرا در خیمه خود بلکه در زیر سایه درختی که در پیش خیمه بود نشانید و خود بخدمت تردد میکرد و آنچه از برای مهمانان ضرور بود حاضر آورد پس از اینجا صریح ثابت میشود که در نزد آنحضرت حلال نبود که زن و سایر عیال آنجناب در برابر مردم بیگانه راه روند بلکه دلالت میکند که ایشان از نامحرمان احتیاط از میکرده رو میگرفته اند زیرا که اگر چنین نبود چه ضرورت افتاده بود که حضرت ابراهیم با وجود آنکه پیری بود خود خدمت بکند بلکه میبایست که زن و سایر عیال خود را بگوید که خدمت مهمانان بکنند و این معنی محکم میکرد و از آنچه در همان فصل هیجدهم نوشته است که جبرئیل از حضرت ابراهیم پرسید که کجاست ساره زن تو آنحضرت فرمود که اینک در میان خیمه نشسته است جبرئیل گفت در سال دیگر بشرط حیات در این وقت به نزد تو خواهم آمد و دارا خواهد بود ساره زن تو پسری و چون ساره این خبر را شنید از پشت خیمه خنده کرد جبرئیل بحضرت ابراهیم خطاب نمود که ساره زن تو چرا خنده کرد پس اگر در دین حضرت ابراهیم حجاب زنان از مردان واجب نبود چه ضرور بود که جبرئیل ... که بایست ساره بگوید بحضرت ابراهیم خطاب نماید و بسا آنچه از این نقل مفهوم میشود حجاب زنان از مردان در دین حضرت خلیل الرحمن مرتبه واجب بوده است که زنان و عیال هر از انبیا از هر نامحرم حتی آنکه از خدا هم بنا بر اعتقاد نصاری که بصورت انسان در آمده بود و از ملائکه مقرب باعتقاد اهل حق رو خود را میگرفته اند و جبرئیل چون این معنی را میدانست در وقتی که خواست که از ساره بپرسد که چرا خنده کرد با وصف آنکه صدای او را شنید او را از پشت خیمه باوی خطاب نکرد بلکه با حضرت ابراهیم خطاب کرد و از آن حضرت پرسید که ساره زن تو چرا خنده کرد و از برای اتمام حجت بر نصاری همین معنی از فصل یازدهم کتاب اول که پولس مردود بجماعت کورنثوس نوشته است نیز ثابت میکردند زیرا که در آنجا پولس مردود نه از راه آنکه اعتقاد ... چنانچه قبل از این ثابت شد اما بنا بر آنکه چون آن ملعون همیشه ترویج تکذیب خود را در آن میکرد که هر چه خدا حرام کرده او حلال کند هر چه حلال

کرده او حرام نماید اینست که رب العالمین بر نبیم چشم او را پوشانیده است که هر حرام دین هذا را که در جای آخر از راه خواسته که حلال کند
همانا در جای دیگر حرام گفته است چنانچه در آن فصل به پیروان خود میگوید که ای جماعت پیروان من میخواهم که بدانید که سر هر مرد مسیح است
و سر هر زن مرد او و سر مسیح خدا است هر مردی که با سر پوشیده نماز گزارد گناه نسبت بخدا و سر میکند چنانچه هر زنی که با سر برهنه
نماز کند گناه نسبت بشوهر خود که سر او میباشد کرده خواهد بود چنانکه گیسوهای خود را بریده باشد زیرا که هر زنی که سر باز نماز
کند باید که گیسوهای او را هم ببرند پس هم چنانکه گیسوی خود را ببرید از برای هر زنی عیب و زشت است همچنان هر زنی که با سر باز نماز کند عمل
زشت کرده خواهد بود و بنا بر این بر هر زنی واجبست که در وقت نماز کردن سر خود را بپوشاند و اما مرد نباید که در وقت نماز کردن
سر خود را بپوشاند زیرا که مرد جلالت خدا و زن جلالت مرد میباشد بجز این عبارت پولوس هر چند که نزد ما نوحه است معلوم میکرده
که حجاب زنان از مردان بیگانه و نامحرم بر نبیم واجب است که در حالت نماز سر خود را باید که بپوشانند از برای آنکه ملائکه در وقت نماز هر
روز و هر جمعه حاضر میشوند موی او را نه ببینند و بنا بر این فکر بکنند نصاری که حکم پوشیده داشتن هر زن سر و صورت خود را از
نامحرم در چه مرتبه مؤکد بوده است و همین جهت که حیا از ملائکه خود را بپوشانید بنا بر قول پولوس ملعون بر ایشان واجب بوده
بوده که چنین بوده است چون میشود که آنچه جرائیم ملعون بر پا داده دختر برادر زاده حضرت ابراهیم و نامزد کرده خلیل خدا از برای ... نسبت
داده است و میگوید که در تمام راه از مصر تا ... که در دین تورات با بین النهرین در هم شده است تا زمین کنعان که قریب بیک ماه
راه است با سر و صورت باز در برابر همه مردها آمده و همینکه حضرت اسحق را که پسر شوهر پدر او بود دید چادر خود را گرفته خود را پوشانید
راست بوده باشد و آنچه از نصاری قبا حق که در اینجا نقل کرده ایم حق و صواب باشد پس ثابت است که هم جرائیم کافر بوده و هم نصاری
کفار حقیقی میباشند و اما کفر جرائیم از راه افتراء که با انبیا و اولاد مطهر ایشان بسته است تا آنکه راهی از برای فسق و فجور پیروان
خود سبیل کرده باشد و اما کفر نصاری به سبب آنکه آن راه گمراهی فسق و فجور را که جرائیم از برای ایشان باز کرده است مرتبه او را گشاده
کرده داخل آن شده اند که شاه راه جهنم آن را میتوان گفت ان شاء الله تعالی خداوند عالم جمیع مؤمنان را به جاده حق نگاه دارد
که از قبیل صوفیه و حکما و پیروان ایشان که بجهت گشادن راه گمراهی از راه جهت سخن گشتند هم از نصاری از آن راه بدر اسفل
میروند داخل راه جهنم نشوند آمین یا رب العالمین الاصحاح الخامس والعشرون ثم ان ابراهیم تزوج امرأة اخرى اسمها
قنطورة فولدت له زمران ویقشان ومدان ومادیان واشبوق وشوح پس حضرت ابراهیم تزویج کرد زن دیگر که اسم
قنطوره بود پس زائید آن زن از برای او این شش پسر را که اسامی ایشان مذکور است و اما سبب با یکدیگر که این با در در معرض از قبیل
سکی که اسحق انجام و پسران اسامی هم آورده است زیرا که هر دو در تورات لاتینی سطورات و این با در معرض اول قنطوره کرده است
و یقشان در تورات لاتینی یقزنات است و اشبوق بسیاق است و با که بسبوق باشد و شوح در آنجا سوات و یقشان اولد سبا
ودادان وکان بنو ددان اشوریم ولطوشیم ولاومیم و یقزن نیز هم رسانید سبا و ددان را و بودند پسران ددان آن سه نفر مذکور
و اما در تورات لاتینی اشوریم استودیم و لطوشیم بطوشیم است و اما بنو مادیان ولدعافا وحویفة وعفر وابیداع والدعا
جمیع هؤلاء بنو قنطورة و اما از مادیان این پنج پسر بهم رسیدند و در تورات لاتینی عافا بدون الف است و عفر الحات
وابیداع بجای عین الف دارد و الدعا نیز چنین است زیرا که عین در لغة لاتینی نیست و هم اینها که مذکور گردید اولاد قنطوره اند
که ستوده باشد واعطى ابراهيم كل ما كان اقتناه لاسحق وداد حضرت ابراهیم هر چیز را که تفرقی و کسب کرده بود با سحق
بنو السراری فاعطاهم عطايا وامرهم عن اسحق ابنه وهو حی الى الناحية الشرقية و بپسران خاصکان انعام کرده بانها
و جدا کرد ایشان را از اسحق پسر خود و حال آنکه آنحضرت در حیات بود و روانه کرد ایشان را بطرف مشرق فاما ايام حيوة ابراهيم

فكانت

فكانت مائة وخمسة وسبعين سنة و اما ایام زندگانی حضرت ابراهیم صد و هفتاد و پنج سال شد ومرض ومات في شيخوخة صالحة شائخ
وشبع ايامًا واضيف الى شعبه و ناخوش شد و در تورات لاتینی چنین است که کمرکرده و تحلیل رفت و مرد در پیری و خوب در حالتی که پیر بود
پیر بود از روزها و اضافه کرده شد یعنی ملحق کرده شد با سرهای قوم خود که پیش از و مرده بودند ودفناه اسحق واسمعيل ابناه في المغارة المضاعفة
التي في حقل عفرون بن صاحر الحيثي قبالة ممرا الذي كان اشتراه من بني حيث هناك دفن هو وسارة امرأته و دفن کردند او را اسحق
و اسمعیل پسران او در مغاره دو مرتبه که در مزرعه عفرون بن صاحر حیثی بود در برابر دشتی که ممرا نام داشت و خریده بود آن مغاره را حضرت ابراهیم
از بنی حیث در آنجا مدفون شد آنحضرت و ساره زن او ومن بعد موته بارك الله اسحق ابنه وكان ساكنا عند البئر المسمى بئر الحي الناظر
و از بعد مردن او رحمت کرد خدا پسر او اسحق را و بود ساکن در نزد چاهی که نامیده شده بود بچاه زنده نظر کننده هذه تواليد اسمعيل
ابن ابراهيم الذي ولدته له هاجر المصرية امة سارة اینست آنچه مذکور میگردید تولید اسمعیل بن ابراهیم که زائیده بود او را از برای
حضرت ابراهیم هاجر مصریه کنیز ساره وهؤلاء اسماء بنيه باسمائهم وبحسب تواليدهم بكر اسمعيل بنايوت وقيدار واذبائيل ومبسام
ومشماع ودوما ومسا وحدار وتيما ويطور ونافيش وقدمه انها اسامی پسران اسمعیل است ... و تولید ایشان پس مقدم حضرت
اسمعیل بنایوت بود و بعد از آن قیدار تا آخر که مجموع دوازده نفر بوده اند و در تورات لاتینی میشام بسین است ... نیز بسین است و یاطور بطورات
و نفیش نفیس است هؤلاء هم بنو اسمعيل وهذه اسماؤهم في قصورهم وقراهم اثنى عشر رئيسا لقبائلهم اینها پسران حضرت اسمعیل اند و این
نامهای ایشان است در قصرها و ربا طها و دهها خود شان و دوازده سرکرده اند از برای قبیلهای خود وكانت سنو حيوة اسمعيل مائة وسبعة
وثلاثين سنة و بود سالهای زندگانی حضرت اسمعیل یکصد و سی و هفت سال وضعف ومات وانضم الى قومه و ضعیف شد
و مرد و ملحق شد بقوم خود و در تورات لاتینی چنین است که کمر کشته مرد پیش قوم خود که پیش رفته بودند وكان مسكنه من حويلة
الى سور التي قبالة مصر مما يلي اثور بحضرة جميع اخوته سكن و بود سکنا آن از حویله تا سور که در برابر مصر است تا آنکه
در تورات لاتینی چنین است که سکنا او در برابر ... ساکن شد و در تورات لاتینی چنین است که سعادت هم برادران خود قربت کزید وهذه تواليد
ابراهیم اسحق بن ابراهيم ابراهيم ولد اسحق الذي اذ كان ابن اربعين سنة تزوج برفقا ابنة بتوايل السرياني من بين النهرين اخت لابان
و اینست تولید اسحق بن ابراهیم و ابراهیم هم رسانید اسحق را که در وقتیکه چهل ساله بود بزنی گرفت ربقا دختر بتوایل سریانی را
از ما بین النهرین همشیره لابان را فتضرع اسحق الى الرب من اجل زوجته لانها كانت عاقرا فاستجاب له الرب واوهب ربقا
الحبل پس زاری کرد اسحق بسوی پروردگار از برای زن خود زیرا که او عقیم بود پس مستجاب کرد آنرا از برای او پروردگار او بخشید ربقا آبستن
شدن را ولكن كان يزحم الولدان في بطنها فقالت ان كان قد قضى على ان تكون هكذا ما حاجتي الى الحبل ولما بود
که مزاحم یکدیگر میشدند پسران در شکم او پس گفت اگر بوده باشد حکم بر من اینکه چنین باشد چه حاجت است مرا آبستن شدن انت فسألت من الرب
و رفت که از پروردگار التماس کند در دفع این حالت فقالت لها الرب اثنان في بطنك وشعبان من بطنك ينفصلان وشعب يقوى
على شعب والاكبر يتعبد الاصغر پس گفت پروردگار که دو امت در شکم تو و دو طایفه در شکم تو منقسم میشوند و امتی مسلط خواهند
بر امتی دیگر و آن امت بزرگ تر بنده کوچک خواهد که ... وكان قد دنا الزمان ليلد واذا توام في بطنها و بود نزدیک
نزدیک شد که بزاید ربقا و ناگاه در فرزند در شکم او بود فالذي خرج اولا كان احمر واذب كله كجلد ودعى اسمه عيسو اسحق
بیرون آمد اول بود سرخ رنگ و همه اعضای او بود مثل پوست و خواندند نام او را عیسو و در آن تورات لاتینی چنانست که لباس عامی پوشانید
که پیشتر بشود و بعد از آن تورات نیز ... ولوقته خرج الاخر فكانت يده ماسكة بعقب اخيه ولذلك سمته يعقوب و در
همان وقت بیرون آمد آن دیگر و بود دست او گیرنده پاشنه پای برادر خود را و از این جهت بود که نام نهاد او را اسحق یعقوب

ابراهیم

وکان لاسحق ستون سنة حین ولدا وبود اسحق شصت ساله در وقتی که این دو پسر متولد شدند از برای او و کبر الغلامان وکان
عیسو رجلا یعرف الصید و انسانا ماواه البراری هر دو جوان شدند آن دو پسر و گردید عیص مرد دانا در امر شکار و انسانی که جای او
بود در صحراها اما یعقوب رجل سلیم کان ساکنا فی الخباء و اما یعقوب مرد سلیم و صادق القول بود و اندرون ساکن بود در خیمه
و اسحق کان یحب عیسو لانه کان یاکل من صیده و ربقا تحب یعقوب و اسحق بود که دوست میداشت عیص را زیرا که او میخورد از
شکار او و ربقا دوست میداشت یعقوب را فطبخ یعقوب طبیخا و لما جاء عیسو ابیه تعبان من الحقل پس پخت یعقوب آشی و چونکه آمد
عیص پیش پدر و خسته از صحرا بود فقال له اطعمنی من هذا الطبیخ الاحمر وانی تعبان جدا و لهذا السبب دعی اسمه ادوم پس گفت به یعقوب
که بده مرا از این آش سرخ و این احمر مرا فانی [illegible] در تو ... اسم ... از این است که او را عیص سعید و سیاه نیز گویند
پیلاو و بابین سبب اورا ... نام عیص ادوم یعنی ... خورش خورد فقال له یعقوب بع لی بکوریتک پس گفت یعقوب او را
او که بفروش بمن مقدم بودن و بزرگی بودن خود را فاجاب فقال و هو ذا انا اموت فما ذا تنفعنی البکوریة پس جواب داد و گفت
اینک من خواهم مرد پس چه نفع بمن بخشد مقدم بودن فقال له یعقوب احلف لی فحلف له عیسو و باع البکوریة پس گفت مر او را
یعقوب که قسم بخور از برای من پس قسم خورد از برای او عیص و فروخت مقدم بودن را فقدم یعقوب لعیسو خبزا و ما کولا من العدس
فاکل و شرب و مضی متهاونا بانه باع البکوریة پس پیش آورد یعقوب از برای عیص برادر خود نان و خوردنی از عدس پس خورد
و آشامید او و رفت و سهل پنداشت این را که فروخت مقدم بودن را و هو مرجع ما اصل بحث ... و درین فصل بعضی که تا این جا
ضرورت که بیان تامل کنیم زیرا که پس از تتبع چند ازین فصل بر ... دین یهود و نصاری فهمیده میشود که اگر به طول این شغل و کوتاهی هم
مانع بود ... ازین فصل استخراج میشد ممکن بود که مجلد ... نوشته شود اما چون بنابر آنکه درین ایام اختصار منظور است
به مجلد ... بعضی گفته ... دیگر را ... کس که ازین فصل ... اول آنست که ابراهیم ملعون دو ... نوشته است که حضرت
ابراهیم زن دیگر کرد که نام او سطوره بود که از برای او پنج پسر زائیده است و این خبر ... ابراهیم ملعون
در فصلی که قبل ازین نوشته است منافات دارد ... در فصل پانزدهم این کتاب نوشته است که حضرت ابراهیم در جواب الله تعالی
در وقتی که بوعده فرموده بود که ای ابراهیم ... پس که من بملک کنند ... و تلاف ... تو میباشم مناجات نموده گفت خدا وند ... میدهی
بمن و اینک من بی فرزندی میباشم و وارث من خانه زاد من خواهد بود پس حق تعالی در جواب او فرموده که نه چنین است که ... بلکه
این فرزندی که از صلب تو بدنیا باید یعنی حضرت اسمعیل او وارث تو خواهد بود و در فصل هفدهم نوشته است که بعد از آنکه حضرت
ابراهیم ... نود و نه ساله ... بود ... در وقتی که همین حضرت اسمعیل را داشت ... فرمود که ... فرمود
و اولاد ... و غلامان و خانه زادان و ... زمان خود را ختنه کند و نیز فرموده که این حکم ... ابدی میباشد و همین دستور در ... نسل تو
تو و اولاد تو بعد از تو ... نوشته است ... در اواخر این فصل که مذکور شد ... که ... در همان وقت حضرت ابراهیم در همان وقت
پسر خود اسمعیل را و همه خانه زادهائی که در خانه داشت و همه غلامانی که خریده بود و همه پسرانی را که از مردمان بودند که در خانه او
ساکن بودند ختنه کرده و نوشته است که حضرت ابراهیم نود و نه سال داشت در وقتی که ختنه کرد و غلاف ... و اسمعیل
پسر او سیزده ساله بود ... در وقتی که او را ختنه کرد زیرا که حضرت ابراهیم و اسمعیل هر دو در یک روز ختنه شده اند و همه مردمان خانه
حضرت ابراهیم چه از خانه زاد و چه از غلامانی که از هر قبیله خریده بود ختنه شدند و خانه زاد نیز شدند پس بنابرین درستی نوشته ...
بغیر از حضرت اسمعیل فرزندی نداشت زیرا که ... بود و ... کرام او نیز درین عبارت مذکور باشد چنانچه اسم حضرت
اسمعیل در خانه زادان و غلامان و ملازمان را بیرده است و در فصل بیست و یکم همین کتاب نوشته است ... ابراهیم ملعون که سارة خاتم ... بنابر ...

کم الله ... تعالی

بفرموده و وصف ... [illegible]

که الله تعالی بیکرم بود آبستن شده زائید پسر را حضرت ابراهیم اسم او را اسحق کرد و در روز هشتم او را ختنه کرد در وقتی که حضرت صد ساله
بود چنانچه خدا او را فرموده بود و بدین جهت جرابیم نوشته که در روزی که ساره اسحق را متولد نمود و چون در آن سن فرزند بهم رسید
از برای حضرت ابراهیم از راه آنکه صد ساله بود استبعاد داشت ساره گفت که خنده ساخت ... الله تعالی از برای من و هر کس که بشنود
این خبر را من خواهد خندید و همین معنی را باز نکرار کرده گفته است که کی باشد آنکه این خبر را بشنود با و رکند که ساره شیر دهد
که از برای حضرت ابراهیم پسر زائیده باشد در وقتی که او بپیری رسیده باشد پس ازین عبارات ثابت است که حضرت ابراهیم تا بسن صد سالگی
رسیده بود و بغیر از یک فرزند که حضرت ابراهیم آورده است استبعاد کرده ... آن حضرت و زوجه اش ساره جاریه ... انداخته هر چند ...
ظاهر میشود پس این شش پسر که جرابیم درینجا نقل میکند که سطوره از برای ابراهیم زائیده است در چه وقت بوجود آمده اند زیرا که اگر
گویند که بعد از حضرت اسمعیل میگوئیم که بعد از حضرت فرزندی از برای حضرت ابراهیم نبوده تا بسن صد سالگی پس چنانچه در صد سالگی
بشارت اسحق با حضرت جبرئیل از برای آن حضرت آورد و چرا بشارت این فرزندان را با او نداده است و اگر آورده است چرا درین کتاب نقل نکرده است
... چه سبب در باب ایام حمل و تولد و ختنه ایشان مطلق حرفی نیز نزند پس نصاری با باید که اقرار کنند که این شش پسر را جرابیم
درینجا بحضرت ابراهیم نسبت میدهد افترا است یا اعتراف کنند که جرابیم در ترجمه کتاب عبری بزبان لاتینی کرده تقصیر کرده است چه تر آنکه
آنچه حق باشد که این شش پسر از حضرت ابراهیم ... بوده است پس جرابیم که ترک نقل آنها را کرده است
تقصیر دارد زیرا که از اصل کتاب ... باشد ... حرف ... نکرده باشد اما میدانم که جرابیم هر چه درینجا بکار برده است بغیر از آنها مفقود
بودند و اگر او بکار دیگر او نباید بلکه اثبات مدعای اهل اسلام که فضیلت حق بر دیگران ... ایشانست میکنند
چنانچه سابق برین این فضیلت را از کتب نصاری ثابت کرده ایم ... زیرا که اینجا به ثبوت میرسد که امتیاز تمام بوده است میان حضرت
اسمعیل که جرابیم او را پسر ... داده است و نصاری در باره او آن اعتقادات ناصواب دارند که مکرر نقل نموده ایم و میان این شش
پسر بسبب آنکه از آن تعدد اهتمام که در شأن حضرت اسمعیل بوده است و مکرر بشارت وجود او را خدا تعالی بحضرت ابراهیم فرستاد و همه جا
بیان در باره او داده است ظاهر میشود که آنحضرت در رو بخیر از این شش پسر بالاتر بلکه از حضرت اسحق نیز در مرتبه و بزرگی برتر بوده است
دیگر آنکه صاحب جرابیم و نصاری میگویند که حضرت اسمعیل فرزند کنیز بوده میبایست که در زمره این شش نفر که جرابیم نوشته است
که از خاصه هم رسیده اند مذکور باشد و بعد از آن جرابیم میگوید که حضرت ابراهیم هر چه از مال دنیا داشت همه را بحضرت اسحق داد و در
بفرزندان خاصه ها انعامات بخشید و ... ایشان را از حضرت اسحق پسر خود در وقتی که در حیوة بود بسمت قطر شرقی ایشان را فرستاد
و درینجا نیز ضرور است که از یهود و نصاری دو سوال بکنیم و از ایشان که ... ایشان میباشند بکنیم اما اول از آن دو سوال که
از یهود و نصاری میکنیم آنست که بگویند که این خاصه ها کیانند که جرابیم از برای ایشان درینجا خبر از آنها میدهد و فرزندان
ایشان چه کسان بوده اند و اما سوالی که از راه کرد با ... خواهیم کرد ... کنیم این خاصه ها ... سطوره و فرزندان ایشان اسمعیل و آن شش
پسر یکی اند که درینجا جرابیم ایشان را مذکور کرده است پس در باب این شش نفر پسر هر چند که ثابت کردیم که جرابیم افترا بحضرت ابراهیم بسته
تعالی یاد و نسبت داده است اما بر فرض اینکه ایشان پسران خاصه ... جرابیم نوشته است میگوئیم که این شش پسر و حضرت اسمعیل بوده باشند
زیرا که بنابر قول ... جرابیم ... و سطوره خاصه حضرت ابراهیم بوده اند تا آنکه پسران ایشان را پسران خاصه توان گفت چه آنکه
خاصه کسی میگویند که صاحب او بمجرد ملکیت و بدون عقد با او مقاربت کرده باشد و فرزندی که در حالت چنین از زوجه بهم رسد او را
فرزند خاصه میگویند و بنابر قول جرابیم هاجر و سطوره در وقتی که حضرت ابراهیم با ایشان مقاربت نموده پسران زائیدند بلکه
بوده اند بلکه زنان بوده اند که بعقد نکاح آنحضرت در آمده بوده اند پس این خاصه ها که جرابیم درینجا میگوید که حضرت ابراهیم بفرزندان

ایشان نعمانا هاجر و سطورا نیستند و بر یهود و نصاری که کتاب حقیق کرده‌اند دروغ واقع است چسبیده‌اند لازم است که تا اصفهانی مذکور را
نشان بدهند یا اقرار کنند که در کتاب ایشان دروغ بقالب زده شده است و چون تا اصفهانی ایشان نمی‌توانند داد بغیر از آنکه اقرار کنند که حال
این کتاب از راه آنکه دروغ داخل دارد چه نسبت چاره دیگر ندارند و در این صورت همه مذهب ایشان که از این کتاب استخراج میشود باطل در آمده
کتاب و مذهب ساده باید که اختیار کنند اما خاصه بودن هاجر از قول [illegible] در فصل سابق مرقوم کتاب همو پیدا میکرد زیرا که در آنجا نقل کرده
ابراهیم که چون ساره دید که رحم او را خداوند تعالی مسدود کرده است کنیز خود هاجر مصریه را برداشته داد و به حضرت ابراهیم از برای آنکه او را
زن خود کند و آنحضرت بعد از آنکه او را بعقد خود در آورده مقاربت نمود که هاجر حامله شد پس بقول ابراهیم هاجر خاصه و حضرت
اسمعیل فرزند خاصه نتوان گفت تا آنکه [illegible] که در این فصل نوشته است که حضرت ابراهیم انعامات داد بفرزندان خاصه‌ها
حضرت اسمعیل و مادر او [illegible] شد پس نزاع منحصر شد در همین سطورا که آیا خاصه آنحضرت بود یا زن او و اما از برای رسوا کردن ابراهیم
ملعون بجای دور نباید رفت زیرا که خودش در همین فصل خود را و نصاری را [illegible] رسوا کرده است بجهت آنکه
این فصل را ابتدا کرده میگوید که حضرت ابراهیم زن دیگر کرد سطورا نام پس در اینجا انصاف [illegible] باید اقرار کنند که ابراهیم اینکه نوشته
که سطورا زن حضرت ابراهیم بود دروغ گفته است با اینکه سطورا زن آنحضرت شده و آن خاصه‌ها که حضرت ابراهیم انعام بفرزندان
ایشان بخشید نشان بدهند و اگر نشان نتوانند داد اقرار نمایند که آنچه ابراهیم در این فصل نوشته است که حضرت ابراهیم خاصه‌ها داشت
و بر آن خاصه‌ها انعامات بخشید قول او دروغ است و بعد از آنکه این اقرار را بکنند ممکن است که قابلیت دریافت حق را بهم رسانند زیرا که
همین کتاب و سایر کتب ایشانست که سند ایشان کرده‌اند و همین سبب [illegible] متوجه رد اقوال این کتاب گردیدیم و نقل
عبارات و نشانی فقرات او را بتحریر در می‌آوردیم تا آنکه بدانند که این کتاب دروغ است و از حق و راستی بهره ندارد و اگر کسی را خوش
می‌آید که همین حکم را اقوال کتب ایشان [illegible] نماید سؤال دوم که از یهود و نصاری در این عبارت میکنیم آنست که هرگاه کند
در کتب ایشان نوشته باشد که حضرت ابراهیم هر فرزندی که داشت سوای حضرت اسحق همه را بسمت مشرق فرستاد تا آنکه در آنجا
سکنی نمایند او و اولاد ایشان با اولاد اسحق که عبارت از بنی اسرائیل اند مخلوط نگردند و از فصل بیست و یکم همان کتاب معلوم میشود که
غرض آنحضرت از جدا کردن اولاد خود از حضرت اسحق این بوده است که اولاد ایشان با یکدیگر مخلوط نشوند زیرا که در آن فصل مذکور است
که ساره با آنحضرت گفت که بیرون کن این فرزندان اسمعیل است از اینجا زیرا که نمیتواند شد که فرزند کنیز با فرزند [illegible] میراث
ببرد و آنحضرت حسب الامر الهی سخن ساره را شنید حضرت اسمعیل را با مادرش بزمین فاران که آن نیز در سمت شرقی کنعان واقع است
فرستاد تا آنکه در آنجا ساکن شوند پس هرگاه چنین است و معلوم باشد که حضرت اسحق از زمین کنعان بیرون نرفته در جای دیگر
سکنی نکرده باشد چرا یهود ادعا میکنند که بشارت که عبارت از آن پیغمبر موعود است که خداوند تعالی بابراهیم وعده کرده است که او را بعد
از نسل حضرت اسحق است و نصاری [illegible] میگویند که آن پیغمبر موعود حضرت عیسی است که از نسل اسحق بود و بدنیا آمده و رفت و بعد از او
پیغمبری نمی‌آید زیرا که این ادعا که ایشان میکنند بنا بر آنچه ابراهیم ملعون در این فصل نوشته است منافات دارد با آنچه خداوند تعالی در
آن پیغمبر موعود در کتب ایشان خبر داده است زیرا که آنچه خداوند تعالی در کتب ایشان فرموده است که آن پیغمبر موعود یعنی خاتم
الانبیا از سمت مشرق میباید که بیاید چنانچه از فصل دوم کتاب ذکریای نبی ظاهر میگردد و در آنجا که خداوند تعالی میفرماید که بیرون خواهم
آورد آن بنده خود را از مشرق و در فصل ششم همان کتاب مرقوم است که اینست مردی که نام او صبح است و میگوید که اینست اسم کسی که من خواهم
فرستاد و مشرق خواهد بود و در زیر فرمان او بنا کرده میشود بیت الله و او متحمل خواهد شد جلالت را و خواهد نشست در بالای
تخت پادشاهی و حکومت خود و در فصل [illegible] چهارم کتاب ادرایس نبی الله تعالی میفرماید که ای ادرایس من از حال شهادت میدهم

که این لطف را [illegible] داشته خواهند بود آن امت آینده که [illegible] بخوشحالی مرا خواهند خواند و هر چند مرا بچشم جسمانی ندیده
بقلب خود قبول کرده [illegible] ایمان خواهند آورد پس ای ادرایس نگاه کن و ببین که چه جلالت است و ملاحظه کن آن قوم
که از سمت مشرق می‌آیند و بآنها خواهم داد این پادشاهی را و چون تنها این عبارات را در جای دیگر قبل از این ترجمه و تفسیر نموده‌ایم و در اینجا بهمین
قدر که از برای اثبات مطلب کافی بود اکتفا نمودیم پس الحال یهود و نصاری بنا بر این عبارات کتب ایشان بگویند که چون میشود که آن پیغمبر
بشارت و آن خاتم الانبیا در اولاد اسحق بوده باشد و حال آنکه از زمان حضرت ابراهیم اسحق و یعقوب که جد بزرگوار بنی اسرائیل اند
تا انقضای همه خود هرگز در سمت مشرق بیت المقدس و زمین شام که همه این کتب در آنجا نازل شده‌اند ساکن نبوده‌اند و بالفعل اولاد
ایشان نیز ساکن نیستند پس ثابت است که هر دو این طایفه هم یهود که میگویند که آن شخص که خداوند تعالی بابراهیم وعده کرده است که او را بعد
از اولاد اسحق است و خواهد آمد و هم نصاری که میگویند که آن پیغمبر موعود که خدا وعده داده حضرت عیسی است که از اولاد اسحق بود و از آن
[illegible] بیت المقدس بدنیا آمده است غلط کرده‌اند و در آنچه برای خود اعتقاد نموده‌اند گمراه شده‌اند و اما اهل اسلام چون
حضرت محمد صلی الله علیه و آله که از سمت مشرق زمین شام یعنی مکه معظمه و در زمین فاران که جد بزرگوار او حضرت اسمعیل در آنجا سکنی
داشته و همه اولاد آنحضرت [illegible] در آن قسمت ساکن بوده و هستند بدنیا آمده است پیغمبر موعود میدانند و اعتقاد دارند که در آنجا دین و
کتاب که حالا دارند بر آن پادشاه دنیا و آخرت نازل گشته است معلوم میشود که در چه مرتبه بر حق اند زیرا که باسناد کتب نصاری و یهود
در هر جا که بطلان ایشان ثابت میشود حقیت اعتقادات ایشان ظاهر و هویدا میگردد و الحمد لله رب العالمین که هر ساعت رحمت [illegible]
[illegible] تا حالا [illegible] و هر ساعت لعنت و عذاب که کرده است بر یهود و نصاری که منکر بعثت این خاتم الانبیا اند
بعمل آمده است و اگر دست بدامن این رحمت عالمیان نزنند در این طریق که پیش گرفته‌اند بمیرند [illegible] و اما آن سؤالی که در این
عبارت وعده کرده بودیم که از ایشان [illegible] یهود و نصاری بکنیم اینست که هرگاه ایشان [illegible] این دو طایفه کرده هر چه در این
پیغمبر آخر الزمان [illegible] کرده‌اند از کتب یهود و نصاری [illegible] پس هر این عبارت و سایر عبارات بسیار در کتب معتبره ایشانست
هست که از آنها ثابت میشود که پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله با ایشان [illegible] داشته بود [illegible] در حیات خود با اولاد خود [illegible]
[illegible] اولاد ایشان [illegible] چرا تامل نمیکنند [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] که آن ملعون [illegible] پیغمبر آخر الزمان [illegible] اعتقاد باین دارند که [illegible] ایشان
[illegible] گواهی داده‌اند که ما این حدیث را از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده‌ایم و بنا
بر آن [illegible] خیر النساء دختر گرامی خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله [illegible] ایشان که وضع کرده‌اند راست
باشد لازم میآید که پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله [illegible] قرآن مجید بحکم [illegible] کتاب [illegible]
[illegible] باشد و اگر [illegible] اعتقاد دارند [illegible] اختیار میکنند
[illegible] بسبب این اعتقاد [illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible] قرآن مجید بحکم [illegible]
کتب سابقه مذکور است افتراست [illegible]
اهل حق اهل شهادت کتاب ایشان [illegible] مسموع میباشد [illegible]
بعد از آن آنچه در قرآن مجید [illegible]
زهرا صلوات الله علیها [illegible]

الحمد نیست بلکه حق را دوست میدارم در هر جا که باشد و باطل را دشمن میدارم با هر کس که باشد و الا مطلب هم افتاده بود که من تا
که داخل این دین شده ام و سب و لعن که بر مذهب یهود و نصاری میکنم ایشان را دشمن خود کرده ام آیا این چه آزار برای عداوت که بود که
که باید سنیان را که رحله از صلح بشتر و آفت من بهای دین اسلام میباشند نیز دشمن خود بکنم اما چه کنم که بر من لازم شده
که بر من ظاهر شود پنهان نسازم زیرا که چون می بینم که الله تعالی بنابر لطف و کرم خود فقیر را از آن ظلمت آباد کفر بیرون آورده بنور
دین مبین هدایت فرموده است پس می ترسم که فردای قیامت از من بپرسد که هرگاه من ترا بنابر لطف و مرحمت خود هدایت نمودم
چرا با آنانی که میدانستی که گمراه اند راه حق را ننمودی و سعی در هدایت ایشان نکردی و بر ایشان چنانچه من ترا رحم کردم تو ترحم نکردی
پس خدا میداند که بنابر این است که دم ناهموار از شنعه این طوایف در بر کرده و سب و لعن بر ایشان در دو نیا که با تمسک زدن
اعتقادات ایشان با این کفار جهاد کردن را واجب میدانم و بر خدای تعالی است که یاری و ظفر بدهد پس سند اول از اسناد که
وعده کرده بودیم در فصل سیزدهم همین کتاب تکوین الخلایق مسطور است که پروردگار عالمیان بحضرت ابراهیم خلیل خود فرموده است
که ای ابراهیم بلند کن چشم خود را و ملاحظه کن از جائی که در آن ایستاده بطرف جنوب و شمال و مشرق و مغرب پس بدانکه همه این
زمین را بتو خواهم داد بمیراث و بفرزندان تو بعد از تو ابدی پس معلوم است که هر چه حق تعالی به پیغمبر خود ارزانی میدارد خواهش
میخواهد و تقاضا داشت که از او باولاد او منتقل گردد و عنه اینکه بر بیگانه ظالم چند که از اولاد آن پیغمبر نباشد انتقال یابد و من
از همان وعده ها که در این کتاب نقل کرده ایم که حق تعالی بحضرت ابراهیم فرموده است ظاهر و هویداست زیرا که نه تنها در یک جا بلکه در هر
وعده که الله تعالی بخلیل خود میکند میفرماید که از تو میراث باید که باولاد تو برسد پس چون است که زمین فدک که پروردگار بنا
بر لطف بحبیب خود بخشیده فرموده که او را بفاطمه بده با اینکه بعد از آنکه معصومه بجنت میرفت در تصرف وارث باشد از او گرفته
شود و بمحض اینکه فاسق چند که گفته باشند که پیغمبر فرموده که ما جماعت پیغمبران را میراث نمیباشد این ظلم را روا بدارند و حق او را
غصب کنند پس آیا حضرت ابراهیم پیغمبر نبوده است که قطع نظر از آنچه ثابت کردیم در این فصل بیست و پنجم نوشته شده است که هر چه
داشت در حین رحلت خود بفرزند خود اسحق بمیراث داد و بفرزندان خاصه ها انعامات بخشید و اگر سنیان از قبیل نصاری بنا
بر کم ز لجاجت بگویند که آنچه در اینجا مذکور است میراث نیست بلکه چیزیست که حضرت ابراهیم در حین حیات خود بعطا باسحق
و فرزندان دیگر بخشیده بود جواب آنست که فدک را نیز پیغمبر آخر الزمان صلوات الله علیه در زمان حیات خود بفاطمه علیها السلام
بخشیده بود پس ابوبکر ملعون و عمر مردود چرا که بهانه اینکه فدک میراث است و پیغمبران را میراث نمیباشد آنرا از آن معصومه مظلومه
غصب کردند سند دویم در فصل چهل و هشتم همین کتاب تکوین الخلایق مذکور است در آنجا که حضرت موسی نقل میکند که چون
حضرت یعقوب بمرض موت مبتلا گردید حضرت یوسف دو پسر خود منسی و افرائیم را با خود برداشته بدیدن پدر بزرگوار خود
آمد و چون حضرت یعقوب را خبر دادند که پسر تو یوسف بدیدن تو آمده است از بستر خود بالجمله فوقی یافته در رخت خواب که
بود نشسته بحضرت یوسف گفت که الله قادر که بجمیع قادر است در لوزه که در زمین کنعان میباشد بمن نمودار شد و در آنوقت
رحمت بمن فرستاده فرمود که من ترا بسیار زیاد خواهم ساخت و ترا بجنوای جمعیت امتها خواهم کرد و بتو و اولاد تو خواهم داد این
زمین کنعان را بمیراث ابدی پس بنابر این این دو پسر که از برای تو در زمین مصر متولد شده اند پیش از آنکه من باینجا بیایم بمن تعلق دارند
و اینچنین افرائیم و منسی مثل روبیل و شمعون نسبت بمن فرزند پندارند خواهند شد و اما پسران دیگر که بعد از ایشان
بهم رسانی از تو باشند و اما این دو فرزندان منند پس اینها که بعد از این هم بر سانی باسم برادران خود نامیده میشوند در زمین
های تصرف خود زیرا که در وقتی که از فدان آرام می آمدم در فصل ... در زمین کنعان در آن راه مادر ایشان فوت شد در اثنائی که من باقرا که

باهم دیگر

با هم دیگر بیت اللحم گفته میشود داخل شده بودم پس چون مرتبه دیگر نظر حضرت یعقوب بدو فرزند پسر خود یوسف افتاد پرسید که اینها کیانند
ای فرزند من حضرت یوسف جواب داد که این هادو فرزندان منند که خدای تعالی در زمین مصر عطا شفقت کرده است پس حضرت یعقوب
فرمود که ای فرزند من نزدیک من بیاور تا از برای ایشان رحمت بفرستم و این از آن راه شد که چشمان اسرائیل از راه پیری بسیار
تار شده بودند و نمیتوانست که خوب ببیند و چون حضرت یوسف پسران خود را نزدیک آورد حضرت یعقوب ایشان را در بغل گرفت
بوسه بر روی ایشان داد و بحضرت یوسف گفت که بعلاوه آنکه دیدار ترا که آرزومند آن بودم خدای تعالی بمن روزی کرد تو و من
اولاد ترا پس حضرت یوسف دو فرزند خود را از بغل پدر خود جدا کرده بر زمین افتاده سجده شکر الهی بجا آورد و بعد از آن چون در نزد
پدر خود نشسته بود افرائیم را بدست راست خود گرفته بطرف دست چپ یعقوب قرار داد و منسی را بدست چپ خود گرفته در طرف
دست راست پدر خود باز داشت و باین هیئت هر دو را به نزد حضرت یعقوب برد تا آنکه دست راست آنحضرت در سر منسی که
پسر بزرگ بود فرود آید پس حضرت یعقوب دستهای خود را عوض کرده دراز کرد دست راست را و گذاشت آنرا بر سر افرائیم که پسر کوچک
بود و دست خود را بر سر منسی که پسر بزرگ بود بگذاشت و باین دستور رحمت فرستاد بر پسران یوسف و گفت که ای خداوندی
که پدران من یعنی در راه دین او چنانچه پدران من ابراهیم و اسحق راه رفته اند من راه رفته ام و آن خداوندی که از طفولیت مرا پرورده
تا امروز و آن ملکی که نجات داد مرا از همه بلاها رحمت کند این دو طفل را و طلبیده شود در بالای آنها اسم من و اسم پدران من ابراهیم
و اسحق پس بکنند بر روی زمین در جمعیت بسیار و اما چون حضرت یوسف دید که دست راست پدر بزرگوار او بر سر افرائیم
کوچک است برا و گران است آمد دست پدر خود را رد کرده خواست که دست راست او را بر سر منسی پسر بزرگ و دست چپ او را بر سر
افرائیم بگذارد و حضرت یعقوب امتناع نموده فرمود که من میدانم که چه اراده کرده ای ای فرزند یعنی منسی بزرگ بقبیله میشود و زیاد خواهد
شد و اما برادر کوچک او از وی بزرگتر خواهد بود و اولاد او جماعتها خواهند گردید در رحمتها پس دیگر باره رحمت فرستاد بر ایشان یعنی دعا
کرد از برای ایشان و گفت در شما رحمت کرده میشود اسرائیل و گفته میشود یعنی در ... بعنوان تمثیل گفته میشود که خدای تعالی
بسازد ترا از قبیل افرائیم و از قبیل منسی و در آنوقت منسی را در برابر افرائیم بر داشت پس حضرت اسرائیل بیوسف فرمود که اینک من
میمیرم و خدای تعالی با شما خواهد بود و خواهد بر گردانید شما را بزمین پدران شما پس دانکه من از میراث خود زیاده بر برادران تو
بتو میدهم و آن رسدی که زیاده بر آنها بتو میدهم آن زمینی است که من از جماعت اموری بشمشیر و جنگ گرفته ام پس اگر یهود و نصاری
و سنیان بگویند که آنچه از کتب سلف ثابت کرده اید همین را می سازد که پسران انبیا از پدران خود میراث می برند آیا میراث بردن
دعوی را بر رسالت جواب آنست که بخوانند آیة الله تعالی در فصل بیست و هفتم کتاب اعداد که اول تو مرد میگویند فرموده است
نیز اگر در آنجا مو شده است که خدای تعالی میفرماید که اگر بمیرد مردی و پسر نداشته باشد میراث او بدختر او منتقل میگردد پس کنند
همه آنان از قبیل نصاری سه پرست شده اند و از قبیل یهود که گوساله پرستیدند و ... بسبب حسد که بحضرت هرون بردند بر روی حضرت
موسی ایستادند که چرا بابت تو اول خلیفه است خود کردی و آخر الامر بغضب خدا گرفتار گردیده زمین شکافته شد آن سه نفر و هر کس که
ایشان را قبول نموده بود بجهنم رفتند ایشان ابا بکر و عمر و عثمان این سه مرد و از راه حسد که بر برادر رسول رب العالمین بردند که
چرا از جانب خدا بخلافت امت تعیین شده و منصوب پیغمبر گردیده است بر روی حضرت رسول خدا ایستادند بمرتبه که تخلف از آنکه
از لشکر اسامه که آنحضرت از جانب پروردگار و از جانب خود بر تخلف کننده از آن لشکر که بجهاد کفار مامور بودند لعنت کرده بود
تخلف ورزیدند در وقتی که آن رسول ثقلین از راه مهربانی در حین رحلت خود محتاج است که بدستور پیغمبران وصیت نامه بنویسد
تا آنکه بعد از آن جناب موصوف که ما لاو بینیم و محتاج ایم گمراه نشوند آن سه ملعون از خدا و رسول به حضرت ... آن بهترین پیغمبران ایستادند که

که اکتفا بایمان آورد که این مرد هذیان میگوید از راه آنکه مرض بر وی غالب شده است و بدین سبب بقتل آن فرو رفتند ایشان تا آنکه
خود را بعقوبت جهنم رسانیدند پس هر دانا باید که تامل کند که دستور پیغمبران در باب میراث گذاشتن از برای اولاد خود چه بوده است
و آن که کرم کنند کان ایشان یعنی ابابکر و عمر و عثمان از زبان پیغمبر پیغمبر چه افترا بستند و بدانند که بنا بر این عبارت و عبارات بی شمار که
در کتب سماوی بشارات که همه دلالت میکنند بر اینکه همه پیغمبران از برای فرزندان خود میراث گذاشته‌اند و اولاد ایشان بدون آنکه
متعرض شوند ناریکه بوده است ابد آنرا و در تصرف خود داشته‌اند یکی از دو امر که بایی اختیار کنند یا دست از آن ثلثه ملعونه برداشتن بعد
کوساله پرستی که در بیابان ضلالت در کمال سرگردانی مانده بآن مشغول شده ترک نمایند یا دست از ادعای که میکنند و میگویند که ما امت
پیغمبر آخر الزمانیم و چون دین الجناب از اسلام ما ایم باید که بر طرف کنند زیرا که پیغمبری که بقول مقتدایان ایشان افترا با نبیا بستند بگوید که
هیچ پیغمبری میراث از برای اولاد خود نگذاشته است و در مرض موت هذیان گفته باشد در دنیا و آخرت بکار ایشان نخواهد آمد و اما اگر
اینکه این گروه جماعت یعنی سنیان نپندارند که آنچه نقیر درجواب ایشان لازم می آورم همین بنا بر اسناد کتب نصاری و یهود که محرف شده اند مرا
ورد و سیلتم که خواهند گفت که الزام از روی این کتب صورتی ندارد پس مناسب است که از کتب اسلام نیز بطلان حقیت پیران ناسلاک ایشان
ثابت کنیم از برای آنکه گر عقل دارند تا ایشان را بدانند منقضی نشده در کشتی قیاس اعلی شوند و از غرق شدن در دریای ضلالت که بدترین ضلالت هاست بگذرند
و با دجهالت در آن شنا کنند خلاص یابند و اگر بجهنم از ایشان را یهود و نصاری کم نیاید حالت ایشان این تالیف را میکنم هر که ماه حق است
بالطف و کرم خود بسوی طائفه ای در این کتاب بر ایشان ثابت کرده الزام آورد و مام از اهلبیت از ران فرمایند در همین کتاب پیشتر دانسته شد
از برای آنکه در وقتی که دست از کفر ها که تا حال الجمله دارند اصلاح نمایند و بر اسلام برگردند و دین اسلام بهم برسانند و خواهند که اسلام را
اعتبار نمایند و استوار باشند که یکبار بفهمند اینست راه حق پا بیندند تا آنکه از عذاب ابدی که در پیش دارند نجات یابند زیرا که اگر این شرح
ملاحظه شد میفهم که بنا از آن جاده وبال کنند آن هستند بیرون آمده بدست بیوتی عمر و ابابکر و عثمان رسیده بآن تا بوت که بدترین
مکانها وشدیدترین انواع عذاب جهنم است نزدیک بشوند و هر چند در این صورت رفتن از ثواب بهره نخواهند بود اما الحال ایشان اگر به هدایت
با طلب صفا است که دست از دین آبا و اجداد خود برداشته در مذهب فرقه جهنم بروند پس سنیان و نصارا و یهود بدانند که از جمله آن
کفرهائی که عمر و ابابکر و عثمان ورزیدند و از آن ستمها که با اهلبیت رسول خدا کردند یکی این بود که حضرت فاطمه صلوات الله علیها
که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده که فاطمه پاره از تن من است پس هر که او را آزار بدهد مرا آزار کرده است و هر که مرا آزار کند خدا را آزار کرده است
دل او را رنجانیدند و فدک را که رسول خدا صلی الله علیه و آله بامر خدا با او مخصوص داده بود از دست او انتزاع نمودند و با وجود آنکه بحضرت پیغمبر ثابت کردند
و رسول مختار فدک مخصوص او و اولاد او شده بود ابا نکردند و امر خدا و رسول بر شدند و ستم کردند آنچه کردند چنانچه در کتب
اهل اسلام بتواتر رسیده است که چون حق تعالی بر رسول خدا آیه فرستاد و آت ذا القربی حقه رسول خدا فاطمه علیها السلام طلبید و گفت
که خدای تعالی میفرماید که بده بصاحب قرابت حق او را و او صیبی ادا که بدو ندهد در زیر فلک بغیر از فدک هیچ نداریم پس فدک را بتو بخشیدم
و این حدیث را ابو سعید خدری روایت میکند پس بدانند که حد حدود فدک اینست که حد اول او عریش مصر است و حد دوم دومه
الجندل سیم احد مدینه چهارم سیف البحر این حدها بدان ورده بود و آن رسول خدا صلی الله علیه و آله و بعد از نزول آیه مذکوره تمام فدک
علیها السلام مورد و سالها در حیات رسول خدا صلی الله علیه و آله وکلای حضرت فاطمه علیها آنجا بودند و اسلامی ساکنین او اینست او دیت
دوم صافیه سیم بلال چهارم حسنی پنجم برمنع ششم حوالله هفتم بیت ام ابراهیم و ابوبکر همه را گرفت و چون فاطمه علیها السلام ثابت بود که
که رسول خدا در حال حیات خود بمن بخشیده است ابوبکر طلب گواه کرد از فاطمه علیها و با وجود آنکه فدک در تصرف فاطمه بود امیر المؤمنین
علی و امام حسن و امام حسین علیهم السلام و ام ایمن و قنبر رضی الله عنهما را حاضر کرد و گواهی دادند که رسول خدا صلی الله علیه و آله در حال حیات

خود فدک را بفاطمه بخشید ابوبکر ملعون گفت که فاطمه زن است و بیان است که شهود او دو مرد است ابوفاطمه علی شوهر است گواهی شوهر در حق زن نمی
شنوم و حسن و حسین فرزندان او اند و گواهی فرزندان در حق مادر قبول نکنم و قنبر بنده است و گواهی بنده درست نیست و ام ایمن را یک زن است
و بقول یکزن فدک را نتوانم تسلیم کنم پس بدانند سنیان که این حکم ابوبکر ملعون که بچند وجه باطل است اول آنکه گواه از فاطمه علیها السلام
طلبید و فاطمه صاحب ید بود و گواه بر صاحب ید نباشد و ملک متصرف بود و گواه بر مدعی میباشد نه بر صاحب ید پس گواه طلبیدن
ابوبکر از مدعی علیه ظلم بود دوم آنکه خدای تعالی بر طهارت فاطمه در قرآن مجید گواهی میدهد که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس
اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و چون فاطمه معصومه بود پس طلب گواه کردن از او خطا بود بلکه کفر است و اجماع امت است که خزیمه
ثابت ذو الشهادتین معصوم نبود و رسول خدا گواهی او را بجای دو گواه عادل قرار داده بود پس آیا فاطمه علیها السلام که معصومه بود گواهی او
نمیتوانست بجای دو گواه گرفت با وصف آنکه مدعی باطل کردن از معصوم و معصومه محال بود سیم آنکه خدای تعالی آیه بر رسول خدا فرستاد
که و انذر عشیرتک الاقربین یعنی بترسان عشیره خود را که بتو نزدیکترند و چون هیچکس بر رسول خدا صلی الله علیه و آله از فاطمه نزدیک
تر نبود متحقق است که او را انذار کرده و از چیزی که حلال و حق نبود منع فرموده پس حضرت فاطمه صلوات الله علیها البته دعوی بنا حق نکرده
و هر که دعوی ناحق کردن را بر آن معصومه روا دارد و بگوید که او طلب مال کرده شهر او کافر باشد و اگر بگویند که پیغمبر انذار نکرده پس تبلیغ
رسالت نکرده خواهد بود و هر که تبلیغ رسالت نکند رسالت را نشاید هر کس که باین اعتقاد باشد بلا شک کافر است چهارم آنکه ابوبکر ملعون
در آنکه گواهی علی علیه السلام را قبول ننمود کافر شد زیرا که رسول خدا فرموده است که علی قاضی ترین قاضیان است و در جای دیگر فرموده است
که علی با حق است و حق با علی است و سکر در حق با او و هر جا که او بگردد پس چون باتفاقات این هر دو حدیث درست است حکم ابوبکر لعین
که شهادت علی را قبول نکرده باطل و خلاف اسلامست پنجم آنکه ابوبکر جاهل در اینکه شهادت حسنین علیهم السلام را قبول نکرد کافر شد زیرا که نسبت
جهل بر ایشان داده و نسبت جهل بر ایشان و پدر و مادر ایشان دادن کفر است و تکذیب قول رسول خداست زیرا که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است
که خدای تعالی پدر و مادر ایشان را پیش از آنکه آسمان و زمین را بیافریند انوار محمد و علی بیافرید و بر ابواب نوشت که لا اله الا الله محمد رسول الله
و آل محمد خیر البریه و چون این حدیث درست است دلیل بر آنکه حق با ایشان بود و شهادت ایشان درست بوده است و رد کردن قول ایشان
روا نباشد زیرا که خدای تعالی در قرآن بطهارت ستایش کرده و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده که ام ایمن از اهل بهشت است و اسماء بنت عمیس
گواهی داده بود و رسول خدا بر ام ایمن و زنان او دعا کرده است پس شهادت کسی که رسول خدا صلی الله علیه و آله گواهی بدهد که او از اهل بهشت است
چگونه مقبول نبود که درست نباشد پس بدانند سنیان که قصد ابوبکر آن بود که فاطمه را دفع کند و اهلبیت را از حقوق خود بازدارد هر
طریق که میسر شود و اگر سنیان بگویند که تو او را دعوی کردی که رسول خدا صلی الله علیه و آله در حیات خود فدک را بفاطمه علیها السلام بخشیده بود و دعوی آنست
که فاطمه و ذکر اعوان میراث رسول خدا دعوی میکرد میگوئیم که رسول خدا فدک را در حیات خود با معصومه داده بود و چون ایشان از دو گواه
خواستند او گواهان حاضر کرد ابوبکر رد نمود او نمود انگاه فاطمه گفت که دست من نیست از چیزی که بحق میراث من است انگاه ابوبکر
بطریق دیگر یعنی بآن حدیث موضوع دروغ او گوش ندید و بیاید که صاحب در کتاب اختلاف نقل میکند باسانید از عروه از عایشه
که علی علیه السلام و فاطمه و عباس نزد ابوبکر آمدند و طلب میراث کردند از خیبر و زمین فدک ابوبکر گفت که من از رسول خدا صلی الله علیه و آله
شنیدم که میفرمود از انبیا میراث نگیرند آنچه از ایشان بماند صدقه است و بخاری و مسلم روایت کرده اند که ابوبکر گفت که از انبیا میراث
نگیرند و هر که انبیا صدقه باشد پس میگوئیم که این ادعا خلاف اجماع امت است زیرا که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است که هر حدیث که
از من روایت کنند اگر مخالف قرآن باشد او را قبول مکنید و این حدیث مخالف قرآن و سنت و اجماع امت است چنانچه دلیل بر آنکه موضوع
و ابوبکر چون میخواست که حق فاطمه را ببرد نقد این حدیث را از پیش خود ساخته است اما مخالف قرآن بودن این حدیث باعتبار آنست

قرآن و حدیث

که خدای تعالی در قرآن میفرماید که وَوَرِثَ سُلَیْمَانُ دَاوُدَ و در قصه زکریا میفرماید که یَرِثُنِی وَیَرِثُ مِنْ آلِ یَعْقُوبَ یعنی که میراث برد سلیمان از
داود و زکریا گفت خدایا پسری بمن بده که میراث ببرد از من و از آل یعقوب و این آیات دلیلست بر آنکه این حدیث موضوعست و قول ابا
بکر ناراستست و اگر گویند که از آیه وورث سلیمان داود مراد علمست پس میراثی که سلیمان از داود برده علمست جه میگوئیم که این تاویل
باطلست زیرا که علم بر دو قسمست یکی ضروری دوم کسبی و هیچیک از اینها بمیراث حاصل نمیشود و اگر گویند علم لدنی بود ضروریت وکسبی
میگوئیم که علم لدنی عطائیست که خدای تعالی میبخشد و این بمیراث حاصل نمیگردد و اگر گویند که مراد از آن میراث نبوتست که از داود به
سلیمان رسید وهم چنین از زکریا بیحیی علیهما السلام میگوئیم که این ادعا نیز باطلست زیرا که سلیمان در حالت حیات حضرت داود نبی بود بجهت آنچه
خدای تعالی میفرماید که وَدَاوُدَ وَسُلَیْمَانَ إِذْ یَحْکُمَانِ فِی الْحَرْثِ إِذْ نَفَشَتْ فِیهِ غَنَمُ الْقَوْمِ وَکُنَّا لِحُکْمِهِمْ شَاهِدِینَ فَفَهَّمْنَاهَا سُلَیْمَانَ
یعنی داود و سلیمان وقتی که حکم میکردند در باب زراعتی که پراکنده شده بودند در شب در آن زراعت گوسفندان قوم و بودیم ما
بر حکم ایشان را شاهدان پس فهمانیدیم آنرا بسلیمان و چون در ایام رسالت هر پیغمبری نمیتواند بود که حکمی واقع شود که پیغمبر را معلوم
نباشد و غیر پیغمبر را معلوم باشد پس حضرت سلیمان البته در آن وقت پیغمبر بوده است و نیز اگر نبوت میراث بودی لازم می آمد که اکثر
اولاد پسر و دختر پیغمبر بودند همه را از آن نبوت نصیب بوده باشد خواه صالح و خواه طالح چنانچه در میراث مال و هیچ عاقل این معنی قبول
نمیکند پس بدون شک و شبهه ثابت میگردد که حکم ابابکر خلاف قرآنست و خلاف سنت و اجماعست زیرا که از جمله ملتها از کفار
و دهریان و مجوس و یهود و نصاری هیچ کس نگفته است که اگر کسی بمیرد و او را اقربا باشد مال و ترکه وی از آن مردم است نه از اقربای
او پس بدین معنی معلوم شد که این حدیث موضوعست و عجب و عجیب بسیار عجیبست که فدک را از فاطمه گرفتند و دعوی آنرا ابطال
کرده ابوبکر دوازده هزار درهم که قیمت آن هزار و هفتصد دینار زر خراجی بود و از بیت المال مسلمانان بعایشه میداد و ده هزار درهم که
هزار و پانصد دینار خراجی بود بحفصه میداد و عمر هم حفصه را دوازده هزار درهم میداد چنانچه عایشه را بود و گفت که دختر من کمتر از دختر
ابابکر نیست و چون عمر بمرد عثمان هیچ بدیشان نداد و گفت که شما را چه استحقاق هر کدام هزار و هفتصد دینار خراجی از بیت المال
مسلمانان می ستانید سبحان الله در کدام آیه و خبر هست که عایشه و حفصه هر کدام هر روز هفتصد دینار بستانند و فدک را از فاطمه بگیرند
در بیت المال بدهند و دهان آنرا بدختران خود و اصل سازند پس اگر نه عداوت آل محمد صلی الله علیه و آله منظور شان بودی این ظلم بر دختر
رسول خدا روا داشتندی و از این عجب تر آنست که ابوعبیدة بن صالح روایت میکند معنعن از پدرش زید بن اسلم که گفت روزی با عمر
نشسته بودیم و زن اعرابی بیامد و گفت یا امیر المؤمنین من دختر خفاف بن ایماء ام و پدر من با رسول خدا صلی الله علیه و آله در حدیبیه بود عمر
گفت نسبت نزدیکست پس بغزو و پناه و الطعام دادند و جامه و جنس و مبلغ زر با او دادند مردی بعمر گفت که بسیار چیزی دادی با
امیر عمر جواب داد که پدر این در حدیبیه با رسول خدا بوده است و شاید که در موضع دیگر با او بوده باشد و او را در این مال حق باشد من
دختر او را ناامید باز نگردانم پس هر عاقل تامل کند و عبرت بگیرد و ترک عصبیت نماید تا یقین او بکفر این ملعون زیاده شود
که چون زن اعرابی دعوی کند که من دختر فلان شخصم و پدرم در حدیبیه حاضر بوده از وی گواه نخواهد و چندان از بیت المال بوی
بدهد که مردم انکار او بکنند که بگویند بسیار بوی دادی و دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله با آن جلالت و رتبه و عصمت تکذیب کنند و فدک
او را باو نگذارند و طلب شهود کنند و چون شهود حاضر کنند قبول نمایند لعنهم الله لعنا کثیرا مع تابعیهم و در روایت شیعه است که چون ابابکر
گواهی امیر المؤمنین علی علیه السلام و حسن و حسین صلوات الله علیهم را در حق فاطمه سلام الله علیها قبول نکرد امیر المؤمنین علی علیه السلام بابی بکر
گفت که اگر دو کس از مسلمانان نزد تو آیند و یکی بر دیگری دعوی کند که مال من در دست تو است گواه از کدام مطلبی گفت از مدعی و اگر
گواه نباشد سوگند بر مدعا علیه میدهیم حضرت امیر المؤمنین فرمود که پس چرا خلاف حکم مسلمانان حکم میکنی ابوبکر گفت چه گونه خلاف

کردم

کردیم فرمود که فدک در دست فاطمه است بحکم هبه و اگر پیغمبر نبخشیده بحکم میراث بقول خدا و رسول از آن او است قطعا و تو چرا دعوی میکنید که از آن بیت
المال است گواه از فاطمه میطلبی و باز قبول نمیکنی ابوبکر هیچ جواب نگفت و خجل شد و امیر المؤمنین علیه السلام بابی بکر گفت که خبر ده مرا که اگر
دو کس نزد تو بیایند و بر فاطمه بفواحش گواهی بدهند تو با فاطمه چه میکنی ابوبکر گفت او را حد میزنم چنانچه مسلمانان را امیر المؤمنین فرمود که اگر
چنین بکنی از دین بیرون رفته باشی ابوبکر گفت که چرا آنجناب فرمود که از برای آنکه خدای تعالی بپاکی فاطمه گواهی داده و بطهارت وی آیه فرستاده
تو قول خدا را رد میکنی و قول دو مخلوق او را میشنوی پس ابوبکر هیچ جواب نداد و برخواست و بخانه رفت و سه روز از خانه بیرون نیامد و اگر شیعه
گویند که فاطمه معصومه مظلومه بود و حدیث نَحْنُ مَعَاشِرَ الْأَنْبِیَاءِ لَا نُوَرِّثُ دروغ است پس چرا وقتی که خلافت بامیر المؤمنین رسید فدک را
بفرزندان فاطمه رد نکرد میگوئیم که شک در این نیست که فدک و خمس خیبر بعد از وفات حضرت فاطمه از امیر المؤمنین و اولاد فاطمه است و اما
هر که چیزی از وی غصب کرده باشند و بعد از آن او قادر شود بر استخلاص آن مختار است که خواهد باز میگیرد و اگر خواهد بحال خود میگذارد پس ترک
امیر المؤمنین تدارک الحال خود دلالت نمیکند که فدک مغصوب نبوده و نیز میگوئیم که این سؤال را از امیر المؤمنین علیه السلام کردند آنحضرت فرمود
نمیخواهم خصم ابابکر و عمر در نزد خدای تعالی مصطفی و فاطمه باشند یعنی اول آغاز خصومت با ایشان او بکند و بعد از این حضرت امیر المؤمنین
حسن و امام حسین علیهما السلام و فرمودند که وَیْلٌ لِمَنْ شُفَعَاؤُهُ خُصَمَاؤُهُ یعنی وای بر آنکسی که شفیعان او خصمان او باشند پس علت ترک این بود
نه آنکه ناصبیان میگویند که فدک مغصوب نبود و اگر بگویند که رسول خدا صلی الله علیه و آله بفاطمه خبر داده بود که امت بعد از من نقض عهد من
کنند و حق ترا باطل سازند پس اگر فاطمه قول پدر خود را باور کرده بود چرا از خانه بیرون آمد و در میان مهاجر و انصار دعوی کرد از برای
فدک و با ابابکر و عمر خصومت و مناظره نمود میگوئیم که از برای دو چیز یکی آنکه حجت را بر ایشان اثبات کنند تا آنکه ایشان را هیچ حجت نماند
دوم آنکه مهاجر و انصار را یقین حاصل شود که ابابکر و عمر ظلم میکنند پس اگر فاطمه سلام الله علیها خاموش میبود قوم گمان میکردند که سکوت
فاطمه از رضاست و آنچه ابابکر و عمر کردند اگر در آن عصر معلوم نشد که ظلم است اهل عصر دویم را هم معلوم نشد که ظلم بر فاطمه در نبوت کرده اند
و همچنین تا آخر معلوم نشد پس بدین جهت حضرت فاطمه دعوا کرد و اگر گویند که چون بما رسیده که چون ابوبکر این حدیث روایت کرد که نحن
معاشر الانبیاء لا نورث فاطمه راضی شد و بعد از آن دیگر طلب فدک نکرد و قبل از آن که دعوی میکرد سببش آن بود که این حدیث بوی
نرسیده بود و بعد از آنکه بوی رسید ساکت و راضی گردید پس بنا بر این بیان که این حدیث موضوع نباشد میگوئیم که شما همیشه متمسک
بموهومات هستید و این نقل نیز از آن جمله است و اگر نه موضوع بودن این حدیث و سید یا نفی واضع آن بر هیچ عاقل پوشیده نمانده زیرا که
جمله اهل سیر و اصحاب تواریخ و ارباب احادیث متفق اند که فاطمه علیها السلام با ابوبکر مناظره کرده و حجج و براهین که آنحضرت بر ابوبکر اثبات کرده
در تواریخ مسطور است حتی آنکه آن سیده زنان با ابی بکر گفت که أَفِی کِتَابِ اللهِ یَا ابْنَ أَبِی قُحَافَةَ أَنْ تَرِثَ أَبَاکَ وَلَا أَرِثَ
أَبِی لَقَدْ جِئْتَ شَیْئًا فَرِیًّا یعنی که در کتاب خدای تعالی است ای پسر ابی قحافه در حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله که تو از پدر خود میراث بگیری و من میراث
نبرم از پدرم بتحقیق که چیزی منکر آورده پس با وجود این همه منصف این سخن را نمیگوید که فاطمه بقول و فعل ابوبکر راضی بود زیرا که آنکه
آنحضرت از ابابکر بحدی آزرده تا آخر مرتبه بود که با وی سخن نگفت تا از دنیا مفارقت کرد و چون وفاتش نزدیک شد وصیت کرد با امیر المؤمنین
علیه السلام که او را در شب دفن کنند تا آنکه ابوبکر لعین و عمر لعین از او خبر نشوند و بجنازه او حاضر نشوند و قبر شریف او را پنهان کنند تا آنکه
ندانند که کجاست که مبادا بر وی نماز کنند و مسلم و بخاری و اصحاب سیر و اکثر ارباب تواریخ نقل کرده اند که فاطمه بعد از وفات رسول
خدا صلی الله علیه و آله شش ماه زنده بود پس دعوا کردن که فاطمه راضی بود جهل مرکب است و اگر گویند که هرگاه شما قایلید باینکه فدک حق فاطمه بود
و ابوبکر و عمر غصب کردند پس بر شما لازم می آید که امام مسلمانان را ظالم و مضل گفته باشید و این معنی را در حق هیچ مسلمان در حق صحابه
رسول خدا صلی الله علیه و آله روا ندارد میگوئیم که هر عاقل میداند که از دو دعوای متضاد یکی باطل و دیگری حق میباشد پس حال ما بنیم که از این

رو دعوا کرد یکی فاطمه صلوات الله علیها میگوید که فدک از من است و دیگر ابو بکر و عمر میکردند که از متروکات پیغمبر است بلکه از بیت المال کدام یک باطل و کدام یک
حق است و اگر گویند که ابو بکر حق و صواب کرده پس قایل شده‌اند باینکه فاطمه دعوای دروغ کرده و علی علیه السلام و امام حسن و امام حسین علیهم السلام
و ام ایمن و اسماء بنت عمیس و جمعی بنو عبد المطلب گواهی بدروغ داده‌اند و هر که باین معنی قایل شود کافر است و اگر کسی در کفر وی شک کند او نیز
کافر خواهد بود زیرا که هر که باین قایل شود که حضرت فاطمه دعوای باطل میکرده و امیر المؤمنین و حسنین علیهم السلام گواهی بدروغ داده‌اند تکذیب خدای تعالی
کرده باشد بسبب آنکه خدای تعالی میفرماید که إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا و قطع نظر ازین کرده
خود امیر المؤمنین خلیفه چهارم رسول خدا اصیل نشند پس اگر قایل شوند باینکه آنحضرت گواهی ناحق داده موافق مذهب خود ایشان نیز کافر خواهند
بود و رسول الله و این رسول خدا صلی الله علیه و آله میفرماید انّ الله یرضی لرضا فاطمة و یغضب لغضبها یعنی خدای راضی میشود از برای رضای فاطمه و خشم
ناک میکردد از برای خشم فاطمه این معنی که خدا راضی میشود از کسی که فاطمه ازو راضی باشد و خشمناک میکردد از کسی که فاطمه ازو خشمناک باشد
همه این جلالت ندارد و دیگر آنکه اتفاقیست که امیر المؤمنین صلوات الله علیه و حسنین علیهما السلام در گواهی که داده‌اند صادق و فاطمه علیها السلام در دعوای
خود برحق بوده است و هر گاه بموجب عقل و نقل تکذیب ایشان درست نباشد لابد که حکم بکنیم که ابا بکر و عمر دعوای باطل کرده‌اند و درین صورت
بر ما شیعه امامیه حکم بر کفر ایشان بکنیم و لعن ایشان را واجب دانیم هر چه خواهد بود و سنیان را درین باب بر ما سبب طعن نخواهد ماند
زیرا که قایل شدن شیعه امامیه بخطا و ظلم ابا بکر و عمر در مقابل قایل بودن ایشان است بخطای اهل بیت نبوت و معدن رسالت و مهبط
و منزل وحی و موضع طهارت و عصمت پس سنیان خود چشم بصیرت را کرده ببینند که الحمد ما قایلیم این کس را بعذاب خدا نزدیک میکنند یا آنکه
ایشان قایلند و هر گاه دانستند که ایمان ایشان نسبت باهل بیت رسول خدا میباشد موجب تکذیب خدا و رسول و تحصیل کفر عظیم خواهد
که تو بکرده بر ابا بکر و عمر که ایشان را درین حدیث برین اتفاق دانسته مداهنت کنند و اعتقاد نمایند که حضرت امیر المؤمنین و فاطمه و حسنین علیهم السلام
و ام ایمن رضی الله عنها همه پاک بوده‌اند و دروغ نگفته‌اند تا آنکه نجات بیابند و اگر چنانچه ایشان هدایت نیابند از سر تعصب و عناد باطل
خود بمانند نصاری و یهود این وصیت ما از کمال دین داشته باشند که نهار و اللیل و النهار هر وقت که هدایت نصیب ایشان شود و خواهند که از آن
کفر خود دست بردارند همان که مثل بطریقه سنیان بر سلسله زیرا که طریقه ایشان بدتر از آن کفر است که حال الا در آن فرو مانده‌اند بلکه
حالا از آن گرداب ضلالت بیرون خواهند که بکار برند این کتاب کافیست مطالعه نموده این طریقه را که درین کتاب ثابت کرده‌ام که راه نجات
درست کار دین یعنی مذهب شیعه امامیه اثنی عشریه اختیار نمایند زیرا که این طریقه راهیست که هر کس آنرا اختیار کند البته بهشت میرود و اما
مهر تیم که جهود و نصاری با عوام الناس سنیان در اینجا میگویند که این وصیت که کرده محض قول خود است و آنچه ما حالا درین کتاب نوشتیم به تقلید
تحمیلاً می شود که دین ما همه باطل و دین پیغمبر صلی الله علیه و آله حق است که فرقه شیعه امامیه در میان امت پیغمبر آخر الزمان بر حق است
زیرا که سوای شیعه امامیه و طوایف سنی در میان امت پیغمبر آخر الزمان که ما حالا درین کتاب نبوت و حقیت دین آنجناب را ثابت کرده
دیگر میباشند و از احادیث شما معلوم میشود و موافق عقل نیز چنانست که از اهل هر پیغمبری یک فرقه ناجی است پس از کجا بدانیم که در میان
امت پیغمبر آخر الزمان فرقه ناجیه همین شیعه امامیه اند جواب آنست که از آنچه ما حالا اثبات کردیم هم
تنها نبوت رسول خدا صلی الله علیه و آله بلکه سر کرده یکی دوازده نفر کس که از اولاد حضرت اسمعیل باشند هم رسند ثابت
و محکوم بکرده‌اید و این خود معلوم است که امروز در میان هفتاد و سه فرقه امت پیغمبر آخر الزمان فرقه که دوازده سرکرده
داشته باشند که همه از نسل حضرت ابراهیم علیه السلام باشند سوای شیعه امامیه نمی باشد پس از هر دلیل که ما حالا درین کتاب حقیت این
دوازده سرکرده ثابت کشت حقیت فرقه شیعه امامیه نیز از آن ثابت میگردد اما از برای هر کسی که در تفتیش راه حق باشد و خواهد که حقیت
دین شیعه امامیه را معلوم کند سر رشته از ذکر عقاید و قواعد و ارکان دین حق شیعه امامیه را ذکر میکنیم و آن سر رشته بدست ایشان

میدهم

میدهم تا آنکه خود را از آن رشته تأویل باطل که اهل بدعت برای ترغیب ایشان بهمین سلسله ملحقه رشته‌های این خلاص توانند کرد و این
سر رشته چنانچه محکم بوده باشد از برای ایشان که دست در آن زده من بعد گمراه نشوند و هم درین عالم و هم در آن عالم از جمله رستگاران باشند
پس بدانید که اعتقادات فرقه ناجیه یعنی شیعه اثنی عشری اینست که ایشان میگویند عالم حادث است بخلاف دهریان و فلاسفه و اصحاب ارسطو
که عالم نزد ایشان قدیم است و میگویند که کواکب انوارند و آسمانها اجسام و اینها از حیات و نطق نیست بخلاف فلاسفه و ارباب نجوم که ایشان میگویند
که عالم را صانعی هست مختار نه موجب بخلاف فلاسفه که ایشان میگویند که موثر عالم موجبیست یعنی اثر از او منفک نمیتواند شد و ایشان میگویند که
صانع که موجودات همه صنع صانع مختاریست بخلاف اهل طبایع که میگویند که هر چه در زیر فلک قمر است از تاثیر طبایع است و ایشان میگویند که صانع
عالم موجودست بخلاف ملاحده که میگویند نه موجود است و نه معدوم و ایشان میگویند که خدای تعالی قادر است لذاته بخلاف مجبره که میگویند
قادر بقدرت است و ایشان میگویند که عالم است لذاته و زنده و باقیست لذاته بخلاف مجبره که میگویند عالم بعلم است و زنده است بحیوة و باقیست
ببقا و ایشان میگویند که همیشه باقی بوده بخلاف بعضی از حشویان و کرامیان که ایشان میگویند که او تعالی شود الآن تعالی الله عن ذلک و ایشان
میگویند که خدای تعالی سمیع و بصیر است اما نه بسمع و بصر بخلاف مجبره که ایشان میگویند سمیع است بسمع و بصیر است ببصر و ایشان میگویند که خدا
مستغنی است از همه موجودات و از نفع و ضرر و لذت و الم و شهوت بخلاف بعضی از صوفیه که خدا را ماکول و مشروب هست و ایشان میگویند
که خدا جسم نیست و عرض نیست و جا و مکان ندارد بخلاف مشبهه و کرامیه که نزد ایشان او بر عرش نشسته است و جسم و جوارح و اعضا دارد
بر صورت جوانی قطط و بعضی بر صورت پیری امرد تَعَالَى اللَّهُ عَمَّا يَقُولُ الْكَافِرُونَ عُلُوًّا كَبِيرًا و ایشان میگویند که خدای تعالی مرید است
باراده حادثه و کاره است بکراهت حادثه که در محل نیست بخلاف مجبره و نصاری که ایشان مرید و کاره است باراده و کراهت قدیم و ایشان
میگویند که در ازل خدا عالم بود بخلاف ابن ربیعه و جهم که میگویند حق تعالی عالم بود بعلم محدث و ایشان میگویند که خدا قادرست
بر همه مقدورات بخلاف نظام که نزد او بر قبایح قادر نباشد و بخلاف اشاعره که نزد ایشان کفر و ظلم و قبایح را از و بسیار میبینند و ازو
نیک بود پس بر قبایح و ظلم قادر نباشد و ایشان میگویند که خدا جوهر نیست بخلاف فلاسفه و نصاری که میگویند جوهر بسیط است و ایشان
میگویند که مقدورات خدا نامتناهی است بخلاف نظام که نزد وی مقدورات او متناهی است و ایشان میگویند که حق را محل حوادث نیست
بخلاف کرامیان که میگویند او محل حوادث است و ایشان میگویند که متکلم است و کلام فعل اوست بخلاف مجبره و نصاری که میگویند متکلم
بکلام قدیم و ایشان میگویند که خدا را بچشم سر نتوان دید نه در دنیا و نه در آخرت بخلاف مجبره و نصاری که گویند خدا را توان دید بچشم سر
در آخرت اما در دنیا خلاف کرده‌اند و ایشان میگویند که خدا را صفتی بغیر این صفات که ذکر کردیم نیست بخلاف ضرار بن عمرو و ابو حنیفه
که نزد ایشان خدا را صفتی هست که آنرا ماهیت میخوانند و آنرا خدا داند و کسی دیگر نداند و ایشان میگویند که معرفت خدای تعالی در دنیا
کسبیست بخلاف معتزله بغداد که ایشان میگویند معرفت خدا در دنیا و آخرت ضروریست و کسبی است و ایشان میگویند که معرفت در آخرت ضروری
میباشد بخلاف جاحظ و علی اسواری که نزد ایشان در دنیا و آخرت ضروری بود و ایشان میگویند که معرفت خدا واجب بود عقلا بخلاف
مجبره یعنی اشاعره که میگویند بشرع واجبست و ایشان میگویند که معرفت خدا بفکر و اندیشه و دلایل حاصل شود بخلاف ملاحده که
نزد ایشان بقول معلم صادق حاصل شود و نزد صوفیان و نصاری بریاضت و قول شیخ حاصل میشود و ایشان میگویند که معرفت خدا
واجبست بخلاف ابن ربیعه که گویند نظر و معرفت هیچ یک واجب نیست و ایشان میگویند که خدا را بر کافر نعمت هست
و این نعمت موجب شکر باشد بخلاف مجبره که میگویند که خدا را هیچ نعمتی بر کافر نیست نه در دنیا و نه در آخرت و شکر منعم واجب نیست
و ایشان میگویند که صانع یکیست و قدیم و نشاید که با او قدیم دیگر باشد بخلاف صابیه که نزد ایشان هفت کوکب سیاره مدبر عالم اند
و مجوس میگویند صانع دو است یزدان و اهرمن و نزد ثنویان نور و ظلمت و نزد احمد جاحظ از معتزله میگویند که مدبر عالم خدا و

و اکثر نصارای این زمان که میکویند مدبر عالم سه است و هر سه قدیم است و بذات الهی یک اند و در میان خود مختلف اند و این سه اب و ابن و
روح القدس است میباید سبحانه تعالی عما یشرکون و ایشان میکویند که قدیم یکیست و نشاید که دو بود بخلاف اشاعره که نزد ایشان ده قدیم باشد
یکی ذات و نه صفت و ایشان میکویند که ماهیت ورای رتبه صفت فعل او نیست بخلاف فلاسفه و کرامیه که ایشان میکویند صفت ذاتند
و خدا در ازل خالق و رازق نبوده و ایشان میکویند که خدا از حلول و اتحاد منزه است بخلاف صوفیان و نصاری که ایشان دعوی حلول
و اتحاد میکنند و ایشان میکویند که خلق روح از بعد جسد است بخلاف اشاعره که نزد ایشان روح فانی شود و در قیامت اعادت کند و ایشان
میکویند که روح جوهر لطیف است بخلاف مجبره که نزد ایشان روح جسم است نه جوهر و ایشان میکویند که روح مخلوق است بخلاف احمد حنبل
که میکوید که هر که بکوید که روح مخلوق است مبتدع بوده و هر که بکوید قدیم است کافر باشد و ایشان میکویند که خدا عالم را [illegible] هست کرده
بی اصل و ماده بخلاف [illegible] که میکویند که اجسام را از هوا آفرید و هوا قدیم است و بعضی کویند از آب آفرید و آب قدیم است و ایشان
میکویند که خدای تعالی شیء لا کالاشیاء است یعنی چیزیست که هیچ چیز مانند او نیست بخلاف باطنیه که میکویند خدا نه شیء است و نه لا شیء و نه
و نه موهوم و خدای تعالی اول چیزی که بیافرید و از آن چیز چیزهای دیگر بیافرید و این هر دو [illegible] عالم اند یکی را عقل کویند و دیکری را نفس
و باطنیه این اعتقاد را از فلاسفه گرفته اند و نصارای این زمان نیز که اقانیم ثلثه را با این اعتقاد برمیکردانند و آن عقل را عیسی میدانند و نفس را
روح القدس میدانند و شخص پدری را میکویند که بسبب هم رسیدن پسر که حضرت عیسی باشد در ذات الهی پدید و شیعه میکویند که اشیا
حقیقتی هست بخلاف فلاسفه که نزد ایشان تکثیر را حقیقتی نیست و روا میدانند که آنکه که میبیند میشود جوان باشد و آنکه [illegible] باشد
زن و آنکه زن است مرد باشد و ایشان میکویند که صوت را بتوان دید بخلاف مجبره یعنی اشاعره که میکویند صوت را نتوان دید و شیعه میکویند
که کلام معنی است یعنی عرض است بخلاف کرامیه که نزد ایشان چون میکویند جسم بود و چون [illegible] عرض و شیعه میکویند که خدا کفار و
عاصیان را وعید کرده است بخلاف کرامیان که نزد ایشان کفار را وعید کرده است نه عاصیان را بخلاف مقاتل و قومی از اهل خراسان
که میکویند که خدای تعالی کفار را وعید کرده است نه فساق و عصاة را و با ایمان هیچ کناه کسی را زیان ندارد و از آن سؤال نباشد و شیعه
امامیه میکویند که شک و سهو و غلط و سهو صواب بر خدا روا نباشد بخلاف کیسانیه که ایشان اینها را بر خدا روا میدارند و شیعه امامیه
میکویند که خدای تعالی کفر و شرک و فسق و نفاق و ظلم و جور و فجور و زنا نیافرید بخلاف مجبره که نزد ایشان جمله اینها را در عالم
خدا آفریده و باراده او بوده و میخواهد که او را ثالث ثلثه بکویند و جسم است و زن و فرزند دارد و صنم و جمله انبیا را ناسزا کویند و
ایشان را کذاب و ساحر بخوانند و قول انبیا را قبول نکنند و امثال این کفرها بسیار میکویند و شیعه امامیه میکویند که جایز نبود
خدا انبیا را در دوزخ بفرستد و کفار را به بهشت بخلاف مجبره که نزد ایشان اگر خدای تعالی همه انبیا و رسل و صلحا را و ملائکه را
در دوزخ داخل کند خوب باشد و عدل بود و اگر همه کفار و مشرکان و فرعون و شداد و نمرود را به بهشت بفرستد و درجات ایشانرا
عالی تر از درجات انبیا و رسل و ملائکه کردند جایز باشد و شیعه میکویند که کودکان [illegible] مستحق عقوبت نیستند بخلاف مجبره که
ایشان میکویند که اگر خدای تعالی یکی را در ابد الاباد در دوزخ آفریده باشد اگرچه یکبار را بکناه ابد الاباد در دوزخ بود و اگر زیاده
بکند عذاب او را از فرعون و هامان که این معنی عدل است و شیعه میکویند که خدا نشاید که یکی را بجرم دیکری بکیرد بخلاف مجبره که
کویند خدا اطفال جمله کفار را داخل دوزخ میکند بسبب کناه پدر و مادر ایشان اگرچه سقطی بود که از شکم مادر افتاده باشد و نصاری
میکویند که خدای تعالی جمیع بنی آدم را بکناهی که اعتقاد دارند که حضرت آدم در بهشت کرده است عذاب کرده است بر تبعه که اعتقاد بآن دارند که
اگر ذات الهی در جسد انسان نمیشد محال بود که کسی از اولاد آدم به بهشت برود و شیعه میکویند که مکلفین را خدای تعالی قدرت داده است
بر ایمان و اگر قدرت نداده بودی تکلیف او قبیح بودی بخلاف مجبره که نزد ایشان خدا کافر را قدرت بر ایمان نداده است و کفر بدو داده

آفریده است

آفریده است و قدرت بر ترک کفر نداده و هر چه ابلیس کرده و خواهد کرد تا قیامت همه را خدا در وی آفریده در ازل و از او آن اجزا خواهد نه قید
ترک او و ابر فساد قدرت دارد است و هر فساد که در عالم در وجود آمده از فساد آن دوست دارد و خواهد و شیعه میکویند که تکلیف ما لا یطاق
قبیح است و قبیح بر خدا روا نیست بخلاف مجبره که نزد ایشان تکلیف جایز روا باشد مثل آنکه یکی را بفرماید که بر آسمان رود و اگرچه بالا نرود
و کور را بکوید که نقطه بر خط بکذار و کسی را دست و پای در بسته در دریا اندازد و بکوید که اگر جامه تو تر شود ترا ابدالاباد عذاب میکنم در دوزخ و شیعه
میکویند که دروغ بر خدا جایز نبود بخلاف علویه از شاکردان اشعری که او کوید که دروغ بر خدا جایز بود و اگر دروغ بکوید قبیح نباشد
و شیعه میکویند که خدای تعالی فعل عبث نمیکند بخلاف مجبره که ایشان میکویند اگر جمله عالم را جماد آفریدی یا آنکه حیوان آفرید اما
ناطق و عاقل در میان نبودی یا آنکه عاقل و ناطق آفرید و تکلیف نکردی حکیم بودی جایز بودی و شیعه میکویند که اگر کسی کناها
بسیار کند و از بعضی قبایح توبه کند و از بعضی نکند از آنچه توبه کرده توبه او درست باشد هرگاه غرض آن باشد که هرکس مثل آن نکند
بخلاف ابوهاشم و نصاره که میکویند که اگر کسی از هزار کونه کناه توبه کند و از یک کناه توبه نکند هیچ قبول نباشد و شیعه میکویند
که اگر کسی عمل بد و نیک کند بنیک مستوجب ثواب و بهشت شود و بآن بد مستوجب عقاب باشد بخلاف معتزله و اصحاب وعید
که ایشان میکویند که نیکی بدی را باطل کند و بدی نیکی را و شیعه میکویند که اگر کسی از مؤمنان معصیت کبیره بکند [illegible] بی توبه
و بمیرد در حق آن کناه او در دوزخ رود و بی توبه میرد چون مؤمن است یا خدا او را عفو میکند یا رسول یا یکی از ائمه معصومان شفاعت او
کنند و اگر شفاعت نکنند بدوزخ رود و بقدر کناه خود عقوبت کشد و عاقبت به بهشت رود و همیشه در دوزخ نماند بخلاف وعیدیه و معتزله
و نصاری و غیرهم که ایشان کویند که اگر یکی هزار سال عمر کند صائم النهار باشد و قائم اللیل و یک کناه کبیره از او بوجود آید و بی توبه بمیرد
ابدالاباد در دوزخ بماند و آن همه عبادات و اعمال ضایع بماند و شیعه میکویند که روا بود که خدا ابتدا [illegible] که اگر ایمان او در ازل [illegible]
ایمان آورده بخلاف کرامیه و بعضی از معتزله که میکویند روا نباشد که او را ابتدا [illegible] و شیعه میکویند جائی خدای تعالی لطف بر مکلف
و انبیا کرده با مؤمن و کافر [illegible] بخلاف مجبره که میکویند که خدای تعالی انبیا و رسل و ملائکه را توفیق داده و هدایت کرده که [illegible]
نداد مثل آن و شیعه میکویند که اسماء خدای تعالی بوحی درست شده اند و هر چه در قرآن و حدیث رسول صلی الله علیه و آله هست بآن
نام میتوان خواند و هر چه نیست بخلاف مجبره و جماعتی از ابو علی جبائی و غیر او که نزد ایشان روا بود که خدا را مطیع و عاقل [illegible]
و امثال آن و شیعه میکویند که ابتدا از خلقت انسان بعثت انبیا واجب بود بخلاف قول براهمه که میکویند که بعثت انبیا واجب نبود
و اشاعره و جمله مجبره مر این قول اند و شیعه میکویند که اول انسان آدم بود و مجوس میکویند که اول انسان کیومرث بود و شیعه میکویند
که انبیا جمله معصوم بوده اند بخلاف نصاری و حشویه که میکویند که عصمت در انبیا و اوصیا شرط نیست و از این جهت صغایر و کبایر نسبت
بایشان میدهند و شیعه میکویند که کفر از انبیا واقع نشد و کرامیه میکویند که واقع شد و این قول از اشاعره میکویند که وقوع کفر
از انبیا جایز بود و شیعه میکویند که معجزه بر دست نبی یا بر دست امام ظاهر شود و بر دست هیچ کس دیکر ظاهر نشود بخلاف مجبره که
روا بوده که بر دست غیر ایشان ظاهر کردد مثل شیوخ ایشان که در میان مجبره ایشان را اولیا خوانند و شیعه میکویند که هر رسول
که او بر همه خلایق فرستاده باشد او فاضلتر بوده از آنکه او را بقوم خاص فرستاده باشند و کویند که رسول ما بهترین خلایق
و خاتم انبیا بوده بخلاف قومی از اهل قبله که ایشان میکویند که آدم و ابراهیم فاضلتر بوده اند و بخلاف فرقه [illegible] که او میکوید که
انبیا همه یکسان اند و هیچ یک بر دیکری فضل نیست و شیعه میکویند که انبیا همه از ملائکه فاضلترند بخلاف قول معتزله و [illegible]
ضمیر و باقلانی از اشاعره و جمعی از حشویان که میکویند که ملائکه افضل از انبیا و رسلند و شیعه میکویند که انبیا در همه حال
رسول باشند بخلاف اشعریه که میکویند که چون اداى رسالت کنند حقیقت رسول نیند و چون فارغ شوند او را بمجاز رسول خوانند

و شیعه میگویند که هر که دعوی الوهیت میکرد هرچند بر دست او ظاهر شود سحر بود زیرا که جسم است و جسم خدائی را نشاید و گویند که مجرد
نبوت کافی نبود بحکم معجزه لازم است که ظاهر کند بخلاف قول اکثر خوارج که نزد ایشان مجرد دعوی کافیست و معجزه حاجت نیست و شیعه میگویند
که معجزه را بدو طریق میتوان دانست یکی آنکه اینکس در زمان انبیا باشد و معاینه ببیند دیگر آنکه بعد از انبیا بود و این بتواتر معلوم شود
و هیچ طریق دیگر نتوان دانست و شیعه میگویند که انبیا و ملائکه قطعا مومن اند بخلاف اشاعره و صوفیان که گویند نشاید که هیچ کس را مومن
قطعا توان خواند و شیعه میگویند که مومن باید که بگوید که من مومنم حقا بخلاف مجبره که ایشان گویند که ما مومنیم ان شاء الله و شیعه میگویند
که معرفت واجبست عقلا و مجبره میگویند که واجبست شرعا و شیعه میگویند که امام باید منصوص علیه باشد بخلاف عباسیان و ابن
راوندی که ایشان میگویند که امامت بمیراثست و شیعه امامیه میگویند که بعد از رسول صلی الله علیه و آله امام امیر المومنین علی بن
ابی طالبست بخلاف نواصب که میگویند امام ابو بکر است و ابن راوندی و اتباع او میگویند که امام بعد از رسول عباس بود
و شیعه میگویند که امام باید معصوم باشد از جمله کبایر و صغایر بخلاف همه نواصب که ایشان گویند که عصمت شرط نیست چون ظاهرا
مسلمان بود اگرچه در باطن کافر و زندیق باشد که امامتش درست است و شیعه میگویند که امام باید افضل ترین خلق باشد بخلاف
نواصب و معتزله که نزد ایشان امامت مفضول درست است و هرچه نامند از رعیت بهتر بود و شیعه میگویند که امام باید که
شجاع تر از رعیت باشد و عالم بجمیع احکام دین بخلاف نواصب که نزد ایشان اگر امام ضعیف دل و بی اطلاع از احکام شرع جاهل بود
روا باشد و شیعه میگویند آنکه دعوی امامت کند و امام نباشد مثل آنکه دعوی نبوت کند و نبی نباشد بخلاف مجبره که
میگویند که بدعوی امامت کافر نشود اگرچه امام نباشد و شیعه میگویند که امام بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله دوازده اند مجبره
و معتزله میگویند که چهار ده بودند و زیدیه میگویند که هر که از بنی فاطمه خروج بشمشیر کند او امام باشد و شیعه میگویند که
خروج بر امام عادل مثل خروج بود بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و هر که بر امام خروج کند کافر گردد بخلاف نواصب که ایشان میگویند
که آنکسان که بر علی علیه السلام خروج کردند مومن بودند و لعنت بر ایشان نشاید و شیعه گویند که هر که بر اهل بیت رسول خدا
صلی الله علیه و آله ظلم کرده بر کفر بمیرد و ابدالاباد در دوزخ بماند بخلاف نواصب که میگویند ظالمان خاندان رسالت مثل یزید علیه اللعنة
والعذاب و غیره مومن بودند و لعنت بر ایشان روا نیست و شیعه امامیه میگویند که هر چه مامور دین خلق در آن باید که آن را امام
بداند و سهو و خطا و نسیان بر امام روا نباشد و نواصب و یهود و نصاری میگویند که سهو و نسیان و خطا بر همه انبیا روا باشد
پس بر امام بطریق اولی و شیعه میگویند که امیر المومنین علی بن ابی طالب و فاطمه بنت محمد صلی الله علیه و آله بعد از رسول خدا بهترین خلق
و معصوم بودند بخلاف مخالف که بر این اعتقاد نیستند و شیعه میگویند که بهشت و دوزخ آفریده شده اند بخلاف قومی از معتزله
که میگویند روز قیامت آفریده شوند بعد از حشر و نشر و شیعه میگویند که بهشت هرگز فانی نشود بخلاف ضرار بن عمرو که او میگوید
که فانی شود و در روز قیامت باز مخلوق شود و شیعه میگویند که نعیم بهشت و عذاب دوزخ باآخر نرسد بخلاف ابو الهذیل
از معتزله که او میگوید که نعیم بهشت و عذاب اهل دوزخ منقطع گردد و شیعه میگویند که بهشت نه جای سلت و حوت و مار و کژدم است
بر خلاف قومی که ایشان میگویند که انبیا در بهشت باشند و شیعه میگویند که حساب خلق در روز قیامت با خدای تعالی است
بخلاف خیاط معتزلی و نصاری که او قایلست بآنکه حساب خلق در روز قیامت با حضرت عیسی است و شیعه میگویند که شفاعت
رسول خدا و ائمه هدی صلوات الله علیهم در روز قیامت از برای گناهکاران باشد بخلاف معتزله که ایشان میگویند که شفاعت رسول
خدا و ائمه هدی صلوات الله علیهم از برای زیادتی درجات نه از برای اسقاط گناه بخلاف خوارج که میگویند شفاعت محالست و هیچکس را
شفاعت نباشد و شیعه را باید بآنکه در روز قیامت اول کسی که به بهشت درآید امیر المومنین باشد از برای آنکه ثواب بهشت

و متخلف است

و متخلف است که لوا را پیش از سلطان در شهر میبرند و بعد از امیر المومنین حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و بعد از رسول خدا انبیا که دیگر
و بعد از انبیا امت محمد صلی الله علیه و آله و دیگر اشهاد میگویند که درجه رسول خدا محمد صلی الله علیه و آله بلندتر باشد از درجه دیگر انبیا
و اهل بیت رسول خدا همه در درجات او میباشند و هیچکس غیر از ایشان در آن درجات نباشند مگر کسی را که خواهد رسول خدا از زنان خود
و گویند که میان دوزخ و بهشت جائیست که آن را اعراف خوانند و کافران عادل و سخی از قبیل حاتم و نوشیروان در آنجا باشند و نیز
میگویند که اعراف موضعیست نزدیک صراط که امامان با رسول خدا صلوات الله علیهم در آنجا ایستاده باشند و هر که بر ایشان بگذرد
او را بشناسند که مومن است یا کافر چنانچه حق تعالی در قرآن مجید فرموده است وعلى الاعراف رجال يعرفون كلا بسيماهم و نیز
گویند که این رجال پادشاهان عادل باشند و اهل سخاوت از کفار و این محالست رحمه الله سهل قشری میگوید که اصحاب اعراف اهل معرفت باشند
بعضی از متصوفه که ایشان را اولیا خوانند و شیعه میگویند که این دروغ است و این طایفه امامیه یعنی شیعه اثنی عشری میگویند که عذاب گور و
سوال منکر و نکیر حق است بخلاف قومی از معتزله و اباضیان و خوارج که انکار این معنی میکنند و کعبی از معتزله میگوید سوال آن وقت باشد
که اسرافیل صور را بدمد و شیعه میگویند که همه خلق را حساب باشد الا اندکی چنانچه در حدیث آمده است که بعضی از مومنان از امت
محمد صلی الله علیه و آله بی حساب به بهشت میروند بخلاف بعضی از اصحاب اشاعره که میگویند که کفار را حساب نکنند و شیعه میگویند که میزان و صراط
و حوض کوثر و شفاعت و همه احوال قیامت چنانچه در قرآن وارد است همه حقند و اعتقاد بدان واجبست و میگویند که آدمی و جن و دیو در روز
قیامت مستحق ثواب و عقاب باشند الا ملائکه و انبیا و رسل که مستحق ثواب و درجات اند نه مستحق عقاب و میگویند که حرام روزی نباشد
بخلاف اهل سنت که روزی خلق کرا بینند بخلاف مجبره که ایشان میگویند که حرام روزیست و کرامیه میگویند که حرام از جهت ملکیت
روزی نباشد اما از جهت غذا روزیست و شیعه میگویند که کسی را که کشتند جایز است که اگر کشته نمیشد زنده بماند بخلاف قول
مجبره که میگویند که اگر کشته نمیشد در حال البته میمرد پس باید دانست که آنچه از اعتقادات شیعه امامیه در اینجا ذکر
کردیم از برای آنست که هر که درین کتاب نظر کند از اعتقادات ایشان با خبر باشد و اعتقادات مخالف ایشان دانستیم از طریقه حق
تخلف نموده اند و ما لا بد مطلب اصلی که عبارت از استخراج نمودن دین حق محمدی صلی الله علیه و آله و بطلان دین نصارا است از فصل
دیدیم میگوئیم که ابراهیم ملعون بعد از آنکه مذکور کردید از قول حضرت موسی نوشته است که حضرت ابراهیم چون در ایام پیری خوب در ملک
جمع شد با امت خود و دفن کردند او را دو پسران او اسحق و اسمعیل در سردابه که در اراضی عفران پس صور اشوس در ملکه مما که حضرت
ابراهیم خود از فرزندان اثت خریده و متوجه بود پس در اینجا مناسبست که از یهود و نصاری بپرسیم که هر گاه ایشان میگویند که حضرت اسمعیل
هیچ دخلی در وصایت حضرت ابراهیم نداشت بلکه از قبیل سایر فرزندان که ابراهیم از سطوره و ایب بحضرت ابراهیم داده است حضرت خلیل
الرحمن حضرت اسمعیل را نیز انعام بخشیده از اسحق جدا کرده او را بسمت شرقی روانه نموده بود پس بگویند که مر جهت داشته است که از میان
آن شش پسر دیگر همین حضرت اسمعیل بخصوص با این معنی شد که در دفن کنعان باتفاق حضرت اسحق پدر خود را دفن نمودند اگر آنحضرت نه از
آن بوده است که خصوصیتی داشته است که آن شش پسر دیگر نداشته اند چه اعتبار از میان همه پسران که ابراهیم او را با ایشان بقلم داده است
از اختصاص و سایر یا میلند که با حضرت اسحق در دفن حضرت ابراهیم شریک شد پس معلوم شد آن خصوصیتی که سبب امتیاز آنحضرت از همه
دیگر شده بود وصایت بوده است زیرا که اگر آن را وصایت نشود نقل کردن ابراهیم از زبان حضرت موسی در این محل که در دفن
کردن خلیل الرحمن همین حضرت اسحق و اسمعیل حاضر بودند بی معنی و بی سبب بود پس اگر حکمتی حاضر شدن اسمعیل وصیت پدر خود بود
او مناسب شد نصاری و یهود بجواب بگویند که بودهم سبب داشت و با وجود آنکه باتفاق یهود و نصاری و اقرار ابراهیم ملعون در چند جا
ازین کتاب حضرت اسمعیل که در زمین فاران که حجاز از همین کتب ثابت کرده ایم زمین مکه معظم است ساکن بود و حضرت ابراهیم در زمین

کنعان توقف داشت و در آنجا بجوار رحمت ایزدی پیوست و حضرت اسحق همیشه با پدر بزرگوار خود در زمین کنعان میبود و ما بین زمین
کنعان که در شامات و زمین مکه معظمه که در دیار حجاز است هر کس میداند که قریب به پنجاه منزل میشود پس اگر حضرت اسمعیل در آن بود
که وقت [illegible] پدر بزرگوار حضرت بود و وصی هر پیغمبری باید که در تجهیز و تکفین آن پیغمبر حاضر شود چه ضرورت داعی شده بود که همه راه [illegible]
آن مسافت را طی نموده در دفن پدر حضرت حاضر شود و چنین توانند گفت یهود و نصاری که وصی حضرت ابراهیم حضرت اسحق بوده و اسمعیل
اتفاق افتاد که [illegible] در آنجا حاضر شد زیرا که از حاضر شدن حضرت اسمعیل از آن راه دور معلوم میشود که حضرت اسحق [illegible] بوده است
بجهت آنکه اگر حضور حضرت اسحق به تنهائی کافی میبود و غیبت که حضرت اسمعیل مسافت بعیده را طی کند و با آنجا حاضر شود و اگر یهود
و نصاری بگویند که علت حاضر شدن اسمعیل را بدفن حضرت ابراهیم نمیدانیم میگوئیم که چنین ظاهر میشود که [illegible] هم نمیدانست زیرا که اگر
میدانست البته این حکایت حاضر شدن حضرت اسمعیل را در دفن حضرت ابراهیم نیز از توریه بیرون میکرد پس معلوم است که چون حضرت اسمعیل
وصی حضرت ابراهیم بوده است خدای تعالی چشم [illegible] را پوشانیده است که آنچه در اصل توریه مضبوط بود که بنا بر آنکه پیغمبر را حضور
او لوازم [illegible] در دفن نمیتوانند کرد مگر وصی او یا پیغمبر دیگر و حضرت اسمعیل از برای دفن نمودن پدر بزرگوار خود بزمین کنعان حاضر
آن ملعون نتوانست که از توریه اصل بیرون کند تا اکثر پیروان دین حق از این عبارت بدانند که وصی حضرت ابراهیم کی بوده است نه آنکه از قبیل یهود و نصاری
که ایشان نه تنها [illegible] حضرت اسمعیل بلکه ایمان آن حضرت را نیز انکار [illegible] شدند [illegible] که [illegible] در اینجا از [illegible] بسبب [illegible] حضرت
اسمعیل و ملعون بودن خود و پیروان خود کرده است زیرا که بعد از آنچه مذکور شد نوشته است که [illegible] بعد از رحلت حضرت ابراهیم بحضرت اسحق رحمت
[illegible] از اینجا نیز ثابت میگردد که [illegible] مکرر ثابت کردیم هر وقتی که الله تعالی رحمت [illegible] حضرت ابراهیم فرستاده بود با حضرت و فرزندان [illegible] او
حضرت اسمعیل [illegible] و تمام وعدها که با حضرت شده بود در ماده حضرت اسمعیل بوده است نه حضرت اسحق زیرا که اگر در وقت حیات حضرت
ابراهیم آن وعدها شامل حضرت اسحق بوده و اکثر وعدها تعلق با او داشت چه درکار بود که در این عبارت قید شود که خدای تعالی بعد از رحلت حضرت
ابراهیم بحضرت اسحق رحمت فرستاد و نیز از اینجا ثابت میشود که وصی حضرت ابراهیم حضرت اسمعیل بوده نه حضرت اسحق زیرا که همه کس میداند که
الله تعالی چنین جاری شده است که در هر زمانی قبل از رحلت پیغمبر وصی از برای او تعیین مینماید بعد از رحلت او [illegible]
کتاب سیم توریه که آنرا [illegible] مینامند ثابت میکردد در [illegible] که مذکور است که خدای تعالی بحضرت موسی فرموده است که برادرت هرون [illegible]
و پسر او ابلیعازار را با خود ببر [illegible] بر بالای کوه [illegible] و رختهای [illegible] بیرون کن [illegible]
و بپوشان [illegible] پسر او ابلیعازار [illegible] که [illegible] در آنجا رحلت [illegible] بعمل آورد حضرت موسی [illegible]
بود و خود و هرون و پسر او [illegible] ابلیعازار [illegible] بنی اسرائیل ببالای آن کوه رفتند و حضرت هرون [illegible] پسر خود ابلیعازار
پوشانید و در همان ساعت [illegible] رحلت فرمود و حضرت موسی با ابلیعازار پسر هرون [illegible] و [illegible]
[illegible] شده بود از کوه او [illegible] آمد و چون امت دیدند که حضرت هرون رحلت کرده بود سی روز بر او گریستند [illegible]
[illegible] بنی اسرائیل [illegible] تمام [illegible] گریستند [illegible] این عبارت [illegible] یهود و نصاری و [illegible] در
فصل [illegible] شده باشد که الله تعالی بعد از حیات حضرت ابراهیم رحمت فرستاد بحضرت اسحق چون [illegible] بود که در حیات [illegible] وصی
[illegible] باشد [illegible] که [illegible] که خدای تعالی رحمت در آن وقت بوده فرستاده باشد و این معنی تقویت [illegible]
در [illegible] کتاب [illegible] مذکور است که [illegible] حضرت اسمعیل رحمت فرستاد بحضرت [illegible]
[illegible] اسحق [illegible] بعد [illegible] پس ثابت [illegible] و وصی حضرت
ابراهیم در حیات و بعد از وفات آن جناب حضرت اسمعیل بوده است و حضرت اسحق [illegible] حضرت اسمعیل [illegible]

و این همان میثاق بود که الله تعالی در فصل سیزدهم با خلیل خود وعده فرموده بود که من عهد از برای اسحق خواهم بخشید [illegible] رحمت
کرده بود در فصل بیست و [illegible] که الله تعالی بعد از وفات حضرت ابراهیم با اسحق فرستاد یعنی بعد از آنکه حضرت اسمعیل برادر او
که بعد از حضرت ابراهیم رحلت فرمود آن رحمت را با او فرستاد و او را [illegible] وصی و خلیفه حضرت اسمعیل قرار داد و [illegible] این
مدعا از احادیث اهلبیت رسول صلی الله علیه و آله نیز ظاهر میگردد و هرچند [illegible] ایشان [illegible] که خاتم الانبیاء بوده
علیه و آله که از حضرت اسمعیل به [illegible] منتقل گردید به حضرت اسحق و اولاد او [illegible] این میثاق است [illegible]
عبارت که ترجمه کردیم ثابت میشود [illegible] ایشان آنست که [illegible] که [illegible]
[illegible] باشد که [illegible] حضرت هرون رحلت [illegible] حضرت موسی [illegible]
[illegible] حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله [illegible] خاتم الانبیاء
[illegible] آن [illegible] است [illegible] وصی و خلیفه [illegible]
[illegible] رسل و انبیاء [illegible] فاسق [illegible] عمر خود [illegible] کرده بودند [illegible]
[illegible] باشد که [illegible] صادق [illegible] خود را [illegible] وصی [illegible]
[illegible] است [illegible] بنی اسرائیل [illegible] حضرت موسی از میان ایشان [illegible]
[illegible] حضرت هرون برادر حضرت موسی [illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible] کرده [illegible] سامری [illegible]
[illegible] ایمان [illegible] سامری [illegible]
کم رسول صلی الله علیه و آله [illegible] بنی اسرائیل [illegible]
[illegible] سامری [illegible] ایمان [illegible]
و خلیفه و تعیین شده از جانب پروردگار و رسول [illegible] خدای تعالی [illegible]
الاصحاح السادس والعشرون ووقعت مجاعة في الارض غير المجاعة التي كانت اولا في ايام ابراهيم وذهب اسحق الى ابي مالك ملك
فلسطين الى جرار [illegible] واقع شد که [illegible] در زمین [illegible] در ایام حضرت ابراهیم [illegible] آن [illegible]
در ایام حضرت ابراهیم [illegible] آن [illegible] حضرت ابراهیم [illegible] حضرت اسحق بسوی ابیمالک پادشاه
فلسطین [illegible] در شام [illegible] فتراءى له الرب وقال له لا تنحدر الى مصر لكن اسكن الارض التي
اقول لك [illegible] یعنی [illegible] پروردگار و گفت [illegible] بسوی مصر بلکه ساکن شو در آن زمین که من بگو
[illegible] واكون معك واباركك لاني لك ولنسلك اعطي جميع هذه الارض وافي بالقسم الذي حلفت لابراهيم ابيك
[illegible] آن زمین [illegible] خواهم بود [illegible] خواهم بود [illegible]
خواهم کرد [illegible] خواهم [illegible] این زمین [illegible] و تمام خواهم کرد آن قسم [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] خواهم [illegible]
[illegible] ملکی [illegible] است [illegible] ترجمه کرده [illegible] این [illegible]
همان الفاظ [illegible] ترجمه [illegible] واكثر نسلك كنجوم السماء واعطي نسلك جميع هذه
البلاد ويتبارك بنسلك جميع شعوب الارض [illegible] آسمان [illegible]

تراهم این و البنهال و این موافق توریة لیفتی است زیرا که بادری مترجم از نابلدیها مملکت و ولایت را به بلادش ترجمه کرده است و رحمت
کرده میشوند بسبب نسل تو همه قبایل زمین لاجل انه اطاع ابراهیم صوتی و حفظ اوامری و وصایای و حقوقی و اتبع سنتی از آنکه
آنکه اطاعت کرد ابراهیم پدر تو آواز مرا و نگاه داشت احکام مرا و حقوق مرا یعنی واجبات مرا و متابعت کرده است سنتهای مرا و از این فقره
مفهوم میشود که نیکی پدر و مادر بکار فرزند می آید پس لعنتان را در بعضی از فرزندان خلف که در دنیا زحمت و کشند نا خلفی پدر بسبب زحمت
ایشان شده باشد فمکث اسحق فی جرارة و سئله رجال تلك الموضع عن زوجته فقال هی اختی لانه خاف ان یقول انها زوجته
لئلا یقتلوه من اجل حسنها پس توقف کرد حضرت اسحق در جراره و پرسیدند او را مردان آنمکان از احوال زنش و پس گفت که او خواهر من است
زیرا که میترسید که بگوید که او زن او است از برای آنکه مبادا که او را بکشند از راه حسن و جمال آن زن فلما خلت ایام کثیرة و هو ساکن
هناك اشرف ابیمالك ملك فلسطین من طاقته فنظر اسحق یلاعب رفقا زوجته پس چون که گذشت روزهای بسیار و او ساکن
بود در آنجا مطلع شد از پنجره ابیمالک پادشاه فلسطین از طاقی که از برای او بود و در توریة لیفتی چنین است که مطلع شد ابیمالک از پنجره
از پنجره که در حضر او بود پس دید اسحق را که بازی میکرد با رفقا زن خود و دعاه فقال یا ظاهر انها زوجتك فلماذا قلت انها
اختك معه او نه حضرت اسحق را و گفت در ظاهر از آنچه دیده شد معلوم میشود که این زن تو بوده است پس از برای چه بود که گفتی
کفتی که این خواهر تست فاجاب خفت لئلا اموت بسببها پس جواب داد که ترسیدم از برای آنکه مبادا بمیرم بسبب او فقال ابی مالك
لم فعلت بنا هذا لقد کان رجل من الشعب یعرف زوجتك فاذا کنت جلبت علینا اجراما عظیما پس گفت ابیمالک که از برای چه
کردی تو این کار را با ما که بود از این امت مردی که بشناسد زوجه ترا یعنی مقاربت میکرد با او پس هر آینه وقت بر کشیده بودی
و داخل کرده بودی بر ما گناه عظیم را فامر ابی مالك جمیع الشعب قائلا من دنی من امرأة هذا الرجل فانه یموت پس حکم کرد
ابیمالک همه امت خود را و گفت که هر که نزدیک شود بزن این مرد پس بدرستی که او بی شبهه بمیرد و زرع اسحق فی تلك الارض فوجد
فی تلك السنة ضعفا و بارکه الرب و زراعت کرد اسحق در آن زمین پس یافت در آنسال دو چندان که کاشته بود و رحمت کرد او را
پروردگار و در توریة لیفتی چنین است که صید در آنسال یکصد یعنی زراعت او تخم صد تخمه کرد و اینکه برکت داد او را خدا برحمت
ترجمه میکنیم بنابر توریة لیفتی است فصار الرجل غنیا و کان ینمو امره بالحتی عظم جدا پس گردید مردی مالدار و بود که نمو میکرد
بجنب مال و زیاد کشته بود تا آنکه بزرگ شد بسیار و صار له مقتنی من غنم و بقر و عبید کثیرا و لهذا حسده اهل فلسطین
و شدند برای او کسب کرده شده و تصرف در آمده از گوسفندان و گاو و غلامان بسیار و از این جهت حسد بردند براو مردم فلسطین
و آنچه از توریة لیفتی معلوم میشود بجای عبید بسایت که این بادری مترجم جیال میشود از نادانی بیال را بلخال کرده است و در عوض آن
غلامان نوشته است و طموا ذلك الحین جمیع الابار التی کان حفرها غلمان ابراهیم ابیه و پر کردند در آنوقت همه چاههای را که کنده
بودند آنها را غلامان ابراهیم پدر او و املوها ترابا و پر کردند آنها را از خاک حتی انه ابیمالك قال لاسحق اذهب عنا فانك
قد صرت اکثر منا جدا و صدور الحال رسانیده تا آنکه ابیمالک گفت از برای اسحق که برو از پیش ما زیرا که بتحقیق که تو شده
جمیع شاهد بسیار بیشتر از ما فارتحل من هناك و جاء وادی جرارة و سکن هناك پس کوچ کرد حضرت اسحق از آنجا و رفت بوادی
خانه جراره و سکنی میورد در آنجا فعاد و حفر آبارا آخر التی کان احفرها غلمان ابیه ابراهیم و کان من بعد موته قد سدها
فلسطینیون و سماها بالاسماء التی کان ابوه سماها پس باز دیگر کند آن چاههای دیگر را که کنده بودند آنها را غلامان پدر
حضرت ابراهیم و بود چنین که بعد از مردن حضرت ابراهیم مسدود کرده بودند آنها را مردم فلسطین و نام نهاد آن چاهها را بهمان اسمای
که پدر او نام نهاده بود آنها را و حفروا فی الوادی فاصابوا ماء معینا و کندند در رودخانه خشک چاهی پس رسیدند بآب گوارا و روان

لیفتی

لیفتی چنین است که رسیدند بآب زنده یعنی آب روان و تخاصم هناك رعاة جرارة مع رعاة اسحق قائلین الماء لنا و نزاع کردند در آنجا چوپانان
مرد جراره با چوپانان حضرت اسحق میگفتند که این آب مال ما است و لاجل ذلك حدث دعی اسم تلك البئر جور و از این جهت از برای آنکه
نزاع در آنجا حادث شد خوانده شد نام آن چاه جور و در توریة لیفتی چنین که خوانده شد نام آنچاه خفت و حفروا ایضا بئرا آخر التی قد
من اجلها و دعا اسمها عداوت و کندند باز چاهی دیگر که نیز نزاع کردند از برای او پس خوانده شد نام آنچاه را دشمنی و لما انتقل من هناك
و حفر بئرا اخری التی لم یتخاصموا من اجلها فسمی اسمها ذات السعة قائلا الان اوسع الله علینا و انمی علی الارض و منتقل گردید از آنجا
و کند چاهی دیگر که نزاع نکردند از برای آن پس نامید اسم آنرا صاحب فراخی و در توریة لیفتی چنین است که نامید نام او را بینها و گفت الان
وسیع کرد اکنون خداوند تعالی برما و زیاد داد برما بر روی زمین فارتفع من ذلك المکان الی بئر سبع پس بالا رفت از آنمکان بسوی چاه
هفت که در توریة لیفتی بئر بیر شبع موسوم است حیث تراءى له الرب فی تلك اللیلة قائلا له انا اله ابراهیم ابیك لا تخف لانی
معك و اباركك و اکثر نسلك من اجل عبدی ابراهیم در جائی که نمودار شد از برای او پروردگار در همان شب و گفت از برای
او که من خداوند ابراهیم پدر توام مترس زیرا که من با توام و رحمت خواهم کرد ترا و بسیار خواهم کرد نسل ترا از برای خاطر بنده من
ابراهیم فابتنی هناك مذبحا و دعا باسم الرب و نصب خباءه و امر عبیده ان یحتفروا بئرا پس بنا کرد در آنجا قربانگاهی و خواند
آنرا بنام پروردگار و زد خیمه خود را و امر فرمود بغلامان خود را اینکه بکنند چاهی فجاؤا الی تلك ذلك المکان من جرار ابی مالك و
و احزات صاحبه و فیحول رئیس الجیش و آمدند بسوی آنمکان از جرار ابیمالک و احوزات رفیق و دوست او و فیحول سرکرده
لشکر فکلمهم اسحق قائلا لم جئتم الی انتم ابغضتمونی و اخرجتمونی عنکم فقالوا رأینا ان الرب معك و لذلك نحن قلنا فلیکن
والنفن رعهدا الا تصنع بنا شرا کما انا نحن لم نقرب شیئا من مالك و لم نصنع بك شیئا یضرك بل ارسلناك بسلام
و انت مبارك من الرب پس حرف زد با ایشان اسحق که از برای چه آمدید بسوی من ای مرد که بغضب دارید مرا و دور کردید مرا و در توریة
لیفتی چنین است که از برای چه آمدید بسوی من که زشت دانستید مرا و بیرون کردید مرا از خود تان پس گفتند دیدیم ما اینکه پروردگار
با تست و از این جهت گفتیم ما که باید که بوده باشد سوگندی میانه ما و باید که قرار بدهیم عهد و پیمان برآنکه نکنی با ما هیچ بدی
چنانکه ما نزدیک نشویم چیزی از مال ترا و نکنیم بتو چیزی که ضرر برساند بتو بلکه فرستادیم ترا بسلامتی و حال آنکه تو رحمت
کرده شده بودی از پروردگار و عمل لهم اسحق ولیمة و بعد الاکل والشرب قاموا باکرا و حلف بعضهم لبعض و شیعهم
اسحق بسلام الی مکانهم و ساخت از برای ایشان اسحق مهمانی و بعد از خوردن و آشامیدن برخواستند و قسم خوردند بعضی
از ایشان از برای بعض و مشایعت کرد ایشانرا اسحق بدوستی و سلامتی تا مکان ایشان و جاء عبید اسحق فی ذلك الیوم و اخبروه
من اجل البئر التی احتفروها و قالوا انا وجدنا ماء و آمدند غلامان اسحق در آنروز و خبر کردند او را از جهة کندن چاهی که
کنده بودند آنرا و گفتند بدرستی که ما دیدیم آب فلذلك سماها الفیض و سمی القریة بئر شبع حتی الی یومنا هذا پس بدین
جهت نام نهاد آن چاه را چاه فیض و نام نهاد شهر آن را چاه هفت تا امروز که ما در ایم و در توریة لیفتی چنین است که
نام نهاد شهر آن را چاه زیادتی فاما عیسو اذ کان ابن اربعین سنة اتخذ نسا یهودیت ابنة باری الحیثی و باسمات
ابنة الون من ذلك الموضع ایضا و اما عیص بن اسحق وقتی که چهل ساله شد گرفت دو زن یکی یهودیت نام دختر باری
حیثی و دیگری بسمات نام دختر الون از آنموضع نیز فکانتا جمیعا تغیظان اسحق و ربقا و بودند این دو زن غضب رساننده و خشم
رساننده بر حضرت اسحق و ربقا زن او ترجمه خرافات فصل بیست و ششم و در این فصل چون چنانچه مرقوم بود دحلت موهن
حضرت ابراهیم را در فصل قبل نوشته بود و دانست که دیگر کفر کلام و تهمت بستن بآنحضرت صورتی ندارد بنابر این هر کینه که

ترجمه خرافات فصل بیست و ششم

از آن حضرت در دل داشت در ماه‌ها و فرزندان بعد از او درین فصل بظهور رسانیده است و چون نقل شیطان صفت او بآن نرسید که تحمیلها
و مکرهای تازه فکر کند بعوض هجران تحمیلهائی را که پدر بزرگوار حضرت ابراهیم اسحق بسته بود و درین فصل بآنحضرت بسته است و از راه
حرص که تهمت عشق بانبیا داشت این فصل را ابتدا باین عبارت کرده است و اما چون که در زمین قحط واقع شد سوای آن قحط که در ایام
حیات حضرت ابراهیم شده بود حضرت اسحق به نزد ابیمالک پادشاه مردم فلسطین که در زمین جرار ساکن بود رفت و مخفی نماند
که این همان ابیمالک پادشاه جرار است که جرانیم در فصل بیستم تهمت بحضرت ابراهیم بسته نوشته است که آنحضرت در زمان قحط بآنسر زمین
رفته بود و درباره ساره همانا نهاده حضرت اسحق بر دو چنین گفته بود که این خواهر منست و بدین سبب ابیمالک او را از برای آنکه
زن خود کند بخانه خود برده بود تا آسمانی مراتب کهر که در آنجا ابر تالیف زده است پس میبایست که هر کس که این فصل را بخواند آن
فصل را نیز خوانده باین مقابله نماید و ببیند که این ملعون آنچه در آنجا بحضرت ابراهیم از قبایح نسبت داده است در اینجا نیز
فرزند ارجمند او را که نضارا همیشه در تعقب او هستند از آن قبایح بی نصیب نگذاشته است پس میگوید این نثرود که چون حضرت
اسحق از قحط سال بزمین جرار رفته با ابیمالک پناه برده بود منور الدر شد باو پروردگار و چون این دیدار خدا شد همان دیداریست
که جرانیم در فصل دوازدهم نسبت بحضرت ابراهیم داده است جواب از برای این دیدار همان جوابیست که در آن فصل گفته شده است
هر کس که خواهد بآنجا رجوع کند که از جواب این دیدارها معلوم او خواهد شد که نضارا از ابتدای دیدار رحمت خدا اعتراض
نخواهند دید و بعد از این جرانیم در اینجا نوشته است که خدای تعالی بحضرت اسحق فرمود که بمیان مصر مرو بلکه ساکن شو در زمینی که من بتو
خواهم گفت و غربت بکش در این زمین زیرا که با من با تو خواهم بود و بتو و اولاد تو خواهم داد همه این ملکها را و باتمام خواهم رسانید
آن سوگندها را که بپدر تو وعده کرده بودم و در اینجا جرانیم زبان ... خود را اثبات میکند زیرا که همه کس میداند که
سوگند را وعده دادن در همه زبانها خصوص در زبان عبرانی که حرف ... دارد ... پس نکو کنند نضارا که هر جا که جرانیم ...
عبری ... بلکه زبان یونانی را هم که زبان او بوده ... چگونه ... کتب سماوی را از عبری بزبان لاتینی درست ترجمه
کند بدون آنکه بزبان ... حرف بزند و بعد از آن نوشته است که خدای تعالی بحضرت اسحق فرمود که من ... خواهم کرد اولاد ترا از
قبیل ستارگان آسمان و بعقب آیندگان تو خواهم داد همه این ولایتها را و بنسل تو رحمت کرده میشوند همه قبایل زمین از راه
آنکه اطاعت کرده بود پدر تو صدای مرا و نگاه داشت احکام را و امر مرا ... آورد دین ... پس ماند حضرت اسحق در زمین
جرار و چون از مردمان آنسر زمین در باب زن خود پرسیده شد جواب داد که این زن خواهر منست و در اینجا معلوم است که همه ...
که در درگاه الهی مرتبه او بلند تر بوده است جرانیم با او عداوت بیشتر ورزیده است زیرا که بحضرت ابراهیم که بلندی مرتبه او ...
هیچکس انکار نمیتواند کرد دو مرتبه چنین تهمت بسته است یکی در فصل دوازدهم در نزد فرعون پادشاه مصر و یکی در جرار نزد
همین ابیمالک و رعایای او بزشت ترین تقریبی نسبت داده است و بحضرت اسحق که در درجه و مرتبه از خلیل الله پایین تر بوده است
آن ملعون بن بهتان را یکبار بسته است و چون آنچه در آنجا در این باب جرانیم و پیروان او لازم آورده ایم از برای آنچه در اینجا میگوید کافی
بود اما با اضافه آنچه در آنجا مذکور است ضرور است که چند حرف تازه بیان کنیم در اینجا ملعون چنین میگوید هر کس که او ... نکند بکنیم
جواب آن میگوید جرانیم ملعون که بعد از آنکه روزهای بسیار گذشت که حضرت اسحق در زمین جرار توقف نمود ابیمالک پادشاه
مردم فلسطین از دریچه نگاه کرده دید که اسحق با زن خویش بازی میکند پس او را طلب نموده بوی فرمود که دیده شد که این زن که تو
میگفتی که خواهر تست زن تو بوده است پس چرا دروغ گفتی و دیگر او خواهر تست حضرت اسحق جواب داد که ترسیدم که مبادا از جهت
او بمیرم و ابیمالک بوی گفت که چرا با ما چنین کردی زیرا که میتوانست که مردی از امت من با زن تو مقاربت کند و از این راه خلل

کردی

کردی بر ما گناه عظیمی را بر جماعت خود و احکام کرده فرمود که هر کس که بزن این مرد دست رساند ... بلا ... خواهد مرد و اما حضرت
اسحق در آنجا کشت و زرع کرده در همان سال صد دانه حاصل کرد ... اما تهمت عظیمی که میگفتیم که جرانیم در باره حضرت ابراهیم بسته است بحضرت
اسحق یکبار نسبت داده است و چون در ضمن ابطال نقلهای دو تهمت که این ملعون بحضرت ابراهیم بسته است بتفصیل ثابت نمودیم که
جرانیم ... در این ... که نسبت بانبیای پروردگار در هر جای این کتاب از برای نضارا ترتیب داده است نقل نموده است
... و ملعون گردید که نضارا ... که کفرهای ... را از این کافر ... و قبول کرده این کتاب او را کتاب دین خود دانسته ...
... که او را ... اعتقاد دارند صاحب ... و ... که از نضارا که باین کتاب اعتقاد دارند
... هر گاه این ابیمالک همان ابی مالک است که جرانیم در فصل بیستم نقل کرده است که ساره زن حضرت ابراهیم را از آنکه آن
حضرت او را خواهر خود گفته بود بخانه خود برده بود از برای آنکه او را زن خود کند جواب میگوئیم که این ابی مالک چه قدر عمر کرده بود که از
آنزمان تا زمان حضرت اسحق باقی مانده زیرا که اگر ... و معلوم نیست اما نظر باحوال ساره ... جرانیم ابی مالک او را
بخانه خود برده بود معلوم میشود که بسیار غریب است که ابیمالک تا زمان حضرت اسحق زنده مانده باشد بجهة آنکه موافق آنچه در فصل
بیستم نوشته ... شده است باید در آنوقت که ابیمالک ساره را بخانه خود برد ساره زن جوانی بوده باشد زیرا که پادشاه چنین زن ...
باین رغبت تمام بخانه خود نمیبرد از برای آنکه او را زن خود کند پس البته ساره در آنوقت چهل سال نداشته است بجهة آنکه زن ...
بچهل سال رسیده هر چند که در اوایل جوانی بسیار وجیه بوده باشد کمال استعداد دارد که ... ملاحت و وجاهت ... عاید
که پادشاه مملکتی چون ابی مالک که در تحصیل اقسام خوبرویان قدرت داشته باشد گرفتار او گردد و حضرت ابراهیم ...
از راه وجاهت او کشته شود و بآن جهت تهمت عظیمی بر خود بسته بپادشاه و سایر مردمان گفته که این زن خواهر منست ...
و چنانچه جرانیم در فصل هفدهم این کتاب نوشته است در وقتی که خدای تعالی بشارت اسحق را بحضرت ابراهیم داد که از ساره متولد خواهد
گشت ساره نود سال بوده است و از این وقت بشارت تا تولد حضرت اسحق یکسال اقلا باید که گذشته باشد و در فصل بیست و سیم
نوشته است که ساره در صد و بیست و هفت سالگی برحمت ایزدی پیوست و چنانچه جرانیم در فصل بیست و چهارم نوشته است
معلوم میشود که در وقتی که حضرت اسحق ربقا را بعقد خود در آورده است ساره در حیات نبوده است و از آنچه جرانیم نقل کرده است
که حضرت اسحق در وقتی که ربقا را دید او را بخیمه ساره مادر خود داخل نموده و باو تسلی یافت از درد فراق مادر خود ظاهر میشود
که لااقل یکسال از فوت ساره گذشته بود که حضرت اسحق زن کرده پس از روز مولود حضرت اسحق تا آنروزی که زن کرد سی
و هفت سال گذشته بوده است و درین ازمنه حضرت ابراهیم زنده بوده است و بعد از فوت حضرت ابراهیم تا آنروز که بسبب قحط
حضرت اسحق از زمین کنعان بیرون رفته در زمین ابیمالک پادشاه جرار ... مدت بسیار سکنی نموده است اقلا ده سال
باید که گذشته باشد پس از آن روزی که این ابی مالک در زمان حضرت ابراهیم ساره را بخانه خود برد تا روزی که در زمین
جرار این گفتگو را با حضرت اسحق درباره ربقا کرده است صد و هفت سال منقضی شده بود و در آنوقت که ساره را داخل خانه
خود نموده بود لااقل میباید که ابی مالک بیست سال داشته باشد پس از اول عمر ابی مالک تا آنروز که در زمین جرار با حضرت اسحق
این مقالات را کرده است یکصد و بیست و هفت سال گذشته بوده تا بعد از آن چه قدر زمان دیگر در دنیا مانده باشد الحال
تامل کنند همه یهودی و نضاری در تباهی این پیر مرد ملعون خود شان که از برای آنکه آن تهمت را که بحضرت ابراهیم خلیل دو مرتبه
بسته بود بفرزند ارجمند عالیمقدار او نیز بسته چه قدر از عمر ابی مالک را در کتابی که برای ایشان ترتیب داده است بصد و بیست و هفت سال
رسانیده پس در اینجا مناسب است که این بیهوده و طایفه گمراه را هم بنا بر تعصب این کتاب که جرانیم مردود ترجمه کرده است قبول نموده سوال

آن کتابها ببینند دیگر باک ندارند زیرا که هر کتابی که پیران ایشان نوشته‌اند همه بنیاد اسعد الله دین خود را بر این کتاب گذاشته‌اند از راه
خیرخواهی به جمله موعظه بکنیم تا آنکه شاید از خواب غفلت بیدار گشته دست از پیروی این پیر ملعون بر دارند و کتاب باطل و پیران
سالوس و جاهلان چنینی بر دارند پس از جهالت یهود و نصاری چرا بیاد خود نمی‌آورید آنچه که حضرت سلیمان در فصل هفتم کتاب الجامعه یاسیبی
شما را بآن موعظه نموده و فرموده است که بیا و ببین که خدای تعالی آدمی را کامل آفریده است و او را بصورت خاص خود و در میان همه حیوانات
امتیاز داده است یعنی شکل آدم را از شکل همه حیوانات بهتر قرار داده است و یکبار دیگر او را جهان خدا خواهد بر گرداند و از قدرت
کامله خود توانائی باو بخشید پس بوی داد روزها و چندی از برای زندگی کردن و روزها داد بار اختیار همه انچیزها که در روی زمین
آفریده شد و آفرید از برای او صورتی بشکل خود و چشم و گوش و زبان بوی عطا کرد و عقل را برای زینت با ایشان بخشید تا آنکه بار
میان حسن و قبح فرق توانند نمود پس آفرید از برای ایشان دو حکمت که هادی دو هر فنونی حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
سید نفر معصومان پاک که مکرر قبل از این حقیت او را و این معصوم را ما از کتب همین حضرت سلیمان و غیره ثابت نموده‌ایم
و بتوسط آن دو حکمت معلوم نمود دلهای ایشان را از دانش و تمجید کی و نیز بتوسط آن راه حق و باطل را از برای ایشان ظاهر نمود
و اثر لطف خود را در دلهای ایشان گذاشت تا آنکه بنمایند با ایشان عظمت آن نوع عجایب خود را از برای آنکه تسبیح کنند اسم او را [illegible]
و در تجلیل و تجلید سازند او را و عظمت و صنعتهای او را نقل نمایند و باضافه این همه الطاف تعلیم دین زندگانی را بعوات [illegible]
ایشان قرار داد و این تعلیم دین زندگانی که در اینجا فرموده است همانست که حضرت آدم صفی الله یاد گرفت و بسبب آن توبه او قبول
گردید و از آنحضرت که پدر همه انسانست بمیراث باولاد او رسید چنانچه حق تعالی در قرآن مجید خبر داده است که فتلقی آدم من
ربه کلمات فتاب علیه انه هو التواب الرحیم یعنی پس فرا گرفت آدم از صاحب و آفریننده و نعمت و روزی دهنده خود
کلماتی که بگوید پس گفت آنها را پس توبه کرد پس او یعنی خدای تعالی قبول کرد توبه او را و از خود را نیز بسبب آن بتحقیق که آن پروردگار
قبول توبه کننده و مهربانست و رحم کننده است بتوبه کاران و این کلماتی که در کتاب حضرت سلیمان به دین زندگانی تعبیر از آنها شده
اسمای شریف حضرت رسول مدنی صلی الله علیه و آله و علی و فاطمه و حسنین و باقی ائمه صلوات الله علیهم بود که حضرت آدم بآنها توسل
جسته توبه او قبول گردید و این معنی ثابت میگردید از آنچه حضرت سلیمان بعد از آن فرموده است که قرار داد از برای انسان وحیت
ابدیه را از اول تا آخر خدای تعالی همه مخلوقات خود فرموده است قبول کردن و اطاعت نمودن است آن مایه نور همه پیغمبران و سرآمد
همه مخلوقات را یعنی خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله زیرا که آنحضرت علامت و حجت الهیات از برای انسان پس بعد از آن حضرت سلیمان
میفرماید که پس عظمت و عزت او را چشم ایشان دید و حضرت صدای او را گوشهای ایشان شنید در اثنائی که با ایشان گفت که با خبر
باشید از همه ظالمان و منافقان گمراه کننده پس ای یهود و نصاری اگر این حقی را که در کتب خود مضبوط دارید بخاطر خود می‌آورید
چرا بتعلیم ظالمی مثل پیلوس ملعون [illegible] منافق مردودی بود [illegible] بعضی بر متاع خود را که عقل و ایمانست بجا انداخت
گذاشته‌اید تا آنکه آنرا هر زمان شیاطین جنود ابلیس بدستیاری این دو پیر دزد و راهزن از شما بغارت ببرند و هیچ بخاطر خود نمی
آورید که آنکسی که این دو متاع گرانمایه را بشما سپرده است حتما آنها را از شما خواهد طلبید پس چه خواهید گفت در روز حساب
و چه جواب خواهید داد در آن روز آیا خواهید گفت که ما دست از عقل و ایمان که جوهر عزیزترین ارمغان آسمانیه بود برداشته
بعقل و ایمان پیلوس [illegible] که ایشان از پیران خود دانسته‌ایم عمل کرده‌ایم و [illegible] هیچ کدام از شما [illegible] نشنید حاشا
که چنین باشد بلکه بشما خواهد فرمود که آیا من نخواسته‌ام که شما با ایمان و عقل با عقل ایمان باشید [illegible] پس چرا بشما ایشان
خلاف آن عقل [illegible] و اسباب ایمان [illegible] آیا در هیچ کتابی خوانده بودید که من اطاعت پیلوس را که مرتد دین یهود [illegible]

قیلم

قبیله بنی هارون بود بر شما واجب کرده باشم یا در جایی خوانده بودید که چرا نیم کافر آبا و اجداد کفار را که از اولاد یهود هم نبود
واجب الاطاعه خود دانسته پس هرگاه شما در دار دنیا متاع دین و ایمان بلکه گوهر گرانبهای عقل را که من از برای تمیز نمودن میان حق و باطل بشما
فرق
انعام کرده بودم همه را با ایشان سپرده خود را از قبیل جاهلان ساخته ابدا امروز پناه با ایشان میبرید بگوئید که بیائید و شما را از من
که من برای شما مهیا کرده بودم و بتوسط همه پیغمبران از آن عذاب بشما خبر داده بودم نجات بدهند پس چه خواهید گفت و چه خواهید
در آن روز ای یهود و نصاری هرچه در آن روز خواهید کرد امروز تدارک آن ببینید زیرا که امروز وقت فرصت است و اگر نه در آنروز
توبه و استغفار نفع نخواهد بخشید و اما من میگویم که شما با چشم کور چنانچه در مذهبی که از پیلوس و جاهلان فرا گرفته‌اید
مانده‌اید کورانه طلب دینی دیگر بکنید زیرا که اگر بدون تامل و بینائی با عصای تعصب باز در راه طلب بگذارید باز کور
مانده در چاه ضلالت خواهید افتاد بلکه میخواهم که شما اول این تعصب را که حالا در آن راه کفر که ایستاده‌اید بسبب آن
کفر بجا آورده‌اید بیرون زنید بکنار گذاشته چشم خود را باز کنید و بچشم بینا فرق میان حق و باطل نمائید و بعد از آن که فرق
کردید حق را بجان و دل اختیار کنید و باطل را رد نمائید زیرا که تا با دو تعصب و عناد از میان بر نخیزد و انصاف قدم در میان
حق جوئی نگذارد محالست که آن کس راه حق ببرد پس بعد از آنکه چنانچه که گفتم بعمل آوردید در آنوقت مثل من بلطف و کرم
پروردگار راه حق بر شما روشن خواهد گشت و هر چیزی که حالا ظلمانی و تاریک می‌بینید در آنوقت از اندک پرتو آن
آن نور حکمت و هدایت الهی که حضرت سلیمان چنانچه مذکور گردید از او شما را خبر دار ساخته بر شما منکشف خواهد گردید و اگر
این نعمتی را که من شما را بان میخوانم و شما را بسوی آن می‌برید بجا خواهید آورد و اجتناب از این مایه عذاب یعنی طریقه پیلوس و جاهلان که
حالا اختیار نموده‌اید [illegible] خواهید کرد پس تا وقت دارید پند مرا بشنوید زیرا که پند و اعراض [illegible] از صلاح حال شما [illegible]
موعظه نیست و اگر نه دانسته باشید که هرگاه موعظه در شما اثر نکرده در ظلمت آباد کفر خود بمانید چنان نیست که من از
بر شما ام در دین دنیا هم در آن دنیا خسته شوم بلکه روز بروز قوت نطق من زیاده و تیغ [illegible] من تند تر خواهد شد و توانائی بر بعض
شما تازه بتازه از جانب الله تعالی بمن خواهد رسید الاصحاح السابع والعشرون من سفر التکوین فصل بیست و هفتم از سفر
تکوین الخلایق تورات فلما شاخ اسحق وکلت عیناه عن النظر فدعا عیسو ابنه الاکبر وقال له یا ابنی فقال له ها انا ذا پس
پیر شد حضرت اسحق و تاریک شد چشمان او از دیدن و نمیتوانست دید پس خواند عیسو پسر بزرگ خود را و گفت مر او را که ای پسر من پس
او گفت مر او را که اینک من حاضرم فقال له ابوه هوذا انا قد شخت وما اعلم یوم وفاتی پس گفت مر او را که اینک من پیر
شده‌ام و نمیدانم روز موت خود را و در تورات لیتقنی [illegible] بعضی هست که [illegible] و آن اینست که حضرت
اسحق گفت که تو می‌بینی که من پیر شده‌ام ظاهرا [illegible] کور شده بود که کلمه تو می‌بینی را ندید فخذ سلاحک الجعبة
والقوس واخرج الی الصحراء واذا اقتنصت صیدک فاعمل لی منه طعاما علی ما تعلم انی اشتهی وقدمه لی حتی آکل وتبارکک
نفسی قبل ان اموت پس بگیر یراق خود را که ترکش و کمان را بیرون رو و بسوی صحرا و در تورات لیتقنی صحرا است بلکه چنین است که بیرون
بیرون و چون شکار خود را کنی صید برای من بساز از برای من از آن شکاری طعامی و در تورات چنین است که بساز از برای من
بمثل آنچه میدانی که من خواهش دارم و بعد بیاور نزد من تا اینکه بخورم و رحمت فرستد بتو نفس من پیش از آنکه بمیرم
وسمعت رفقا بهذا و می‌شنید رفقا ابن سمعان را وذلک مضی الی الحقل لیکمل امر ابیه و چون او روانه شد
بصحرا تا آنکه تمام کند امر پدر را که شکار بیاورد و خود را قالت لابنها یعقوب سمعت اباک یکلم عیسو اخاک ویقول
له گفت رفقا مر پسر خود یعقوب را که شنیدم که پدر تو حرف میزد با عیسو برادر تو و گفت او را که ائتنی بشیء من صیدک

واصنع لی طعاما لآکل و اباركك امام الرب قبل ان اموت بیار از برای من چیزی از شکار صورت و بساز از برای من خوردنیها
در توریة لبیتی چنین است تا بخورم و رحمت بفرستم بتو در برابر پروردگار پیش از آنکه بمیرم فالآن یا ابنی اطع قولی فیما آمرك
به واذهب الی الغنم وائتنی بجدیین جیدین جدا فاعمل منهما اطعمة لابیك کما یحب پس حالا ای پسر من اطاعت کن مرا در آنچه
بتو میفرمایم و در توریة لبیتی چنین است که قبول کن مصلحت مرا و برو بسوی گله و بیار از برای من دو تا بزغاله بسیار خوب تا من بسازم
از آنها خوردنیها از برای پدر تو مثل آن چیزهائی که او خواهش دارد التی اذا ادخلتها الیه واکل منها یبارکك قبل ان یموت
آن چنان خوردنیهائی که چون داخل او کنی آنها را و بخورد از آنها رحمت خواهد کرد ترا پیش از آنکه بمیرد فاجابها یعقوب
بان عیسو اخی انسان کثیر الشعر وانا امرد پس جواب داد مادر خود را حضرت یعقوب که تو میدانی که عیسو برادر من مرد بسیار
مویست و من از قید [illegible] ام که گیاه نداشته باشد [illegible] که موی ندارم فان التمسنی ابی واستحس ما هاف الا اکون
عنده کاللاعب به واجتلب علی لعنة بدل البرکة پس اگر مس کند و احساس کند مرا پدر من پس میترسم که مبادا باشد که من
در نزد او مثل بازی کننده و استهزا کننده با او باشم و بدین سبب داخل کنم بر خود لعنت را بدل رحمت فقالت له امه هذه اللعنة
علی یا ابنی ولکن اسمع قولی فقط واذهب ائتنی بما قلته پس گفت مر او را مادر او که آن لعنت بر من باد ای پسر من و اما همین تو
بشنو سخن مرا و برو و بیار از برای من آنچه را که گفتم او را فذهب وجاء واعطاه لامه فعملت الاطعمة علی ما کانت تعلم ان
اباه یریده پس رفت و آورد او را و داد بمادر خود پس او مهیا کرد خوردنیها با آنچه میدانست که پدر او میخواهد وألبسته ثیاب
عیسو ابنها الفاخرة التی کانت عندها فی البیت و پوشانید بار رختهای فاخر عیسو پسر خود را که بودند در نزد او در خانه
واحاطت یدیه بجلود الجدیین وغطت المواضع التی تنکشف من عنقه واحاطه کرد به پوستهای بزغاله دستهای او را و پوشانید
آن پوستها [illegible] از گردن او واعطته الطعام والخبز التی کانت عملت و داد او را خوردنیها را که حمل آورده بود و در توریه
لبیتی همچنان خوردنیها [illegible] و ادخلها الی ابیه فقال یا ابتاه فاجابه ها انا من انت
یا ابنی [illegible] پس گفت ای پدر من جواب داد او را که اینک من هستم و در توریه لبیتی چنین است که اینک
من [illegible] فقال یعقوب انا هو عیسو ابکرك قد فعلت کما امرتنی فقم واجلس وکل من صیدی لکی تبارکنی نفسك
پس گفت حضرت یعقوب که من آن پسر بزرگ تو ام بعمل آوردم همچنانکه فرموده بودی مرا برخیز و بنشین و بخور از شکار من تا اینکه
رحمت کنی مرا [illegible] فقال اسحق لابنه فکیف وجدته هکذا سریعا یا ابنی پس گفت اسحق مر پسر خود را که [illegible] یافتی این چنین
زود ای پسر من فاجاب یعقوب ارادة الله کانت ان یلتقینی بما [illegible] پس جواب داد یعقوب که اراده [illegible] بود اینکه
[illegible] فقال اسحق تقدم الی حتی المسك یا ابنی ان کنت انت ابنی عیسو ام لا پس گفت حضرت
اسحق که پیش بیا پیش من تا آنکه احساس کنم ترا ای پسر من و امتحان کنم که تو پسر من عیسی میباشی یا نه فتقدم یعقوب الی ابیه ولمسه
وقال اسحق اما الصوت فهو صوت یعقوب بلی الیدین ید عیسو [illegible] حضرت یعقوب [illegible] پدر خود و احساس کرد او را گفت
اسحق که اما صدا صدای یعقوب است و اما دستها دستهای عیسی [illegible] ولم یعرفه لان الیدین کثیرة الشعر کالاخ
الاکبر فبارکه [illegible] دستهای او [illegible] که گویا دستهای [illegible] پس رحمت کرد او را وقال له انت
هو عیسو ابنی فاجاب انا هو و گفت مر او را که تو عیسی پسر منی پس جواب داد که من آنم قال له اسحق ائتنی بالاطعمة من صیدك
یا ابنی لکی تبارکك نفسی فلما ادناه منها اکل واتاه ایضا بالخمر وشرب و گفت مر او را اسحق که بیار برای من آن خوردنیها از شکار خود
ای پسر من از برای آنکه رحمت کند ترا نفس من پس چون پیش آورد آنها را از برای او و خورد [illegible] و شراب را و خورد فقال تقدم الی وقبلنی

یا ابنی

یا ابنی فتقدم الیه وقبله ولما شم رائحة ثیابه فبارکه وقال هوذا رائحة ابنی کرائحة الحقل الذی بارکه الرب
پس گفت پیش بیا و ببوس مرا ای پسر من [illegible] موافق توریة لبیتی است [illegible]
[illegible] اسحق [illegible]
است که رحمت کرده باشد او را پروردگار فیعطیك الله من ندی السماء ومن دسم الارض کثرة الحنطة والخمر [illegible] از شبنم
و از چربی زمین بسیار گندم و شراب ولیتعبد لك الشعوب وتسجد لك الامم و بندگی کنند ترا قبیلها و سجده کنند از برای تو امتها
در واقع [illegible] دعای [illegible] حضرت اسحق [illegible] حضرت یعقوب [illegible]
[illegible] مولی اخوتك [illegible] فلعن من لعنك [illegible] یکون ملعونا ومبارکا یکون الذی یبارکك [illegible]
[illegible] ملعون باشد [illegible]
لما فرغ اسحق من کلامه وخرج یعقوب خارجا جاء عیسو [illegible] چون فارغ شد حضرت اسحق از کلام خود [illegible]
حضرت یعقوب [illegible] عیسو آمد واتی ابیه بطعام من الصید وقال قم یا ابی وکل من صید ابنك لکی تبارکنی نفسك
[illegible] فقال له اسحق
من انت فاجابه انا ابنك البکر عیسو پس گفت مر او را اسحق که کیستی تو پس جواب داد او را که من پسر اول تو عیسی [illegible]
[illegible] پس ترسید اسحق [illegible]
[illegible] وقال متعجبا فمن هو الذی اتانی الآن بصید [illegible] من جمیع ما قدم لی قبل ان تجیء انت وبارکته
ویکون مبارکا و گفت در حالتی که متعجب بود که پس چه کس بود آنکه آمد مرا حالا [illegible] که صید کرده بود او را و من
خوردم از همه [illegible] پیش از آنکه بیائی تو رحمت کردم او را [illegible] رحمت کرده شده فلما ان سمع
عیسو کلام ابیه [illegible] بصوت عظیم وتوجع بقلبه وقال بارکنی وانا ایضا یا ابی پس چون [illegible] عیسی [illegible]
[illegible] فقال ابوه جاء اخوك بمکر واخذ
برکتك پس گفت [illegible] رحمت ترا وهو فقال ایضا الحق دعی اسمه یعقوب لانه اعقبنی هو
ذا مرة ثانیة [illegible] اخذها اولا والآن ثانیا اسرق برکتی وقال ایضا لابیه فما خلفت لی ایضا برکة پس گفت که
[illegible] یعقوب [illegible]
بار [illegible] فاجاب اسحق فقال انی جعلته
مولاك وجمیع اخوته جعلتهم له عبیدا [illegible] اسحق و گفت [illegible]
[illegible] وانت یا ابنی فماذا اصنع لك بعد هذا [illegible]
[illegible] فقال له عیسو لعل لك برکة واحدة فقط عندك یا ابی [illegible]
[illegible] من الطلب ان تبارکنی انا ایضا [illegible]
[illegible] فلما انه کان ینتحب فی بکاء عظیم تحنن علیه اسحق وقال له فی دسم الارض فی ندی السماء من فوق تکون نعمتك
پس چون [illegible] و گفت مر او را [illegible] آسمان از بالا
[illegible] وتعیش بالسیف وتتعبد لاخیك وسیاتی وقت حین تطرح وتحل نیره من رقبتك [illegible]
[illegible]

وحقد عیسو علی یعقوب من اجل برکة ابیه التی بارکه بها وقال عیسو فی قلبه لتقرب ایام ماتم ابی فاقتل اخی یعقوب پس عیص
کینه یعقوب را در دل نگاه داشت از راه رحمت پدرش که رحمت کرده بود او را بآن وگفت عیص در دل خود که هر آینه نزدیک میشود ایام
تعزیه پدر من پس میکشم برادرم یعقوب را فبلغ رفقا هذا الکلام وارسلت فدعت یعقوب ابنها فقالت له هوذا اخوک عیسو
یتسلی انه یقتلک پس رسید برفقا این سخن وفرستاد وطلبید یعقوب پسر خود را پس گفت او را که اینک برادر تو عیص تهدید میکند
ترا باراده آنکه بکشد ترا فالان یا ابنی اسمع قولی وقم انطلق الی لابان اخی الی حران پس حالا ای پسر من بشنو قول مرا وبرخیز
وروانه شو وگریزان برو تا نزد برادر من لابان بسوی حران واقم عنده ایاما الی ان یهدا غضب اخیک وتبطل موجدته وینسی ما
فعلته به ثم ارسل لاحضرک من هناک فلماذا اعدم ایاکما کلیکما فی یوم واحد وساکن شو در نزد او روزی چند تا اینکه
بشکند غضب برادرت وفرو نشیند خشم او وفراموش کند آنچیز را که با او کردی پس من خواهم فرستاد وطلب خواهم کرد ترا
از آنجا پس از برای چه چیز برطرف کنم هر دو شما را در یک روز وقالت رفقا لاسحق قلبی ضجر فی حیاتی من اجل بنات بنی
حث ان اتزوج یعقوب امراة من بنات هذه الارض فلا حاجة لی فی الحیوة وگفت رفقا بحضرت اسحق که دلم ملول
شده است در حیات من از راه دختران بنی حث اگر یعقوب بگیرد زن بعضی از دختران این سرزمین پس مرا حاجتی نیست که زندگانی کنم [illegible] مورد
سی و هفتم [illegible] جرایم ملعون هنری که در فصل قبل ذکر [illegible] بحضرت اسحق است چون میگوید قصد داشت که نفرین کند که [illegible]
بعد [illegible] خود باشد [illegible] که [illegible] معجزات ظاهر بود درین فصل [illegible] رسانیده از چشم [illegible]
وبهر [illegible] و آرزو میکند گوشت شکار [illegible] که درین فصل نوشته است که از برای [illegible] گوشت [illegible] که آن گوشت
شکار را فرض کرده بود [illegible] خلاف [illegible] که عیص پسر بزرگ خود [illegible] یعقوب [illegible]
واز راه شوق بخوردن گوشت شکار [illegible] که او را [illegible] از جانب [illegible] عیص است یا یعقوب
از دست بیرون کرده [illegible] جرایم ملعون [illegible] حضرت اسحق [illegible] یعقوب [illegible] نقل
که حضرت اسحق بحضرت یعقوب که او را عیص فرض کرده بود گفت که [illegible]
خود و در برابر تو خم شوند پسران مادر تو وازین قبیل [illegible] موافق آنچه [illegible] جرایم در فصل [illegible] نقل کرده است [illegible]
بعمل آمده پس مطلب جرایم ملعون از نوشتن این فصل [illegible] موجود که مذهب [illegible]
هم تجویز [illegible] مخلوق کرده [illegible] حضرت اسحق درین عبادت که بحضرت یعقوب دعا کرده است [illegible]
وازین فصل که از ابتدا تا انتها [illegible] معلوم میگردد که [illegible] جرایم [illegible]
در اینجا [illegible] که [illegible] بحضرت ابراهیم نسبت داده در فصل بیست و سیم [illegible] است که آنحضرت بت پرستی نموده است
دینی را [illegible] بحضرت ابراهیم داده بود که یعنی بت پرستی [illegible]
که نوشته است درین فصل که [illegible] بت پرستی [illegible]
[illegible] حضرت ابراهیم [illegible]
[illegible]
[illegible]
دیگر را بت پرستی [illegible]
وغیره [illegible]

درکتب

در کتب خود نقل کرده است که محیی الدین اعرابی روزی با جمعی مریدان در پای عمارتی راه میرفتند ناگاه طفلی از پشت بام ساقط شد
که بر زمین بیفتد شیخ محیی الدین چون چنان دید رو بآن طفل کرده باو گفت که بایست آن طفل در هوا معلق ماند پس مریدان از شیخ پرسیدند
که این چه صورت داشت شیخ گفت [illegible] اگر [illegible] شنیده باشید [illegible] استبعاد دارد بعد ازین فصل
میگوید که جرایم ملعون [illegible] موجود چون در فصل بیست و سیم حضرت ابراهیم را [illegible]
و در اینجا [illegible] حضرت اسحق [illegible] لعنت خدا [illegible] جرایم
که این مذهب [illegible]
[illegible] که [illegible] از دین [illegible]
[illegible] جرایم ملعون [illegible] لعنت خدا [illegible]
[illegible]
که [illegible] در دنیا [illegible]
[illegible] حضرت سلیمان در فصل [illegible] کتاب [illegible] حکمت [illegible]
حق را تعلیم میکرد [illegible] سقراط وافلاطون [illegible]
[illegible] حکمت باطل [illegible] حکمتی که حق است
که حضرت سلیمان در فصل [illegible] کتاب [illegible] حکمت [illegible]
[illegible] حکمت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
معصومین [illegible] سقراط وافلاطون وارسطو [illegible]
[illegible] تعلیم [illegible]
[illegible] تفکر [illegible]
[illegible] آفتاب یا ماه [illegible]
[illegible]
پس [illegible]
[illegible]
[illegible]
که خالق را [illegible]
[illegible]
چون قوت ادراک [illegible]
[illegible]

خدا دانسته اند و از این عبادت محروم میشوند که هر کس در این دنیا قصد او از افعال خوب بودن دنیا باشد و بودن وجود او و عدم او موثر [illegible]

از آنکه قادر که خدای خود را نشناسند که بیابند [illegible] نعمتهای طلا و نقره و [illegible]

با وجود آنکه خدای خود را یافته اند اما طلا و نقره را در امور موثر میدانند پس بنابراین داخل آنکه [illegible]

بر اهل یهود و نصاری و صوفیه که همه شما ها بر حکمت باطل از جاده حکمت الله تعالی دور افتاده اید تا [illegible]

از زر حکمت واقعی [illegible] داخل شده تحصیل کنید معرفت آنچه الله تعالی [illegible]

کوه را آید [illegible] از محبت [illegible] در دنیا [illegible] بکار شما می آید حالی کنید و امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب

علیه السلام [illegible] کشتی در دریای تکلیف [illegible] که هر کس [illegible]

تکلیف کرده اطاعت الهی را [illegible] آورده [illegible] حضرت [illegible] و اگر [illegible]

از [illegible] بگوید که طلا و نقره دنیا را اختیار کرده [illegible] ضلالت [illegible]

[illegible] کشتی در دریای [illegible] که آن مذهب [illegible] اختیار کرده اند و آن [illegible]

[illegible] السلام بسته اند با آواز بلند گواهی میدهند که [illegible] کشتی ایشان [illegible] قیاس و استحسان [illegible]

علم ربانی دور گشته و در [illegible] افتاده اند [illegible] که کتب خود را از اقوال [illegible] یهود و نصاری

هم ایشان را قبول ندارند و اگر [illegible] اسرائیل [illegible] الحالیق تولد

که [illegible] یهود و نصاری [illegible] کتب [illegible] و تواریخ اهل سنت [illegible] در قصه حضرت اسحق و

و یعقوب در مابین این فصل و کتب اهل سنت [illegible] که همه این جماعت یعنی یهود و نصاری و صوفیه و اهل تسنن [illegible]

دور [illegible] و از [illegible] در دریا افتاده [illegible] کشته اند پس ای اهل یهود و نصاری و صوفیه بدانید که [illegible]

[illegible] کشتی [illegible] در دریای ضلالت [illegible] توفیق [illegible]

[illegible] غرق [illegible] ایشان [illegible] کشتی [illegible]

[illegible] علوم ربانی [illegible] کشتی [illegible] که [illegible]

[illegible] تمام [illegible] خواهید [illegible]

بگو [illegible] داخل [illegible] خواهد [illegible] در [illegible] بهشت [illegible] کرد

[illegible] ان المطهرین [illegible]

یا ادم [illegible] الاصحاح الثامن والعشرون [illegible] یعقوب [illegible]

قایلا لا تأخذ امرأة من بنات الکنعانیین [illegible] اسحق یعقوب را [illegible]

کنعان ولکن قم منطلقا الی بین [illegible] الی بیت بتوائیل [illegible] امرأة من بنات لابان خالک

لکن [illegible] در [illegible]

بگو [illegible] حضرت [illegible] والله الضابط الکل [illegible] و [illegible]

لجماعة شعوب [illegible] خواهد [illegible]

[illegible] برکات ابراهیم ولنسلک من بعدک [illegible] ارض [illegible] التی [illegible]

[illegible] ابراهیم [illegible]

بگیرد

بگیرد زمین غربت خود را [illegible] ابراهیم [illegible] وارسلها اسحق فانطلق الی بین [illegible] الی [illegible] لابان

ابن بتوائیل [illegible] اخی رفقا ام یعقوب [illegible] و [illegible] اسحق [illegible] لابان [illegible]

[illegible] مادرش [illegible] یعقوب وارسله الی بین [illegible] امرأة من بنات کنعان [illegible]

[illegible] عیص [illegible] یعقوب [illegible]

کنعان وان یعقوب اطاع اباه وامه [illegible] یعقوب [illegible]

[illegible] بنات کنعان [illegible] کنعان

الی اسمعیل [illegible] ابنة اسمعیل بن ابراهیم اخت نبایوت [illegible] اسمعیل [illegible]

در بالای [illegible] اسمعیل [illegible] ابراهیم [illegible] اسمعیل [illegible]

[illegible] حضرت اسمعیل [illegible]

[illegible] و خرج یعقوب من بئر سبع [illegible] الی حاران [illegible] یعقوب [illegible]

[illegible] الی موضع [illegible] ذلک الموضع [illegible] رأسه [illegible]

[illegible] موضع [illegible]

[illegible] سنگی [illegible]

[illegible] علی الارض [illegible] الی السماء وملائکة الله یصعدون ویهبطون [illegible]

[illegible] آسمان و ملائکه [illegible] کان [illegible]

هو ذا الرب اله ابراهیم ابیک واله اسحق [illegible] الارض التی انت [illegible] اعطیها لک ولنسلک [illegible]

[illegible] ابراهیم و اسحق [illegible]

[illegible] ویکون نسلک مثل رمل الارض وتتسع الی المغرب والمشرق والشمال والیمین

وتتبارک بک [illegible] جمیع قبایل الارض [illegible]

[illegible] مشرق و شمال و جنوب [illegible]

[illegible] جنوب [illegible] شمال [illegible]

جنوب [illegible] واحفظک حیث ما تطلقت واعیدک الی هذه الارض ولا

اخلیک حتی اعمل جمیع ما قلت لک [illegible]

[illegible] فاستیقظ یعقوب من نومه وقال حقا ان الرب فی هذا المکان وانا

لم اکن اعلم [illegible] ما اخوف هذا الموضع ما هذا الا بیت الله وباب السماء [illegible]

[illegible] یعقوب [illegible] موضع [illegible]

[illegible] یعقوب بالغداة واخذ الحجر الذی کان [illegible] واقامه نصبا وسکب [illegible] یعقوب

[illegible] المدینة بیت

ایل التی اولا کانت تدعی لوزا [illegible]

[illegible] ان کان الله [illegible] الطریق الذی انا [illegible]

خبزاً او کل وکسوة البس ورجعت بسلام الی بیت ابی والرب یکون لی الهاً و نذر کرد بند نذری وگفت که اگر بوده باشد خدا
با من ومحافظت کند مرا درین راهی که من روانه ام و نان دهد و روزی بکند بمن تا که بخورم ولباس که بپوشم و برگردم بسلامتی بخانه پدر خود
و پروردگار خواهد بود ... ازبرای من و هذا الحجر الذی اقمته نصبته یکون بیت الله وکل ما تعطینی اديت اليك عشوره
واین سنگ که برپا داشتم ونصب کردم خوانده میشود بخانه خدا و هر چه [illegible] بدهی درین سفر ادا میکنم بسوی تو دهیک
انتهی و واقع عجب ... جرانیم ملعون درین از قول حضرت ... از زبان حضرت یعقوب نوشته است که از آن معلوم می شود
که تا آن وقت حضرت یعقوب هنوز خدای تعالی را بخدائی قبول نکرده بوده است واین نذر را کرده بود که اگر بند را و بعمل بیاید خدا
خدا را بخدائی قبول کند والا نه پس لعنت خدا بر جرانیم که ازین قبیل بهتانها بر ... زده است در ... فصل بیست و هفتم
ایضاً چون جرانیم ملعون در فصلی که گذشت ... که خواست بحضرت اسحق بشارت ... او زود دست
بر داشته زبان بهبود نگوی خود را بحضرت یعقوب کشوده درین فصل ابتدا بهتت ... بحضرت کرده است واما این عجایب
که این ملعون باوصف آنکه ... اعتقاد نداشت بلکه موافق ترجیح خود که ... از قبیل صوفی ... بوده
بود ... اعتقاد داشت و واجب بود هرجائی که نقلی که از پیغمبری شروع میکند ... ذکر ... و معجزات او ... بکند
شروع که ... اسلاف ... خواستن ... ابتدا ... در ... و ... ملعون ... زن کرده ... افعال ... میداند ...
که اول ذکر زن کرده ... شروع ... درین فصل نوشته است که حضرت اسحق پسر خود یعقوب را طلبیده مود حکم
کرد که از دختران کنعان زن نگیرد بلکه ... پیش خالوی خود حضرت ابراهیم بوده است رفته از دختران لابان خالوی
خود بعقد خود در آورد واما چون عیص دید که پدر او به یعقوب رخصت فرستاد ... خود ... واسحق ...
که حضرت اسحق دختران کنعان ... حضرت اسمعیل ... دختر آن را که ... نام داشت بعقد
خود در آورد ... جا ... که از یهود ونصاری ... هرکه ... کتاب ایشان ... جمع میکند ما بین اخبار
مختلفه کتب خود که در باب خاتم الانبیا وارد شده است که در یکجا مذکور است که از اولاد اسحق و در جای دیگر هست که از اولاد حضرت ابراهیم و در جا آمده
بسیار ... ثابت کردیم مذکور است که از اولاد حضرت اسمعیل و در جای هست که از اولاد یعقوب ... پس ... که مدعی
فضل مسطور است ممکن باشد که این کس جمع ما بین آن ... کند و حضرت محمد صلی الله علیه وآله ... آن اخبار ... بکند پس ... انبیا
اولاد حضرت اسمعیل ... میگویند که محمد صلی الله علیه وآله آن پیغمبر موعود است که حق تعالی وعده که ... انبیا کرده است
وانبیا ... خبر از آمدن او داده اند زیرا که ابن محمد صلی الله علیه وآله از اولاد اسمعیل ... حق تعالی بحضرت ابراهیم وعده
کرده است که این رحمة للعالمین یعنی خاتم الانبیا از اولاد او ... ابراهیم ... اسمعیل ...
باشد باسحق و یعقوب زیرا که در کتب ... مذکور است که ... حضرت اسحق و یعقوب ... اگر ...
کیفیت ... اهل اسلام آن پیغمبر موعود است که الله تعالی وعده داده ... و ... حضرت اسحق و یعقوب ...
باید ... خلاف ... باشد ... که ... کتب خود ... قبول ... پیغمبر
اهل اسلام ... ایشان ... این ... که ... بجهت ... و ... اسلام ...
که ... ایشان ... از ... اهل اسلام ... مذهب این ...
درست ... ایشان ...
کرده ... ایشان ... رسول ... که ما از کتب ایشان هم ثابت میکنیم که از ...

حق تعالی آمده است انکار میتوانستند نمود زیرا که ما قبل ازین مکرر بر ایشان ثابت کرده ایم که این کتب را جرانیم ازبرای اثبات مذهب خود
ترتیب داده هرچه خواست درین کتب داخل و هرچه نخواست بیرون کرده است پس ... ازین کتب هم که ما ازبرای اثبات خاتم الانبیا بودن
پیغمبر خود محمد صلی الله علیه وآله سند می آوریم میگوئیم که این آن چیزیست که در اصل کتب سماوی بوده است و بنابر آنکه خدای تعالی چنین ...
در وقت ترجمه کردن کتب سماوی بنابر مصلحت پوشانیده چنین عبارات را از کتبی که برای یهود ونصاری ترتیب داده و ایشان کتب او را
قبول دارند نتوانست که بیرون کند و بحال خود گذاشته است تا آنکه از آن عبارات و اسناد حجت بر یهود ونصاری تمام باشد واما ...
که ایشان ... کتب که جرانیم ملعون ساخته است در جواب اسناد ... ما که از کتب ایشان بر اثبات نبوت وحقیقت دین پیغمبر
خود آورده ایم بیاورند میگوئیم که این از جمله آن چیزهاست که جرانیم بنابر اراده خود در آنوقتی که کتب را از عبری بلطینی ترجمه می نمود
داخل کرده است پس کتب جرانیم ازبرای ما سند میشوند که با تفاق یهود ونصاری ... و اما ... آن کتب رد اسناد و دلایل
ما کردن ... مذهب نصاری ... است زیرا که ایشان کتب خود را معتبر میدانند و ما کتب ایشان را محرف و باطل میدانیم پس هرگاه
که از کتب جرانیم دلیلی بر اثبات نبوت و حقیقت حضرت محمد صلی الله علیه وآله بگوش نصاری برسد واجب که سکوت اختیار کرده ایمان
بیاورند ... آنکه ... جرانیم ... نوشته است پس ... مذهب ایشان باطل که از روی کتب جرانیم است ... بیرون ...
واگر از کتب خود ... آن دلیل را رد بکنند آن ... قبول نخواهد کرد زیرا که خواهد گفت که من کتب شما را باطل میدانم ...
دوم آنست که هرگاه باقرار جرانیم ملعون و اسناد ... این کتب که ترتیب داده است ثابت کرده باشیم که جرانیم ... چیزها بسیار از کتب
سماوی ... کرده است ... بسیار ... الله تعالی ... انبیا ... نموده است بنابرین که ... ملعون ... که این کتب را
از ... قبول کرده ... ثابت ... ایشان میگفتند که اگر ما قبول کنیم که آن پیغمبر موعود که الله تعالی در کتاب وعده بحضرت ابراهیم و اسحق
و یعقوب فرموده است که از نسل ایشان ... بیاید پیغمبر اهل اسلام است باید که دست از دین و کتب خود ...
زیرا که ایشان ... که کتاب جرانیم را ... ملعون ... و ... آن نوشته است قبول دارند ... ایشان دست از دین
بر داشته اند ... خدای تعالی ... ایشان ... دست ... خود را از ایشان بر داشته است ... که هر صاحب بصیرتی که
با ایشان ... کند ... که صورت ... ایشان ... است ... کرده اند جواب ... است که ... وتسلیم ...
که ... کنند که ... تعالی در کتاب ایشان بحضرت اسحق و یعقوب فرموده است که خاتم الانبیا از نسل ایشان بیاید حق باشد
وازجمله آن چیزهائی ... که جرانیم ملعون در اصل این کتاب ... باشد میگوئیم که بار حق ... اهل اسلام است در ... در باب حقیقت
... حضرت محمد صلی الله علیه وآله ... زیرا که ازین فصل معلوم میگردد که پیغمبر ... صلی الله علیه وآله ... است ...
بوده که هم از اولاد حضرت اسحق وهم از اولاد حضرت اسمعیل بوده باشد ... که جرانیم خود درین فصل بیست و هفتم
نوشته است که عیص پسر بزرگ حضرت اسحق بن حضرت ابراهیم چون منظور ... بود که اولاد ... الطرفین باشد ...
بزرگوار خود حضرت اسمعیل رفته دختر آنحضرت را بعقد خود در آورد ... جرانیم قید کرده است که آن دختر ... نبایت یعنی
قبیل ... بوده معلوم است که منظور عیص ... اولاد خود بوده است زیرا که ... اولاد ... وصی حضرت اسمعیل
بر اولاد ... حضرت اسمعیل ... داشت پس بنابرین میگوئیم که آنچه در کتاب ایشان هست که خاتم الانبیا از اولاد اسحق ... آید
مراد ... پیغمبر اهل اسلام است صلی الله علیه وآله زیرا که آنحضرت صادق است که هم از اولاد اسحق است وهم از اولاد اسمعیل ... انکه چون
عیص بن اسحق دختر حضرت اسمعیل را بعقد خود در آورده بود ... از برای عیص ... باشد وقیدار بن
حضرت اسمعیل ... بوده است و آن ... عیص بن اسحق ... بعقد خود در آورده باشد واز ایشان اولاد ...

وسیله باشد حضرت محمد صلی الله علیه و آله از آن سلسله بوده باشد و در این صورت آنحضرت را هم از اولاد اسحق و هم از اولاد اسمعیل میتوان گفت زیرا که
سلسله آبا و اجداد او از جانب پدر بحضرت اسمعیل و از جانب مادر بحضرت اسحق منتهی میشود اما میدانم که در اینجا یهود و نصاری دست
برآورده هم دیگر یاد و کمک را از هم طلب خواهند کرد و خواهند گفت که از آنچه ثابت کردید همین میرسد که پیغمبر شما از اولاد اسمعیل و اسحق هر دو بوده
باشد و آن وعدهائی را که حق تعالی بحضرت یعقوب داده است که خاتم الانبیا از اولاد او بدنیا بیاید چنانچه مذکور شد آن وعدها نمیتوانند که
پیغمبر شما صادق بیاید باعتبار آنکه از اولاد یعقوب نیست جواب میدهیم که الحمد لله که خداوند عالمیان از برای اتمام حجت بر شما چنین
جرائیم ملعون را باز … بوده است که آنچه در کتب شما هست که این بهانه شما را قطع میسازد و نمیتوانست که بیرون کنی و از آنجمله در فصل دوم
کتاب اول … مذکور است که حضرت داود دو دختر داشت یکی ابیقائیل نام و دیگری سرویا و ابیقائیل شوهر کرد بریری از اولاد حضرت
اسمعیل و از بریری زاید که او را امزا نام بود پس این پسر که از خواهر حضرت داود هم رسید میتوان بود که حضرت رسول یعنی محمد صلی الله علیه و آله
از اولاد او بوده باشد و بنابر این آنحضرت را از اولاد یعقوب و اسمعیل هر دو میتوان گفت زیرا که خواهر حضرت داود از اولاد یعقوب
و از قبیله یهودا بود پس جهت باتفاق فریقین حضرت محمد صلی الله علیه و آله از اولاد حضرت اسمعیل و بعضی از آبا و اجداد آنحضرت در توریت
و سرکردگی قریش نایب حضرت اسمعیل بوده اند لابد باید که نصاری و یهود اعتراف کنند که آن پیغمبر موعود که حق تعالی در کتب ایشان
وعده داده است که از اولاد حضرت ابراهیم و اسحق و یعقوب بدنیا بیاید حضرت محمد است صلی الله علیه و آله زیرا که در کتب ایشان چنانچه …
… بحضرت اسحق و یعقوب شده است همچنان بحضرت اسمعیل نیز بتاکید تمام تر و مکرر آن وعدها شده است پس …
در این فصل مذکور است که عیص دختر حضرت اسمعیل را بعقد خود در آورد … که اسناد …
نداریم باد های ما جمع میتوان کرد اما اولادان ما را که در باب خاتم الانبیا میگوئیم و از کتب ایشان سندی آوریم که از اولاد حضرت اسمعیل
نصاری و یهود نمیتوانند که بادهای خود جمع نمایند و درد اسناد ما نیز نمیتوانند کرد زیرا که اسناد ما از کتب ایشانست که خود ایشان آنرا
قبول دارند … نصاری هنوز … بهانه بگیرند … که آن وعدها که بحضرت اسحق و یعقوب حق تعالی فرموده
در حضرت عیسی جمله اتمام یافته پس خاتم الانبیا حضرت عیسی است با ایشان میگوئیم که چون اولاً این پیش ایشان ثابت کردیم که حضرت عیسی
موافق کتب خود ایشان معلوم نیست که از اولاد حضرت ابراهیم بوده باشد و یهود میتوانند انکار کنند که اصلاً در باب وعده که از خدا آمده حال بحضرت
اسمعیل شده بود که رحمة للعالمین از اولاد او بدنیا بیاید از کتب ایشان ثابت نموده ایم و بنا بر این اولاً نصاری … که در کتب ایشان
بر اثبات مدعای خود اسنادی که مذکور شد موجود داریم و ایشان در اثبات ادعای خود که در باره حضرت عیسی میکنند مطلقا اسنادی ندارند
بلکه اولاد حضرت ابراهیم بودن حضرت عیسی را نیز نمیتوانند که ثابت کنند پس حق بجانب ماست و ما بر حق ثابت هستیم تا ایشان سندی
در باب ادعای خود که بعضی از اسناد ما باشد بیاورند و چون معلوم است که هیچ گونه سندی نمیتوانند آورد لابد باید اقرار کنند که ما بر حق
ایستاده ایم و ایشان بر باطل ایستاده اند زیرا که ایشان از جانب پدر … حضرت عیسی را بحضرت ابراهیم نمی توانند که
برسانند اما از جانب پدر بجهت آنکه خود اقرار دارند که پدر او … فرزند حضرت آدم است … چه جای آنکه از اولاد ابراهیم تواند
بود بلکه میگویند که پدر حضرت عیسی خداوند … و هر کس نیز میداند که میان خدای تعالی و حضرت ابراهیم
رابطه خویشی نیست پس ثابت است که حضرت عیسی از آنجهت هیچ گونه نسبتی بحضرت ابراهیم ندارد و اما از جانب مادر او که حضرت مریم است
بجهت آنکه قبل از این ثابت کردیم و گفتیم که نصاری در همه کتب خود … از برای آنکه ثابت کنند که حضرت مریم از اولاد حضرت
ابراهیم بوده است از قبیله یهودا … از آن قبیله بودن او در خاتم الانبیا شرط میدانند … ندارند و …
که چنین سندی هم داشته باشند میگوئیم که در خصوص حضرت عیسی که ایشان او را خاتم الانبیا و رحمة للعالمین میدانند همین

از جانب

از جانب مادر بحضرت ابراهیم و اسحق و یعقوب میرسد و اما خاتم الانبیا و رحمة للعالمین که ما او را بپیغمبری خود میدانیم موافق کتب نصاری
و یهود از جانب پدر و مادر هر دو بحضرت ابراهیم میرسد و بنابر کتب ایشان از اولاد اسحق و یعقوب و از قبیله یهودا بدنیا آمده است پس
این معلوم شد که ما اهل اسلام از برای خاتم النبیین … میدانیم بخاتم الانبیا از حضرت عیسی اولی و انسب است و آنچه احوال ما …
اصالة … بنصاری تعلق دارد و یهود در ضمن آن … و اما بر یهود بخاصه میگوئیم که ما چون قبل از این مکرر ثابت کرده ایم ملزم شدند
ادعای که ایشان در باب خاتم الانبیا میکنند کاذبست پس بنابر این در اینجا همین با ایشان میگوئیم که ما احوال آن رحمة للعالمین فقط
نقل از اسناد کتب اهل اسلام و تواتر و معجزات بینات او بتخصیص قرآن مجید که در میان است با سناد کتب یهود ثابت کرده ایم
و دست در دامن شفاعت او زده ایم و ایمان آورده ایم و ایشان بنا بر اقرار خود حالا بی رحمت و بی شفیع مانده اند پس تا ایشان آن
رحمة للعالمین خود را پیدا کنند … ایشان مغضوب درگاه آنحضرت … خواهند بود …
میدانم که آن … انتظار او را میکشند هر کس بعد از این بخواهد آمد و آمدن او را ثابت نمیتوانند کرد … الآباد …
… گرفتار خواهند ماند پس بعد از این عبارت که تا حالا استدلال از آن نمودیم جرائیم ملعون در این فصل نوشته است که حضرت یعقوب
چون بامر پدر بزرگوار خود از زمین کنعان بیرون آمد تا آنکه برود بزمین حران که مکان مولد حضرت ابراهیم بوده است و این
حران … که جرائیم در اول این فصل مذکور … و نقل کرده این ملعون در هر جائی …
… این کار را کرده است پس میگوید که چون حضرت
یعقوب بجائی رسید و در آنجا … آنحضرت خوابست که در آنجا … گرفت سنگی از آن سنگها که در آنجا
بود در زیر سر خود گذاشت و خوابید در خواب دید که نردبانی … جرائیم ملعون میگوید که آن نردبان از چه بوده است اما
باید که از نور بوده باشد زیرا که … ملائکه از آسمان پائین می آیند … و ملائکه … از آن نردبان
از آسمان بزمین و از زمین بآسمان صعود میکنند و صاحب را دید که بر آن نردبان تکیه کرده بوی گفت که منم صاحب و خداوند
ابراهیم پدر تو و خدای اسحق … که زمینی که در آن خوابیده بتو خواهم داد و باولاد تو … اولاد تو از قبیل گرد زمین …
خواهد شد بسمت شرق و مغرب و شمال و جنوب و در اولاد تو رحمت کرده میشود هر قبایل زمین و من نگهبان تو خواهم بود در هر جا
که بروی و بر خواهم گردانید ترا باین زمین و … نخواهم گذاشت ترا تا انکه بعمل بیاورم هر آنچه را که بتو گفتم پس چون حضرت یعقوب
از خواب بیدار شد گفت که بدرستی که صاحب در اینجا میباشد و من نمیدانستم و ترس بروی غالب شد گفت که چه … است
این مکان پس اینجا چیز دیگری نیست بغیر از خانه خدا و در آسمان پس حضرت یعقوب صبح از خواب برخاست آن سنگ را که در زیر سر خود
گذاشته بود برداشت و او را در عوض کتیبه بلند نمود و روغن زیت در بالای او ریخت و نامید آن قریه را که قبل از آن لوزا
نام داشت بیت الله و نیز نذر کرده گفت که هر گاه که خدا با من باشد و نگاه دارد مرا در این راهی که در آن میروم و بدهد بمن نان
از برای خوردنم و رخت از برای پوشیدنم و بسلامت برگردم بخانه پدرم صاحب از برای من خدا خواهد بود و این سنگ که من در عوض
کتیبه بلند ساخته ام نامیده میشود بخانه خدا و از هر چه بمن بدهی بتو خواهم داد دهیک آنرا … عبارت … فصل
بیست و هشتم کتاب که جرائیم ملعون از برای نصاری ترجمه کرده است و هر چند آن ملعون تا اینجا … از کفر …
… از نقل کفرهای او زیرا که … کفرهای او … نهایت انکه
چون کفرهای او … رسوا میباشند که خود … مکرر شده اند که … در جاهای دیگر کرده ایم نحو
در اینجا از برای نصاری و یهود که این کتاب … را قبول کرده اند همین شمردن چیزهائی که صریح بر کفر جرائیم دلالت بکنند …

نصارا وجود که این کتاب جرابیم را ابتدا کرده اند [illegible] که اعتقاد بآن دارند از الزام و دلیل بحث خواهد بود پس که از اول او در اینجا اینست که
که آنکه او ندیر که نصاری هم را قرار دارند که جسم نیست و چشم کسی آن خدا را ندیده است و نمیتواند دید و صالحین مکرر باسناد کتب ایشان
هم ثابت کردیم لامکانست آنرو است نوشته که بر نردبان تکیه کرده است و در خواب حضرت یعقوب در آمده دیده شده است و با آنحضرت
فرموده که منم صاحب و خداوند پروردگار ابراهیم و اسحق تا آخر جملات که در آن از قول خدای تعالی نقل میکند همه آن وعدهای را که مکرر بحضرت
ابراهیم و اسمعیل و اسحق و همه اولاد ایشان خدای تعالی کرده بود که بنابر مذهب نصاری هرگز درباره ایشان بعمل نیامده اند و بلکه سبب مکرر
ذکر کردن جرابیم آنها را همین بوده است که به پیروان خود این معنی را بفهمانند از برای آنکه ایشانرا بجهت از عمل دور کردن نماید دویم
آنکه این هردو نوشته است که حضرت یعقوب در وقتی که از خواب بیدار شد گفت بدرستی که الله تعالی درین مکان
بوده است و من نمیدانستم و در اینجا صاحب میزان احتیاطا آن تاویلی که ممکن بود که کسی در اینجا بکند نفی کرده است زیرا که کسی
در اینجا بکند نفی کرده است زیرا که کسی میتوانست بگوید که حضرت یعقوب باین اعتقاد نبود که خدا مکان دارد و دیده میشود بلکه
آنچه دیده بود خواب و خیال بود که بود چنین نموده شد و هرچند این تاویل هم نامربوط بود اما جرابیم از برای نفی آن نوشته است که
حضرت یعقوب همان معنی را که در خواب دیده بود در وقتی که بیدار شد اقرار بآن نمود یعنی که خدای تعالی به تحقیق جسم در آن مکان بود
و عضو که آنحضرت قبل از آن روز ندیده است و اینست که گفت در اینجا جای دیگر نمیباشد مگر خانه خدا و در آسمان [illegible] که چون خانه در آنجا
بود و خدا را در آن خانه [illegible] بوده اینست که گفت که در اینجا بغیر از خانه خدا دیگر چیزی نیست یعنی خانه که خدا در آنجا میباشد جواب آنست که خدای
که در میان خانه باشد [illegible] که او را اجابت بکند پس در [illegible] جواب ایشان صورت نداشته خواهد بود [illegible]
ایشان از این قبیح ترکی [illegible] که ذکر خدا از جرابیم ملعون قبول کرده اند [illegible] در آسمان بودن آنجا
چه صورت دارد آیا این قطعه زمین که حضرت یعقوب در آن خواب بود [illegible] جرابیم ملعون در فصل [illegible] نوشته است
آن کل زمین جای بود که [illegible] بیت المقدس در آنجا بنا شده است [illegible]
که آن مقام [illegible] در زمین است پس چون میشود [illegible] در آسمان [illegible] در زمین میباشد [illegible]
سال راه دارد و چون میشود که دیده شود [illegible] اعتقادات [illegible] زیرا که [illegible]
که زمین بنابر اعتقاد ایشانست و اگر به تاویل حق این عبارت برفرض که صورت داشته باشد همانست که قبل از این [illegible] ذکر نموده ایم و بر نبوت خاتم الانبیاء
محمد صلی الله علیه وآله مستطرق کردانیده ایم پس چرا باید [illegible] در فصل سیم باب سیم کتاب که بر قرآن مجید نوشته است از قبیل عیوب و اعتقاد
خود [illegible] بر دین اسلام زده میگوید که آن آیه که در قرآن است که خدا اخبار نموده است که جنة عرضها السموات والارض اعدت للمتقین
یعنی بهشتی که عرض و پهنای آن بهنای همه آسمان و زمین است مهیا شده است از برای پرهیزکاران دلیل است بر اینکه قرآن از جانب
خدای تعالی نباید که بوده باشد زیرا که هر کس میداند که جزو از کل کوچکتر میباشد و چون بهشت جزوی از عالمست پس چون میشود
که با کل خود که آسمانها و زمینست مساوی باشد و آنچه بر این دلیل [illegible] که [illegible] اهل زمین را [illegible] اعتقاد داشتن بقرآن
حمید بر میگرداند [illegible] جرابیم [illegible] در کتاب ایشان [illegible] زده است ملاحظه نماید خصوصا
کفرهای او را که در این فصل نوشته است که حضرت یعقوب در قطعه زمینی که بیت المقدس در آن بنا کرده شده است نردبانی
دید که یکسر او بزمین و یکسر او بآسمان متصل و خدای تعالی را دید که بآن نردبان تکیه کرده بود و آنحضرت در وقتی که بیدار شد گفت
که خدا در این مکان [illegible] بوده است و من نمیدانستم که بدرستی که نیست این کل زمین چیزی دیگر نیست مگر خانه خدا و در آسمان
و بعد از آنکه ملاحظه کردند [illegible] که کدام یک از اینها با اقوال انبیا و کتب ایشان مناسب تر است و اگر بدانند از کفر [illegible]

بشنوید

مشوید و قبول کنند که بمحض همین که جرابیم این عبارت را در کتاب ایشان نوشته است که ما آنرا معجزانیم [illegible] کرده لوط
کافر بدانیم زیرا که آنچه این ملعون نوشته است با اصول کتب جمیع انبیا که حق تعالی از اول دنیا تا حال از برای هدایت انسان فرستاده
منافات تمام دارد و بلکه اتفاقیست حتی در میان حکماء که نصاری قول ایشانرا بهتر از قول انبیا معتبر میدانند که پیروی میکنند متفق
علیه است که خداوند خالق آسمان و زمین جسم نمیتواند بود بلکه از جسم و جسمانیات منزه و مجرد میباشد و چون تکیه کردن که جرابیم از
برای خدای تعالی اثبات کرده است بدون آنکه آنچه از جسم باشد درست نمیشود پس اساس ملعون بودن جرابیم بلاشبهه درست میشود
واما آنچه الله تعالی در قرآن مجید میفرماید که وسعت بهشت آسمان و زمین است با هیچ اصلی از اصول که انبیاء خدای تعالی خبر آنها
داده اند و به دستور و قواعد عقل نیز که حکما اقرار داده اند هرچند که آنها هم بی اعتبار و بی اصل اند منافات ندارد زیرا که همه
انبیا فرموده اند و هم حکما نیز باین معنی قایلند که آسمان اول احاطه کرده است [illegible] ششم را و ششم هفتم و آسمان هفتم احاطه کرده است
همه آسمانهای مذکور و زمین را هم میشود که هر کاه بهشت در بالای هفت آسمان و در زیر عرش که نصاری آنرا هم داخل آسمانها
نمی شمارند بوده باشد و در اینصورت وسعت او بمرتبه باشد که از وسعت این آسمانهای هفتگانه و زمین بیشتر باشد الحاصل
که نصاری میگویند که از آنجاست که بهشت در بالای آسمان هفتم است بلکه ما میگوییم که بهشت در زمین میباشد جواب آنست که از [illegible] شما
در قول اهل اسلام لازم نمی آید بلکه رسوائی جرات شما ثابت میکردد که رد قول خدا و انبیا کرده هرچه خواسته اید مذهب از برای خود [illegible]
واما از برای آنکه این رسوائی شما ظاهر کردد و برهمه کس هویدا شود مناسبست که از کتبی که جرابیم از برای شما ساخته است ثابت کنیم که بهشت
در زمین نمیباشد که بوده باشد اولا از فصل پنجم همین کتاب تکوین الخلایق ثابت میشود از آنجا که جرابیم [illegible] حضرت [illegible] و قول
خدا نقل میکند که حضرت اخنوخ یعنی ادریس زندگانی کرد سیصد و شصت و پنج سال و با خدای تعالی راه رفت و ناپدید شد زیرا که
خدا او را بلند کرد و در میان نصاری اتفاقیست که خدای تعالی او را به بهشت برد پس بنابرین باید که بهشت در زمین نباشد تا آنکه
این عبارت بلند کردن او را در زمین ناپدید گشتن و داخل بهشت شدن حضرت ادریس صادق تواند آمد زیرا که اگر جای ایشان [illegible]
بهشت در زمین می بود از برای داخل کردن او در بهشت احتیاج ببلند کردن او نبود بلکه بایست که [illegible] داخل کرد او را
دوم بهشت [illegible] آنکه در فصل دوم همین کتاب تکوین الخلایق نوشته شده است که خدای تعالی از ابتدا آفریده بود بهشت فردوس را
و در ابتدای فصل اول نوشته است که در ابتدا آفرید الله تعالی آسمان و زمین را در وقت بیان آفرینش زمین و آنچه در آن هست و [illegible]
آسمان از آفرینش بهشت سخن نگفته پس ثابت است از قول کتاب نصاری که بهشت باید در زمین و آسمان نباشد زیرا که جرابیم نوشته است که
بعد از زمین و آسمان آفریده شده است و در وقت بیان آفرینش زمین و آسمان بر نهج تفصیل میدهد که آفریدن عقلها و حیوانات و جمیع مخلوقات
ذکر میکند پس اگر بهشت در زمین بودی چون [illegible] که حق تعالی از برای انسان آفریده است [illegible] اول زبانست که نقل
کند و نه همین میگوید که داخل کرد خدای تعالی آدم را در بهشت که از ابتدا آفریده بود یعنی اول آفرید پیش از آن ابتدائی که در آن زمین
و آسمانرا آفریده بود و چون باطل شد قول نصاری که میگویند که بهشت در زمین میباشد [illegible] از کتاب ایشان ثابت شد که باید
در بالای زمین بوده باشد پس غلبه با دین ملعون از اینکه الله تعالی در قرآن مجید فرموده باشد که وسعت آسمانها و زمین است
چرا انکار میکنید و نوشته است که از اینجا لازم می آید که جزو با کل مساوی باشد یعنی بهشتی که در بالای آسمان هفتم و در زیر عرش باشد
که چنانچه گفتیم نصاری اقرار دارند که داخل هفت آسمان شمرده نمیشود استبعاد ندارد که وسعت او مساوی وسعت آسمانها و زمین
باشد بلکه هیچ استبعاد ندارد زیرا که عرش و بهشت که در زیر اوست بمرتبه وسیع اند که بغیر از خدای تعالی کسی دیگر [illegible] بوسعت
آنها نمیرسد پس نصاری [illegible] کم انصافی جرابیم ملعون را که در این فصل نوشته است که حضرت یعقوب خدای تعالی را دید که تکیه بر نردبان [illegible]

همه زمین و مافیها را
و آسمان سیم احاطه
که بهشت [illegible]
و اول [illegible]
در او [illegible]
آسمان [illegible]
سیم [illegible]
اوست احاطه کرده

کرده بود و نیز اورا در میان خانه دید تاویل بکنند و اما چون میدانم که نمیتوانند آنرا تاویلی کرد که عقل و نقل به پسند از راه آنکه
کفر و نفاق شعار خود کرده اند خواهند گفت آنچه را که تلیب پادری در همان فصل سیم باب سیم کتابی که نوشته شده است
میگوید زیرا که تلیب پادری میگوید که در یکی از کتب شما بکتاب سنت موسومست نوشته شده است که پیغمبر شما فرموده است که من در روز
شفاعتم که در آنروز جمیع آنانی را که از امت من از جهت گناهان خود بعذاب در جهنم گرفتار بوده اند از جهنم بیرون خواهم آورد
در حالتی که همه ایشان سوخته و آتش در ایشان اثر کرده باشد پس ایشانرا خواهم برد بسر چشمه که او را کوثر مینامند و در آن چشمه جای
ایشانرا بشویم آنسیاهی که از آتش در ایشان زایل شده بعد از آن ایشان از قبیل برف سفید میشوند و ایشانرا باتفاق مومنان داخل
بهشت خواهم کردانید و در آنوقت خدای تعالی بجبرئیل خواهد فرمود که برو بیاور کلیدهای بهشت را که در آنجا محفوظ است و آنها
با خود بیاور پس جبرئیل فرمان برداری کرده خواهد رفت با آنجائی که کلیدهای بهشت در آنجا است و اما چون خواهد که کلیدهارا
بردارد نتواند زیرا که ملکی که چون امر الهی را از جبرئیل بشنود در همان لحظه دست بدهان خود کرده هفتاد هزار کلید بیرون
خواهد آورد که هر کدام بطول هفت هزار فرسنگ و چون جبرئیل از راه سنگینی آنها را نتواند که بردارد در عرش خود رالحق الله تعالی
عرض خواهد نمود و در آنوقت فرمان از جانب خدا بوی خواهد رسید که ای جبرئیل بخوان مرا باسم خودم و باسم محمد صلی الله علیه و آله
حبیبم و باین وضع خواهی توانست که آن کلیدهارا برداری پس چون جبرئیل چنین کند آن کلیدهارا برداشته خواهد آورد و
با آنها باز خواهد کرد از بهشت را که اسم جنة القدوس یعنی بهشت مقدس است پس چون پیروان حضرت محمد صلی الله علیه و آله داخل جنت شوند
در آنجا مهیا خواهند یافت سفره انداخته که طول او هفتصد هزار ساله راه باشد و در دور آن صندلیها از طلا و نقره و دستمالها
از ابریشم و طلا بافته خواهم بود پس در آن سفره خواهند نشست و خورد نیهای بهشت را خواهند خورد و از چشمها او خواهند
آشامید در انتهای مهمانی جوانانی که خدمت کاران میباشند رختها و کفشها و حمایلها از طلا مرصع و هم اسباب زینت را از برای
ایشان آورده که ایشان بپوشند بلکه خود را بپوشانند پس هر کدام یک ترنج جدید خواهند آورد و چون هر کدام ترنج خود را ببویند از
هر یک آن ترنجها دختری در نهایت حسن و جمال بیرون خواهند آمد و چون پیروان محمد صلی الله علیه و آله آنها را ببینند از سفره برخواسته
هر وضع که خواهند با آنها جماع میکنند و در مدت پنجاه سال و بعد از آن بدون غذر انزکی خدای تعالی روی خود را بایشان ظاهر
نمود تا آنکه روی او را ملاحظه کنند و اما چون ایشان روی خدا را از جهت نور بسیار نتوانند که ببینند بر روی خود بزمین خواهند
افتاد و در آنوقت خدای تعالی قوت بایشان داده ایشانرا برمیخیزاند پس ایشان قوت یافته بروی خدا نگاه خواهند کرد و بعد از
دیدار خدا هر کدام بعمارت خود رفته بآن دختران عیش خواهند کرد و خورده و خواهند آشامید همیشه پس میگویند رضی الله
که هرگاه چنین عبارتها که از تلیب پادری نقل کرده است که در کتب شما اهل اسلام هست کفر بباشد اقباوت جزایش یعنی کفر گفتن
شد جواب آنست که از بس که تلیب پادری ملعون از برای آنکه دروغ بر دین حق بنویسد تتبع کتب سنیان و فهم سنتی شده باشد
و بکفرهای که سنیان در کتب خود از قبیل جزایم نجد و کذاب و بعضی از آنجا هم کفته و نوشته اند خود را الوده کرده باشد و
آنها را در کتاب خود بر قالب زده باشد لازم نمی آید که آن جزایم از او در همان که درین فصل بر قالب زده است کفر بباشد
بلکه این کفرها که سنیان بپیغمبر آخر الزمان و دین آنجناب بسته اند باعث اثبات آن کفر جزایم میشوند و کفرهای جزایم سبب
اثبات کفرهای سنیان میگردند زیرا که ظاهر است که چون اینها با همانستهه شبیه اند پس این هر دو کافر به نقل اند پس چون فرقه
حقه از امت حبیب رب العالمین سنیان را در بین کفرها که بخدا و رسول بسته اند و کافر و مفتری میدانند چون می بینند که این
کتاب که جزایم ملعون مسافرات از برای نصاری از کفرهای که شبیه بکفرهای سنیان الحق ملوات حکم جزم میکنند که او نیز شد

سنیان کافر بخدا و انبیا مفتری میباشند پس نصاری اگر میخواهند که بدین حق خاتم الانبیا و اوصیای او جن و انس در آیند پیش فوت
کردن از کتبی که از دروغ کتب جزایم کافر نصاری کمراه یعنی کتب اهل سنت که پیروان پیلوس و بربرهای امت آخر الزمان هستند پاکیزه
نموده اند بردارند و بیایند بملاحظه کتب دوازده نفر پیشوایانی که دین آن حبیب خدا یعنی حضرت محمد صلی الله علیه و آله که در دست شیعیان
اثنی عشریه است که هیچ کونه شباهتی بکتب نصاری و سنیان ندارند و بعد از آنکه ملاحظه کردند و دیدند که در میان حق و باطل
چه قدر تفاوت میباشد اگر بتوانند کفر بدین حق بنویسند و اگر نه الحق از کتب کفار و مفتریان بخدا و رسول بیرون آورده اند
از برای آنکه رد دین حق نمایند چنانچه تلیب پادری ملعون در دین خود که نصاری است از برای انکار بر داشته اند کرده است و دلیل
حقیت مذهب بد و کتب بی حرمتیم که بنابر کفر و زندقه که سرتاپای او را فرا گرفته بود ساخته است نیاورد بلکه اگر الحاد کفر و زندقه
ایشان و جزایم را پیشتر کرد پس مناسب حال نصاری آنست که اگر عقل دارند چنانچه مکرر ایشانرا نصیحت کرده ام دست از تعصب
خود برداشته بیایند با فرقه امت پیغمبر آخر الزمان یعنی شیعه اثنی عشریه که حق اند گفتگو کرده ملاحظه کتب ایشان نمایند زیرا که
مفهوم است که هرگاه چنین بکنند از قبیل محمد لعن بر پیلوس و بر پاپا و بر قسطنطین و سیلوستر و جزایم و دوسی پاپا دهمه پیروانه
ایشان کرده کتبی را که جزایم و تلیب پادری از برای اثبات کفر و زندقه آنها ساخته اگر بسوزانند نگاه خواهند داشت از برای
همین که چون ببینند کفرهای کفرهای لعنای لعن بر مصنفان کرده رد آن دین باطل که از آن بیرون آمده اند بنویسند پس
پس من آنچه صلاح ایشاندر آنست مکرر با ایشان گفته ام و ما علینا الا البلاغ میکویم و راه هدایت خود را که از آن راه هدایت یافته اند با ایشان
میفهمانم اگر قبول کنند از قبیل من فیض خواهند برد و اگر نه ایشان بعقاب و من بثواب زیاد خواهم رسید الاصحاح التاسع
والعشرون و رفع یعقوب رجلیه و مضی الی ارض الشرق و برداشت یعقوب پاهای خود را و رفت بسوی زمین مشرق و این
پادری مترجم رواننده را بیار را شتن تعبیر کرده است هر چند مناسبتی ما بین این دو معنی هست اما هرگاه ترجمه حرفی آن
لفظ کرده در تورت لیتیات ما مطلق بود و بیایت که هم اول بنویسد و نظر و اذا فی الحقل بئر و ثلثة قطعان غنم رابضة
عند ها لانه من تلک البئر کانت تشرب الغنم وکان حجر عظیم علی فم البئر و دید چاهی در صحرا و سه گله گوسفند دید که نزد آن
بوده اند و در نزد آن چاه زیرا که از آن چاه آب می آشامیدند گلها و بود سنگ عظیم بر دهن چاه و در تورت لیتی چنین است که دهن آن چاه
مسدود میشد بسنگ عظیمی و کانت تجتمع کل الغنم و یدحرجون الحجر عن فم البئر ویسقون الغنم ثم یعیدون الحجر علی فم البئر
و عادت چنین بوده که جمع میشده اند همه گلها و بعد چوپانان میغلطانیدند آسنگ را از دهن آن چاه و آب میکشیدند و بگوسفندان
میدادند و بعد از آن بر میکردانیدند آسنگ را باز بدهن آنچاه فقال للرعاة من این انتم یا اخوة پس گفت حضرت یعقوب
مر آن چوپانان را که از کجا میباشید شما ای برادران فقالوا من حاران پس گفتند که ما از مردم حرانیم فسالهم و قال لهم یعقوب
اتعرفون لابان بن ناحور فقالوا نعرفه پس پرسید ایشانرا و گفت مرایشانرا یعقوب که آیا میشناسید لابان را در تورت لیتی
چنین است که آیا شناخته اید لابان پسر ناحور را پس گفتند چوپانان میشناسیم او را قال اهو فی عافیة فقالوا نعم
عافیة و هذه راحیل ابنته مقبلة مع غنمه و گفت آیا او در عافیت و صحت است گفتند بلی او در ما برنا عافیت
و صحت موجود است و اینک اینست راحیل دختر او میاید با گله او فقال یعقوب ان علیکم نهار اولم یات
وقت اجتماع الغنم فسقوا الغنم ثم امضوا ارعوها پس گفت حضرت یعقوب که هنوز روز زیاده است
و نیامده است وقت اجتماع گله پس آب بدهید گوسفندان را و بروید بچرانید ایشانرا فقالوا لا نستطیع ذلک حتی تجتمع
الماشیة کلها و ندحرج الحجر عن فم البئر و نسقی الغنم پس گفتند که ما نمیتوانیم که چنین کرد تا آنکه جمیع شوند گله ها

و کردانیم سنگ را از دهن چاه و آب دهیم گلها را فلما فرغ من کلامهم واذا راحیل ابنته تقبل بغنم ابیها وهی کانت ترعی غنم ابیها
پس هنوز فارغ نشده بود از سخن گفتن با ایشان که راحیل می آمد با گلها پدرش و او بود که میچرانید گله پدرش را فکان لما رآها یعقوب
وعرف انها ابنة اخی امه والغنم غنم لابان خاله فدحرج الحجر عن فم البئر واسقی الغنم وقبلها ورفع صوته فبکی پس بود
چنین که چون دید او را یعقوب شناخت او را که دختر برادر مادرش است و گله گله لابان خالوی اوست پس غلطانید سنگ را
از دهن چاه و آب داد گوسفندان را و بوسید راحیل را و بلند کرد آواز خود را و گریست واعلمها انه ابن عمتها وانه ابن
رفقا فاسرعت اخبرت اباها و اعلام کرد او را بانکه او پسر عمه او است و پسر رفقا است پس او بزودی رفت خبر کرد
پدرش را و در توریة لیقنی که جرانیم از روی توریة عبری ترجمه کرده است این فقره چنین است که اعلام کرد او را که او برادر
اوست و پسر ربقا است و این پادری مترجم چون دیده است که این فقره جرانیم را رسوا و کفر او را ظاهر میکند بدین جهت
این فقره را بجای آن فقره در این توریة عربی نوشته است وکان لما سمع لابان ان جاء یعقوب ابن اخته بادر الی لقائه
فعانقه وقبله وادخله الی بیته و چون شنید لابان این را که آمده است پسر برادر خواهر او مبادرت کرد و فی الفور
بیرون آمد از برای ملاقات او پس دست در گردن او کرده روی او را بوسید و داخل گردانید او را در خانه خود و لما سمع سبب مجیئه
قال انك لحمی وعظمی و چون شنید سبب آمدن او را گفت که تو استخوان و گوشت منی وقام عنده شهر ایام و چونکه ماند
در نزد او بعد ایام یکماه ثم قال لیعقوب لعلّ انك اخی مجانا تخدمنی اخبرنی ما اجرتك و بعد از آن گفت
مر یعقوب را که چنان باشد که چون برادر من هستی مفت خدمت مرا بکنی خبر بده مرا که چه میشود اجرت تو فکانت
له ابنتان اسم الکبری لیا واسم الصغری راحیل پس بود از برای او دو دختر اسم بزرگ لیا و اسم کوچک راحیل بود وکان
بعینی لیا انتقارنا وراحیل جمیلة الوجه وحسنة المنظر و بود در دو چشمان لیا ضعفی از راه رمد و اما راحیل نیکو
روی و خوب منظر بود فاحب یعقوب راحیل وقال انا اتعبّد لك براحیل ابنتك الصغری سبعة سنین پس دوست
داشت یعقوب راحیل را و گفت که من بندگی میکنم ترا برای آنکه راحیل را که دختر کوچک تست بمن بدهی فقال له
لابان انت احق بها من غیرك فاقم عندی پس گفت مر او را لابان که تو سزاوارتر و مستحق تری باو از غیر تو پس
بمان نزد من وتعبّد یعقوب براحیل سبعة سنین وکان عنده مثل ایام قلیل لما داخله من المحبة لها و بندگی
کرد یعقوب بسبب راحیل هفت سال و بود این مدت در نزد او مثل روزهای قلیل از راه آنچه داخل دل او شده بود
از محبت و خواهش که براحیل داشت فقال للابان اعطنی امرأتی لانی قد اکملت الایام لکی ادخل الیها پس گفت
مر لابان را که بده بمن زن مرا زیرا که من تمام کردم آن زمان معهود را از برای آنکه داخل شوم بسوی او یعنی بروم باو
فجمع لابان جمعا کثیرا من المجیرین وصنع عرسا پس جمع کرد و طلبید لابان جمع کثیر از دوستان و عروسی کرد ولما کان
المسا ادخل ابنته لیا علی یعقوب و چون عصر شد داخل کرد دختر خود لیا را بر یعقوب واعطی لابان امة اسمها
زلفا لابنته ودخل علیها یعقوب کالعادة ولما کان الصبح رآها انها لیا و داد لابان کنیزی که نامش زلفا
بود بدختر خود و داخل شد بر آن دختر یعقوب موافق دستور و چون صبح شد او را دید که او لیا دختر بزرگ بود فقال
للابان ما هذا الذی صنعت بی الما تعبّدت لك براحیل فلم خدعتنی اجاب لابان لیس فی ارضنا عادة ان تزوّج
الصغری قبل الکبری پس گفت مر لابان را که این چه کار بود که بمن کردی آیا بندگی نکردم برای تو بسبب راحیل پس برای
چه فریب دادی مرا جواب داد لابان که در دیار ما دستور نیست که شوهر بدهیم دختر کوچک را پیش از دختر بزرگ

فاکمل

فاکمل اسبوع هذه واخطبك الاخری عوضا من العمل الذی تعمل لی سبعة سنین اخری پس تمام کن هفته این را پس بعد از آن
خواهر او را بتو آن دختر دیگر را عوض از آن کاری که خواهی کرد برای من هفت سال دیگر فعمل یعقوب هکذا وبعد ما کمل الاسبوع
تزوج براحیل پس بعمل آورد یعقوب چنانکه گفته بود و در توریة لیقنی چنین است که قبول کرد یعقوب آنچه را که گفت و بعد از آنکه کامل
شد هفته یعنی گذشت و هفته دیگر داخل شد بر او گرفت راحیل را و در توریة لیقنی چنین است که بعد از آنکه گذشت هفته تزویج کرد
راحیل را پس بنا بر این این پادری که بعربی ترجمه کرده است وبعد ما اکمل الاسبوع بیایست بنویسد ودفع لابان الی ابنته
راحیل امة اسمها بلها و داد لابان بدختر خود راحیل کنیزی که اسم او بلها بود فدخل علی راحیل واحبها اکثر من لیا پس
داخل شد یعقوب بر راحیل و دوست داشت او را بیشتر از لیا و در توریة لیقنی چنین است که الاقصه ... خواهش داشت
در قصر رفت و عشق او زیاد بود وتعبّد له وخدمه سبعة سنین اخری و بندگی کرد و خدمت نمود لابان را هفت
سال دیگر فلما رأی الرب ان لیا مبغوضة فتح رحمها وکانت راحیل عاقرا پس چون دید پروردگار که لیا کینه برده شده است
یعنی یعقوب ... او را دوست ندارد بار کرد رحم او را و او را راحیل عقیم ماند فحملت لیا وولدت ابنا ودعت اسمه روبیل قائلة
ان الرب نظر الی تواضعی فمن الآن یحبنی رجلی پس حامله شد لیا و زائید پسری و خواند نام او را روبیل در حالتی که گفت
بدرستی که پروردگار نظر با فتادگی و بیقدری من بسوی از ابتدای زمان حالا دوست خواهد داشت مرا شوهرم وحملت ایضا وولدت
ابنا وقالت ان الرب سمع انی مبغوضة فرزقنی ایضا ودعت اسمه شمعون و آبستن شد باز و زائید پسری و گفت بدرستیکه پروردگار
شنید این را که من کینه برده شده ام پس زیاد کرد برای من این را نیز و خواند نام آن پسر را شمعون و در توریة لیقنی چنین است که
نام آن پسر را سمیون وحملت ایضا وولدت ابنا وقالت الان ایضا یتعلّق الیّ رجلی لانی ولدت له ثلاثة بنین لذلك دعت اسمه
لاوی و باز حامله شد و زائید پسری و گفت حالا باز متوجه بسوی من خواهد شد شوهر من زیرا که من از برای او زائیدم سه پسر از این
جهت خواند نام او را لاوی وحملت ایضا وولدت ابنا وقالت الان اعترف للرب ولذلك سمته یهوذا وانقطعت عن الولادة
و آبستن شد باز و زائید پسری و گفت حالا اقرار میکنم از برای پروردگار خودم و از این جهت نام کرد آن پسر را یهودا و بریده شد از زائیدن

[illegible] تحریفات فصل بیست نهم در این فصل بتوفیق الهی نوشتم دعوای حقیقی که نصاری دعوی میکنند قطع خواهد شد زیرا که جماعتی
که با نبیای مالیکان که نبوت آنها اعتراف دارند ازین گونه بی‌حیائی‌ها که در این فصل رد ذکر آنها شده است به نبینند ... بکشد
که از حق هزار فرسنگ دور اند چنانکه جرانیم ملعون در این فصل نقل میکند رسیدن حضرت یعقوب را بزمین حران که وطن حضرت
ابراهیم و ربقای مادر یعقوب بود و دیدن دختر لابان خالوی خود را که چوپان گله او بود در سر چاهی که گله را از آن آب میدادند
و برداشتن حضرت یعقوب بقوت نبوت به تنهائی آن سنگ را که همه چوپانان جمع میشدند و آن را از سر چاه میغلطانیدند تا آنکه آب
خالوی او را آب دهند و در اینجا جرانیم ملعون نوشته است که حضرت یعقوب چون راحیل دختر خالوی خود را شناخت او را بوسید
گریست و این را الحمق است که در اینجا آن ملعون بحضرت یعقوب بسته است از برای آنکه آن فسق و فجوری که در میان او و سایر
ایشان مشروع گردیده است چنانچه قبل از این نقل نمودم صورت بدهد و اگر نه در میان انبیا و سلسله ایشان خصوصا حضرت ابراهیم
و سلسله او هرگز دستور نبوده است که با نامحرم نگاه بکنند چه جای آنکه ببوسند و همیشه حجاب زنان از مردان نامحرم و اجتناب مردان
از زنان نامحرم واجب بوده است و بعد از آن نقل میکند جرانیم ملعون در متن آنکه ... آن دختر را بجانب پدر خود و از آمدن پسر
خواهر پدر خود خبر دادن و آمدن لابان خالوی حضرت یعقوب و لابن چنین شد که حضرت یعقوب هفت سال خدمت او را بکند
بشرط آنکه راحیل دختر کوچک خود را بعقد او درآورد و اما چون هفت سال تمام شد در عوض راحیل لیارا که دختر بزرگ

لابن بود ابراهیم بدون آنکه ذکر عقد کردن او را نوشته باشد میگوید که داخل حجله یعقوب شد و دید که زن لیا نام لابن بلیا الحسید
حضرت یعقوب ... از اینکه آن عروس راحیل نیست و در فراش او خوابید و اما چون صبح شد و دید که آن عروس راحیل نبوده است
که آنحضرت او را باعتبار حسن و جمال دوست میداشت بلکه لیا بوده که بعلت رمد داشتن چشم او مکروه طبع آنحضرت بوده و در آن شب
ندانسته با او مقاربت نموده است بجانب او حضور گفت که این چه کار بود که تو کردی و این نیز تهمتی است که ابراهیم ملعون بحضرت یعقوب
بسته است زیرا که انبیا و اوصیا بلکه مؤمنان هم در نکاح بقصد جمال نمی کردند بلکه غرضشان از زن کردن فرمان برداری خدا و مؤمن
از ایشان بجهت امانت و قباحت این تهمت از آنچه ابراهیم ملعون نوشته است که حضرت یعقوب بدون آنکه بشناسد که آنکس که داخل
او گردید راحیل است که او را دوست داشت یا لیا که مکروه طبع او بود با او مقاربت کرد و تا صبح نشد او را نشناخت ظاهر و هویدا
و ملعون بودن ابراهیم آشکار میشود زیرا که آن ملعون نقل میکند که در سر همان ماه حضرت یعقوب راحیل را دید و او را بوسید و دوست
داشت و لیا را چون که چشم او رمد دار بود نخواست پس معلوم است که هر دو را دیده بود و در مدت هفت سال که خدمت پدر ایشان
کرده بود بنابر اعتقاد نصاری که زنان از مردان رو نمیگرفتند نیز مکرر ایشان را دیده و شناخته بود پس با وجود این چون میشود
که از ابتدای داخل حجله شدن لیا تا صبح حضرت یعقوب او را نشناخته باشد در آن شب که تا صبح در فراش او بوده و با او مقاربت کرده و
او را نگاه نکرده تا آنکه او را بشناسد و اگر بگوید که آیا ابلهی که در شعور نداشت که بداند که ... که در فراش او را دید
و بوسید و در بین ملاقات بخاطر او زحمت کشیده ... و اگر ابراهیم و نصاری بی شعوری حضرت یعقوب را درین مرتبه میدانند
پس آنحضرت را پیغمبر عظیم الشان مبعوث از جانب خدا برای ... مخلوقات و پدر بزرگوار همه بنی اسرائیل و جمیع انبیا از ایشان دانستن
چه شعوریست که ابراهیم و نصاری ... است و اما ظاهر اینست که حضرت یعقوب ... داشت و ابراهیم او را کافر بود ...
از ... داشت و از این جهت این نقل را ... زده است و نصاری نیز ...
کتاب ... بیان ... شده ... آیا چشمان کور داشت ... ازین نقل حق بوده
درین کتاب موجود نیست و آنچه ابراهیم نقل کرده است ... که نسبت بخدای تعالی و
انبیای ... در سینه ... خود پنهان داشت ... زده است ... است
که نصاری ... ایشان ... [illegible] ...
وضع از برای ایشان ... است و بعد از این آن ملعون درین فصل نوشته است که حضرت یعقوب بعد از آنکه صبح شد و دید
که آنکسی که شب او را ... داشت راحیل نبوده بلکه لیا بود بنزد پدر زن خود رفت و گفت که این چه کار بود که تو کردی آیا آن نه است که من
خاطر راحیل خدمت تو کرده بودم پس چرا لیا را بمن دادی ... لابن در جواب گفت که در میان ما دستور نیست که دختر
کوچک را پیش از بزرگ با شوهر بدهیم اما تو با تمام رسان روزهای این هفته را که در آن با لیا مقاربت کنی و بعد از آن من راحیل
را نیز بتو خواهم داد بشرط آنکه اقرار کنی که هفت سال دیگر از برای خاطر او خدمت من بکنی و حضرت یعقوب آن معنی را قبول نموده و بعد دیگر
که آن یک هفته گذشت راحیل را نیز بزنی گرفت و پدر راحیل کنیزی بلها نام همراه او کرد پس چون حضرت یعقوب هر دو را
که عشق او با عروس دوم بیشتر بود و هفت سال دیگر خدمت لابان نمود و اما چون خدای تعالی دید که حضرت یعقوب التفات
بلیا نکرده بود باز کرد رحم او را و رحم راحیل را بسته بود و بعد از این ابراهیم ملعون ... چهار پسر را از لیا
روبیل و شمعون و لاوی و یهودا نقل میکند و اما در تاریخ ... اختلاف که با آن حق که از اهل حق ... است
وارد شده این کار را ... برادران ... که این ... فاسد را ... و نصاری ... که ... ظاهر است

هرگاه

هرگاه شما نقل قبایحی که برای قبایح و فضایح که بانبیا اسناد داده اید میکنید از این قبیح تر در کتب خود ... بلکه در کتب اهل اسلام وارد شده
با وجود آنکه از کتب اهل سنت که اثبات نبوت شما میشود ... آورده بعضی از آنها ... به اعتقاد شما خلاف ... است
زبان طعن بدین اسلام دراز کرده ... ملعون میگوید مسلم داشته ... آیا نقلی قبیح تر و قصه شنیع تر از آنچه ابراهیم ملعون
در کتب شما بحضرت داود نسبت بسته نوشته است در عالم پیدا شد که اگر شما انصاف فهم داشته باشید همه کتب ابراهیم را که از این گونه نقلها و کفرهاست
بغیر از سوختن قابل هیچ ... نیست زیرا که آن ملعون در باره حضرت داود که در زبور ... و هشتم در رساله ... نوشته است که خدای تعالی
فرموده است که من پیدا کرده ام داود بنده خود را و بروغن مقدس خود او را مسح نموده دست من کمک او را خواهد کرد و بازوی من او را
قوت خواهد بود بمرتبه که هیچ دشمن ضرر با او نخواهد رسانید و فرزند ... که بود مضرت برساند و من دشمنان او را بقتل رسانم
از برابر روی ایشان را ... خواهم نمود هر کس که کینه او را داشته باشد او را خواهم گریزانید و راستی و رحمت من با او است و با اسم من
سر او بلند خواهد شد و با وجود این جلالت قدر حضرت داود ابراهیم نقل کرده است که حضرت داود در وقتی از اوقات لشکر ...
بجهاد کفار فرستاده خود در بیت المقدس مانده بود روزی بعد از پیشین از رخت خواب خود برخواست بر پشت بام عمارت
خود رفت و دید که زنی ... شستشو میکند و آن زن بسیار وجیهه بود پس حضرت داود پادشاه شخصی را فرستاد که خبر
آن زن را معلوم کند که آن زن کیست چون آنشخص رفت خبر آورد که این زن بتشبع نام دارد و شوهر او ... اوریا نام که با لشکر
بجنگ کفار رفته است پس حضرت داود ... فرستاد ... او را آوردند و با او مقاربت کرد و بتشبع ... غسل کرده ... نجاسات
از خود نمود و بخانه خود رفت در حالتی که از حضرت داود آبستن شده بود و از این راه ... بآنحضرت فرستاد که ... نطفه در رحم
من بسته شده ... پس حضرت داود ... شخصی را نزد یواب سردار لشکر که در جنگ کفار بودند روانه نمود و فرمود که اوریا را
نزد من روانه کن که با او ... و سردار ... حضرت داود روانه نمود و چون اوریا شوهر بتشبع آمد حضرت داود از او پرسید
که یواب و سایر لشکر در جهاد کفار ... و کار جنگ ایشان ... اوریا شرح احوال نمود و بعد از آن
حضرت داود بوی فرمود که بخانه خود برو و پای خود را ... و اما اوریا از دولتخانه حضرت داود بیرون آمد و حضرت داود
چند ... طعام ... از عقب او فرستاد و او بخانه خود نرفته در بیرون دولتخانه حضرت داود با سایر ملازمان او خوابید و چون ملازمان
آنحضرت را خبر کردند که اوریا بخانه خود نرفته است حضرت داود اوریا را طلبیده فرمود که چرا بخانه خود نرفتی بعد از آنکه از راه رسیده
بودی اوریا در جواب گفت که تابوت خدای تعالی و بنی اسرائیل و یهودا در خیمه ها میباشند و صاحب من
یواب و سایر بندگان پادشاه بر روی زمین می نشینند پس من داخل خانه خود شده بخورم و بیاشامم و در بغل زوجه خود بخوابم
از سر تو و از ذات سلامتی تو ... که چنین کاری نکنم پس حضرت داود در این وقت با اوریا فرمود که امروز نیز در اینجا
باش که فردا ترا روانه خواهم کرد پس اوریا آنروز و روز دیگر در بیت المقدس ماند و حضرت داود در وقت ... اوریا را طلبید ...
... او را مست گردانید ... از پیش پادشاه بیرون آمد ... شب ... حضرت داود در ...
خوابید و بخانه خود نرفت و چون صبح شد حضرت داود جواب سردار را با این مضمون نوشت که اوریا را در حالت جنگ در جایی
بگذار که مجادله قوی باشد و او را در آنجا تنها بگذار تا آنکه کشته شود و نامه را بسر بمهر با اوریا داد که بنزد سردار ببرد
و بعد از این نقل میکند ابراهیم که رفتن اوریا بنزد یواب و مطلع شدن یواب بمضمون نامه و ... هر چه حضرت
داود فرموده بود و کشته شدن اوریا و خبر فوت او به بتشبع زن او رسیدن و بعد از این نوشته است که چون بتشبع از نوحه شوهر
خود فارغ گشت حضرت داود او را بخانه خود برد و زن خود کرد و بعد از آن حملی که در زمان حیات شوهر خود از حضرت داود داشت

آبستن شد و ایشان حضرت سلیمان را که جانشین و وصی پدر بزرگوار خود در نبوت و پادشاهی شد و چنانچه جرایم در فصل اول انجیل متی نقل
میکند و حضرت عیسی از نسل او بوجود آمده است و در فصل سیم کتاب سیم پادشاهان در باب حضرت سلیمان نوشته است که خدای تعالی باو نمودار شد
در خواب و گفت بود که طلب از من هر چه خواهی که بتو بدهم سلیمان گفت که تو رحمت عظیم نسبت ببنده من و بنده خود حضرت داود بعمل آوردی چنانچه
او نیز در حضور تو براستی و بعدالت راه رفت و با تو بود با دل درست پس نگاه داشتی با او رحمت عظیم خود را و دادی باو پسری که در بالای تخت
پادشاهی او نشست چنانچه امروز دیده می شود پس الحال ای خداوند صاحب من تو گردیده که من بنده تو پادشاهی کنم در جای پدر خود داود
اما من طفل و کودک میباشم بمرتبه که بیرون رفتن و داخل شدن خود را هم نمیدانم و با وصف اینکه بنده تو ام در میان امت بیعدد تو
که تو او را انتخاب نموده میباشم که از جهت کثرت کسی نیست که او را تواند که بشمارد پس بنابرین به بنده خود دل فهیم را بده از برای آنکه حکومت بکند
تر امت ترا بکنم و فرق کنم در میان ایشان ما بین حق و باطل زیرا که کیست آنکه حکومت امت ترا که بسیار اند تواند که بجای بیاورد پس منظور
پروردگار این کلام حضرت سلیمان پسند افتاده بود و خدا گفت از راه آنچه گفتی و نطلبیدی از من عمر دراز یا دولت بسیار یا جان دشمنان
خود را بلکه طلب کردی از من علم اینرا که فرق نمودن بجهت دانستن علم حکومت کردن را در میان ایشان الحال تمام حرف ترا دادم دل عالم
و دانشمند بمرتبه که مثل تو پیش از تو نبود و بعد از تو نخواهد بود و آنچه را از من طلب ننمودی یعنی دولت بسیار و جلالت نیز بتو دادم بمرتبه که مثل
تو نبوده باشد اندر روزهای پیش و با وصف اینکه مرتبه حضرت سلیمان که چنین بعلم رسیده است در فصل یازدهم کتاب سیم پادشاهان جرایم
جرایم ملعون نوشته است که سلیمان پادشاه زنان کفار را بسیار دوست میداشت بمرتبه که با دختر فرعون و دختران موآبیین و عمونیین
و ادومیین و صیدانیین که در آن زمان همه کافر بودند و مردمی بودند که الله تعالی در فصل هفتم کتاب پنجم تورات در باره
آنها به بنی اسرائیل فرموده بود که داخل آنها نشوید و آنها داخل زنان شما نشوند یعنی دختران خود را بآنها مدهید و از آنها دختر بگیرید
که دلهای شما را خواهند برگردانید تا آنکه پیروی خدایان ایشان بکنید آن حضرت جماع کرد با عشق بسیار در سن زیاده و از بینها داشت زنان
هفتصد معه سیصد پس زنان دل او را برگردانیدند و در زمانی که پیر بود دل او ضایع شد از برای آنکه پیروی کند خدایان
کفار را و در آنوقت دل او درست نبود نسبت بخداوند پروردگار خود بنحوی که دل داود پدر او بلکه سلیمان می پرستید اشتورت که بت
بود بصورت زنی که جماعت صیدانیین او را خدا میدانستند و ملکوم که بت جماعت عمونیین بود و بعمل آورد سلیمان آنچه در نظر
پروردگار پسندیده نبود و باتمام نرسانید پیروی کردن پروردگار را از قبیل پدر خود پس در آنوقت بنا کرد بتخانه از برای کموش که بت
جماعت موآبیین بود در کوهی که در بیت المقدس میباشد و از برای همه زنان خود که از کفار گرفته بود از این باب بتخانها ساخت و بخور
میسوزانیدند و قربانی میکردند از برای خدایان یعنی از برای بتان خود پس اینست آنچه جرایم ملعون در باره حضرت داود و سلیمان دو نبی
بزرگوار ایشان در کتبی که نصاری اعتقاد بآنها دارند نوشته است و آنچه در باره حضرت لوط در فصل نوزدهم [illegible]
که من در دو فصل مزبور [illegible] یهود و نصاری رد نموده ام بر قالب زده است از آنچه در اینجا نقل کردید قبیح تر و رسواتر
بود بنابرین در اینجا از این دو جماعت کافر بیدین یعنی نصاری و یهود می پرسیم که هر گاه در کتبی که پیغمبران ایشان جرایم ملعون ترتیب
داده است و آنها را قول الله تعالی میدانند از این گونه فعلها در باب کسانی که ایشان را پیغمبر عظیم الشان و مقربان درگاه کبریا میدانند
نوشته شده باشد پس چرا حضرت حبیب رب العالمین [illegible] بهانه بیجا [illegible] آنحضرت را جواب از برای ایمان نیاوردن
بآنحضرت و قبول نکردن دین آنجناب را که از جانب پروردگار نازل ساخته است قرار میدهند و همچنین پیروی نمودن خود را از رحمت
الهی بسبب آنچه ابلیس از برای ایشان زینت داده است اکتفا نموده کتابها نوشته اند و این تهمتها را در آنها نقل کرده نسبت باینکه
از برای محو نمودن کفر از صفحه زمین آفریده شده است کفرها بر تراکیب زده اند تا آنکه هر کس که بتوسط این نور هدایت خواهد

که خود را

که خود را از کفر و ضلالت خلاص کند کفرهای این طایفه را خوانده و فریفته گردد و در ظلمات کفر ثابت قدم بماند چنانچه فلیب پادری
ملعون در فصل بیست و دویم باب دهم کتاب خود که برد دین اسلام و بطلان [illegible] بهترین پیغمبران در باره الرسل یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
نوشته است این شیوه غیر مرضیه را پیش نهاد خود کرده باسناد جملات قرآن مجید و کتاب اهل اسلام خواسته است که بثبوت برساند بطلان نبوت
حضرت رسول و دین آنجناب را اما ندانسته است که هر که با حق مجادله کند مغلوب میگردد پس سند اول او نقلیست که به تقریب تفسیر آیه سوره
تحریم در آنجا میکند باین نحو که میگوید که حکایت [illegible] حضرت محمد را در حالتی که با ماریه که ظاهرا ماریه است که فلیب پادری ملعون چون
عربی خوان نبوده است او را ماریه خوانده است و باین گمان از آیات قرآن میخواهد که استدلال بر رد نبوت [illegible]
میکردند و آنحضرت سوگند یاد کرد که دیگر بنزد او نرود و چون مرتبه دیگر او را در آن کار گرفتند هر دو [illegible] بخانه پدر خود رفتند
و آگاه شدند زیرا که در آنوقت هنوز مردم جاهل [illegible] بوده اند پس میگوید آن ملعون که این فعل حضرت محمد سبب آن سوگند زنان
میباشد هر چند که مسلمانان حذر میگویند که آن قسم را خداوند تعالی عفو نموده و نوشته است آنمرد که حضرت محمد از پیش خود آن سوره
و ضمیمه با کینه خود و حول کردن را هر چند زنان میخواهند ساخته داخل کتاب خود نموده است اما پیشوا آنکه سند دویم او بر
این سند اول که فلیب پادری خواسته است که بآن نور الهی را [illegible] باطل نموده سند خدا زیرا که همچنین آن ملعون و هر که حرف او را
قبول کند بدست او و نصاری پیروان او میدهیم [illegible] از نصاری که [illegible] نامه فلیب کافر را دوست دارند میپرسیم که فلیب پادری
مذکور کدام کتاب از کتب اهل اسلام خوانده است که حکایت کنیز ماریه نزاع با رسول خدا کرده باشد و اگر در کتابی خوانده باشد
کو کدام کتاب از سنیان که از دین حق باشد جرایم آن کتاب و مصنف او را نام برد و همین میگوید که چنین شد و چنین رفت
که گویا خود در آن زمان بوده و بچشم خود آن نزاع را دیده است پس بدانند نصاری که چون در هیچ کتابی از کتب اهل اسلام آنچه آن ملعون
در اینجا نوشته است مذکور نبوده است و بنا بهمین جهت آنمرد نام آن کتاب را نبرده است بلکه خلاف آنچه او میگوید در میان اهل
اسلام اتفاقیست زیرا که در میان اهل اسلام مشهور چنین است که حضرت رسول خدا تا خدیجه کبری را داشت زن دیگر نکرد و قطع نظر
از این کرده در همه کتب اهل اسلام مسطور است که حضرت رسول خدا بعد از وفات خدیجه کبری عایشه را در وقتی که شش ساله بود بعقد
خود در آورده و بعد از آنکه عایشه بالغ شد زفاف واقع گردید پس چون است که فلیب پادری ملعون نوشته است که عایشه و حفصه
باتفاق یکدیگر حضرت رسول را با ماریه دیدند و بعد از آنکه رسول خدا یکبار دیگر با ماریه نزدیکی کرد ایشان هر دو بخانه پدر
خود رفتند بیخبر چنانکه نصاری از بالای فلیب و شرمندگی او از بالای ایشان که این کتاب آن ملعون را بایران فرستاده اند زیرا که
آنچه ایشان در نظر داشتند که باین کتاب رد دین اسلام کرده او را در نظرهای مردم ضعیف نمایند از این کتاب بعمل نیامد بلکه
بد مذهبی ایشان بهمه مردمی که از باطل بودن مذهب ایشان مطلع نبودند از فرستادن این کتاب ظاهر و هویدا گردید زیرا که
قطع نظر از رسوائی که از مغلوب بودن فلیب برای نصاری ثابت گشت معلوم شد که آن ملعون بکتب نصاری هم عارف نبوده است
چه جای کتب اهل اسلام بسبب آنکه چون نزدیکی بکنیز کردن در میان نصاری بدون آنکه ماخذی از قول خدا و انبیا داشته باشد
حرامست آنمرد و از این سند منظورش این بوده که از آن نزدیکی که رسول خدا با ماریه که فلیب خود در همان کتاب اقرار کرده است
که کنیز آنجناب بود بفعل آورده برساند که رسول خدا بآن [illegible] زنا کرده است پس اگر فلیب پادری تتبعی در کتب نصاری داشت
چنین هرزه را هرگز بر زبان نمیآورد زیرا که در همه کتبی که امروز در میان نصاری متداول اند از برای دانستن اینکه مقاربت با کنیز جمیع
انبیا و اسلاف ایشان حلال بوده است چنانچه از حضرت ابراهیم و یعقوب و داود و سلیمان وغیره بظهور رسیده اسناد بسیار
موجود است و از آنجمله در فصل بیست و دویم کتاب چهارم تورات که [illegible] مذکور است حضرت موسی از قول الله تعالی فرموده

کو هرگاه که از شما بعد در جنگ دشمنان و بدعهدی خلل آنها را به سبب ثابت او و اسیران از ایشان بدست بیاور در حین در میان اسیران زن مقبولی ببیند
و خواهش داشته باشد که با او تزویج بکند باید که او را داخل خانه خود کرده بعد از چند ایامی که پیشانی او را از موی پاک کنند و ناخنهایش را بگیرند
و لباسی که در آن اسیر شده بود تغییر بدهند و در خانه شما نشسته یک ماه از برای پدر و مادر خود بگرید ظاهرا در اینجا این یک ماه از برای
علامت نگاه داشتن و استبرای او بوده که ایشان مذکور نموده است که چه لیکن آنرا باین صورت کرده است و بعد از آن داخل شود بر او و جماع بکند
با او که منسوب از اهل دار الحلال از قبیل زنا اگر غلیب با در این واضح است بود بنابت بنویسید که حضرت رسول خدا از اینکه با ماریه
کنیز خود مقاربت نمود زنا کرده است و اما ظاهر شد این است که این را خوانده و آنچه در باب عایشه و حلیله پیغمبر ناسب زده است از هیچ
کتابی از کتب اهل اسلام نخوانده بود و اگر خوانده بود حفصه خوانده و خود به نوشته است نهایت چون لجاج و عناد با انبیا کلا از شنیده منکر
شده گفتن بلکه کفر لجاج کفتن و تهمت بر همه بین انبیای آن سبحانه مستحق بوده است و از این راه چشم از حق پوشانیده همین افترا بر آنجناب
زده است پس لعنت خدا بر نفرین همه انبیا بغلیب مردود و هر که او را لعن نکند و اما اگر نصارا بگویند که آنچه از حلال بوده که این
ثابت کرده در دین حضرت موسی و شریعتهای قبل از آن معمول بوده است و اما چون در دین حضرت عیسی خدا آنرا حرام فرموده بود
و حضرت یحیی بعد از عیسی بدینا احمد ایست که غلیب با در دنیا بر شریعت حضرت عیسی تزویج کردن حضرت یحیی را با کنیز خود زنا بقلم
داده است زیرا که مقاربت نمودن با کنیز در شریعت حضرت عیسی از آنحضرت تا حال و بعد از این زنا میباشد جواب آنست که اولا که این
ادعا که میکنند که مقاربت با کنیز در شریعت حضرت عیسی زناست افترا ایست که بحضرت عیسی و شریعت آنجناب می بندند زیرا که
در هیچ یک از کتب اناجیل که دارند از قول حضرت عیسی چنین حکمی مذکور نشده است و بر فرض و تقدیر که مذکور باشد افترا ای
خواهد که چرا پیغمبر خود را خدا دانسته اید کرده است زیرا که در فصل پنجم انجیل متی از قول حضرت عیسی نوشته است که آنحضرت فرموده که من
نیامده ام که دین موسی را برهم زنم بلکه آمده ام که او را با تمام برسانم و ما ثابت کردیم که در دین حضرت موسی مقاربت با کنیز خود
حلال و فرزندان بر دار در حلال بوده است پس آنچه نصارا ادعا میکنند که در دین حضرت عیسی این معنی حرام بوده است افترا است و آنچه
میگویند که تا امروز در میان ما حرام است جواب میدهیم که این حرام از قبیل الخبیث هایست که در دین حضرت عیسی حلال بوده
و شما آنرا بر خود حرام کرده اید و در عوض الحلال آنچه گویا بر خود حلال کرده اید از قبیل ختنه نکردن و شراب و گوشت خوک
خوردن و هیچ غسل را جایز ندانستن و نظیر ذالک حتی آنکه بهشتی را که حضرت عیسی از راه فرزندان بر دارد حلال است شود حلال کرده
بود شما بسبب نافرمانی بر خود حرام کرده اید و قطع نظر از این کرده شما خود اقرار دارید که مقاربت با کنیز در هر شریعت حلال
بوده تا امروز مسئله حلال آن در کتاب شما مذکور است و بعد از این اقرار ادعا میکنید که حضرت عیسی آنرا حرام کرده است پس
میگوییم که بهر تقدیر که چنین باشد هرگاه حضرت عیسی از راه اینکه پیغمبر خدا بود میتواند که چیزی را که قبل از او در دین خدا حلال بوده
حرام کند پس چرا حضرت محمد صلی الله علیه و آله که از جانب خدا بحق دین و پیشوای همه پیغمبران بود نتواند باشد که آنچه در دین حضرت عیسی
از حلال بودن بحرام بودن برگشته بود آنحضرت از حرمت بحلال بودن برگرداند و اگر گویید که این دلیل وقتی فایده دارد که بر ما
ثابت شود که حضرت محمد از جانب خدا پیغمبر بوده جواب این گرینه ایشان اینست که ما مکرر قبل از این در همین کتاب نبوت آنجناب را
از کتب ایشان ثابت نموده ایم پس نصارا رجوع کنند بآنچه در بیان آن مقام و درست از این مقام هیچ بر دارند و اگر جایی از دوری …
بآنچه ثابت کرده ایم رجوع کرده تامل نماید البته از نور آنحضرت فیض خواهند برد و اما چون مکرر اثبات نبوت آنجناب را نمیشنیدند
ما از راه عناد ایمان نمی آرند جز اینست که بیقید و فرمان بردار … فیض از نور آنحضرت … حضرت عیسی در فصل دهم انجیل
متی با ایشان فرموده است که هر کسی که به پیغمبر بنام پیغمبری او ایمان بیاورد تلافی پیغمبر میابد و هر کسی که معصوم بنام معصوم ایمان

می آورد

می آورد تلافی معصوم را خواهد یافت پس بنا بر کتاب انجیل و قول حضرت عیسی اگر ایشان بنا بر دلایلی که ما از برای اثبات نبوت آنحضرت
نقل کرده ایم بنام پیغمبری ایمان بآنجناب بیاورند جزای آنچه ما آورده ایم تلافی که آن پیغمبر عزیز الفدا از برای پیروان خود با مر خدا
مقرر فرموده است خواهند یافت و اگر در کفر و زندقه که نسبت بآنحضرت در زوال طریق ثابت قدم باشند بدانند که افعال اعمال ایشان که
آنجناب از جانب پروردگار از برای کفار قرار داده است نصیب ایشان خواهد گردید و همچنین در باب ایمان که واجب است که بعلی بن ابی طالب
بیاورند زیرا که او امام معصوم است که از جانب خدا و حضرت محمد صلی الله علیه و آله تعیین شده است تا آنکه باتفاق عمر پیروان او داخل
جهنم شده باعذابهای آنها معصوم از برای کفر ورزند کلی و سعادتمند خود را از قول پیغمبر … داده است معذب شوند و اگر چنانچه
نصارا بعد از این که از والان غلیب بالحق شرمنده شدند بگویند که غلیب با در آنچه نوشته است که پیغمبر شما مقاربت که با ماریه کرده
زنا بوده نه از راه آنست که غلیب مقاربت را با کنیز زنا حرام میداند بلکه مقصودش آنست که پیغمبر شما چون قسم خورده که با ماریه
نزدیکی نکند پس در ثانی الحال که خلاف قسم را بعمل آورده و با ماریه نزدیکی کرد از این راه زنا کرده است جواب ایشان اینست که بر تقدیری
که پیغمبر ما صلی الله علیه و آله این قسم را خورده باشد از کجاست که آن مقاربتی که او بعد از قسم با ماریه کرده زنا بوده زیرا که هرگاه کسی ترک
فعلی یاد کند چنان نیست که اگر آن فعل را بکند اصل آن فعل معصیت شود بلکه اگر معصیتی بر او لازم بیاید بسبب همان شکستن قسم است قسم
پس پیغمبر ما هرگاه بعد از قسم با ماریه نزدیکی کرده باشد لازم نمی آید که زنا کرده باشد و اگر نصارا بگویند که هرگاه مقاربت با کنیز
جایز بود پس پیغمبر شما چرا قسم بر ترک آن میخورد و بعد از آنکه قسم خورده چرا وفا بقسم خود نکرد تا آنکه بسبب شکستن قسم معصیت کار شود
جواب میدهیم که اولا قسم آنحضرت قسمی نبوده که بر ترک امر واجبی خورده باشد بلکه مقاربت با کنیز امر مباحی بوده و بر آنحضرت واجب نبود
که با کنیز مقاربت کند تا آنکه قسم بر ترک آن نتواند خورد پس از قسم که آنحضرت واجب نبود که در باب ترک مقاربت با ماریه یاد کرد
لازم نمی آید که آنجناب معصیت کرده باشد بلکه اگر نصارا در حجت بکنند میتوانند گفت که ترک اولی کرده است در این وقت
میگوییم که هرگاه شما در کتب خود هیچ پیغمبری را از گناهان صغیره و کبیره معاف ندانسته باشید بهر یک از انبیا گناه و عیبی نسبت داده اید
معصوم ندانید و میگویید که در معصیت کردن انبیا مصلحتها بوده است که خدا میداند هر چند که ما از اینهم بسیار بر مذهب خود نشان شماها
دور نیست که بگویید که پیغمبر شما چرا ترک اولی کرده و اما بنا بر مذهب ما ضرری ندارد که انبیا ترک اولی بکنند چنانچه حضرت آدم و یونس و غیره
انبیا کرده اند خصوصا در وقتی که باعث بر ترک اولی امر عظیمی باشد پس چه میشود که پیغمبر ما صلی الله علیه و آله از راه آنکه رحمة للعالمین
و با جماعت امت خود در کمال رافت و شفقت بوده و صاحب خلق عظیم و بر امت خود رئوف و رحیم بود از راه آنکه زنان او مانند حفصه
بسبب رشک که زنان را با یکدیگر هست خواهش داشتند که آنحضرت با ماریه نزدیکی نکند از برای خاطر ایشان که در آن ایام بلکه مصلحت
در آنهم بوده آنجناب قسم بر ترک اولی خورده باشد پس سخنی که مانده در قسم شکستن آنحضرت است میگوییم که اگر آنحضرت از پیش خود
قسم را شکسته بود ممکن بود که خبث غلیب از برای نصارا فایده بکند اما هرگاه بموجب فرمان پروردگار آنحضرت عقده قسم را گشوده
باشد دیگر چه لجاجی بر سلطان در این باب وارد می آید زیرا که خداوند عالمیان چون پیغمبر ما صلی الله علیه و آله بجهت بر هم بحلو تات
قرار داده بود اگر بمقتضای قسم که آنحضرت خورده بود مقاربت با ماریه نمیکرد و مردم اتباع آنکه از قسم او اطلاع بهم رسانیدند و مردم قسم
بعد و همچنین تا انقراض عالم گمان میکردند که البته مقاربت با کنیز حرام بوده است که آنحضرت آنرا ترک کرده چنانچه نصارا در این زمان
چون از نور این شمع شبستان هدایت محروم مانده مقاربت کنیز را جایز نمیدانند پس بنا بر این پروردگار عالمیان از راه شفقتی که
در باره آنجناب داشت آیه فرستاد و آن قسم را بخشید تا آنکه آنحضرت با کنیز خود مقاربت کند و این امر مرغوب متعارف گردد و مردمان
بدانند که پیغمبر ایشان مقاربت با کنیز را جایز میدانست پس ثابت شد که آنچه غلیب با در ضمن این نقل که در کتاب خود نوشته است

میخواست که خاطر ایشان کند چرا افترا و بهتان در هر ذره بوده است و کفرهای او و ناپاکی‌های نصارا در تحقیق بلکه کفر بر کفر ایشان افزود و خود
جواب آن کفر پادری فلیپ ملعون داده شد بر سر کفرها پادری که از برای نصارا بنیاد کار نوشته است رفته کفر دیگر او را نقل می‌نمایم
تا آنکه آن کفرها را نیز جواب داده شود که از برای نصارا که ایمان بخدا و حبیب النبی امر نیاورده اند باقی ماند و آن اینست که آن ملعون در همان
فصل آن باب کتاب مذکور نوشته است که محمد صلی الله علیه و آله پیغمبر اهل اسلام دستوری از برای خود قرار داده بود که زن هر کس را میل به
خوشش می آمد او را از شوهرش می گرفت چنانچه در قرآن خودش اقرار دارد که زن زید را گرفت و این معنی مسلمانان را حمل بر لطف می کنند
که ملا آنحضرت کرده بود یعنی که هر زنی را که خوشش بیاید بگیرد از شوهرش و بعقد خود درآورد و بعد از آن کفرهای بسیار کرده در اینجا ارتکاب
سلک عادل که سخت آتش جهنم بدل او افتاده باشد که در یکی اقرار نموده اند کرامت انجا بیان جستن کرده که آیه قرآن که اما نمی
فهمید و کلام از تفسیری که در کتب اهل سنت دیده بود هرزه ها بقالب زده است و در بین آن ذهن های کار ابلیس را در او ان آن روز که
خود را اشنا ضمیمه در درون او جاده ارواحات بکار اهل اسلام کرده تعلل از آن با اعتقاد خود بکار این آیات سخن را قطع کرده میگوید که
مفسرین اهل اسلام در تفسیر این آیات نوشته اند که حضرت محمد صلی الله علیه و آله از برای رفع نفرت طبع مردم از آن عمل که کرده بود و از راه
خوفی که از مردم هم رسانیده بود میخواست که زن خود را بگیرد به پیش خود بعد از آن الله تعالی او را منع نمود که چرا از ترس مردم زن
زید را نمیدهی و بدین جهت از هنگام نزول این آیات حق تعالی حکم نمود که آن زن را از شوهر خود بعد بگیرد بلکه بفرمان خدا او را
تزویج نمود و نگاه دارد که مبادا بسبب آن خواهش که در این باب داشت بتنگ آید و از آن راه زحمت بکشد و از این نوع چنانچه گفتیم کفر
چند بقالب زده است که هر چند از برای آنکه مؤمنان چون این کفرهای آن ملعون را بخوانند و در هر جا که باشند در عوض آن نفرت و بعدا
کرده بینم که نسبت با ایشان می‌کنند خفت هم و ذلتی لایق ایشان باشد بعمل آورند مناسب بود که آنها را نیز ترجمه کرده در این کتاب ثبت
غیرت مؤمنان را علامت نمایم اما چون از خواندن آن کفرها درد در دل بهم رسید و عقل حیران و قلم سرگردان و دست لرزان بود و میسر
نشد که نقل کنم و لهذا نقل آنها را بزمان انتقام موقوف داشتم متوجه اصل دلیل کفر آمیز این ملعون شدیم که از برای اثبات کفر
خود آورده است جواب دادن اول اولی و اقدم دیده می‌گوییم که فلیپ پادری و نصارا دو مطلب را که خصائل خاطر بیاورند که اگر خدای تعالی
در فصل هشت و چهارم کتاب چهارم تورات که اکنون در میان شماست میگوید که حضرت موسی فرموده است که هر مردی که زنی گرفت و بعد از آنکه او را زن
کرد عیبی در پیکر یا و خود از جهت چیزی که او را به بیند محبت او از دلش قطع گردد طلاق نامه نوشته بدست وی بدهد و آن زن را از خانه
خود بیرون نماید و چون آن زن مطلقه رفته شوهر دیگر کند و آن شوهر نیز او را طلاق بدهد و از خانه خود بیرون کند حلال نیست با آن
شوهر اول که آن زن را بگیرد پس در اینجا از نصارا می پرسیم که از اینکه الله تعالی حضرت موسی را مخصوص کرده است اگر گوییم که آن زن مطلقه را نزد
زن خود بگیرد علم بشوهر اول آن زن کرده است یا نه و مرد دوم که آن زن را زن خود کرده و نگاه داشت آیا اعتقاد بین که بار دیگر نیز بعنوان زنا
کرده است یا بحلال و قصد ثواب انکار را میکند و از اینکه خدای تعالی منع کرده است آن شوهر اول را اگر اختیار داشته باشد که آن زن را باز خود
اول زن او بوده است بعد از طلاق دادن شوهر ثانی بخانه خود بیاورد آیا خدای تعالی علم بآن مرد یا بآن زن کرده است که زنی که اول
بآن مرد حلال بوده محض اینکه بار گفته است که من ترا از زن خود بیرون کردم اگر بار دوم بار زن دیگر کند بنابر آنچه در کتاب
نوشته است حکم کرده است که زنا کرده باشد پس نصارا بگویند که زنا کردن این مرد بزنی که پیشتر بر او حلال و طیب بوده است که از مقاربت
او توقع ثواب انحلال داشت از چه راه ثابت می‌شود و بعد از طلاق دادن همان مقاربتی که با آن زن میکرد و توقع ثواب داشت باعث
عقاب او میگردد هم صورت دارد و تغییر این ثواب بعقاب از کجاست و آن مرد ثانی در وقتی که آن زن در نزد شوهر اول خود بوده الخ
با او زنا میکرد و عقاب از برای او بود و حالا که شوهر اول او را طلاق داده است نزدیکی که با او میکند ثواب دارد این تبدیل حکم

بثواب

بثواب از چه جهت است نه اینکه این زن همین یک زن است که اول به یکی حلال بود و بعد از آن که آن چند بار او حرام شد و نسبت بآنکه که او را کرده
حرام بود حلال گردید پس نصارا جواب دیگر بغیر از آنکه بگویند که این معنی ظلم نیست زیرا که خدای تعالی اختیار مخلوقات خود
دارد حلال میکند هر کس را هر که میخواهد و حرام میگرداند هر چه را هر که میخواهد و کسی که مالک خود و چرا در افعال آنحضرت نیست زیرا که
هر چه آن حضرت ... امر الهی شده بود آن زن بر مرد دوم حرام و بر یار اول حلال بوده است و اما همین که حکم الهی در باب ...
ملک روح صادر شد بحکم آن حکم حلال الاطلاق آنچه حلال بوده ... و آنچه حرام بوده حلال گشته است زیرا که هر حرامی بحکم آنحضرت حرام و هر حلالی
بفرمان او حلال می شود پس ما در این جواب میدهیم آنکه هائی که فلیپ پادری ملعون بقالب زده است با این نحو که هر گاه شما در این عبارت
که از قول خدای تعالی و حضرت موسی در کتاب شما هست این جواب را میدهید چرا بآیات قرآنی که ما ثابت کرده ایم که از جانب پروردگار
... اند کفر میگویند یعنی ... که تو است که بنده گناهکار خود را این اختیار بدهد که زنی که بحکم عقد بر او حلال
و بر دیگری حرام بود بخود حرام و بر آن دیگری حلال گرداند نمی‌تواند که بهنگام عزیز کرده خود را آن اختیار بدهد که زنی که بر زید حلال
بوده بر خود حلال و بر زید حرام گرداند و یکی اختیار با او بدهد که هر زنی از زنان که آنحضرت را که خواهد بر خود حلال گرداند پس اگر
که از ما قبیل فلیپ پادری ملعون ... کافر نباشد چه ضرورت است که بسبب اختیار پروردگار ...
او بکند و این امری که از جانب خدا ... آنحضرت شده است با این کفر بگوید و این امر را از برای ایمان بخدا و رسول او نیاورد
بهانه نمایید و با وصف آنکه این طایفه حجت بر ایشان ... که در کتب خود دیده اند با نبیا حکم نبوت آنها قائل شده نوشته اند تمام آن
بار ابکند چیزهائی از راه کور باطنی دست او بر خود می کشند چرا نصارا ... کافر شما باشد جواب که هر گاه شما آنحضرت
رسول رب العالمین که خبر بتهیا آمدن او داده است ... ثابت کردیم در همه کتب شما خدا و ... ایمان نیاورده اید پس
میگوییم که پیغمبری آن زنی که زید شوهر او او را طلاق داد و بر خود حلال کرد تا بر پیغمبر حلال شود زنا کرده است پس چرا ایمان آورده اید
بحضرت داود که از قول خدا در کتاب خود تان مسطور دارید که آنحضرت پیغمبر خدا و بنده دلخواه پروردگار بود و با وصف این در کتاب
کم دارید و آنرا با اعتقاد خود از جانب خدا میدانید آن حرفی که قبلا از این عبارت آنرا ترجمه کردیم و انکار آن ندارید که آنحضرت بسبب
که زن اوریا را بجبر گرفت و زنا با او کرده اوریا را بصحرا ساخت و بعد از آن اوریا را بکشتن داد از برای آنکه زن اوریا را صاحب شود و باز شما هم
جز این نوشته است که حضرت سلیمان از آن زن بوجود آمد و سایر مراتب کفر آمیز که با او نسبت میدهید چرا که شما در آن باب نسبت
میدهید نعوذ بالله حق باشد در آنحضرت داود ایمان آورده اید و در اینجا بحضرت محمد صلی الله علیه و آله ایمان نیاورده اید سبب ...
او طینت خبیث خودتان و اگر نه جواب بدهید که هر این معنی اگر در اینجا فلیپ پادری ملعون بحضرت محمد صلی الله علیه و آله نسبت میدهد
... که در کتب شما در باره حضرت داود و سلیمان و لوط و یعقوب نوشته شده است و اگر انکار ندارید که آنها ...
... از این کتاب خود تان ... خلق الله
... از خاتم پیغمبران و بحقیقت حقانیت خدای تعالی دوری جسته کفر او و دین او که از جانب پروردگار آورده است میگوید پس
الی الله و المنه که ... خدای تعالی ...
که با وصف اینکه از برای هر کفری که نسبت بخدا و انبیا ... میگوید در کتب دین خود حجت تمام دارید باز کور ماندید ...
... اصل خود را در تمام دنیا پراکنده کرده میخواهید که هر کس را بمذهب خود درآورده با خود بجهنم ببرید اما شکر
که بعد از این امید واریم که بتوفیق رب العالمین دیگر جای اضلال ... ان شاء الله تعالی الاصحاح التاسع
من سفر التکوین ... [illegible]

که او نیز زاید پس حسرت برد او بر خواهر خود و گفت بشوهر خود که بده بمن پسران و اگر نه خواهم مرد فحمی غضب یعقوب علی راحیل وقال لها هل انا
عوض الله الذی منعک ثمرة بطنک پس خشمناک شد یعقوب بر راحیل و گفت مر او را که آیا من عوض آن پروردگارم که منع کرده است میوه
رحم ترا فقالت راحیل هوذا امتی بلها ادخل علیها فلتلد علی حجری ویکون لی منها بنون پس گفت راحیل که اینست کنیز من بلها داخل
شو بر او تا اینکه بزاید بر کنار من و بوده باشد از برای من از او پسران واعطته بلها امرأة و داد بلها را باو بزنی و دخل الیها فحبلت
وولدت ابنا ثانیا و داخل شد بلها و یعقوب پس آن کنیز آبستن شد و زائید پسری مر یعقوب را فقالت راحیل دانی الرب وسمع صوتی
ووهبنی ابنا ولذلک دعت اسمه دان پس گفت راحیل که دیوان کرد از برای من پروردگار و شنید آواز مرا و بخشید بمن پسری و از این جهت
خواندند نام او را دان وحبلت ایضا بلها وولدت ابنا ثانیا و آبستن شد باز بلها و زائید پسری مر یعقوب را دوم فقالت راحیل طاولنی
الرب باختی وقویت ودعت اسمه نفتالیم پس گفت راحیل که صلوتی کرد مرا پروردگار با خواهر من و قوت یافتم و خواندند نام آن
پسر را نفتالیم فلما رأت لیا انها انقطعت عن الولادة واعطت زلفا امتها لزوجها و چون دید لیا که خودش از زائیدن بریده
شده است پس داد زلفا کنیز خود را بزوج خود وحبلت وولدت ابنا فقالت جیئک ولذلک دعت اسمه جاد وولدت ایضا زلفا
ابنا ثانیا و آبستن شد و زائید پسری پس گفت خوب شد و از این جهت خواندند نام او را جاد و زائید نیز زلفا پسر دیگری فقالت لیا
طوبی لی ان وصفتنی توصفنی النسوة طوبی لی ... این است که پس گفت لیا که خوشی بحال من و صف می کنند مرا زنان و صفی که زنان باید
اصف موصوف ... ولذلک دعت اسمه اشیر وانطلق روبین در ... بعد از آن ... و رفت روبیل
فی ایام حصاد الحنطة ومضی الی الحقل ووجد لفاحا وجاء بها الی امه لیا وقالت راحیل للیا اعطنی من لفاح ابنک و بیرون
رفت روبیل در ایام درو کندم و کذشت بسوی صحرا و یافت لفاحی و لفاح میوه ایست که شبیه است بسیب و از خواص اوست که هر که
دشت او را بکفتیم ... زاید ... و حراست ... و آورد او را به نزد مادرش لیا و گفت راحیل بلیا
که بده بمن از لفاح پسرت فاجابت لیا هل قلیل لک انک اخذت رجلی والآن تأخذین ایضا لفاح ابنی پس جواب داد
لیا که آیا کم ... از برای تو اینکه گرفتی شوهر مرا و حالا میخواهی که بگیری لفاح پسر مرا فقالت راحیل فلینم معک هذه
اللیلة عوض لفاح ابنک پس گفت راحیل که بخوابد با تو این شب در عوض لفاح پسرت ولما رجع وقت المساء یعقوب
من الحقل خرجت لیا للقائه وقالت له الی تدخل لانی استأجرتک بلفاح ابنی ونام معها تلک اللیلة و چون
برگشت در وقت عصر یعقوب از صحرا بیرون رفت لیا از برای دیدن او و گفت مر او را که به نزد من بیا که داخل بشوی زیرا که من
اجاره کرده ام ترا بلفاح پسرم و خوابید با او در آن شب فسمع دعاها فحبلت وولدت ابنا خامسا وقالت اعطانی الله اجرتی
من اجل انی اعطیت امتی لزوجی ودعت اسمه ایساخر پس شنید خدای تعالی دعای او را و آبستن شد و زائید پسر پنجم
و گفت که داد بمن خدای تعالی مزد مرا از برای خاطر آنکه دادم کنیز خود را بشوهر خود و خواندند او را ایساخر وحبلت ایضا لیا وولدت
ابنا سادسا و حامله شد باز لیا و زائید پسر ششم را فقالت وهبنی الله موهبة صالحة فی هذه المرة ایضا یکون
معی زوجی لانی ولدت له ستة بنین پس گفت که بخشید بمن خدای تعالی بخششی خوب و در این مرتبه باز با من خواهد بود شوهر من
که زائیدم از برای او شش پسر ولذلک دعت اسمه زبلون و از این جهت خواندند نام او را زابلون وبعدها ولدت ابنة ودعت
اسمها دینا و بعد از آن زائید دختری و خواندند نام او را دینا فذکر الرب راحیل واستجاب لها وفتح رحمها پس بیاد آورد پروردگار
راحیل را و مستجاب کرد از برای او دعای او را و کشود رحم او را فحبلت وولدت ابنا قائلة قد نزع الله عنی العار ودعت اسمه یوسف
قائلة لیزدنی الرب ابنا آخر پس آبستن شد و زائید پسری در حالتی که گفت که برد از من عار را یعنی بیرون آورد از من لباس عار را ترغ

وخواندند

وخواند نام او را یوسف در اشاره اینکه گفت زیاد کند پروردگار از برای من پسری دیگر ومن بعد ما ولد یوسف قال یعقوب لحمیه
اطلقنی لارجع الی بلدی وارضی و از بعد آنکه متولد شد یوسف گفت یعقوب مر پدرزن خود را که روانه کن مرا از برای اینکه بر گردم
سوی شهر و زمین خود اعطنی اولادی ونسائی الذین تعبدت لک من اجلهن لامضی وانک علمت بالخدمة التی خدمتک
بها بده بمن اولاد مرا و زنان مرا که بندگی کردم از برای تو بر آن خاطر ایشان تا اینکه بروم زیرا که تو میدانی خدمتی را که من خدمت کردم
ترا بآن قال له لابان فلاجد نعمة بین یدیک انی رأیت ان الله قد بارکنی من اجلک گفت مر او را لابان که هر آینه من
می بینم لطف و نعمتی در برابر تو بتحقیق که خدای تعالی رحمت کرد بمن از برای خاطر تو قیمی اجرتک وانا اعطیک پس معین کن
اجرت خود را و آنچه را که باید بتو بدهم بدهم وهو قد اجابه وقال انت عالم کیف خدمتک وکان مالک معی یسیرا و او در جواب داد
او را و گفت که تو دانی که خدمت من از برای تو و هر چه از مالت با من بود ظاهر است و مخفی نیست فانه یسیرا کان لک قبل ما اجیء
الیک والآن صرت غنیا وبارکک الرب عند دخولی الیک والآن بأی ایضا اصنع انا ایضا لی بیتا واهتم بما یحتاج الیه
بیتی زیرا که اندک مالی بود از برای تو پیش از آنکه من بیایم به نزد تو و حالا امر بمال الاذن شده و رحمت کرد ترا پروردگار نزد داخل
شدن من بسوی تو و قال لابان ما الذی اعطیک و گفت لابان چه قدر میشود آنچه باید بتو بدهم فأما اصنع فقال له لا ارید منک
الا الذی اقول لک فاعود ارعی غنمک واحفظها پس اما او گفت مر او را که من نمیخواهم از تو مگر آنچه را که میگویم بتو پس خواهم برگردید
و چرانید گوسفندان ترا و نگاه خواهم داشت ایشان را اطف جمیع غنمک بین یدیک واعزل کل حمل یکون ابلقا فی
الضأن ومنقطا وادغم وملمعا ببیاض و سواد ومقرا هکذا فی الضأن کذا فی المعزی فما وجد فیها بعد ذلک من هذا الصنف
یکون اجرتی بکرد و جدا کن گوسفندان را از خود در برابر خود و جدا کن هر گوسفند نری که ابلق باشد در پشمینها و نقطه دار
و رنگی سیاه و ملمع باشد بسفیدی و سیاهی و مقر باشد یعنی ... از قبیل پلنگ نقطه نقطه باشد بدن او همچنین که در گوسفند
البیان و در بزها پس هر چه بعد از این از این صنف هم برسد اجرت من بوده باشد وشهد لی غدا اذا حضرت ان اطلب اجرتی منقطا
بین یدیک وکل ما لم یکن ابلقا ومنقطا وادغم وملمعا ببیاض و سواد کما فی الضأن کما ایضا فی المعزی فهو سرقة فی
یدی و شهادت خواهد داد از برای من فردا وقتی که حاضر شوم که بطلبم اجرت خود را در برابر تو و هر کدام از گوسفندان
که ... کرفته باشم بآن اوصاف نباشد خواه از میش و خواه از بز پس او بعنوان دزدی باشد در دست من
فقال لابان فلیکن هذا مثل قولک وافرز فی ذلک الیوم الفحول والنعاج والتیوس والکباش المنقطة والمنقطة وکل
فیه بیاض وکل ادغم فی الضأن دفعها بید بنیه وجعل مسیرة ثلثة ایام بینه وبین ختنه الذی کان یرعی بقیة قطعه
پس گفت لابان که پس این چنین قول تو باشد و بیرون کرد در آن روز نرها و میشها و بزها و قوچهای نقطه دار را و هر کدام که دار
نقطه سفید و سیاه بود و همچنین هر ادغمی که در میش بود داد بدست های پسران خود و سه روز راه مسافت قرار داد ما بین او که
لابان و میان داماد خود که میچرانید بقیه گله های او را فاخذ یعقوب عصیا من حور ولوز ودلب وکشف منها لحاها
والخضرة ظاهرة فیها فظهرت فی العصی القشر بلقا و بیضا پس گرفت یعقوب چوب چندی از سفیدار و بادام و چنار و باز
کرد از سفیدی آنها و سبزی آن ظاهر بود در آنها پس ظاهر شد آن چوبها پوست کنده ابلق و سفید و وضع العصی فی سواقی
الماء لکی اذا جاءت الغنم لتشرب تتوحم الغنم علی العصی وفی نظرها الیها الحمل و نشانید آن چوبها را در جای آن
خوار از برای آنکه هر گاه بیاید گله تا آنکه آب بیاشامند خواهش هم برسانند گوسفندان بآن چوبها و در حال نگاه کردن بسوی آنها
حامله شوند وصار انه فی غنم حبیر تتوحم النعاج تنظر الی العصی وتلد منقطة ومنقرة مختلفة الالوان وحبلت شد

در رطب بود دن او که خواهش رسانید نمیشها و نگاه کردند بآن چوبها و نتیجه میاوردند منقط چنان او صاف که شرط شده بود و بارنگهای
مختلف وافرز یعقوب القطیع ووضع القضبان فی السواقی امام الکباش وکانت البیض والسود کلها للابان والباقی لیعقوب
والقطعان مفترقة بعضها عن بعض وجدا کرد یعقوب گله را وگذاشت آن ترکها را در آب جای آنها سفید و سیاه هم
از برای لابان بود و باقی از برای یعقوب و گلها جدا شدند بعضی از بعضی دیگر فکان فی کل حین ما حبلت من الغنم الاوایل جعل
یعقوب القضبان قدام الغنم فی السواقی لیتوحم الغنم علی القضبان پس بود چنین که در هر سال هر جا که میدید از گوسفندان
اول قرار میداد یعقوب ترکها در پیش گله در جای آب خوردن ایشان تا آنکه خواهش هم برسانند گوسفندان بر چوبها و واحد
منها اخیرا لم یجعلها فصار اخیر نتاج الغنم للابان والاول لیعقوب فاستغنی الرجل جدا وصارت له مواشی کثیرة واماء
وعبید وابل وحمیر و هر جا که اطلم میشد نکاش قرار نمیداد آن چوبها را در برابر آنها پس گردید آخر نتاج گوسفندان از برای لابان
واول از برای یعقوب پس مرد بسیار مالدار شد و حاصل کرد از برای او حیوانات بسیار و کنیزان و غلامان و شتران و الاغان او هر فروخت و ضرسیم
متمم خرافات فصل سیم درین فصل مزخرف چند جرایم ملعونه حضرت یعقوب و زنان طاهره او و پدر آن زنان برقالب زده است
که متوجه رد آنها شدن او قات خود ضایع کردن دانستم زیرا که آنچه نوشته است بر بنا نعمت و الطاف انبیا و خاندان ایشان چند
مینماید که همه کس بمجرد خواندن آنها میداند که همه از راه کفر و عناد که جرایم ملعونه باین سلسله علیه داشت نوشته است پس اینها که
دارم از هر کدام در معرض خود که این فصل را بخواند هر نظر آنرا میدارد تا ملاحظه که آن ملعون از آنچه درین فصل ذکر ساخته
هم بنیت داشت زیرا که بغرض که آنچه در اینجا نوشته است که در میان حضرت یعقوب و زنان او و پدر زنان او و میان زنان با یکدیگر
دار واقع باشد البته که در اصل توریة مذکور نبوده است سبب آنکه بسیار بعید مینماید که خدا او با عادل حکیم در کتابی که بحضرت
موسی فرستاده باشد و حضرت موسی با امت خود خبر داده باشد از قبیل چیزها در باب حضرت یعقوب در آن کتاب بفرماید و از معجزات
و او صاف حمیده و سایر خصایص آنحضرت و اهل بیت آن جناب که بسیار در عهد بوده باشد مطلقا حرفی نگفته باشد پس معلوم
که جرایم را بعنوان عناد و نفاق و رسوا نمودن کسانی را که از همه فضایح منزه بودند قصد دیگر از نوشتن این مزخرفات نبوده
پس بنابر این نصاری هم خصوصا پادری فلپ ملعون که استهزا کردن بدین مبین پیغمبر آخر الزمان و اوصیای آن جناب و اهل بیت
و امت آنحضرت را شعار خود کرده است بخوانند این چیزها که جرایم برایشان در باره مقربان درگاه خدا که پیغمبر بزرگ ایشان
اقرار داشت و بنبوت ایشان ایمان آورده بود بر هم تا میله بر قالب زده است و آنرا جزو دین شناخته و کتاب او را باطل دانستم
بعد از این دیگر حرف او را در باره دین و کتاب و پیشوایان اهل اسلام مسموع ندانند و از هرزه های او سرخط شوند و اگر بنا
بر توفیق ایمان بنا و رزند پس خوبست که از میان مسلمانان در شب تار فرار نموده جسدهای نجس خود را در کهف آباد فرنگ
پنهان نمایند زیرا که همین که این شمشیر که این غلام کمینه اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله با آتش محبت در کوره ایمان ساخته
بچرخ هدایت و آب شک توفیق نموده ام بدست هر مؤمنی که بیفتد اگر بفات تر و یکی بر بکشد اصلا که بی تامل گردنهای اعتداد
وعیالهای ایشان از هفت هزار همین شمشیر آبدار در پیش پای رسول ایشان بیندازند انشاء الله تعالی الاصحاح الحادی والثلثون وسمع
یعقوب کلام بنی لابان قائلة بان یعقوب اخذ کل ما لابینا ومن مال ابینا اقتنی هذا المال وقد استغنی و اما رسید
بر یعقوب سخن که گفته بودند پسران لابان ما بین آنکه یعقوب گرفت هر چیزی که از برای پدر ما بود و از مال پدر ما کسب کرده است
این مال را و مستغنی شده است ورأی یعقوب وجه لابان منقبضا عنه بخلاف ما کان علیه بالامس وقبله ذلک و دید یعقوب روی
لابان را که متغیر بود نسبت باو بخلاف آنچه بود نسبت باو دیروز و پیش از آن وقال الرب لیعقوب ارجع الی ارض ابائك والی اهلك واكون

معك

معك و گفت پروردگار مر یعقوب را که برگرد بسوی زمین پدران خود و بسوی سلسله خود و من خواهم بود با تو وارسل یعقوب ودعا راحیل ولیا
الی الحقل موضع الغنم و فرستاد یعقوب و طلبید راحیل و لیا را در صحرا در مکانی که گوسفندان در آن میچرانید وقال لهما انی ارى وجه ابیكما انه
لیس معی مثل امس واول امس والهی ابی كان معی و گفت مر ایشانرا که من میبینم روی پدر شما را که نسبت بمن مثل دیروز و پریروز نیست و خدای پدر من با من بوده وانتما
علمتما انی بكل قوتی تعبدت لابیكما و به تحقیق که دانسته اید شما اینکه من بهمه قوت خود بندگی کردم پدر شما را وابوكما مكر بی وابدل اجرتی
عشرة امرار ولم یعطه الله ان یسیئ الی و پدر شما حیله کرد با من و بدل کرد مزد مرا ده بار و نگذاشت خدا او را اینکه بد بکند بمن واذ هو قال
ان البلق اجرتك تنتج الغنم كلها بلقا واذ قال ان الملمع هی اجرتك تنتج الغنم كلها ملمعا هر وقت که او گفت ابلق مزد تست نتیجه
داد گله همه ابلق و هر وقت که گفت بدرستی که رنگ بعضی سفید اجرت تست زائید گوسفندان همه سفید فاخذ الله جمیع ما كان لابیكما
ابوكما فدفعه الی پس گرفت خدای تعالی همه چیز را که مال پدر شما بود و داد بمن وانه لما كان وقت حمل الغنم رأیت فی منامی
واذا التیوس والكباش كانت تعلو علی الغنم البلق والنقط والبقاع بلق ومنقطة وملمعة زیرا که چون وقت آبستن شدن گله
نزدیک شد از برای من در خواب که بز نرها و قوچها که بر دوش میجهیدند همه ابلق و نقطه دار و مختلف اللون بودند فقال لی
ملاك الرب فی الحلم یا یعقوب فقلت هو ذا انا پس گفت مر ملائکه پروردگار در واقعه که ای یعقوب پس من گفتم اینک منم فقال لی
ارفع طرفك وانظر الی التیوس والفحول التی تضرب النعاج والمعز فانهم بلقا ومنقطة وملمعة فقد رأیت ما فعل بك لابان پس
من که بلند کن چشم خود را و نگاه کن بسوی بز نرها و نرهایی که میجهند و جمع میشوند با میشها و بزها زیرا که ایشان ابلق اند و نقطه دار اند
و مختلف اللون اند پس بتحقیق که من دیدم که چه کرد بتو لابان انا اله بیت ایل حیث مسحت قائمة الحجر ونذرت لی نذرا والان
قم فاخرج من هذه الارض وارجع الی ارض مولدك منم خدای آن خانه که در جای که مسح کردی بروغن زیت ستون سنگی را و نذر
کردی نذری پس حالا برخیز و بیرون رو از این زمین مولد خود فاجابت راحیل ولیا وقالتا له لعله بقی لنا نصیب اخر ومیراث فی بیت ابینا
پس جواب دادند راحیل و لیا او را و گفتند مر او را که آیا دیگر باقی مانده از برای ما بهره و میراثی در خانه پدر ما الم نحسب اجنبیة مثل الغرباء
لانه باعنا واكل ثمننا آیا حساب نمیکند ما را در خود بدرستیکه ما را مثل غریبان زیرا که او فروخت ما را و خورد قیمت ما را لكن الله نزع
مال ابینا ودفعه لنا ولبنینا والان افعل كل ما امرك به الله اما خدای تعالی گرفت مال پدر ما را و داد بما و بفرزندان ما و حالا بکن
تو هر چه امر کرده است ترا بآن خدای تعالی فقام یعقوب وحمل بنیه علی الجمال وانطلق پس برخواست یعقوب و بار کرد پسران او زنان ونساءه
خود را بر شتران و روانه شد واخذ جمیع ماله وقطعانه وما كان كسبه بین النهرین لیمضی الی اسحق ابیه الی ارض كنعان و گرفت
هر مال خود را و گلهای خود را و هر چیز که کسب کرده بود آنرا در ما بین النهرین از برای آنکه برود بسوی اسحق پدر خود بسوی زمین کنعان
وقد كان لابان ذهب لیجز غنمه وراحیل سرقت اصنام ابیها و در آن وقت بود چنین که لابان رفته بود از برای آنکه پشم ببرد گله
خود را و راحیل دزدیده بود بتهای پدر خود را ولم یعقوب امره عن حمیه ولم یخبره انه هارب پس پنهان کرد یعقوب امر خود را از پدر
زن خود و خبر نداد باو این را که گریزان شد وهرب هو وجمیع ما كان له وعبر النهر وتوجه نحو جبل جلعاد و گریخت او و همه
آن چیزی که از برای او بود و گذشت از نهر و متوجه شد بطرف کوه جلعاد وبلغ لابان فی الیوم الثالث ان یعقوب قد هرب
و رسید بلابان در روز سیم اینکه یعقوب گریخت فاخذ لابان اخوته وتبعه مسیرة سبعة ایام ولحقه فی جبل جلعاد پس گرفت
لابان برادران خود را و از عقب او رفت بقدر مسافت هفت روزه راه و رسید باو در کوه جلعاد فنظر فی الحلم الله لابان قائلا احفظ
ان تكلم یعقوب بالشر پس دید در خواب خدا را در حالتی که گفت مر او را که حذر کن از اینکه حرف بد بزنی با یعقوب بچیزی که ناخوش
آید او را وكان یعقوب قد اقام الخباء فی الجبل وتبعه لابان واخوته فی جبل جلعاد ایضا نصب خیمه نمود و بود یعقوب که خیمه ها

کردند بخیمه خود را در کوه که رسید با ولابان و برادر زنش در کوه جلعاد او نیز برپا کرد خیمه خود را وقال ليعقوب لماذا فعلت هكذا ووقت
بتلك خفيا عني مثلما من قد سبي بالسيف و گفت مر یعقوب را که برای چه آنچنین کردی که ربودی دختران مرا از من دیار پنهان از من
مثل کسی که اسیر شده باشد شمشیر لماذا هربت بغير علمي ولم تعلمني حتى كنت ارسلتك بفرح وغناء ودفوف وقيثارات و از برای
چه گریختی بدون علم من و خبر نکردی مرا تا آنکه من بفرستم ترا با خوشحالی و بی نیازی و دفها و طنبورها ولم تمهلني ان اقبل بنائي
وبناتي بالجادة وصنعت بئس طرحها نداده مرا اینکه ببوسم پسران خود و دختران خود را از راه بیعقلی این کار کردی والان كانت
بيدي قادرة ان اسيء بك لولا ان قال لي الله ابيك بالامس احذر ان تكلم يعقوب بما يكره و حال دست من قادر است براینکه بدی بکنم
بتو اگر نه آن بود که گفته بود بمن خدای پدر تو شب گذشته بپرهیز کن ازینکه حرفی زنی با یعقوب بچیزی که ناخوش آید او را در توریة لیلق
هذا بدل ان تو بلفظ مفرد نوشته گردیده است والان فقد انطلقت وانما حملك على ذلك الشهوة ان تمضي الى بيت ابيك فلم
سرقت آلهتي و حال اگر رفتی هرگاه ترا برای کار داشت خواهش تو که برود بسوی خانه پدر خود پس چرا دزدیدی خدایان مرا اجاب
يعقوب وقال اني انطلقت بغير علمك لاني خفت لئلا تاخذ بناتك مني جواب داد و گفت یعقوب که من رفتم بدون علم
تو از برای آنکه می ترسیدم که مبادا بگیری از من دختران خود را واما توبخني به في سرقته فمن وجدت منه الهتك يقتل قدام
اخوتنا واما اینکه سرزنش میکنی مرا در دزدیدن آن پس هر کس که یافت شود نزد او خدایان تو کشته شود برابر برادران ما فتش
فيما وجدته من مالك عندي فخذه پس تفتیش کن و هر چه باشد از مال خود در پیش من پس بگیر آنرا ولم يكن يعقوب يعلم ان
لحيل سرقت الاصنام و ندانست یعقوب که راحیل دزدیده است بتهای او فدخل لابان الى خباء يعقوب وخباء الامتين
فلم يجدها ولما دخل الى خباء راحيل فهي كانت سرقت وضعت الاصنام تحت حداجة جمل وجلست عليها ففتش لابان الخباء
كله ولم يجد شيئا پس داخل شد لابان بخیمه یعقوب و لیا و کنیزان نیافت بتها را و چون داخل خیمه راحیل شد او دزدیده بتهای
کرده بتها را در زیر جهاز شتر که جل بود و نشسته بود بر آن پس تفتیش کرد لابان خیمه را همه و نیافت چیزی وقالت لا تغضب
يا سيدي اني لا استطيع النهوض نحوك لاني في علة النساء وگفت مولای من مکدر مشو از اینکه پیش تو برخاستم که مرا حالتی
بسوی تو از راه اینکه من در مرض زنان هستم وفتش لابان جميع ما في البيت فلم يجد الاصنام فغضب يعقوب وخاصم لابان وقال له
ما جرمي وما اسائتي انك اتبعت اثري و تفتیش کرد لابان همه آنچه در خانه بود و نیافت بتهای خود را پس غضبناک شد یعقوب
و نزاع کرد با لابان و گفت مر او را که چه جرم است تقصیر من چیست که در عقب من آمدی و فتشت جميع رحلي وما الذي وجدت
من جميع متاع بيتك ضعه ههنا قدام اخوتي واخوتك فليقضوا بيننا هو ذا لي عشرين سنة معك ضانك ومعزك لم تسقط
ولادا وكم اكلت كباشا من غنمك و تفتیش کردی همه اسباب مرا و آنچه یافتی از همه متاع خود بگذار آنرا برابر برادران تو تا آنکه
حکم کنند میان ما تو انیک از برای من بیست سال بود که با تو ام و میش و بز تو بچه بر طرف نکردند و قوچهای گله
تو را نخوردم وفريسة الوحش لم احضرها لك وقد كنت ارد عليك ما استهلك وما سرق لك من يدي تطلبه و جزوه جانور را
نیاوردم برای تو و عوض من که بر میکردانیدم بتو آن هر چه تلف میشد و هر چه از مال تو از دست من دزدیده میشد طلب میکردی
انا احتمل احر قبن الحر بالنهار والبرد بالليل وذهب النوم من عيني تا اینکه سوخت مرا گرما در روز و سرما در شب و رفت
خواب از چشمان من وهكذا تعبدت لك عشرين سنة في بيتك اربعة عشر سنة بابنتيك وستة سنين بغنمك وبدلت
اجرتي عشرة دفعات و اینچنین بندگی کردم از برای تو بیست سال در خانه تو چهارده سال سبب دختران تو و شش سال سبب
گلهات و بدل کردی مزد مرا ده مرتبه لولا ان اله ابراهيم وخوف اسحق كان معي لقد كنت الان سرحتني فارغا ونظر الله

ضيقي وتعب يدي فوبخك بالامس اگر نه خدای ابراهیم و ترس اسحق با من بود هر آینه بودی تو که حالا مرا میداد از دست خالی و دید خدای
تنگی مرا و زحمت دست مرا پس سرزنش کرد ترا دیروز فاجاب لابان وقال البنات بناتي والبنون بنيي والغنم غنمي وكل ما تراه
هو لي فماذا امنع بناتي واولادهن پس جواب داد لابان و گفت دختران دختران من اند و پسران پسران من اند و گله گله من است
و هر چه که می بینی از من است پس چه کنم بدختران و پسران ایشان فتعال ونتعاهد عهدا ليكون شهادة بيني وبينك پس بیا که عهد
کنیم با هم عهدی که شاهد بوده باشد میان من و تو فاخذ يعقوب حجرا واقامه نصبة پس گرفت یعقوب سنگی و برپا داشت آنرا و منتصب
کرد او را وقال لاخوته لقطوا حجارة فجمعوا وعملوا رابية واكلوا فوقها و گفت مر برادران خود را که بیاورید سنگ پس جمع کردند
و ساختند جای بلندی مثل قبر و خوردند در بالای آن وسماها لابان رابية الشاهد ويعقوب سماها رابية الشهادة كل واحد
بحسب لغته و نام نهاد لابان آنرا رابیه شاهد و یعقوب نام کرد آنرا رابیه شهادت هر یک بحسب زبان شان فقال لابان هذه
الرابية شاهدة بيني وبينك اليوم ولذلك دعي اسمها جلعاد اي رابية الشاهد و گفت لابان این رابیه شاهد است
در میان من و تو امروز و از این جهت خوانده شد نام آن جلعاد یعنی بلندی شاهد لينظر ويحكم الرب بيننا اذا افترقنا
بعضنا من بعض از برای آنکه به بیند و حکم کند پروردگار میان ما هرگاه جدا شویم از هم دیگر ان اهنت بناتي او اتخذت نساء
عليهن فليس احد يشهد على قولنا دون الله الحاضر الناظر اگر خوار کنی و بر سر دختران من یا بگیری بر بالای ایشان زنان
دیگر پس نیست کسی که شهادت بدهد بر قول ما سوای خدای که حاضر و ناظر است وقال يعقوب ايضا هو هذه الرابية والحجر الذي
اقمت انا بيني وبينك يكون شاهدا هذه الرابية والحجر يشهدان اني لا اعبرها اليك ولانت تجاوزه الي بشر و گفت باز
یعقوب که این بلندی و سنگ و اینکه برپا داشته ام من میانه من و تو شاهد است باینکه تعدی نکنم ازین عهد بسوی تو و تو نیز نکذری
ازآن بسوی من بحیله اله ابراهيم واله ناحور يحكم بيننا اله ابيهما خدای ابراهیم و ناحور و خدای پدر ایشان حکم کند مابین
ما فحلف يعقوب بخوف ابيه اسحق وذبح ذبائح في الجبل ودعا اخوته ليأكلوا خبزا وباتوا هناك پس قسم خورد یعقوب بترس
پدرش اسحق و قربانی کرد در کوه و خواند برادران خود را که بخورند نان و شب را بخوابیدند در آنجا فلما قام لابان بالغداة
قبل بنيه وبناته ودعا لهم واقبل راجعا الى موضعه پس برخواست لابان فردا و در توریة لیلق چنین است که بر خواست در شب
و بوسید پسران و دختران خود را و دعا کرد برای ایشان و برگشت بسوی وطن خود ~~در ذکر مزخرفات فصل سی و یکم~~

در ذکر مزخرفات فصل سی و یکم

و در این فصل نقل میکند جر اثیم ملعون که حضرت یعقوب بعد از آنکه بیست سال با لابان بوده و دو دختر خود را بعقد خود در آورده بود
از لابان خشمناک گردید و نیز نقل میکند همراه کردن لابان دو کنیز با دختران خود و اولاد بسیار بهم رسانیدن حضرت یعقوب را
از آن دختران و کنیزان و از من بود که لابان در کلی او خود از برای او میزد کرد صود صاحب گله و دولت بسیار شد و طلب نمودن آن حضرت
دو زن خود را در صحرا و شکایت نمودن ایشان از پدر ایشان کردن تا آنکه بجای میرسانید که نوشته است که حضرت یعقوب از برای دو زن خود
نقل میکرد و میگفت که سبب دولت من آنست که خدا گرفت دولت را از پدر شما و داد آنرا بمن دیگر آنکه تو گرفتی من در خواب دیدم
که گوسفندان نر در بالای ماده ها با الوان مختلف میرفتند و گفت بمن ملک خدا در خواب که ای یعقوب و من جواب دادم که حاضرم
میگفت بمن آن فرشته که بلند کن چشم خود را و ببین همه این گوسفندان نر را ابلق را که در بالای ماده ها رفته اند و بدانکه من دیدم
آنچه میکرد لابان بعد از آن تو ببین بدانکه من هستم الهی اوند بیت ایل که تو از برای من صح کردی سنگ را بیرون و از برای من نذر نمودی پس
حالا برخیز و بیرون رو ازین زمین بسوی آن زمینی که در آن متولد شدی اما قبل از آنکه ازینجا بجهت بیرون برویم قطع نظر از همه این مراتب
غریب که جر اثیم ملعون نقل کرده است که همه آنها از انبیای عظیم الشان بسیار دور است در اینجا از نصاری که چنین کتاب اعتقاد دارند

می‌پرسیم که آنکسی که حضرت یعقوب در خواب دید هرگاه حضرت یعقوب خود نفس فرموده باشد که ملک خدای تعالی بود پس الحبر چرا این هذا میکند
پس چون میشود که آنملک بآنحضرت فرموده باشد که من بیرون رو که دیدیت ایل که تو زبرای من صبح کرده آنسک را و بند دکرمی زیرا که از ده حال
بیرون نیست که آنملک یا خدا بود یا پیک خدا چنانچه حضرت یعقوب قبل از این کفته است و اگر خدا بود و حضرت یعقوب راست فرموده
بود که من بیرون رو که دیدیت ایل پس آنحضرت یعقوب کفته است که من ملک خدا را در خواب دیدم دروغ کفته است و اگر چنانچه پیک
خدا بود پس در نافی الحال که حضرت یعقوب کفته است که من بیرون رو که دیدیت ایل دروغ کفته خواهد بود و سبب دعوای خدائی که
کرده است آنملک کافر بیرون آمد و بنابرین در صورت نصاری باید که ازین کتاب دست بردارند زیرا که اگر بدروغ کوئی ملک کافر شد
او ص قابل شوند منافات با اعتقاد ایشان دارد از آنکه اعتقاد ایشان آنست که ملک چون مخلوق بر طاعتند و تکلیف که مباشر
بر اضداد مکلفات با ایشان نشده است کافر نمی توانند شد و اگر بکویند که حضرت یعقوب دروغ فرموده است باز بدتر و اگر هر دو را است
کویند اجتماع نقیضین میشود پس معلوم است که کتاب که چنین نامربوطی در آن قلمی شده باشد از درجه اعتبار ساقط خواهد بود
و اگر نصاری بکویند که الحبر نوشته شده است که آنملک کفت که من خدا وند بیت ایل ام کفته است بلکه آنملک چنین کفته خواهد بود که ای یعقوب
الله تعالی بتو فرماید که من هستم آن خداوند بیت ایل ایلکه تو از برای من سنک را برو غن مسح کردی نذر نمودی در ینصورت لابد
باید بر الحبر انبی که کتاب حال را ترجمه کرده است و این لفظ خدا بتو میفرماید را انداخته است لعن بکنند زیرا که آمده در سبب این نشده است
که این فساد در کتاب که برای نصاری ترتیب داده است راه یافته است و بنابراین بجان نصاری مناسب آنست که کتاب اهل اسلام را
لغت باد نموده از صورت کافر بصورت مؤمن برکردند و اگر نه بعد از جواب ما در جهنم خواهند رفت پس بعد از این جرانیم میکوید
که راحیل و لیا بحضرت یعقوب کفتند که ما را در خانه پدر خود از مال و میراث چیزی باقی نمانده است و پدر ما را از قبیل بیکانها
پنداشته ما را فروخت و قیمت ما را خورد و ما را الله تعالی دولت را از پدر ما بر داشته بما و پسران ما داد پس بدین جهت هرچه
تعالی که دولت را از پدر ما بتو فرموده است بعمل بیاور و در آنوقت حضرت یعقوب زنان و فرزندان خود را بر داشته بر شتران با خود
بادمنوده بیرون آمد و همه مال و کله خود را و هرچه در میان پلیبا ابهم رسانیده بود برداشته رفت که به رود بجهت پدر خود الحق
در زمین کنعان پس حالا ما نیز بسر وقت نصاری که به تبعیت جرانیم مرد و د از جاده حق بیرون رفته الله از ایشان می‌پرسیم که
آنچه درینجا جرانیم ملعون بحضرت یعقوب نسبت داده است که باذنا خود مشورت کرد و آن زنان خبث خود را بپدر خود را کرده
رعایت پدر در فرزندی را منظور نداشتند و حضرت یعقوب باز با وصف آنکه با دست خالی چنانچه جرانیم در فصل و جزا این
کتاب نوشته از خانه پدر خود الحق بود و در خدمت لابان بیست سال سر کرده و صاحب مال بسیار شده بود زنان و غلامان خود را
فراموش کرده هم او وهم زنان او بدون آنکه رخصت از لابان بطلبند چه خبر از پیش او کریختند اگر اینها را کسی از پیران نصاری در شان یکی از آخر
الزمان یا اوصیاء آنجناب نقل میکرد چه میکفتند و چه کونه کفرها بوسیله این حکایت بر سر هم میبافتند هرکاه این طایفه در کتاب خود شان
ازین قسم هرزه‌ها که پیدا هم قبایل بنی اسرائیل نسبت داده شده است شرمنده و منفعل نشوند پس اکر ایشان یا پسران ایشان به پیغمبر آخر
الزمان و اوصیاء او الحق میبندند و شرمنده و منفعل استعدادی ندارند بجهت آنکه کفته‌اند خوی بد در طبیعتی که نشست نرود تا بوقت مرک
از دست زیرا که با وجود آنکه از پیغمبر آخر الزمان چنین مرکاتی که هر عقلی میداند که از هر مؤمن هم جان پیغمبر صادر نمیشود صادر نشده است
بلکه از اول عمر تا آخر بمرتبه حسن سلوک و نیکو خوئی در میان مردم داشت که حتی کفار هم بعد از آنکه آنحضرت اظهار رسالت بکنند بکه
علاوه بر حق و راستی بود او را محمد امین میناميدند بادری فلیب ملعون در فصل اول باب دهم کتاب خود که برد سبوت و دین آنجناب
نوشته است در باره آنحضرت نقل مجهولی کرده مزخرفی چند بر قالب زده است و با وصف آنکه معلوم نیست که این نقل را از کجا پیدا کرده است

و از نقل او معلوم میشود که هیچ ربطی بعربی آن ومعنی آن نداشته است نصاری را کمان آنست که بسیار هنر کرده است که این ردرا نوشته است بلی هرگاه
نصاری آن قسم زندقه‌ها را از جرانیم قبول بکنند اکر چنین نقلها را از فلیب بادری از راه کوری باطن خود با و رنمایند دور نخواهد بود و بنابرین
ضرور است که سخنان هرزه فلیب بادری ملعون را درینجا بتحریر در آورده بعد از آن بجهوده بودن آنها را خاطر نشان نصاری کنیم پس آنمردود
در باب دهم کتاب مزبور خود که از عالم استخفاف واستهزا نوشته است میکوید که در کتب مسلمانان خصوص کتابی که از یام نوشته شده است و بدینه
آنکه بکوید که کی کفت یا آن کتاب تصنیف کیست مذکور کرده است که در کتاب از مسطور است که حضرت محمد از نسل اسمعیل و از پدر و عبدالله
و از جد و مادر را بیا در مکه متولد شده است و در ایام شیرخوارکی یتیم شده اول داوند بزنی لیمه نام از برای اینکه او را شاید و بزرک‌ تربیت
زن بود تا بسن ال کی رسید واستغفر الله نوشته است آنمردود که آنحضرت بت پرست بود و از بت پرستان متولد شده تا سال چهلم
زندکانی را به بت پرستی کذرانید که سال ششصد و سیم بود از مولود حضرت عیسی و در آنسال نامیده شد به پیغمبر و بنای قرآن را در مکه
ابتدا کرده و در آنجا بت پرستان و بیسوادان بسیار را فریب داد و بآسانی ایشان را از پرستش آلات الوثان بر کردانید و خاطر نشان
ایشان کرد که آن بت خدا نبود و خدایان بسیار را پرستش نمیباید و از برای اثبات این مدعا دلایل را که پیغمبران و اوصیاء خدا
داشت از برای ایمان آوردن بدین راست قرار داده بودند بکار برد چنانچه پیغمبران مردم را از بت پرستی بدین عیسی داخل آوردند
او از بت پرستی بپرستش یک خدا که دروغ است در آورد در حالتی که میتوانست که پرستش راست دین تثلیث را در آورد اما از سن نه
سالکی تا بیست و پنج سالکی آسیابانی میکرد و ملازمت تجار شوهر دختر خاله خود خدیجه نام که بسیار دولتمند بود مینمود و بعد
فوت او شوهر خدیجه دختر خاله خود شده از او سه دختر بهم رسانید یکی فاطمه و دیکری رابعه و سیوم ام کلثوم نام داشت
و یک پسر که طاهر نام که در سن دو ازده سالکی از زندکی بیرون رفت و خودش از بیست و پنج سالکی تا سی و هشت سالکی چون در آنوقت
دختر خاله خود را بعقد در آورده دولتمند شده بود تجارت مینمود و افکار طمع سایر مردم را یک بیک آلات الوثان می پرستیدم
و اما از سن سی و هشت سالکی ابتدا نمود بر باتیت پرستیدن هر دو زبه تنهائی بغار حرا که بغار صاحب حیرت و در آنجا هرکه
کس نیوانست که بچه مشغول بود مکر آنکه کتاب از میکوید که او در آنوقت بپروردکار آسمانها را میپرستید و خود را از پرستش بتها که مردم
مکه بدان مشغول بودند نکاه میداشت و میکوید کتاب از که حضرت محمد بمرتبه از خوردن امساک میکرد که از راه بسیار دروزه که هر روز
که دیوانه بیرون می آمد و کتاب دیکر که او را اسم ایشان سفیا میباشد با کتاب آن از اتفاق کرده میکوید که حضرت محمد در وقتی که در آن غار توقف
داشت صداها و سخنان کوینده را می شنید و اما کسی را نمیدید و کاهی عجایب و غرایب میدید و چون اکثر شنیده بود در بلا بود
بزوجه خود نقل میکرد او در جواب بشوهرش میکفت که ازین قبیل چیزها که تو میکوئی بغیر از شیطان از برای فریب ملاد
نمیکوید و بدین جهت حضرت محمد صلی الله علیه و آله از بسیاری اندوه خوف پیدا کرد بمرتبه که در بلندی کوه رفت تا آنکه خود را از آنجا
بیندازد زیرا که با خود خیال کرده بود که مردن از دیوانه شناخته شدن بهتر است و در اثنای آنکه این خیال را با خود کرده بود
فلیب بادری میکوید که حضرت محمد کفته است که در آنغار جبرئیل بصورت خوبی بالهای سفید خود را بمن نمود و این کلام را بمن
نمود کفت که ای محمد خدا ترا سلام میرساند و بتو خبر میدهد که تو پیغمبری و فرستاده خدا و بهترین مخلوقات میباشی و بعد
نوشته است فلیب ملعون اما ذکر نکرده است که کی کفته است همین نوشته است که ملک بحضرت محمد کفت که این نوشته را بخوان که
اقرأ باسم ربك الذي خلق خلق الإنسان من علق وربك الأكرم الذي علم بالقلم علم الإنسان ما لم يعلم یعنی بخوان
بنام پروردکار خود که آفرید انسان را از خون بسته و آموخت بقلم و یاد داد انسان را چیزی که نمیدانست و در آنوقت میکوید
که جبرئیل بحضرت محمد صلی الله علیه و آله داد اول سوره قرآن را که سوره قلم نامیده میشود و چون جبرئیل اینها را کفت ناپدید

کویند و همان حضرت محمد در کتاب سنت یعنی کتاب دین الخصوص در کتاب اسرار مذکور است که در باب نزول جبرئیل چنین گفته است که من
دیدم مرد چون سنا که می آمد در بالاء صدای از طلا در میان آسمان و زمین و بعد ازین میگوید کتاب آنکه بعد از آنکه ملک رفت حضرت
محمد خوشحال بجانماز کشته حیوانات و درختان این کلمات او را سلام میکردند که خوشحال باش ای محمد زیرا که تو رسول خدائی و از همه کس
بهتری و چون بخانه رسید همه آنچه رو داده بود به زوجه خود نقل کرد و او جواب داد که من شی حمله شوم زیرا می ترسم که اینها بفریب شیطان
رو داده باشد و حضرت محمد صلی الله علیه وآله ازین جواب در درد عظیم کشته بود که او را در بالای رخت خواب بجای رها بپوشانید و در آنوقت
میگوید کتاب آنکه جبرئیل سوره مدثر قرآن که بسوره مدثر موسوم است برو نازل کرد که یا ایها المدثر قم فانذر و ربک فکبر و ثیابک
فطهر یعنی ای پوشیده شده برخیز و بترسان مردم را و بزرگ کن پروردگار خود را و لباس خود را طاهر ساز پس در آنوقت همین
که سوره واکرفت فی الفور برخیز و خبر خود نمود و او همانه جوابرا بود داد یعنی که این کار چیزی دیگر نیست بغیر از ساختگی شیطان و اما نزدیک
بنصف قدیر زیاده بر آنچه گفته بود باز بشوهر خود گفت که اگر آن شخص راستست که ملک بود حیا است که بیاد بر تو مرتبه تو بیاید و حضرت
محمد ازین راه تمام شب غصه میخورد از جهت آنکه ملک برنمیکشت و اما در وقتی که صبح طلوع کرده بود میگوید کتاب آنکه ملک آمد
و سوره سیم که بسوره الضحی موسوم است آورد والضحی واللیل اذا سجی تا آخر یعنی بروح با بلند شدن آفتاب و شب ظلمانی قسم که پروردگار
تو ترا وانگذاشته است و رد نموده است و چون این سوره را نیز بزوجه خود اعلام نمود همان جواب باز شنید و نصیحت باو کرد که هیچ
چیز از آن ملک قبول نکند تا آنکه خود را باو و قدیرا ظاهر سازد بوضعی که هر دو او را ببینند و اما حضرت محمد صلی الله علیه وآله جواب داد که این نمی
تواند شد زیرا که تو طاقت آن نداری که با ملک نگاه بکنی پس در آنوقت غلام خود زید نام را که از طفولیت از قبیل فرزند یا حادثه را در تربیه خود
داشت طلب نمود و بوی گفت که اگر ایمان بیاوری باینکه او پیغمبر و رسول خداست انعام از تو بیابد و تا توانست در جواب ملک و مؤنثه
و دیدن عجایب که مذکور شد بجان زید تکرار نمود و او در جواب جواب داد که من ایمان آوردم پس این زید اول کسی بود که بر دین محمد
صلی الله علیه وآله شد و بدین جهت حضرت محمد حکم کرد که هر غلام از هر دین و مذهب و از هر که بوده باشد چون داخل دین او شود هر چند که
بی اذن صاحب او باشد آزادی کرد و چون ابن هادی در سال چهلم از سن او در آورد ذیرا که در آنوقت پیغمبر گفته شد و در آنوقت نیز قدیر
زوجه او و غلامان و کنیزان چند در پنهان دین محمد را گرفتند و آنحضرت دراو طلاق خود هر چه میخواست که اینها ایمان بآنها بیاورند
راست و دروغ بهم مخلوط کرده بایشان یاد میداد و میگفت که آن بت که مردم مکه او را پرستش مینمودند خدا نبود بلکه خدا آنکه است
که زمین و آسمان را آفرید و از آسمان باران میفرستد و از زمین بقدرت خود میوه ها میرویاند و نه آنچوب که مردمان او را تراشیده اند
و در باب مرگ و رجعت و قیامت و بهشت و دوزخ و غیره نیز حرفی چند میزد با سناد چند از کتب سماوی و حرفهای نقل بیان فرا گرفته بود
خبر از آنها میداد و آنکه میگوید که آنها را از شخصی سرجیوس نام نصرانی که مذهب نسطوریه داشت فرا گرفته بود و دیگر آنکه کتاب آنکه در تفسیر
سوره هفتم قرآن که بسوره الفرقان موسوم است خبر میدهد که کفار میگفتند بد رستی که این چیزی دیگر نیست بغیر از دروغ چند که خود
جعل کرده و دیگران مدد کردند او را پس میگوید کتاب آنکه معروف است که آنحضرت نصاری چند بود ند که غلامان مرده و لشکری از مردم
مکه بودند و شمشیر گر بودند و حضرت محمد از آنها بعضی چیزها از کتب مقدس را فرا گرفته در نوشتجات که بدست و حفظ خود
میساخت داخل مینمود و از اینجا است که در قرآن از کتب مقدس چیزهای مخلوط کرده و متغیر ساخته بر هم زده و داخل کرده است نیز کسی
تمیز کرده هر چه نصاری بوده باشد اما اهل علم و کتاب شوند تا آنکه قصه های کتب را درست بدانند بلکه آنچه در خاطر داشتند
بنحوی که بعضی از آن شنیده بودند از زبان حضرت محمد نقل مینمودند و او هر چه از ایشان میشنید بقرآن مخلوط میکرد و ازین است
که قرآن دو هم و تکرار بسیار دارد بر تبه که هر نقلهای آن بی اصل و بازیچه بدون آنکه جائی هر کس که خوب و درست و بدو سا

تعصب در آنها نکرده که ظاهر میشود پس بعد از فوت چند روز دیگر توانا و مکه زاده که بعد از اینها همین حضرت محمد بود و کسان چند دیگر از قبیل
حمزه و علی بن ابی طالب که عموهای آنحضرت بودند و ابی بکر داماد او و یکی دیگر از مکه زادگان ابکار نام که بسیار توانا بود و امیر بعد در زمان حضرت محمد
بود و من نیز بعد از آن ناشکار شد پیروان محمد شدند و از آن راه که این مردان توانا خواستند که خوانندگی آن اشعار عرب و غیره که حضرت محمد
بیرون میداد آشکار کرد و چنین بسالی آشنا که همه جمعیت کرده قرآن را الجزا نامند و چنین میکردند در مدت دو سال تا آنکه دو نفر عموهای
حضرت محمد و سایر مردمان مکه ازین نار هیچ رسیدن آیین محمد بخشم در آمده قرار دادند که او را بکشند و اما او با همه پیروان که از و بودند
در شب از آنجا بمدینه گریخت و در آنجا یازده مرتبه صفحها جند از یهود را شکست داد و باین وضع و آنها را در زیر جزیه الاخت و آنچه
آهسته توانا گردید با مردمان مکه جنگ کرد و آخر ایشان را شکست داد و باین وضع قبیله پادشاه عربان شد و دین قرآن را بجبر
و زور ریزیدانستی و عقد محکم کردانید و چون میدانست که او از راه عقل در ربود از تفتیش کردن او را بعقد منع فرمود بلکه همین
بجبر و زور یعنی امر کرد که این دین را باید محافظت نمود پس باین وضع محمد دین خود را بر تلبیس در عالم داخل کرد اول باختراع آن
و داید در خانه ساخته شده و بعد از آنکه زور آور شد بر وجه جنگ و جدال و قطع نظر از رخصت و کشادگی گوشت یعنی شهوت
که در باب آن قبل ازین سخن گفته ام در خلوت طولانی که در غار کرد از طریقه عقل خود بیرون رفت که میخواست خود را
از کوه بینداز د و از دروغ به عقل آنکه میکرد مرتبه میپوست شد که بد بوالکی ترک آن و همه سخنهای محمد صلی الله علیه وآله که قبل ازین مذکور
کردیم اثر وجود میگوید که ساختگی شیطان بود زیرا که شیطانت که قابلیت انسان را بوسوسه های خود بظلم و ستم و جبر مایل کرده باز میدارد
از برای آنکه نفع بمردم برساند پس اینست مجملی از کفر و افترا های که فلیب پادری مردود موافق اعتقاد خود جمع نمود خواسته است
که آنها نور حق و دین عالیه را در زیر ظلمت کتب ملاحده اهل سنت پنهان کرده ظلمت آباد کتب ساخته جرانیم را جلا بدهد اما الحمد لله
والمنه که آن نور چشم او را چنان خیره کرد که بسبب نوشتن این حرفها نزد هر چند رسوا بود بخود و مذهب بدا و برتبه رسوا شد
که هر کس حتی طفل که بحد تمیز رسیده باشد میداند و میفهمد که جرانیم ملعون در کتب سماوی که موافق مذهب اعتقادی خود از عبری
بلاتینی ترجمه نموده است چه قبیحی بکار برده است زیرا که هرگاه فلیب پادری ملعون که مدت مدیدی در دیار روم توقف داشته
بسعی تمام اوقات خود را صرف یاد گرفتن زبان عربی و تتبع نمودن تصانیف اهل سنت کرده بود از بی قرار عرب العجم مثل جرانیم
مرد بوده که باقرار خود هیچ هیچ در بطن بزبان عربی نداشت حکم به کتب سماوی را که بفصیح ترین زبان عبری بودند بهیچ خواهد بود
و این فلیب ملعون میداند آنکه باعتقاد خود علم عربیت را تحصیل کرده و بمهر دفتر بیم پاپای زنده او را استاد و معلم زبان عرب
و رد دین اسلام نموده لقب داد و مبلغ عمده ازین جهت از برای او وظیفه قرار داد باعتقاد آنکه هم صاحب بیب افترا و شیطنتها
که جرانیم در ترجمه کتب سماوی بجا آورد در تمام فرنگ و حبش و غیره بمعاونت ابلیس پیر خود اضلال نکرده گمراه نمود این بار بتوسط
مکر و افتراهای پادری فلیب ملعون تمام ایران و روم و هند بلکه دیار مغرب و او زبکیه و غیره را اضلال نموده همه را در زیر فرمان
ابلیس معاون خود در آورد و اما قضیه بر عکس بیرون آمد زیرا که هر چند جرانیم مردود که در آن زمان کتب سماوی را بر هم زده افترا
نامه از آنها برای جلا و اثبات الجبیت رهبس و دیر مابا پا ساخته است هنوز نور هدایت الهی یعنی پیغمبر آخر الزمان حاملا به پر تو خود منور
نکردانیده بود اما آنچه بتوسط انبیای سلف از احوال پیغمبر آخر الزمان در آن کتب موجود بود تا توانست سعی در برطرف شدن
آنها کرد تا آنکه آن نور در عالم مخفی بماند و این فعل ناصواب او سبب آن شد که کهن و ندو تر که مذهب آن ملعون بود باین مرتبه
رسیده میشود که غالبه غلبه نمود و این مردود دویم و کار فرمان او یعنی دیم پاپای ملعون اراده جرانیم را تجدید کردند تا آنکه آن
نور هدایت را پنهان سازند و اما چون آن نور الهی از عالم غیب بر تو خود افکنده و در روی عالم درخشان است هر چند که

پاپا و فلیپ مردود سعی کردند اذ فی بر نور آن نور را که در دل ادنی عوام الناس از اهل اسلام تابیده بود نتوانستند که زایل کردانند بلکه هر کس هر چند آن نور را دید محض همینکه از دین این هادی جن و انس و ملک از اهلش فی الجمله خبری کرفته باشد همین که کتاب فلیپ را دیده افتراهای او را شنید فی الفور بر پاپا و فلیپ لعن کرده و بر محمد و آل محمد صلوات الله علیهم از زبان اخلاص صلوات میفرستد زیرا که چون میبیند که پادری فلیپ با آن همه لاف حریت و اف و اعتبار که در نزد دیو پاپای ملعون و پیروان او داشت اسم اناسامی مردم هات آخر الزمان را هم نمیتوانست بخواند تا آنکه اقدام در این کتاب که بر دین اسلام نوشته است درست بنویسد پس با ملک تامل حکم میکند که رد او که بر دین اسلام نوشته است نیز مثل خودش مردود است زیرا که ف در مطلق فلیپ پادری معرف در صریح ایت که در حوزش که عبارت آنرا در ینجا ترجمه کرده ام محمد را محت و اسمعیل را ابن ماشید و عبدالله را عبد لیا و آمنه را ایمیا و حلیمه را لیمه و خدیجه را قدیمن و فاطمه را فاطمات و زینب را زابینا و ام کلثوم را ام کولت و کاظم را کاظمین و زید را زید و س و حمزه را احزا و عباس را الابس و ابابکر را ابکادو لات و عزی را الات الوزا نوشته است مطلبکه هیچ یک از این اسامی را که مذکور شد نتوانسته است که درست بخواند و اما افتراهای که این کذاب از تصانیف کتب اهل سنت که در آنجا خدا و رسول و دین الجناب بستن از نصاری که بر بسته و کتب ایشان در بطلان از کتب نصاری بای که فراهم آورده در کتاب خود نوشته است اول از آنها آنست که میکو که حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله از کودکی تا سن شانزده سالگی رسید در نزد حلیمه بود که او را تربیت میکرد و این دروغ است زیرا که آنحضرت همین تا چهار سالگی در نزد حلیمه ماند بعد از آن او را با ابو طالب سپرد و آنعالیمقدار آن کوهر صدف نبوت را یکسال در پیش خود نگاه داشت و بعد از آن امیه مناصی را از خواص اصحاب خود متکفل تربیت و انجام امور آنحضرت کردانید افترای دوم آنست که اکثر مورخین نوشته است که آنحضرت تا سال چهلم بدستور پدران خود بت پرستی میکرد انتهی و جهت بودن این قول از آن کذشته است که احتیاج به بیان داشته باشد زیرا که در میان اهل حق یعنی شیعیان اثنی عشری اجماع منعقد است بر اینکه نه تنها آنحضرت و پدر بزرگوارش بلکه آنجناب و اجداد ما الحقد تا آدم صفی الله هیچ یک را بتی پرستیده اند و هیچ یک از ایشان بعنوان خفیه بر بت را پرستش نکرده اند بلکه آبا و اجداد آنحضرت یا پیغمبر یا وصی پیغمبر بوده اند و قطع نظر از آنکه این معنی بتواتر از پیشوایان دین مبین محمدی و اجماع علمای حق ملت احمدیه بما رسیده از کتب نصاری نیز ثابت و هویدا میکردد چنانچه از فصل هجدهم این کتاب تکوین الخلایق معلوم میشود زیرا که در آنجا نوشته شده است که الله تعالی باعتقاد نصاری درباره حضرت ابراهیم فرمود که یعنی من میتوانم که پنهان بدارم از ابراهیم آنچه را که میخواهم درباره قوم لوط بعمل بیاورم از برای آنکه او خواهد شد سرکرده امت بزرگ و بسیار قوی و همه ملل را روحت کرده میشوند همه قبایل زمین و من میدانم که با اولاد خود و اهل بیت خود خواهد گفت که بعد از او راه خدا یعنی دین خدا را نگاه دارند و بعمل بیاورند حجت و عدالت را از برای آنکه بعمل بیاورد الله تعالی از برای خاطر ابراهیم هر آن چیزهائی را که تا حال وعده فرموده است پس بقول الله تعالی که در کتاب دین نصاری مذکور است اصلا و لا اولاد حضرت ابراهیم بعد از آن حضرت باید که در دین الله تعالی ثابت باشند حجت و عدالت را که بدون دین حق دست بهم نمیدهد در روی زمین بعمل آورده باشند زیرا که اگر چنین نباشد لازم می آید که الله تعالی در فصل هجدهم این کتاب فرموده است که من میدانم که چنین خواهد شد بعمل نیامده باشد و در اینصورت علم خدای بقول کتاب نصاری جهل مرکب بر وی آمده نه تنها کذب بلکه خدای تعالی از برای خود باید که اختیار کند پس ثابت که فلیپ پادری مردود نه همین از کتب اهل اسلام خبر نداشته که بجهت بدین حق حضرت خاتم الانبیا بسته است بلکه از کتب خود هم خبر نداشت که بجهت بت پرستی بر پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله بستن تکذیب قول سبحانه و تعالی و خلیل آن پروردگار عالمیان کرده است زیرا که خودش در ابتدای کتاب کتب ناصواب خود اقرار دارد که حضرت رسول رب العالمین از نسل حضرت اسمعیل بهم رسیده است و بر همه کس هویداست که حضرت اسمعیل و حضرت ابراهیم و کرامی ترین اولاد آنحضرت بوده است

شد

چنانچه

چنانچه ما کوی در این کتاب باسناد کتب یهود و نصاری ثابت نموده ایم بهانه برای آنکه علم حق او ندارد ما الیان که در کتاب یهود و نصاری میفرماید که من میدانم که ابراهیم با اولاد و اهل بیت خود خواهد فرمود که بعد از خود دین خدا را نگاه دارند و بعمل بیاورند حجت و عدالت را تا آنکه از برای خاطر ابراهیم خدای تعالی بعمل آورد هر چیزه را که بار وعده فرموده است یعنی فرستادن خاتم و بهترین پیغمبران را از نسل او چنانچه قبل از این باسناد متعدده در این کتاب بثبوت رسانیده ایم جهل مرکب بیرون نیاید پس خوبست که نصاری از ابتدا بلعن فلیپ ملعون بکنند زیرا که آن احمق در کتاب کفر آباد خود نوشته است مذهب و کتاب ایشان را دعوا و باطل نموده است دروغ سیم فلیپ پادری ملعون آنست که لات و عزی را که دو بت طایفه قریش بودند یکی کرده است و با وصف آنکه هر دو را نام برده است اینقدر نفهمیده بود که لات بت دیگر و عزی بت دیگر بوده است پس در اینجا هویداست که پادری فلیپ ملعون از بسکه احول و کور بود دو تا را یکی دیده بادجوه آنکه در مذهب تثلیث که پیلوس از برای او ساخته است یک خدا را سه دیده است در ینجا دو بت را یکی کرده بمنظر در حضرات اهل حق چهارم آنست که نوشته است اکثر و در عاقبت نا معلوم که حضرت رسول عربی صلی الله علیه و آله از آن اسنادی که پیغمبران و اوصیا او مردم را از بت پرستی بدین تثلیث دعوت مینمودند استدلال کرده مردم را بدین یک خدای دروغ در آورد و اما چون فقیر در کتاب هدایت الضالین و در بعضی از مواضع این کتاب مکرر ثابت کرده ام که جمیع پیغمبران و جمیع وصیی در باب تثلیث سخن نگفته است و هر سند که نصاری از کتب خود برای اثبات این مدعا بنوشته اند در آن کتاب ثابت کرده ام که نه بر اثبات تثلیث بلکه بر نفی اعتقاد کردن بآن دلالت میکند پس هر کسی که خواهد با بآن کتاب رجوع نماید تا بر او ظاهر شود که این مردود درکاه خدا در ینجا چگونه تهمت عظیم و افترا بر پیغمبران و اوصیا بسته است و بنا بر این در ینجا همین مناسب که از نصاری و پیروان فلیپ مردود بپرسیم که چون میشود که یک خدا که آسمان و زمین را آفریده است دروغ باشد که فلیپ ملعون در ینجا نوشته است که حضرت محمد صلی الله علیه و آله مردم را از پرستش بتها باز داشته بدین یک خدای دروغ در آورده در وقتی که مردم خاطر نشان میکرد که بت از چوب تراشیده که انسان بعمل آورده خدائی را نمی شاید بلکه آن خدای پروردگاری است که بهمه جهات یکی میباشد و باذن او میفرستد و از زمین بقدرت کامله خود انسان کیاهها و میوهها میرویاند زیرا که هر که فلیپ پادری مردود این یک خدای متصف بآن صفات را دروغ بخواند پس هر انصاری بزبان میکویند که ما یک خدائی را که پروردگار آسمان و زمین و همه چیزهاست می پرستیم و اگر در ین ادعا کم میکنند صادق شد و پروردگار چنین را می پرستند پس فلیپ پادری مردود هر اهل خدای چنینی را دروغ میکوید و اگر نصاری خدای چنینی را می پرستند و فلیپ پادری کفر میدروغ میکوید که خدای چنینی را دروغ خوانده است آدم پس هر کاه مدودرا عزیز و کتاب او را معتبر میدانند و هر کاه او را با وجود این کفر کوئی عزیز میدانند معلوم است که فلیپ و نصاری که مذهب او را دارند و کتاب او را معتبر میشمارند در دعوای خود کذاب خدا را پرستش مینمایند و دینی که دارند او را از کی فرا کرفته اند و اما از برای آنکه این مدعای ما ثابت و رسوائی فلیپ و پیروان او آشکارا تر بشود مناسب که از کتاب نصاری باسناد پیغمبران سلف و اوصیای ایشان ثابت کنیم که همه انبیا و اوصیا همین پروردگار آسمان و زمین را یکی دانسته مردم را بتوحید آن سبحانه میخوانیدند چنانچه فلیپ پادری اقرار دارد که رسول رب العالمین میکرد نه بتثلیث آن سبحانه که اختراع پیلوس بی نصاری است پس سند اول در فصل چهارم کتاب چهارم توریة که آنرا دوترانمی مینامند مسطور است زیرا که در ینجا نوشته شده است که حضرت موسی بامت خود میفرمود که ای بنی اسرائیل بپرسید از پیشینیان خود و تفتیش کنید از اینکه کجا کسی شنیده است که الخدائی که زمین و آسمان را آفرید انتهای آب و … که … ظاهر نمود از برای آنکه بدانید که آن پروردگار که آسمان و زمین را آفرید خداوند سمات و یکتاست و واحد است که خدای دیگر بغیر از او نمیباشد سند دوم در فصل سی و دوم همین کتاب است زیرا که در اینجا الله تعالی میفرماید که ای بنی اسرائیل نگاه کنید و ملاحظه نمائید این همه مخلوقات را که من آفریده ام و از آنها استنباط نمائید که من پروردگار هستم خدای بی همتا و بغیر از من خدای دیگر نمیباشد سند سیم در فصل دوازدهم کتاب حضرت سلیمان است که

الکتاب را بکتاب حکمت موسوم ساخته‌اند و در آنجا مذکور است که حضرت سلیمان با خداوند عالمیان مناجات نموده میگوید که ای خداوند من
نیست خداوند بغیر از تو سند چهارم در فصل سی و هفتم کتاب شعیاء نبی مذکور است در جائی که بقول حضرت شعیا حزقیاس پادشاه بنی
اسرائیل با پروردگار عالمیان مناجات کرده میگفته است که ای خداوند بنی اسرائیل تو به تنهائی خداوند همه پادشاهان زمین میباشی زیرا که آسمان
و زمین را تو آفریدی سند پنجم در فصل چهل و چهارم همین کتاب حضرت شعیاء نبی خداوند تعالی میفرماید که منم که اول و منم که آخر
و بغیر از من خداوندی نیست زیرا که … میباشد سند ششم در فصل دوازدهم انجیل مرقس مذکور است در آنجا که نقل شده است
که حضرت عیسی به بنی اسرائیل میفرمود که بشنوید ای بنی اسرائیل و بدانید که خداوند شما یکی میباشد و در فصل هفدهم انجیل یوحنا مسطور است
که همانا حضرت عیسی با خداوند تعالی مناجات کرده میگفت که … از برای آنکه زندگانی ابدی اینست
بلکه من تو را … زندگانی ابدی که من … تعلیم کرده‌ام این میباشد که تو را به تنهائی
خداوند بشناسند … سند هفتم در فصل نوزدهم انجیل متی مذکور است زیرا که در آنجا نقل شده است که مردی
از بنی اسرائیل … حضرت عیسی آمد و گفت که ای استاد خوب من چه عمل بکنم از برای آنکه … بهشت برسم آنحضرت با او تند شد و فرمود
که چرا مرا خوب میگوئی آیا نمیدانی که کسی خوب نمیتوان گفت مگر یکی را سند هشتم در فصل دوم کتاب یعقوب که از دوازده نفر اصحاب
حضرت عیسی بوده مذکور است که … حضرت عیسی نوشته بوده است که ای امت شما در … ایمان آورده اید باینکه الله تعالی یکی میباشد
بسیار خوب کرده اید اما بدانید که یکی بودن خداوند تعالی مرتبه ثابت و هویداست که شیاطین هم او را یکانه میدانند و همیشه ازان
بجان میلرزند پس بنابرین اسناد … اصل ادیان همه پیغمبران این بوده است که خدا را یکانه بدانند … بر تبه که بعقول عقلا
نصاری و شیاطین نیز توحید خدا را انکار نکنند با وصف این … فلیب پادری … شیاطین … و میگوید که حضرت
محمد صلی الله علیه و آله … که انبیا و اوصیا …
بیان خداوند … از برای اثبات آنکه همه پیغمبران و اوصیاء ایشان …
… موجود است این تلیل … که در … کتاب ایشان … نوشته شده است که انبیا
… و چون … که جای … که این مدعا را ثابت … در باب اول کتاب …
الضالین … ثابت نموده ام … ایشان چنین … اهل اسلام … و فلیب پادری …
و ابراهیم و سلیمان … که حضرت محمد صلی الله علیه و آله از سنه ... سالگی
تا بیست و پنج سالگی در خدمت … که شوهر خدیجه بود … و این … است که حق …
که … تواریخ اهل سنت که پادری فلیب … که … از کتب اهل سنت …
و سایر تواریخ مذکور نیست که حضرت سید ولد آدم باین شغل مشغول شده باشد بلکه آنچه مذکور است اینست که آنحضرت را از شش سالگی
که ابی طالب عم او … تا سن بیست و پنج سالگی … و در وقت که بتجارت میرفت او را با خود
میبرد و هیچ صاحب تاریخی نقل نکرده است که رسول خدا خدمت شوهر خدیجه را کرده است چه جای آنکه آسیابانی او کرده باشد و اما
فلیب ملعون که از راه استهزا این آسیابانی که در اینجا … آورده است بدانکه بر فرض تسلیم که معنی نقل شده باشد از اینجا انکه
بر … لازم نمی آید زیرا که خدمت کردن … انبیاء عظیم الشان بوده است چنانچه …
در فصل بیست و هفتم … کتاب التکوین التالیق نوشته‌اند که حضرت یعقوب که پیغمبر عظیم الشان بوده … بیست سال
خدمت لابان … ده سال از برای … و شش سال از برای … با وصف اینکه بنا بر جهت که … است و …

منفصل

منفصل باین فصل ظاهر و معلوم میشود که این که هم اقا … در زمان حضرت یعقوب بوده است … نبوده است و قطع نظر ازین کرده خدیجه که آنحضرت
که حضرت رسول را از سنه … سالگی به بیست و پنج سالگی رسید آنچه از نقل ارباب تواریخ معلوم میشود نبوده است و …
خود تجارت میکرده … ازینجا افترا بودن آنچه فلیب پادری ملعون در اینجا نوشته است ثابت و محکم به میکردد افترا دیگرش آنست که
… نوشته است که خدیجه دختر خاله حضرت رسول خدا بوده و این معنی را هیچ صاحب تواریخی هرچند سنی هم باشد نقل نکرده است
پس فلیب پادری … که سنتش که میکوید این دروغها در آنها مذکور بوده است چون نام آن کتاب را و اسم مصنف او را نمیبرد
نمیدانم که از کدام جهنم بدست آورده است یا که از ابالسه آنرا تصنیف نموده پادری و حضرات لعنهم الله تعالی افترا هفتم آنست
که فلیب پادری ملعون نوشته است که حضرت رسول رب العالمین از خدیجه یک پسر قاسم نام و سه دختر یکی فاطمه و دیگری زینب
و دیگری ام کلثوم نام هم … و این قول از راستی بسیار دور است زیرا که در آن قول مشهور که حضرت رسول سه دختر داشت رقیه
داخل است و ام کلثوم در آن قول مشهور داخل نیست و این مرد ام کلثوم را داخل ثالث دختران آنحضرت قرار داده است پس
و افترا بودن این قول ظاهر است زیرا که اگر ام کلثوم دختر حضرت رسول بوده پس آنحضرت چهار دختر داشته است یعنی فاطمه و رقیه
و زینب و ام کلثوم و اگر بنا بر قول مشهور گذاشته شود دختران آنحضرت سه تا بوده اند فاطمه زهرا و رقیه و زینب پس در هر صورت
پادری فلیب افترا بسته است و از راه خوف که بسبب غلبه وساوس ابلیس که در هنگام نوشتن این کتاب عارض او شده بود سر خود را بدیوار
زده است افترای هشتم آنست که این مرد نوشته است که حضرت محمد صلی الله علیه و آله از سی و هشت سالگی ابتدا کرد بکذرانیدن زندگانی
در خلوت و تمام روزها در حفیه مشغول بعبادت بوده که کسی او را ندیدی در غار حرا بمرتبه در روزه گرفتن … داشت که
بعضی اوقات از حالت طبیعی خود بدر رفته جنونی بوده و میل داد بمرتبه که خود را از کوه میخواست که بیندازد و چون …
که مشاهده میکرد … که … و در جواب میگفت که اینها از جانب شیطان میخوانند و پادری فلیب
ملعون ازین اسناد جنون بآنجناب … منظورش استهزا است و طعنه زدن که این دروغ را نقل کرده است …
هرچند این مراتب باین وضع در هیچ یک از کتب اهل اسلام نقل نشده است اما بر فرض که نقل هم شده باشد این معنی …
که از راه استهزا این نقل را در کتاب خود ذکر نموده است رسول و حضرت محمد صلی الله علیه و آله را …
میداند و اگر به جواب … نصاری آنچه را که در فصل چهارم انجیل لوقا نوشته شده است که حضرت عیسی در حالتی که مملو
از روح القدس بود از آب … بیابان … از …
چهل روز … در آن ایام هیچ نخورد … تا آنکه گرسنه شد و در فصل اول انجیل مرقس نوشته
شده است که روح حضرت عیسی را … بیابان … چهل شبانه روز در آن بیابان شیطان او را بوسوسه امتحان
مینمود و ساکن بود با وحشیان و ملائکه خدمت او را میکردند و در فصل چهارم انجیل متی نیز نقل شده است که روح حضرت
عیسی را به بیابان برد از برای آنکه او را وسوسه و امتحان بکنند پس بکویند نصاری که آنچه درین عبارات نوشته شده چه معنی دارد
زیرا که اگر آنچه فلیب پادری از راه استهزا و انکار در باره حضرت رسول … نقل میکند بکار … و که بطلان رسالت …
آنجناب بیاید این سه عبارت از برای بطلان … حضرت عیسی و دین انجیل بسیار بکار می آید زیرا که ما هرچند که حضرت محمد
صلی الله علیه و آله را رسول خدا و … بهتر از … میدانیم اما با انسان بودن و مخلوق … آنحضرت …
… که هر انسانی که پیغمبر هم باشد باعتبار این … انسانی از ترس و واهمه و وساوس شیطانی خالی نمیتواند بود
هرچند که خدای تعالی عزیز کرده کان خود را محافظت مینماید و پیغمبر خود را نمیگذارد که شیطان دستی بر او داشته باشد و این …

بلا صیادیم که هر بنده خواه پیغمبر و خواه غیر او هر چند که در نزد آن سبحانه حضرت و منزلت بیشتر داشته باشد امتحان او در باره او در این دنیا بیشتر میشود چنانچه
از قصص همه پیغمبران ثابت میکردد پس بنابرین هیچ تعجب ندارد اینکه حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله که خاتم پیغمبرانست بدین جهت در درگاه پروردگار
از همه انبیا اعلی مرتبه بوده است هر چند که بنابر علم الهی بر احوال او و طینت مقدس خود احتیاج با امتحان نداشته است در این دنیا پیش از بعثت
و بعد از بعثت با امتحانات عظیم از جانب پروردگار آزمایش شده باشد پس چونکه پروردگار عالمیان [illegible] از روز ازل از برای جهت برگزیدگان
خود آفریده بود بنابر اتمام حجت بر ایشان امتحان آنحضرت ضرور بلکه واجب بوده است و اما حضرت عیسی که نصاری او را پروردگار میدانند چه احتیاج
بود که شیطان را بر خود مسلط سازد و خود را در بیابان بوسوسه او ممتحن و گرفتار کردانند و چهل شبانه روز روزه بدارد آیا حضرت عیسی این
روزه را که همان صفتی که پادری فلیب از برای روزه حضرت رسول صلی الله علیه و آله قرار داده است یعنی بخیال اینکه [illegible] از برای کمی [illegible]
دیگر بغیر از او نصاری قایل نیستند میکوییم که این روزه را از حضرت عیسی قبول کرده بسبب زیادتی درجات او [illegible] کامل نبود [illegible]
و بایست که بسبب این روزه کامل شوند و شیطان پروردگار خود را [illegible] بود که [illegible] بسبب [illegible]
امتحان نمود آن هم از آن قبیل امتحانات که در تتمه آن عبارات انجیل نقل شده است اول آنست که شیطان [illegible] حضرت عیسی آورده
بود گفت که اگر پسر خدائی این سنگها را نان کن و [illegible] آنکه او را برد بشهر مقدس و در آنجا او را بالای منار [illegible] گفت که
خود را از بینجا بینداز که خدا تعالی ملائکهای خود را خواهد فرستاد که ترا بدستهای خود بگیرند از برای آنکه پاهای تو بسنگ نخورد سیم آنکه
او را در بالای قله کوه عظیم برده جمیع زینتهای دنیا را باو نمود و گفت ای عیسی اینها همه بمن تعلق دارند بتو میدهم اگر سجده کنی بمن
همه اینها را بتو میدهم پس [illegible] بر مذهب [illegible] خود را [illegible] خود پنهان کرده [illegible]
آنکه اولا کتاب پادری فلیب مرد و در [illegible] لعن بر او بکند زیرا که با وصف اینکه چنین [illegible] را انجیل خود داشت [illegible]
روزه بعد آخر الزمان را بعقل [illegible] گفته است و قبل از بعثت در [illegible] بودن آنحضرت [illegible] پروردگار امتحان شده [illegible]
بهترین مخلوقات [illegible] کرده استهزا نموده است و کفرهای چنین [illegible] در دین اسلام [illegible] است و بعد از آن لعن [illegible]
بکنند زیرا که با وجود اینکه حضرت عیسی را بنا بر مذهب [illegible] باطل که از [illegible] گرفته [illegible] بود
خود کرد را انجیل که برای [illegible] ترتیب داده است داخل نموده از کفرهای که [illegible] در دین [illegible]
اقرار دارد که فلیب پادری مرد در [illegible] خود بسته است اینست که میکوید که حضرت محمد صلی الله علیه و آله قرآن مجید را که آورده است انشا
[illegible] بلکه خود در اندرون خانه خود بتعلیم [illegible] نصرانی که [illegible] مذهب [illegible] بوده آنرا ساخته است و بقول [illegible]
کتاب آخر و تفسیر آنچه [illegible] اتفاق [illegible] دارند و اما چون [illegible] میکوید که [illegible] اسم [illegible] است
بلکه همین [illegible] تفسیر [illegible] که سورة الفرقان [illegible] که [illegible] قرآن [illegible]
چنانکه محمد خود [illegible] کرده [illegible] کردند [illegible] کار [illegible] میکوید که این تفسیر کتاب [illegible] اتفاق [illegible]
که [illegible] قرآن معلم محمد صلی الله علیه و آله بوده [illegible] چند بود [illegible] نصرانی [illegible] مریم [illegible]
چند از کتب سماوی که [illegible] شنیده [illegible] که بدست خود [illegible] خانه خود [illegible]
چون اهل کتاب نبودند یعنی [illegible] کتب نبودند هر چه [illegible] زبان [illegible] شنیده بودند [illegible] صلی الله علیه و آله نقل میکردند
و [illegible] که قرآن چیزی [illegible] اصل و وجودی [illegible] آمد چنانچه [illegible] در قرآن مجید [illegible] ظاهر میکردد [illegible]
[illegible] است که پادری فلیب مرد [illegible] کفر [illegible] چند [illegible] زهر آلود [illegible] که از [illegible] در سینه خود پنهان داشته
باین کفرها [illegible] طرف [illegible] و اما چون [illegible] این ملعون [illegible] چند [illegible] که [illegible] اینها را [illegible] چند

داشته باشد پس بنابرین جزو اول اینست که از نصاری میپرسیم که هرگاه فلیب پادری ملعون نزد هر کتابی که آنرا تصریح حکم جزم باین میکند
و نصاری از اول تا آخر در این قول با او اتفاق دارند که حضرت محمد صلی الله علیه و آله قرآن را بتعلیم مردم نصرانی ساخته است پس از برای اینکه در این
قول صادق باشند باید که جزم بدانند که آنکسی که آنحضرت را تعلیم میکرده کی بوده و چه نام داشت نه اینکه بکویند که شخصی مرد بود سرجیوس
نام و بعضی میکویند که شمشیر کران چند بودند پس بمحض حکم مبهم چنین کسی میتوانند که بنبوت و معجزات نبی صادق که عالمی بر صدق آن
اتفاق دارند رد نمایند و هرگاه که فلیب پادری مرد و یا سایر نصاری [illegible] در این قول که پادری فلیب در کتاب آخر آنرا خود نقل
میکند تردید کرده باشند و جزم نداشته که کدام یک صحیح اند زیرا که او میکوید که بعضی چنین میکفتند و بعضی چنان پس میکوییم نصاری
که از این دو قول کدام را اختیار کرده اند و بعد از آن بر ایشان واجبست که موافق طریقه استدلال او یا النقول را که اختیار کرده اند ذکر نمایند
و بیان اعتقاد و مذهب ایشان را بکنند تا آنکه [illegible] معلوم شود که چه قسم مردمی بوده اند که بمحض گفته ایشان علم قطعی که از تواتر صدق
دعوی و دلالت بر صدق دعوی و اظهار معجزات پیغمبر آخر الزمان بهم رسیده بر هم توان خورد اما میدانیم که نصاری هر چند که آن قول اول در نزد
ایشان مشهور تر است در اینجا خواهند گفت که این نقول دویم بنابر اینکه فلیب پادری نوشته است که کتاب آخر و تفسیر آیات سوره فرقان
این مطلق [illegible] است زیرا که تفسیر آیات همان قرآن محمد صلی الله علیه و آله معقول منقول است [illegible] میکوید که کفار
[illegible] چنین [illegible] که محمد خود [illegible] کرده و امداد کردند او را در این کار دیگران پس بنابر این بر نصاری واجب
است اول آنکه [illegible] این قول که نسبت بحضرت محمد صلی الله علیه و آله چنین میکفتند نام ببرند و خاطر نشان کنند که چه کسان بودند
[illegible] آنکه از دین ایشان اعتبار قول ایشان معلوم شود دویم آنکه بیان نمایند که در چه جای کتاب آخر کدام سند دلالت
نوشته است تا آنکه بدانیم که چه دین و چه اعتقاد داشت و آن تفاسیر که میکویید با نقول [illegible] دارند خاطر نشان نمایند که
اسم دارند و مفسر هر کدام چه نام داشت تا آنکه در مقام استدلال از دین و اعتقاد هر مفسر قول او را اعتبار کنیم و اما چون
میدانیم که نشان نمیتوانند داد و خاطر نشان نمیتوانند کرد زیرا که بهر وجه عقلی ثابت است که هر کس که اسم مسلمانی در سر داشته باشد خواه
و خواه خارجی با غیر در این قول شریک نمیتواند بود پس معلوم است که حرف بی اصلی بی اعتبار است زیرا که هیچ قایلی در امت پیغمبر آخر
الزمان ندارد پادری فلیب در کتاب خود ذکر کرده سند از برای اثبات مدعای خود ننموده است و قرینه بی اصل بودن آن اینست
که اگر چنین چیزی میبود پادری فلیب ملعون نام آن کتاب و تفسیرات را مبهم نمیبرد بلکه از جمله بیجاست که اسم مصنف الکتاب آخر
و مصنف تفسیرات را و دین ایشان را قید نماید تا آنکه باعتبار قول ایشان بی اعتباری دین اسلام را ثابت کند پس نقید نکرد
اسم و دین مصنف الکتاب آخر و مصنف آن آیات ثابت و محکم بهر است که این معنی را پادری فلیب ملعون خود ساخته است و نسبت
و جای دیگر از زمان محمد علیه السلام تا حال دست برادری بنصاری داده اند افترا بسته است و اما چون در اینجا میدانیم که او دیگر
از برای ایشان نمانده است الا علاج خواهند گفت که پادری فلیب نمیکوید که کتاب آخر و تفسیر آن آیات چنین است میکوید که محمد
صلی الله علیه و آله چنین کرده است بلکه میکوید که در آن کتاب و در آن تفاسیر مسطور است که کفار قریش و غیره که ایمان بر سول خدا
نیاورده اند چنین میکفتند و این اقوال احتیاج باثبات ندارد زیرا که همان آیات قرآنی که پادری فلیب در کتاب خود نقل کرده است
اشاره باین معنی دارند و ما جواب فلیب را در باب آن حرف که کفار میکفتند چون میدانیم که هیچ دود بی آتش نیست اینست
که میکوییم که محمد صلی الله علیه و آله قرآن را بتعلیم شخصی که از انجیل چند ساخته است جواب آنست که اگر چه قرآن مجید و کتاب آخر و تفاسیر ملاء
میکویند که کفار در باره محمد صلی الله علیه و آله چنین میکفتند اما با قرار نصاری نیز میکویند که آنهم که این را می کفتند کافر بوده اند
پس قول کافر چیزی است که در نبوت پیغمبر و حقیت دین او نمیکند و اما میدانیم که در اینجا جواب خواهند داد که از کتب شما هر چه

باور آن است قبول میکنیم و واجب نیست که هر را تصدیق کنیم بلکه هر چه از برای رد مذهب شما بکار می آید او را قبول کرده در رد مذهب شما بکار
لوقا قبول کرده بکار میبریم اما در اینجا که نصارا عذر کلوب بیهوده کو بکرسته رشد با ایشان میگوئیم که انجیل انسی آنچه متی در فصل هفتم انجیل خود
از قول فریزیین نقل میکند و این فریزیین بنابر اعتقاد نصارا یکی از فرقه فرقهای اهل دین حضرت موسی بوده اند چنانچه کالوین در تفسیر
ذکر کرده است که فریزیوس اسم فرقه ایست از فرقهای یهود که پرهیزکاران بوده اند زیرا که در میان یهود سه فرقه بوده اند یکی فریزیین
و دیگری صدوسیین و دیگری ایسیین و فریزیین یعنی جدا شدگان بجهت آنکه مشتق است از فاروذ که بزبان عبری جدا کردن است و چون
آن فرقه در لباس و سنتها از سایر فرقهای یهود جدا و ممتاز بودند ایشان را جدا شدگان میگفتند و اما صدوسیین در لغت
صادیق میگویند که مردمی بودند که سرکرده ایشان مردی بود صدوق نام و ایشان برجعت و بارواح و بوجود ملائکه ایمان نداشتند
و اما ایسیین در لغت اس میگویند که مردمی بودند که اجتناب میکردند از زن خواستن و شراب و گوشت خوردن و همیشه روزه بودند
هر چند که بنابر عادت که بروزه گرفتن کرده بودند روزه گرفتن عادت طبیعی ایشان شده بود تا اینجا سخن کالوین است و بنابرین
موافق کتب و مذهبی که نصارا امروز دارند فریزیین را باید که از این سه فرقه یهود حق باشند و با وصف این متی در فصل مذکور
میگوید که فریزیین میگفتند که حضرت عیسی مدد میکند خصوصا آن شیاطین را که از مردم بیرون میکرد بقوت و معاونت پادشاه شیاطین بود
که با او آشنائی داشت و مرقس در فصل سیوم انجیل خود همین معنی را نقل میکند و لوقا در فصل یازدهم انجیل خود نوشته که جماعت فریزیین
در وقتی که حضرت عیسی شخصی را گفت که من گناهان ترا بخشیدم با آنحضرت گفتند که کیست آنکه این کفر را میگوید آیا کی بغیر از خدا میتواند
که گناهان را ببخشد و همان متی در فصل بیست و ششم انجیل خود نوشته است که چون جماعت یهود عیسی را در نزد پیشوا و امام بنی
اسرائیل که قیافاس نام داشت محبوس آوردند از آنحضرت پرسید که سوگند میدهم ترا بالله که بگو که تو مسیح پسر خدا هستی حضرت عیسی در جواب گفت که تو این را گفتی یعنی اینکه هست که من او را بزبان نمیتوانم آورد تو این حرف میکنی و این
حرف را میگوئی پس نوشته است متی که قیافاس پیشوای یهود و چون این جواب از حضرت عیسی شنید جامه خود را پاره کرد و چنانچه
که حضرت عیسی تصدیق قول او کرده است و گفت چه شاهد دیگر میخواهیم از برای آنکه او را سزاوار کشتن ابلت خود شنید از زبان او کفر
شنیده اید و تا امروز هم جماعت یهود منکر بوده اند و حالا در دنیا باقی اند اتفاق دارند با اینکه حضرت عیسی کافر و غیر حلال زاده
بود و اولاد زنا بدید شد پس بنابر استعمال استدلال فلیب مردود و مراعات نصارا که بمحض آنکه کفار قریش تکذیب رسول خدا
میکردند ایشان تکذیب آنحضرت کرده رد نبوت آنجناب میکردند لازم می آید که آنچه در انجیل نوشته شده است که آنچه
یهود درباره حضرت عیسی میگفتند و آنچه امروز نیز میگویند همه صدق و حق باشد و در اینصورت نه تنها مذهب نصارا بلکه
مذاد ایشان برهم خورده یعنی و مذهب خواهند ماند و اما میدانم که در اینجا جواب خواهند داد که انجیلها که این تهمتها را بحضرت
نسبت میداده اند و میدهند کافران عاصی درگاه خدا بوده اند و مشخص است که حرف کافر در ماده خود من سند نمی شود پس میگوئیم
که این کافر جماعت اگر فلیب پادری دید شما که پیروان او شید کفار عاصی درگاه خدا و بند که پیروی کار شما است نبوده باشید حرف
بکیایم و دو هوا اقرار میدهید و همین خبر را که از برای عقیده بستن کفار بحضرت عیسی اختیار کرده اید چرا در اینجا که پادری
فلیب کافر از زبان کفار مثل خود نسبت برسول امین میدهد بکار میبرید پس ثابت و محکوم به گشت که پادری فلیب و شما هم
کافرید و در چه مرتبه لجاجت که شما را آن بایست عاصی شده اید لعنت خدا بر شما باد زیرا که چنانچه حضرت داود درباره شما فرموده
نمیخواهید که بفهمید تا آنکه مبادا باشد که عمل کنید چه در دیم در نا فرای فلیب پادری اینست که آنملعون نوشته است که حضرت
محمد صلی الله علیه و آله هرچه از آن سر حیوش یا شخصی دیگر آن شنید در اندرون خانه بدست و خط خود داخل نوشتجات خود کرده بریم

میفمود و ازین گفتار ثابت میکرد که فلیب ملعون مفتری بوده است زیرا که خط نداشتن و چیز خواندن نشدن رسول خدا یعنی محمد
مصطفی صلی الله علیه و آله از امور اتفاقی جمیع امت آنحضرت و متواترات است و آنملعون خود نیز در فصل یازدهم باب دهم رد کرد برینکه
حضرت رسول صلی الله علیه و آله کرده است اشاره باین معنی میکند در آنجا که میگوید که محمد مردی بود امی و بی سواد و هر چند این
سند از برای آنملعون و دیگر الحاد خباثت طینت و بی ربطی او بکار دیگر نیامد اما بکار ما آمد زیرا که آنمرد خود بخودش اقرار کرده
بآن چیزی که از تواتر فرق اسلام بما رسیده است که حضرت رسول عرب امی بود و هر وحی که جبرئیل می آورد آنحضرت بجهت عبارت
وحی که هیچ نقص نبودند میفرمود و ایشان مینوشتند پس این قرآنکه امروز در میان اهل اسلام باقیست همان نوشتجاتیست که عثمان
بن عفان که مرد دل دشمن رسول خدا و اهل بیت آنجناب بود چنانچه از سلوک او بعد از رحلت پیغمبر با علی بن ابی طالب و حق آنحضرت
و اهل بیت او ظاهر شد جمع نمود پس آنچه پادری فلیب مردود در کتاب خود میگفت که حضرت محمد صلی الله علیه و آله هرچه از سر جیوش یا شخصی
کران می شنید بدست و خط خود مینوشت و برده میفمود ثابت کردید که افترا و دروغ است اما میدانم که نصارا با وقاحت شیطان
و مودات فلیب ملعون در اینجا خواهند گفت که هر چند این گفتگو ثابت میکند که فلیب پادری در این مسئله با فاقی شما تهمت بر
حضرت محمد صلی الله علیه و آله که بکار ما می آید ثابت کردید زیرا که مردی سواد و خط پیغمبر خدا نمیتواند بود بسبب آنکه هر پیغمبری که خدا
از برای هدایت مخلوقات خود فرستاده باشد باید که در همه کمالات از سایر مردم اکمل بوده باشد پس بعد از آن که پیغمبر نبودن
حضرت محمد است از اینجا ثابت کردید که فلیب پادری مفتری باشد جواب آنست که ما اهل اسلام که خط نداشتن و چیز خوان
نبودن پیغمبر خود را بتواتر اینجا میکنیم این معنی ندارد که آنحضرت را از علم کتابت و چیز خواندن فی الحقیقه عاری بدانیم
زیرا که ما آنحضرت را از روز ازل استاد جمیع ملائکه و انبیا و جن و انس میدانیم اما میگوئیم که از برای اتمام حجت بر آنان که مبادا
از قبیل فلیب پادری بگویند که آنحضرت هر چه میگوید خود بخود ساخته و نوشته است از روزی که آنجناب از عالم نور بعرصه ظهور
آمد بنابر مصلحت و اتمام حجت بر مکذبین آنجناب پروردگار مامور بود که دانستن خط و چیز خواندن بودن خود را اظهار
نکند و آنچه ما میگوئیم که خط نداشت و چیز نمیتوانست که بخواند این معنی دارد که در مدت حیات آنجناب نوشتن و چیز خواندن
ظاهر نکردید و اگر نصارا این تاویل را قبول ندارند لا بد است که نقل کنیم آنچه حضرت عیسی که نصارا او را خدا میدانند در فصل
چهاردهم انجیل متی در باب روز و ساعت ظهور این البشر که نصارا او را عیسی و ما حضرت مهدی علیه السلام میدانیم بدو لوقا نیز نوشته
فرموده است که آن روز و آن ساعت را هیچکس نمیداند حتی ملائکه آسمانها بغیر از خدا و در فصل سیزدهم انجیل مرقس بلا پدر
آن روز فرموده است که آن روز و آن ساعت را هیچکس نمیداند حتی ملائکه آسمانها هم بغیر از پدر پس بگویند نصارا که چون میشود که حضرت
عیسی که او را پسر خدا و با خدا یک ذات میدانند خودش اقرار کند که چیزی نمیدانم که اما میدانم که نصارا در مقابل ندارند بغیر از
آنکه آن جوابی که ما در باب چیز خواندن و نوشتن رسول خدا میدادیم ایشان در اینجا نیز بدهند و بگویند که در میان مفسرین
اناجیل اتفاقیست و همه در تفاسیر خود نوشته اند که حضرت عیسی میدانست و لکن نمیتوانست که بگوید پس آنچه میفرمود که من نمیدانم
این معنی داشت که یعنی چون نمیتوانم گفت گویا که نمیدانم و این جواب اگرچه در آن عبارات اناجیل نمیگنجد زیرا که ایشان هرگاه
میگویند که عیسی خدا بود میبایست خدای دیگر باشد که او را منع از گفتن آنچه میدانست کرده باشد پس میبایست آن ساعت را بیان
کند یا اظهار نکند که من نمیدانم تا الحاد او ساواقات نداشته باشد زیرا که خدا چون فرمان فرمای همه است هرچه میخواهد میفرماید
کرد پس بگو آنکه بگوید که فلان چیز را نمیدانم بصورت است و امثال در شان حبیب خدا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله این جواب
وارد است می آید زیرا که چنانچه گفتیم با هر چند که آنحضرت بجهت بن خلق خدا بود اما بنده آن سبحانه و تعالی است و بنابرین چون

پرورد کار او مصلحت در آن دیده بود که اظهار داشتن خط و چیزی خواندن نکند لهذا او را مامور نمود که داشتن نوشتن را ترک
نماید و چون آنعلم را بکار نمیتوان برد اینست که ما بغیر از کار نمودن آنحضرت علم کتابت و سواد را بسند انستن میکنیم جز و
از دشمنان فتح قلیب ملعون اینست که میگوییم که در قرآن مجید آنچه هست علامت شناخت دین حق و مومنان کامل و هدایت
بندگانست و در آنچه از کتب نصاری که ما تا حال ترجمه کرده ایم هیچ یک از اینها نیست پس چون میشود که آنچه قلیب پادری ملعون
در باره حضرت رسول رب العالمین میگوید که آنچه در قرآن مجید هست همه را آنحضرت بتعلیم شخصی که از کتب ما را خوانده بود اخذ کرده
داشته بوده باشد و با وجود آنکه خودش اقرار دارد که آن شخصی که ران نه سواد چندی بودند و عارف بعلم کتابت نبودند باز میگوید
که آنچه در قرآن هست از کتب سماوی است که از آن شخصی کران آنحضرت اخذ کرده بود پس کسی که کلامش دروغ و غلط این مرد و را ملاحظه
کند و اما چون از ابتدای تحریر این جلد از آنچه تا حال از این کتاب تکوین الخلیق ترجمه نموده ام نه برای دلیل بلکه چندین دلیل
از برای بطلان کتب علیل ایشان مذکور دیده است در اینجا همین را بنصاری میگویم که اگر خواهند بفهمند که کتب ایشان در چه مرتبه
باطل و ناقص و قرآن مجید در چه مرتبه چشمه علم هدایت است بخوانند همین سوره اول و دیگر هفت آیه مشتملست و با چشم
از غبار کفر پاک شده و با دل از عناد و تعصب خالی کرده او را با آنچه کتب خود مراد نیز و مقابل نمایند که البته خواهند یافت
که علوم پیغمبران اولین و آخرین در آن هفت آیه مندرج اند و بلکه زیاده بر آن علوم از آیات بینات آن مستنبط میشود و لما
میدانم که نصاری در اینجا جواب خواهند داد آنچه را که قلیب مردود در عداوت کتاب کفرآباد خود گفته است یعنی که ما و قلیب
هر چه در قرآن مجید مکرر تامل کرده ایم هیچ دری از علم فرق کردن میان حق و باطل بروی ما گشوده نشد و بغیر از آنکه
قرآن را چیزی بی سر و پای دیدیم چیزی دیگر از آن بنظر ما نیامد جواب آنست که اگر آنرا راست میگویند از آنراهست که با دل
مملو از کفر و عناد و با چشم بمرض عناد مبتلا در آن نگاه کرده اند و مخفی نیست که هر که با چشم علیل بنور نگاه کند آن نور چیز
عجیبی در نظرش مینماید و اما بعد از آنکه بدوای طبیب حاذق مهربان اخلاط فاسد را از حوالی دل بمسهلات قبول نصیحت
و مواعظ رفع کند و چشم او جلا بیابد وقتی که با آن نور که در حالت مرض چشم در نظرش عجایب میشود نگاه میکند از آن
خوش آینده تر چیزی در نظرش نخواهد آمد پس همین است حال نصاری که با دل مملو از کفر و با چشم پر از گرد و غبار تعصب
بقرآن مجید نگاه کرده اند و بعضی کلمات چند عربی که از اعراب بادیه نشین و بازاری بغداد و موصل و سایر دیار عربستان یاد
گرفته اند میخواهند که در دریای علوم قرآن مجید فرو رفته از صدف هفت بطن بلکه از هفتاد بطن آن گوهر هدایت بدست
بیاورند و چون بسبب آنکه توفیق الهی از راه کفر و عنادی که دارند از ایشان سلب شده است گوهر هدایت بدستشان نمی افتد
می پندارند که از آن راه است که قرآن مجید سر و پا ندارد و اگر نصاری آنچه تا حال در باب بی نوری و کوردلی ایشان گفته ام بشنوند
که محض از عاقبت بخوانند آنچه را که خدای تعالی در باره ایشان و سایر سرگردانان بادیه حیرانی در فصل بیست و نهم کتاب شعیا
نبی فرموده است که تعجب کنید و حیران شوید و شک کرده خیالهای مختلف در دل بکنید و از راه هم بلرزه در آئید و مست شوید اما
نه از شراب و از قبیل مستی خورده بحرکت در آئید نه بسبب مستی بلکه از آن راه که صاحب یعنی خدا بر شما روح خواب آلودی را هم
کرده چشمهای شما را خواهد پوشانید و پیغمبران و سرداران شما را از نظرهای شما غایب خواهد نمود و هر چیزها را که
پیدا شدنی میشود از برای شما از قبیل کلام کتابی که مهر شده باشد که اگر او را بکسی که بلغت آن کتاب عارفست بدهند و باو بگویند
که بخوان جواب خواهد داد که نمیتوانم که بخوانم زیرا که این کتاب مهرست و اگر او را بعوامی بدهند که عارف بلغت آن کتاب نباشد
و باو بگویند که بخوان او در جواب خواهد گفت که من عارف بلغت این کتاب نیستم پس چون میتوانند آنرا خواند بدرستیکه

الله تعالی که از راه اینکه الله تعالی این امت بزبان نفرین و یک یک مجویند و بلبها خود تعریف میکنند و آنرا با دلها خود از پی بسیار دور انداخته
شنیده اند و تعلیم و احکام آنانی که لایق حکم کردن و تعلیم نمودن نبودند یعنی آنانی که بدون امر الهی خود را در امامت مردم داخل نموده
بدین جهت از برای این امت الحمد را که بوده ام زیاد خواهم نمود و معجز عجیب عظیم از برای ایشان قرار خواهم داد و آنانیکه علم از علما بر طرف
خواهد شد و عقل عقلا پنهان خواهد گشت پس وای بر شما که عمیق دل میباشید از برای آنکه از صاحب خود مصلحتها خود را پنهان بدارید
و از این سبب که شما عمل در ظلمات میکنید و میگویید که ما را که میبیند و کی شناخت ما را و اما خیالات باطله شما از قبیل آنست که گل کوزه
بر کوزه گر خیال کرده و بگوید که صانع من نمیداند و خیال کننده بکسی که قوت ادراک باو داده است بگوید که تو نمیدانی پس نه اینست که بعد
ماندنی است که کوه دشت شود و دشت کوه پنداشته کرده یعنی آنانی که الحال امامان و پیشوایان اند نزدیک است که اقتدا کنندگان
شوند و آنانی که اقتدا کنندگان و حقیر اند پیشوایان و مقتدایان گردند پس در زمانی که چنین شود آنانی که گوش ایشان کر است کلام کتاب را
خواهند شنید و کوران در ظلمات و تیرگی چشم خواهند دید و بواسطه صاحب برای مظلومان خوشحالی مضاعف خواهد گردید و مردمان
نیکوکار در حبل الله که میباشد معصوم تسبیح خواهند خواند زیرا که آنزمانیست که ستم آن بر طرف خواهد شد آنکه که ایشان تسلط شده
بودند هلاک خواهد شد هر کی که ایشانرا استهزا مینمود و از این راه مغلوب شده هم آنانی که در گناه کردن مایلان بودند و آنانی که
مردمان را بسخن ناحق که حق بگناه کردن باز میداشتند و آنکسی که در در ایستاده ایشانرا ملزم نمود بمکر و فریب پامال کردند او را و بعث
از معصوم منحرف شدند یعنی آنکسانی که امامت در شهر عکه ثانی یعنی علی ع را انداختن بمکر و فریب پامال کردند و از آنروز مغلوب و هلاک
خواهند بود پس بدانند نصاری که این معصومان نور دیت که من هیکل ایشان گفته ام که بنور هدایت و روشنی اطاعت او کتاب
حق باید که خوانده شود تا آنکه از پس تو آن نور ظاهر و باطن او مخفیه کرده چنانچه در دین حادث تا از قول پروردگار ثابت شد هر کس
که بنا بر طینت خبیث خود بان راه الزام او منحرف گردید و برای حبا عوان و کفار که تکبر و حب ریاست از ابلیس کسب نموده بودند راه رفت
اینست که در ظلمات کفر دل او سیاه و چشم او بمرض عناد بدید تباه میشود که هر وقت که نظر او بکتاب خدا که قرآن مجید است می افتد
چون از برای او از جانب خدا مهر شده است هیچ نمی یابد و از قبیل قلیب پادری و نصاری و یهود و سنی و خارجی و غیره و دلی که از کفر
و انبیای آن یعنی انکه حقیر هم دیگر از آن نمی برند و اگر یهود و نصاری خصوص انکار داشته بگویند که نه چنین است زیرا که ما و قلیب پادری هر چه
می یابیم که قرآن کتاب هدایت نیست و آنچه در او نوشته شده است مزخرفی چند است که حضرت نبی صلی الله علیه و آله خودش ساخته است جواب
بدهند که این معنی را از کجا یافته اند اما چون میدانم که از قبیل پادری قلیب مردود جواب خواهند گفت که ما این معنی را از آنجا
یافته ایم که آنچه در قرآن هست وقتی که آنرا با کتاب خود مقابله میکنیم میبینیم که اختلاف فاحش دارد و از این راه می یابیم که حق نیست
زیرا که اگر حق بود با کتب ما که حق اند البته موافقت داشت جواب اول آنست که خدا نکند که قرآن با کتب ضایع خراب شما موافقت
داشته باشد زیرا که اگر با کتب باطل که چنانچه از برای شما ساخته است قرآن مجید موافقت بکند شما بهتر هم داشت حاضر کن با ما
نمی آوردیم بسبب آنکه در کتب شما چنانچه تا حال اثبات کرده ام کفرهای بسیار و تهمتهای بیشمار چند نسبت بخدا و انبیا و اوصیا نوشته
شده است که اگر نعوذ بالله قرآن مجید در یکی از آن کفرها با کتب شما موافق بود بر بهینه خدا واجب بود که از ایمان آوردن باو اجتناب
کند دیگر آنکه اگر قرآن مجید در هر چه در آن هست با کتب شما موافق بود پس از خداوند حکیم که هرگز فعل عبث از و صادر نمیشود
فرستادن قرآن لغو و بیفایده بود زیرا که هر گاه که کتب شما اینقدر نازل شده بود دیگر نازل کردن قرآن که در هر چیز با کتب شما موافقت
داشت بی مصلحت بود پس چون فعل عبث از خداوند حکیم مطلق صادر نمیشود همین مخالفت قرآن با کتب شما دلالت میکند که قرآن
از جانب پروردگار فرستاده شده است زیرا که کتب شما را ثابت کرده ام که تماما باطل و پر از دروغ اند و قرآن را خود اقرار دارید

که مخالف کتب شماست پس مخالف وضد باطل حق میباشد دیگر آنکه هرگاه در این زمان کتاب شما کتاب خدا باشد بنابر آنچه در این عبارت
کتاب حضرت شعیا که ترجمه کردیم مذکور است لازم است که کتاب خدا در این زمان معیر باشد پس از کتابی که معیر است چون میتوانید شما حکم
بکنید که قرآن مجید کتاب پروردگار و محمد صلی الله علیه وآله فرستاده پروردگار نیست پس باید اعتراف کنید باینکه این عبارت کتاب شعیا که از نزد
خدای تعالی نقل شده است حق نیست و در اینصورت کتاب و مذهب و قول شما از درجه اعتبار میافتد و نزاع کوتاه میگردد یا باید اقرار
کنید که آنچه ادعا میکردید که ما از کتب خود استخراج میکنیم که قرآن کتاب خدا نیست و حضرت محمد صلی الله علیه وآله رسول آخر الزمان نمیباشد دروغ
و افتراست و اگر از راه مکابره و مجادله بگویند که ما تا حال بنابر همین از کتب خود استخراج بطلان قرآن را ادعا میکردیم اما حالا میگوئیم
که قطع نظر از کتب خود کرده ما بقواعد عقلیه ثابت کرده ایم که پیغمبر و کتاب شما هر دو حق نیستند جواب میدهیم که این هم در قول خلاف
زیرا که در این عبارت کتاب شما از زبان حضرت شعیا خدای تعالی مردمان این زمان را در خواب و مست و حیران فرموده است و کسی که این
حالت را داشته باشد هر کس میداند که عقل در او نمانده است تا آنکه بآن فرق تواند کرد در میان کتاب و پیغمبر حق و باطل و چون شما
نصاری را اهل آن زمان میدانید جزم است که اگر بگویند ما عقل داریم رد قول خدا کرده خواهید بود پس حالا گفتگو ماند در همین که شما اینطور
گفت که آن پیشوای حقی که خدای تعالی در کتاب شعیا فرموده است که مردم بسبب منحرف شدن از او و از راه او و بآن غضبی که مبتلا گردیده اند
شده اند در این اوقات امامت و آن ریم پاپاست که نایب و جانشین حضرت عیسی است پس ما که بنور و ارشاد او راه میرویم فرق
میان حق و باطل میتوانیم کرد و از کتاب خود استخراج بطلان کتاب و پیغمبر شما را میتوانیم نمود جواب آنست که در آن عبارت از قول
الله تعالی مسطور است که آن پیشوای حق که مردم از راه او منحرف شده بدان جهت از جانب الله تعالی و غیره صفات مبتلا گشته اند
معصوم است و شما خود اقرار دارید که ریم پاپاهای شما بلکه هیچ یک از انبیا معصوم نبوده اند چنانچه یهود و سیبان برادران شما
نیز عصمت را در نبوت و پیغمبری و امامت شرط نمیدانند پس آن پیشوای حق را همین شیعه اثنی عشری دارند چه با اعتقاد ایشان
عصمت را در نبی و وصی شرط میدانند و ادعا میکنند که ما پیشوای معصوم داریم و هر کسی که از ابتدای دنیا تا حال از پیشوایان خلق
از جانب خدا تعیین شده است معصوم بوده است و اما میدانیم که چون نصاری کافرند بکافر ماجرای عبادت ایشانست با نحوا که
رسید نخواهند گفت که ما هر چند عصمت را شرط نمیدانیم اما میگوئیم که ریم پاپای ما در تختی که در بالای آن تخت که ما آن
تخت شمعون میدانیم و تو با وصف آنکه قبل از این پادری معتبر ما بوده در حال اول تخت ابلیس میخوانی از برای تغییر دادن
و تبدیل کردن احکام دین می نشیند در افعال معصوم است زیرا که تا از آنجا پاپایی نیابد گناه نمیتواند کرد و اما بعد از آن
که از آن تخت فرود آمد اگر گناه کند مضایقه نداریم پس از برای صدق معصوم بودن همین قدر زمان که ریم پاپای ما
معصوم است کافیست جواب آنست که این جواب است که شما از برای روستائیان فرنگ ساخته اید از برای آنکه آن معصیتهای
عظیم و کفرهای جسیم که از ریم پاپاهای نشستگان ابلیس رجیم سرزده است و میبینیم در نظرهای ایشان جلوه میدهید و اما
ما روستائی نیستیم که بچنین جواب نامربوطی ساکت شویم بلکه از شما میپرسیم که هرگاه ریم پاپایان شما در آن وقت که بنشیند بالای که
از برای شما تغییر دادن احکام دین بود در تخت ابلیس نشسته تغییر میدهد الحکم را که ریم پاپای سابق برابر در حالتی که
مثل این ریم پاپا از معصوم بود و قرار داده است و حکم برالحق حکم سابق را تغییر داده است تا اول آن زمان که بوده ریم پاپا
در میان فرنگ دستور شده است و بنا بر آنکه شما خود اقرار دارید که هر ریم پاپای در آن الحق که بر در تخت ابلیس تغییر حکم کرده
معصوم است لازم است که این سلسله ریم پاپایان همه کافر باشند زیرا که هر یک حکم معصوم سابق بر خود را تغییر داده اند
و تغییر دهنده حکم معصوم البته کافر میباشد پس ثابت شد که آن ادعای که میکنید که ریم پاپا اگرچه گناه میکند اما در حالتی

که بر روی تخت ابلیس از برای تغییر دین تلبیس میکند معصوم است افتراست و اما از برای آنکه این گفته در مرکز دنبال اینریم پاپایان گفتار
در اینجا تقریر کردیم تعالی الله پسندیده اند که محض ادعاست مناسبت که در اینجا المسئله ادچنانکه لوتری و بکرس رید یور نصاری در کتاب خود
که برد کتاب پادری جرایم شوبر کرده و شهرت آکریه بفرمود و ماکیه شاه نوشته ایراد کرده است و آن کتاب بالفعل نزد که در این است تحریر
در آوریم زیرا که چنانچه لوتری و بکرس رید یور مز بور در آنکتاب نوشته است ظاهر اکیه شاه مز بور در مذهب فساق مبدع مذهب پیچ
رسانیده صوفی شده بود و بنابر آن قائل شد که مابین تصوف و نصرانیت هست و نسبت بآن هم رسانیده با و گفته بود که آنچه اعتقادات نصاری
در باره حضرت عیسی است بتحریر در آورد و لوتری و بکرس رید یور مز بور در رد مرا آنکتاب که پادری جرایم شوبر تصنیف کرده بود و مذکور آن
کتاب تقدس ریم پاپایان خود را بثبوت رسانیده بود نوشته آن کتاب را باطل کرده است و رد آن بدین از کتب اخبار و تواریخ همان مریم
ریم پاپا مذهب شد رسوای بوردی پاکی و خوبی هر یک از ریم پاپایان ایشان کشیده است زیرا که نصرانیان ریم پاپا مذهب بر این اعتقاد
که ریم پاپا چون جانشین حضرت عیسی است اگرچه گناه میکند اما آنگناهی که ایمان را زایل کرداند از او سر نمیزند و پادری لوتری و بکرس
رید یور مز بور چون این معنی را در ماده ریم پاپا انکار دارد بنابر این در کتاب رد اعتقاد پادری جرایم شوبر را که از ریم پاپایان کرده
باسناد کتب خودشان مدعای خود را بثبوت رسانیده است و هر چند مثل مشهور است که کار در دست خود را عیبی است اما در این ماده
بریوءست زیرا که نصرانیان خود ابو برهم افتاده آنمطلبی که ما در رد قلب پادری و نصرانیان ندویان ادعا میکنیم ثابت کرده
پس عبارت لوتری و بکرس رید یور پادری اینست که در در صفحه چهارصد و چهل و شش کتاب پادری جرایم شوبر نوشته است و خطاب
باو کرده میگوید که ای پادری تو ادعا کرده که چون حضرت عیسی شمعون الصفا فرموده است که من از برای تو دعا کرده ام که ایمان تو نقصان
نپذیرد پس تو برادران خود را در ایمان قوی گردان و بنابر این اعتقاد داری که ریم پاپایان که ابنای شمعون الصفا آنکه
گناهی که باعث زوال ایمان شود ایشان نکرده اند تا امروز حال بگو که چه رو این ادعا کرده و باین دروغ قبیح تنها به مشرف بکم
بهاهم که معرب میباشیم از برای پوشانیدن کفر و قباحتهای ریم پاپایان خود جرات نموده و بعید است که حضرت چیزی بشنه که بعد او آنکه
نگفته است هر که در دعاهای خطور هم نکرده بود پس بگو که در کجا در چه وقت و در چه مقام عیسای که حضرت این را بشمعون جانشین
خود گفته است و چون میتواند جانشین داشت آنکسی که همیشه زنده است و هرگز منصب خدا وندی خود را از خود جدا نکرده و اما هرگاه
که حضرت عیسی آنچه ادعا میکنی گفته باشد باز همین ادعا بکن که شمعون جانشین او بوده نه آنکه همه ریم پاپایان تو زیرا که از کجاست که
میگوئی که هر ریم پاپای از شمعون بعد از آمده است راستست و حال آنکه هرگز راست نبوده است و از راستی بسیار دور است آنچه
میگوئی که ایشان گناهی که سبب نقص ایمان باشد نکرده اند زیرا که هر یک از ایشان گناهان چند کرده اند که ایمان هزار نفر
از ایشان دور رفت چنانچه بر تو لیلی پس که از مشاهیر علمای شماست در کتابی که بر در شخصی نام نوشته است اقرار دارد که زفر
پاپا که بکونی مشهور است مذهب کفار را حق دانست و او زیبوس که از بعض علمای شماست در کتاب خود نوشته است که سیفیرس
پاپا از ولعه اینکه مبادا او را بدار بکشند از برای بتهای هنود قربانی کرد و جرایم شوبر ترجمه کننده کتب در کتاب تواریخ و کتابی که کم
علمای دین خود را در آنکتاب کرده است نوشته است که بیبر یوس پاپا و فلیکس پاپا که او را فلیکس دوم میگویند هر دو بمذهب هر پانی
بودند و این هر پانی مردمی اند که حضرت عیسی را حلال عیدا انشتد بلکه میگویند که پس خدا است و بعضی مخلوق پروردگار بوده و این
از برای خود گرفته صفت که در دنیا زنده بود مارقید روح در آن بدن زندگانی کرده این اعتقاد در میان همه فرق نصاری که امروز
در زمین میباشد کفر عظیم بوده است و هم ایضا نوشته است که و بیوس پاپا پیروی کرد ابو را و مذهب او را اختیار
نمود و از قبیل او اعتقاد داشت که عیسی کلمة الله نبود چیزی بود از او جدا و میگفت که بدن عیسی از قبیل ابدان افراد انسانی بود

بلکه بلند او بدن نورانی وشفاف بود که از آسمان آورده بودند و همین ظاهر به نه حقیقت از مریم متولد شده بود و نیز انکار میکرده که در عیسی
دو ذات یکی ذات الهی و دیگری انسانی بیک وجود موجود شد نکه همه این مراتب در دین که نصاری امروز دارند کفر میباشد و ملکیا در
کتاب کرامه ابکتاریا میناسند نوشته است که هنادیوس پاپا که او هنادیوس اول میکویند کافر شد واستفنوس پاپا که او را استفنوس ششم
میکویند هم احکام و را که دیدم پاپا پیش از او فرموده بود باطل کرده حکم نموده که هر که آنچه او حکم کرده است قبول کند لعنتی باشد و حوانس
پاپا بخلاف او هر حکمی که استفنوس کرده بود باطل نموده حکم نوشت که هر که احکام استفنوس پاپا را قبول کند لعنتی باشد و فارذس
پاپا در وقتی که پاپا شد حکم کرد که هر که آنچه را که حوانس پاپا و سرجیوس پاپا کرده بودند قبول کند لعنتی باشد چنانچه در کتاب کراو دا
پلاتینه بوده اند میکویند نوشته شده است و آنکتابیست که از او معتبرتر کتاب ندارند و چنانچه مرتینوس پولونوس در کتاب خود
نوشته است که سیلوستر که او را سیلوستر دوم میکویند ساحر بوده است و آخر شیطانی که با او اختلاط داشت او را بوضع بد
زشتی کشت و چنانچه بولاتی کردینالس که از اتباع بود که دیدیم پاپایان را به بقعه تعیین میکنند در کتاب خود نوشته است که کریکاریوس
پاپا که او را کریکاریوس هفتم میکویند از همه آنها بدتر بود زیرا که ملحد شد لعنة الله و آخرت مطلق اعتقاد نداشت و یوحنس که او را
یوحنس بیستم میکویند نیز کافر بود زیرا که میگفت ارواح انسان از قبیل ارواح باقی حیوانات بر طرف میشوند و یوحنس بیست
وسیم چنانچه در باب دوم کتاب کنسلیا از مذکورات آشکار است در میان همه مخلوقات تصلیت کننده کان روم در بالای تخت
شمعون آمرت را انکار کرد پس با وصف این همه کفر و زندقه دیدیم پاپایان نو ای پادر به جرأت تمام شهر شد از آنچه در کتاب
خود نوشته که هیچ دیدیم پاپا کناهی که او را از ایمان بدر برد نکرده است تا اینجا ترجمه کلام لوده ریکوس وید یوفرایقت که در باب
پاپایان روم نوشته با اسناد کتبی که در میان نصرانیان در باب مذهب معتبر است نوشته است پس با اسناد کتب نصاری ثابت
و محکوم به شده است که انکسانیکه از پیروی کردن آن معصوم که خدای تعالی در کتاب شعیا میفرماید که منحرف شده اند نصاری اند دیگر
در عوض معصوم که خدای تعالی از برای هدایت مخلوقات خود در هر زمان تعیین نموده است سکان کافر و کناهکاران در رکاه
خداوند اکبر را از برای راه نمائی خود اختیار نموده اند و اینست که هر صفتی که خدای تعالی در آن عبارت کتاب شعیا در آن منحرفین
از معصوم قرار داده است در ایشان میباشد و قول آنچنانکه در کتاب نصاری یهودات ما صدق بهم رسانید و بنابراین
ادعا کردن نصاری که ما حقیقی و بینائی داریم که این کتاب خود را حق و کتاب شما را باطل میدانیم کفر محضیست که حق بکتاب خود و کفر
قول آن پیروردگار عالمیان میسوزند و هر چند این دلیل و الزام کفر و دروغ بودن آنچه فلیب پادری ملعون در آن کتاب کفر
آباد خود نوشته است ثابت و محکوم به کردید اما چون در ابتدای این صدا وعده کرده ایم که تمامی کلام فلیب ملعون در آن
عبارت او که ترجمه کرده ایم بستر است یک یک را شماره در آورده رد و باطل سازیم مناسبست که از برای انکه خلاف وعده نشود آن
لعنت دیگر را که بظلم بردن ابابکر و عمر پیشوا و بلاد در حوزه با سلام پست است باطل کرده تتمه عبارت این فصل پردازیم
پس میکوید پادری فلیب مردود در انعبارت که دین و نبوت محمد در مکه تقویت یافت با سلام آوردن دو نفر از بزرکان یعنی
ابابکر و عمر زیرا که چون ایشان در میان مردم مکه معتبر و توانا تر بودند همین که این دو نفر مطیع شدند توانست که دین
و کتاب خود را آشکار کرداند و این قول افتراء پسر و پاست زیرا که این دو نفر قطع نظر از اینکه بلند پیر و آنحضرت نبودند که
آنچه فلیب ادعا میکند از ایشان بعمل آمد باعتبار آنکه همه کس میداند و همه کتب اهل اسلام از اسناد این معنی مملو اند که آن
دو ملعون بنابر دشمنی و نفاق بظاهر ایمان بآن پیغمبر رب العالمین آوردند چنانچه این معنی از آنچه بعد از آن جناب با جانشین
و داماد و عم زاده و سایر اهل بیت آنحضرت بعمل آوردند ثابت میشود پس اکر چنانچه در باطن کافر بودند در ظاهر نیز با

وسفیر شارا کاذب

بیرواد

بالخال میرسانیدند الیه که تر آنچه کردند میتوانستند که جلا بیاورند و دین آنجناب از کفر و نفاق آن دو مرد و دل بدین مرتبه که رسید نمیرسید بلکه
در سلطنت او این همه ارکان که امروز عده شریعت دشمنان آن حبیب خدا و دین و کتاب او بیند از دو مومن بری است پس چون پادری فلیب محبت
از جهت بالیشان داشته است و در انعبارت خواسته است که ایشان را توانا و نجیب بقلم بدهد لهذا اینجا را معادن بعون رب العالمین بقلم
میدهد و اما آنچه پادری فلیب ادعا کرده است که در میان مردمان مکه این دو نفر نجیب و توانا بودند افترای پسر و ظاهر پیست زیرا که
این دو نفر نجیب تر و ضعیف تر در میان مردم مکه در آن زمان کمان ندارم که کسی موجود بوده باشد پس از برای خاطر فلیب که بتحقیق
ایشان خوشحال است مناسبست که اصل و نسب این دو که از کتب این زمان و دولت ما اسناد کتب در نسبت خود شاند بقلم بیاوریم اما
ابابکر پسر ابو قحافه است و از اهل تواریخ منقول است که ابو قحافه شعیب و عمل قوم لوط بوده و ابن جدعان مرد بود که در مکه طعام
میداد و ابو قحافه بر پشت بام بازار میرفت و مردم را بطعام خوردن می طلبید و اجرت بکیر از آنچه در بر صحنها میماند میکرفت و از طایفه
تیم است که از همه طایفها خسیس تراند و نقل کرده اند که چون مردم با ابوبکر بیعت کردند او را خلیفه ساختند ابو قحافه کفت
کفت که حضور فرزند منم چون شد که مردمان او را بر بنی هاشم که صاحب رفعت شأن و بلند مرتبه اند خلافت قرار دادند
با این بی نامی و نشانی و پستی منزلت و نه تو را الحق علی نجا اقرب بوده و نه کرم و مبارزه پس ابوبکر در جواب کفت که چون من حد سن بزرکتر بودم
بنابرین بخلافت من راضی شدند پس ابو قحافه در جواب ابوبکر کفت که من در سن از تو بزرکترم پس میبایست که بمن بیعت نمایند و مرا خلیفه
سازند و مادر ابوبکر سلمی است و به زنا مشهور بوده است و چون عرب از زنا ایشان را زنا به عار دانستند بنابرین او را از مکه اخراج نمودند
و عادات او در ابطح بود و علم سرخی داشت که نشانه زنا کاران ابود و اما عمر پس خطاب است و در کتاب نهایة الطلب حنبلی مذکور است که الاغ قریش
بوده است و کلبی نسابه شافعی کفته است که صهاک کنیز هاشم بن عبد مناف بود و حبشی بوده و نفیل پسر هاشم با او در مجامعت کرد و نفیل بهم رسید
که جد عمر است و این نقل سیکی است در باب نسب عمر و اما آنچه شیعه نقل کرده اند اینست که صهاک کنیز هاشم بوده و بعضی کفته اند که کنیز عبد
المطلب بوده و منتقل بهشام بن مغیره شد و چون هشام به صهاک کمان زنا داشت او را نکهبان کوشت می بود ساید و بر بست زیر جامه و قفل
میزد که تا با کسی زنا نتواند کرد پس نفیل که غلام او از غلامان قریش بود بصهاک میل بهم رسانید و خواست که با وی زنا کند صهاک عذر آورد
که زیر جامه قفل دارد پس نفیل پاهای او را میر درخت آویخت تا کوشت عدنش کشیده شد انداکه نفیل را بر بر کشید و با او مجامعت
کرد و مدت مدید در این کار بودند تا آنکه صهاک آبستن شد و خطاب را بنهانی زائید و چون خطاب بزرک شد نظرش به پسر بن مادر افتاد
خوشش آمد پس با او جفت شد و مدت در این کار بودند تا آنکه صهاک آبستن شد و بنهانی دختر بهم زائید و در میان خاشاک انداخت
پس هشام بن مغیره او را یافت و بمنزل آورد و او را تربیت کرد تا بزرک شد نام او را حنتمه کذاشتند پس خطاب با او جماع کرد و عمر بهم رسید
پس ثابت کردید که فلیب پادری ملعون هر چه در آن ورق که با اعتقاد بدین اسلام و نبوت رسول رب العالمین نوشته است همه از لعنت
زیرا که بعضی همین نبیره و صفی که از آن کرده ایم همه این کفرها که مذکور شد دیده کردید پس بنابرین نصاری خوبست که من بعد شرم شده
چون از کفرهای فلیب بغیر چیزی نصیب ایشان نشد بعبادات کفر آمیزی که جا ندیم مکه کتاب که برای ایشان ترجمه کرده بر قالب زده است
بی پروا زند و اکر بنابر بی توفیقی و قساوت قلبی که از اکفر و زندقه برای خود تحصیل کرده اند دنیا را بر آخرت خود اختیار کرده ایمان نیاورند
اقلا با چشم علیل خود آفتاب که رسول خدا و قرآن مجید است نکاه نکنند زیرا که چنانچه مشاهده کردیم هر کاه با چشم علیل خیره خیره بآن
آفتاب نکاه نکنند زیرا که چنانچه مشاهده کردیم هر کاه با چشم علیل خیره خیره بآن آفتاب نکاه کنند مرض چشم در روی که دارند شدید تر
خواهد شد و شعله آن نور روز بروز زیر بری برایشان حیوان که در کش فراهد شد تا غالب آید چه خلاء زمین هر چند نخواهند مشرکان بس بلا
کفر نکه جانانیم ملعونه دین و مسلم غالب شده بود و ما این همه نفس رد آن کفر زدیم که شاید نصاری متنبه شده دست از این کتاب و مذهب که

از آن استخراج نموده اند بر اینها امر بوده نوشته است که چون لابن پدر زن حضرت یعقوب بخانه آمد خبر گرفت و شنید که حضرت یعقوب بعد از رخصت
از دختر ها او و نواده های او را همراه برداشت حتی بتهائی که می پرستید و راحیل دختر او که زن یعقوب و مادر یوسف [illegible] که این بد نفس
بتهای او را که یعقوب بدزدیده بود با خود برداشته روانه شد ازین معنی بسیار خشمناک و مضطرب گشته با برادران خود در عقب یعقوب
روانه شد و جراینم ملعون با وصف آنکه لابن را بت پرست بقلم داده است نوشته است که در وقتی که در عقب حضرت یعقوب میرفت الله او را گفت
که مکن [illegible] باسناد کتاب جراینم ثابت کرد ایم که کسی او را [illegible] ممکن نیست که ببیند در خواب [illegible] که به یعقوب حرفی که
که ناخوش آید مگو و با وجود این نوشته است که چون لابن بحضرت یعقوب رسید باو گفت که چرا چنین کردی که از من گریختی و دختران مرا از
قبیل اسیران بشمشیر گرفته شده با خود برداشته بردی و اگر چه خواستی که بروی چرا مرا خبر نکردی تا آنکه ترا بسازها و خوشحالی روانه کنم و روا
نداشتی که من پسران و دختران خود را ببوسم پس این دیوانگی بود که کردی و الحال دست من قادر است برآنکه در عوض آنچه کردی بتو بدی
بکنم اما خدای پدر تو دیروز بمن گفت که باخبر باش که مبادا بیعقوب حرفی بگوئی که ناخوش باشد بگوی و ظاهر است در نظر جراینم یعقوب
خدا را دیوانه بودن حرف سخت نبوده است که با وجود آنکه خود نوشته است که خدا بلابن فرمود که بیعقوب حرف سخت مگو باز نوشته
که به یعقوب گفت دیوانگی کردی بلی گفته اند که مناره بلند در پای کوه الوند [illegible] هرگاه جراینم خود از آن قبیل سخنان را
که تا حالا درین کتاب مذکور شد بانبیا گفته باشد اگر دیوانه گفتن بپیغمبران خدا را سخن سخت نداند از [illegible] او بعید نیست پس حال
آن نوشته است که لابن بحضرت یعقوب گفت که هرگاه تو میخواستی که بخانه پدر خود بروی بتهای مرا چرا دزدیدی و حال آنکه نقل میکند
که تفحص [illegible] کردن لابن همه اسباب حضرت یعقوب را از جهت بتهای خود که دزدیده بود ند تا آنکه چون راحیل آنها را در زیر پالان
شتران پنهان کرده بود بالای آنها نشسته بود نتوانست که بتها را پیدا کند و میگوید که حضرت یعقوب از راه آنکه استاد دزدی بود [illegible]
جد [illegible] او و [illegible] ازلابن کرد و سخن [illegible] که نقل کرده است که حضرت یعقوب خدای ابراهیم و خدای ناحور را
که از نقل بت داشتن لابن [illegible] معلوم است [illegible] او را حاکم خود کرد و گفت خدای ابراهیم و خدای ناحور و خدای پدر
ایشان حکم کنند [illegible] از کفرهای این ملعون [illegible] نسبت بانبیا نوشته است [illegible] و حال آنکه هر حرف آن [illegible]
[illegible] کفر است زیرا که اگر سخن حق [illegible] از کتب سماوی [illegible] نوشته است آنرا هم [illegible] بر قالب زده است
که تا از حالی بحالی [illegible] ممکن نیست که بغیر از کفر او چیزی فهمیده شود چنانچه از سر تا پای این فصل و سایر فصول که تا حالا [illegible]
ثبوت میرسد و اما چون کفرهائی که در [illegible] ظاهر اند و بعضی ازین اوقات صرف [illegible] آنها [illegible] بنابرین از
نصاری و همین را میپرسیم که هرگاه ایشان در کتب خود نوشته اند که بعضی پیغمبران ایشان بت پرست بوده اند چنانچه در باره حضرت
سلیمان [illegible] در باره حضرت یعقوب کنایه نوشته اند زیرا که از آنچه جراینم نوشته است که خدای ناحور را که باعتقاد جراینم
بتها بود [illegible] معلوم است که قصد جراینم ثبوت بت پرستی [illegible] بوده است پس چرا [illegible] نبوت
حضرت رسول رب العالمین نوشته است [illegible] بشارت که حضرت محمد صلی الله علیه و آله چون [illegible] بت پرست بوده اند که پیغمبر
باشد یعنی حضرت یوسف باعتقاد ایشان پیغمبر بوده است و اگر هرگاه [illegible] با وجود آنکه در کتاب خود شان [illegible]
ایشان جد مادری آنحضرت را بت پرست نوشته [illegible] را بت پرست بقلم داده است که میگوید [illegible]
خود [illegible] چون دل از آن بتها [illegible] حضرت یوسف را [illegible] نوشته است که خدای ناحور را
که بت بود با خدای پدر خود ابراهیم [illegible] شریک گردانید [illegible] بیست سال خدمت لابن بت پرست را کرد تا دختر های او را آورد
و در آن مدت خود و زنان و اولاد خود [illegible] بت پرست [illegible] است پس این [illegible]

گردید

حضرت یعقوب و یوسف پیدا شدند و هرگاه چنین حالتی اولاد [illegible] پیغمبری [illegible] که آن [illegible] پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه
بشارت حق باشد ایشان [illegible] است که ایمان [illegible] نمی آورند پس الحمد لله و المنه که [illegible] بشارت
[illegible] که ایمان نمی آورند حجت را تمام [illegible]
[illegible] از پیش خود پیدا کرده است [illegible] در باره پیغمبر [illegible]
بنبوت [illegible] بشارت نوشته است پس نصاری بدانند که در [illegible] قیامت
دفع عذر ایشان که [illegible] کتب ایشان خدای تعالی بتوسط پیغمبران خود خبر [illegible] ایمان [illegible]
[illegible] که از کتب ایشان مذکور شد [illegible] ایمان آوردن [illegible] دنیا و دین [illegible]
رب العالمین را [illegible] در کتب ایشان [illegible] اثبات نبوت و دین [illegible] خواندم کافی بود پس بدانند نصاری که این کتب ایشان
حکم شمشیر زهر آلود دو سر [illegible] سر آن کردن شیطان [illegible] توفیق [illegible] اگر این شمشیر [illegible]
[illegible] تامل [illegible] ایشان [illegible] اختیار [illegible] بهشت بگیرند میتوانند که
[illegible] کردن شیطان [illegible] تکلیف [illegible] از عذاب [illegible] و اگر آن [illegible]
که خود حالا در دست [illegible] بگیرند [illegible] که [illegible] آن [illegible] کردن آن توفیق [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] در آخرت [illegible] امید نجات ایشان را قطع کرده ابد الآباد در عذاب شدید خواهند بود
اگر [illegible] دروغ [illegible] و نیست [illegible] من اصحاح الثانی و الثلثون وَيَعْقُوبُ مَضَى فِي طَرِيقِهِ وَلَاقَاهُ
مَلَائِكَةُ اللّٰهِ و یعقوب [illegible] در راه خود که در پیش داشت و [illegible] در راه [illegible] ملائکه خدا یعنی باستقبال
او آمده بودند الَّذِينَ لَمَّا رَآهُمْ قَالَ مُعَسْكَرُ اللّٰهِ هُوَ هٰذَا وَدَعَا اسْمَ ذٰلِكَ الْمَكَانِ مَحَنَايِمَ أَيِ الْعَسَاكِرَ [illegible] که چون دید ایشان
گفت لشکرهای خدا [illegible] و خواند نام آن مکان را محنیم یعنی لشکرها و در توریه [illegible] آن لفظ [illegible] مترجم عربی آن لشکر
ترجمه کرده است [illegible] این فصل [illegible] و این محنیم در آن توریه [illegible] است که [illegible] ثُمَّ وَجَّهَ أَمَامَهُ
رُسُلًا إِلَى عِيسُو أَخِيهِ إِلَى أَرْضِ سَاعِيرَ إِلَى بِلَادِ أَدُومَ بعد ازین فرستاد پیش از خود رسولان بسوی عیسو برادر خود بسوی زمین
ساعیر در ولایت وَأَمَرَهُمْ قَائِلًا هٰكَذَا كَلِّمُوا سَيِّدِي عِيسُو هٰكَذَا يَقُولُ أَخُوكَ يَعْقُوبُ و فرمود ایشان را در حالتی که گفت
این چنین حرف زنید با صاحب من عیص که [illegible] تو یعقوب عِنْدَ لَابَانَ سَكَنْتُ وَكُنْتُ حَتَّى إِلَى هٰذَا الْيَوْمِ
که نزد لابان ساکن شدم [illegible] است که غربت کشیدم در نزد لابان و بودم تا این روز [illegible] فَلِي بَقَرٌ وَغَنَمٌ
وَعَبِيدٌ وَإِمَاءٌ وَأَنَا الْآنَ مُرْسِلٌ رُسُلًا إِلَى سَيِّدِي لِكَيْ أَجِدَ نِعْمَةً بَيْنَ يَدَيْكَ و از برای من حاصل شده است گاوها و [illegible]
و گوسفندان و غلامان و کنیزان و حالا من فرستاده ام رسولان بسوی صاحب خود از برای آنکه من بیابم لطف و نعمت در [illegible]
تو و در توریه [illegible] چنین است [illegible] فَرَجَعَ الرُّسُلُ إِلَى يَعْقُوبَ قَائِلِينَ صِرْنَا إِلَى أَخِيكَ عِيسُو [illegible] برگشتند رسولان
بسوی یعقوب در حالتی که گفتند رفتیم [illegible] عیص و در توریه [illegible] این فقره [illegible] بوطل است و این [illegible]
مترجم آن فقره را [illegible] توریه [illegible] چنین نوشته است و اگر نه در آن توریه چنین است که برگشتند
رسولان بسوی یعقوب و گفتند [illegible] وَهُوَ أَيْضًا قَادِمٌ لِلِقَائِكَ وَمَعَهُ أَرْبَعُمِائَةِ رَجُلٍ و او [illegible]
آید از برای دیدن تو و با او [illegible] چهار صد مرد فَخَافَ يَعْقُوبُ جِدًّا وَاضْطَرَبَ [illegible] وَفَرَّقَ الْقَوْمَ الَّذِينَ مَعَهُ وَالْقُطْعَانَ
وَالْغَنَمَ وَالْبَقَرَ وَالْجِمَالَ إِلَى عَسْكَرَيْنِ پس ترسید یعقوب بسیار و هراسان [illegible] و جدا کرد آن مردم [illegible]

بود بلند و کلها ار کو سفندان و شتران ابر برد و کو قائلا إذا ما جاء عيسو إلى العسكر الواحد وضربه فالعسكر الآخر يكون سالماً در حالتی

که گفت هر گاه بیاید عیسو بیك گروه و بزند او را پس گروه دیگر سلامت بوده باشد و قال يعقوب يا إله أبي إبراهيم وإله أبي إسحق أيها

الرب الذي قلت لي ارجع إلى أرضك وإلى أمكان ميلادك وأنا أحسن إليك و گفت یعقوب ای خدای پدر من ابراهیم و خدای پدر من

اسحق ای پروردگاری که گفتی از برای من که برگرد بسوی زمین خودت و بسوی مکان مولودت که من رحمت میکنم ترا ...

من جميع مراحمك ومن الحق الذي صنعته لعبدك في خصاي عبرت هذا الأردن والآن أنا راجع بعسكرين ...

[illegible]

[illegible]

بدرا که در آن یعقوب خشک شده بود تا امروز نمیخورند از آنکه زده بود بر ران او و خشک شد پس اینست آن نشتری که گفتیم که چرا نیم
معلون بادهای کفر که در اندرون پیروان خود پنهان کرده بود فرو برده است تا آنکه آن الحاد که در زیر پرده و حجب همه نمون این
کتابها شان بآن کرده بود یکباره ظاهر سازد و ما اجمالا این مقدار پیش در جای دیگر که بکفر ایشان استدلال کرده ایم همین عبارت
ترجمه نموده در اینجا تحریر در آورده ایم و بعد از نبوت کفر ایشان و پیروان او باسناد کتب نصاری و یهود ثابت کرده ایم که الله تعالی جسم
و دیده میشود و کسی که میتواند او را به بیند جای آنکه با او کشتی بگیرد و در اینجا انصاری و یهود و صوفیان که بنابر وحدت موجود
هر لحظه آفتاب وجود آن پروردگار را از گریبان پیران خود یا از چشمه ابروی پسران به صورت دو طالع میدانند همین را میپرسیم که این مثل
که چرا ایشان خدا در اینجا نوشته است که حضرت یعقوب او را دو بار دیده و با وی کشتی گرفت و بر او غالب آمد و دست از او برنداشت
تا رحمت کرد او را با همان خدا است که پولس پیر ایشان مردود در فصل ششم کتاب دوم که بجماعت کورنثیوس پیروان خود نوشته است
که ببینی که اینست که او را ظاهر ضراعه ساخت آن خداوندی که تنهائی تواناست و پادشاه پادشاهان است و رب الارباب است که او به
تنهائی نمیرد و در نوری ساکن میباشد که هیچ کس بدانجا نزدیک نمیتواند کرد و هیچ انسانی هرگز او را ندیده و ممکن نیست که بیند
و در فصل هفدهم همین کتاب تکوین الخلایق آن پروردگار که خالق و رازق است فرموده است که منم آنکه به همه چیز قادر و در فصل
همین کتاب چهل و هشتم بحضرت ابراهیم در باره آن خداوند فرموده است که بر خدا هیچ چیز دشوار نیست و در فصل پنجم پیر پروردگار
خود فرموده است که ای ابراهیم من آن خداوندم که به همه چیز قادر و در فصل چهل و سیم مذکور است که حضرت یعقوب فرمود
که خداوند من به همه چیز قادر است یا غیر آن خدا که قوت و قدرت او در این عبارات مذکور گردید اگر بگویند که همان خدا بود میگوئیم
که پس نسبت دیده شدن و در بغل در آمدن و عاجز از یعقوب شدن بخدائی که خودش اقرار کند که یعقوب بر غالب آمد چنین و از این
جهة التماس از او کردن که دست از من بدار با آن خداوند را نیم (?) چه صورت دارد و اگر بگویند که غیر آن خداوند بود میگوئیم که پس بنابر کتاب
شما دو خدا لازم می آید یکی آنکه حضرت یعقوب او را دو بار دید و دیگری آنکه پولس میگوید که او را کس ندیده است و نمیتواند
دید و یکیست به همه چیز قادر است و آنکه بنابر افتاده چرا نیم (?) پس شما دو تا باشد یکی عاجز و جسمانی که یعقوب بر او غالب آمد و یکی آنکه به همه
چیز تواناست پس باید که در وقتی که آن خداوند به همه چیز قادر است ایشان را به جهنم بفرستد توانائی داشته باشد چنان نیست که آن خداوند
عاجز ایشان را از دست او خلاص تواند کرد چون ما را جواب اینکه او را به تنهائی خدای قادر و توانا دانسته ایم به بهشت میبرد که
نخواهد بود که ما را نتوانند که منع از دخول بهشت کنند و قطع نظر از این کرده بگوئید یهود و نصاری که کتاب ایشان از جانب کدام یک
از این دو خدا نازل شده است زیرا که اگر از جانب آن خدای نازل گشته است که دیده شد و از یعقوب عاجز ماند پس آنچه خودش
درباره خود در جاهای بسیار از همین کتاب میگوید که من خداوندم به همه چیز قادرم افترا و دروغ و کذب است و چنین خدائی را هم
عقلا حکم میکنند که چگونه پروردگار است و اگر از جانب آن خداوند به همه چیز قادر است که جسم نیست و کسی او را نمیتواند دید پس چرا
آنکه او را در بغل بگیرد پس آنچه را ایشان از زبان حضرت یعقوب از قول حق تعالی در اینجا نوشته است افترا و تهمت عظیم است که بر
پروردگار خود بسته است و هر کسیکه از زبان پیغمبر عظیم الشأنی که او را بد و هم پیغمبران خود بدانند و فضیلت ایشان را هم از (?)
او اعتقاد داشته باشند افترا ببندد معلوم است که چه گونه کافر مردود و زندیق ملعون میباشد و هر کسی که او را مقتدای خود
دانسته کتاب او را کتاب دین خود اخذ کرده است ثابت است که در روز حساب از غضب و عذاب آن خداوند که بر کتاب ایشان
این همه کفرها باو و پیغمبران او نسبت داده اند خلاصی نخواهد داشت سبحان الله عما یشرکون لعنت خدا و نفرین انبیا و اوصیا
و ملائکه بر اینها مردود و هر کس که با او و کتاب او که از کفرهای چنین مملو است اعتقاد داشته باشد آمین یا رب العالمین الاصح

الثالث

الثالث والثلثون من سفر التكوين فرفع يعقوب عينيه ونظر الى عيسو مقبلا ومعه اربعمائة رجل پس بلند کرد یعقوب
چشمان خود را و دید عیسو را که می آید (?) است و با او بود چهار صد مرد فقسم ابنائه لليا وراحيل والامتين وجعل الامتين واولادهما
في الاول وليا وابنيها في الموضع الثاني وراحيل ويوسف اخيرا پس جدا کرد پسران لیا و راحیل و کنیزان را از یکدیگر و قرار داد
دو کنیز و اولاد ایشان را در صف اول و لیا و پسرانش را در جای دوم و یوسف را در آخر و در این فقره پسران لیا را که یاد در مترجم
نکته (?) نوشته است غلط کرده است زیرا که در توریه لیتینی جمع است و این بلا (?) چون این لفظ را بصیغه جمع عربی نقل انسب است بلفظ
لهذا ابنائها نوشته است وهو تقدمهم وخر ساجدا الى الارض سبع دفعات حتى دنا من اخيه و یعقوب خود پیش از ایشان
ایستاده و به رو افتاده در حالتی که سجده کنند بر زمین هفت مرتبه تا آنکه نزدیک گردید به برادرش فجرى عيسو للقاء اخيه
وعانقه ووقع على عنقه وقبله وبكى پس دوان گردید عیسو از برای دیدن برادرش و دست در گردن او کرد و افتاد بر گردن
او و بوسید او را و گریه کرد ورفع عينيه ونظر النساء وصغارهن وقال ما هؤلاء وان كانوا لك و بلند کرد چشمان
خود را و دید زنان و کودکان ایشان را و گفت چه چیز اند اینها و میخواهند و اگر اینان از تو اند پس بگو فقال هم صبيان وهبهم
الله لي انا عبدك پس گفت یعقوب که اینان کودکانی اند که بخشیده است اینها را بمن خدا و من بنده توام واقترب الامتان
وبنوهما وانحنوا و نزدیک گردید دو کنیز و پسران ایشان و خم گردیدند از برای تعظیم ودنت ليا وابناها وسجدوا ايضا واخيرا
يوسف وراحيل سجدوا و نزدیک شدند لیا و پسرانش و سجده کردند نیز پس آخر ایشان یوسف و مادرش راحیل آمدند
و سجده کردند فقال عيسو ما هذه الجواري التي التقيت بها فقال لكي اجد نعمة بين يدي سيدي پس گفت عیسو که چیست
این جوقها و گروهها که ملاقات کردم با آنها پس گفت یعقوب که اینها از برای آنست که شاید بیابم نعمتی و لطفی در برابر
صاحب خودم یعنی نزد او وهو فقال عندي كثير يا اخي فليكن مالك لك و او پس گفت نزد من بسیار هست ای برادر من
پس بوده باشد مال تو از برای تو فقال يعقوب لا بل ان كنت قد وجدت نعمة بين يديك فاقبل هذه الهدية من
يدي فاني نظرت وجهك كوجه الله فارض عني پس گفت یعقوب که نمیشود بلکه اگر هستم من که یافته باشم نعمتی و لطفی در نزد
تو پس قبول کن این هدیه را از دست من زیرا که من نگاه کردم بروی تو مانند روی خدا است پس راضی شو از من واقبل هذه
البركة التي احضرت لك والتي انعم بها الله الوهب كل شيء فالحب حتى قبلها و قبول کن از من این رحمت را و در این توریه
عربی هر جا که برکت در توریه لیتینی رحمت است که حاضر کرده ام از برای تو آن رحمتی که انعام کرده است با آن مرا خدائی که بخشنده
هر چیز است او و در توریه لیتینی چنین که آن خدائی که بخشیده است بمن همه چیز را پس مجبور کرد او را تا آنکه قبول کرد آنها را و قال
انهض بنا نمضي وتسير بالجدار و گفت حرکت کن با ما که برویم و راه رویم بجائی بکدیگر یعنی همراه باشیم فقال يعقوب انت
تعلم يا سيدي ان الصبيان صغار والبقر والغنم مرضعات وان اتعبتهم في المشي تموت منهم في يوم واحد كل البهائم پس گفت
یعقوب که تو میدانی ای صاحب من که کودکان کوچک اند و گاوها و گوسفندان شیر دهنده اند پس اگر من زحمت بدهم ایشان را
خواهند مرد در یک روز همه حیوانات فليتقدم سيدي عبده وانا اتبع اثره قليلا قليلا كما انظر ان فتياني يقدرون
حتى الحق الى سيدي الى ساعير پس باید که پیش برود صاحب من از بنده خویش و من تابع اثر او باشم کم کمک آنچه می بینم
آن جانیکه میبینم که کودکان من توانائی دارند تا برسم بسوی صاحب خودم در ساعیر فاجاب عيسو وقال فاخلف
معك بعضا من قومي الذين معي پس جواب داد عیسو و گفت که پس بگذارم با تو بعضی از مردمان خود مرا که با من اند فقال
يعقوب ولم ذلك يكفيني ما وجدته من المودة عندك يا سيدي فرجع عيسو ذلك اليوم في طريقه الى ساعير پس

بسوی ساعیر

کفت از برای چه این است مرا کفیم برفته ایم از دوستی در زمین صوان صاحب من پس برکشت عیص آن روز در راه خود که از ساعیر آمده بود
وَسَافَرَ يَعْقُوبُ إِلَى سَاحُوتَ فَابْتَنَى لَهُ هُنَاكَ بَيْتًا وَخِيَامًا وَلِذَلِكَ دُعِيَ الْمَوْضِعُ سَاحُوتَ أَيِ الْخِيَامَ و آمد یعقوب بسوی ساحوت و این
لفظ در توریه یعنی ساختات و برپا کرد آلاچیقها و خیمه ها را و صوا اسم آن مکان را سکت یعنی خیمه ها وَجَازَ إِلَى شَالِيمَ مَدِينَةِ أَهْلِ شَخِيمَ
الَّتِي هِيَ فِي أَرْضِ كَنْعَانَ بَعْدَ مَا جَاءَ مِنْ بَيْنِ نَهْرَيْ سُورِيَةَ و کذر کرد بسوی شالیم که شهر مردم شخیم است که در زمین کنعان است بعد از
آمدن از ما بین دو نهر سوریه و این شخیم در توریه یعنی بیرون است که شخیم باشد وَسَكَنَ بِقُرْبِ الْقَرْيَةِ و ساکن کردید نزدیک
ده وَاشْتَرَى جُزْءًا مِنَ الْحَقْلِ الَّذِي كَانَ نَصَبَ فِيهِ الْخِيَامَ مِنْ بَنِي حَمُورَ أَبِي شَخِيمَ بِمِائَةِ نَعْجَةٍ و خریداری کرد پستانی از آن صحرای
که نصب کرده بود در آنجا خیمه را از پسران حمور پدر شخیم بصد میش و در توریه یعنی بصد بره است وَأَقَامَ هُنَاكَ مَذْبَحًا وَدَعَا عَلَيْهِ
الْعَزِيزَ إِلَهَ إِسْرَائِيلَ یعنی و برپا کرد در آنجا قربانگاهی و خواند برآو غالب توانای خدای اسرائیل **[illegible] فصل سی و [illegible]**
در این فصل جرائیم مردود بعد از آنکه بلحاظ کشتی گرفتن حضرت یعقوب و بردن مطالب آمدن او را در فصل سابق بر قالب زده است نقل
میکند که چون حضرت یعقوب برادر خود عیص را از دور دید که با چهارصد نفر مردمی آید پسران را با خود و فرزندان و زنان و کنیزان خود
و اولاد ایشان را حصه کرد باین ترتیب که سه صف قرار داد و آن دو کنیز را که یکی از لیا و دیگری از راحیل بود در آن وقت هر دو کنیز
بلکه زنان حضرت یعقوب بودند و اولاد متعدده از آن حضرت داشتند و پسران ایشان را در صف اول و لیا و فرزندانش را در وسط و
راحیل و یوسف پسر او را در صف آخر تعیین نمود و خود در مقدم اینها ایستاده هفت مرتبه بر زمین افتاده بعیص سجده کرد تا آنکه
برادر او عیص بوی رسید اما عیص همین که حضرت یعقوب را دید دوید او را در بغل کشید و گردن او را فشرد و بوسید و هر دو بلند
گریستند و چون چشم بلند کرده زنان و کودکان ایشان را دید گفت اینها از برای خود چه میخواهند با ایشان بتو تعلق دارند حضرت جواب
داد که اینها کودکانند که الله تعالی به بنده تو داده است و چون نزدیک شدند اول کنیزان و پسران ایشان خم شدند یعنی سجده کردند
بعد از آن لیا با پسران خود نزدیک شدند و ستور آن کنیزان سجده کردند و در آخر راحیل و پسر او یوسف
رسیدند و سجده بعیص کردند و از این جا ثابت است که آن هفت سجده که جرائیم در ابتدا نوشته است که حضرت یعقوب چون عیص را از دور
دید بر زمین افتاده هفت مرتبه سجده بجا آورد سجده هائی بوده که بعیص کرده بود و اما چون این قسم کرمها و سجده ها در برابر غیر خدا
در این کتاب جرائیم بحیا بحضرت ابراهیم و لوط مکرر نسبت داده است و در آنجا اقتضا بودن این تهمتها را بخطیم که جرائیم به پیغمبران
خداوند کوم نسبت داده بود ثابت کرده ایم و بصورت بودن آن سجده ها را بتفصیل بیان نموده ایم چنان ساف که کفته ایم که این
سجده ها عبد میشاید بلکه هر چند سجده تعظیمی هم بیباشد خاطر نشان کرده ایم که در اعتبارات این تاویل هیچ تخیل یعنی آن سجده ها
محمول بر سجده تعظیمی نتوند زیرا که از آنچه جرائیم مردود که در آن فصول نوشته است خصوصا در فصلی که دو مرتبه ذکر کرده است
که حضرت ابراهیم با مت زمین یعنی کفار سجده کرد ثابت است که نیت جرائیم ملعون از ذکر این سجده ها که به پیغمبران و اولاد ایشان
نسبت داده است همین بوده است که ثابت کند که پیغمبران نیز از قبیل مقلدان و پیروان او هم کسی را خدا دانسته اند و در برابر ایشان
سجده مینموده اند و اما جای کفته ایم چون در جاهای متعدد این کتاب این معنی را رد نموده ایم در اینجا از یهود و نصاری همین را
میپرسیم که هر کاه شما ها در کتب خود نوشته داشته باشید که حضرت ابراهیم دو مرتبه در برابر کفار زمین سجده کرد و در فصل بیست
و سیم همین کتاب دارید که همان خلیل خدا در برابر سه ملک سجده نمود و در فصل هفدهم این کتاب و در فصل نوزدهم آن نیز نوشته اند
که حضرت لوط در برابر دو فرشته بر زمین افتاده سجده نموده است و در این فصل ترتیب دهنده کتب شما جرائیم بحیا نوشته است
که حضرت یعقوب بر زمین افتاده هفت بار بعیص برادر خود که باعتقاد شما کافر بود سجده کرد و علاوه سجده کردن خود او

دهیان

معبدان خود دانی فرمود که سجده او را بجا آورند پس چرا پادری فلیپ ملعون در فصل چهارم کتابی که برد قرآن مجید نوشته است
در مقام عیب جوئی میگوید که حق تعالی را شیطان قبول کرد و آنچه در قرآن مجید در باب حضرت آدم و ملائکه مکرر است که خدای تعالی فرموده است که ملائکه
سجده حضرت آدم را بجا آورند یعنی خدای تعالی خواسته است که ملائکه خود را بطلب بت پرستی کرفتار کرده اند پس حالا بکویند نصاری و یهود
که این سجده هائی که بنا بر کتب ایشان حضرت ابراهیم و لوط و یعقوب در برابر مخلوق بر زمین افتاده بجا آورده اند بر رضای خود بوده یا بخلاف رضای آن
سبحانه اگر کویید که بخلاف رضای الهی بوده پس لازم می آید که بنا بر قول فلیپ پادری بکناه بت پرستی کرفتار کشته باشند و هر کس که بت
پرست باشد چنانچه نصاری نیز اقرار دارند چنین است که کافر است چه جای آنکه پیغمبر عظیم الشان باشد پس بنا بر این ایشان که حضرت ابراهیم
و لوط و یعقوب را ایمان آورده اند و دین و کتاب و هر انجیل که دارند با ایشان منتهی میشود کافر مشرک باشند زیرا که جرائیم رجم
متعلقه سجده پیغمبر خدا کردن ایشان را نقل کرده است و ما در هیچ جای از کتب نصاری ندیده ایم و نخوانده ایم که حضرت ابراهیم و لوط و یعقوب
از این بت پرستی که جرائیم بر ایشان ثابت کرده است توبه و استغفار نموده باشند و اگر کویند که آن سجده ها بر رضای الهی بوده و در آنها
مصلحتها بود که علم ما بآنها نمی رسد میگوئیم که پس چرا ندانی که سجده کردن حضرت ابراهیم کفار زمین و ملائکه آسمانی را و سجده کردن حضرت لوط
ملائکه را و هفت مرتبه سجده کردن اسرائیل الله برادر خود را که باعتقاد یهود و نصاری کافر بود راضی تواند شد چرا راضی نباشد بآنکه
همه ملائکه حضرت آدم صفی را که خود اقرار دارند که او را از برای خلافت زمین آفریده بود و نیز میگویند که او و هر فرزند از اولاد او بر ملائکه
شرافت دارند سجده نمایند و اما معلوم است که پادری فلیپ و یهود و نصاری که بدین قول بی دلیل بوکالت ابلیس مرتکب شده اند
ایشان در اینجا بغیرت افتاده چنانکه ابلیس از آن سجده امتناع کرد و باین صورت افتاد که اگر نصاری و یهود بنفوس خود رجوع کنند خواهند
دانست که بهمه صورت اتفاق است ایشان نیز بنا بر عهد و پیمانی که در باب متابعت او دو همچنین با او بسته اند این سجده ملائکه را بحق
را انکار میکنند تا آنکه از جرگه ابلیس بیرون نرفته باشند و دیگر آنکه هر کاه با وصف این سجده ها که در کتاب ایشان جرائیم نوشته است که حضرت
ابراهیم و لوط و یعقوب در برابر مخلوق کرده اند و بنا بر آنچه پادری فلیپ گفته است بت پرست بوده اند نصاری با ایشان ایمان آورده است
هر سه را پیغمبر عظیم الشان میدانند و میگویند که حالا با آن سجده ها راضی بوده است پس چرا فلیپ پادری مردود در فصل اول باب دهم کتاب
خود چنانچه قبل از این کفته ایم اوقات ابتدا انکار نبوت حضرت محمد صلی الله علیه و آله میکند زیرا که میگوید تا چهل سالگی بتها را می پرستید
و در فصل بیستم باب پنجم الکتاب از برای اسناد این سخنان این آیات را می آورد که أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَىٰ وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَىٰ یعنی
آیا نیافت که خدا دید ترا یتیم و پناه داد ترا و دید ترا کمراه پس هدایت کرد ترا و این آیات را نیز شاهد میکند که وَكَذَٰلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا
مِنْ أَمْرِنَا مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ یعنی نازل کرده ایم بسوی تو روحی بفرمان خود در وقتی که تو نمیدانستی که چیست کتاب
و عالم با ایمان نبودی و اما این آیات را بار کواه مطلب فاسد خود کرده است که إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ
وَمَا تَأَخَّرَ یعنی که بدرستی که ما فتح کردیم از برای تو فتح آشکار تا از برای آنکه بیامرزد خدا از برای تو آنچه پیشتر است از کناهان تو
و آن چیزی که ما تاخیر است و نیز سند می آورد آیات سوره نجم را در جائی که اسامی بتان قریش مذکور اند و میگوید که از تفسیر این آیات
که اهل اسلام نوشته اند چنین معلوم میشود که آن بتها شیطان بوده اند چنانچه همه بتها میباشند و محمد صلی الله علیه و آله آن بتها را برعکس
خوانده است یعنی که بتهای خدای بزرگ کنند و منالت که کسی امید خود دارد در آنها بکذارد و از این جهت خود و بعضی از پیروان او سجده
افتاده آن بت را سجده کردند و چون بعضی از مردم عیب گرفتند بر او بت پرستی الزام آوردند در جواب نزول کرد که شیطان را فریب داده بود
و این مطلب را در سوره حج نوشته که وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّىٰ أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ فَيَنْسَخُ اللَّهُ
مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ ثُمَّ يُحْكِمُ اللَّهُ آيَاتِهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ لِيَجْعَلَ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ فِتْنَةً لِلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَالْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ

یعنی ما نفرستادیم پیش از تو رسولی و پیغمبری مگر آنکه وقتی که چیزی را فکر نماید شیطان خود را داخل در آرزوی او کرده باشد اما خدا محو خواهد
آنچه را که شیطان بعمل آورده است پس محکم خواهد ساخت خدا آیات قرآن را و الله تعالی عالم و حاکم میباشد از برای آنکه قرار دهد
آنچه را که شیطان داخل نمود ابتلای هلاکت آنهائی که در دلهای ایشان مرض هست و از برای آنانی که دلهای ایشان قساوت دارد
پس نوشته است پادری فلیپ مردود که باین کلام حضرت محمد صلی الله علیه و آله خواسته است خود را از آن سجده که در برابر بت کرده بود پاک
بوده باشد و ما از آنجا میگوئیم که این تفاسیر این آیات که پادری فلیپ میگوید این نحو در کتب اهل اسلام دیده ام اگر راست میگوید آن
تفسیر را نشان خواهد بود که از قبیل [illegible] است به پیغمبر خود بسته است دویم آنکه بر فرض تقدیر که چنین سجده کردنی از آنحضرت صادر شده
باشد فلیپ ملعون خود اقرار دارد که آن سجده سهوا بوده است پس بنا بر فرض صدق تهمت فلیپ بد ذات این سجده از آنحضرت عذری
دارد و اما آنچه تعالی که جاهل ملعون نوشته است که حضرت ابراهیم و لوط و یعقوب در برابر مخلوق کرنش کردند بگوئید تا آنکه این عذر انبیا
در کجا نوشته شده است یا سهوا بودن آنها را ظاهر کنند زیرا که آنچه در سجده های آن مقربان خدا را که میگوئید که در برابر مخلوق کردند
چنان ننوشته است که راه عذری توان پیدا کرد بلجهت آنکه نوشته است که حضرت ابراهیم دو مرتبه در یک مجلس [illegible] سجده کرد
و در این فصل میگوید که حضرت یعقوب هفت مرتبه در برابر برادر خود که نصاری و یهود او را کافر میدانند سجده نمود و جاهل
جاهل [illegible] نیز نفهمید که سجده [illegible] برادر را و با آورند پس لال نصاری جواب بدهند که هرگاه در کتاب خود کفرهائی
چنینی نسبت به پیغمبرانی که با آنها آورده اند نوشته داشته باشند و با این وصف اقرار به شرافت و نبوت ایشان کرده اند پس اگر مسلمانان
چرا نمی [illegible] چنین باشد ایشان [illegible] که سبب [illegible] فلیپ پادری [illegible] باشد با آن [illegible] کتب
ایشان غیر [illegible] ایمان به پیغمبر یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله نیاورند و شب و روز کفر و عناد و عداوت با آنحضرت و اهل بیت
و امت او میورزند پس معلوم است که حجت از برای ایشان تمام است و حجت تمام حجت خواهد رفت و اما سایر آیاتی که پادری فلیپ
از رحمت بی نصیب از تقویت افترای خود آورده است قطع نظر از آنکه جمیع آنها را بعلیه و جواب که ایراد کردیم رشته [illegible] و دهان فلیپ ملعون
قطع کردیم و در جلد دیگر رد و جواب آنها را بتفصیل بیان کرده ام در اینجا همین را به یهود و نصاری میگوئیم که خواست الله را
که خدای تعالی در فصل پنجاه و سیم کتاب شعیای نبی بنا بر تفسیر ایشان درباره خاتم الانبیا و پیغمبر آخر الزمان فرموده است که
در علم خود نیکوکار خواهد ساخت المعصوم بندهٔ من امت بسیار را و گناهان ایشان را بدوش خود خواهد گرفت و بدین جهت من بهره
او را بسیار خواهم بخشید و غنیمتها را که از شجاعان خواهد گرفت قسمت خواهد نمود زیرا که نفس خود را بمرگ خواهد داد و با گناهکاران
شمرده گردید یعنی گناهکار [illegible] شد پس هرگاه که حضرت محمد صلی الله علیه و آله آن خاتم الانبیا باشد که این اخبار درباره [illegible] و در کتب [illegible]
یهود وارد شده است پس میشود که گناه هر گناهکار از امت خود را بدوش گرفته باشد و این آیات که فلیپ پادری ملعون در اثبات
مدعای خود آورده است همه در باب گناهکاران امت آنحضرت تاویل شوند و خدای تعالی در عهد خود لحن خطاب ساخته و اما امت منظور
باشد چنانچه ممکن در کتب نصاری [illegible] یا شهر [illegible] خطاب فرموده و اهل آن شهر یا قریه یا آنچه را اراده کرده است از قبیل آنکه
در فصل چهاردهم کتاب اوزیای نبی حق تعالی فرموده است که هلاک شود سمریا یعنی سامره زیرا که [illegible] خدای خود و [illegible]
هلاک شوند و کودکان ایشان پاره پاره کرده شوند و زنان حامله ایشان شکم دریده شوند پس اگر در اینجا الخطاب با اهل آن شهر نباشد چون
خطاب چنین بکوچه و بازار و دیوار کردن قبیح است و هم کس میداند که این عبارت نامربوطات یهود و نصاری را لایق نیست که راضی
شوند که خدای تعالی عبارات کتب ایشان را نامربوط فرموده باشد پس معلوم است که در این عبارات اهل شهر سامره مراد است و هم
چنین است آن آیات قرآن مجید زیرا که هر چند در اینجا به پیغمبر خطاب است اما مخاطب اول همان دین است آنحضرت [illegible]

و از آن

و از آن عیب و ننگ برسول رب العالمین لازم نمی آید تا آنکه فلیپ پادری و پیروان او از قبیل سگان در در خانه اهل بیت [illegible]
فریاد بکنند و اما باید دانست که هیچ عیبی نیست که ایشان با صاحب خود به جهنم خواهند رفت پس صاحب تتمه عبارت این فصل را هم میگوئیم
که آنچه برادرانم مردود بعد از آن عبارت که ذکر کردیم نوشته است اظهار میکند که از آن هفت سجده که افترا بسته است که حضرت یعقوب
اسرائیل الله برادر خود عیسو کرده بود نیت داشته است زیرا که میگوید که چون عیسو هدایای یعقوب را قبول نکرد آنحضرت بار گفت که
التماس دارم که چنین نکنی بلکه اگر در نزد تو لطفی یافته ام باید که این محقر هدیه را از دستهای من قبول نمائی زیرا که من چنین دیدم
روی ترا از قبیل آنکه روی خدا را دیده باشم پس بفهمید از این عبارت هر کس از مذهب صوفیه فی الجمله خبر دارد که برادرانم ملعون در اینجا
چه میگوید و این رشته کفر او نیز از ابتلات تا آنکه سر رشته در دست داشته باشد و هر سجده و دیدن خدا و گفتن [illegible]
کفرهائی که برادرانم در کتبی که برای ترجمه کرده است بخواند بفهمد که این کفرهای آنها بود همه بنا بر مذهب الحادیت که از پیر خود
بیلوس ملعون که یکی بود و این رشته را بگردن نصاری بند کرده است از برای اینکه در حلقه وحدت موجود [illegible]
و اگر قرینهٔ زیاده بر این میخواهید بشنوید تتمه این عبارت که از قول حضرت یعقوب به برادر خود گفته [illegible] عیسو برادرانم [illegible]
بر قالب زده است یعنی که گفت حضرت یعقوب به برادر خود که بگیر این رحمت را که خدا بمن داده است در وقتی که همه چیز
بمن داده پس معلوم است که با اعتقاد برادرانم هیچ چیز در خدا نماند که یعقوب نداده باشد و با وجود آنکه از این راه رحمت به برادر خود
میدهد نوشته است که هفت مرتبه او را سجده کرد و اقرار کرد که فرقی میان دیدن روی تو و روی خدا نیست پس ثابت است
که برادرانم [illegible] برای آن خدائی که از همه جسمانیت منزه است جهان و جهات موجود را بر میسازد سبحان الله عما یشرکون [illegible]
[illegible] برادرانم و پیرو که کفرهای چنینی را از او قبول کرده است و هر که با او در این اعتقاد شریک باشد بشنوید که در [illegible] الاصحاح
الرابع و الثلاثون وخرجت دینا ابنة لیا التی ولدتها لیعقوب لتنظر الی بنات تلک البلاد فنظرها شخیم ابن حمور الحوی رئیس الارض فاحبها
واخذها وضاجعها و اذلها [illegible] دینه دختر لیا از برای آنکه نگاه کند دختران آن شهر را پس دید او را شخیم پسر حمور [illegible]
سرکرده آن زمین پس دوست او را گرفت او را و خوابید با او و ذلیل کرد او را و در تورات لیتنی چنین است که بجبر گرفت او را و جبر
با او خوابید و بکارت او را برد و این حاوی در آن تورات [illegible] و تعلقت نفسه بها و احبها و کلمها بما وافقها و وقع بقلبها
و او بست دل او را با او و دوست او را و سخن گفت با او هر چیزی که موافقت داشت با او و جا کرد در دل او و در تورات لیتنی چنین است
که بعد آن دختر ارزده بود پس برفق و ساز کاری او را بجال خود آورد و قال شخیم لحمور ابیه خذ هذه الجاریة لی زوجة یعنی گفت
شخیم به حمور پدر خود که بگیر این جاریه را از برای من بزنی و در تورات لیتنی چنین است که پس رفت شخیم و گفت بحمور پدر خود که بگیر این
دختر را برای من بزنی و یعقوب سمع ذلک وکان بنوه فی الحقل مع مواشیهم فسکت حتی جاؤا و چون یعقوب شنید این را
پسران او در صحرا با حیوانات خود بودند پس ساکت شد تا ایشان آمدند و در تورات لیتنی چنین است که چون یعقوب شنید این را
در وقتی که پسرانش حاضر نبودند و بودند در صحرا با حیوانات خود پس ساکت شد تا آنکه برگشتند فخرج حمور ابو شخیم الی یعقوب
لیکلمه پس بیرون آمد حمور پدر شخیم بسوی یعقوب از برای آنکه حرف بزند با او و بنوه اتوا من الحقل و لما سمعوا ذلک غضبوا
جدا لانه صنع قبیحا فی اسرائیل و ما کان من فضیحة ابنة یعقوب و لیس کذلک یفعل و پسران آمدند از صحرا و چون شنیدند آن
مقدمه را غضبناک شدند بسیار از آن فعل قبیح او که در اسرائیل بعمل آورده بود و آن چیزی که بود از رسوائی دختر یعقوب
دیگر که رسوا بود چنان فعلی آورده و در تورات لیتنی چنین است که بود رسوائی دختر یعقوب زیرا که بعمل آورده بود فعل [illegible]
حمور و قال ان شخیم ابنی قد التصقت نفسه بابنتکم فادفعوها الیه زوجة پس تکلم کرد حمور و گفت بدرستی که شخیم پسر من

چسبانید سلامت نفس او به دختر شما پس بدهید او را باو بزنی و در توریه لیشفی چنین است که گفت بدرستی که پسر من سرشته
کرده است نفس خود را به دختر شما و نعقد الزیجات بیننا و صاهرونا و اعطونا بناتکم و خذوا بناتنا و اسکنوا معنا فی ایات
الارض فی امرکم تجروا لها و تاجروا و املکوا فیها و قال شخیم لابیها و لاخوتها فلاجد نعمة بین ایدیکم و مهما جعلتم ادفعه
و به بندیم ایشان را در میان خود و در توریه لیشفی چنین است که وصلت کنیم با هم و داماد کنیم کنید ما را و ساکن شوید با ما بدرستی که این
زمین در روبروی شماست تجارت بکنید در هم تجارت بدهید و در تصرف خود بگوید در آن و گفت سخیم به در و برادران آنکه حق دکم من
بیابم لطف در نزد شما و هر چه قرار بدهید میدهم آنرا و اکثروا من المهر و اطلبوا من الهدایا و مهما طلبتم فانی اعطیکم جمیع ما تقولون
و بسیار کنید مهر را و بطلبید از هدیه‌ها و هر چه طلب بکنید من خواهم داد همه آنچه بگوئید فزوجونی الفتاة پس همین بزنی بدهید
شما این دختر را فاجاب بنوا یعقوب لشخیم و حمور بمکر و قالوا لهما کونه نجس دینا اختهم پس جواب دادند پسران یعقوب
سخیم و حمور را بحیله و گفتند برادر او شان را از راه بودن او که نجس کرده بود دینا خواهر ایشان را لا نستطیع نصنع ما تطلبان و لا ان
نعطی اختنا لرجل اقلف فان ذلک عار علینا نیستیم ما که بکنیم این کار را که شما میخواهید و نمیتوانیم بدهیم خواهر خود را به مردی
که ختنه نکرده باشد زیرا که این عار است بر ما و در توریه لیشفی چنین است که این کار عار است و ننگ است بر ما لهذا نشرطکم اذا صرتم
مثلنا لکی تختنوا کل ذکر و گفتند با این میکنیم شما را شبیه خود هرگاه بشوید مثل ما زیرا که اگر ختنه بکنید همه پسران خود را
و در توریه لیشفی چنین است که در صورتی میتوانیم عهد بدهیم هرگاه که شما خواهید از قبیله ما باشید و ختنه کنند از شما هر کس
که نر باشد و ندفع لکم بناتنا و ناخذ لنا نسوة من بناتکم و نسکن بینکم و نکون شعبا واحدا و میدهیم شما دختران
خود را و خواهیم گرفت برای خود زنان از دختران شما و ساکن میشویم در میان شما و میشویم امت واحد و اذا لم تسمعوا لنا
ان تختتنوا ناخذ ابنتنا و نمضی و هرگاه نشوید از ما و ختنه نکنید میگیریم دختر خود را و میرویم و در توریه لیشفی چنین است
که اگر نشوید و ختنه نکنید میگیریم دختر خود را و از شما جدا میشویم فحسن موقع کلامهم عند حمور و شخیم ابنه پس نیکو شد
واقع شدن کلام ایشان در نزد حمور و شخیم پسر او و لم یتاخر الغلام ان یفعل ما قالوا له لانه قد کان سر بابنة
یعقوب و هو اجل من کل من کان فی بیت ابیه و تاخیر نکرد آن پسر اینکه بکند آنچه را که گفتند زیرا که مسرور شده بود
به دختر یعقوب و او جلیل تر بود از هر کس که در خانه پدر او بود و در توریه لیشفی چنین است که زیرا که بعشق آن دختر گرفتار
شده بود فجاء حمور و شخیم ابنه عند باب المدینة و کلما اهل المدینة پس آمدند حمور و شخیم پسر او نزد در آن شهر و تکلم
کردند با اهل شهر و در توریه لیشفی چنین است که داخل شهر شدند و سخن گفتند با امت قائلین ان هولاء الرجال ذوو سلامة
و قد سالونا ان یسکنوا معنا ارضنا و یتاجروا فیها و هذه الارض واسعة تبسط فیها الایادی بل نتزوج بناتهم و نزوجهم
بناتنا و در حالتی که گفتند این که این مردمان صاحب سلامتند یعنی سر صلح دارند و خواسته‌اند از ما که ساکن باشند با ما
در زمین ما و معامله کنند در آن و این زمین ما وسیع است پس خوب است که جمع کنیم ما دستها خود را و بزنی بگیریم دختران ایشان
و بزنی بدهیم دختران خود را بایشان و در توریه لیشفی چنین است که ایشان گفتند که این زمین وسیع است و احتیاج بزراعت دارد
پس خوب است که دستها را در آن پهن کنیم الا انا لا نتم لکن بخصلة واحدة فقط نشترط علیهم بان نختتن کل ذکر منا کما اختتنوا
اما این خوبیها موقوفست بیک شرط تنها که شبیه ایشان شویم در اینکه ختنه کنیم هر مذکری از خود را چنانچه ایشان ختنه کرده‌اند
و ما کان لهم و مواشیهم و جمیع ما یملکون فیکون لنا بعد ان نرتضی معهم فی هذا الامر الاخیر و نسکن جمیعا و نصیر شعبا
واحدا و هرچه از برای ایشان هست و حیوانات ایشان و همه آنچه را که در تصرف دارند خواهد بود از ما بعد از اینکه راضی شویم با هم

درین کار

درین کار و پس ساکن خواهیم بود با هم و میشویم یک امت فارتضوا جمیعهم و ختنوا کل من کان منهم ذکرا پس راضی شدند و ختنه کردند
هر کسی که از ایشان مذکر بود فلما کان الیوم الثالث و قد بلغ منهم الوجع جدا اخذ ابنا یعقوب شمعون و لاوی اخوا دینا
کل واحد منهما سیفه و دخلا المدینة غافلة عنهما بلا خشیة و قتلا کل ذکر و حمور و شخیم ابنه و اخذا دینا اختهما من بیت شخیم
و چون روز سیم شد و آن درد زخمها از ایشان رسید بجای شدید گرفتند دو پسر یعقوب شمعون و لاوی برادران دینا هر یک
از ایشان شمشیر خود را و داخل شدند در آن شهر از روی آرامی یعنی در لباس دوستی و کشتند هر نر را و حمور و شخیم پدرش را و گرفتند
دینا خواهر خود را از خانه شخیم و خرجا و دخل بنوا یعقوب علی القتلی و انتهبوا المدینة التی فضحت فیها دینا اختهم و چون
ایشان بیرون رفتند داخل شدند پسران دیگر یعقوب بر کشتگان و غارت کردند شهری که رسوا شده بود در آن دینا خواهر شان
و در توریه لیشفی چنین است که غارت کردند شهر را بانتقام آن فعل کراهت فضیحت خواهر ایشان شده بود و اخذوا غنمهم و بقرهم
و حمیرهم و کلما فی البیوت و کلما فی الحقل و سبوا صبیانهم و نساءهم و گرفتند گله و گاوهای ایشان و الاغان ایشان را و هر چه
که در خانه‌ها بود و هر چه در صحرا بود و اسیر کردند کودکان و زنان ایشان را و استلبوا جمیع ما فی المنازل فقال یعقوب لشمعون
و لاوی لقد جعلتمانی مبغوضا عند الکنعانیین و الفرزیین سکان هذه الارض پس ربودند و غارت بردند هر چه در
منازل بود پس گفت یعقوب بشمعون و لاوی که بتحقیق که گردانیدید مرا مبغوض یعنی کینه مرا داشته خواهند بود کنعانیین و فرزیین
ساکنان این زمین و در توریه لیشفی چنین است که چون اینها را به جرات تمام بعمل آوردند یعقوب بایشان گفت ناگاه و نحن قلیل
العدد فان اجتمعوا علی یهلکونی فابید انا و بیتی و ما اندک عدد میباشیم پس اگر جمع شوند بر سر من هلاک میکنند مرا و محو
میشود طرف میشویم من و خانه من فقالا الا ایش فعل باختنا کما یفعل بالزانیة پس گفتند او با خواهر ما کرد آنچه کرده میشود با زن زنا
کار من تذکره خرافات فضلی و جهال درین قضا ابرتیم ملعون چون حضرت یعقوب را در زمینی که الحال بیت المقدس در آن بنا
شده است ساکن بقلم داده بود و آنحضرت واحد چون در آن سرزمین غریب رسید بوجهتهای غریب شروع کرده است تا آنکه او لاد
بر بی وان خود بنا ساختند باین نحو که در بار مایان خوش است که چون حضرت یعقوب بعد از زمین ساکن گردید دینا که دختر بود از لیا
زن بر بکلی او هم رسیده بود و رفته بود که زنان اهل دیار را تماشا بکند و چون سیکم پس حمور حوین که سرکرده آن ملک بود او را دید بزور
او را کشید و با او مقاربت کرده بکارت او را زایل نمود و از ین جهت نفس او با نفس دینا سرشته شده بود و میخواست که بلایمت بسیار او را
از دل کدورت بیرون بیاید بود تسلی داد و بنزد پدر خود رفته گفت که میخواهم که این دختر را بزنی از برای من بگیری اما چون حضرت
یعقوب شنید که سیکم با دختر او چنان کار کرده بود از آنکه پسرهای او در صحرا بودند ساکت شد تا آنکه آنها بر گردیدند و در این اثنا
سیکم و حمور پدرش بحضرت یعقوب داخل شدند تا آنکه با او سخن بگویند و در آن حین پسران حضرت یعقوب از صحرا برگشتند چون شنیدند
که چه روداده است بسیار خشمناک شدند از جهت آنکه کاری زشت در اسرائیل بعمل آمده است دختر یعقوب را به جبر هم بستر
نموده امری نا مشروع بعمل آورده بود پس حمور با ایشان سخن گفت و اظهار کرد که چون نفس پسر من سرشته شده است با دختر
شما التماس دارم که او را بزنی باو بدهید و در میانه خود وصلتها با یکدیگر بر پا کنیم که دختران خود را بما بدهید و دختران
ما را بجهت خود ببرید و ساکن شوید در میان ما و ما پس بتحقیق زمین ما با شما باشد از برای کشت و زرع در آن
کرده تجارت نیز بکنید و او را در تصرف خود در آورید و سیکم نیز بحضرت یعقوب پدر دینا و برادران او گفت که این لطف را
از برای من بکنید و من هر چه میخواهید بشما میدهم پس مهر را زیاد کنید و هدیه‌ها را بطلبید زیرا که هر چه شما طلب کنید تسلیم
شما میکنم اما شرطی که این دختر را به نکاح من در آورید و پسران یعقوب بجواب دادند بسیکم و پدر او از روی تزویر از جهت ختنی

کہ بجہت خواهر خود داشتند و گفتند که ما نمیتوانیم کرد آنچه شما از ما طلبید زیرا که ممکن نیست که ما خواهر خود را بمرد کافر ختنه نکرده بدهیم زیرا که این عمل در میان ما مانع و ننگ بسیار عظیم میباشد و اما باین شرط با شما عهد و پیمان می بندیم که اگر شما مانند ما بشوید یعنی بدین ما در آیید و از خود تان هر ذکوری را ختنه کنید پس دراین وقت دختران خود را بعقد شما در آوریم و دختران شما نیز بعقد خود در آوریم و در میان شما ساکن گشته با شما یک امت میشویم و هرگاه که نخواهید که خود را ختنه کنید دختر خود را برداشته از شما جدا خواهیم شد پس پسند افتاد قرارداد ایشان در نظر حمور و شکیم پسر او و آن جوان آسایش نکرد تا آنکه در همان ساعت بعمل آورد هرچه طلبیده بودند زیرا که بسیار دوست میداشت آن دختر را و خودش نیز در میان خانه پدر خود عزیز و بزرگوارتر بود پس حمور و شکیم پسرش بدروازه شهر داخل شوند بجماعت خود گفتند که این مردانی که بزمین ما آمده اند مردم مطلوبی میباشند و میخواهند که در میان ما سکنا نمایند پس صلاح در آنست که در میان شما داد و ستد کنند و در زمین ما که وسیع است و احتیاج بزراع زیاد دارد کشت و زرع نمایند و دختران ایشان را از برای پسران خود بگیریم و دختران خود را نیز بایشان بدهیم اما همین یک چیز است که این همه نفع و خوبی از ما دور میسازد و آن اینست که خود و پسران خود را ختنه کنیم و دین ایشان را اختیار نماییم آنوقت که اموال ایشان و هرچه دارند در تصرف ما خواهد بود پس در همین پیروی ایشان بکنیم و همه ساکن در این زمین شده یک امت میشویم پس همه مردمان آن دیار این معنی را قبول نموده ختنه کردند خود را و هر ذکری که در میان ایشان بود و چون روز سیم که درآن روز درد زخم آن ختنه ها شدید بود داخل شدند دو پسر حضرت یعقوب شمعون و لاوی که با دینا از یک پدر و مادر بودند شمشیرهای خود را بدست گرفته بی‌مهابا در شهر داخل آن شهر شدند و همه مردان را کشتند و شکیم و حمور را نیز بقتل رسانیدند و دینا خواهر خود را از خانه شکیم در آورده بجای خود رفتند و چون آن دو تا از شهر بیرون آمدند دیگر پسران حضرت یعقوب داخل آن شهر شده همه در بالای آن کشتگان آوردند و غارت کردند آن شهر را در انتقام آن بی سیرتی که شکیم بعمل آورده بود و هر چیزی که علاوه آنچه در شهر بود گاو و گوسفندان که در صحرا بود نیز غارت کردند و هرچه در منازل ایشان بود همه را برده اطفال و زنان ایشان را اسیر کرده بردند پس چون همه اینها را با جرأت تمام بعمل آورده بودند حضرت یعقوب بشمعون و لاوی گفت که مرا مضطرب کردید که مرا در نزد کنعانیان و فرزیان که ساکنان این زمین اند ناخوش گردانیدید و چون ما جماعت قلیلی هستیم ایشان اتفاق نموده ما را خواهند کشت و ما و خانه ما را از زمین محو خواهند نمود پس ایشان در جواب او گفتند که میبایست که خواهر ما را بی‌سیرتی کنند پس اینست ترجمه این فصل و جهاد آن که با وجود آنکه این مرتبه ترجمه شده بود دانستن آن که ترجمه کرده ام از برای آنکه هر کسی که در معانی آن ملاحظه کند بداند که ترجمه عربی ناقص بوده که این باید گردید که بجهت آنکه البته این ترجمه را ملاحظه کنند و به بینند که ابراهیم مرده و از قول حضرت حضرت یعقوب اسرائیل الله و همه اولاد انجناب بستر اهل کتاب نصاری عوده است از برای آنکه یکباره پدران خود را از همه انبیا که از نسل یعقوب موجود آمده انبیا انتقاد کرده اند زیرا که در این فصل همین حوالها در ترجمه او میباشد باعتبار آنکه هر کسی که ترجمه این فصل را خوانده و در آنچه نقل نمودیم در آن نوشته است فی الجمله تامل نماید میداند که مطالب مردود رد نخواهد بود بدین جهت نتوهم در کفر ها آن ملعون شده همین از یهود و نصاری این را میپرسیم که هرگاه که ابراهیم مرده و در این فصل نوشته است که حضرت با دوازده پسران خود در جواب حمور و شکیم گفته اند که ما نمی توانیم که دختر خود را بکافری که ختنه نکرده باشد بدهیم زیرا که در دین ما این امر نامشروع است و گناه عظیم دارد پس ثابت است که در دین حضرت ابراهیم که یعقوب و پسران او هم بر دین آن جناب بودند دختر بکافر دادن و از او دختر گرفتن امر نامشروع و گناه عظیم بوده است چنانچه در فصل هفتم کتاب پنجم تورات که آن را تثنیه نامند الله تعالی بحضرت موسی نیز فرموده است که بکفار و پسران کفار دختر خود را بزنی ندهید و از ایشان از برای خود و پسران خود

ملعون بود زیرا که آن زن که از ایشان بگیرید پسر تو را خواهد کرد و پسرهای شما را تا آنکه اطاعت من نکنند بلکه ایشان را بپرستش خدایان غیر برگرداند و در این صورت من کم حکم کرده ام بخشم در آمده و شما را از روی زمین محو خواهم نمود و بنا بر این هرگاه از کتب شما ظاهر میشود که این حکم در شریعت حضرت ابراهیم و حضرت موسی مقرر بوده است اگر چنانچه کتب شما تحریف و تغییر نیافته باشد بلکه بلا تحریف و بدرستی باشد پس باید در هیچ امری مخالف این حکم در آن نوشته نشده باشد چنانچه در فصل سی و یکم این کتاب مذکور است که حضرت یعقوب که در اینجا زن بکافر دادن و از کافر زن گرفتن را حرام میدانست دختر لابان بت پرست را گرفت و در وقتی که از خانه لابان با عیال خود بکنعان می آمد راحیل زن آن حضرت که دختر لابان بود بتهای پدر خود را دزدیده با خود برد و بعد از آنکه لابان خبردار شد و ایشان را تعاقب کرد هرچند در میان اسباب حضرت یعقوب جستجو و تفحص بتهای خود را کرد آنها را نیافت زیرا که راحیل این بتها را در زیر جهاز شتران که بر آن سوار بود پنهان کرده بود و عذر آورد که من عادت زنان دارم و با این حیله بتهای پدر خود را بزمین کنعان برد و در فصل دویم کتاب دویم تورات که آن را سفر خروج نامند نوشته است چرا که ملعون که حضرت موسی صفوره دختر یتروی کاهن مدین را بزنی گرفت و بنابر آنکه در وقایع حالات مذکور در فصل دوم همین کتاب ایشان آن کاهن را قول نامیده اند و در فصل سیم یترو نوشته است و اعتقاد نصاری اینست که یترو یا رعوئیل که پدر زن حضرت موسی بود کافر بوده است و از این غریب تر آنکه در این فصل دویم چرا ایشان مرده و نقل میکنند که صفوره از حضرت موسی دو پسر زایید در مدین که نام یکی جرشوم و دیگری الیعازر بود و در فصل چهارم همان کتاب ایشان نوشته است که بعد از آنکه مدت بسیاری از زمان هجرت آن دو پسر منقضی گشت در وقتی که خداوند تعالی او را بنزد فرعون به مصر فرستاد حضرت موسی زن و دو پسر خود را برداشته روانه شد که بزمین مصر برود و در عرض راه بکاروانسرایی فرود آمد الله تعالی میخواست که در آنجا حضرت موسی را بکشد و چنانکه از سیاق کلام معلوم میشود سبب کشتن آن بوده است که پسر خود را ختنه نکرده بود زیرا که در ترجمه مرده نوشته است که صفوره زن حضرت موسی چون این را دید که الله تعالی خواسته است که موسی را بقتل برساند در همان لحظه سنگ بسیار تندی و تیز پیدا کرده پس ختنه قلفه آن پسر خود را بریده در پای شوهر خود انداخت و زن گفت که تو شوهر خونها از برای من میباشی و بعد از آنکه این را بوی گفت از جهت آن ختنه کردن نجات یافت و خلاص کرد او را خدا از این عبارت نه تنها ختنه نکردن پسر صفوره بیرون می آید بلکه ظاهر میشود که حضرت موسی در سالی که در خانه او بود بطریقه او زندگانی کرده باشد زیرا که اگر چنین نبود میبایست که تا آنوقت پسران خود را موافق سنت خلیل حضرت ابراهیم علیه السلام ختنه کرده باشد از جهت آنکه چنانچه در فصل هفدهم این کتاب تکوین الخلایق نوشته است حق تعالی بآن حضرت فرموده بود که عهد و میثاق من که در میان خود و تو و اولاد تو بعد از تو نگاه باید داشت اینست که هر پسر که از تو و از اولاد تو بعد از تو بهم رسد در روز هشتم بایدکه او را ختنه کنی و هر کسی که غلام تو است در خانه تو و ختنه نشده باشد محو میشود و اسم او از امت من او یعنی کافر است پس بعلاوه کافر بودن پدر زن حضرت موسی از اینجا معلوم میگردد که آن حضرت در اثنای هجرت فرمان پروردگار نسبت به بالکل یکی از پسران خود را فرموده بود عمل نکرده باشد پس بنابر این اساس کتب یهود و نصاری ثابت است که آنچه در این فصل نوشته شده است که حضرت یعقوب و فرزندان او گفته اند که در میان ما زن بکافر ختنه نکرده دادن و از کافر زن گرفتن گناه عظیم و نامشروع و قبیح است و آنچه الله تعالی در تورات فرموده است که دختر بکفار ندهید و از ایشان زن از برای پسران خود مگیرید زیرا که پسران شما را بت پرست خواهند ساخت دروغ میباید باشد یا آنکه این نقل که در باب مختون نشدن پسر حضرت موسی و کافر بودن پدر زن آن حضرت که اعتقاد نصاری است و کافر بت پرست بودن لابان پدر زن حضرت یعقوب نوشته شده است افترائیست که جز اینهم در کتب یهود و نصاری که این را کتاب دین خود میدانند داخل کرده است پس در هر دو صورت کافر بودن یهود و نصاری که از همین کتابی مستند شده اند بتحقیق بهر دو صورت ثابت بودن کتب و مذهبی که امروز دارند ثابت و محکوم بکفر دید و چون بالاتر از سیاهی رنگ دیگر نباشد همین یک دلیل که کفر ایشان

و بطلان کثیری که دارند بثبوت رسانیدیم متوجه شدن بکفرهای دیگر که درین فصل مرقوم است ضرور نخواهد بود و اما بیان این
دینی که این کتاب را بخواند یکبار دیگر سفارش نمودن ضرور است که در وقتی که ترجمه این فصل را که دو بار نوشتیم بخوانی تامل دران
کرده در آنها هر فقره تیز لعن ورد بر ایشان و بر یهود و نصاری بینداز که خالی از ثواب نخواهد بود از برای آنکه من نیز بثواب نام صلحا و جماعت
لعن میکنم بکسانی که اعتقاد دارند که کفار دختر اسرائیل را [illegible] سیرت کرده اند [illegible] که بعد از آنکه پیغمبر خدا و اولاد او جمع
کثیر را بدین حق خوانده باشد و آنها ایمان آورده خود را ختنه نموده باشند در حالتی که بدرد [illegible] الم گرفتار باشند بجهة بین
او را دان آن پیغمبر یعنی لاوی که جد حضرت موسی و هارون و اکثر پیغمبران بنی اسرائیل شد و برادرش یعنی شمعون همه آن مومنان بدین تازه
در آمده را بقتل آورده اموال ایشان را غارت و زنان و اطفال ایشان را اسیر کرده باشند و صلحا را چندان لعن میکنم که این
افتراء عظیم را ساخته داخل کتاب خود نموده است الاصحاح الخامس والثلثون وقال الله لیعقوب قم فاصعد الی بیت ایل
واسکن هناک واصنع هناک مذبحا لله الذی ظهر لک وانت هارب من وجه عیسو اخیک و در توریة لیتنی چنین است که دیدن
یعنی گفت الله تعالی مر یعقوب را که برخیز و بالا رو بسوی بیت ایل و ساکن شو در آنجا و برپا کن در آنجا قربانگاهی از برای خدائی
که ظاهر شد از برای تو در حالتی که تو گریزان بودی از برابر عیص برادرت وقال یعقوب لاهله وجمیع من معه اعزلوا الالهة
الغرباء من بینکم وتطهروا وابدلوا ثیابکم وگفت یعقوب مر اهل بیت خود و همه آنان را که با او بودند که جدا کنید و دور سازید
خدایان غربا را یعنی بتها را از میانه خودتان و طهارت اظهار کنید و تغییر دهید رختهای خود را ونقوم ونصعد الی بیت
ایل لنصنع هناک مذبحا لله الذی استجاب لی فی ضیقی وکان معی فی طریقی و برخیزیم با من بالا رویم بسوی خانه خدا از برای آنکه
بسازیم قربانگاهی از برای الهی که مستجاب کرد و شنید از برای من در حالت اضطراب و تنگی من بوده بود با من در راه فدفعوا الیه
جمیع الالهة الغرباء التی کانت فی ایدیهم والاقرطة التی کانت فی آذانهم ودفنها تحت البطمة التی عند شکیم
پس دادند باو همه خدایان غربائی که در دست ایشان بود و گوشوارهائی را که در گوش ایشان بود پس دفن کرد آنها را در زیر
درخت سبز الخضرا که در نزد قریه سکیم بود فارتحلوا ووقع الغرباء التی کانت فی ایدیهم فدفنها تحت البطمة التی
عند سکیم پس دادند باو همه خوف الله علی اهل المدن الذین حولهم ولم یتبعوا اخطاف بنی یعقوب فجاء یعقوب الی
لوز التی فی ارض کنعان هذه بیت ایل هو وجمیع القوم الذین معه وابتنی هناک مذبحا ودعا اسم ذلک المکان بیت الله
لان هناک ظهر له الله وهو هارب من وجه اخیه و کوچ کردند و افتاد ترس خدا در دلهای مردم شهرهائی که در حوالی ایشان
بودند پس تعاقب نکردند [illegible] پسران یعقوب پس آمد یعقوب بسوی لوزی که در زمین کنعان بود و اینست آن خانه او و همه آنان
که با او بودند و بنا کرد در اینجا قربانگاهی و خواند اسم آن مکان را خانه خدا زیرا که در آنجا ظاهر شده بود از برای او خدا آن وقتی
که او گریزان بود از برادرش وماتت دبورا مرضعة ربقا ودفنت اسفل من بیت ایل عند البلوطة ودعا اسم ذلک المکان
بلوطة البکاء و مرده دبورا شیر دهنده ربقا و مدفون گردید پائین تر از خانه خدا در نزد درخت بلوطی که در آنجا بود و خواند نام
آن مکان را بلوط گریه و ماتم و اما در توریة لیتنی چنین است که مدفون شد دبورا در زیر خانه خدا فظهر الله لیعقوب ایضا
من بعد ما رجع من بین نهری سوریة وبارکه پس ظاهر شد الله تعالی از برای یعقوب بار دیگر بعد از آنکه برگشته بود از ما بین
دو نهر سوریه و رحمت کرد او را وقال له لا یدعی اسمک بعد یعقوب بل یکون اسمک اسرائیل ودعا اسمه اسرائیل
در حالتی که گفت باو که خوانده نخواهد شد اسم تو بعد از این یعقوب بلکه میباشد نام تو اسرائیل و خوانده شد نام او اسرائیل وقال
له انا الله الشدید الکل انمو واکثر وامم ومجامع شعوب یکون منک وملوک من صلبک یخرجون وگفت مر او را

که علم

که منم آن خدای شدید الکل بیفزا و زیاد شو و در توریة لیتنی چنین است که منم آن خداوندی که همه چیز قادرم مکثر شو و بسیار شو و امتها و جمعیت قبیلها
از تو میباشد و پادشاهان از صلب تو بیرون خواهند آمد والارض التی اعطیت ابراهیم واسحق لک اعطیها ولنسلک
من بعدک اعطی الارض و زمینی که داده بودم بابراهیم و اسحق بتو خواهم داد آنرا و خواهم داد بنسل تو این زمین را بعد از تو وارتفع
عنه وبلند شد از نزد او خدا و در توریة لیتنی چنین است که جدا شد خدا از او ونصب یعقوب حجرا فی الموضع الذی کلمه فیه قائمة حجریة
وسکب علیها سکیبا وصب علیها دهنا و نشانید یعقوب سنگ را در جائی که حرف زده بود با او و در آن و نشانید ستون سنگی و ریخت
بر آن عطرها او و ریخت بر آن روغن وارتحل یعقوب من بیت ایل فی زمان الربیع الی الارض التی تاتی الی افراتا فولدت راحیل وتعسر
مکان کوچ یعقوب از بیت ایل در زمان بهار بسوی زمینی که منتهی میشود بافراتا پس زائید در آنجا راحیل واشتد علیها الولادة
فلما ان شق علیها الولادة قالت لها القابلة تشجعی ولا تخشی فان هذا ابن و شدید شد برو زائیدن پس چون شاق شد بر او
زائیدن گفت او را قابله که مکیس و مترس زیرا که این پسر است وفی وقت خروج نفسها وهی تموت دعت اسمه ابن اونی ای ابن
وجعی وابوه سماه بنیامین اعنی ابن الیمین و در وقت بیرون رفتن روح او در حالت مردن خواند نام آن پسر را پسر اونی یعنی پسر
درد من و پدرش نام کرد او را بنیامین یعنی پسر دست راست فماتت راحیل ودفنت فی الطریق الذی تاخذ الی افراتا هذه هی بیت
لحم پس مرد راحیل و مدفون گردید در راهی که منتهی میشد بافراتا این آن بیت لحم واقام یعقوب علی قبرها قائمة فهذه
نصبة قبر راحیل الی الیوم هذا و برپا کرد یعقوب بر قبر راحیل ستونی پس این نشانه قبر راحیل شد تا امروز وارتحل من
هناک ونصب خباه خلف قصر عدر و کوچ کرد از آنجا و برپا کرد خیمه خود را در عقب قصر عدر و مدعی میگوید که مناسب این
مقام داشته باشد بدانند و در توریة لیتنی آن لفظی که این عدر ترجمه اوست بمعنی کلماتست ظاهرا حصاری در آنجا بوده است
که مکان [illegible] نگاهبان بوده و حضرت یعقوب خیمه خود را در عقب آن زده است ولما سکن اسرائیل تلک الارض مضی روبیل
وضاجع بلها سریة ابیه فسمع اسرائیل وچون ساکن گردید اسرائیل در آن زمین رفت روبیل و خوابید با بلها خادمه پدر خود
و شنید آنرا اسرائیل وکان بنو یعقوب اثنی عشر بنو لیا بکر یعقوب روبیل شمعون ولاوی ویهودا ویساخر وزابلون و پسران
یعقوب دوازده نفر بودند باین ترتیب که پسران لیا که زن اول یعقوب بود این شش نفر بودند وابنا راحیل یوسف وبنیامین و
پسران راحیل این دو نفر بودند وابنا بلها امة راحیل دان ونفتالی و پسران بلها کنیز راحیل دان و نفتالیم بودند وابنا زلفا
امة لیا جاد واشیر هؤلاء بنو یعقوب الذین ولدوا له بین نهری سوریة وجاء یعقوب الی عند اسحق ابیه الی مدینة
اربع هذه هی حبرون حیث التقی ابراهیم واسحق و پسران زلفا کنیز لیا جاد و اشیر بودند و اینان پسران یعقوب اند که هم رسید
از برای او در میانه دو نهر سوریه و آمد یعقوب بنزد اسحق پدر خود بشهر اربع این آن حبرون که پناه بردند بآنجا ابراهیم
و اسحق وکانت ایام اسحق مائة وثمانین سنة ومرض اسحق ومات واضیف الی شعبه وشاخ وشبع من ایامه ودفناه
عیسو و یعقوب ابناه و این فقره موافق توریة لیتنی چنین است که خشک شد از داء پیری و مرد و ملحق شد بامت خود در حالتی
که پیر و از عمر سیر بود و دفن کردند او را عیص و یعقوب پسرانش تکذیب فقرات فصل سی و پنجم بر هر زیرک دینی که این
کتاب را بخواند باید که مخفی نماند که جرائمی در کتبی که ترجمه کرده است چه دستور پیش گرفته بوده زیرا که این مردود در هر جا که
احوال پیغمبری از پیغمبران ذکر کرده است او را کامل میگوید بلکه [illegible] کار او ظاهر شد و بعد از آن بهتان پیغمبر قبایح چند نسبت داده
که منافی نبوت بلکه منافی دین و ایمان او میباشد از برای آنکه بر پیروان خود بفهماند که در عالم بالا و هر کار در جناب حق تعالی
بنای کارها بر قابلیت و استعداد نیست زیرا که اگر چنین بود خدای تعالی چنین کسان را که این قبیل کارها میکردند ظاهر

شد پس این مردود هم لحد و هم با انبیا بکند کرده در ضمن ذکر این ظاهر شد که هم پروردگار او قول ابتدا است استغفار و توبه القنا
کرد با کتاب الهی ظاهر کرده است و دور نیست که آن ملعون که از راه حسد این کینه را از پروردگار در دل مخفی داشته است زیراکه چون
مذهبش وحدت وجود و وحدت موجود بود و صاحبان مذهب چون خویش را خدا میدانند هر کاه بهیچ که امر هم طالب یکی
و جو باشد رضای او هستند و کسی انتفا با آن ندارد احتمال میرود که ازین معنی در دلش جا بکیرد و بدین کونه افترا هار در دل خویش انکار
کند چنانچه جراثیم درین فصل مانی الضمیر خود را ظاهر ساخته است زیراکه این مردود همچنانکه در فصل سابق را با آن افتراهای عظیم
کرد این فصل را باین عبارت ابتدا کرده است که درین بین الله تعالی به یعقوب ظاهر شد کفت که بالا در بیت ایل و در آنجا ساکن
باش و بساز در آنجا قربانکاه لیجهة آنکه الخدای که ظاهر شد از برای تو در وقتی که از عیص برادر خود میکریختی و قطع نظر از آنکه کفته
این کفر اولیت که آمده و در بین فصل بر قالب زده است زیراکه خاطر نشان پیروان خود میکند که همان خدای که با حضرت یعقوب
کشتی کرفت و یعقوب برادر غالب آمد بعد از آنکه یعقوب را زنجانیدم در فصل سی و دویم خوانده باشد با او کفت که بالا در بیت ایل و در آنجا
ساکن شو و بساز قربانکاهی از برای آن خدائی که ظاهر شد بتو در وقتی که از عیص برادر خود میکریختی پس هر چند ازین عبارت معلوم میشود
که این خدائی که درینجا بحضرت یعقوب ظاهر شد و سخن کفت غیر از الخدائیست که او کشتی کرفت اما چون ازین قبیل کفرهای مکرر این مردود
که درین کتاب نوشته است قبل ازین رد کرده ایم در اینجا در جواب این کفر همین لعن بر جراثیم و هر کسی که این کفرها را از و قبول کرده است میکنیم
و متوجه بیان کفر دیگر او که درین فصل نوشته است میشویم پس بعد از آن میکوید جراثیم ملعون که چون الله تعالی آن فرمان را بحضرت
یعقوب کرد آن حضرت همه اهل خانه خود را طلبیده فرمود که دور کنید از خود بتان همه خدایان غریبه یعنی بتها را که با خود دارید و طاهر
سازید خود را و رخت خود را تغییر دهید و برخیزید که برویم به بیت ایل تا آنکه بسازیم قربانکاهی از برای پروردگاری که قبول کرد
التماس مرا در وقت اضطراب من و رفیق راه من شده بود پس همه اهل خانه آن حضرت بتها را که داشتند پس افتاد
آن افتراکه جراثیم بالابن بعد از آن حضرت یعقوب قبل ازین بستان را با اهل خانه او و اهل بیت بتعلیم داده بود ازین عبارت که درین
فصل نوشته است ظاهر میشود که تا آن زمان که الله تعالی آنچه درین فصل مذکور است فرمود همه اهل خانه حضرت یعقوب یا زنان
و فرزندان و فیروبست پرست بودند و چون الحوبیج کردند این معنی در باره پیغمبر عظیم الشان چون حضرت یعقوب و اولاد آن حضرت که بعضی از آنها
پیغمبر و دیگران پدر انبیای بنی اسرائیل بودند حتی آنکه باعتقاد نصارا که حضرت عیسی که خدا ایشانست از نسل ایشان بوجود آمده است
کفریست که هر که آن را قبول کند کافر بودن او هویداست پس نه چنین کفر ظاهری ضروریست زیراکه خود خود را رد میکند اما الغنت کرده
جراثیم که چنین کفر را از قول خدا در این کتاب نوشته است هر کس که آن را قبول کند مردود میباشد پس دیگر نوشته است جراثیم ملعون
که خدا تعالی یکبار دیگر در وقتی که حضرت یعقوب از زمینی که لابن پدر زن او در آن بود بر میکشت باو ظاهر شد و دعوت باو فرمود
فرمود که من بعد نامیده نمیشوی یعقوب بلکه اسرائیل میشود نام تو در آن وقت نام او را اسرائیل کردند و درینجا متوجه بطلان نوشته شد
آن خدا ندید که با سناد کتب نصاری هیچ کس او را نمی تواند دید زیراکه چون افترائیست که درین مکرر مذکور شده است رد آن را
نیز مکرر کرده ایم پس نصاری و یهود در این مقام همین را میپرسیم که آن خدائی که درینجا اسم حضرت یعقوب را کذاشت بود که من بعد اسرائیل
نامیده میشوی آیا همان خدائیست که جراثیم در فصل سی و دویم این کتاب نوشته است که با یعقوب کشتی کرفت و بعد از آنکه تو او است
کم بود غالب بیاید التماس خلاص شد نکرد و بحضرت یعقوب کفت که بعد ازین اسرائیل میشود نام تو زیراکه هر کاه در کشتی با خدا
آمدی بر مردان بیشتر غالب خواهی بود یا خدای دیگر است و اگر بکویند که همانست پس جواب میدهند که هر کاه ملقب قبل از آن در وقتی که
حضرت یعقوب از لابن پدر زن خود جدا شده بسر راه برادر خود میرفت خدای تعالی این اسم را باو کذاشت و بسبب مسمی شد او را

آکبر

باین اسم نیز فرموده باشد یعنی فرمود که اسرائیل میشود اسم تو زیراکه چون در کشتی بر خدا غالب آمدی بر مردان بطریق اولی غالب خواهی شد
پس بعد از آن ملاقات مکرر چنانچه درین فصل نوشته شده است باز دیگر همان اسم را بحضرت یعقوب کذاشتن چه معنی دارد پس معلوم میکردد
که آنچه خدای تعالی در آن وقت سابق فرموده بود فراموش کرده بود با آنکه سخن او بیش از فرمته قبول نیفتاده بوده است که در ثانی الحال آن را
تکرار نموده است و چون از آن خدا و ندیهچ چیز فاد و محالست که چیزی فراموش شود با آنکه حکم کند و مجری نشر اید کرده پس ثابت است
که الخدائی که نصاری و یهود میدارند که او را باین کونه عیبها و نقصها متصف بقلم میدهند الخدائی نیست که خدا پرستان او را از همه نقصها
و نقایص پاک و منزه میدانند و چون الخدائی که از همه نقایص منزه است پروردگار آسمان و زمین است پس الخدائی که نصارا و او را بآن
عیبها متصف میدانند لازمست که نباید پروردگار آسمان و زمین باشد و هر خدائی که پروردگار آسمان و زمین نیست قابل خدائی
و پرستش نخواهد بود پس ثابت است که نصاری و یهود خدا پرست نیستند بلکه شیطان را در عوض پروردگار عالمیان خدای برای خود قبول
کرده اند لعنهم الله و اگر کویند که اینخدائی که درین آخر اسم یعقوب را اسرائیل کرد غیر الخدائیست که با او کشتی کرفت و او را اسرائیل نامیده
میکوئیم که پس یهود و نصاری دو خدا از برای دیگر از برای خود ثابت کرده اند و چون برهان عقلی ثابت است که خداوند آسمان و زمین
دو نا نمیتواند بود پس ثابت است که یهود و نصاری آن خداوندی را که پروردگار آسمان و زمین است الخدائی قبول نکرده اند و درین صورت
نیز خدا پرست نبودن ایشان ثابت و ظاهر کردید و بدین سبب باز دیگر لعنهم الله پس بعد از آنچه مذکور شد درین فصل جراثیم ملعون
نقل میکند فوت شدن یکی از زنان حضرت یعقوب را که راحیل نام داشت و دختر کوچک لابن بود و میکوید در هنگام زائیدن ابن
یامین که با حضرت یوسف همین مادر برادر راحیل بود رحلت کرد و دفن نمود حضرت یعقوب او را در مکان فوت او یعنی راهی که بها
فراتا میرود و آن جائیست که بیت الحم کفته میشود و نصارا اعتقاد دارند که حضرت عیسی در آنجا متولد شده است زیراکه میکویند که در کتب
انبیا نوشته شده بود که خاتم پیغمبران از بیت الحم بوجود می آید و اما خلاف میکویند زیراکه در کتب ایشان نیست که حضرت عیسی
در بیت الحم بدنیا آمده باشد بلکه مکان تولد او را نصاره که دهی بوده در حوالی بیت المقدس نوشته اند و ظاهر اینست که این
بیت الحم که در کتب انبیا نوشته شده بود که پیغمبر آخر الزمان در آنجا متولد میشود البته بیت الله بوده است و جراثیم ملعون نادرست
کتب از زبان عبری بزبان لاتینی کرده است بیت الله را بیت الحم کرده است و بهر حال از هر جا که نصاری میکنند که حضرت عیسی در بیت
الحم بوجود آمد بنابر اتفاق کتب ایشان دروغ است زیراکه در همه کتب ایشان مولود کاه حضرت قریه نصاره است و از اینجا نیز ثابت
میشود که حضرت عیسی آن خاتم الانبیا که خدا امت او را به پیغمبران و اصحاب ایشان وعده داده بود نمیتواند که بوده باشد و بعد از آن جراثیم
کافر نوشته است که چون حضرت یعقوب از آن مکان کوچ کرده و ساکن شد در زمینی که او را منار کو مغدان میکفتند رو بیل پیسا
خاصه پدر خود که زن و رفقا ایم پسران حضرت یعقوب بود مقاربت نمود و این بلها همان کنیزیست که جراثیم در فصل سی ام این
کتاب نقل کرده است که راحیل چون فرزند نمی آورد کنیز خود بلها نام را بحضرت یعقوب بخشید تا آنکه او را زن خود کند و اولاد
از او بهم رساند و چون حضرت یعقوب باو نزدیکی کرد اول دن را و مرتبه دیگر نفتالیم را زائید و نوشته است جراثیم مردود که او بلها
چنین کاری کرد و بحضرت یعقوب این معنی پنهان نماند و اینست که جراثیم در فصل چهل و نهم همین کتاب از زبان استشهاد این افترا
که درین جا میرسد بیشتر نوشته است که حضرت یعقوب در وقت رحلت خود برو بیل وصیت کرده فرمود که ای رو بیل
تو فرزند اول و ابتدای درد های منی و فوقانی و در همت اول و در حکومت بزرگتر خواهی بود اما و آب ریخته شده زیاد نشو
زیراکه با و طاق پدر خود بالا رفته با این او را نجس کردی پس نصاری و یهود هم دلیل دیگر بجواهند از برای اثبات بطلان کتاب
که امروز دارند زیراکه هویداست که چنین کتابی نسبت که از خدای تعالی باشد یعنی اگر که عقل داشته باشد قبول نمیتواند کرد که او را چنین

بیغمبر کرده‌اند هم انبیای بنی اسرائیل شده‌اند قباحت چنین عمل آورند و هر که در فصل نهم همین کتاب نوشته شده باشد بمحض همین که حام
پسر نوح حضرت نوح عورت پدر خود را از اتفاقات مکشوف شده بود دید و مستور نکرد و به برادر خود اظهار نمود العیاذ بالله او را
و هم اولاد او را باعتقاد نصاری سیاه خلق کرد و بنفرین همان فصل کتاب ایشان اولاد او بذلت غلامی گرفتار گردیدند پس چون میشود که
از او لا اسود سبیل که بر چنین امر شنیع نسبت به پیغمبر درشت حضرت یعقوب اقدام نموده باشد بجوزان عظیم الشان خود را بدنیا بفرستد و کی
تجویز میتوان کرد که پروردگار عالمیان بگذارد که ناموس پیغمبر او را اعدای جهانی ببرند او سیرت نماید در بزرگ بحال که حق تعالی
گذاشته باشد و نعوذ بالله در سبیل چنین کار را کرده باشد و شمعون و لاوی آن مسلمانان را که در فصل قبل مذکور شد بناحق بقتل رسانیده
باشند نقل کرده الله تعالی این افعال ناشایسته ایشان را در کتابی که باعتقاد نصاری و یهود برای هدایت بندگان بکلیم خود موسی
بن عمران نازل کرده است چه مدخل دارد و چون عاقلی میتواند که تجویز بکند که کتاب چنینی از برای هدایت مردم از جانب پروردگار
فرستاده شده است پس لعنت خدا بر کسی که نسبت به پروردگار و پیغمبر و کتاب آن سبحانه و تعالی آن نسبتها را داده است و بجز که بهشت حق
و خواهد داد تا روز قیامت و اما در اینجا مناسب است که از نصاری و یهود بپرسیم که هر گاه شما ها در کتب خود نسبت بدوازده سبط بنی اسرائیل
که ایشان از اجزا جدا شدند اینگونه قبایح که تا حال در این کتاب که ترجمه نمودیم بملاحظه شد و بعد از این نیز مشاهده میکنید و نوشته داشته باشید
از قبیل آنکه در فصل سی و هفتم این کتاب جرائیم ملعون نوشته است که حضرت یوسف چون بسن هفده سالگی رسید با برادران خود
کوسفندان مشغول بود و بود با پسران [illegible] بلها و زلفا کردن و نقصانهم و کار و اسر بود سرکه بجهالت پسران حضرت یعقوب [illegible] پس
پس روزی یوسف بد حرفی را از فلانی که آن برادران کرده بودند اعلام نمود و در فصل سی و هشتم همین کتاب نوشته است که یهودا پسر
اسرائیل علاوه بر عروس خود یعنی زن پسر خود جماع کرده و او را آبستن ساخت و از او دو پسر بدریای شکم زائید که یکی از ایشان جد حضرت داود
و سلیمان و عیسی او را اصل اسباط ابیند بوده است پس با وجود این چرا آن تهمتهایی را که پیران مردود شما بنابر عداوت و حب و ریاست
بخلفای دین اسلام و پیروان ایشان بستن آنست بجهاد خود کرده میکویند که از این جهت آمدن اسلام و پیشوایان آنرا قبول نداریم از
قبیل آنکه پادری فلیب از وجه حالت نصیب در فصل نهم باب سیم کتاب که بر رد قرآن مجید نوشته است میگوید که چون میتوانند گفت
که دین اسلام حق باشد و حال آنکه عمده پیروان پیشوایان آن دین را از برای حب جاه و ریاست امت او را کشتند چنانچه در کتاب
سنت نقل شده است که اول یعنی علی عثمان را کشت و بعد از آن معویه علی را بقتل رسانید و بعد از آن حسین با انتقام خون پدر
خود معویه را کشت و بعد از آن یکی از خویشان معویه حسین را که پسر علی و دختر زاده محمد صلی الله علیه و آله بود کشت و سر او را جدا کرد [illegible]
جد خود [illegible] پس سفره حاضر کرده از برای سیر کردن وحشت و خشم خود [illegible] چنین [illegible] شاگردان محمد را بعد از او کشتند تا
پادشاه شوند دوم اینکه عثمان که داماد حضرت محمد بود کشته شد و قاتل او علی بود که هم داماد محمد و هم پسر عموی او بوده
علاوه بر آن او بودند و با شاهد اینکه عایشه که هم زوجه و هم [illegible] محمد صلی الله علیه و آله بود و در کتاب سنت نوشته شده است که با وصف
آنکه عثمان پادشاه مسلمانان بود و عایشه خود شمشیر کشیده عداوت علی داد از برای آنکه او را بکشد و بعد از آنکه او را کشتند در زمان [illegible]
ابا کشتند پس اینست [illegible] پیروان محمد که در میان خود داشتند و با وصف آنکه در سوره فتح قرآن ایشان نوشته شده آیه
که مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللّٰهِ وَرِضْوَانًا
سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ یعنی محمد رسول خدا است و آنانکه با او بیند سخت خواهند بود از برای کفار و در میان خود
مظلوم و رحم کنندگان اند خواهی دید ایشان را رکوع و سجود کنندگان از برای طلب فضل و رضای خدا و علامات ایشان در روهای
ایشان است از اثر سجدها پس [illegible] معلوم است که [illegible] آنچه پادری فلیب [illegible] از

بهانه

بهانه ایمان [illegible] بمحمد و رسول [illegible] نصاری داده است پس قطع نظر از تغییرات که پادری فلیب مردود در اسامی هر شخصی داده است
که با وجود آنکه دستور نیست که اسامی هر کس که در ترجمه از زبانی بزبانی میکنند تغییر بیابد عثمان را اثمن و علی را الی و معویه را موحیا
و حسین را الحوزین و عایشه را اعزا نوشته است همه در این عبارات که گفته است همه دروغ و افترا است زیرا که نقل کرده است که علی عثمان را
بشمشیر که عایشه از برای این کار یاری داده بود بقتل رسانید و معویه علی را کشت و حسین معویه را و حسین را خویش معویه بقتل
رسانید و سر او را [illegible] در هنگام چیزی خوردن [illegible] از برای سیر کردن وحشت و غضب خود [illegible]
کسی که فی الجمله از کتب اسلام خبر دارد هویدا است که اینها همه دروغ اند دیگر آنکه پادری مردود مسطور پیروان او را از کجا
دانسته آنکه عثمان و معویه و آنانکه از طرف ایشان کشته شده‌اند و سایر پادشاهان که از طرف ایشان بقتل رسیده‌اند آنهایی اند
که الله تعالی در آن آیه سوره فتح مدح ایشان را فرموده است پس همچنانکه این آیه را خوانده آمد چرا آیه مباهله را نمی خوانند تا آنکه
معلوم شود برایشان که آنهایی که در سوره فتح خدا مدح کرده است کیانند زیرا که در آیه مباهله خدای تعالی به پیغمبر خود فرموده
وزنان ما که بگو ای محمد بنصاری که بیائید تا بخوانیم پسران ما و پسران شما را و زنان شما را و نفسهای ما و نفسهای شما را پس مباهله کنیم و لعنت
خدا را قرار دهید بر دروغ گویان و اگر فلیب پادری مردود این آیه را خوانده است چرا تفسیر آنرا که در همه کتب اهل اسلام مذکور است
نمیخواند تا آنکه بداند که در آن روزی که پیغمبر آخر الزمان با یهود و نصاری مباهله کرد کیان را با خود برده بود و بعد از آنکه از آن داشت
بداند که ایشان و شیعیان ایشان همانهائی اند که پروردگار در سوره فتح مدح ایشان کرده است که سخت اند بر کفار و مهربانند در میان خود [illegible] ایشانرا
رکوع و سجود کننده از برای تحصیل فضل و رضای الهی و علامات ایشان در روهای ایشان است از اثر سجود که با اتفاق همه امت رسول رب
العالمین که در روز مباهله بغیر از علی و حسن و حسین و فاطمه کس دیگر را حضرت رسول رب العالمین صلی الله علیه و آله با خود نبرده پس
معویه و عثمان و عایشه و سایر بنی امیه از آنها نبودند که خدا در سوره فتح یاد کرده فرموده است البته رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز
مباهله از برای دیانت حقیقت خود ایشان را [illegible] و چون بغیر از آن چهار نفر را با خود نبرده پس معلوم است که آن جماعتی
که خدا در سوره فتح یاد کرده است که با رسول خدا اند مراد مردمی اند که در دین پیغمبر خدا ثابت قدم بوده ایمان درست داشته اند
نه هر کسی که همراه آنحضرت راه رفته باشد چنانچه پادری فلیب فرض کرده است پس ثابت گردید که آن آیات سوره فتح در شان علی
و فاطمه و حسنین و باقی ائمه صلوات الله علیهم و شیعیان ایشان اند نه آنکه هر که پادری فلیب نشان میدهد زیرا که آنهائی
بان معنی که گفتیم هرگز با رسول خدا نبوده اند و اگر بظاهر با او بوده اند اما در باطن از راه کفر و نفاق بعید فرسنگها از آنحضرت
دور بوده اند و اگر نصاری بگویند که علی و حسن و حسین که بنابر قول شما از بزرگان دین محمد صلی الله علیه و آله بوده اند نیز کشته شده اند
پس اگر دین شما بر حق بوده نمی بایست که چنین پیشوایان دین را امت پیغمبر شما بکشند جواب آنست که از کشته شدن ایشان بطلان
دین محمد صلی الله علیه و آله لازم نمی آید و ذلت و حقارت بان پیشوایان دین که در راه خدا شهید شده اند عاید نمیگردد زیرا که اگر
کشته شده اند اما نه بدست عمده مومنان پیروان محمد صلی الله علیه و آله چنانچه پادری فلیب ملعون فرض کرده است بلکه بدست کافر
که با آنحضرت نفاق داشتند و از ایمان بهره نداشتند شهید شده اند چنانچه حضرت زکریا و یحیی و سایر انبیای بنی اسرائیل
باعتقاد نصاری حضرت عیسی نیز که خدای ایشانست شهید شده اند زیرا که پادشاهان بنی اسرائیل و سایر مردمان آن امت که ادعا
میکردند که بخدا و حضرت موسی ایمان آورده اند ایشانرا شهید کردند و چنانچه نصاری خود ادعا میکنند که پیشوایان ایشان بدست
جماعت یعقوبیت و نسطوریین و تا امروز بدست [illegible] و کاتولیک و پروتستانت که همه دعوا میکردند و میکنند که ما پیرو
دین حضرت عیسی میباشیم کشته شده اند و کشته شدگان بدست ایشان از نصاری شهیدان در راه خدا و حضرت عیسی دانسته

پرستش مینمایند و پادشاهان ایشان از اول شدن قسطنطین تا آخر از قبیل پادشاهان حال یعنی آلمان و فرنسیس و پرتکال و غیره و در جا
که جماعت مذکوره بدست شان می افتد یا جهود یا کسی که ادعای دین حق حضرت عیسی میکند ایشان را میکشند و کشتن ایشان را ثواب میدانند و حال آنکه
کشته شدگان جمیع را شهیدان دانسته ایشان را پرستش مینمایند و غریب تر از این آنکه المان و پرتکال و فرنسیس و اسپانیا که هر یم
پاپان و پاپا در تغلیب هم مذهب اند از هلاکی را میکشند و مجوس بکلی کیش نیز اند پس اگر کشته شدن پیشوایان هر دینی بطلان آن دین را
لازم داشته باشد و این برهان مضاد که تا حال بسبب این کشته شدگان چه پیغمبر و چه غیر پیغمبر حکم بدین ایشان باطل شده است و این
باز بر باطل ایستادگی دارند و آخر الازم بشد پس بار دیگر قلیب مردود و مضار چرا همان مردمان را که در دین خود باعث صلاح و تعریف
میدانند بهانه ساخته با اظهار مذمت دین اسلام میکنند و باین بهانه خانه توفیق خود را ویرانه میسازند و چرا ملاحظه نمیکنند این را
که ابراهیم پیغمبر ایشان در کتاب پیدایش که از قول الله تعالی برای ایشان بر قالب زده است نوشته است که اولاد یعقوب یک جهت بین پسران پدر
بزرگوار خود بودند و مضاد ایشان را پدران همه انبیای بنی اسرائیل تا حال خود که حضرت عیسی باشد میدانند در حیات پدر خود چه
مؤمن تازه بدین خدا در آمده بود و ملاقی که حسب الفرموده پیغمبر که پدر ایشان بود پدر را اطاعت الهی یعنی ختنه گرفتار بودند بقتل رسانیدند
و زنان و اطفال ایشان را اسیر و اموال ایشان را غارت کردند و نوشته شده است که حضرت یعقوب که پیغمبر خدا بود آن اسپ ایل انا او کرده مال ایشان
پس راه باشد بلکه آنچه از سیاق کلام چرا ایشان مردود فهمیده میشود اینکه ایشان را باخود همراه آنچه همین بیت ایل در با اینوصف نوشته است
چرا ایشان ملعون که در همان وقت خدای تعالی بحضرت یعقوب ظاهر شد و وعدها و الطاف زیاده بود بعد پس اگر مرجع کفر در یهود و نصاری
نباشد چرا کتاب خود را باور نمیکند که این افتراها و سایر بهتانها که در آن نوشته شده است کتاب خدا میدانند و آن پیغمبران از جانب
خدا فرستاده شده دین آنها را بر حق دانسته ایمان بایشان آورده اند و در باب ایمان آوردن ببعوث و دین حضرت محمد صلی الله علیه و آله
مرغوب آنکه آنچه قلیب بار دیگر میگوید واقعی باشد بازهم که یهود و نصاری در کتب خود با انبیاء نسبت داده اند کفر و بکذبها در دید
مطابق مرادها می آورند پیغمبران بدانند که بجا از جانب خدا حق در کتاب که برای خود اختیار کرده اند بر ایشان تمامات و اگر این
کفر ورزند تا که الحال در آن هستند بر نگردند فردای قیامت که عذاب شدید ابدی گرفتار میشوند عذری نداشته خواهند بود الاصحاح
السادس والثلثون من سفر التکوین فصل سی و ششم از سفر التکوین الخلایق توریت هذه اولاد عیسو وهو ادوم یعنی اینان
که در این فصل مذکور میشوند سلسله و اولاد عیص اند که کنیه اش ادوم است و تزوج عیسو نساءه من بنات کنعان عادا
ابنة ایلون الحیثی واهلیباما ابنة عانا ابنة صبعون الحوی و باسمات ابنة اسماعیل اخت نبایت و بزنی گرفت عیص
زنانی از دختران کنعان که یکی عادا دختر ایلون حیتی بود و دیگری اهلیباما دختر عانا که دختر صبعون حوی بود و دیگری باسمات
دختر حضرت اسماعیل و خواهر نبایت بود که قیدار باشد فولدت عادا الیفاز و باسمات ولدت رعوال و اهلیباما ولدت یاعوش
و یعلن و قورح هؤلاء بنو عیسو الذین ولدوا له بارض کنعان پس زائید عادا الیفاز را و باسمات رعوال را و در توریة لبنی اوده
بجای دوحی الفات دارد بلکه در این فصل در هر جا که عین است در آن توریة لبنی الفات دارد که عین در لغت لبنی نیست الف را
بجای آن استعمال میکنند و زائید اهلیباما یاعوش و یعلن و قورح را و این پنج نفر پسران عیص اند که متولد شدند از زنانش در زمین
کنعان فاخذ عیسو نساءه و بنیه و بناته و کل نفوس اهله و کل ماله و المواشی و سایر ملکه بارض کنعان الی بلد آخر وابتعد
من اخیه یعقوب پس گرفت عیص زنان و پسران و دختران خود را و هر نفسی از اهل خود و همه مال و گوسفندان و هر چه که در تصرف داشت
در زمین کنعان و رفت بسوی ولایت دیگر و دور شد از برادر خود یعقوب من اجل انهما کانا اجلاء و ما کان یقدر ان یسکنا معهما لان
ولم تستطع ارض سکنیتهما ان یحتملهم من کثرة ما کان لهما من الانعام از راه اینکه بسیار شده بودند از حیثیت مال و غنم و

که با یکدیگر

که با یکدیگر ساکن شوند و زمین سکنای ایشان نمیتوانست که ایشان را بردارد از راه بسیاری گله که بود از برای ایشان از حیوانات و در توریة
لبنی این زمین سکنای ایشان زمین غربت ایشانست فسکن عیسو بجبل ساعیر و عیسو هو ادوم و ساکن شد عیص در کوه ساعیر و عیص
پدر ادوم است وهذه تبالید عیسو ابو ادوم فی جبل ساعیر و اینست قبیلهای عیص پدر ادوم در کوه ساعیر وهذه اسماء بنی عیسو
الیفاز بن عادا زوجة عیسو و رعوال بن باسمات زوجته و اینست اسامی پسران او الیفاز پسر عادا زن عیص و رعوال پسر باسمات
زن او فکان بنو الیفاز تامان و عمر و صفا و جاتم و قنز و پسران الیفاز تامان و عمر و صفا و جاتم و قنز بودند و در توریه لبنی
امین قنز شفات و تمنع فکانت سریة الیفاز بن عیسو فولدت له عمالیق و تمنع صاحبه الیفاز پسر عیص بود پس زائید از برای
او عمالیق را و هؤلاء بنو عادا زوجة عیسو ایشان که مذکور شدند پسران اولاد عادا زن عیص بودند و بنو رعوال
ناحت و زارح و شما و مزا و پسران رعوال این عیص این چهار نفر بودند هؤلاء بنو باسمات زوجة عیسو و اینها که مذکور
شدند پسران باسمات زن عیص بودند وهؤلاء هم بنو اهلیباما ابنة عانا ابنة صبعون زوجة عیسو الذین ولدتهم
له یاعوش و یعلون و قورح و اینها که مذکور میشوند اولاد اهلیباما ماه دختر عانا دختر صبعون زن عیص اند که ایشان را
بهم رسانیدند از برای او و این سه پسر او که یاعوش و یعلون و قورح باشند وهؤلاء عظماء بنی عیسو و ایشان که مذکور
میشوند بزرگان اولاد عیص اند بنو الیفاز بکر عیسو پسران الیفاز بزرگترین پسران عیص الاکبر تامان الاکبر عمر الاکبر
صفا الاکبر قنز الاکبر قورح الاکبر جاتم الاکبر عمالیق و الی و بزرگ تامان تا آخر که اینها همه والیان و فرمان فرمایان
بودند فهؤلاء بنو الیفاز فی ارض ادوم وهؤلاء بنو عادا یعنی ایشان اولاد الیفاز اند در زمین ادوم و اینها پسران
عادا اند وهؤلاء بنو رعوال بن عیسو الاکبر ناحت الاکبر زارح الاکبر شما الاکبر مزا و اینها پسران رعوال پسر عیص
که والی بودند اول والی ناحت و این سه نفر دیگر که مذکور اند وهؤلاء بنو باسمات زوجة عیسو و اینها پسران
باسمات زن عیص اند وهؤلاء بنو اهلیباما زوجة عیسو الاکبر یعوش الاکبر یعلون الاکبر قورح هؤلاء عظماء
بنو اهلیباما ابنة عانا زوجة عیسو و اینها پسران اهلیباما زن عیص اند والی یعوش و والی یعلون و والی قورح اینها
بزرگان و والیان اولاد اهلیباما دختر عانا زن عیص اند هؤلاء هم بنو عیسو و عظماؤهم وهو ادوم و اینها
پسران عیص و والیان ایشان اند و آن ادوم است وهؤلاء هم بنو ساعیر الحوری سکان تلک الارض لوطان و
شوبال و صبعون و عانا و دیشون و اصر و دیشان وهؤلاء عظماء الحوریین بنو ساعیر فی ارض ادوم و اینها
پسران ساعیر حوری اند که در آن زمین ساکن بودند این هفت نفر اند که مذکور شد و در توریه لبنی دیشون و دیشن است
واصار شادا است و دیشان دیشن است و ایشان عظماء حوریین پسران ساعیر اند در زمین ادوم وکانوا بنو لوطان
حوری و هامام و اخت لوطان تمنع و پسران لوطان این دو نفر بودند و خواهر لوطان تمنع نام داشت وهؤلاء
بنو شوبال علوان و محنت و عیبال و شفو و اونم و اینها پسران شوبال اند که این پنج نفر بودند و شوبال در توریه
لبنی شبین است و در این فصل هر جا که این پادری مترجم در عربی شبین است نوشته است در لبنی سین است وهؤلاء بنو صبعون
ایه و عانا هذا هو عانا الذی وجد المیاه الحامیة فی البریة اذ کان یرعی احمرة صبعون ابیه و پسران صبعون دو نفر
بودند و این همان عانا است که یافت آبهای گرم را در بیابان وقتی که الاغان صبعون پدر خود را میچرانید وکان
ابنه دیشون واهلیباما ابنته و پسر و بزن جدو و دخترش اهلیباما وهؤلاء بنو دیشون حمدان واسبان و
یثران و کران این چهار نفر پسران دیشن بودند هؤلاء بنو اصار بلهان و زعوان و عاقان و این سه نفر پسران

انسار بودند که آن نبود بیسان حوش و آرام و بیران و بیرنا بن ددر بود و هؤلاء خطاء الحوریین الأکبر لوطان الأکبر شوبال الأکبر صبعون
الأکبر عانا الأکبر دیشون الأکبر ایصر الأکبر دیسان هؤلاء خطاء الحوریین الذین تسلطوا فی ارض ساعیر ابنها حکیم و روایان حوریین است
که اولاد والی لوطان و آن شش نفر دیگر که مذکور اند و اینها اعظم احوریین اند که مسلط کردیدند در زمین ساعیر و هؤلاء الملوک الذین
ملکوا فی ارض ادوم قبل ان یملک ملک لبنی اسرائیل و اینها پادشاهان اند که پادشاه شدند در زمین ادوم پیش از آنکه پادشاه شود ملکی از بنی
اسرائیل فملک فی ادوم بالع بن باعور واسم قریته دنهبه ومات بالع وملک عوضه یوباب بن زارح من بصره یعنی پس اول پادشاه
شد در ادوم بالع پسر باعور و نام ده او دنهبه بود و مرد بالع و در تصرف گرفت جای او را یوباب پسر زارح از بصره و مات یوباب وملک
بعده حوشام من بلد التیمانیین پس مرد یوباب و پادشاه شد بعد از او حوشام که از ولایت تیمانیین بود و مات وملک بعده هداد بن
بدد الذی قتل مدین فی بقعة مواب واسم مدینته عویت و مرد او و پادشاه شد بعد از او هداد پسر بدد که کشت اهل مدین را
در بقعه مواب و نام ولایت او عویت بود و مات هداد وملک بعده سملا من مسریقا و مرد هداد و پادشاه شد بعد از او سملا که از مسریقا
بود و مات وملک بعده شاول من رحبوت التی عند النهر و مرد و پادشاه شد بعد از او شاول از رحبوت که نزد فرات و مات
وملک بعده بعلحانان بن عکبور و مرد او و پادشاه شد بعد از او یعنی بعد از بعلحانان پسر عکبور و مات وملک بعده هدار واسم قریته
فاعو واسم زوجته مهیطابیل ابنة مطرد ابنة می زاهاب و مرد او و پادشاه شد بعد از او هدار و نام ده او فاعو است [illegible]
عوض او شده است و نام زن او مهیطابیل دختر مطرید دختر میزاهاب است فهذه اسماء عظماء عیسو بقبائلهم ومواضعهم واسمائهم الأکبر تمنع الأکبر
علوا الأکبر یتیت الأکبر اهلیبامه الأکبر ایله الأکبر فینون الأکبر قناز الأکبر تیمان الأکبر مبصار الأکبر مجدیئیل الأکبر عیرام هؤلاء عظماء ادوم سکان ارض
ملکهم هو عیسو ابو الادومیین [illegible] نامهای بزرگان عیسو بقبیلههای ایشان و جاهای ایشان و نامهای [illegible] ایشان اول والی تمنع بود
والی علوا [illegible] آخر اینها اند بزرگان ادوم ساکنان زمین پادشاهی [illegible] پس او عیسو است پدر ادومیین [illegible]
در این فصل [illegible] ملعون چون اسامی سلسله و قبایل ذکر اولاد عیص پسر بزرگ حضرت اسحق [illegible] نقل میکند پس معلوم نمیگردد که این
اسامی موافق اصل هست یا نه و هرچند که [illegible] است که [illegible] در آنها [illegible] است و [illegible]
ملعون که بسیار کمان [illegible] اسم عربی مشهور [illegible] حضرت رسول رب العالمین از قبیل ابابکر
و عمر و عثمان که امروز [illegible] زمین [illegible] میباشند [illegible]
ابابکر و عمر و عثمان نام میکنند آن [illegible] تغییر داده باشد چنانچه قبل از این بیان شد [illegible]
که نوشته است که [illegible] ساختن اشکال ندارد و از آن [illegible] بر اسامی [illegible] ترجمان [illegible] معلوم
که هیچ ربطی بعربی نداشته است زیرا که هیچ اسم [illegible] نوشته است که در آن تغییری نداده باشد [illegible] ملعون که خود [illegible] در دیباچه اناجیل
که [illegible] پاپا از [illegible] لاتین ترجمه نموده است اقرار میکند که [illegible] عبری نمیدانم [illegible] معلوم است که چه کار کرده است و ما
آن دیباچه را [illegible] این کتاب ترجمه نموده نوشته ایم زیرا که در آنجا اقرار میکند [illegible] زبان عبری نمیدانم
پس از [illegible] زمان [illegible] پاپا [illegible] ترجمه [illegible] طفلان در مکتب [illegible] الف
بای عبری را [illegible] زبان عبری را یاد [illegible] ترجمه کنم [illegible] که چون امروز اصل کتب [illegible] در میان نیست [illegible]
معلوم گشت که [illegible] یهود و نصارا [illegible] دارند [illegible] کتب اصل نیست زیرا که [illegible] و سایر کتبی که یهود در این زمان
دارند همه بر قالب [illegible] ترجمه [illegible] اصل [illegible]
امر [illegible] قالب [illegible] کتب یهود [illegible] کتب خود را [illegible] باید تحصیل کنند و این از جهت آن شد که چون در وقت

تسلطین ملعون و سایر پادشاهان کفار تابعان دین جنیلی که میکویند دین حضرت عیسی است کشته اند و مسلط یهود و نصارا بر حق بودند
هم [illegible] آنکه در باب دین خلافی [illegible] نکنند [illegible] بعضی جاها [illegible]
جاها اصول و همه کتب حق که یهود و نصارا داشتند بر ور زمان بدست آورده [illegible] نمودند [illegible] که تا امروز آن دستور در میان ایشان مستمر است
زیرا که هرکس که کتابی با خود داشته [illegible] ایشان [illegible] که آن کتاب را [illegible] تعیین نموده اند به نزد
پاپ به نزد آنانی که از جانب آن [illegible] تعیین شده اند آن کتاب را حاضر سازد و آن [illegible] یا تعیین کرده او باید که آن کتاب را ملاحظه نماید
و اگر ببیند که با اصول و فروع دین باطل ایشان یا با کتابی که جرایم از زبان ایشان ساخته است مخالفتی دارد آن کتاب را میسوزانند [illegible]
بسوزانند و این قاعده را [illegible] و احتیاط رعایت میکنند که در هر چند سال آن [illegible] که او [illegible] میباشند در هر
شهری حکم میکنند و هرکسی که کتابی داشته باشد نزد او یا تعیین کرده او [illegible] حاضر سازد و بعد از آنکه همه کتب را
[illegible] آن کتب را [illegible] ملاحظه مینمایند و هر کتابی که مخالف با اصول و فروع دین خود یا با کتاب جرایم دانسته باشند
او را سوخته [illegible] صاحبان [illegible] و اگر [illegible] که کسی کتابی را نگاه داشته او را [illegible] ایشان [illegible] آتش
کرده [illegible] آن شخص را [illegible] ضبط مینمایند [illegible] از زمان قسطنطین که قریب
به سیصد سال پیش از بعثت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله نصرانی شده به تثلیث قایل گردیده بود و برهمه نصارا و یهود که بر طریقه
حق بودند مسلط شده بود همه کتب حق از میان برانداخته شد به مرتبه که اگر کسی در آن وقت [illegible] کتاب حق نداشت آنرا
پنهان کرده در کوهها و بیابانها ساکن میبود [illegible] در آن کتابها حق از جانب پروردگار از ظهور و مولد و اوصاف
خاتم الانبیا نوشته شده بود انتظار آمدن او را می کشیدند [illegible] آفتاب نبوت محمد صلی الله علیه و آله در مکه طلوع نمود از کوشه و کنارها
بخدمت آنحضرت آمده ایمان می آوردند و آن کتب را اگر در پیش ایشان سالم مانده بود بآنحضرت می سپردند و آنحضرت بوصی خود علی بن ابی
طالب علیه السلام سپرد [illegible] و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بوصی خود سپرد [illegible] تا آنکه بحضرت
صاحب الامر [illegible] این امت علیه السلام رسید و ظاهر است که آنحضرت در وقتی که از زیر ابر غیبت طلوع نماید آن کتب را از برای [illegible]
این طایفه گمراه بیرون خواهد آورد چنانچه در حدیث اهل بیت صلوات الله علیهم وارد شده است که قرآن اصل که امیر المؤمنین علیه السلام
جمع کرده است و در دست [illegible] آل محمد صلی الله علیه و آله رسیده است در آخر الزمان بیرون آورده حجت بر گمراهان [illegible]
[illegible] آنانی که ایمان بحضرت رسول صلی الله علیه و آله نیاوردند آنانی بودند که [illegible] باطل [illegible] کتب حق را از تورات و انجیل
در دست نداشتند و اما آنکه نصارا بودند چنانچه مذکور شد خودشان باعتبار اختراع مذهب تثلیث کتب حق را از میان برطرف
نمودند و آنکه یهود بودند [illegible] ایمان نیاوردند [illegible] و سایر انبیای بنی اسرائیل [illegible]
و زیر دست پادشاهان نصارا [illegible] بودند [illegible] نداشتند که کتاب حق را توانستند محافظت کرد و چون [illegible] بعثت حضرت
عیسی دین ایشان منسوخ شد [illegible] آنحضرت [illegible] ایشان [illegible] کتب ایشان [illegible]
کتب حق بالکلیه از دست ایشان بدر رفته [illegible] کتابی نداشتند که [illegible]
بنابرین لا علاج شده همین کتاب تورات و غیره [illegible] در زمین قسطنطین [illegible] آن از دست ایشان بدر رفته [illegible] با سایر کتب
موافق مذهب نصارا از عبری بلاتینی ترجمه کرده بود [illegible] جستجو نموده بدست آوردند و [illegible] اصل
تورات است و شاهد بر این مدعا [illegible] که یهودیان امروز در همه زمین شام و حلب و غیره و ولایات روم و سایر ولایتها [illegible]
دارند هر کتاب تورات که در دست ایشان است همه [illegible] است و در میان [illegible] که در ولایت روم میباشند [illegible]

ازین نیست که هر ساله بفرنگ رفته چندین صندوق مملو از کتاب توریة و زبور که در فرنگ از روی ترجمه جرایم بعبری در آورده برقات
زده اند خریداری کرده می آورند یهود میفروشند و قیمت اعلی میگیرند و بعضی از ایشان از روی آفتاب زدها بدست خط خود نسخه
میکنند و میخوانند و این معنی قطع نظر ازین که متواتر است قرینه دیگر که اثبات این مدعا میسازد اینست که باوصف آنکه نصاری و یهود
در طریقه باطلی که هر کدام دارند نقطه مقابل یکدیگر اند که در هر چیز باهم موافق نیستند و کتبی که یهود و نصاری دین خود را از آن
استخراج نموده اند و میخوانند باهم موافقند بمرتبه که اگر توریة فرنگی را با توریة که در میان یهودیان است مقابله نمایند هیچ تفاوت
باهم ندارند مگر آنکه بعضی جاهاست که در توریة فرنگی و سایر کتب ایشان نوشته شده است اما از اصرف چونکه نصاری و حمالا
در توریة که بعبری بر قالب چیز نیند داخل نیکنند و باوصف آنکه چون کتب یهود آنرا فرنگیان میسازند در آنجا جاهای در آنکه
جاهای آن کتب بطلان اعتقاد یهود و تقویت مذهب نصاری ثابت میشود باز یهودیان دل خود را خوش میکنند و میگویند که ما
توریة صحیح را داریم پس معلوم است که یهود چون از یک کتاب عاجز مانده اند … کتب خود را گرفته و اما آنچه ادعا کرده ایم
که در وقتی که حضرت خاتم الانبیا محمد صلی الله علیه و آله بدنیا آمد که کسی از یهود و نصاری … بدین حق مانده که کتاب حق را داشته باشد
از قصه سلمان فارسی رضی الله عنه ظاهر میگردد زیرا که چون در آن زمان دین داران کم بودند و اگر بودند از میان مردم
از خوف اهل بدعت کناره گرفته بودند لهذا اینست که حضرت سلمان وقتی که بخدمت یکی از آن دین داران میرسید آن راهب وقت
فوت خود او را دلالت میکرد براهب دیگری که در ولایت دیگر بود رسید و در هنگام فوت او سلمان از او پرسید که بعد از خود مرا
بکه دلالت میکنی که نزد او بروم و در خدمت او باشم اسقف جواب داد که درین زمان هیچ یکی کسی را گمان ندارم که بطریقه
من باشد اما ظهور پیغمبر آخر الزمان نزدیکست و او احیای ملت حضرت ابراهیم میکند و در دیار عرب ظاهر خواهد گشت
و از وطن خویش هجرت میکند به نخلستانی که میان دو سنگستان میباشد پس تو برو بخدمت او و سلام مرا باو برسان پس از
حرف آن راهب معلوم است که در آن زمان سوای او کسی نبوده است که بر دین حق ثابت باشد لهذا سلمان را بکسی دیگر دلالت نکرد
بلکه گفت صبر کن که ظهور خاتم الانبیا نزدیک است و مشخص است که هر گاه در آن زمان مردی که بطریق حق ثابت باشند
باین مرتبه نادر بودند کتاب حق نیز بدستور ایشان نادر بوده است و اگر بوده است در نزد آنها بود که از قبیل سلمان
در انتظار طلوع آفتاب رسالت محمدی صلی الله علیه و آله بودند و همین که آنجناب بجدید آمد از روی آنها آن و صفات که از تعلیمات
هدا و از قول حضرت عیسی در آن کتب حق نوشته بود آنحضرت را شناخته ایمان باو آوردند و چون کتابی که بوجود آنحضرت خاتم
الانبیا نسخ شده بود بکار ایشان نمی آمد او را بآنحضرت سپردند و لهذا آنان که بنا بر عناد و بی توفیقی ترک ایمان با آنحضرت
نیاوردند بر فرضی که کتب حق را داشتند اگر که ایمان آنها را محرف ننموده بجهود شان لازم میدانستند که آنرا محرف یا بالـ
الکلیه بر طرف سازند زیرا که صرف حال ایشان نداشت که کتابی که پیغمبر آخر الزمان را چنان با نشان میشناسایند که پدر
فرزند را چنان نشناسد در دست داشته باشند و با وجود آن کفر بورزند پس از برای آنکه رسوا نشوند آن کتاب
یا بتحریف یا بسوزانیدن چنانچه تا حال الاعادت نصاریست بر طرف کردند پس اینست که یهود دلیکه بعد از او هم
رسیده اند چون بی کتاب ماندند از برای رفع رسوائی بیکتاب بودن این کتابی را که جاهلی مرد و دیر از نصاری باشد
خود ساخته بود کتاب دین خود قرار داده و بجای کتاب منزل آنرا از برای خود برداشتند چنانچه در بین اوقات هم …
و هر کسی که از ایشان بی تعصبست ازین معنی نیز ابا ندارند و الحمد لله و المنة که ما اهل حق در زمانی که هر انسانی … طائر
و ظلمات فرو گرفته است بنور کتاب و دین حنیفی راه میرویم و از جمله آنانیم که حضرت شعیا در رؤیای چهلم کتاب خود در ضمن

عبارت

عبارتی که خطاب بنور خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله و حضرت صاحب علیه السلام میکند بشارت بایشان میدهد و میگوید که خوشحال باشید …
ساکنین ولایت که صحرا اینکه … اهل علالت و بیکس خوشحال باشید زیرا که نور از برای شما آمده است و جلالت صاحب در بالای شما طالع
نمود و عنقریب است که ظلمت همه زمین را فرو بگیرد و کوری بجمیع امتها عارض شود و اما در بالای تو ای امت جلالت صاحب طلوع خواهد
آن طلوع اول بتولد حضرت صاحب و طلوع دویم بظهور آنجناب باید که تاویل شود زیرا که بعد ازین میفرماید که جلالت او در بالای تو
دیده خواهد شد و بعد از آن خطاب بنور خاتم الانبیا کرده میگوید که امتان در روشنائی تو راه خواهند رفت و پادشاهان هم در تجلی طلوع
تو راه خواهند رفت پس بلند کن چشمهای خود را و ببین همه اینها را که می آیند و برای تو جمع میشوند زیرا که پسران تو از دور خواهند آمد
و دختران تو خواهند برخواست یعنی رجعت خواهند نمود و اینکه فرموده است که اولاد تو از دور خواهند آمد اشاره برجعت ائمه است
صلوات الله علیهم که در زمان حضرت صاحب از بغداد و سامره و خراسان و نجف بجای خود می آیند و اینکه فرموده است که دختران تو از پهلو
تو بر خواهند خواست یعنی از همان جائی که توهستی رجعت خواهند کرد پس میگوید حضرت شعیا که در آن وقت خواهی که دید و جاری خواهی
شد یعنی امر و حکم تو در آنوقت جاری خواهد شد … تو فتحی خواهد نمود و در آنوقت که ببینی که تراه توجیع خواهد شد کثرت
عظیم از دریا یعنی از آنانی که الحال در میان … دریا در جزیره خضرا از اولاد حضرت صاحب ساکن میباشند و در وقتی که قوت جماعتها
از برای تو بر کرد … در آنوقت یعنی زمین ترا شتران از کثرت عظیم مملو خواهد ساخت و جمازهای مدین و افاده همه اینها
از زمین صبا که همه ولایت یمن و اطراف اوست بار … از طلا و کندر … همه حالتی که همه … باشند از برای صاحب بشارت خواهند
داد و همه گوسفندان … قیدار از برای تو جمع شده خدمت ترا خواهند کرد و قیدار پسر … حضرت اسمعیل است که وصی آنحضرت
شد و قریش و همه قبایل عرب از اولاد … ازین عبارت این معنی دارد که همه آنانی که از عرب … برای تو حکم گوسفند
قربانی دارند جمع گشته گله تو خواهند بود و اما آنانی که از قبیله کرمان که گوسفندان گله ترا تفرقه ساخته اند در آن زمان از تو بیست دیگر
نیز از برای ایشان … بوده … وسنی … در زمان که ظلمت عالم را گرفته است و طاعون کوری اطل
عالم را گرفته است … داشته باشد … باید که … آنجناب … در این عبارت از او خبر
میدهد … آنجناب ایمان بیاورند و اگر … مثل … که … چشمان چون …
شان کور … ظلالت کفر … در آن هستند زیرا که … نوشته کرده الاصحاح
السابع و الثلثون من سفر التکوین و سکن یعقوب فی ارض کنعان حیث التجی ابوه و اما یعقوب ساکن شد در زمین کنعان جائی که پدرش
بر پا بود … غربت کشیده بود پدرش و هؤلاء اولاد یوسف اذ کان ابن سبعة عشر سنة کان یرعی الغنم مع اخوته و هو
صغیر مع بنی بلهة و زلفة نساء ابیه و اخبر یوسف اباه عنهم بعار ردی و لیث اولاد او و یوسف وقتی که ساله
بود … گله … پدرش … پسران بلهه و زلفه زنان پدرش و خبر داد یوسف پدرش را از ایشان …
بسیار بدی و آن لفظی که در توریة لیثی است که این بادری آنرا اعتاد روی ترجمه کرده است معنیش اینست کار زشتی بسیار بدتر از آن
نباشد و فرنگان چون کار … بدتر از آن نباشد … و کان اسرائیل یحب یوسف اکثر من جمیع بنیه لانه کان
ابن شیخوخته و صنع له قمیصا مصورا و بود اسرائیل که دوست میداشت یوسف را زیاده بر همه پسرانش زیرا که او پسری بود که در
هم رسانیده بود و ساخته بود از برای او پیراهن صورت داری این صورت داری پیراهن حضرت یوسف را این بادری مترجم در بین اغلاط
نوشته است زیرا که در توریة لبیشی چنین است که ساخته بود از برای او پیراهن بند بندی فلما رأی اخوته ان اباه یحبه دون جمیع بنیه
بغضوه و لم یکن … یکلموه بشیء من کلام السلام پس چون دیدند برادران او که پدر او دوست دارد او را نه همه

پدر خود را او در تورات لیکن چنین است که چون دیدند که پدر او را دوست دارد و بغض از همه پیش کینه ور شدند با او و استطاعت نداشتند
که حرف زنند با او چیزی از سخن خوب چه جای سخن بد و رأی یوسف رؤیا فقصها علی اخوته فازدادوا بغضا له ایضا و بعلاوه
این یوسف دید خوابی و نقل کرد او را بر برادران خود پس زیاد کردند کینه او را نیز وقال لهم اسمعوا الرؤیا التی رأیت کأن
نحن فی وسط الحقل نحزم حزما فانتصبت حزمتی قائمة وعادت حزمکم فسجدت لحزمتی و گفت مر برادران خود را که بشنوید
خوابی که من دیدم چنان دیدم که گویا ما در صحرا گیاه را دسته می بستیم و من بستم دسته گیاه خود را و برگشت دستهای شما و سجده
کردند دسته گیاه مرا فقال له اخوته اترى انك تكون علينا ملكا او تكون فينا متسلطا فازدادوا فيه بغضا ايضا من اجل احلامه ومن
اجل كلامه پس گفتند برادران او می بینیم خود را که بوده باشی بر ما پادشاه یا بوده باشی در میان ما متسلط زیاده پس زیاد کردند
درباره یوسف نیز کینه را از راه خوابهایش و از راه حرفهایش و در تورات لیکن چنین است که از راه خوابهایش و حرفهایش همه به راه
آتش حسد ایشان زیاد کرد ثم رأى حلما آخر فاخبر به اخوته وقال عنی اذا انا نظرت حلما كأن الشمس والقمر واحد عشر
کوکبا یسجدون لی پس بعد خوابی دیگر دید و خبر داد آن برادرانش را و گفت اینک من دیدم در خوابی که گویا آفتاب و ماه و یازده
ستاره سجده میکنند مرا فقصه علی ابیه واخوته فانتهره ابوه پس نقل کرد آن خواب را بر پدر و برادرانش و پدرش منع کرد او را و درشتی
وقال ما هذا الحلم الذی رأیت اترى انی اجیء انا وامک واخوتک فنسجد لک علی الارض و گفت چه چیز است این خواب
که دیدی آیا میخواهی که بیاییم من و مادرت و برادرانت و سجده کنیم از برای تو بر زمین فحسده اخوته وکان ابوه یحفظ
الکلام پس غیرت و حسد بردند بر او برادرانش و اما پدرش و اما پدرش در دل نگاه داشت آن حرف را و در تورات لیکن
چنین که را اما پدرش در دل حفظ داشت آن امر را ومضی اخوته یرعون غنم ابیهم فی سخیم و رفتند برادرانش پس ایشان که چرانیدند
شان در سخیم و در تورات لیکن چنین است که توقف کردند در سخیم فقال ابیه لیوسف ان اخوتک یرعون الغنم فی
سخیم تعال فارسلک الیهم فقال له یوسف هوذا انا پس گفت حضرت یوسف را که برادرانت میچرانند گله را در سخیم بیا
که بفرستم ترا بسوی ایشان پس گفت یوسف مر او را که اینک من حاضرم قال له اذهب انظر ان کان اخوتک والغنم
بخیر وامضی بخبرهم فارسله من عمق حبرون وجاء الی سخیم گفت او را یعقوب که برو ببین اگر جای خیر برادرانت
و گله و گاو و شان بخیرات خبرش مرا بجنبهای ایشان پس روانه کرد او را از دشت ... و آمد بسوی سخیم فوجده
رجل وهو ضال فی الحقل فسأله ما الذی تریدیه پس دید او را مردی که راه را گم کرده است در صحرا پس پرسید از او که
میخواهی و هو فقال اوید اخوتی فاعلمنی این یرعون و او گفت که برادرانم را میخواهم پس نشان بده من که در کجا میچرانند
گوسفند انرا قال له الرجل قد ارتحلوا عن هذا المکان وسمعتهم یقولون نمضی الی دوثائیم گفت مر او را آن مرد
که کوچ کردند ازین مکان و شنیدم از ایشان که می گفتند میرویم به دوثائیم فانطلق علی اثر اخوته فاصابهم بدوثائیم
پس روانه شد در عقب برادرانش و برخورد بر ایشان در دوثائیم ولما نظره اخوته من بعید قبل ان یقترب الیهم هموا
ان یقتلوه و چون دیدند او را برادرانش از دور پیش از آنکه نزدیک شود بایشان در خاطر گذرانیدند که بکشند او را وقال
الواحد للآخر هوذا ناظر الاحلام جاء و گفت هر یک بآن برادر دیگر که اینک بیننده خوابها می آید فتعالوا نقتله و
نطرحه فی احدی هذه الاجباب ونقول ان سبعا ردیا اکله وننظر ما یکون من احلامه پس بیایید بکشیم او را و بیندازیم
او را در یکی ازین چاهها و بگوییم که درنده زشتی او را خورد و ببینیم که چه میشود بر او از خوابهای او فلما سمع
روبیل ذلک خلصه من ایدیهم وقال لا تقتلوا نفسا ولا تهرقوا دما ولکن اطرحوه فی هذا الجب فی البریة

ولا

ولا تبسطوا علیه یدا پس چون شنید روبیل این مقدمه را خلاص کرد او را از دستهای ایشان و در تورات لیکن چنین است که روبیل
چون شنید این را سعی کرد که او را خلاص کند از دستهای ایشان و گفت که میکشید او را مریزید خون او را و اما بیندازید او را در این چاه
در بیابان و دراز مکنید باو دستی وکان یقول هکذا لکی یخلصه من ایادیهم ویرده الی ابیه و این را میگفت از برای آنکه خلاص کند
او را از دستهای ایشان و برگرداند او را بسوی پدرش وکان لما دنا یوسف من اخوته نزعوا عنه قمیصه الملون وطرحوه فی جب
وکان الجب ناشفا لا ماء فیه و چون نزدیک شد یوسف به برادرانش در همان لحظه کشیدند از بدن او آن پیراهن رنگین را و در تورات
لیکن چنین که کندند از بدن او پیراهن بند زرباف حلقه حلقه را که از سر تا پای او بود و انداختند او را در چاه عمیق و بود آن چاه خشک
و نبود در آن آب فجلسوا لیأکلوا خبزا فرفعوا ابصارهم ونظروا اذا قافلة من العرب یسیرون فی الطریق فقد اقبلوا من جلعاد
ومعهم جمال حاملین من حکة طیبا وصنوبرا ومیعة وکانوا نازلین الی مصر و نشستند از برای آنکه نان بخورند پس بلند کردند
دیدهای خود را و دیدند که قافله از عرب میروند در راه و آمده بودند از جلعاد و با ایشان بود شتران که می آمدند و بار شده بود
از بوی خوش و صنوبر و میعه و در تورات لیکن بجای صنوبر لفظی است که معنیش صمغ است از هر درختی که باشد و مراد بوی خوشیات
که در مکی تازه را در آب قلیل می اندازند و آنرا میعه میگویند و آن قافله فرود آینده بودند بمصر یعنی بمصر میرفتند و لهذا در تورات
لیکن اول این فقرات چنین است که برادران یوسف دیدند راه روان چند از سلسله حضرت اسمعیل که می آمدند از جلعاد تا آخر
فقال یهوذا لاخوته ما منفعتنا ان قتلنا اخانا واخفینا دمه پس گفت روبیل به برادرانش که چه چیز منفعت حاصل شود
اگر کشته بودیم برادر خود را و پنهان کرده بودیم خون او را تعالوا نبیعه للاسمعیلیین ولا نضع علیه ایدینا لانه
اخونا ولحمنا فسمع منه اخوته پس حالا بیایید بفروشیم او را با سمعیلیین و نگذاریم با او دستهای خود را زیرا که او برادر
ماست پس شنیدند برادران او یعنی تصدیق قول او کردند وقد دنا منهم القوم التجار من العرب فاصعدوه من الجب
وباعوه للاسمعیلیین التجار بعشرین من الفضة فجاءوا به الی مصر و چون نزدیک شدند بایشان آن جماعت سوداگران عرب پس
بالا آوردند یوسف را از چاه و فروختند او را با سمعیلیین به بیست درهم از نقره پس آمدند با او بمصر یعنی او را بمصر بردند ورجع
روبیل الی الجب فلم یجد الصبی ومزق ثیابه ومضی الی اخوته وقال و برگشت روبیل بسوی چاه و چون نیافت کودک را چاک زد رختهای خود را و رفت بسوی برادرانش
الصبی لیس هو بالجب وانا الی این اذهب پس پاره کرد رختهای خود را و رفت بسوی برادرانش و گفت که این کودک
در چاه نیست و من بکجا بروم فاخذوا قمیص یوسف وذبحوا جدیا ولطخوا القمیص بالدم پس گرفتند پیراهن یوسف را
و کشتند بزغاله و رنگین کردند او را بخون وارسلوا القمیص وادخلوه الی ابیهم وقالوا انا وجدنا هذا القمیص فانظر کان
هو قمیص ابنک ام لا فرستادند آن پیراهن را و داخل کردند او را بر پدر خود ایشان و گفتند مر او را که ما یافتیم این پیراهن را
پس ببین که این پیراهن پسر تست یا نه فلما ان عرفه قال قمیص ابنی هو سبع ردی اکله وسبع سوء ابتلع یوسف پس چون
شناخت آن پیراهن را گفت پیراهن پسر من است و او را درنده زشتی خورده است و درنده بدی فرو برده است یوسف را و خرق
یعقوب ثیابه ولبس المسح علی بدنه وناح علی ابنه اياما كثيرة و پاره کرد یعقوب رخت خود را و پوشید مسح یعنی پوست
خشن بر بدن خود پوشید و نوحه کرد بر پسرش روزهای بسیار واجتمع الیه جمیع بنیه وبناته لیعزوه فابی ان یتعزی
قائلا انا انزل الی ابنی حزینا الی الجحیم ومکث باکیا پس جمع شدند بسوی او همه پسران و دختران از برای آنکه تسلی بدهند
او را پس ابا کرد او از اینکه تسلی شود و گفت که من فرود میروم به نزد پسر خود با اندوه بسوی جهنم و ماند گریه کنان او
واما المدیانیون فباعوا یوسف بمصر لفوطیفار خصی فرعون رئیس الجند و اما مدیانیان پس فروختند یوسف را

درمصر بفوطیفار نام مایم حاکم مصر که سرکرده لشکر بود ترجمهٔ مزخرفات فصل سی و هفتم درین فصل نوشته است جرانیم مردود
که حضرت یعقوب ساکن شد در زمین کنعان که پدر او در آنجا غربت کشیده بود اما مخفی نماند که این ملاعین چون در همه جای این کتاب استخفاف
انبیا منظور ایشان افتاده بود هیچ پیغمبری را از روی تعظیم هم نام نمیبرند بلکه در هر جا که اسم یکی از پیغمبران خدا را ذکر میکنند
بدون آنکه لفظ حضرت یا چیزی که دلالت بر تعظیم بکند ذکر نمایند همین نام او را تنها میبرند و آن هم از برای آنست که تحقیر او
بکنند و اگرنه از نام بردن انبیا هم خوششان نمی آمد و اما چون فقیر سابق بود اینکه بلطف پروردگار در دل خود دارد به ترجمه
این بزرگواران را در نزد آن سبحانه میداند لهذا زبان یاد آن نداد که اسامی شریف ایشان را بدون آنکه لفظ تعظیم ذکر شود
ملاکور بسازد و از این جهت است که در هر جا که در ترجمه عبارت جرانیم بنام پیغمبری میرسم لفظ حضرت ۹ با آن ضم میسازم تا آنکه
چشم جرانیم و یهود و نصاری از غصه کور شود و از این راه است که جرانیم در اول این فصل نوشته است که یعقوب و ما ترجمه کردیم
که حضرت یعقوب ساکن شد در زمین کنعان جائی که غربت کشیده بود پدر او و اینست سلسلهای او و یوسف چون بسن شانزده سالگی
رسید در وقتی که هنوز کوچک بود چرانید گله پدر خود را و بود با پسران بلها و زلفا زنان پدر خود و این همان بلها است که قبل
از این جرانیم ابلیه کافر نوشته که روبیل با او جماع کرد و حضرت یعقوب پدر او از این امر پنهان نماند و از این جهت در پنهان از حضرت
یعقوب بود و از او قبول نمود تا آنکه طعنه بر آن حضرت زده باشد پس بعد از آن نوشته است که آن ملعون در اینجا که حضرت در سن
شانزده سالگی چون که یوسف گله پدر خود را میچرانید شکوه برادران خود را در نزد حضرت نمود علت بدترین گناهی که کردند
و مراد از بدترین گناهان در نزد همه نصاری و یهود فعل اغلام است زیرا که هر وقت که میخواهند بگویند فلان کس مایل
باغلامات یا آن را کرده است میگویند فلان کس مایل به بدترین گناهان یا کرده است و اما حضرت یعقوب که اسرائیل الله است
حضرت یوسف را بیش از همه برادران او دوست میداشت زیرا که او پسری بود که در پیری از برای او بهم رسیده بود و ساخت
او پیراهن بلند و زرد نگارین چنانچه تا اینجا سبب آن چیزی که جرانیم در ضمن آن استخفاف به پیغمبری کار میخواهد برساند ذکر
کند الحال درین عبارت هر صاحب هوش و ادراک در می یابد آنچه که جرانیم ملعون کافر در اول فصل اراده کرده است چه بود
در آخر فصل نقل میکند چه چیزهاست تا آنکه بر بطلان و قصد آن مردود را حسب الواقع بفهمد زیرا که در اول فصل میگوید که اینست
سلسلهای اولاد یعقوب و بعد از آن همین ذکر حضرت یوسف را پیش نهاد خود کرده دیگر کسی را ذکر نمیکند پس معلوم است
که منظور او از این فصل همین بوده است که اینکه که از اول حضرت یعقوب و اولاد او بگوید و در این ضمن به پیران خود بفهماند
که حضرت یعقوب چنین کسی بود که از اولادش میتوان او را شناخت و اولاد او را اگر خواهید بشناسید چنان کسان
بودند که یوسف در وقتی که شانزده ساله بود و در آن کودکی چونکه با برادران خود در صحرا گله پدر خود را میچرانید در
از افعال برادران خود با خبر بود پدر خود را از افعال ایشان خبر دار کرد بعد از این که اینگونه که هر دو را بنظر دوستی
خدا و محبان انبیا میرسد بر هر شیعه لازم است که آن رشته محبتی که از برای محبت دوستان خدا و دنیا ما بین
او و یهود و نصاری هست قطع کرده هر عداوتی که مقدور ایشان شود در باره ایشان هر چند که خویش او هم باشد بظهور
برساند و اگر چنین نکند دشمن خدا و انبیا و مستوجب لعن خواهد بود زیرا که هر گاه یهود و نصاری با وجود آنکه
میگویند که ما خدا پرستیم و هم پیغمبرانی که خدا فرستاده است بدنیا فرستاده است دوست میداریم با مسلمانان که خود را
باز اقرار دارند که خدا یکیست و دوست انبیا اند آنقدر عداوت میورزند که چون تشنه اند مسلمانان چرا باید
که با ایشان محبت بورزند و اما دشمنی این دو طایفه با مسلمانان نه بهر جهت است که شرع قرآن دارد اما عداوت نصاری

معلوم

معلوم است و اما عداوت یهود بمرتبه‌ای است که در میان خود روز عیدی در هر سال قرار داده اند و در آن روز البته که نان با خون مسلمانی
خمیر شده باید که بخورند و این عمل را از واجبات دین خود میدانند و در آن روز سعی میکنند و جستجو مینمایند تا آنکه فرصت بدستشان
بیفتد در شب یا روز هر نحو باشد مسلمانی را خواه خورد باشد خواه بزرگ پیدا کرده ذبح مینمایند و خونهای او را داخل خمیر میکنند و با
نان میپزند میخورند و اگر کسی بدستشان نیفتد که او را بکشند علمای ایشان فتوی داده اند که در این وقت بگردند هر جا که یکی از مسلمانان
فصد کرده باشد خون او را بیرون داشته داخل نان بکنند پس هر کس از مسلمانان که باسلام افتخار میکند و میخواهد که شیعه علی بن ابی طالب
علیه السلام باشد بعد از آنکه بتوسط این کتاب بعداوت ورزیدن این دو طایفه با مسلمانان اطلاع بهم رسانیده باشد عداوت قلبی بهر نوع
که مقدور شان شود با ایشان بورزند زیرا که اگر چنین نه تنها دوست خدا و انبیا نخواهند بود بلکه از یهود و نصاری شمرده میشوند
و اما آنچه که جرانیم مردود درین فصل بحضرت یعقوب و همه اولاد آنجناب بستن میگوید هر چند که بعقل هویداست که آنچه آن ملعون
در اینجا بر قالب زده است افترا است اما از برای آنکه بقول خویش هم که در کتاب حضرت سلیمان که او را اکلیزیاستیس مینامند
نوشته است ثابت مینمایم که آن مردود مفتری و کذاب است مناسب است که آن عبارت را نقل نمائیم زیرا که اتفاقیست در میان یهود و نصاری
که آن کتاب را یشوع بن سیراک از عبری بیونانی ترجمه کرده و جرانیم مردود آن را از یونانی بلیتنی بالهام روح القدس ترجمه نموده است
پس بعد از اینکه آن عبارت را نقل نمودیم جرانیم مردود و همه نصاری و یهود رسوا خواهند گشت بلکه در آن او هر تهمتی که جرانیم
مردود در این کتاب بحضرت ابراهیم و اسماعیل و یعقوب و اولاد ایشان بسته است و یهود و نصاری آنها را تصدیق کرده اند
بقول کتاب خودشان معلوم خواهد گردید که همه بر باطل و از راه حق دور افتاده افترا بر انبیای پروردگار بسته اند و آن
قول آنست که در فصل چهل و چهارم کتاب مزبور جرانیم مردود از قول ایشوع بن سیراک و او از قول حضرت سلیمان نوشته است
که آنحضرت از قول پروردگار فرموده است که باید تعریف کنیم آن مردمان جلیل و پدران خود را در سلسلهای خود زیرا که بسیاری
جلالت خدای تعالی و عظمت آن سبحانه که بعمل آوردها او را زیرا که از ابتدای زمان آنها را آفرید حکومت کنندگان در اختیار
که به آنها داد از برای آنکه به انجام آورند کار آنچه را نه باشند و هم خلعت پیغمبری از جانب آن سبحانه سرافراز گشته با ایمان داد
انبیا و حکومت در این امت حق بعضی بنی اسرائیل و نیز داد ایشان را تمیز کی و قوت از برای انتها بواسطه ایشان فرستاد از برای
آنها کلمات بسیار مقدس خود را بعضی کتب خود را پس آنها آنان اند که بواسطه علم و تجربه خود همه علوم را تفتیش نموده اند و آن
که آیات کتب الهی را از برای مردم نقل میکنند پس ایشان مردمی اند که بهمه صفات حسنه و لیسان میباشند و همه حسن سعی با
ایشان میباشد و بدین جهت در رضا فضای خود غفلت میورزند و هم اینها در سلسلهای جماعت خود جلالت را یافته اند و به
سبب در روزهای خود مدح کرده شده اند و آنان که از آنها متولد شده اند نام نیک بعد از خود برای خود گذاشته اند که آن
شد که تعریفها از ایشان دیگران نقل بکنند پس بخوانند جماعت یهود و نصاری این عبارت کتاب خود را که از جانب پروردگار
عالم انبیا او را که در معین شده و فکر کنند که حضرت سلیمان از جانب الله تعالی در اینجا در باب پیغمبران و اولاد ایشان چه میفرماید
و جرانیم ملعون در شان همه ایشان چه تهمتها بر قالب زده است و بگویند که آیا آنچه در اینجا از قول الله تعالی جرانیم مردود در باب
بزرگواری انبیا و اولاد ایشان نوشته است حق است یا آنچه در همه این کتاب باز از قول الله تعالی با ایشان نسبت داده است اگر این
حق میدانند پس با فترا بودن همه آنها حکم جزم بکنند و جرانیم مردود و هر کسی که این اعمال قبیحه را که آن ملعون درین کتاب نسبت
با انبیا و اولاد ایشان داده است قبول کنند لعن بکنند و از قبیل آن مردود که یا آنها را حق دانسته قبول میکنند پس آنچه درین
عبارت که باتفاق ایشان حضرت سلیمان از قول الله تعالی فرموده است و ایشوع بن سیراک آن را از عبرانی بیونانی در آورده است

و جرایم ملعون آنرا بزبان لیتینی ترجمه کرده است کتاب دین از برای یهود و نصارا مقرر داده است دروغ بیشماری آنوقت خود را کافر بحث
دانسته من بعد دعوای دین داری نکنند پس در هر صورت پا بپای که دست ازین کتب و مصنف آنها بردارند یا اقرار کنند که دانسته بجهالت
و ابدا کافر شده بجهنم میروند و چون مجددا از این تقریر کتاب در دین نصاری بوجی بیرون آمد تقریر این فصل کاری نداشتم است
آنرا بجای برادران دینی واگذاشته پس ترجمه فصل سی و هشتم میرویم الاصحاح الثامن والثلثون من سفر التکوین فصل سی و هشتم
از سفر تکوین الخلائق توریة و لما کان فی ذلک الزمان نزل یهوذا من عند اخوته و مضی الی رجل عدلامی اسمه حیرام و چونکه
در آنزمان پایین آمد یهودا از نزد برادران خود و عبور کرد بسوی مردی منسوب بعدلم که نام حیرام بود و نظر یهوذا ابنة رجل
کنعانی اسمه شوع فتزوجها و دخل علیها و دید آنجا یهودا دختر مردی از اهل کنعان را که نام آن مرد شوع بود پس زن کرفت
او را دخول کرد فحملت فولدت ابنا و دعا اسمه عیر و بار دیکر حامله شد زن و زائید پسری و خواند نام او را اونان و ولدت
ایضا ابنا ثالثا و دعا اسمه سیلا الذی بعد ما ولدته انقطعت عن الولاد و زائید باز پسر سیوم را و خواند نام آنرا سیلا و او کسی
که بعد از آنکه او را زائید بریده شد از زائیدن و ان یهوذا زوج بکره عیر امراة اسمها تامار و کان عیر بکر یهوذا ردیا بین
یدی الرب فقتله الرب و یهودا بزنی داد به پسر اول خود زنی که نام او تامار بود و این پسر اول یهودا از شت و نامتمس بود
در برابر پروردکار و در توریة لیتینی چنین است که کناه کار بود در برابر پروردکار و قال یهوذا لاونان ادخل علی امراة
اخیک و کن معها و اقم زرعا لاخیک و کفت یهودا مر پسر میانی خود اونان را که دخول کن با زن برادر خود و باش با او و برپا
دار تخم از برای برادر خود فلما علم اونان ان الخلف لغیره کان اذ دخل الی امراة اخیه یفسد علی الارض لئلا یکون
زرعا لاخیه پس چون دانست آنانکه فرزندی که بهم رسد از او نیست بلکه از برای غیر است هر وقت که دخول میکرد با زن برادر
خود فاسد میکرد منی خود را بر زمین یعنی عزل میکرد و منی را بر زمین میریخت از برای آنکه پیدا نشود تخم از برای برادر او و نظر
ذلک منه سوء امام الرب لفعله ذلک فقتله الرب و ظاهر شد این کار بد از او در برابر پروردکار و از راه این فعل بد
او کشت او را پروردکار فقال یهوذا لتامار کنته اجلسی ارملة فی بیت ابیک حتی یکبر سیلا ابنی لانه قال لئلا یموت
هو ایضا مثل اخوته فمضت تامار و جلست فی بیت ابیها پس کفت یهودا مر تامار زن پسر خود را که بنشین در خانه پدر
خود تا آنکه بزرک شود پسر من سیلا و این را کفت از برای آنکه مبادا این پسر او نیز مثل برادرانش بمیرد پس رفت تامار و
در خانه پدر خود و بعد مدة ایام ماتت ابنة اشوع امراة یهوذا فلما تعزی یهوذا صعد الی الذین یجزون
غنمه هو پس چون تعزیه کرفت یهودا و تسلی یافت و بالا رفت به نزد آنانی که میچیدند پشم کله او را او و حیره چوپان عدلامی
برای او تمنة که مکانی بود فاعلموا تامار قائلین هوذا حموک ماض الی تمنة لیجز غنمه پس خبر کردند تامار را و کفتند
اینست پدر شوهر تو بالا میرود به تمنة از برای آنکه پشم بچیند کله خود را فطرحت عنها تامار ثیاب الترمل و احتکت
برداء و تزینت و جلست فی تارح الطریق الذی یاخذ الی تمنة لانها رات ان سیلا قد کبر و لم تدفع الیه امراة
پس انداخت تامار از خود رخت بیوه بودن را و کرفت ردا و زینت کرد و نشست در بالای راهی که میرفت به تمنة و در توریة
لیتینی چنین است که نشست در میان دو راه که میرفت به تمنة زیرا که او دیده بود که سیلا بزرک شده است و نمیدهد یهودا آن
زن را بزنی باو و در توریة لیتینی چنین است که آن زن دید که سیلا بزرک شده است و او را نکرفته است از برای آنکه او شوهر او
باشد فلما راها یهوذا ظن انها زانیة کانت قد غطت وجهها لئلا تعرف پس چون دید او را یهودا پنداشت که او فاحشه است
زیرا که او پوشیده بود روی خود را از برای آنکه شناخته نشود و دخل عندها و قال لها دعینی ادخل الیک لانه لم یعلم

بیس کفت او و پروردکار

ایها

انها کنته و داخل شد یهودا نزد او و کفت مرا بکذار که دخول کنم بتو زیرا که نمیدانست که آن زن زن پسر اوست فقالت له
ماذا تعطینی حتی تدخل الیّ فقال لها انا ارسل لک جدیا من المعز من القطیع و هی قالت لم اعطینی رهنا حتی ترسله پس کفت
آن زن که چه میدهی بمن که دخول کنی بمن پس کفت او را یهودا که من میفرستم از برای تو بزغاله از کله ها و او کفت بیهودا که بده بمن
کرو تا آنکه آنرا بفرستی فقال یهوذا ای شیء اعطیک رهنا فقالت خاتمک و عمامتک و عصاک التی بیدک فاعطاها الجمیع و دخلت
علیها فحبلت منه و قامت و مضت و طرحت عنها لباسها و ردها و لبست ثیاب ترملها پس کفت یهودا با او که چه چیز عطا کنم که
بتو پس او کفت که انکشتریت و دستارت و عصات را که در دست داری و در توریة لیتینی چنین است که آن زن کفت بمن بده بکرو انکشتری را
و این حلقه سپر خود یا حلقه بازو و چوب را پس داد یهودا آنها را باو و دخول کرد باو پس بعد از دخول آبستن شد از او
و برخواست و رفت و انداخت از خود لباس خود را و ردا را و پوشید رخت بیوه بودن خود را فارسل یهوذا الجدی الماعز بید
راعیه العدلمی لیاخذ الرهن من ید المراة فلم یجدها فسال اهل ذلک الموضع قائلا این الزانیة التی کانت جالسة علی
الطریق پس فرستاد یهودا بزغاله را بدست چوپان عدلمی خود از برای آنکه بکیرد آن رهن را از دست آن زن فاحشه که نشسته بود در سر
این راه تا جا بوده جمیعهم و قالوا لیس هاهنا زانیة پس جواب دادند او را همه ایشان و کفتند نیست در اینجا فاحشه فرجع الی
یهوذا و قال لم اجدها بل و اناس ذلک الموضع قالوا قط لم تکن جالسة هناک زانیة پس برکشت بیهودا و کفت او را که
نیافتم او را و مردم آن مکان کفتند که هرکز در اینجا زن فاحشه ننشسته است فقال یهوذا لیکن لها ابتینا الا کونت یع توبخنا
بکذب لانی ارسلت الجدی الذی کنت وعدت به و انت لم تجدها پس کفت یهودا که این از برای این بود که آن زن نتوانست باشد
که سرزنش بکند ما را بدروغ زیرا که من فرستادم آن بزغاله را که وعده کرده بودم باو و تو نیافتی او را فلما کان بعد ثلثة
شهور فاخبروا یهوذا قائلین زنت تامار کنتک و هوذا قد حبلت من الزنا فقال یهوذا اخرجوها لتحرق پس چون سه ماه
شد خبر کردند یهودا را و کفتند که زنا کرده است تامار زن پسر تو و اینست که او آبستن شده است از زنا پس کفت یهودا که بیرون بیارید
او را از برای آنکه سوخته شود و اذ هم یخرجوها ارسلت الی حمیها قائلة من الرجل الذی هذه له حبلت انا فاعرف لمن هو
الخاتم و العمامة و العصا و چون رفتند که بیرون بیاورند او را فرستاد نزد پدر شوهر خود و کفت از آن مردی که اینها از اوست
من حامله شدم پس بشناس که این انکشتری و عمامه و عصا از کیست فعرفها یهوذا فقال تبررت منی لانی لم اعطها
لسیلا ابنی پس شناخت آنرا یهودا و کفت بیرون آمد از کناه بهتر از من از راه آنکه من ندادم او را به پسر خود سیلا و لکنه لم یعد یعرفها
بعد ذلک و اما او بار دیکر نشناخت او را بعد از این یعنی دیکر جماع با او نکرد و کان لما دنا وقت الولادة و اذا توام فی بطنها
فعند طلقها الواحد سبق و اخرج یده فاخذت القابلة قرمزا و ربطته فی یده قائلة یخرج اولا و چون نزدیک زائیدن بداّ
شد و این وقت ظاهر شد که دو فرزند در شکم اوست پس در نزد بیرون آمدن آنها یکی از آنها پیش دستی کرد و بیرون آورد دست
خود را پس کرفت قابله ریسمان سرخی و بست در دست او و کفت این بیرون بیاید اول فلما ضم الیه یده للوقت و خرج اخوه
و هی فقالت لماذا انشق لاجلک السیاج و لذلک دعت اسمه فارص پس او کشید و واپس کرد دست خود را و اما انشا
و بیرون آمد برادرش و او کفت که از برای چه چیز از برای خاطر تو بریده شد این دیوار و در توریة لیتینی چنین است که کفت
از برای چه چیز بریده شد از برای خاطر تو دیوار و ازین جهت خواند نام او را فارص یعنی قاطع و بعد ذلک خرج اخوه الذی
علی یده القرمز فدعت اسمه زارح و بعد از آنکه بیرون آمد برادر او که در دست او ریسمان سرخ بسته بود پس خواند نام او
زارح یعنی زایل از مکان به مکانی دیکر **رد تزخرفات فصل سی و هشتم** در این فصل ابلیم مردود چون دل بیری کاز حمزه

ابراهیم و اسحق و یعقوب داشته است بجز از انبیا و اولیا در باره ایشان قبل از این گفته است خالی کرده بود و در باره یهودا که با استقلال آمده
و پدر والد حضرت داود و سلیمان و هم پادشاهان بنی اسرائیل سوای طالوت که از قبیله دیگر بود و حتی حضرت عیسی که او را خدا میدانند از نسل
او هم میشمرند دل پر از ملوث خود را خالی کرده از آن چند باب بسیار است که ما فرق او شمعون و لیوی از شده زیرا که نوشته است آنکه
که یهودا پس حضرت یعقوب از برادران خود جدا گشته منحرف شد بجانب مردی عدلمی حیرام نام که ... همان جرایم در اینجا در فصل او کتاب
بوشتن نوشته است از مردمان کنعان زن کنعانی بود و از آن وصیتی که ابراهیم در فصل بیست و هشتم این کتاب نوشته است که حضرت اسحق بفرزند
خود کرده بود که از مردم کنعان زن نگیرد نیز ثابت است که در میان کنعانیان کافر بت پرست بوده باشد و با وجود این جرایم هم در نوشته است
که یهودا میل نمود بجانب مرد ... کافر و در آنجا دید دختر شوع نام از مردم کنعان که کافر بودند اتفاقا ثابت شد و او را بزنی گرفت
و بعد از آنکه با او مقاربت کرد پسری بهم رسید و او را عیر نام کرد و باردیگر همان زن حامله شد و پسری آورد و او را اونان نامید و مرتبه
سیم نیز حامله شد و پسری زائید و نام او را شیله گذاشت و بعد از او از زائیدن باز ایستاد و یهودا پسر بزرگ خود را زنی داد تامار
نام و اما چون این پسر بزرگ یهودا بسیار گناهکار بود در نزد پروردگار آن ... خداوند او را کشت و یهودا با اونان پسر دویم
خود گفت که داخل شو بزن برادر خود و رفاقت کن با او تا آنکه اولاد از برای برادر خود بهم رسانی و اما آن پسر چون میدانست
که اولاد از برای او نخواهد بود هر گاه بزن برادر خود داخل میشد منی خود را بر زمین میریخت که مبادا نسلی باسم برادرش متولد گردد و لهذا افعال
فعال او در ... از دیده آنکه فعل زشت بعمل آورده بود پس یهودا بعروس خود گفت که بیوه باشی در خانه پدر خود تا آنکه شیله پسر من بزرگ
شود و این را از این راه بود گفت که میترسید که اگر او را بآن پسر بدهد مبادا که شیله آن هم مثل برادران خود بمیرد و چون تامار بخانه پدر خود رفت
بعد از روزهای بسیار دختر شوع زن یهودا مرد و یهودا بعد از فوت و تعزیه زن خود باتفاق مردی از عدلمیین بالا میرفت بسوی تمنات
که پشم گله او را میبریدند در صحرای تمنت و چون خبر از برای تامار عروس یهودا آوردند که پدر شوهرت تو اینک از برای بریدن
پشم گله خود بصحرای تمنت میرود همان لحظه رخت بیوه بودن را از خود برداشت و لباس خود را تغییر داد و در میان دو راه که بسوی تمنت
میرفت نشست از غرض آنکه چون شیله پسر یهودا بزرگ شده بود و او را بشوهری نگرفته بود و چون یهودا او را دید فاحشه پنداشت
از راه آنکه روی خود را پوشانیده بود و روی خود را تا آنکه نشناخته شود یهودا داخل براو شد و بود گفت که بگذار با تو جماع کنم و این را از پی
گفت که نمیدانست که او زن پسر اوست پس تامار جواب داد که چه بمن میدهی تا آنکه اذنت جماع کردن بمن را در باب یهودا گفت که من
از گله یک بزغاله براو توصیف بستم تامار جواب داد که هم بمن رهن میدهی تا آنکه بزغاله را بفرستی یهودا گفت که چه چیز بعنوان
رهن بتو تامار گفت که انگشتر و بازوبند و عصائی خود را که در دست داری پس یهودا آنها را باو داد و بآن زن دخول کرد و بمجرد
یک دخول آن زن آبستن شد و برخواست و رفت و لباسی که پوشیده بود بیرون آورد و لباس بیوه بودن را بپوشانید و یهودا
بزغاله را بدست چوپان خود داده فرستاد که از آن زن بدهد و رهن را از او بگیرد و آن آمده هیچ کس را نیافت و چون از اهل
آن مکان پرسید که کجاست آن زن فاحشه که در سر آن دو راه میشست همه جواب دادند که ما هرگز ندیده ایم که فاحشه در اینجا نشسته باشد
و آن مرد این خبر را بیهودا رسانید یهودا گفت که خودش داند زیرا که من بوعده خود وفا کردم و بزغاله را وعده کرده بودم
فرستادم و تو او را نیافتی پس آن زن غیبوبت اند که ما را در دروغگو بگوید و بعد از سه ماه یهودا را خبر دادند که تامار زنا کرده است
و اینک از زنا حامله شده شکم او بزرگ کرده بوده است پس گفت بیرون بیاورید او را از برای آنکه سوخته گردد و در اینجا نوح ابراهیم مرده
خواسته است که بدین پروردگار که بحضرت ابراهیم نازل کرده بود تهمت ببندد زیرا که در هیچ کتابی نوشته نشده است که حد زنا
کار سوختن است بلکه حد زانی و زانیه سنگسار نمودن است و هرگاه نصاری از و کالت جرایم بگویند که در شریعت قبل از حضرت

موسی حد زناکاران این یهود است نشان بدهند که در کدام کتاب این معنی نقل شده است اما آتش لجبان نصاری بیفتد چنانچه لجبان
جرایم مرده دادند که با وصف آنکه این همه کفرها را که آن ملعون در کتابی که برای ایشان ترتیب داده نوشته است میخوانند هنوز دست
از محبت کفر بیرون نبرده او کوتاهی نمایند و وکالت او را میکنند پس بنابر آن نوشته است جرایم مرده که چون خواستند تامار را بیرون
بیاورند و بسوزانند تامار انگشتر و بازوبند و عصا را فرستاد و پیغام داد که از آن مردی که اینها از وست من آبستن شده ام پس بشناس
اینها از کیست و از کیست و اما چون یهودا انگشتر و بازوبند و عصای خود را دید شناخت و گفت که تامار از من بیگناه تر است
از راه اینکه من او را به پسر خود شیله تسلیم ننمودم که زن او باشد و نگفت از راه آنکه من با او زنا کرده او را آبستن ساخته ام پس
بعد از آن نوشته است جرایم مرده که یهودا مرتبه دیگر با تامار نزدیکی نکرد گویا تعجب کرده است آن ناپاک که این را نوشته است پس
تامار وقتی که روز زائیدنش او رسید دو پسر توأم آورد یکی را فارص و دیگری را زارح نام نهاد و این فارص حلال زاده چنین را
آن جرایم حرامزاده در فصل اول انجیل متی نوشته است که جد حضرت داود و سلیمان و هم پادشاهان بنی اسرائیل تا یوسف
که او را شوهر حضرت مریم و پدر در بیوی حضرت عیسی میدانند بوده است و اینست در وقتی که نسب حضرت عیسی را در آن فصل بیان
میکند نوشته است که این نسب نامه عیسای مسیح پسر داود پسر ابراهیم و او را میرسانند بشخصی یعقوب نام و نوشته است که از یعقوب
یوسف بهم رسیده است که آنکس که شوهر مریم مادر عیسی بود و از این راه اتفاقیست در میان نصاری که یوسف نجار پدر
دینوی حضرت عیسی و خلال آسمان پدر اخروی اوست و لهذا صورت یوسف مذکور را تراشیده در هر کلیسا دارند و او را
سجده و پرستش مینمایند و در هر سالی در روز عیدی از برای او در هر کلیسا میگیرند پس بگوییم من حالا باین کافر جماعت
که در حق حلال خود که حضرت عیسی است این افترا بسته اند و از نسل و نسب چنین او را بیان نقل میکنند پس حالا از این راه
ایشان را کم باز راه آنکه بر پسر جهت بن انبیا یعنی اسرائیل الله و سر کرده جهتی بن قبایل بعضی بنی اسرائیل آن کفرها که مذکور شد
نسبت میدهند و کفرهای چنینی را بخدا و کتاب دین حضرت موسی میدانند و چون در از هر دو معنی هم بنابر اعتقاد
خودشان و هم بنابر اعتقاد ما مستوجب لعن اند با لجرایم بهشت لعن باید کرد که کفرهای چنینی بخدا و انبیای آن سبحانه و کرامی
او اولاد ایشان بسته است یا بنصاری که نفتهای او را پیرو خود میدانند و صورت او را تراشیده در هر کلیسا نصب نموده اند
و پرستش مینمایند بلکه هر کفری که اثر بد در اینجا نوشته است نسبت بخدا و انبیا میدانند و تفکر نمی افتند که بر فرض محال که چنین عمل
زشتی از یهودا پسر اسرائیل الله صادر شده باشد از آنجا که او نبی که یک نام او سنا رات بسیار در تورات که آن در کتاب هم بالهام
هدایت مردم بوده کلیم خود فرستاده است نقل نماید و چون احتیاط در آنست که هم جرایم را و هم نصاری را پیش از بهشت
لعن کنیم پس بعد از لعن بر ایشان هر کس که باین طریق ایشان لعن نکند باز لعن کنیم زیرا که هر کسی که با وصف آنکه کفرهای این جماعت را
بخواند در لعن ایشان سکوت اختیار نماید جزم است که بکفر ایشان شریک شده مستحق لعن و عذاب با ایشان خواهد بود الاصحاح
التاسع والثلاثون وأمّا يوسف أُحْدِرَ إلى مِصْرَ وابتاعه فوطيفار خصيّ فرعون رئيس الجيش رجل مصري من يد
الاسماعيليين الذين أحدروه إلى مصر واما یوسف سرا یافته شد بسوی مصر و در تورات عبرانیه چنین است که و اما یوسف برده
شد بمصر و خرید او را فوطیفار خادم سرای حاکم مصر سرکرده لشکر و مرد مصری بود از دست مردم اسماعیلی که برده بودند او را
بمصر وكان الربّ مع يوسف وكان رجلًا مفلحًا لجميع الأمور وكان في بيت سيّده المصريّ و بود پروردگار با یوسف
و او بود مردی که خوشحالی کند بجمیع کارها یعنی هر کار را خوب میکرد و بود در خانه صاحب مصری خود وعلم سيّده يقينًا
أنّ الربّ مع يوسف وجميع أعماله فإنّ الربّ يُصلحها على يديه و دانست صاحب او جزما که پروردگار با یوسف است

وهر کاری که او میکند البته بی‌ریه راست می‌آورد او را پروردگار ووجد يوسف نعمة في عيني سيده وكان يخدمه وجعله خلال بيته وكان
يدبره وأسلم في يديه جميع ما يملكه و یافت یوسف لطف و نعمتی در نزد آقای خود و خدمت او میکرد و قرار داد و موکل کرد او را بر خانه
خود و یوسف تدبیر امور خانه او را میکرد و تسلیم کرد بدست او همه چیزی که در تصرف داشت وبارك الرب بيت المصري من أجل
يوسف وكانت بركة الرب في جميع ما له في البيت وفي الحقل و رحمت پروردگار بر خانه آمد مصری از برای خاطر یوسف و بود
رحمت پروردگار در همه مال او هم در خانه و هم در صحرا ولم يكن يعرف من ماله سوى الخبز الذي يأكل وكان يوسف حسن المنظر
جميل الوجه جدا و نمی‌شناخت یوسف از مال او سوای آن نانی را که میخورد یعنی با این همه جهت انفتی را امین بود که بغیر از نان خود
از مال او تصرف نمیکرد و یوسف بسیار خوب دیدار نیکو روی بود ولما كان بعد أيام كثيرة ألقت امرأة سيده عينيها على يوسف
وقالت له ارقد معي و بود چنین که بعد از روزهای بسیار انداخت زن صاحب او چشم را بر یوسف و گفت مرا او را که بیا و بخواب
با من فأبى منها ولم يشأ بالفعل القبيح وقال لها هوذا سيدي قد كان تخلى لي بيده ولم يكن يعرف شيئا مما في بيته [illegible]
کرد حضرت یوسف از آن و نخواست آن فعل قبیح نمود و گفت مرا او را که آقای من تسلیم کرده است هر چیزی را که داشت بدست من
و نمیداند چیزی را که در خانه او هست ولم يكن شيئ الذي ما هو في أمره الا لم يكن دفعه في يدي دون ذلك كونك زوجته فكيف
أعمل هذا الكلام الردي وأخطئ قدام الله و نیست چیزی از او که در دنیا از من نباشد و بدست من نداده باشد سوای تو از آنکه
زن اوی پس چگونه من میکنم با این حرف زشت و خطا کنم در پیش خدا شوم ولم تترك تكلم يوسف كل يوم بمثل هذا الكلام
وهو لم يجبها الى ان ينام معها فلما كان ذات يوم دخل يوسف البيت ليعمل عمله ولم يكن داخل البيت احد وهي
حرف آن زن میزد با یوسف هر روز مثل این کلام و او اتیان بالفعل نمیکرد که بخوابد با او پس چون شد روزی که داخل شد یوسف در خانه
از برای عار از برای آنکه کاری بکند و نبود در اندرون خانه کس فتعلقت في ثوبه وقالت ارقد معي فاما هو فخلى ثوبه في يديها وهرب وخرج
الى الخارج پس در آویخت آن زن در رخت او و گفت که بیا و بخواب با من اما یوسف پس جا گذاشت رخت خود را در دست و گریخت
بیرون رفت به بیرون فلما رأت المرأة الرداء في يدها وانه قد هرب واما چون دید آن زن که بالاپوش در دست اوست
و او گریخته است دعت اليها اهل بيتها وقالت لهم انظروا انه ادخل الينا رجلا عبرانيا ليهزأ بنا دخل
الي ليضاجعني فلما اني رفعت صوتي وصرخت وسمع صوتي خلف رداءه الذي كان [illegible] وهرب وخرج
الى الخارج صدا کرد بسوی خود اهل خانه خود را و گفت ایشان را که شوهر من [illegible] آورده است [illegible] عبرانی را از برای آنکه استهزا
و خنده کند با ما [illegible] زیرا که [illegible] پس چون من بلند کردم آواز خود را و فریاد زدم و شنید آواز
مرا گذاشت بالاپوش خود را [illegible] گریخت و رفت به بیرون وتركت الرداء عندها حتى
رجع رجلها الى بيته وأراه ثوبه و گذاشت آن زن بالاپوش را نزد خود [illegible] گذاشت آن بالاپوش
از برای دلیل خود تا برگشت شوهر او بخانه اش و نمود آنرا باو وقالت دخل الي العبد العبراني الذي ادخلته ليضحك بي وگفت
که داخل شد بر من این غلام عبرانی که داخل کرده بودی آنرا از برای آنکه استهزا و خنده بمن بکند فلما ان سمع سيده كلام زوجته
وما كلمته به ان كذا وكذا فعل بي عبدك فاشتد غضبه پس چون شنید صاحب حضرت یوسف حرف زن خود را و آنچه را گفت
که چنین کرد بمن غلام تو پس شدید غضب او وأخذ يوسف فطرحه في السجن في الموضع الذي كان يحبس فيه اسرى الملك وكان
هناك و گرفت یوسف را انداخت او را در زندان که حبس میکردند در آن اسیران پادشاه را و بود در آنجا وكان الرب
مع يوسف ورحمه وأعطاه نعمة بين يدي رئيس السجن و بود پروردگار با یوسف و رحمت کرد او را و گرداند با او لطف و نعمت در نزد

سرکرده

سرکرده زندان وأسلم رئيس السجن في يده جميع المأسورين الذين كانوا في السجن وكلما كان تحت أمره و تسلیم کرد سرکرده زندان
بدست او همه اسیران را که در زندان بودند و هر چه بود در زیر فرمان او قرار داد ولم يكن يعلم رئيس السجن معه شيئا مما في السجن
انه قد اسلم الجميع بيده ان الرب كان معه وكلما كان يفعله كان الرب يصلحه و نمیدانست سرکرده زندان با او چیزی
چیزی را از آن چیزی که در زندان بود زیرا که تسلیم کرده بود همه را بدست او بجهت آنکه پروردگار با او بود و هر کاری که میکرد
پروردگار او را براه راست می‌آورد رد من خرافات [illegible] در این فصل هرانیم ملعون نوشته است که حضرت یوسف علیه السلام
برده شد بمصر و خرید او را فوطیفار خواجه سرای حاکم مصر که مرد مصری بود از دست مردم اسماعیلیان و خدای تعالی با او بود و مرد
نیکی که در همه چیز بدولت میکرد [illegible] و ساکن بود در خانه صاحب خود و چون آمد جزم میدانست که پروردگار با یوسف است
و هر کاری که او بکند خدا او را براه راست می‌آورد بنابر این حضرت یوسف را او نیکو دید و خدمت او میکرد و در زیر دست او بود و آنچه
هر چه داشت همه را تسلیم حضرت یوسف کرد و هم برکت یوسف پروردگار عالمیان برکت بخانه آن مرد مصری عطا نمود و چون حضرت یوسف
بسیار خوب صورت و نیکو رو بود پس بعد از آنکه روزهای بسیار گذشت چشم زن فوطیفار بر او افتاد که فریفته او شد و گفت
که بیا با من بخواب و حضرت یوسف ابا از آن کار کرد و نخواست که آن فعل قبیح را بجا بیاورد و با آن زن گفت که آقای من هر چه
که داشت بمن تسلیم نمود همه آنها را بغیر از تو که زن او هستی و در اینجا مناسب است که به نصاری که بفهمید که هرانیم [illegible] بگوئیم که
بگذارید هرانیم اعتقاد کرده بقول او و قبول کنیم آنچه در اول این فصل نوشته است که فوطیفار خواجه سرای فرعون با آنچه در اینجا
میگوید که زن داشت خواجه سرا بودن او دروغ خواهد بود و اگر چنانچه نصاری در مقام عذر در دروغ [illegible] آمده بگویند که خواجه سرا
در اینجا آن معنی ندارد که در میان ما مصطلح است آنچه کالوینی صاحب کتاب [illegible] در معنی اسم ایونوکوس بود خواجه اصح
سرا بوده است بآن معنی که ما میگوئیم و در اینصورت آنچه هرانیم مردود نوشته است که فوطیفار زن داشت که حضرت یوسف را تکلیف
بزنا می‌نمود دروغ و نامربوط است و صورتی نمیتواند داشت و اگر نصاری خواهند که بدانند که هرانیم از کجا این حیرانی بهم رسانیده
و این اشتباه و غلط را کرده است [illegible] در آن نیست پس بدانند که [illegible] در دین حق [illegible] فوطیفار [illegible] و عنین
که اگر چه آلت رجولیت دارد اما [illegible] قدرت بر مقاربت زنان ندارد و چنین کسی را نصاری خواجه سرا میدانند که
در لغت لتین ایونوکوس میگویند پس هرانیم مردود چون عبری [illegible] داشت در وقت ترجمه کتب [illegible] در توریه
اصلی که عبری بود عنین نوشته بوده است و آن معنی را میدانست که در لتین ایونوکوس میگویند بنابر آنکه عارف بالفاظ
لتین نبود در عوض آن ایونوکوس که بمعنی خواجه سرا [illegible] و گفت [illegible] چشم او را پوشیده
بود که بنیا [illegible] است که زن داشتن از خواجه سرایان دور است زیرا که هر چند ممکن است که خواجه سرا زنی در خانه نگاه بدارد
اما بعنوان آنکه زن او باشد بی‌صورت است یا آنکه در واقع هرانیم مردود نمیدانسته است که ایونوکوس بمعنی خواجه سرا است
لهذا آنرا در جای عنین نوشته است پس در هر صورت زبان [illegible] و نامربوط هرانیم مردود ثابت گشت و این غریب است
که یهود و نصاری به ترجمه احمق [illegible] آنرا کتاب [illegible] حساب میکنند و هیچ کتاب و دین دیگر را قبول نمیکنند زیرا که
میدانند که در دنیا هیچ کس بغیر از ایشان کتاب و دین حق ندارد اما معلوم شد که کتابی را که چنین کسی ترجمه کرده
باشد چگونه دین از آن استنباط میتوان شد و ظاهر گردید که کسی که این کتاب را قبول کند چگونه دین داشته خواهد
زیرا که ایشان دینی را که هرانیم خود وضع کرده اند [illegible] کتابی که [illegible] ترتیب داده است [illegible] آورده اند و دینی که
از چنین کتابی [illegible] ترتیب داده باشد [illegible] لازم است که او نیز خراب بوده باشد پس بعد از این [illegible]

شد چرا ایم مریم رفقا میکند که چون خوطعا دریست یافته حضرت یوسف را در خانه خلوت دید طلب وصال از وکرد آنحضرت ابا و امتناع نمود
پس آن زن دست در لباس او زد و گفت که بیا و با من بخواب اما حضرت یوسف رخت خود را در دست او گذاشت و گریخت و بیرون رفت
و آنکه چنان دید که اهل خانه خود را طلبید و گفت که به بینید که شوهر من داخل کرده است بر ما این غلام عبرانی را از برای آنکه
استهزا و ضحک بر ما بکند ایشت داخل شد بر من از برای آنکه با من جماع بکند پس چون من بلند کردم آواز خود را و فریاد زدم
و صدای مرا که شنید بالاپوش خود را اینجا گذاشت و گریخت و بیرون رفت و آن زن بالاپوش را از برای دلیل نزد خود نگاه داشت
تا آنکه شوهر او برگشت و نمود آنرا باو و گفت که داخل شد بر من این غلام عبرانی که داخل کرده بودی آنرا از برای آنکه بر من
استهزا کند و بخندد و چون آنمرد از زن خود شنید که آن غلام میخواسته است که چنان کاری بکند پس شدید شد غضب او و گرفت
حضرت یوسف را و انداخت او را در جائی که محبوسان پادشاه را در آنجا نگاه میداشتند و بود در آنجا و خدا با یوسف بود
و رحمت و لطف باو عطا کرد و نزد سرکرده زندانبان و تسلیم کرد باو همه محبوسین را که در زندان بودند و هرچه در فرمان او
بود همه را در زیر فرمان آنحضرت قرار داد بجهت آنکه نمیدانست هیچ چیز از امور زندان را زیرا که همه را بآنحضرت واگذاشته بود و هر دستی که بود در کار
با آنحضرت بود و هر کاری که میکرد خدا او را براه راست می آورد و باین وضع جالینم مردود بانمام رسانیده است آنچه ذکر واقع شد بر حضرت
یوسف از روزی که از پدر جدا شد تا آن روزی که بسبب تهمت زلیخا بزندان افتاد شد و قصه طولانی آنحضرت را
باین نحو درهم پیچیده است پس ای اهل یهود و نصاری که این فصل را خوانده باشید اگر خواهید بدانید که جالینوس در ترجمه کتب سماوی
چه قدر چیزهای مزخرف را بیرون کرده است از همین باید فهمید که قصه حضرت یوسف را در قرآن ذکر کرده است این معنی برا و هویدا خواهد گردید
زیرا که بعد از آن که در کتب اهل اسلام که حق باشند تفتیش نماید و آنچه را که پیشوایان دین اسلام که خازنان علوم الهی اند در باب قصه
حضرت یوسف خبر داده اند بخواند خواهد فهمید که مراتب نسبة آن اخبار و احوال حضرت یوسف را در بیجا جالینوس مردود نقل نکرده است
و آنچه را که نقل هم کرده است چه قدر تغییر داده و بعد از این معلوم او خواهد گشت که آنچه یهود و نصاری ادعا میکنند که هرچه در کتاب
اهل اسلام نوشته شده است از کتب ایشان آنها را پیشوایان اهل دین بیرون آورده داخل کتب خود کرده اند در چه مرتبه دروغ و افترا
یا در صوات زیرا که این ادعای ایشان هر حکم دارد که کسی که بگوید دریای محیط که دریای سیاه بسیار زشت بد آبیست بیرون آمده است
و اگر چنانچه این نصیحت مرا قبول نمودید این معنی را تفتیش بکنند بر خواننده آنچه را که الله تعالی در فصل نهم و هفتم هفتم کتاب شما
بر طرف نبی در باره ایشان فرموده است که معصوم نشد بعنی نصیب نمود زیرا که کسی نیست که در دل خود متفکر شود و مردان رحمت برداشته شده اند
از راه آنکه کسی نیست که بجهد بر خواهد آمد زمان عدالت و در آن زمان کسیکه برآستی خود راه رفته باشد استراحت خواهد نمود و اما
شما ها که اولاد دروغگو و فحش زناکار و زانیه میباشید دیگر تمسخر خواهید شد که معصوم شما هم خواهد مرد بد درستیکه شما
خواهید گفت نزدیک شوید و جواب بدهید ای اولاد زنا که بکی استهزا کرده اید و دهن خود را در باره کی باز کرده زبان دراز نموده اید
آیا نه آنست که شما پسران گناه و تخم دروغگو بودید پس از این عبارت ثابت است که یهود و نصارا و هر کسی که شما ایشان گمراه است
مانند سنیان و خوارج و غیره از راه متفکر نبودن ایشان است که از راه معصوم منحرف شده در کفر عظیم و راه عجیب گرفتار گشته اند
و بنابرین ملایم راه پیدا کردن ایشان منحصر است در آنچه گفتیم یعنی متفکر گشته تامل نمایند که آنها را که پیشوایان ایشان از قبیل
جالینوس و جرائیم ملعون از دست داده بسبب انحراف از آن بجهنم رفته اند ایشان آنرا بجهت دست در آن بزنند و از دلیل باطل پیران
خود منحرف شوند و اگر نه بدانند که نه از آن راه که حجت بر ایشان تمام شده است بلکه از راه آنکه چون از ایشان اولاد زناکار و زانیه
و تخم دروغ اند قابل هدایت نیستند اینست که بکفر بیفتاده گمراه مانده اند پس وای بر حال ایشان در روز قیامت و از قیامت تا ابد

الاصحاح

الاصحاح الاربعون فلما کان بعد هذا الکلام اجرم ساقی ملک مصر و الخباز الی سیدهما پس چون بعد از این سخنان که مذکور شد
شدند و عاصی کردیدند ساقی پادشاه مصر و نان پز او با آقای خود شان و در توریة لفظی چنین است که دو تا از خواجه سرایان
پادشاه مصر عاصی شدند با آقای خود که یکی شربتچی بود و دیگری خباز و غضب علیهما فرعون علی رئیس السقاة و علی رئیس الخبازین
پس غضب کرد پادشاه مصر بر آن دو نفر که یکی سرکرده شربتچیها بود و دیگری سرکرده نانپزها بود و القاهما فی حبس رئیس الجیش فی
الموضع الذی کان ایضا یوسف هناک و انداخت ایشان را در بند سرکرده لشکر بودجائی که حضرت یوسف در آنجا بود فاما
حارس السجن ارسلهما لیوسف و کان یوسف یخدمهما و اما زندانبان فرستاد ایشانرا از برای یوسف که خدمت ایشانرا
میکرد و با مور ایشان و امی رسید و کانا فی السجن ایاما و بودند در زندان روزهای چند فنظر الاثنان مناما کل واحد
نظر منامه فی لیلة واحدة الرجل منهما کحسب تفسیره رؤیاه رئیس السقاة و رئیس الخبازین لملک مصر الذین کانا
فی السجن پس دیدند هر دو خواب هر یک از آنها خواب خود را که دید در همان شب که آن دیگری نیز خواب دیده بود یعنی هر دو
در یک شب خواب دیدند هر کدام مناسب تعبیر خواب خود که بعد از این مذکور میشود و باقی این فقره زیادات و در توریة
لفظی چنین نیست فلما دخل الیهما یوسف من باکر و رآهما مکروبین پس چون داخل شد بر ایشان حضرت یوسف از صبح زود دید
ایشانرا محزون و اندوهناک فسأل خادمی فرعون اللذان کانا معه فی السجن المضمومین الی دبیر قایلا لما ذا وجوهکما
کاسفة الیوم پس پرسید از آن دو نفر خادم فرعون که در زندان با او بودند و در هم رفته بودند که چه شد امروز که
او در حالتی که گفت از چه سبب امروز شما افسرده دارد امروز فقالا له نظرنا مناما و لیس من یفسره پس گفتند
او را که دیدیم خوابی و نیست کسی که تفسیر و تعبیر آنرا بکند قال لهما یوسف هل التفسیر لیس هو من الله فقصا
ما رأیتماه گفت حضرت یوسف مر ایشانرا که آیا چنان نیست که تعبیر از جانب خدا باشد پس نقل کنید برای من خوابی که دیده اید
فقص و کلم رئیس السقاة رؤیاه لیوسف و قال کنت انظر فی منامی کرمة کانها بین یدی پس نقل کرد او سرکرده
شربتچیها خواب خود را از برای یوسف و گفت بودم که من میدیدم در خواب خود درخت مو که گویا در برابر من است
فیها ثلثة قضبان و هی مورقة و قد خرجت عناقیدها قد نضج و در آن درخت سه شاخه بود و آن شاخه ها برگ آورده
و بیرون آورده بودند خوشه ها که آن خوشه ها پخته خوش شده است و آن خوشه ها انگور بیرون آورده بودند و انگورها رسیده بود و آن
کاس فرعون فی یدی فاخذت العنب و عصرته فی الکاس التی کنت ماسکها و دفعتها الی ید فرعون و جام
فرعون در دست من بود پس گرفتم انگور را و فشردم آنرا در آن جامی که بود در دست من که گرفته بودم آنرا و دادم آنرا بدست فرعون
و قال له یوسف هذا هو تفسیر الحلم پس گفت یوسف او را که اینست تعبیر این خواب الثلثة قضبان ثلثة ایام آن
سه شاخ عبارت از سه روز است که میکشد در اثنای الی ثلثة ایام فرعون یذکر خدمتک له و یرد لک علی مرتبتک
الاولی و تعطیه الکاس کحسب ما کنت تفعل اولا بعد از آنکه در آخر آن سه روز فرعون بیاد می آورد خدمت ترا که
باو میکردی و بر میگرداند ترا بهمان مرتبه اولی تو و خواهی داد باو جام را موافق آنچه میکردی در اول و لکنک
تذکرنی اذا اصابک الخیر و اصنع بی رحمة لیتذکرنی قدام فرعون و اخرجنی من هذا السجن و اما القاس دادیم که
که بیاد بیاور مرا هرگاه خیر و خوبی بتو برسد و بکن ترحم از برای آنکه بخاطر بیاوری مرا در نزد فرعون و بیرون بیاور
مرا از این زندان لانی سرقت من ارض العبرانیین و کم اجترم هیهنا شیئا و قد طرحونی فی السجن زیرا که من دزدیده
شده ام از زمین عبرانیها و در اینجا بدون آنکه تقصیری داشته باشم انداختند مرا در این زندان فرای رئیس الخبازین

ان یوسف قد احسن اجتهاده فی الحلم وقال وانا ایضا رأیت مناما وهو کان حامل فلثة سلال من الدقیق علی راسی
هم چون دید سر گروه نانبایان که یوسف خوب کرد تعبیر خود را در آن خواب گفت که من نیز دیدم خوابی و او این است که گویا من برداشته
بودم سه سبد از آرد را بر سر خود و فی السل الاعلی من کل ما یاکل الملک فرعون من عمل الخبازین وان الطیور تاکل منه
من السل من فوق راسی و در آن سبد بالائی بود از هر چیزی که بخورد پادشاه از عمل نانبایان و مرغان میخوردند از آن سبد
که در بالای سر من بود فاجاب یوسف وقال له هذا تفسیر الحلم اما الثلثة سلال فهی ثلثة ایام وبعد الثلثة ایام یاخذ
فرعون راسک عنک ویصلبک علی خشبة وتنهش الطیور لحمک پس جواب داد او را حضرت یوسف وگفت این تعبیر خواب
اما آن سه سبد که دیدی پس آن سه روز است میکند که فرعون سر ترا از بدن تو و می آویزد ترا بر چوب و مرغان خواهند خورد گوشت و مغز
سر ترا فکان فی الیوم الثالث یوم میلاد فرعون وصنع شربة لجمیع غلمانه وذکر راس السقاة وراس الخبازین عبیده بو
در روز سیم اتفاق افتاد که روز مولود فرعون بود و ساخت فرعون مجلس شرابی از برای همه غلامان خود و بیاد آورد سر گروه
شیره‌چیان و سر گروه نانبایان را که بندگان او بودند فرد الرئیس الی موضعه واعطی الکاس الی ید فرعون پس برگردانید بکار
بهمان جای خویش و داد جام را بدست فرعون واما الآخر فصلبه علی خشبة کما فسر لهم یوسف و دیگری را پس آویخت او را بچوب
هم چنانچه تعبیر کرده بود از برای ایشان حضرت یوسف ولم یذکر رئیس السقاة لیوسف بل نسیه و اما بیاد نیاورد سر گروه
ساقیان یوسف را بلکه او را فراموش کرد [red: فصل در بیان ...] درین فصل جرائم مرقوم شده نقل میکند احوالات حضرت
یوسف را از آن روز که در زنجیر خانه فرعون افتاد و شیره‌چی و خباز پادشاه بنابر غضب پادشاه با او رفیق زندان که بنابر حکم
که دیده بودند و تعبیری که حضرت یوسف از برای ایشان کرده بود بجلالت فرعون برگشتند و از تقدیرات الهی هر یک بسیاست و یا
بمنصب خود برقرار شد و اما چون همه این مراتب چنانچه در فصل سابق گفتیم در کتب اهل حق و راستی موافق آنچه روی داده بود نقل
شده است حرف او وات در تفسیر کردن آنچه جرائم درینجا نوشته است مثالی از اسراف مداومات خود بیت ربدین جهت درینجا
بدستور فصل سابق بهر کس که این فصل را بخواند همین سفارش را میکنیم که اینها را با آنچه در احادیث اهل بیت پیغمبر آخر الزمان
صلوات الله علیهم درین باب نوشته شده است مقابله کرده تا معلوم کند که آنچه من در آن فصل ادعا میکرده‌ام که کتب نصاری و یهود سراسر
محرفات حق بوده است چنانچه بر همه بدیهی است که مطالعه نماید خواهد یافت که آنچه او قصه حضرت یوسف درینجا نوشته شده است
نسبت بآنچه در کتب اهل اسلام مذکور است از قبیل قطره است نسبت بدریا و آن قطره هم بنابر آنکه در میان شوره‌زار واقع شده است
بر تبه تلخ و شور گشته است که هر تشنه که جرعه‌ای از چشمه دل را رستگاری است اگر آن قطره را هم بخورد به ضرر و مرض مبتلا خواهد بود
چنانچه نصاری خورده‌اند و نتیجه‌اش تلخی آن از دهن ایشان بیرون نمیرود الاصحاح الحادی والاربعون فصل چهل و یکم
از سفر تکوین الخلایق بوده است فلما کان بعد سنتین رأی فرعون حلما کانه قائم علی النهر پس بعد از دو سال دید فرعون
خوابی که گویا او ایستاده بود بر جائی که مشرف بر نهر بود واذا سبع بقرات کن صاعدات من النهر حسان حسنة منظرهن
سمان اللحم یرتعین فی المرعی و دید که هفت گاو بالای آمدند از نهر که پاکیزه بودند بحسب منظر و فربه بودند و می‌چریدند در چراگاه
سبز و خرم واذا سبع بقرات اخر صعدت بعدهن من النهر قبیحات المنظر ودقیقات لحومهن ووقفن فی المرعی یرعین
الی جانب البقرات الاخر علی شط النهر و ناگاه هفت دیگر بالا آمدند بعد از آنها از نهر که بد منظر بودند و دیدند ایشان
لاغر بودند ضعیف بودند در گوشت خود و می‌چریدند در پهلوی آن گاوهای سابق بر کنار نهر و در تورات چنین است که در کنار
[margin: ٦]
گاوهای فربه و خوبان در چراگاه سبز میچریدند فاکلت البقرات السمان فی المرعی الضعاف البقرات السمان الحسن فی منظرهن

پس خوردند آن گاوهای بدهیئت کم گوشت ضعیف جثه آن گاوهای چاق را که خوش هیئت بودند فاستیقظ فرعون پس
بیدار شد فرعون ثم انه عاد فنام ورأی حلما ثانیة واذا سبع سنابل صاعدات فی قبضة واحدة سمان والحسان پس
بار دیگر بخواب رفت و خواب دیگر دید که هفت خوشه بالا می آمدند از آب در یک قبضه پر بودند و پاکیزه بودند وسبع سنابل اخری
رقاق صعدن بعدهن قد ضربتهن ریح السموم و هفت خوشه نازک بار دیگر بالا آمدند بعد از آنها که باد سموم ایشان را
زده بود فابتلعت السنابل الرقاق السنابل الحسان الممتلئات الاولیات پس فرو بردند آن خوشه‌های باریک آن خوشه‌های
خوب پر اول را فاستیقظ فرعون فی تلک الرؤیا پس بیدار شد فرعون بعد از این خواب فلما کان الصباح انزعجت نفسه وارسل
الی جمیع السحرة وحکماء مصر واحضرهم الی بین یدیه وقص علیهم الحلم فلم یکن من یفسره پس چون صبح کردید مضطرب شد و فرستاد بسوی
همه ساحران و حکماء مصر و حاضر کرد ایشان را و نقل کرد برای ایشان آن واقعه را و نبود کسی که تعبیر بکند آن را وحینئذ تذکر رئیس السقاة وقال
لفرعون انی مستقر بجرمی بان الملک کان اغضب علی عبیده وترکنا فی سجن رئیس الجیش انا ورئیس الخبازین و در آن زمان بیاد آورد
سر گروه شیره‌چیان یوسف را وگفت فرعون که من اقرار بتقصیر خود مینمایم که پادشاه غضب کرده بود بر بندگان خود و ما را نشاند در زندان
سر گروه لشکر من و سر گروه نانبایان را ورأینا رؤیا فی لیلة واحدة انا وهو ورأی کل رجل منا رؤیاه کما وقعت وکان هناک
غلام عبرانی عبد رئیس الجیش فقصصنا علیه احلامنا و دیدیم خواب در یک شب من و او و دیدیم هر یک از ما خواب خود را مثل تأویل
آن و بود در آنجا جوان عبرانی که بنده سر گروه لشکر بود پس نقل کردیم برای او خوابهای خود را وکان کما فسر لنا کذلک کان
لانی انا رجعت الی وظیفتی وذاک صلب و آن قدر که آن بیان کرد تعبیر کرد آنچنان شد زیرا که من برگشتم بر خدمت خود و او
بدار کشیده شد فارسل فرعون ودعا یوسف واخرجوه من السجن وحلقوا شعر راسه وابدلوا ثیابه ودخل الی فرعون
پس فرستاد فرعون و خواند یوسف را بمجلس آورده شد از زندان و تراشیدند موی سر او را و تغییر دادند رخت او را و داخل
شد بر فرعون و در توریه لیسع چنین است که تراشیدند موی او را بعد از ذکر سر وقال له فرعون حلما رأیته ولیس من یفسره وقد
بلغنی انک تفهم الرؤیا وتفسرها وگفت او را فرعون که من خوابی دیده‌ام و نیست که آن را تعبیر بکند و بمن رسیده که تو خوب
میفهمی خوابها را و تعبیر آنها را میکنی اجاب یوسف وقال لفرعون بغیری الله یجیب بالسعد لفرعون جواب داد یوسف وگفت
بفرعون که بدون من الله تعالی اجابت میکند از برای فرعون بخیر وسلامت فقص فرعون علی یوسف قائلا فی حلمی رأیت
کانی قائم علی شط النهر پس نقل کرد فرعون خوابش را به یوسف وگفت در خواب دیدم که گویا من ایستاده‌ام بر کنار نهر واذا
سبع بقرات کن صاعدات من النهر حسان فی منظرهن ممتلئات فی لحومهن یرعین فی المرعی و گویا که هفت گاو بالا آمدند از
که خوب بودند در ترکیب و انتخاب کرده شده بودند در گوشت خود و در توریه لیسع چنین است که چاق و فربه بودند در گوشت و
میچریدند در چراگاهی که در آب بود واذا بعدهن صعدت سبع بقرات عجاف سیئات المنظر لم ار فی ارض مصر کلها ارذل
منهن و ناگاه بعد از ایشان بالا آمدند هفت گاو لاغر بد منظر که ندیدم در همه زمین دیار مصر زشت از آنها فاکلت البقرات
الضعاف العجاف بعدهن السبع البقرات الاولی السمان ودخلن فی اجوافهن پس آن گاوهای ضعیف لاغر فرو بردند آن هفت گاوهای
چاق را و داخل شد در اندرون آنها ولم یتبین انهن دخلن فی اجوافهن شیء ومنظرهن فی القبح کما کن من قبل وظاهر نشد که
در اندرون آنها چیزی داخل شد یا نه و هیئت ایشان در زشتی مثل آن بود که اول بودند واستیقظت ثم غلبت فنمت فرأیت
فی الحلم سبع سنابل صاعدات فی قصبة واحدة حسان وسمان و بیدار شدم و بعد از آن بار دیگر بخواب رفتم پس دیدم در خواب
هفت خوشه که بر آمده بودند در یک قصبه خوب و پر بودند وسبع سنابل بعدهن صعدن فی قصبة واحدة رقاق ادانا

ريح السموم فابتلعن السنابل الرقاق السبعة السنابل السمان فاهتزت الشجرة وانطلى فكر نكرن من خبر [illegible] ورديدم هفت خوشه ديكر كه
بيرون آمدند ريك قبضه باريك بودند و باد سموم بر ايشان زد و بعد پس فرو بردند اين خوشهاى باريك آن هفت خوشه پر را و خبر دادم
ساحران از اين خواب خود و نبود كسى كه خبر بدهد مرا بسنكى از اخبر بس كه اين خواب دليل او ست فقال يوسف لفرعون حلم فرعون هو
واحد ان الله اخبر فرعون ما هو صانعه پس گفت يوسف بفرعون كه خواب فرعون يكيست و بدرستى كه حق تعالى خبر داده است
فرعون را از انچه كه آن پروردكار بعد ازين ميكند اما السبعة البقرات الحسان والسبعة سنابل السمان فانه سبع سنين خصب
وان الرؤيا واحدة اما آن هفت كاو چاق خوب وآن هفت خوشه پر بدرستى كه هفت سال خوشى و فراوانيست واين دو خواب
هر دو يكيست والسبع البقرات الرثاث العجاف اللواتى خرجن بعدهن والسبعة سنابل الدقاق اللواتى قد اصابتهن
ريح السموم فهن سبعة سنين تكون مجاعة وآن هفت كاو ضعيف لاغر بعد از انها بيرون آمدند وآن هفت خوشه باريك
كه باد سموم بايشان رسيده بود پس آن هفت سالست كه قحط ميشود وكرسنكى هذه المقالة التى قلت لفرعون وما يصنعه الله
فقد انبأه لفرعون اين حكايتى كه بفرعون كفتم وآن چيزيكه بعد ازين خدا ميسازد خبر داده است آنرا بفرعون هو ذا سبع سنين
رخاء كثير تاتى فى ارض كل مصر ايت ابتداى آن هفت سال فراوانى بسيار كه مى آيد در زمين همه ولايت مصر ثم تاتى من بعدها
سبع سنين تكون مجاعة فينسى كل الشبع الذى كان فى ارض مصر پس بعد از آن مى آيد هفت سال كه ميباشد قحط وكرسنكى
پس فراموش كرده ميشود همه سيريها كه در زمين مصر است وتتلف الارض بالمجاعة ولا يرى الخصب على الارض من اجل الجوع
الذى يكون بعد هذا لانه يكون شديدا جدا وتلف ميشود اهل زمين بسبب كرسنكى و ديده نميشود خوشى و فراوانى از راه
اين كرسنكى كه بعد از آن ميباشد زيراكه بسيار سخت است فاما الذى اثنيت الرؤيا لفرعون مرتين فقد اعد من عند الله وقد
عجل الله ليفعله واما اينكه خبر داده شده است از آينده ها در ضمن اين خواب بفرعون دليل بر آنست كه اين حكم مهيا و معين
شده است از نزد خداى تعالى وتعجيل ميكند خدا از براى آنكه بفعل بياورد آنرا والان فلينظر الملك رجلا حكيما فقيها
يقيمه على ارض مصر وحالا بايد كه ببيند پادشاه مردى حكيم دانشمند را و موكل كند او را بر زمين مصر [illegible]
مسلطين على الارض وياخذوا خمس ثمار السبع السنين الرخاء التى تاتى ويحصلوا الثمر وليكن فى القرى محفوظا تحت
يد فرعون و بايد كه تعيين كند حاكمى چند بر زمين و بكيرند پنجيك حاصل هفت سال خوشى كه مى آيد و بايد كه حاصل
كنند حاصل را در انبارها و بايد كه بوده باشد در همه ده محفوظ در زير حكم فرعون ويكون محفوظا للاجل الجوع الذى
ستكون سبعة سنين على مصر ولا تتلف الارض بالجوع و بوده باشد حاصلها مضبوط از براى كرسنكى كه خواهد بود هفت
سال در مصر تا اينكه تلف نشود زمين بسبب كرسنكى فاعجب فرعون وغلمانه جميعهم هذا الراى پس پسنديدند فرعون
و ملازمانش همه اين راى را وقال لهم فرعون هل نجد رجلا مثل هذا فيه روح الله وكفت ايشان را فرعون كه آيا
مى يابيم مردى مثل اينكه روح خدا در اوست وقال ليوسف اذ اطلعك الله على هذا كله فليس حكيم و فهيم مثلك
وكفت بيوسف كه هركاه مطلع كرده است خداى تعالى ترا باين معلوم پس نيست مثل تو حكيم و نه دانشمند فانت تكون
على بيتى وشعبى يأمر ويطيع ما يأمر به فوك غير انى اعظم منك بالكرسى فقط پس تو امين ميان [illegible] من و قبيله
من همه بايد كه اطاعت بكنند [illegible] زيراكه بعضها بدهان تو [illegible] اينكه من بزركتر از تو باشم بتخت پادشاهى تنها وقال
فرعون ليوسف هو ذا اقمتك على جميع ارض مصر وكفت فرعون بيوسف كه اينك من ترا موكل كرده ام بر همه زمين
مصر ونزع فرعون خاتمه من يده واعطاه فى يد يوسف والبسه لباس ارجوان وجعل طوقا من ذهب

بعنقه

فى عنقه وركبه على مركبته الثانية والمنادى ينادى قدامه انك انت رب وسلطه يعلمون انه مسلط على ارض مصر بامرها
و بيرون آورد فرعون انكشترى را از دست خود و داد او را بدست يوسف و پوشانيد او را لباس ابريشم ارغوانى رنك و قرار داد طوقى از طلا
در كردن او و سوار كرد او را بر مركب دوم خود و در توريه ليكن چنين است كه سوار كرد او را بر عرابه خود و منادى پيش پيش او ندا ميكرد و ميكفت كه تو
رب و سلطانى تا آنكه مردم بدانند كه او حاكم است بر همه زمين مصر و در توريه ليكن چنين است كه منادى ندا ميكرد از براى آنكه سجده كنند در برابر او و ميكفت
كه تو بيت وقال ليوسف انا فرعون بغير امرك لن يرفع احد يده او رجله لجميع ارض مصر وكفت بيوسف كه من كه فرعونم حكم كردم كه بدون
امر تو بر ندارد هيچ كس دست خود را يا پاى خود را در همه زمين مصر ودعا فرعون اسم يوسف صفنات فعناح وزوجه اسنات ابنة فوطيفارع
كاهن اون فخرج يوسف على ارض مصر وخواند فرعون نام حضرت يوسف را صفنات فعناح و زن داد باو اسنات دختر فوطيفارع كه
شهر بزركى بود كه در مصر است پس بيرون رفت يوسف بر همه زمين مصر و اما در توريه ليكن چنين است كه نام نهاد حضرت يوسف را [illegible]
يعنى خلاص كننده [illegible] كه اين فوطيفارع همان كسيست كه قبل ازين حرم او خواجه [illegible] و چون در آنجا زن از براى او [illegible]
است [illegible] در اين فصل [illegible] فوطيفار را نوشته است كه دختر [illegible] و او را [illegible] كرفت [illegible] كه اين چه خواجه سرا بوده است وارد آمد
كه هم زن داشته و هم دختر وكان يوسف ابن ثلاثين سنة اذ قام قدام فرعون ملك مصر وطاف كل ارض مصر و بود يوسف سى ساله وقتى
كه در حضور فرعون پادشاه مصر ايستاد و كرديد همه زمين مصر را واتت السبع السنين الرخاء وحمل ما فى الارض كلها من سبع سنين
الخصب من الطعام وجعله فى الاهراء واما آن هفت سال خوشى در ولايت يوسف همه جمع در زمين بود [illegible] آن هفت سال خوشى
وكذاشت آنها را در انبارها [illegible] وخزن فى كل قرية غلات سنين الخصب [illegible] در هر ده غله هر سال خوشى را وجمع يوسف قمحا
مثل رمل البحر كثيرا جدا حتى لم يستطع احد احصاءه لكثرته و جمع كرد يوسف كندم مثل ريك دريا بسيار سخت تا آنكه نتوانست احدى
شمارد كيل و وزن او را [illegible] آن فولد ليوسف ابنين من قبل ان تاتى المجاعة اللذان ولدتهما اسنات ابنة
فوطيفار كاهن اون [illegible] يوسف [illegible] فوطيفار [illegible] مصر ودعا يوسف اسم ابنه البكر
منسا [illegible] انسانى [illegible] و خواند يوسف اسم پسر بزرك [illegible] منسا [illegible] كه كفت خداى تعالى فراموش
فرموده [illegible] انسانى [illegible] ان الله [illegible] فى ارض [illegible] و خواند اسم پسر دوم [illegible]
[illegible] در زمين [illegible] وتمت السبعة سنين الخصب التى كانت فى ارض مصر وكذشت آن هفت سال
كه در مصر بود وابتدأت تجيء السبعة سنين المجاعة كما قال يوسف وكان الجوع فى جميع الارض و ابتدا كرد بآمدن آن هفت سال
كرسنكى و قحط چنانچه حضرت يوسف كفته بود و قحط شد در همه زمين فاما فى كل ارض المصر الخبز موجود واما همين در زمين مصر نان
بهم ميرسيد فجاعت كل مصر وصرخ الشعب الى فرعون من اجل الخبز فقال فرعون لجميع اهل مصر امضوا الى يوسف ومهما قال لكم
افعلوه پس كرسنه شدند همه اهل مصر و بفرياد آمدند همه قبايل در نزد فرعون از براى نان پس كفت فرعون كه برويد بنزد يوسف
هرچه او بكويد بفعل بياوريد وفتح يوسف جميع الاهراء التى بها القمح وكان يبيع لاهل مصر ان الجوع فكان قد اشتد عليهم
كه يوسف همه انبارها را كه كندم در آن بود زيراكه كرسنكى بسيار سخت شده بود بر ايشان وكان يبيع لاهل مصر واقبل اهل سائر
النواحى ياتون الى مصر ليبتاعوا الطعام من يوسف لان الجوع قوى على كل الارض و بود چنين كه خريد و فروخت ميكند با اهل مصر
مى آمدند مردم هر ديار بمصر از براى آنكه بخرند غله از يوسف زيراكه قحط وكرسنكى شديد شده بود بر همه زمين بسيار [illegible]

فصل چهل و يكم
در اين فصل [illegible] مرقوم شده كه [illegible] در مصر [illegible] از زمان خواب ديدن پادشاه مصر [illegible]
آمدن حضرت يوسف از زندان بتوسط آن ساقى پادشاه كه حضرت يوسف در ايام محبوسى او تعبير خواب او را كرده بود و تعبير خواب

پادشاه را هفت سال خوشی و هفت سال قحطی کردن و ولی عهد نمودن فرعون آنحضرت را و جمع نمودن گندم در هفت سال فراوانی از برای هفت
سال قحط و تغییر دادن فرعون نام آنحضرت را از یوسف بالقاب که نادیده آن خلاص کنند رسیاست و بعد از آن نوشته است جرائیم مردود مصر
که پادشاه مصر آزنت دختر فوطیفار را بیلو پابوس را یعنی امام و پیشوای جماعتی از مردم مصر که ایشان را ایلیا پولی میناسیدند تزویج بحضرت
یوسف نمود و جماعتی کالوین نقل میکنند این جماعت که فوطیفار امام ایشان بوده است آفتاب پرست بوده اند و این همان فوطیفار است
که جرائیم در فصل سی و نهم که ترجمه کردیم او را خواجه سرای فرعون بقلم داده بود و این آزنت را در آخبار ان ار کرده بود حالا
قصه حضرت یوسف و زلیخا مشهور آفاق است همه کس میدانند که آنچه این مردود در اینجا نوشته است دروغ و افترا است پس از برای
اثبات دروغ بودن گفته جرائیم فصل چهل سه را باید کشید و نیز آنچه نقل میکنند قحط عظیم شدن را در همه زمین مرتبه که از همه اطراف
از برای خریدن گندم مردم بمصر می آمدند و میگویند که موسی آنحضرت یوسف مبتلا از قحط از دختر فوطیفار هم میباید پس هر کس
که حکایت حضرت یوسف را و صیغه زلیخا را از روایات سخنان دین شیعه خوانده باشد میداند که این فوطیفار کلام جرائیم
بوده است و این آزنت که زن حضرت یوسف شده هم کسی بوده است و گرفتن حضرت یوسف او را در چه زمان و در آن بوده و نیز خواهد
فهمید که جرائیم مردود در این فصل و آنفصلها در دروغها بر باب زده است و در اصل تورات حضرت موسی هم نوشته بوده است پس
هر صاحب هوش را داد از ظاهر کردن دروغ جرائیم تا باد را واگذاشتیم بیهوده و بی فایده میگوییم که اگر میخواهند که راه حق را
بیابند آنچه در این باب در کتب شیعه نوشته است بخوانند و اگر سواد نداشته باشند بپرسند از هر کس که کتب شیعه را خوانده
باشند تا اینکه نام و نسب زلیخا را معلوم کنند و بدانند که زنیکه بوده و آنچه در میان او و حضرت یوسف در دارچه بود و در چه زمان
زن حضرت یوسف گردیده و بعد از آنکه خوانند یا بپرسند در میان خود و خدا بسنجند که بعقل ایشان کدام راست و بنقل هم بیغمبران
موافق هر کلامات آنچه جرائیم در اینجا بر باب زده است یا آنچه ایشان از این علماء و پیشوایان دین محمد صلی الله علیه و آله از آن خبر
داده اند و چون ببینند که این همه حق و صدق و سر تا پای وافترا و بهتان است یا جرائیم رسیلوس را لعن بکنند یا اقرار کنند که
و بفهمید بجهنم میروند الاصحاح الثانی والاربعون فلما رای یعقوب ان الطعام یباع فی مصر قال لبنیه لماذا انتم متهاونون
پس چون دید یعقوب که خوردنی در مصر فروخته میشود گفت به پسران خود که از برای چه اهمال میکنید وقد بلغنی ان القمح یباع
فی المصر فانحدروا الی هناک وابتاعوا من هناک قلیلا طعاما لکی نحیی ولا نهلک بالجوع و تحقیق بمن رسیده که گندم فروخته میشود
و در مصر پس پائین روید تا آنجا و بخرید از آنجا قلیلی از خوردنی از برای آنکه زنده بمانیم و نمیریم از گرسنگی فنزل اخوة یوسف
العشرة لیبتاعوا قمحا من مصر پس فرود آمدند ده برادران یوسف از برای آنکه گندم بخرند از مصر و بنیامین اخو یوسف
لم یرسله یعقوب مع اخوته لانه قال لئلا یعرض له سوء فی الطریق و ابن یامین که برادر حضرت یوسف بود نفرستاد او را
یعقوب با برادرانش زیرا که گفت که مبادا عارض او بشود بدی در راه فهبط بنو اسرائیل الی مصر مع سائر الذین اتوا لطلب
ان الجوع کان اشتد فی ارض کنعان پس فرود آمدند پسران اسرائیل بمصر با هر کسی که از و بیرون رفت از برای آنکه گندم بخرند
بسبب آنکه قحط شدید شده بود در زمین کنعان و موافق نوشته است اکثر کلمات این فقره زیادات و یوسف کان سلطانا
فی ارض مصر وهو الذی کان بامره یباع القمح لجمیع اهل الارض فلما جاء اخوة یوسف سجدوا له علی الارض علی وجوههم و یوسف
چون حاکم بود در زمین مصر پس باختیار او فروخته میشد گندم بهمه اهل زمین و چون آمدند برادران یوسف سجده کردند از برای او
بر روهای خود بر زمین و رأی یوسف اخوته و عرفهم و تنکر لهم و تصعب علیهم بالکلام و قال لهم من این جئتم فقالوا
من ارض کنعان لنبتاع لنا طعاما و دید یوسف برادرانش را و شناخت ایشان را و اعراض نمود ایشان خود را با ایشان و شد و تند

گرفت

گرفت با ایشان در سخن گفتن و فرمود که از کجا آمده اید شما پس ایشان گفتند که از زمین کنعان آمده ایم از برای آنکه خوردنی بخریم برای خود وتذکر
یوسف اخوته وهم لم یعرفوه فتذکر یوسف الاحلام التی کان قد رآها وقال لهم جواسیس انتم وانما قدمتم لتکتشفوا ضعف الارض
و شناخت یوسف برادران خود را و ایشان او را نشناختند پس بیاد آورد یوسف آن خوابها را که در پیش از آن دیده بود و با ایشان گفت
که جاسوس میباشید شما و آمده اید از برای آنکه معلوم کنید ضعف مردم این زمین را فقالوا انما تقدم عبیدک لیبتاعوا طعاما وکلنا
ایشان گفتند که نیامده اند بندگان تو مگر از برای آنکه خوردنی بخرند و ما کلنا ذوو سلامة وبنو رجل واحد عبیدک ولسنا جواسیس
نحن غلمانک و ما همه مردم صاحب سلامتی هستیم یعنی شر و بدی از ما متصور نمیشود و پسران یک مردیم ما بندگان تو جاسوس نیستیم
بلکه ما مال زمان توییم و هو فقال لهم لا بل قدمتم لتتاملوا مواضع الخلل من هذا البلد واو با ایشان گفت که نه چنین است بلکه آمده اید
که تا ملاحظه کنید در آنچیزی که از اضرار شهر و ولایت هست رخنه فقالوا عبیدک اثنی عشر اخا بنو رجل واحد فی ارض کنعان
والاصغر منا مع ابینا الیوم والآخر مفقود و ایشان گفتند که ما غلامان تو دوازده برادریم و ما پسران یک مردیم در زمین کنعان
و کوچکتر از ما با پدر ما است امروز یک برادر دیگر نایاب است فقال هذا الذی تکلمت انکم جواسیس انتم پس گفت یوسف آنچه
گفتم که شما جاسوس میباشید والان امتحن امرکم وحیاة فرعون لا تخرجون من هنا او لم یات اخوکم الصغیر الی
ههنا پس بدرستیکه من حالا امتحان میکنم امر شما را یقینا و به بزرگی فرعون قسم که بیرون نروید از اینجا هرگاه نیاید برادر کوچک شما
ابعثوا باحدکم ویاتی به وانتم ستنتاسرون الی ان ینکشف ما قلتموه ان کان حقا ام لا والا فوحیاة فرعون
انکم جواسیس پس بفرستید یکی از خودتان را و بیاورد او را و شما در بند خواهید هست تا آنکه ظاهر شود هرچه درست این حرف
که گفته اید و اگر نه بزرگی فرعون قسم که شما جاسوس میباشید وامر بحبسهم ثلاثة ایام وفی الیوم الثالث اخرجهم من الحبس
وقال لهم هکذا افعلوا فتحیوا لانی انا اخاف الله و امر کرد به حبس ایشان سه روز و در روز سیم بیرون آورد ایشان را از زندان
او گفت با ایشان که این کار را بکنید و زنده بمانید زیرا که من از خدا میترسم ان کنتم ذوی سلامة فلیوثق واحد منکم فی الحبس
وانتم فاذهبوا واحملوا القمح الذی ابتعتموه الی بیوتکم اگر شما مردم بی شر میباشید باید یکی از شما در زندان و شما ببرید
بکوید این گندم را که خریده اید و ببرید بجانب خانه های خودتان واخوکم الصغیر جیئوا به الی فیتحقق کلامکم ولا تموتوا ففعلوا هکذا
و برادر کوچک خود را بیاورید بسوی من تا آنکه حق بر آید حرف شما و نمیرید پس چنان کردند ایشان وقال کل واحد منهم لاخیه بحق
اننا نستاهل ان تصیبنا هذه الشدائد لاننا اسانا الی اخینا ونحن ناظرون بضیقة نفسه اذ کان یتضرع الینا ونحن لم
نسمع منه هکذا جاءت علینا هذه الضیقة و برادران بیکدیگر گفتند که حقا سزاوار آنیم ما که این شدتها بما برسد
زیرا که ما به برادر ظلم کردیم و ما میدیدیم او را در تنگی و اضطراب نفس او و تضرع و التماس میکرد و ما او را نشنیدیم پس از این راه است
که این تنگی و اضطراب بما آمده است فاجاب واحد منهم وهو روبیل وقال الم اقل لکم فلا تظلموا الی الغلام فلم تسمعوا
منی هوذا دمه یطلب منا پس جواب داد یکی از ایشان که روبیل بود و گفت که من بشما نگفتم که ستم مکنید بر این طفل و از من
نشنیدید و اینک خون او باز خواست میشود از ما وهم لم یکونوا یعلمون ان یوسف یفهم قولهم لانه کان بینهم ترجمان
و ایشان نمیدانستند که حضرت یوسف میفهمد زبان ایشان را زیرا که در میان ایشان مترجم بوده فالتفت عنهم قلیلا و بکی ثم
عاد الیهم وکلمهم پس اندکی رو گردانید از ایشان و گریه کرد و باز برگشت بسوی ایشان و سخن با ایشان گفت واخذ شمعون فاعتقله
قدامهم وامر یوسف غلمانه ان یملئوا اوعیتهم قمحا وان یضعوا فضة کل واحد فی عدله وان یعطوهم ازوادا للطریق
ففعلوا بهم کذلک و گرفت شمعون را و بست او را در برابر ایشان و امر کرد یوسف ملازمان خود را که پر کنند جوالهای ایشان را

از کسلان و بکذارند نقره هر یک را در ظرف او و بدهند نوبت با ایشان از برای آنکه دعم فحملوا القمح علی احمیرهم وانطلقوا من هناك [illegible]
بار کردند کندم را برای الامان خود و روانه شدند از آنجا وفتح احدهم رحله في الموضع الذي نزلوا فيه ليعلف علفا لحماره دید
یکی از ایشان ظرف خود را در مکانی که فرود آمدند در آن از برای علف دادن الاغ خود فابصر صرة فضته فيها الورق پس دیگر
نقره در دهن جوال وقال لاخوته ردت الي فضتي وهي في عدل فرجفت قلوبهم وانرعجوا وقالوا بعضهم لبعض ما هذا الذي
فعله الله بنا وجاؤا الى يعقوب ابيهم الى ارض كنعان واخبروه بجميع ما عرض لهم قائلين وکفت به برادران خود که برکشتم
است من نقره من وانیست در جوال من است پس هراسان شدند دلهای ایشان ومضطرب شدند وکفتند بیک دیکر که این چه کار است
که خدای تعالی با ما کرد و آمدند بسوی یعقوب پدر خود در زمین کنعان و خبر دادند او را همه آن چیزی که رو داده بود با ایشان وکفتند
کلم الرجل رب الارض بکلام صعب وحسبنا جواسیس البلد حرف زد آن مرد صاحب زمین سخن مشکل وکمان برد ما را جواسیس شهر [illegible]
وقلنا له نحن قوم سالمون ولم نعمل شيئا من غش وکفتیم ما با او که ما مردم سالم هستیم و [illegible] فقد والصغير فهو اليوم
مع ابينا بارض كنعان و ما ده نفر برادریم پسران یک پدر و یکی از ما ناپدید شد و کوچک امروز با پدر ما است در زمین کنعان
فقال لنا رجل العلم انكم ذوو سلامة احوكم الواحد خلفوه عندي وخذوا القمح الذي اشتريتموه لبيوتكم وانطلقوا [illegible]
با ما که باین نحو میدانم که شما مردم شریر نیستید که یک برادر را نزد من بکذارید و بکیرید کندم را که خریده اید از برای خانهای خود [illegible]
و بروید و انتوني باخيكم الصغير لاعلم انكم لستم بجواسيس ولتطيب لكم اماكم هذا ويكون لكم من الاولياء ان تشتروا وتتجروا
في الارض و بیاورید آن برادران کوچکتان از برای اینکه بدانم که شما جاسوسان نیستید بعد از آن میدهم بشما این برادر شما را و اذا ما
[illegible] از برای شما خواهد بود که بخرید و تجارت کنید در زمین وكان لما فرغوا غرايرهم وجدوا كل واحد منهم في فم
غرارته فضته مربوطة هم وابوهم خافوا و چون خالی کردند جوالهای خود را یافتند هر یک در دهن جوال خود نقره بسته را
و پدرشان ترسیدند وقال لهم يعقوب انكم صيرتموني بلا ولد يوسف لا موجود وشمعون لا موجود وتاخذوا ابن يامين
هذا كله جاء علي وکفت یعقوب با ایشان که شما مرا بی اولاد کردید یوسف و شمعون موجود نیستند و ابن یامین نیز میخواهید
بکیرید همه این بر من آمده است فقال روبيل لابيه اقتل ابني اذ لم آت به اليك سلمه بيدي وانا اردّه اليك [illegible]
روبیل به پدرش که بکش دو پسر مرا هرگاه او را نیاوردم به نزد تو پس تو او را به من بده و من بر میکردانم او را بسوی تو وهو فقال
لا ينزل معكم ان اخاه قد مات وهو وحده تبقى لي فان اصابه امر اذا احدث له شيء من القرية الطريق فتحدرون شيبتي
بالحزن الى الجحيم واو کفت که نزود هم آید با شما زیرا که برادر او مرده واو تنها باقی مانده است از برای من اگر برسد او را چیزی هرگاه
[illegible] باو در بین هد از قرار در راه پس فرو خواهید آورد موی سفید مرا به اندوه در جهنم مرد ضر فات

فصل چهل و دوم

در این فصل جرائیم ملعون نقل میکند فرستادن حضرت یعقوب ده پسران خود را از کنعان بمصر از برای خرید
کندم و رسیدن ایشان بآن سر زمین در وقتی که حضرت یوسف برادر ایشان والی مصر بود و شناختن حضرت یوسف ایشان را
و نشناختن ایشان او را از برای ایشان حتی آنکه چون ایشان را بجاسوسی نسبت داد کمال اضطراب بهم رسانیدند و نکاه داشتن
حضرت یوسف شمعون را در مصر تا آنکه برادران او در هنکام رجوع بمصر ابن یامین را که با حضرت یوسف از یک مادر بود و پدر
او را نزد خود نکاه داشته بود باتفاق خود بیاورند و رسیدن ایشان بکنعان و دیدن هر کدام پول خود را در دهن جوال [illegible]
که بنظر حضرت یوسف مال ایشان او در آنجا پنهان کرده بودند و مخبر شدن ایشان حضرت یعقوب را از هر چه در میان
ایشان و حضرت یوسف که او را والی مصر و مرد بیکانه می پنداشتند رو داده بود و امتناع کردن حضرت یعقوب از فرستادن ابن

یامین

یامین با ایشان از آنکه مبادا برسد که ببیند او را آفتی چنانچه در سرش کرده بودند مثل یوسف بکنند و امتناع او پیش از این کفته ایم هر چه در پنجا انجیل
نوشته است بالتمام بیان بعد بر میآمد همه مفصلا بدون تحریف در کتب اهل اسلام مذکور است پس هر کس که خواهش داشته باشد که
ببیند که جرائیم مردود در پنجا چه کرده است رجوع بکتب احادیث اهل بیت ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین کرده آنچه ایشان در این
باب ذکر کرده اند با آنچه در پنجا نقل شده است مقابله نماید زیرا که بعد از مقابله خواهد یافت که ما بین کتاب حق و کتاب حق و در
چه قدر تفاوت [illegible] و بعد از آن اکر شیطنت قدر این دین و پیشوایان او را بداند واکر یهود و نصاری را ست تفاوت میان کتب حق و کتب
محرف را انصاف بدانند که [illegible] واو را ایمان و دل قبول نمود از مرض کوری باطن که حاصل بآن کرفتارند بتوسط معالجه این
طبیبان ارواح خلاص بیابند و اکر نه بدانند که آخر ایشان مرک و بعد از مرک موت ابدی خواهد بود الاصحاح الثالث والاربعون
واشتد الجوع على الارض جميعا و در زمین شدید و عظیم کردید کرسنکی در همه زمین وكان لما فرغوا ياكلون القمح الذي جاؤا به
من مصر فقال يعقوب ابوهم عاودوا فاشتروا لنا قليلا من طعام و چون فارغ شدند از خوردن آن کندمی که آورده بودند از [illegible]
پس کفت یعقوب پدر ایشان که برکردید بمصر آن وقت تحصیل کنید از برای ما قلیلی از خوردنی فاجابه يهوذا قايلا شهادة شهد
لنا الرجل قايلا لا ترون وجهي الا واخوكم الصغير معكم پس جواب داد یهودا در حالتی که کفت که آن مرد بما کفت که
که نمی بینید روی مرا مکر اینکه برادر کوچک شما با شما باشد فان وجهت اخانا معنا فانا نتحدر ونشترى لك طعاما من [illegible]
کنز اکر برادر ما را با ما میفرستی میرویم و میخریم از برای تو خوردنیها وان لم ترسل اخانا معنا فلا ننحدر لان الرجل قال لنا
لا تنظرون وجهي الا واخوكم معكم و هر کاه نفرستی برادر ما را با ما پس ما نمیرویم زیرا که آن مرد کفت با ما که نمی بینید روی
مرا مکر اینکه برادر شما با شما باشد فقال لهم اسرائيل لم اساتم الي واعلمتم الرجل ان لكم اخا آخر پس کفت با ایشان اسرائیل که از برای
چه این کار بد را در حق من کردید که اعلام کردید آن مرد را که از برای شما برادر دیکر هست وهم قالوا استخبر منا الرجل عن عشيرتنا
وقال لنا ابوكم بعد حي وهل لكم اخ وانما اجبناه كسؤاله لم نكن نعلم انه يقول لنا اتوني باخيكم وایشان کفتند
که خبر کرفت از ما آن مرد از نسب ما و کفت با ما که پدر شما هنوز در حیات است و آیا از برای شما برادر دیکر هست جواب
جواب دادیم او را موافق سؤال او و از کجا میدانستیم که ما خواهد کفت که بیاورید برادرتان را وقال يهوذا لاسرائيل ابيه ارسل
الغلام معي ننطلق ونمضي ونعيش ولا نموت نحن وانت ولا ذرية وکفت یهودا با اسرائیل پدر خود که بفرست این طفل را با ما از برای
آنکه برخیزیم و برویم و زنده باشیم و نمیریم ما و تو و اولاد ما انا اضمنه من يدي اطلبه ان لم اجي واقيمه بين يديك تكن الدنوب
علي كل الايام طول عمر من ضامنم از برای او از دست من بطلب او را اکر او را نیاوردم و او را در برابر تو باز نکذارم پس من
بوده باشم کناه کار در تمام عمر و روزها و در توریة لیتنی چنین است که یهودا کفت من میکیرم طفل را و باز او را از من بکیر و کوئی
تا اخر فلکنا قد رجعنا مرة ثانية و اکر چنین آن بود که تو بتاخیر انداخته بودی هر آینه حالا ما بر کشته بودیم مرتبه دیکر
فقال لهم اسرائيل ابوهم ان كان الامر هكذا فاعملوا ما شئتم خذوا من اثمار الارض في اطيابها في اوعيتكم وانزلوا
معكم للرجل هدايا قليلا من الراتينج وقليلا من العسل والحب والميعة والبطم واللوز پس کفت ایشان را اسرائیل
پدرشان که اکر چنین است هر چه خواهید بکنید پس بکیرید از میوهای زمین از بهترین آنها را و در ظروف بکنید و ببرید به پیشکش
تا ان از برای این مرد هدیه اندکی از راتینج که چیز خوشبوئی است و قدری از عسل و قدری بوی خوش و قدری میعه که مرد یکی
تازه باشد وقدری حبة الخضر و قدری بادام خذوا ايضا الفضة مضاعفة في ايديكم والفضة التي وجدتموها في افواه
عدولكم ردوها معكم لعل ذلك كان سهوا و بکیرید دو نقره در دست آن که در دستهای شما بر مایه بود و آن نقره را که یافتید [illegible]

خوشا که ودر توارته
لیتنی چنین است که مر
خرم از [illegible]
[illegible]

در بلاد ما خود پس برگردانید کل با خود از برای آنکه مبادا از راه گمراهی آمده باشد یعنی آن نقدها از اعمال حاکم مصر قال موسی کریمهاست
وَخُذُوا أَمْتِعَتَكُمْ وَقُومُوا وَادْفَعُوا إِلَى الرَّجُلِ و بگویید برای دنیا را و بر جنس و برگردید چون آمدید و اجل الفاظ الکحل یلحق
لکم بی قلب الرجل محبة والبلاق لکم اماکم الامر وهلک بنیامین وکانا کالذئب علیب البنین وصل اعمی کم نگاه دارند
همه چیز و مادر بر همه چیزات ببیندارد از شما در دل آنکه محبتی تا آنکم روا نکند با شما شمعون برادر شما را و این ابن یامین
ومن مثل کلی انکم بر طرف کردیم او را خود را فاخذ القوم الهدايا وضعف الفضة وبنيامين توبالاکن وفتند مصر
وایستادند در برابر یوسف فنظر الیهم یوسف وابن یامین معهم وامر امینه علی بیته قال لاَدْخِلِ الْقَوْمَ إِلَى
الْبَيْتِ وَاذْبَحْ وَأَوْلِدْ فَإِنَّ الْقَوْمَ يَأْكُلُونَ مَعِي وَقْتَ الظُّهْرِ پس نگاه کرد یوسف با ایشان و دید که ابن یامین با ایشان است امر کرد تا
خود را و گفت که داخل کن این جماعت را در خانه و گوسفندی ذبح کن و مهیا ساز از برای آنکه این مردم جماعت مهمان من اند در وقت
بشين فعل الرجل ما امره به وادخل الرجال البيت فخافوا وقالوا بعضهم لبعض انه لموضع الفضة التي رجعت معنا
أولا في أوعيتنا أدخلنا ههنا ليمكر بنا ويتعدى بنا قهرا ويجعلنا عبيدا پس بفعل آورد امر او هر چه را که یوسف امر کرده بود
و داخل کرد آن مردان را بخانه و اما ایشان ترسیدند و با یکدیگر گفتند که این از جهت آن نقره است که در عوض آن گرفتیم
دفعه اول با ما در ظروف ما پس داخل کرده است ما را در اینجا که مکر کند با ما و ستمی بر ما نماید ما را و الاغان ما را ودنوا من الرجل
امين البيت وكلموه على باب البيت وقالوا نسألك يا سيدنا لقد كنا انحدرنا من قبل لنشتري لنا طعاما ونزلنا
رفتند بامین که ناظر بود و حرف زدند با او در در خانه و گفتند سؤالی داریم از تو ای صاحب ما قبل از این با این آمده بودیم
از برای آنکه بخریم از برای خود خوراکی فلما اشترينا لنا طعاما انطلقنا ونزلنا المرحلة ففتحنا اوعيتنا فوجدنا
الفضة في افواه اوعيتنا وقد رددنا معنا الفضة بوزنها وفضة اخرى ايضا قد اتينا بها لنشتري ما نحتاج اليه
ولا علم لنا من وضع الفضة في اوعيتنا پس چون ما خریدیم از برای خود خوراکی پس روانه شدیم و فرود آمدیم در منزل
و باز کردیم جوالهای خود را پس یافتیم آن نقره را در دهان جوالها و حالا برگردانیده ایم آن نقره را بهمان مقدار و نقره
دیگر نیز آورده ایم که بخریم با آن هر چیز را که احتیاج به آن داریم و نمیدانیم که آن نقره را کی در دهان جوالهای ما گذاشته بود
فقال لهم السلام لكم لا تخشوا الهكم واله ابيكم اعطاكم كنوزا في اوعيتكم ان فضتكم قد قبضتها وهي عندي پس گفت
مر ایشان را که سلامتی از برای شماست هیچ مترسید زیرا که خدای شما و خدای پدر شما داد بشما گنجها چند در جوالهای شما و بدانید
که آن نقره را که میگویید که من گرفتم اینک نزد من است واخرج اليهم شمعون وادخل الرجل القوم الى بيت يوسف
واتاهم بماء فغسلوا ارجلهم وصب علفا لحميرهم واعدوا هدية الى ان يجيء يوسف الظهر لانه بلغهم انهم
هناك يطعمون و بیرون آورد شمعون را و داخل کرد آن مردم را بخانه یوسف و آورد آبی از برای شستن پاهای شان
و ریخت علف از برای الاغهای شان و ایشان آماده کردند هدیه‌های خود را تا اینکه یوسف بیاید در وقت پیشین زیرا که
با ایشان رسیده بود که در اینجا با هم چیزی خواهند خورد فلما دخل يوسف بيته قدموا له الهدية التي في ايديهم
وسجدوا له على وجوههم الى الارض پس چون داخل شد یوسف بخانه خود پس آوردند هدیه‌های خود را در روی دستهای
خود و سجده کردند بر روهای خود بر زمین وسلم عليهم وقال لهم اليس ابوكم الذي اخبرتموني به هو بعد باق معافى
و یوسف سلام کرد بر ایشان و گفت که آیا نیست پدر شما که خبر دادید مرا از آن باقی و سالم از آفات فقالوا نعم ان
عبدك ابانا سالم حي وانحنوا وسجدوا له پس گفتند ایشان که بلی بنده تو پدر ما سلامت و زنده است و خم شدند

وسجده

و سجده کردند از برای او و رفع یوسف عينيه فنظر بنيامين اخاه ابن امه وقال هذا هو اخوكم الصغير الذي قلتم لي عنه وقال
الله يرحمك يا ابني و بلند کرد یوسف چشمهای خود را و دید ابن یامین برادر خود را که از مادر او بود و گفت اینست آن برادر کوچک
شما که گفتید پیش از این و گفت یاد کند الله ترا ای فرزند من بعد از آن شتاب کرد یوسف و بیرون رفت لانه اشتعل احشاؤه رحمة
لاخيه وطلب موضعا يبكي فدخل المخدع وبكى و تعجیل کرد یوسف از راه آنکه بسیار گرم شده بود احشاء او بر برادر خود و خواست
که گریه کند داخل شد بخانه خلوت خود و گریست وغسل وجهه وخرج متصبرا وقال قدموا لهم الطعام پس شست روی خود را
و بیرون آمد در حالتی که صبر کننده بود و گفت که پیش بیاورید از برای ایشان خوردنی فوضع لهم ناحية ووضع له على حدته وللمصريين
الذين كانوا ياكلون معه ناحية من اجل ان اهل مصر لم يستطيعوا الطعام مع العبرانيين لانهم يرون ذلك نجسا لاهل مصر
پس گذاشت خوردنی را جدا از برای ایشان در یک طرف و از برای یوسف علیحده و از برای مردم مصر که میخوردند با او در یک طرف
از راه آنکه اهل مصر نمی توانستند که با عبرانیین چیز بخورند زیرا که مصریان چیز خوردن با عبرانیین را گناه میدانستند و در مجلس
رو میدادند که هر کسی چیزی بخورد و آن سفره را نجس میدانستند فاتكوا قدامه الكبير على قدر كبره والصغير على قدر صغره
فعجب القوم كل رجل الى صاحبه و نشانیدند ایشان را و تکیه کردند در برابر یوسف هر کدام در جای که شأن او بود به
ترتیب سن خویشان بزرگ بقدر بزرگی و کوچک بقدر کوچکی خود پس تعجب کردند آن مردمان هر کدام از رفیقش که این اختلاف
سن یاران از کجا یافت وحملهم الانصبة من قدامه والنصيب الاكبر اصاب بنيامين حتى انه زاد عليهم خمسة اجزاء
وشربوا وسكروا معه و برداشت برای ایشان از پیش خود نصیبها از خوردنی و نصیب بزرگ رسید با ابن یامین حتی آنکه
زیاده بود حصه او از ایشان به پنج برابر و آشامیدند و سیر شدند با او و در تورات لفظ چنین است که آشامیدند و مست شدند با او

متن فیض نات فصل چهل و پنجم در این فصل چنانیم مرقوم ذکر کرده است که چون حضرت یعقوب و فرزندانش آن آذوقه

که از مصر آورده بودند با تمام رسید باز فرزندان خود گفتگو نموده که بار دیگر بمصر رفته آذوقه بیاورند و امتناع نمودن برادران
یوسف از رفتن بآن دیار زیرا که با حضرت یوسف شرط کرده بودند که تا ابن یامین نبرند روی او را نه بینند و ملکم حضرت یوسف
سوگند درین باب یاد کرده بود پس حضرت یعقوب چون این را شنید لاعلاج شد و چون یهودا ضامن گردید که ابن یامین را
بهر نحو او برگردانند فرستادن او را قبول نمود پس با صوغات و هدایا فرزندان خود را نزد حضرت یوسف که در مصر بیک
نسبت خود شان مأمور بودند روانه نمود و رسیدن ایشان بمصر و مهمان کردن حضرت یوسف برادران خود را پس چنانیم
مرقوم این فصل را با تمام میرساند باین عبارت که همه برادران یوسف در سفره دیگر نشستند و مصریان از طرف دیگر و از برای
هر یک از برادران خود موافق سن و رتبه ایشان ماکولات مقرر کرد زیرا که در نزد مصریان معصیت بود که با عبرانیان جماعت
چیز بخورند بلکه در حالتی که این امر رو میداد آن مکان را نجس میدانستند پس آشامیدند و مست شدند و چنانیم مرقوم چون
دل سیاه او و سببکه در آن در فصل سابق کفر ظاهری با انبیا نگفته بود به تنگ آمده درین فصل این عبارت کفر آمیز را افشا
کرده دل خود را خالی نمود و اما چون ما باسناد کتب یهود و نصاری مکرر درین کتاب با ایشان ثابت کرده ایم که شراب از زمان
پروردگار به انبیا و اوصیا و مؤمنان و کافه مسلمان حرام بوده است پس هر کس خواهد که بداند که چنانیم بسبب این دروغ که
بر انبیا در اینجا بر تافته است کافر است یا نه رجوع کند بآنچه از اسناد کتب ایشان در حرمت شراب ذکر کرده ایم تا آنکه
معلوم او شود که چنانیم مرقوم بسبب این تهمت شراب خوردن و مست شدن که در اینجا بحضرت یوسف که یهود و نصارا او را پیغمبر
الله میدانند و به برادران آنحضرت بسته است کافر و مرتد شده است و بعد از آن مراد ظاهر شود که یهود و نصارا بچه مرتبه

کورانند ذلکم ما وصف انکه ایشان اتقیا نیست که هر چند شراب خوردن حلال است اما مست شدن از شراب و غیره بر همه کس
همیشه حرام بوده و هست با وجود اینهم را که تهمت بست شدند بحضرت یوسف و برادران او و درین وصل بیشتر است پس چون معلوم شد این
کتاب او را که ارجنین کفرها حملوات کتاب خود را جواب حوالی ناز شد اعتقاد دارند بر اهت حالی نعا بر چراغ و تهمت
و فساد که بما نکون کفرها قایلند و بابن نحو کتابی که این کفر در آنست اعتقاد دارند پس باد کم سیاد الاصحاح الرابع والاربعون
فأمر یوسف خازنه وقال له خذ للقوم قمحا ما وسعت اوعیتهم وضع نقد كل واحد في فم وعائه واما كاس
الفضة وثمن القمح الذي اعطاه فضعه في فم وعاء الاصغر وکفت مرا او را که بار کن از برای این جماعت گندم بهر قدر
که ظروف ایشان گنجایش داشته باشد و یک یک نقره هر یک از ایشان را در دهان جوال او و اما آن صاع نقره مرا و قیمت آن گندم
که او داده است پس بگذار او را در دهن جوال کوچک و فعل الرجل کما قال یوسف و بفعل آورد امر بهم چنانچه گفته بود حضرت
یوسف فلما اصبحوا سرحوا القوم لینطلقوا هم وحمیرهم وکانوا قد خرجوا من القریة ولیس ابتعدوا فحینئذ یوسف اسند
لخازنه وقال له قم الان اطلب القوم وادرکهم وقل لهم لماذا جازیتم شرا مکان الخیر ان الصاع الذي هو یشرب سیدي
به والذي یتفال به سرقتموه اساتم بما فعلتم و چون صبح کردند مرخص کردند آن قوم را از برای آنکه روانه بشوند
ایشان و الاغان ایشان و بودند که بیرون رفته از ده و دور نرسیده بودند این ده شده است و هنوز انقدر دور نشده بودند
پس در آن هنگام یوسف خزانه دار خود را و در توریة لیتبع چنین است که خوبه خانه خود را کفت مرا ولی که برخیز حالا
و تعاقب کن آن قوم را و در یاب ایشان را و چون رسیدی بایشان بگو که از برای چه چیز کشیدید شر را در جای خیر آیا نه آن صاع که
می آشامید صاحب من و بآن فال میگرفت شما دزدیدید پس بد کردید در آنچه بفعل آوردید ففعل کما امرهم و ادرکهم وقال
لهم ما قیل له فقالوا له لماذا یتکلم سیدنا بمثل هذا الکلام ان عبیدک لم یکونوا یفعلون هذا الفعل پس بفعل آورد
آنچه را که فرموده بود بار و رسید بایشان و کفت ایشان را هر چیزی که باو کفته شده بود پس کفتند ایشان که از برای
چه تکلم میکند صاحب ما بمثل این کلام و میکوید بکم بندکان تو چنان نمیباشند که این کار را کرده باشند انا قد رجعنا
الیك من ارض کنعان بالفضة التي وجدناها فی رؤس اوعیتنا فکیف نسرق من بیت سیدنا ذهبا او فضة
زیرا که ما بر گشتیم بسوی تو از زمین کنعان با آن نقره که یافته بودیم آنرا در سر ظروف خود پس چه گونه می دزدیم ما از خانه مولای
خود طلا و نقره فمن وجد عنده من هذا الذي انت تطلب فلیمت ونحن نکون عبیدا لسیدنا پس هر کس که یافته شود
نزد او از طلا و نقره آنچه که تو میجویی ما میشویم بندکان از برای صاحب خود فقال لهم فلیکن هکذا مثل قولکم
من وجد عنده فلیکن لي عبدا وانتم تکونون ابریاء پس گفت ایشان را که همچنان باشد که شما میگویید که هر کس که یافته شود
نزد او بنده باشد از برای من و شما بری باشید فاسرعوا وانزلوا کل رجل منهم جوالقه على الارض وفتح کل واحد منهم
وعاءه و بزودی رفتند و فرود آوردند هر یک از ایشان بار خود را بر زمین و کشود هر یک از ایشان جوال خود را ففتشهم
وابتدأ من الاکبر حتی وصل الی الصغیر فوجد الصاع في وعاء بنیامین پس تفتیش کرد ایشان را و ابتدا کرد از بزرگتر
تا رسید بکوچک و یافت صاع را در جوال ابن یامین فاما هم فخرقوا ثیابهم ثم حملوا ایضا کل حمیرهم وعادوا الی القریة
واما ایشان پس پاره کردند رختهای خود را و بعد از آن بار کردند باز بر الاغان خود و بر کشتند بسوی ده و یهودا
واخوته الی بیت یوسف وهو ایضا في الموضع وخروا على وجوههم جمیعهم قدامه على الارض و داخل شدند یهودا
و برادران او بنزد یوسف و او نیز هنوز در جای خود بود و افتادند بر روهای خود همه ایشان در برابر او بر زمین فقال

لهم یوسف ما هذا الفعل الذي فعلتموه اما علمتم انه لم یکن رجل مثلي یتفال پس کفت بایشان یوسف که این چه کاری بود که شما
کردید آیا ندانستید که مثل من باشد مردی مثل من فال کیرد فقال لهم یهودا ماذا نجیب سیدنا ام ماذا نتکلم او ماذا نبرئ
انفسنا والله قد وجد الاثم في عبیدک پس کفت یهودا که چه جواب بدهیم صاحب خود را یا بچه چیز تکلم بکنیم یا بچه چیز بری کنیم
بیاوریم نفوس خود را از این تقصیر و حال آنکه خدا یافته است این گناه را در بندکان تو هو ذا کلنا عبید لسیدنا نحن
ومن وجد الصاع عنده ایضا همه ما بندکان هستیم از برای صاحب خود من و هر کس که یافت شده است در نزد او صاع فقال
لهم حاشای ان افعل هذا پس کفت بایشان که دور باد از من اینکه بکنم این کار را الرجل الذي وجد عنده الصاع فهو یکون
لي عبدا وانتم امضوا الی ابیکم بسلام همان مردی که یافت شده است در نزد او صاع او میشود از برای من بنده و شما بروید بسوی
پدر خود تان بسلامت ثم ان یهودا دنا منه وقال ارغب منك یا سیدي پس نزدیک شد یهودا بنزد او و کفت
بخواهم از تو ای صاحب من که بکوید بنده تو سخنی در کوشهای تو و غضب نکن بر بنده خود زیرا که تو صاحب منی بعد از فرعون
ان سیدي سأل عبیده هل لکم اب او اخ فاجبنا سیدي وقلنا ان لنا ابا شیخا کبیرا وغلام صغیر قد ولد عند کبره
الذي اخوه ابن امه مات وهو وحده لامه وابوه یحبه بدرستی که صاحب من پرسید از بندکان خود که آیا از برای
شما پدری یا برادری پس جواب دادیم ما صاحب خود و کفتیم که بدرستی که از برای ما پدری پیری هست و طفل کوچکی که بهم رسید
از برای او در نزد پیری او که برادر او از مادر او مرده و او تنها مانده از برای مادرش و پدر دوست میدارد
اول و در اینجا مراد مادر حضرت یوسف و ابن یامین را که قبل از این بقلم داده بود که یعنی از آنکه حضرت یوسف
از پدر دور شد فوت شده است و آنچه بقلم در آورده است چون در دروغگو حافظه ندارد از آن فراموش کرده
غافل کردیده است فقلت لعبیدک انزلوه الي واجعل نظري علیه پس کفتی تو به بندکان خود که بیاورید آنرا که من قرار بدهم
نظر خود را بر بالای او فقلنا لسیدي ان الغلام لا یستطیع یفارق اباه فان فارق اباه مات پس ما کفتیم از برای صاحب
خود که اطفال نمیتوانند که جدا شود از پدر خود زیرا که اگر جدا شود از پدر خود میمیرد فقلت لعبیدک ان لم یجيء اخوکم
الصغیر معکم فلا تعودوا تنظروا وجهي وکان لما صعدنا الی عبدك ابینا اخبرناه کلام سیدنا پس کفتی تو که
شاید برادر کوچک با شما پس بر نکردید از برای آنکه روی مرا ببینید و در توریة لیتبع چنین است که اگر برادر کوچک شما نیاید
روی مرا نمی بینید و چون که ما بالا رفتیم تا به نزد بنده تو که پدر ما است خبر دادیم او را از سخن صاحب ما فقال ابونا ارجعوا
فابتاعوا لنا قلیلا من القمح پس کفت پدر ما که بر کردید و بخرید از برای ما قدری از کندم فقلنا لا نقدر ان ننحدر الا ان یکون
ان ننحدر بل ان کان اخونا الصغیر ینحدر معنا نحن ننحدر لانه لا نستطیع ان نری وجه الرجل ولیس معنا اخونا
پس کفتیم ما به پدر مان که ممکن نیست که پائین برویم مگر اینکه برادر کوچک ما پائین برود با ما چه اگر او نیاید ما نمیتوانیم که
ببینیم روی آن مرد را بجهت آنکه برادر ما با ما نباشد وقال ابونا عبدک انتم تعلمون ان اثنین ولدتهما لي امراتي
و کفت پدر ما بنده تو که شما میدانید که این دو را زائید از برای من زن من فخرج الواحد فقلتم اکله وحش ولم
اراه الی الآن پس بیرون رفت یکی از آنها و کفتید که جانوران او را خورد و ندیدم او را تا این زمان فان اخذتم
هذا الآخر عني فتصیبه مصیبة في الطریق فتحدرون شیبتي بالحزن الی الجحیم پس اگر بکیرید این دیگری را و برسد
در راه مصیبتی پس فرود خواهید برد موی سفید مرا سبب اندوه در جهنم و الآن ان دخلت ماضیا الی عبدک ابینا
ولیس الغلام معنا ونفسه معلقة بنفس هذا و نظر ان لیس هو معنا فانه یموت و ینزل عبیدک

فلیتکلم عبدک کلمة فی مسامعک
و لا تغضب علی عبدک لانک
سیدی

شیعتنا الحزن الی الجحیم و حالا اگر ما برویم به نزد بنده تو پدرما و این طفل با ما نباشد با وجود آنکه نفس او بجان بسته است به نفس این
طفل هرگاه نبیند که او با ما نیست پس آدم میمیرد و نزد پدر خواهد بود حالا زمان تو موی سفید او را با ناله و دلگیری بلحیقم
والان فانا اقیم عبدا عندک انی انا تکفلت بالغلام من ابیه ثانیا و حالا من میمانم بنده در نزد تو زیرا که من ضامن این طفل
شده ام نزد پدرمان و گفتم ان لم آتیک به فاکون مذنبا الی ابی جمیع الایام اگر نیاورم او را پس من گناهکار باشم نزد پدر خود همه روزها
اما الان فامکث انا عندک عوض الغلام عبدا لسیدی والغلام فلیصعد مع اخوته اما حالا من توقف میکنم در نزد تو بجای
این پسر بنده از برای صاحب خود و این پسر باید که ببالا رود با برادران خود والا کیف اصعد الی ابی ولیس الغلام معی لکیلا
اری الشر الذی یصیب ابی و اگر چنین نشود پس چگونه من بالا میروم بسوی پدر خود و حال آنکه این طفل با من نباشد از برای آنکه نبینم
آن بدی که به پدرم میرسد **ملخص مزخرفات فصل چهل چهارم** در این فصل نقل میکند جراییم ملعون روانه ساختن حضرت یوسف
برادران خود را و نگاه داشتن ابن یامین را که با آنحضرت از یک مادر بود باین حیله که بخاطر خود نزد یوسف کم طاسی که در آن آب می‌آشامید
و فال میگرفت در جوال او پنهان کند و برگشتن باردیگر همه برادران بنزد آنحضرت و گفتگو نمودن یهودا با حضرت یوسف در باب
چون میترسید بشود که بدون ابن یامین به نزد پدر خود برود میخواست که او را با خود ببرد و نقل نمودن [illegible] خود
و پدرش گذشته بود در وقت آمدن او بمصر و نقل کردن که چه دشواری و شرط و شروط ابن یامین را آورده بود و از این جهت
عرض کرد که هرگاه پادشاه بسبب دزدی ابن یامین را نگاه میدارد او را رها کرده مرا عوض او محبوس بدارد و ابن یامین را
با برادران دیگر روانه کند اما چون مطلب جراییم از نوشتن این فصل نه این مراتب بود مانند انکار هر کس که ترجمه این فصل را بخواند
واگذاشتم بر مطلب جراییم مرد و معبود پس از یهود و نصارا که معتقد جراییم الذی بر سیم که آیا حضرت یوسف پیغمبر خدا بوده
یا نه اگر [illegible] بزبان میگویند او را پیغمبر عظیم الشان میدانند پس چرا انجیل جراییم مردود که آنحضرت را در این فصل فال گیر
قلم داده است لعن نمیکنند و چرا کتاب چنین را از او قبول کرده که از دین خود میدانند و اگر بگویند که ما او را فال گیر میدانیم
میگوئیم پس چرا بزبان میگویند که حضرت یوسف پیغمبر خدا بود و با او ایمان میآورند و چرا انجیل همان جراییم مردود در فصل چهل
و نهم کتاب الکلین یاتی در تعریف آنحضرت از قول جد او نوشته است قبول میکنند زیرا که در آن فصل نوشته است که آیا در آن زمان
که از قبیل یوسف متولد شد زیرا که او سرکرده و راهنمای برادران خود بود و قوت بنی اسرائیل و استقامت [illegible]
بود هر چند که بعد از موت او استخوانهای او [illegible] بعد از آن سخن گفتند پس چون میشود که کسی بعد از وفات او هم پیغمبری از استخوانهای
او در رفته باشد در ایام حیات فال گیر بوده باشد حاشا که جراییم در این فصل [illegible] پس ثابت است که جراییم که
چنین پیغمبر عظیم الشان را فال گیر گفته است حکم کافر است و یهود و نصارا که کتاب ساخته او را کتاب دین خود میدانند
در حکم کافراند [illegible] انبیا الجراییم و برایشان و هر کس که ایشان را کافر نداند آمین رب العالمین الاصحاح
الخامس والاربعون فلم یستطع یوسف ان یصبر والجمیع به محیط بل قال اخرجوا عنی الناس کلهم و لم یکن
احد عنده اذا استعلن یوسف لاخوته پس نتوانست یوسف که دیگر صبر کند و خود داری نماید چون مردم
بسیار در دور او بودند فرمود که بیرون بکنید از نزد من مردم همه را و نبود کسی اجنبی در نزد او هرگاه آشکارا
شود یوسف از برای برادرانش و در توریة لیتن چنین است که چون مردم بسیاری در برابر او ایستاده بودند فرمود که همه
بروند مردم همه فرفع صوته بالبکاء و سمع اهل مصر و سمع فی بیت فرعون پس بلند کرد آواز خود را بگریه چندانکه
که شنیدند صدای او را اهل مصر و شنیده شد صدای او در خانه فرعون فقال یوسف لاخوته انا هو یوسف اخوکم

احی

احی ابی الی الان پس گفت برادرانش که منم آن یوسف برادر شما آیا پدر من زنده است تا حالا فلم یستطیعوا اخوته ان یجیبوه
بکلمة لانهم کانوا قد انزعجوا من اجله [illegible] و نمی توانستند برادران او که جواب بگویند او را
یک کلمه زیرا که مضطرب شده بودند از راه آنکه ایشان ترسیده بودند از او و قال یوسف لاخوته تقدموا الی فتقدموا الیه
فقال لهم انا هو یوسف اخوکم الذی بعتموه الی مصر و گفت یوسف مر برادران خود را که پیش بیائید بسوی من پس پیش رفتند
بسوی او و گفت با ایشان که منم آن یوسف برادر شما که فروختید او را در مصر فلا تخافوا ولا یصعب علیکم الامر انکم بعتمونی
الی ههنا لان الله انما ارسلنی الی مصر [illegible] پس نترسید و دشوار نباشد از برای شما امر اینکه فروختید مرا
در اینجا زیرا که خدای تعالی فرستاد مرا بمصر از برای آنکه فریادرس باشم پیش از شما ان هذه ثانی سنة مجاعة کانت علی
الارض وقد بقی خمس سنین لا حرث فیها ولا حصاد زیرا که این سال دوم گرسنگیست که در زمین بوده و پنج سال
دیگر باقی مانده است که در آنها نه زراعت کرده میشود و نه درو بعمل می‌آید فارسلنی الله قدامکم لا ابقی لکم بقیة علی الارض
واحیی لکم بقیة عظیمة پس فرستاد خدای تعالی مرا پیش از شما از برای آنکه باقی بگذارم و ذخیره بسازم از برای شما
بقیه و ذخیره و نقل کنم ذخیره عظیم از برای شما و در توریة لیتن چنین است که فرستاد مرا خدا پیش از شما از برای آنکه نجات
بدهم شما را والان فلیس انتم الذین ارسلتمونی الی ههنا بل هو الله و حالا نیستید شما آنکسانی که فرستادید مرا
در اینجا بلکه آنکسی که مرا فرستاد خداست وجعلنی ابا لفرعون وربا علی کل بیته ومسلطا علی ارض مصر و قرار داد مرا
پدر از برای فرعون و صاحب بر همه خانه او و والی بر زمین مصر همه فاسرعوا اصعدوا الی ابی وقولوا له هذا ما
یقول ابنک یوسف ان الله سلطنی علی جمیع ارض مصر فانحدر الی عندی ولا تتأخر پس بزودی بالا روید
بسوی پدر من و بگوئید او را که اینست آنچه میگوید پسر تو یوسف بدرستی که خدای تعالی والی کرد مرا بر همه زمین مصر
پس پائین بیا بسوی من و تاخیر مکن وتسکن ارض جاسان وتکون قریبا منی انت وبنوک وبنو بنیک وغنمک
وبقرک وکل ما لک و ساکن میشوی در زمین جاسان و در توریة لیتن جسن است و میشوی نزدیک بمن تو و پسران
تو و پسران پسران تو و گله تو و گاو تو و هر چیزی که از برای تو هست وانا اعولک هناک من اجل ان الجوع ایضا له
خمس سنین لئلا تهلک انت وبیتک وکل شیء لک و من تو را عیال خود میگردانم در آنجا از راه آنکه گرسنگی باز طول
پنج سال دیگر از برای آنکه هلاک نشوی تو و خانه تو و هر چیزی که از برای تو هست هوذا قد ابصرت اعینکم وعینا اخی
ابن یامین انی [illegible] بفمی الیکم که می‌بینند چشمهای شما و چشمهای برادرم ابن یامین که من حرف زدم با دهن خودم
تخبروا ابی بکل کرامتی فی ارض مصر وبما رأیتم وعجلوا فاهبطوا بوالدی الی هنا پس نقل بکنید همه بزرگی مرا
در زمین کنعان به پدرم و هر چه دیدید و زود برگردید و پدر را بیاورید با پدرم بسوی من ولما انه احتضن اخاه
بنیامین فوقع علی عنقه وبکی و بنیامین ایضا بکی علی عنقه و چون در برگرفت برادر خود ابن یامین را پس
بر گردن او افتاد و گریست و ابن یامین نیز گریه کرد بر گردن او وقبل یوسف اخوته جمیعهم وبکی علی
کل واحد منهم ثم بعد ذلک کلمه اخوته و بوسید یوسف برادران خود را همه و گریه کرد بر بالای هر یک
از ایشان پس بعد از آن [illegible] حرف زدند با او برادران او و سمع الخبر واشتهر فی مجلس الملک اذ یقولون
ان جاء اخوة یوسف وسر بذلک الملک وجمیع عبیده و شنیده شد این خبر و مشهور شد در مجلس پادشاه که می
گفتند اینکه آمدند برادران یوسف و خوشحال شد آن پادشاه و همه بندگانش و در توریة لیتن چنین است که خوشحال

وهمه نسخه کاشی ودر روایت لیتی چنین است که چون پیشکال شبه یاران

شد بلند آوازه عیان او وقال فرعون لیوسف ان یأمر اخوته ان یأتوا او فرادوا ابکم فحملوا وأذهبوا الی ارض کنعان
وگفت فرعون بیوسف اینکه بفرماید برادران خود را و بگو بایشان که بار کنید چهارپایان خود را از کندم و بروید بزمین کنعان
وخذوا من هناک اباکم واهالیکم وتعالوا الی فنعطیکم و انا فأعطیکم کل خیرات ارض مصر وتأکلوا من سمن الارض
وبگو بیدار آنجا پدر و اهل خود را و بیائید بنزد من پس من حوالی داد بشما همه خوبیها از زمین مصر را و بخورید از فربهی زمین
یعنی هرچه خوب فرات و در تورات لیتی چنین است که بخورید از مغز زمین و گفت هم ایضا ان یأخذوا العجلات من ارض
مصر لقتیانهم ونسائهم وقل لهم احملوا اباکم واسرعوا ان تأتوا ما بکون وفرمود بیوسف ایشان را که بگیرند با خود دولابها
که کنایه از عرادات از زمین مصر از برای کودکان وزنان خود شان و بکو بایشان که بردارند پدر خود را و بزودی بیایند
بسرعت هرچه تمامتر ولا تفکروا شیئا من امتعتکم بان جمیع طیبات مصر تکون لکم وملاحظه نکنید چیزی را از متاعهای
خود در آنجا زیرا که همه خوبیهای مصر از برای شما خواهد بود ففعل بنوا اسرائیل کما قال فیهم لهم واعطاهم یوسف
عجلات عن امر فرعون وزادا للطریق پس کردند پسران اسرائیل چنانچه گفته شده بود بایشان و داد یوسف بایشان
عرادها بامر فرعون و توشه از برای راه وامر ان یعطی کل رجل منهم زوجا من الحلل و فرمود که بدهد هر مردی از
ایشان دو دست خلعت فاما بنیامین فاعطاه ثلثمائة من الفضة وخمسة حلل مختاره واما این بنیامین داد سیصد
درهم از نقره و پنج خلعت انتخاب وارسل لابیه مثل ذالک وزاد ایضا عشرة حمیر تحمل من جمیع خیرات مصر وعشرة اتن
تحمل طعاما للطریق وزادا وفرستاد از برای پدر خود مثل آنچه ذکر شد و زیاد کرد ده الاغ که بار برداشته بودند از همه چیزها
خوب مصر و ده الاغ ماده که بردارند خوردنی از برای راه و توشه وارسل یوسف اخوته وقال لهم وهم منطلقون
منطلقون لا تغضبوا انتم بعضکم علی بعض فی الطریق و فرستاد یوسف برادرانش را وگفت بایشان در حالتی که روانه
بودند که باید که غضب نکنید شما بعضی بر بعضی دیگر در راه فصعدوا من مصر وجاؤا الی ارض کنعان الی ابیهم یعقوب
فاخبروه قائلین ان یوسف ابنک حی وهو مسلط علی ارض مصر کلها پس بالا رفتند از مصر و آمدند بزمین کنعان
نزد پدر شان یعقوب و خبر دادند او را در حالتی که گفتند که یوسف پسر تو زنده است و او والیست بر زمین کنعان فلما
سمع یعقوب ذالک کان کمن استیقظ من نوم ثقیل لانه لم یکن یصدقهم پس چون شنید یعقوب این را گویا که بیدار شد
از خواب سنگینی زیرا که تصدیق کننده قول ایشان نبود وهم فاخبروه بکلما قال لهم یوسف وایشان پس خبر دادند
باو بهرچیزی که گفته بود بایشان یوسف ونظر یعقوب العجلات وما ارسل یوسف فتجددت حیاته ووجد وچون دید
یعقوب عرادها را و آنچه را که یوسف فرستاده بود پس تازه شد زندگی روح او وقال حسبی ان ابنی حی حتی الان فانطلق
واراه قبل ان اموت وگفت که بس است مرا اینکه پسرم زنده مانده است تا این وقت پس بروم و به بینم او را پیش از آنکه بمیرم

منه مرهم ولله فصل چهل و پنجم درین فصل نقل میکنند جرانیم مردود وشناسانیدن حضرت یوسف خود را به برادران
خود و ترس غالب شدن بر ایشان از جهت آنچه بوی کرده بودند ودلداری نمودن آنحضرت ایشان را و منتشر شدن خبر آمدن
برادران حضرت یوسف در مصر و در خانه فرعون و فرمودن فرعون بحضرت یوسف که عرادها و اسباب چند از برای آوردن
حضرت یعقوب از زمین کنعان بزمین مصر و روانه شدن برادران آنحضرت از مصر و رسیدن ایشان بکنعان و خبر دادن
به پدر خود از زنده بودن حضرت یوسف و باور نکردن آنحضرت این خبر را تا آنکه عرادها و اسباب را که حضرت یوسف از مصر
فرستاده بود دید و در آنوقت باور کرده فرمود که بس است از برای من اگر پسر من یوسف زنده مانده است پس خواهم رفت

واو را خواهم دید پیش از آنکه بمیرم واما چون جرانیم مردود درین فصل کلامی که کرده است اینست که مراتب بسیاری که درین حکایت
کیمیا گر اکنه الله تعالی و حاملان دین آن سبحانه و تعالی با امت آخر الزمان خبر داده اند موجود بوده الحال بنابر صرفه دید طریق
خود بیرون کرده است و بعضی را که بجا گذاشته تغییر داده است الحال در یافتن این مطلب جرانیم را به برادران دینی خود واگذاشتیم
که این فصل را بخوانند و او را با آنچه از جانب اهل بیت پیغمبر آخر الزمان که درین باب فرموده اند مقابله نمایند و چون
به بینند که آنچه جرانیم نقل کرده است تفاوت بسیاری با اصل قصه حضرت یوسف دارد لعنها بسیار بجرانیم بکنند الاصحاح السادس
والاربعون فارتحل اسرائیل هو وجمیع ماله وجاء الی بئر الحلف وذبح هناک ذبائح لاله ابیه اسحق پس کوچ
کرد اسرائیل او و همه مال او و آمد بسوی چاه سوگند و ذبح کرد در آنجا ذبایح چند برسم قربانی از برای خدای پدر او اسحق
وسمعه ربه فی الرؤیا اللیل یدعوه قائلا یعقوب یعقوب وشنید او را در خواب شب که میخواند او را پروردگار او که میگفت یعقوب
یعقوب فقال یعقوب ها انا ذا پس گفت یعقوب که اینک من حاضرم فقال له الله انا هو العزیز اله ابیک فلا تخف من
النزول الی مصر فانی اجعلک هناک لامة کثیرة پس گفت خدای تعالی که منم خداوند بسیار توانا که خدای پدر تو ام پس مترس
از نزول در مصر زیرا که من میکردانم ترا در آنجا امت بسیار بزرگی و در تورات لیتی چنین است که مترس و پایین برو
در مصر انا انزل معک الی هناک وانا اصعدک من هناک ویوسف یضع یده علی عینیک و فرود خواهم آمد
با تو در آنجا و بالا خواهم برد ترا از آنجا و یوسف خواهد گذاشت دستهای خود را بر چشمهای تو و در تورات لیتی چنین است
که من بالا خواهم برد ترا در حالتی که برگردی از آنجا فقام یعقوب من بئر الحلف واخذ بنوا اسرائیل یعقوب اباهم وفتیانهم
ونسائهم وحملوهم علی العجلات التی ارسل فرعون لیحملوا بها الشیخ پس برخواست یعقوب از نزد چاه سوگند و گرفتند
پسران اسرائیل پدر شان را و اطفال خود و زنان خود را بار کردند آنها را بر عرادههائی که فرستاده بود فرعون از برای
آنکه بار کنند مرد پیر را وجمیع ما کان اقتناه فی ارض کنعان وجاء الی مصر یعقوب وکل نسله معه وهم الذی حصد
کرده بودند و در تصرف داشتند در زمین کنعان و آمد بمصر یعقوب وهمه ذریه او با او وبنوه وبنوا بنیه وبناته
وسایر قبیلته جاؤا الی مصر و پسرانش و پسران پسرانش و دختر انش وهم قبیله او آمدند بمصر وهذه اسماء بنی اسرائیل
الذین دخلوا مصر یعقوب وبنوه نبکر یعقوب روبیل بن لیث اسامی اولاد اسرائیل که داخل شدند بمصر یعقوب
و پسرانش پسر اول یعقوب روبیل بود بنوا روبیل اخنوخ وفلو وحصرون وکرمی پسران روبیل این چهار نفر بودند
واما در تورات لیتی این حصرون اسرون است بنوا شمعون یاموئیل ویامین واهد ویاخین وصاحر وشاول ابن
الکنعانیة و پسران شمعون این شش نفرند و در تورات لیتی این صاحر صوحرات وشاول بسر است بنوا لاوی
جرشون وقاهت ومراری و پسران لاوی این سه نفر بودند و در تورات لیتی این جرشون جرسن است بنوا یهودا
عیر واونن وشیلا وفارص وزارح وعیر واونان ماتا فی ارض کنعان وکان بنوا فارص حصرون وحمول و مردند
عیر واونان در زمین کنعان و پسران فارص حصرون وحمول بودند وبنوا ایساخر تولع وفوه ویوب وشمرون
و پسران ایساخر این چهار نفر بودند و در تورات لیتی شمرون شمرون است که سمرون باشد بنوا زابلون سرد والون
ویحلائیل و پسران زابلون این سه نفر بودند و در تورات لیتی یحلائیل یاحلالئیل است هولاء بنوا لیا الذین ولدتهم فی
فدان سوریة ودینا ابنته الجمیع بنیها وبناتها ثلثة وثلثون نفسا اینها پسران لیا اند که زائید ایشان را
در بیابان سوریه و دینا دختر او همه پسران و دختران او سی و سه نفر بودند بنوا جاد صفیون وحجی و

دَنوُ وصبعُونَ وعَاری واَرُودی واَرالی وپسران جاد بن یعقوب این هفت نفر بودند واما در توریة لیتن صبعون
اصبون وعاری حریت وارلی ارالی است وبَنو اَشیر لِنَا وشوا ویشوی وبَریعا وسَارُ اُختُهُم وپسران اشیر بن یعقوب
این چهار نفر بودند و در توریة لیتن شوا یسوا ویشوی یسویات وابریعا بریاست وساری خواهر ایشان بود بنو اَبریعا
حِبَر ومَلکِیال وپسران ابریعا این دو نفر بودند هؤلاء بنو زلفا التی وَهَبها لابانُ لِلَیا ابنته وَوَلدت هؤلاء لیعقوب
سِتّةَ عشرة نفسا اینها پسران زلفا کنیزک لیا بود اول لابان بلیا داده بود و همه سایشان اینها از برای یعقوب شانزده
نفس بنو راحیل امرأة یعقوب یوسف وبنیامین پسران راحیل زن یعقوب یوسف وابن یامین بودند ووُلد لیوسف
ابنان فی ارض مصر اللذان وَلَدَتهُم له اسنات ابنة فوطیفار کاهن اون منشی وافرایم که هم سپید شد از برای یوسف
دو پسر در زمین مصر آنانی که زائید ایشان را از برای او اسنات دختر فوطیفار بیشوای جمعی از مردم مصر که آن دو پسر منشی
وافرایم بودند و در توریة لیتن چنانچه قبل ازین مذکور شد مناسب است وافرایم وبنو بنیامین بالع وباخور واشبل
وجیرا ونعمان احی واروش ومفیم وحفیم وآرد وپسران ابن یامین این ده نفر بودند واما در توریة لیتن بالع
بدون عین است که بالا باشد واشبل بجای شین سین است وجیرا بایات ونعمان نآمان واحی اکی واروش اروس است
حاصل کلام این باری مترجم درین اسامی ازین قبیل تصرفات کرده است هؤلاء بنو راحیل الذین وَلَدهم لیعقوب
فکلّهم اربعة عشر نفسا اینها پسران راحیل اند که زائید ایشانرا از برای یعقوب پس همه ایشان چهارده نفس بودند
وبنو دان حوشیم وپسر دان حوشیم یکنفر بود وآنرا هم باری مترجم نامشو تغییر داده است زیراکه در توریة حوشیم
بنو نفتالیم یحصائیل وجونی ویصر وشالم وپسران نفتالیم بن یعقوب این چهار نفر بودند و در توریة لیتن
یحصائیل یاریل است وجونی فونی است هؤلاء بنو بلها التی وهبها لابان لراحیل ابنته اینها پسران بلها اند
که کنیزک بود اول لابان براحیل دختر خود وولدت هؤلاء لیعقوب کلهم سبعة نفوس و همه سایشان اینها
از برای یعقوب هم نفس فجمیع الانفس التی دخلت مع یعقوب الی مصر وخرجت من صلبه خارجا من نساء بنیه
ستة وستون نفسا پس همه آن نفسهائی که داخل شدند با یعقوب در مصر که بیرون آمده بودند از صلب او سوای زنان
پسرانش شصت وشش بودند و در توریة لیتن چنین است که بیرون آمده بودند از ران او وأمّا ابنا یوسف اللذان
وُلِدا له فی ارض مصر فهما نفسان فجمیع آل یعقوب التی دخلت الی مصر فکانت سبعین نفسا واما پسران یوسف
که هم سپیده شدند از برای او در زمین مصر پس ایشان دو نفر بودند پس همه آل یعقوب که داخل مصر شدند هفتاد
نفس بودند وارسل یهودا امامه الی یوسف لیخبره ویتلقاه فی جاشان الکبری حتی بلغ هناک
فشد یوسف علی مرکبه وصعد ویتلقی اباه الی ذلک الموضع فلما رآه وقع علی عنقه وبکی وهو معتنق
وفرستاده بود یهودا را پیش از خود پیش روی یوسف از برای آنکه خبر بدهد او را که استقبال کند در زمین جاسان
و وقتی که یعقوب برسید بآنجا پس زین راست حضرت یوسف مراکب خود و در توریة لیتن چنین است که سوار شد بر ارابه
خود بسوی بالا رفت واستقبال کرد پدر خود را در آن مکان معهود پس چون دید او را افتاد بر گردن او وگریه کرد
در حالتی که در بر داشت او را فقال اسرائیل لیوسف اموت الآن مسرورا لانی رأیت وجهک وانی اخلفک
حیوة پس گفت اسرائیل بیوسف که من حالا خوشحال خواهم مرد زیراکه دیدم روی ترا وبجا گذاشتم خواهم که ذات
ترا زنده وسالم واما هو فقال لاخوته ولکل بیت ابیه انا اصعد واخبر فرعون واقول له اخوتی

وبیت

وبیت ابی الذین کانوا فی ارض کنعان فقد جاؤا الیّ واما یوسف گفت ببرادرانش وهمه خانه پدرش که من بالا میروم وخبر
میکنم پادشاه مصر را ومیگویم باو که برادران من وخانه پدر من که در زمین کنعان بودند آمدند بسوی من وهم رجال رعاة
غنم ولهم عنایة فی تربیة الدواب وقد ساقوا اغنامهم وابقارهم وکل ما کان لهم ومیگویم باو که ایشان مردان شبانان گوسفندان وایشانرا
اعتنای در پرورش حیوانات هست وآورده اند گلهها وگاوهای خود وهرچه از برای ایشان بود فاذا دعاکم وقال لکم ما عملکم
واما او هرگاه بخواند شما را وبگوید شما که چه چیز است کار شما فقولوا بانا نحن عبیدک اناس ذوو الدواب من صبانا الی یومنا
هذا نحن وآباؤنا بگوئید که ما بندگان تو مردمی هستیم که پرورش حیوانات یعنی گوسفندان میکنیم از ایام طفولیت خود تا باین سن
که رسیده ایم ما وپدران ما فتقولون هذا لتسکنوا ارض جاسان لانه رجس عند المصریین کل راعی غنم میگوئید این را از برای
آنکه ساکن شوید در زمین جاسان زیراکه نجس است در نزد مصریان هر چوپان گله مرکز مزخرفات فصل چهل وششم درین فصل
جرائیم مردود یکفرهای که هفتاد میگفت بر کشته نقل میکند روانه شدن حضرت یعقوب را از زمین کنعان از برای آنکه بمصر برود پس میگوید
که چون بنزد چاه سوگند رسید در آنجا از برای پروردگار پدر خود اسحق قربانیها کرد وچون شب در لحظه در خواب شنید او را
یعنی خدا را که آواز میکرد او را ومیگفت که ای یعقوب یعقوب منم پروردگار توانا وخدای پدرت اسحق مترس وبمصر
زیراکه من در آنجا ترا کرده جماعت بزرگ خواهم نمود ونیز اکنون من همراه تو باین خواهم رفت ونیز از آنجا بیرون خواهم آورد
در حالتی که از آنجا بر گردی ویوسف نیز خواهد گذاشت دستهای خود را در بالای چشم تو وبعد ازین نقل میکند جرائیم مردود رسیدن
حضرت یعقوب را باتفاق همه فرزندان وعیال وحرم ولشکر بزرگ بمصر وآمدن حضرت یوسف باستقبال واراده نمودن آنحضرت
که پیش فرعون رفته وآمدن ایشان را عرض کند تا آنکه زمین جاسان را از برای نشیمن ایشان مقرر کند که گلههای خود را در آنجا چرانند
واما چون کفرهای را که جرائیم مردود درینجا در ضمن نقل خواب دیدن حضرت یعقوب خدای تعالی را ومرتبه باو دادند که من باین
خواهم رفت بجای تو بمصر وغیره ذکر کرده است مکرر درین کتاب رد کرده ثابت کرده ایم که ذات آنجناب منزه از آن ملک تراست
که کسی نتواند گفت که او دیده شد ویا پائین آمد ویا بالا رفت ونیز مکرر عرض کرده ام که ازین قبیل کفرها که جرائیم ملعون نوشته است ونصاری
که آنها را قبول کرده اند از راه الهیت که چون نمانند صوفیه در کشتی شکسته وحدت موجود نشسته و در دریای ضلالت غرق گشته اند
اینکه از قبح کفرها چشم پوشیده میدارند وهرکسی را بلیه که شخصی را در خواب یا در بیداری خواه ملک وخواه دیو هدایت رب العالمین
بوده باشد ونقل آنها در کتب سماوی نوشته شده بوده است همه را بنا بر مذهب خود بحضرت خداوند رب العالمین تعبیر نموده در کتابی که برای
نصاری ترجمه کرده است حذفهای متعدده در زیر اسم یکجا از برای ایشان بسیار کرده به هر قالب زده است پس بدین سبب درین باب از کل
ایشان درینجا سخن گفتن ضرور نیست واما از برای آنکه کسی در عذاب ایشان شریک نباشد لعن کردن بجرائیم وهرکه با او درین کفرها
شریک است لازم است الکلمة الفصل الاصحاح السابع والاربعون من سفر التکوین فصل چهل وهفتم از سفر تکوین
الخلائق توریة فلما جاء یوسف واخبر فرعون قائلا ان ابی واخوتی واغنامهم وابقارهم وکل مالهم فقد جاؤا من ارض کنعان
وهو ذا هم فی ارض جاسان پس داخل شد یوسف وخبر کرد فرعون را در حالتی که گفت پدر من وبرادران من وگلههای ایشان
وگاوهای ایشان وهر چیزی که از برای ایشان بود آمدند زمین کنعان واینک ایشان در زمین جاسان اند واخذ من اخوته خمسة
رجال ایضا الاواخر واحضرهم قدام الملک وگرفت از برادرانش آن پنج مرد آخر را یعنی بعد از آن برادران دیگر
متولد شده بودند پس بازداشت ایشان را در برابر پادشاه وقال لهم فرعون ما اعمالکم فقالوا لفرعون ان عبیدک رعاة
غنم نحن وآباؤنا وگفت با ایشان فرعون که چه چیز است شغل وکار شما پس گفتند ایشان بفرعون که ما بندگان تو چوپانان

کنعان

گوسفندیم ما و پدرهامان وقالوا اننا جئنا لنسکن بارضك اذ لیس مرعى لدواب عبیدك والجوع قد اشتد فی ارض
والآن نسکن نحن عبیدك فی ارض جاسان وگفتند بدرستی که ما آمدیم از برای آنکه ساکن شویم در زمین تو و بدرستی
لیستی چنین است که ما از برای غربت کشیدن آمدیم در زمین تو زیرا که نیست چراگاهی از برای حیوانات بندگان تو گرسنگی
بتحقیق که شدید شد در زمین کنعان و حالا ساکنیم ما بندگان تو در زمین جاسان فقال فرعون لیوسف ابوك واخوتك
اتوك هذه ارض مصر بین یدیك یسکنوا فی افخر المواضع ولیسکنوا فی ارض جاسان پس گفت فرعون بیوسف که پدر
تو و برادرانت آمده اند بنزد تو پس اینک زمین مصر در برابر تست ساکن بشوند در بهترین جاها و باید که از برای سکنای خود
اختیار کنند زمین جاسان را وان علمت ان فیهم رجال ذوو فهم ومعرفة فاجعلهم اربابا على دوابی و اگر بدانی در میان
ایشان مردان صاحب فهم و معرفت هست پس قرار بده ایشان را استادان بر تربیت حیوانات من وبعد ذلك ادخل یوسف
اباه الى عند الملك واقامه قدام فرعون و بعد از آن داخل کرد یوسف پدر خود را بنزد پادشاه و برپا داشت او را
در برابر فرعون فبارك یعقوب على فرعون و رحمت فرستاد یعقوب بر فرعون فقال فرعون لیعقوب کم سنی حیاتك و گفت
فرعون بیعقوب که چند است سالهای زندگانی تو فقال یعقوب ایام سکنتی مائة وثلثین سنة قلیلة وردیة ولم یبلغوا
الى ایام سنی آبائی التی التجوا فیها پس گفت یعقوب بفرعون که روزهای غربت من صد و سی سال است واین کم است و بد است و نرسید
بر روزهای سالهای پدران من که غربت کشیدند در آن فبارك یعقوب على فرعون وخرج عنه واسکن یوسف اباه
واخوته واعطاهم میراثا فی ارض مصر فی اخیر الارض احسن الارض رعمسیس كما امر فرعون و [illegible] یوسف پدر و برادرانش سکن
و در توریة لیتنی چنین است که اختیار داد یوسف پدر و برادرانش را و داد بعنوان میراث بایشان در زمین مصر را از بهترات
در اینجا بعنوان دوام و استمرار است معمورترین آنرا و بهترین آنرا که زمین رعمسیس بود چنانچه فرموده بود فرعون و در نسخه
لیتنی رعمسیس سیلست وارزق یوسف اباه واخوته وجمیع بیت ابیه طعاما لکل رعیالهم وکان یعولهم ویعطیهم
الاقوات الطعام لکل واحد منهم و روزی میداد یوسف پدر و برادرانش و همه خانه پدرش را خوردنی بقدر عیال
ایشان و بود که عیال خود کرده بود ایشان را و میداد بایشان خوردنی از برای هر یك از ایشان ولم یکن طعام فی الارض کلها لان
الجوع عم ان یشتد وخربت ارض مصر وارض کنعان من الجوع و نبود خوردنی در همه زمین زیرا که قحط و گرسنگی عام شده بود
اشتدادش و خراب شد زمین مصر و زمین کنعان از گرسنگی فجمع یوسف کل الفضة الموجودة بارض مصر وبارض کنعان
بالطعام الذی کانوا یشترونا وادخلها الى بیت فرعون پس جمع کرد یوسف هر نقره که در زمین مصر و کنعان موجود بود
بسبب گندمی که میخریدند و داخل کرد در خانه فرعون وفرغت جمیع الفضة من ارض مصر وارض کنعان و آخر شد و تمام
گردید همه نقره که در زمین مصر و کنعان بود فجاء اهل مصر باجمعهم الى یوسف قائلین له اعطنا خبزا پس آمدند اهل مصر
همه بنزد یوسف در حالتی که میگفتند باو که بده بما نان فلماذا نموت بین یدیك اذ فرغت الفضة پس از برای چه بمیریم
ما در برابر تو هرگاه نقره آخر شده باشد وقال لهم یوسف ائتونی باهاملکم فاعطیکم عوضها طعاما ان کان الفضة
قد فرغت پس گفت یوسف بایشان که بیاورید نزد من حیوانات خود را تا بدهم در عوض آنها گندم بشما اگر
نقره آخر شده باشد فاتوا بمواشیهم الى یوسف بالخیل والغنم والبقر والحمیر پس آوردند حیوانات خود را از اسب و گوسفند
وگاو و الاغ بنزد حضرت یوسف فقاتهم الخبز تلك السنة عوض مواشیهم وکملت السنة وجاؤا الیه فی السنة
الثانیة پس قوت ایشان کرد نان را در آن سال در عوض حیوانات ایشان و تمام شد سال و آمدند بسوی او در سال

دوم

دوم وقالوا له انّا لا نخفی عن سیدنا ان الورق قد نفد واما القنیة مع الماشیة عند سیدنا فلم یخف علیك
انه لیس یبقی شیئ قدام سیدنا الا انفسنا وارضنا و گفتند باو که ما پوشیده نمیداریم چیزی از صاحب خود بدرستی
که پول آخر شده و سرمایه با حیوانات هم در نزد صاحب ماست پس بر تو مخفی نماند که چیزی در برابر صاحب خود باقی نمانده
مگر خودمان و زمینهامان فلم نموت بین یدیك نحن وارضنا نکون لك بالخبز واشترنا عبیدا للملك پس برای چه
ما بمیریم در برابر تو ما و زمین ما از تو باشد در عوض نان و بخر ما را بندگان از برای پادشاه واعطنا زرعا نعیش به ولا
نموت لئلا الارض تعود وتصیر قفرا و بده بما تخم که زندگانی کنیم بان و نمیریم از برای آنکه زمین بر نگردد و مثل اول
بیابان و خالی نشود فاشتری یوسف ارض مصر جمیعها لفرعون وان کل رجل باع مزرعته مما اشتد بهم الجوع
واخضعها لفرعون پس خرید یوسف زمین مصر را همه از برای فرعون و هر مردی فروخت مزرعه خود را از آنان که سخت
شده بود بایشان گرسنگی و یوسف همه را در زیر اختیار فرعون درآورد وسایر شعوبها من اقصی تخوم ارض الی اقصاها
با سایر اشیاء از انتهای حد مصر تا آخر زمین مصر الا الارض الکهنة فانه لم یشترها لانها کانت هوانی صنفت للکهنة
فرعون اعطاها لهم الملك وکانوا یعطوا الطعمة متقاربة لهم من اهراء الملك من اجل هذا لم یبیعوا ارضهم سوای زمین
امامان و پیشوایان زیرا که آنها از جانب پادشاه برگزیده شده بودند از برای کاهنان فرعون و داده بود باوشان پادشاه
و بود نان چنین که داده میشد خوردنی بقدر کفاف از انبار پادشاه و از این جهة نفروختند زمینهای خود را فقال یوسف
الشعب هوذا قد اشتریتكم انتم واراضیكم لفرعون فخذوا لكم ذریعة فازرعوا الارض ولاذا ادخلتم الغلات فالخمس
منها للملك والباقی لكم اربعة اخماس للزرع وطعامكم وطعام اهالیكم پس گفت یوسف بامت که اینك من خریدم
شما را و زمینهای شما را از برای فرعون پس بگیرید از برای خود تخم و زراعت کنید پس خمس آن از برای پادشاه باشد و چهار خمس مال
باشد که از برای شما و خوردنی شما و خوردنی اهل و عیال شما بوده باشد فقالوا احییتنا فلیجد فی رای سیدنا ونحن
عبیدا للملك پس گفتند ایشان که ما را زنده کردی تو الان که خوب باشد در رای صاحب ما اهم بندگان باشیم از برای پادشاه
وجعلها یوسف سنة فی ارض مصر حتی الی الیوم لفرعون الخمس غیر ارض العافیة التی کانت للکهنة لم تکن لهم
و قرار داد یوسف آنرا سنتی در زمین مصر تا آنروز بود که از فرعون نبود و سکن اسرائیل فی ارض جاسان فتملکها
ونموا بها وکثروا جدا و ساکن گردید اسرائیل در زمین جاسان و بعد از آن مالك آن و عنو گردید در آنجا و زیاد شد بسیار و عاش
یعقوب فی ارض مصر سبعة عشر سنة وکانت جمیع ایام یعقوب سنین حیاته مائة وسبعة واربعین سنة و زندگانی
کرد یعقوب در زمین مصر هفده سال و همه روزهای یعقوب و سالهای زندگی او صد و چهل و هفت سال بود ولما
تقل انه قرب یوم وفاته فدعا یوسف ابنه وقال له ان کنت وجدت نعمة بین یدیك فضع یدك تحت صلبی
واصنع بی رحمة وحقا بانك لا تدفننی فی ارض مصر و چون دید که روز فوتش نزدیك شده است پس خواند یوسف
پسرش را و گفت اگر یافته ام من لطفی در برابر تو پس بگذار دست خود را در زیر پشت من و در توریة لیتنی چنین است
که در زیر ران من و بکن بمن رحمتی و حقی بر من ثابت کن اینکه دفن نکنی مرا در زمین مصر بل انی اضطجع مع آبائی وتاخذنی
من هذه الارض وتجعلنی فی قبر آبائی بکم نباید که بخوابم با پدران خود پس میگیری مرا از این زمین و میگذاری مرا در قبر
پدرانم فقال یوسف انا افعل ما قلت فقال احلف لی فحلف له یوسف فسجد اسرائیل الله وارتد الی راس سریره
پس گفت یوسف که من میکنم آنچه را گفتی گفت قسم بخور از برای من پس سوگند یاد کرد یوسف و سجده کرد اسرائیل خدا را

و برکت بر فرش خود و صبر بر خود **تتمه ضرورات فصل چهل و هفتم** در این فصل نقل میکند جز ابنیم مردود جملا آوردن حضرت
یوسف آن وعده که باید و برادران خود در باب دفن بنزد فرعون کرده بود و املاک ایشان را باهم میان متعلقات بفروخت
عرض کردن و او را للجعفود آوردن آنحضرت پنج نفر برادران آخری خود را و بعد از آن پدر خود را للجعفود فرعون بردن و آنچه در میان
ایشان و فرعون گذشته است و فرموده فرعون بحضرت یوسف آنکه ایشان استادان چوپانان گله او قرار داد بدهد و تعیین
نمودن بهترین جاها را که زمین جاسان باشد از برای نشیمن ایشان تا آنکه احوال ایشان روان بجرند و در این فصل نیز جز ابنیم مردود نقل
میکند آنچه را که در میان حضرت یوسف و مردمان مصر گذشت در باب خریدن گندم از آنحضرت او کالا بردن و نقد و بعد از اتمام نقد
الحیوانات ایشان و در سال ششم چون دیگر حیوانی از برای ایشان نمانده بود با املاک که در آن مملکت داشتند بمرتبه که تمام اراضی
ایشان از برای فرعون گرفت و هر زمینی که در مصر و اطراف آن بود مال فرعون گردید بغیر از زمین اماماس و پیشوایان که چون از
سرکار فرعون آذوقه تومیه با ایشان داده میشد احتیاج بفروختن زمین خود نداشتند و لهذا هر زمینی که از ایشان بود باز برای
ایشان ماند و پس دادن حضرت یوسف املاک را هم ایشان را تا آنکه زراعت از برای فرعون بکنند با این شرط که خمس از برای
سرکار پادشاه باشد و نوشته است جز ابنیم که از آن روز تا حال این دستور در مصر شریعه بوده و هست و اما فریب که اغلب
در اینجا همین اسم اماماس و پیشوایان دین را میبرد و اما نمیگوید که چه دینی داشتند ظاهرا که چون در بت پرستی با ابرانیم همکار
بوده اند این کار از راه تعصب زمین ایشان معاف گردانیده است و بعد از آن نقل میکند که حضرت یعقوب بعد از آنکه زمین
جاسان را فرعون از برای او معین کرد هفده سال در آنجا ساکن ماند و صاحب دولت بسیار شد و در زمان نزدیکی موت خود
حضرت یوسف را طلبیده او را قسم داد که بعد از موت او جسد او را در زمین مصر دفن نکند بلکه بزمین کنعان بر پدر مقبره
بزرگان خود دفن نماید و چون حضرت یوسف قسم در این باب یاد فرمود اسرائیل سجده خدا را کرده در روی خوابگاه خود
خوابید پس ابنیت یعقوب جز ابنیم سر در دراز قول الله تعالی نقل هفده سال زندگانی کرد و دو پیغمبر عظیم الشان یعنی حضرت یعقوب
و یوسف در مصر گذرانیده اند و اما حاشا که چنین نقل جمل بغایه از قول خدای تعالی و الکلم بفضاری این معنی را انکار باشد
کنند خاطر نشان نماید که هر گاه ایشان هم اقرار دارند باینکه حق تعالی حکیم مطلق است و بعد بعث از رسل غرض بلکه تمام
کرم پسند باید که همه حکمت و مواعظ و چیزهائی که برای هدایت خلق الله بکار آید بوده باشد پس بگوییند که آنچه در این فصل
از نقل هفده سال که دو پیغمبر آسمانی در میان کفار مصر زندگانی کردند نقل نموده است از برای امت حضرت موسی چه حکمت و چه فائده
بر آن مترتب شده است یا در این هفده سال از حضرت یعقوب و یوسف عملی که از برای هدایت بنی اسرائیل بکار آید صادر نشده بود
که خدای تعالی در کتاب خود نقل فرماید و آیا ایشان خلق را به پرستش الهی دعوت نکردند و معجزه ظاهر نساختند و وحی الهی
در این مدت هیچ بایشان نرسید که مثل از مردم مصر که همه کفار بودند براه حق هدایت نکردند پس اگر این نقل قول الله تعالی
بود میبایست از این قبیل چیزها در آن مذکور بوده باشد نه اینکه همین حرف چوپانی و گله و خرید و فروخت گندم در میان
باشد پس حال بر سر یهود و نصاری که کتاب تاریخی را که جز ابنیم مردود از روی تواریخی که آنها از جماعت یهود موافق رای
خود ساخته بودند فراهم آورده بنا بر مذهب بد خود ترجمه کرده است کتاب دین خود میدانند و چنین نام بولوس را
کتابها از جانب خدا فرستاده شده نام نهاده اند پس اگر میخواهند که بیابند که بیان حق و باطل چه قدر فاصله میباشد
بخوانند آنچه که در کتب احادیث اهل بیت آخر الزمان مذکور است در باب وقایعی که در مدت توقف حضرت یعقوب پیغمبر
و یوسف و سایر پسران او در دیار مصر رو داده است و بعد از آن انصاف داده آنچه حق است اختیار کنند و اگر ببدل انند

که کتاب چنینی هر که حالت بخواهد باید بجمع بر سد الاصحاح الثامن والاربعون فلما کان بعد هذا الکلام قالوا لیوسف
بان قد مرض ابوک فاخذ معه ابنیه منسا و افرایم و ذهب پس چون که گذشت این سخنها و بعد از آن گفتند بیوسف که پدر تو مریض
شده است پس او گرفت در پس خود منسا و افرایم را و رفت و قبل از این گفتیم که در تورات لیکن منسا اسماعیل است و افرایم افرایم است
پس در عجم افرایم است و قالوا لیعقوب هو ذا ابنک یوسف جاء الیک فتشدد اسرائیل و جلس علی سریره و گفتند بیعقوب که
اینک پسر تو یوسف می آید پس قوت یافت اسرائیل و نشست بر روی سریر خود و لما دخل الی عنده فقال اسرائیل لیوسف ان الله
الطایط الکل استعلن علی لوزا بارض کنعان و بارکنی و چون داخل شد یوسف بنزد او پس گفت اسرائیل بیوسف که خداوندی
که همه چیز قادر است ملاقیه و نمود رسید بمن در لوزا که از زمین کنعان است و رحمت فرستاد بمن و قال لی یا انی مثمرک و مکثرک
و جاعلک لجماعة الشعوب و اعطیک هذه الارض و لنسلک من بعدک میراثا الی الدهر و گفت بمن که من تو را خواهم نمود بر بور
تر او بسیار خواهم کردانید ترا و قرار دهنده ام ترا سرکرده از برای جمعیت امتها و خواهم داد بتو این زمین بنسل تو بعد از تو تعرف
ابدی فالان ابناک اللذان ولد لک فی ارض مصر قبل ان اجیئ الی هنا الیک فانهما یکونان لی افرایم و منسا فانهما اسرائیل
روبیل و شمعون و الذین تلدهم من بعدهما فهم اسم اخویهم و مذکرتهم یدعون فی میراثهم پس حالا این دو پسر که بهم رسیده من الله
از برای تو در زمین مصر پیش از آنکه من بیایم باینجا بنزد تو پس ایشان یعنی منساسیس و افرایم از برای من بوده باشند زیرا که ایشان
مثل روبیل و شمعون اند در نزد من و اما هر اولادی که بعد از این دو تا بهم برسانی پس آنها از برای تو باشند و این دو پسر تو که از برای
از قبیل روبیل و شمعون باشند در نام برادران ایشان در میراث ایشان خوانده میشوند در میراث که از برای ایشان است و انا حین
اقبلت من بین النهرین ماتت راحیل فی ارض کنعان قبل ان ادخل افراتا کثیرة فی الطریق و من در زمانی که می آمدم
از ما بین نهرین پس مرد راحیل در زمین کنعان پیش از آنکه داخل شوم با فراتا بقدر مسافت یک پنج در راه و کان وقت الربیع فدفنتها
علی طریق افراتا التی باسم اخر بیت لحم و در آن وقت فصل بهار بود پس دفن کردم او را در راه افراتا که بنام دیگر بیت لحم
خوانده میشود و رای اسرائیل ابنی یوسف و قال له من هولاء و چون دید یعقوب دو پسر یوسف را گفت باو که اینها کیستند فقال
یوسف هما ابنای اللذان وهبهما الله لی ههنا فقال قربهما الی لا بارکهما پس گفت یوسف که این آنها دو پسر که بخشیده
ایشان را خدا بمن در اینجا پس گفت که نزدیک کن ایشان را بسوی من از برای آنکه رحمت بفرستم بایشان و کانت عینا اسرائیل ثقلتا
من الکبر و لم یکن یستطیع النظر جدا فدناهما الیه و قبلهما و اعتنقهما و بود دو چشمان اسرائیل که سنگین شده بودند یعنی کم نور
گشته بودند و نمیتوانست که خوب ببیند پس نزدیک آورد ایشان را بنزد او و بوسید ایشان را و در بغل گرفت ایشان و قال لابنه
انی لم اکن ارجو ان اری وجهک و قد ارانی الله زرعک ایضا و گفت به پسر خود که نبودم امیدوار که دوباره ترا ببینم و حال
تعالی نمود بمن تخم ترا نیز و اخرجهما یوسف من حضن ابیه و سجد الی الارض جدا و کرد ایشان را یوسف از بغل پدر خود و سجده
کرد بر زمین و جعل افرایم علی یمینه عن یسار اسرائیل و منسا بشماله عن یمین ابیه فادناهما منه و قرار داد افرایم را بر جانب
راست خود از طرف چپ اسرائیل و منساسیس را بجانب چپ خود از طرف راست پدر خود پس نزدیک آورد ایشان را و بسط ابوه
یده الیمنی فوضعها علی راس افرایم و هو کان الاصغر و شماله علی راس منسا و خالف و بین یدیه من اجل ان منسا کان
الاکبر پس دراز کرد پدرش دست راست خود را و گذاشت آنرا بر افرایم که او کوچکتر بود و دست چپ را گذاشت بر سر منساسیس
و بدل کرد دستها از برای آنکه منساسیس بزرگتر بود فبارک یعقوب اولاد یوسف و قال الله الذی سار امامه ابای ابراهیم
و اسحق الله الذی یعولنی منذ صبای الی هذا الیوم الملاک الذی خلصنی من کل سوء هو یبارک علی هذین الغلامین

وبندهای ایشان علیهم او رسم آبائی ابراهیم واسحق لیکثرا فی وینمیان فی الارض پس رحمت فرستاد یعقوب بر پسران یوسف و دعا کرد و گفت
خداوندی که راه رفتند در برابر او پدران من ابراهیم واسحق و آن خداوندی که عبادت خود کرده مرا و در توریت لیکن چنین است
که آن خداوندی که چرانیده مرا از اول زمان کودکی من تا این روز و ملکی که خلاص کرد مرا از هر بدی پس او رحمت بفرستد بر این دو پسر
و خوانده شوند باسم من و اسم پدران من ابراهیم واسحق و بسیار شوند و نمو کنند در روی زمین فرای یوسف اباه وهو
واضع یده الیمنی علی راس افرایم فعظم ذلک فاخذ بید ابیه الیمنی من علی راس افرایم لیضعها علی راس منشا پس چون
دید یوسف پدرش را که دست راست خود را بر سر افرایم گذاشته است پس گران آمد بر او و گرفت دست راست پدر خود را که در سر
افرایم بود و خواست که بگذارد او بر سر منشا وقال یوسف لابیه لیس کذلک ان هذا هو الاکبر اجعل یمینک وعلی
راسه و گفت یوسف به پدر خود که چنین خوب نیست این یکی بزرگتر است بگذار دست راست خود را بر سر او فلم یشا ابوه
قال لا قد علمت یا ابنی قد علمت وهذا ایضا یکون لشعوب ویکثر ولکن اخاه الاصغر فیکون اعظم منه وذریته اوفر
الشعوب پس نخواست پدرش و گفت دانستم ای پسر من دانستم که این نیز باشد سرکرده از برای امتها و بسیار خواهد شد و اما برادر
کوچک او عظیم تر از او میباشد و اولاد او زیادتر بین امتها اند و در توریت لیکن چنین است که اولاد او زیاد خواهد شد در میان
عجم فبارکهما فی تلک المهن وقال لهما بک سیبارک اسرائیل ویقولون لیجعلک الله مثل افرایم ومنشا وجعل افرایم قبل
منشا پس رحمت فرستاد بر ایشان در آن زمان و گفت با ایشان که بهر یک از شما رحمت کرده میشود اسرائیل و گفته خواهد شد
که بگرداند خدا ترا مثل افرایم و منشا و قرار داد افرایم را پیش از منشا و در توریت لیکن چنین است که برپا داشت افرایم
پیش از منشا وقال اسرائیل لیوسف ابنه انی ها انا اموت فیکون الله معکم ویردکم الی ارض آبائکم واعطیک
نصیبا زیادة علی اخوتک الذی اخذته من الاموریین بسیفی وقوسی و گفت اسرائیل بیوسف پسر خود که اینک من
میمیرم پس خدا با شما خواهد بود و بر خواهد گردانید شما را بزمین پدران شما پس من دادم بتو حصه زیاده برادرانت از آنچه
گرفتم از اموریین بشمشیرم و کمانم در سفر تکوین فصل چهل و هشتم در این فصل نقل میکند جرائیم علیه عذاب الجحیم آن را که
رسانیدن حضرت یعقوب در مرض موت و آمدن یوسف با دو پسر خود منسی و افرایم بعیادت آنحضرت و مهربانی زیاد
نمودن حضرت یعقوب با ایشان بمرتبه که دو پسر یوسف را در سلک اولاد خود داخل کرد و آن برای حضرت یوسف از آنچه بشمشیر
و کمان خود از جماعت اموریین گرفته بود یک حصه زیاده برادران مقرر فرمود و چون قبل از این بتقریب رد قول سنیان
که از قبیل یهود و نصاری از راه حق منحرف گشته اند و با تشبث آن احادیث موضوعه که ابابکر کوساله این امت و عمر
سامری این امت چنانچه غصب خلافت امیرالمومنین صلوات الله علیه کردند و فدک را نیز از حضرت فاطمه صلوات الله علیها
انتزاع نمودند سنیان میگویند که پیغمبر را میراث نمیباشد این عبارت این فصل را ترجمه کردیم بر ایشان خاطر نشان
نمودیم که پیغمبران را میراث هست و الحدیث موضوع که ابابکر و عمر از پیش خود ساختند که پیغمبر صلی الله علیه وآله فرموده که
ما جماعت انبیا میراث نمیگذاریم بلکه هر چه از ما بماند صدقه است از راه عداوت و کفر و نفاق بود که باهل
و رسول داشتند زیرا که این حدیث را ساختند که فدک را که حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه وآله در زمان حیات خود بحضرت
فاطمه زهرا علیها صلوات الله بخشیده بود از آن معصومه غصب کردند پس چون در این محل از این فصل بیان شده است
مدعیان از یهود و نصاری که با این کتاب یادر رهو چسبیده اند همین را حجت میسیم که این در سلف که حضرت یعقوب گفته است
بحضرت یوسف که من زیاده بر برادران تو از آنچه از اموریین بشمشیر و کمان خود گرفتم عطا کردم پس در سلف و حضرت یعقوب

دو کلام

از ایشان بشمشیر و جهاد و جنگ و لایتی را مسخر کرد که از آنها آنها را یک حصه زیاده بحضرت یوسف بدهد زیرا که در تمام این کتاب مذکور
نیست و در هیچ جای کتب دیگر ذکر نشده است که حضرت یعقوب جهاد کرده باشد یا غنیمتی از کسی گرفته باشد بلکه چیزی که هست این است
که جرائیم مرید در فصل سی و دوم این کتاب نوشته است که حضرت یعقوب با ملکی کشتی گرفت و بر وی غالب آمد و در فصل سی و
چهارم نوشته است که اولاد حضرت یعقوب مردم کنعان را کشتار کردند بجهت اینکه خواهر ایشان را اهانت کرده بودند کشتند و اموال او
و عیال ایشان را بغارت و اسیری بردند و از این دو جا که جرائیم این جا در حوالی نوشته است معلوم نمیشود که حضرت یعقوب چیزی
بدست آورده باشد زیرا که از کشتی گرفتن با ملک بغیر از خشک شدن پی ران او چیزی دیگر حاصل نکرد و در قتل جماعت کنعانیان
کمان و شمشیر بکار نبرد بلکه بقول جرائیم ملعون دو پسر آن حضرت ایشان را بقتل رسانیدند و قطع از این زمین کنعانیین را
حضرت یعقوب در تصرف خود گرفت و در اینجا بحضرت یوسف میگوید که از زمین جماعت اموریین و بسدی زیاده میدهم و دیگر
آنکه اموریین کجا و کنعانیین کجا و اگر یهود و نصاری چنین چیزی در جایی از کتب خود خوانده باشند نشان بدهند اما چون
میدانم که نیست پس باید که از دو چیز یکی را اختیار کنند یا اقرار کنند که حضرت یعقوب دروغ گفته است که از اموریین زمین
بغنیمت گرفته است و جهاد کرده و آزاد کرده منت عبثی بر پسر خود گذاشته است یا اعتراف نمایند که جرائیم مرید در وقت ترجمه
کردن توریه این قصه گرفتن حضرت یعقوب زمین اموریین را بکمان و شمشیر خود از میان بدر کرده منسوخ است و هر تقدیر
مدعای ما که کافر بودن یهود و نصاری است ثابت و جرائیم ملعون کافر و کتابی که ساخته است باطل بیرون آمد پس بنا بر این
یهود و نصاری بدانند که اگر دست از این کتاب ناصواب بر نداشته از آن راهی که در آن هستند بر نگردند البته در جهنم ابد الآباد
معذب خواهند گشت و در آن وقت شیلوس و پسر جرائیم و پسر ابلیس بفتد و استادان ایشان بفریاد ایشان خواهند رسید
بلکه بالیها که امید خود را در آنها گذاشته بودند بر بدترین عذاب ابد الاباد گرفتار خواهند بود الاصحاح التاسع
والاربعون من سفر التکوین فدعا یعقوب بنیه وقال لهم اجتمعوا فانبئکم بما یصیبکم فی آخر الایام پس خواند
یعقوب پسرانش را و گفت که جمع شوید که خبر بدهم شما را بانچه میرسد شما را در آخر روزها یعنی در آخر الزمان واجتمعوا
یا بنی یعقوب اسمعوا اسرائیل اباکم و خاموش باشید ای پسران یعقوب و بشنوید از اسرائیل پدر خودتان و در توریه
لیکن چنین است که جمع شوید و خاموش باشید و گوش بدهید و بشنوید از اسرائیل پدرتان رؤبین بکری فانت قوتی
ورأس عنائی اولا فی العطایا واعظما فی العظم والعزة رؤبین پسر اول من پس تو قوت منی و ابتدای زحمت و درد منی
در عالم که اولی در عطایا و عظیم تری در عزت خللت مثل الماء لا تتم لانک ارتقیت الی مضجع ابیک لقد نجست
فراشی وصعدت علیه جاری شدی مثل آب نمو مکن زیرا که تو بالا رفتی بخوابگاه پدرت و نجس کردی فراش مرا و بالا رفتی
بر آن شمعون ولاوی الاخوان آنیة الاثم القاتلة شمعون و لاوی این دو برادر دو ظرف قتال و جدالند علی امرهما
لا تطلع نفسی وعند اجتماعهما الم ابدل کرامتی من اجل انهما فی غضبهما قتلوا القوم وبغضبهما عقروا السور بر سر ایشان
مطلع نشود نفس من و در نزد اجتماع شان فرو نمی آیم از بزرگواری خود از راه آنکه ایشان بخشم خود کشتند مردان را
و بغضب خود شان زیر دیوار را کندند فملعون غضبهما لانه شدید وغیظهما لانه قاس اقسمهما فی اسرائیل پس ملعون
است غضب زیرا که آن سخت بود و تقسیم میکنم ایشان را در یعقوب و جدا میکنم ایشان را در اسرائیل یهودا لک یعترفون
اخوتک ویدک علی ارقاب اعدائک یسجد لک بنو ابیک شبل الاسد یهودا یهودا از برای تو اعتراف خواهند کرد برادران
تو و دست تو بر گردنهای دشمنان تو خواهد بود و سجده خواهند کرد از برای تو پسران پدرت تو بچه شیر است یهودا

لى النهب يا ابنى سعدت فريقت وتكبت كمثل الاسد وكمثل الشبل الليث فمن يستطيع يقيمه پس تاراج اى پسر من بالا رفتى
پس خوابيدى وتكيه كردى مثل شير ومثل شير بچه پس كه ميتواند كه او را برخيزاند فلا يزول القضيب من يهوذا والسلطان من حجره
حتى يجيئ الذى له الكل واياه الذى تنتظر الامم پس زايل نگردد شمشير چوب كه علامت پادشاهيست از آل يهودا و سلط
يعنى فرمان فرما از آل او خواهد بود و در توريه ليقتى چنين است كه سلطنت او خواهد بود تا بيايد آنكسى كه از براى اوست
همه چيز و در توريه ليقتى چنين است كه بيايد آنكسى كه فرستاده خواهد شد و او را انتظار دارند همه امتها يربط بالكرمة جحشه
والى والبيتر الكرم صيره اتانه بغسل بالخمر حلته وبدم العنب رداوه ومى بندد به درخت انگور كره الاغ خود را و در تو
ليقتى چنين است كه ببايع انگورستان مى بندد كره الاغ خود را و بدرخت انگور مى بندد ماده الاغ خود را عيناه من الخمر
واسنانه ابيض من اللبن چشمهاى او از شراب سرخ‌تر است و دندانهاى او سفيدتر است از شير است زابلون يحل على ساحل
البحر وهو على حد السفن منتهاه الى صيدان زابلون ساكن خواهد شد بركنار دريا و او بركشتيهاى خوب خواهد
ومنتهاى سير او تا صيدانست ايساخر حمار ذو قوة جاثم بين التخوم واى ساخر الاغ صاحب قوتيست كه خوابيده
باشد در ميان حدها راى محلته حسنة وارضه صالحة ووضع عنقه للتعبد فوجبت عليه الجزية ديده است جاى سكناى
خود را خوب و زمين خود را پاكيزه وكفاانش اطاعت كردن خود را از براى برداشتن بار بندگى پس لازم شده است براو جزيه
دان يدين شعبه كاحد اسباط اسرائيل و دان ديوان ميكند امت خود را با چنانكه يكى از سبطهاى
اسرائيل يكون دان حية على الطريق ومثل ابن فترة على السبيل ميشود دان مثل مارى كه در سر راهست ومثل
مار صيد كننده كه بيره باشد ينهش الفرس حتى حافره ويقع الفارس خلفه كه بگزد اسب را در پى سم او وبيفتد از نزد سوار
بر عقب او الخلاصك انتظر يا رب از براى خلاص تو انتظار ميكشم اى صاحب جاد قايد الجيش وهو يقفو الاثر و جاد لشكر
كشى ميشود و او پى مردم خواهد رفت اشير سمين خبزه يرزق الملوك رزقا لذيذا اشير فربه است نان او خواهد خوش اينكه
بملوك خوردنيهاى لذيذ نفثالى ايل منطلق يجيز بالقول الصالح و نفثالى حتى مطلق است خبر خواهد داد بقول خوب
و در توريه ليقتى چنين است و نفثالى بارى ان الخجة شجرت ابن الاثر يتحير يوسف ابن الاثر يتحير وحسن المنظر بنات تجرى
على السور وكلذه بمرارة وخاصموه وحسدوه اصحاب السهام پسر زياد شده ايست يوسف كه زياد شده است يوسف
كه زياد شده و مقبول است پس دختران تجاوز كرده اند از حصار واما الحركت وخشم در آوردند او را و نزاع كردند با او و حسد
بر او بردند صاحبان تيرها ياشده قوسه وانحلت اوثاق ذراعيه ويديه بيدى عزيز يعقوب فمن هناك خرج
الراعى حجر اسرائيل سخت وثابت كمان او و گشوده شدند بندهاى بازوى او و دستهاى او بدست توانای ده يعقوب
است پس از آنجا بيرون آمد چوپان سنگ اسرائيل اله ابيك هو يعينك والله شدائى هو يبارك بركات السماء
من فوق وبركات الغمر من تحت بركات الاثداء والرحم خدای تعالى پدر تو اعانت خواهد كرد ترا و انكه همه
چيز قادر است او رحمت ميفرستد بركات ابيك على بركات والدير الى دعا الاكام الدهرية تكون على راس
يوسف وعلى اكليل اخوته بسيار شد رحمتهاى پدر تو بر رحمتهاى پدر و مادر او تا آرزوى تلهاى ابدى مى باشد
آن رحمتها بر سر يوسف و بر سر تاج برادرانش و در توريه ليقتى چنين است كه بر سر مطهر برادرانش بنيامين ذيب
خاطف بكرة ياكل الفريسة وبالعشاء يقسم ما نهب و ابن يامين گرگ رباينده است صبح ميخورد هرچه كه ربوده است
و در شام تقسيم ميكند هرچه را كه غارت كرده و در توريه ليقتى چنين است كه صبح ميخورد غنيمت را و شام رسد ميكند

فهولاء

فهولاء كلهم اسباط اسرائيل الاثنا عشر وهذا ما قال لهم ابوهم وبارك عليهم وقال لهم كل انسان كتبرى كثيره پس اينها
همه اسباط بنى اسرائيل دوازده گانه واينست آنچه گفت بايشان پدر ايشان و رحمت فرستاد برايشان بر حسبهاى تمام و گفت
بايشان كه هركس فراخور رحمت خود فيض ميبرد واوصاهم وقال لهم انى مجتمع الى شعبى فادفنونى مع ابى فى المغارة التى
فى مزرعة عفرون الحيثى وصيت كرد پدر ايشان و گفت ايشان من ملحق ميشوم بملت خود پس مرا دفن كنيد با پدرم در مغاره
دومرتبه كه در مزرعه عفرون حيثى تلقاء ممرا فى ارض كنعان التى اشتراها ابراهيم لها والحقل من عفرون الحيثى لميراث القبر
و در برابر ممرا در زمين كنعان آنكه خريد آنرا ابراهيم و مزرعه از عفرون حيتى از براى تصرف قبر هناك قبروا ابراهيم وسارة زوجته
وهناك قبروا اسحق وربقا زوجته وهناك ايضا قبرت ليا در آنجا قبر كرده اند ابراهيم و ساره زن او را و در آنجا در
كرده اند اسحق و ربقه زن او را و در آنجا در قبر گذاشته شده است ليا فلما تم يعقوب وصيته بنيه جمع رجليه على سريره
ومات واجتمع الى شعبه پس چون تمام كرد يعقوب وصيت خود را به پسران كرد پاهاى خود را بر روى تخت و مرد وجمع كرده
شد با امت خود و در توريت ليقتى چنين است كه چون يعقوب تمام كرد احكامى را كه با فرزندان خود را نصيحت كرده پس
فراهم آورد پاهاى خود را بر روى تخت خود و مرد ذكر ضربات فصل چهل و هفتم در اين فصل ابراهيم ملعون طلب
عفو بن اسرائيل الله فرزندان خود را وصيت كردن با ايشان را نقل ميكند و از فحواى عبارات اين فصل هرچند كه نامربوط
و درهم زده است چنين مفهوم ميشود كه حضرت يعقوب اولاد خود را در حالت نزع براى احتضار احضار فرموده بود از براى
آنكه بدستور همه انبيا از فرزندان خود عهد و ميثاق در باب ايمان آوردن به پيغمبر آخر الزمان و دوازده نفر اوصياى آن
جناب بگيرد زيرا كه قراين بسيار در اين فصل از جهت اين مدعا موجود است كه دلالت ميكند بر اينكه اين فصل پيش از آنكه
جرانيم آنرا از عبرى بلغت ترجمه كند مشتمل بوده است بر عهد و ميثاق خاتم الانبيا و اوصياى آنجناب و اخبار و وقايعى
كه بعضى از ايشان در زمان خود بايست كه رو دهد پس قرينه در ابتداى اين فصلست و آن اينست كه ميگويد كه حضرت يعقوب
بفرزندان خود فرمود كه جمع شويد اى پسران يعقوب تا خبر دهم شما را بآنچه در آخر الزمان رو خواهد داد
قرينه دويم آنست كه در وسط همين فصل حضرت يعقوب در باره پسر خود يهودا فرموده است كه بر نداشته نخواهد شد علامت
پادشاهى از يهودا يعنى از قبيله يهودا و سركردگى امت يعنى امامت از پشت او تا بيايد آنكسى كه فرستاده خواهد شد و اوست
كه انتظار ورا امتها و اميد وارى همه امتهاست و قرينه سيوم آنكه در اين فصل فقره هست كه ربطى بقبل و بعد خود ندارد و آن
اينست كه حضرت يعقوب ميفرمايد از براى خلاصى تو انتظار ميكشم اى صاحب من پس از اين قراين معلوم و ثابت است كه اين
وصيت كه حضرت يعقوب در وقت جان كندن بفرزندان خود كرده است وصيتى بوده كه در باب اطاعت كردن و ايمان آوردن
باآنكسى كه الله تعالى بهمه امتها مبعوث گرداند و او را خبر داده بود آنحضرت بفرزندان خود كرده نه آنكه جرانيم درينجا برهم زده است
و قرينه ديگر بر بطلان تمام اين فصلست زيرا كه بر ظاهرست كه هيچ حرفى از آن فهميده نميشود پس هويداست كه جرانيم مردود
چون منكر آمدن سرور انبيا يعنى خاتم الانبيا حضرت محمد صلى الله عليه وآله بوده است از براى همين كتب سماوى را برهم زده
زده است اينكتاب محرف و باطل را از براى يهود و نصارى ترتيب داده است كه آن نور حق را از نظرها پنهان سازد
و چون در اين فصل عبارات صريح در شان حضرت محمد صلى الله عليه وآله و دوازده نفر اوصياى آنجناب بوده است كه بحضرت عيسى
يا كسى ديگر هم نتوانسته شد لهذا جرانيم مردود اصل عبارات را بيرون كرده چيزهاى چند در جاى آنها گذاشته است
كه نه تنها پيروان او و هم الملكان اين فصل آنرا نمى فهمند بلكه آن ملعون خودش نيز نفهميده است كه چه برقالب زده است

واین مطلب وضوح می‌یابد از آنچه در آخر این فصل نوشته است که چون حضرت یعقوب تمام کرد احکامی را که با آنها فرزندان خود را پند
داد در رختخواب خود پاهای خود را انداخت و مرد پس هرگاه وصیت حضرت یعقوب همه احکام بوده است که با آنها فرزندان
خود پند میداده است خاطرنشان کنند یهود و نصاری که درین فصل چه حکم و پند هست که از برای هدایت و راهنمائی
فرزندان یعقوب بکار بیاید تا آنکه قبول کنیم که آنچه حضرت یعقوب با اولاد خود در آن وقت فرموده بود وچیز دیگر نبوده است
بلکه همین چیزهاست که جرانیم مردود ترجمه کرده در ینجا نوشته است میدانم که فریب دهندگان این دو طایفه چنین بار زبان
و پیشوایان یهود جواب میدهند که نه تنها این فصل بلکه همه فصول این کتاب این حکم دارند که چیزی از آنها نمیتوان فهمید مگر
آنکه ما که عالمیم از آنها چیزی نمی‌فهمیم تا بجاهلان چه رسد زیرا که چون اسرارند فهم هر کس ادراک معانی آنها را نمیتواند کرد پس
مفهوم نشدن معانی عبارات این فصل و سایر فصول و نامربوط بنظر آمدن آنها از این راه است نه از راه آنکه جرانیم آنرا
تغییر داده و تبدیل کرده است جواب این عذر ناصواب آنست که در ابتدای این فصل نوشته شده است که حضرت یعقوب
با اولاد خود فرمود که جمع شوید ای اولاد یعقوب که میخواهم خبر بدهم شما را با آنچه در آخر زمان رو خواهد داد و در آخر فصل
نوشته است که چون تمام کرد حضرت یعقوب احکام و نصایحی را که اولاد خود را با آنها پند میداد پس اخبار و احکام هر دو آنچنان
باید بوده باشند که فهمیده شوند که اگر سر باشند و کسی بکنه آن اسرار نتواند رسید پند نخواهند بود و گفتن حضرت
یعقوب آنچنان احکام و نصایحی را که کسی نفهمد لغو و بی فایده میباشد و اگر گویند که اولاد حضرت یعقوب خود میفهمیده اند
اما ما آنها نمی‌فهمیم جواب آنست که چرا نیم و شما هم درین کتاب اولاد یعقوب را گناهکاران بغلط میدهید و خودتان را
مؤید بروح القدس و محل حلول او بمردم میفهمانید پس هرگاه بقول شما گناهکاران این اسرار را میفهمیده اند شما خودتان ای
هرگاه روح القدس که او را حلال میدانید در خود داشته باشید بهتر میبایست که بفهمید پس اگر نفهمید بگوئید که هر گاه نفهمید
اولاد یعقوب گناهکار نمیدانید مثل خودتان از آنهم اسرار عاری و برگناه را ابدانید پس بهر تقدیر رسوائی شما و این
و کتاب بشما ثابت و محکوم به باطل شد مرتبه که اگر دست ازین کتاب بر ندارید و بر جاهل خود که این کتاب را از برای شما
۱ ساخته است لعن نکنید دانسته باشید و ابنیای آنجهانند کافر شده بجای خود ولد ... اسفل ... الابد ...
کرده خواهید بود الاصحاح الخمسون من سفر التکوین نقل بجا میاورم از سفر تکوین الخلایق توریة لحق یوسف حلل وجه
ابیه وحل یبکی علیه ویقبله پس یوسف افتاد بر روی پدرش و گریه میکرد بر او و میبوسید او را وامر یوسف عبیده
الاطباء ان یحنطوا اباه وکمل له اربعین یوما لان کذلک تکمل ایام المحنطین فبکت علیه مصر سبعین یوما
وامر کرد یوسف بندگان خود را که اطبا بودند اینکه ببوی خوش تحنیط کنند او را پس بوی خوش بر او ریختند از دم وجان
کردند که بدن او متعفن نگردد و تمام کردند از برای او چهل روز زیرا که چنین تمام میشد روزهای مومیائی که میخواستند
او را چند روز دفن نکنند پس گریه کرد بر او مصر یعنی اهل مصر هفتاد روز فلما مضت ایام البکاء قال یوسف لخاصة
فرعون ان کان لی مودة عندکم تقولوا فی مسامع فرعون قائلین ان ابی اقسم قائلا انی میت فاقبرنی فی القبر الذی حفرت
انا بنفسی فی ارض کنعان الآن فاصعد اقبر ابی ثم ارجع پس چون گذشت روزهای گریه و تعزیه گفت یوسف بخواص فرعون
از قبیل زوجه و اهل و عیال او که اگر از برای من موقتی در نزد شما باشد پس بگوئید در گوش فرعون در حالتی که گوینده گان
باشید که پدر من قسم داد مرا و گفت هرگاه من بمیرم پس دفن کن مرا در آن قبری که خود بنفس خود کندم در زمین کنعان حالا من باید دهم
بروم و دفن کنم پدر خود را و بعد از آن برگردم فقال له فرعون اصعد اقبر اباک کما اقسم علیک پس گفت با او فرعون که بالا رو و

کی بدرت

کن پدرت را چنانچه قسم داد ترا فصعد یوسف لیقبر اباه وصعد معه کل عبید فرعون وشیوخ بیته ومشایخ ارض مصر پس بالا رفت
یوسف از برای آنکه دفن کند پدر خود را و بالا رفتند با او همه غلامان فرعون و پیران خانه او و بزرگان زمین مصر وجمیع آل بیت یوسف
واخوته الا انهم ترکوا اطفالهم وغنمهم وبقرهم فی ارض جاسان وهمه اهل بیت یوسف و برادران او سوای آنکه گذاشتند
اطفال و گله گاو و خود را در زمین جاسان وصعد ایضا معه رکبان وفرسان و بالا رفتند نیز با او عراده و سوار و اسب
سوار و اینها همه شدند جمعیت بسیاری فاتوا الی بقاع اطاد التی فی عبر الاردن وناحوا علیه نوحا عظیما شدیدا جدا
وعمل اباه لابیه سبعة ایام پس آمدند ببقعهای اطاد در جائی که از رودخانه اردن گذر بود و نوحه کردند بر او نوحه عظیم
شدید بسیاری و بعمل آورد که پدر را از برای پدرش هفت روز فرای سکان ارض کنعان المناحة فی بقعة اطاد فقالوا
هذه المناحة عظیمة لاهل مصر من اجل ذلک دعوا اسم ذلک الموضع مناحة اهل مصر و چون دیدند ساکنان زمین کنعان
آن شیون را در بقعه اطاد پس گفتند این شیون عظیم اهل مصر است و ازین جهت خواندند نام آن مکان را شیون اهل مصر
وفعل به بنوه کالذی وصاهم وحملوه وبعضا اوردند درباره یعقوب پسران او چنانچه وصیت کرده بود ایشان را وحملوه الی
ارض کنعان وقبروه فی المغارة المضاعفة التی فی المزرعة التی اشتری ابراهیم میراث المقبرة و رسیدند با او بزمین
کنعان و دفن کردند او را در مغاره دو مرتبه که در حصه ... بود که مزرعه بود حضرت ابراهیم آنرا از عفرون از برای تصرف قبرستان
من عفرون الحیثی التی قدام ممرا از عفرون حیثی که روبروی ممرا بود ثم رجع یوسف الی مصر مع اخوته وجمیع
من کان صعد معه پس از آن برگشت یوسف بسوی مصر با برادرانش و با همه آنانی که بالا رفته بودند با او فرای اخوته
ان اباهم قد مات فخشوا وقالوا لئلا یوسف یذکر بینا ویجازینا بکل الشر الذی فعلنا به و چون دیدند برادران
یوسف که پدرشان مرده است بترسیدند و گفتند با یکدیگر که مبادا باشد که یوسف در بر ... رساند بما جزا دهد ما را در ازاء هم
آن بدیها که ما با او کرده ایم فخدموا الی یوسف وقالوا ان اباک قد اوصانا قبل موته وقال لنا ... بوی
یوسف و گفتند باو که پدر تو وصیت کرد بما پیش از موتش و گفت بما از زبان من هکذا تقولوا لیوسف ارغب الیک
ان تعفی عن جهل اخوتک وخطاهم الذی فعلوا بک شرا فالان نحن نطلب ان تعفو عن جهل عبید اله ابیک فبکی
یوسف اذ قالوا له ذلک بگوئید بیوسف که التماس دارم از تو که در گذری و فراموش کنی از نفاق و جهل
برادرانت و از خطاهای ایشان که درباره تو بدی کردند پس ما نیز التماس داریم حالا که در گذری از ما و بگذری از نادانی
بندگان خدای پدرت پس گریه کرد یوسف وقتی که با او چنین گفتند وعاد اخوته وخروا قدامه ساجدین وقالوا انا ها
نحن عبید لک و اعتماد کردند و آمدند برادرانش او و افتادند در برابر او در حالتی که سجده کننده بودند و گفتند
باو که اینک ما بندگانیم از برای تو فقال لهم یوسف لا تخشوا امن اجل انی لله انا وانتم فکرتم بالشر والله حولها
بالخیر لیحیی هذا الشعب الکثیر مثل الیوم پس گفت یوسف با ایشان که مترسید از جهت اینکه من از برای خدا
ام و شما اراده کردید درباره من بدی وخدا اراده کرد درباره من خوبی را از برای آنکه زنده کند این امت بسیار را
مثل امروز و در توریة ... که این با ... مترجم در ینجا انکار نوشته است و آن اینست که حضرت یوسف
فرموده که خدا اراده کرد درباره من خوبی را از برای آنکه بلند مرتبه سازد مرا چنانچه می بینید فلا تخافوا الان
انا ارزقکم ولا اتفالکم وعزاهم وطیب انفسهم پس حالا مترسید که من روزی میدهم شما را و اطفال شما را
پس تسلی داد ایشان را و از روی مهربانی خوشحال کرد دلهای ایشان را وسکن یوسف مصر وجمیع بیت ابیه

فعاش یوسف مائة وعشر سنین و ساکن شد یوسف در مصر در خانه پدر او و زندگانی کرد یوسف صد و ده سال
وراى یوسف لافرایم ثلثة خلوف وبنو ماخیر بن منشا ولدوا فی حجر یوسف و دید یوسف از برای افرائیم سه نسل
پسر و پسر زاده و پسر پسر زاده او را و پسران ماخیر بن منسّا متولد شدند در کنار یوسف و استاد در توریة لیتینی بخلاف
اینست زیرا که در آنجا چنین است که افرائیم دید سه نسل خود را و پسران ماخیر بن منسّا متولد شدند در سر زانوی یوسف
وقال یوسف لاخوته انی میت سیفتقدکم الله ربی فیعلکم من هذه الارض التی حلف لابراهیم واسحق ویعقوب وگفت
یوسف به برادرانش که من میمیرم و ضرور باشد که تفقد کند شما را خدا و در توریة لیتینی چنین است که خدا دیدنی شما خواهد
کرد و بیرون خواهد داشت شما را از این زمین بسوی زمینی که قسم خورد از برای ابراهیم واسحق ویعقوب واقسم یوسف
علی ابنی اسرائیل وقال ان الله سیذکرکم فارفعوا عظامی من ههنا واخذوها معکم وقسم داد یوسف بنی اسرائیل را وگفت
که خدای تعالی بیاد خواهد آورد شما را و در توریة لیتینی چنین است که گفت خدا دیدنی خواهد کرد شما را پس بردارید
استخوانهای مرا از اینجا و به برید او را با خود فمات یوسف وهو ابن مائة وعشرة سنین فحنطوه وجعلوه فی تابوت
فی ارض مصر پس مرد یوسف و او صد و ده ساله بود پس بوی خوش تخلیط کردند او را و گذاشتند او را در تابوت
در زمین مصر و در توریة لیتینی چنین است که گذاشتند او را در جائی که آب جمع میشود از برای آنکه ماهی در آن بند شود

در ضرور ذکر فصل پنجاهم این فصل آخر است از فصول این کتاب تکوین الخلایق و جرانیم ملعون در آن نقل میکند
بیرون بردن حضرت یوسف جسد مطهر پدر بزرگوار خود را برخصت فرعون بزمین کنعان از برای آنکه بنا بر آن وصیتی که حضرت
یعقوب بوی کرده بود او را در آنجا دفن نماید در مقبره که حضرت ابراهیم واسحق وجد و پدر آن جناب در آن مدفون بودند
و رفتن حضرت یوسف با او و همه بزرگان مصر و تعزیه کردن همه ایشان از روی درد و سوز بمرتبه که آن زمین بعد از آن
بزمین شیون نامیده شد از راه زیادتی شیونی که مصریان در فراق حضرت یعقوب در آنجا کرده بودند و برگشتن حضرت
یوسف از آنجا با برادران خود بمصر و ترسیدن عظیم بهم رسانیدن برادران حضرت یوسف از راه آنکه مبادا حضرت یوسف در ازاء
آن جنایت که بوی بعمل آورده بودند بعد از فوت پدر در صدد انتقام از ایشان بکشد و دلداری کردن و خاطر جمع نمودن حضرت
یوسف ایشان را در آنچه بخاطر خود گذرانیده بودند و نیز نقل میکند جرانیم ملعون زنده ماندن حضرت یوسف را بعد از رحلت
پدر بزرگوار خود در مصر تا آنکه نوادهای افرائیم و مناسس پسران خود را دید و در سن صد و ده سالگی برادران خود را وصیت
کردن که وقتی که بنا بر وعده الهی که با اجداد بزرگوار او کرده بود از زمین مصر بیرون روند استخوانهای او را از آن سرزمین
با خود برده در مقبره جد و پدر او دفن نمایند و بعد از آن برحمت ایزدی پیوست و جرانیم ملعون باین نحو کتاب اول
توریة را ختم کرده که اگرچه در لفظ توریة نام دارد اما فی الحقیقة مختلقست زیرا که در هر فصلی از آن مکر و بهتان و مکار
عالمیان و بعضی از انبیا از افتراهای چند بستر است که در هیچ کتابی از کتب معلوم نیست که کفرها و زندقهای چنین
نوشته شده باشد پس الحال نصاری و یهود اگر میخواهند که از آن توراتی که حق تعالی بحضرت موسی از برای هدایت بنی
اسرائیل فرستاده بود نازل ساخته بود فیض ببرند واجبست که دست از این تحریفات نامه که جرانیم ملعون از برای ایشان
ترتیب داده است بردارند و اگرچه باعتبار تحریف و دست بازی جهال چند از قبیل جرانیم و غیره الفاظ آن توریة از میان
در میان معنی آن برجاست زیرا که توریت بمعنی پنج است و پنج تن آل عبا پیشوایان دین مبین محمدی اند صلوات الله
علیهم مامصدق لفظ توریت اصلا در میان باشد یهود و نصاری خوبست که چشم داشت هدایت از این پنج تن داشته

بالکلیه

بالکلیه چشم امید از هرزه نامه جرانیم بپوشند زیرا که اگر این دو طایفه بینائی داشته باشند خواهند یافت که این پنج انگشت دست قدرت
الهی اند که دست ایزد بالای همه دستهاست و اگر یهود و نصاری چون خبر از این دست ندارند بگویند که دست خدا چه معنی دارد خواننده
آنچه در فصل نهم کتاب چهارم توریت از قول حضرت موسی نوشته شده است زیرا که آنحضرت فرموده است که الله تعالی داد بمن دو تخته سنگ که
طور با انگشت خدا نوشته شده بود بدانند که اگر خواسته باشند که از این عبارت کتاب ایشان کفر لازم نیاید لابد باید که این انگشت را آن
دستی که فقیر در اینجا با انگشت شهادت از برای ایشان نشان داده ام برگیرند و بدانند که این دست دست قدرت الهیست که از ابتدای
آفرینش مخلوقات انگشت نمای همه اشیا از ملائکه و جن و انس بوده است زیرا که به پنج انگشت این دست پنج اصول هر دینی که خدای تعالی
در هر زمانی بهر امتی مقرر فرموده بود بند بوده هست و خواهد بود تا قیامت و خواهد بود تا قیامت زیرا که این دست قدرت الهی
همان نور خاتم الانبیا و اوصیای آن جناب است که در روز ازل هر که اقرار بنبوت او و امامت اوصیای آن جناب کرده است در این نشاء راه
نجات بدست می آورد پس اگر یهود و نصاری میخواهند که از دریای ضلالت که در آن غرق شده اند نجات یابند بدانند که تا دست
بیعت باین دست نرسانند خلاصی ایشان دست بهم نخواهد داد و چون این نصیحت را که کمترین در اینجا و در همه این کتاب مکرر بایشان
کرده ام همان نصیحتی است که مامصداق لفظ توریت که نور هدایت ربانی است یعنی پیغمبر آخر الزمان و اوصیای آن جناب در همه کتب
بزبان همه پیغمبران بایشان کرده است و تا امروز با وصف آنکه بمرتبه که دیده شد جرانیم این کتب را تحریف کرده است باز از برای اتمام حجت
بر یهود و نصاری فی الجمله آن نصایح در کتب ایشان مضبوطست و اما چون همه را در این کتاب نقل کردن مقتضی تطویل بود بنا بر این از برای آنکه
شاید این دو طایفه گمراه و افتاده براه نجات این نور هدایت یابند مناسبست که اقلا آنچه از برای ایشان در فصل اول و دویم و سیم
و چهارم کتاب امثال توریت که بزبان حضرت سلیمان از قول الله تعالی بایشان فرموده است ترجمه نموده نقل نمائیم و آن اینست که در فصل
اول میفرماید که این امثال از برای تعلیم این سخنان حکمت است و از برای قبول کردن تعلیم احکام و دلالت عقبت و راستی
مراد از حکمت در این عبارت چنانچه در اول این کتاب گفته ایم نور حضرت خاتم الانبیا محمد صلی الله علیه وآله است زیرا که در کتب آسمانی تعبیر
از آن حضرت بحکمت و ... شده است تا آنکه داده شود بکوچکان زیرکی و تامل و از برای جوانان علم و عقل و مراد بکوچکان ائمه اند
صلوات الله علیهم و مراد از جوان امیر المؤمنین علیه السلام است که بعد از رسول خدا صلعم آنحضرت بار داده شد زیرا که حکیم هر گاه بشنید
این را حکمتش فراوان میشود و در نفرق خود مدعی آورده یاحارا و مراد از حکیم در این فقره امیر المؤمنین و سایر ائمه اند صلوات الله علیهم
و میفهمد مثلها و تفسیر سخنان دانایان را و اسرار ایشان را یعنی امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام چون سخنان پیغمبر را شنیده
بدانها عمل کرده است پس او میفهمد مثلها و تفاسیر قول آنحضرت و سایر انبیا را و محرم اسرار ایشانست نه دیگران مثل ابابکر
و عمر و عثمان که اگرچه بحسب ظاهر بجهت رسم روزی سخن پیغمبر را میشنیدند و بظاهر ایمان آورده بودند اما چنان نشنیدند که از روی صدق
و اخلاص باشد بلکه بطمع دنیا و رسم روزی خود را در سلک سخن شنوان داخل کرده بودند و همین که پیغمبر از دنیا رحلت فرموده هر سخنی
که از آنحضرت در باب خلافت امیر المؤمنین علیه السلام شنیده بودند فراموش کرده با اهل بیت پیغمبر بنحوی سلوک کردند که گویا
در باب اطاعت و رعایت ایشان هرگز سخنی از آن جناب نشنیده بودند و باضافه آن چیزها نشنیده را ادعا کردند که از آنحضرت شنیده
از قبیل حدیث موضوع نحن معاشر الانبیا لا نورث که بدان مستند شده فدک را از جهت بی حور و مالک فاطمه زهرا صلوات الله
علیها غصب کردند پس بعد از آن نور خاتم الانبیا میفرماید که ابتدای حکمت ترس خدای تعالی است اما جاهلان خوار میدارند
حکمت و تعلیم را در این فقره نور آن جناب اشاره میکند بیهود و نصاری و خوارج و سنیان که ... این بنا و علیم را که خلافت
امیر المؤمنین علیه السلام و اختلاف در باب او کردند ای پسر من بشنو تعلیم پدرت را و ترک مکن ناموس مادرت را از برای آنکه

نیاز شود از برای سر تو نعمت لطف و از برای گردن تو طوق مراد از پسر درین فقره امتست پس اشاره بجمیع خلق آخر الزمان خواهد بود که هم
در آخر الزمانند همه خلق مأمورانند که امت آنحضرت بوده باشند و بنابر اینکه پیغمبر پدر امتست اینست که میفرماید ای پسر من یعنی ای امت من
بشنو تعلیم پدرت را یعنی سخنانی را که من در باب امیر المؤمنین و اطاعت کردن او و اولاد او بتو خواهم گفت و سفارشی را که در باب
ولایت اهل بیت خود بتو خواهم کرد و خواهم فرمود که من میگذارم در میان شما دو چیز عظیم که یکی ثقل اکبر است و دیگری کتاب پس بشنو و
ترک مکن ناموس مادرت را (?) مراد از مادر امیر المؤمنین است زیرا که از حیثیت تربیت و پرورش پیغمبر صلی الله علیه و آله پدر و امیر المؤمنین صلوات الله
علیه مادر امت است پس نور خاتم الانبیا میفرماید که بشنوید تعلیم مرا و ترک مکنید احکام و اوامر امیر المؤمنین را که اگر چنین بکنید لطف
از برای سر شما نازل میشود یعنی روح الایمان در شما ثابت خواهد ماند و طوق بندگی خدا از گردن شما بدر نخواهد رفت و اگر مخالفت
این بکنید روح الایمان در شما ثابت نخواهد ماند و از سلک بندگان مطیع خدا بدر خواهید رفت ای پسر من اگر تملق کنند ترا
گناهکاران قبول از ایشان مکن و اگر بگویند که بیا با ما که کمین کنیم از برای خون ریختن و پنهان کنیم تله را از برای کشتن معصوم بناحق
و فرو بریم او را زنده مثل کسی که در چاه و گودال فرو رود پس بیابیم سرمایه و دولت خوب و پر کنیم خانهای خود را از غنیمتها و قرعه
بیندازیم در میان خود از برای آنکه کیسه ما همه یکی باشد پس ای پسر من مرو همراه ایشان و محروم کن پای خود را از راههای ایشان درین
فقرات اشاره است بان مکر و تمهیدی که منافقان کردند در شب در عقبه در سر راه حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله پنهان شدند و
و دبهها همراه خود داشتند که بیندازند و شتر آنحضرت از آن عقبه بیفتد و ایشان از قید ایام جاهلیت هر چه خواهند بکنند چنانچه
مفصلا در کتب شیعه مذکور است و اساس که این اراده را داشتند در جای خود مسطور است پس نور پیغمبر آخر الزمان بزبان حضرت
سلیمان از آن زمان این نصیحت را بیهود و نصاری و غیره ناس کرده میگفت که زنهار این نصیحت که در آن روز با آن جماعت اتفاق
مکنید و با ایشان مروید اما فایده که یهود و نصاری از تعصب و عناد و سخنان پیران بدنهاد انبیا را مانع شده سخن آنحضرت را
نشنیدند و از دین را امامان نیاوردند و اگر چه با آن منافقان در حیله عقبه متفق نبودند اما بدتر از آنها کردند زیرا که از جمله
عداوت با نور آنحضرت خاتم الانبیا ورزیدند خود را در عقبه جهنم انداختند و بعد از آن آنجناب میفرماید که محروم کنید پاهای خود را
از راههای ایشان زیرا که پاهای ایشان ساعی اند در بدی و بزودی میروند از برای خون ریختن اما عبث دام میگسترانند
در برابر چشمان صاحبان بالها و بدرستیکه ایشانها از خون خود میباشند زیرا که مکر بنفس خود میکنند یعنی آنانکه دام باطل
در راه انبیا و اوصیا میکشند دشمنی با خون خود میکنند و اگر نه انبیا و اوصیا از راه تقربی که در درگاه خدا سبب فرمان
برداری دارند بال نجات همیشه از برای ایشان هست و اما آن دام کشندگان بزودی در زمان ظهور قایم آل محمد جزای
مکر خود را خواهند کشید پس این چنین است راه هر بخیل که میخواهد بربایند نفسهای تعرف کنندگان و اما نور حکمت بلند
میکند در بیرون و در راهها صدای خود را بلند میکند و در اول همهمه فریاد میزند و در دروازه سخنان خود را در شهر
گشادهها در خانهای شهر و میگوید که تا کی ای کودکان دوست میدارید طفولیت را پس توبه کنید در زیر توبیخهای من بدرستیکه
که اینست من میدهم روح خود را و آشکارا میکنم بشما اقوال خود را پس بدانید که هر گاه من بخوانم شما را و ابا کنید و دست خود را
از برای بیعت دراز کنم و کسی نباشد که نگاه کند و زشت بدانید همه مشورتهای مرا و حاضر خفیف بدارید تنبیهها مرا
پس بدرستیکه من نیز خفیف خواهم کرد هلاکت شما را و شاد خواهم شد از آنچه خواهد رسید بشما از ترس و از هم در وقتی
که همچو آورده بلا بر شما یک دفعه از قبیل طوفان غضبان و برسد بشما خون و اضطراب عظیم پس آنوقت استغاثه
بمن خواهید کرد و من نخواهم شنید و صبح بر خواهند خواست و مرا نخواهند یافت از جهت آنکه تعلیم مرا زشت میدانستند

وترس

و ترس صاحب قرا نکردند پس نور پیغمبر آخر الزمان خاطر نشان میکند و میفرماید که بعد از آنکه من مبعوث شدم و دین حق را
از جانب خدای تعالی ظاهر کردم هر کس که بنبوت من و امامت وصی من ایمان آورد و بتکلیفهای من عمل کرد نجات یافت و اما از برای
آنان که مصلحتها و اقوال مرا سهل پنداشتند زمانی خواهد آمد که امام زمان حافظ شرع و دین منست از میان ایشان غایب
و موید این معنی فقراتیست که آنحضرت میفرماید زیرا که ایشان عقب آوردند ادب را و قبول نکردند ترس پروردگار و گوش
ندادند بشورت من و خوار کردند همه منعهای مرا پس از این جهت خواهند خورد میوههای راهشان را و از مشورتهای خود سیر
سیر خواهند گشت و بازگشت کودکان خواهد کشت ایشان را یعنی رجعت خلفای از ذریه ما و دولت جاهلان الاقبیله دوم
خلفای ثلث و بنو امیه و بنی عباس و غیره هلاک میکند ایشان را و اما هر کس که بشنود پندهای مرا ساکن میشود در زمین بدون
ترس در وقتی که کفر از زمین برطرف شود یعنی در زمان ظهور حضرت مهدی علیه السلام و تنعم خواهد کرد در زمین تمام شد ترجمه
فصل اول کتاب امثال حضرت سلیمان و این ترجمه فصل دویم است که در آن نور حضرت خاتم الانبیا میفرماید که ای پسر من یعنی
ای امت اگر قبول کنی سخنان مرا و مخفی کنی در نزد خود وصایا و احکام مرا هر آینه گوش تو خواهد شنید حکمت را و دل تو
مایل خواهد گردید بسوی معرفت و حلم و هرگاه طلب کنی حکمت را و دل تو مایل باشد بحلم و بطلبی آنرا همانند تفتیش میکنی از
گنجها پس در آن هنگام خواهی فهمید ترس پروردگار را و بر خود دشناخت خدا را این فقره اشاره است بمضمون کریمه والذین
جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا یعنی هر که مجاهده کند در راه رضای ما هر آینه مینماییم او را راههای خود را زیرا که
صاحب خواهد داد در آنوقت علم را بتو و از دهن اوست فهم و علم و این فقرات تحریص و ترغیب است بمتابعت
حضرت مهدی علیه السلام که نور پیغمبر آخر الزمان میفرماید که هرگاه تو تفتیش کنی و در طلب امام خود سعی بکار بری او را میفهمی
و با او بر میخوری و او بتو خواهد داد حلم و علم را و حلم و علم از دهن اوست یعنی چونکه آنجناب کلام الله ناطق است هر چه
از علوم که از دهن او بیرون می آید بکار می آید نه آنچه از دهن دیگران مثل خلفای ثلث و پیروان ایشان بیرون می آید
که همه ضلالت و گمراهی اند پس آنکه او نگاه خواهد داشت راه رفتاران را که بر انصاف راه میروند و محفوظ خواهد داشت
راههای عدالت را و طریقهای معصومان را پس ای پسر من یعنی ای امت من هر گاه چنین بکنی خواهی فهمید عدل و حجت و راستی را
و همه راههای نیک را و هرگاه بیاید در دل تو حکمت یعنی محبت من و اهل بیت من نیکو خواهد شد علم از برای نفس تو و نگاه
خواهد داشت ترا و رای او و فهم او محافظت تو خواهد نمود از برای آنکه نجات بدهد ترا از راههای زشت و از آن مردی
که تکلم میکند بسخنی که راست در آن نباشد یعنی عمر بن الخطاب و از متابعان او که گذاشتند راههای راست را و راه میروند
در طریقهای ظلمانی و از آنان که خوشحالی میشوند از آنکه بفعل بیاورند بدیها را و راه ایشان کج ترین راههاست و قدم
بر داشتن ایشان مذمت کرده شده است و ازین فقرات صریحا مذمت سفیان (?) و هر که در غیر طریقه امیر المؤمنین و اولاد
او راه میرود مفهوم میگردد و بعد از آن میفرماید نور خاتم الانبیا که امامت من چنان کن که فرمودم از برای آنکه نجات
بیابی از فتنه آن زن بیگانه غریب یعنی عایشه که نرمی میدهد سخن خود را و واگذاشت تربیت کننده ایام کودکی
خود را یعنی حقوق پیغمبر را که هنوز عایشه صغیره بود که او را بعقد خود در آورد تا انقضای حیات آنجناب که بزرگ او بود
همه را فراموش کرده بعد از آنکه قتل عثمان بر شتر سوار شد به غرض سخنان خود که میگفت من ام المؤمنین است مردم را
بجنگ خلیفه بر حق رسول خدا تحریص و ترغیب مینمود و فراموش کرد عهد خدای تعالی خود را مایل شد بسوی مرگ
این خانه او و بسوی جهنم راه او و همه داخل شوندگان بسوی او بر نمیگردند و نخواهند یافت راه زندگی را

اصحاب جمل در بصره از انقیاد باطل خود برنگشتند و زندگی ابد برای کسی که اعتراف بامامت امیر المؤمنین باشد در نیافتند و دیگر
نور خاتم الانبیا امیر مینماید که ای امت من چنان کن که فرموده‌ام از برای آنکه راه روی در راه خوب و نگاه داری طریقهای مصر
را پس بدانکه راست روندگان ساکن میشوند در زمین و صاحبان دلهای صاف بی کینه باقی میمانند در او یعنی در رجعت و وقت
که قایم آل محمد صلی الله علیه و آله ظهور کند مؤمنان در زمین ساکن میشوند و مدت مدیدی در آن باقی خواهند ماند و اما منافقان
در آن روز محو خواهند شد از زمین و نفاق و رزندگان برید خواهد شد از آن فصل سیم از کتاب امثال که در بیان ترجمه این
آیت که همان نور خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله بزلال نصایح سرگشتگان وادی حیات سیر میسازد و بزبان حضرت سلیمان میفرماید
که ای پسر من یعنی ای امت من فراموش مکن شریعت و دین مرا و دل تو باید که نگاه بدارد احکام مرا تا آنکه زیاد شود از برای تو
عادت و درازی روز و سالهای زندگی یعنی در زمان پادشاهی حضرت صاحب که رجعت خواهی کرد پس سلامتی و رحمت و حق
باید که از تو دور نشده همیشه حلقه حلق تو باشند و بنویس آنها را در الواح دل خود تا لطف و تعلیم پسندیده صواب
در نزد پروردگار و خلق مراد از رحمت اعتقاد بنبوت رحمة للعالمین است و مراد از سلامتی اعتقاد بامامت حضرت امیر المؤمنین
و اولاد امجاد آنجناب است و مراد از حق دین پیغمبر آخر الزمان است صلی الله علیه و آله و بعد از آن دانسته باش بهمه دل خود امید بصاحب
و بر عقل خود اعتماد مکن و در جمیع راههای خود تفکر بصاحب کن که او بر می دارد قدمهای ترا پس در نزد خود عالم مباش و بگیر
از عذاب خدا و دور شو از بدی زیرا که هرگاه چنین بکنی از برای ناف تو شفا خواهد بود و آبیاری خواهند بود استخوانهای
تو و در اینجا نور خاتم الانبیا طریقه دین داری را در زمان غیبت بدر ماندگان وادی حیرت خاطرنشان میکند و میفرماید
که در زمان فترت امید بصاحب خود یعنی امام خود داشته باش که البته ظهور خواهد کرد و فرج شیعیان روی خواهد داد
و چنان مکن که بر عقل خود اعتقاد کنی و از قبیل فلاسفه بخیالات وهمیه پسندیده شوی یا از قبیل سنی و بقیاس عمل کنی بلکه
اگر فکر در چیزی بکنی باید که آن فکر تو از روی اقوال امام تو باشد نه اینکه در پیش خود عالم باشی زیرا که وقتی که فکر تو از روی
اقوال امام تو باشد نور او قدمهای فکر ترا بدون لغزش بر میدارد و بمطلب میرساند پس گرامی دار صاحب را از مال
خود و از اول غلهای خود باو بده تا آنکه پر شود خرمنهای تو از سیری و جاری شود در عصارخانه تو شراب این
فقره اشاره است بدادن خمس و زکوة و جزم است که هرگاه کسی حقوق امام و سادات مستحقین را منع نکند و حسب الامر
خدا و رسول خمس و زکوة مال خود را بدهد امام خود را گرامی داشته است زیرا که امام جد سادات و فقرا است و رضای
فرزند سبب خوشنودی پدر میشود و جزم است که هر کس امام خود را از خود راضی و خوشنود داشته باشد خرمن
و انبار او از سیری پر میشود یعنی برکت در مال او بهم میرسد و اینست که بعد از آن نور خاتم الانبیا میفرماید که ای پسر
من سعید از تعلیم صاحب را و بدیت مینماید هرگاه تنبیه کند ترا زیرا که صاحب کسی را که دوست میدارد تنبیه میکند و خدا
پدر از پسر راضی میشود یعنی چنانچه هرگاه پدر از پسر راضی نباشد آن پسر عاق میشود آنچنان و صاحب که امام باشد
اگر از تو راضی نباشد عاق او میباشی پس خوشحال آن کسی که مملو شد از زیرکی زیرا که تحصیل کردن حکمت از تجارت
نقره و طلا است و ثمره حکمت یعنی اهل بیت پیغمبر آخر الزمان صلوات الله علیهم بهتر است از همه نوادگیها و هر چیزی
که آرزو کرده شود باین حکمت نمیرسد زیرا که در جانب راست حکمت یعنی در جانب راست حضرت رسول صلی الله علیه و آله
درازی روزها است و در جانب چپ او دولت منزلت و جلالت و راههای او راههای خوب اند و همه جادهای او
جای سلامتی است و او درخت زندگی است از برای همه آنانی که چنگ در او زده اند هر که او را داشته باشد نیک بخت

که حضرت حکمت یعنی شناخت امام خود و آمرزی

و بدانید

و بدانید که این آن حکمتی است که پروردگار بآن اساس گذاشت زمین را و بر فلک ثابت کرد آسمانها را و در حکمت شکافته شد تک
آبهای بسیار و شبنم زیاد شد ابرها این فقرات اشاره بآنست که از حکمت که نور خاتم الانبیا محمد است صلی الله علیه و آله پروردگار آسمان
و زمین و آبها را آفرید و اینکه فرموده است که شبنم زیاد شد ابرها مراد از شبنم آن صد و بیست و چهار هزار پیغمبر قطره‌ای است
که از نور خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله چکید و از هر قطره حق تعالی پیغمبری آفرید و پیغمبران ابرهایی اند که بر بندگان باران
رحمت میبارانیده شد و بعد از آن میفرماید نور خاتم الانبیا بامت خود که ای پسر من این مواعظ را که شنیدی از پیش چشم خود
دور مکن و نگاه بدار شریعت و دین و مشورت مرا تا زندگی بیابد نفس تو و لطف الهی طوق گردن تو گردد زیرا که هرگاه
چنین بکنی خواهی رفت بخاطر جمع در راه خود یعنی بخاطر جمع میمیری و در زندگی قدمت از راه حق نخواهد لغزید و
هرگاه بخوابی در گور بدون ترس و واهمه استراحت میکنی و خواب لذیذ خواهی کرد ای پسر من هرگاه چنانچه من فرموده‌ام بوده
باشی پس مترس از آن واهمه که بسبب غایب شدن امام خود بهم میرسانی و از افتادن منافقان تا ناامیدی خود تو
رعده مکن زیرا که صاحب تو در پهلوی تو میباشد و نگاه میدارد پاهای ترا از برای اینکه گرفته نشوی یعنی براه باطل نروی
و منع مکن خوبی را از خویش رسانیدن و اگر بتوانسته باشی نیکی کن و مگو بآشنای خود که برو و فردا برگرد که چیزی بتو بدهم
هرگاه تمکنت باشد که در آن دم باو بدهی زیرا که چون چیزی بباید دادن کار خیر است پس در کار خیر تعجیل باید کرد و در حق
برادر دینی خود که اعتقاد بر تو دارد بد مخواه و بعبث با کسی نزاع مکن هرگاه بدی بتو نکرده باشد و آرزو مکن احوال ظالمان
منافقان را هر چند که ثروت و مکنت داشته باشند و پیروی مکن راههای ایشان را هر چند که از آن بهره و نفع بتو برسد
زیرا که منافق استهزا کننده است و هر استهزا کننده مخذول است در نزد صاحب بجهت آنکه صاحب با صافان و پاکان سخن میگوید
یعنی حضرت صاحب الامر در زمان غیبت اگر چه غایب است اما سخنان او بدل صافان و مخلصان او میرسد و پریشانی از
آن صاحب در خانه منافقان خواهد افتاد و منازل مدد کنندگان رحمت کرده خواهی شد زیرا که او استهزا خواهد کرد با استهزا
کنندگان و مظلومان نعمت و ملاطفت عطا خواهد نمود و مدیح که دانایان بزرگی را در تصرف خود خواهند در آورد و
جاهلان بلندی ایشان بخفت مبدل خواهد شد فصل چهارم از کتاب امثال که نور حضرت خاتم الانبیا محمد صلی الله علیه و آله
بزبان حضرت سلیمان از جواهر مواعظ و گوهر نصایح خزانه دل عارفانرا پر میسازد اینست که نور آنجناب میفرماید
که ای پسران من بشنوید تعلیم پدر را که من باشم و دل بدهید تا آنکه بشناسید زیرکی را که در آن وقت که زیرکی را شناختید
من بشما خواهم بخشید تحفه خوبی را و آن اینست که نخواهید گذاشت دین مرا زیرا که من هم پسر پدرم بودم و نزد پدر و
نزد مادرم تنها بودم در برابر پدر و مادرم و پدرم بمن میگفت که ای فرزند باید که قبول کند دل تو سخن مرا و نگاه دارد احکام
مرا تا آنکه زنده بمانی یعنی چنانچه پروردگار که از پدر و مادر نسبت بمن مهربانتر است بمن تعلیم کرد در حالتی که تنها و بیکس
بودم راه حق را بمن نمود و مرا سرافراز گردانید و چون احکام الهی را نگاه داشتم دل زنده شدم پس شما نیز اگر تعلیم مرا دل
بدهید و نگاه بدارید زیرکی را میشناسید و از جانب من تحفه که عبارت از توفیق محافظت دین است مرا از من خواهید یافت
پس در تصرف بگیرید ای پسر من حکمت یعنی ایمان بمن بیاور و مرا پیغمبر آخر الزمان بدان تا در تصرف بگیری فهم و دانش را و
فراموش مکن از سخنان دهن من و میل مکن از آنها زیرا که نگاه خواهند داشت ترا و دوست بدار آنها را که محفوظ میدارند ترا
و بدانکه ابتدای حکمت در تصرف گرفتن این حکمت است و در همه متصرفات خود فهم و دانش را تحصیل نمودنست و این فقرات
نیز بشرافت علم آنحضرت و تعلیم که از آنحضرت فرا گرفته شود دلالت میکند زیرا که بهترین چیزها که این کس در تصرف میگیرد علم

حضرات جناب مولای ما و امام ما امیر المؤمنین علیه السلام فرموده است که رضینا قسمة الجبار فینا لنا علم وللاعداء مال فان العلم باق لا یزال یعنی راضی شدیم ما بقسمتی که پروردگار کرده که بما علم داد و بدشمنان ما مال داد زیرا که مال بزودی فانی و برطرف میشود و اما علم باقیست و زایل نمیشود و اینست که نور خاتم الانبیا میفرماید که پس بگیر از من حکمت و فهم را تا آنکه بلند کند ترا و گرامی بدارد ترا هرگاه در بغل بگیری آنرا تا دانا شود پس تو الفات زیاد و بتاجهای بکو مستور شود پس بشنو ای پسر من و قبول کن سخنان مرا تا بسیار شود از برای تو سالهای زندگی زیرا که من تو آموزم تو را حکمت و براه صحیح ترا در جادهای عدالت که گر بدانها راه روی تنگ نخواهد شد قدمهای تو و هرگاه در آن راهها سعی کنی نخواهی لغزید پس نگاه بدار تعلیم مرا و از دست مگذار و محفوظ بدار آنرا زیرا که آن زندگیست این فقرات هم دلالت میکنند که دین آنحضرت حیات ابدی است و هر که در راه دین آنجناب را راه رفته راست لغزیده است پس وای برحال نفاق و بیهوده که ازین راه منحرف شده براهی رفته اند که در قدم اول لغزیده اند و گردن ایمانشان شکسته است و اذیت میبرد راه منافقان و داخل مشو بطریق شریران بلکه از راه ایشان بگریز و کذر با نها مکن و میل بدانها مرسان و این راه منافقان که آنجناب این قدر تاکید در احتراز کردن از آن میکند راه ابابکر و عمر و عثمان است یا آنکه راه عامه و ... سه هر کدام از راه همه منافقانه احتراز لازم و واجب است و بعد ازین نور خاتم الانبیا صفات منافقان را ذکر میکند و میفرماید که منافقان خواب نمیکنند تا آنکه بدی را بعمل نیاورند و دور میشود خواب از چشم ایشان تا در راه دین نلغزند ازین فقره معلوم میشود که آن منافقان باید که ابابکر و عمر و عثمان باشند زیرا که این ملاعین بعد از فوت رسول خدا آرام نیافتند و خواب نکردند تا آنکه در راه دین هر چیکه دین نداشتند لغزیدند مخالفت را از صاحب شرع غصب کردند و فقره بعد نیز مقوی این معنی است زیرا که میفرماید که آن منافقان میخورند طعام نفاق را و می آشامند شراب گناه را و اما راه معصومان مثل نور درخشان است که بیرون می آید و زیاد میشود تا آنکه تمام روز روشن میرساند و اما راه منافقان ظلمانی است زیرا که نمیدانند که معصومان در کجا اند پس هر که در راه منافقان راه رود هرگز بروشنائی نمیرسد بدین جهت ای پسر من دل بده بسخنان من و مایل ساز گوش خود را بسوی اقوال من و باید که این نصایح من دور نشوند هرگز از برابر چشم تو و نگاه دار آنها را در میان دل خود زیرا که اینها زندگی اند از برای آنانی که آنها را مییابند و شفا اند از برای هر انسانی که بآنها عمل کنند و بعد از آن که سخنان مرا در دل خود جا دادی بهمه قوت محافظت کن دل خود را و نگاه بدار او را زیرا که راه بیرون رفتن و آمدن زندگی از دل است یعنی مبادا که شیطان اقوال مرا که مراد احکام دین آنجناب است از دل تو بیرون برد و بی ایمان که زندگی ابدی میباشد بمانی و جدا کن از خود دهان هرزه گو را و دور کن از خود لبهای غیبت کننده را و باید که چشمان تو براه بینند راست را و گوشه‌ها و چشم تو پیش از قدمهای تو باشد یعنی از احوال امام را بشنو و بعد از آن موافق قول او راه را بین و قدم بگذار از برای آنکه براه هلاکت نیفتی و وقتی که چنین بکنی پاهای تو درست خواهند ماند رفت در راه و همه جادهای تو محکم خواهند بود پس ازین راهی که من نشان بتو میدهم میل مکن راست رفتن با بچپ و برگردان پای خود را از راه بدی زیرا که راههای که در دست راست میباشند آنها را صاحب میداند و راههای که در جانب چپ اند زشت اند یعنی هر راهی را که صاحب بتو بگوید که این راه راست است تسلیم کن و قبول نما زیرا که از برای تو تسلیم نمودن قول سلامتی است و آنچه فرموده است که راههای که در جانب چپ دست میباشد اشاره است بآنکه هر که از جاده امام زمان خود منحرف گشت بگمراهی و هلاکت گرفتار شده و فقره بعد اثبات

این معنی را میرساند زیرا که میفرماید که او یعنی امام زمان سعی ترا درست خواهد کرد و خواهد رسانید را هر ترا بسرمنزل نجات پس الحال جماعت یهود و نصاری که در آن مذهب باطل خود فرو مانده اند ملاحظه کنند آنچه را که این حکمت رب الارباب در دینجا میفرماید و هم ببینند که با نظر بعیر که ایشان در پیش گرفته اند هیچگونه مشابهتی و مناسبتی دارد یا نه و بخصوص نصاری تامل کنند و هم ببینند که آن مذهب بدی که پیلوس از برای ایشان وضع نموده است با آنچه این روح حکمت رب العالمین در دینجا ایشان را بآن نصیحت کرده است چه قدر منافات دارد و بعد از آن که بیابند که مشابهتی مابین ایشان نیست فریح آنروح حکمت را با احکام دین فرقه حق اسلام مقابله نموده چون بیابند که آن این و این همانست پس بدانند که در ین کتاب هر انیم مردود از برای ایشان ترجمه کرده است هر مضمونی که با دین حق و کتاب اهل اسلام موافقت دارد البته آنچه در بیت که در کتب سماوی بوده و جرانیم تحریف در آن نکرده بحال خود گذاشته است و هر مضمونی از این کتاب ایشان که منافات با دین فرقه حق اسلام داشته باشد جزم بدانند که افترائیست که جرانیم ملعون بکتبی که از جانب خدا به پیغمبران نازل شده بود بسته است و عقل نیز برین معنی گواهی میدهد زیرا که هر چه خدا تعالی در کتبی که بانبیا نازل فرموده است برای آنست که هدایت کنند و راهنمای مردم بکار بیاید و چون از ترجمه این کتاب تکوین الخلایق ثابت گردید که از اسباب هدایت تبلیغ بلکه چیز نداده و هر جهت همه سرمایه گمراهی و سرگردانی است پس معلوم است که جرانیم مردود بنا بر مذهب پوچی که از پیلوس فرا گرفته بود این سرمایه‌های ضلالت را داخل این کتاب کرده است و اما از برای آنکه بر یهود و نصاری حسب الواقع هویدا گردد که کتب ایشان بسبب تحریف جهال مثل جرانیم و پیشوایان او در چه مرتبه خراب است مناسب که چهل سوره از توریت اصل را که پیشوای دین اسلام و هادی حق و انس و ملک امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام از عبری بزبان عربی ترجمه نموده است فقیر اینجا آن عربی را بفارسی در آورده داخل این کتاب نمایم تا آنکه هر یهودی و نصرانی که آنها را بخوانند با عبارات و معانی که جرانیم ملعون از برای ایشان در کتبی که ترجمه کرده نوشته است آنها را مقابله کنند و ببینند که مابین حق و باطل محض چه قدر تفاوت میباشد پس اول از آن سوره چهلگانه اینست سوره اول از سوره‌های چهلگانه خدای تعالی میفرماید که عجب دارم از کسی که بیقین مرگ دانسته باشد چگونه خوشحالی کند و عجب دارم از حال کسی که بیقین حساب پس دادن در روز حساب دانسته باشد چگونه مال دنیا را جمع میکند و عجب دارم از کسی که بیقین بقبر و احوال قبر دانسته باشد چگونه در دنیا خوشحال و خندان میشود و عجب دارم از کسی که بیقین بزوال و فنای دنیا دانسته باشد چگونه آرام میگیرد بسوی دنیا و عجب دارم از حال کسی که بیقین دانسته باشد ببقای آخرت و نعمتهای آن چگونه در دنیا آسایش و استراحت اختیار میکند و عجب دارم از کسی که دانا باشد بزبان و جاهل باشد در دل یعنی بعلم خود عمل نکند و عجب دارم از کسی که مشغول بعیب جوئی مردمان باشد و حال آنکه او بیخبر و غافل است از عیبهای نفس خود و عجب دارم از آنکسی که میداند که خدای تعالی مطلع است بر او چگونه معصیت و نافرمانی کند او را و عجب دارم از کسی که میداند که میمیرد و در قبر داخل کرده میشود در حالتی که تنهاست و حساب کرده در حالتی که تنهاست آیا چگونه انس میگیرد با مردمان و میگوید خدای تعالی که نیست هیچ خداوندی مگر الله خداوندی که برابر است و درخور سزاوار پرستش است و محمد بنده من است و فرستاده من بخلایق براستی و درستی سوره دوم از سوره چهلگانه گفت خدای تعالی که گواهی داده و میدهد ذات من برای ذات من بر آنکه نیست خدائی الا من در حالتی که یکتایم و هیچ شریکی نیست از برای من و محمد صلی الله علیه و آله بنده منست و فرستاده من و هر که راضی نشود بحکم و قضای من و صبر ننماید

حال اگر کسی پاکی و پاکیزه باشد آب و نان پاک باشد در صف و عجب دارم از کسی

مکر

بر بلاهای من و شکر نکند بر نعمتهای من و قانع نشود به بخشش من پس بیرون رود از زمین و آسمان من و طلب کند پروردگاری
بغیر از من و هر که صبح کند و اندوهناک باشد بر دنیا پس بتحقیق که صبح کرده باشد در حالتی که خشم آلوده باشد بر من
و هر که شکوه کند از مصیبتی که باو رسیده است در نزد غیر من پس بتحقیق که شکایت مرا کرده است و هر که داخل شود بر مالداری
و فروتنی کند از برای او از راه توانگری او برود دو ثلث دین او و هر که طپانچه زند بر روی خود بر فوت کسی پس بتحقیق که
گویا گرفته نیزه را و با من کارزار کند با آن و هر که بشکند چوبی را که بر سر قبری نصب شده و ممکن است که مراد آن باشد که کفار
قبر حضرات را محو میکرده اند بنابراین خدا تعالی این را فرموده باشد چنانچه جمعی از منافقین این امت سعی در محو نمودن
مشاهد مقدسه میفرموده اند پس گویا که خراب کرده است کعبه را بدست خود و هر که پروا نکند که از کجا میخورد روزی
من پس پروا نکنم که از کدام در جهنم داخل نمایم او را و هر که بوده باشد در زندگی مشغول از بودن در دین و طاعت خود پس او در
و هر که بوده باشد در نقصان و زیان کاری پس مردن بهتر است از برای او و هر کس که عمل کند بانچه داند زیاده شود از برای او
دانستن سوره سیم از سوره چهل کانه که خدای تعالی فرموده که ای فرزند آدم هر که قانع شود بی نیاز گردد و هر که ترک کند
حسد را آسوده جسم شود و هر کس که دور شود از حرامها خالص شد دین او و هر که ترک کرد غیبت را ظاهر شد دوستی او در دل
مردمان و هر که کناره گرفت از مردمان سالم شد از ایشان و هر که کم باشد گفتار او تمام است عقل او و هر که راضی شد
باندک پس بتحقیق که اعتماد کرده بخدای عز و جل و هر که راضی شود باندک از روزی که مقدر شده است راضی شود از او
خدا تعالی باندک از عمل ای فرزند آدم تو بعمل نمی آری آنچه دانسته ای پس آیا چگونه میخواهی و طلب میکنی علمی را
که عمل بان نمیکنی ای فرزند آدم هر گاه فانی کرده باشی زندگانی خود را در طلب دنیا پس کی طلب خواهی کرد بهشت را سوره
چهارم از سوره چهل کانه فرموده خدا تعالی ای فرزند آدم هر کس که با ملک کند و حرص داشته باشد در طلب دنیا زیاده
نشود برای او از خدا تعالی مگر دوری از رحمت و افزوده نشود برای او در دنیا مگر تعب و زحمت و در آخرت نیفزاید
مگر رنج و مشقت و لازم دل او گرداند خدا تعالی اندوهی که بر طرف نشود از او هرگز و احتیاجی که بتوانگری نرسد و آرزوی
که نرسد بپایان او هرگز ای فرزند آدم هر روزی از روزها کم میشود از عمر تو و تو از غفلت نمیدانی و می آید هر روز
روزی تو و تو شکر آن نمی کنی پس تو نه باندک قانع میشوی و نه ببسیار سیر میگردی ای فرزند آدم نیست هیچ روز
تازه مگر اینکه می آید بتو از نزد من روزی تو و نیست هیچ شب تازه مگر اینکه می آید فرشته که موکل است بر تو از نزد تو
با کردهای زشت میخوری روزی مرا و عصیان میورزی و با وجود این میخوانی مرا در طلب حاجات و اجابت میکنم ترا
و نیکی من بسوی تو فرود می آید و بدی تو بسوی من بالا می آید پس چه نیکو خداوندی هستم و چه بنده بدی هستی تو
سوال میکنی از من پس عطا میکنم بتو و میپوشانم بر تو بدیهای بعد از بدی ترا و رسوائیهای بعد از رسوائی ترا پس
من حیا میکنم از تو و تو حیا نمیکنی از من و فراموش میکنی مرا و یاد میکنی غیر مرا و میترسی از مردمان و ایمن میباشی
از من و میترسی از خشم ایشان و ایمن از غضب من سوره پنجم از سوره چهل کانه گفت خدای عز و جل با برکت که بر ترک
شان او از مثل او سازند که ای فرزند آدم مباش از جمله کسانی که در هم پیچید توبه را درازی جیب آرزوهای خود و امید
دارد آخرت را بدون عملی و میگوید بر مردمان گفتار زاهدان را و میکند کردار منافقان را که در ظاهر خود شکر نماید پس اگر
داده شود قانع نشود و اگر منع کرده شود صبر نکند و امر کند بنیکی و خود نکند او را و نهی نماید مردم را از بدی
و خود باز نایستد از آن و دوست دارد دوست خدا و بندگان را و خود نباشد از ایشان و دشمن دارد گناهکاران را

وحالانکه

و حال آنکه خود از ایشان باشد ای فرزند آدم نیست روز تازه مگر آنکه زمین خطاب میکند با تو و میگوید که ای فرزند آدم
راه میروی بر پشت من و بازگشت تو در شکم منست ای فرزند آدم گناه میکنی امروز بر پشت من و عذاب کرده میشوی
در شکم من ای فرزند آدم من خانه تنهائی و بیکسی و تنهائی ام و منم خانه ترس و منم خانه تاریکی و منم خانه جانوران و ذلت و منم خانه کژدم
و ماران پس تعمیر کن مرا و خراب مکن مرا سوره ششم از سوره چهل کانه فرموده خدای تبارک و تعالی که ای فرزند آدم
نیافریدم شما را از برای اینکه زیادتی کنم بسبب شما بر بیکسی از مالداری و نه از برای اینکه انس بگیرم بشما از جهة وحشت و نه از
برای آنکه یاری جویم بشما بر کاری که عاجز شده باشم از آن و نه از برای جلب منفعتی و نه از برای دفع مضرتی بلکه آفریده ام شما را
از برای آنکه به پرستید مرا به پرستیدن طولانی و شکر نعمتهای مرا بسیار بگوئید و به پاکی یاد کنید مرا در بامداد و شبانگاه
و اگر اولین و آخرین و زنده و مرده شما و کوچک و بزرگ شما و آزاد و بندگان شما و آدمی و جنی شما همگی جمعیت کنید بر طاعت
من نیفزاید در ملک پادشاهی من بقدر سنگینی ذره و اگر چنانچه اول و آخر شما و همه زندگان و مردگان شما و همه کوچکان
و بزرگان شما و همه آزادان و بندگان شما و همه آدمیان و جنیان شما جمعیت کنند بر نافرمانی من کم نکند این اجتماع از پادشاهی
من بقدر سنگینی ذره پس همه چیزها بر طرف شونده اند مگر ذات اقدس الهی و اگر بیچاره رسیده از آتش دوزخ چنانچه بوی
نرسید از پریشانی هر آینه بیاد میکردم شما را از آن آتش که گمان نداشته باشید و اگر رغبت میکنید در دنیا هر آینه میکردم
لجنت میکردم شما را در دوزخ و باید که بتراشید دلهای خود را بدوستی دنیا بدوستی که زوال آن بغایت نزدیک است
سوره هفتم از سوره چهل کانه فرموده خدای تبارک و تعالی که ای فرزندان آدم اطاعت من کنید بقدر احتیاج
خود که بمن دارید و نافرمانی کنید مرا بقدر طاقت و صبر شما بر آتش دوزخ و توشه بسازید از برای دنیا بقدر ساکن بودن
شما در آن و توشه بسازید از برای آخرت بقدر ساکن کردن شما در آن و توشه بسازید منکر بد بسوی اجلهای شما که واپس
داده شده و روزهای شما که حاضر و آماده است و گناهان شما که از چشم مردم پوشیده است ای فرزندان آدم یاد کنید نعمت
مرا آن نعمتهای که انعام کرده ام بر شما پس همچنانچه راه نمی توانید یافت راه راست را مگر بوسیله راهنمای آگهان راه نمی یابید
براه بهشت مگر بعلم و معرفت و همچنانکه جمع نمیکنید مال دنیا را مگر بتعب و مشقت هم چنان داخل نمی شوید در بهشت مگر بصبر
و شکیبائی بر بندگان خدا تعالی پس نزدیک شوید بسوی من بگذاردن سنتها و طلب کنید رضا و خوشنودی مسکینان
بدرستی که رضای من جدا نمیشود از مسکینان بقدر چشم بر هم زدن و هر که کوشش نماید در این امر پس جزا این نیست
که برای خود کوشش نموده است بدرستی که خدا تعالی بی نیاز است از عالمیان ای موسی آنچه میگویم بدرستی که هر کسی که تکبر کند
بر مسکینی و فقیری حشر میکنم او را در روز قیامت بصورت مورچه خورد که در زیر قدمهای مردمان لگد کوب میشوند و هر که
متعرض شود از برای دریدن پرده مسلمی میدرم پوشیدهای او را هفتاد مرتبه و هر که خواری رساند مومنی را پس بتحقیق که
آشکارا کرده با من جنگ و مقاتله را و هر که دوست دارد مومنی را مصافحه میکنند با او فرشتگان مقرب در دنیا بپنهانی
و در آخرت آشکارا سوره هشتم از سوره چهل کانه فرموده خدای تبارک و تعالی که ای بندگان درهم و دینار بدانید
که من نیافریده ام از برای شما دنیا را مگر از برای آنکه بجوئید در آن روزی مرا و بپوشید در آن جامه مرا و بکار برید در آن
کردار نیکو پس گرفتید شما کتاب مرا و قرار دادید آنرا در زیر قدمهای خود و فرا گرفتید دنیا را و قرار دادید آنرا
بر بالای سرهای خود پس بلند کردید خانهای خود را و پس گذاشتید خانهای مرا و آباد کردید خانهای خود را و خراب
کردید از خانهای مرا پس نیستید شما بندگان من آزاد و نیکو ای بندگان دنیا این است و جز این نیست که مثل شما مثل قبر

مکر دیده و در روایت چنانکه

ت که یکی سفید شده باشد که دیده میشود بیرون آنها سفید نیکو و اندرون آنها زشت و ناخوش ای فرزند آدم هم چنانکه فایده نمی‌دهد
چراغ که بر بام خانه باشد از برای تاریکی اندرون خانه پس هم چنانست گفتار شما با کردار های زشت شما سورهٔ هفتم از سوره چهل کانه
فرمود خداوند تبارک و تعالی که ای فرزند آدم بدرستی که من ندیده ام شما را بیهوده و عبث و نه کرده ام شما را بیکاره و نیستم من غافل
و بیخبر از آنچه شما میکنید و بدرستی که شما هرگز نمیتوانید رسید به آنچه در نزد من است مگر به صبر کردن بر آن چیزی که مکروه شماست
در طلب خوشنودی من و حال آنکه صبر کردن در طاعت من آسانتر است بر شما امروز از عذاب آخرت ای فرزند آدم همه شما گمراهید
مگر کسی که من راه نموده باشم او را و همه شما هلاکاید مگر کسی که من نگاه داشته باشم او را پس باز گردید بسوی طاعت من تا رحم کنم
بر شما و ملازید بر دهها عیب خود را در نزد آن بنده کسی که پوشیده نیست بر او اسرار شما سورهٔ دهم از سوره چهل کانه
گفت خداوند تبارک و تعالی که ای فرزند آدم لعنت مکنید خلایق را که پس بر میگردد آن لعنت بر شما ای فرزند آدم ثابات
وا ایستادن آسمانها در روی هوا و ستون بکناهیت از نامیدان من و بخش ایستد ملهان شما بخاردیند و موعظه از کتاب
من ای مردمان همچنانکه نرم نشود سنگ از آب آنچنان نایده نمیدهد پند و موعظه از برای دلهائی که قساوت دارد و سخت است
ای فرزند آدم چگونه اجتناب نمیکنید از حرام و از کسب کردن گناهان و نمی‌ترسید از آتش دوزخ و پرهیز نمیکنید از غضب
بخشاینده مهربان پس اگر پیران رکوع کنند و کودکان شیرخواره و چهارپایان چرا کننده و جوانان خشوع کننده نبودند
هر آینه میگردانیدم آسمانها بر بالای سر شما از قبیل آهن و زمین را مس سرخ شده با آتش و خاک را خاکستر و نمی‌فرستادم
بر شما از آسمان قطره آبی و نمیرویانیدم از برای شما از زمین یک دانه را و میریختم بر شما عذاب را ریختنی
سورهٔ یازدهم از سوره چهل کانه گفت خداوند تبارک و تعالی که ای فرزند آدم بتحقیق که آمده است بشما حق و راستی از جانب
پروردگار بدرستی که شما نیکوئی نمیکنید مگر از برای آنکه نیکی کرده است با شما و نمی‌پیوندید مگر با کسی که پیوند با
شما و سخن نمیکنید مگر با کسی که سخن کرده با شما و طعام نمیدهید مگر کسی را که طعام داده باشد شما را و گرامی نمیدارید مگر کسی
که گرامی دارد شما را پس نیست از برای شما احسان افزونی و اتمام آن نیست و جز این نیست که مؤمنان آنکسانی اند که ایمان آورده اند
بخدا و پیغمبر خدا و ایشان کسانی اند که نیکوئی کنند بسوی کسی که بدی کرده باشد با او و می‌پیوندند بکسی که از ایشان بریده است
و عطا میکنند بسوی کسی که محروم کرده است ایشانرا و درگذرند از آنکه خیانت کرده باشد با ایشان و سخن کنند با کسی
که دوری کنند از ایشان و گرامی میدارند کسی را که خوار کرده باشد ایشانرا سورهٔ دوازدهم از سوره چهل کانه گفت
خداوند تبارک و تعالی که ای مردمان اینست و جز این نیست که دنیا خانهٔ کسی است که خانه نباشد او را و مال کسی است که مال
نباشد او را و او را جمع میکند کسی که بهره نباشد عقل او را و بآن شاد میشود کسی که یقین از برای او نباشد و بر آن
حرص میورزد کسی که او را توکلی نباشد و طلب میکند لذتهای دنیا را کسی که معرفتی از برای او نباشد پس هر که مر او را
نعمتی که بر طرف شود و زندگی که بریده شود و خواهش و آرزوئی که بر جا نیست پس بتحقیق که ستم کرده است بر نفس
خود و نافرمانی کرده است پروردگار خود را و فراموش کرده است آخرت خود را و مغرور کرده است او را زندگانی او
سورهٔ سیزدهم از سوره چهل کانه ای فرزند آدم بسا چراغ که فرو نشانیده است او را بادها و بسا عبادت
که تباه کرده است او را عجب و خودبینی و بسا فقیری که تباه کرده است او را فقر و بسا توانگری که تباه کرده است او را توانگری
و بسا تندرستی که تباه کرده است او را عافیت و بسا عالمی که تباه کرده است او را دانش ای فرزندان آدم کشت و زراعت
کنید با من و سود ببرید از من و سلف دهید بمن عمل صالح خود و معامله کنید از برای من بدرستی که سود و نفع شما در نزد

۲ در کرد آتش جهنم ... و دنیا ... ۲ ... در روایت ... (marginal note)

منست آنچه هیچ چشمی ندیده است و هیچ گوشی نشنیده است و نگذشته است بر دل هیچ آدمی و با وجود این بخشش تمام نمیشود
خزینه‌های من و کم نمیکرد ملک و پادشاهی من منم بخشنده سورهٔ چهاردهم از سوره چهل کانه میفرماید خداوند تبارک
و تعالی که ای آنکسانی که ایمان آورده اید چرا میگوئید آنچه نمیکنید اگر ای فرزند آدم دین تو گوشت و خون تواست پس
اگر باصلاح آید گوشت و خون تو اگر فاسد شود دین تباه آید و تباه کردد گوشت تو و خون تو پس مباش مانند چراغ
که روشنی میدهد از برای مردمان و میسوزاند ذات خود را با آتش و بیرون کن دوستی دنیا را از دل خود پس بدرستی
که جمع نمیکند دوستی خود را و دوستی دنیا را در یک دل هرگز همچنانکه جمع نمیشود آب و آتش در یک ظرف هرگز و ملازم کن
با نفس خود که جمع کردند روزی خود پس بدرستی که روزی قسمت شده است و حریص محروم است و بخیل مذموم است و نعمت
دنیا دوام ندارد و اجلهای شما دانسته شده است و حقد در علم است بهترین حکمتها ترس خدا است و بهترین
بینیازی قناعت است و نیکوترین توشه راه آخرت پرهیزکاریست و بدترین صلاح شما دروغ گفتن است و بدترین
فضیحت سخن چینی است و نیست پروردگار تو ستم کننده بر بندگان خود سورهٔ پانزدهم از سوره چهل کانه
ای آنکسانی که ایمان آورده اید چرا میگوئید آنچه نمیکنید و چرا باز نمیدارید از آنچه خود باز نمی‌ایستید و تا کی میفرمائید
مردمانرا آنچه خود بجا نمی‌آرید و چند جمع کنید مالی را که خود نمیخورید و تا چند توبه را امروز بعد از روز دیگر باز پس
می اندازید و سالی بعد از سالی انتظار میبرید آیا شما را از مرگ امانت یا آنکه در دست شماست برات آزادی از آتش
دوزخ یا آنکه تحقیق شده است شما را فیروزی به بهشت پس آنکه بهاست شما را نعمت دنیا و فریب داده است شما را آرزوها
و درازی آرزوها پس باید که فریب ندهد شما را تندرستی و سلامتی و وجود پس بدرستی که روزهای عمر شما اندک
شده است و نفسهای شمرده شده و پنهانیهای شما آشکار شده است و پردهای شما دریده شده است پس بترسید
از خدا ای صاحبان عقلها تمام و پیش بفرستید از آن چیزهائی که در دست شماست برای ذخیره آن روزی که در پیش روی
شماست ای فرزند آدم پیش بگیر بر گناه خود زیرا که تو در خراب کردن عمر و زندگانی خودی که پس دون امشب از شکم
مادر خود و نزدیک میشوی هر روز بقبر خود پس مباش مانند هیمه که می سوزاند نفس خود را با آتش از برای غیر خود
نیست هیچ خدائی مگر خدای براستی و درستی و محمد بنده و فرستاده من است برسالت سورهٔ شانزدهم از سوره چهل
کانه ای فرزند آدم من پادشاهم که زایل نمیشوم عمل کن بآنچه فرموده ام ترا و باز بایست از آنچه باز داشته ام
ترا تا آنکه بکردانم ترا پادشاهی که هرگاه بگوئی از برای چیزی که بشو میشود ای فرزند آدم هرگاه بوده باشد گفتار نیکو
و غمگین و کردار تو زشت و قبیح پس بدرستی که تو سر همه منافقانی و هرگاه بوده باشد بیرون تو نیکو و غمگین و اندرون
تو زشت پس آنگاه تو هلاک ترین همه هلاک شدگانی ای فرزند آدم در نیاید به بهشت من مگر کسی که تواضع کرد و فروتنی
کند بمن و بزرگی من و بریده کند روز خود را بیاد کردن من و باز دارد نفس خود را از شهوات از برای رضای من و بپوشد
کند با غریبان و احسان کند با فقرا و رحم و شفقت کند با مصیبت زدگان و گرامی دارد یتیم را و بوده باشد از برای
او مانند پدر مهربان و از برای بیوه کان مانند شوهر مشفق پس هر که این صفت بوده باشد اگر بخواند مرا لبیک گویم
و اگر بخواهد از من عطا کنم او را سورهٔ هفدهم از سوره چهل کانه فرمود خدای تبارک و تعالی که ای فرزند آدم تا چند
شکوه کنی از من و تا چند ناشکری کنی و تا چند ناسپاسی کنی و نیستم من ستم کننده بر بندگان و تا کی منکر نعمتهای من شود
در روزی تو می آید هر روز و تا کی انکار کنی پروردگاری مرا و حال آنکه نیست از برای تو پروردگاری غیر از من و تلکی جدا

که زاید نشور و حیات بخشم که بیرز
ای فرزند آدم منم پادشاهی

کن مرا و حال آنکه من جفا نکردم ترا هرگاه بیمار شوی طلب میکنی طبیب را از برای علاج خود پس کی شفا میدهد ترا از گناهان تو پس
بتحقیق که شکوه کردی و بخشم آوردی حکم مرا درباره تو و هرگاه مینالی بیکی از شما قوت سه روزه را گویی که من بد حالی دارم و بتحقیق
حال من نیکو است بتحقیق که انکار نعمت من کرده و هرگاه ندهد زکوة واجبی را از مال خود پس بتحقیق که استخفاف نموده و سبک کرده است
کتاب مرا و هرگاه دانا شود بوقت نماز و خود را فارغ نسازد از برای آن پس بتحقیق که غافل شده از من و هرگاه گفت بدرستی
که نیکوی از جانب منست و بدیها از جانب شیطان پس بتحقیق که انکار نموده پروردگاری مرا و گردانیده ابلیس را شریک
از برای من سورهٔ هجدهم از سوره‌های چهل‌گانه گفت خدای تبارک و تعالی که ای فرزند آدم شکیبائی و فروتنی پیشه کن
تا بلند گردانم ترا و شکر نعمتهای من کن تا زیاد کنم از برای تو و آمرزش خواه از من تا بیامرزم گناه ترا و دعا کن تا مستجاب
کنم از برای تو و از من درخواست کن تا عطا کنم بتو و صدقه بده از برای رضای من تا مبارک گردانم از برای تو روزی تو
و پیوند با خویشان خود تا واپس اندازیم اجل ترا و طلب کن از من عافیت بدن را که صحت و تندرستی و سلامتی در
تنهائی و طلب کن اخلاص را در ترس از من و طلب کن زهد را در توبه از گناهان و عبادت را در دانائی و طلب کن
بی نیازی را از مردم در قناعت ای فرزند آدم چگونه طمع داری در پرهیزکاری و ورع با وجود حرص و رغبت در دنیا
و چگونه طمع داری در دوستی خدا با وجود دوستی دنیا و چگونه طمع داری در رضای خدا با وجود آنکه حب جمع داری فقرا
و بیچارگان را ای مردمان همانا نیست هیچ پرهیزکاری مانند باز داشتن آزار از مردمان و نیست حسب و نسبی بلندتر از
حسن خلق و ادب و نیست درخواست کننده مانند توبه و بازگشت و نیست بندگی مانند علم و نیست عبادتی مثل ترس
از خدای تعالی و نیست فقری مثل با صبر و شکیبائی و نیست هیچ عبادتی مانند توفیق الهی و نیست همنشینی نیکوتر از عقل
و نیست هیچ همراهی زشت تر از نادانی ای فرزند آدم فارغ ساز دل خود را از برای بندگی من تا پر کنم دل ترا از بی نیازی
و پر کنم دستهای ترا از روزی و بدن ترا براحت اندازم و غافل مشو از یاد من و اگر نه پر گردانم دل ترا از فقر و درویشی
و دستهای ترا بتعب و مشقت و پر کنم سینه‌ات را از هم و غم و پر کنم بدنت را به بیماری و دنیا را بر تو تنگ و دشوار
سورهٔ نوزدهم از سوره‌های چهل‌گانه گفت خدای تبارک و تعالی ای فرزند آدم مرگ آشکار میکند همه سرهای پوشیده
ترا و قیامت بیان میکند میخواهد بر تو خبرهای ترا و نامه اعمال نوشته ترا میدرد در میان اهل محشر پرده های
ترا و چون گناهی از گناهان کوچک و صغیره بکنی پس باید که نظر نکنی بکوچکی آن و لکن بنگر بسوی آنکه نافرمانی او میکنی تو
و روزی داده شوی روزی اندک حقیر و منگر بسوی حقیری و کمی آن پس باید که نظر کنی بسوی آنکه روزی داده است بتو
ای فرزند آدم ایمن مشو از مکرهای من بدرستی که مکر من پنهان تر است بر شما از راه رفتن مورچه کوچک بر سنگ درشت
در شب تاریک ای فرزند آدم آیا بجا آورده فرائض مرا چنانکه فرموده بودم و آیا برابری کرده با بیچارگان بمال خود
و آیا نیکوئی کرده بسوی کسی که بدی کرده باشد با تو آیا در گذشته‌ای از کسی که خیانت کرده باشد با تو و آیا سخن گفته‌ای
با کسی که دوری کرده باشد از شما و آیا علم و ادب یاد داده فرزندان خود را و آیا پرسیده از علما مسائل دین خود را
و دنیای خود را پس بدرستی که نظر نمیکنم بصورتهای شما و نه بسوی محاسن شما و لکن نظر میکنم بسوی دلهای شما و راضی
میشوم از شما بخوبی خصلتها سورهٔ بیستم از سوره‌های چهل‌گانه ای فرزند آدم نگاه کن بنفس خود و ببین همه مردمان نمی
بیابی کسی را که گرامی و عزیزتر باشد بر تو پس بگردان کرامت و مهربانی خود را بسوی او و اگر نه پس گرامی و مهربان بکن
خود را بنفس و بازگشت جمله شما بسوی اگر بوده باشد نفس تو بر تو عزیز و گرامی ای آنکسانی که ایمان آورده‌اید

یاد کنید

یاد کنید نعمتهای خدا را بر شما از پیش آنکه بیاید از خدا پیش از روز قیامت و پیش از روزی که واقع شود و روز زیان کردن بدکاران
و روزی که حق است وقوع آن روز و روزی که مقدار آن پنجاه هزار سال دنیاست و روزی که سخن نکنند و ستوده نشود عذر
ایشان را که عذر خواهند و از روزی که سخت است و روزی که مردمان در آن فریاد میباشند و روزی که ترش شوند رویها و روزی که
کرده و روزی که مالک نشود هیچ نفسی در آن روز چیزی را از برای نفسی و روزی که فرو پوشانند و یکسان کنند و روزی
که بلرزد در آن روز زمین و روزی که شکسته است پس بترسید از خدا از روز تباهی و زیان آوردن پیش از وقوع
فریاد عظیم و پیش از زلزله عظیم چون پیر گرداند از هیبت آن طفلهای شیرخواره را و مباشید مثل کسانی که گفتند
که شنیدیم قول خدا و رسول را و نافرمانی کردیم سورهٔ بیست و یکم از سوره‌های چهل‌گانه خداوند تبارک و تعالی فرموده است
که ای جماعتی که ایمان آورده اید یاد کنید خدا را یاد کردن بسیار ای موسی بن عمران بشنو کلام مرا و نگاه دار بدرستی که منم
خدائی که پادشاه روز جزایم نیست میان من و میان تو واسطه و دیلماجی مژده ده خورندهٔ ربا و عاق والدین را بخشم و غضب
خداوند رحمن و بشارت ده بجاهلان مریده از آتش دوزخ ای فرزند آدم هرگاه ببینی سختی و قساوت را در دل خود و بیماری
در بدنت و نقصان در روزی خود پس بدان بدرستی که البته سخن بیهوده گفتی که نفعی بتو ندارد ای فرزند آدم مستقیم
نیست دین تو تا آنکه مستقیم شود زبان تو و دل تو و مستقیم نمیشود زبان تو تا وقتی که شرم و حیا کنی از پروردگار
خود ای فرزند آدم هرگاه نظر کنی در عیوب مردمان و فراموش کنی عیبهای خود را پس بتحقیق که خوشنود کرده شیطان را
و بخشم آورده خداوند بخشاینده مهربان را ای فرزند آدم زبان تو شیری درنده است که اگر بیرون آوری آنرا ترا هلاک
کند و هلاک تو در جانب زبان تست سورهٔ بیست و دوم از سوره‌های چهل‌گانه ای فرزند آدم بدرستی که شیطان شما را
دشمن است پس فرا گیرید او را دشمن پس عمل کنید از برای آن روزی که حشر کرده میشوید در آن بسوی خدای تعالی گروه گروه
و باز داشته میشوید در نزد خدای تعالی صف صف و بخوانید هر یک نامه اعمال خود را حرف بحرف و پرسیده میشوید از آنچه
در کرده اید در دنیا به پنهان و آشکار و بعد از آن رانده شوند پرهیزکاران بسوی بهشت با اعزاز تمام مانند مهمانان
و رانده شوند بدکاران بسوی جهنم بعنف و تندی گروه گروه و براستی شما را از خدای تعالی وعده بهشت و وعید دوزخ
شکر فرموده خدای تعالی که پس بدرستی که من پروردگارم بحق پس بشناسید مرا و منم منعم حقیقی پس شکر کنید مرا و منم آمرزنده
گناهان پس طلب آمرزش کنید از من و منم مقصود همه پس مرا قصد کنید و منم دانای رازها و پنهانیها پس حذر کنید از
عذاب من سورهٔ بیست و سوم از سوره‌های چهل‌گانه میفرماید خدای تبارک و تعالی که گواهی داده خدای تعالی بر آنکه نیست هیچ
خدائی مگر او و همه فرشتگان نیز گواهی داده اند و همه خداوندان علم و دانائی در حالتی که ایستاده اند بعدل و راستی نیست
خدائی مگر او که غالب است و محکم کار و درست کردار است بدرستی که دین پسندیده نزد خدای تعالی دین اسلام است بندهای
من ای موسی هر نیکوکاری را بهشت و هر بدکاری را هلاکت آتش دوزخ و هر که بشناخت خدا را و پس اطاعت کرد نجات یافت
و هر که بشناخت شیطان لعین را پس فرمان او نبرد سالم شد و هر که بشناخت حق را پس پیروی کرد او را و هر که شناخت
باطل را و هر چه معصیت الهی است پس پرهیز کرد از آن رستگار شد و هر که شناخت دنیا را پس دفع کرد او را از خود خلاص
شد و هر که بشناخت آخرت را و طلب کرد آنرا رسید بآن و بدرستی که خدای تعالی راه نماینده است بطریق بهشت هر که را
میخواهد بسوی او بلند کرده میشود ای فرزند آدم هرگاه بوده باشد خدای تعالی بتحقیق متکفل روزی
از برای تو پس روزی دادن پس این درازی سعی و اهتمام تو از برای چیست و اگر حق است که آنچه در راه خدا میدهی

حوض جساب پس بخند و وزیدن از برای چیست و اگر بیهوده باشد ابلیس انکه که لعنت بر اوست و شما را دشمن است پس غفلت
و بیخبری از او از برای چیست و اگر بیهوده باشد حساب و گذشتن بر پل صراط حق و درست پس جمع کردن مال از برای چیست و اگر
بیهوده باشد عقوبت خدای تعالی با آتش دوزخ راست و درست پس نافرمانی از برای چیست و اگر بیهوده باشد ثواب خدای تعالی
بهشت جاودان راست و درست پس استراحت کردن در دنیا برای چیست و هر کار بیهوده باشد همچنین از امور رعایا و ایشان بقضا
و قدر الهی پس جزع کردن از برای چیست ایضا از برای اینست تا اند و هکین شوید برانچه فوت شود از شما و خوشحال شوید
با آنچه داده است بشما سورهٔ بیست و چهارم از سورهٔ چهل کانه خدای تبارک و تعالی میفرماید که ای فرزند آدم بسیار
کن برای خود توشه را زیرا که این راه بغایت دور است و دور و نوکردان کشتی را زیرا که این دریا بسیار عمیق است و سبک
کن بار خود را زیرا که صراط تنک عقبها نجات بغایت و پس انداز خواب خود را ببوی قبر و ذخیره کن فخر خود را ببوی تیرک
روز عمل و خواهش و آرزوی خود را پس انداز بهشت و راحت را برای آخرت و لذت و ذوق خود را برای حور العین و با
از برای من تا باشم از برای تو و نزدیک شو بمن بسبب خار داشتن دنیا و دور شو از آتش دوزخ بسبب دشمن داشتن کافران
و دوستی نیکان پس بدرستیکه خدای تعالی ضایع نمیسازد مزد نیکوکاران را سورهٔ بیست و پنجم از سورهٔ چهل کانه
خدای تبارک و تعالی میفرماید که ای فرزند آدم چگونه معصیت من میکنید و حال آنکه شما جزع و فزع میکنید از گرمی
آفتاب و تشنگی و حرارت و بدرستیکه دوزخ مرا در است هفت طبقه که در آنها آتش چند است که میخورد بعضی از شعلهای او
بعض دیگر را و در هر طبقه از آنها هفتاد هزار وادی و بیابانست از آتش و در هر وادی هفتاد هزار بیشه و جنکلست
از آتش و در هر جنکلی هفتاد شهر است از آتش و در هر شهری هفتاد هزار کوشکست از آتش دوزخ و در هر کوشکی
هفتاد خانه است از آتش و در هر خانه هفتاد هزار خانه دیگر است از آتش و در هر خانه هفتاد هزار چاه است از آتش
و در هر چاهی هفتاد هزار تابوت است از آتش دوزخ و در هر تابوت هفتاد هزار عقرب است از آتش و در اندرون
هر عقرب هفتاد هزار درخت زقوم است و در زیر هر درختی هفتاد هزار میخ است از آتش و با هر میخی هفتاد هزار
زنجیر است از آتش و در هر زنجیری هفتاد هزار اژدهاست از آتش که درازی هر اژدهای هفتاد هزار کز است و در دهان
هر اژدهای دریائیست از زهر سیاه و از برای هر عقربی هفتاد هزار دنب است از آتش که درازی هر دم هفتاد
بند و کره است از آتش و در هر بند و کرهی هفتاد هزار کاسه است از زهر سرخ پس سوکند بذات خود میخورم و بکوه
طور و بکتابی که نوشته شده است در ورقهای کشاده و سوکند بخانه آبادان و بسقف بلندی که آسمانست و بدریای پر
بر آمده ای فرزند آدم بیافریدم من این آتش دوزخ را مکر از برای هر کافری و بخیلی و هر سخن چینی و کسی که نافرمانی پدر
و مادر کند و هر خورنده ربا و هر که مانع زکوة باشد و زناکار و جمع کننده مال از حرام و هر فراموش کننده قرآن و هر
آزار دهنده همسایها مکر کسی که توبه کند و ایمان آورد و کار شایسته کند پس رحم کنید بر نفسهای خود ای بندگان من
پس بدرستیکه بدنها ضعیف است و سفر دور است و بار گناه سنگین و راه پل صراط باریک است و نه کننده از آتش
و آتش زبانه میزند و حکم کننده بعدل پروردگار عالمیان است سورهٔ بیست و ششم از سورهٔ چهل کانه خدای تعالی میفرماید
که ای مردمان چگونه رغبت میکنید در دنیای فانی و نعمتی که زود زایل میشود و زندگانی که بریده میکردد پس بکریزید
که نزد من است از برای فرمان بردار ان بهشتها که در میان آن هشت است و در هر بهشتی هفتاد هزار باغچه است از
زعفران و در هر باغچه هفتاد هزار شهر است از مروارید بزرگ و کوچک و در هر شهری هفتاد هزار کوشک است از

یاقوت سرخ و در هر کوشکی هفتاد هزار سرایست از زبرجد سبز و در هر سرای هفتاد هزار خانه است از زر سرخ و در هر خانه
هفتاد هزار پیشگاه است از نقره و بر هر یک پیشگاهی هفتاد هزار سفره است و بر هر سفره هفتاد هزار سینی و صحن است
از جواهر و در هر صحنی هفتاد هزار رنگ است از خوردنی و در حوالی هر یک از آن پیشگاه هفتاد هزار تخت است از زر
سرخ و بر دور هر تختی هفتاد هزار فرش است از ابریشم و دیبای محکم و دیبای تنک و بر کیرد اکرد هر تختی هفتاد هزار
جوی بزرگست از آب زندگی و شیر و شراب و عسل صاف کرده شده بقدرت و در میانه هر جوی هفتاد هزار رنگ است
از میوهها و همچنین در هر خانه هفتاد هزار خیمه است از زنان سرخ و بر هر فراشی حوریست از حور العین که در پیش دست
هر حوری هفتاد هزار کنیزکست که از صفا مانند تخم مرغیست پوشیده و بر سر هر کوشکی از آن کوشکها هفتاد هزار
بار کاهست از کافور بهشت و در هر بارکاهی هفتاد هزار تحفه است از جانب خداوند بخشاینده آنچه هیچ چشمی ندیده است
و هیچ کوشی نشنیده است و بدل کسی نگذشته است مرد لهیچ آدمی و میوه بسیار و بیحد از آنچه اختیار کنند و کوشت مرغ از آنچه آرزو کنند
و حورعین که در صفا مثل مروارید اند که در صدف پوشیده است اینها جزا و پاداش آنچه بودند که میکردند در دار دنیا و غیبت
نمیکنند و بر نمیشوند و اندوهکین نمیکردند و کریه نکنند و بیمار نکنند و عار نکذارند و روزه نکیرند و بیمار نشوند و بول
و غایط نکنند و دشمنان نشوند و نیستند از آن بهشت بیرون شونده پس هر که بجوید رضای خوشنودی مرا و نیک
مرا و همسایگی رحمت مرا باید بجوید برای بدست آوردن و حقیر داشتن دنیا و قناعت کردن با بخشی کواهی دادم بذات خود
خود از برای خود باینکه نیست خدای مکر من یکتا و عزیز و بنده من اند و پیغمبر من اند از جمله پیغمبران من سورهٔ بیست
هفتم از سورهٔ چهل کانه خداوند تبارک و تعالی میفرماید که ای فرزند آدم مال مال منست و تو بنده منی و نیست از برای تو از مال
تو مکر آنچه خوردی او را و فانی کردی یا پوشیدی و کهنه کردی یا تصدق کردی و باقی گذاشتی و جز این نیست که تو بر سر
قسم پس یک از برای منست و یکی از برای تست و یکی در میان من و تست پس اما آنچه از برای منست روح تست و اما آنچه از برای
تست عمل تست و آنچه میانه من و تست پس از تو دعا کردنست و از من اجابت کردن ای فرزند آدم پس هر کاه در کون نان
بشناسی و کرسنه شوی تا مرا ببینی و عبادت کن تا من برسی و بیاب مرا ای فرزند آدم هر آینه مانکه در آیند پادشاهان
با آتش دوزخ بسبب جور و ستم و عرب بسبب تعصب و علما با آتش در آیند بسبب حسد و دروغ و سوداگران بسبب خیانت و زراعت
کنان بسبب نادانی و عبادت کنان بسبب ریا و توانگران بسبب تکبر و بزرکی پس کجاست آنچه بجوید بهشت را سورهٔ بیست
و هشتم از سورهٔ چهل کانه خدای تبارک و تعالی میفرماید ای آنکسانی که ایمان آورده اید بترسید از خدا چنانکه حق ترسیدن
اوست و باید که نمیرید مکر در حالتی که مسلمانان باشید ای فرزند آدم مثل عالم بی عمل مثل درخت و بر نیست که باران ندارد
و مثل علم و عمل بدون دادن زکوة مال مانند تخمیست که بر روی سنک بکارند و مثل علم که در نزد احمق باشد مثل دوغ
و یاقوت نیست که در نزد چهار پایان بسته زبان باشد و مثل تو و مثل فرزند کسی که رغبت در آن نکند مثل فی مزاحمتی است
در نزدیک قبرستان و مثل صدقه دادن از مال حرام مثل کسیست که بشوید روی خود را ببول و مثل نماز کذاری که زکوة
مال ندهد مانند بدنیست که در وی روح نداشته باشد و مثل کردار بدون توبه مثل خانه ایست که استحکام نداشته باشد بنا
بهایم شدنم از جزا دادن خدای تعالی مکر مردمان پرهیزکار و تو بر از جزا دادن خدای مکر مردمان مکر جماعت زناکاران
سورهٔ بیست و نهم از سورهٔ چهل کانه خداوند تبارک و تعالی فرمود که ای فرزند آدم بقدر آنچه صبر میکنی در دنیا و توبه
بیا پیروی کن پیمان تقرد دوستی مرا از دل خود بدرستیکه من جمع نمیکنم دوستی خود و دوستی دنیا را در یکدل هرکز در یکجای

استیلا کن از برای بنده که عبادت من تا برسد برحمت من و خالص کردان از دریا کرم او خود را تا بپوشانم لباس دوست خود و اینی
در دو کن بسوی من تا فارغ شوی از برای یاد کردن من تا من یاد آوری کنم ترا نزد فرشتگان خود ای فرزند آدم یاد کن مرا از دوری خود
دعز تا یاد آوری کنم ترا با فرو ثواب یاد کن مرا بجهاد کردن تا یاد کنم ترا در حضور یاد کن مرا بر دو روی زمین تا یاد کنم ترا در زیر زمین
یاد کن مرا در حال صحت و تن درستی و نعمت را یاد کن مرا در حال تنهائی و سختی یاد کن مرا امروز و طاعت تا یاد آورم کنم ترا با مرزش
درمیان تو یاد آوری کن مرا در حالت تندرستی و توانگری تا یاد کنم ترا در حالت فقر و حاجتمندی یاد کن مرا راستی و صافی تا یاد کنم تمامت
بلند تر یاد کن مرا بسبب نیکویی کردن به بر دو درویشان تا یاد کنم ترا به بهشت جاودان یاد کن مرا به نیکی کردن تا یاد کنم ترا به بر و بر دو جلال
خود یاد کن مرا به تضرع و زاری تا یاد کنم ترا با کرام و مهربانی یاد کن مرا بسبب لفظ و تکلم تا یاد کنم ترا با جابت کردن یاد کن مرا بحق این دنیا
تا یاد کنم ترا بنعمتهای که باقیست در بهشت یاد کن مرا در حالت سختی که هلاک کننده است تا یاد کنم ترا بنجات تمامی ای فرزند آدم بخوان
مرا بدون آنکه غافل شوید تا اجابت کنم برای شما بدون مهلت بخوانید مرا بدلهای خالی از شک تا مستجاب کنم برای شما بی حساب
بخشیده مراتب بلند و بخوانید مرا باخلاص و بر عملهای کاری تا مستجاب کنم از برای شما بهشت جاودانی و بخوانید مرا بترس و امید در آن
تا بگردانم از برای شما از هر غم راه بیرون شدن از آن و بخوانید مرا بعملهای نیکو من تا مستجاب کنم از برای شما برساندن
مطالب و بخوانید مرا در این خانه خراب که آخر شد نیست تا مستجاب کنم از برای شما در خانه ثواب و باقی و پاینده ای فرزند آدم چند
کوف خلا خلا و در دل تو غیر حال باشد و زبان تو بذکر حالا و در دل تو غیر حق باشد و گناه میکنی و از حق آمرزش میخواهی
پس بدرستی که آمرزش خواستن با وجود مکرر گناه کردن تو هم دروغ گویانست و نیست هر درد کار تو ستم کننده بر بیکان
سوم سی ام از سی و چهل کانه میفرماید حق تبارک و تعالی که ای فرزند آدم اجل مقرر تو میخندد بر آرزوهای دراز
تو و حکم و قضای من میخندد از دنیای تو و قسمت من میخندد از حرص شدید تو پس بدرستی که روزی تو سنجیده شده است و انسمرد
شناخته شده است و نوشتم و در خزانم شده است همه بادرت کن بر هرک بکرد از نیکویی بدرستی که روزی تو میخورد او را امیدان تو
مایم که قسمت کرده ام میانه مردمان معیشت ایشان را در حیات زندگانی دنیا این جهان تلخ است بر دوستان من از برای آنکه در
بدارند ملاقات مرا و شیرین است بر دشمنان من تا آنکه نخواهند ملاقات مرا ای فرزند آدم مرا فرد آینه است بتو هر چه بخواهی

در باره وجود و صفر
کون تو و تقدیر رزق
سنجیده و در تدبیر تو
و اوقات رزقم سنجیده و

و صبح کن از برای فرمان بر دو کار خود بدرستی که تو بیاری مادی سوم سی و یکم از سی و چهل کانه خداوند تبارک و تعالی
میفرماید که ای فرزند آدم تو میخواهی و من میخواهم و نمیشود مگر آنچه من میخواهم هر که قصد من کرد شناخت مرا و اراده من کرد طلب کرد *و هر که شناخت مرا*
مرا یافت مرا و هر که یافت مرا و چشم عقل شناخت مرا بندگی کرد مرا و هر که مرا بندگی من کرد یاد من کرد و هر که یاد من کرد یاد
میکنم او را برحمت خود ای فرزند آدم خالص و پاک نیت کن کارت را تا آنکه بخشی جهاد کوند مرن راه رک سرخ برداشتن جفا و بار داشتن
آزارات از مردمان و مرک سفید آنست که کناره گیری و تنها شوی از مردمان و مرک زرد آنست که گرسنگی خوری و مرک سیاه آنست
و سیاه مخالفت کردنست با نفس و آرزوهای آن و پیروی مکن آرزوی نفس را که گمراه میکند ترا از راه خدا تعالی سوم سی و
دوم از سی و چهل کانه میفرماید خداوند تبارک و تعالی که ای فرزند آدم هر گاه من از پی یکدیگر می آیند و رتب را از برای
آنکه بنویسند بر تو آنچه میکویی و میکنی از اندک و بسیار و بسا آسمان گواهی بر تو میدهد آنچه بر بینند از تو و زمین گواهی میدهد
بر تو با آنچه میکنی بر پشت آن و آفتاب و ماه شهادت میدهند بر تو با آنچه میکوئی بزبان و میکنی با اعضا و من مطلع و آگاهم بر تو با آنچه
پوشیده است و میکذرد در دل تو و غافل مباش از نفس خود پس بدرستی که از برای تو مرده نشد عظیمیست و از اندک و قت *و ع*
سوی آخرت و هر چه پیش فرستادی از نیکوئی و بدی به حاصله بهیاست به زیاد و کم دمیدستان فریاد آنچه کننده آن بودی ای فرزند

آدم

آدم بدرستی که حلال من آب صاف است مکر قطره و حرام مثل آب جاری ترا ز قبیل سیلاب و هر که صافی و پاک است معیشت و زندگی
او پاک و صاف است در دین و دنیای او سوم سی و سیم از سی و چهل کانه حق تعالی میفرماید که ای فرزند آدم شادان مباش
بتوانگری چونکه نیست جاوید و بیرون میا از درویشی چون نیست کردار تو ناچار و واجب پس بدرستی که توانگر عزیز است در دنیا
و خوار است در آخرت و درویشان ذلیل است در دنیا و عزیز است در آخرت و عزت آخرت باقی تر و بهتر است و نا امید مباش بسبب بلا
و محنت چون بدرستی که زر طلا سوخته میشود با آتش و مؤمنین آزموده میشود ببلاها ای فرزند آدم هر گاه دیدی که مهران از تو
باز داشته شد زیاده از سه روز پس بکوی شکایت میکنیم بخدا از خشم خدا ای فرزند آدم مالها مال منست و تو بنده منی و مهران
فرستاده منست و هر گاه باز داری مال مرا از فرستاده من پس طمع مدار در بهشت من و نعمت من ای فرزند آدم مالها مال منست
و توانگران وکیلان منند و فقرا عیال منند پس هر که بخیلی کند بعیال من بر عیالان من درمی آورم او را در آتش و هیچ پروا نکنم
ای فرزند آدم سه چیز واجبست بر تو که بجا آوری زکوة دادن مال خود را و پیوستن بخویشان و مهمانی مهران خود پس
هر گاه نکنی این سه چیز را پس بدرستی که من میکنم ترا بروی زمین چنانکه هر که دانم ترا عبرت و ملامتی از برای عالمیان ای
فرزند آدم هر گاه نه بینی حق همسایه مؤمن را چنانکه می بینی حق عیال خود را نمی نکرم بسوی تو برحمت خود و قبول نمیکنم
کردار ترا و مستجاب نمیکنم دعای ترا ای فرزند آدم تکبر مکن بر مثل خود بدرستی که اول تو نطفه گندیده از منی جهنده
که بیرون آمده است از میان و مخرج بول از میان استخوان پشت و سینه ای فرزند آدم یاد آور بخواری ایستادن خود را در پیش *فردا*
من پس بدرستی که غافل نمیشوم از بندگان نو یک چشم بر هم زدن و بدرستی که من دانایم با آنچه در سینهای شماست
سوم سی و چهارم از سی و چهل کانه گفت خدای تبارک و تعالی که ای فرزند آدم باش بخشنده و بدرستی که سخاوت
از اثر یقین نیکوست و سخاوت از علامت ایمانست و ایمان نشان بهشت است ای فرزند آدم دور شو از بخیلی پس بدرستی
که بخیل از کفرانست و کفر از آتش دوزخ است ای فرزند آدم به پرهیز از دعای ستم رسیده بدرستی که باز نمیدارد دعای او را
چیزی از من اگرچه آنست که من دوست میدارم در گذشتن و آمرزیدن را هر گز ترا آزمایش بتکلیف نمیکنم ای فرزند
آدم زینهار که دور شو از گناه پس میکردانم ترا بسوی بهشت ای فرزند آدم اگر چه آنست که گذشتم از گناه دوستانست
نزد من هر کس آزمایش میکردم کسی را لیکن او ای فرزند آدم عطا کرده ام ترا ایمان و شناخت خود را بغیر آنکه بخواهی از من
و بی آنکه تضرع و زاری کنی پس چگونه بخیلی میکنم بر تو به بهشت با وجود در خواست کردن تو و تضرع نمودن تو ای فرزند
آدم هر گاه چنگ در رحمت من زنند بنده من راه مینمایم او را و هر گاه توکل بر من کنند کفایت مهمات او بکنم و هر گاه
توکل بر من نکنند کفایت مهمات غیر من بکنند مر برند همه سببها و وسیلهای آسمان و زمین را از او ای فرزند آدم ضایع
کردی فرمان مرا و سوار شدی بر مرکب نافرمانی من پس کیست آنکه باز دارد ترا از عذاب من در روز قیامت
ای فرزند آدم نیکو کردان خلق خود را با مردمان تا آنکه دوست دارم ترا و دوست ترا در آورم در دلهای صالحان
و شایستگان و پاس ذم گناه ترا ای فرزند آدم غمگین و اندوهگین شو از آنچه فوت شده از تو از مال دنیا و شاد و خوش با آنچه
داده شدی از دنیا زیرا که دنیا امروز از برای تست و فردا از برای غیر تست ای فرزند آدم بطلب آخرت را و واگذار دنیا
بدرستی که نیکو جب از آخرت بهتر است از دنیا و آنچه در او است ای فرزند آدم تو در جست
و جوی ذنبکاف و مراد در پیش روی تو است اگر میگذاشتم دنیا را از برای کسی از بندگان خود هر آینه میگذاشتم آنرا
از برای پیغمبرانم تا آنکه بخوانند بندگان مرا بسوی طاعت من ای فرزند آدم ای بسا توانگری که بتحقیق کردانیده است اورا

مرا فقیر و بسا از خلکان که بمیرد کریان کشته است و بسا بنده که کشادم از برای او دنیا را پس از حد خود درگذشت و الحاصل
تا آنکه مرد بر اعمالات در آمده در آتش دوزخ و بسا بنده که تنگ ساختم بر او دنیا را پس صبر کرد و مرد و پس در آمد در بهشت
سوره سی و پنجم از سی و چهل کانه خدای تبارک و تعالی میفرماید که ای فرزند آدم چون صبح کردی میانه دو نعمت عظیم و نمیدانی
که کدام یک بزرکتر است نزد تو یکی گناهان تو که پنهان است از مردمان و دیگری ثنا و اوصاف نیکوی از مردمان و حال آنکه تو بسیار
میدانی از افعال تو آنچه را که من میدانم از تو سلام بکند بر تو یکی از آفریدگان من پس خالص کردان کردار خود را از ریا و سمعه بجهت
که تو بنده حقیر و بیمقداری از برای پروردگار مزدور شده از برای مزد خود و برو تدارک کن بدرستیکه تو سفر کننده و ...
تو شاد از برای هر مسافری ای فرزند آدم جز بیعقل ای من تمام نمیشوند هرکه و دست راست من کشاده است به بخشش و بعد را آنچه نفقه
میکنی در راه من نفقه میکنم بر تو و بعد از آنکه نگاه میداری نگاه میدارم بر تو ای فرزند آدم بترس از فقر و در روشنی از بدیکان
است جدا ابتعالی و از کمی یقین تست که بخیلی میکنی بر درویشان ای فرزند آدم هر که غمگین شود از برای دنیا پس بتحقیق که شک
کرده است بکتاب من و تصدیق نکرده است پیغمبران مرا و هر که بدی روی دارد پیغمبران مرا پس بتحقیق که منکر شده است پروردگار
مرا و هر که منکر شود پروردگار خود را میاندازم او را در آتش دوزخ برو روی او سرنگون **سوره سی و ششم از سی و چهل کانه**
خدای تبارک و تعالی میفرماید که ای فرزند آدم بکردان دل خود را موافق زبان خود و زبان خود را موافق کردار خود و
کردار خود را خالص از برای من بدرستیکه عبادت بر بنده ام میبخشم و قبول نمیکنم مگر آنچه را که خالص باشد پس بدرستیکه دل
مخالف است با زبان او و زبان او مخالف است با کردار او و کردار او از برای غیر خداست ای فرزند آدم هیچ سخن نگفته بعقل کلمه
و نظر نیفکنی بمقدار یک بستن و هیچ قدمی بر نداری مگر آنکه باشند دو فرشته که مینویسند از برای تو حسنات و بر تو سیئات او
ای فرزند آدم دنیا را نیافریدم شما را از برای آنکه جمع کنید دنیا را بعضی بسوی بعض دیگر بلکه آفریدم شما را از برای آنکه بیکدیگر کنید
مرا در حالت فروتنی و شکر بگویید مرا شکر بسیار و تسبیح کنید مرا بامداد و شبانگاه پس بدرستیکه روزی قسمت کرده شده است
و زیاد طلب محروم است و بخیل مذموم است و حسود همیشه غمگین است و نعمت دنیا را ایمنی نیست و صراف نقد کردارهای نیکو است
و جاوید **سوره سی و هفتم از سی و چهل کانه** خداوند تبارک و تعالی میفرماید که ای فرزند آدم بپرستش من مرا بیابی بدرستیکه تو
بنده عاجز و ناتوانی و من پروردگار توانا و صاحب قوتم ای فرزند آدم اگر چنانچه برادران شما بیابند گناهان شما را هرگز
همنشینی نمیکردند با شما پس گناه تو هر روز در افزونیست و عمر تو در کم شدن نیست پس ویران مکن عمر خود را در باطل و غفلت
پس اگر خواهی زیادتی عمر خود را پس صحبت دار با صاحبان الهام زنده و حذر کن از هم صحبتی ارباب دنیا و اختلاط کن با مسکینان
ای فرزند آدم نیست کسی که شکسته شده مرکب کشتی او و دعا کند بر تخته پاره از چوب در میان دریا بوده باشد در برزخ ترین
مصیبت از تو جهت آنکه تو از گناهان خود بر حالت یقین و از کردارهای خود بر خطره **سوره سی و هشتم از سی و چهل کانه**
خداوند تبارک و تعالی میفرماید که ای فرزند آدم بدرستیکه من نزدیک میشوم بسوی تو بنعمت و پوشیده میدارم پرده افکندن
بر گناهان تو و تو دشمنی میکنی بسوی من بسبب نافرمانی و معصیت و توهین کردن تو دنیا را و عذاب کردن تو قربت را ای فرزند آدم
هرگاه همنشینی نکنی با رستکاران و شایستگان پس کی رستکار خواهی شد ای موسی پس عمران بشنو آنچه میگویم و راست آن
آنچه میگویم بدرستیکه ایمان بنیاد و رده است ایمان بخدا است تا آنکه ایمن شوند مردمان از بدی او و خشم او و وحیله او و سخن
چینی او و رشک او و از دشمن کردن و از غیبت کردن او و از حذر کردن او در پنهانی و آشکار او و بگو ای موسی مر ستمکاران را
که ذکر میکنند مرا پس بدرستیکه من یاد میکنم ایشان را پس بدرستیکه یاد کردن من ایشان را اینست که لعنت کنم ایشان را پس هر که

بدرستیکه [illegible] درست [illegible] آنکه [illegible]

خواهی

خواهد بکرد و مؤمن شود و هر که خواهد کافر کردد **سوره سی و نهم از سی و چهل کانه** خداوند تبارک و تعالی میفرماید که
که ای فرزند آدم نافرمانی مکن که از من آمرزش خواهی ای فرزند آدم فارغ شو از همه چیز برای عبادت من و اگر چنین کردی پر کردانم
دل ترا از فقر و پریشانی و بدن ترا از تعب و مشقت و سینه ترا از اندوه و حزن و تنگی و اگر نکردی دعا قبول نکردم
دنیای ترا دشوار و روزی ترا اندک ای فرزند آدم من را ضمیم پنهان تو روز بروز پس تو را ضیاش بقوت و روزی خود
دو بیر ای فرزند آدم بخواه از من روزی فردا را چنانچه من نمیخواهم از تو نماز فردا را ای فرزند آدم ساکن باش پس بدرستیکه
روزی قسمت شده است و حریص محروم است و حسود و ستمکار مذموم است و نعمت دنیا دوامی ندارد **سوره چهلم از سی و
چهل کانه** خداوند تبارک و تعالی میفرماید که ای فرزند آدم محکم کردان کشتی را زیرا که این دریا عمیق است عمیق
تیار کردان توشه را زیرا که این راه بغایت دشوار است دشوار ای موسی بدرستیکه بنده کار میکند در دنیا تا آنکه در روز
اول صراط پس آنگاه پشیمان میشود از آنچه پیش فرستاده است از گناهان و خطاها و درخواست میکند بازگشتن را بسوی این
دنیا از برای آنکه بکند کردار شایسته و میگویند که ای پروردگار ما بینا شدیم پس برگردان ما را بدنیا تا بکنیم کردار نیکو
بدرستیکه ما الحال یقین داریم پس گوید فرشته بوی که ای احمق تو میبایست آن کرد که بازگشت بآن را میخواهی پس قسم
بعزت و جلال خود هم که باز برگشته نخواهد کسی بدنیا هرگز ای موسی کسی که ایمان بیاورد به من و بترسد از من
خدا حکیم او را بهشت ای موسی بدرستیکه دنیا بازیچه مردمان است و مشغولیت از خدا و آرایش است و زینت از برای
مؤمن در دنیا بهره مگر عبادت و بندگی من و آنکه همیشه و رنج و اندوه باشد و در آخرت معینات برای او بهشت او حور
بدرستیکه در روز قیامت در زیر تخت دفع میکند هیچ پدری از فرزند خود و نه فرزند از پدر خود چیزی را از عذاب
در آن روز و بسا فقیری که واگذاشت فقر خود را در دنیا و بیرون رفت از دنیا بسوی آخرت و حال آنکه او شادمان و خشنود
کردار او و بسا دولتمند و توانگری که واگذاشت مال خود را در دنیا و بیرون رفت از دنیا بسوی آخرت و حال آنکه پر از ... است
معصیات و جدا مانده از مال خود و پشیمانست بر کرده خود و جمع کرده است مال خود را برای وارث خود و او سخت ترین
مردمان است از جهت عذاب و عقاب در روز قیامت و افزایم ایشان را عذابی بر بالای عذاب پس الحال ملاحظه نمایید
جماعت جهود و نصاری و انصاف بدهند که اکنون کتاب تورایتی که از این قبیل الفاظ و عبارات داشت که هر فقره ای از هدایت
بر دور اینکه ملیکنا باید کتاب خداست یا آن نامربوطها که تا حال در این کتاب تکوین الخلایق از قول جرایم مناقف
ترجمه کردیم و چون از ترجم این چهل سوره معلومات که آن توریتی که خداوند از برای هدایت امت حضرت موسی
بآنجناب نازل ساخته بود تمام از قبیل این چهل سوره مواعظ و حکمت و اسباب هدایت بوده است پس ثابت است
که آنچه جرایم در این کتاب تکوین الخلایق نوشته توریت نیست زیرا که شباهت ندارد نوشته آنچه بوده را با توریت اصلا هر عاقل
حکم میکند و اگر چنانچه مضامین این چهل سوره را با کتاب اهل اسلام و دین حق ایشان مقابله بکنند خواهند یافت
که هر چه در کلمات در کتاب خدا که قرآن مجید باشد موجود است بلکه این چهل سوره نقله ایست از دریای هدایت
قرآن و ذره ایست از مواعظ و حکمت بنواپان بر حق دین اسلام است پس محکوم به کرده که کتاب خدا که از برای هدایت
مخلوقات نازل شده در این زمان قرآن است و دین بر حق که هر که بآن متمسک شود راه راست یافته است همین دین و آیین
و بس اما امیدوارم که در اینجا نصاری و یهود خواهند گفت که بسا از آنچه در این کتاب سیف المؤمنین ثابت شده ها تقدم معلوم
شد که دین اسلام بر حق و از جانب پروردگار حق نازل شده است اما از کجا است که طریقه جعفر ... که در عهد بیشتر از شیعه است بحق

وصواب نیست بلکه چنین معلوم میشود که آن الجنات که حضرت محمد صلی الله علیه و آله از جانب پروردگار بجهة عوض آنرا فرستاده است
همین است که سنیان دارند زیرا که از وعده و غلبه ایشان ثابت که لطف الهی با ایشان همیباشد و ایشان دین دارند نه شیعیان
که نسبت با ایشان در قلت حکم مردمک دارند نسبت ببدن انسان و در همه اوقات در میان سنیان خوار و ذلیل اند بر شبیه
که ذلت شیعه در میان سنیان کمتر از ذلت یهود و نصاری نیست در میان مسلمانان زیرا که چنانچه یهود و نصاری
جزیه داده از کشته شدن محفوظ اند شیعیان نیز که در دیار سنیان دار میشوند اگر پنهان بود در میان باشد از کشتن و غارت
کردن ایشان مضایقه ندارند جواب آنست که از دلایل بسیاری که تا حال درین کتاب گفته شد حقیقت دین شیعه ثابت
گردید و ثبوت دین شیعه نفی حقیقت طریقه سنیان را لازم دارد و قطع نظر ازین کرده همین ایرادی که نصاری و یهود در اینجا
از برای بطلان دین شیعه کرده اند بطلان طریقه سنیان و حقیت طریقه شیعیان را میرسانند و اگر نه تفتیش کنند از برای
ما آنچه را که حضرت عیسی در فصل بیستم انجیل متی فرموده است اینکه طلبیده شده اند بسیار اند و اما آنانی که از آنها انتخاب
شده اند بسیار کم میباشند پس از تتبع اوضاع امم سالفه و از قول حضرت عیسی و شهادت کتاب نصاری معلوم است
که در هر امتی قلت دلیل حقیقت و زیادتی ظاهر کننده بطلان بوده است بوده است و قطع نظر ازین کرده اگر کثرت دلیل
حقیت مذهب شود نه مذهب شیعه و سنی و نه یهود و نصاری هر چند که اینها نیز داخل بت پرست اند حق میشوند بلکه
بود بلکه باید که بت پرستی حق بوده باشد زیرا که همه کس میداند که جماعت بت پرست در دنیا بیشتر اند از آنانی که
از بت پرستی اجتناب مینمایند پس ثابت گردید که کثرت دلیل حقیت مذهب نیست بلکه بر عکس است و اما آنچه میگفتند
که چون شیعیان همه همیشه از سنیان خفت و آزار میکشند پس باید که سنیان بر حق باشند جوابش آنست که این معنی
نیز مؤید حقیقت طریقه شیعه است زیرا که از قصص و اخبار همه پیغمبران و اصحاب ایشان ثابت میگردد که در هر زمان
مؤمنان و دوستان خدا در دار دنیا از منافقان و مشرکان زحمت و خفت میکشیده اند حتی آنکه جناب خاتم الانبیا محمد
صلی الله علیه و آله فرموده است که دنیا زندان مؤمن و جنت کافر است و اما چون نقل نمودن همه آن اخبار و قصص در اینجا میسر
نمیشود از برای آنکه بلکه دوازده امام معصوم را ازین فقیر راضی شوند همین دوازده فصل از کتاب حکمت حضرت
سلیمان را که دلالت میکنند بر امامت و حقیت آنحضرات و صحت دین شیعیان ایشان ترجمه کرده اینکتاب را بانکه ترجمه
آنها مزین میگردانم زیرا که این دوازده فصل هم جواب این ایراد نصاری و یهود را که از برای حقیت و مذهب سنیان
برادران خود آورده بودند میدهند و هم خبر میدهند از حقیت دین رسول رب العالمین محمد صلی الله علیه و آله و طریقه
شیعیان علی بن ابی طالب علیه السلام و ظلم و ستم که ابا بکر و عمر و عثمان و معویه و یزید علیهم اللعنة و این امت درباره امامان
و پیشوایان این دین کردند و از همه بهتر و ان این ملاعین درباره اولاد و خلفای خاتم الانبیا بجا آوردند اعلام میکنند
و خاطر نشان مینمایند که از برای تحصیل دولت و زندگانی دنیا و آخرت در هر مرتبه ضرور و نافع و از هلاکت ایمان
بخشنده است دوستی و اطاعت داشتن آن روح حکمت رب العالمین که مکرر قبل ازین بثبوت رسانیدیم که نور و روح قدس
حضرت محمد است صلی الله علیه و آله و علی مرتضی و فاطمه زهرا که دختر آنجناب و زوجه این بزرگوار و مادر یازده نفر امام اوست
که قبل از آنکه خدا تعالی زمین و آسمانها و هر چه در آنهاست خلق کند همه یکنور و یکروح بوده اند پس چون این فصول از کتاب
حکمت حضرت سلیمان متضمن این فواید بسیار اند که مذکور شد مناسب است که بکوری چشم یهود و نصاری و سنیان که متعصب اند
بجهت روشنی چشم آنانی که تعصب را بکنار گذاشته خواهند که باین نور ایمان بیاورند و شیعیانی که بتوسط آن نور ایمان آورده اند

از ترجمه

از ترجمه آنها این جلد اول کتاب سیف المؤمنین را زینت و جلا داده ختم گردانیم پس فصل اول از آن فصول اینکه تا
از برای اتمام حجت بر یهود و نصاری نقل میشود اینست که پیغمبر میفرماید که ای کسانی که حکم میکنید در زمین دوست بدارید عدالت را و نیکو تفکر کنید در باره
صاحب حکم درست خوب و پیروی کنید او را بدل صاف و صادق زیرا که آن صاحب یافت میشود در نزد آنانی که امتحان نمیکنند
آنرا و دیده میشود از برای آنانی که ایمان باو آوردند مراد از عدالت و صاحب دین عدالت حضرت خاتم الانبیا محمد است صلی الله
علیه و آله که حضرت سلیمان میفرماید که دربارهٔ او خیال و فکر درست بکنید و بدل صاف و صادق او را قبول کنید بجهت آنکه
این همان روح حکمت است که در عالم است از ارواح تمام همه انبیا و اوصیا اقرار بنبوت او گرفته شده پس که هر خالص محبت و متابعت
آن صاحب در نزد آنانی یافت میشود که بمحض همان اقراری که در عالم ارواح کرده اند در عالم اجسام بدون امتحان او را قبول نموده
و مثل کرامتهای متابعت او در نزد کسانی دیده میشود که در آن روز است باو ایمان آوردند زیرا که چنانچه اندیشه و باطل دور
میکنند اینکس را از خدا و قوت آزموده شده تنبیه میکند جاهلان را و نفس بدکردار را داخل نمیشود آن حکمت در او و ساکن نمیگردد
آن نفس بجسمی که گناه در آن مسلط شده باشد زیرا که روح مقدس دور میشود از تعلیمی که غش دارد و ورکشی کرده شده است
و فرار میکند از فکرهای مردم نافهم بیعقل و ظلم کرده میشود در زمانی که ظلم در او حاضر شود از راه آنکه این روح حکمت مهربان است
و خلاص نمیکند مفتری را از لبهای بد زیرا که خدای او یعنی چون آن روح حکمت رحمة العالمین و صاحب خلق عظیم است هر چند که ظلم را
نمیکشد از راه مهربانی که با امت دارد و بواسطه اتمام حجت هلاک ایشان را از پیروی مکار نمی طلبد و مفتری را از لبهای دروغ
گوی او خلاص نمیسازد بلکه صبر بر بلاهای او از نیتهای قوم میکند زیرا که خدا تعالی شاهد است بر اندرونهای مفتری و گواه راست
بر دل او و شنونده است زبان او را و از جهت آنکه روح صاحب پر کرده است ربع مسکون را و آنکه که همه چیز در او است دارد دست حکم
کرده است معرفت صورتها را یعنی آنکه خدا اعلم همه چیز را باو داده است [illegible] و همه چیز را از نور او و دیگر نور او
آفریده است زبان همه کس و همه چیز را میداند و ازین جهت است که ... کو مانند عمر و یاران او پنهان نمیتوانند کرد خود را از او
نمیتوانند شد از او رسانا و در وقتی که با حجتهای قاطع بیرون باید زیرا که نزدیک است که تفحص کرده شود از فکرهای منافقین
و اقوال ایشان بصاحب میرسد در وقتی که هنگام تغییر ایشان شود از گناهان زیرا که گوش متعصب در حق میشنود همه چیزها را
و جمعیت غیبت کنندگان از او پنهان نخواهد بود پس حضرت سلیمان در مقام نصیحت میفرماید با امت بنی اسرائیل که پس نگاه
بدارید خود را از آن زمان از غیبت کردن که نفع نمی بخشد و حفظ کنید زبان خود تان را از مذمت زیرا که سخن پنهان و دروغ
گفته شده عبث بیرون نخواهد رفت و دهان دروغگو نفس را میکشد از تعصب پس بدی مرگ در خطا زندگی خود تان
و کسب مکنید بسبب کردار دستهای خود هلاکت را یعنی مبادا که از راه تعصب و عناد در وقتی که آن حکمت مبعوث شود ایمان باو
نیاورید و مرگ ابدی را که شرک و عذاب ابدیست بسبب خطاها که در ایام زندگی خود بکنید برای خود تحصیل ننمائید زیرا که خدا
تعالی نیافریده است مرگ را و خوشحال نمیشود بمرگ زنده ها یعنی خدای تعالی مرگ ابدی را که عبارت از شرک که سبب جاوید
بودن در نارات نیافریده است باین معنی که این کس را اختیار و ترک کفر را نداشته باشد و راضی نیست که کسی بمرگ ابدی فوت
شود بلکه اختیار قبول ایمان و ترک کفر را بهمه کس داده است پس شما خود تان باید که از تعصب و عناد که رفته از آن
مرگ ابدی اجتناب کنید زیرا که خلق کرده است مخلوقات را از برای آنکه موجود باشند یعنی بسبب طاعت و عبادت از مرگ
ابدی محفوظ باشند پس غرض الهی از آفرینش رسانیدن فیض وجود و سالم بودن مردم از مرگ ابدی بوده است و آفرید
خدا تعالی موالید سه گانه را که معدن نبات و معدن حیوان و معدن جماد باشد شفا یافته شدگان و دوای از برای هلاک

و صواب نیست بلکه چنین معلوم میشود که آنرا لخبات که حضرت محمد صلی الله علیه و آله از جانب پروردگار بجهت نمودن آن راه فرستاده
همین است که سنیان دارند زیرا که از وجود و غلبه ایشان ثابت است که لطف الهی با ایشان می باشد و ایشان دین دارند نه شیعیان
که نسبت با ایشان در قلت حکم مردمک دارند نسبت ببدن انسان و در همه اوقات در میان سنیان خوار و ذلیل اند بجهت
که ذلت شیعه در میان سنیان کمتر از ذلت یهود و نصاری نیست در میان مسلمانان زیرا که چنانچه یهود و نصاری
جزیه دادن از کشته شدن محفوظ اند شیعیان نیز که در دیار سنیان دار میشوند اگر نه پنهان بودن در میان باشد از کشتن و دار
کردن ایشان مضایقه ندارند جواب آنست که از دلایل بسیار که تا حال درین کتاب گفته شد حقیقت دین شیعه ثابت
گردید و ثبوت دین شیعه نفی حقیقت طریقه سنیان را لازم دارد و قطع نظر ازین کرده همین ایرادی که نصاری و یهود در اینجا
از برای بطلان دین شیعه کرده اند بطلان طریقه سنیان و حقیت طریقه شیعیان را مبرهن سازد و اگر نه تفصیل کنند از یک
ما آنچه را که حضرت عیسی در فصل هفتم انجیل متی فرموده است اینکه طلبیده شده اند بسیار اند و اما آنانی که از آنها انتخاب
شده اند بسیار کم میباشند پس از تتبع اوضاع امم سالفه و از قول حضرت عیسی و شهادت کتاب نصاری معلوم است
که در هر امتی قلت دلیل حقیقت و زیادتی ظاهر کننده بطلان بوده است و قطع نظر ازین کرده اگر کثرت دلیل
حقیت مذهب شود نه مذهب شیعه و سنی و نه یهود و نصاری هر چند که اینها نیز داخل بت پرست اند حق میتوانستند
بود بلکه باید که بت پرستی حق بوده باشد زیرا که همه کس میداند که جماعت بت پرست در دنیا بیشتر اند از آنانی که
از بت پرستی اجتناب مینمایند پس ثابت گردید که کثرت دلیل حقیت مذهب نیست بلکه برعکس است و اما آنچه میگفتند
که چون شیعیان همیشه از سنیان خفت و آزار میکشند پس باید که سنیان برحق باشند جوابش آنست که این معنی
نیز مؤید حقیقت طریقه شیعه است زیرا که از قصص و اخبار همه پیغمبران و اصحاب ایشان ثابت میگردد که در هر زمان
مؤمنان و دوستان خدا در دار دنیا از منافقان و مشرکان زحمت و خفت میکشیده اند حتی اینکه جناب خاتم الانبیاء محمد
صلی الله علیه و آله فرموده است که دنیا زندان مؤمن و جنت کافر است و اما چون نقل نمودن همه آن اخبار و قصص در اینجا میسر
نمیشود از برای آنکه بلکه دوازده امام معصوم را از این فقیر راضی شوند همین دوازده فصل از کتاب حکمت حضرت
سلیمان را که دلالت میکنند بر امامت و حقیت آنحضرات و صحت دین شیعیان ایشان ترجمه کرده اینکتاب را بذکر ترجمه
آنها ختم میگردانم زیرا که این دوازده فصل هم جواب این ایراد نصاری و یهود را که از برای حقیت و مذهب سنیان
برادران خود آورده بودند میدهند و هم خبر میدهند از حقیت دین رسول رب العالمین محمد صلی الله علیه و آله و طریقه
شیعیان علی بن ابی طالب علیه السلام و ظلم و ستمی که ابابکر و عمر و عثمان و معویه و یزید علیهم اللعنة در این امت در باره امام ع
و پیشوایان این دین کردند و از همه پیروان این ملاعین در باره اولاد و خلفای خاتم الانبیاء بجا آوردند اعلام میکنند
و خاطر نشان مینمایند که از برای تحصیل دولت و زندگانی دنیا و آخرت در هر مرتبه ضرور و نافع و از هلاکت ایمان
نجات بخشنده است دوستی و راهنما دانستن آن روح حکمت رب العالمین که مکرر قبل ازین بثبوت رسانیدیم که نور و روح قدس
حضرت محمد است صلی الله علیه و آله و علی مرتضی و فاطمه زهرا که دختر آنجناب و زوجه این بزرگوار و مادر یازده نفر امام اولاد
که قبل از آنکه خدا تعالی زمین و آسمانها را و هر چه در آنهاست خلق کند همه یک نور و یک روح بوده اند پس چون این فصول از کتاب
حکمت حضرت سلیمان متضمن این فواید بسیار اند که مذکور شد مناسب است که بکوری چشم یهود و نصاری و سنیان که متعصب اند
بجهت روشنی چشم آنانی که تعصب را بکنار گذاشته خواهند که با این نور ایمان بیاورند و شیعیان که بنور خدا آن نور ایمان آورده اند

از ترجمه

از ترجمه آنها این جلد اول کتاب سیف المؤمنین را زینت و جلا داده ختم گردانیم پس فصل اول از آن فصول اینکه ا
از برای اتمام حجت بر یهود و نصارا در اینجا ثبت که پیغمبرانی که برای دیوان کشند زمین را [illegible] علامت دانش نکو فکر کنید در باره
صاحب خود فکر درست خوب و بهره کنید او را بدل صاف و صادق زیرا که آن صاحب یافت میشود در نزد کسانی که امتحان نمی کنند
آنرا و دیده میشود از برای آنانی که ایمان باو آورند مراد از علامت و صاحب درین عبارت حضرت خاتم الانبیاء است صلی الله
علیه و آله که حضرت سلیمان میفرماید که در باره او خیال و فکر درست بکنید دریابید صاف و صادق او را قبول را شاید بجهت آنکه
این همان روح حکمت است که در عالم است ارواح تمام همه انبیا و اوصیا اقرار بنبوت او کرده شده پس گوهر خالص محبت [illegible]
آن صاحب در نزد کسانی یافت میشود که بمحض همان اقرار که در عالم ارواح کرده اند در عالم اجسام بدون امتحان او را قبول نموده
و [illegible] دنیا کسانی دیده میشود که در آن روز است باو ایمان آورده زیرا که چنانکه [illegible] باطل دور
میکنند [illegible] و قوت آزموده شده تنبیه میکند جاهل انرا و نفس بدکردار را داخل نمیشود آن حکمت در او و ساکن نمیگردد
آن نفس [illegible] در جسمی که گناه در آن مسلط شده باشد زیرا که روح مقدس [illegible] دور میشود از تعلیم که غش دارد و در کشی کرده شده است
و فرار میکند از فکرهای مردم نافهم بی عقل و ظلم کرده میشود در زمانی که ظلم در او حاضر شود از راه آنکه این روح حکمت مهربان است
و خلاص نمیکند مفتری را از بدیهای [illegible] او و [illegible] از روح حکمت رحمة العالمین و صاحب خلق عظیم است هر چند که ظلم باو
بکنند از راه مهربانی که با امت دارد و بواسطه اتمام حجت هلاکت ایشان را از برای دو کار نمی طلبد و مفتری را از [illegible] دروغ
گوی او خلاص نمی سازد بلکه صبر بر بلاها و از بیتهای قوم میکند زیرا که خدا تعالی شاهد است بر اندرونهای مفتری و گواه راست
بر دل او و شنونده است زبان او را و از جهت آنکه روح صاحب پر کرده است ربع مسکون را و آنکه همه چیز در او است و از دست جمع
کرده است معرفت صوتها را یعنی آنکه خدا تعالی همه چیز را باو داده است [illegible] همه چیز را از نور او و برکت نور او
آفریده است زبان همه کس و همه چیز را میداند و ازین جهت است که زشت گو مانند عمر و یاران او پنهان نمیتوانند کرد خود را از او
نمیتوانند شد از او رسد و در وقتی که با مجتهدان قاطع بیرون نباید زیرا که تدبیرات که تفحص کرده شود از فکرهای منافقین
و اقوال ایشان بصاحب میرسد در وقتی که هنگام تخیر ایشان شود از گناهان زیرا که گوش متعصب در دم میشنود همه چیزها را
و جمعیت غیبت کنندگان از او پنهان نخواهند بود پس حضرت سلیمان در مقام نصیحت میفرماید با مت بنی اسرائیل که پس نگاه
بدارید خود را از آنزمان از غیبت کردنی که نفع نمی بخشد و حفظ کنید زبان خود تان را از مذمت زیرا که سخن پنهانی و ظلم
گفته شده عبث بیرون نخواهد رفت و دهان دروغگو نفس را میکشد و تعصب میرید بمرگ در خطای زندگی خود تان
و کسب مکنید بسبب کردار دستهای خود هلاکت را یعنی مبادا که از راه تعصب و عناد در وقتی که آن حکمت مبعوث شود ایمان باو
نیاورید و مرگ ابدی که شرک و عذاب ابدیست بسبب خطاها که در ایام زندگی خود بکنید برای خود تحصیل ننمائید زیرا که خدا
تعالی نیافریده است مرگ را و خوشحال نمیشود بمرگ زندها یعنی خدای تعالی مرگ ابدی را که عبادت از شرک که سبب جاوید
بودن در نارات نیافریده است باین معنی که این کسی اختیار ترک کفر را نداشته باشد و واضح نیست که کسی بمرگ ابدی فوت
شود بلکه اختیار دخول ایمان و ترک کفر را بهمه کس داده است پس شما خود تان باید که از تعصب و عناد کناره گرفته از آن
مرگ ابدی اجتناب کنید زیرا که خلق کرده است مخلوقات را از برای آنکه موجود باشد یعنی بسبب طاعت و عبادت از مرگ
ابدی محفوظ باشند پس غرض الهی از آفرینش رسانیدن فیض خود بخود و سالم بودن مردم از مرگ ابدی بوده است و آفرید
خدا تعالی موالید سه گانه را که معدن نبات و معدن حیوان و معدن جماد باشد شفا یافته شدگان و دوای از برای هلاک

را آنها نیست و پادشاهی جهنم در زمین نمی باشد زیرا که حجت یعنی صاحب امر هم زنده است و لیکن نمیرد تا آنکه ظاهر شود و زمین را پر کند
از عدل و داد چنانچه از ظلم و جور پر شده باشد اما منافقان بدستها و سخنان خود دشمن با او جنگ کنند و پیدا شتند او را دوست
خود در حالتی که عهد با او کرده بودند زیرا که ایشان را لایق آن بود که از طرف او باشند پس چون از او برگشتند در هنگام ظهور
او جزای خود را خواهند کشید فصل دویم از فصول دوازده گانه کتاب حکمت حضرت سلیمان اینست که آن حضرت میفرماید
که منافقان از راه گمراهی با خود فکرهای نالایق کردند و گفتند که عمرهای ما بسیار کم است و بکدورت و الم میگذرد و در انتهای
کار انسان راحت نمی باشد و هیچ کس نیست که بر خواهد گردید یا نه زیرا که ما هم رسیدیم از لاشی و بعد از این میشویم از
قبیل آنچه بودیم و نسیم زندگی دود است که در دماغ ماست و نطق ما آتش پاره ایست از برای حرکت دادن دلهای ما پس چون
که این شراره آتش خاموش شد جسم ما خاکستر میشود و روح پراکنده میشود از قبیل هواهای نرم و زندگی ما برطرف میشود
مثل برطرف شدن اثر ابرها که منقضی میشود مثل شبنم که محو میشود از شعاع آفتاب و برداشته آنرا حرارت آن پس نام ما در
دنیا فراموش خواهد شد و کسی بخاطر نخواهد داشت عملهای ما را زیرا که ایام ما مثل سایه درگذر است و برگشتی از برای
آخر ما نیست زیرا که دفن ما امر لازمیست و کسی بر نگردیده است هرگز پس بیایید که تمتع ببریم از لذتهای معاصی و غیره
و استعمال کنیم لذتهای مخلوقات را تا زمان باقیست و پر شویم از شراب و بوهای خوش و نگذرد از ما نسیم شکوفه های دورکه
و تاج بر سر گذاریم از گلهای تازه پیش از آنکه خوشی شود و هیچ گلزاری نماند مگر آنکه در آنجا تنعم کرده باشیم و هیچ کلام از ما بدنشود
از مقتضیات شهوت که دیگری همدستیار و رو نمی بگذاریم در هرجا تا کشد علامت خوشحالی خود را زیرا که نصیب ما همین است
این اوصاف که در اینجا حضرت سلیمان بیان میفرماید مقالات و احوالات خلفای ثلثه و معویه و یزید و پیروان ایشانست زیرا که
همه ایشان چون منکر قیامت و نعمتهای آخرت بودند و تصور کرده بودند که بعد از این نشاه دیگر کاری با ایشان نیست لهذا که حرصها
دنیا را اختیار کرده آتش در خرمن ایمان خود زدند و حق اوصیای پیغمبر آخر الزمان را غصب کرده و آخر از برای حب جاه
دنیای فانی تمنا جبات حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام را با اذیت جفا و ظلم از پا در آوردند و بنا بر این است که حضرت سلیمان
از خیالات و کردار این طایفه خبر داده است که منافقین با خود گفتند که پس بیایید که زحمت بدهیم معصوم فقیر را و در کار
از بیوه ها رحم نکنیم از ریشهای سفید پیران در روزگار دیده و قوت ما در بین عدل باشد زیرا که معصوم ضعیف است
و هر چه ضعیفست نافع نیست پس بیایید که دور او را گرفته بلا از برای او بکنیم زیرا که او نفعی برای ما ندارد و نقطه مقابل ماست و هم
معصیتی که در شریعت میباشد از برای ما نسبت میکند و شرح میکند گناهان باطن ما را و خبر میدهد که معرفت خدا
از برای او حاصل است و خود را پسر پیغمبر نامیده است و مفسر خیالهای ما شده است پس بر ما گرانست که او را ببینیم
زیرا که طور زندگی او شباهتی بزندگی دیگران ندارد و راههای او بدل کرده شده است و ما در نظر او مانند چیزهای
خفیف و حقیر هستیم و از طریقه ما اجتناب میکند مثل کسی که از نجاست اجتناب نماید و خبر میدهد از آخرین معصومان
و عظیم مینماید خود را از راه آنکه پیغمبر پدر اوست پس حالا ببینیم که اقوال او راستست یا نه و امتحان بکنیم که چه از برای او
هست تا آنکه آخر خود را بشناسد زیرا که اگر او راست میگوید که پسر پیغمبر است پس یاری او خواهد کرد و خواهد گرفت
او را از دست دشمنان او پس تفحص احوال او بکنیم در حالتی که ناسزا با او بگوییم و اذیت و عقاب با او برسانیم از برای
آنکه عزت او را بیابیم و امتحان کنیم صبر او را و حکم کنیم در باره او بمردن زشتی زیرا که رعایت او از اقوال اوست
پس حضرت سلیمان میفرماید که این امور را خیال و گمراه شدند زیرا که بدیهای ایشان را کور کرده بود ایشان شد پس ندانستند کردند

اسرار دعا

اسرار خدا را و نشناختند نفوس مقدسه معصومین را زیرا که خدای تعالی خلق کرد انسان را در عالم بالا و آفرید او را به شبیه صورت
خود و بحسد ابلیس داخل شد مرگ در عالم یعنی بسبب حسدی که شیطان بنور مقدس خاتم الانبیاء و اوصیاء آن جناب برد
و جعلت آنها است پروردگار نکرد مردود شد و مردود شد ... او سبب آن شد که دشمن حضرت آدم گردید و او را تحریص بخوردن آن
شجره ممنوعه کرد و بعد از آنکه آدم از آن درخت خورد بدنیا آمد و مرگ باولاد او راه یافت و اهل منافقین آنکه کردند بعلت آن
بود که رسیدند از آن حسد ابلیس میراث بردند پس هر که در این دنیا بسبب حسد و نفاق شباهتی بشیطان دارد او از رسد شیطان است
فصل سیم از فصول دوازده گانه مذکوره اینست که حضرت سلیمان میفرماید که اگر چه جبابره سعی در اطفاء انوار خدا کردند و در قتل
و استیصال ائمه طاهرین تعلک جا نمودند اما ضرر بجان معصومان نرسید بلکه آنچه ایشان در جنود رسانیدند زیرا که نفس های معصومان
بدست خداست پس نمیرسد با ایشان عذاب قتل و هر چند در نظر جاهلان ایشان مرده بنظر میشوند و گمان میکنند که از دنیا
رفتن ایشان بر عزاب رهست از برای ایشان اما ایشان ... است که می بینند زیرا که آنچه از برای ایشان راه خوشی و فراغت است و این معنی
مضمون آیه کریمه است که حق تعالی در قرآن مجید میفرماید که گمان مکن آنانکه کشته شدند در راه خدا مرده اند بلکه ایشان
زنده اند نزد پروردگار خود و خوشحالند بآنچه از درجات عالیه خدا با ایشان کرامت کرده است و مصداق این معنی کربلا
معلا است که حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام در راه خدا در آن صحرا شربت شهادت چشید و هر یک از آنحضرت خویش و اصحابش
تشنه شهادت بودند که هیچگونه زخم نمی دیدند و حالت انقضاء میشد گویا که از تشنگی و تعب نجات می یافتند حتی آنکه نقل شده
که در شب عاشورا آنحضرت و صحابه آنجناب یقین کرده بودند که فردا کشته میشوند حبیب بن مظاهر در کمال مزاح
و خوشحالی و خندان در خیمه خود نشسته با یاران صحبت میداشت شخصی با او گفت که این خنده های تو بجهه دل خوش است حبیب جواب
داد که ای بیهوده هیچ دلخوشی بالاتر از این هست که فردا در حضور فرزند رسول خدا شربت شهادت بچشیم و از این قفس دنیا بیرون
رفته در ریاض خلد جاودانی پرواز کنیم پس هر گاه حالات پیروان ایشان چنین باشد معلوم است که در شرع آنحضرت که صاحبان نفوس
اند کشته شدن در راه خدا عین زندگی جاودانیست و اینست که حضرت سلیمان میفرماید که هر چند معصومان در نظر جاهلان بجان
مینماید که عذاب میکشند اما ایشان بسلامت اند و ظن ابدی ایشان پر است از بقای جاودانی که مرگ در آن نیست یعنی ایشان
چون نظر همت بر درجات رفیعه آخرت است پس عذاب و زحمت دنیا راحت ایشان است زیرا که مصائب دنیوی چون باعث رسیدن
ایشانست بآن مراتب عالیه لهذا مکاره و حوادثات روزگار را دوست میدارند و اگرچه زحمت کشیدند در چیزهای سهل دنیایی
امداد می یابند احسانات عظیمه جاودانی را زیرا که خدای تعالی امتحان کرد ایشان را و یافت ایشان را لایق و سزاوار خود و آزمود
ایشان را از قبیل آزمودن طلا در بوته و قبول کرده است ایشان را مانند قربانیهای قبول شده و در زمان خود و در وقت خود
یعنی در رجعت عزت ایشان ظاهر خواهد شد زیرا که در آنوقت درخشان میشوند معصومان و راه خواهند رفت از قبیل
شراره نور و آتش در میان نیستان یعنی خواهند سوزانید همه جبابره و ظالمان را و دیوان سلاطین روی زمین را خواهند کرد
و مسلط خواهند شد بر همه امتها و پادشاه میشود بر آن امتها حضرت صاحب تا آخر دهر و آنان که اعتقاد با ایشان دارند
آنان اند که راستی را میفهمند و ایمان آورندگان با او صبر میکنند در محبت او یعنی در زمان غیبت صبر میکنند که تا آنحضرت
ظاهر شود و زحمت ایشان براحت مبدل گردد زیرا که انعام و سلامتی در آن زمان از برای آنانیست که ایشان از اصحاب انتخاب
کرده باشند و اما جبابره و منافقان در ازای خیالهای خود تنبیه کرده میشوند در آنروز زیرا که حقیر شمردند معصوم را و دور
شدند از اصحاب دهر که در رکند از خود حکمت و تعلیم را که عبادت از ولایت امیرالمومنین و باقی ائمه است صلوات الله علیهم اجمعین

شقی و بدبخت است و امیدش نا امید و عملش بی نفع و زحمتش در عبادت عبث است چنانچه گذشت و مستان که از این حکمت علیهم
دور کرده‌اند ایجاد داشتند زیرا که اعمال صالحهٔ ایشان چون از نور محبت و ولایت امیر المؤمنین و اولاد امجاد او ما لیث نفعی بایشان
ندارد و بعد ازین حضرت سلیمان باقی احوال سفیانیان را بیان میکند و میفرماید که زنان ایشان سفیها باشند و اولاد ایشان اشرار زنا زاده
مخلقات اند ملعون است یعنی اولاد ایشان همه از زنا بهم میرسند و بمقتضای طینت خبیث خودشان ملعون میشوند پس خوشحال
آن زنی که عقیم باشد و فرزند نیاورده و آن زنی که پاک است و نداشته جماع بمعصیت را زیرا که میوه چنان نفس رعایت و مراقبت
حضرت نفوس طاهره یعنی معصومان را میکند و ازینجا معلوم است که هر که محبت امیر المؤمنین و اولاد او ثبت الله نطفه او
پاک است چنانچه آنجناب خود فرموده است که هر گاه بیابید در دل خود محبت ما را پس حمد کنید مادر خود را که نطفه از ضلال بهم
نرسانیده است و نیز خوشحال آن خواجه که بدست خود گناه بعمل نیاورد و فکر زشت در دل … نکند زیرا که …
… داده میشود لطفی که هدایت کند او را بایمان و نصیبی در خانه خدا زیرا که عملها اند شایسته ثمره آنها او بسته … است و اهل
آنها حکمت است که مقرر است میشود و اما اولاد زناکاران از قبیل سفیانیان از ارحام بهم رسیده اند باشند محو و ناپدید خواهند
گردید یعنی بتمامی برطرف میشوند و نسلی که بهم رسیده باشد از خوابگاهی که موافق شریعت نباشد یعنی در رجعت صاحب
الامر و باقی ائمه صلوات الله علیهم و اگر چه عمر ایشان طولانی باشد که پیدا نشته خواهند شد مثل هیچ و در آخر پیری ایشان
ذلت و حقارت خواهد بود و اگر چه … در جوانی فوت شوند پس از برای ایشان امیدی نخواهد بود در روز تلافی
و این نسل خاطر نخواهند داشت زیرا که قبایل ظالم آخر ایشان بجای بدی خواهد کشید فصل چهارم از دوازده فصل
مذکور اینست که حضرت سلیمان بعد از ذکر منافقین و سفیانیان و مذمت ایشان تعریف شیعیان اثنی عشری را میکند و میفرماید
که … بسیار حسن مند و خوب اند آن سلسله پاک نطفه با فضیلت زیرا که یاد ایشان هرگز نمیرود یعنی چون اسامی ایشان
در لوح محفوظ در سلک اهل بهشت و نیکوکاران نوشته است پس یاد ایشان برطرف نمیشود و در زمرهٔ بدکاران و اهل جهنم
داخل نمیشوند لهذا حضرت سلیمان تعبیر از بهشتی بودن ایشان بهرگز نمردن کرده است زیرا که مرده آنست که نامش به نیکویی
نبرند پس هر گاه شیعیان از طینت امامان خود خلق شده باشند و از روز ازل داخل اصحاب یمین بوده باشند و اسامی
ایشان را هر یک از ائمه صلوات الله علیهم دانسته باشند جزم است که یاد ایشان نمی میرد و همیشه مذکور اند زیرا که
ایشان معروف اند در نزد خدا و خلق پس حضرت سلیمان میفرماید که آن سلسله پاک طینت حلال زاده هر گاه معصوم ملاحظه باشند پیروی
میکنند و هر گاه از میان ایشان بیرون رود آرزوی او را میکنند و سبب اینکه تابع معصوم اند و تاج محبت ایشان را در سر دارند
همیشه فتح میکنند و غالب می آیند در جنگ و جدالی که پاک باشد یعنی در جهاد حق و این فقره اشاره باینست که شیعیان امیر
در ایام غیبت امام و حضور او ببرکت نور ایشان در دولت و استدلال بر سفیانیان و سایر مخالفین غالب بوده اند و بتواتر …
… است که هرگز چنان نشده است که حجت سنی بر شیعه غالب آید بلکه بسیار رو داده که علمای سنیان را شیعیان …
ملزم ساخته اند و از آنجمله نقل کرده اند که در زمان حسین پاشا حاکم بصره شخصی از طلاب علما خویزه با آقا رفته با حسین
پاشا مصاحب شده بود و روزی از روزها که جمیع علمای بصره در مجلس پاشا حاضر بودند سخن از فضیلت عایشه و حضرت
فاطمه در میان آمد پاشا از آن مرد خویزی پرسید که زن دو عالم کدام افضل است یا فاطمه آن مرد از راه زیرکی جواب داد که هم
پاشا را خوش آمد و هم علمای سنی خجل و شرمسار گردیدند زیرا که جواب داد که عایشه بنص قرآن افضلست چه زیرا که جهاد کرد
و برشته شده با امیر المؤمنین جنگ کرد و حق تعالی در قرآن مجید فرموده است که فضل الله المجاهدین بأموالهم وأنفسهم سوال

علی

علی القاعدین درجة و فاطمه در هیچ کتاب وارد نشده است که جهادی کرده باشد و چون ملا … سنی دید که ازین تعریف … کرد تا که …
ثابت کرد دید سر … در زیر افکند پس بعد ازین حضرت سلیمان میفرماید که کثرت مجموع منافقین بکار نخواهد آمد و … هائیکه
… که بدر ایشان … نیست مثل … و معبر … زیاد و فیره … استحکام نخواهد داد و …
و اگرچه شاخهای ایشان چند روز … بار خواهند داد اما ثابت و محفوظ نخواهند ماند پس حرکت خواهد داد آنها را بادها
و ریشه میکند آنها را طوفانهای تند و شکسته میشود شاخهای ایشان در حالتی که تمام نشده باشد چنانچه عمر سعد ملعون
که با امید حکومت ری سر کرده لشکر شقاوت اثر ابن زیاد را قبول کرد و آخر نصیبش نشد که از گندم ری بخورد و میوه ایشان
بکار نمی آید و از برای خوردن تلخ است و در هیچ چیز بکار نخواهد آمد زیرا که اولادی که متولد شده باشند از خواب گناه یعنی از زنا
شاهد خواهند بود بر بدی پدر … خود در وقتی که پرسیده میشوند پدران ایشان و اما معصوم هر گاه که وفات او برسد در راحت
خواهد بود زیرا که کرامت … بسیاری روزها نیست و شمرده نمیشود بعدد سالها و این فقره ردی است بر آنطایفه که … که بعد
رسول خدا اتفاق کردند و گفتند که هر چند علی بن ابی طالب اعلم و افضل است اما چون ابابکر پیر است او باید که خلیفه شود
جوابش اینست که حضرت سلیمان میفرماید که کرامت پیری بکثرت روزهای عمر نیست بلکه آن پیری که مردم بدان فخر کنند دارد دانش
و عقل و علم مرد است هر چند که در سن جوان باشد و سن پیری زندگیست که چرکی در آن نباشد این فقره اشاره باین است که
هر که در سن جوانی اطاعت خدا را بجا آورد و بر طریق حق راه رود و دانش بدیگران امتیاز داشته باشد چنانچه امیر المؤمنین علیه السلام
داشت آن پیر است و اگر نه بعد از آنکه ابابکر پیر شده چون فنون شعر … و … نشسته است اگر مرد هواری باشد پس … حضرت
سلیمان میفرماید که ابابکر اگر چه در سن پیری بار گناه کار بود اما بر تقدیری که معصیت هم نمیکرد بمحض پیر بودن و … لیاقت را
نداشت که خلیفه شود زیرا که از علم و دانش و سایر صفات … خالی بود پس کسی که خدا را راضی کند چنانچه علی مرتضی کرد او
محبوب و پسندیده است و چنین کسی اگر در میان گناهکاران زندگی بکند او را از میان ایشان نقل کرده میشود و ربوده
میشود پیش از آنکه … دلش را … بیرون … و … بعد … چنانچه حضرت صاحب الامر صلوات الله
علیه از میان گناهکاران نقل کرده شده زیرا که افسون هوا و هوس سیاه میکند حسنات را و دست برداشتن از مقتضای شهوات
عقل را ساده و … میکند و بعد ازین حضرت سلیمان در اینجا صریحا بعضی از خصوصیات صاحب الامر علیه السلام را ذکر میکند
و میفرماید که اگر آن معصوم مدتی قلیل در میان نباشد اما با تمام خواهد رسانید سالهای دراز را که مراد از آن مدت
او قائل غیبت صغری و از سالهای دراز غیبت کبری که عمارت زیرا که نفس او مرضی و پسندیده خداوند است و ازین جهت
که تعجیل کرد که بردارد او را از میان اشرار و قبایل اما … او را دیدند و نفهمیدند و حاصل نشد در ذهن ایشان که
غایب شدن آن معصوم چه جهت است و ندانستند … لطف خدا و رحمت … در معصومان اوست و مهربانی او …
جناب او در انتخاب کرده شدگان او و اما آن معصومی که مرده است یعنی حضرت امام حسین بیواران منافقین را
خواهد کرد در زمانی که منافقان زنده باشند یعنی در رجعت و معصوم صاحب سن که اگرچه زود فوت شود اما دیوان
… ظالم خواهد کرد یعنی در رجعت زیرا که منافقین خواهند دید انتهای زمان را یعنی رجعت خواهند کرد از برای آنکه
انتقام پس بدهند آیا در آنوقت نخواهند دانست که خدای تعالی در باره آن معصوم چه اراده کرده و از برای چه چیز او را نگاه
نمود پس بدرستی که خواهند دید او را و او را … زیرا اعتنائی باو نخواهند کرد و اما صاحب ایشان استهزا خواهد کرد
و خواهند شد منافقین بعد از آن افتاده و بی عزت و زشت مردود خواهند بود در میان مردگان تا ابد زیرا که صاحب …

پاره پاره خواهد کرد ایشان را و خواهند شد از قبیل یاد کرده شدها که صلاح در ایشان نباشد و خواهد کند ایشان را از ریشه و بر طرف
خواهند شد تا آنکه هیچ کس از ایشان نماند و میشوند نالهکنان و بر طرف خواهد شد بلا از ایشان و در آنوقت کردهای خود مثل دلیل کم
خواهند آورد و دعاهای ایشان خواهد گشاید آنها را بطرف دیگر یعنی هر چند در نظر داشتند که از امت پیغمبر آخر الزمان اند اما
اما در آنروز بطرف یهود و نصاری کشیده میشوند و از آنها خواهند شد پنجم از ضعوه و از ده کلام اینست که حضرت سلیمان چون
در فصل قبل ذکر خوارق منافقان را که در رجعت میکشند بیان فرموده درین فصل عزت و اقتدار معصومان و شیعیان ایشان
که در آنزمان بهم خواهند رسانید و ذلت و حیرت که منافقین در آنزمان دارند و ملامتی که خود را خواهند کرد ذکر میکند و میفرماید
که در آنزمان یعنی در رجعت خواهند ایستاد معصومان با ایستادگی تمام و در برابر آنان که ایشان را محروم کردند و رنجانیدند
و آنانکه ایشان حاصلهای خود را غصب کردند از قبیل ثلثه و سایر خلفای جور که خلافت ایشان را بجور و تعدی صاحب شدند
پس چون در آنروز ببینند یعنی منافقان آن معصومان را مضطرب خواهند گردید با خوف بسیار و تعجب و مبهوت و حیران خواهند شد
المعصور و خلاصی دفعه آن معصومان که ایشان اول امید نداشتند پس در حالتی که از آنچه کرده اند پشیمان اند و بسبب زحمتی
که روح ایشان میدهد در تنگی خواهند گفت که اینها اند آن مردمی که ما با ایشان استهزا میکردیم و سرزنش میداریم و ایشان را
در زندگی جاهل و نادان و بعد از مردن ایشان خوار و ذلیل میدانستیم پس ما خود دیوانه بودیم نه ایشان زیرا که ببینید
که چگونه در زمره اولاد پیغمبر شمرده شده اند و چگونه نصیبی از برای ایشان در عصمت که داشتند حاصل گردید بتحقیق
که ما گمراه و منحرف شدیم از راه راست و نور هدایت بما روشنی نبخشید و آفتاب دانش برما طلوع نکرد پس خسته شدیم در راه
گناه و هلاک و راه رفتیم در راههای دشوار و راه صاحب را نشناختیم پس چه نفع داد بما آن تکبر ما و از آن عظمت و نخوت
چه حاصل کردیم زیرا که همه آنها از قبیل سایه گذشت و مثل قاصد در راه رفت و مانند کشتی که از موجها و آب میکشد رد و بعد از
عبور اثری از رفتن آن یافت نشود و در موجهای شان رفتن او دانسته نشود آنچنان بود تکبر و عظمت ما یا مثل مرغی
که در هوا پرواز کند و علامت راه رفتن او پیدا نشود زیرا که مرغ در حالت پریدن اگرچه هوا از هم میشکافد و ببالهای
خود روان میکرد اما بعد از آنکه رفت عبور او یافته نمیشود یا مثل تیری که بهدف تمام بخشانند یعنی انداخته شود
و هوا آن شکافته گردد و در همان لحظه هوا بهم بیاورد و نشان رفتن آن تیر دانسته نشود پس آنچنان بودیم ما زیرا که
همینکه متولد شدیم شروع بنبودن کردیم و نتوانستیم که نشان خوبی بجا بگذاریم بلکه فانی شدیم در زشتیهای خود
پس این مقالات اهل جهنم است در آنروز زیرا که امید منافق مثل گرد و ذرات است که باد او را بر دارد و مانند کف سبکیست
که طوفان آنرا پراکنده سازد و از قبیل دودیست که باد او را از هم بپاشد و مانند یاد مهمان یکروزه که بیاید و برود اما
و معصومان پس زندگانی میکنند همیشه و تلافی ایشان در نزد صاحب ثابت است یعنی آن انتقامی که از دشمنان ایشان
باید کشیده شود بتقدیر خدای تعالی در نزد حضرت صاحب است که در زمان ظهور خود بجا می آورد و رعایت رجعت آن
معصومان در نزد پروردگار است پس از این جهت است که ایشان میگیرند پادشاهی عزت را و تاج خوبی را از دست صاحب
بر سر میگذارند زیرا که او میپوشاند ایشان را بدست راست خود از تعصب و غیرت خود یراق میگیرد و آرایش میدهد خلق را
از برای انتقام کشیدن از دشمنان خود و میپوشد زره عدالت را و بر سر میگذارد کلاه خود میزان حق کردن داد را انشائی
که نیکو عدالت سپر از برای او میشود آنچنان سپری که کسی در آن … و تند میکند آنچنان خود در وقتی که اتمام خلق
کره زمین با او جنگ میکنند در … بر خواستن او در برابر جاهلان و تیرهای برق مثل از قبیل تیر شهاب که بهم تندی

کان

کان ابرها بیرون رود از جانب آن صاحب با ایشان روانه میشود و بر میخورند بجا نشانهای که معین اند و از غضب آن صاحب
سنگسار میشوند بتگرگهای سوزاننده بمرتبه که تصور میکنند که آب دریا و نهرها ایشان را احاطه کرده است زیرا که آنروز مدد ها
ایشان دروغ اقتدار خواهد ایستاد یعنی حضرت صاحب و جنگ کرده با ایشان از هم جدا خواهد کرد پس زمینی که ایشان در آن
گناه میکردند بیابان خواهد شد زیرا که اهل الارض هر صاحب اقتدار تخت آنرا سرنگون میکند فصل ششم از فصول
دوازده کلام اینست که حضرت سلیمان سفارش به پادشاهان و ملوک هر زمان میکند که نور حکمت یعنی انبیا یعنی محمد صلی الله
علیه و آله را دوست بدارند و پیروی او نمایند و مجملی از اوصاف آنحضرت را درین فصل بیان میفرماید پس میگوید که حکمت افضل
از قوت و توانائی یعنی محبت و متابعت حکمت که پیغمبر آخر الزمان است و اوصیای او بهتر است از توانائی پس هر که محب و تابع
آن نور حکمت باشد فی الحقیقه او تواناست هر چند که در نظرها حقیر و فقیر بوده باشد و مرد حکیم و حلیم بهتر است از مرد قوی
توانا و معنی این فقره ظاهر است زیرا که هر کس که پیروی پیغمبر آخر الزمان را بکند و در مصائب و مکروهات حلیم بود …
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که در الحقیقه بهتر است از آن مرد توانا که این اوصاف را نداشته باشد پس ای پادشاهان بشنوید
و بفهمید و ای حکام اطراف زمین گوش بدهید و ای آنانکه امیدوار جمعیتها شده اید و بلند دیده اید خود را از جمعیت
قبایل خاموش باشید و بشنوید زیرا که بوسیله صاحب یعنی نور پیغمبر آخر الزمان بشما داده شده است تسلط و غلبه
و این معنی محقق است زیرا که نور پیغمبر آخر الزمان سبب ایجاد و آفرینش همه مخلوقات است و خداوند تبارک و تعالی عطا کرده
بشما توانائی را و آن نور حکمت آن کسیست که تفحص اعمال شما را خواهد کرد و راههای شما را تفتیش خواهد نمود و این
معنی نیز رتبه ایست که خداوند تعالی به پیغمبر آخر الزمان محمد صلی الله علیه و آله کرامت کرده است زیرا که در قرآن مجید باعث آن
حضرت فرموده است که وجعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء على الناس یعنی گردانیدیم شما را امت وسطی از برای آنکه
گواهان باشید بر مردمان پس هرگاه امت آنحضرت گواهان باشند بر مردم آنحضرت خود بطریق اولی شاهد است بر اعمال …
و آفرین و نصیحت بپند گیرها تا بعضی آنحضرت نرسد از دو فرقه اعتبار خوارج خواهد بود و اینست که حضرت سلیمان درین فقره
باین معنی فرموده است و بعد از این میگوید حضرت سلیمان که ای پادشاهان شما همه خدمتکاران ملک پادشاهی او شدید
و با وصف این حکمت حکومت پر است بدون حیف و میل نکوئید و محافظت شرایع عدالت ننمودید و راه مرضیه موافق
اراده خدا و این اشاره به ابابکر و عمر و عثمان و خلفای بنی امیه و جبابره بنی عباس و غیره است زیرا که ایشان خود را مالک
حکومت و پادشاهی پیغمبر آخر الزمان میدانستند اما نه چنانچه حضرت سلیمان خبر از ایشان داده است در حکومت حیف
و میل کردند و شرع را صواب ننمودند و بر خلاف خواهش و اراده الهی راه رفتند لعنهم الله پس بدانید که آن صاحب بزرگ
بر خواهد گشت خواست بر شما در حالتی که ترسناک باشد یعنی در رجعت زیرا که در آنوقت حکم جزم درباره ارباب
استیلا و طغیان خواهد شد و حقیر افتاده یعنی امیر المؤمنین که بعد از رسول خدا در نظر ظالمان حقیر مینمود و اولاد
امجاد آن جناب عطا کرده میشود در آنروز از راه لطف و مرحمت که خدا با او دارد و اما اقویا از ایشان مانند ابابکر و عمر
و عثمان و غیره عذاب کرده میشوند در آنروز بعذاب شدید زیرا که خدای تعالی چون عادل است روی در یا منظور
نمیدارد و چون جبار قهار است از عظمت احوال کسی ترسناک نیست زیرا که بزرگ و کوچک را همه او آفریده است و لهذا
همه کس را علی السویه غمخواری میکند و اما صاحبان عزت و تقرب و دوستان خدا در دنیا بلاهای قوی با ایشان میرسد
از برای آنکه درجات ایشان رفیع تر شود پس ای پادشاهان اینست سخنان من بسوی شما از برای آنکه بشناسید آن

حکمت را دارا و محزون نشوید زیرا که نگاه دارندگان اوامر الهی به راستی و نیکوئی بهره‌ور خواهند آمد و آنانی که این معنی را دانستند آن
روز جزا جوابی خواهند داشت پس خواهش سخنان مرا که در باب آن حکمت رب العالمین بشما میگویم داشته باشید جویا گشته
تا تعلیم بگیرید و بدانید که الحکمت روشن و هویدا است و فاسد و ضایع نمیشود یعنی خدای تعالی در هر کتابی که نازل فرموده
است خبر آوردن او را داده است و اوصاف او را بیان فرموده است و آنانی که او را دوست میدارند بآسانی او را خواهند یافت
و آنانی که خواهش باو دارند بر میخورند باو یعنی آنانی که در روز الست اقرار به نبوت آنجناب کردند در وقتی که آنحضرت مبعوث
میشود چون اقرار در آنروز ازل باو کرده اند بآسانی او را می یابند و آن حکمت پیش دستی میکند بسوی آنکسی که خواهش او را
دارد تا آنکه ظاهر شود از برای او ابتدا و هر که شبگیر کند بسوی او تعب نمی کشد زیرا که بهره ور خواهد یافت او را در نشسته
در همان خانه خود بجهت آنکه فکر در الحکمت جمال زیرکی و فطنت است و هر که بیداری بکشد از برای او بزودی مطمئن میشود
زیرا که الحکمت می آید در حالتی که جویان آنکسی است که لایق او میباشد و در راهها متصور میشود از برای ایشان
بخرمی و گشاده روئی و هر چه محتاج ایشان است الحکمت خواهد داد زیرا که ابتدای شناخت الحکمت خواهش اندی تعلیم
حقوقات و ایستادگی در تعلیم محبت اوست و محبت او نگاه داشتن شرایع اوست و نگاه داشتن شرایع او دور شدن از
هلاکتهاست و دوری از هلاکت انسان را نزدیک میکند بخدای تعالی پس خواهش و محبت این حکمت میرساند لیکن
بپادشاهی ابدی پس اگر شما ای پادشاهان قبایل و اقتدا میخواهید که لذت ببرید از منبرها و از تختهای پادشاهی مرحمت
بدارید الحکمت تا آنکه پادشاه باشید ابدا و دوست بدارید نور حکمت را ای همه آنانی که والی شده اید و میشوید بر
قبایل بدرستی که من خبر میدهم بشما که الحکمت چه چیز است و چگونه موجود شده است و نمیپوشم از شما این سر حکمت را
و نیز شرح میکنم از برای شما ابتدای بودن او را و معرفت او را برای شما ظاهر میکنم و از حق در نمی گذرم و با حسد
نمیروم زیرا که انسانی که حسد باشد در سرور در الحکمت نداشته خواهد بود پس بدانید که کثرت علما شفای عالمهاست
یعنی شما عالم شوید باحوال آن حکمت تا شفای عالم باشید از امراض شقاوت و پادشاه عاقل مستحکم است و حبت ایست
پس از حسد دور شوید تا تعلیم بگیرید سخنان من و منتفع شوید فصل اول هفتم اینست که حضرت سلیمان میفرماید
که من انسان هستم مرده مثل سایر مردم و از نسل هستم که اول مخلوقات شد یعنی از اولاد آدم مراد اینکه شما چون
مرا باین نعم و دولت و سلطنت می بینید مرا از انبیا بکنید که من از جنس شما نیستم زیرا که من نیز مثل شما انسانم و از خاک
آفریده شده ام و اما اینکه دارم و یافته ام بسبب لطفیست که از روح حکمت که نور حکمت خاتم الانبیا محمد صلی الله علیه و آله است من رسیده
و برکت اخلاص و محبتی که باین نور دارم اینست که امتیاز بهم رسانیده ام و مثل سایر مردم شکل گوشت بهم رسانیده ام در رحم
مادر و ماندم در خون مدت ده ماه از منی مرد و مراد از این مدت اکثر ایام حملست و از لذت مقاربت والدین بهم
رسیدم پس چون متولد شدم جذب کردم بخود هوائی را که عالم است و افتادم بر روی خاک ساخته شده دیگران یعنی
بر روی خشت و آمدم بدنیا مثل همه مردم و جائی که اول صدای من گریه بود و تربیت یافتم در قماط و زحمتهای بسیار
زیرا که از برای پادشاه متولد شدن بجور دیگر نیست بلکه در داخل شدن در زندگی و بیرون رفتن از دنیا پادشاهان با همه
مردم مساویند یعنی همه چنانچه با دست خالی آمده اند با دست خالی بیرون خواهند رفت از این جهت آرزو کردم زیرکی و دانش — از دنیا
روح حکمت را و او را تفضیل دادم بر پادشاهی و بسایر سلطنت و همه دولتها را در برابر او چیزی نپنداشتم و مساوی
نکردم او را با جواهر گرانبها زیرا که همه طلاها در جنب صلاح او خیلی نور او قلیل اند و همه نقره ها در برابر او از قبیل گل

پنداشتم

پنداشته میشوند پس دوست داشتم او را بیشتر از صحت و عافیت و خوبی احوال و انتخاب کردم او را در عوض نور زیرا که
نور درخشنده او خاموش نمیشود پس آمدند با او همه خوبیها بسوی من و صفات حسنه بیشمار که همه در دست او بودند پس من
خوشحال شدم بهمه چیز از راه اینکه این حکمت بنزد من آمد و من نمیدانستم که او مادر همه خوبیها و صفات حسنه است پس چون
او را بدون ساختگی دانستم بدون حسد خبر از او بدیگران میدهم و صفات حسنه او را پنهان نمیدارم زیرا که او گنجیست که قیمتش
از برای مردم و آنانی که استعمال کردند این گنج را رسیدند بدوستی خدا در حالتی که محمود بودند از دانستن و رسانیدن
تعلیم سعادتش کرده شده یعنی خبر از آمدن پیغمبر آخر الزمان داده بودند زیرا که خدا بهمه انبیا فرموده بود که بامت خود اعلام کنند
اوصاف آنحضرت را و آمدن او را خبر بدهند اما الحمد لله والمنه که خالق تعالی داد بمن آنچه میگویم از قول او یعنی از قول حکمت
بواسطه آنکه فکر کنم ذکر مناسب در باره آنچیزهائی که بمن داده شده است زیرا که خدا راهنمای المیان راه نمامت سوی حکمت یعنی الملک
اوست که من نور پیغمبر آخر الزمان دانسته هم درد و قبول علما او است زیرا که ما و همه دانش و علوم و تعلیم بدست اوست پس او داد
بمن یعنی بتوسط نور پیغمبر آخر الزمان معرفت چیزهائی را که دروغ در آن نیست از برای آنکه بدانم نظام عالم و خواص عناصر را ابتدا
و انتها و وسط زمان را و بدانم تبدیل حالات و انتقال اوقات و گردش سال و ترتیب نجوم و خواص حیوانات و خشم وحوش
و قوت بادها و فکرهای مردم را و بدانم اختلاف نهالهای که بر من پوشیده بودند بیکدفعه زیرا که آن حکمت که صنعت
گر همه چیزهاست یعنی سبب ایجاد همه مخلوقاتست بمن یاد داد دانش را بجهت آنکه در آن حکمتست روح عقل و مقدس و واحد
منتقل شونده بسیار لطیف و فصیح و سریع الحرکه غیر آلوده یعنی معصوم است و دوست خوب و حاذق است که چیزی او را از
منع نمیکند و نیکی کننده مهربان آرمیده مستحکم که صاحب همه توانائی است و گیرنده همه ارواح است در یافت نشوند و مظهر الطف
اشاره باینست که تا آنحضرت و امیر المومنین که با آنحضرت یکنور بوده است حاضر شوند روح کسی قبض نمیشود زیرا که الحکمت
حرکت او تندتر است از همه حرکتها و در همه چیز کشیده شده است و جاریست در همه چیز از راه لطافتی که دارد زیرا که او بخار
قدرت خدا و بیرون آمده است از روشنی خالص خداوندی که بر همه چیز قادر است و از این جهت است که در آن روح حکمت
هیچ چرکینی و کثافت راه نیافت زیرا که او شعاع نور ازلیست و آئینه بی زنگ جلال الله است و اگرچه واحد است اما بر همه
چیز تواناست و ثابت است در خود و تازه کننده همه چیزهاست و منتقل میشود بنفوس و میشود بنفوس مقدسه در سلسله
بعد از سلسله دیگر و قرار میدهد اوصیا و پیغمبران را زیرا که خدا دوست نمیدارد مگر کسی را که آن نور حکمت در او ساکن
باشد از جهت آنکه آن نور حکمت روشنتر است از آفتاب و بهتر است از همه ترتیب نجوم زیرا که اگر او را با نور اینها مقایسه کنی
مقدم است و این از جهت آنست که آفتاب را شب از عقب می آید و نور آن حکمت و ظلمت گناه بر او غالب نمیشود فصل هشتم
اینست که حضرت سلیمان تقریر صفات آن نور مقدس را در آن بیان میفرماید یعنی که نور آن حکمت میرسد از ابتدا تا
انتهای همه چیز با توانائی بسیار و تدبیر همه چیزها را بر وجه ملایمت و مصلحت میکند پس اینست که من دوست داشتم
او را و جستجوی او کردم از ابتدای جوانی خود و تفحص کردم او را تا آنکه بگیرم او را عروس از برای خود یعنی محبت او را
زینت خود قرار بدهم و محب جمال او شدم بدرستیکه او دعوا و جهاد کننده در راه خدا دارد که جلالت او را عظیم می
گردانند و صاحب همه چیز او را دوست میدارد زیرا که او تعلیم دهنده تعالیم خدا است و بهترین مخلوقات اوست و هر گاه
در زندگی دولت آرزو کرده شود هیچ دولت جلیل تر از آن حکمت نیست زیرا که صنعت گر همه چیزهاست یعنی سبب همه ایجاد
مخلوقات است و هر گاه کسی زیرکی خود را بکار ببرد خواهد یافت که در میان موجودات صنعت گری افضل از آن حکمت نیست

بس اگر کسی خواهد که ملالت را دوست بدارد این حکمت را دوست بدارد زیرا که عطاهای آن صفات پسندیده بسیار عظیم اند پس آن
حکمت تعلیم میدهد عفت و حلم و عدالت و قوت را که از اینها نافع تر از برای مردم چیزی دیگر نیست در زندگی ایشان و اگر کسی آرزوی
بسیاری علوم را داشته باشد از آن حکمت فرا بگیرد زیرا که چنان کسی میداند گذشتها را و گمان میکند آینده ها را و میفهمد اسرار
و نازکی سخنان را و جواب مجادلهای مردم را و علامات و عجایب را میفهمد پیش از آنکه بشنوند و هر چه در اوقات دهور بهم میرسد همه را
میداند این فقره اشاره است بوفور علم آنجناب و حضرت امیر المؤمنین ع م و باقی ائمه اثنا عشر که علم آنحضرت بایشان رسیده
زیرا که آنحضرت چون علوم ربانی را خواهشمند بود علوم بسیار از جناب نبوت فرا گرفته بمرتبه که خود مصرح بودند سلونی قبل ان
تفقدونی یعنی سؤال کنید از من از هر چه میخواهید پیش از آنکه مرا نه بینید پس آنحضرت میدانست گذشتها و آینده ها را چون [illegible]
بلا در آنها معرفت گمان میکرد یعنی حکم جزم نمی فرمود و جواب همه مجادلهای او میداد نه عمر و رفقای او که اگر خواهشمند علوم بودند
اما چون آنها از شهر علم فرا نگرفتند لهذا بمرتبه جاهل بودند که در اکثر قضایای مردم عامی ایشان را الزام میدادند حتی آنکه روز
زنی در سر مسئله عمر را الزام داده امر برجوع و اعتراف نمود و گفت که کل الناس افقه من عمر حتی المخدرات یعنی همه مردم داناتر
ترانند از عمر حتی زنان پرده نشین پس بعد از آن حضرت سلیمان میگوید که از این جهت من عزم کردیم که محبت نور الحکمت را با خود بگیرم
از برای آنکه زندگانی با او بگذرانم زیرا که من میدانستم که او بمن خواهد داد همه خوبیها را و میشود رفیق گفتار و باعث جمعیت تفرقه
حواس من را او خواهد بود از برای من جلالت و بزرگی در میان مجامع مردم و عزت در نزد جوانان [illegible] اصحاب حضرت
صاحب الامر در وقتی که رجعت بکنم و یافته شوم عاقل در دیوان زیرا که در آن زمان در برابر توانایان عجیب خواهم بود و سرکردگان
تعجب از من خواهند کرد و ساکت میشوند در وقتی که من ساکتم و وقتی که حرف میزنم بمن نگاه خواهند نمود و از راه اطاعت دست بر
دهنهای خود خواهند گذاشت پس خواهد بود از برای من بتوسط آن حکمت زندگی ابدی و نام نیکو خواهم گذاشت تا انقضای دهر
از برای آنانی که بعد از من بیایند و تدبیر امور اشقیا را خواهم کرد و همه قبایل مطیع من خواهند بود و پادشاهان جبار از من خواهند
ترسید و ظاهر خواهد شد از برای من خوبی در میان جمعیتها و در جنگ قوی خواهم بود و هرگاه داخل خانه خود شوم استراحت خواهم
کرد با آن حکمت زیرا که اختلاط با او تلخی نمیآرد و در التزام او تفرقه حواس نیست بلکه همه سرور و خوشحالی است پس چون من اینها را
که گفتم با خود فکر کرده بودم و در دل خود جا دادم که زندگی ابدی در سلسله آن حکمت است و در دوستی او لذت خوب موجودات
و در اعمال او شرافت بی نقص میباشد و از تکلم با او علم و حکمت حاصل میشود و متوجه سخن او شدن روشنی و صفات الهی در میان
و او را می طلبیدم از برای آنکه او را با خود بگیرم پس در حینی که کودک ساده لوح بودم نفس نیک در حصار من شد و بتوسط اراده
شد بمن نفس خوب و بلطف او چون خوب گردیدم آمدم به بدنی که آلوده نیست و چون دانستم که من چنین نمیتوانستم شد اگر خدا بمن
نمیداد راه بردن بآن نور حکمت را پس دانستم که این دانش هم از جانب آن حکمت است و این هم نعمت خدا است بمن شد لهذا رو کردیم
بدرگاه پروردگار و زاری کردم و از ته دل نالیدم و گفتم بدان ای من و پروردگار نور رحمة العالمین یعنی پیغمبر آخر الزمان تو آنکسی که
که آفریدی همه مخلوقات را بکلمه خودت یعنی بلفظ کن و کامل گردانیدی انسان را بتوسط حکمت خودت یعنی بتوسط نور پیغمبر
آخر الزمان محمد صلی الله علیه و آله از برای آنکه حاکم باشد بر سایر مخلوقات تو و تربیت عالم بایستی و عدالت بعمل آورد و باستقامت نفس
دیوان بکند پس بده بمن آن حکمتی را که نشسته جاهای تو است و مرا رد مکردان از میانه بندگان خواص خود یعنی از زمره پیغمبران
خود زیرا که من بنده توام و پسر کنیز تو هستم و انسان ضعیف کوتاه عمرم و کم دانش در دیوان و احکام میباشم زیرا که اگر کسی از افراد
انسان کامل هم باشد تا الحکمت تو یعنی نور پیغمبر آخر الزمان از او دور است چیزی نیست پس توانستی که کردی حل از افراد پادشاهی فقط

خود

خود و دیوان کننده از برای پسران و دختران خود یعنی بندگان خود پس نصارا که بمحض اینکه حضرت عیسی گفته است که من پسر خدایم آن حضرت را
پسر حقیقی خدا فرض کرده کافر شده اند ملاحظه کنند این فقره از کتاب حضرت سلیمان را و بهمین معنی که این پسران و دختران را پسران خدا گفت
پسر خدا بودن حضرت عیسی را نیز بآن معنی بگیرند و گفتی پس که بنا کنم مسجدی در کوه مقدس تو و در شهر سکنای نظر مرحمت تو مذبح را
بسازم بشکل عرش مقدس تو که از ابتدا او را مهیا کرده و در وقتی که با تو بود حکمت تو که میدانست آنچه را که موافق رضای تو بود
و راستی احکام ترا بفرست او را از آسمانهای مقدس و از عرش عظمت خودت از برای آنکه با من باشد و کار فرمای من بشود تا بتو
او بدانم که چه چیز در درگاه تو مقبول است زیرا که آن حکمت همه چیز را میداند و میفهمد پس او بکشد مرا و اعمال من چون عفت
و ورع و نگاه دارد بقوت خود مرا از لغزیدن تا آنکه ببرکت او اعمال من قبول شود و تدبیر خلق ترا بعدالت توانم کرد
و لایق شوم از برای منبر پدر خود زیرا که از انسان کیست که بداند اراده خدا را و کیست که خیال تواند کرد که پروردگار چه
خواسته است سبب آنکه فکرهای انسانی که میمیرد و فانی میشود و هم اندک و ترتیب بمقدمات که ما میکنیم خطرناک است
جهت آنکه جسم پوسیدنی سنگینی میکند نفس را و مسکن گلی حواس را از اراده باز میدارد هرگاه زیادتی در فکر بکند و از این
جهت ما بسعی تمام مشقت هر چه تمامتر چیزهائی را که در زمین اند و محسوس اند اگر خواهیم که بیابیم تعب میکشیم پس آنچه
در آسمانها است کی میتواند که بیابد و اراده ترا ای خداوند کی میتواند که بداند مگر آنکه تو بدهی آن حکمت را آن روح
مقدس خودت را از عرش عظمت پس اگر چنین بشود یعنی آن نور حکمت بیاید تغییر خواهند یافت راههای آنانی که در زمین
و تعلیم خواهند گرفت مردم آنچیزی را که باعث رضای تست زیرا که بتوسط این حکمت شفا یافتند آنانی که ترا راضی کردند
ای پروردگار من در ابتدا یعنی در دور الست بربکم که اقرار بوحدانیت تو و نبوت آن نور حکمت نمودند پس بیایند
توبه روزگار که از راه کوری میگویند که در کتب ما چیزی که دلالت بر حقیت و افضلیت و پیغمبری حضرت محمد صلی الله علیه و آله
بکند نیست و ملاحظه نمایند که این حکمتی که در اینجا حضرت سلیمان اوصاف او را بیان میکند بغیر از نور پیغمبر آخر الزمان
محمد صلی الله علیه و آله کسی دیگر نمیتواند باشد و اگر باور ندارند رجوع بکتاب اهل حق دین اسلام بکنند و آنچه را که آنجناب
در باب خلقت نور مقدس خود فرموده است با آنچه حضرت سلیمان در اینجا میفرماید مقابله کنند و چون ببینند که فرموده
آنجناب و حضرت سلیمان باهم موافق اند پس بدانند که این نور حکمت همان حضرت است صلی الله علیه و آله و غیر او نیست فصل
از فصول دوازده گانه اینست که حضرت سلیمان بیان میفرماید که از ابتدای آفرینش آدم صفی الله هر کدام از انبیا که
از بلا نجات یافتند ببرکت آن بود که نور خاتم انبیا را شفیع آوردند پس میفرماید که این حکمت رب العالمین آن
نوریست که مخلوق اول را که تنهائی پدر انسان یعنی حضرت آدم را محافظت کرده و بیرون آورد او را از تقصیر و این
اشاره بآنست که حضرت آدم بعد از آنکه از بهشت بیرون آمد و از حوا جدا ماند سالها گریه کرد و آن تضرع او وقتی که
تا آنکه حضرت رسول و اهل بیت آنجناب را که نامهای ایشان را در ساق عرش نوشته دیده بود شفیع خود گردانید توبه
او قبول شد چنانچه کلام الهی بآن مشعر است فَتَلَقّٰی آدَمُ مِنْ رَبِّهِ کَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَیْهِ اِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِیْمُ
و داد باو قوتی که نگاه دارد همه چیزها را یعنی بالقوت حضرت آدم نام همه چیز را دانست چنانچه آیه وَعَلَّمَ آدَمَ الْاَسْمَاءَ
کُلَّهَا دلالت بر آن میکند و چون دور شد از نور الحکمت آن ظالمی که بخشم خود برادر خود را بقتل رسانید یعنی قابیل
هلاک شد بعد از آنکه ظلم روی زمین را گرفت و آب طوفان نوح مقرر شد که خراب کند زمین را نجات داد او را آن حکمت
و تدبیر امور معصوم را یعنی حضرت نوح کرد و چوب حقیری که عبارت از کشتی است و این نور حکمت در زمانی که همه مردم

زمین التفات کرده نه در بدو رانت معصوم را یعنی حضرت ابراهیم را و نگاه داشت او را بحیثیتی که از کفر و آتش نمرود او را تا
بیرون آورد چنانچه در احادیث وارد شده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که من با ابراهیم در میان آتش بودم و با نوح در کشتی
و با یوسف در چاه بودم و همچنین حق جل شأنه بحقانی بدنیا نفرستاد که من با او مخفی نباشم و با حضرت محمد صلی الله علیه و آله بظاهر آمدم یعنی چون
نور امیر المؤمنین و خاتم المرسلین یکی نور بوده اند در هر جا که نور سید المرسلین بوده است نور امیر المؤمنین نیز بوده است اینست
که امیر المؤمنین میفرماید که من با همه انبیا بوده ام و بعد از آن میفرماید حضرت سلیمان که در رحمت تو بود یعنی در قربانی اسماعیل حفظ
کرد او را یعنی ببرکت او از ذبح بوده حق تعالی فدیه فرستاد و این حکمت بیرون آورد معصوم را یعنی حضرت لوط را از میان منافقین
و بسلامت نگاه داشت او را وقتی که آتش بارید بر آن پنج شهر بسبب بدیهای ایشان که حالا هنوز دود آتش غضب الهی گویا از ایشان
بر میخیزد و ویرانه اند که گویا درختهای آنها از بس صاحبی در غیر وقت میوه میدهند و این غضب از برای عبرت مردم بوده و الکیه
نیاورده صورت نمک ایستاده یعنی زن لوط در وقتی که از حضرت کرد سنگ گردید و البعضا سبب آن بود که از آن نور حکمت محروم شد
یعنی در روز الست اقرار بنبوت او نکرده بودند پس نه تنها بسبب آن اقرار خویشان را ملک گشتند و برطرف شدند بلکه گذاشتند از ده
ابلهی خود در دنیا ملتی که نتوانستند باشند که نسبتها خود را بپوشانند و لهذا آن حکمت بیرون آورد آنکسانی را که محافظت او کرده
یعنی حضرت لوط و آل او را که آن عهد بر ایشان در عالم ارواح در باب اطاعت نمودن به پیغمبر آخر الزمان کرده بودند نگاه داشتند و فراموش
ننموده بودند و نیز این حکمت آن معصوم را که گریزان بود از خشم برادر خود یعنی حضرت یعقوب را در وقتی که از برادر خود عیص
گریزان شد رهنمائی گشتم برای راست و عود بادشاهی که ابتدا کرد بادشاهی بداد یعنی معرفت معصوم را یعنی معرفت الله ظاهر شد کرده
و عزیز کرد او را در رنجهای او که فراق یوسف کشید و کارهای او را بانجام رسانید و در وقتی که دشمنان او حیله در باره او میکردند
او را گرامی کرد باینکه نگاه داشت او را از دشمنان و حفظ نمود او را از منافقان و داد باو قوت بجا آوردن از برای آنکه غالب بیاید
این و آنکه حکمت از همه چیز تواناتر است و نیز این حکمت وانگذاشت آن معصوم فروخته شده یعنی حضرت یوسف را بلکه نجات داد او را
از گناهکاران و با او در چاه رفت و نگذاشت او را در زندان تا آنکه داد باو تاج پادشاهی را و تسلط بر آنکسانی که با او جور کرده
بودند و ظاهر کرد آنانی را که عیب باو گذاشته بودند دروغگو یعنی زلیخا و سایر زنان مصر را که تهمت باو بسته بودند و دروغ گو
بیرون آورد بسبب شهادت آن طفل شیرخواره و کرامت کرد باو شرف الابدی را و نیز این حکمت بیرون آورد امت نیکوکار و نسل بی عیب
یعنی بنی اسرائیل را از میان امتی که ظلم با ایشان میکردند یعنی از میان قوم فرعون و داخل شد در نفس بنده خدا یعنی حضرت موسی
و محکم ایستاده در برابر پادشاهان و خوفناک کرد ایشان را بمعجزات پس تلافی داد الحکمت تعبهای بنی اسرائیل را که از مردم فرعون
کشیده بودند و راهنمائی کرد ایشان را براه عجیبی و شد از برای ایشان در روز حجابی یعنی در بیابان تیه که روز ابر سایه بر سر ایشان
می انداخت و در شب عوض تابش نجوم نور میبخشید و این معنی اشاره بآن ستون نوریست که در بیابان تیه در شب پیش پیش
میرفت و گذرانید ایشان را از دریای سرخ و عبور فرمود ایشان را از آب در حالتی که دشمنان ایشان غرق شدند در آن و از ته آن
بالا آورد ایشان را و بتوسط آن حکمت آنچه گناهان اقتیمهم اکرفتند از گناهکاران بسا از بجهت تسبیح کردند اسم مقدس ترا الله تعالی
و تمجید کردند دست فتح کننده ترا یعنی آن نوشکت را که دست قدرت تواست زیرا که آن حکمت باز کرده است دهان لالها را و زبان
اطفال را فصیح گردانیده فصل یازدهم اینست که حضرت سلیمان بقیه احوالات بنی اسرائیل را بیان میکند و میفرماید که همه الحکمت
انداخت اعمال ایشان را بدست پیغمبر معصوم یعنی حضرت موسی پس راه رفتند در بیابانی که کسی در آن تا آنوقت سکنی نکرده
بود و زدند خیمهای خود را در آن بیابان و ایستادند در برابر دشمنان و انتقام کشیدند از ایشان پس تشنه شدند و استغاثه

بتو کردند

بتو کردند و عطا شد بایشان آبی از سنگ عمیق و سیراب کرده شد تشنگی ایشان را از سنگ سخت زیرا که باین چیزها یعنی از قبیل تشنگی و غیره
معذب شدند دشمنان ایشان از راه سیاست امیلند و حق تعالی اکرمیلند بنی اسرائیل از راه کمی آشامیدنیهای ایشان زیرا که آشامیدنی
از برای بنی اسرائیل زیاد بود و در همان آبی که دشمنان ایشان معذب شدند ایشان نفعها یافتند زیرا که در عوض آب چشمه جاری
که دادی بگناهکاران آشامیدن خون را و این اشاره بآن عذابیست که قوم فرعون بآن مبتلا گشتند که هر آبی که میخواستند بخورند
خون میشد و اما از برای بنی اسرائیل آبها گوارا و شیرین بود و بنی اسرائیل در عوض آن کمی که از انداختن اطفال کشته شده
بهم رسانیده بودند آب گوارا بایشان عطا کردی و این اشاره است باینکه فرعون امر کرده بود که تا یکسال از بنی اسرائیل هر زنی
که پسر بزاید پسر او را بکشند و اگر دختر بزاید نکشند تا آنکه حضرت موسی که در اتصال منجمان گفته بودند که متولد میشود کشته گردد
و بعد از آن حضرت سلیمان میفرماید که پس بتوسط آن تشنگی که بقبطیان مسلط کردی و بآن سیرابی که ببنی اسرائیل عطا نمودی
خاطرنشان کردی این را که تو بلند میسازی امت خود را و هلاک میکنی دشمنان ایشان را زیرا که چون بنی اسرائیل امتحان
کرده شدند و بسبب رحمت تو یعنی بسبب نبود رحمة للعالمین تو تعلیم کرده شدند پس دانستند منافقان و گناهکاران که چگونه ربوبی
کرده عذاب کرده میشوند زیرا که تو مثل پدر مهربان اینها را امتحان نمودی و مثل پادشاه جباری که متغیر باشد دیوان آن
جماعت گناهکاران را کردی و باین صورت حاضرین و غائبین ایشان سیاست کرده شدند زیرا که دراز آن عقوبتها که بنی
اسرائیل کشیده بودند نیکی بایشان کرده شد بلا آوردند بر درد کار او و تعجب در آخر کار خود کردند زیرا که تعجب میکردند از عاقبت
کارهای آنانی که بجوار رس ایشان نگاه میکردند جهة آنکه آن نیکوکاران بمثل عذاب ایشان عذاب نکشیدند و در وقتی که بنی اسرائیل
از راه فکرهای باطل خود گمراه پرستیدند مارهای بی نطق و حیوانات حقیر از قبیل گوساله سامری و صورت اژدهاهی
فرستادی بر ایشان از برای انتقام حیوانات بسیار بی نطق را تا آنکه بدانند که هر آن چیزی که ایشان خطا میکنند معذب میشوند
زیرا که دشوار نبود برتو ای خدای من که بفرستی بر ایشان شیران و گرگان درنده یا وحوش بسیار مهیب که نه تنها از راه ضرر
ایشان را برطرف کنند بلکه بسبب رویت خوفناک ایشان را بفزع آورد و هلاک گردانند دیگرهم و اما چون تو تربیت داری
هر چیز را بمقدار و عدد و وزن چنین نکردی زیرا که قدرت تو عظیم است و هرگز زایل نمیشود و با اقتدار بازوی تو
تو کی میتواند که برابری بکند از جهت آنکه همه عالم در نزد تو از قبیل ذره ترازوست یعنی اگر خواهی عدم را بر وجود ایشان
ترجیح میدهی و اگر خواهی وجود را و از قبیل قطره الحق شبنم اند که در وقت سحر پایین می آید بر زمین یعنی تاب برق الغضب تو ندارد
اگر خواهی به نیم ذره حرارت آتش قهاری خود همه را نیست و نابود میگردانی پس اینست که تو رحم میکنی بر همه زیرا که قادر بر همه
چیز و قطع نظر میکنی از گناهان مردم بانتظار اینکه توبه بکنند زیرا که تو دوست میداری موجودات خود را همه آن و آنچه آفریده
چیز دشمن در غم آورده ترا یعنی چون بدی ایشان بتو ضرری ندارد لهذا بغضب در نمی آیی که دفع ضرر از خود بکنی بلکه کم
جمله کائنات ظاهر گردند بر دامن کبریائی تو نشستند که و از هر چه آفریده چنان نیست که غضبناک شوی یعنی بدت بیاید
از آفریدن او زیرا که چگونه موجود تواند بود چیزی که تو نخواهی و چگونه باقی میتواند بود چیزی بدون خواهش تو پس
مهربانی و میبخشی بر همه مخلوقات ای صاحب زیرا که [illegible] دارد آن نفسهای را که از برای تو اند یعنی نفوس مقدس
حضرت خاتم الانبیا و اوصیای او را چنانچه از فصل بعد ثابت میشود و از اینجا معلوم است که هر رحمتی که خدا تعالی بمخلوقات
خود میکند ببرکت نور خاتم المرسلین و اوصیای آنجناب است لهذا آنحضرت برحمة العالمین موسوم شده است فصل دوازدهم
اینست که حضرت سلیمان میفرماید که پس چه بسیار خوبست و لذیذ است روح تو در همه چیز و بدین جهت اینهائی که از آن روی

که دوست میدار

آنچه از ایشان گذشته معلوم رحمت
باین سبب و بعد از این گذشته
که در راز

میکنند

فی الجمله روز را شب نیاد کرده اند و علت آن دوری خطا [illegible] اینکه از روح در ایشان است بتدریج تنبیه میکنی ایشانرا و با ایشان
خطاب میفرمائی از برای آنکه موانع را از خود دفع نمایند و ایمان بتو بیاورند و در این فقره دو احتمال است یکی آنکه مراد از آنانی که از روح
و حکمت در ایشان است شیعیان علی بن ابی طالب باشند که هرچند در دنیا گناه کارند اما خداوند عالمیان بتدریج ایشان را ببلا
و فقر مبتلا میکند تا آنکه در وقت مردن از دنیا پاک بروند چنانچه احادیث باین مضمون وارد است که مومن را خداوند
عالم [illegible] و اولادش ببلاها مبتلا میسازد و هر بلا [illegible] از گناهان پاک شده و الا سکرات موت را برا او [illegible]
میکند و اگر باز هم از گناهان [illegible] باشد در برزخ باید که عذاب بکشد تا آنکه در روز حشر پاک از گور سر بیرون آرند و بهشت
روند و احتمال دیگر آنست که حضرت سلیمان میگوید که خداوند آنانی که در روز ازل از روح حکمت را قبول کردند یعنی اقرار بنبوت
محمد صلی الله علیه و آله و اهل بیت آنجناب نمودند در دنیا هرچند باعتبار موانع یا متابعت پدر و مادر از آن نور دور افتاده
کافر باشند اما تو بسبب آنکه [illegible] اطاعت از روح در ایشان هست [illegible] خود چنان میکنی که آخر با ایمان [illegible] میشوند و کافر
از دنیا نروند و بعد از این حضرت سلیمان میفرماید که و اما ساکنان قدیم زمین مقدس تو یعنی قوم عاد و سایر کفار که [illegible]
ایشان را [illegible] که اعمال ناشایسته میکردند بجهت [illegible] و نکار [illegible] و قربانیهای خالی از نیکی میکردند یعنی بجهت
بتهای خود و آنانی که قاتلان پسران خود بودند بدون ترحم و خورندگان احشای انسان [illegible] ایشان را از میان
قربانی تو پس هلاک کردی ایشان را زیرا که نفوس [illegible] بودند [illegible] تو در ایشان نبود [illegible]
انبیاء سابق از برای آنکه بدانند آن کفار که آن زمین عزیز تو یعنی بیت المقدس و حوالی آن که از همه زمین عزیزتر است در نزد تو
را تو بندگان خالص تو بوده است اما با وجود طغیان و کفر این قوم عاد و غوید و غیرهم چنان نکردی که [illegible] اتمام حجت [illegible]
کنی بلکه همان مهربانی که با سایر مردم کردی درباره ایشان بجا آوردی زیرا که فرستادی بر ایشان زنبورها [illegible] از لشکر عذاب
خودت تا آنکه بتدریج ایشان را برطرف کنند یعنی بلاها از قبیل قحط و طاعون بر ایشان [illegible] که شاید آگاه شوند و باوصف
اینکه [illegible] کار من دشوار نبود که در جنگ کفار را [illegible] معصومان [illegible] ایشان را بوحوش درنده [illegible] بیکباره [illegible]
خودت در یکزمان ایشان را خورده [illegible] که برطرف شدن ایشان بتدریج باشد از برای آنکه زمان توبه
[illegible] داشته باشند و هرچند عارف نبودند [illegible] که اینکه ایشان بدطینت اند و خصلت ایشان [illegible] و فکر باطل [illegible]
نشود زیرا که ایشان نسل ملعون بودند از ابتدا یعنی در روز الست ایمان نیاورده بودند و [illegible] هم نمیترسیدی [illegible]
ایشان در میگذشتی زیرا که کیست آنکه [illegible] بتو بگوید که چرا چنین کردی و کیست [illegible] که در باب انتقام [illegible] از ظالمان بکشی [illegible]
شود و حرف بزند و اگر هم [illegible] را که آفریده برطرف کنی [illegible] انتقام از تو بکشد زیرا که خداوند تعالی [illegible] از تو [illegible]
با وصف این قدرت و توانائی اهتمام در کار مومن و کافر [illegible] داشتی و مهربانی با همه سلوک کردی یعنی [illegible] تکلیف کردی و انبیا
و کتاب فرستادی از برای آنکه [illegible] شود که تو عادلی و ظالم نیستی و هرچند که [illegible] پادشاهی و ظالم [illegible] در باب آنانی که [illegible]
هلاک کردی از تو بپرسد [illegible] تو بالاتر [illegible] عادل بوده و [illegible] که از روی عدالت و مهربانی تدبیر همه مخلوقات را کردی
و [illegible] از قدرت تو که [illegible] آنانی را که عذاب بر ایشان واجب نشده است [illegible] میکنی [illegible] عذاب ایشان
عذاب نمیکنی زیرا که منافی عدالت و حکمت است که نیکوکاران را عذاب بکنی و این فقره رد بر آنانست که حسن و قبح را عقلی
نمیدانند و میگویند که خدای تعالی اگر مومن را بدوزخ و کافر را به بهشت ببرد [illegible] جایز است زیرا که [illegible]
تو [illegible] صاحب بودن تو بر همه چیز [illegible] عدالت است [illegible] که بر همه [illegible] و واضح میکنی [illegible] خودت را بر آنانی

که انکار

که انکار قدرت تو میکنند و آنانی که ترا میشناسند تنبیه میکنی یعنی هرچند که تو صاحب قدرتی اما [illegible] و مهربانی [illegible] تدبیر
امور خلایق را میکنی زیرا که هر وقت که اراده میکنی قدرت تو حاضر است یعنی [illegible] قدرت عین ذات تو است و اما در ضمن این افعال
و سلوک خودت با مخلوقات تعلیم کردی امت خودت را یعنی آنانی که در روز الست اقرار بتوحید تو و نبوت محمد صلی الله علیه و آله
و امامت اوصیاء آنجناب نموده اند اینکه انسان باید که عادل و مهربان باشد و نیکوکاران را امیدوار بتوبه دادی و آنانی که دشمنان
[illegible] خاص تواند و مستوجب [illegible] ایشانرا آگاه کردی [illegible] با ایشان زمان و مکان [illegible] دادی
از [illegible] عذاب خلاص شوند یعنی [illegible] در دنیا با ایشان دادی که [illegible] توبه کنند و از عداوت بندگان خاص تو برگردند
[illegible] فرصت را غنیمت ندانستند و [illegible] در قیامت [illegible] بگویند که [illegible]
خود را [illegible] ایشان عهد و میثاق دادی یعنی با آدم صفی الله و نوح نجی الله و ابراهیم خلیل الله میثاق نبوت حضرت
محمد صلی الله علیه و آله دادی [illegible] تعلیم میکنی [illegible] عقاب دشمنان ما یعنی دوستان خدا را [illegible] دشمنان
خدا [illegible] که خدا ایشان را [illegible]
[illegible] چنانچه همین حضرت سلیمان
فی عبادک الصالحین [illegible] رب اوزعنی ان اشکر نعمتک التی انعمت علی و علی والدی و ان اعمل صالحا ترضاه و ادخلنی [illegible]
[illegible] و انکه [illegible] نکنم که رضای
تو [illegible] رحمت خودت [illegible] صالح [illegible]
[illegible] هر گاه حکم [illegible] منتظر رحمت تو باشیم [illegible] نکنیم [illegible] توبه
[illegible]
[illegible] کرده [illegible] عذاب [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
ایشان [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] کرده بودند [illegible] هلاک کردند [illegible]
آنجناب را [illegible] بایشان [illegible] کرده بود [illegible] اعلم بالصواب [illegible]
که بجهت [illegible] کرده بودیم که این کتاب را بانتها ختم کنیم [illegible]
تعین [illegible] از کتاب تکوین الخلایق توریه [illegible]
[illegible] دلالت [illegible] استخراج کرده
در این کتاب [illegible]
[illegible]
[illegible]

این دوازده فصل [illegible] نصاری و یهود را [illegible] بر کنیم [illegible] علیه التکلان
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
والسلام [illegible] ختام

انعام کرد

هو الواقف على الضمائر والمطلع على السرائر

وبعد وقف صحیح مؤبد وحبس صریح مخلد نمود این جلد کتاب
مسمی به سیف المؤمنین عالیجاه رفیع جایگاه مجدت و نجدت
آگاه عالیشان عالی جاه شوکت و جلالت دستگاه میر
میران عظام محمود بگ قربة الی الله و طلبا لمرضاته بر اولاد
ذکور خود بطنا بعد بطن و عقبا بعد عقب بشرط اهلیت
ایشان و بعد از انقراض ایشان بذکور اولاد اناث
خود بطنا بعد بطن بهمان شرط و بعد از انقراض ایشان
العیاذ بالله باعلم مجتهدین عصر برسد و بعد از وفات
مجتهد مزبور به مجتهد دیگر الی ان یرث الله الارض و من
علیها و تولیت آنرا مادام الحیاة خود بر خود قرار داد
و بعد از وفات خود با رشد اولاد ذکور خود باشد
وقفا تاما صحیحا شرعیا مؤبدا بحیث لا یباع و لا یرهن
و لا یوهب و لا یورث فمن بدله بعد ما سمعه فانما اثمه على الذین
یبدلونه والله سمیع علیم تحریرا یوم شنبه سلخ صفر المظفر
سنه ۱۲۵۱